www.IrPDF.com

قیصر و مسیح

فصل اول : پیش درآمد اتروسکی: ۸۰۰ – ۵۰۸ق‌م ۱۱۷۲

I-ایتالیا

II-زندگی اتروسکی

III-هنر اتروسکی

IV-روم زیر فرمان پادشاهان

V-سلطهٔ اتروسکها

VI-پیدایی جمهوری

کتاب اول

جمهوری

۵۰۸ – ۳۰ ق‌م

فصل دوم : تنازع برای دموکراسی: ۵۰۸ – ۲۶۴ق‌م ۱۱۸۴

I-پاتریسینها و پلبینها

II-قانون اساسی جمهوری

۱. قانونگذاران

۲. فرمانروایان

۳. سرآغاز قانون رومی

۴. سپاه جمهوری

III-گشودن ایتالیا

فصل سوم : هانیبال رو در روی رم: ۲۶۴ – ۲۰۲ ق‌م ۱۱۹۸

I-کارتاژ

II-رگولوس

III-هامیلکار

IV-هانیبال

V-سکیپیو

فصل چهارم : روم رواقی: ۵۰۸ – ۲۰۲ ق‌م ۱۲۱۱

I-خانواده

II-دین روم

www.IrPDF.com

۱. خدایان
۲. کاهنان
۳. جشنواره‌ها
۴. دین و منش
III-اخلاق
IV-ادبیات
V-پرورش خاک
VI-صناعت
VII-شهر
VIII-پس از مرگ

فصل پنجم : فتح یونان: ۲۰۱ – ۱۴۶ق‌م _____ ۱۲۳۳

I-فتح یونان
II-دگرگونی روم
III-خدایان تازه
IV-پیدایی فلسفه
V-رستاخیز ادبیات
VI-کاتو و مخالفان سنت پرست
VII-نابودی کارتاژ

کتاب دوم

انقلاب

۱۴۵ – ۳۰ ق‌م

فصل ششم : انقلاب ارضی: ۱۴۵ – ۷۸ ق‌م _____ ۱۲۵۱

I – زمینهٔ انقلاب
II – تیبریوس گراکوس
III - کایوس گراکوس
IV – ماریوس
V – قیام ایتالیا
VI – سولای شادکام

فصل هفتم : ارتجاع متنفذان: ۷۷ – ۶۰ق‌م _____ ۱۲۶۴

I-حکومت
II-میلیونرها
III-زن طراز نو
IV-کاتویی دیگر

www.IrPDF.com

V-سپارتاکوس
VI-پومپیوس
VII-سیسرون و کاتیلینا
فصل هشتم : ادبیات در دوران انقلاب: ۱۴۵ – ۳۰ ق‌م ۱۲۷۷
I-لوکرتیوس
II-دربارهٔ طبیعت اشیا
III-دلدادهٔ لسبیا
IV-دانشوران
V-قلم سیسرون
فصل نهم : قیصر: ۱۰۰ – ۴۴ ق‌م ۱۲۹۳
I-بی بندو بار
II-کنسول
III-اخلاق و سیاست
IV-گشودن گل
V-انحطاط دموکراسی
VI-جنگ داخلی
VII-قیصر و کلئوپاترا
VIII-دولتمرد
IX-بروتوس
فصل دهم : آنتونیوس: ۴۴ – ۳۰ ق‌م ۱۳۱۸
I-آنتونیوس و بروتوس
II-آنتونیوس و کلئوپاترا
III-آنتونیوس و اوکتاویانوس

کتاب سوم

امارت

۳۰ ق‌م – ۱۹۲ م

فصل یازدهم : دولتمردی آوگوستوس: ۳۰ق‌م – ۱۴م ۱۳۲۶
I-در راه حکومت سلطنتی
II-نظم جدید
III-حکومت ساتورنوس
IV-اصلاحات آوگوستوس
V-شخص آوگوستوس
VI-آخرین ایام یک خدا

www.IrPDF.com

فصل دوازدهم : عصر طلایی : ۳۰ ق‌م – ۱۸م ۱۳۴۴
I-انگیزهٔ آوگوستوسی
II-ویرژیل
III-انئید
IV-هوراس
V-لیویوس
VI-طغیان عشق در شعر
فصل سیزدهم : جنبهٔ دیگر حکومت سلطنتی : ۱۴ ـ ۹۶م ۱۳۶۵
I-تیبریوس
II-گایوس
III-کلاودیوس
IV-نرون
V-سه امپراطور
VI-وسپاسیانوس
VII-یتوس
VIII-ومیتیانوس
فصل چهاردهم : عصر سیمین: ۱۴ـ ۹۶م ۱۳۹۴
I-هنربازان
II-پترونیوس
III-فیلسوفان
IV-سنکا
V-علم رومی
VI-علم پزشکی رومی
VII-کوینتیلیانوس
VIII-ستاتیوس و مارتیالیس
فصل پانزدهم : روم فعال: ۱۴ـ۹۶م ۱۴۱۴
I-کشتکاران
II-پیشه‌وران
III-وسایط نقلیه
IV-مهندسان
V-بازرگانان
VI-بانکداران
VII-طبقات
VIII-اقتصاد و دولت

www.IrPDF.com

فصل شانزدهم : روم و هنر آن: ۳۰م ــ ۹۶م ۱۴۳۰

I-دین به یونان

II-روم زحمتکش

III-خانهٔ بزرگان

IV-هنرهای تزیینی

V-مجسمه‌سازی

VI-نقاشی

VII-معماری

۱. اصول، مصالح، و صور

۲. معابد روم

۳. انقلاب قوسی

فصل هفدهم : روم اپیکوری: ۳۰ق‌م ــ ۹۶م ۱۴۵۰

I-مردم

II-تعلیم و تربیت

III-روابط زن و مرد

IV-لباس

V-یک روز زندگی در رم

VI-تعطیلات رومی

۱. تئاتر

۲. موسیقی رومی

۳. بازیها

VII-کیشهای جدید

فصل هجدهم : حقوق رومی: ۱۴۶ق‌م ــ ۱۹۲م ۱۴۷۲

I-حقوقدانان بزرگ

II-منابع حقوق

III-حقوق اشخاص

IV-قانون اموال

V-قانون اصول محاکمات

VI-حقوق ملل

فصل نوزدهم : شاهان فیلسوف : ۹۶ــ ۱۸۰م ۱۴۸۵

I-نروا

II-ترایانوس

III-هادریانوس

۱. حکمران

www.IrPDF.com

۲. سرگردان
۳. سازنده
IV-آنتونینوس پیوس
V-فیلسوف امپراطور
فصل بیستم : حیات و افکار در قرن دوم: ۹۶ـ۱۹۲م ۱۵۰۶
I-تاسیت
II-یوونالیس
III-یک تن رادمنش رومی
IV-انحطاط فرهنگی
V-امپراطور فیلسوف
VI-کومودوس

کتاب چهارم
امپراطوری
۱۴۶ق‌م ـ ۱۹۲م

فصل بیست و یکم : ایتالیا ۱۵۱۹
I-فهرست شهرها
II-پومپئی
III-زندگانی شهری
فصل بیست و دوم : ترویج تمدن در غرب ۱۵۲۷
I-روم و ایالات
II-افریقا
III-اسپانیا
IV-گل
V-بریتانیا
VI-بربرها
فصل بیست و سوم : یونانی رومی ۱۵۴۳
I-پلوتارک
II-آتن پرتحرک
III-اپیکتتوس
IV-لوکیانوس و شکاکان
فصل بیست و چهارم : تجدید حیات فرهنگ هلنیستی ۱۵۵۶
I-مصر رومی
II-فیلن

www.IrPDF.com

III-پیشرفت علم
IV-شاعران صحرا
V-سوریها
VI-آسیای صغیر
VII-مهرداد بزرگ
VIII-نثر
IX-کشند شرقی

فصل بیست و پنجم : روم و یهودا : ۱۳۲ق‌م ـ ۱۳۵م ۱۵۸۲

I-پارت
II-حشمونیان
III-هرودس کبیر
IV-شریعت و پیامبران
V-انتظار بزرگ
VI-شورش
VII-پراکندگی

کتاب پنجم

شباب مسیحیت

۴ق‌م ـ ۳۲۵م

فصل بیست و ششم : عیسی: ۴ ق‌م ـ ۳۰م ۱۵۹۹

I-منابع
II-نشو و نمای عیسی
III-رسالت
IV-بشارت
V-مرگ و تبدل

فصل بیست و هفتم : حواریون: ۳۰ـ ۹۵م ۱۶۱۵

I-پطرس
II-بولس
۱. آزاردهنده
۲. مبلغ
۳. عالم الاهیات
۴. شهید
III-یوحنا

www.IrPDF.com

فصل بیست و هشتم : گسترش کلیسا: ۹۶ـ۳۰۵م ۱۶۳۱
I-مسیحیان
II-برخورد عقاید
III-فلوطین
IV-مدافعان ایمان
V-سازمان قدرت
فصل بیست و نهم : سقوط امپراطوری: ۱۹۳ـ۳۰۵م ۱۶۴۹
I-یک سلسلهٔ سامی
II-آشفتگی
III-افول اقتصادی
IV-نیمتاب شرک
V-حکومت سلطنتی شرقی
VI-سوسیالیسم دیوکلتیانوس
فصل سی‌ام : پیروزی مسیحیت: ۳۰۶ـ۳۲۵م ۱۶۷۰
I-جنگ کلیسا و دولت
II-جلوس قسطنطین
III-قسطنطین و مسیحیت
IV-قسطنطین و تمدن
پایان سخن ۱۶۸۵
چرا روم سقوط کرد؟
دستاورد های روم

www.IrPDF.com

پیشگفتار

این مجلد، در عین آنکه خود مبحث مستقلی است، بخش سوم همان تاریخ تمدنی است که مشرق زمین: گاهوارهٔ تمدن یا میراث شرقی ما بخش اول، و زندگی یونانی بخش دوم آن بود. اگر جنگ و وضع بنیه اجازه دهد، بخش چهارم به نام عصر ایمان در سال ۱۹۵۰ آماده خواهد شد.

روشی که در این مجلدات به کار بسته شده عبارت است از تاریخ ترکیبی، یعنی پژوهش مراحل عمدهٔ زندگی، کار، و فرهنگ یک ملت در فعل و انفعالات همزمان آنها. تاریخ تحلیلی که لزوم آن به اندازهٔ تاریخ ترکیبی است و فرضیه‌ای علمی به شمار می‌آید، مراحل مجرد و جداگانه‌ای از کوشش انسان ـ یعنی سیاست، اقتصاد، اخلاقیات، دین، دانش، فلسفه، ادب و هنرـ را در یک تمدن یا در همهٔ تمدنها کاوش می‌کند. نقص روش تحلیلی آن است که جزء را از کل جدا می‌سازد، به نحوی که تشخیص حقیقت آن دشوار می‌گردد؛ عیب روش ترکیبی نیز از این نکته برمی‌خیزد که هیچ ذهن واحدی قادر نیست تا دربارهٔ همهٔ جنبه‌های تمدن پیچیده‌ای که در طول هزاران سال ساخته و پرداخته شده است، بر اساس اطلاعات دست اول، اظهار نظر کند. ارتکاب خطا در جزئیات پرهیزناپذیر است؛ اما فقط از این راه است ـ یعنی جستجو در پی شناخت چیزها از طریق تناسب آنها با یکدیگر ـ که اذهان شیفتهٔ فلسفی می‌تواند به کاوش در گذشته خرسند شود. تناسب اشیا را با یکدیگر از لحاظ مکانی به یاری علم، و از لحاظ زمانی به مدد تاریخ می‌توان دریافت. منش آدمی را از راه مطالعهٔ رفتار او در طی شصت قرن بهتر می‌توان شناخت تا از راه مطالعهٔ آثار افلاطون، ارسطو، اسپینوزا، و کانت. نیچه می‌گفت: «همهٔ فیلسوفان اکنون در فراموشخانهٔ تاریخ به سر می‌برند.»پژوهش در عصر عتیق را بدرستی بی‌ارزش شمرده‌اند، مگر در صورتی که حاصل آن یا به گونهٔ داستانی زنده درآید، یا نکته‌ای را دربارهٔ زندگی کنونی ما روشن سازد. اعتلای رم از حالت یک شهر چهار راهی به مقام سیادت جهانی، دستاوردهای آن در طی دو قرن آرامش و آشتی از کریمه تا جبل طارق از یک سو و از فرات تا دیوار هادریانوس از دیگر سو، کوشش آن در گسترش تمدن کلاسیک در سراسر مدیترانه و اروپای غربی، پیکارش برای حفظ قلمرو منظم خویش از امواج «بربریسم» پیرامونش، و تزلزل آرام و ممتد و سرانجام واژگون شدن فاجعه آمیز آن به ژرفنای ظلمت و بیسامانی بی‌گمان بزرگترین حکایتی است که تاکنون بر سر آدمیزادگان رفته است؛ اگر این ماجرا را بزرگترین حکایت زندگی انسان ندانیم، آنگاه داستان دیگری که با مقابلهٔ قیصر و مسیح در دربار پیلاتوس آغاز شد شایستهٔ این صفت است؛ داستانی که در فرجام آن مشتی مسیحی که مورد تعقیب فرمانروایان بودند، به یمن شکیبایی و گذشت زمان، رو به فزونی گذاردند و، در سایهٔ آزار و ارعاب، نخست دستیاران و سپس سروران و سرانجام وارثان بزرگترین امپراطوری تاریخ شدند.

اما این دورنمای رنگارنگ تنها به سبب دامنه و شکوه خود برای ما عبرت آموز نیست، زیرا گذشته از اینها به نحوی پرمعنا و گاه به وضوحی هراس‌انگیز با تمدن و مسائل امروزی ما همانندی دارد. فایدهٔ مطالعهٔ سراسری زندگی و قلمرو یک تمدن همین است که خواننده هر مرحله یا وجهی از آن تمدن را با برهه یا عنصری از فرهنگ خود ما مقایسه می‌کند و از عقبات آن مرحله یا وجه در تاریخ کهن بیمناک می‌شود و یا به شوق درمی‌آید. پیکار تمدن روم با «بربریسم» داخلی و خارجی، همان پیکار امروزی ماست. مسائل مربوط به تدنی زیستی و اخلاقی روم بر سر راه زندگی کنونی ما نیز جلوه‌هایی دارد. جنگ طبقاتی برادران گراکوس بر ضد سنا، پیکار ماریوس با سولا، نبرد قیصر با پومپیوس و آنتونیوس با اوکتاویانوس همان جنگهایی است که اکنون دوره‌های موقت صلح را به سر می‌آورد؛ و تکاپوی نومیدآمیز روح تمدن مدیترانه برای نگاهداشت پاره‌ای از آزادی خویش در برابر کشوری خودکام، فقط مقدمه‌ای از کار آیندهٔ ماست. داستان روم حال خود ما را باز می‌گوید.

www.IrPDF.com

از یاریهای فداکارانه و گرانبهای والس براکوی در همهٔ مراحل تهیهٔ این کتاب، از شکیبایی دخترم، دوشیزه دیوید ایسین، و از دوشیزه رجینا سندز به خاطر تحریر ۱۲۰۰ صفحه از دستنویس، و بالاتر از همه از تحمل مهرآمیز و راهنمایی گرمی‌بخش همسرم در طی سالیان دراز این تحقیق یکنواخت و دشوار اما نشاط‌آور، سپاسگزارم.

فصل اول

پیش درآمد اتروسکی

۸۰۰-۵۰۸ ق‌م

I – ایتالیا

کلبه‌هایی ساکت در دل کوهپایه‌ها، مرغزارهایی وسیع بر دامنهٔ کوهها، دریاچه‌هایی گردآمده در جام تپه‌ها، کشتزارهای سبز یا زردی که به دریای آبی می‌پیوندند، روستاها و شهرکهای نیم خفته در زیر آفتاب نیمروز و سپس برخاسته با شور و نشاط، شهرهایی که همه چیزشان، از کومه تا کلیسای جامع، در پرده‌ای از غبار و پلشتی نیز زیبا می نماید – چنین است ایتالیای دو هزار ساله. حتی پلینی مهین، با آن سبک بیروح و خشکش، دربارهٔ زادگاه خود بدین گونه سخن گفته است: « در سراسر زمین و زیر سپهر برشده، سرزمینی بدین زیبایی نیست.» ویرژیل چنین سروده است: « در این دیار، بهار جاویدان است و تابستان بدان ماهها که از آن وی نیست نیز پا می‌گشاید . گاوان در سال دوبار می‌زایند و درختان دو بار میوه می‌آورند.» در پائستوم، گلهای سرخ دو بـــار می‌شکفند، و در نواحی شمال، دشتهای بارور، همچون دشت مانتوا، بسی هست که «قوهای سپیدش در نهرهای پرعلف می چرند.» کوههای آپنن همچون ستون فقرات بر سراسر این شبه جزیرهٔ عظیم می‌گذرد و کرانه‌های باختری را از گزند بادهای شمال خاوری نگاه می‌دارد و با رودهایی که خود را شتابان در خلیجهای دلربا در می‌بازند، خاک را برکت می‌بخشد. در شمال، کوههای آلپ به نگاهبانی ایستاده‌اند؛ از هر سوی دیگر، آبهای محافظ، کرانه‌های دشوار و تند شیب را می‌شویند، این سرزمین، پاداشی شایسته به مردمی سختکوش بود، و از دیدگاه سوق‌الجیشی نیز چنان در عرض مدیترانه جای گرفته بود تا بر جهان کلاسیک فرمان راند.

کوهها هم مرگ آور بودند، هم مایهٔ فر و شکوه، زیرا زلزله‌ها و آتشفشانها، گاه گاه دستاورد قرنها را در خاکستر سرد دفن می‌کردند. اما اینجا نیز، مثل همه جا، مرگ مایهٔ زندگی بود. گدازه با مواد آلی درمی‌آمیخت تا خاک را برای صدها نسل بارور کند. بخشی از خاک، به سبب شیب تند، کشت پذیر نبود. بخشی دیگر نیز مرداب مالاریا زا بود؛ اما باقی چندان حاصلخیز بود که پولوبیوس از فراوانی و ارزانی خوراک در ایتالیای کهن در شگفت می‌شد و می‌گفت که چند و چون فراورده‌های ایتالیا را می‌توان از چالاکی و دلیری مردان آن دریافت. آلفیری برآن بود که «گیاه انسانی» در ایتالیا بهتر از هر جای دیگر می رویدحتی امروز، هر پژوهندهٔ کم دلی از حس و حال شدید این قوم دلربا اندکی هراسان می‌شود – عضلات کشیده، تندمهری و زودخشمی، چشمان شررخیز یا آتشناک؛ غرور و خشمی که ایتالیا را در روزگار ماریوس و قیصر و رنسانس به اوج و عظمت رساند و سپس به خاک نشاند، هنوز در خون ایتالیایی روان، و چشم به راه آرمان یا دلیلی شایسته برای نشان دادن خویش است. مردان همگی کم و بیش از قوت مردی و خوش اندامی برخوردارند، و زنان همگی زیبا و تندرست و دلیرند؛ کدام دیار را یارای همسری با این سرزمین است که در طی سی قرن از بطن مادران خود چنین سلاله‌ای از نبوغ بیرون ریخته است؟ هیچ کشوری، برای اینهمه مدت،

www.IrPDF.com

نخست در کار حکومت وآنگاه در امر دین و سپس در زمینهٔ هنر، محور تاریخ نبوده است. روم، از زمان کاتوی سنسور تا دوران میکلانژ، هفده قرن تمام کانون جهان باختر بود.

ارسطو می‌گوید: »آنان که در کار این کشور بهترین داورانند، چنین آورده‌اند که چون ایتالوس به شهریاری اوینوتریا رسید، مردم آن سامان نام خود بگرداندند، پس خود را، نه اوینوتری، بل ایتالیایی نامیدند.» اوینوتریا نوک چکمهٔ ایتالیا بود، و چندان انگور به بار می‌آورد که نامش به معنی «سرزمین شراب» بود. توسیدید می‌گوید که ایتالوس، پادشاه سیکلها، بود که در راه فتح و نامگذاری سیسیل، اوینوتریا را اشغال کرد. همان‌گونه که رومیان همهٔ قوم هلنی را از روی نام عده‌ای «گرایی»، که از شمال آتیک به ناپل کوچیده بودند، گرایکی نامیدند، یونانیان نیز کم کم نام «ایتالیا» را به سراسر آن شبه جزیره که در جنوب رودخانهٔ «پو» قرار دارد. گسترش دادند.

بیگمان، بسیاری از فصلهای داستان ایتالیا زیر خاک پرجمیعت آن نهفته است. بازمانده‌هایی از یک فرهنگ دورهٔ دیرینه سنگی نشان می‌دهد که دست کم سی هزار سال قبل از میلاد در دشتهای ایتالیا آدمی سکونت داشته است. میان ده هزار و شش هزار ق‌م، فرهنگ دورهٔ نوسنگی پدید آمد: در این دوره، نژادی کله دراز، که بنا به روایات کهن، لیگوری و سیکلی نامیده می‌شدند، سفالینه‌های زمختی درست می‌کردند که آنها را از درازا نقش می‌دادند، از سنگ صیقل یافته افزار و سلاح می‌ساختند، جانوران را رام می‌کردند، شکار و ماهیگیری می‌کردند، و مردگان خود را به گور می‌سپردند. گروهی در غارها می‌زیستند و گروهی دیگر در کلبه‌های گردی از جگن و گل. از این معماری استوانه‌ای کلبه‌ها، نوع خاصی از معماری پدید آمد که «خانهٔ رومولوس» بر فراز تپهٔ پالاتینوس، معبد وستا در فوروم، و مقبرهٔ هادریانوس – قصرسانت آنجلوی امروزی – نمونه های رشد و کمال آنند.

در حدود سال ۲۰۰۰ ق‌م، طوایفی از اروپای مرکزی بر شمال ایتالیا تاختند – که گویا برای نخستین بار نبود. همراه مهاجمان، رسم ساختن دهکده‌ها بر روی پشته‌های سنگ غرقه در آب، برای ایمنی از حملهٔ جانوران یا آدمیان، به ایتالیا راه یافت. این طوایف کنار دریاچه‌های گاردا، کومو، مادجوره، و دریاچه‌های دلکش دیگری که هنوز بیگانگان را به ایتالیا جذب می کند، جایگیر شدند و بعدها به نواحی جنوبی کوچیدند و، چون دریاچه‌های کمتری یافتند، خانه‌های خود را بر روی خشکی، اما باز روی پایه‌ای از پشته‌های سنگی، می‌ساختند. عادت آنان به ساختن بارو و خندق در پیرامون این ماندگاهها بعدها سیمای خود را به اردوگاههای رومی و کاخهای قرون وسطایی بخشید. اینان گله و رمه می‌چرانیدند، زمین را شخم می‌زدند، پارچه می‌بافتند، سفالینه می‌پختند، و از مفرغ که – در پایان دورهٔ نوسنگی (حدود دو هزار و پانصد سال قبل از میلاد) در ایتالیا پدید آمد - صدها گونه افزار و سلاح، از جمله شانه، سنجاق زلف، تیغ، موچین، و ادوات دیگری که در همهٔ ادوار مصرف دارند، می‌تراشیدند. زباله‌های خود را در پیرامون دهکده‌ها چنان می‌انباشتند که فرهنگ آنان، به سبب خاصیت حاصلپروری این زبانه‌ها، تراماره، یعنی «کود»، نام گرفته است. تا آنجا که می‌دانیم، اینان نیاکان مستقیم ساکنان اصلی ایتالیا در دوران تاریخی بوده‌اند.

در درهٔ پو، زادگاه این «کودیان» در حدود سال ۱۰۰۰ ق‌م، شیوهٔ کاربرد آهن را از سرزمین گرمانیا فرا گرفتند و افزارهای پرداخته‌تری از این فلز ساختند و، با مسلح شدن به آنها، فرهنگ ویلانووایی خود را از پایگاه آن در ویلانووا، نزدیک بولونیا، به قسمتهای پایین ایتالیا گسترش دادند. می‌توان باور داشت که خون، زبانها، و اساس هنرهای اومبریاییان، و سابینها و لاتینیان از همین مردم سرچشمه گرفته است. آنگاه در حدود سال ۸۰۰ ق‌م، موج تازه‌ای از کوچندگان در رسید و جمعیت ویلانووا را در کام خود فرو برد، و میان رود تیبر و کوههای آلپ یکی از شگفت‌ترین تمدنهای تاریخ بشر را بنیاد نهاد.

www.IrPDF.com

II – زندگی اتروسکی

اتروسکها از مبهمات آزار دهندهٔ تاریخند. صد سال یا بیش، بر روم فرمان راندند و بر زندگی و رسوم رومی نفوذی چندان پردامنه کردند که روم را بی مطالعهٔ احوال ایشان نمی‌توان شناخت؛ با اینهمه، ادب رومی در حق ایشان به همان گونه خاموش است که بانوی خانه‌داری، در حضور مردم، از به یاد آوردن عشاق روزگار جوانیش. تمدن ایتالیایی، به عنوان تمدنی دارای امکان خواندن و نوشتن، با آنان آغاز می‌شود؛ هشت هزار کتیبه و همچنین آثار فراوان هنری از آنان به دست آمده است، و قراین نشان می‌دهد که شعر و درام و تاریخ نیز داشته‌اند، اگرچه از این گونه آثار چیزی در دست نیست. از زبان اتروسکی، جز چند واژه، تاکنون رمزگشایی نشده، که آنها هم چیزی را روشن نمی‌کنند، و امروزه پژوهندگان از راز تمدن اتروسکی بیخبرتر از آنند که از تمدن مصر فرعونی پیش از شامپولیون بودند.

حاصل آنکه هنوز در این باره گفتگوست که اتروسکها چه کسانی بوده‌اند و کی و از کجا آمده‌اند. شاید در رد روایات کهن زیاد شتاب کرده‌ایم؛ فضل فروشان خوش دارند مسلماتی را که به رغم حوادث موذیانه پایدار می‌مانند، انکار کنند. بیشتر مورخان رومی و یونانی این نکته را مسلم می‌گرفتند که اتروسکیان از آسیای صغیر آمده بوده‌اند. بسیاری از عناصر دین و پوشاک و هنرشان حکایت از اصل آسیایی ایشان دارد؛ و برخی دیگر نشان از فرهنگ بومی ایتالیا. چه بسا تمدن اتروریا شاخه‌ای از فرهنگ ویلانووایی بوده، که از نظر بازرگانی زیر نفوذ یونان و خاور نزدیک قرار داشته است، حال آنکه اتروسکها خود، همچنانکه می‌گفتند، مهاجمانی از آسیای صغیر، شاید لیدیا، بوده‌اند. به هر تقدیر، درازدستی ایشان در کشتار، آنان را به صورت طبقهٔ فرمانروای توسکان درآورد.

نمی‌دانیم که اتروسکها کجا به خشکی فرود آمدند، اما می‌دانیم که شهرهای بسیاری بنیاد کردند یا گشودند یا وسعت دادند. کار آنان نه همان ساختن دهکده‌هایی از کاه و گل بود که پیش از ایشان رواج داشت، بلکه شهرکهایی بارودار با خیابانهای عمود بر هم می‌ساختند، و خانه‌هایی نه تنها از گِل ورزیده، که از آجر و سنگ. از اینها دوازده شهر در یک فدراسیون سست بنیاد اتروسکی به هم پیوستند، که تارکوینی (اکنون کورنتو)، آرتیون (آرتتسو)، پروژا (پروجا)، و ویی (ایزولافارنزه) در آن دست بالا را داشتند. در اینجا نیز، مانند یونان، دشواری حمل و نقل از میان کوهستانها و جنگلها، همراه با ستیزه‌جوییهای غیرتمندانهٔ مردان،دست یکی کرده و کشور – شهرهای مستقلی پدید آورد که در برابر دشمنان خارجی نیز کمتر با هم متحد می‌شدند. هر شهری امن خویش را جداگانه پاس می‌داشت و هنگامی که به شهرهای دیگر تاخت و تاز می‌شد، کناره می‌جست؛ همهٔ آنها یکی پس از دیگری، در برابر روم از پای درآمدند. اما، در طی قسمت اعظم قرن ششم ق‌م، همین شهرهای مستقل متحد بزرگترین نیروی سیاسی را در ایتالیا تشکیل می‌دادند، و سپاهی منظم و اسوارانی نامور و ناوگانی نیرومند داشتند که مدتی بر آنچه هنوز دریای تیرنه (یعنی اتروسکی) نامیده می‌شود، حکومت می‌کردند.

حکومت شهرهای اتروسکی، مانند روم، نخست سلطنتی بود و سپس به اولیگارشی «خانواده‌های طراز نخست» دگرگونی یافت و بتدریج به مجمعی از شارمندان مالدار حق انتخاب سالیانهٔ فرمانروایان را داد. تا آنجا که نگارهای قبور و سنگها نشان می‌دهد، این حکومت بر بنیاد جامعه‌ای یکسر فئودالی استوار بود که در آن آریستوکراسی زمیندار، غرق در تجمل، از مازاد محصول کار سرفهای ویلانووایی و بردگان اسیر بهره می‌بردند. در سایهٔ این نظم،توسکان از شهر مردابها و جنگلها رها شد، و در آبیاری روستاها و ساختن گنبد آبرو در شهرها روشی پدید آمد که نزد یونانیان همزمانشان چیزی همانند آن یافت نمی‌شود. مهندسان اتروسکی، برای استفاده از سرریز آب دریاچه‌ها، آبراهه می‌ساختند و در دل صخره‌ها و تپه‌ها راههای زهکشی شده می‌ساختند. در ۷۰۰ سال قبل از میلاد، صنعتگران اتروسکی از کرانهٔ باختری مس، و از البا سنگ آهن بیرون می‌کشیدند؛ در پوپولونیا آهن

www.IrPDF.com

می‌گداختند، و در سراسر ایتالیا آهن خام می‌فروختند. بازرگانان اتروسکی در سراسر دریای تیرنه سوداگری می‌کردند و از شمال اروپا، از راه رودخانه‌های راین و رن و از فراز کوههای آلپ، کهربا و قلع و سرب و آهن می‌آوردند و فراورده‌های اتروسکی را در همهٔ بنادر عمدهٔ مدیترانه می‌فروختند. در حدود سال ۵۰۰ ق‌م، شهرهای اتروسکی سکه‌هایی به نام خود زدند.

بر طبق تصاویر گورهاشان، اتروسکها مردمی کوتاه بالا و تنومند بودند، با کله‌هایی بزرگ و چهره‌هایی مانند مردم آناطولی، و خاصه زنانشان سرخ رو بودند؛ و اما، قدمت سرخاب به اندازهٔ قدمت تمدن است. بانوان در زیبایی شهره بودند، و سیمای مردان گاه از ظرافت و والاتباریشان حکایت می‌کرد . تمدن در میان این مردم به چنان پایهٔ بلندی رسیده بود که نمونه‌هایی از «پل»های کار دندانسازان در گورهاشان یافت شده است؛ اتروسکها دندانسازی را، مانند پزشکی و جراحی، از مصر و یونان فرا گرفته بودند. زنان و مردان، هر دو، موهای بلند داشتند، و مردان ریش می‌گذاشتند. جامه‌ها به شیوهٔ یونیایی دوخته می‌شد و مرکب بود از پیراهن زیرین بلند و روپوشی که بعدها به جبهٔ رومی مبدل گشت. مردان و زنان، هر دو، زیور و پیرایه را دوست می‌داشتند و گورهاشان آکنده از جواهر بود.

اگر نقوش گورها را ملاک قضاوت بدانیم، باید بگوییم که زندگی اتروسکها، مانند مردم کرت، با کارزار سخت، و با تجمل آسان می‌شد، و با جشنها و بازیها رونق می‌گرفت. مردان تشنهٔ پیکار بودند و ورزشهای مردانهٔگوناگون می‌کردند؛ به شکار می‌رفتند، با گاوان در میدانها می‌جنگیدند، و عرابه‌های خود را، که گاه چهار اسب داشت، در دوایر پر خطر می‌راندند. گرده (دیسک) و نیزه پرتاب می‌کردند، با نیزه پرش می‌کردند، مسابقات دو می‌دادند، کشتی می‌گرفتند، مشت زنی می‌کردند و نبردهای گلادیاتوری. این بازهای نشانی از بیرحمی در خود داشت، زیرا اتروسکها، مانند رومیان، بر آن بودند که نباید گذاشت تمدن از توحش بسیار دور شود. آنان که کمتر خوی پهلوانی داشتند، میل می‌گرفتند و طاس می‌ریختند و نی می‌نواختند یا می‌رقصیدند. صحنه‌های شادی و میگساری به نقوش قبرها شکوه می‌بخشد. برخی از این صحنه‌ها فقط بزم مستانهٔ مردانه است؛ و گهگاه زنان و مردان را با هم نشان می‌دهد، با لباسهای فاخر، که دو به دو روی بسترهای مجلل دراز کشیده‌اند و می‌خورند و می‌آشامند، بردگان فرمانشان را می‌برند، و رقاصان و خنیاگردان سرگرمشان می‌کنند.گاه، هماغوشی عاشقانه‌ای خورد و خوراک را رنگی دیگر می‌دهد. در این مناسبات چه بسا بانو زنی روسپی است، یعنی همان که به یونانی «هتایرای» (روسپی آدابدان) می‌گویند. اگر سخن رومیان را بپذیریم، زنان جوان اترویا، همچون دختران یونان آسیایی و ژاپن در عصر ساموراى، مجاز بودند که از راه روسپیگری جهیزیه به دست آورند. در نمایشنامهٔ پلاوتوس دختری به این گناه متهم می‌شود که می‌خواهد، «به شیوهٔ مردم توسکان، تن خویش را به ننگ بیالاید تا از موهبت زناشویی بهره‌مند شود.» با اینهمه، زن در اترویا پایگاهی بلند داشت و، همچنانکه از نگارها و پیکره‌ها برمی‌آید، در هر زمینه‌ای از زندگی بالا دست بود. خویشاوندی از راه مادر معین می‌شد، که این نیز از خاستگاهی آسیایی حکایت دارد. آموزش و پرورش محدود به جنس مرد نبود، زیرا تاناکیل، زن تارکوینیوس اول، در ریاضیات و پزشکی و همچنین دسیسه‌گری سیاسی مهارت داشت. تئوپومپوس گونه‌ای از مذهب اشتراک زن را به اتروسکها نسبت می‌دهد، اما مدرکی که حکایت از وجود چنین مدینهٔ فاضلهٔ افلاطونی کند به دست ما نرسیده است. در بسیاری از تصاویر، هماهنگی زناشویی و زندگی خانوادگی هویداست و کودکان، بیخبر از همه جا، شادمانه به بازی سرگرمند.

رسوم منفی اخلاقی در میان اتروسکها از دین ایشان مایه می‌گرفت. ایزدان اتروسکی همهٔ ساز و برگ لازم برای ارعاب خویشتن رو به رشد و آسان کردن وظایف پدری و مادری را در اختیار داشتند. بزرگترین خدایان تینیا بود که تندر و آذرخش را در فرمان داشت. پیرامون او دوازده‌هگا خدای بزرگ، همه با هم، فرمانهای تینیا را بیرحمانه اجرا می‌کردند. مقام این خدایان دوازده‌گانه چنان حرمتی داشت که حتی ذکر نام ایشان گناهی بزرگ بود (و ما نیز، به

www.IrPDF.com

همین دلیل، شاید نباید نامهایشان را یاد کنیم). از میان این خدایان، مانتوس و مانیا، شهریار و شهبانوی جهان زیرزمینی، از همه هراس انگیزتر بودند و هر یک گروهی شیطان بالدار را در پی اجرای احکام خویش می‌فرستادند.
لاسا، یا مئان، الاههٔ تقدیر، آشتی ناپذیرتر از دیگران، ماریا شمشیری را تهدیدکنان در دست می‌چرخاند و قلم و دواتی برای نوشتن، و چکش و میخهایی برای کوبیدن فرمانهای تغییرناپذیرش داشت. لارس و پناتس طبعی شوخ داشتند، و مجسمه‌های کوچکشان در پرستشگاه نمایندهٔ روح کشتزار و خانه بود.
اتروسکها دانش مقدس پیشگویی از روی جگر گوسفند یا پرواز پرندگان را شاید از بابل فرا گرفته بودند. اما بر طبق داستانهای کهن ایشان، نوهٔ تینیا، که از شیار خاکی تازه شخم زده به وجود آمد و بیدرنگ مانند حکیمی زبان به سخن گشود، این دانش را به ایشان به الهام آموخت. مراسم دینی اتروسکها با فدیه کردن گوسفند یا گاو یا انسان به اوج می‌رسید. قربانیان، اگر آدمیزاده بودند،کشته یا در تشریفات دفن بزرگان زنده به گور می‌شدند. در پاره‌ای از موارد، اسیران جنگی را برای خشنود کردن خدایان قتل عام می‌کردند. بدین گونه بود که مردم فوکایا که در سال ۵۳۳ ق‌م در آلالیا به اسارت درآمدند، در سال ۵۳۵ ق‌م در بازارکایره سنگسار شدند، و ۳۰۰ رومی، که در سال ۳۵۸ به چنگ اتروسکها افتاده بودند، در تار کوینی قربانی گشتند. هر اتروسکی گویا می‌پنداشت که، با کشتن هر دشمن، روحی را از دوزخ نجات می‌دهد.
اعتقاد به دوزخ مردم پسندترین اصل اساطیر اتروسکی بود. روح مرده، بدان گونه که در تصاویر گورها نشان داده می‌شد، به راهنمایی اجنه، به دادگاه جهان زیرزمینی می‌رفت و، در لحظهٔ واپسین داوری، فرصتی برای دفاع از رفتار خویش در زندگی می‌یافت. اگر از عهدهٔ این دفاع برنمی‌آمد به شکنجه‌های گوناگونی گرفتار می‌شد؛ این شکنجه‌ها، در آثار ویرژیل (برپایهٔ فرهنگ توده‌ای اتروسکی در مانتوا)، و عقاید اولیهٔ مسیحیت دربارهٔ دوزخ، و از طریق آنها، بیست قرن بعد، در «دوزخ» دانتهٔ توسکانی، رد پایی دارد. نیکوکاران از این بادافره معاف بودند، و رنج دوزخیان با نیایش یا فدیه دادن دوستان زنده‌شان کاهش می‌یافت. روح رستگاران از جهان زیرزمینی به انجمن خدایان عروج می‌کرد تا آنجا از جشنها و تجملات و قدرتهایی بهره برد که تصاویرشان را با امید بسیار بر گورها نقش کرده‌اند.
اتروسکها معمولا مردگان خود را به خاک می‌سپردند. توانگران در تابوتی لعابی یا سنگی دفن می‌شدند، و رویهٔ دریچهٔ تابوت به نقش انسانی خوابیده، اندکی شبیه به خود مرده و اندکی شبیه به چهرهٔ خندان آپولون یونان کهن، مصور بود؛ هنر قرون وسطایی از این سنت اتروسکی چیزها آموخته است. گاه مردگان را می‌سوزاندند و خاکسترشان را در ظروف خاص می‌ریختند و روی ظرف چهرهٔ خود مرده را نقش می‌کردند. ای بسا که خاکستردان یا گور به شکل یک خانه بود، گاه گورخانه‌ای که درون صخره‌ای ساخته می‌شد چند اطاق داشت و در آنها همهٔ وسایل زندگی پس از مرگ، مانند اثاثه و افزار و گلدان و جامه و سلاح و آینه و لوازم آرایش و جواهر، آماده بود. در یکی از گورخانه‌های کایره، اسکلت جنگجویی روی تختخوابی مفرغی و دست نخورده، و کنار آن سلاحها و عرابه‌های او، پیدا شد؛ در اطاق پشت این گورخانه زیورآلات و جواهر زنی، شاید همسر خود او، جمع آمده بود. خاکستر اندام دوست داشتنی آن زن نیز در جامهٔ عروسیش نهاده شده بود.

III – هنر اتروسکی

هنر اتروسکی تقریباً تنها قسمت شناخته شدهٔ تاریخ اتروسکی است، و از راه آن می‌توانیم آداب و اخلاق مردم، قدرت دین و طبقه، و افت و خیز روابط اقتصادی و فرهنگی با آسیای صغیر، مصر، یونان و روم را ردیابی کنیم. هنر اتروسکی را آیینهای دینی مقید، و مهارت فنی آزاد می‌کرد. این هنر، نمایندهٔ تمدنی خشن و تاریک اندیش بود، اما آن را با قدرت و به زبان خاص بیان می‌کرد. هنر شرقی – یونیایی، قبرسی، و مصری – بر صورتها و سبکهای نخستین آن اثر گذاشته بود، و پیکرتراشی و کوزه‌گری آن در دوران بعدی نیز از نمونه‌های یونانی الهام می‌گرفت. و

www.IrPDF.com

اما در معماری و نقاشی و ساختن مجسمه‌های مفرغی بود که هنر اتروسکی شخصیت و استقلال خود را آشکار می‌کرد. بازمانده‌های آثار معماری جز تکه پاره‌هایی یا گورخانه‌هایی نیست. بخشی از باروهای شهر اتروریا، مرکب از آجرکاریهای کلان بیملاط، که استوار و دقیق به یکدیگر پیوسته، هنوز برجاست. خانه‌های توانگران اتروسکی پایه‌گذار طرح کلاسیک شیوهٔ خانه‌های ایتالیایی است: یعنی، دیوار عبورناپذیر بیرونی، تالار پذیرایی یا ایوان مرکزیی که در سقف آن حفره‌ای برای فرو ریختن باران به آب انبار تعبیه شده، و غرفه‌هایی کوچک در پیرامون ایوان، که غالباً دالان ستونداری در برابر آنها قرار داشت. ویتروویوس پرستشگاههای اتروسکی را، که گورخانه‌ها نیز گاه به سبک آنها ساخته می‌شده، وصف کرده است. طرح این ساختمانها بیشتر به تقلید از معماری یونانی ریخته می‌شد، اما «سبک توسکانی» با معماری دوریک یونانی این فرق را داشت که ستونها بدون شیار و در عوض دارای پایه بود، و غرفه‌ها به شکل مستطیل شش در پنج ساخته می‌شد، حال آنکه در غرفه‌های دلکش آتیکی طول دوبرابر عرض بود. معبد اتروسکی از قسمتهای زیر تشکیل می‌شد: غرفه‌ای آجری، با ردیفی از ستونهای سنگی در پیرامون آن آرشیتراوها و آرایشهای سنتوری چوبین، و برجسته‌کاریها و تزیینات لعابی؛ همهٔ اینها بر روی صفه یا پشته‌ای بنا می‌شد و از درون و بیرون رنگی روشن داشت. اتروسکها (تا آنجا که می‌دانیم) ساختن طاق و طاق ضربی را برای ساختمانهای غیر دینی – در بنای دروازه و دیوارها، آبراهه و زهکشها – در ایتالیا مرسوم کردند. آنان ظاهرا این صور پرشکوه معماری را از لیدیا (لودیا) اقتباس کردند، و لیدیاییان خود نیز آن را از بابل گرفته بودند. اما آنان این اسلوب عالی،یعنی پوشاندن فضاهای بزرگ را، بی کمک ستونهای متعدد و با پرهیز از سنگینی آرشیتراوها، دنبال نکردند و بیشتر به همان راههایی رفتند که یونانیان پیموده بودند، و کار انقلاب طاقهای قوسی را برای رومیان بازگذاشتند.

معروفترین فراوردهٔ اتروریا کوزه‌ها و سفالینه‌های آن است. نمونه‌های این آثار در هر موزه‌ای فراوان است و رهروان خستهٔ تالارهای آثار سفالین را به حیرت می‌اندازد که این گنجینه‌ها چه کمال نادیده‌ای در خود نهفته دارد. کوزه‌های اتروسکی، اگر به تقلید از آثار یونانی ساخته نشده باشد، دارای طرحی میانمایه، ساختی خام، و آرایشی بربرانه است. هیچ هنر دیگری سیمای آدمی را چنین مسخ نکرده و اینهمه نقابهای نفرت آور و جانداران هولناک و شیطانهای غول آسا و خدایان هراس انگیز نساخته است. اما «سفالهای سیاه» قرن ششم ق‌م حاکی از شور و نشاط خاص ایتالیایی است، و شاید تکامل بومی شیوه‌های ویلانووایی را نشان می‌دهد. در وولچی و تارکوینی کوزه‌های زیبایی به دست آمده که گویا در آتن، یا به تقلید از سفالهای سیاه آتیکی ساخته شده است. «گلدان فرانسوا»، که ظرفی است با دو دسته و به همت یک تن فرانسوی به همین نام کشف شده، گویا کار دو استاد یونانی به نام کلیتیاس و ارگوتیموس بوده است. خاکستردانهای متعلق به ادوار بعدی، که نقوشی سرخ بر زمینه‌ای سیاه دارد، زیباست. اما، باز برحسب قراین، به دست یونانیان ساخته شده است. فراوانی این گونه ظرفها نشان می‌دهد که سفالگران آتیکی بازار اتروسکی را در دست گرفته و کارگران بومی را واداشته بودند که فقط به تولیدات صنعتی مشغول باشند. رویهمرفته، دزدانی که گورخانه‌های اتروسکی را غارت می‌کردند حق داشتند اینهمه کوزه و افزار سفالی را به جا گذارند.

دربارهٔ آثار مفرغی اتروسکی نمی‌توانیم با این بیحرمتی سخن بگوییم. مفرغکاران اتروسکی در حرفهٔ خود سرآمد دیگران بودند. از نظر کمیت تولید با کوزه‌گران رقابت می‌کردند. چنانکه، بنا بر روایات، تنها یک شهر دو هزار مجسمهٔ مفرغی داشته است. آنچه از ساخته‌های ایشان به دست ما رسیده، بیشتر به دورهٔ تسلط رومیان تعلق دارد. در میان این برجسته‌کاریها، دو اثر ارزنده‌تر از دیگران است: یکی مجسمهٔ «خطیب» که با جلال خاص رومی و وقار مفرغ در موزهٔ باستانشناسی فلورانس به حال سخن گفتن ایستاده است؛ و دیگری، باز هم در فلورانس، مجسمهٔ «خیمایرا» که در سال ۱۵۵۳ در آرتتسو به دست آمده و بخشی از آن را چلینی بازسازی کرده است. این شمایل نفرت انگیز، غولی

www.IrPDF.com

را تصویر می‌کند که گویا به دست بلروفون کشته شد و دارای سر و بدن شیر، دمی به شکل مار، و کلهٔ بزی است که به طور غیر طبیعی از پشت آن بیرون آمده است. اما قدرت و پرداختکاری آن ما را با عجایب بدنیش خو می‌دهد. مفرغکاران اتروسکی غالباً میلیونها تندیسک (مجسمهٔ کوچک)، شمشیر، کلاه خود، جوشن، نیزه، سپر، افزار، ظرف خاکستر مرده، سکه، قفل، زنجیر، بادبزن، آیینه، تختخواب، چراغ، چلچراغ، و حتی عرابه برای صدور به کشورهای دیگر می‌ساختند. در آستانهٔ موزهٔ متروپلیتن نیویورک یک عرابهٔ اتروسکی به دیدارگران خوشامد می‌گوید، که بدنه و چرخهای آن چوبین، و غلاف و دورهٔ چرغها از مفرغ است و در قسمت جلوی آن تصاویر برجستهٔ زیبایی نقش کرده‌اند. روی بسیاری از اشیای مفرغی به ظرافت حکاکی شده است. برای این کار، رویهٔ شیء را با موم می‌پوشاندند و با قلم روی آن صورتی حک می‌کردند، و سپس شیء را در تیزاب فرو می‌کردند تا نقش خطوط روی فلز بیفتد، و بعداً موم را نیز آب می‌کردند تا پاک شود. هنرمند اتروسکی، در ساختن و پرداختن اشیای سیمین و زرین و استخوانی و عاجی، وارث و همپایهٔ هنرمند مصری و یونانی بود.

تراشیدن مجسمهٔ سنگی هیچ گاه در اتروریا رواج نداشت. مرمر کمیاب بود و کانهای کارارا گویا کشف نشده بود، اما خاک رس نرم و خوب فراوان بود و بزودی به مقدار زیاد در برجسته کاریهای لعابی و مجسمه‌های کوچک و تزیینات خانه‌ها یا گورخانه‌ها به کار رفت. در حدود اواخر قرن ششم، یک هنرمند ناشناختهٔ اتروسکی مدرسه‌ای برای پیکرتراشی در ویی تأسیس کرد و شاهکار هنر اتروسکی، یعنی پیکرهٔ «آپولون ویی» را ساخت که در سال ۱۹۱۶ در همان محل کشف شد و تا چندی پیش در ویلاجولیای رم بود. این تندیس دلفریب، که از روی نمونهٔ آپولونهای یونیایی و آتیکی زمان ساخته شده، زنی را نشان می‌دهد که چهره‌ای زنانه و کم و بیش شبیه به «مونالیزا»، با لبخندی بر گوشهٔ لب و چشمانی کشیده و شیطنت آمیز و بدنی سرشار از شادابی و زیبایی و زندگی، دارد. ایتالیاییها آن را «آپولون جاندار» می‌نامند. در این زمینه، و همچنین در بسیاری از نقوش عالی گورخانه‌ها، پیکرتراشان اتروسکی سبک آسیایی را در تصویر مو و جامه به کمال رساندند، در حالی که در ساختن مجسمهٔ »خطیب» خود یا وارثان رومیشان سنت چهره‌پردازی واقعی را بنیاد کردند.

نقاشی اتروسکی، به یاری نقاشی ایتالیای یونانی نشین، هنر دیگری را به روم منتقل کرد. پلینی مهین در وصف فرسکوهای آردئا می‌گوید که «قدمتشان از رم بیشتر است»؛ و در کایره فرسکوهای است که حتی «از اینها هم کهنتر و بسی زیباترند.» هنرمندان روی سفالها و اندرونهٔ خانه‌ها و گورخانه‌ها را نقاشی می‌کردند. از همهٔ اینها فقط فرسکوهای گورخانه‌ها و تصاویر گلدانها باقی است، اما چندان که همهٔ مراحل نقاشی اتروسکی را، از سبک شرقی و یونانی گرفته تا یونانی و اسکندریه‌ای و سرانجام رومی و پومپئیی، می‌توان در آنها بازشناخت. در برخی گورخانه‌ها نخستین نمونه‌های ایتالیایی پنجره و سردر و ستون و رواق و دیگر صور معماری، که شکلهایشان به سبک پومپئیی روی دیوارهای درونی اطاقها نقش شده است، دیده می‌شود. بسیاری از فرسکوها رنگ باخته‌اند، و عجب آنکه معدودی از آنها پس از بیست قرن تازگی و درخشندگی خود را نگاه داشته‌اند. نقاشیها از نظر فنی میانمایه‌اند. در تصاویر اولیه، از اصول مناظر و مرایا، نمایش حجم، و کاربرد سایه روشن برای نمایش تمامیت و ژرفا، نشانی نیست. بدنها به سبک مصری باریکند، گویی که در آیینهٔ افقی محدبی انعکاس یافته‌اند؛ چهره‌ها همه نیمرخ، در جهت پاها، تصویر شده‌اند. در نمونه‌های بعدی، اصول مناظر و مرایا و نمایش حجم پدیدار می‌شود، و اجزای بدن تناسب دقیقتر و ماهرانه‌تری دارند. اما در همهٔ این نقاشیها چنان شور و نشاط بازیگوش خاصی دیده می‌شود که آدمی را انگشت به دهان می‌دارد که اگر گورخانه‌های اتروسکی به این شادمانگی است، پس زندگیشان چگونه بوده است!

در همهٔ آنها مردانی را می‌بینیم که می‌جنگند و از آن لذت می‌برند، یا در کارزار به جست و خیز و بازی سرگرمند. مردانی که به جنگ شیر و خرس می‌روند، با دلاوری کسانی مبارزه می‌کنند که گویی تماشاگرانی دارند. در میدانهای

www.IrPDF.com

ورزش، کشتی می‌گیرند و مشت می‌زنند، در حالی که تماشاگران، خود، سخت‌تر از حریفان نبرد با هم گلاویزند؛ با اسب یا گردونه بر گرد آمفی تئاترها می‌تازند؛ و گاه در گوشهٔ آرامی ماهی می‌گیرند. لوح نقاشی دلپذیری مرد و زنی را نشان می‌دهد که روی رودی آرام خوش خوش بلم می‌رانند: خرد تا این پایه کهنسال است. بر گوری، در کایره، صورت مرد و زنی هست که بر بستری دراز کشیده‌اند؛ مرد، که تاجی از خرزهره بر سر دارد، با جامی شراب به زن وعدهٔ وفاداری جاودانه می‌دهد؛ زن لبخند می‌زند و قول او را باور می‌کند. گرچه می‌داند که مرد دروغ می‌گوید. در گورخانه‌های دیگر، نقاش اتروسکی تصور خود را از بهشت نشان می‌دهد: بزم عشرتی بی‌پایان، که در آن دختران بی‌پروا به آهنگ نی دولول و چنگ، در رقص، سر از پا نمی‌شناسند. نی و چنگ و شیپور، و گویا ساز دهنی، از لوازم هر بزم و عروسی و تشییع جنازه بوده است؛ عشق به موسیقی و رقص یکی از وجوه درخشان تمدن اتروسکی است. در گورخانهٔ «شیرزن» در کورنتو، شمایلها، چرخ زنان، با تن برهنه در شور و جنون مستانه‌اند.

تقدیر اتروسکها چنین بود که سلطهٔ خویش را از شمال و جنوب تا کوهپایه‌های آلپ و شهرهای یونانی‌نشین کامپانیا گسترش دهند، و آنگاه کنار رود تیبر خود را با قدرت فزایندهٔ روم رو به رو ببینند. اتروسکیان در ورونا، پادوا، مانتوا، پارما، مودنا، بولونیا، آن سوی کوههای آپنن در ریمینی، راونا، و آدریا کوچگاههایی ایجاد کردند؛ دریای آدریاتیک نام خود را از همین پایگاه کوچک آدریا گرفته است. کوچنشینان اتروسکی در فیدنه، پراینسته (پالسترینا)، کاپوا، و شاید توسکولوم (توسکان کوچک)، زادگاه سیسرون، روم را در میان گرفتند و سرانجام در سال ۶۱۸ق‌م، بر طبق روایتی دقیق اما سست، یک حادثه‌جوی اتروسکی بر دیهیم روم دست یافت؛ بدین ترتیب قدرت و تمدن اتروسکی برای مدت صد سال حاکم و مربی ملت رومی شد.

IV– روم زیر فرمان پادشاهان

در حدود سال ۱۰۰۰ ق‌م مهاجران ویلانووایی از رود تیبر گذشتند و در لاتیوم جایگزین شدند. معلوم نیست که مهاجران، ساکنان عصر سنگی آن سامان را به قید اسارت خویش درآوردند یا از میان بردند یا فقط با آنان زناشویی کردند. مردم کشاورز دهکده‌های این منطقهٔ تاریخی، میان تیبر و خلیج ناپل، اندک اندک گرد هم آمدند و چند کشور ـ شهر پدید آوردند که همواره با یکدیگر همچشمی می‌کردند و از اتحاد با هم دریغ داشتند، مگر به هنگام جشنهای دینی یا جنگها. نیرومندترین کشور ـ شهر، آلبالونگا در پای کوه آلبان بود، یعنی ای بسا همان جایی که اکنون به نام کاستل گاندولفو مقر تابستانی پاپ است. شاید در قرن هشتم ق‌م گروهی از مهاجران لاتینی ـ یا در پی کشورگشایی یا بر اثر فشار افزایش جمعیت ـ آلبالونگا را ترک کردند و به ناحیه‌ای تقریباً در سی و دو کیلومتری شمال غربی آن منطقه رفتند و مشهورترین زیستگاه بشر، یعنی رم، را بنیاد نهادند.

دربارهٔ منشأ رم، تاریخ جز این چند سطر، که بشدت فرضی است، چیزی برای گفتن ندارد. اما روایات رومی آگاهیهای بیشتر به دست می‌دهد. هنگامی که گلها در سال ۳۹۰ق‌م رم را آتش زدند، چه بسا بسیاری از اسناد تاریخی نابود گشت و از آن پس خیالپردازی میهن پرستانه میدان آزادتری برای نقش کردن چگونگی تولد رم پیدا کرد. بر حسب اصطلاح امروزی ما، روز ۲۲ آوریل سال ۷۵۳ ق‌م را تاریخ تأسیس رم می‌دانستند و رویدادها را بر مبنای سال بنیانگذاری شهر ضبط می‌کردند. یکصد داستان و یک هزار شعر بیان می‌کرد که چگونه آینیاس یا انه، فرزند آفرودیته یا ونوس، از تروای سوخته گریخت، و پس از دیدن بلاها، از بسی سرزمینها و مردمان، خدایان و تمثالهای مقدس شهر پریاموس را به ایتالیا آورد. آینیاس یا انه با لاوینیا، دختر شهریار لاتیوم، زناشویی کرد، و آورده‌اند که هشت نسل بعد، نومیتور، از نوادگانشان، به پادشاهی آلبالونگا، پایتخت لاتیوم، رسید. غاصبی، نامش آمولیوس، نومیتور را بیرون راند و، برای آنکه نسل آینیاس را از میان بردارد، فرزندان نومیتور را کشت. تنها دختر او، رئاسیلویا، را واداشت تا راهبهٔ وستا شود و بکارت خویش را پاس دارد. اما رئا روزی کنار جویباری دراز کشید و «آغوش خود را گشود تا نسیم

www.IrPDF.com

بخورد.» از آنجا که به آدمیان و خدایان اعتماد فراوان داشت، به خواب رفت؛ مارس (مریخ)، که شیفتهٔ زیبایی او شده بود، او را با دو بچه در شکم وانهاد. پس رئا دو برادر توأمان زایید. آمولیوس فرمان داد تا هر دو را در آب غرق کنند. دو کودک را بر تخته پاره‌ای روی آب رها کردند، اما امواج مهربان آنان را به خشکی رساند. ماده گرگی یا ـ بنا بر یک روایت مشکوک ـ زن چوپانی به نام آکالارنتیا، که چون مانند گرگ در شهوترانی بی بند و بار بود ملقب به «لوپا» (گرگ) شد، دو برادر را از آب برگرفت و به شیر خود پروراند. وقتی رومولوس و رموس بزرگ شدند، آمولیوس را کشتند، دیهیم پادشاه را به نومیتور باز گرداندند و همت بر آن مقصور کردند تا مملکتی خاص خود به روی تپه‌های روم برپا دارند.

باستانشناسی هیچ مدرک و دلیلی در تأیید این حکایات روزگار جوانی ما نمی‌آورد، گرچه شاید هم حقیقتی در آنها باشد. شاید لاتینها مهاجرانی گسیل داشتند تا رم را به سنگر دفاع در برابر اتروسکهای مهاجم مبدل کنند. جایی که این مهاجران برای مقصود خود برگزیدند در سی و دو کیلومتری دریا بود و در خور بازرگانی دریایی نبود، اما، در آن روزهای گرمی بازار دریا زنی، صرفه در آن بود که شهرها را اندکی درون خشکی بسازند. رم از نظر بازرگانی داخلی موقعی مناسب داشت، چه در برخوردگاه حمل و نقل رودخانه‌ای و زمینی شمال و جنوب قرار گرفته بود. اما از لحاظ بهداشتی در وضعی نامساعد بود، زیرا باران و سیل، خاصه به هنگام بهار، در دشتهای پیرامون آن، حتی در بخشهای پایین دست شهر، مردابهای مالاریا خیز ایجاد می‌کرد؛ به همین دلیل بود که هفت تپهٔ رم دلخواه همگان شد. بر طبق روایات، نخستین تپه‌ای که مسکون شد پالاتینوس بود، شاید به این دلیل که وجود جزیره‌ای در پای آن کار گدار زدن و پل ساختن به روی تیبر را آسان می‌کرد. تپه‌های مجاور نیز یک به یک مسکون گشت تا آنکه، از شدت تراکم جمعیت، عده‌ای از ایشان از رودخانه گذشتند و روی واتیکان و یانیکولوم منزل ساختند. سه طایفه ـ لاتینها، سابینها، و اتروسکها ـ که روی تپه‌ها سکنا گزیدند، اتحادیه‌ای به نام «هفت تپه» پدید آوردند و بتدریج در شهر رم فرو رفتند.

در داستانهای کهن می‌خوانیم که چگونه رومولوس، برای آنکه ساکنان رم را صاحب زن کند، مسابقاتی ترتیب می‌داد و سابینها و طوایف دیگر را به آنها دعوت می‌کرد. در طی این مسابقات، رومیان زنان سابینی را بزرو نگه می‌داشتند و مردان سابینی را تارومار می‌کردند. تیتوس تاتیوس، پادشاه طایفهٔ سابینی کوریایی، به رم اعلام جنگ داد و به شهر تاخت. تارپیا، دختر یکی از سرداران رومی که پاسدار قلعه‌ای به روی تپهٔ کاپیتولینوس بود، دروازهٔ قلعه را به روی مهاجمان گشود. رومیان او را، به سزای این خیانت، میان سپرهای خود خرد کردند، و نسلهای بعدی به صخره‌ای که محکومان را از آنجا به پرتگاه فرود می‌انداختند نام «صخرهٔ تارپیایی» دادند. چون سپاهیان تاتیوس به نزدیک پالاتینوس رسیدند، زنان سابینی، که اسارت را خوش نداشتند، به این بهانه اسباب ترک جنگ را فراهم کردند که اگر کوریاییان جنگ را ببرند آنان شوهرانشان را از دست خواهند داد، و اگر ببازند پدرانشان را. رومولوس، تاتیوس را برانگیخت تا هر دو با هم حکومت کنند و، با پیوستن طایفهٔ خود به لاتینها، مملکت واحد پدید آورند؛ از آن پس، آزادگان رومی را کوریایی یا کویریایی نامیده‌اند. این افسانه شاید تا اندازه‌ای به حقیقت نزدیک باشد. همچنین ممکن است که رومیان به انگیزهٔ میهن‌پرستی آن را برای پرده‌پوشی غلبهٔ سابینها بر رم ساخته باشند.

پس از آنکه رومولوس مدتی دراز شاهی کرد، گردبادی وی را به آسمان برکشید، و از آن پس به نام کویرینوس آرخون باسیلئوس پرستش شد و جزو خدایان محبوب رم درآمد. نیز، چون تاتیوس درگذشت، سران خانواده‌های اعیان سابینی دیگری، به نام نوما پومپیلیوس، را به شهریاری برگزیدند. شاید میان تاریخ بنیانگذاری رم و زمان تسلط اتروسکها قدرت حقیقی حکومت در دست همین شیوخ یا «سناتور»ان، بوده باشد، حال آنکه پادشاه، مانند حکام

www.IrPDF.com

نهگانهٔ آتن در آن زمان، به طور عمده نقش کاهن اعظم را داشته است. روایات کهن نوما را مردی همانند مارکوس آورلیوس، هم فیلسوف و هم قدیس، تصویر کرده است.

لیویوس می‌نویسد: نوما کوشید تا ترس از خدایان را همچون شگرفترین نیروی مؤثر ... بر مردمی درنده‌خو درآورد. اما چون بی دعوی حکمت بالغه این کوشش سودی نمی‌بخشید، چنین فرا نمود که شبها، با اگریا، الاههٔ چشمه‌ها و زایمان، سخن می‌گوید، و به اندرز اوست که نوما آداب دینی خویش را آن گونه بنیاد نهاده است که از همه بیش پذیرفتهٔ خدایان است، و برای هر خدای عمده، کاهنان ویژه گمارده است.

نوما، با یکدست کردن آیین پرستش در میان طوایف گوناگون روم، وحدت و ثبات حکومت را قوت داد؛ و به عقیدهٔ سیسرون، با دیندار کردن رومیان پرخاشجو، چهل سال آرامش به مردم خویش ارزانی داشت.

جانشین او، تولوس هوستیلیوس، رومیان را به زندگی عادی خود بازگرداند. «وی، چون یقین یافت که کاهلی از نیروی کشور می‌کاهد، در پی زمینه‌چینی برای جنگ برآمد.» پس آلبالونگا، یعنی شهری را که زایندهٔ رم بود به نام دشمن نشانه کرد و بر آن تاخت و یکسره ویرانش کرد. هنگامی که شاه آلبا پیمان اتحاد را شکست، تولوس او را به دو عرابه بست و، با کشیدن عرابه‌ها از دو سو، شقه‌اش کرد. جانشین وی، آنکوس مارتیوس، حکمت سپاهیگری او را دستور کار خویش ساخت. به گفتهٔ دیون کاسیوس، آنکوس دریافت که:

برای کسانی که می‌خواهند در صلح به سر برند کافی نیست از تبهکاری دوری جویند.... اما هرچه آدمی بیشتر شوق صلح داشته باشد، گزندپذیرتر می‌شود. آنکوس دانست که آرامش طلبی نمی‌تواند انسان را نگاه دارد، مگر آنکه با فراهم آوردن ساز و برگ جنگ همراه باشد؛ و همچنین دریافت که شوق رهایی از یوغ بیگانه کسانی را که شور این رهایی را ناسزاوار در سر داشته‌اند بزودی به خاک سیاه نشانده است.

۷ – سلطهٔ اتروسکها

باز طبق روایات، در حدود سال ۶۵۵ق‌م، بازرگان توانگری به نام دماراتوس، که از کورنت تبعید شده بود، در تارکوینی سکنا گزید و زنی اتروسکی را به همسری انتخاب کرد. پسرش؛ لوکیوس تارکوینیوس، به رم مهاجرت کرد و آنجا مقام و منزلتی به هم زد و ، پس از مرگ آنکوس، یا تخت شاهی را غصب کرد یا، به احتمال بیشتر، بر اثر ائتلاف خانواده‌های اتروسکی در روم، به شاهی گزیده شد. لیویوس می‌گوید: «او نخستین کسی بود که، برای رسیدن به مقام سلطنت، میان مردم به نفع خود به تبلیغ پرداخت و برای جلب حمایت پلبینها (مردم یا عوام الناس) ـ یعنی شارمندانی که نمی‌توانستند نسبتشان را به بانیان روم برسانند ـخطابه‌ای را که از پیش فراهم کرده بود برای ایشان خواند.» در زمان این تارکوینیوس پریسکوس، سلطنت بر آریستوکراسی فایق آمد و نفوذ اتروسکی در سیاست، مهندسی، دین، و هنر رومی نیرو گرفت. تارکوینیوس در جنگ با سابینها آنان را شکست داد و سراسر لاتیوم را زیر سلطهٔ خود آورد. آورده‌اند که از همهٔ منابع روم برای آراستن تارکوینی و شهرهای دیگر اتروسکی استفاده کرد، اما هنرمندان اتروسکی و یونانی را نیز به پایتخت خود آورد و آن را با معابد پرشکوه زیور بخشید. گویی وی نمایندهٔ قدرت رو به رشد بازرگانی و مالی در برابر زمینداران آریستو کرات بود.

پس از سی و هفت سال حکومت، تارکوینیوس به دست پاتریسینها کشته شد؛ اینان می‌خواستند که دوباره وظایف پادشاهی را به امور دینی محدود کنند. اما بیوهٔ تارکوینیوس، به نام تاناکیل، بر اوضاع مسلط شد و توانست سلطنت را به پسرش سرویوس تولیوس منتقل کند. سیسرون می‌گوید سرویوس نخستین کسی بود که، «بی‌آنکه از سوی مردم انتخاب شود، سلطنت کرد.» مراد از «مردم» در این عبارت خانواده‌های اعیان است. سرویوس مدبرانه حکومت کرد و برای حفظ رم از مهاجمان، بارو و خندقی پیرامون آن ساخت؛ اما زمینداران بزرگ حکومت او را خوش نداشتند، پس برای برانداختنش به دسیسه‌چینی پرداختند. سرویوس ناچار با توانگران پلبینها متحد شد و برای تقویت موقع خود

www.IrPDF.com

سپاهیان و رأی دهندگان را سازمان و نظم تازه‌ای بخشید. پس از آنکه آمار و افراد و دارایی ایشان را فراهم آورد، شارمندان را بر حسب دارایی تقسیمبندی کرد، نه بر حسب تبار، تا در عین آنکه آریستوکراسی قدیم دست نخورده بماند، در برابرآنها، طبقهٔ اکویتس را ایجاد کند. این طبقه شامل کسانی بود که می‌توانستند برای خود اسب و زرهی به دست آورند و در سپاه سوار شرکت جویند. سرشماری او نشان می‌دهد که ۸۰,۰۰۰ نفر از مردم قادر به حمل سلاح بوده‌اند؛ اگر هر سرباز را صاحب یک زن و یک فرزند فرض کنیم، می‌توانیم تخمین بزنیم که جمعیت رم در حدود سال ۵۶۰ ق‌م بالغ به ۲۶۰,۰۰۰ تن بوده است. سرویوس مردم را به سی و پنج طایفهٔ تازه بخش کرد، و مبنای تقسیم را نیز نه خویشاوندی و مقام، بل اقامتگاه ایشان قرار داد و، بدین گونه، مانند کلیستنس در یک قرن بعد، از انسجام و قدرت آریستوکراسی در انتخاب کاست، زیرا این طبقه‌ای بود که، به حکم تبار، برتر از دیگران شمرده می‌شد. هنگامی که تارکوینیوس دوم، نوهٔ تارکوینیوس پریسکوس، سرویوس را به بیقانونی در حکومت متهم کرد، سرویوس از عامهٔ مردم رأی اعتماد خواست و، به گفتهٔ لیویوس، »مردم به اتفاق به او رأی دادند.« اما تارکوینیوس مجاب نشد و سرویوس را کشت و شاهی خود را اعلام کرد.

در زمان تارکوینیوس سرپربوس («مغرور»)سلطنت روم مطلقه شد و نفوذ اتروسکی به اوج خود رسید. پاتریسینها شاه را مجری ارادهٔ سنا و پاسدار دین قوم می‌دانستند و نمی‌توانستند دیر زمانی قدرت نامحدود او را گردن نهند. از همین رو، تارکوینیوس پریسکوس را کشته، به سلطنت سرویوس گردن ننهاده بودند. اما، این تارکوینیوس تازه بدتر از تارکوینیوس اول بود. گروهی نگهبان را به حفظ جانش گماشت، آزادگان را با محکومیت به ماهها کار اجباری خوار گرداند، شارمندان را در بازار شهر به دار آویخت، بسیاری از رهبران طبقهٔ فرادست را از دم تیغ گذراند، و با چنان گستاخی ددمنشانه‌ای حکومت کرد که منفور همهٔ مردم با نفوذ شد. تارکوینیوس، به خیال آنکه با فتوحات تازه می‌تواند مردم را با خود بر سر مهر آورد، بر روتولیان و ولسکیها هجوم آورد. هنگامی که در این نبردها همراه سپاهیان می‌رفت، اعضای سنا گرد هم آمدند و او را خلع کردند (۵۰۸ ق‌م)، و این یکی از گشتگاههای عمدهٔ تاریخ روم بود.

VI– پیدایی جمهوری

در اینجا روایت بدل به ادبیات می‌شود و نثر سیاست با نظم عشق در می‌آمیزد. لیویوس می‌گوید که یک شب در اردوی شاه در آردئا، پسر او، سکستوس تارکوینیوس، و یکی از خویشاوندانش، به نام لوکیوس تارکوینیوس کولاتینوس، دربارهٔ فضایل زنانشان نسبت به یکدیگر گفتگو داشتند. کولاتینوس پیشنهاد کرد که هر دو سوار اسب شوند و به رم بروند و، در آن دیرگاهان شب، زنانشان را شگفتزده کنند. پس چنین کردند؛ اما وقتی به رم رسیدند، دیدند که زن سکستوس با فاسقانش بزم برپا کرده است، حال آنکه لوکرتیا، زن کولاتینوس، برای بافتن جامهٔ شوهرش پشم می‌ریسد. آتش هوس در دل سکستوس افتاد تا وفای لوکرتیا را بیازماید و از عشق او برخوردار شود. پس، چند روز بعد، در نهان به خانهٔ لوکرتیا رفت و به زور و نیرنگ از او کام گرفت. لوکرتیا پدر و شوهر خویش را فراخواند و ماجرا را برایشان باز گفت، آنگاه با دشنه‌ای خود را کشت. بر اثر این سانحه، لوکیوس یونیوس بروتوس، یکی از دوستان کولاتینوس، از همهٔ نیکمردان خواست تا خانوادهٔ تارکوینیوس را از رم برانند. وی خود برادرزادهٔ شاه بود، اما پدر و برادرش به فرمان شاه کشته شده بودند. بروتوس، برای آنکه زنده بماند و انتقام بگیرد، خود را به دیوانگی زده بود و از این رو او را بروتوس لقب داده بودند، یعنی «خل». بروتوس همراه کولاتینوس به پایتخت رفت و داستان لوکرتیا را برای سنا شرح داد و آنان را برانگیخت تا همهٔ افراد خانوادهٔ سلطنت را از رم تبعید کنند. در این میان، شاه سپاهیان را ترک گفت و به رم شتافت. بروتوس، چون از این کار خبر یافت، نزد سپاهیان تاخت و داستان

www.IrPDF.com

لوکرتیا را برای آنان نیز بازگفت. سپاهیان به حمایت بروتوس برخاستند. تارکوینیوس به شمال گریخت و از اتروریا خواست تا تخت شاهی را به او بازگرداند.

در این هنگام، مجلسی از شارمندان سرباز برپا شد و، به جای انتخاب پادشاهی که برای تمام مدت عمر حکومت کند، دو کنسول، با قدرتهای برابر و رقیب یکدیگر، برای یک سال حکومت معین کرد. نخستین کنسولها، بر طبق روایات، بروتوس و کولاتینوس بودند؛ اما کولاتینوس کناره گرفت و جای خود را به پوبلیوس والریانوس داد. پوبلیوس والریانوس، با وضع قوانینی اصولی در روم، به پوبلیکولا یا «دوست خلق» نامدار شد. از جملهٔ این قوانین آن بود که: هر کسی بخواهد به پادشاهی برسد، بی‌محاکمه، باید اعدام شود؛ و نیز سزای کسی که بخواهد بی‌رضایت مردم به منصبی دولتی دست یابد، مرگ است؛ شارمندی که محکوم به مرگ یا تازیانه خوردن می‌شود، حق استیناف از مجمع نمایندگان را دارد. والریانوس بود که این رسم را نهاد که هر کنسول، هنگام ورود به مجمع نمایندگان، به علامت اعتراف به حاکمیت مردم و حق مطلق آنان در زمان صلح به صدور حکم اعدام، تبرها را از چوبدستیها جدا کندو فرو آورد.

انقلاب دارای دو اثر عمده بود: یکی آنکه روم را از سلطهٔ اتروسکها رهایی بخشید، و دیگر آنکه به جای سلطنت، تا زمان قیصر، آریستوکراسی را بر کارها مسلط کرد. وضع سیاسی شارمندان تهیدست بهتر نشد؛ بر عکس، آنان مجبور بودند زمینهایی را که از سرویوس گرفته بودند به صاحبان اصلی باز گردانند، و به علاوه آن حمایت مختصری را نیز که سلطنت در برابر آریستوکراسی از ایشان می‌کرد، از دست دادند. فاتحان، انقلاب را پیروزی آزادی خواندند؛ اما، در قاموس صاحبان قدرت، آزادی گاه به معنای بی‌بندوباری در بهره‌کشی از ناتوانان است.

اخراج خانوادهٔ تارکوینیوس از رم، و شکست اتروسکها به دست مهاجران یونانی در کومای در ۵۲۴ق‌م، سیادت اتروسکها را در مرکز ایتالیا به خطر انداخت. به همین علت، لارس پورسنا، حکمران کلوسیوم، دعوت تارکوینیوس را اجابت کرد؛ پس، سپاهی از شهرهای متحد اتروریا فراهم آورد و رو به رم نهاد. در عین حال، در خود رم نیز دسایسی برای بازگرداندن تارکوینیوس به سلطنت صورت گرفت. دو پسر بروتوس جزو دسیسه‌گران گرفتار آمدند، و بروتوس، نخستین کنسول تندخوی رومی، خاموش و صابرانه، ناظر تازیانه زدن و سر بریدن فرزندان خود شد؛ این رفتار او برای رومیان بعدی سرمشق و شاید اسطوره گشت. رومیان، پیش از آنکه پورسنا به ایشان برسد، پلهای روی تیبر را ویران کردند. هوراتیوس یک چشم (کوکلس)، با دفاع خود از سر پلها، نام خویش را در ترانه‌های لاتینی و انگلیسی جاودان ساخت. با وجود این، و دیگر افسانه‌هایی که برای افتخارآمیز نمودن شکست رومیان ساخته شد، روم در برابر پورسنا تسلیم اختیار کرد، و پاره‌ای از اراضی خود را به ویی و شهرهای لاتینی که به دست شاهان رومی غارت شده بود و گذاشت. پورسنا بازگشت تخت سلطنت به تارکوینیوس را خواستار نشد، و با این کار خوش ذوقی خویش را آشکار کرد. در این زمان در اتروریا نیز آریستوکراسی بساط سلطنت را برمی‌چید. رم برای مدت یک نسل ناتوان شد، اما انقلاب آن همچنان ادامه یافت.

نیروی اتروسکها در رم از میان رفت، آما آثار و نشانه‌های نفوذ اتروسکی در تمدن رومی تا پایان حیات آن باقی ماند، ولی این نفوذ در زبان لاتینی گویا از همه کمتر بوده است. با اینهمه، ارقام رومی چه بسا اتروسکی هستند. و چه بسا که نام روما از واژهٔ اتروسکی رومون، به معنای رودخانه، آمده باشد. رومیان باور داشتند که آیین استقبال از فاتحان بازگردانده به میهن را از اتروریان گرفته‌اند، و نیز جامه‌های حاشیه ارغوانی، کرسی عرابه مانند فرمانروایان، و تبرها و چوبدستیهایی را که به دست دوازده لیکتور، در برابر هر کنسول، به نشانهٔ قدرت و اعتبار او برای ضرب و قتل، حمل می‌شد. قرنها پیش از آنکه رم صاحب ناوگانی شود، بر سکه‌های رومی تصویر دماغهٔ یک کشتی را نقش کرده بودند ـ که مدتها در سکه‌های اتروریایی، به علامت قدرت و فعالیت دریایی آن، نقش می‌شد. از قرن هفتم تا قرن چهارم ق‌م،

www.IrPDF.com

رسم بود که اشراف رومی فرزندان خود را برای گذراندن مراحل عالی آموزش به شهرهای اتروسکی بفرستند، تا در آنجا، از جمله، دروس هندسه و مساحی و معماری را فرا گیرند. رومیان جامهٔ خود را از اتروریا، یا شاید هر دو از منبع واحدی، اقتباس کرده بودند.

نخستین بازیگران، همراه نامشان، یعنی هیستریونس، از اتروریا آمدند. اگر قول لیویوس را بپذیریم، تارکوینیوس پریسکوس بود که تماشاخانهٔ سیرکوس ماکسیموس را ساخت و از اتروریا اسب و مشتزن برای مسابقات رومی آورد. رومیان مسابقات وحشیانهٔ گلادیاتوری را از اتروسکها تقلید کردند، اما برتری مقام زن در روم، در مقایسه با یونان، نیز معلول نفوذ اتروسکها بود. مهندسان اتروسکی دیوارها و گند آبروهای روم را ساختند و آن را، از صورت یک باتلاق، به شکل شهر متمدن و محفوظی درآوردند. سرچشمهٔ آیینهای دینی و کاهنان و غیبگویان رومی نیز اتروریا بود. حتی تا زمان یولیانوس (۳۶۳ میلادی)، غیبگویان اتروسکی رسماً جزو سپاهیان رومی بودند. در آیینهای اتروسکی چنین تصور می‌شد که رومولوس حدود رم را معین کرده است. مراسم عروسی، با آیین سمبولیک ربودن عروس به دست داماد، و همچنین آیین تشییع جنازهٔ رومی از اتروسکها، اقتباس شده بود. روم سازها و الحان موسیقی خویش را نیز از اتروریا گرفت. بیشتر هنرمندان رومی اتروسکی بودند، و آن خیابان رومی که محلهٔ هنرمندان بود «ویکوس توسکوس» نامیده می‌شد، و اما خود انواع هنر از یونانیان کامپانیایی به وسیلهٔ لاتیوم به روم راه یافت. ماسک صورت مرده، که برای نمایشگاههای خانوادگی برداشته می‌شد، بر پیکرتراشی از روی چهره در روم اثری عمیق داشت، که این نیز رسمی بود که از اتروریا سرچشمه گرفته بود. پیکرتراشان رومی معابد و کاخها را با مجسمه‌های مفرغی، هیاکل، و برجسته‌کاریهای لعابی زیور می‌دادند. معماران اتروسکی شیوهٔ توسکان را، که هنوز در ردیف ستونهای کلیسای سان پیترو نمایان است، برای روم بازگذاشتند. گویا نخستین ساختمانهای روم به دست شاهان اتروسکی برپا شد و هم ایشان بودند که، به جای کلبه‌های خاکی و چوبین روم، خانه‌هایی از چوب و آجر و سنگ ساختند. فقط در روزگار قیصر بود که در روم به اندازهٔ زمان اتروسکها خانه ساخته شد.

مبالغه نباید کرد. روم هر قدر از همسایگانش مایه گرفت و چیز آموخت، اما خصوصیت خویش را در همهٔ زمینه‌های اصلی زندگی حفظ کرد. در تاریخ اتروسکی، چیزی که بکمال حکایت از وجود منش رومی داشته باشد یافت نمی‌شود، یعنی انضباط شدید رومیان، بیرحمی و جسارت آنها، میهن‌پرستی و سرسپردگی صبورانه‌ای که باعث شد رومیان، با شکیبایی، دولتهای مدیترانه را به تصرف درآورند و سپس با شکیبایی بر آنها حکومت کنند. اکنون روم آزاد بود، و صحنه برای نمایش شگرف اعتلا و انحطاط کافر کیشی در دنیای قدیم خالی شده بود.

فصل دوم

تنازع برای دموکراسی

۵۰۸ – ۲۶۴ ق‌م

I – اتریسینها و پلبینها

پاتریسینها که بودند؟ لیویوس بر آن بود که رومولوس یکصد تن از سران خانواده‌های قبیلهٔ خود را برگزیده بود تا او را در پی افکندن رم یاری کنند و شورا یا سنای وی را تشکیل دهند. اینان را بعدها پاترس (پدران)، و نوادگانشان را پاتریچی (از تبار پدران) نامیدند. نظریهٔ جدید، که مایهٔ عیش خود را از نفی روایات کهن می‌گیرد، پاتریسینها را کشور گشایانی بیگانه، شاید سابینی، برمی‌شمرد که بر لاتیوم هجوم آوردند و از آن پس بر پلبها یا پلبینها یا تودهٔ مردم ـ به عنوان طبقه‌ای پست تر ـ حکومت راندند. می‌توان پنداشت که پاتریسینها از خانواده‌هایی فراهم می‌آمدند

www.IrPDF.com

که، در پرتو فرادستی اقتصادی یا نظامی، بهترین زمینها را به چنگ آورده و برتری کشاورزی خویش را به سروری سیاسی مبدل کرده بودند. از این طایفه‌های پیروز ـ یعنی مانلیها، والریها، آیمیلیها، کورنلیها، فابیها، هوراتیها، کلاودیها، یولیها و غیره ـ تا پنج قرن، سرداران و کنسولان رومی برمی‌خاستند و برای روم قانون می‌نهادند. هنگامی که سه طایفهٔ اصلی از میان اینان متحد شدند، سران طایفه‌ها سنایی مرکب از سیصد عضو فراهم آوردند. اینان چنان خداوندان آسودگی و فراخی نعمت نبودند که نوادگانشان. بیشتر خود، تبر، یا خیش به دست می‌گرفتند؛ با قوتی ساده در سختی می‌زیستند؛ و جامه‌هایی خانه بافت بر تن می‌کردند. پلبها، حتی به هنگامی که با پاتریسینها در ستیز بودند، آنان را می‌ستودند و کم و بیش به هر چه به ایشان تعلق داشت نام کلاسیکوس (کلاسیک) می‌دادند، یعنی از برترین رده یا طبقه.

نزدیکترین کسان به پاتریسینها در ثروت، اما بسی فرودست‌تر از ایشان در نیروی سیاسی، اکویتسها بودند. برخی چندان ثروت داشتند که توانستند به سنا راه یابند، و در آنجا دومین گروه اصلی، یعنی «پاتریسینها و مردان زیر سلاح» را تشکیل دادند. این دو طبقه «برجستگان» نام داشتند و «نیکان» شمرده می‌شدند؛ زیرا تمدنهای دیرین فضیلت را از مقولهٔ مرتبت، توانایی، و قدرت می‌شمردند. ویرتوس (فضلیت) برای رومی به معنای مردی یا خصالی بود که مرد را پدید می‌آورد. لفظ پوپولوس (مردم) فقط طبقات برتر را شامل می‌شد، و آن حروف آغازین مشهور، یعنی SPQR (Senatus Populusque Romanus) ، که چنان غرورآمیز بر صدها هزار بنای یادگار نقش بسته بود، در اصل به همین معنی به کار می‌رفت. بتدریج که دموکراسی در نبرد خویش پیش رفت، واژهٔ پوپولوس پلبها را نیز در بر گرفت.

اینان تودهٔ اصلی شارمندان رومی را تشکیل می‌دادند. برخی افزارمند یا پیشه‌ور، گروهی آزادمرد، و بسیاری روستایی بودند. شاید در آغاز همهٔ ایشان همان ساکنان مغلوب تپه‌های شهر بودند. جمعی به نام کلینتس (وابستگان) به یک پاترونوس (حامی) از طبقهٔ فرادست تعلق داشتند و، به پاداش آنکه از او زمین می‌گرفتند و در پناهش می‌زیستند، او را در صلح یاری و در جنگ خدمت و در انجمنها فرمانبرداری می‌کردند.

زیردست‌تر از همه، بندگان بودند. در زمان پادشاهان بهای ایشان گزاف و شمارشان کم بود؛ از این رو، همچون اعضای پر ارزش خانواده، رفتاری مهرآمیز با ایشان می‌شد. در قرن ششم ق‌م، یعنی هنگامی که روم روزگار جهانگشایی خود را آغاز کرد، شماری فزاینده از اسیران جنگی به اشراف، بازرگانان، و حتی پلبها فروخته شدند، و از این رو مقام بنده پستی گرفت. از آن پس، به حکم قانون، بنده در ردیف سایر اموال به شمار رفت؛ در عالم نظر، و هم طبق سنت پیشینیان، شکست در جنگ حق زندگی را از او گرفته بود و بندگی بخششی بود که او را از مرگ می‌رهانید. گاه بنده مال و تجارت و پول خدایگان را سرو سامان می‌داد؛ گاه به مقام آموزگاری، نویسندگی، بازیگری، صنعتگری، کارگری، پیشه‌وری یا هنرمندی می‌رسید و بخشی از درآمد خویش را به خدایگان می‌پرداخت. گاه، از همین راه یا از راههای دیگر، چنان توانگر می‌شد که آزادی خویش را باز می‌خرید و عضو پلبها می‌گشت.

خرسندی در میان آدمیان به همان پایه نادرست است که در میان جانوران طبیعی است، و هیچ حکومتی تاکنون فرمانگزاران خویش را خرسند نساخته است. در این نظام، بازرگانان از اینکه به سنا راه نمی‌یافتند، و پلبها از اینکه در شمار اکویتس یا طبقهٔ سرمایه‌دار نمی‌آمدند، آزرده بودند. پلبهای تهیدست نیز از فقر و حجر سیاسی، و احتمال دچار آمدن به بندگی در صورت نپرداختن دین خود، ناخشنود بودند. قانون جمهوری نخستین به بستانکار اجازه می‌داد تا بدهکاری را که به هیچ روی به پرداخت دین خود تن در نمی‌داد، در سیاهچالی خصوصی زندانی کند یا به بردگی بفروشد یا حتی بکشد. باز، برابر همان قانون، چند بستانکار می‌توانستند بدن بدهکار متخلف را پاره پاره و میان خود بخش کنند؛ اما این حکم، گویا هیچ گاه به مرحلهٔ اجرا در نیامد. پلبها خواستند تا این قوانین برافتد؛ سنگینی بار

www.IrPDF.com

دیون کاهش یابد؛ زمینهایی که بر اثر جنگ فتح شده و به چنگ حکومت افتاده بود، به جای آنکه به توانگران داده شود، میان تهیدستان بخش گردد، و همچنین پلبها حق دستیابی به مقامات قضا و کاهنی، و اجازهٔ زناشویی با «برجستگان» را دارا شوند و از میان فرمانروایان بالادست همواره یک تن نمایندهٔ ایشان باشد. سنا کوشید تا، با جنگ افروزی، آشوب را سرکوب کند، اما با شگفتی دید که مردم صلای جنگ را نشنیده گرفتند. به سال ۴۹۴ ق‌م، جماعات بزرگی از پلبها به «تپهٔ مقدس» بر کرانهٔ رود آنیو، در ۵ کیلومتری شهر، کوچیدند و اعلام کردند تا زمانی که خواستهاشان روا نشود، برای روم نه می‌جنگند و نه خدمت می‌کنند. سنا از هر وسیلهٔ سیاسی یا دینی بهره جست تا بلکه سرکشان را به فریب بازگرداند؛ آنگاه، از بیم آنکه هجوم خارجی با جنگ خانگی درآمیزد، رضا داد تا دیون فسخ شود یا کاهش یابد و دو عضو هیئت مدافع حقوق و آزادی مردم، و دو شهردار مدافع، برگزیدهٔ پلبها باشند. پلبها بازگشتند، اما میان خود نخست سوگند خوردند تا هر کس را که به جان نمایندگانشان گزندی برساند، بکشند.

این سرآغاز نبردی طبقاتی بود که فقط هنگامی فرو نشست که به زندگی جمهوری پایان داد. در سال ۴۸۶، کنسول سپوریوس کاسیوس پیشنهاد کرد تا زمینهای فتح شده میان تهیدستان بخش شود؛ پاتریسینها او را متهم کردند که قصد دارد خود را در دل عوام جا کند تا به شهریاری برسد، پس او را کشتند. شاید این نخستین حلقه از سلسلهٔ دراز پیشنهادهای مربوط به زمینداری و آدمکشیهای سنا نبوده باشد. در سال ۴۳۹ سپوریوس مایلیوس که، در زمان قحطی، گندم را به بهایی ناچیز یا برایگان میان تهیدستان بخش کرده بود، باز به جرم آنکه قصد شاهی دارد، در خانه‌اش به دست فرستادهٔ سنا کشته شد. در سال ۳۸۴، مارکوس مانلیوس، که دلیرانه از روم در برابر گلها دفاع کرده بود، پس از آنکه ثروت خود را برای رهایی وامداران تهیدست به کار انداخت، به همین جرم به قتل رسید.

گام بعدی در سیر صعودی پلبها، درخواست تدوین قوانین معین و مکتوب و جدا از دین بود. تا آن زمان کار ثبت و تفسیر قوانین با کاهنان پاتریسین بود، مدارک خود را نهان می‌داشتند و از حق انحصاری خویش، و آیین اجرای قانون، همچون سلاحی برای جلوگیری از تغییرات اجتماعی استفاده می‌کردند. سنا، پس از آنکه دیری در برابر این تقاضا مقاومت کرد، در سال ۴۵۴ هیئتی مرکب از سه پاتریسین به یونان فرستاد تا دربارهٔ قوانین سولون و دیگر قانونگذاران پژوهش کنند و گزارش دهند. پس از بازگشت این هیئت، سنا در سال ۴۵۴ ده تن را به نام «ده مرد» برگزید تا مجموعهٔ قوانین جدید را فراهم آوردند، و در عین حال برای دو سال به ایشان قدرت عالی حکومت بر روم را بخشید. این هیئت به ریاست مرتجعی مصمم، به نام آپیوس کلاودیوس، قانون مرسوم کهن روم را به گونهٔ الواح دوازدهگانه درآورد و آنها را به مجلس عرضه کرد (و مجلس نیز، پس از تغییراتی، آنها را به تصویب رساند) و در فوروم شهر، برای همهٔ کسانی که میل یا توانایی خواندن داشتند، فراز آویختند. این حادثه، که به ظاهر کم اهمیت می‌نماید، در تاریخ روم و تاریخ بشریت نمایندهٔ آغاز دورانی نو بود، زیرا نخستین نوع مکتوب از آن بنای قانون بود که نمایانترین دستاورد و بزرگترین خدمت روم به تمدن به شمار می‌آید.

هنگامی که دمین سال خدمت هیئت پایان پذیرفت. از بازگرداندن حکومت به کنسولان و نمایندگان مردم سرباز زد و همچنان به اعمال قدرت خود ـ که این زمان صورتی بی‌بند و بار به خود گرفته بود ـ ادامه داد. روایتی، که مانند داستان لوکرتیا محل تردید است، می‌گوید که آپیوس کلاودیوس سودازدهٔ خوبرویی از پلبها به نام ویرگینیا شد و، چون می‌خواست که کام از او برگیرد، وی را بنده اعلام کرد. پدر دختر، لوکیوس ویرگینیوس، اعتراض کرد؛ چون کلاودیوس وقعی به او ننهاد، دختر خود را بکشت و شتابان نزد لژیون خود رفت و از آنان برای برانداختن این خودکامهٔ تازه یاری خواست. پلبهای خشگین یک بار دیگر به تپهٔ مقدس پناه بردند و به گفتهٔ لیویوس «با پرهیز از زور ورزی، همچون پدران خود بر نهج اعتدال رفتند.» پاتریسینها، چون دانستند که سپاهیان از پلبها پشتیبانی می‌کنند، در سنا گرد آمدند و «ده مرد» را عزل کردند، کلاودیوس را از شهر راندند، شورای کنسولی را به جای خود

www.IrPDF.com

بازگرداندند، شورای مدافع حقوق خلق را وسعت دادند، وجوب حرمت و مصونیت «تریبون»های خلق را به رسمیت شناختند، و حق پلبها را در فرجام‌خواهی از «انجمن سدانه» دربارهٔ رأی هر دادرسی مسجل کردند. چهار سال بعد (۴۴۵)، یکی از تریبونها به نام کایوس کانولیوس پیشنهاد کرد تا پلبها حق زناشویی با پاتریسینها را داشته باشند و همچنین بتوانند به عضویت شورای کنسولی برگزیده شوند. سنا، که دوباره از همسایگان کینه‌جوی خود تهدید جنگ می‌شنید، درخواست نخست را پذیرفت، اما، با تقریر اینکه از آن پس شش تن از تریبونهای برگزیدهٔ »انجمن سدانه» باید قدرت کنسولان را داشته باشند، از قبول درخواست دوم طفره رفت. پلبها نیز، با انتخاب همهٔ این تریبونها از میان طبقهٔ پاتریسین، پاسخی شایسته از خود نشان دادند.

جنگ دراز با ویی، و هجوم گلها به روم، ملت را یک چند متحد کرد و نزاع خانگی را فرو نشاند. اما پلبها، چه در زمان پیروزی و چه در وقت شکست، محروم می‌ماندند. هنگامی که برای میهن خویش می‌جنگیدند، کشتزارهاشان فراموش یا پایمال می‌شد، و ربح دیونشان چنان فزونی می‌یافت که سر به آسمان می‌زد. بستانکاران هیچ گونه پوزشی را نمی‌پذیرفتند، بلکه یا اصل و بهره را می‌خواستند یا حبس و بندگی وامداران را. در سال ۳۷۶ دو تریبون، به نامهای لیکینیوس و سکستیوس، پیشنهاد کردند تا بهره‌هایی که تا آن زمان پرداخت شده بود از اصل وام کاسته شود؛ ماندهٔ وام در ظرف سه سال پرداخته آید؛ هیچ کس بیش از پانصد «ایوگرا» (نزدیک به سیصد جریب) زمین نداشته باشد؛ به تناسب با شمارهٔ برزگران آزاد، بیش از عدهٔ معینی بنده برای کشت آنها نگیرد، و یک یا دو تن از کنسولان همواره از میان پلبها برگزیده شوند. پاتریسینها تا ده سال از قبول این درخواستها رو برتافتند و، در عین حال، به روایت دیون کاسیوس، «جنگ پشت جنگ به پا کردند تا مردم فراغتی برای آشوب انگیزی بر سرزمین نیابند.» سرانجام، سنا، که برای سومین بار با تهدید تجزیهٔ مملکت رو به رو شده بود، قوانین لیکینیایی را پذیرفت، و کامیلوس، رهبر محافظه‌کاران، با ساختن معبد باشکوه کنکورد در فوروم، آشتی طبقات را جشن گرفت.

این گامی بلند در مسیر دموکراسی محدود روم بود. از آن دم، پلبها بتندی در راه برابری سیاسی و حقوقی با برجستگان پیش رفتند. در سال ۳۵۶ یکی از پلبها برای مدت یک سال به مقام دیکتاتوری رسید؛ در سال ۳۵۱ مقام «سنسوری»، یا محتسبی (نظارت بر اخلاق و رفتار مردم)، در ۳۳۷ مقام «پرایتوری»، و در سال ۳۰۰ مقام کاهنی برای پلبها مجاز شد. سرانجام، در سال ۲۸۷، سنا موافقت کرد تا تصمیمات انجمن قبیله‌ای قدرت قانون را داشته باشد، اگرچه با مصوبات سنا در خلاف افتد. چون در این انجمن آرای پلبها بر پاتریسینها فزونی داشت، این «قانون هورتنسیا» آیت پیروزی دموکراسی روم بود.

با این وصف، بزودی قدرت سنا از زیر این شکستها قد راست کرد. با فرستادن رومیان کوچنشین بر زمینهای گشوده شده، طلب زمین ارضا شد. هزینهٔ یافتن و نگاه داشتن مقام ـ که مزدی برای آن پرداخته نمی‌شد ـ به خودی خود تهیدستان را از مناصب محروم می‌کرد. پلبهای توانگرتر، که اکنون به برابری و فرصت دستیابی به قدرت سیاسی دست یافته بودند، با پاتریسینها در جلوگیری از وضع قوانین تندرو یار شدند؛ پلبهای تهیدست‌تر که از مال محروم شده بودند، تا دو قرن، در ادارهٔ امور روم سهمی نمایان نداشتند. بازرگانان پشتیبان سیاست پاتریسینها شدند، زیرا به برکت آن، برای بنا ساختمانهای عمومی، پیمان مقاطعه‌کاری با حکومت می‌بستند و راه بهره‌کشی در ایالات و مستعمرات به رویشان گشوده می‌شد، و در ازای گردآوری مالیات برای دولت، حق العمل می‌گرفتند. انجمن سدانه، که روش رأی‌گیری در آن اشراف را یکسره بر کارها مسلط کرده بود، همچنان فرمانروایان، و در نتیجه اعضای سنا، را برمی‌گزید. تریبونها، که وابسته به پشتیبانی پلبهای توانگر بودند، منصب خود را همچون نیرویی برای حفظ وضع موجود به کار می‌بردند. هر کنسول، اگرچه برگزیدهٔ پلبها می‌بود، در پایان سال خدمتش، چون برای مدت عمر به عضویت سنا پذیرفته می‌شد، بر اثر مصاحبت همگنان، سخت پشتیبان نظام موجود می‌گشت. سنا ابتکار قانونگذاری

www.IrPDF.com

را در دست گرفت، و به حکم سنت، اختیار آن بر نص قانون فایق آمد. چون روابط با کشورهای بیگانه اهمیت بیشتر یافت، روش استوار سنا در ادارهٔ آنها اعتبار و نیرویش
را فزونی بخشید. هنگامی که در سال ۲۶۴، روم، بر سر سیادت بر مدیترانه، جنگ صد ساله‌ای را با کارتاژ آغاز کرد. این سنا بود که ملت را از خلال هر آزمونی به پیروزی راهبر شد، و مردمی گرفتار خطر و درمانده به رهبری و سلطهٔ آن گردن نهادند.

II – قانون اساسی جمهوری

۱ – قانونگذاران

بکوشیم تا این مملکت پیچیده را، که پس از پنج قرن تکامل به این حالت درآمده بود، برای خود تصویر کنیم. همگان بر آنند که روم کهن تواناترین و کامیابترین دولتی بوده است که جهان تاکنون به خود دیده؛ پولوبیوس براستی آن را، کمابیش، تحقق محض قانون اساسی مطلوب ارسطو می‌شمرد. این قانون چارچوب و گاه صحنهٔ کشاکشهای تاریخ روم را فراهم می‌آورد.

شارمندان در میان این مردم چه کسانی بودند؟ به تعبیر اهل فن، آنان که در میان یکی از سه طایفهٔ مردم زاده، و یا به جمع آنان پذیرفته می‌شدند؛ و این در عمل یعنی همهٔ مردان بیش از پانزده سال که نه بنده باشند و نه بیگانه، و همهٔ بیگانگانی که مقام شارمندی یافته باشند. چه پیش از آن تاریخ و چه پس از آن، هیچ گاه شارمندی چنین به غیرت پاس داشته و این سان پرارج نبوده است. حاصل آن عضویت در گروه کمابیش کوچکی بود که بزودی بر سراسر منطقهٔ مدیترانه حکومت یافت و مردم را در برابر شکنجهٔ قانونی و عنف مصونیت بخشید و حق دادخواهی از عمل هر صاحبمنصب در امپراطوری را با شکایت بردن به «انجمن» ـ یا سپس به امپراطور ـ مقرر کرد.

همراه با این امتیازات، تکالیفی هم بود. شارمند می‌بایست از شانزده سالگی تا شصت سالگی سپاهیگری کند مگر آنکه سخت تهیدست باشد، و نمی‌توانست به منصب سیاسی برسد مگر آنکه ده سال در سپاه خدمت کرده باشد. حقوق سیاسی او با تکالیف نظامیش چنان در آمیخته بود که مهمترین رأی خود را به عنوان عضو هنگ یا «دستهٔ سد تنی» خود می‌داد. در روزگار شاهان نیز در «کمیتیا کوریاتا» چنین رأی داده بود، بدین معنی که وی و دیگر سران خانواده‌ها در انجمنی مرکب از سی «کوریا»، که سه طایفه یا قبیلهٔ اصلی در میان آنها تقسیم می‌شدند، گرد هم می‌آمدند و، تا پایان جمهوری، همین انجمن کوریایی به فرمانروایان برگزیده قدرت حکومت می‌بخشید. پس از برافتادن پادشاهی، انجمن کوریایی بسرعت قدرت خود را به کمیته‌های صد نفره سپرد، یعنی به سربازانی که در «دسته‌های سد تنی» که در اصل از یکصد مرد فراهم می‌آید، جمع شده بودند. همین انجمن سدانه بود که فرمانروایان را برمی‌گزید، اقداماتی را که صاحبمنصبان یا سنا به آن پیشنهاد می‌کرد تصویب یا رد می‌کرد، فرجام خواهی از داوری فرانروایان را می‌شنید، به همه گونه جنایات کبیره‌ای که شارمندان رومی به ارتکاب آنها متهم می‌شدند رسیدگی می‌کرد، و دربارهٔ صلح یا جنگ تصمیم می‌گرفت. انجمن سدانه بنیان سپاه و دولت روم، هر دو، بود. با این وصف، اختیارات آن بسیار محدود بود. انجمن حق داشت که فقط به دعوت یک کنسول یا تریبون برپا شود، و فقط می‌توانست دربارهٔ اقداماتی که از طرف فرمانروایان یا سنا به آن پیشنهاد می‌شد رأی بدهد؛ نمی‌توانست دربارهٔ چنین پیشنهادهایی بحث کند یا در آنها دست ببرد، بلکه فقط می‌توانست رأی مثبت یا منفی به آنها بدهد.

خصوصیت محافظه‌کارانهٔ تصمیمات انجمن از ترکیب طبقاتی اعضای آن برمی‌خاست. در رأس آنان هجده دستهٔ سدتنی پاتریسینها و اکویتسها بودند. سپس «طبقهٔ اول» قرار می‌گرفت، یعنی کسانی که داراییشان برابر با ۱۰۰,۰۰۰ آس بود؛ اینان هشتاد دستهٔ سدتنی یا ۸۰۰۰ مرد در انجمن داشتند. طبقهٔ دوم شارمندانی را که از ۷۵,۰۰۰ تا ۱۰۰,۰۰۰ آس، طبقهٔ سوم کسانی را که از ۵۰,۰۰۰ تا ۷۵,۰۰۰ آس، و طبقهٔ چهارم کسانی را که از ۲۵۰۰۰ تا

www.IrPDF.com

۵۰۰۰۰ آس دارایی داشتند، در برمی‌گرفت؛ هر یک از طبقات هجده دستهٔ سدتنی داشت. طبقهٔ پنجم شامل شارمندانی می‌شد که میان ۱۱۰۰۰ تا ۲۵۰۰۰ آس دارایی و سی دستهٔ سد تنی داشتند. همهٔ شارمندانی که داراییشان کمتر از ۱۱۰۰۰ آس بود در یک دستهٔ سد تنی جمع می‌آمدند. هر دستهٔ سد تنی یک رأی می‌داد، که چگونگی آن به وسیلهٔ اکثریت اعضا معین می‌شد؛ گاه یک اکثریت کوچک در یک دسته، رأی اکثریت بزرگتری را در دستهٔ دیگر خنثی می‌کرد و گروهی را که از لحاظ عده در اقلیت بود پیروز می‌گرداند. چون هر دستهٔ سد تنی بر حسب رتبهٔ مالی خود رأی می‌داد، و رأی آن به محض اخذ اعلام می‌شد، توافق دو گروه اول نود و هشت رأی، یعنی اکثریت کل را پدید می‌آورد، به طوری که طبقات پست‌تر بندرت رأی می‌دادند. رأی دادن مستقیم بود: شارمندانی که نمی‌توانستند برای شرکت در جلسات به رم بیایند در انجمن نماینده‌ای نداشتند. همهٔ اینها جز نیرنگی برای محروم کردن دهقانان و پلبها از حق رأی نبود. طبقه‌بندی دسته‌ها به وسیلهٔ آمار، به قصد تعیین مشخصات افراد برای دریافت مالیات و اعزام آنان به جنگ صورت می‌پذیرفت. رومیان روا می‌شمردند که حق رأی دادن با مالیات پرداخت شده و وظایف مفروض سپاهی متناسب باشد. شارمندانی که کمتر از ۱۱۰۰۰ آس دارایی داشتند، رویهمرفته یک رأی داشتند؛ اما، در مقابل، مالیاتی اندک می‌پرداختند و در مواقع عادی از خدمت نظام معاف بودند. از پرولتاریا، تا زمان ماریوس، جز فرزند آوری بسیاری چیزی نمی‌خواستند. انجمن سدانه، به رغم تغییرات بعدی، همچنان سازمانی بدرستی محافظه‌کار و آریستوکراتیک باقی ماند.

بی‌شک به تلافی این بود که پلبها، از آغاز تشکیل جمهوری، انجمنهای خاص خود یعنی «انجمن پلبی» را برپا کردند. شاید از این شوراها بود که «کمیته‌های تریبون خلق» پدید آمد، که از سال ۳۵۷ ق‌م به اعمال قدرت قانونگذاری خود پرداخت. در این انجمن قبیله‌ای خلق، رأی دهندگان بر حسب قبیله و جای سکونت، بر اساس آمار سرویوسی، سامان می‌یافتند، هر قبیله یک رأی داشت، و توانگران را بر تهیدستان رجحانی نبود. انجمن قبیله‌ای، پس از آنکه در سال ۲۸۷ قدرت قانونگذاریش از جانب سنا به رسمیت شناخته شد، رو به توسعه گذاشت، تا آنکه در سال ۲۰۰ مأخذ اصلی حقوق فردی در روم گشت. این انجمن، تریبونهای (یعنی نمایندگان قبایل) خلق را انتخاب کرد که با نمایندگان نظامی، یعنی برگزیدگان دسته‌های سد تنی، فرق داشتند. در اینجا نیز خلق دربارهٔ امور نظر نمی‌داد، یک فرمانروا قانونی پیش می‌نهاد و از آن دفاع می‌کرد؛ گاه فرمانروای دیگری در ذم آن قانون سخن می‌گفت؛ انجمن همهٔ اینها را می‌شنید و آن پیشنهاد را رد یا تصویب می‌کرد. اگرچه، به حکم سازمان، خود از انجمن سدانه پیشروتر بود، اما به هیچ رو دگرگونی کلی اوضاع را نمی‌خواست. از سی و پنج قبیله، سی و یک قبیله روستایی بودند و اعضای آنها، که بیشتر زمین داشتند، مردانی محتاط به شمار می‌آمدند. پرولتاریای شهری، که به چهار قبیله محدود بود، از لحاظ سیاسی، پیش از ماریوس و بعد از قیصر نیرویی نداشت.

سنا همچنان برتر از همه بود. سران خانواده‌ها، که اعضای اصلی آن را فراهم می‌آوردند، از میان کنسولان و سنسورهای سابق برگزیده می‌شدند، و سنسورها مجاز بودند که با نصب افرادی از طبقهٔ پاتریسینها یا اکویتسها عدهٔ کارکنان دستگاه را تا ۳۰۰ تن برسانند. عضویت سنا برای همهٔ عمر بود، اما سنا یا یکی از سنسورها می‌توانست هر عضوی را، که به هنگام ارتکاب جنایت یا معصیت عمدهٔ اخلاقی دستگیر می‌شد، از مقام خود خلع کند. این مجمع شکوهمند، به دعوت هر یک از فرمانروایان، در کوریا، یا مقر سنا، روبروی میدان شهر اجلاس می‌کرد. بر طبق سنت پسندیده، اعضای سنا فرزندان خود را همراه خویش می‌آوردند تا خاموش در جلسه بنشینند و دولتمداری و نیرنگبازی را بیواسطه فرا گیرند. از لحاظ نظری، سنا فقط می‌توانست دربارهٔ موضوعاتی که از طرف یک فرمانروا به آن پیشنهاد می‌شد گفتگو کند، و تصمیماتش نیز صرفاً به عنوان «نظر مشورتی سنا» جنبهٔ مشورتی داشت، بی‌آنکه قدرت قانونی داشته باشد. در واقع، اعتبار سنا چندان بود که فرمانروایان، کم و بیش همیشه، توصیه‌های آن را

www.IrPDF.com

می‌پذیرفتند و بندرت اقدامی را که پیشتر به تصویب سنا نرسیده بود به انجمنها پیشنهاد می‌کردند. اما هر تریبونی می‌توانست تصمیمات سنا را «وتو» کند، و اقلیت مغلوب سنا نیز می‌توانست از انجمنها فرجام بخواهد. اما این آیینها، جز در زمان انقلاب، کمتر به کار می‌آمد، فرمانروایان فقط برای مدت یک سال قدرت داشتند، حال آنکه سناتوران برای همهٔ عمر برگزیده می‌شدند، و ناگزیر این شهریار بیمرگ بر آن صاحبان دولت مستعجل حاکم بود. ادارهٔ روابط خارجی، عقد اتحادها و پیمانها، دست یازیدن به جنگ، گرداندن امور مستعمرات و ایالات، اداره و توزیع زمینهای عمومی، نظارت بر خزانه و خرجهای آن، همگی از وظایف خاص سنا بود و به آن نیرویی شگرف می‌داد. سنا، در آن واحد، قدرت مقننه و مجریه و قضاییه بود. در جرایمی چون خیانت، توطئه، یا قتل، چون دادرس عمل می‌کرد، و در موارد عمدهٔ محاکمات مدنی، دادرسان را از میان اعضای خود برمی‌گزید. هنگامی که بحرانی پدید می‌آمد، سنا می‌توانست پرهیبت‌ترین حکم خود، یعنی «اتمام حجت» را صادر کند که «کنسولان باید مراقبت باشند که به کشور گزندی وارد نیاید» ـ و این فرمانی بود که حکومت نظامی را برقرار می‌کرد و کنسولان را بر جان و مال همهٔ افراد مسلط می‌ساخت.

سنای جمهوری بسا هنگام از قدرت خود بهرهٔ نادرست می‌جست، صاحبمنصان نادرست را حمایت می‌کرد، بیرحمانه به جنگ برمی‌خاست، آزمندانه از ایالات گشوده شده بهره‌کشی می‌کرد و خواستهای مردم برای برخورداری بیشتر از رفاه و رونق روم را زیرپا می‌گذاشت. اما هیچ گاه در هیچ جای دیگر، مگر از زمان ترایانوس تا آورلیوس، اینهمه نیرو و فرزانگی و مهارت در راه کشورداری صرف نشده و هیچ جا اندیشهٔ خدمت به مملکت تا این پایه بر دولت و ملت حکم نرانده است. این سناتوران ابرمرد نبودند؛ خطاهای بزرگ مرتکب می‌شدند، گاه در سیاستهای خود دو دل و گردان رأی می‌گشتند، و بیشتر به سودای سود فردی صلاح امپراطوری را از یاد می‌بردند، اما بیشتر آنان فرمانروا و مدیر و سپاهسالار بودند؛ برخی از ایشان، به عنوان نایب کنسول، بر ایالاتی به اندازهٔ یک کشور حکومت کرده بودند؛ بیشتر آنان از خانواده‌هایی برمی‌خاستند که برای صدها سال به روم زمامدار و سردار بخشیده بودند؛ محال بود که گروهی مرکب از چنین مردانی برخی معیارهای والایی را نادیده بگیرد. سنا در بدترین وضع پیروز بود و در بهترین وضع شکست می‌خورد. می‌توانست سیاستهایی را که نسلها و قرنها را در برمی‌گرفت اجرا کند؛ می‌توانست جنگی را در سال ۲۶۴ ق‌م آغاز کند و در سال ۱۴۶ ق‌م به پایان ببرد. چون کینئاس فیلسوف، که به سفارت از جانب پورهوس (۲۸۰) به روم آمده بود، کنکاشگریهای سنا را شنید و مردانش را دید، به آن اسکندر تازه گزارش کرد که سنای روم مجمع سیاستمداران خودفروش یا شورای اتفاقی اذهان تنگ مایه نیست، بلکه، در شرف و دولتمردی، راستی را که «انجمن شهریاران است.»

۲ – فرمانروایان

صاحبمنصبان فرادست از جانب انجمن سدانه، و صاحبمنصبان فرودست از جانب انجمن قبیله‌ای برگزیده می‌شدند. هر منصبی از آن یک «کولگیوم» مرکب از دو همکار یا بیشتر، بود که قدرت برابر داشتند. همهٔ مناصب، جز سنسور، یک سال مدت می‌گرفت. هر منصب را یک تن، در ظرف ده سال، فقط یک بار می‌توانست عهده‌دار شود؛ میان ترک یک منصب و قبول منصب دیگر باید یک سال فاصله باشد، و در این فاصله می‌توانستند صاحبمنصب را به جرم خطای اداری پیگرد قانونی کنند. هر کس که در پی منزلت سیاسی بود، اگر ده سال در سپاه خدمت می‌کرد، می‌توانست به مقام خزانه‌دار (کرایستور) برسد؛ این خزانه‌دار، زیر نظارت سنا و کنسولان، مصارف دارایی عمومی را تدبیر می‌کرد و به پرایتورها، در پیشگیری از جرم و رسیدگی به آن، یاری می‌رساند و، اگر برگزینندگان یا پشتیبانان بانفوذ خود را خرسند می‌کرد، بعداً به عنوان یکی از چهار شهربان (آیدیلیس) مأمور رسیدگی به ساختمانها، آبگذرها، خیابانها، بازارها، تماشاخانه‌ها، روسپیخانه‌ها، تالارها، محاکم خلاف، و ورزشگاههای همگانی می‌شد. و اگر باز کامیاب

www.IrPDF.com

می‌گشت، یکی از چهار پرایتوری می‌شد که، در زمان جنگ، سپاهیان را رهبری می‌کردند و، در زمان صلح، دادرسی و تفسیر قانون را به عهده می‌گرفتند.

در این نقطهٔ «سلسلهٔ مناصب»، شارمندی که به تقوا و انصاف نامور شده بود به مقام یکی از دو سنسور (یا «ارزیاب») برگزیده می‌شد، که هر پنج سال یک بار از جانب انجمن سدانه برگزیده می‌شدند. یکی از این دو، آمار پنجسالهٔ شارمندان را می‌گرفت و دارایی آنان را برای تعیین وضع سیاسی و نظامی ایشان، و همچنین برای وضع مالیات، ارزیابی می‌کرد. وظیفهٔ سنسوران بود که خصلت و پیشینهٔ نامزد هر منصب را بررسی کنند و عفت زنان، تربیت کودکان، رفتار با بندگان، گردآوری یا واگذاری مالیات، بنای ساختمانهای عمومی، واگذاری اموال دولت، پیمانهای مقاطعه، و کشت درست زمین را مراقب باشند. ناظران می‌توانستند مقام هر شارمند را پایین بیاورند یا هر عضو سنا را، که به نظرشان جنایت یا عملی خلاف اخلاق مرتکب شده بود، از منصب خود عزل کنند، و در این کار هیچ یک از دو سنسور نمی‌توانست عمل آن دیگری را «وتو» کند. همچنین می‌توانستند، با افزایش مالیات اشیای تجملی، اسراف را جلو گیرند. بودجهٔ مملکتی را بر طبق یک نقشهٔ پنجساله مرتب و نشر می‌کردند. در پایان هجده ماه خدمتشان، چه بسا شارمندان را با تشریفاتی پرجلال برای تزکیهٔ ملی گرد هم می‌آوردند تا پیوندشان با خدایان مهرآمیز بماند.

آپیوس کلاودیوس کایکوس (ملقب به کور)، نبیرهٔ یکی از «ده مرد»، نخستین کسی بود که کوشید تا اعتبار مقام سنسوری با منصب کنسولی همسری کند. وی در زمان خدمتش (۳۱۲) آبراههٔ آپیانوسی و جادهٔ آپیاویا را ساخت؛ پلبهای توانگر را به عضویت سنا رساند، قوانین ارضی و امور مالی مملکت را اصلاح کرد؛ از امتیازات کاهنان و پاتریسینها کاست و ایشان را از دستبرد در قوانین باز داشت، بر دستور و فن خطابه و شعر رومی اثر نهاد؛ و، با نطقی که در بستر مرگ بر ضد پورهوس تقریر کرد، تسلط روم را بر ایتالیا مقدر ساخت.

نظر بر این بود که یکی از دو کنسول (یا «مشاور») از پلبها باشد؛ اما در عمل، پلبها کمتر به این مقام می‌رسیدند، زیرا حتی خود تودهٔ مردم ترجیح می‌دادند منصبی که با همهٔ مراحل اجرایی صلح و جنگ در سراسر مدیترانه سروکار داشت، به دست مردانی فرهیخته و کارآزموده باشد. در آستانهٔ انتخابات، فرمانروایی که متصدی امور آن کار بود، ستارگان را نظاره می‌کرد تا ببیند که آیا گردش آنها بر میمنت معرفی چند نامزد دلالت دارد یا نه، و روز بعد، هنگام ریاست بر انجمن سدانه، فقط آن نامها را برمی‌گزید که طالعشان نیکو بود. و، بدین گونه، آریستوکراسی «نو دولتان» و مردمفریبان را دلسرد می‌کرد؛ در اغلب موارد، انجمن ـ که مجذوب یا مرعوب بود ـ به نیرنگبازان پارسانما تسلیم می‌شد. نامزد، توگای سپید ساده‌ای، به نشانهٔ سادگی زندگی و وجدان خویش، و شاید ساده‌تر، برای نشان دادن زخمهایی که در کارزار برداشته بود، بر تن می‌کرد و خود در انجمن حضور می‌یافت. اگر برگزیده می‌شد، خدمت خود را از روز پانزدهم ماه مارس بعد آغاز می‌کرد. کنسول، با رهبری کشور در پرشکوهترین آیینهای مذهبی، از قداست برخوردار می‌شد؛ در زمان صلح، انجمن و سنا را به اجلاس فرا می‌خواند و بر آنها ریاست می‌کرد؛ قانون می‌نهاد و داد می‌گسترد، و به طور کلی مجری قوانین بود؛ در زمان جنگ، سپاه فراهم می‌آورد و پول گرد می‌کرد و به اتفاق کنسول همکارش بر لژیونها حکم می‌راند. اگر هر دوی ایشان در مدت خدمت می‌مردند یا اسیر می‌شدند، سنا اعلام فترت می‌کرد و، برای پنج روز، یک شاه موقت برمی‌گزید و، در همان حال، مقدمات انتخابات را فراهم می‌آورد. همین واژهٔ «شاه موقت» دلالت بر آن دارد که کنسولان، در مدت کوتاه خدمت خود، وارث اقتدارات شاهان بودند.

اقتدار هر کنسول را اقتدار مساوی همکارش، فشار سنا، و حق وتوی تریبون محدود می‌کرد. پس از سال ۳۶۷ ق‌م، چهارده تریبون نظامی برای رهبری طوایف در جنگ، و ده تریبون پلبی نیز به عنوان نمایندگان مردم در زمان صلح انتخاب شدند. ده تن احترام تام داشتند: یعنی گزند رساندن به ایشان، مگر به فرمان دیکتاتوری قانونی، وهنی به مقدسات و جنایتی بزرگ بود. وظیفهٔ تریبونها آن بود که مردم را در برابر دولت حفظ کنند، و هر گاه یکی از ایشان

www.IrPDF.com

صلاح بداند، سراسر دستگاه دولت را با ادای لفظ وتو ـ یعنی من منع می‌کنم ـ از کار بیندازد. تریبون می‌توانست به عنوان ناظری خاموش در جلسات سنا شرکت کند، مذاکرات آن را به مردم گزارش دهد، و با وتوی خود تصمیمات سنا را از قدرت قانونی محروم سازد. در خانهٔ وی، که مصون از هر تجاوزی بود، شب و روز به روی هر شارمندی که حمایت یا یاری او را می‌جست باز بود، و این حق پناهندگی یا بست تقریباً معادل «حکم احضار به دادگاه» به شمار می‌آمد. هنگامی که وی بر تریبونال (کرسی) خود می‌نشست، می‌توانست چون دادرس عمل کند، و هیچ کس از تصمیماتش نمی‌توانست فرجام بخواهد، مگر از انجمن قبایل. وظیفهٔ او تأمین دادرسی منصفانهٔ متهم و، در صورت امکان، تخفیف محکومیت او بود.

چگونه آریستوکراسی، با وجود این قدرتهای مزاحم، فرادستی خود را حفظ کرد؟ نخست با محدود کردن آنها به شهر رم و به زمان صلح ـ در زمان جنگ، تریبونها از کنسولان پیروی می‌کردند. دوم، با ترغیب انجمن قبیله‌ای به انتخاب پلبهای توانگر به مقام تریبونی ـ هیبت مال، و شرمساری فقر، مردم را وا می‌داشت تا ثروتمندان را به دفاع از تهیدستان برگزینند. سوم، با تجویز افزایش عدهٔ تریبونها از چهار به ده ـ اگر یکی از این ده تن با دلیل یا رشوه راضی می‌شد، وتوی او می‌توانست کار بقیه را بی‌اثر کند. بتدریج تریبونها چنان اعتمادپذیر شدند که اختیار آن را یافتند تا سنا را به اجلاس فرا خوانند و در مذاکرات آن شرکت کنند و، پس از پایان مدت خدمت خود، تا پایان عمر عضو آن باشند.اگر همهٔ این نیرنگها به ناکامی می‌انجامید، باز سنگر دیگری برای دفاع از نظام اجتماعی باقی بود ـ دیکتاتوری. رومیان دریافته بودند که، به هنگام آشوبهای ملی یا خطر، آزادیها و امتیازات آنان، و همهٔ ضوابط و موازینی که برای حفظ خود آفریده بودند، چه بسا مانع از آن می‌شد که یکدله برای نجات کشور برخیزند. در چنین مواردی، سنا می‌توانست حالتی فوق‌العاده اعلام کند و یکی از دو کنسول را به مقام دیکتاتوری برساند. جز یک بار، دیکتاتوران همیشه از طبقات بالادست برگزیده می‌شدند؛ اما باید گفت آریستوکراسی بندرت از امکانات این منصب بهرهٔ نادرست می‌گرفت. دیکتاتور بر جان و مال همهٔ افراد کمابیش تسلط کامل می‌یافت، اما نمی‌توانست از خزانهٔ عمومی، بی‌رضایت سنا، چیزی خرج کند؛ مدت خدمت او به شش ماه یا یک سال محدود بود. همهٔ دیکتاتوران، جز دو تن، به این محدودیتها گردن نهادند و از امثال کینکیناتوس پیروی کردند که از کنار خیش به نجات کشور دعوت شد و، همینکه وظیفه‌اش را به انجام رساند، به کشتزارش بازگشت (۴۶۵ ق‌م). هنگامی که سولا و قیصر این سنت را شکستند، جمهوری به نظام سلطنتی، یعنی به اصل خود، بازگشت.

۳- سرآغاز قانون رومی

در حیطهٔ این سازمان سیاسی یکتا، فرمانروایان عدل را بر پایهٔ الواح دوازدهگانه «ده مرد» پاس می‌داشتند. پیش از تدوین این مجموعهٔ تاریخی، قانون رومی آمیزه‌ای از رسوم قبیله‌ای، فرمانهای شاهان، و دستورهای کاهنان بود. شیوهٔ پیشینیان، تا پایان عصر روم غیر مسیحی، سرمشق اخلاقیات و سرچشمهٔ قانون به شمار می‌رفت، و اگر چه نیروی پندار و آموزش اخلاقی، شارمندان بیرحم سرآغاز جمهوری را صاحب کمال جلوه می‌داد، داستانهایی که از آنان بر سر زبانها بود آموزگاران را یاری می‌کرد تا جوانان رومی را خویشتندار و پرهیزگار به بار آورند. از این گذشته، قانون اولیهٔ رومی عبارت بود از حاکمیت کاهنان، و شعبه‌ای از دین در حلقه‌ای از تأییدات قدسی و آیینهای هیبت‌آور. قانون عبارت بود از فرمان و داد، هر دو؛ پیوندی بود نه همان میان انسان و انسان، بلکه میان انسان و خدایان. بزه، بر هم زدن این رابطه بود، یعنی بر هم زدن صلح خدایان. در عالم نظر، هدف قانون و کیفر آن بود که این پیوند و صلح را نگاه دارد یا بازگرداند، تمیز حق از باطل و تعیین روزهای اجلاس دادگاهها و انجمنها با کاهنان بود. همچنین همهٔ مسائل مربوط به زناشویی یا طلاق، تجرد یا زنا با محارم، وصیت یا نقل و انتقال اموال یا حقوق کودکان به کاهن ارجاع می‌شد؛ همچنانکه اکنون بسیاری از آنها به وکیل دعاوی ارجاع می‌شد. فقط کاهنان بودند که قواعدی را

www.IrPDF.com

می‌دانستند که بی آنها هیچ چیز صبغهٔ قانونی نمی‌یافت. آنان نخستین رایزنان حقوقی و همچنین نخستین کسانی بودند که نظر حقوقی می‌دادند. قوانین در دفاتر ایشان ضبط می‌شد، و این مجلدات چنان از دسترس تودهٔ مردم دور نگاه داشته می‌شد که بدبینان کاهنان را متهم می‌کردند که گهگاه، بنا به مصالح دستگاه روحانیت یا آریستوکراسی، در متنها دست می‌برند.

الواح دوازدهگانه انقلابی دوگانه در نظام دادگستری پدید آورد: نخست نشر قانون رومی و دوم جدا کردن آن از دین. الواح دوازدهگانه، مانند دیگر قانون نامه‌های قرون ششم و پنجم ـ مجموعه‌های خاروندا‌س، زالئوکوس، لوکورگوس، وسولون ـ نمایندهٔ گذار از رسم نامعلوم و نانوشته به قوانین معلوم و نوشته، و فراوردهٔ فزونی سواد و رشد دموکراسی بود. قانون مدنی، در این الواح، خود را از قید قانون الاهی رهانید؛ روم تصمیم گرفت که دیگر حکومت دینی نباشد. هنگامی که منشی آپیوس کلاودیوس کور در سال ۳۰۴ تقویم روزهای دادرسی (به نام «روزهای تقریر») و «دستورنامه‌ای» از آیین درست دادرسی را فراهم کرد، قدرت انحصاری کاهنان باز کاهش یافت، زیرا از این تقویم و دستورنامه تا آن هنگام جز کاهنان خبر نداشتند. با شروع تدریس همگانی قانون رومی از جانب کورونکانیوس (در سال ۲۸۰)، روم یک قدم دیگر از دین جدایی گرفت؛ از آن زمان باز، وکیل دعاوی به جای کاهن نشست و بر اندیشه و زندگی روم حکومت یافت. بزودی الواح اساس تربیت گشت، و تا زمان سیسرون همهٔ شاگردان مدرسه می‌بایست آنها را از بر کنند. در تأثیر الواح بر پروراندن روحیهٔ سختگیر و نظمپرست و دادخواه و قانونگرای رومی جای تردید نیست. الواح دوازدهگانه که بارها ـ از راه قانونگذاری و احکام پرایتوری و نظر مشورتی سنا و فرمانهای شاهانه ـ اصلاح و تکمیل شد، نهصد سال پایهٔ حقوق رومی بود.

در این قانون نامه، آیین دادرسی صورتی پیچیده داشت: هر فرمانروایی کمابیش می‌توانست دادرسی کند؛ اما معمول این بود که پرایتورها وظیفهٔ دادرسی را به عهده داشته باشند، و تجدید نظرها و تفسیرهای ایشان از قانونها به حقوق رومی زندگی و بالندگی می‌بخشید، نه آنکه آن را به صورت تن بیجانی از رویه‌های پیشینگان نگاه دارد. سرکردهٔ شهر هر سال فهرست یا «سپید لوحه‌ای» از سناتوران و اکویتسهای شایستهٔ مقام هیئت منصفه فراهم می‌آورد؛ در هر دادگاه، دادرسی که ریاست می‌کرد هیئت منصفه را از این فهرست برمی‌گزید و فقط نامهای عدهٔ محدودی از آنان را، در صورت اعتراضِ خوانده یا خواهان، حذف می‌کرد. وکیلان دعاوی اجازه داشتند موکلان خود را راهنمایی کنند و در دادگاهها به دفاع از موکلان برخیزند؛ برخی از سناتوران در محافل همگانی یا در خانهٔ خود افراد را در مسائل قضایی راهنمایی می‌کردند. قانون کینکیوس (سال ۲۰۴ق‌م) مزد گرفتن را در برابر خدمات قضایی ممنوع می‌کرد، اما مهارت قضایی راههای گریز از این دستور پرهیزگاری را می‌یافت. از بندگان غالباً به شکنجه شهادت می‌گرفتند.

الواح دوازدهگانه یکی از سختگیرانه‌ترین قانون‌نامه‌های تاریخ به شمار می‌آید، و روح قدرت مطلق پدرانهٔ کهن در جامعه‌ای نظامی کشاورزی را در خود نگاه داشته بود؛ به پدر اجازه می‌داد تا هر یک از فرزندانش را تازیانه بزند و به زنجیر بکشد و حبس کند و بفروشد و یا بکشد، و بر این حکم فقط می‌افزود که فرزندی که سه بار فروخته شود از قید حکومت پدر خود آزاد است. اختلاف طبقاتی با منع ازدواج پاتریسینها با پلبها حفظ می‌شد. بستانکاران بر بدهکاران خود همه گونه حقی داشتند. مالداران می‌توانستند آزادانه اموال خود را با وصیت واگذار کنند؛ حقوق مالکیت چنان مقدس بود که اگر دزدی در حین عمل گرفتار می‌شد، بندهٔ صاحب مال می‌گشت. مجازات دزدی از جریمهٔ ساده تا تبعید و بندگی یا مرگ بود. برخی از انواع مجازات به صورت قصاص بود؛ بسیاری از جریمه‌ها بر طبق مقام و مرتبت شخص جور دیده معین می‌شد. «برای شکستن استخوانهای یک آزادمرد، ۳۰۰آس؛و استخوانهای یک بنده، ۱۵۰ آس.» مجازات افتراء، ارتشا، سوگندشکنی، خرمن دزدی، شبانه آسیب زدن به محصول همسایه، فریفتن فردی از وابستگان از سوی سرور، »اجرای جادو»، برپا کردن آتشسوزی در اموال دیگران، قتل،و بر پا کردن اجتماعات

www.IrPDF.com

آشوبگرانهٔ شبانه در شهر مرگ بود. قاتل پدر را در کیسه‌ای، گاه با یک خروس یا سگ یا میمون یا مار، بسته، به درون رودخانه می‌افکندند. در پایتخت، هر شارمند که به مرگ محکوم می‌شد، می‌توانست از انجمن سدانه فرجام بخواهد، مگر به هنگامی که حکم مرگ از طرف دیکتاتور صادر شده باشد؛ و اگر متهم حدس می‌زد که رأی انجمن به زیان او خواهد بود، می‌توانست با ترک شهر رم، حکم قتل خویش را به تبعید تخفیف دهد. حاصل آنکه، با وجود خصلت سختگیرانهٔ الواح دوازدهگانه، اعدام آزادمردان در جمهوری رم بندرت صورت می‌پذیرفت.

۴- سپاه جمهوری

قانون اساسی رومی بر پایهٔ پیروزمندترین سازمان نظامی تاریخ استوار بود. شارمندان و سپاهیان یکی بودند؛ ارتشی که در دسته‌های سد تنی فراهم می‌آمد، هیئت اصلی قانونگذاری را در کشور پدید می‌آورد. هجده دستهٔ سد تنی نخستین، سواره نظام را فراهم می‌کردند، »طبقهٔ اول« پیادگان سنگین اسلحه را تشکیل می‌داد، که به دو نیزه و یک دشنه و یک شمشیر مجهز بودند و با خودِ مفرغی و جوشن و ساقپوش و سپر حفظ می‌شدند؛ طبقهٔ دوم همهٔ اینها را داشت جز جوشن؛ طبقهٔ سوم و چهارم زره نداشتند؛ طبقهٔ پنجم فقط به فلاخن و سنگ مجهز بود.

هر لژیون مرکب از ۴۲۰۰ پیاده، ۳۰۰ سوار و دسته‌های امدادی گوناگون بود. از دو لژیون، سپاه کنسول فراهم می‌آمد، هر لژیون به دسته‌های صد نفری یا «کنتوریا» بخش می‌شد، که در آغاز شامل صد و سپس دویست تن بودند و کسانی به نام کنتوریون بر آنها فرماندهی می‌کردند. هر لژیون صاحب «وکسیلوم» یا درفش خاص خود بود؛ شرف حکم می‌کرد که این درفش به دست دشمن نیفتد و فرماندهان هوشیار گاه آن را به میان صفوف دشمن می‌انداختند تا سربازان زیر دست خود را به کوشش بیمحابا برای رهایی خویش برانگیزند. در نبرد، صفوف پیشین پیاده، در ده یا بیست قدمی خود، بارانی از زوبین بر سر دشمن فرو می‌ریختند؛ این زوبینها نیزگانی کوتاه و چوبین بودند با نوک آهنین. در دو جناح سپاه، کمانگیران و فلاخنداران با تیر و سنگ می‌تاختند، و سپاه سوار نیز با نیزه و شمشیر حمله می‌کرد؛ سرنوشت نبرد را پیکار تن به تن، که با شمشیرهای کوتاه در می‌گرفت، معین می‌کرد. به هنگام محاصره، فلاخنهای عظیم چوبی، که کشیدنی یا تابیدنی بود، سنگپاره‌های بزرگ به وزن قریب پنج کیلوگرم را تا فاصلهٔ نزدیک به ۲۷۰ متر پرتاب می‌کرد؛ تیرکوبهای بزرگ، آویخته به طناب، همچون تابی، واپس کشیده و سپس به سوی دیوار دشمن رها می‌شد. گاه بر فراز بلندیهایی از خاک و الوار، برجهای گردانی برپا می‌کردند که از فرازشان دشمن را زیر باران گلوله می‌گرفتند. در حدود سال ۳۶۶ق‌م، به جای «فالانکسها» ـ یعنی شش ستون سرباز، هر یک مرکب از پانصد تن ـ که در دوران نخستین جمهوری از اتروریا آموخته بودند و واحدهایی دیر جنب بودند، لژیونها به صورت دسته‌هایی («مانیپولوس») مرکب از دو کنتوریا دوباره سازمان یافتند. میان هر دسته و مجاوران آن، جایی خالی گذاشته می‌شد که دسته‌های ستون بعدی آن را اشغال می‌کردند. با این ترتیب، هر ستون بسرعت به یاری ستون دیگر می‌شتافت و هر دسته بآسانی برای مقابله با حملات جناحی نقل و انتقال می‌یافت، و مجال نبردهای تن به تن نیز، که سرباز رومی در آن آزمودگی خاص داشت، فراهم بود.

علت اصلی کامیابیهای این سپاه انضباط آن بود. جوان رومی از زمان کودکی برای جنگ پرورش می‌یافت، فن سپاهیگری را بیش از هر چیز دیگر می‌آموخت، و ده سال از روزگار سازندگی عمرش را در میدان کارزار یا اردو می‌گذراند. در آن سپاه، جبن گناهی نابخشودنی و کیفر آن تازیانه خوردن تا پای مرگ بود. سردار سپاه حق داشت که هر سرباز یا فرمانده را، نه همان به جرم فرار از جنگ، بلکه به سبب هر گونه سرپیچی از فرمان، اگر هم فرجامش سودمند می‌بود، سر ببرد. جزای گریزندگان از جنگ، و دزدان، بریدن دست راست آنان بود. خوراک در اردوها ساده، و عبارت بود از نان یا شوربا، برخی از سبزیها، شراب تلخ، و بندرت گوشت؛ سپاه روم با گیاهخواری جهان را فتح کرد؛ لشکریان قیصر هنگامی که غله تمام می‌شد و مجبور به گوشتخواری می‌شدند، زبان به شکایت می‌گشودند. کار کردن

www.IrPDF.com

چنان سخت و دراز بود که سربازان، به جای آن، خواستار عزیمت به جنگ می‌شدند؛ دلیری با زیرکی سازگار می‌آمد. تا سال ۴۰۵ق‌م، سرباز مزدی نمی‌گرفت، و پس از آن سال نیز مزدش اندک بود. اما، بر حسب منصب خود، حق داشت که از غنایم، خواه شمش یا زر باشد خواه پول، خواه زمین باشد خواه آدمی و اموال منقول، بهره ببرد. این شیوهٔ تربیت نه تنها جنگجویانی دلیر و مشتاق، بلکه سردارانی بیباک می‌پروراند؛ انضباط در فرمانبرداری توانایی فرماندهی را افزون می‌کرد. سپاه جمهوری نبردهای موضعی را می‌باخت، اما هرگز جنگی را به طور کلی نباخت. مردانی که، بر اثر تربیت آمیخته با صبر و حوصله و نمایشهای سنگدلانه، با مرگ آشنا بودند و آن را خرد می‌شمردند، پیروزیهایی آفریدند که به گشودن ایتالیا و سپس کارتاژ و یونان و آنگاه جهان مدیترانه‌ای انجامید.

چنین بود اساس آن «قانون اساسی مرکب» که پولوبیوس آن را به نام «بهترین همهٔ حکومتهای کنونی» ستود: دموکراسی محدودی که در حاکمیت قانونگذرانهٔ انجمنها جلوه می‌یافت؛ یک آریستوکراسی با رهبری پاتریسینها بر سنا؛ نظام «دو شاهی»اسپارتی با مدت کوتاه شهریاری کنسولان؛ پادشاهی در دوران برقراری گاه گاه دیکتاتوری. اما در اصل یک آریستوکراسی بود که در آن خانواده‌های توانگر، به نیروی لیاقت و امتیاز، صدها سال فرمان راندند و به سیاست روم همان تداوم و استواریی را بخشیدند که راز کامیابیهایش بود.

اما این حکومت عیبهایی نیز داشت. مجموعهٔ درهم و برهم و ناهنجاری بود از ضوابط و میزانهایی که به سبب آنها هر فرمانی در زمان صلح با فرمانی مساوی و مخالف خود بی‌اثر می‌شد. تقسیم قوا، که یکچند یاور آزادی بود و سدی در برابر خطاکاریها، از دیگر سو به مصیبتهای نظامی، مانند نبردکانای، انجامید و دموکراسی را به حکومت جماعت مبدل کرد و سرانجام دیکتاتوری پایدار امپراطوران را بر سر کار آورد. شگفت این است که چنین حکومتی توانست تا آن اندازه بپاید (از ۵۰۸ تا ۴۹ ق‌م) و آنهمه خدمت کند. شاید دوام آن به علت تواناییش به سازگار با دگرگونی و میهن پرستی غرورآمیزی بود که در خانه و دبستان و پرستشگاه و سپاه و انجمن و سنا تکوین می‌یافت. فداکاری در راه کشور، جمهوری را به اوج رساند، همچنانکه فساد بیمانند آن را به خاک نشاند. رم تا آن هنگام بزرگ ماند که دشمنانی داشت که وی را به یگانگی و روشن بینی و پهلوانی وا می‌داشتند. هنگامی که بر همهٔ آن دشمنان چیره آمد، چند صباحی شکفت و سپس رو به مرگ نهاد.

III – گشودن ایتالیا

رم هیچ گاه به اندازهٔ آن زمان که پس از حکومت سلطنتی به صورت حکومت شهری ناتوان، به مساحت نهصد کیلومتر مربع ـ معادل با منطقه‌ای سی کیلومتر در سی کیلومتر ـ درآمد، محصور از دشمن نبود. هنگامی که لارس پورسنا بر رم هجوم آورد، بسیاری از جوامع همسایهٔ آن، که به فرمان شاهانش درآمده بودند، آزادی از سر گرفتند و اتحادیه‌ای لاتینی برای مقاومت در برابر رم پدید آوردند. ایتالیا ترکیبی بود از طوایف یا شهرهای مستقل که هر یک دولت و گویشی خاص خود داشت: در شمال، لیگورها، گلها، اومبریاییان، اتروسکها، و سابینها؛ و در جنوب، لاتینها، ولسکیها، سامنیتها، لوکانیان، و بروتیان؛ در طول کرانه‌های باختری و جنوبی، مهاجرنشینهای یونانی در کومای، ناپل، پومپئی، پائستوم، لوکری، رگیوم، کروتونا، متاپونتوم، و تارنتوم. رم در مرکز همهٔ آنها واقع بود و از نظر سوق‌الجیشی موقعی مناسب برای توسعه داشت؛ اما در آن واحد از هر جانب نیز در معرض خطر حمله قرار داشت. بخت یارش بود که دشمنانش بندرت به زیان او با هم یار می‌شدند. در سال ۵۰۵، هنگامی که با سابینها در جنگ بود، خانوادهٔ مقتدری از سابینها ـ از قبیلهٔ (گنس) کلاودیوس ـ به رم کوچید و از شارمندی رم با شرایطی مساعد برخوردار گشت. در سال ۴۴۹، سابینها شکست خوردند؛ تا سال ۲۹ همهٔ سرزمین آن به رم پیوست و تا سال ۲۵۰ سابینها حقوق کامل شارمندی رم را کسب کردند.

www.IrPDF.com

در سال ۴۹۶، تارکوینیوسها برخی از شهرهای لاتیوم ـ مانند توسکولوم، آردئا، لانوویوم، آریکیا، تیبور و غیره ـ را ترغیب کردند تا در جنگ با رم شرکت کنند. رومیان چون خود را با این ائتلاف بظاهر مقاومت‌ناپذیر رو به رو دیدند، نخستین دیکتاتور خود، یعنی آولوس پوستومیوس، را منصوب کردند؛ در دریاچهٔ رگیلوس، بر طبق روایات متواتر، به یاری دو خدا، کاستور و پولوکس، که اولمپ را برای جنگیدن در صف آنها به جا گذاشتند، پیروزی نجاتبخشی به دست آوردند. سه سال بعد، رم با اتحادیهٔ لاتین پیمانی امضا کرد که به موجب آن همگی متعهد شدند که «تا آسمان و زمین برجاست، میان رم و شهرهای لاتین صلح برپا خواهد بود... و هر دو طرف همهٔ غنایمی را که بر اثر جنگی مشترک به دست آید میان خود بخش خواهند کرد.» رم نخست عضو اتحادیه و سپس رهبر و سرانجام سرور آن شد.
در سال ۴۹۳ با ولسکیها جنگید؛ در این نبرد بود که کایوس مارکیوس با تصرف کوریولی، پایتخت ولسکیان، به کوریولانوس ملقب شد. مورخان، شاید با اندکی چاشنی خیالپروری، می‌افزایند که کوریولانوس مرتجعی سختگیر شد، و به اصرار تودهٔ مردم (در سال ۴۹۱) روانهٔ تبعید گشت، نزد ولسکیها گریخت، پس آنان را سازمانی نو بخشید و در محاصرهٔ رم رهبری کرد. بر طبق روایات، رومیان بیهوده سفیر در پی سفیر نزد او فرستادند تا از این قصد منصرفش کنند، تا آنکه مادر و زنش پیش او رفتند و، چون دیدند که خواهشهاشان بی‌اثر است، تهدید کردند که با بدنهای خود راه پیشرفت او را سد می‌سازند. پس کوریولانوس نیروی خود را پس خواند و به دست ولسکیها کشته شد؛ به نقل روایتی دیگر، تا زمان پیری میان ایشان ماند. در سال ۴۰۵، ویی و رم، برای تسلط بر رودخانهٔ تیبر، جنگی را تا سر حد مرگ آغاز نهادند. رم نه سال تمام شهر ویی را بی‌نتیجه محاصره کرد، و شهرهای جرئت یافتهٔ اتروسکی نیز وارد جنگ شدند. رومیان چون خود را از هر سو آماج حمله، و حیات خویش را در خطر دیدند، دیکتاتوری به نام کامیلوس برگزیدند؛ کامیلوس سپاهی گرد آورد ویی را فتح کرد و زمینهای آن را به شارمندان رم بخشید. در سال ۳۵۱، پس از جنگهای پراکندهٔ دیگر، اتروریا زیر نام جدید توسکیا منضم به روم شد.
اما، در سال ۳۹۰، خطر تازه و بزرگتری پدید آمد، و آن جنگ میان روم و گل بود، که تنها قیصر بود که به آن پایان داد. در همان حال که اتروریا و رم در چهارده جنگ با یکدیگر سرگرم بودند، قبایلی سلتی از گل و گرمانیا (سرزمین ژرمنها)، از راه آلپ، به پایین گریز زده تا حد پو، در جنوب، سکنا گزیده بودند. مورخان قدیم اینان را کلتها یا سلتها نامیده‌اند. از اصل آنان چیزی نمی‌دانیم، می‌توانیم آنان را از آن شاخهٔ نژاد هند و اروپایی بدانیم که مردم بخش باختری گرمانیا، گل، اسپانیای مرکزی، بلژیک، ویلز، اسکاتلند، ایرلند، و زبانهای پیش از رومی آن نواحی را پدید آوردند. پولوبیوس ایشان را مردمی تصویر می‌کند «بلند و خوش اندام» که از جنگ لذت می‌بردند و جز تعویذ و زره پوششی در جنگ نداشتند. هنگامی که سلتهای جنوب گل شراب ایتالیایی را چشیدند، چنان از طعم آن سرخوش شدند که به دیدار دیاری که چنین میوه‌ای هوشربا برمی‌آورد کمر بستند. شاید انگیزهٔ ایشان در کوچ، جستن زمینها و چراگاههای تازه نیز بود. چون به آن سرزمین درآمدند، یکچند با کشاورزی و گله‌داری و مایه‌گیری از فرهنگ اتروسکی در شهرها به صلح زیستند. در حدود سال ۴۰۰ ق‌م، بر اتروریا حمله بردند و آن را غارت کردند؛ اتروسکها اندک مقاومتی کردند، چون که بیشتر نیروهای خود را برای دفاع از ویی در برابر روم فرستاده بودند. در سال ۳۹۱، سی هزار تن از گلها به کلوسیوم رسیدند و سال بعد کنار رودخانهٔ آلیا با رومیان جنگیدند و آنان را شکست دادند، پس بی‌رادع به رم درآمدند و بخشهای بزرگی از شهر را تاراج کردند و سوزاندند و هفت ماه ماندهٔ نیروهای رومی را در کاپیتول ـ بر فراز تپهٔ کاپیتولینوس ـ به محاصره گرفتند. سرانجام رومیان تسلیم اختیار کردند و هزار لیرهٔ طلا به گلها دادند تا بروند، و گلها رفتند، اما در سالهای ۳۶۷، ۳۵۸، و ۳۵۰ بازگشتند؛ چندین بار پس زده شدند تا عاقبت به شمال ایتالیا قناعت کردند، که از آن پس گل سیزالپین نام گرفت.

www.IrPDF.com

رومیان بازماندهٔ شهر خود را چنان ویران و بر هم ریخته دیدند که بسیاری از ایشان خواستند تا آن را یکسره ترک کنند و ویی را به عنوان پایتخت برگزینند. کامیلوس ایشان را از این قصد منصرف کرد و دولت برای ساختمان دوبارهٔ خانه‌ها مساعدت مالی فراهم ساخت. این بازسازی سریع، در برابر فشار دشمنان بسیار، یکی از علل بیقوارگی رم و کژ و کوژی دلبخواه کوچه‌های تنگ آن شد. ملتهای تابع، که روم را چنین نزدیک به تباهی دیدند، پی در پی سر به شورش برداشتند، و جنگهای متناوبی به مدت نیم قرن ادامه یافت تا هوس آزادی ایشان را فرو نشاند.

لاتینها، آیکیها، هرنیچیها، و ولسکیها به نوبت یا با یکدیگر هجوم می‌آوردند؛ اگر ولسکیها کامیاب شده بودند، ارتباط روم را با جنوب ایتالیا و دریا قطع می‌کردند و شاید به تاریخ آن پایان می‌دادند. در سال ۳۴۰، شهرهای اتحادیهٔ لاتینی شکست خوردند؛ دو سال بعد، روم اتحادیه را ملغا کرد و کم و بیش سراسر لاتیوم را به خود منضم ساخت.

در همین حال پیروزیهای روم بر ولسکیها آن را با سامنیتها،که قبایلی نیرومند بودند، رو در رو کرده بود. این قوم بخش بزرگی از ایتالیا را، از ناپل تا آدریاتیک، با شهرهای ثروتمندی چون نولا، بنونتوم، کومای، و کاپوا در درست داشتند. بیشتر مناطق مهاجرنشین اتروسکی و یونانی، ساحل باختری را تصرف کرده، از تمدن هلنیستی به آن اندازه مایه گرفته بودند که هنر مشخص کامپانیا را بیافرینند؛ شاید از رومیان متمدنتر بودند. سه بار بر سر تصرف ایتالیا با رم جنگهای دراز و خونبار کردند. در کاودین (به سال ۳۲۱) رومیان یکی از گرانترین شکستهای خود را متحمل شدند و سپاه مغلوب ایشان، به علامت تسلیم، »در زیر یوغ«، یعنی طاقی از نیزه‌های دشمن عبور کرد. کنسولان حاضر در جبهه به صلحی ننگین تن در دادند، که سنا از تصویب آن سرباز زد. سامنیتها، اتروسکها، و گلها را با خود متحد کردند، و یکچند رم کمابیش با سراسر ایتالیا در مصاف بود. اما لژیونها در سنتینوم (در سال ۲۹۵) پیروزی قاطعی به چنگ آوردند، و رم، کامپانیا و اومبریا را بر قلمرو خود افزود. دوازده سال بعد، رم بار دیگر گلها را به آن سوی رود پو عقب نشاند و بار دیگر اتروریا را به زیر فرمان خود درآورد.

بدین سان، میان گلها در شمال و یونانیان در جنوب، رم سرور ایتالیا شد و چون خود را کام نیافته و ناامن یافت، شهرهای ماگناگراسیا را مخیر کرد که یا زیر سلطه‌اش متحد شوند یا به جنگ پیش آیند. اهالی توری‌ای، لوکری، و کروتونا به این امر رضا دادند، زیرا تسلط روم را بر مستحیل شدن در طوایف «بربر» (یعنی ایتالیایی)، که بر گرد و میان آنان رو به فزونی بودند، ترجیح می‌دادند؛ شاید آنها نیز، مانند شهرهای لاتیوم از جنگ طبقاتی در امان نبودند و سپاهیان رومی را همچون محافظ مالداران در برابر پلبهای عاصی پذیره می‌شدند. تارنتوم سرسختی کرد و پورهوس، پادشاه اپیروس، را به یاری خواست. این جنگجوی دلیر، که از یاد اخیلس و اسکندر شورها به سر داشت، با نیرویی از مردم اپیروس از آدریاتیک گذشت و در هراکلیا رومیان را شکست داد و ، با اسف بردن بر بهای گران پیروزی خویش، صفتی بر زبانهای اروپایی افزود.آنگاه همهٔ شهرهای یونانی ایتالیا به وی پیوستند و لوکانیان و بروتیان و سامنیتها خود را یار او خواندند. پورهوس، کینئاس را به رم فرستاد و صلح خواست، و دو هزار زندانی رومی را با این پیمان آزاد کرد که اگر رم جنگ گزیند، همگی نزد وی باز گردند. سنا می‌خواست صلح را بپذیرید که آپیوس کلاودیوس کور و کهنسال، که مدتها از زندگی اجتماعی کناره گرفته بود، خود را به سنا رساند و درخواست کرد که روم هرگز نباید با نیرویی بیگانه در خاک ایتالیا پیمان صلح ببندد. سنا زندانیان آزاد شده را نزد پورهوس پس فرستاد و جنگ را از سر گرفت. شاه جوان پیروزی دیگری به دست آورد و سپس، چون از تناسایی و جبن متحدان خود آزرده شده بود، با سپاه نیرو باختهٔ خود از راه دریا روانهٔ سیسیل شد. محاصرهٔ سیراکوز به دست کارتاژیان درهم شکست و آنان را کمابیش از همهٔ مواضع خود در جزیره بیرون راند، اما حکومت دیکتاتوری وی یونانیان سیسیل را، که گمان می‌کردند می‌توانند آزادی بی‌نظم و دلاوری داشته باشند، سخت آزرد؛ یونیان از پشتیبانی او دست برداشتند، و پورهوس به ایتالیا بازگشت و دربارهٔ سیسیل گفت: »چه غنیمتی برای جنگ میان رم و کارتاژ به جا می‌نهم!« سپاه

www.IrPDF.com

وی در بنونتوم با رومیان برخورد کرد ـ جایی که پورهوس برای نخستین بار شکست خورد (۲۷۵). دسته‌های سبک اسلحه و پرتحرک بر فالانکسهای دیرجنب چیره شدند و در تاریخ نظامی باب تازه‌ای آغاز گشت. پورهوس از متحدان ایتالیایی یاری خواست؛ متحدان، که در وفاداری و پایداری وی تردید داشتند، خواهشش را رد کردند. پورهوس به اپیروس بازگشت و در یونان به حادثه‌جویی مرد. در همان سال (۲۷۲) میلو، تارنتوم را به عذر به رم تسلیم کرد. بزودی همهٔ شهرهای یونانی تسلیم شدند، سامنیتها با ترشرویی سپر انداختند و سرانجام، رم، پس از دو قرن جنگ، فرمانروای ایتالیا شد.

فتح ایتالیا با فرستادن مهاجران به کوچنشینها بسرعت استوار شد. گروهی از این مهاجران را اتحادیهٔ لاتینی می‌فرستاد و گروهی را رم. این مهاجران به چند کار می‌آمدند: بیکاری را از میان می‌بردند؛ کمی وسایل معیشت جمعیت را جبران می‌کردند و، در نتیجه، از شدت نبرد طبقاتی در رم می‌کاستند؛ در میان اتباع عاصی، همچون گروههای نظامی یا هسته‌های وفادار (به سلطهٔ رم)، به کوشش برمی‌خاستند و برای کالاهای رومی بازار و انبار برپا می‌کردند و به گرسنگان پایتخت خوراک اضافی می‌رساندند. پیروزیهای رم در ایتالیا، بزودی، پس از آنکه با شمشیر به دست آمد، باخیش به کمال رسید. در آن روزها صدها شهر ایتالیایی، که تا امروز بر جا مانده‌اند، بنیاد یافتند یا رنگ رومی گرفتند. زبان و فرهنگ ایتالیایی در سراسر ایتالیا، که هنوز تا آن زمان مردمی بربر بودند و به چندین زبان سخن می‌گفتند، نشر یافت و ایتالیا کم‌کم به صورت کشوری متحد درآمد. رم در سایهٔ نظامی سیاسی ـ که در عمل بیرحم بود، اما نتایجی درخشان به بار می‌آورد ـ نخستین قدم را برداشت.

اما، در کرس و ساردنی و سیسیل و افریقا، نیرویی کهن تر و توانگرتر از رمِ به پاخاسته بود که راه مدیترانهٔ باختری را بر تجارت رم می‌بست و ایتالیا را در دریاهای خود در بند می‌کرد.

فصل سوم

هانیبال رو در روی رم

۲۶۴ – ۲۰۲ ق‌م

I – کارتاژ

هزار و هفتصد سال قبل از میلاد، بازرگانان کنجکاو فنیقیه بر ثروت خفته در کانهای اسپانیا آگاهی یافتند. بزودی کشتیهای بازرگانی میان صیدا و صور و بوبلوس در یک سوی مدیترانه، و تارتسوس، در دهانهٔ گوادالکیویر در سوی دیگر، به رفت و آمد پرداختند. چون در آن هنگام این گونه سفرها نمی‌توانست بی‌توقفهای بسیار صورت گیرد و کوتاهترین و امنترین راهها از کرانهٔ جنوبی مدیترانه می‌گذشت، فنیقیان پاسگاهها و منزلهایی بر کرانهٔ افریقا در لپتیس ماگنا (لبدهٔ کنونی)، هادرومتوم (سوس)، اوتیکا (اوتیکه)، هیپودیاروتوس (بیزرت)، هیپورگیوس (بونه)، و حتی فراتر از جبل طارق در لیکسوس (جنوب طنجه) برپا کردند. ساکنان سامی این پاسگاهها برخی از زنان بومی را به زنی گرفتند و ماندهٔ مردم را، به رشوت، به صلح خرسند گردانیدند. در حدود سال ۸۱۳ق‌م گروه تازه‌ای از استعمارگران، شاید از فنیقیه، یا شاید از اوتیکا که رو به گسترش نهاده بود، بر روی دماغه‌ای در شانزده کیلومتری شمال باختری تونس کنونی سکونت گزیدند. این شبه جزیرهٔ باریک بآسانی دفاع پذیر بود و زمین آن، که از رودخانهٔ باگراداس (مجرده) سیراب می‌شد، چندان حاصلخیز بود که بزودی، به رغم ویرانیهای بسیار، حیات و باروری خود را بازیافت. روایات کهن بنیادگذار این شهر را الیسا یا دیدو، دختر شاه صور، می‌داند. الیسا، چون شویش به دست

www.IrPDF.com

برادرش کشته شد، با گروهی خطرجو به کشتی نشست و رهسپار افریقا گشت. زیستگاه وی، برای آنکه از اوتیکا مشخص باشد، کارتهاداشت یا نوشهر نام گرفت، یونان این نام را به کارخدون، و رومیان به کارتاگو بگرداندند. لاتینیان نام افریقا را بر خطهٔ پیرامون کارتاژ و اوتیکا نهادند و، به پیروی از یونانیان، جمعیت سامی آن را پوئنی (فنیقی) نامیدند. به هنگام شهربندان صور به دست شلمنصر و بختنصر و اسکندر، گروه بسیاری از صوریان توانگر به افریقا گریختند. بیشتر ایشان به کارتاژ رفتند و آن شهر را کانون بازرگانی فنیقیه کردند. همانگاه که صور و صیدا سر در تباهی می‌نهادند، کارتاژ توان و شکوه روزافزون می‌یافت.

کارتاژ چون نیرومند شد، بومیان افریقایی را به سوی سرزمینهای دورتر درون افریقا راند و نه فقط از پرداخت خراج به آنان سر باز زد، بلکه آنان را به خراجگزاری و بندگی در خانه‌ها و کشتزارها واداشت. املاکی که گاه بیست هزار مرد در آنها کار می‌کردند پدید آمد. کشاورزی به دست فنیقیان کارآمد به گونهٔ دانش و صناعتی درآمد که ماگو، نویسندهٔ کارتاژی، ملخص اصول آن را در رسالهٔ کوچکی فراهم آورد. زمین، به یمن آبی که از ترعه‌ها می‌گرفت، بستانها و گندمزارها و تاکستانها و باغهای زیتون و انار و گلابی و گیلاس و انجیر برمی‌آورد. پرورش اسب و گاو و گوسفند و بز روایی یافت؛ الاغ و استر بار می‌کشیدند، و فیل از جمله حیوانات اهلی بود. صناعت شهری ، جز در زمینهٔ فلزسازی، بالنسبه کم رشد بود؛ کارتاژیان، مانند نیاکان آسیایی خویش، ترجیح می‌دادند آنچه را که دیگران می‌ساختند خرید و فروش کنند؛ هم ایشان در پی فیل و عاج و زر و بنده، با استران بارکش خود به خاور و باختر می‌رفتند و پهنهٔ صحرا را می‌بریدند. کشتیهای بزرگ آنان، در صدها بندر میان آسیا و بریتانیا، کالا می‌آوردند و می‌بردند، زیرا، به خلاف بسیاری از دریانوردان دیگر، در «ستونهای هرکول» راهشان را کج نمی‌کردند و برنمی‌گشتند. شاید هم ایشان بودند که در حدود سال ۴۹۰ ق‌م، هزینه‌های سفر اکتشافی هانون را تا چهار هزار و دویست کیلومتر بر کرانه‌های افریقا در اقیانوس اطلس، و سفر هیمیلکو را به کرانه‌های شمالی اروپا فراهم کردند. اگرچه در سکه‌سازی چندان هنرمند نبودند، نخستین ملتی به شمارند که چیزی همانند اسکناس اختراع کردند، و آن باریکه‌ای چرمین بود که مهری به علامت ارزش بر رویش می‌خورد و در سراسر قلمرو کارتاژ روایی داشت.

شاید سپاهیان و ناوگانی که کارتاژ را از صورت یک پاسگاه بازرگانی به مقام یک امپراطوری درآوردند، وظیفه و نعمت خویش را از بازرگانان محتشم می‌گرفتند، نه از آریستوکراتهای زمیندار. کرانهٔ افریقایی، از سیرنائیک تا جبل طارق (جز اوتیکا) و فراتر از آن، به دست آنان فتح شد. تارتسوس، کادیث یا گادس، و دیگر شهرهای اسپانیا به تصرف درآمد و کارتاژ به برکت زر و سیم و آهن و مس اسپانیا توانگر گشت. دامنهٔ قدرت کارتاژ تا جزایر بالئار کشیده شد و حتی به مادرا رسید؛ مالت، ساردنی، کرس، و نیمهٔ باختری سیسیل را در برگرفت. کارتاژ بر این سرزمینهای مغلوب بتفاوت سخت می‌گرفت؛ آنها را به پرداخت خراجهای سالیانه موظف می‌کرد؛ مردمشان را به خدمت در سپاه خود وامی‌داشت؛ و بر روابط خارجی و بازرگانی آنها سخت نظارت می‌کرد. در عوض، آنها را از حمایت نظامی، خودمختاری محلی، و ثبات اقتصادی برخوردار می‌کرد. ثروت این متصرفات را می‌توان از آنجا دریافت که شهر لپتیس صغیر سالانه ۳۶۵ تالنت (برابر ۱,۳۱۴,۰۰۰ دلار) به خزانهٔ کارتاژ خراج می‌داد.

بهره‌کشی از این امپراطوری و بازرگانی، کارتاژ را در قرن سوم ق‌م ثروتمندترین شهر مدیترانه ساخت. کارتاژ، از محل تعرفه و خراج، هر ساله دوازده هزار تالنت، یعنی بیست برابر آتن در اوج قدرت خود، درآمد داشت. طبقات بالادست در کاخ می‌زیستند، جامه‌های فاخر به تن می‌کردند و خوراکهای لذیذ می‌خوردند. شهر کارتاژ، که پانصدهزار تن جمعیت داشت، به سبب پرستشگاههای پرشکوه و گرمابه‌ها و، خاصه بندرگاههای امن و بارانداز‌های وسیعش شهرهٔ عالم بود. هر یک از دویست و بیست بارانداز دو ستون به شیوهٔ یونانیایی داشت، بدان گونه که محوطهٔ داخلی بندر («کوتون») دایرهٔ عظیمی مرکب از چهار صد و چهل ستون مرمر بود. از این نقطه خیابانی عریض به میدان شهر

www.IrPDF.com

می‌پیوست؛ در این میدان، چهار راهی پر ستون آراسته به تندیسهای یونانی، مراکز اداری و دفترخانه‌های بازرگانی و دادگاهها و پرستشگاهها برپا بود؛ در خیابانهای پیوسته به میدان، که به شیوهٔ شرقی باریک بود، هزاران دکان با کالاهای گونه‌گون و بیشمار قرار داشت که هر زمان فریاد سوداگران از آنها برمی‌خاست. خانه‌ها تا شش طبقه داشتند، و غالباً هر اطاق خانواده‌ای را در خود جا می‌داد. در مرکز شهر تالار یا دژی به نام بورسا دیده می‌شد که بنایان بعدی روم از آن، همچون بسیاری ساختمانهای دیگر کارتاژی، تقلید کردند؛ در اینجا خزانه و ضرابخانه و مقابر و ستونهای دیگر و پرشکوهترین پرستشگاه کارتاژی که به خدای بزرگ اشمون نیاز شده بود، برپا بود. پیرامون آن بخش شهر را که رو به خشکی داشت، دیواری در سه رده، به بلندی 13.5 متر، با برجها و باروهای بلندتر حفظ می‌کرد؛ درون دیوار، چهار هزار اسب، سه هزار فیل، و بیست هزار سپاهی جای می‌گرفتند. بیرون دیوار، املاک توانگران، و فراتر از آنها کشتزارهای تهیدستان قرار داشت.

کارتاژیان از نژاد سامی، و با یهودیان روزگار کهن همخون و به چهره همانند بودند. زبانشان گاه طنین عبری می‌گرفت، مثل واژهٔ شوفتس، به معنای فرمانروا، که از شوفتیم عبری به معنای دادرس می‌آید. مردان ریش می‌گذاشتند، اما غالباً بخش زیرین لب را با تیغ مفرغی می‌تراشیدند. بیشتر آنان فینه یا عمامه بر سر داشتند، کفش یا پای افزار چوبین به پا می‌کردند، و جبه‌ای گشاد و بلند می‌پوشیدند. اما افراد طبقات بالادست، به تقلید از یونانیان، جامه‌هایی ارغوانی رنگ و مطرز به مهره‌های شیشه‌ای به تن می‌کردند. زنان بیشتر در حجاب و انزوا به سر می‌بردند؛ می‌توانستند در کاهنی به مقامات بالا برسند، اما در غیر این حال می‌بایست به قدرت فریباییهای خویش خرسند باشند. مرد و زن، هر دو به خود جواهر می‌بستند و عطر می‌زدند و گاه حلقه‌ای به بینی میکردند. از خوی و سیرت ایشان، جز از قلم دشمنانشان، چیزی نمی‌دانیم. نویسندگان یونانی و رومی آنان را مردمی شکمباره و میخواره وصف کرده‌اند که خوش داشتند در ناهارخانه‌ها گرد هم آیند، و در روابط جنسی خود به همان اندازه بی‌پروا بودند که در سیاست تباهکار، رومیان دغل، »ایمان کارتاژی» را مرادف دغلی می‌شمردند. پولوبیوس می‌نویسد که «در کارتاژ چیزی که منبع سود باشد هیچ گاه شرم آور نتواند بود.» پلوتارک، کارتاژیان را به عنوان مردمی «سختگیر و عبوس، بفرمان در برابر فرمانروایان خود، و سنگدل در حق زیردستان، بغایت ترسو، در خشم درنده‌خو، سرسخت در تصمیم، ترشرو، و ذوق‌ناپذیر از لطف و مواهب زندگی» نکوهیده است. اما پلوتارک، هر چند که غالباً جنانب انصاف را نگاه می‌داشت، به هر تقدیر یونانی بود و پولوبیوس نیز دوست رازدار سکیپیو بود، که کارتاژ را به خاکستر نشاند.

ناپسندترین مظهر زندگی کارتاژیان دینشان بود، که آگاهی ما دربارهٔ آن نیز از جانب دشمنانشان بوده است. نیاکانشان، در فنیقیه، بعل – مولک و آستارته را به نام فرشتگان موکل بر مردی و زنی در طبیعت و بر خورشید و ماه در آسمان می‌پرستیدند، کارتاژیان به دو خدا همانند این دو، یعنی بعل همان و تانیت، ایمان می‌ورزیدند. تانیت به ویژه در ایشان پارسایی مهرآمیزی پدید می‌آورد؛ مردم پرستشگاههای او را از هدایا پر می‌کردند و به نامش سوگند می‌خوردند. سومین خدا در مراتب حرمت، ملکارت یا «مفتاح شهر» بود، و سپس اشمون خدای ثروت و تندرستی، و آنگاه گروهی از خدایان کوچک (بعلها یا سروران)؛ دیدو نیز پرستیده می‌شد. به هنگام بحرانهای بزرگ، کودکانی تا سیصد تن، در عرض یک روز در پای بعل همان قربانی می‌شدند. کودکان را روی بازوی فروخمیدهٔ بت می‌نهادند و به درون آتش زیر آن می‌غلتاندند؛ فریادهای آنان در میان صدای شیپورها و سنجها محو می‌شد، در حالی که مادرانشان مجبور بودند که این صحنه را بی‌مویه و لابه نظاره کنند، و گرنه به گناهکاری متهم می‌شدند و پاداش درخور خویش را از خدایان نمی‌گرفتند. گاه توانگران از فدیه کردن فرزندانشان خودداری می‌کردند. اما، هنگامی که آگاتوکلس سیراکوزی کارتاژ را محاصره کرد، توانگران، به این پندار که طفره‌های گذشته‌شان خدا را آزرده است، دویست فرزند والاتبار را به درون آتش انداختند. این داستانها را دیودوروس، یونانی سیسیلی، برای ما باز گفته است، که در باب

www.IrPDF.com

فرزندکشی یونانیان چندان سخت نمی‌گرفت. شاید رسم کارتاژیان، در قربانی کردن کودکان، به کوشش برای جلوگیری از فرزندآوری بسیار رنگ دینداری می‌داد.

هنگامی که رومیان کارتاژ را ویران کردند، کتابخانه‌هایی را که یافتند به متحدان افریقایی خود بخشیدند. از مجموعهٔ آن کتابها، جز سفرنامهٔ هانون و رسالات پراکنده‌ای از ماگو دربارهٔ کشاورزی، چیزی بازنمانده است. قدیس آوگوستینوس، به اشارت، این اطمینان را به ما می‌بخشد که «در کارتاژ بسی چیزها را خردمندانه به ذهن می‌سپردند». و سالوستیوس و یوبا نیز از مورخان کارتاژی بهره جسته‌اند؛ اما از خود کارتاژیان گزارشی دربارهٔ تاریخ کارتاژ به دست نداریم. رومیان از ساختمانهای کارتاژ حتی یک سنگ به جا ننهادند. چنین گزارش داده‌اند که شیوهٔ معماری کارتاژ ترکیبی از اسلوبهای فنیقی و یونانی، و معابدش عظیم و پرآرایش بود، و پرستشگاه و تندیس بعل همان پوششی از زر داشت و هزار تالنت می‌ارزید؛ حتی یونانیان مغرور، کارتاژ را یکی از زیباترین پایتختهای جهان می‌شمردند. قطعاتی از سنگتراشیهای تابوتهایی که در گورهای نزدیک کارتاژ پیدا شده، در موزه‌های تونس موجود است؛ زیباترین آنها تندیس انسانی نیرومند و خوش اندام، شاید تانیت، و به شیوهٔ یونانی است. تندیسهای کوچکتر، که از گورهای کارتاژی جزایر بالئار به دست آمده، ناهنجار و غالباً بی‌تناسب است: گویی که برای فریفتن کودکان یا گریزاندن شیاطین ساخته شده است. سفالینه‌های بازمانده یکسره جنبهٔ مصرفی دارند. اما می‌دانیم که صنعتگران کارتاژی در زمینهٔ نساجی و جواهرسازی مهارت داشتند و از عاج و آبنوس و شیشه آثار جالبی به جا نهاده‌اند.

توصیف روشن دولت کارتاژ از عهدهٔ ما بیرون است. ارسطو قانون اساسی کارتاژ را « از بسیاری لحاظ برتر از دیگران» دانسته و ستوده است، زیرا « یک کشور هنگامی سامان درست دارد که تودهٔ مردم پیوسته به قانون اساسی وفادار باشند، و هیچ کس نتواند حاکم خودکام شود.» شارمندان گاه گاه در انجمنی گرد می‌آمدند، و حق داشتند لوایحی را که از طرف سنایی مرکب از سیصد تن از شیوخ پیشنهاد می‌شد، رد یا تصویب کنند؛ اما به بحث دربارهٔ آنها یا اصلاح آنها مجاز نبودند. اگر سنا می‌توانست بر سر لایحه‌ای اتفاق کند، مجبور نبود آن را به انجمن تقدیم کند. مردم اعضای سنا را برمی‌گزیدند، اما رشای علنی از فضیلت یا هیبت این سازمان دموکراتیک کاست و آن را به صورت مجمعی از والاتباران و جرگهٔ منحصر مالداران درآورد. انجمن، از میان کسانی که سنا پیشنهاد می‌کرد. دو «شوفتس» یا فرمانروا را برای ریاست بر منصبهای قضایی و اداری حکومت برمی‌گزید، بر رأس این مقامات، دادگاهی مرکب از صد و چهار دادرس قرار داشت که، برخلاف قانون، تا پایان عمر بر منصب خود باقی بودند. این دادگاه، چون حق داشت که بر سراسر نظام اداری نظارت کند و از هر صاحبمنصبی در پایان مدت خدمتش حساب بخواهد، در زمان جنگهای پونیک، همهٔ سازمانهای دولتی و همهٔ شارمندان را زیر نظارت خود گرفت.

فرماندهٔ سپاهیان از جانب سنا معین، و به وسیلهٔ انجمن برگزیده می‌شد. وضع این فرمانده از کنسول رومی بهتر بود، زیرا می‌توانست تا هر زمان که سنا بخواهد فرماندهی کند. رومیان لژیونهایی مرکب از زمینداران میهندوست بر ضد کارتاژ بسیج کردند، و حال آنکه سپاه کارتاژ از مزدوران بیگانه ـ و بیشتر اهل لیبی ـ فراهم می‌آمد؛ این مزدوران در حق کارتاژ مهری به دل نداشتند، بلکه به وظیفه‌رسان و گاه سردار خود وفادار بودند. ناوگان کارتاژی، بی‌گفتگو، نیرومندترین ناوگان آن زمان بود و، با پانصد کرجی با پنج ردیف پاروزن، به رنگهای روشن، و باریک و تندرو، به شایستگی از مهاجرنشینها و بازارها و راههای بازرگانی کارتاژ دفاع می‌کرد. تصرف سیسیل به دست آن سپاه، و بسته شدن مدیترانهٔ غربی بر تجارت رومی به دست این ناوگان بود، که جنگهای مرگبار دوجانبه‌ای را آغاز نهاد که یک قرن مدت گرفت و آنها را به نام سه جنگ پونیک می‌شناسیم.

www.IrPDF.com

II – رگولوس

این دو دولت، زمانی که یکی از ایشان به قوت بر دیگری مسلط بود، با هم دوستی داشتند. در سال ۵۰۸، پیمانی میان ایشان بسته شد که حکومت کرانهٔ لاتیوم را بر رم مقرر می‌کرد، اما رومیان را متعهد می‌ساخت که در کرانهٔ غربی کارتاژ در مدیترانه کشتیرانی نکنند و در ساردنی و لیبی، مگر برای تعمیر مختصر یا رفع نیازمندی کشتیها، لنگر نیندازند. جغرافیدانی یونانی می‌گوید که میان کارتاژیان رسم بود که هر دریانوردی را که میان ساردنی و جبل طارق بیابند در دریا غرق کنند. یونانیان ماسالیا (مارسی) میان گل جنوبی و اسپانیای شمالی به تجارت مسالمت آمیزی اشتغال داشتند. گفته‌اند که کارتاژ، با راهزنی، در اختلال این تجارت می‌کوشید و ماسالیا متحد وفادار رم بود. (نمی‌دانیم چه اندازه از این روایت تبلیغات جنگیی است که به نام تاریخ فضیلت یافته است.) اکنون، رم، که بر ایتالیا فرمان می‌راند، تا هنگامی که دو قدرت متخاصم ـ یونان و کارتاژ ـ بر سیسیل، در کمتر از ۱۶۰۰ متری کرانهٔ ایتالیا، دست داشتند، خود را در امان نمی‌دید. وانگهی سیسیل خاکی حاصلخیز داشت و می‌توانست به نیمی از ایتالیا غله برساند. اگر سیسیل فتح می‌شد، ساردنی و کرس، به خودی خود، به دست رومیان می‌افتادند. این بود حکم آشکار تقدیر و قدم طبیعی بعدی در توسعهٔ روم.

اما «بهانهٔ جنگ» چگونه پیدا شد؟ در حدود ۲۶۴ ق‌م گروهی از سامنیتهای مزدور، که خود را «آدم مریخی» می‌نامیدند، شهر مسانا را، که بر نزدیکترین کرانهٔ سیسیل به ایتالیا واقع بود، تصرف کردند. شارمندان یونانی را کشتند یا از شهر بیرون راندند، زنان و کودکان و اموال قربانیان را میان خود بخش کردند و، با دستبرد به شهرهای یونانی نشین مجاور، وسیله‌ای برای امرار معاش یافتند. هیرون دوم، دیکتاتور سیراکوز، آنان را محاصره کرد؛ یک دسته از قوای کارتاژی در مسانا پیاده شد، هیرون را پس راند، و شهر را فرا گرفت. آدم مریخیها، برای بیرون راندن این نجات بخشان، از رم یاری خواستند. سنای رم، که بر نیرو و ثروت کارتاژ آگاه بود، مردد شد؛ اما پلبهای توانگر، که بر انجمن سدانه تسلط داشتند، ندای جنگخواهی و پشتیبانی از سیسیل را بلند کردند. رم بر آن شد که کارتاژیان را، به هر قیمت، از بندری چنین نزدیک و دارای چنان اهمیت نظامی دور نگاه دارد. به رهبری کایوس کلاودیوس ناوگانی فراهم شد و عازم رهاندن آدم مریخیها گشت. اما آدم مریخیها، به ترغیب کارتاژیان، درخواست یاری را از رم پس گرفتند، و این خبر در رگیوم به گوش کلاودیوس رسید. کلاودیوس این را نشنیده گرفت و از تنگه گذشت. نخست فرماندهٔ کارتاژیان را به گفتگو فراخواند و بعد او را زندانی کرد و به سپاه کارتاژ پیام فرستاد که اگر مقاومت کنند، فرمانده کشته خواهد شد. سربازان مزدور کارتاژی چنین بهانهٔخوش ظاهری را برای پرهیز از برخورد با لژیونها بشادی پذیره شدند.

در این نخستین جنگ پونیک، دو قهرمان پدید آمدند: رگولوس نزد رومیان، هامیلکار نزد کارتاژیان. شاید قهرمانان سوم و چهارمی را هم باید بر اینان بیفزاییم، یعنی سنا و مردم رم. سنا، هیرون سیراکوزی را پشتیبان رم ساخت و بدین گونه مهمات و آذوقهٔ سپاهیان رومی را در سیسیل تأمین و، با عقل و اراده، ملت را بسیج کرد و از میان مشکلات توانفرسا به پیروزی رهنمون شد. شارمندان از خود پول و مصالح کار و مرد گذاشتند تا نخستین ناوگان روم را بنیاد کنند. این ناوگان از سیصد و سی کشتی فراهم می‌آمد، که تقریباً همگی کرجیهایی با پنج ردیف پاروزن، به طول چهل و پنج متر، حامل سیصد پاروزن و صد و بیست سرباز بود، و بیشتر آنها چنگکهایی غریب و تخته پلهایی برای نگاه داشتن کشتیهای دشمن، و پیاده شدن به آنها، داشتند؛ با این وسایل، نبرد دریایی، که نزد رومیان ناشناخته بود، به جنگی تن به تن، که در آن افراد لژیونها همهٔ مهارت منظم خویش را به کار می‌بردند، مبدل می‌شد. پولوبیوس می‌نویسد: »این حقیقت آشکارا نشان می‌دهد که هنگامی که رومیان به کاری تصمیم گیرند، چه سرزنده و دلیرند... آنان هرگز دربارهٔ ناوگان اندیشه‌ای به سر نداشتند؛ با اینهمه، چون از طرح آن آگاهی یافتند، چنان دل بر

www.IrPDF.com

آن نهادند که، بی‌آنکه در این مقولات آزمونی یافته باشند، یکباره کارتاژیان را، که قرنها خداوند بیهمتای دریاها بودند، به چالش گرفتند.» نزدیک اکنوموس، بر کرانهٔ جنوبی سیسیل، ناوگان دشمن، حامل سیصد هزار مرد، بزرگترین نبرد دریایی عصر عتیق را آغاز کردند (۲۵۶). رومیان، به رهبری رگولوس، پیروزی قطعی به دست آوردند و، بی‌آنکه قدرتی راهشان را سد کند، روانهٔ افریقا شدند. هنگامی که به آنجا فرود آمدند، چون بازدید مقدماتی دقیقی از محل نکرده بودند، به نیروی بزرگتری از کارتاژیان برخوردند که کمابیش همگی رومیان را کشتند و کنسول بی‌پروای ایشان را به اسارت گرفتند. چندی بعد، ناوگان رومی بر اثر طوفان به صخره‌ای سنگی برخورد کرد، ۲۸۴ کشتی و نزدیک به هشتاد هزار مرد غرق شدند؛ آدمیزادگان مصیبتی از این بدتر برای ناویان به یاد ندارند. رومیان با ساختن دویست کشتی نو در ظرف سه ماه، و آموختن هشتاد هزار مرد برای ادارهٔ آنها،کارآمدی خویش را آشکار کردند.

کارتاژیان پس از آنکه پنج سال رگولوس را به اسارت نگهداشتند، به او اذن دادند تا همراه گروهی کارتاژی، به سفارت برای عقد صلح، به رم برود، اما از او پیمان گرفتند که اگر سنا شرایط ایشان را نپذیرد، به کارتاژ بازگردد. هنگامی که رگولوس از این شرایط آگاه شد، به سنا توصیه کرد که آنها را رد کند و، به رغم التماس خانواده و دوستانش، با فرستادگان به کارتاژ بازگشت. آنجا چندان به شکنجه بیدارش نگاه داشتند تا جان سپرد. فرزندانش نیز در رم دو اسیر عالیمقام کارتاژی را گرفتند و در صندوقی که بدنه‌هایش از نیزه پوشیده بود بستند و همچنان بیدارشان نگاه داشتند تا مردند. هیچ یک از این دو داستان باور کردنی نمی‌نماید، مگر آنکه درنده‌خوییهای زمان خویش را به یاد آوریم.

III – هامیلکار

کارتاژ مردان بسیاری به نامهای هامیلکار، هاسدروبال، و هانیبال داشت، زیرا کمابیش در هر نسل این نامها را بر مردانی از کهنترین خانواده‌ها می‌نهادند. اینها نامهایی مقدس بودند و از نامهای خدایان ریشه می‌گرفتند: هامیلکار یعنی «آن که ملکارت نگهدارش است»؛ هاسدروبال یعنی «آن که بعل یاورش است»؛ هانیبال یعنی «رحمت بعل». کینهٔ هامیلکار کنونی بارکا یعنی آذرخش بود؛ عادت داشت که تند و ناگهان در هر جا حمله برد. هنگامی که هنوز جوان بود، کارتاژ فرماندهی عالی سپاهیان خود را به او بخشید. وی ناوگانی کوچک برگزید و، با دست‌اندازیهای ناگهانی بر کرانه‌های ایتالیا، و از میان برداشتن پاسگاههای رومی، و به اسارت بردن مردمی بسیار، از سراسر آن خطه آرامش را باز گرفت. سپس، در برابر دیدگان یک ارتش رومی مقیم پانورموس (پالرمو)، سپاهیان خود را به خشکی پیاده کرد و تپه‌ای مشرف بر شهر را به تصرف درآورد. نیرویش کوچکتر از آن بود که خطر کند و نبردی بزرگ بیاغازد؛ اما هر زمان که هجوم می‌برد، غنایمی با خود باز می‌آورد. وی از سنای کارتاژ خواست تا مهمات و نیروی امدادی برایش بفرستد؛ سنا دریغ کرد و به او فرمان داد تا خوراک و پوشاک سپاهیانش را از ممالک مجاور فراهم آورد.

در این میان، ناوگان رومی پیروزی دیگری به دست آورد، اما در درپانا شکست سختی خورد (۲۴۹). هر دو ملت، که یکسان خسته شده بودند، نه سال آرامیدند. اما، اگر در آن سالها کارتاژ با پشتگرمی بر نبوغ هامیلکار کاری نکرد، در عوض گروهی از شارمندان رمی داوطلبانه ناوگانی مرکب از ۲۰۰ کشتی جنگی، حامل ۶۰ هزار سپاه، به مملکت بخشیدند. این ناوگان جنگی جدید، در نهان، از دریاها گذشت و ناوگان کارتاژی را کنار جزایر اگادی بر کرانهٔ باختری سیسیل غافلگیر کرد و چنان شکستی بر آن وارد آورد که کارتاژ خواستار صلح شد (۲۴۱). سیسیل کارتاژی به رم تسلیم شد، و کارتاژ تعهد کرد که، در ظرف ده سال، ۴۴۰ تالنت غرامت به رم بپردازد و همهٔ موانعی را که کارتاژ بر سر راه تجارت رم برپا داشته بود از میان بردارد. جنگ تقریباً بیست و چهار سال به طول انجامیده و رم را چنان به

www.IrPDF.com

ورشکستگی نزدیک کرده بود که ارزش پولش ۸۳ درصد کاهش یافته بود، اما، بر اثر این جنگ، سرسختی مقاومت ناپذیر منش رومی و برتری سپاه آزادمردان بر مزدورانی که با ریختن خونی کم در پی غنایمی گران بودند، آشکار شد.

کارتاژ اکنون از آتش آز خویش به خاکستر سرد نشسته بود. مقرری سپاهیان مزدور، حتی آنان که به هامیلکار خوشخدمتی کرده بودند، یکچند پس افتاده بود. اینان به شهر هجوم آوردند و مزد خود را خواستند؛ و هنگامی که دولت کار را به وقت گذرانی کشاند و کوشید تا آنان را پراکنده کند، دیوانه‌وار به شورش برخاستند. ملتهای تابع کارتاژ، که در طی جنگ بیش از توان خویش خراج پرداخته بودند، به شورشیان پیوستند، و زنان لیبی پیرایه‌های گرانبهای خود را فروختند تا معاش شورشیان را فراهم آورند. بیست هزار سرباز مزدور و شورشی، به رهبری ماتو، از آزادمردان لیبی، و سپندیوس، بنده‌ای از مردم کامپانیا، کارتاژ را، در حالی که حتی یک سرباز برای دفاع از خود نداشت، محاصره کردند. بازرگانان توانگر بر جان خویش بیمناک شدند و از هامیلکار یاری خواستند. هامیلکار، که از یک سو به سربازان مزدور خود مهر می‌ورزید و از دیگر سو شهر خویش را دوست می‌داشت، ده هزار تن از مردم کارتاژ را گرد آورد، و چون ایشان را فن سپاهی آموخت، آغاز حمله نهاد و شارمندان کارتاژ را در هم شکست. مزدوران شکست خورده، به کوهستانها عقب نشستند و دستها و پاهای گسکو، سردار کارتاژی، و هفتصد زندانی دیگر را بریدند، سپس آنان را زنده زنده در گورستانی روی هم دفن کردند. هامیلکار چهل هزار تن از شورشیان را در تنگنا انداخت و چنان راه گریز بر ایشان بست که از گرسنگی به جان آمدند. اینان، نخست ماندهٔ اسیران و سپس بندگان خود را خوردند و سرانجام سپندیوس را به آشتی خواهی مأمور کردند. هامیلکار، سپندیوس را به چهار میخ کشید و صدها تن از اسیران را از زیر پاهای پیلان کشت. سربازان مزدور خواستند تا به ستیزه راهی برای گریز بیابند، اما نیرویشان در هم شکسته شد. ماتو به اسارت درآمد و، هنگامی که میان خیابانهای کارتاژ دوانده می‌شد، چندان از مردم تازیانه خورد و شکنجه دید، تا مرد. این جنگ مزدوران چهل ماه به طول انجامید (۲۳۷ ـ ۲۴۱)، و به گفتهٔ پولوبیوس «خونینترین و تبهکارانه‌ترین جنگ تاریخ بود.» هنگامی که نبرد به سر رسید، کارتاژ دریافت که روم ساردنی را فرو گرفته است. پس، معترض شد، و رم دوباره آهنگ جنگ کرد. کارتاژیان، که به جان آمده بودند، با پرداخت ۱۲۰۰ تالنت دیگر و تسلیم ساردنی و کرس به روم، صلح را باز خریدند.

می‌توان خشم هامیلکار را از این گونه رفتار در حق میهنش حدس زد. وی به دولت خود پیشنهاد کرد که به او سپاه و زر دهد تا قدرت کارتاژ را دوباره در اسپانیا برپا دارد و پایگاهی برای حمله بر ایتالیا به دست آورد. اشراف زمیندار، از بیم آنکه جنگ دیگری درگیر شود، با این طرح مخالفت کردند؛ اما بازرگانان طبقهٔ متوسط، که از دست رفتن بازارها و بندرهای بیگانه را مصیبتی می‌شمردند، به پشتیبانی آن برخاستند. برای آنکه سازشی میان این دو گروه صورت گیرد، به هامیلکار سپاهی کوچک داده شد و وی با آن از دریا گذشت و به اسپانیا رسید. (۲۳۸). همهٔ شهرهایی را که، در طی جنگ، بیعت خود را با کارتاژ زیر پا گذاشته بودند، دوباره به تصرف درآورد و سپاه خود را با افزودن سربازانی از مردم محل گسترش داد و هزینهٔ زندگی آنان را از فراورده‌های کانهای اسپانیا فراهم کرد، و هنگام یورش بر یک قبیلهٔ اسپانیانی جان سپرد.(۲۲۹).

هامیلکار، در اردوی خود، دامادش هاسدروبال، و پسرانش هانیبال، هاسدروبال، و ماگو ـ یعنی «شیر بچگان» خویش ـ را باز نهاد. داماد به فرماندهی سپاه گزیده شد و هشت سال خردمندانه حکومت کرد؛ اسپانیاییان را با خود همراه ساخت و، نزدیک کانهای سیم، شهری بزرگ، که نزد رومیان به نوواکاراتاگو یا کارتاژ جدید معروف بود (کارتاخنا؛ قرطاجنهٔ امروزی) بنیاد نهاد. چون کشته شد (۲۲۱)، سپاهیان، پسر مهتر هامیلکار، یعنی هانیبال، را که در آن زمان بیست و شش سال داشت، به رهبری خود برگزیدند. پیش از ترک کارتاژ، در سن نه سالگی، پدرش وی را به مذبح

www.IrPDF.com

«بعل همان» برد و وادارش کرد تا سوگند بخورد که روزی کین میهن خویش را از روم برآورد. هانیبال سوگند را خورد و از یاد نبرد.

IV – هانیبال

چرا روم روا داشت تا اسپانیا دوباره به تصرف کارتاژ درآید؟ چون از جنگ طبقاتی به ستوه آمده و در آدریاتیک رو به گسترش نهاده و با گل در جنگ بود. در سال ۲۳۲، تریبونی به نام کایوس فلامینیوس، به رغم مخالفت شدید سنا، لایحه‌ای از انجمن گذراند که به موجب آن پاره‌ای از زمینهایی که از گلها به دست رم افتاده بود میان تهیدستان بخش شد؛ در این کار، فلامینیوس پیشگام برادران گراکوس بود. در سال ۲۳۰، روم، با پاک کردن آدریاتیک از راهزنان و تصرف بخشی از کرانهٔ ایلیریا برای حفظ بیشتر بازرگانی ایتالیا، نخستین قدم را برای فتح یونان برداشت. چون اکنون از جنوب و خاور در امان بود، مصمم شد تا گلها را از آلپ براند وایتالیا را به گونهٔ حکومتی کاملا متحد درآورد. برای آنکه از غرب نیز در امان باشد، با هاسدروبال پیمانی بست که به حکم آن کارتاژیان مقیم اسپانیا متعهد شوند تا در جنوب رودخانهٔ ابرو بمانند، و در همان حال شهرهای نیمه یونانی ساگونتوم و آمپوریاس را در اسپانیا با خود یار کرد. سال بعد (۲۲۵)، گلها با سپاهی مرکب از ۵۰،۰۰۰ پیاده و ۲۰،۰۰۰ سوار به جنوب شبه جزیره سرازیر شدند. ساکنان پایتخت چنان به هراس افتادند که سنا عادت بدوی قربانی کردن انسان را از سر گرفت و فرمان داد تا دو گلی را زنده در میدان شهر دفن کنند مگر خشم خدایان فرو نشیند. لژیونها نزدیک تلامون با مهاجمان رو به رو شدند، چهل هزار تن را کشتند و ده هزار اسیر گرفتند و همچنان پیش رفتند تا همهٔ گلهایی را که بر دامنهٔ رومی آلپ مقیم بودند سرکوب کنند. این کار در ظرف سه سال به انجام رسید؛ در پلاسنتیا و کرمونا مهاجرنشینهایی برای دفاع از کشور پدید آمد، و ایتالیا، از آلپ تا سیسیل، یکی شد.

این توفیقی نابهنگام بود. اگر گلها چند سالی دیگر به حال خود واگذاشته شده بودند، همانا جلوی هانیبال را می‌گرفتند؛ اما اکنون سراسر گل از خشم بر ضد روم می‌جوشید. هانیبال که دیری در پی این فرصت بود، پس از رو به رو شدن با اندک مقاومتی، از گل گذشت و به یاری قبایل گلی بر ایتالیا حمله کرد.

سردار کارتاژی اکنون بیست و هشت ساله و روان و تنش در اوج کمال بود. گذشته از آنکه مانند بزرگزادگان دیگر کارتاژی در زبانها و ادبیات و تاریخ فنیقیه و یونان آموزش دیده بود، نوزده سال نیز در اردوگاهها سربازی آموخته بود. تن خویش را به سختی، شهوتش را به اعتدال، زبانش را به خاموشی، و اندیشه‌اش را به واقعبینی خو داده بود. می‌توانست در دویدن یا سواری با تندروترین و در شکار و نبرد با دلیرترین مردان برابری کند. لیویوس، که دشمن او به شمار است، می‌گوید که وی «نخستین کسی بود که به نبرد آغاز می‌کرد و واپسین مردی بود که از کارزار دست می‌کشید. سربازان آزموده وی را دوست داشتند، چون در حضور هیبت آمیز و چشمان نافذش سردار کهنسال خود هامیلکار را می‌دیدند که جوانیش را بازیافته است؛ سربازان تازه کار به او مهر می‌ورزیدند، چون هیچ گاه جامه‌ای که نشانهٔ برتری او بر دیگران باشد به تن نمی‌کرد و تا نیازهای سپاهیانش را برنمی‌آورد آرام نمی‌نشست و در رنج و شادی با ایشان شریک بود. رومیان او را به آزمندی، درنده‌خویی، و عذر متهم می‌کردند، زیرا در به چنگ آوردن ساز و برگ برای سپاهیانش از هیچ چیز پروا نداشت، سرکشان را سخت گوشمالی می‌داد، و برای دشمنانش چه دامها که نمی‌گسترد. با این وصف، او را همیشه بخشنده و جوانمرد می‌یابیم. مومسن با انصاف می‌گوید: » در گزارشهای احوال او چیزی نتوان یافت که به حکم اوضاع یا بر طبق قوانین بین‌المللی زمان توجیه‌پذیر نباشد.» رومیان او را، به سبب آنکه جنگها را بیشتر به نیروی اندیشه‌اش می‌برد تا با جانبازی سربازانش، هیچ گاه نمی‌بخشودند. فریبهایی که به زیان رومیان می‌انگیخت، و مهارتش در جاسوسی و باریک بینیش در استراتژی و غافلگیری تاکتیکهایش تا زمان ویرانی کارتاژ، از حوصلهٔ فهم رومیان بیرون بود.

www.IrPDF.com

در ۲۱۹ ق‌م دست نشانده‌های روم در ساگونتوم کودتایی به راه انداختند و دولتی را بر سرکار آوردند که از سر میهن‌پرستی با کارتاژ مخالف بود. هنگامی که مردم ساگونتوم به آزار قبایل دوستار هانیبال پرداختند، هانیبال ایشان را فرمان داد تا سر جای خود بنشینند؛ و چون سر پیچیدند، شهر را محاصره کرد. روم زبان اعتراض به کارتاژ گشود و تهدید به جنگ کرد. کارتاژ پاسخ داد که چون ساگونتوم در صد و شصت کیلومتری جنوب ابرو واقع است، روم به هیچ رو حق مداخله ندارد و، با عقد اتحاد با ساگونتوم، پیمان خویش با هاسدروبال را گسسته است. هانیبال همچنان به محاصرهٔ شهر ادامه داد، و روم دوباره به جنگ برخاست، بی‌آنکه هرگز به دلش بگذرد که این دومین جنگ پونیک (کارتاژی) سهمناکترین جنگ در تاریخش خواهد بود.

هانیبال هشت ماه به سرکوبی مردم ساگونتوم گذراند؛ اما جرئت آن نداشت که به سوی ایتالیا پیش رود و بندری چنین مناسب را برای پیاده شدن رومیان در پشت سر خود باقی گذارد. در سال ۲۱۸ از ابرو گذشت و، مانند قیصر، در روبیکون با سرنوشت پنجه درافکند. سپاهی مرکب از پنجاه هزار پیاده و نه هزار سوار داشت که بیشترشان اسپانیایی و لیبیایی بودند و هیچ یک مزدور نبودند. اما سه هزار سرباز اسپانیایی، هنگامی که دانستند هانیبال قصد گذار از آلپ را دارد، پا به گریز نهادند؛ و هانیبال هفت هزار سرباز دیگر را نیز، که طرحش را غیر ممکن می‌دانستند، آزاد کرد. گذشتن از پیرنه خود همانا بسیار دشوار بود؛ اما ناگهانیتر از آن، مقاومت سرسختانهٔ برخی قبایل گل بود که با مارسی بودند. هانیبال سراسر تابستان را جنگید تا توانست به رن برسد و، پس از یک جنگ بزرگ، از آن بگذرد. هنوز از کرانه‌های رودخانه نگذشته بود که یک سپاه رومی به دهانهٔ رودخانه رسید.

هانیبال سپاهیان خود را به شمال، به سمت وین، راهبر شد و سپس از جانب خاور بر آلپ تاخت. پیش از هانیبال، قبایل سلتی از این کوهها گذشته بودند؛ اگر قبایل مقیم آلپ در برابر هانیبال مقاومت نکرده بودند، و گذراندن پیلهایش از گذرگاههای تند شیب سخت نمی‌نمود، او نیز بی‌دشواری بسیار از کوهها می‌گذشت. در پایان تابستان، پس از آنکه نه روز از کوهها بالا رفت، به ستیغ رسید و آن را پوشیده از برف یافت؛ آنجا دو روز با سپاهیان و ستورانش آرمید، و سپس از گذرگاههایی تندشیبتر از آنچه هنگام بالا آمدن دیده بود، از راههایی که گاه زیر بهمن دفن می‌شد و بیشتر پوشیده از یخ بود، راه پایین را در پیش گرفت. بسیاری از سربازان و ستوران در راه لغزیدند و به کام مرگ فرو افتادند. هانیبال کشتزارهای سبز و جویبارهای درخشان ایتالیا را در دشتهای دوردست جنوب به سربازان نومید خود نشان می‌داد و نوید می‌بخشید که بزودی آن بهشت جایگاه رهنوردان خواهد بود، و بدین گونه سربازان را به پیشرفت دلگرم می‌کرد. پس از هفده روز رهسپری در آلپ، به دشت رسیدند و یکچند آسودند. هنگام گذشتن از کوهها، بسیاری از سربازان و اسبان تلف شده بودند و از این رو اکنون شمار سپاهیان به ۲۶۰۰۰ تن رسیده بود، یعنی نیم آن عده‌ای که چهار ماه پیش از کارتاژ جدید به راه افتاده بود. اگر گلهای این سوی آلپ نیز مانند گلهای آن سوی آلپ در برابر هانیبال مقاومت کرده بودند، شاید پیشرفت او همانجا پایان می‌یافت. اما قبیلهٔ بو ای ای و قبایل دیگر هانیبال را همچون نجاتبخش پذیره و یار شدند؛ در همان حال، رومیانی که بتازگی در آن خطه سکنا گزیده بودند، از راه پو به جنوب گریختند.

سنا، که بدین گونه در عرض هفت سال هستی روم را دوباره در خطر می‌دید، همهٔ نیروهای خود را بسیج کرد و همهٔ حکومتهای ایتالیایی را فرا خواند تا برای دفاع از سرزمین خود متحد شوند. روم، به یاری این حکومتها، سپاهی مرکب از ۳۰۰,۰۰۰ پیاده و ۱۴,۰۰۰ سوار ۴۵۶,۰۰۰ ذخیره فراهم آورد. دسته‌ای از این سپاهیان، به سرداری یکی از آن سکیپیوهای متعدد و مشهور، کنار تیچینو ـ رودخانه‌ای کوچک که در پاویا به پو می‌ریزد ـ به هانیبال برخورد. سواره نظام نومیدیایی هانیبال، رومیان را به هزیمت واداشتند، وسکیپیو، که زخمی سهمگین برداشته بود، با دخالت دلیرانهٔ پسرش نجات یافت؛ تقدیر چنین حکم کرده بود که این پسر، شانزده سال بعد، در زاما به هانیبال برخورد کند. در

www.IrPDF.com

دریاچهٔ ترازیمنه، هانیبال با سی هزار تن دیگر از سپاهیان رومی، به سرداری تریبون کایوس فلامینیوس، رویارو شد. به همراه این سپاه برده فروشانی بودند که برای اسیران احتمالی غل و زنجیر به همراه داشتند تا آنان را بعداً بفروشند. هانیبال با بخشی از قوای خود این سپاه را به درون دشتی محصور از تپه و جنگل کشاند؛ آنگاه به یک علامت، سپاهیانی که در این تپه‌ها و جنگلها پنهان شده بودند، از هر سو، از نهانگاههای خود بیرون ریختند و همهٔ رومیان، و از جمله خود فلامینیوس، را کشند (۲۱۷).

هانیبال اکنون بر سراسر شمال ایتالیا دست یافته بود، اما می‌دانست که هنوز نیرویش ده یک دشمن مصمم است. تنها امیدش آن بود که برخی از حکومتهای ایتالیا را به شورش بر ضد روم برانگیزد. وی همهٔ زندانیانی را که از متحدان روم گرفته بود آزاد کرد، زیرا بر آن بود که قصد رهاندن ایتالیا را دارد نه سر ستیزه با آن. هانیبال از میان اتروریای سیلزده ـ جایی که تا چهار روز تکه زمین خشکی برای چادر زدن یافت نمی‌شد ـ گذشت؛ آپنن را در نوردید و به آدریاتیک رسید و در آنجا به سربازانش اجازه داد تا مدتی دراز بیاسایند و زخمهای خویش را مرهم نهند. وی خود به چشم درد مبتلا شد، اما زمان برای درمان آن نیافت و از یک چشم نابینا گشت. آنگاه از کرانهٔ خاوری به پایین سرازیر شد و از قبایل ایتالیایی دعوت کرد تا به او بپیوندند. حتی یک قبیله نیز به او نپیوست؛ بر عکس، هر شهری دروازهٔ خود را به روی او بست و آمادهٔ جنگ شد. چون راه جنوب را در پیش گرفت، متحدان گلی او، که فقط به زادگاههای خود در شمال علاقه داشتند، او را ترک کردند. دامگستری برای کشتنش چنان دامنه گرفت که ناچار هر دم خود را به رنگ و جامه‌ای تازه در می‌آورد. پس، از حکومت کارتاژ خواست تا از راه یکی از بنادر آدریاتیک برایش مرد جنگی و سلاح و توشه بفرستد؛ اما حکومت دریغ کرد. هانیبال از برادر کوچکترش، هاسدروبال، که در اسپانیا از او جدا شده بود، خواست تا سپاهی جمع کند و از گل و آلپ بگذرد و به او بپیوندد؛ اما رومیان به اسپانیا هجوم آوردند، و هاسدروبال زهرهٔ عزیمت از آن خطه را نیافت. ده سال گذشت تا هاسدروبال به برادر پیوست.

روم اکنون، در برابر بزرگترین دشمن خود، سیاست گیج کنندهٔ حزم و فرسایش را پیش گرفته بود. کوینتوس فابیوس ماکسیموس، که در سال ۲۱۷ به دیکتاتوری رسیده بود، چندان از رویارویی با سپاهیان هانیبال پرهیز کرد که شیوه‌اش در تاریخ سمر شد؛ وی بر آن بود که سرانجام گرسنگی و ناسازگاری و بیماری، مهاجمان را از پا در خواهد آورد. پس از یک سال این «بیجنبشی استادانه» تودهٔ مردم روم را به تنگ آورد؛ انجمن، با برگزیدن مینوکیوس روفوس به همپایگی با فابیوس در دیکتاتوری، رأی سنا و سنت و منطق را زیر پا گذاشت. به رغم اندرز فابیوس، مینوکیوس بر دشمن تاخت، اما به دام افتاد و شکستی سخت خورد؛ آنگاه معنای این سخن هانیبال را دریافت که گفته بود از فابیوس که به جنگ دست نمی‌یازد بیشتر می‌ترسد تا از مینوکیوس که آهنگ ستیزه دارد. یک سال بعد، فابیوس معزول شد و لوکیوس آیمیلیوس پاولوس و کایوس ترنتیوس وارو فرماندهی سپاهیان رومی را به عهده گرفتند. پاولوس، که آریستوکرات بود، جانب احتیاط را گرفت؛ وارو، که از میان پلبها برخاسته بود، خواستار سختکوشی شد؛ مانند همیشه، احتیاط در این کشاکش بازنده شد. وارو در پی کارتاژیان به راه افتاد و در کانای، واقع در آپولیا در شانزده کیلومتری کرانهٔ آدریاتیک، به آنان برخورد. رومیان هشتاد هزار پیاده داشتند و شش هزار سواره؛ هانیبال نوزده هزار سرباز کار آزموده داشت، شانزده هزار گلی غیر قابل اعتماد، و ده هزار اسب؛ وی وارو را برای ستیزه به دشتی پهناور، که برای حملهٔسواره نظام دلخواه بود، کشاند. گلها را در قلب سپاه گذاشت، چون بیم داشت که بگریزند. چنین نیز شد، و هنگامی که رومیان در پی آنان به درون دشت آمدند، کارتاژی زیرک، که خود در گرماگرم نبرد بود، به سربازانش فرمان داد تا راه را بر دو جناح رومیان ببندند و آنگاه سواره نظام را فرمود تا صف سواران دشمن را در هم شکنند و از پشت سر بر لژیونها بتازند. سپاه روم در محاصره افتاد، امکانی برای جنگ و گریز نیافت، و نابود شد. چهل و چهار هزار تن از آنان به خاک هلاکت افتادند، از جمله خود پاولوس و هشتاد سناتوری که

www.IrPDF.com

به سربازی آمده بودند. ده هزار تن به کانوسیوم گریختند، از جمله وارو و سکیپیو، که بعدها لقب آفریکانوس مهین را یافت (۲۱۶) هانیبال شش هزار سپاهی از دست داد، که دو سوم ایشان از مردم گل بودند. این جنگ نمونه‌ای عالی از سپهسالاری به جا نهاد که در تاریخ برتر از آن نمی‌توان یافت. به روزهای اتکای روم بر سپاه پیاده پایان داد و، تا دو هزار سال، مبانی و اصول فن سپاهیگری را معین کرد.

۷ – سکیپیو

این مصیبت پشت سلطهٔ روم را در جنوب ایتالیا شکست. سامنیتها، بروتیان، لوکانیان، اهالی متاپونتوم، مردم توری‌ای، کروتونایان، کوکریان، و کاپواییان با گلهای مقیم دامنهٔ ایتالیایی آلپ به نیروی هانیبال پیوستند؛ فقط اومبریا، لاتیوم، و اتروریا در وفاداری به روم استوار ماندند. هیرون سیراکوزی تا زمان مرگ هواخواه روم بود، اما جانشینانش جانب کارتاژ را گرفتند. فیلیپ پنجم مقدونی، که از گسترش تسلط روم از راه ایلیریا به خاور بیمناک بود، با هانیبال یار شد و بر ضد روم اعلان جنگ کرد. کارتاژ اینک به ماجرا علاقه یافت و مختصری نیرو و توشه برای هانیبال فرستاد. برخی از والاتباران جوانی رومی، که از معرکهٔ کانوسیوم جان به در برده بودند، یکسره امید از اوضاع بریدند و آهنگ گریز به یونان کردند، اما سکیپیو آنان را، شرمزده، به دلیری برانگیخت. روم یک ماه از هراس آرام نداشت؛ فقط یک هنگ کوچک برای دفاع از آن در برابر هانیبال به جا مانده بود. بانوان اشراف گریان به پرستشگاهها شتافتند و تندیسهای خدایان را با موهای خویش پیراستند؛ برخی که شوهران و فرزندان خود را در کارزار از دست داده بودند با بیگانگان و بندگان همخوابه شدند تا نژادشان نابود شود. سنا، برای آنکه خدایان بظاهر آزرده را باز بر سر مهر آورد، دوباره حکم قربانی کردن آدمیان را داد و دو گلی و دو یونانی را زنده به گور کرد.

پولوبیوس می‌گوید که، اما رومیان «هنگامی که براستی در خطر می‌افتادند، هراس‌انگیزتر از هر زمان دیگر بودند... اگرچه اکنون شکست خورده و حیثیت نظامیشان نابوده شده بود، با اینهمه، به سبب فضایل ذاتیشان، و در پرتو خردمندی، نه همان بالادستی خویش را در ایتالیا باز یافتند، بلکه در عرض چند سال سرور جهانیان شدند.» نبرد طبقاتی فرو نشست و همهٔ گروهها به رهایی میهن شتافتند. میزان مالیات از حد توان مردم در گذشته بود، اما اکنون شارمندان، حتی بیوه زنان و کودکان، به دلخواه خود ذخایر پنهان خویش را به بیت‌المال می‌پرداختند. هر مردی که توانایی سلاح کشیدن داشت، در صف جنگجویان درآمد؛ بندگان نیز به سربازی پذیرفته شدند و نوید یافتند که به هنگام پیروزی آزاد خواهند گشت. حتی یک سرباز نیز رضا نداد که مزد بگیرد. روم آماده شد تا از هر وجب خاک میهن در برابر شیر نوخاستهٔ کارتاژ دفاع کند.

اما هانیبال رخ ننمود. به گمان او، چهل هزار تن سپاهی، برای محاصرهٔ شهری که سپاهیانی بسیار از جانب حکومتهای وفادار به دفاع از آن برمی‌خاستند، نیرویی بسیار کوچک بود؛ وانگهی، اگر شهر را فرو می‌گرفت، چگونه آن را نگاه می‌داشت؟ متحدان ایتالیاییش او را، به جای آنکه نیرو بخشند، ناتوان کردند. روم و دوستانش برای حمله به این متحدان سپاه گرد می‌آوردند و، بی‌یاری هانیبال، هر آینه همهٔ ایشان را مغلوب می‌کردند. نزدیکانش او را به سبب احتیاط به ملامت گرفتند، و یکی از ایشان اندوهزده به او گفت: »خدایان همهٔ مواهب را به یک تن نبخشیده‌اند. ای هانیبال! تو می‌دانی که چگونه پیروز شوی، اما نمی‌دانی که چگونه از پیروزی بهره گیری.» هانیبال تصمیم گرفت که صبر کند تا کارتاژ و مقدونیه و سیراکوز با هم برای باز گرفتن سیسیل و ساردنی و کرس و ایلیریا به حمله آغاز کنند، و روم ناگزیر قدرت خویش را به ایتالیا محدود سازد. وی همهٔ اسیران را، جز رومیان، آزاد کرد، و آنگاه برای آزادی این اسیران رومی نیز فدیه‌ای مختصر خواست. چون سنای روم از پرداخت فدیه سر باز زد، هانیبال بیشتر اسیران را به بندگی به کارتاژ فرستاد و مانده را، به شیوهٔ رومیان، واداشت تا، با نبردهای گلادیاتوری تا پای مرگ، سپاهیانش را سرگرم کنند. وی چند شهر را محاصره و تصرف کرد، آنگاه برای فصل زمستان سپاهیانش را در کاپوا مستقر کرد.

www.IrPDF.com

این دلپذیرترین و خطرخیزترین نقطه‌ای بود که هانیبال می‌توانست برگزیند. زیرا این دومین شهر ایتالیا ـ که در نوزده کیلومتری شمال ناپل قرار داشت ـ از اتروسکها و یونانیان، عیب و هنر تمدن، هر دو، را فرا گرفته بود؛ و سپاهیان هانیبال در این اندیشه شدند که بحق باید چند صباحی تن را، که آن همه سختیها کشیده و زخمها برداشته بود، با آسایش و ناز آشنا کنند. اما دیگر از آن سربازان شکست‌ناپذیری که در کورهٔ نبردهای بیشمار آزموده و از سرشت اسپارتی استاد خویش الهام گرفته بودند، نشانی نماند. در ظرف پنج سال بعد، هانیبال آنان را به پیروزیهایی جزئی رهنمون شد؛ اما، در همان روزهایی که چنین آسوده و سرگرم بودند، رومیان کاپوا را محاصره کردند. هانیبال کوشید تا با هجوم به حوالی روم، خط محاصره را بشکند؛ رومیان بیست و پنج لژیون جدید، یعنی دویست هزار مرد، فراهم آوردند، و هانیبال، که هنوز نیرویش به چهل هزار تن محدود بود، به سمت جنوب عقب نشست. در سال ۲۱۱ کاپوا به دست رومیان افتاد؛ رهبران شهر، که امکان کشتار رومیان را در شهر فراهم کرده بودند، یا خود را کشتند یا سرشان از تن جدا شد؛ و مردم شهر، که سخت پشتیبان هانیبال بودند، ناگزیر در سراسر ایتالیا پراکنده گشتند. یک سال بعد، مارکلوس سیراکوز را گرفت، و یک سال پس از آن، آگریگنتوم به روم تسلیم شد.

در این میانه، یک سپاه رومی به رهبری دو تن از خاندان سکیپیو به اسپانیا فرستاده شد تا هاسدروبال را سرگرم کنند. اینال هاسدروبال را در ابرو شکست دادند (۲۱۵)؛ اما هر دو بزودی در کارزار کشته شدند، و هنگامی که سکیپیو آفریکانوس، فرزند یکی و برادرزادهٔ دیگری، به فرماندهی سپاه در اسپانیا رسید، متصرفات گذشته نیز از دست روم رفت. سکیپیو آفریکانوس بیست و چهار سال بیش نداشت، یعنی، به قیاس با چنین مقام خطیری، هنوز به سن قانونی نرسیده بود، اما سنا می‌خواست حدود سازمان حکومت را وسعت دهد تا خود حکومت را رهایی بخشد. و انجمن نیز در این زمان خود را فرمانبردار سنا ساخته بود. مردم سکیپیو را دوست می‌داشتند، نه فقط از آن رو که خوش‌اندام و گشاده زبان و هوشیار و دلیر بود، بلکه از این رو که پارسا و مردمدار و دادگر نیز بود. سکیپیو عادت داشت که پیش از اقدام به هر کار در پرستشگاههای فراز کاپیتول با خدایان به راز و نیاز بنشیند و، پس از پیروزی، سه گاو به پاداش برای آنان قربانی کند. وی خویشتن را برخوردار از تأیید آسمانی می‌پنداشت یا وانمود می‌کرد؛ کامیابیهایش به این پندار قوت می‌داد و پشتیبانانش را قویدل می‌کرد. سکیپیو بزودی سپاهیانش را دوباره سامان بخشید، و کارتاژ نو را، پس از یک محاصرهٔ طولانی، تصرف کرد و فلزها و سنگهای گرانبهایی را که به دستش افتاده بود، با امانت بسیار به بیت‌المال تحویل داد. بیشتر شهرهای اسپانیا به او تسلیم شدند، و در حدود ۲۰۵، اسپانیا به صورت یکی از ایالات روم درآمد.

با اینهمه، بخش اصلی نیروهای هاسدروبال گریخته و اکنون پس از عبور از گل و آلپ به ایتالیا رسیده بود. رومیان پیکی را که سردار جوان برای هانیبال فرستاده بود، گرفتند و از نقشهٔ نبردش آگاه شدند. یک سپاه رومی به نیروی مختصر او در کنار رودخانهٔ متاوروس برخورد(۲۰۷) و او را به رغم رهبری استادانه‌اش در نبرد شکست داد. هاسدروبال، چون شکست را عیان و امید دیدار برادرش را تباه دید، بر قلب لشگریان رومی زد و دل بر مرگ نهاد. مورخان رومی، شاید از باب داستانپردازی، روایت می‌کنند که سکیپیو سر هاسدروبال را برید و کس فرستاد تا آن را، از راه آپولیا، از فراز باره به درون اردوی هانیبال بیندازد. هانیبال، که از مرگ برادری که به جان دوستش می‌داشت دلشکسته شده بود، لشکریان ناتوان گشتهٔ خود را به بروتیوم پس کشید. لیویوس می‌گوید: »آوازهٔ قدرت هانیبال، حتی به هنگامی که کارش از هر سو رو به پریشانی داشت، چنان هیبت انگیز بود که در آن سال نه او خود به جنگی دست یازید و نه رومیان به سراغش آمدند.« کارتاژ صد کشتی گرانبار از مرد جنگی و خواربار برایش فرستاد، اما

www.IrPDF.com

طوفان کشیتها را به ساردنی راند؛ ناوگان رومی هشتاد کشتی را از آن میان غرق کردند یا به تصرف درآوردند و باقی راه گریز در پیش گرفتند.

در سال ۲۰۵، سکیپیوی جوان، سرزنده از پیروزیهایش در اسپانیا، به کنسولی برگزیده شد، سپاهی تازه گرد آورد، و از راه دریا رهسپار افریقا شد. دولت کارتاژ از هانیبال خواست تا به یاری شهری بشتابد که مدتی چنان دراز از یاری با او دریغ کرده بود. چگونه می‌توان دریافت که سردار نیمه نابینایی که به فشار خیل بیکران دشمنان به گوشه‌ای از ایتالیا رانده شده بود و حاصل پانزده سال رنج و سختی را در آستانهٔ نابودی، و فرجام پیروزیهایش را در بیهودگی و گریز می‌دید، از شنیدن این خواهش چه اندیشه‌ها کرده است؟ نیمی از سپاهیانش از همراهی با او برای عزیمت به کارتاژ سر باز زدند؛ به گزارش مورخان بد خواه، هانبیال بیست هزار تن از اینان را به جرم سرکشی یا از ترس پیوستنشان به قوای روم از دم تیغ گذراند. چون پس از سی و شش سال غیبت به زادگاهش رسید، سپاهی فراهم کرد و برای مقابله با نیروی سکیپیو در زاما، واقع در پنجاه میلی جنوب کارتاژ، حرکت کرد (۲۰۲). این دو سردار، پس از آنکه با ادب تمام به گفتگو نشستند و آشتی را ناممکن یافتند، به نبرد آغاز کردند. هانیبال برای نخستین بار در زندگیش شکست خورد؛ کارتاژیان، که بیشتر سپاهی مزدور بودند، در برابر پیادگان رومی و سواره نظام بی‌پروای ماسینیسا، شاه نومیدیا، پشت بدادند. بیست هزار کارتاژی در کارزار کشته شد؛ هانیبال، که اینک چهل و پنجساله بود، با نیروی مردی جوان بر سکیپیو حمله برد و او را زخم زد، آنگاه بر ماسینیسا تاخت، سپاهیان پریشانش را منظم کرد و نومیدانه به حملاتی دست زد. هنگامی که جایی برای امید نماند، از اسارت گریخت و سواره به کارتاژ رفت و اعلام کرد که نه پیکاری کوچک، بلکه جنگی بزرگ را باخته است، و به سنا اندرز داد تا خواستار صلح شود. سکیپیو جوانمردی کرد و به کارتاژ اجازه داد تا امپراطوریش را در افریقا همچنان نگاه دارد؛ اما خواست تا همهٔ ناوهای جنگی کارتاژی، جز ده کشتی، به وی تسلیم شود و کارتاژ تعهد کند که بی‌رضایت روم در خارج یا داخل افریقا به جنگی دست نزند و هر سال دویست تالنت (قریب به ۷۲۰,۰۰۰ دلار) تا پنجاه سال به روم غرامت بپردازد. هانیبال این شرایط را منصفانه دانست و دولتش را به پذیرفتن آنها مجاب کرد.

جنگ روم پونیک سیمای مدیترانهٔ غربی را دگرگون کرد. اسپانیا و همهٔ ثروتهای آن را به روم باز گرداند و، بدین گونه، هزینهٔ تصرف یونان به دست نیروهای رومی را فراهم کرد. ایتالیا را زیر سروری بیهمتای روم متحد ساخت و همهٔ راهها و بازارهای آن را به روی کشتیها و کالاهای رومی گشود. اما این جنگ پرهزینه‌ترین نبرد روزگاران کهن بود، زیرا نیمی از کشتزارهای ایتالیا را تباه و زیر و زبر کرد، چهار صد شهر را به ویرانی کشاند، و سیصد هزار مرد را به کشتن داد؛ چنانکه ایتالیای جنوبی تا به امروز از پیامدهای آن رهایی نیافته است. جنگ دوم پونیک، با اثبات اینکه انجمنها و مجالس ملی نمی‌توانند خردمندانه سرداران را برگزینند و جنگها را رهبری کنند، دموکراسی را ناتوان کرد و با گزند رساندن به کشاورزی و یاری کردن به بازرگانی، با بیرون آوردن افراد از روستاها و آشنا کردن ایشان با سختیهای نبرد و نابسامانیهای اردوگاهها، با بهره گرفتن از فلزات گرانبهای اسپانیا برای تأمین تجملات و کشورگشاییهای تازه، و با گذراندن معاش ایتالیا از راه گندمهایی که بزور از اسپانیا و سیسیل و افریقا ستانده می‌شد، تحولی در زندگی و روحیات رم پدید آورد. این جنگ محور وقایع همهٔ دوره های تاریخ روم بود.

برای کارتاژ، جنگ سر آغاز نابودیش بود. کارتاژ که بخش عمدهٔ بازرگانی و امپراطوری خویش را بازیافته بود، می‌توانست بآسانی دوباره زندگی از سر گیرد. اما حکومت اولیگارشی چنان ناپاک بود که بار غرامت سالیانهٔ روم را بر دوش طبقات فرودست انداخت و بخشی از آن را نیز به سود خود ضبط کرد. خلق از هانیبال خواست تا از گوشه‌نشینی به درآید و میهن را رهایی بخشد. در سال ۱۹۶ هانیبال به مقام سوفس برگزیده شد. پیشنهاد وی، که دادرسان دادگاه صد و چهار نفری باید فقط برای یک سال برگزیده شوند و حق انتخاب دوباره را، مگر پس از گذشت

www.IrPDF.com

یک سال، نداشته باشند، سنا را سخت رنجاند. چون سنا از تصویب این پیشنهاد سر باز زد، هانیبال آن را به انجمن ملی ارائه کرد و به تصویب رساند؛ وی، به یاری این قانون و این شیوه، یکباره کارتاژ را در دموکراسی همپایهٔ روم کرد. جلو رشوه‌خواری را گرفت و سخت کیفر داد و ریشه برکند؛ شارمندان را از بار مالیات اضافی رهاند و، به رغم آن، بنیهٔ مالی کارتاژ را قوت بخشید، چندانکه تا سال ۱۸۸ مملکت توانست همهٔ غرامت روم را بپردازد.

اولیگارشی کارتاژی، برای آنکه از شر هانیبال رها شود، پنهان به رم خبر فرستاد که وی برای از سر گرفتن جنگ دسیسه می‌چیند. سکیپیو همهٔ نفوذ خویش را به کار بست تا از حریف خود پشتیبانی کند، اما مغلوب شد؛ سنا با درخواست تسلیم هانیبال، کارتاژیان توانگر را خرسند کرد. سردار پیر شبانه گریخت و سواره، پس از طی دویست و پنجاه کیلومتر، به تاپسوس رسید و از آنجا با کشتی به انطاکیه رفت (۱۹۵)؛ وی آنتیوخوس سوم را از میان جنگ و صلح با روم مردد یافت؛ پس به جنگ اندرز داد و در زمرهٔ کارگزاران شاه درآمد. هنگامی که رومیان آنتیوخوس را در ماگنسیا شکست دادند. (۱۸۹)، یکی از شرایط صلح را تحویل هانیبال به ایشان قرار دادند. هانیبال نخست به کرت و سپس به بیتینیا گریخت. رومیان سر در پی او گذاشتند و نهانگاهش را محاصره کردند. هانیبال مرگ را بر اسارت برگزید و گفت: »بگذار که رومیان را از این اضطرابی که دیری آزارشان می‌دهد رهایی بخشیم، چون از شکیبیدن برای مرگ مردی پیر به تنگ آمده‌اند.« وی زهری را که با خود داشت سرکشید و به سن شصت و هفتسالگی، در سال ۱۸۴ ق‌م مرد. چند ماه بعد، شکست دهنده و ستایندهٔ او، سکیپیو، به دنبالش رخت به سرای آرامش کشید.

فصل چهارم

روم رواقی

۵۰۸ – ۲۰۲ ق‌م

این رومیان شکست‌ناپذیر چگونه مردمی بودند؟ چه نهادهایی سرشت و سیاست ایشان را چنین قدرت سنگدلانه‌ای بخشیده بود؟ کدام خانه و مدرسه، کدام دین و آیین اخلاقی؟ روزی خود را چگونه از خاک بر می‌گرفتند، و با کدام سازمان اقتصادی و مهارت ثروتی را قالبگیری می‌کردند که برای تهیهٔ ساز و برگ شهرهای رویندهٔ و سپاهیان همواره نو شوندهٔ هرگز نیارمندهٔ آنان ضروری بود؟ در کوی و برزن، در پرستشگاه و تماشاخانه، در دانش و فلسفه، و در پیری و مرگ به چه حال بودند، تا هنگامی که ما روم را در دوران نخستین جمهوری به تفصیل نشناسیم، هرگز بر چگونگی تحول دامنه‌دار عادت و اخلاقیات و اندیشه‌هایی که، در یک زمان، کاتوی پرهیزکار و فسادناپذیر و، دیری بعد، نرون اپیکوری را پرورد و، سرانجام، امپراطوری روم را به کلیسای روم مبدل کرد، آگاهی نخواهیم یافت.

I – خانواده

تولد در روم خود حادثه‌ای خطرخیز بود. اگر کودک کژ و کوژ یا دختر بود، پدر به حکم سنت می‌توانست او را بکشد. و گرنه، مقدمش گرامی بود؛ زیرا اگرچه رومیان این دوره تا اندازه‌ای از گسترش خانواده جلوگیری می‌کردند، سخت آرزو داشتند که دارای پسر شوند. زندگی روستایی به کودکان ارزش و اهمیت می‌بخشید؛ بی‌فرزندی در نظر عامه بسیار نکوهیده بود، و دین نیز، با تقریر اینکه اگر رومی پسری از خود برای نگاهداری از گورش به جا نگذارد، روانش تا ابد در عذاب خواهد ماند، فرزندآوری را تشویق می‌کرد. هر کودک هشت روز پس از زاده شدن، طی تشریفاتی پرشکوه در کنار آتشدان خانه، به عضویت خانواده یا قبیله پذیرفته می‌شد. گنس گروهی بود از خانواده‌های آزاده تبار که نیایی واحد داشتند، نام او را بر خود می‌نهادند، و در آیین پرستش با هم یگانه و در صلح و جنگ به یاری با یکدیگر موظف بودند. نام هر فرزند پسر مرکب بود، نخست، از نام کوچک ـ مانند پوبلیوس، مارکوس، کایوس؛ سپس

www.IrPDF.com

نام طایفه ـ مانند کورنلیوس، تولیوس، یولیوس؛ و سرانجام نام خانواده ـ مانند سکیپیو، کیکرو، کایسار. زنان را فقط نام طایفه کافی بود ـ مانند کورنلیا، تولیا، کلاودیا و یولیا. چون در روزگار باستان فقط پنجاه نام کوچک برای مردان معمول بود، که در بسیاری از نسلهای خانواده‌ای واحد به کار می‌رفت و مایهٔ اشتباه می‌شد، معمولا به ذکر حرف نخست این نامها اکتفا می‌شد، و در عوض نام چهارم ـ و حتی پنجمی ـ برای بازشناختن، به دنبال نامهای دیگر می‌آمد. بدین گونه پ. کورنلیوس سکیپیو آفریکانوس مایور (مهین)، شکست دهندهٔ هانیبال، از پ. کورنلیوس سکیپیو آیمیلیانوس مینور (کهین)، ویران کنندهٔ کارتاژ، باز شناخته می‌شد.

کودک، خود را در ژرفنای خانوادهٔ پدرشاهی، یعنی اساسی‌ترین و اختصاصی‌ترین نهاد جامعهٔ رومی، می‌یافت. اختیار پدر کمابیش مطلق بود، چنانکه گویی خانواده یکانی بود از ارتشی همواره به حال جنگ؛ از همهٔ افراد خانواده؛ پدر تنها کسی بود که در دوران نخستین جمهوری در برابر قانون از بعضی حقوق برخوردار می‌شد؛ تنها هم او بود که می‌توانست مال بخرد و بفروشد و نگاه دارد و در عقود شرکت کند. در آن دوره، وی حتی صاحب جهیزیهٔ زن خویش نیز بود. اگر زنش به جرمی متهم می‌شد، وی حق دادرسی و کیفر او را داشت و می‌توانست همسر خود را، به گناه زنا یا دزدیدن کلیدهای انبار شرابش، به مرگ محکوم کند. در حق فرزندان نیز اختیار مرگ و زندگی و فروختن یا اسارت با او بود. هر چه پسر به دست می‌آورد، بنا به قانون، متعلق به پدر می‌شد. بی‌رضایت پدر، زناشویی فرزند ممکن نبود. دختر شوهردار همچنان در قید اقتدار پدر می‌ماند، مگر آنکه پدر به وی اجازهٔ ازدواج کوم مانو بدهد ـ یعنی دختر را به دست یا اختیار شوی بسپارد. اما نسبت به بندگان خود اختیاری بیحد داشت. اینان، و نیز زن و فرزندان وی، در ید او بودند، و، صرف نظر از سن و وضعشان، چندان زیر قدرتش باقی می‌ماندند تا او به رهانیدن یا خلع ید خود از ایشان اراده کند. این حقوق «پدر خانواده» تا اندازه‌ای به وسیلهٔ سنت و رأی عامه و شورای طایفه‌ای و قانون پرایتوری محدود می‌شد؛ و گرنه تا زمان مرگ پدر دوام داشت و با جنون یا حتی به خواست خود او پایان‌پذیر نبود. اثر این حقوق استوار کردن یگانگی خانواده، همچون پایهٔ اخلاقیات و دولت روم، و برقراری نظمی بود که سرشت رومی را قوام رواقی بخشید. این حقوق، در نظر خشونت آمیز بود تا در عمل؛ افراطیترین آنها بندرت اعمال می‌شد، و باقی نیز کمتر مورد سوءاستفاده قرار می‌گرفت. وجود آنها از برقراری «مهر احترام آمیز» عمیق و صمیمانه میان اولیا و فرزندان مانع نمی‌شد. عبارات سنگ قبر رومیان همان قدر مهرآمیز است که عبارات سنگ قبر یونانیان یا سنگ قبر مردم زمانهٔ ما.

مقام زن در روم را نباید از روی محرومیتهای قانونیش داوری کرد، زیرا نیاز مرد به زن همیشه زن را با افسونهایی بسیار نیرومندتر از هر قانونی مجهز می‌کند. زن حق حضور در محاکم را، حتی به عنوان شاهد، نداشت. چون بیوه می‌شد، هیچ گونه ادعا یا حق زوجیت بر دارایی شوهر نمی‌یافت؛ شوهر اگر می‌خواست، می‌توانست برای او چیزی باقی نگذارد. در هر سنی، از عمرش زیر قیمومت مردی ـ خواه پدر، خواه برادر یا شوهر، خواه فرزند یا سرپرست ـ بود که بی‌اجازهٔ او حق زناشویی یا استفاده از اموالش را نداشت. اما می‌توانست ارث ببرد، اگرچه نه بیش از صد هزار سسترس (یا ۱۵۰۰۰ دلار)؛ بر حق داراییش نیز حدی نبود. در موارد بسیار، هنگام گذار جمهوری از مراحل نخستین به ادوار بعدی، به سبب آنکه مردان، برای فرار از تعهدات ورشکستگی و دعاوی غرامت و مالیات بر ارث و دیگر خطرات مداوم، دارایی خود را به نام همسران خویش ثبت می‌کردند، زنان ثروت هنگفت یافتند. در دین، مقام زن یاوری کاهن بود؛ هر کاهن می‌بایست همسری داشته باشد؛ چون کاهن می‌مرد، زن منصب خود را از دست می‌داد. در خانه، زن «کدبانویی محترم» بود. برخلاف زن یونانی، زن رومی مجبور نبود که در «چهاردیواری زنان» محصور باشد. خوراکش را با همسر خود می‌خورد؛ اگرچه هنگامی که شوی لم می‌داد، او می‌نشست. از کارهای پست خانگی تا اندازه‌ای معاف بود، چون کمابیش هر شارمند بنده‌ای داشت. به نشانهٔ کدبانویی، ریسندگی می‌کرد، اما وظیفهٔ

www.IrPDF.com

خاص او در تدبیر منزل نظارت بر کار بندگان بود، اگر چه می‌کوشید که فرزندان خویش را جز خود کسی نپرورد. کودکان، به پاداش بردباریهای مادر، مهر و آزرمی بیکران در حق او به دل داشتند، و شوی نیز روا نمی‌داشت که سروری قانونی وی به دلبستگیش گزندی برساند.

پدر و مادر و خانه و زمین و دارایی، فرزندان، دامادان، نوادهٔ عروسان، بندگان، و پناه یافتگان ایشان خانوادهٔ (فامیلیا) رومی را تشکیل می‌دادند. این فامیلیا، بیشتر یک سازمان خانوادگی بود تا خود خانواده؛ نه یک گروه خویشاوندی، بلکه اجتماعی از کسان و چیزهایی بود که همگی از آن کهنسالترین مرد خانواده بودند. در دامن این اجتماع کوچک، که وظایف خانواده و سازمان دین و دبستان و صناعت را شامل بود، کودک رومی، پارسا و فرمانبردار، پرورش می‌یافت تا شارمند استوار دل کشوری شکست‌ناپذیر بار آید.

II – دین روم

۱ – خدایان

خانوادهٔ رومی پیوندی بود هم میان کسان و چیزها، هم میان کسان و چیزها و خدایان. خانواده کانون و سرچشمهٔ دین، و نیز اخلاقیات و اقتصاد و حکومت بود؛ هر بخشی از دارایی، و هر وجهی از هستی آن، با رشته‌ای مقدس به جهان معنوی پیوسته بود. مظهر این اصل، یعنی آتش نامیرا در آتشدان، که نشانه و عین ذات و ستای الاهه بود ـ آن شعلهٔ مقدسی که نشانهٔ زندگی و پایندگی خانواده بود ـ این رابطه را به زبان بی‌زبانی، اما بروشنی، به کودک می‌آموزاند. چنین آتشی هرگز نباید خاموش گردد، بلکه باید با مهری «دینی» نگاه داشته، و با پاره‌ای از هر وعده خوراک روزانه مدد شود. کودک، بر فراز آتشدان، تندیسهایی با تاجهایی از گل می‌دید که نمایندهٔ خدایان یا ارواح خانواده بودند: از آن میان یکی لارس بود، که کشتزارها و ساختمانها و دارایی و سرنوشت خانواده به دست او بود، و دیگر پناتس یا خدایان درون خانه، که اندوخته‌های خانواده را در انبارها و گنجه‌ها و طویله‌هایش حفظ می‌کردند. در آستانهٔ خانه، یانوس ناپیدا و پر مهابت بال گسترده بود، و او خدایی بود که دو چهره داشت، نه برای آنکه کسی را بفریبد، بل برای آنکه همهٔ کسانی را که به خانه در می‌آیند یا از آن بیرون می‌روند خوب ببیند. کودک فرا می‌گرفت که پدر روح نگهبان یا روح قدرت آفرین درونی خانه است، و با از میان رفتن تن نابود نمی‌شود، بلکه باید او را در گورخانهٔ پدران برای همیشه خورش داد. مادر نیز آیتی ایزدی بود و سزاوار بود که همچون خدایان قدر بیند. هر مادر در خود یک یونو داشت که روحی بود مظهر توانایی زایمان؛ همچنانکه پدر نیز در خود فرشتهٔ نگهبانی داشت که همانا روح و قدرت فرزند آوری او بود. کودک نیز هر دو فرشتهٔ نرینه و مادینه (یونووگنیوس) را داشت، که هم فرشتهٔ موکل و هم روح او به شمار می‌رفتند، و روح هسته‌ای خدایی در پوسته‌ای فانی بود. وی هراسناک می‌شنید که «سایه‌های مهربان»، آن نیاکانی که ماسکهای چهرهٔ عبوسشان هنگام مرگ روی دیوارهای خانه آویخته بود، همه جا بر گرد اویند و او را می‌پایند و از انحراف از راه نیاکانش برحذر می‌دارند و به یادش می‌آورند که خانواده تنها از کسانی که در روزگار او زنده‌اند فراهم نمی‌آید، بلکه نیز شامل آنانی است که بیشتر به تن خویش اعضای آن بوده‌اند یا روزی خواهند شد؛ آنها که هر یک جزئی از انبوه ارواح خانواده و بخشی از یگانگی بی‌آغاز و انجام آنند.

چون کودک رشد می‌یافت، ارواح دیگری به یاریش می‌آمدند: کوبا او را در خواب پاس می‌داشت، آبئونا راهنمای نخستین قدمهایش بود، فابولینا او را سخن گفتن می‌آموخت. هنگامی که خانه را ترک می‌کرد، باز خودش را همه جا در حضور خدایان می‌یافت. زمین، خود، خدایی بود. گاه تلوس یا «خاک مام» نام داشت؛ گاه مارس، که همان خاک زیر پایش و تجسم بار آوری الاهی آن بود؛ و گاه بونادئا، یا «الاههٔ نیکوکار» که زنان را زهدانهای بارور می‌بخشید و کشتزارها را بارور می‌کرد. در روستاها، برای هر کاری خدایی یاور حاضر بود: پومونا برای بستانهای میوه، فاونوس برای رمه، پالس برای مرغزار، سترکولوس برای کود، ساتورنوس (کیوان) برای دانه‌افشانی، کرس برای محصول، فورناکس

www.IrPDF.com

برای پختن ذرت در کوره، و ولکانوس برای آتش افروزی. بر مرزها ترمینوس خدای بزرگ نظارت داشت. که در قالب سنگها یا درختانی که مرزهای کشتزار را نشانه می‌زدند، تصور و پرستیده می‌شد. دینهای دیگر چه بسا چشمشان به آسمان بوده باشد، و رومی نیز باور داشت که آنجا نیز خدایانی هستند، اما پاکترین نیایشها و بیریاترین پیشکهشایش را به زمین نیاز می‌کرد که سرچشمه و مادر زندگی و آرامگاه مردگان و پرستار جادوکار دانهٔ رویندهٔ او بود. هر سال، در ماه دی، در جشن شادی‌بخش «چهار راهها» لارس، یعنی نگهبانان زمین، نیایش می‌شدند؛ در ماه بهمن، با نیاز کردن پیشکشهای بسیار به تلوس، از او فراوانی محصول را می‌خواستند؛ در ماه اردیبهشت، کاهنان آیین «انجمن شخمزنی» پیشاپیش دسته‌ای آوازخوان، از کنار مرزهای کشتزارهای به هم پیوسته می‌گذشتند و به درگاه مارس (زمین) نماز می‌بردند تا بار را فراوان کند. بدین گونه، دین، مالکیت و صبغهٔ قدسی می‌بخشید، کشمکشها را فرو می‌خواباند،به نیروی شعر و درام، کار در کشتزارها را بزرگ می‌داشت، و تن و روان را با ایمان و امید نیرو می‌داد.

رومیان، برخلاف یونانیان، خدایان خویش را آدمی شکل نمی‌پنداشتند و آنان را ارواح یا «نومینا» می‌نامیدند؛ گاه خدایان مفاهیم مجردی چون تندرستی، جوانی، حافظه، بخت و آزرم، امید، بیم، فضیلت، پاکدامنی، سازش، پیروزی و روم بودند. برخی از ایشان، چون «لمور»ها یا اجنه، ارواح بیماریزا بودند و بدشواری خرسند می‌شدند. برخی ارواح فصلهای سال بودند، مانند مایا، روح ماه مه (اردیبهشت). دیگر خدایان آب بودند، مانند نپتون؛ یا پریان جنگل، مانند سیلوانوس؛ یا خدایانی که در درختان می‌زیستند. پاره‌ای دیگر در تن جانوران مقدس می‌زیستند، همچون اسب یا گاو قربانی؛ یا در تن غازهای مقدسی که دینداری بازیگوشانه‌ای آنها را در کاپیتول از آسیب نگاهداری می‌کرد. بعض دیگر ارواح توالد بودند: توتوموس بر آبستنی نظارت داشت؛ لوکینا موکل بر حیض و زایش بود. پریاپوس، خدای یونانی بارآوری، بزودی مقیم روم شد؛ به گفتهٔ قدیس آوگوستینوس، که سخت از این رسم ناخرسند بود، دختران و کدبانوان روی آلت مردانگی مجسمهٔ پریاپوس می‌نشستند تا آبستنیشان مسلم باشد. تصاویر قبیح وی زیور بسیاری از باغها بود؛ مردمان ساده تمثالهای کوچک ذکر وی را به خود می‌بستند تا بارآور و بختیار باشند، یا از «چشم بد» گزند نبینند. هیچ دینی تاکنون اینهمه خدا نداشته است. وارو خدایان رومی را تا سی هزار برشمرد، و پترونیوس شکایت داشت که در برخی از شهرهای ایتالیا شمارهٔ خدایان بیش از آدمیان است. اما نزد رومیان، »دئوس» هم به معنای قدیس می‌آمد و هم خدا.

زیر قشر این تصورات اساسی، باورهای رنگارنگ عامیانه به جانگرایی، فتیشیسم، توتمپرستی، سحر، معجزه، ورد، خرافه، و تابو پنهان بود، که بیشتر آنها یادگار ساکنان ماقبل تاریخ ایتالیا و شاید نیاکان هندو اروپایی ایشان در زیستگاه کهن آسیاییشان به شمار می‌آمد. چیزها و جاها یا کسان بسیاری «نجس» و، از این رو، نابسودنی بودند، یعنی دست زدن یا نزدیک شدن به آنها ممنوع بود: از آن جمله نوزادان، زنان حایضه، و تبهکاران محکوم. صدها تعویذ یا اسباب مکانیکی به کار می‌رفت تا مقاصد طبیعی با وسایل ماورای طبیعی حاصل شود؛ کمابیش، هر کودک طلسمی طلایی به گردن آویخته داشت. تمثالهایی کوچک به دریاها یا درختان آویزان بود تا ارواح بد را بگریزاند. از افسون یا ورد برای جلوگیری از حوادث، درمان بیماریها، آمدن باران، و در هم شکستن سپاه دشمن و از میان بردن محصول او و یا تباه کردن او یاری می‌جستند. پلینی می‌گوید: «ما همه از آن هراسانیم که نفرین و ورد بر جا خشکمان کند.» در آثار هوراس و ویرژیل و تیبولوس و لوکیانوس، جادوگران بسیارند. چنین می‌پنداشتند که جادوگران مار می‌خورند و شبها پرواز می‌کنند؛ از گیاهان رازناک زهر می‌سازند و کودکان را می‌کشند و مردگان را برمی‌انگیزند. جز تنی چند شکاک، همه به معجزه و تفأل، یا به تندیسهای سخنگو و عرقریز، به خدایانی که از اولمپ فرو می‌آمدند تا برای روم بجنگند، به روزهای خجستهٔ طاق و شوم جفت، و به پیشگویی آینده به یاری حوادثی غریب عقیده داشتند. تاریخ لیویوس مشتمل بر صدها تفأل از این گونه است که با وقاری فیلسوفانه گزارش شده است؛ و در

www.IrPDF.com

مجلدات آثار پلینی مهین از این تفألها چندان یافته می‌شود که عنوان آن آثار را «تاریخ خرق طبیعت» نیز می‌توان نهاد. با اعلام اینکه کاهن شگونی بد، چون دل و رودهٔ غیر عادی در جانور قربانی یا غرش تندر در آسمان، دیده یا شنیده است، مهمترین امور بازرگانی، حکومت، یا جنگ معلق یا تعطیل می‌شد.

حکومت تا آنجا که می‌توانست این افراط کاریها را جلو می‌گرفت و آنها را بدرستی «خرافه» می‌نامید، یعنی آنچه در بالا قرار دارد. اما، زیرکانه از دینداری مردم به سود ثبات اجتماع و دولت بهره می‌گرفت. حکومت، خدایان روستایی را با زندگی شهری سازگار کرد و آتشکده‌ای ملی برای الاههٔ وستا ساخت و هیئتی از دوشیزگان آتشبان را به نگهبانی آتش شهر برگماشت؛ از خدایان خانواده و کشتزار و دهکده، خدایان محلی دولت را پدید آورد و، به نام همهٔ شارمندان، شیوه‌ای پرشکوه و خوشنما در نیایش آنان بنیاد کرد.

در میان این خدایان ملی باستان، یوپیتر یا یووه، اگرچه هنوز مانند زئوس به مقام شاهی نرسیده بود، از همه محبوبتر بود. وی در قرنهای نخستین تاریخ روم هنوز جلوه‌ای غیرانسانی داشت ـ پهنهٔ بیکران آسمان و نور خورشید و ماه و غرش تندر یا (به نام یوپیتر پلوویوس) ریزشی از باران برکت بخش، مظاهر آن به شمار می‌آمدند. حتی ویرژیل و هوراس گاه لفظ یووه را به گونهٔ مترادف باران یا آسمان به کار می‌بردند. در زمان خشکسالی، توانگرترین زنان روم با پای برهنه از تپهٔ کاپیتول به سوی پرستشگاه یوپیتر تونانس ـ یووهٔ تندرزن ـ بالا می‌رفتند تا برای باران دعا کنند. شاید این نام شکل مسخ شدهٔ دیوسپاتر یا دیسپیتر، پدر آسمان بوده است. شاید در آغاز یانوس ـ در اصل دیانوس ـ با او یکی بوده است؛ یانوس نخست روح دو چهرهٔ کلبه‌ها، و سپس دروازهٔ شهرها، و بعدها روح هر گشایش یا آغازی، همچون روز و سال، بود. درهای پرستشگاهش فقط به هنگام جنگ گشوده می‌شد تا بتواند همراه سپاهیان رومی به سرکوب خدایان دشمن برود. خدایی که به قدمت یوپیتر از آزرم مردم بهره داشت، مارس (مریخ) بود. نخست خدای کشت، و سپس خدای جنگ، و آنگاه مظهر و نشانهٔروم شد؛ هر قبیله‌ای در ایتالیا نام او را بر یکی از ماههای سال نهاد. دیگر از این گونه خدایان کهنسال، ساتورنوس، خدای ملی «بذر تازه افشان» بود. در افسانه‌ها وی را شاهی در روزگار ماقبل تاریخ برشمرده‌اند که همهٔ قبایل را زیر یک قانون آورد و کشاورزی آموخت و صلح و زندگی اشتراکی را در عصر زرین «حکومت ساتورنوس» برقرار کرد.

الاهه‌های رومی از اینان ناتوانتر، اما محبوبتر بودند. یونورگینا شهبانوی بهشت و همزاد موکل بر زنانگی و زناشویی و مادر بود؛ ماه خاص او، ژوئن، مبارکترین ماه زناشویی به شمار می‌آمد. ۷مینروا الاههٔ فرزانگی یا حافظه، صنایع دستی و اصناف، بازیگران، و خنیاگران و منشیها بود؛ پالادیوم، که حفظ آن اساس امن روم پنداشته می‌شد، تصویری از پالاس مینروا بود، سراپا غرق در اسلحه، که می‌گفتند آینیاس به نیروی عشق و جنگ از تروا به روم آورده است. ونوس روح شوق، جفتگیری، و بارآوری بود؛ ماه مقدس وی، آوریل، را ماه «جوانه‌های شکوفا» می‌دانستند. شاعرانی چون لوکرتیوس و اووید، او را گوهر عشق آمیز همهٔ زندگان می‌دانستند. دیانا الاههٔ ماه، زنان و زایش، شکار، جنگل، و ساکنان وحشی آنها، و یک روح درخت بود که، هنگامی که لاتیوم به زیر حکومت روم درآمد، از فرهنگ ناحیهٔ آریکیا واقع در آن خطه گرفته شد. نزدیک آریکیا، دریاچه و بیشهٔ نمی قرار داشت، و در آن بیشه، پرستشگاه پرشکوه دیانا ساخته شده بود، که زیارتگاه همهٔ کسانی شد که این الاهه را زمانی همخوابهٔ ویربیوس، »شاه جنگلها»، می‌دانستند. جانشینان ویربیوس، یعنی کاهنان و شوهران الاههٔ شکار، برای آنکه دیانا و زمین بارور بمانند، هر یک بنوبت جای خود را به بنده‌ای می‌دادند که، پس از بریدن ترکه‌ای از درخت مقدس کولی (یا شاخهٔ زرین) برای ساختن طلسم، بر شاه حمله می‌کرد و او را می‌کشت؛ این رسم تا سدهٔ دوم میلادی دوام داشت.

اینان بودند خدایانی بزرگی که رسماً معبود رومیان به شمار می‌آمدند. خدایان ملی کوچکتری نیز وجود داشتند که در محبوبیت با این خدایان همسری می‌کردند: هرکولس، خدای شادی و شراب، که سبکسرانه با گنجینه‌دار

www.IrPDF.com

پرستشگاهش بر سر یک روسپی قمار می‌کرد؛ مرکوریوس خدای نگهبان بازرگانان و خطیبان و دزدان؛ اوپس الاهۀ ثروت؛ بلونا الاهۀ جنگ؛ و بسیاری دیگر. چون قلمرو حکومت روم گسترش یافت، خدایان تازه پدید آمدند. گاه خدایی از یک شهر مغلوب، به نشانه و ضمانت پیروزی، به پرستشگاه عمومی خدایان روم آورده می‌شد، مانند یونو از ویی که به اسارت به رم آورده شد. بر عکس، اگر افراد جامعه‌ای به پایتخت می‌آمدند، خدایان خویش را نیز با خود می‌آوردند تا مبادا ریشه‌های روانی و اخلاقی ایشان یکباره برکنده شود؛ به همان گونه که مهاجران امروزی خدایان خود را به امریکا می‌آورند. رومیان در وجود این خدایان بیگانه شک نمی‌کردند؛ بیشتر آنان عقیده داشتند که هر خدایی همراه تندیس خود است؛ بسیاری می‌پنداشتند که خدا همان تندیس است.

اما برخی از این خدایان تازه، نه مغلوب، بلکه غالب بودند؛ اینان، از راه ارتباطات بازرگانی و نظامی و فرهنگی با تمدن یونان، به روم راه یافتند. رومیان با تمدن یونان، نخست در کامپانیا، سپس در جنوب ایتالیا، آنگاه در سیسیل، و سرانجام در خود یونان ارتباط یافتند. خدایان رسمی دین رومی، سرد و غیر انسانی بودند؛ هدیه و قربانی به رشوه می‌گرفتند، اما بندرت می‌توانستند آرامی دهنده و الهامبخش باشند. برعکس، خدایان یونانی، همچون آدمیزادگان، آکنده از حادثه‌جویی و ذوق و شعر بودند. تودۀ مردم روم از این خدایان استقبال کردند و برایشان پرستشگاه ساختند و، به رغبت، آیین پرستش ایشان را فرا گرفتند. کاهنان رسمی، خدایان یونانی را، همچون یاوران برقراری نظم و خشنودی، بر خانوادۀ خدایان رومی پذیرفتند و هر جا که ممکن بود آنها را با خدایان همانند خود یکی کردند. در سال ۴۹۶ ق‌م، دمتر و دیونوسوس وارد روم شدند. و با کرس و لیبر (خدای انگور) بستگی یافتند. دوازده سال بعد، نوبت کاستور و پولوکس بود که نگهبانان روم شوند؛ در سال ۴۳۱، پرستشگاهی برای آپولون در مانبخش ساخته شد، به امید آنکه از بروز طاعون جلوگیری شود. در سال ۲۹۴، آسکلپیوس، خدای یونانی پزشکی، به شکل ماری عظیم، از اپیداوروس به روم آورده شد، و به احترام وی پرستشگاه و بیمارستانی به روی جزیره‌ای در رودخانۀ تیبر برپاگشت. کرونوس به صورت خدایی در اصل برابر با ساتورنوس، و پوسیدون با نپتون، و آرتمیس با دیانا، وهفایستوس با وولکانوس، و هراکلس با هرکولس، و هادس با پلوتون، و هرمس با مرکوریوس، پذیرفته شدند. به یاری شاعران، یوپیتر به مقام زئوسی دیگر، یعنی شاهد سختگیر سوگندها و داور کهنسال اخلاقیات، پاسدار قوانین و خدای خدایان، اوج یافت؛ اندک اندک رومیان فرهیخته برای پذیرش دینهای یکتاپرستی رواقی، یهودیت و مسیحیت، آماده شدند.

۲ – کاهنان

ایتالیا برای خرسند کردن این خدایان و یاری جستن از آنان کاهنانی کار آمد در اختیار داشت. در هر خانه، پدر، خود کاهن بود؛ اما رهبری نیایش همگانی با چند کولگیا یا انجمنهای پونتیفکس ماکسیموس (پونتیفکس اعلا) کاهنان بود که هر یک در امور خود استقلال داشت، ولی همه از جانب یک کاهن اعظم، که برگزیدۀ انجمنهای سدانه بود، رهبری می‌شد. برای عضویت در این انجمنها، هیچ آزمودگی خاصی لازم نبود. هر شارمندی می‌توانست در آنها عضویت یابد یا آنها را ترک کند. انجمنها صنف یا طبقۀ جداگانه‌ای تشکیل نمی‌دادند و از قدرت سیاسی بی‌بهره بودند، مگر به عنوان افزارهای حکومت. درآمد بعضی زمینهای دولتی را برای گذراندن امور خود دریافت می‌کردند و بندگانی برای خدمتگزاری داشتند، و با سهم الارثی که دینداران نسل اندر نسل برایشان می‌گذاشتند، توانگر می‌شدند.

در قرن سوم ق‌م انجمن کاهنان اعظم نه عضو داشت که سالنامه‌ها را فراهم می‌آوردند، قوانین را ضبط می‌کردند، فال می‌زدند، قربانی نیاز می‌کردند، و با مراسم گناه‌شویی پنجساله، روم را از گناه پیراسته می‌ساختند. کاهنان اعظم، در اجرای آیینهای دینی، پانزده دستیار داشتند به نام «فلامین» که کارشان برافروختن آتش قربانی بود. انجمنهای کوچکتر دارای وظایف خاص بودند: »سالیها» (در لغت به معنی جهندگان یا رقاصان) حلول هر سال نو را با برگزاری

www.IrPDF.com

رقص آیینی در پیشگاه مارس (مریخ) اعلام می‌کردند؛ »فتیالس« یا فتیالها پیمانها و اعلانهای جنگ را توشیح می‌کردند: »لوپرکی«، یا «انجمن گرگ»، آیین شگفت‌انگیز لوپرکالیا را به جا می‌آورد. انجمن دوشیزگان آتشبان، آتشکدهٔ ملی را پاس می‌داشت و هر روز از چشمهٔ پری مقدس، اگریا، آب به روی آن می‌پاشید. این راهبه‌های سپیدجامه و سپید چادر از میان دختران شش تا دهساله برگزیده می‌شدند و تا سی سال باکره می‌ماندند و خود را وقف خدمت به خلق می‌کردند، اما در عوض از بسیاری از احترامات و امتیازات عمومی بهره‌مند می‌شدند. اگر یکی از میان ایشان به گناهکاری در روابط جنسی متهم می‌شدند، او را با چوب می‌زدند و زنده می‌سوزاندند؛ مورخان رومی دوازده مورد از این گونه مجازات را یاد کرده‌اند. راهبه‌ها پس از سی سال می‌توانستند این کار را ترک و زناشویی کنند، اما کمتر چنین فرصتی می‌یافتند.

متنفذترین هیئت کاهنان، هیئتی مرکب از نه پرنده (غیبگو و فالگیر) بود که در روزگار باستان با نظارهٔ پرواز پرندگان، و بعدها با بررسی احشای حیوانات قربانی شده، قصد یا ارادهٔ خدایان را باز می‌دیدند. پیش از اقدام به هر عمل خطیر سیاسی یا دولتی، یا آغازیدن به جنگ، فرمانروایان تفأل می‌زدند، و غیبگویان و فالگیران یا جگربینان خاص تفأل ایشان را تأویل می‌کردند؛ هنر این جگربینان از کلده و ماورای آن، از راه اتروریا، به روم راه یافته بود. چون کاهنان گاه رشوه می‌پذیرفتند، تقریرات خود را در بعض موارد با نیازهای مشتری مطابق می‌کردند؛ مثلا با اعلام اینکه تطیر ایشان از نحوست حکایت دارد، مانع از تصویب قوانین نامطلوب می‌شدند، یا به عکس، با خبر دادن از شگون خجسته، انجمن را به تصویب اعلان جنگ تشویق می‌کردند. دولتیان در بحرانهای عمده با رجوع به «کتابهای سیبولایی» یعنی پیشگوییهای ثبت شدهٔ سیبولا، راهبهٔ آپولون در کومای، از خشنودی خدایان خبر می‌دادند. با این وسایل و هیئتهایی که نزد وخش دلفی گسیل می‌شد، آریستوکراسی می‌توانست مردم را، در هر جهت، به سوی هر هدفی بکشاند.

هدف آیین پرستش اهدای پیشکش و قربانی به خدایان برای جلب یاری یا دفع خشم ایشان بود. کاهنان می‌گفتند که این آیینها، برای آنکه پذیرفتهٔ خدایان گردد، باید با چنان دقتی در گفتار و اطوار برگزار شود که فقط از عهدهٔ ایشان ساخته است. اگر خطایی رخ می‌داد، آیین پرستش می‌بایست تکرار شود. اگرچه تا سی بار لازم آید. Religio به معنای برگزاری آیینهای پرستش با دقت دینی بود. جوهر هر آیینی عبارت بود از عمل قربانی کردن یا، به معنای لفظی، »چیزی را از آن خداوند کردن« (sacer). در خانه‌ها، پیشکش، تکه‌ای نان شیرینی یا جامی از شراب بود که به روی آتشدان گذارده، یا به درون آتش انداخته می‌شد؛ در روستاها، عبارت بود از نخستین بر کشتزاران، یا یک قوچ یا سگ یا خوک، در روزهای پرقدر، اسب یا گراز یا گوسفند یا گاو؛ در اعیاد بزرگ، این سه حیوان را با هم قربانی می‌کردند. اورادی که بالای سر قربانی می‌خواندند آن را به خدایی که حیوان به او نیاز می‌شد مبدل می‌کرد؛ به این اعتبار، خدا خود قربانی می‌گشت؛ و، چون فقط احشای جانور در قربانگاه سوزانده می‌شد و کاهنان و مردم ماندهٔ اعضای قربانی را می‌خوردند، امید آن بود که نیرو و شکوه خدایان به نیایش کنندگان شریک در جشن منتقل شود. گاه آدمیزادگان خود قربانی می‌شدند؛ گفتنی است که فقط در سال ۹۷ ق‌م قانونی برای منع این رسم گذشت. بر اثر نوعی از همین اعتقاد به کفاره برای گناه دیگران، چه بسا مردان جان خود را در راه دولت فدا می‌کردند، چنانکه دکیوسها کردند و یا مارکوس کورتیوس، که برای فرو نشاندن آتش خشم قدرتهای زیرزمینی، به درون شکافی که در فوروم روم بر اثر زلزله دهان باز کرده بود پرید، و، بنا بر روایات شکاف فراهم آمد و وضع رو به راه شد.

آیین «پاکسازی» دلپذیرتر بود. آن را در مورد محصول، رمه، سپاه، و یا شهر به کار می‌بستند. دسته‌ای بر گرد چیزهایی که می‌بایست پاک شود می‌گشت و دعا می‌خواند و قربانی نیاز می‌کرد و، بدین گونه، ارواح تباهکار را می‌پراکند و مصیبت را می‌گریزاند. این دعاها شکل ناقصی بود از اوراد ساحران؛ کلمات آن نه همان به گونهٔ سرود. که

www.IrPDF.com

در حکم افسون نیز بود؛ پلینی دعاخوانی را بصراحت از شمار ورد جادوگرانه دانسته است. اگر ورد بدرستی ادا می‌شد و بر حسب فهرست منظم نامهای خدایان، که به توسط کاهنان گردآوری و حفظ می‌گشت، به درگاه خدای سزاوار آن گزارده می‌شد، یقین بود که دعا مستجاب خواهد شد؛ اگر دعا پذیرفته نمی‌شد، می‌بایست در به جا آوردن آیین خطایی رخ داده باشد. از آیینهای پیوسته به سحر نذر بود، که به برکت آن یاری خدایان جلب می‌شد. گاه، پس از وفای این گونه نذرها، معابدی بزرگ سر به آسمان می‌افراشت. شمارهٔ بی‌پایان چنین پیشکشهای نذری در آثار رومی نشان می‌دهد که دین خلق، در پرتو دینداری و شکرگزاری و احساس پیوستگی با خدایان طبیعت و شور و شوق برای هماهنگی با همهٔ آنان، دینی گرم و پر مهر بوده است. اما، برعکس، دین دولتی بی‌اندازه رسمی بود و نوعی رابطهٔ عقدی میان دولت و خدایان به شمار می‌آمد. هنگامی که آیینهای نو پرستش از خاور زمین به روم راه یافت، پیش از همه، این نیایش رسمی رو به انحطاط گذارد، و حال آنکه ایمان و آیین پرستش چشمنواز و صمیمانهٔ روستاها با شکیبایی و سرسختی پایدار ماند. مسیحیت چون پیروز شد، تا حدی راه تسلیم در پیش گرفت و بسی چیزها را خردمندانه از این ایمان و آیین بر گرفت و به قوالب و عباراتی تازه درآورد که تا این زمان نیز در جهان لاتین رواج دارد.

۳ – جشنواره‌ها

اگر آیین نیایش ملال آور و سخت بود، در عوض جشنواره‌های آن این عیب را جبران می‌کرد و مردمان و خدایان را خوشخوتر نشان می‌داد. در هر سال، بیش از یکصد روز مقدس بود، از جمله روز اول و گاه روز نهم و پانزدهم هر ماه. برخی از این روزها وقف مردگان یا ارواح جهان زیرزمینی بود. این ارواح در مراسم خود «دور کنندهٔ شر» بودند و غایتشان خرسند کردن رفتگان و دور کردن خشم بود. در روزهای یازدهم تا سیزدهم ماه مه، خانواده‌های رومی جشن لمورها یا ارواح مرده را با ابهت برگزار می‌کردند. پدر دانه‌های لوبیای سیاه از دهان به بیرون تف می‌کرد و فریاد می‌زد: «با این لوبیاها روح خود و شما را رستگار می‌کنم... ای سایه‌های نیاکانم، دور شوید!» آیینهای پارنتالیا، و فرالیا در ماه فوریه، به همین گونه، کوششهایی بود برای فرو نشاندن خشم مردگان هراس انگیز. اما جشنواره‌ها، خاصه در میان توده‌های مردم، بیشتر فرصتی بود برای شادی و کامرانی آمیخته با گریز از قیود جنسی. قهرمان یکی از آثار پلاوتوس می‌گوید که در این روزها «هرچه بخواهی می‌توانی خورد، و هر جا بخواهی می‌توانی رفت... و هر که را خوش داری دوست بدار، به شرط آن که از زنان شویدار، بیوگان، دوشیزگان، و پسران آزاد بپرهیزی.» گویا گوینده می‌پنداشته است که به خارج کردن اینها باز کسان بسیاری برای عشقبازی باقی خواهند ماند.

روز پانزدهم فوریه، نوبت لوپر کالیا یا جشنی شگفت‌انگیز می‌رسید که وقف فاونوس، رمانندهٔ گرگان بود: بزها و گوسفندها قربانی می‌شدند و کاهنانی که فقط کمربندی از پوست بز به تن داشتند، بر گرد تپهٔ پالاتینوس می‌دویدند و برای فاونوس دعا می‌خواندند تا ارواح تباهکار را برانند، و به هر زنی که می‌رسیدند، او را با تازیانه‌ای از پوست حیوانات قربانی می‌زدند تا روانشان را از گناه پیراسته و زهدانشان را بارور کنند؛ آنگاه عروسکهایی کاهی به درون رودخانهٔ تیبر انداخته می‌شد تا خدای رودخانه، که در روزهای پرهیاهوتر جان آدمیزاده می‌خواست، خرسند یا فریفته شود. روز پانزدهم مارس تهیدستان از کلبه‌های خود بیرون می‌ریختند و، همچون یهودیان در جشن میوه بندان، در میدان مارس برای خود سایبانها می‌زدند و آمدن سال نو را جشن می‌گرفتند و به درگاه الاههٔ آناپرنا (حلقهٔ سالیان)، به شمارهٔ سالهایی که جامهای شراب سرکشیده بودند، دعا می‌خواندند. تنها ماه آوریل شش عید داشت که به فلورالیا می‌انجامید، و آن عید فلورا، یا الاههٔ گلها و چشمه‌ها، بود که شش روز در شادمانی بی‌بندوبار و میگساری دوام می‌یافت. نخستین روز ماه مه عید الاههٔ نیکوکار (بونادئا) بود. روز نهم و یازدهم و سیزدهم مه عید لیبر و لیبرا، خدا و الاههٔ انگور، در جشن لیبرالیا برگزار می‌شد؛ خیل مردان و زنان دلشاد آلت مردانه، نماد باروری؛ را آشکارا تقدیس

www.IrPDF.com

می‌کردند. در پایان ماه مه، انجمن شخمزنی، خلق را در جشنهای شادی‌انگیز اما پروقار آمبارووالیا رهبری می‌کردند. در ماههای پاییز، پس از آنکه محصول را با خیال آسوده گرد آوردند، خدایان را از یاد مردم می‌بردند، اما دسامبر باز از جشنهای گونه‌گون پرمایه بود. جشن ساتورنالیا از هفدهم تا بیست و سوم این ماه برگزار می‌شد؛ و در طی آن مردم برای دانه‌افشانی سال بعد شادی می‌کردند و از روزگار پادشاهی شاد و بی‌طبقهٔ ساتورنوس یاد می‌کردند. در این جشن، مردم به یکدیگر هدیه‌ها می‌دادند، و بسیاری از امور حرام مجاز شمرده می‌شد، فرق میان خدایگان و بنده چندی از میان برمی‌خاست و حتی بنده بر خدایگان برتری می‌یافت؛ بندگان می‌توانستند با صاحبان خود بنشینند و به آنان فرمان دهند و به ریشخندشان بگیرند؛ صاحبان، بندگان را خدمت می‌کردند و ، تا همهٔ بندگان سیر نمی‌شدند، لب به خوراک نمی‌زدند.

این جشنها اگرچه ریشه‌ای روستایی داشت، در شهرها محبوب ماند و به رغم همهٔ رخدادها تا قرون چهارم و پنجم میلادی دوام کرد. شمار آنها چندان گیج کننده بود که یکی از مصارف عمدهٔ تقویم رومی فهرست کردن آنها برای راهنمایی مردم بود. رسم ایتالیاییان آغازین این بود که کاهن اعظم در آغاز هر ماه شارمندان را فرا می‌خواند و نام جشنهایی را که می‌بایست در سی روز بعد برگزار شود یاد می‌کرد؛ این فراخوانی سبب شد که به روز نخست هر ماه نام کالندا دهند. نزد رومیان، تا اندازه‌ای مانند سنت کاتولیکهای کنونی یا یهودیان سخت متدین، تقویم عبارت بود از فهرستی که کاهنان از روزهای تعطیل و روزهای کار فراهم می‌کردند، انباشته از آگاهیهایی دربارهٔ امور مقدس، قضایی، تاریخی، و نجومی. بر طبق روایات، تقویمی که بر نظم روزشماری و زندگی رومیان تا زمان قیصر حکومت می‌کرد، از آن نوما بوده است. این تقویم، سال را به دوازده ماه بخش می‌کرد و، با شیوهٔ پیچیدهٔ خود در افزودن روزها، شمارهٔ روزهای سال را تقریباً به ۳۶۶ می‌رساند. برای جلوگیری از افراط‌کاری روزافزون در این شیوه، در سال ۱۹۱ ق‌م به کاهنان اعظم اختیار داده شد تا روزها و ماههای افزون شده بر سال را بازنگری کنند، اما این کاهنان از اختیار خود برای دراز کردن یا کوتاه کردن مدت فرمانروایی کسانی که خوشایند یا ناخوشایندشان بودند بهره جستند، چندانکه در پایان دورهٔ جمهوری، تقویم رومی، که در آن هنگام تا سه ماه خطای حساب داشت، به هیولای سراپا نابسامانی و نیرنگبازی بدل شده بود.

در روزهای نخست، زمان را فقط از روی ارتفاع خورشید در آسمان اندازه می‌گرفتند. در سال ۲۶۳ ق‌م یک ساعت آفتابی از کاتانا واقع در سیسیل آورده و در میدان بزرگ شهر نصب کردند؛ اما چون کاتانا چهار درجه در جنوب رم بود، این ساعت زمان درست را نشان نمیداد، و کاهنان تا یک قرن نمی‌توانستند آن را دستکاری کنند. در سال ۱۵۸ ق‌م، سکیپیو ناسیکا نوعی ساعت آبی برای همگان معمول کرد. ماه با روزهای کالند (نخستین)، نونس (پنجم یا هفتم) و ایدس (سیزدهم یا پانزدهم) به سه دوره بخش می‌شد و نام روزها را به شیوه‌ای ناآزموده، بر حسب بعدشان از این فصول، معین می‌کردند: مثلا دوازدهم مارس را «روز چهارم پیش از ایدس مارس» می‌نامیدند. از روزهای نهم ماه، هفته‌هایی نامنظم برای امور اقتصادی معین می‌کردند که در خلال آنها روستاییان به بازارهای شهرها می‌آمدند. سال با بهار آغاز می‌شد، و ماه نخست، مارتیوس، نام خدای دانه‌افشانی را بر خود داشت؛ ماه بعد، آپریلیس، خدای جوانه زنی؛ مایوس، ماه مایا، یا شاید ماه فزونی؛ یونیوس، ماه یونو، گویا ماه بالیدن؛ سپس ماههای کوینتیلیس (پنجم)، سکستیلیس (ششم)، سپتمبر(هفتم)، اکتبر (هشتم)، نومبر(نهم)، و دکمبر (دهم)، که همه بر حسب ترتیب شماره‌های آنها در سال نامگذاری شده است؛ سپس یانواریوس، ماه یانوس، و فبرواریوس، ماه فبروا، یعنی چیزهای سحرآمیزی که به دستیاری آنها آدمیان از گناه پیراسته می‌شوند. خود سال را آنوس یا انگشتری می‌نامیدند، شاید بدین گونه می‌خواستند بگویند که براستی آغاز و انجامی در کار نیست.

www.IrPDF.com

۴ – دین و منش

آیا این دین به اخلاق رومی یاری می‌کرد؟ دین رومی از پاره‌ای لحاظ اخلاق بود؛ تکیهٔ آن بر آیین پرستش چنین معنی می‌داد که خدایان، نه به نیک منشی، بلکه به هدایا و اوراد پاداش می‌دهند؛ و دعاهای آن نیز کمابیش همیشه خواهان نعمتهای مادی یا پیروزی نظامی بود. مراسم دینی، زندگی انسانی و خاکی را به صورت نمایشی شورانگیز در می‌آورد، اما شمارهٔ آنها همواره در فزونی بود؛ گویی که جوهر راستین دین همین مراسم است نه بندگی جزء در برابر کل. خدایان، جز چند تن، ارواحی هراس‌انگیز بودند، بری از اخلاق و بزرگمنشی.

با این وصف، دین کهن روم سرچشمهٔ اخلاقیات و نظم و نیرو در فرد و خانواده و دولت بود. پیش از آنکه کودک بتواند معنی شک را دریابد، خمیرهٔ سرشتش در پرتو ایمان از فرمانبرداری و وظیفه و آراستگی مایه می‌گرفت. دین، خانواده را از ضمان و حمایت الاهی برخوردار می‌کرد و پدران و مادران و کودکان را به نگاهداشت حرمت یکدیگر و پایبندی به وظایف، به پایه‌ای بیمانند، وا می‌داشت. زاد و مرگ را شرف و ارجی قدسی می‌بخشید، وفاداری به پیمان زناشویی را تشویق می‌کرد، و، با لازم شمردن وجود دودمان برای آرامش روح مرده، تکثیر نسل را افزون می‌کرد. با تشریفاتی که پیش از هر نبرد و جنگی برگزار می‌شد، سرباز را قویدل و معتقد می‌کرد که قوای فوق طبیعی به پشتیبانی او می‌جنگند. با بخشیدن اصل آسمانی و صورت مذهبی به قانون، و با شناختن جرم در حکم بر هم زدن نظام و آرامش «آسمان»،و با نهادن قدرت یووه (پوپیتر) در پس هر سوگند، قانون را استوار می‌کرد. به هر شأنی از زندگی عامه هیبتی دینی می‌داد، و در آغاز هر کاری از کارهای حکومت، برگزاری آیین و دعا را مقرر می‌کرد، و حکومت را با خدایان چنان مرتبط می‌ساخت که دینداری با میهن پرستی یکی می‌شد، و عشق به میهن را چنان شوری بخشیده بود که تاکنون تاریخ در هیچ اجتماعی نیرومندتر از آن را به یاد ندارد. دین و خانواده، دست در دست هم، افتخار مسئولیت پروراندن آن سرشت آهنینی را داشتند که راز سروری روم بر جهان بود.

III – اخلاق

از این زندگی در دامن خانواده و در پناه خدایان، کدام اصول اخلاقی پا گرفت؟ ادبیات رومی، از زمان انیوس یا یوونالیس، این نسلهای نخستین را نمونهٔ کمال برمی‌شمرد و بز زوال سادگی و فضیلت کهن اسف می‌خورد. صحایف این ادب همچنین روم شکیبا و پرحوصلهٔ فابیوس و روم لذت طلب نرون را درست رویاروی یکدیگر نشان می‌دهد. اما با تکیهٔ یکجانبه بر شواهد نباید در باب این رویارویی (کنتراست) گزافه‌گویی کرد. به روزگار فابیوس هم مردمی لذت طلب بودند، و به زمان نرون هم مردمی شکیبا، و پر حوصله.

از آغاز تاریخ روم، آیین اخلاقی روابط جنسی میان مردم عادی به یک حال ماند، یعنی ناپرداخته و بی‌بندو بار، اما نه ناسازگار با کامیابی در زندگی خانوادگی. در همهٔ طبقات آزاده، از زنان جوان توقع بکارت می‌رفت، و داستانهایی پرآوازه در ستایش آن پرداخته می‌شد؛ زیرا در مرد رومی حس مالکیت قوی بود و می‌خواست که همسرش دارای آنچنان طبع ثابتی باشد که او را در برابر خطر انتقال اموالش به زنازادهٔ حریف خویش حفظ کند. اما در روم نیز، مانند یونان، تردامنی پیش از زناشویی میان مردان، به شرط رعایت دقیق ریاکاریهای آدمیزادگان، نکوهیده نمی‌بود. از زمان کاتوی مهین تا زمان سیسرون، مدارکی آشکار در توجیه این نکته می‌یابیم. آنچه همراه با تمدن افزایش می‌یابد، بیشتر امکان تظاهر فسق است تا نیت فسق. در سرآغاز تاریخ روم، روسپیان بسیار نبودند و حق نداشتند جامهٔ خاص کدبانوان را، که نشانهٔ زنان نیکنام بود، بر تن کنند؛ آنان را وا می‌داشتند تا از گوشه‌های تاریک شهررم و جامعهٔ رومی قدم فراتر نگذارند. تا آن هنگام هنوز روسپیان آدابدان، نظیر هتایرای آتن یا فاحشه‌های نازک طبعی که در اشعار اووید مدح شده‌اند، پدید نیامده بودند.

www.IrPDF.com

مردان معمولا زود ـ به سن بیست سالگی ـ زن می‌گرفتند، اما نه از سر عشقی پرشور، بلکه با این نیت خیر که همسری مددکار و کودکانی سودمند و زندگی جنسی سالم داشته باشند. در زبان زناشویی در روم کلمات ناظر بر این امر به معنی «ازدواج برای فرزند آوری» بود؛ در کشتزارها، کودکان، مانند زنان، از مقولهٔ اموال بودند، نه در حکم بازیچه‌هایی جاندار، زناشویی معمولا به همت پدران و مادران ترتیب می‌یافت و گاه افراد در کودکی نامزد یکدیگر می‌شدند. در هر مورد رضایت پدران زن و شوی، هر دو، لازم بود. نامزدی جنبه‌ای رسمی داشت و پیوندی قانونی به شمار می‌رفت. خویشاوندان به بزم فراهم می‌آمدند تا گواه عقد باشند؛ دو گروه به نشانهٔ موافقت شاخه‌ای را می‌شکستند؛ شرایط قرارداد، خاصه آنها که مربوط به جهیزیه بود، نوشته می‌شد؛ هر مرد حلقهٔ آهنین به انگشت چهارم دست چپ دختر می‌کرد، زیرا گمان می‌رفت که از آنجا عصبی به دل آدمی می‌پیوندد. حداقل سن زناشویی برای دختر دوازده سال و برای پسر چهارده سال بود. در قوانین اولیهٔ روم، زناشویی اجباری شمرده می‌شد. اما در سال ۴۱۳ق‌م، هنگامی که کامیلوس در مقام سنسوری روم مالیاتی برای مردان مجرد مقرر کرد، این حکم اعتبار خود را از دست داد.

ازدواج بر دو نوع بود: کوم مانو و سینه مانو؛ در ازدواج نوع اول، زن کاملا در اختیار شوی بود، و شوهر یا پدر شوهر نسبت به او و اموالش قدرت مطلق داشتند. ازدواج نوع دوم به آیین دینی نیازی نداشت و فقط رضایت عروس و داماد کافی بود. زناشویی نوع نخست یا به حکم یک سال زندگی مشترک، یا بر اثر خرید، یا «با هم کیک خوردن» صورت می‌پذیرفت؛ این نوع ازدواج،که درآن رعایت آیین دینی لازم می‌آمد، خاص پاتریسینها بود. زناشویی بر اثر خریداری در همان آغاز تاریخ روم از رواج افتاد، و بلکه شکل معکوس یافت؛ جهیزیهٔ زن چه بسا مرد را براستی می‌خرید. این جهیزیه معمولا در اختیار شوی بود، اما، به هنگام طلاق یا مرگ شوی، می‌بایست معادل آن به زن بازگردانده شود. بزمهای زناشویی از تشریفات و ترانه‌های عامیانه سرشار بود. خانواده‌های عروس و داماد در خانهٔ عروس گرد می‌آمدند، آنگاه صفی پر زیور و دل انگیز می‌بستند و، همراه با نوای نی‌زنان و ترانه‌های خاص عروسی و بازی دلقکان، روانهٔ خانهٔ پدر داماد می‌شدند، در آستانهٔ در، که دسته‌های گل بر آن بسته شده بود، داماد از عروس می‌پرسید: « تو کیستی؟» و عروس این عبارت ساده را در بیان دلبستگی و برابری و یگانگی به پاسخ می‌گفت:«اگر تو کایوس باشی، من هم کایا هستم.» آنگاه داماد او را از روی آستانهٔ در به بالا می‌کشید و کلیدهای خانه را به او می‌داد و، به نشانهٔ همپیمانی، گردن خود و همسرش را زیر یوغی می‌گذاشت؛ از این رو، زناشویی «همیوغی» نامیده می‌شد. سپس عروس، به نشانهٔ پیوستگی به خانوادهٔ جدید، همراه دیگران در نیایش خدایان خانهٔ شوی شرکت می‌جست.

در ازدواجی که بر اثر «با هم کیک خوردن» صورت می‌گرفت، طلاق دشوار بود. فسخ زناشویی، از نوعی که در آن اختیار زن به دست مرد بود، به ارادهٔ شوهر بود، اما در نوع دوم طلاق به ارادهٔ هر یک از دو طرف، بی‌رضایت طرف دیگر، امکان پذیر بود. نخستین طلاقی که در تاریخ روم ثبت شده در سال ۲۶۸ ق‌م است، روایت مشکوکی مدعی است که، از زمان پیدایی شهر رم تا آن زمان، هیچ گونه طلاقی در روم صورت نپذیرفته است. به حکم عادات طایفی، مرد می‌بایست زن زناکار یا بیفرزند را طلاق دهد. کاتوی مهین می‌گفت: «اگر زنت را به زنا مشغول دیدی، به حکم قانون، مجازی که او را بی‌دادرسی بکشی. اما اگر او از روی تصادف تو را در چنین حالی بیابد، نباید حتی سرانگشتش را به تو بزند، چون قانون وی را از این کار منع می‌کند.» به رغم این تفاوتها، زناشوییهای شادمانه در روم بسیار بود. سنگهای گور از تأثرات پس از مرگ حکایتها دارد. در یک جا، زنی که دو شوهرش را نیک خدمت کرده ستایشی دلنشین شده است:

www.IrPDF.com

ای ستاتیلیا که بی‌اندازه زیبا بودی و به شوهرانت صدیق! ... آن که نخست شوی تو بود، اگر یارای مقابله با تقدیر را داشت، این سنگ برای تو برپا می کرد؛ اما دریغا که من، که در این شانزده سال از دل پاک تو برکت می‌یافتم، اکنون ترا از دست داده‌ام.

شاید زنان جوان روم باستان به اندازهٔ زنانی که کاتولوس آزموده آنان را به داشتن «بری به نرمی کرک و دستهایی نرم و کوچک» وصف کرده است، زیبا نبودند. شاید در آن عصر روستایی، رنج و زحمت زندگی این زیباییهای جوانانه را زود تباه می‌کرد. زنان چهره‌هایی با خطوط منظم، بینی‌هایی کوچک و نازک، و گیسوان و چشمانی معمولا سیاه داشتند. زنان موبور سخت مطلوب بودند، همان گونه که رنگ موهای آلمانی برای بور کردن مو مطلوب زنان بود. و اما مرد رومی به ظاهر بیشتر هیبت داشت تا زیبایی. شیوه‌ای سخت در تربیت، و سالها خدمت سپاهی، چهره‌اش را پرصلابت می‌کرد، همچنانکه تن آسایی بعدی آن را نرم و فربه می‌ساخت. کلئوپاترا می‌بایست آنتونیوس را به سبب چیزی جز گونه های متورم از شرابش، و قیصر را به هوای حسنی غیر از سر و بینی عقابیش دوست داشته باشد. بینی رومی مانند منش رومی بود ـ تیز و ناهموار. تا سال ۳۰۰ ق‌م، که آرایشگران در روم به پیشروی پرداختند، ریش و موی بلند رواج بسیار داشت. جامه‌ها اصولا به همان شیوهٔ یونانی بود. پسران، دختران، فرمانروایان، و کاهنان بلند پایه جبه‌ای با حاشیهٔ ارغوانی به نام توگاپرایتکستا به تن می‌کردند؛ جوانان چون به سن شانزده می‌رسیدند، این را از تن به در می‌آوردند و به جای آن، توگای مردی را، به نشانهٔ احراز حق رأی در انجمنها و تکلیف خدمت در سپاه، می‌پوشیدند، زنان در خانه جامه‌ای به نام ستولا به تن داشتند که در زیر سینه یا کمربند بسته می‌شد و تا نوک پا می‌رسید؛ بیرون از خانه، این جامه را با ردایی می‌پوشاندند. مردان، درون خانه، پیراهنی ساده یا تونیکا، و بیرون خانه به روی آن توگا و، وگاه، ردایی به تن می‌کردند. توگا (از واژهٔ تاگره، به معنای پوشیدن) به جامهٔ پشمی یکپارچه‌ای گفته می‌شد که در عرض دو برابر و در طول سه برابر قد پوشنده بود. آن را به دور تن می‌پیچیدند و آنچه را که می‌ماند به روی شانهٔ چپ می‌انداختند، از زیر بازوی راست به جلو می‌آوردند و باز به روی شانهٔ چپ می‌انداختند. چینهایی که نزدیک سینه در جبه پدید می‌آمد در حکم جیب بود؛ بازوی راست آزاد می‌ماند.

در یک دستگاه آریستوکراسی، که نخست بر یک ملت و سپس بر یک شبه جزیره و سرانجام بر یک امپراطوری فرمان می‌راند، مرد رومی وقاری پرصلابت در خود می‌پرورد که ناراحت کننده اما ضروری بود. عاطفه و نرمدلی به زندگی خصوصی تعلق داشت؛ هر مرد که از طبقات بالادست بر می‌خاست، در میان همگان می‌بایست به همان اندازه ترشرو باشد که تندیس او، و آن طبع سرکش و شوخی را که نه همان در کمدیهای پلاوتوس، بلکه در خطابه‌های سیسرون فغان می‌کند، پشت نقابی از آرامش تلخ بپوشاند. حتی در زندگی خصوصی نیز از مرد رومی آن زمان چشم داشتند که به شیوهٔ اسپارتیان زیست کند. سنسورها تجمل در جامه و خوان را می‌نکوهیدند. حتی کوتاهی در کار زرع ممکن بود که مردی از نوع کاتو را به دشنامگویی در حق برزگر وادارد. در نخستین جنگ پونیک، سفیران کارتاژی که از روم باز می‌گشتند، بازرگانان توانگر کارتاژ را، با نقل اینکه چگونه در هر خانه‌ای که به میهمانی می‌رفتند ظروف نقرهٔ یکسانی می‌یافتند، به خنده می‌انداختند: یک دست از این ظروف پنهانی از این خانه به آن خانه فرستاده می‌شد و تمامی پاتریسینها را بس بود! در آن زمان، اعضای سنا به روی نیمکتهای چوبی سخت، در تالاری که حتی در زمستان نیز هرگز گرم نمی‌شد، به بحث می‌نشستند. با این وصف، میان جنگ اول و جنگ دوم پونیک، ثروت و تجمل در روم آغاز فراوانی گذاشت. هانیبال از انگشتان رومیانی که در کانای کشته شده بودند، تلی از انگشتریهای زرین بیرون کشید؛ و قوانین محدود کننده، بارها ـ و از این رو بیهوده ـ داشتن جواهر و جامه‌های تجملی و خوردن خوراکهای گران را منع می‌کرد. در قرن سوم ق‌م، خوراک رومی هنوز ساده بود: صبحانه نان با عسل یا زیتون یا پنیر؛ ناهار و شام حبوب و سبزی و میوه؛ فقط تواگران ماهی یا گوشت می‌خوردند. شراب، که معمولا با آب آمیخته می‌شد،

www.IrPDF.com

کم و بیش به هر سفره‌ای لطف می‌بخشید؛ نوشیدن شراب نیامیخته با آب ناپرهیزی شمرده می‌شد. جشنها و بزمها، در این عصر شکیبایی و پرهیزگاری، تفریحی لازم بود؛ آنان که نمی‌توانستند بدین گونه خاطر خویش را شاد کنند، سخت گرفته دل می‌شدند و خستگی عصبی خویش را در تندیسهایی که برای آیندگان به جا می‌گذاشتند، نمایان می‌کردند.

در این زندگانی بخل آمیز جایی برای نیکوکاری به افتادگان نبود. در روزگاری که مهمانخانه‌ها فقیرانه و دور از هم بودند، غریب نوازی رسمی بود مایهٔ آسایش برای همه. اما پولوبیوس، که دوستار رومیان بود، گزارش می‌دهد که « در روم، اگر کسی بتواند چیزی را پنهان کند، به کسی نمی‌دهد.» ـ و این بی‌گفتگو مبالغه است. جوانان در حق پیران مهربان بودند، اما به طور کلی مواهب و لطف رفتار در زندگی هنگامی به روم آمد که جمهوری سر به بالین مرگ نهاد. جنگ و جهانگشایی قالب رفتار و اخلاق را معین می‌کرد و مردانی اغلب درشتخو و معمولا سختگیر می‌پروراند که آماده بودند تا بی‌پروا بکشند و بیدریغ کشته شوند. اسیران جنگی، هزار هزار، به بندگی فروخته می‌شدند، مگر آنکه شاه یا سردار باشند؛ اینان را معمولا به هنگام پیروزی می‌کشتند یا به حال خود می‌گذاشتند تا، آسوده از گرسنگی بمیرند. خصالی که گفته شد، در عالم بازرگانی شکلی مطبوعتر به خود می‌گرفت. رومیان پولدوست بودند، اما پولوبیوس (در حدود سال ۱۶۰ ق‌م) آنان را کوشا و شریف وصف کرده است. یونانیان می‌گفتند که هیچ یونانی را نمی‌توان از اختلاس بازداشت، اگرچه چندین مرد دیوانی به نظارت او برگماشته باشند؛ اما رومیان فقط در مواردی بسیار نادر وجوه هنگفتی از دارایی همگان را به نادرستی حیف و میل می‌کردند. با این حال، می‌بینیم که در سال ۴۳۲ ق‌م قانونی برای جلوگیری از خلافکاری در انتخابات به تصویب می‌رسد. مورخان رومی روایت می‌کنند که در سه قرن اول جمهوری، تقوای سیاسی به بالاترین پایهٔ خود رسید؛ اما این مورخان، با ستایش بیحد از والریوس کورووس که پس از احراز بیست و یک مقام دولتی، به همان تهیدستی آغاز کارش، به کشتزار بازگشت، و کوریوس دنتاتوس که از غنایمی که از دشمن گرفته بود سهمی برای خویش برنداشت، و فابیوس پیکتور و همکارانش که هدایای گرانبهایی را که در زمان سفارت خود در مصر گرفته بودند به حکومت تحویل دادند، شک ما را برمی‌انگیزند. دوستان مبالغ بسیاری پول بی ربح به یکدیگر وام می‌دادند. دولت روم در رفتار با حکومتهای دیگر غالباً پیمان می‌شکست؛ شاید امپراطوری روم، ازدیدگاه روابط خارجی، از جمهوری روم صدیقتر بود. اما سنا در برابر توطئهٔ مسموم کردن پورهوس خاموش ننشست و او را از ماجرا آگاه کرد. هنگامی که هانیبال، پس از واقعهٔ کانای، ده اسیر را به روم فرستاد دربارهٔ خونبهای هشت هزار اسیر دیگر گفتگو کنند و از آنان پیمان گرفت که باز گردند، همه جز یکی چنین کردند؛ سنا این اسیر دهمین را دستگیر کرد و به زنجیر کشید و برای هانیبال پس فرستاد؛ پولوبیوس می‌نویسد که شادی هانیبال از پیروزیش «چندان نبود که افسردگیش از پایداری و سرسختی رومیان.» کوتاه سخن، رومی تربیت یافتهٔ این عصر، فرمانبردار، محافظه کار، وفادار، شکیبا، حرمتگذار، محکم، جدی، و اهل عمل بود. از انضباط لذت می‌برد و هیچ گونه ژاژخایی در بارهٔ آزادی را نمی‌پذیرفت. فرمانبرداری می‌کرد تا فرمانروایی بیاموزد. حق دولت می‌دانست که در امور اخلاقی و درآمد او پژوهش کند و ارج او را از روی خدماتش بر مملکت معلوم گرداند. به فردگرایی و نبوغ بدگمان بود. از دلربایی‌ها و شوخ و شنگی و نرمی نااستوار یونانی ـ آتیکی هیچ بهره‌ای نداشت. برمنشی و اراده را می‌ستود، همچنانکه یونانی، آزادی و فرزانگی را؛ و تشکیلات فن او بود. از خیالپردازی به دور بود؛ چندانکه حتی نتوانست اساطیری خاص خود پدید آورد. با اندکی کوشش می‌توانست زیبایی را دوست داشته باشد، اما بندرت می‌توانست آن را بیافریند. برای علم محض مصرفی نمی‌یافت و به فلسفه نیز بدبین بود، چون آن را گدازندهٔ اهریمنی باورها و شیوه‌های کهن می‌یافت. به سبب شیوهٔ زندگیش، از افلاطون یا ارشمیدس یا مسیح هیچ درنمی‌یافت. فقط می‌توانست بر جهان فرمانروایی کند.

www.IrPDF.com

IV – ادبیات

رومی نه تنها پروردهٔ خانواده، دین، و آیین اخلاقی، بلکه به درجه‌ای کمتر، پرداختهٔ مدرسه، زبان، و ادب نیز بود. پلوتارک تاریخ نخستین مدرسهٔ رومی را سال ۲۵۰ ق‌م می‌داند؛ اما لیویوس، شاید در مقام داستانپردازی، نقل می‌کند که ویرگینیا، محبوب «ده مرد»، بسی پیشتر، یعنی در سال ۴۵۰، به «دبستانی واقع در فوروم می‌رفت.» نیاز به قوانین نوشته و انتشار الواح دوازدهگانه گواه بر آن است که در آن زمان بیشتر شارمندان خواندن می‌دانستند.

آموزگار معمولا بنده یا آزادمردی بود که از جانب خانواده برای آموزش فرزندانشان، یا تشکیل مدرسه‌ای خصوصی و تدریس به هر کودکی که از راه می‌رسید، به خدمت گرفته می‌شد. کار او آموزش خواندن و نوشتن و صرف و نحو و حساب و تاریخ و فرمانبرداری بود؛ تربیت اخلاقی اصل بنیادی و پایان ناپذیر آموزش بود. حافظه و منش را، با ازبر کردن الواح دوازدهگانهٔ قانون، ممارست می‌دادند. هاینه گفته است که «اگر قرار می‌بود که رومیان اول از همه زبان لاتینی بیاموزند، فرصت چندانی برای جهانگشایی نمی‌یافتند.» با این وصف، رومیان می‌بایست افعال بیقاعدهٔ لاتینی را صرف کنند، سپس یونانی را فرا گیرند. هر پسر رومی، با خواندن نظم و نثر، بر پیروزیهای میهن و قهرمانانش آگاهی می‌یافت و، از رویدادهای آموزنده‌ای که هرگز رخ نداده بود، درس میهن‌پرستی می‌گرفت. به ورزش توجهی نمی‌شد؛ رومیان صلاح در آن می‌دیدند که بدن را بیشتر با کار سودمند در کشتزار یا اردوگاه ریاضت و پرورش دهند تا از راه مسابقه در ورزشگاه یا زورخانه.

زبان رومی، مانند گویندگانش، به درد عمل می‌خورد، و خالی از زواید بود و نظامی وار، تند و کوتاه؛ جملات و عبارات آن، با دنباله‌روی منظم، به سوی هدفی روشن روان بود. همانندیهای بیشمار، آن را، درون خانوادهٔ زبانهای هند و اروپایی، با سانسکریت و یونانی و سلتی ـ یعنی زبانهای مردم گل و ویلز و ایرلند ـ پیوند می‌داد. زبان لاتینی، در پرداختن کنایات و نرمش‌پذیری و آسانی ترکیب سازی، از یونانی تهیدست‌تر بود؛ لوکرتیوس و سیسرون از دامنهٔ محدود واژه‌ها در این زبان، و فقدان سایه روشنهای ظریف در آن، شکوه می‌کردند. با اینهمه، لاتینی زبانی بود با شکوهی پر آوا و قوت مردانه و، در پرتو همین صفات، بهترین دستمایه برای فن خطابه؛ و به سبب ساختمان فشرده و منطقی جملاتش، شایسته‌ترین قالب برای قانون رومی. الفبای لاتین از خالکیس (در ائوبویا) از راه کومای و اتروریا آمده بود. در قدیمیترین سنگنبشتهٔ لاتینی که به دست آمده و منسوب به قرن ششم ق‌م است، همهٔ حروف صورت یونانی دارند. حرف C مانند K، J مانند Y، V مانند U یا W، و حرف صدادار مانند حروف صدادار ایتالیایی تلفظ می‌شد. معاصران قیصر او را «یولیوس کایسار» می‌شناختند، و سیسرون «کیکرو» خوانده می‌شد.

رومیان با قلم چاکدار و مرکب، نخست به روی برگ، سپس پشت پوست درخت، و اغلب روی سفید لوحهٔ چوب موم اندود، و بعدها به روی چرم و کاغذ کتانی و پارشمن می‌نوشتند. چون صورت نوشتاری لاتینی بیش از صورت گفتاری آن در برابر تغییر مقاومت کرد، زبان ادب از زبان تودهٔ مردم بیش از پیش دور شد ـ مانند آنچه امروزه در امریکا یا فرانسه رخ می‌دهد. زبانهای خوش‌آهنگ رومیایی، یعنی ایتالیایی و اسپانیایی و پرتغالی و فرانسوی و رومانیایی، از لاتینی عامیانه و نپرداخته‌ای پدید آمد که نه شاعران و نحویان، بلکه سربازان و بازرگانان و حادثه جویان به ایالات آورده بودند. بدین گونه، واژه‌هایی که در زبانهای رومیایی به معنای «اسب» است ـ مانند «کابالو»، «کاوالو»، »شوال»، «کال»ـ از «کابالوس» در لاتینی محاوره‌ای گرفته شد، نه از «اکوئوس» در زبان ادبی. در زبان عامیانهٔ لاتین، (به معنای او، مذکر) مانند در فرانسه و ایتالیایی یک هجا داشت؛ و نیز حروف و در پایان کلمات، باز مانند این زبانها، یا حذف می‌شد یا به تلفظ نمی‌آمد: «بهترین از فساد بدترین پدید آمد.» در آن سه قرن جمهوری، جوانان رومی چگونه ادبیاتی می‌خواندند؟ اوراد و سرودهای دینی، مانند آواز «انجمن شخمزنی»، و تصنیفهای عامیانهٔ روم باستانی و افسانه‌ای. گزارشهای رسمی ـ غالباً گردآوردهٔ کاهنان ـ از انتخابات، احوال ولایات، حوادث، دلالت نشانه‌ها بر حوادث

www.IrPDF.com

آینده و تعطیلات خبر می‌داد. بر اساس این مدارک، فابیوس پیکتور (در سال ۲۰۲ ق‌م) کتابی معتبر به نام «تاریخ رم»، اما به زبان یونانی، فراهم کرد؛ لاتینی هنوز سزاوار نثر ادبی نبود تا زمان کاتو هیچ یک از مورخان آن را به کار نمی‌بردند. از مجموعه‌های درهم و برهم نثر، به نام «ساتورای»، که آمیخته‌ای از مهملات مطایه‌آمیز و کنایه‌های عشقی بود، لوکیلیوس می‌توانست قوالب تازه‌ای برای هوراس و یوونالیس بیافریند. هجویه‌ها یا نمایشهای لودگی آمیز زشتی نیز وجود داشت که به توسط بازیگران اتروریایی بازی می‌شد؛ برخی از این بازیگران، که از شهر ایستریا آمده بودند، «ایستریانی» نام گرفتند، و واژهٔ «ایستریو» (یعنی بازیگر) را به زبان لاتینی، و مشتقات آن را به زبانهای امروزی اروپایی، وارد کردند. در تعطیلات و روزبازارها، نمایشهای خنده‌آور و نیمه بالبداهه‌ای برگزار می‌شد که هزاران کمدی قدیم و جدید ایتالیایی قهرمانان خود را از آنهاگرفته‌اند؛ پدر توانگر و ابله، جوان اسرافکار در بند عشق، باکرهٔ بدفرجام، خادم هوشیار و حقه باز، شکمباره‌ای که همیشه در کمین خوراک است، و دلقک دست افشان و معلق زن، که وصله‌های خوشرنگ جامه و شلوار گشاد و پیراهن چسبان و گشاد آستین و سر تراشیده‌اش هنوز به دیدهٔ جوانان ما آشنا است. در نقشهای دیواری پومپئی، صورتی درست همانند پانچینلو یا پانچ یافت شده است.

ادبیات در حدود سال ۲۷۲ ق‌م توسط بنده‌ای یونانی در روم پدید آمد. در آن سال، تارنتوم به دست رومیان افتاد و بسیاری از اهالی یونانی آن کشته شدند؛ اما بخت یار لیویوس آندرونیکوس بود که فقط به اسارت درآمد. وی، چون به روم آورده شد، لاتین و یونانی را به فرزندان خدایگان خود و عده ای دیگر آموخت و برای آنان اودیسه را به نظم «ساتورنی» لاتینی ترجمه کرد، و آن نظمی بود که ابیاتی با اوزان نامرتب و گسسته داشت و بیشتر از روی تکیهٔ حروف تقطیع می‌شد تا از روی شمارهٔ آنها. آندرونیکوس، چون آزاد شد، از طرف شهربانان مأمور گشت که برای مسابقات (لودی) سال ۲۴۰ ق‌م یک تراژدی و یک کمدی بنویسد. وی این نمایشها را مطابق قوالب یونانی ساخت و به روی صحنه درآورد و در مقام قهرمانان اصلی آنها بازی کرد، و ابیاتشان را همراه با نی لبک به آواز خواند تا آنکه صدایش برید. آنگاه کس دیگری را خواست تا ابیات را بخواند و او بازی کند، و این شیوه در بسیاری از نمایشهای دیگر در روم باقی ماند و در پدید آوردن فن پانتومیم (یعنی هنر بیان معانی با ایما و اشاره، بدون به کار بردن کلمات) سهمی بسزا داشت. دولتیان از این رواج نمایش ادبی چندان شاد شدند که به احترام آندرونیکوس به شاعران حق دادند تا انجمنی به وجود آورند و مجالس خود را در معبد مینروا بر فراز تپهٔ آونتینوس برپا کنند. از آن پس، رسم شد که این بازیهای صحنه‌ای را در جشنهای همگانی اجرا کنند.

پنج سال پس از این نخستین نمایش تاریخی، مردی پلبی، به نام کنایوس نایویوس، که سابقاً پیشهٔ سربازی داشت، با نوشتن کمدیی که در آن، به شیوهٔ آریستوفان، نادرستیهای سیاسی رایج در پایتخت را بی‌پروا هجو می‌کرد، سنت پرستان را به خشم آورد. خانواده‌های قدیمی شکایت بردند و نایویوس به زندان افتاد، پس پوزش خواست و آزاد شد، اما بیدرنگ هجویه‌ای به همان تندی هجویهٔ نخست نوشت و این بار از روم تبعید شد. سالخورده و دور از وطن، با شوق میهن‌پرستانه‌ای، حماسه‌ای دربارهٔ جنگ نخستین پونیک، که خود در آن سرباز بود، ساخت؛ حماسه با بنیانگذاری روم به دست پناهندگان اهل اتروریا آغاز می‌شود، و ویرژیل، در پرداختن موضوع و چند صحنهٔ آثار خود، از آن الهام گرفته است. محکومیت نایویوس زیان دیگری را نیز به همراه داشت: به حکم قوانین نظارت، بهتان جنایتی عظیم شناخته شد، و بر اثر آن به جانداری و تازگی کمدی رومی گزند رسید و دستگاه سیاست روم از نعمت پالایندهٔ انتقاد عامه بی‌بهره شد. نایویوس همچنین نمایشنامه‌ای به شعر از روی تاریخ روم نوشت، اما این شیوه نیز با مرگ شاعر پایان گرفت. از آن پس، تراژدی رومی در چراگاههای پربار افسانه‌های یونان خیره به گردش پرداخت. از نایویوس فقط چند قطعه‌ای باقی است که حکایت از طبع روان او دارد. از آن میان، این یک در وصف دختری عشوه گر:

www.IrPDF.com

گویی که در میدانی توپ بازی می‌کند، از پیش یکی به نزد دیگری می‌جهد، و با گفته ها و غمزه‌ها، و نوازشها و بوسه‌هایش، برای همهٔ مردان همه چیز است، دمی دستی و گاه دیگر پایی را می‌فشرد؛ پیرامونش شایستهٔ نگریستن است و لبانش سزاوار نیاز کردن بوسه‌ای پرخواهش؛ و اینجا با ترانه، و آنجا با زبان ایما.

دل انگیز است که ببینیم زنان در آن زمان نیز به اندازهٔ امروز دلربا بوده‌اند و همهٔ رومیان منش کاتو را نداشته‌اند و پارسامنشی نیز، در سایهٔ رواق، گاه تن به لذت می‌سپرده است.

جز اصول حساب و اندکی هندسه، به اندازه‌ای که برای ریختن طرح کشتزار یا پرستشگاهی کفایت کند، علوم هنوز مقامی در تربیت یا فرهنگ شارمند رومی نداشت. کودک شمارش را با انگشتان می‌آموخت، و ارقامی که به کار می‌برد از روی شکل انگشت باز شده (I)، یا دست باز شده (V)، یا دو دست که در رأس به هم پیوسته باشند (X) تقلید می‌شد؛ برای نوشتن ارقام دیگر کافی بود که همین نشانه‌ها را مکرر کند (I I I وI I) یا به پیش (I X) یا پس آنها (X I I و V I) رقمی بگذارد تا بر شمارهٔ آنها بکاهد یا بیافزاید. روش حساب اعشاری که مبتنی بر اضعاف و مضارب ده، یعنی شمارهٔ انگشتان دست بود، از همین به کار بردن دست در شمارش پدید آمد. رومیان هندسه را در معماری و مهندسی خوب به کار می‌بردند، اما بر این فراوردهٔ پرداختهٔ اندیشهٔ یونانی، حتی یک مسئله نیفزودند. از علم هیئت رومی در این دوره، جز تقویم آشفتهٔ آن و گرمی بازار خواهر یا مادرش، یعنی علم احکام نجوم، چیزی نمی دانیم.

پزشکی، تا قرن سوم، بیشتر مقوله‌ای بود مربوط به گیاهان خانگی و سحر و دعا؛ فقط خدایان توانایی شفای بیمار را داشتند؛ برای آنکه درمان مسلم باشد، برای هر بیماری، از خدایی جداگانه یاری خواسته می‌شد ـ همچنانکه امروز از متخصصی جداگانه یاری می‌خواهند. در دفع آفت ملخ روستاها، به درگاه الاههٔ فبریس و مفیتیس نماز برده می‌شد؛ همچنانکه، تا قرن ما، رومیان از «بانوی تب» درمان می‌خواستند. معابد شفابخش و آبهای مقدس مانند امروزه فراوان بود. پرستشگاه آسکلپیوس، مرکزی پر ازدحام برای شفای دینی بود، و در آن پرهیز از خوراک و آب درمانی، محیط آرام و کار بی‌دردسر روزانه، دعا و آیین تسلابخش پرستش، و یاری پزشکان و حضور نشاط دهندهٔ پرستاران ورزیده، همه، دست به دست هم می‌داد تا اعتماد بیمار بازگردانده شود و بظاهر شفایی معجزه آسا رخ دهد. با این وصف، پنج قرن قبل از میلاد، بردگان پزشک و پزشکان فریبکار در روم بودند و برخی از ایشان به کار دندانپزشکی اشتغال می‌ورزیدند؛ زیرا الواح دوازدهگانه دفن طلا را با مرده ممنوع می‌کرد، مگر آنکه طلا برای پوشاندن دندانها به کار رفته باشد. در سال ۲۱۹ به نام نخستین پزشک آزادهٔ روم، یعنی آرخاگاتوس پلوپونزی، برمی‌خوریم. جراحیهای وی چنان پاتریسینها را خرسند کرد که سنا حق اقامت رسمی و برخورداری از آزادی شهر را به او بخشید؛ بعدها «جنون او برای بریدن و سوزاندن» باعث شد که لقب کارنیفکس یعنی قصاب به او بدهند. از آن زمان باز، پزشکان یونانی گروه گروه به روم آمدند و پیشهٔ پزشکی را در آن سامان به انحصار خود درآوردند.

V – پرورش خاک

رومی آن عصر به پزشکی نیاز بسیار نداشت، زیرا زندگی پرتکاپویش در کشاورزی و سربازی او را تندرست و نیرومند می‌داشت. به خاک دلبسته بود، همچنانکه یونانی به دریا؛ زندگیش را بر اساس زمین استوار می‌کرد. شهر می‌ساخت تا در آن برزگران و فراورده‌های آنان فراهم آیند؛ سپاه و حکومت را برای حراست و توسعهٔ متصرفات خویش سازمان می‌داد؛ و خدایان را ارواح زمین جاندار و آسمان جانبخش می‌پنداشت.

تا آنجا که بتوان در تاریخ روم به گذشته رفت، مالکیت خصوصی موجود بوده است. . بخشی از زمین که بر اثر کشورگشایی به دست می‌آمد، «کشتزار همگانی» نام داشت و از آن حکومت بود. خانوادهٔ روستایی دوران نخستین جمهوری دو یا سه ایکر زمین داشت که با همهٔ افرادش، و گاه یک بنده، در آن کشت، و با قناعت با محصول آن

www.IrPDF.com

زندگی می‌کرد. همهٔ افراد خانواده به روی حصیر می‌خفتند، و زود از خواب برمی‌خاستند و تا کمر برهنه می‌شدند و، همراه با گاو نر کندرویی که سر گینش کار کود را می‌کرد و گوشتش به مصرف هدیهٔ دینی و خوراک جشنها می‌رسید، زمین را شخم می‌زدند و شنکش می‌کشیدند. از بازماندهٔ آدمی نیز برای بارور کردن زمین استفاده می‌شد، اما کودهای شیمیایی در ایتالیای پیش از دورهٔ جمهوری نادر بود. رسالات مربوط به کشاورزی علمی را از کارتاژ و یونان می‌آوردند. محصول، به تناوب، عبارت بود از غله و سبزی؛ و زمین را گاه به چراگاه مبدل می‌کردند تا یکسره فرسوده نشود. سبزی و میوه فراوان و، پس از غله، جزو خورشپایهٔ مردمان بود. سیر از همان هنگام چاشنی رایجی به شمار می‌آمد. برخی از اشراف نام خود را از محصولی که در کشتزارهایشان بیشتر روییده می‌شد می‌گرفتند: مانند «لنتولی» (عدس)، «کایپیونس» (پیاز)، و «فابی» (لوبیا)؛ کشت انجیر و زیتون و انگور بتدریج جای کشت حبوب و سبزیها را گرفت. روغن زیتون جانشین کره در خوراک، و صابون در حمام شد؛ در مشعل و چراغ به کار سوخت می‌خورد و از ترکیبات اصلی مرهمهایی بود که، بر اثر بادهای خشک و خورشید سوزان تابستان مدیترانه‌ای، برای مو و پوست لازم می‌آمد. گوسفند بیش از ستوران دیگر مورد علاقه بود، زیرا ایتالیاییان پوشاک پشمی را از انواع دیگر پوشاک دوست‌تر می‌داشتند. در حیاط کشتزاران، خوک و ماکیان می‌پروردند، و تقریباً هر خانواده گلزاری خاص خود داشت.

جنگ این تصویرکار و کوشش روستایی را بر هم زد. بسیاری از برزگران، که آهن خیش را به شمشیر مبدل کرده بودند، اسیر دشمن شدند یا در شهرها گرفتار شده و دیگر به کشتزارهای خود باز نگشتند؛ بسیاری دیگر املاک خویش را چنان غارتزدهٔ سپاهیان یا رها شده یافتند که جرئت دوباره آغاز کردن را در خود ندیدند؛ گروهی زیر بار وامهای سنگین از پا درآمدند. آریستوکراتها، یا زمینداران بزرگ، زمینهای اینان را به قیمت نازل خریدند و خانه‌های رعیتی را به لاتیفوندیا (به معنای تحت اللفظ، نظام املاک وسیع)، و محصول کشتزارها را از غله به میوه و تاک بگرداندند و گله‌های گاو و گوسفند را به روی آنها رها کردند و بندگانی را که در جنگ اسیر شده بودند، زیر نظارت مباشری که چه بسا خود برده بود، در آنها به کار گماشتند. ملاکان گاه سواره برای بازدید به املاک خود می‌آمدند، اما دیگر دست به کاری نمی‌زدند، بلکه، به عنوان «زمینداران دور از زمین» در کوشکهای خود در رم یا حومهٔ آن می‌زیستند. این رسم، که از همان قرن چهارم ق‌م روایی یافت، در پایان قرن سوم، طبقه‌ای از مستأجران وامدار در روستاها، و توده‌ای از مردم تهیدست و خانمان باخته در پایتخت پدید آورد که سرانجام نارضایی روزافزون آنان جمهوری روم را، که فراوردهٔ رنج روستایی بود، تباه کرد.

VI – صناعت

زمین از حیث معدن بیمایه بود، و این معنایی است که می‌تواند بسیاری نکات را در تاریخ سیاسی و اقتصادی ایتالیا روشن کند. نقره کم بود و طلا هیچ نبود؛ آهن باندازه وجود داشت، مس و سرب و قلع و روی نیز به دست می‌آمد، اما نه به آن مقدار که رشد صنعتی کشور را تأمین کند. حکومت صاحب همهٔ معادن امپراطوری بود، اما آنها را به عاملان خصوصی اجاره می‌داد، و این عاملان، با بهره‌کشی از زندگی هزاران بنده، سود فراوان از معادن می‌بردند. فلزگری و تکنولوژی چندان پیشرفتی نکرد. مفرغ بیش از آن مصرف داشت، و فقط بهترین و جدیدترین معادن به دستیاری جراثقال و چرخ و دلو زنجیری، که ارشمیدس و دیگران در سیسیل و مصر اختراع کرده بودند، بهره‌برداری می‌شد. چوب مایهٔ اصلی سوخت بود؛ درختان را نیز برای ساختن خانه و اثاثه می‌بریدند، در طول دهها سال، جنگلها بتدریج از روی کوهستانها دامن برچیدند تا الوار فراوان شود. پر رونقترین صناعت، اسلحه و افزار سازی در کامپانیا بود. کارخانه وجود نداشت مگر برای ساختن اسلحه و سفالینه. سفالینه سازان، علاوه بر ظرف، آجر و کاشی و مجرای آب و لوله می‌ساختند؛ در آرتیون و جاهای دیگر، کوزه‌گران از ساخته‌های یونانی تقلید می‌کردند و آثاری هنرمندانه پدید

www.IrPDF.com

می‌آوردند. از قرن ششم، صناعت پارچه‌بافی در رشته‌های طراحی و پرداخت و رنگ کردن کتان و پشم، با وجود آنکه دختران و زنان و بردگان سخت به کار ریسندگی مشغول بودند، از صورت هنر خانگی بیرون آمد و رو به توسعه گذاشت؛ بافندگان برده و آزاده در کارخانه‌های کوچکی گرد آمدند که نه تنها برای بازار محلی، بلکه برای صدور نیز پارچه می‌بافت.

دشواریهای حمل و نقل از تولید صنعتی برای مصارف غیر محلی جلوگیری کرد. جاده‌ها بد، پلها نامطمئن، عرابه‌های گاوی کندرو، کاروانسرا کمیاب، و دزدان بیشمار بودند. از این رو، ناگزیر حمل و نقل از راه ترعه‌ها و رودخانه‌ها صورت می‌گرفت و شهرهای ساحلی محصولات خود را بیشتر از دریا وارد می‌کردند تا از شهرهای درون بومی. اما، تا سال ۲۰۲، رومیان سه «راه کنسولی» ساخته بودند؛ راهها را چنین می‌نامیدند، چون معمولا نام کنسول یا سنسوری که ساختمان آنها را شروع کرده بود بر جاده می‌ماند. بزودی این شاهراهها، در دوام و پهنا، بر جاده‌های ایرانی و کارتاژی، که سرمشق آنها قرار گرفته بود، تفوق یافت. قدیمترین آنها «لاتیناویا» یا جادهٔ لاتینی بود که در حدود سال ۳۷۰ ق‌م رومیان را به تپه‌های آلبان رساند. در سال ۳۱۲، آپیوس کلاودیوس کور، با به کار گاشتن هزاران بزهکار، جادهٔ آپیا را میان روم و کاپوا آغاز کرد؛ این راه بعدها به بنونتوم، ونوسیا، بروندیسیوم، و تارنتوم رسید؛ طول آن، بالغ بر ۵۳۵ کیلومتر، دو کرانهٔ ایتالیا را به هم پیوند می‌داد؛ بازرگانی با یونان و خاور زمین را آسان می‌کرد؛ و با راههای دیگر، در متحد کردن ملت ایتالیا یار می‌شد. در سال ۲۴۱، سنسور آورلیوس کوتاه ساختن «راه آورلیوسی» را از روم به آنتیب، از طریق پیزا و جنووا، آغاز کرد. در سال ۲۲۰، کایوس فلامینیوس جادهٔ فلامینیوسی را به آریمینوم گشود؛ و در همان اوان، »جادهٔ والریوسی» تیبور را به کورفینیوم می‌پیوست. بتدریج شبکهٔ عظیم راهها ایتالیا را فرا گرفت: جادهٔ آیمیلیوسی از آریمینوم آغاز می‌شد و از راه بونونیا و موتینا به سمت پلاسنتیا در شمال بالا می‌آمد (۱۸۷)؛ راه پوستومیوسی جنووا را به ورونا می‌پیوست (۱۴۸)؛ و راه پوپیلیا، از آریمینوم، از راه واونا به پادوا می‌آمد (۱۳۲). در قرن بعد، جاده‌هایی از ایتالیا به وین و تسالونیکا و دمشق کشیده شد و کرانهٔ شمالی افریقا را نیز در بر گرفت. این راهها، با شتاباندن نقل و انتقال سپاهیان همراه با انتشار اخبار و عادات و اندیشه‌ها، امپراطوری را محفوظ و متحد و سرزنده نگاه می‌داشت و بعدها به صورت راههای عمدهٔ بازرگانی در پرجمعیت و غنی کردن ایتالیا و اروپا سهمی بسزا داشت.

به رغم این شاهراهها، بازرگانی هیچ گاه در ایتالیا به اندازهٔ مدیترانهٔ خاوری رشد نکرد. طبقات بالادست رسم ارزان خریدن و گران فروختن را به دیدهٔ خواری می‌نگریستند و آن را به بندگان آزاد شدهٔ یونانی و شرقی وامی‌گذاشتند؛ و روستاها نیز به بازارهای مکاره و بازارهای «روز نهم» در شهرها خرسند بودند. بازرگانی خارجی نیز به همین گونه تنگ دامنه بود. حمل و نقل از راه زمینی خطر داشت؛ کشتی‌ها کوچک بود و سرعتشان، چه با پارو و چه با بادبان، بیش از قریب یک فرسخ و نیم در ساعت نبود، و در بنادر توقف می‌کردند، و از ماه آبان تا اسفند، از ترس، در بندرها لنگر می‌انداختند. کارتاژ بر باختر مدیترانه فرمان می‌راند، و پادشاهیهای یونانی بر خاور آن، و راهزنان نیز گاه گاه از کمینگاههای خویش بر بازرگانانی که فقط اندکی از ایشان درستکارتر بودند شبیخون می‌زدند. دهانهٔ تیبر نیز مدام از لای پر می‌شد و راه بندر رم را در اوستیا می‌بست؛ در یک طوفان، دویست کشتی در آنجا به قعر آب فرو رفت؛ وانگهی جریان آب چنان قوی بود که سفر به رم، در عکس جهت آن، به زحمت و هزینه‌اش نمی‌ارزید. در حدود سال ۲۰۰ ق‌م، قوی بود که سفر به رم، در عکس جهت آن، به زحمت و هزینه‌اش نمی‌ارزید. در حدود سال ۲۰۰ ق‌م، کشتی‌ها به لنگراندازی در پوتئولی، در ۲۱۸ کیلومتری جنوب رم، آغاز کردند و کالاهای خود را از راه زمین به پایتخت فرستادند.

www.IrPDF.com

برای آسان کردن این بازرگانی خارجی و داخلی، لازم شد که ضرب سکه و اوزان و مقیاسها، با تضمین دولت، به صورت واحد متحدالشکلی درآید. تا قرن چهارم ق‌م گلهٔ گاو هنوز به عنوان وسیلهٔ مبادله پذیرفته می‌شد، زیرا در همه جا ارزش داشت و بآسانی حرکت پذیر بود. چون بازرگانی رو به گسترش گذاشت، قطعات نتراشیدهٔ مس به منزلهٔ پول به کار رفت (در حدو ۳۳۰ ق‌م)؛ عمل تقویم یا ارزیابی عبارت بود از ارزیابی مس. واحد ارزش «آس». یعنی قریب نیم کیلوگرم وزن مس بود؛ از سال ۳۳۸ حکومت رسماً به ضرب سکه آغاز کرد، و چون بیشتر به روی سکه نقش گاو یا گوسفند یا خوک حک می‌شد، آن را «پکونیا» (از «پکوس» به معنای گله) می‌نامیدند. پلینی روایت می‌کند که در نخستین جنگ پونیک، چون جمهوری]روم[وسیلهٔ رفع نیازهای خود را نداشت، آس را به دو اونس مس تقلیل داد؛ با این تدبیر پنج ششم از ارزش پول کاسته و وامهای دولت صاف شد تا سال ۲۰۲ مقدار آس به یک اونس رسید؛ و در سال ۸۷ ق‌م به نیم اونس کاهش یافت تا هزینه‌های «جنگ اجتماعی» برآورده شود. در سال ۲۶۹ دو نوع سکهٔ نقره ضرب شد: یکی دناریوس (دینار)، برابر با ده آس و مساوی با دراخمای آتنی در دوران کاهش ارزش آن پس از اسکندر؛ و دیگری سسترتیوس (سسترس)، برابر با دو نیم و آس، یا یک چهارم دناریوس. در سال ۲۱۷ نخستین سکه‌های طلای رومی ـ آوری ـ به ارزش بیست، چهل، و شصت سسترس به جریان گذاشته شد. به پول امریکایی، آس با دو سنت، سسترس با پنج، و دناریوس با بیست سنت برابر بود؛ اما چون فلزات گرانبها در آن هنگام بسی نادرتر از امروز بود، این سکه قدرت خریدی چند برابر حال داشت. صرف نظر از نوسانات قیمتها، پیش از نرون، ارزش‌آس، سسترس، دناریوس، و تالنت (برابر با ۶۰۰۰ دناریوس) را در جمهوری روم باید به ترتیب برابر با شش و پانزده و شصت سنت و ۳۶۰۰ دلار پول امریکایی در سال ۱۹۴۲ در نظر گرفت.

ضرب این سکه‌های تضمین شده بر رونق امور و معاملات مالی افزود. برای رومیان قدیم، معابد کار صرافخانه را نیز می‌کرد. همچنانکه برای ما، بانک کار معابد را می‌کند؛ و حکومت تا پایان تاریخ روم از ساختمانهای استوار آنها به منزلهٔ خزانهٔ وجوه دولتی استفاده می‌کرد، شاید به این اعتبار که پروای دین از دستبرد به آنها جلوگیری کند. وام دادن رسمی کهن بود، زیرا الواح دوازدهگانه بهرهٔ بیش از هشت و یک سوم درصد در سال را منع می‌کرد. در سال ۳۴۷ نرخ رسمی به پنج درصد، و در سال ۳۴۲ به هیچ رسید، اما افراد از این منع حکیمانه چندان آسان طفره می‌رفتند که حداقل نرخ واقعی دوازده درصد بود. ربا (یعنی گرفتن بهرهٔ بیش از دوازده درصد) شیوع فراوان داشت، و لازم بود که وامداران، هر چند یک بار، به نام ورشکستگی یا با وضع قانون جدید، از زیر بار تعهدات کمرشکن خود رهایی یابند. در سال ۳۵۲ ق‌م، دولت راه تازه ای برای نجات یافت، به این معنی که رهن کسانی را که امکان پرداخت دین از جانبشان بود پذیرفت و گروگیران را واداشت تا نرخ کمتری از گرودهندگان دیگر بگیرند. یکی از خیابانهای پیوسته به فوروم راستهٔ صرافان شد و در آن وام‌دهندگان و افراد «صاحب میز» دکه‌هایی بیشمار برپا کردند. پول، در برابر زمین و محصول و وثیقه یا مقاطعه‌کاریهای دولتی، و برای تأمین هزینهٔ امور بازرگانی یا مسافرتها، به صورت وام داده می‌شد. وام تعاونی جای بیمهٔ صنعتی را گرفت؛ به جای آنکه یک صراف سند معامله‌ای را امضا کند، چند تن با هم وجوه لازم را فراهم می‌کردند. شرکتهایی با سرمایهٔ مشترک وجود داشت که اجرای پیمانهای دولتی را، که به وسیلهٔ سنسور به مزایده گذاشته می‌شد، تعهد می‌کردند و سرمایهٔ خود را با فروش اوراق سهامشان به مردم، به شکل سهام «خرده‌پا»، افزایش می‌دادند. این شرکتهای عمومی، یعنی وابسته به کسانی که دست در کار معاملات عمومی یا دولتی بودند ـ در فراهم آوردن و حمل و نقل مهمات برای سپاهیان و ناوگان روم در جنگ دوم پونیک (کارتاژ) سهم عمده‌ای داشتند، و البته کار ایشان از دوز و کلکهای مرسوم برای فریفتن دولت خالی نبود. اکویتس یا طبقهٔ سرمایه‌داران و بازرگانان عهده‌دار بخش بیشتر این معاملات، و بندگان آزاد شده مسئول جزء کوچکتر آنها بودند. معاملات غیر دولتی از جانب معامله‌گرانی که خود سرمایهٔ خویش را تأمین می‌کردند اداره می‌شد.

www.IrPDF.com

صناعت در دست افزارمندان مستقلی بود که هر یک دکهٔ جداگانه‌ای خاص خود داشت. بیشتر این گونه کسان آزادمرد بودند، اما بخش فزاینده‌ای از ایشان از آزادشدگان همان بردگان فراهم می‌آمد. کارگر انواع مختلف داشت و کار خود را بیشتر به بازار عرضه می‌کرد تا به مشتریان خصوصی. رقابت بردگان پایهٔ مزد کارگران آزاده را پایین می‌آورد و پرولتاریا را به زندگی رنجباری در برزنهای ویرانه محکوم می‌کرد. میان این مردم، اعتصاب امری غیر عملی و نادر بود، اما بردگان بارها سر به شورش برمی‌داشتند؛ «نخستین جنگ بردگان» (۱۳۹ ق‌م) در واقع نخستین جنگ نوع خود نبود. هر گاه آتش نارضایی همگانی بالا می‌گرفت، بهانه‌ای برای جنگ ساخته می‌شد تا کار برای همه فراهم، و پول از ارزش افتاده میان مردم پخش، و خشم خلق بر ضد دشمنی خارجی واگردانده شود ـ دشمنی که سرزمینهای او بتواند گرسنگی رومیان پیروزمند را فرو بنشاند یا گروهی شکست خورده و کشته به چنگ ایشان بیندازد. کارگران آزاد اتحادیه یا انجمنهایی داشتند، اما اینها کمتر دربارهٔ مزد و ساعات یا شرایط کار اندیشه می‌کردند. به موجب روایات، نوما نخستین کسی بود که آنها را بنیاد کرد یا صورتی قانونی بخشید؛ به هر تقدیر؛ در قرن هفتم ق‌م، سازمانهایی خاص نی نوازان، زرگران، مسگران، آهنکوبان، کفاشان، کوزه‌گران، رنگرزان، و درودگران وجود داشت. گروه «هنرمندان دیونوسوسی» ـ یعنی بازیگران و خنیاگران ـ از جملهٔ پردامنه‌ترین سازمانهای جهان باستان بودند. در قرن دوم ق‌م، انجمنهای آشپزان، دباغان، بنایان، مفرغکاران، آهنگران، شالنگیان (طناب بافان)، و پارچه‌بافان، پدید آمد؛ اما قدمت اینها نیز باید به همان اندازهٔ سازمانهای دیگر باشد. هدف اصلی این اتحادیه‌ها جز برخورداری از لذت همنشینی اجتماعی نبود؛ بسیاری از آنها شرکتهایی بودند که یکدیگر را در پرداخت مخارج تشییع جنازه ها متقابلا یاری می‌کردند.

حکومت نه تنها امور اتحادیه ها، بلکه شئون بسیاری از زندگی اقتصادی روم را تنظیم می‌کرد. بر بهره‌برداری ازکانها و امتیازات و پیمانهای دیگر دولتی نظارت داشت؛ و، با وارد کردن خوراک و فروختن آنها به قیمت کم به مردم تهیدست و همهٔ خواهندگان آن، از خشم پلبها می‌کاست. برای انحصارگران جریمه مقرر می‌کرد؛ یک بار چون شرکت انحصارگری قیمت نمک را به حدی بالاتر از توان طبقهٔ کارگر افزایش داد، صنعت نمک را ملی کرد. سیاست بازرگانی حکومت آزادیخواهانه بود: پس از چیرگی برکارتاژ، راه مدیترانهٔ باختری را برای همهٔ بازرگانان گشود و از اوتیکا، و بعد دلوس، به شرطی حمایت کرد که هر دو بنادری آزاد بمانند و، بی‌دریافت تعرفه، ورود و صدور همه گونه کالا را اجازه دهند. دولت، در موارد بسیار، صدور اسلحه، آهن، شراب، روغن، یا حبوب را منع می‌کرد؛ تعرفه‌ای گمرکی، معمولا به میزان دو و نیم درصد برای ورود بیشتر فراورده‌ها به روم مقرر می‌داشت، و بعدها این تعرفهٔ نازل را به شهرهای دیگر نیز گسترش داد. تا سال ۱۴۷ ق‌م، در سراسر ایتالیا مالیات خاصی به نام مالیات بر ثروت گردآوری می‌کرد. حکومت روی‌هم‌رفته درآمدی متوسط داشت و مانند حکومتهای متمدن دیگر آن را بیشتر به مصرف جنگ می‌رسانید.

VII – شهر

اکنون (یعنی در سال ۲۰۲ ق‌م) رم، به برکت مالیات و غنایم و غرامات و جمعیت روزافزون، یکی از شهرهای عمدهٔ منطقهٔ مدیترانه به شمار می‌رفت. آمار سال ۲۳۴ از وجود ۲۷۰٬۷۱۳ شارمند، یعنی مرد بالغ آزاده، در رم حکایت داشت؛ در طی جنگ بزرگ، این رقم کاهش نمایانی گرفت، اما در سال ۱۸۹ به ۲۵۸,۳۱۸، و در سال ۱۴۷ به ۳۲۲,۰۰۰ افزایش یافت. می‌توان حساب کرد که کشور – شهر رم در سال ۱۸۹ جمعیتی نزدیک به ۱,۱۰۰,۰۰۰ تن داشته است، که از آن میان شاید ۲۷۵,۰۰۰ درون دیوارهای شهر می‌زیسته‌اند. ساکنان ایتالیای واقع در جنوب روبیکون بالغ بر پنج میلیون بوده‌اند. سیل مهاجران و جذب ملتهای شکست خورده و ورود مردمان، و رهانیدن و حقوق بخشیدن به بندگان، از همان زمان، تغییراتی در ترکیب مردم رم پدید آورد که، تا زمان نرون، رم را به نیویورک عصر عتیق مبدل کرد، شهری که نیمی از ساکنانش بومی و نیم دیگر بیگانه، از هر قماش، بود.

www.IrPDF.com

دو خیابان عمده شهر را به چهار ناحیه، هر یک با مأموران اداری و خدایان حامی خاص خود، بخش می‌کرد. در نقاط عمدهٔ تقاطع خیابانها معابد، و در نقاط کم اهمیت‌تر تندیسیهایی از «لارهای گذرگاهها» برپا شده بود. این رسم پسندیده هنوز هم در ایتالیا باقی است. بیشتر خیابانها خاکی بود؛ برخی، مانند آنچه امروزه در بسیاری از شهرهای مدیترانه‌ای دیده می‌شود، پوششی از قلوه سنگهای بستر رودخانه‌ها داشت؛ در حدود سال ۱۷۴، سنسور به پوشاندن سطح خیابانهای عمدهٔ شهر از سنگهای گدازه آغاز کرد. در سال ۳۱۲، آپیوس کلاودیوس نخستین آبراهه را ساخت و، به وسیلهٔ آن، به شهری که تا آن هنگام هنوز نیازمند چشمه‌ها و چاهها و تیبر گل آلود بود، آب تازه رساند. با لوله‌کشی از مخازنی که از آبراهه مشروب می‌شد، آریستوکراسی به حمام گرفتن بیش از یک بار در هفته آغاز کرد؛ و اندکی پس از شکست هانیبال، رم نخستین گرمابه‌های همگانی خود را گشود. در تاریخی ناشناخته، مهندسان رومی یا اتروسکی «گند آبروی بزرگ» را ساختند؛ رواقهای سنگی ستبر آن چندان عریض بود که یک عرادهٔ پر از کاه می‌توانست از زیر آنها بگذرد. برای زهکشی از باتلاقهایی که رم را فروگرفته و بدان می‌تاخت، گند آبروهای دیگری نیز ساخته شد.

فاضلاب شهر و آب باران، از راه جوهایی در خیابانها به این زهکشها، و از آنجا به تیبر فرو می‌ریخت ـ که آلودگی آن مسئله‌ای ابدی در زندگی رم بود.

پیرایهٔ شهر محدود به معابد آن بود. خانه‌ها از روی شیوهٔ اتروسکی، که وصف آن گذشت، ساخته می‌شد؛ با این فرق که رویهٔ آنها بیشتر از آجر یا گچ بود و غالباً (به نشانهٔ باسوادی فزاینده) با «تراشکاریها»، یعنی حک قطعات منظوم یا منثوری که رواجی زودگذر داشت، آراسته می‌شد. معابد را، از روی طرحهای اتروسکی، بیشتر از چوب می‌ساختند و با سفالینهٔ لعابی روکش می‌کردند، و می‌آراستند. دو معبد، یکی وقف یوپیتر، یونو، و مینروا بر فراز تپهٔ کاپیتولینوس، و دیگری خاص دیانا بر فراز آونتینوس برپا بود. (پیش از سال ۲۰۱ ق‌م) پرستشگاههای دیگری برای یونو، مارس، یانوس، ونوس، پیروزی، بخت و امید، و غیره ساخته شد. در سال ۳۰۳، کایوس فابیوس، با ساختن فرسکوهایی در «معبد تندرستی» بر فراز کاپیتول، لقب «پیکتور» یعنی نگارگر را به دنبال نام خانوادهٔ خود، که به معنای لوبیاست، افزود. سنگتراشان یونانی در رم، تندیسهای خدایان رومی را از گل سفالینهٔ لعابی، مرمر، و مفرغ می‌ساختند. در سال ۲۹۳ تندیس مفرغی از یوپیتر با چنان ابعاد عظیمی بر فراز کاپیتولینوس برپا کردند که حتی از تپه‌های آلبان، در مسافت ۳۲ کیلومتری، قابل رؤیت بود. در حدود سال ۲۹۶، شهربانان مجسمهٔ مفرغی گرگ ماده‌ای را نصب کردند که هنرمندان بعدی تندیسهای رومولوس و رموس را به آن افزودند. نمی دانیم که آیا آن مجموعه‌ای که سیسرون وصف کرده همین است یا نه، و آیا هیچ یک از اجزای آن با مجسمهٔ امروزی «گرگ پایتخت» همانندی داشته یا خیر؛ این قدر هست که مجسمه‌ای که در دست داریم شاهکاری بلند پایه است، فلز مرده‌ای است که از هر رگ و پی آن زندگی می‌جوشد.

در همان حال که آریستوکراسی از راه نگارگری و پیکره سازی یاد پیروزیهای خویش را زنده و دودمان خود را ستوده می‌داشت، مردم با موسیقی و رقص و کمدی و مسابقه دل خوش می‌کردند. در راهها و خانه‌های ایتالیا همیشه طنین آواز می‌پیچید، خواه از یک تن خواه از گروهی؛ مردان در بزمها آواز می‌خواندند، پسران و دختران در مراسم دینی به صورت همسرایی ترنم می‌کردند، عروس و داماد با ترانه‌های مذهبی بدرقه می‌شدند، و هر مرده‌ای نیز همراه با آوازی در دل خاک جای می‌گرفت. نی محبوبترین ساز بود، اما چنگ نیز خواستارانی داشت و کم‌کم همه جا با اشعار غنایی نواخته می‌شد. هنگامی که تعطیلات مهم فرا می‌رسید، رومیان در آمفی تئاتر یا ستادیوم (میدان بازی یا نمایش) گرد می‌آمدند، و در حالی که مزدوران و اسیران و بزهکاران یا بندگان در تکاپو بودند یا، به عبارت بهتر، با یکدیگر می‌جنگیدند و کشته می‌شدند، زیر آفتاب ازدحامی برپا می‌کردند. دو آمفی تئاتر بزرگ ـ یکی سیرکوس ماکسیموس

www.IrPDF.com

(منسوب به تارکوینیوس اول) و دیگری سیرکوس فلامینیوس (۲۲۱ ق‌م) ـ همهٔ مردان و زنان آزاده را، که به موقع سر می‌رسیدند و جایی برای نشستن می‌یافتند، رایگان می‌پذیرفتند. در آغاز، حکومت، و سپس شهربانان از جیب خود، و در ادوار بعدی جمهوری نامزدان مقام کنسولی، هزینهٔ آنها را می‌پرداختند؛ میزان هزینه‌ها نسل به نسل فزونی می‌یافت، تا جایی که دستیابی به مقام کنسولی برای تهیدستان ناممکن شد.

شاید بازگشت رسمی سرداران پیروزمند را نیز باید در زمرهٔ این گونه نمایشها برشمرد. فقط کسانی سزاوار چنین بازگشتی می‌شدند که، در نبرد، پنج هزار تن از دشمن را کشته و پیروز شده باشند؛ برای آن سردار نگونبختی که نبرد را با کشتن عدهٔ کمتری از سپاه دشمن پیروزمندانه به پایان رسانده بود، فقط گوسفندی قربانی می‌شد، حتی گاوی هم نه. سردار و سپاهیانش، چون به مرزهای شهر می‌رسیدند، می‌بایست سلاحهای خود را بر زمین نهند و صفی تشکیل دهند و آنگاه از زیر طاق نصرتی بگذرند که هزاران بنای یادبود به تقلید آنها برپا شده است. شیپور زنان پیشاپیش صف حرکت می‌کردند؛ آنگاه، برجها و تخت روانهایی، نمودار شهرهای گشوده شده، سپس تصاویر کارهای نمایان پیروزگران، و سرانجام گردونه‌های پربار از طلا و نقره و آثار هنری و غنایم دیگر می‌گذشت. بازگشت مارکلوس، که در طی مراسم آن مجسمهٔ سیراکوز دزدیده شد (۲۱۲)، دیری به یادها ماند. سکیپیو آفریکانوس در سال ۲۰۷ قریب دویست خروار و نیم، و در سال ۲۰۲ نزدیک به هزار و دویست خروار نقره‌ای را که از کارتاژ و اسپانیا به غنیمت آورده بود نمایش داد. پس از غنایم، هفتاد گاو سپید، آرام آرام، در پی یکدیگر به سوی کشتارگاه خود روان بودند؛ و بعد سرداران اسیر دشمن و، به دنبال آنان لیکتورها، چنگ نوازان، نی‌زنها، و مجمرداران حرکت می‌کردند، و آنگاه نوبت سردار بود در گردونه‌ای پر زرق و برق، با جبه‌ای ارغوانی بر تن و تاجی زرین بر سر و گرزی از عاج، به نشانهٔ پیروزی، و برگ خر زهره‌ای، علامت یوپیتر، به دست؛ گاه در گردونهٔ او فرزندانش نیز بودند؛ کنار گردونه، خویشاوندان سواره می‌آمدند و، از پی ایشان، منشیان و یاوران سردار قدم برمی‌داشتند. در پی همه، سربازان حرکت می‌کردند، که برخی جوایزی را که گرفته بودند حمل می‌کردند و هر یک تاجی به سر داشتند؛ جمعی سردار خود را می‌ستودند و گروهی دیگر به او ناسزا می‌گفتند، زیرا یکی از سنتهای پایدار در این فرصتهای کوتاه آن بود که سپاهیان در سخن آزاد و از بادافره ایمن باشند تا پیروزگران گردنفراز را از نفس فانی و خطا پذیرشان بیاگاهانند. سردار از فراز کاپیتول به پرستشگاه یوپیتر و یونو و مینروا می‌رفت و غنایم خود را به پای خدایان می‌ریخت و حیوانی قربانی می‌کرد و معمولا فرمان می‌داد تا، برای سپاسگزاری بیشتر، سرداران اسیر دشمن اعدام شوند. همهٔ این تشریفات برای آن برگزار می‌شد که سودای ناموری را میان سپاهیان برانگیزد و پیروزی نظامی را پاداش دهد؛ زیرا غرور آدمی فقط در برابر گرسنگی و محبت سر تسلیم فرود می‌آورد.

VIII – پس از مرگ

جنگ برجسته‌ترین خصیصهٔ رومی شمرده می‌شد، اما، چندانکه در آثار مورخان رومی وصف شده است، دامنگیر همهٔ هستی او نبود. حیات رومی، شاید بیش از آنچه نزد ما معمول است، بر محور خانواده و خانه‌اش می‌گشت. خبر هنگامی به او می‌رسید که دیگر کهنه شده بود، از این رو آشوب فزایندهٔ جهان نمی‌توانست هر روز شورهایش را به جنبش درآورد. حوادث بزرگ دورهٔ زندگیش، نه سیاست و جنگ، بلکه زایشهای پرشوق و زناشوییهای شادی افزا و مرگهای اندوهزا بود.

در آن هنگام، پیری با پریشان روزی و محرومیتی که در روزگار فردگرایی کهنسالی را چنین تلخ می‌گرداند، همراه نبود. جوانان هرگز در وظیفهٔ خود برای خدمتگزاری به کهنسالان تردید روا نمی‌داشتند؛ پیران تا پایان عمر از عزت نخستین و مرجعیت واپسین برخوردار بودند، و پس از مرگ نیز، تا هنگامی که بازماندهٔ ذکوری از خانواده باقی بود، گورهاشان از حرمت برخوردار می‌شد. مراسم تشییع جنازه به همان آراستگی جشنهای زناشویی بود. در صف مقدم

www.IrPDF.com

تشییع کنندگان، گروه زنان اجیر نوحه‌گر حرکت می‌کردند، که یکی از قوانین «الواح دوازدهگانه» غش و ریسه رفتن جمعی آنان را محدود، و آنان را از کندن موی سر منع می‌کرد. آنگاه نی زنان می‌آمدند، که بر طبق یکی از قوانین سولون شمارشان محدود به ده بود، و سپس رقاصان، که یکی از ایشان خود را به شکل شخص درگذشته در می‌آورد. به دنبال اینان صف شگفت‌آور بازیگران می‌آمد، که نقابهای مرگ یا تصاویر مومی بعضی نیاکان مرده را، که مقام فرمانروایی می‌داشتند، بر چهره زده بودند. سپس نوبت به خود شخص درگذشته می‌رسید که، با شکوهی همانند هیبت بازگشت سرداران پیروزگر، آراسته به نشانه‌ها و زیورهای عالیترین مقامی که در زندگی داشته است، در تابوتی پوشیده از پرده‌های ارغوانی زربفت، و محصور از سلاحها و ساز و برگ جنگی دشمنانی که به دستش از پا در آمده بودند، حرکت داده می‌شد. پشت تابوت، فرزندان وی در جامه و چادر سیاه، دخترانش بی‌چادر، و خویشاوندان و اعضای طایفه و دوستان و پیروان و بندگان آزاد شده‌اش حرکت می‌کردند. صف در فوروم باز می‌ایستاد و یکی از پسران یا خویشاوندان مرثیه‌ای می‌خواند. زندگی حتی به خاطر چنین تشییع جنازه‌ای هم که بود ارزش زیستن داشت.

در قرون نخست، مردگان را در رم می‌سوزاندند؛ اما در این دوره آنان را به خاک می‌سپردند، اگرچه سنت پرستان هنوز سوزاندن را ترجیح می‌دادند. در هر دو صورت، بقایای جسد مرده را در گورخانه‌ای می‌نهادند که بعد به پرستشگاهی مبدل می‌شد و بازماندگان دیندار، هر چند یک بار، گل و اندکی خوراک به آن نیاز می‌داشتند. در روم نیز، مانند یونان و خاور دور، پرستش مردگان، و اعتقاد به اینکه ارواح ایشان زنده و نگران است، ثبات اصول اخلاقی را تأمین می‌کرد. به حکم افسانه‌های رومی، که از یونان مایه گرفته بود، مردگان اگر نیکوکار و بزرگ منش بودند، به «کشتزارهای بهشتی» یا جزیرهٔ خجستگان می‌رفتند؛ اما همهٔ ایشان به قعر زمین فرو می‌شدند و در قلمرو تاریک اورکوس و پلوتون جای می‌گرفتند. پلوتون، که معادل رومی هادس خدای یونانی بود، با گرزی مردگان را بیهوش می‌کرد، و اورکوس آنها را می‌بلعید. چون پلوتون بلندپایه‌ترین خدای زیرزمین شمرده می‌شد، و چون زمین منبع غایی ثروت و خزانهٔ خوراکها و کالاهای بر هم انباشته بود، او را به نام خدای ثروتها و توانگران نیز می‌پرستیدند؛ زن او، پروسرپینا ـ دختر سرگشتهٔ کرس ـ الاههٔ غله رویان بود. دوزخ رومی گاه سرزمین بادافره پنداشته می‌شد، اما در بیشتر موارد رومیان آن را بیشتر همچون زیستگاه سایه‌هایی محو تصور می‌کردند که زمانی آدمیزاد بودند و با یکدیگر از نظر پاداش یا بادافره فرقی ندارند، بلکه همگی یکسان، از تاریکی سرمدی و بی‌نام و نشانی انجامین رنج می‌برند. لوکیانوس می‌گفت که در آنجا سرانجام آدمی به دموکراسی می‌رسد.

فصل پنجم

فتح یونان

۲۰۱ – ۱۴۶ ق‌م

I – فتح یونان

فیلیپ پنجم مقدونی، هنگامی که با هانیبال به زیان روم یگانه شد (۲۱۴ق‌م)، امید داشت که سراسر یونان پشت سر او برای برافکندن غول برنا و بالندهٔ باختر همدل شود. اما داستانی بر سر زبانها افتاد که وی می‌خواهد، پس از پیروزی کارتاژ، سراسر یونان را به یاری کارتاژ فرو گیرد. از این رو، «اتحادیهٔ آیتولیایی» پیمان کرد که رم را بر ضد فیلیپ یاری دهد، و سنای هوشیار، پیش از فرستادن سکیپیو به افریقا، از نومیدی فیلیپ برای بستن پیمان جداگانهٔ صلح با او (۲۰۵ ق‌م) بهره گرفت. هنوز پیروزی زاما به دست نیامده بود که سنا، که هرگز گزند کسی را نمی‌بخشید، برای

www.IrPDF.com

کین کشیدن از مقدونیه به دسیسه‌گری آغاز کرد. سنا می‌اندیشید که تا هنگامی که نیرویی چنان سترگ پشت سرش، آن سوی دریایی چنان باریک، آرمیده است، روم روی امان به خود نخواهد دید. چون سنا آهنگ جنگ کرد، انجمن درنگ کرد و یکی از تریبونها پاتریسینها را متهم ساخت که می‌خواهند توجه مردم را از دشواریهای داخلی منحرف کنند. مخالفان جنگ تهمت جبن و بیمهری به میهن خوردند و بزودی خاموش شدند؛ و در سال ۲۰۰ ق‌م، تیتوس کوینکتیوس فلامینینوس از راه دریا روانهٔ یونان شد.

فلامینینوس جوان سی ساله و از زمرهٔ رومیان یوناندوست و آزادیخواهی بود که در رم بر گرد خاندان سکیپیو حلقه زده بودند. وی، پس از چند بار جنگ و گریز استادانه در کونو سکفالای، با فیلیپ روبه‌رو شد و او را شکست داد (۱۹۷). سپس، با بازگرداندن فیلیپ گوشمالی یافته به تاج و تختی ورشکسته و سست بنیاد، و با بخشیدن آزادی به سراسر یونان، همهٔ ملتهای مدیترانه و شاید روم را شگفتزده کرد. هواداران جهانگشایی در سنا سر به اعتراض برداشتند، اما آزادیخواهان چندی چیرگی یافتند؛ در سال ۱۹۶، پیام آور فلامینینوس، خطاب به جمعیت عظیمی در محل بازیهای برزخی، آزادی یونان از بند حکومت رم، حکومت مقدونیه، بار خراج، و حتی پادگانهای رم را اعلام کرد. به روایت پلوتارک، غریوی که از خلق برخاست چندان پرطنین بود که کلاغهایی که از فراز میدان بازی می‌گذشتند بیجان فرو افتادند. همانگاه که جهانی بدبین در صمیمیت سردار رومی شک می‌کرد، روم سپاه خود را به ایتالیا پس کشید. این برگی درخشان در تاریخ جنگ بود.

اما هر جنگ همیشه جنگ دیگری در پی خود می‌آورد. اتحادیهٔ آیتولیایی از عمل روم در آزاد کردن شهرهای یونان، که پیشتر زیر حکومت آن بودند، ناخرسند شد و از آنتیوخوس سوم، شاه سلوکی، خواست تا یونان آزاد شده را دوباره آزاد کند. آنتیوخوس، که از چند پیروزی آسان در شرق سرمست شده بود، به این اندیشه افتاد که قدرت خویش را بر سراسر آسیای باختری بگسترد. پرگاموم از او بیمناک شد و رم را به یاری خواست. سنا، سکیپیو آفریکانوس و برادرش لوکیوس را با سپاهی به پاسخ گسیل داشت؛ این نخستین سپاه رومی بود که پا به خاک آسیا نهاد. نیروهای درگیر در ماگنسیا به هم خوردند (سال ۱۸۹ ق‌م). روم پیروز شد، و راه فتح یونان خاوری به رویش گشوده شد. رومیان راه شمال را در پیش گرفتند و گلها را، که پرگاموم را به خطر انداخته بودند، به گالاتیا (غلاطیا، آناطولی فعلی) پس راندند و همهٔ یونانیان یونیایی را سپاسگزار خود کردند.

یونانیان بخش اروپایی چندان خشنود نشدند. سپاه روم پا به خاک یونان ننهاده بود، اما اکنون از خاور و باختر آن را در میان گرفته بود. روم، یونانیان را به این شرط آزاد کرده بود که به جنگ و جنگ طبقاتی پایان دهند. برای کشور ـ شهرهایی که هلاس (یونان) را پدید می‌آوردند، آزادی بدون جنگ شیوهٔ تازه، اما ملال‌آوری در زندگی بود؛ طبقات بالادست می‌خواستند با شهرهای همسایهٔ خود زور ورزی کنند، و تهیدستان شکوه داشتند که روم همه جا توانگران را در برابر بینوایان دل و نیرو می‌دهد. در سال ۱۷۱، پرسئوس، فرزند و جانشین فیلیپ پنجم بر تخت شهریاری مقدونیه، پس از آنکه با سلوکوس چهارم و رودس پیمان یگانگی بست، یونانیان را فراخواند تا همراه او بر روم بشورند. سه سال بعد، لوکیوس آیمیلیوس پاولوس، فرزند کنسولی که در کانای از پا درآمده بود، پرسئوس را در پودنا شکست داد و هفتاد شهر مقدونی را با خاک یکسان کرد و پرسئوس را به اسارت همراه خود به رم برد تا ورود پیروزمندانه‌اش به شهر شکوه بیشتری گیرد. رودس را نیز، با آزاد کردن شهرهای باجگزارش در آسیا و بنیانگذاری بندری در دلوس، که در بازرگانی به رقابت با رودس برخاست، گوشمالی داد. هزار اسیر یونانی، و از جمله پولوبیوس مورخ، به گروگان به ایتالیا آورده شدند، و در آنجا، در طی شانزده سال تبعید، هفتصد تن از آنان جان سپردند. در خلال ده سال بعد، روابط یونان و روم بیش از پیش به دشمنی آشکار گرایید. شهرها و گروهها و طبقات گوناگون مردم یونان، برای مغلوب کردن یکدیگر، روم را به یاری و دخالت در امور خویش برمی‌انگیختند، چنانکه یونان کشوری بظاهر آزاد و

www.IrPDF.com

بمعنی دست نشانده بود. هواخواهان خاندان سکیپیو در سنا مغلوب واقع بینانی شدند که می‌گفتند تا یونان یکسره به زیر حکومت رم در نیاید، از صلح و آرامش بی‌بهره خواهد ماند. در سال ۱۴۶، همانگاه که رم با کارتاژ و اسپانیا در ستیز بود، شهرهای «اتحادیهٔ آخایایی» جنگ رهایی یونان را اعلام کردند. رهبران مردم تهیدست بر جنبش مسلط شدند، بندگان را آزاد و مسلح کردند، بدهکاران را از دیون خود معاف گرداندند، تقسیم مجدد زمین را وعده دادند، و انقلاب را بر جنگ افزودند. هنگامی که رومیان، به سرداری مومیوس وارد یونان شدند، مردم را گرفتار نفاق یافتند و بآسانی بر سپاهیان بی‌سامان یونانی چیره شدند. مومیوس کورنت را به آتش سوزاند، مردانش را بکشت، زنانش را بفروخت، کودکانش را به بندگی گرفت، و کمابیش همهٔ آثار هنری و ثروت منقول آن را به رم برد. یونان و مقدونیه، به گونهٔ ایالتی از روم، زیر فرمان فرمانداری رومی در آمدند. اما به آتن و اسپارت اجازه داده شد که قوانین خود را حفظ کنند. یونان برای دو هزار سال از عرصهٔ تاریخ سیاسی جهان ناپدید شد.

II – دگرگونی روم

امپراطوری روم اندک اندک رو به گسترش می‌رفت، اما نه به سبب تدابیر هوشیارانه، بلکه به حکم اقتضای اوضاع و پس رفتن دایم مرزهای امنیت کشور. در جنگهای خونین کرمونا (سال ۲۰۰ ق‌م) و موتینا (۱۹۳)، لژیونها دوباره گلهای ساکن بخش ایتالیایی آلپ را مغلوب کردند، و مرزهای ایتالیا تا آلپ کشانده شد. اسپانیا، که از دست کارتاژ گرفته شده بود، می‌بایست همواره زیر نظر و سلطهٔ روم بماند، مبادا که کارتاژ دوباره آن را فتح کند و کانهای عظیم آهن و زر و سیم آن از دست برود. سنا هر ساله خراج هنگفتی به صورت شمش طلا و سکه از اسپانیا می‌گرفت، و فرمانداران رومی نیز، به بهانهٔ آنکه سالی دور از میهن به سر برده و پول خرج کرده‌اند، با گشاده‌دستی دوباره کیسهٔ خود را پر می‌کردند؛ بدین گونه، کوینتوس مینوکیوس، پس از آنکه مدتی کوتاه در مقام معاونت کنسول در اسپانیا ماند، قریب پنجاه و یک خروار نقره و پنجاه و شش خروار دینار نقره به روم آورد. اسپانیاییها را در سپاه روم به خدمت می‌گرفتند؛ سکیپیو آیمیلیانوس، در سپاهی که او را برای فتح نومانتیا یاری کرد، چهل هزار تن اسپانیایی داشت. در سال ۱۹۵ ق‌م، قبایل اسپانیایی سر به شورشی وحشیانه برداشتند، که مارکوس کاتو آن را با استقامتی یادآور خصال غرورآمیز نسل کهن رومی فرونشاند. تیبریوس سمپرونیوس گراکوس (۱۷۹) با نرمدلی حکومت خویش را با منش و تمدن مردم بومی همساز کرد و با سران قبایل دوستی به هم رساند و به تهیدستان زمین بخشید. اما یکی از جانشینانش، لوکیوس لوکولوس (۱۵۱)، پیمانهای گراکوس را زیرپا گذاشت و بی‌سبب به هر قبیله‌ای که می‌توانست غنیمتی نصیب کند حمله کرد و هزاران اسپانیایی را، بی‌آنکه حتی بهانه‌ای عنوان کند، از دم تیغ گذراند یا به بندگی گرفت. سولپیکیوس گالبا (سال ۱۵۰) ۷۰۰۰ تن از مردم بومی را، به بهانهٔ امضای پیمانی که وعدهٔ زمین به ایشان می‌داد، به اردوگاه خود کشاند و سپس راهشان را از هر سو بست و جمعی را بنده کرد و باقی را کشت. در سال ۱۵۴، قبایل لوسیتانیا (پرتغال) جنگ شانزده ساله‌ای را با روم آغاز کردند. سرداری لایق به نام ویریاتوس، که به جمال و شکیبایی و دلیری و والاتباری سرآمد همگان بود، ایشان را راهبر شد و تا هشت سال هر سپاهی را که به سر کوبیش آمد شکست داد؛ سرانجام رومیان برای کشتنش جایزه‌ای معین کردند. سلتیبریان سرکش، در اسپانیای مرکزی، پانزده ماه در نومانتیا محصور بودند و از گوشت مردگان خود تغذیه می‌کردند، تا آنکه در سال ۱۳۳ سکیپیو آیمیلیانوس آنان را به زور گرسنگی وادار به تسلیم کرد. به طور کلی سیاست روم در اسپانیا چنان ددمنشانه و غدارانه بود که زیانش بر سودش می‌چربید. مومسن می‌گوید: »هیچ جنگی با این همه غدر و درنده‌خویی و آزمندی همراه نبوده است.« غارت ایالات پول لازم برای هرزگیهای مالداران نادرست و خودپرست را فراهم می‌کرد، که سرانجام جمهوری را در آتش انقلاب سوزاند. غراماتی که کارتاژ و مقدونیه و سوریه می‌پرداختند، بندگانی که از دیار فتح شده به رم هجوم می‌آوردند، فلزهای گرانبهایی که پس از شکست گلهای مقیم بخش ایتالیایی آلپ و اسپانیاییها

www.IrPDF.com

به دست آمد، چهار صد میلیون سسترس که از آنتیوخوس و پرسئوس گرفته شد، قریب هفت خروار و نیم طلا و سیصد و شصت و شش خروار نقره که در نبردهای آسیایی به دست مانلیوس و ولسو افتاد ـ اینها، و غنایم بادآوردهٔ دیگر، طبقات مالدار را در رم، در عرض نیم قرن (۲۰۲ – ۱۴۶ ق‌م) از مردمی میانه حال به چنان پایه‌ای از جاه و جلال رساند که تاکنون تنها شاهان از آن باخبرند. سربازان از این تاخت و تازهای پردامنه با انبانهای پر از سکه و غنیمت باز می‌گشتند. چون پول در پایتخت بیش از کارهای ساختمانی در افزایش بود، صاحبان املاک، بی‌آنکه رنج کار و حرکت را بر خود هموار کنند، ثروت خویش را سه چندان کردند. در حالی که بازرگانی رو به رونق می‌رفت، صناعت دچار رکود بود؛ رم نیازی به تولید کالا نداشت، زیرا پول جهانیان را می‌گرفت و با آن کالاهای ایشان را می‌خرید.ساختمانهای عمومی به نحوی بی‌سابقه وسعت یافت و کیسهٔ متصدیان معاملات عمومی را، که از محل پیمانهای دولتی زندگی می‌کردند، پر کرد. هر رومی که اندک پولی داشت سهمی از شرکتهای آنان را می‌خرید. صرافان هر روز پرشماره‌تر و شادکامتر می‌شدند؛ سپرده می‌گرفتند و ربح می‌دادند، حواله نقد می‌کردند و هزینه‌های مشتریان خود را می‌پرداختند، وام می‌ستدند و می‌دادند، سرمایه‌گذاری می‌کردند یا ادارهٔ آن را به عهده می‌گرفتند، و در رباخواری چندان زیاده‌روی می‌کردند که واژهٔ وامدهنده با «آدمکش» یکی شد. روم به صورت مرکز مالی و سیاسی جهان سپید پوست درمی‌آمد، نه کانون صنعتی یا بازرگانی آن.

حال پاتریسینها و قشر بالای طبقهٔ متوسط، با سرعتی شگفت‌آور، از سادگی پرهیزکارانه به تجمل بی‌بندوبار دگرگونی می‌یافت؛ این تحول در زمان کاتو (۲۳۴ – ۱۴۹) به حد کمال رسید. خانه‌ها بزرگتر و خانواده‌ها کوچکتر می‌شدند؛ رقابت در اسراف آشکار، بر تجمل اثاثه می‌افزود؛ قالیچه‌های بابلی و تختخوابهای مزین به عاج، طلا، یا نقره؛ سنگها و فلزات گرانبها برای پوشاندن رویهٔ میز و صندلی، زیور زنان، و یا ستام اسبان به بهای گران خریده می‌شد. چون کوشش کاستی و ثروت فزونی گرفت، شیوهٔ سادهٔ پیشین در غذا جای خود را به خوراکهای رنگین و سنگین، مرکب از گوشت و نخجیر و نعمات گوناگون فصل و چاشنی، داد. خورشهای بیگانه از واجبات کسب مقام اجتماعی یا بزرگی فروشی شد. بزرگی، برای آنکه برخوانش صدف خوراکی حاضر باشد، هزار سسترس می‌پرداخت؛ دیگری ماهی کولی، به قیمت هزار و ششصد سسترس از قرار هر بشکه، از دیار بیگانه می‌آورد؛ و سومی هزار و دویست سسترس برای یک کوزه خاویار می‌داد در بازار حراج بردگان، سرآشپزان به قیمتهای گزاف فروخته می‌شدند. میگساری شیوع روزافزون داشت؛ جامها گران و بیشتر زرین بود؛ شراب را با آب کم می‌آمیختند یا هیچ نمی‌آمیختند. سنا قوانینی برای محدود کردن صرف مال برای بزم و پوشاک به تصویب رساند؛ اما چون اعضای سنا خود این مقررات را نادیده می‌انگاشتند، کسی غم رعایت آنها را به دل راه نمی‌داد. کاتو به درد می‌نالید: «خلق دیگر خریدار اندرز خیر نیست، چون شکم را گوش نیست.» فرد در برابر حکومت، فرزند در برابر پدر، و زن در برابر شوی سرکشانه از وجود جداگانهٔ خویش آگاهی می‌یافت.

نیروی زن معمولا همپایه با ثروت اجتماع افزایش می‌یابد، زیرا چون شکم سیر شود، عشق جای گرسنگی را می‌گیرد. از این رو، روسپیگری در این روزگار رو به توسعه داشت. ارتباط با یونان و آسیا همجنس گرایی را رواج داد؛ کاتو به شکوه می‌گفت که یک پسر خوبرو بیش از یک کشتزار می‌ارزد. اما زنان در برابر این مهاجمان یونانی و سوری بازار خود را از دست ندادند. و مشتاقانه از وسایل مد و زیبایی، که اکنون به یمن ثروت در دسترسشان بود، بهره گرفتند. آرایه‌ها جزو ضروریات درآمد و صابون سوزآوری که از سرزمین گل می‌آمد موی سپید را به زلف بور بدل می‌کرد. شهرنشین توانگر از آراستن زن و دختر خود با جامه‌ها یا جواهر گرانبها بر خود می‌بالید و به یاری آنان آوازهٔ توانگری خویش را در شهر می‌پراکند.

www.IrPDF.com

مقام زن حتی در حکومت نیز اعتبار بیشتری می‌یافت. کاتو فریاد برمی‌داشت که: «همهٔ مردان دیگر بر زنان فرمان می‌رانند؛ اما ما رومیان، که بر همهٔ مردان حکمفرماییم، خود محکوم زنان خویشیم.» در سال ۱۹۵ ق‌م، زنان آزادهٔ روم به فوروم، هجوم آوردند و لغو قانون اوپیوسی سال ۲۱۵ را، که زنان را از به کار بردن پیرایه‌های زرین و جامه‌های رنگارنگ یا سوار شدن بر گردونه منع می‌کرد، خواستار شدند. کاتو پیش‌بینی کرد که اگر قانون لغو شود، روم تباهی خواهد پذیرفت. لیویوس از قول او نطقی را نقل می‌کند که هر نسلی آن را شنیده است:

اگر همهٔ ما آزرم حقوق و حیثیت شوی را در خانه‌های خویش نگاه می‌داشتیم، امروز با زنان خود دچار این گرفتاری نمی‌شدیم. در اوضاع کنونی، آزادی عمل ما، که بر اثر خودکامگی زنان در خانه‌ها اعتبار خویش را از دست داده، اینجا در این فوروم، پامال و بی‌حرمت گشته است. . ... به یاد بیاورید مقرراتی را که نیاکان ما به یاری آنها زنان را از هرزگی منع می‌کردند و به فرمانبرداری وامی‌داشتند؛ و با این وصف، به رغم همهٔ آن منهیات، بدشواری می‌توانیم زنان خود را نگاه داریم. اگر اینک شما روا دارید که این منهیات از میان برخیزد... و زنان با شوهران خود همسنگ شوند، آیا می‌پندارید که می‌توانید به نیرو با ایشان برآیید؟ زنان به محض اینکه با شما برابر شوند، بر شما سروری خواهند کرد.

زنان با خنده‌های خود او را از سکوی خطابه فرو کشیدند و چندان بر جای خود ماندند تا قانون لغو شد. کاتو با ده برابر کردن مالیات بر اشیایی که اوپیوس منع کرده بود کین خویش را برآورد. اما موج برآمدن آغاز کرده بود و جلوگیری از آن ممکن نبود. قوانین دیگری نیز که به زیان زنان حکم می‌کرد یا تعدیل یافت و یا به دست فراموشی سپرده شد. زنان بر جهیزیهٔ خود تسلط یافتند، شوهران خود را طلاق دادند یا با زهر کشتند، و فرزندآوری را، در عصر انبوهی ساکنان شهرها و جنگهای جهانگیرانه، شرط عقل نیافتند.

از سال ۱۶۰، کاتو و پولوبیوس به کاهش جمعیت پی بردند و دریافتند که حکومت دیگر نمی‌تواند به اندازهٔ زمانی که رم با هانیبال مقابله کرد سپاه گرد آورد. نسل تازه، که سروری بر جهان را به ارث برده بود، نه زمان و نه میل حفظ آن را در خود می‌دید. اکنون که مالکیت در دست چند خانواده متمرکز می‌شد و طبقهٔ پرولتاریای تهیدست و محروم از منابع مملکت کویهای کثیف رم را اشغال می‌کردند، دیگر از آن آمادگی جنگی که خصیصهٔ مالک رومی به شمار می‌آمد خبری نبود. مردان دلیری می‌آموختند، اما از راه دیگری؛ در آمفی تئاترها گرد می‌آمدند تا بازیهای خونبار نظاره کنند، وگلادیاتور اجیر می‌کردند تا در بزمهای ایشان با هم بستیزند. آموزشگاههایی برای تعلیم آواز خواندن و چنگ نواختن و خوش خرامیدن برای دختران و پسران برپا شد. در میان طبقات بالادست، آدابدانی ظریفتر شد، اما اخلاقیات سستی گرفت. در میان مردم فرودست، آداب رفتار همچنان درشت و زمخت، سرگرمیها اغلب خشن، و گفتار هرزه ماند؛ نمونه‌هایی از این مردم بی‌سروپا را می‌توان در آثار پلاوتوس یافت و دانست که چرا تودهٔ مردم از آثار ترنتیوس ملول می‌شدند. وقتی در سال ۱۶۱ گروهی از نی‌زنان خواستند که هنگام ورود سرداری پیروزمند به شهر نغمه‌پردازی کنند، حاضران وادارشان کردند که نمایش خود را به مسابقهٔ مشتزنی مبدل سازند.

در میان طبقات گسترندهٔ متوسط، سوداگری حکمفرمای مطلق بود. ثروت اینان دیگر نه به املاک، بلکه به سرمایه‌گذاری یا معاملات بازرگانی بستگی داشت. اخلاقیات کهن و پیروان معدود کاتو نمی‌توانستند از تسلط این نظام سرمایهٔ متحرک بر زندگی رومی جلوگیری کنند. هر کس در پی پول بود و با محک پول داوری می‌کرد و داوری می‌شد. پیمانکاران چندان فریب در کار می‌کردند که حکومت از بسیاری از املاک خود ـ مثلا دکانهای مقدونیه ـ چشم پوشید؛ زیرا مستأجران به پایه‌ای از کارگران بهره می‌کشیدند و دولت را می‌دوشیدند که زحمت بهره‌برداری بیش از سود آن بود. (اگر گفتهٔ مورخان را بپذیریم ـ که نباید) آریستوکراسی، که زمانی شرف را از زندگی برتر می‌شمرد، شیوهٔ جدید اخلاقیات را پذیرفت و ریزه‌خوار خوان نعمت تازه شد؛ دیگر نه پروای ملت، بکله اندیشهٔ طبقه

www.IrPDF.com

و امتیازات و «مدخل» فردی خویش را در سر داشت و، برای آنکه افراد یا حکومتها را از پشتیبانی خود بهره‌مند کند، هدیه یا رشوه می‌گرفت و با کشورهایی که بیش از نیرو ثروت داشتند، بآسانی بهانه‌ای برای جنگ می‌یافت. پاتریسینها در کوی و برزن راه را بر پلبها می‌گرفتند و رأی ایشان را می‌خریدند. میان فرمانروایان رسم شد که پولهای دولتی را به جیب بزنند، و نادر بود که کسی از ایشان به این بزه کیفر ببیند، زیرا جایی که نیمی از اعضای سنا در شکستن پیمانها و فریفتن متحدان و یغمای ایالات شریک بودند، چه کس می‌توانست مختلسان را کیفر دهد؟ کاتو می‌گفت: »کسی که مال همشهریش را بدزدد، عمرش را در غل و زنجیر به پایان می‌برد؛ اما آن که مال جامعه را بدزدد، کارش را در جامهٔ شاهانه و زر به پایان می‌رساند.» با این حال، اعتبار سنا بیش از هر زمان دیگر بود؛ زیرا روم را از میان دو جنگ پونیک و سه جنگ مقدونی پیروز درآورده بود؛ همهٔ رقیبان روم را به چالش گرفته و مغلوب کرده بود؛ مصر را دوست فرمانبردار روم ساخته، و از ثروت جهانیان آن مایه ستانده بود که در سال ۱۴۶ ایتالیا از مالیات مستقیم معاف شد. در بحرانهای جنگی و سیاسی، بسیاری از اختیارات انجمنها و فرمانرواییها را غصب کرده بود، اما همیشه پیروزی بعدی غصب را توجیه می‌کرد. امپراطوری، سراسر دستگاه کمیتیا یعنی «حکومت خلق» را به ریشخند گرفته بود؛ مردم نستوهی که اکنون رضا می‌دادند تا سنایی مرکب از سیاستمداران روزگار دیده و سرداران پیروز برایشان حکومت کند، در گذشته، اگر چند هزار ایتالیایی سرنوشت آنان را معین می‌کرد، به شورشی سخت برمی‌خاستند. پایهٔ دموکراسی آزادی، و پایهٔ جنگ فرمانبرداری است؛ هر یک از این دو نفی دیگری را لازم می‌آورد. لازمهٔ جنگ هوشیاری و دلیری به پایه‌ای عالی، تصمیم سریع، وحدت عمل، و فرمانبرداری بیدرنگ است؛ کثرت جنگها دموکراسی را به تباهی محکوم کرد. به حکم قانون، فقط انجمن سدانه حق اعلام جنگ و عقد صلح را داشت؛ اما سنا با اختیاری که در ادارهٔ روابط خارجی داشت می‌توانست وضعی پیش آورد که دیگر عملا از دست انجمن کاری ساخته نباشد. سنا بر خزانه‌داری و همهٔ مصارف دارایی عمومی نظارت می‌کرد، و چون قاعدتاً همهٔ داوران مهم می‌بایست از فهرست نامهای اعضای سنا برگزیده شوند، دادگستری را نیز در سلطهٔ خود داشت. وضع و تفسیر قوانین در دست طبقهٔ پاتریسین بود.

در داخل این آریستوکراسی، یک اولیگارشی مرکب از چند خانواده بر دیگران چیره بود. تا زمان سولا، تاریخ روم بیشتر سرگذشت خانواده‌هاست تا افراد؛ هیچ سیاستمدار بلند پایه‌ای در میان نیست، بلکه، نسل پس نسل، مناصب عالی حکومت منسوب به نامهای واحدی است. از سال ۲۳۳ تا ۱۳۳ ق‌م، از ۲۰۰ کنسول، ۱۵۹ تن به بیست و شش خانواده، و صد تن به ده خانواده تعلق داشتند. نیرومندترین خانواده در این دوره خاندان کورنلیها بود. از زمان پوبلیوس کورنلیوس سکیپیو، که در جنگ تربیا (۲۱۸) شکست خورد، و سپس پسرش سکیپیو آفریکانوس، که هانیبال را شکست داد، تا زمان نوهٔ ناتنی سکیپیو آفریکانوس، یعنی سکیپیو آیمیلیانوس که کارتاژ را در سال ۱۴۶ ویران کرد، تاریخ جنگ و سیاست رم بیشتر داستان این خانواده است؛ و انقلابی که آریستوکراسی رم را به تباهی کشاند از جانب خانوادهٔ برادران گراکوس، نوادگان آفریکانوس، آغاز شد. پیروزی رهایی بخش در زاما آفریکانوس را چنان محبوب همهٔ طبقات کرد که رم یک چند حاضر بود تا به او هر مقامی که دلخواهش باشد ببخشد. اما هنگامی که وی و برادرش لوکیوس از جنگ آسیا بازگشتند (۱۸۷)، پیروان کاتو خواستند تا لوکیوس حساب پولی را که آنتیوخوس به عنوان غرامت به رم به او داده بود گزارش دهد. آفریکانوس مانع از آن شد که برادرش پاسخ دهد و، در عوض، اسناد هزینه را در برابر اعضای سنا پاره پاره کرد. لوکیوس از جانب انجمن محاکمه و به اختلاس محکوم شد. وتوی داماد آفریکانوس، تیبریوس سمپرونیوس گراکوس، که مقام تریبونی داشت، او را از کیفر رهایی بخشید. آفریکانوس چون به جای او به دادگاه فرا خوانده شد، با دعوت و راهنمایی اعضای انجمن به معبد یوپیتر، برای شرکت در جشن یادبود سالانهٔ پیروزی زاما، جریان دادرسی را موقوف کرد. چون یک بار دیگر فراخوانده شد، نافرمانی

www.IrPDF.com

کرد و در ملک خود در لیترنوم گوشهٔ عزلت گزید و تا زمان مرگ، بی‌آنکه آزاری ببیند، در آنجا ماند. ظهور این فردگرایی در عالم سیاست با رشد فردگرایی در بازرگانی و اخلاقیات همراه بود. دیری بر نیامد که جمهوری روم با نیروی افسار گیسختهٔ مردان بزرگش راه نابودی را در پیش گرفت.

آن وجه از زندگی این آریستوکراسی و این روزگار که بار گناهان آن را سبک می‌کند، بیدرای حس ستایش زیبایی در آن است. ارتباط با فرهنگ یونانی در ایتالیا، از طریق سیسیل و آسیا، رومیان را نه فقط با همان لوازم تجمل، بلکه با ارجمندترین فراورده‌های هنر کلاسیک آشنا کرد. فاتحان، تصاویر و تندیسهای شهرهٔ آفاق، فنجانها و آینه‌هایی از فلز منقوش، و پارچه‌ها و اثاثهٔ گرانبها را با خود به رم می‌آوردند. هنگامی که مارکلوس میدانهای روم را با مجسمه‌هایی که از سیراکوز دزدیده بود زیور بخشید، نسل قدیم شگفتزده شد؛ آزردگی نه به سبب دزدی، بلکه به علت رواج «بیکاری و پرت و پلاگویی» میان شارمندانی بود که روزگاری پر کار و کوشش بودند و اکنون می‌ایستادند تا این «خرت و پرتها را بررسی و ارزیابی» کنند. فولویوس ۱۰۱۵ تندیس را از مجموعهٔ پورهوس در آمبراسیا با خود آورد؛ آیمیلیوس پاولوس، به پاداش رهاندن یونان، پنجاه عرابه را از آثار هنری گرانبهایی که از ایشان گرفته بود انباشت؛ سولا، وررس، نرون، و هزار رومی دیگر تا دویست سال چنین می‌کردند. یونان برهنه می‌شد تا ذهن رومی را بپوشاند.

هنر ایتالیایی، که در این تاخت و تاز غرق شد، خصلت و شیوه‌های محلی خویش را از دست داد و، به استثنای یک مورد، به هنرمندان و مایه‌ها و قوالب یونانی تسلیم شد. مجسمه‌سازان، نقاشان، و معماران یونانی به بوی زر بیشتر به رم کوچیدند و اندک اندک پایتخت غالبان خود را صبغهٔ هلنیستی بخشیدند. رومیان توانگر به ساختن کوشکهای خویش به شیوهٔ یونانی، برگرد حیاطهای باز، و آراستن آنها به ستونها و تندیسها و تصاویر و اثاثهٔ یونانی آغاز کردند. معابد کندتر دگرگونی می‌پذیرفت، مبادا خدایان آزرده شوند. در ساختن آنها، و همچنین در ساختن دیوار بلند، شیوهٔ توسکانی قاعدهٔ اصلی ماند؛ اما چون شمارهٔ ساکنان اولمپ در روم فزونی یافت، سزاوار نمود که خانه‌های ایشان از روی مقیاس باریکتر یونانی ساخته شود. اما هنر رومی در یک زمینهٔ حیاتی، در همان حال که اشاراتی از یونان می‌گرفت، بیانگر روان نستوه ایتالیایی با وسایط و نیروی یگانهٔ خویش بود. در مورد ساختمانهای آرایشی و بنای یادبود پیروزی و آبراهه‌ها و «باسیلیکاها»، معمار رومی به جای آرشیتراو طاق را برگزید. در سال ۱۸۴، کاتو «باسیلیکا پورسیا» را از سنگ ساخت؛ پنج سال بعد، آیمیلیوس پاولوس «باسیلیکا آیمیلیا» را به شکل نخستین خود بنا نهاد، و زادگانش نسلها آن را بازسازی می‌کردند و زیباتر می‌گرداندند. باسیلیکای خاص رومی، که برای مؤسسات بازرگانی و دادگستری از آن استفاده می‌شد، مستطیل درازی بود که دو ردیف ستون داخلی آن را به یک شبستان و راهرو بخش می‌کرد، و غالباً، به تقلید از شیوهٔ ساختمانی اسکندریه، طاق ضربی خانه خانه داشت. چون شبستان بلندتر از راهرو بود، بر فراز هر شبستان، مشبکی سنگی برای ورود روشنایی و هوا ساخته می‌شد. این البته صورت اصلی بخش درونی کلیساهای قرون میانه بود. رم، با این ساختمانهای عظیم، اندک اندک آن سیمایی از شکوه و نیرومندی را به خود گرفت که پس از فرو افتادن شهر از مقام پایتخت جهانی نیز هنوز بدان چهره‌ای ممتاز می‌بخشید.

III – خدایان تازه

در این عصر دیگرگونی بی‌امان، حال خدایان کهن چگونه بود؟ نفخه‌ای از بی‌ایمانی تا اندازه‌ای از آریستوکراسی به تودهٔ عوام رسیده بود؛ بدشواری می‌توان دریافت که چگونه مردمی که هنوز به خدایان دیرینه وفادار بودند می‌توانستند با هلهله از کمدیهایی استقبال کنند که در آن پلاوتوس ـ هر چند به بهانهٔ تقلید از نمونه‌های یونانی ـ درگیریهای یوپیتر را با آلکمنه به ریشخند می‌گیرد و مرکوریوس (مشتری) را به گونهٔ دلقلکی درمی‌آورد؟ حتی کاتو،

www.IrPDF.com

که به نگاهداشت قوالب کهن چنان دلبسته بود، در شگفت بود که چگونه دو پیشگوی رسمی می‌توانند به هم برخورد کنند و جلو خنده‌شان را بگیرند. کار این پیشگویان از دیرباز، در واقع، شعبده بازی سیاسی بود؛ برای قالبگیری افکار عامه، غرایب و عجایب به هم می‌بافتند، و رأی مردم با ریاکاری دینی زیرپا گذاشته می‌شد؛ دین روا داشته بود تا بهره‌کشی به صورت رسمی مقدس درآید. این آیتی بدشگون بود که پولوبیوس، پس از هفده سال زندگی میان محافل صدرنشین رم، در سال ۱۵۰، از دین چنان سخن می‌گوید که گویی افزاری در دست دولت بود:

به داوری من، زمینه‌ای که در آن جمهوری روم آشکارا برتری دارد ماهیت دین آن است. آنچه در میان ملتهای دیگر سزاوار نکوهش است ـ یعنی خرافات ـ مایهٔ نگاهداری دولت رومی است. این معانی با چنان فر و شکوهی عرضه می‌شود و چنان به درون زندگی خصوصی و عمومی راه می‌یابد که از هیچ دین دیگری برنمی‌آید. ... می‌پندارم که دولت این شیوه را برای مصلحت عامهٔ مردم در پیش گرفته است. اگر تشکیل دولتی از خردمندان ممکن می‌بود، چه بسا به این کار شاید نیازی نمی‌بود؛ اما از آنجا که هر جماعتی دمدمی مزاج است و آکنده از هوسهای بی‌بندو بار و سودای نابخردانه و خشم سهمگین، باید آن را با هراسهای پنهانی و تعزیه گردانی دینی مهار کرد.

شاید حق با پولوبیوس بوده باشد، چه رویدادهای نزدیک نشان می‌داد که، به رغم آثار پلاوتوس و وجود فلسفه، خرافات هنوز فایق بوده‌اند. هنگامی که به نظر می‌آمد مصیبت کانای، روم را در برابر هانیبال بی‌پناه گذاشته است، جماعت هیجانزده به هراس افتادند و فریاد برآوردند که: »کدام خدای را برای رهایی روم نیایش کنیم؟« سنا خواست تا نخست با فدا کردن آدمیان و سپس با نماز بردن به درگاه خدایان یونانی، و بعد بازگرداندن آیین پرستش یونانی دربارهٔ همهٔ خدایان رومی و یونانی، از شوریدگی عامه بکاهد؛ اما سرانجام تصمیم گرفت که اگر نتواند از خرافات جلوگیری کند، دست کم آن را سازمانی دهد و زیر نظارت خود در آورد. پس، در سال ۲۰۵ اعلام کرد که، به حکم پیش‌بینی «کتابهای سیبولایی»، اگر «مهین مام» ـ الاههٔ کوبله ـ از پسینوس، در فریگیا، به روم آورده شود، هانیبال ایتالیا را ترک خواهد کرد. آتالوس، شهریار پرگاموم، رضایت داد، و قطعه سنگی را که مظهر «مهین مام» پنداشته می‌شد با کشتی به اوستیا آوردند، و در آنجا سکیپیو آفریکانوس و گروهی از کدبانوان پارسا با تشریفاتی چشمگیر به پیشبازش رفتند. چون کشتی حامل آن در تیبر به گل نشست، »کلاودیا، دوشیزهٔ آتشبان« به یمن قدرت جادویی پاکدامنی خویش، آن را رهایی بخشید و به رم آورد. سپس کدبانوان، در حالی که هر یک به نوبت سنگ را با مهر در دست نگاه می‌داشتند، آن را به معبد پیروزی حمل کردند؛ هنگامی که «مهین مام» را عبور می‌دادند، مؤمنان در آستانهٔ خانه‌هاشان بخور می‌سوزاندند. سنا به حیرت دریافت که این خدای تازه را باید مردانی که خویشتن را اخته کرده‌اند خدمت کنند؛ چنین مردانی را یافتند، اما هیچ رومی اجازه نداشت که در زمرهٔ آنان باشد. از آن زمان، باز روم، در ماه اردیبهشت، مگالسیا یا «جشن الاههٔ بزرگ» را نخست با اندوه عنان گسیخته، و سپس با شادمانی عنان گسیخته جشن می‌گرفت. زیرا کوبله از خدایان رستنیها بود، و افسانه روایت می‌کرد که چگونه پسرش آتیس، نشانهٔ پاییز و بهار، مرده و به هادس رفته و سپس دوباره زنده شده بود.

در همان سال (۲۰۵)، هانیبال ایتالیا را ترک گفت، و سنا از اینکه بر بحران دین فایق آمده است. برخود بالید. اما جنگ با مقدونیه راه را بر یونان و مشرق زمین گشود. پشت پای سربازانی که، هنگام بازگشت، غنایم و اندیشه‌ها و افسانه‌های شرقی را با خود همراه می‌آوردند، خیل اسیران، بندگان، پناهندگان، بازرگانان، مسافران، ورزشکاران، هنرمندان، بازیگران، خنیاگران، آموزگاران، و مدرسان نیز می‌آمد؛ آدمیان، در این کوچ، خدایان خویش را حمل می‌کردند. طبقات فرودست رم شادمان بودند از آشنایی با دیونوسوس باکوس، اورفئوس، ائورودیکه، و آیینهای رازورانه‌ای که نیایشگر را الهام و مستی خدایی می‌بخشید و با خدایان زنده شده آشنا می‌کرد و وعدهٔ زندگی سرمدی می‌داد. در سال ۱۸۶، سنا با پریشانی پی برد که جمعی، نه چندان از مردم، آیین دیونوسوسی پیشه کرده‌اند و با

www.IrPDF.com

بزمهای مستانهٔ شبانه، که پنهان بودنشان شایعات مربوط به میگساریها و شهوترانیهای بی حد و حصر را قوت می‌داد، خدای تازه را نیایش می‌کنند. لیویوس می‌گوید: «مردان بیش از زنان به پلیدی تن می‌دادند»، سپس، چه بسا با آراستن شایعه سازیهای زمان خود به زی تاریخ، می‌افزاید: »هر کس که به پلیدی تن نمی‌داد ... قربانی می‌شد.» سنا این آیین را ممنوع و هفت هزار تن از مؤمنان به آن را بازداشت و صدها تن را به اعدام محکوم کرد. اما در جنگ روم با مذاهب شرقی این یک پیروزی موقتی بود.

IV – پیدایی فلسفه

یونان روم را بدین گونه فتح کرد که دین و کمدی خود را برای پلبها، و اخلاقیات و حکمت و هنرش را برای طبقات بالادست به ارمغان فرستاد. این ارمغانهای یونانی با ثروت و حشمت امپراطوری در تباه کردن ایمان و منش رومیان یار شد و بدین سان بخشی از انتقام یونان را از فاتحان خویش باز گرفت. پیروزی یونان هنگامی به اوج رسید که، در فلسفهٔ روم، لذت طلبی صبورانهٔ لوکرتیوس به پیروی از مذهب رواقی لذت طلبانهٔ سنکا انجامید. در الاهیات مسیحی، مابعدالطبیعهٔ یونانی بر خدایان ایتالیایی چیره گشت. در اوج قدرت قسطنطنیه، فرهنگ یونانی نخست به عنوان رقیب، و سپس به عنوان جانشین روم پیروز شد؛ و چون قسطنطنیه سرنگون شد، ادب و فلسفه و هنر یونانی در زمان رنسانس دوباره ایتالیا و اروپا را فتح کرد. جریان اصلی تاریخ تمدن اروپا همین است؛ همهٔ جریانهای دیگر شاخابه‌هایی بیش نیستند. سیسرون می‌گفت: «آنچه از یونان به شهر ما روان شد نه جویباری باریک، بلکه رودی پهناور از فرهنگ و دانش بود.» از آن پس، زندگی روحی و هنری و دینی روم بخشی از جهان هلنیستی شد.

یونانیان مهاجم در مدارس و تالارهای سخنرانی رم رخنه‌گاهی استراتژیک یافتند. در پی سپاهیانی که از مشرق زمین باز می‌گشتند؛ موج عظیمی از گراکولیان ـ یا یونانیکان، به اصطلاح تحقیرآمیز رومیان ـ در رسید. بسیاری از آنان، در مقام بندگی، مدرس خانواده‌های رومی شدند؛ گروه دیگر به عنوان نحویان، با گشایش مدارس زبان و ادبیات یونانی در رم، باب تحصیلات متوسطه را گشودند؛ بعض دیگر، که آموزگاران فن بلاغت بودند، دربارهٔ فن خطابه و انشا و فلسفه درس عمومی و خصوصی می‌دادند. خطیبان رومی ـ حتی کاتوی ضد یونانی ـ خطابه‌های خود را به تقلید از سخنرانیهای لوسیاس و آیسخینس و دموستن می‌نوشتند.

از میان این معلمان یونانی کمتر کسی دیندار بود، و از آن میان کمتر کسی دین خویش را تبلیغ می‌کرد؛ معدودی از ایشان اپیکوری بودند و با تعریف دین به عنوان شر عمدهٔ زندگی آدمی بر لوکرتیوس پیشی جستند. پاتریسینها بر آمدن تندباد را حس کردند و به جلوگیری از آن برخاستند. در سال ۱۷۳، سنا دو اپیکوری را نفی بلد کرد و در سال ۱۶۱ مقرر داشت که «هیچ فیلسوف یا آموزگار علم بلاغت حق ورود به رم را ندارد.» اما تندباد نمی‌ایستاد. در سال ۱۵۹، کراتس مالوسی، سرپرست رواقی کتابخانهٔ شاهی در پرگاموم، به سفارت رسمی به رم آمد و، چون پایش شکست، همانجا ماند و در ایام نقاهت در ادبیات و فلسفه درسهایی گفت. در سال ۱۵۵، آتن پیشوایان سه مکتب بزرگ فلسفیش را به سفارت روم فرستاد: کارنئادس از مردان آکادمی یا پیروان افلاطون، کریتولائوس مشایی یا پیرو ارسطو، و دیوگنس رواقی از سلوکیه. آمدن آنان کمابیش همان اثر عمیقی را داشت که ورود خردسولوراس به ایتالیا، در سال ۱۴۵۳. کارنئادس دربارهٔ فن بلاغت چنان شیوا سخن می‌گفت که جوانان هر روز به مکتب او می‌آمدند. وی سراپا شکاک بود و در وجود خدایان شک می‌کرد، و حجت می‌آورد که بیدادگری را به همان پایهٔ دادگری می‌توان توجیه کرد ـ این تسلیم دیررس افلاطون در برابر تراسوماخوس بود. چون کاتوی مهین این بشنید، در سنا پیشنهاد کرد که سفیران از رم بیرون رانده شوند. چنین شد. اما نسل جوان از بادهٔ فلسفه ذوق برگرفته بود، و از آن پس جوانان توانگر رومی مشتاقانه به آتن و رودس می‌رفتند تا نوترین شکها را جانشین کهنترین ایمان خویش کنند.

www.IrPDF.com

همان کسانی که فاتح یونان بودند خود فرهنگ و حکمت هلنیستی را در روم روایی می‌بخشیدند. فلامینینوس، که هنوز پیش از هجوم به مقدونیه و رهاندن یونان ادبیات رومی را دوست می‌داشت، از هنرها و نمایشهایی که در یونان دید سخت به وجد آمد. این نکته را باید از مفاخر روم برشمرد که برخی از سرداران آن به فهم آثار پولوکلیتوس، فیدیاس، سکوپاس، و پراکسیتلس توانا بودند، اگرچه گاه قدردانی خویش را به مرحلهٔ دزدی می‌رساندند. آیمیلیوس پاولوس از همهٔ غنایمی که پس از چیرگی بر پرسئوس باز آورد، فقط کتابخانهٔ شاهی را برای خویش، و به میراث فرزندانش، نگاه داشت. وی فرمود تا پسرانش ادب و فلسفهٔ یونانی و نیز فنون رومی جنگ و گریز را فرا گیرند و، تا آنجا که وظایف دولتی اجازه می‌داد، در این مطالعات با فرزندانش همدرس می‌شد.

پیش از مرگ پاولوس، دوستش، پ. سکیپیو، فرزند آفریکانوس، پسر کهتر او را به فرزندی خود پذیرفت. برطبق سنت رومی، پسر نام پدر تعمیدی خویش را گرفت و نام طایفهٔ پدرش را بر آن افزود؛ از این رو «پ. کورنلیوس سکیپیو آیمیلیانوس» نامیده شد، و ما از این پس او را سکیپیو خواهیم نامید. وی جوانی خوبرو و تندرست بود، جامهٔ ساده می‌پوشید، و در کلام شرم را نگاه می‌داشت، دلی پرمهر و دستی گشاده داشت، و چندان درستکار بود که، با آنکه همهٔ اموال غارت شدهٔ کارتاژ از زیر دست او گذشت، به هنگام مرگ، جز پنج من سیم و ربع من زر چیزی از خود به جا ننهاد. بیشتر مانند دانشوران زیسته بود تا همچون توانگری، در جوانی با پولوبیوس، که از یونان نفی بلد شده بود، آشنا شد و، به پاداش کتابها و اندرزهای نیکی که از او گرفت، همهٔ عمر دوست و سپاگزار او ماند. با جنگیدن در رکاب پدرش در پودنا آوازهٔ جنگجویی یافت و در اسپانیا چالش دشمن را به نبرد تن به تن پذیرفت و پیروز شد.

در خلوت، گروهی از رومیان سرشناس و دوستار اندیشهٔ یونانی را گرد خویش فراهم داشت. عمدهٔ ایشان، گایوس لایلیوس، مردی بود با فرزانگی مهرآمیز و در دوستی استوار، به داوری دادگر و به زندگی پاکدامن، و در گشاده زبانی و شیوایی سبک فقط آیمیلیانوس از او پیشتر بود. یک قرن بعد، سیسرون دلباختهٔ لایلیوس شد و رسالهٔ دربارهٔ دوستی خود را به نام او نمود و آرزو کرد که ای کاش، به جای زمانهٔ پرآشوب خود، در میان آن حلقهٔ والای جوانان خردورز رومی زیسته بود. این مردان بر ادبیات رومی اثری شگرف داشتند؛ ترنتیوس با درک محضر ایشان بود که زبان آثار خود را ظرافتی بکمال بخشید، و هم شاید نزد ایشان بود که گایوس لوکیلیوس (۱۸۰ – ۱۰۳) آموخت که چگونه هجویه‌های خویش را، که در نکوهش گناهان و تجمل عصر خود بود، غایتی اجتماعی دهد.

مربیان یونانی این گروه پولوبیوس و پانایتیوس بودند. پولوبیوس سالها در خانهٔ سکیپیو زیست. مردی واقعنگر و واقعپرداز و خردگرا بود، که در باب آدمیزادگان و حکومتها کمتر دچار پندار می‌شد. پانایتیوس اهل رودس و، مانند پولوبیوس، به آریستوکراسی یونان وابسته بود. چندین سال با سکیپیو الفتی پرمهر داشت. و هر دو بر روح یکدیگر اثر نهاده بودند: وی سکیپیو را با والامنشی رواقی آشنا کرد، و شاید سکیپیو بود که او را بر آن داشت تا توقعات اخلاقی مفرط آن فلسفه را به مذهبی عملیتر بدل کند. پانایتیوس، در کتابی به نام دربارهٔ وظایف، افکار عمدهٔ مذهب رواقی را بیان کرد: آدمی جزئی از کل است، و باید با کل، یعنی خانواده و میهن و روح الاهی کاینات، همکاری کند؛ و انسان به این جهان نه برای لذایذ جسمی آمده است، بلکه برای اجرای وظایف خویش، بی‌شکوه و دریغ. پانایتیوس، برخلاف رواقیان دیگر، از آدمی انتظار فضیلت کامل یا بی‌اعتنایی تمام در حق نعمات و مواهب زندگی نداشت. رومیان فرهیخته در این فلسفه جانشینی سزاوار و عرضه‌پذیر برای مذهب منسوخ خویش یافتند و اخلاقیات آن را آیینی موافق با سنن و آرمانهای خود دانستند. مذهب رواقی الهامبخش سکیپیو، آرزوی سیسرون، نفس تعالی یافتهٔ سنکا، راهبر ترایانوس، راهنمای آورلیوس، و وجدان روم گشت.

www.IrPDF.com

۷ – رستاخیز ادبیات

یکی از مقاصد اصلی حلقهٔ سکیپیویی تشویق ادبیات و فلسفه، تبدیل زبان لاتینی به زبان پرداخته و روان، رهنمون شدن شاعران رومی به سرچشمه‌های جانبخش شعر یونانی، و فراهم آوردن خواننده و شنونده برای شاعران یا نثرنویسان آینده‌دار بود. سکیپیو آفریکانوس، در سال ۲۰۴، با پذیره شدن شاعری که کاتو به روم آورده بود و با همهٔ عقاید سکیپیوییان و دوستارانشان مخالفت می‌ورزید، بزرگمنشی خویش را آشکار کرد. کوینتوس انیوس از پدر و مادری یونانی و ایتالیایی، نزدیک بروندیسیوم، در یونان زاده شد (۲۳۹). در تارنتوم درس خوانده بود، و روح پرشورش از درامهای یونانی، که در تماشاخانه‌های تارنتوم عرضه می‌شد، اثری ژرف پذیرفت. دلاوری او، به روزگار سربازی در ساردنی، کاتو را، که در آنجا مقام خزانه‌داری داشت، شیفته کرد. چون به رم آمد، از راه آموزاندن لاتینی و یونانی زندگی می‌گذراند؛ اشعار خود را برای دوستانش می‌خواند؛ و سرانجام به حلقهٔ سکیپیوییان پذیرفته شد.

هیچ صورتی از شعر نبود که او طبع خویش را در آن نیازموده باشد. چند کمدی و دست کم بیست تراژدی نوشت. وی شیفتهٔ اوریپید بود و همچون او با اندیشه‌های تند سروسری داشت و دینداران را با این گونه طنزهای اپیکوری می‌آزرد: «گیرم که خدایان وجود داشته باشند، ولی هیچ گاه غم آن را ندارند که آدمیان چه می‌کنند؛ وگرنه سزای نیکی نیکی و سزای بدی بدی می‌بود ـ حال آنکه این بسی نادر است.» به گفتهٔ سیسرون، شنوندگان با شنیدن این ابیات بر گوینده آفرین گفتند. وی تاریخ مقدس ائوهمروس را ترجمه یا اقتباس کرد؛ این کتاب اثبات می‌کرد که خدایان قهرمانان مرده‌ای هستند که احساس عوام آنان را به مقام خدایی رسانده است. اما انیوس به هر تقدیر از نوعی الاهیات بری نبود، چون بر آن بود که روان هومر، پس از گذشتن از کالبدهای بسیار، و از آن میان از کالبد فیثاغورس و یک طاووس، اکنون در بدن او حلول کرده است. وی تاریخ حماسی روم را به شیوه‌ای گرم از زمان آینیاس تا پورهوس نوشت؛ سالنامه‌های او تا زمان ویرژیل چکامهٔ ملی ایتالیا به شمار می‌آمد. چند قطعه‌ای از آنها باقی است، از آن جمله این مصرع، که سنت پرستان ایتالیا از بازگویی آن هیچ گاه دست بردار نبودند:

دولت روم برپایهٔ اخلاقیات کهن و مردان بزرگش استوار است.

حماسهٔ وی انقلابی در اوزان نظم پدید آورد، زیرا شعر روان و انعطاف‌پذیر «شش وتدی» یونان را جانشین اسلوب سست «ساتورنی» نایویوس کرد. انیوس زبان لاتین را قوالب و قدرتهای نو بخشید؛ اشعار خویش را، به برکت فکر، پرمغز ساخت؛ و، برای لوکرتیوس و هوراس و ویرژیل، روش و لفظ و موضوع و اندیشه فراهم کرد. به عنوان افسری بر سر آثار خویش، رساله‌ای دربارهٔ لذات کام نوشت و، به سن هفتاد سالگی، پس از سرودن این بیت غرور آمیز برای سنگ گور خود، به بیماری نقرس درگذشت.

برای من اشک مریز و در ماتم منشین؛که من به روی لبهای مردمان پاینده و زنده‌ام.

انیوس در همهٔ فنون ادب، جز کمدی، توفیق یافت؛ شاید فلسفه را بیش از اندازه جدی گرفته و این اندرز خود را فراموش کرده بود که «همه کس باید به فلسفه بپردازد، اما نه بسیار.» مردم بحق خنده را بر فلسفه فزونی می‌نهادند و پلاوتوس را توانگر و انیوس را تهیدست می‌ساختند. همین گونه، درام تراژیک را در روم چندان تشویق نمی‌کردند. بزرگان تراژدیهای پاکوویوس و اکیوس را می‌ستودند، اما تودهٔ مردم به آنها اعتنایی نمی‌کرد و زمان نیز به دست فراموشیشان می‌سپرد.

در رم، مانند آتن، نمایشنامه‌ها را مأموران حکومتی، به عنوان بخشی از یک جشنوارهٔ دینی یا آیین تشییع جنازهٔ مردی بزرگ، بر صحنه می‌آوردند. تماشاخانهٔ پلاوتوس و ترنتیوس مرکب بود از یک کفهٔ پایه بلند چوبی که پشتیبان دکور زمینهٔ صحنه بود؛ در برابر آن صفه‌ای دایره وار برای رقص به نام ارکسترا تعبیه شده بود که نیمهٔ پسین آن «صحنه» را تشکیل می‌داد. مانند جایگاههایی که امروزه برای نظارهٔ رژهٔ سپاهیان ساخته می‌شود، این ترتیبات سست

www.IrPDF.com

پایه پس از هر جشن در هم ریخته می‌شد. تماشاگران یا می‌ایستادند یا به روی چارپایه‌هایی که با خود آورده بودند می‌نشستند یا در هوای باز روی زمین چمباتمه می‌زدند. در سال ۱۴۵، نخستین تئاتر کامل رم، آن هم از چوب و بی‌سقف، اما به سبک نیمدایره‌هایی یونانی مجهز به صندلی، ساخته شد. تماشا رایگان بود. بندگان می‌توانستند به درون تئاتر بیایند، اما نمی‌توانستند بنشینند؛ زنان فقط در عقب جای می‌گرفتند. تماشاگران این دوره جماعتی غوغاگر و زورآور و بیذوق، و چه بسا بدرفتارترین و کودنترین تماشاگران تاریخ نمایش بوده‌اند. یادآوری این نکته غم‌انگیز است که مقدمه خوانان نمایش تا چه اندازه از حاضران آرامش و ادب می‌طلبیدند و مطایبات خام و اندیشه‌های کلیشه‌ای، برای آنکه دریافته شود، تا چه اندازه باز گفته می‌شد. برخی از مقدمه‌خوانان از مادران می‌خواستند که نوزادان خود را در خانه بگذارند، یا بر سر کودکان غوغاگر نهیب می‌زدند و یا زنان پر چانه را ملامت می‌کردند؛ چنین درخواستهایی حتی در میانهٔ نمایشنامه‌های منتشر شده نیز دیده می‌شود. اگر نمایش با مسابقهٔ کشتی یا بندبازی مقارن می‌شد، نمایش را قطع می‌کردند تا هنرنمایی مهیجتر پایان پذیرد. در پایان هر کمدی رومی این کلمات یا چیزی شبیه آن می‌آمد، omnes Nunc plaudite ، که معنایش آن بود که نمایش پایان پذیرفته است، وقت هلهله کردن است.

بهترین سیمای تئاتر رومی بازی قهرمانان آن بود. نقش اول را معمولا مدیر تئاتر، که آزاد مرد بود، بازی می‌کرد. بازیگران دیگر بیشتر از میان بندگان یونانی برگزیده می‌شدند. هر شارمندی که بازیگری پیشه می‌کرد حقوق مدنی خویش را از دست می‌داد، و این رسم تا زمان ولتر دوام یافت. نقش زنان را مردان بازی می‌کردند. چون تماشاگران در این عصر کم بودند، بازیگران نقاب بر چهره نمی‌زدند، بلکه به همان سرخاب و کلاهگیس بس می‌کردند. در حدود سال ۱۰۰ ق‌م، چون عدهٔ تماشاگران رو به فزونی رفت، نقاب برای باز شناختن قهرمانان نمایش از یکدیگر لازم شد. نقاب را «پرسونا» می‌نامیدند و این واژه ظاهراً از واژهٔ اتروسکی «فرسو» به معنای نقاب مشتق شده است؛ نقشهای بازیگران را «نقابهای نمایش» می‌نامیدند. تراژدی بازان کفش بلند پاشنه یا نیمچکمه، و کمدی بازان کفش کوتاه پاشنه می‌پوشیدند. کلمات نمایش به همراهی نوای نی‌لبک خوانده می‌شد؛ گاه آوازخوانان کلمات را می‌سرودند، و بازیگران نقش خود را با حرکات بازی می‌کردند.

کمدیهای شیوهٔ پلاوتوس به نظم ناهموار و متداول یامبیک بود و از لحاظ وزن و محتوا، هر دو، به تقلید از نمونه‌های یونانی ساخته می‌شد. بیشتر کمدیهای لاتینی که به دست ما رسید برگرفته‌ای است مستقیم یا آمیزه‌ای از یک یا چند نمایشنامهٔ یونانی، و معمولا از آثار فیلمون یا مناندروس یا پیروان «کمدی نو» در آتن. در نخستین صفحهٔ نمایشنامه، معمولا نام نویسنده و عنوان اصل یونانی آن ذکر می‌شد. به موجب یکی از قوانین الواح دوازدهگانه که مجازات هجو سیاسی را مرگ معین می‌کرد، اقتباس از آثار آریستوفان و کمدی کهن ممنوع بود. شاید از بیم این قانون بود که نمایشنامه‌نویسان لاتین صحنه‌ها، قهرمانان، عادات، نامها، و حتی سکه‌ها را به شکل اصلی خود حفظ نمی‌کردند؛ اگر پلاوتوس نبود، قانون روم تئاتر رومی را یکسره از توصیف زندگی رومی محروم کرده بود. این نظارت پلیسی با خشونت و هرزگی کاری نداشت؛ شهربانان می‌خواستند جماعت سرگرم باشند نه آنکه تعالی یابند؛ و دولت روم هیچ گاه از نادانی تودهٔ مردم خاطر غمین نمی‌کرد. تماشاگران همواره مطایبهٔ بیظرافت را بر نغزگویی، لودگی را بر لطافت، ابتذال را بر شعر، و پلاوتوس را بر ترنتیوس برتری می‌دادند.

تیتوس ماکیوس پلاوتوس ـ در واقع، تیتوس دلقک بی‌چاک و دهن ـ در سال ۲۵۴ وارد اومبریا شد. چون به رم آمد، مدتی به عنوان کارگر صحنه زندگی گذراند و پول اندوخت، بعد با دلی پرآرزو پولش را به معامله گذاشت و همه را از دست داد. برای آنکه از معاش فرو نماند، نمایشنامه نوشت؛ اقتباسهایی از آثار یونانی، که با کنایات رومی آمیخته بود، پسند طباع افتاد؛ دوباره ثروتی به هم رساند و به مقام شارمندی رم رسید. فردی بود مردمی و خاکی، با دلی شادمانه

www.IrPDF.com

و طبعی مانند رابله، پرشور؛ با هر کس و بر هر کس می‌خندید، اما نیکخواه همگان بود. صد و سی نمایشنامه نوشت یا اصلاح کرد که از آن میان بیست تا باقی مانده است. نمایشنامهٔ میلس گلوریوسوس حسب حال مطایبه‌آمیزی است از یک نظامی خودستا، که خادمش همیشه برای آنکه امیدوارش نگاه دارد به او دروغ می‌گوید:

خادم: آیا آن دخترانی را که دیروز راه را بر من گرفتند دیدید؟

سروان: چه گفتند:

خادم: باری، چون شما رفتید، از من پرسیدند:

شگفتا! مگر اخیلس بزرگ اینجاست؟ من به پاسخ گفتم

خیر، برادر اوست. سپس دختر دیگر گفت:

راستی چه مرد رعنایی! چه بزرگزاده‌ای!

چه سر و زلفی!

و هر دو از من خواستند که

امروز دوباره شما را به گردش بکشانم

... تا شما را بهتر ببینند.

سروان: خوشگلی هم عجب دردسری است!

نمایشنامهٔ آمفیتروئون، یووه (یوپیتر) را به ریشخند می‌گیرد؛ یووه در لباس شوهر آلکمنه از خود می‌خواهد که شاهد سوگند خویش باشد و به درگاه یوپیتر قربانی نیاز می‌کند. روز بعد از همخوابگی، زن دو فرزند توأمان می‌زاید. سرانجام، پلاوتوس از خدایان می‌خواهد که او را ببخشند و آفرین تماشاگران را به خود بگیرند. این داستان در رم زمان پلاوتوس به همان اندازه مردمپسند شد که در آتن زمان مناندروس، پاریس زمان مولیر، یا نیویورک زمان ما. نمایشنامهٔ آولولاریا داستانی از مال اندوزی یک خسیس است که حال قهرمان خود را با شفقتی بیش از خسیس مولیر باز می‌گوید؛ خسیس پلاوتوس ریزه‌های ناخنش را جمع می‌کند و بر هدر رفتن اشکهایش اسف می‌خورد. نمایشنامهٔ منایکمی داستان کهنهٔ دو برابر توأمانی است که سرانجام یکدیگر را باز می‌شناسند ـ و سرچشمه‌ای است برای کمدی اشتباهات شکسپیر. لسینگ بر آن بود که کاپتیوی بهترین نمایشنامه‌ای است که تاکنون به روی صحنه آمده است؛ پلاوتوس نیز آن را دوست می‌داشت و در مقدمه‌اش می‌گفت:

این [نمایشنامه‌ای] مبتذل یا بر سیاق باقی نیست؛

در آن نه بیتی زشت که ذکرش سزاوار نباشد توان یافت،

و نه قلتبانی پیمان شکن یا روسپیی تیره دل.

راست است؛ اما موضوع داستان چنان فرو پیچیده و به تصادفات و مکاشفات نامحتمل متکی است که اگر اذهان گریزان از داستانهای بیروح به آن اعتنایی نکنند، عذرشان پذیرفته است. راز توفیق این کمدیها نه موضوعات کهن بلکه کثرت وقایع مطایبه آمیز، جناسهای سبکسرانه به همان خامی جناسهای شکسپیر، قبح آشکار، باز نمودن حال زنان بی‌پروا، و گاه شرح عواطف در آنها بود؛ تماشاگران در هر نمایشنامه تجسم ماجرایی از عشق و بی‌عفتی می‌یافتند و وصفی از قهرمانی خوبرو و پرهیزگار و بنده‌ای از همهٔ قهرمانان دیگر هوشیارتر. ادبیات رومی در این عصر پیدایی خود راه به دل مردم ساده می‌یابد و از راه قوالب یونانی به واقعیات زندگی، به پایه‌ای که بیرون از حوصلهٔ شعر لاتین در ادوار بعدی است، پیوند می‌خورد.

پوبلیوس ترنتیوس آفر، شاید در سال مرگ پلاوتوس (۱۸۴) در کارتاژ، از خانواده‌ای فنیقی یا شاید افریقایی زاده شد. تا زمانی که به بندگی ترنتیوس لوکانوس در روم در آمد، چیزی از او نمی‌دانیم. این سناتور رومی استعداد پسرک را

www.IrPDF.com

دریافت و او را تربیت کرد و آزادی بخشید؛ جوان به نشانهٔ سپاس نام خدایگان را بر خویش نهاد. این حدیثی شیرین از چگونگی رفتار رومیان در حق یکدیگر است که چون ترنتیوس «تهیدست و ژنده‌پوش» به خانهٔ کایکیلیوس سناتیوس ـ که کمدیهای اکنون از دست رفته‌اش در آن زمان گل صحنه‌های تئاتر روم بود ـ درآمد و پردهٔ اول آندریا را برای او خواند. ستاتیوس چنان به وجد آمد که شاعر را به ناهار میهمان کرد و به باقی نمایشنامه با ستایش گوش داد. ترنتیوس بزودی آثار خود را برای آیمیلیانوس و لایلیوس نیز خواند، و لایلیوس کوشید تا شیوهٔ نویسنده را در قالب زبان آراستهٔ لاتینی، که سخت دلخواه او بود، شکل دهد. از این رو، شایعه‌پردازان گفتند که لایلیوس نمایشنامه‌های ترنتیوس را می‌نویسد ـ و ترنتیوس، از سر هوشیاری و احتیاط، این روایت را نه تأیید کرد نه تکذیب. ترنتیوس شاید بر اثر هلنیسم (یونان گرایی)معتبر حلقهٔ سکیپیویی به مأخذ یونانی آثار خویش وفادار ماند و نمایشنامه‌هایش را عنوان یونانی داد و از اشاره به زندگی رومیان پرهیز کرد و خود را، به حکم فروتنی، مترجمی بیش ننامید.

از فرجام نمایشنامه‌ای که چنان محبوب کایکیلیوس بود چیزی نمی‌دانیم. نمایشنامهٔ هکورا، اثر بعدی ترنتیوس، توفیقی نیافت، زیرا تماشاگرانش برای دیدن خرس بازی یکایک از تماشاخانه بیرون رفتند. در سال ۱۶۲، چون معروفترین نمایشنامهٔ خود به نام خویشتن آزار را نوشت، بخت به سراغش آمد. این داستان پدری است که پسرش را از زناشویی با دختر دلخواه خویش منع می‌کند و، چون پسر سر می‌پیچد، او را از فرزندی خود محروم می‌کند و از خانه بیرون می‌راند، و سپس، برای آنکه از روی پشیمانی خویشتن را بادافرهی داده باشد، ثروت خود را فرو می‌گذارد و در مشقت و تنگدستی روزگار می‌گذراند. همسایه‌ای آهنگ شفاعت می‌کند، و پدر از او می‌پرسد که چرا دربارهٔ مشکلات دیگران چنین دلسوزی می‌کند؟ و همسایه این جملهٔ معروف همگان را به پاسخ می‌گوید و تماشاگران را به آفرین وا می‌دارد:

من انسانم، و به هیچ چیز انسانی بی‌اعتنا نمی‌توانم بود.

در سال بعد، نمایشنامهٔ خواجه چنان از پسند همگان برخوردار شد که دو بار در عرض یک روز به روی صحنه آمد، و این در آن هنگام واقعه‌ای نادر بود و از بام تا شام هشت هزار سسترس (نزدیک به ۱۲۰۰ دلار) برای نویسنده عایدی آورد. ترنتیوس چند ماه بعد نمایشنامهٔ فورمیو را به نام بندهٔ زنده‌دلی نوشت که اربابش را از خشم پدری رهایی بخشید، و مدلی شد برای فیگاروی شاداب بومارشه. در سال ۱۶۰، آخرین نمایشنامهٔ ترنتیوس به نام آدلفی یا «برادران» در مراسم خاکسپاری آیمیلیوس پاولوس اجرا شد. چندی بعد، نویسنده روانهٔ یونان گشت و در بازگشت، به سن بیست و پنجسالگی، در آرکادیا درگذشت.

نمایشنامه‌های اواخر دوران زندگی ترنتیوس کمتر میان مردم محبوبیت یافت، زیرا هلنیسم یکسره بر روح او مسلط شده بود. ترنتیوس سر زندگی و شوخ طبعی سرشار پلاوتوس را نداشت و هرگز در اندیشهٔ توجه به زندگی رومی نیفتاد. در کمدیهای او از اراذل سرزنده یا روسپیان بی‌پروا نشانی نیست؛ قهرمانان زن در آثار او با شفقت تصویر شده‌اند؛ حتی روسپیانش از آستانهٔ پارسایی چندان دور نیستند. عبارات دلنشین و پر مغز و ابیات فراموش نشدنی از قبیل «پس آن اشکها»، »بخت یار دلیران است»، »به شمارهٔ آدمیان رأی هست» و صدها دیگر از آثار او بسیار است، اما فهم آنها به چنان هوش فلسفی و نکته سنجی ادبی نیازمند بود که بندهٔ افریقایی در تودهٔ روم نمی‌یافت. عوام را پروای آن نبود که کمدیهایش نیمه تراژدی هستند و ماجراهای داستانهایش خوش ساختند، اما کند پیش می‌روند و مطالعهٔ او در منشهای غریب پر وقت است و سبکش بیش از اندازه هموار و گفتگوهایش آرامند و زبانش از شدت پاکی زننده می‌شود؛ گویی تماشاگرانش پی برده بودند که میان مردم و ادبیات رومی فاصله‌ای پدید آمده که هیچ گاه پر شدنی نیست. سیسرون، که به کاتولوس نزدیکتر از آن بود که بتواند آثار او را ارزیابی کند، و محتاطتر از آن بود

www.IrPDF.com

که از لوکرتیوس حظ ببرد، ترنتیوس را بهترین شاعر عصر جمهوری برشمرد. قیصر با ستایشگری از این «شیفتهٔ سخن ناب» وی را منصفانه‌تر وصف کرد، اما فقدان «نیروی خنده» را در آثارش عیب دانست و او را «نیمه مناندروس» نامید. با اینهمه، ترنتیوس یک خدمت بزرگ انجام داد، و آن این بود که این بیگانهٔ سامی نژاد، با الهام از لایلیوس و یونان، سرانجام زبان لاتینی را به صورت چنان وسیله‌ای برای بیان ادبی درآورد که یک قرن بعد نثر سیسرون و نظم ویرژیل را امکان ظهور بخشید.

VI – کاتو و مخالفان سنت پرست

این هجوم یونان در زمینهٔ ادب و فلسفه و دین و دانش و هنر، و این دگرگونی آداب و اخلاقیات و تبار، رومیان دیرینه پسند را بیزار و بیمناک کرد. والریوس فلاکوس، سناتوری بازنشسته، در یکی از کشتزارهای سابین بر تباهی منش رومی و فساد سیاسی و جایگیری اندیشه‌ها و رسوم یونانی به جای «شیوهٔ پیشینیان» اندوه می‌خورد. اما پیرتر از آن بود که خود با این موج به پیکار برخیزد. ولی در یکی از خانه‌های روستایی مجاور، در حوالی رئاته، دهقان جوانی از تبار پلبها می‌زیست که همهٔ خصال کهن رومی را در خود جمع داشت: به خاک مهر می‌ورزید، سخت کار می‌کرد، به دقت مال می‌اندوخت، با سادگی خاص سنت پرستان زندگی می‌گذراند، و با اینهمه به فصاحت یک اصلاح طلب سخن می‌گفت. نامش مارکوس پورکیوس کاتو بود؛ خانواده‌اش را پورکیوس می‌نامیدند، چون نسلها خوک می‌پروردند، و کاتو لقب می‌دادند، چون زیرک بودند. فلاکوس جوان را تشویق کرد که حقوق بخواند. کاتو چنین کرد و در دادگاههای محلی حق همسایگانش را بر حریفان ثابت نمود. پس، به توصیهٔ فلاکوس به رم رفت و در سن سی سالگی (سال ۲۰۴) به مقام خزانه‌داری رسید. در سال ۱۹۹ شهربان، در ۱۹۸ پرایتور، در ۱۹۵ کنسول، در ۱۹۱ تریبون شد، و در ۱۸۴ به مقام سنسوری رسید. در عین حال، بیست و شش سال در سپاه همچون سربازی بی‌باک و سرداری لایق و بیرحم خدمت کرد. وی نظم را مادر منش نیک و آزادی می‌دانست و «سربازی را که در قدم‌رو دستش و در جنگ پایش را پس بکشد و خرناسش را از فریادش در مصاف بلندتر باشد» تحقیر می‌کرد؛ اما چون همیشه به همراهی سپاهیانش پیاده می‌رفت و به هر یک از آنان نیم کیلوگرم نقره از غنایم می‌بخشید و برای خود چیزی برنمی‌داشت، نزد همهٔ سپاهیانش قدر یافت.

در فواصل صلح، سخن پردازان و سخن پردازی را می‌نکوهید و خود بزرگترین سخنور زمان شد. رومیان با شیفتگی کراهت آمیزی به او گوش فرا می‌دادند، زیرا هیچ کس تا آن هنگام با چنان صداقت و لطف نیشداری با ایشان سخن نگفته بود؛ تازیانهٔ زبانش چه بسا به روی هر کس فرو می‌آمد، اما خوشتر آن بود که به روی همسایه فرو بیاید. کاتو بی‌باکانه با فساد پیکار می‌کرد، و روزی نبود که به شام برسد و او دشمنان تازه‌ای برای خود نساخته باشد. کمتر کسی او را دوست می‌داشت، زیرا بیننده از چهرهٔ زخم خورده و موهای سرخ پریشانش بیزار می‌شد، از دندانهای گرازش می‌ترسید، از زهدپرستیش به شرم می‌آمد، در کاردانی از او فرو می‌ماند، و چشمان سبزش با نگاهی از ورای سخنان به خودپرستی‌ها راه می‌برد. چهل و چهار بار دشمنان پاتریسین او کوشیدند تا، با متهم کردن او در میان مردم، از پایش درآورند؛ چهل و چهار بار همان برزگرانی که مانند وی از تجمل و فرومایگی به تنگ آمده بودند نجاتش دادند. چون به رأی برزگران به مقام سنسوری رسید، سراسر رم برخود لرزید. در این مقام، به هشدارهایی که برای جلب‌آرای همگان داده بود وفا کرد؛ بر تجملات مالیات هنگفت مقرر کرد، سناتوری را به علت اسراف به پرداخت جریمه مجبور ساخت، و شش تن را که سابقهٔ بزهکاری داشتند از سنا بیرون راند. مانیلیوس را به جرم بوسیدن زنش در برابر چشم همگان اخراج کرد؛ و دربارهٔ خود گفت که هرگز زنش را در آغوش نمی‌کشد، مگر هنگامی که تندر بغرد ـ و البته از غرش تندر شادمان می‌شد. وی شبکهٔ زهکشی شهر را به پایان رساند؛ لوله‌هایی را که در نهان از آبگذرهای عمومی آب می‌برد برید؛ صاحب منازل را واداشت تا آن بخش از ساختمانهاشان را که برخلاف قانون به

www.IrPDF.com

گذرگاههای عمومی تجاوز کرده بود ویران کنند؛ اجرت ساختن کارهای ساختمانی دولتی را پایین آورد؛ و جمع آورندگان مالیات را به تهدید مجبور کرد که بخش اعظم درآمدهای خود را به خزانهٔ دولت بپردازند.

پس از پنج سال ستیزهٔ دلیرانه با منش آدمی از خدمت کناره گرفت و کامیابانه به معامله پرداخت و کشتزار خویش را، که اکنون وسعت بیشتری گرفته بود، به دست بندگانش آباد کرد؛ به نرخهای سنگین پول وام داد؛ بندگان ارزان خرید و، پس از آموختن فنون به آنان، ایشان را به بهای گران فروخت؛ و چنان توانگر شد که توانست به تصنیف کتب دست یازد ـ اگرچه این پیشه را خوار می‌داشت.

کاتو نخستین نثرنویس بزرگ زبان لاتین بود. نخست دو خطابه انتشار داد، سپس رساله‌ای دربارهٔ فن خطابه نوشت و شیوهٔ ناهموار رومی را بر روانی ایسوکراتی سبک آموزگاران فن بلاغت رجحان داد و با وصف خطیب، به عنوان «نیکمردی آزموده در سخنوری»، مایه‌ای برای کوینتیلیانوس فراهم ساخت (اما آیا این دو صفت نادر هرگز در یک تن جمع بوده‌اند؟) با تألیف رساله‌ای به عنوان در باب کشاورزی، که تنها اثر وی و قدیمیترین کتاب لاتینی است که از گزند زمان محفوظ مانده، آزمونهای کشاورزی خویش را در دسترس عامه گذاشت. این اثر به نثری ساده و استوار نوشته شده و در عین فشردگی پرمعناست. کاتو هیچ کلمه‌ای را مهمل نمی‌گذارد، و کمتر حروف ربط به کار می‌برد. دربارهٔ خرید و فروش بندگان دستورات دقیق و مفصل می‌دهد (می‌گوید که بندگان پیر را، پیش از آنکه موجب زیان شوند، باید فروخت)، همچنین دربارهٔ اجاره دادن زمین به تاکپروری و درختکاری، تدبیر منزل و صنایع، تهیهٔ ساروج و آشپزی، درمان یبوست و اسهال، معالجهٔ مارزدگی با مدفوع خوک، و نیاز کردن قربانی به خدایان. در پاسخ به پرسش خود، دربارهٔ اینکه خردمندانه‌ترین روش بهره‌برداری از زمین کدام است، می‌گوید: »اول، گله‌داری سودآور.« پس از آن؟ «گله‌داری سودآور به حد اعتدال.» روش سوم کدام است؟ »گله‌داریی که هیچ سودی نرساند.« روش چهارم؟ «شخم کردن زمین.» همین احتجاج بود که نظام املاک وسیع را در ایتالیا پدید آورد.

مهمترین اثر کاتو شاید کتاب اصول وی باشد که اکنون در دست نیست و در آن نویسنده دلیرانه به شرح روزگار باستان، نژادشناسی، و نهادها و تاریخ ایتالیا از آغاز تا سال مرگ خود همت کرده است. از این کتاب فقط این را می‌دانیم که نویسنده، با آزردن آریستوکراسی به وسیلهٔ گستاخی در حق نیاکانش، در آن از هیچ سرداری نام نبرده، بلکه تنها از یک فیل با تجلیل نام می‌برد که در برابر پورهوس خوب جنگیده است. کاتو این اثر را، و همچنین پژوهشهایش دربارهٔ فن خطابه، کشاورزی، بهداشت، دانش، سپاهی، و قانون را، به قصد فراهم کردن دایرةالمعارفی برای تربیت پسرش نوشت. با نگارش این کتب به زبان لاتین، امیدوار بود که آنها را جانشین متون یونانی کند، زیرا عقیده داشت که این متون اندیشهٔ جوانان رومی را به بیراهه می‌اندازد. اگرچه خود در آثار یونانی پژوهش می‌کرد، براستی باور داشت که آموختن ادب و فلسفهٔ یونانی عقاید دینی جوانان رومی را چنان زود برباد می‌دهد که آنها را در برابر غرایز مالپرستی و ستیزه‌جویی و شهوت بی‌پناه می‌گذارد. مانند نیچه، سقراط را محکوم می‌کرد؛ می‌اندیشید که آن مامای پرگوی پیر را بحق به گناه سست کردن پایهٔ اخلاقیات و قوانین آتن زهر نوشاندند. حتی از پزشکان یونانی نیز دل آزرده بود و داروهای کهن خانگی را رجحان می‌داد و به جراحان همیشه حاضر به خدمت اعتمادی نداشت. به پسرش نوشت:

یونانیان مردمی سرکش و تبهکارند. از من بپذیر که چون ادبیات خویش را بر روم ارزانی دارند، همه چیز را تباه خواهند کرد. ... و اگر پزشکان خود را بفرستند، زودتر چنین خواهد شد. میان خود توطئه کرده‌اند که همهٔ «بربران» را بکشند ... زنهار که تو را با پزشکان کاری نباشد.

کاتو به سبب داشتن چنین عقایدی با حلقهٔ سکیپیویی، که نشر ادبیات یونانی را در روم شرط رشد ادبیات لاتین و اندیشهٔ رومی می‌شمرد، ناگزیر مخالف بود. وی در ماجرای تعقیب جزایی آفریکانوس و برادرش در این کار یاری کرد؛

www.IrPDF.com

می‌گفت که قوانین مربوط به اختلاس نباید پروای هیچ کس را داشته باشد. در برابر حکومتهای بیگانه، جز در یک مورد، از روش دادگری و عدم مداخله دفاع می‌کرد. با آنکه یونانیان را خوار می‌شمرد، یونان را بزرگ می‌داشت؛ و چون غارتگران جهانخوار در سنا خواستار جنگ با سرزمین ثروتمند رودس شدند، وی خطابه‌ای قاطع در ستایش آشتی ایراد کرد. همچنانکه می‌دانیم، تنها استثنا در این عقاید او کارتاژ بود. هنگامی که در سال ۱۷۵ به مأموریت رسمی به کارتاژ رفت، از اینکه آن شهر چنین از عواقب جنگهای هانیبال رهایی یافته بود تکان خورد و از دیدن بستانها و تاکستانها، ثروتی که به برکت احیای بازرگانی بر شهر فرو می‌ریخت، و سلاحهایی که در زره‌خانه‌ها انباشه می‌شد به شگفت آمد. چون بازگشت، دسته‌ای انجیر تازه را، که سه روز پیش در کارتاژ چیده بود، به نشانهٔ هشدار دهندهٔ بهروزی کارتاژ و خطر نزدیکی آن مملکت به روم، به اعضای سنا نشان داد و پیش‌بینی کرد که اگر کارتاژ به حال خود واگذاشته شود، زود باشد که نیرو یابد و دوباره برای سروری بر مدیترانه به پیکار برخیزد. از آن روز به بعد، همیشه سخنان خود را در سنا، با سماجتی خاص خود، با این عبارت به پایان می‌برد: باری، بر آنم که کارتاژ باید نابود شود. جهانخواران در سنا با او همداستان شدند، اما نه به طمع بازرگانی کارتاژ، بلکه بدان سبب که کشتزارهای سیراب شمال افریقا را بازار خوبی برای پول خویش و زمینه‌ای برای تشکیل املاک وسیع تازه و کشت آنها به دست بندگان تازه می‌یافتند. پس، بیقرار، چشم به راه بهانه‌ای برای جنگ سوم پونیک (کارتاژ) نشستند.

VII – نابودی کارتاژ

این بهانه از جانب شگفت‌انگیزترین فرمانروای زمان کاتو فراهم شد. ماسینیسا، شاه نومیدیا، نود سال زیست (۲۳۸ – ۱۴۸ ق‌م)، در سن هشتاد و شش سالگی پسر آورد، و با رژیم غذایی سخت و دقیق تندرستی و نیروی خویش را تا زمان مرگ نگاه داشت. مردم بیابانگرد خود را در جامعه‌ای کشاورزی و حکومتی منظم سامان بخشید، شصت سال با کاردانی بر آنان حکومت کرد، پایتخت خود کیرتا را با ساختمانهای پرشکوه زیور داد، و نزدیک گور، خویش هرمی ساخت که هنوز در حوالی شهر قسطنطین در تونس پابرجاست. چون از دوستی روم برخوردار شد و از ناتوانی سیاسی کارتاژ آگاه بود، بارها به خاک کارتاژ تاخت، لپتیس بزرگ و چند شهر دیگر را به تصرف درآورد، و سرانجام همهٔ راههای زمینی را بر پایتخت بست. کارتاژ، چون پیمان بسته بود که بدون رضایت رم نجنگد، سفیرانی به سنا فرستاد تا از دست اندازیهای ماسینیسا شکوه کنند. سنا به آنان یادآور شد که همهٔ فنیقیان در افریقا متجاوزند و از این رو حقوقی ندارند تا ملل مسلح به رعایت آنها موظف باشند. کارتاژ چون پنجاهمین و آخرین قسط دویست تالنتی سالانه را پرداخت، خود را از پیمانی که پس از جنگ زاما با روم بسته بود معاف کرد. در سال ۱۵۱، کارتاژ نومیدیا را به جنگ فراخواند، و یک سال بعد روم کارتاژ را.

اعلان جنگ روم و خبر حرکت ناوگان رومی به سوی افریقا در یک زمان به کارتاژ رسید. این شهرکهن، با همهٔ غنایمی که از نظر جمعیت و بازرگانی داشت، هیچ آمادهٔ جنگی بزرگ نبود. سپاه ناوگانش کوچک بود. نه سپاهیان مزدوری داشت و نه متحدی. روم بر دریاها سروری می‌کرد. از این رو، اوتیکه جانب روم را گرفت، و ماسینیسا همهٔ راههای ارتباط کارتاژ را به سرزمینهای جنوبی بست. از کارتاژ سفیری با اختیار کامل به رم آمد تا همهٔ شرایط تسلیم را بپذیرد. سنا وعده داد که اگر کارتاژ سیصد کودک والاتبار را به گروگان به کنسولان روم در سیسیل بسپارد و همهٔ فرمانهای کنسولان را گردن گذارد، آزادی و تمامیت ارضی کارتاژ محفوظ خواهد ماند. سنا در نهان به کنسولان دستور داد تا فرمانهایی را که قبلا دریافت کرده بودند اجرا کنند. کارتاژیان فرزندان خود را با دلی پر از بدگمانی و درد تسلیم کردند، و خویشاوندان برای بدرودی نومیدانه در کرانه‌ها گرد آمدند؛ در واپسین دم، مادران کوشیدند تا کشتی‌ها را به زور از حرکت بازدارند، و برخی خود را به دریا افکندند تا برای آخرین بار فرزندان خود را ببینند. کنسولان کودکان را به رم فرستادند، همراه سپاه و ناوگان به اوتیکا رفتند، سفیران کارتاژی را فراخواندند، و از کارتاژ

www.IrPDF.com

خواستند تا باقی کشتی‌ها و مقدار هنگفتی غله و همهٔ ساز و برگ و سلاحهای جنگی خود را تسلیم کند. چون این شرایط پذیرفته شد، کنسولان گفتند که چون قرار است سراسر کارتاژ سوزانده شود، جمعیت آن قریب دو فرسخ از شهر دور شود. سفیران بیهوده حجت آوردند که ویران کردن شهری که گروگان و سلاحهای خود را بی‌چون و چرا تسلیم کرده ستمی غدارانه است که تاریخ همانند آن را به یاد ندارد. آنان جان خود را به کفاره عرضه کردند و خویشتن را به خاک انداختند و سر به زمین کوفتند. کنسولان پاسخ گفتند که اینها شرایط سناست و تغییرپذیر نیست.

مردم کارتاژ چون آگاهی یافتند که چه از آنان می‌خواهند، دیوانه شدند. پدران و مادران از اندوه به جان آمدند و رهبرانی را که به تسلیم کودکان رأی داده بودند تکه تکه کردند؛ گروهی دیگر کسانی را که به تسلیم اسلحه حکم کرده بودند کشتند؛ جمعی سفیران بازگشته را در میان خیابانها به زمین کشیدند و سنگباران کردند؛ عده‌ای همهٔ ایتالیاییانی را که در شهر بودند از دم تیغ گذراندند؛ و برخی در اسلحه‌خانه‌های تهی ایستادند و گریستند. سنای کارتاژ به روم اعلام جنگ کرد و از همهٔ زنان و مردان بالغ، چه آزاد و بنده، خواست تا سپاهی تازه پدید آورند و سلاحهای جنگی را از نو بسازند. خشم ایشان را مصمم کرد. ساختمانهای عمومی ویران گشت تا از آنها فلز و چوب فراهم آید؛ تندیسهای خدایان معبود گداخته شد تا از آنها شمشیر ساخته شود؛ و زنان گیسوان خود را بریدند تا از آن طناب ببافند. در ظرف دو ماه، شهر محصور هشت هزار سپر و هجده هزار شمشیر و سی هزار نیزه و شصت هزار فلاخن ساخت و در بندر داخلی خود ناوگانی مرکب از صد و بیست کشتی به وجود آورد.

شهر سه سال در برابر محاصرهٔ دریایی و زمینی مقاومت کرد. چندین بار کنسولان با سپاهیان خود بر دیوارهای شهر تاختند، و هر بار پس رانده شدند؛ فقط یکی از تریبونهای نظامی، سکیپیو آیمیلیانوس، از خود تدبیر و دلیری نمود. در اواخر سال ۱۴۷، سنا و انجمن رم وی را، به اتفاق آرا، به کنسولی و فرماندهی برگزیدند. چندی بعد، لایلیوس موفق شد که از دیوارهای شهر بالا رود. کارتاژیان، اگر چه از گرسنگی ناتوان و نیرو باخته بودند، در ظرف شش روز کشتار بی‌امان، خیابان به خیابان از شهر خود دفاع کردند. سکیپیو، که از آسیب کمین گیران به تنگ آمده بود، فرمان داد تا همهٔ خیابانهای فتح شده به آتش سوزانده و با خاک یکسان شود. بر اثر این حریق، صدها کارتاژی که در گوشه و کنار پنهان شده بودند جان سپردند. سرانجام، جمعیت شهر، که از پانصد هزار به پنجاه و پنج هزار تن کاهش یافته بود، تسلیم اختیار کرد. هاسدروبال، سردار کارتاژی، زینهار خواست، و سکیپیو او را بخشید؛ اما زنش جبن او را نکوهید و با پسرانش خود را به کام شعله‌ها افکند. بازماندگان به بندگی فروخته شدند، و لژیونها شهر را غارت کردند. سکیپیو، که نمی‌خواست شهر را پاک از میان ببرد، از رم دستور نهایی خواست؛ سنا پاسخ داد که نه همان کارتاژ، بلکه همهٔ توابع آن که به پشتیبانیش برخاسته بودند باید یکسره ویران شود، خاکشان را آب بسته و نمکسود کنند، و بر هر کس که بخواهد در محل شهر ساختمانی برپا کند لعن رسمی فرستاده شود. شهر هفده روز تمام می‌سوخت.

پیمانی برای صلح بسته نشد و از حکومت کارتاژ دیگر نشانی نماند. اوتیکا و شهرهای افریقایی دیگر، که به رم یاری رسانده بودند، زیر حمایت قرار گرفتند و آزاد شدند. ماندهٔ سرزمین کارتاژ ایالت افریقیه نام گرفت. سرمایه‌داران رومی وارد شدند و سرزمین کارتاژ را به صورت لاتیفوندیا (نظام املاک وسیع) درآوردند؛ و بازرگانان رومی وارث تجارت کارتاژ شدند. از آن پس، جهانگیری انگیزهٔ بی‌پرده و آگاهانهٔ سیاست روم گشت. سیراکوز جزئی از ایالت سیسیل شد؛ گل جنوبی، به عنوان گذرگاه ناگزیر زمینی به اسپانیای یکسر فرمانبردار رام شد؛ و حکومتهای سلطنتی هلنیستی مصر و سوریه بآرامی مجاب شدند که به خواستهای روم گردن نهند ـ چنانکه آنتیوخوس چهارم از جانب پوپیلیوس اغوا شد که به این امر تن در دهد. از دیدگاه اخلاق، که همیشه در سیاست بین‌المللی پیرایه‌ای ظاهری بیش نیست،

www.IrPDF.com

نابودی کارتاژ و کورنت در سال ۱۴۶ را باید از کشورگشاییهای ددمنشانهٔ تاریخ برشمرد. از دیدگاه مصالح امپراطوری، یعنی امن و ثروت، این کشورگشایی در یک زمان دو پایهٔ سروری بازرگانی و دریایی روم را استوار کرد. از آن زمان باز نهر تاریخ سیاسی مدیترانه از راه روم روان شد.

در میانهٔ جنگ، بر افروزندگان اصلی آن، همانگاه که پیروزی به اوج خود می‌رسید، درگذشتند ـ کاتو در سال ۱۴۹، و ماسینیسا در سال ۱۴۸. کاتو، این محتسب (سنسور) پیر، اثری ژرف در تاریخ روم به جا نهاد. قرنها او را نمونهٔ رومیان عصر جمهوری برمی‌شمردند: سیسرون در کتاب پیری خود او را به ذروهٔ کمال رساند؛ نبیره‌اش فلسفهٔ وی را به کالبدی تازه درآورد، اما نه با آن لطف؛ و مارکوس آورلیوس وی را سرمشق خویش قرار داد. فرونتو ادبیات لاتین را به بازگشت به سادگی و استقامت شیوهٔ او فراخواند. با این وصف، نابودی کارتاژ تنها کامیابی او بود. پیکارش بر ضد یونان گرایی (هلنیسم) به شکست کامل انجامید؛ همهٔ شئون ادب، فلسفه، خطابه، دانش، هنر، دین، اخلاقیات، رفتار، و جامهٔ رومی تسلیم نفوذ یونانی شد. کاتو از فیلسوفان یونانی بیزار بود، اما نوادهٔ نامور وی خود را به جان و دل تسلیم آنان می‌کرد. ایمان دینی از دست رفته، به رغم کوششهای کاتو در راه بازگرداندن آن، همچنان رو به انحطاط رفت. مهمتر از همه، فساد سیاسی، که وی در جوانی با آن مبارزه کرده بود، همزمان با توسعهٔ امپراطوری و افزایش مزایای منصب، دامنه و عمق بیشتر یافت؛ هر فتح تازه روم را توانگرتر و فاسدتر و بیرحم‌تر می‌کرد. روم در همهٔ جنگها پیروز شد، مگر در جنگ طبقاتی؛ و نابودی کارتاژ آخرین مانع نفاق و ستیزهٔ درونی را از میان برداشت. اکنون روم می‌بایست در عرض صد سال تلخ انقلاب کفارهٔ جهانگشایی خود را باز دهد.

فصل ششم

انقلاب ارضی

۱۴۵ – ۷۸ ق‌م

I – زمینهٔ انقلاب

انقلاب علل و نتایج بسیار داشت، و شخصیتهایی که در گرماگرم آن پدید آمدند، از دوگراکوس تا آوگوستوس، در زمرهٔ نیرومندترین شخصیتهای تاریخ به شمارند. هیچ گاه، چه پیش از انقلاب و چه از زمان انقلاب تاکنون، بر سر چنان آرمانهایی ستیزه برنخاسته و در هیچ دورانی درام جهانی چنین سختکش نبوده است. نخستین علت انقلاب ورود غلهٔ فراوان از سیسیل و ساردنی و اسپانیا و افریقا بود، که چون به دست بردگان کاشته می‌شد و، از این رو، ارزان درمی‌آمد، نرخ حبوبات را به کمتر از میزان هزینهٔ تولید و فروش پایین آورد و بسیاری از برزگران ایتالیایی را خانه خراب کرد. علت دوم ورود بردگانی بود که جای برزگران را در روستاها و کارگران آن را در شهرها گرفتند. علت سوم گسترش نظام املاک وسیع بود. در سال ۲۲۰ق‌م، قانونی سناتوران را از پیمانکاری و سرمایه‌گذاری بازرگانی منع کرد؛ اما سناتوران، سرمست از غنایم جنگی، املاک وسیعی خریدند. زمینهای گشوده شده گاه به قطعات کوچک به مهاجرنشینان فروخته می‌شد و از کشمکش شهریان می‌کاست؛ بخش بیشتری را به سرمایه‌داران، در ازای قسمتی از وامهایی که در زمان جنگ به دولت داده بودند، می‌بخشیدند؛ اما قسمت اعظم زمینها را سناتوران یا سوداگران، بر طبق شرایطی که از طرف حکومت معین می‌شد، می‌خریدند یا اجاره می‌کردند. مردم خرده‌پا برای رقابت با صاحبان این املاک بزرگ مجبور می‌شدند، به نرخهایی که از توان آنان خارج بود، پول وام بگیرند؛ پس، آرام آرام کارشان به تهیدستی و ورشکستگی و اجاره‌نشینی یا زاغه‌نشینی می‌انجامید. سرانجام، دهقانان، پس از آنکه در زندگی سربازی

www.IrPDF.com

جهانی را دیده و غارت کرده بودند، دیگر ذوق یا حوصلهٔ کار در تنهایی یا گرفتاریهای ملال‌آور و پست کشتزارها را در خود نمی‌یافتند؛ از این رو، ترجیح می‌دادند که به پرولتاریای آشوبگر شهرها بپیوندند، برایگان مسابقات هیجان آور آمفی تئاترها را تماشا کنند، از دولت غلهٔ ارزان بگیرند، رأی خود را به هر کس که بیشتر پول بدهد یا بهتر وعده بدهد بفروشند، و در خیل تودهٔ مردم فقرزده و بی‌نشان ناپدید شوند.

جامعهٔ رومی، که زمانی اجتماعی از برزگران آزاد بود، اکنون بیش از پیش به غارت سرزمینهای بیگانه و بردگی داخلی وابسته می‌شد. در شهرها، همهٔ کارهای خانگی، بیشتر صنایع دستی، بازرگانی، صرافی، و تقریباً تمامی کار در کارخانه‌ها و ساختمان بناهای عمومی به دست بردگان انجام می‌گرفت، و در نتیجه مزد کارگران آزاد به حدی کاهش می‌یافت که تناسایی به اندازهٔ کار صرفه داشت. صاحبان املاک وسیع بردگان را بر دیگران ترجیح می‌دادند، زیرا بردگان به خدمت سپاهی موظف نبودند وعدهٔ ایشان، به برکت تنها تفریحشان یا بدجنسی خدایگان می‌توانست نسل اندر نسل محفوظ بماند. برای فراهم کردن ماشینهای جاندار برای این کشتزارهای صنعتی شده به سراسر منطقهٔ مدیترانه‌ای می‌تاختند. پس از هر نبرد، راهزنان و صاحبمنصبان رومی گرفتاران خویش را بر اسیران جنگی می‌افزودند. دریازنان مردم آزاد و بنده را در کرانه‌های آسیا یا در نزدیکی آن به اسارت می‌گرفتند، و صاحبمنصبان، با شکارهای منظمشان، از آدمیزادگان، آن دسته از مردم ولایات را که مقامات محلی از ایشان حمایت نمی‌کردند بر این مجموعه می‌افزودند. هر هفته، برده‌فروشان نخجیران انسانی خود را از افریقا، اسپانیا، گل، گرمانیا، دانوب، روسیه،آسیا، و یونان به بنادر مدیترانه و دریای سیاه می‌آوردند. حراج ده هزار بنده در دلوس در عرض یک روز کاری غیر عادی نبود. در سال ۱۷۷، چهل هزار تن از اهالی ساردنی و پانزده هزار تن اپیروسی به دست سپاهیان رومی اسیر و به بردگی فروخته شدند؛ قیمت هر بردهٔ اپیروسی تقریباً یک دلار بود. در شهرها، پیوندهای مهرآمیز با خدایگان و امید رهایی از رنج بنده می‌کاست؛ اما در کشتزارها هیچ گونه ارتباط انسانی با بهره‌کشی همراه نبود. در آنجا، بنده، برخلاف یونان یا روم باستان، عضوی از خانواده به شمار نمی‌آمد؛ کمتر خدایگان را می‌دید؛ و پاداش ناظر بسته بود به بهره‌ای که می‌توانست از شیرهٔ جان بندگان زیر تازیانه‌اش بکشد. مزد بنده در املاک بزرگ عبارت بود از خوراک و پوشاک به حدی که بنده بتواند به برکت آن تا زمان پیری، هر روز، جز روزهای تعطیل، از بام تا شام کار کند. اگر بنده زبان به شکوه می‌گشود یا نافرمانی می‌کرد، هنگام کار، زنجیر به قوزک پایش می‌بستند و شب را در سیاهچال، که جزئی از هر کشتزار بزرگ بود، سر می‌کرد. این نظامی اسرافگر و درنده خو بود، زیرا تعداد خانوارهایی که در یک زمین واحد به کار می‌گرفت این زمان کمتر از یک بیستم خانواده هایی بود که پیش از آن در همان واحد به عنوان مردمان آزاد زندگی می‌کردند.

اگر به یاد بیاوریم که دست کم نیمی از بندگان پیش از این آزاد بودند (زیرا بندگان کمتر به جنگ می‌رفتند)، می‌توانیم تلخی زندگانی گسسته بنیاد ایشان را به حدس دریابیم و آنگاه بر ندرت شورشهایشان شگفت آوریم. در سال ۱۹۶، بندگان و کارگران آزاد اتروریا طغیان کردند. لژیونهای رومی شورش را فروخواباندند و، به روایت لیویوس، «عدهٔ زیادی کشته یا اسیر شدند؛ باقی را تازیانه زدند و مصلوب کردند.» در سال ۱۸۵، در شورش مشابهی که در آپولیا روی داد، هفت هزار بنده دستگیر و به کار در معادن محکوم شدند. تنها در معادن کارتاژ نو چهار هزار بندهٔ اسپانیایی کار می‌کردند. در سال ۱۳۹، «نخستین جنگ بردگان» در سیسیل آغاز شد. چهارصد بنده صلای ائونوس را پذیرفتند و جمعیت آزادگان شهر را قتل عام کردند. از کشتزارها و سیاهچالهای سیسیلی بندگان دیگری فرا رسیدند، و شمارهٔ شورشیان به هفتاد هزار تن رسید. شورشیان آگریگنتوم را تصرف کردند، قوای پرایتور رومی را شکست دادند، و تا سال ۱۳۱ تقریباً سراسر جزیره را در دست خود نگاه داشتند: در آن سال، سپاه یکی از کنسولان ایشان را در انا در میان گرفت و به نیروی گرسنگی وادار به تسلیم کرد. ائونوس را به روم آوردند و در سیاهچال

www.IrPDF.com

انداختند و گذاشتند تا از گرسنگی و نیش شپش بمیرد. در سال ۱۳۳، شورشهای کوچکتری با قتل صد و پنجاه بنده در رم، چهار صد و پنجاه تن در مینتورنای، و چهار هزار تن در سینوئسا پایان پذیرفت. در آن سال، تیبریوس گراکوس قانون ارضی را وضع کرد، که انقلاب روم با آن آغاز شد.

II – تیبریوس گراکوس

وی پسر تیبریوس سمپرونیوس گراکوس بود، که با سیاست جوانمردانه‌اش مردم اسپانیا را سپاسگزار خویش کرد. دوبار به مقام کنسولی و یک بار به مقام سنسوری رسید و برادر سکیپیو آفریکانوس را از مرگ رهانده و با دختر او کورنلیا زناشویی کرده بود. کورنلیا دوازده فرزند برای او آورد، که همه جز سه تن در سن بلوغ درگذشتند؛ با مرگ شوی، کورنلیا مجبور شد که به تنهایی بار پرورش تیبریوس و کایوس و دخترش را به دوش بگیرد؛ این دختر نیز کورنلیا نام داشت و زن سکیپیو آیمیلیانوس شد. پدر و هم مادر، به فرهنگ هلنیستی و حلقهٔ یاران سکیپیو وابسته بودند. کورنلیا بر گرد خود محفلی از ادیبان فراهم کرد و نامه‌هایی با چنان شیوهٔ ناب و عالی نوشت که در ادب رومی مقامی ممتاز به دست آورد. پلوتارک می‌گوید که یکی از شاهان مصر خواستگار زناشویی با او شد و به او پیشنهاد کرد که چون بیوه شود، بر تخت سلطنت مصر بنشیند؛ اما کورنلیا نپذیرفت و ترجیح داد که همان دختر یکی از اعضای خاندان سکیپیو و مادر زن عضو دیگر و مادر برادران گراکوس باقی بماند.

تیبریوس و کایوس و گراکوس، چون در محیط فلسفه و دولتمداری پرورش یافته بودند، هر دو با مسائل مربوط به دولت روم و فکر یونانی آشنایی داشتند. هر دو بخصوص زیر نفوذ بلوسیوس، فیلسوف رومی اهل کومای، بودند و آزادیخواهی را با چنان شور و نیرویی از او الهام گرفتند که نیروی سنت پرستان را در روم به هیچ گرفتند. هر دو برادر کمابیش به یکسان و بیش از حد تصور بلندپرواز، مغرور، صمیمی، و اهل سخنوری بودند و در دلیری اندازه نمی‌شناختند. کایوس نقل می‌کند که چون تیبریوس روزی از میان اتروریا می‌گذشت، «دید که عدهٔ ساکنان چه اندک است و آنان که زمین را کشت می‌کنند و گله‌ها را پاس می‌دارند بندگانی بیگانه‌اند.» و بدین سان بر روزگار اندوهبار برزگران آگاه شد. و چون دریافت که در آن هنگام فقط مالداران می‌توانند خدمت سپاهی کنند، از خود پرسید که اگر به جای دهقانان تنومند و گستاخی که زمانی لژیونها را تشکیل می‌دادند بردگان پریشانحال و بیگانه بنشینند، رم چگونه می‌تواند رهبری یا استقلال خود را حفظ کند؟ در حالی که تودهٔ پرولتاریای شهری، به جای آنکه زمینداران و برزگرانی سرافراز باشند، در تهیدستی سرمی‌کنند، چگونه دموکراسی و زندگی رم می‌تواند سالم باشد؟ تقسیم زمین میان شارمندان تهیدست راه حل آشکار و ضرور سه مسئلهٔ بردگی در روستاها، فساد و تراکم جمعیت شهرها، و انحطاط سپاه به نظر می‌رسید.

در آغاز سال ۱۳۳، تیبریوس گراکوس به مقام تریبونی خلق برگزیده شد و اعلام کرد که قصد دارد این سه پیشنهاد را به انجمن قبیله‌ای تقدیم کند: (۱) هیچ شارمندی حق ندارد بیش از ۳۳۳ یا، در صورت داشتن دو پسر، بیش از ۶۶۷ ایکر از زمینهایی را داشته باشد که از دولت خریده یا اجاره شده است؛ (۲) همهٔ زمینهای دولتی که پیش از آن به افراد فروخته یا اجاره داده شده است باید به همان بهای خرید یا اجاره، به اضافهٔ مبلغی در ازای تعمیرات، به حکومت بازگردانده شود؛ و (۳) زمینهای بازگردانده باید به قطعات بیست ایکری میان تهیدستان توزیع شود، به شرط آنکه دریافت کنندگان تعهد کنند که هیچ گاه سهم خود را نفروشند و هر سال مالیاتی به خزانهٔ دولت بپردازند. این نه طرحی در عالم پندار، بلکه کوششی بود برای اجرای «قوانین لیکینیایی»، که در سال ۳۶۷ق‌م به تصویب رسیده بود و هیچ گاه نه اجرا شد نه برافتاد. در یکی از خطابه‌های برجستهٔ تاریخ رم، گراکوس به پلبهای تهیدست چنین گفت: ستوران دشت و پرندگان آسمان برای خود کنام و نهانگاه دارند، اما مردانی که در راه ایتالیا می‌جنگند و جان می‌سپرند فقط از آفتاب و باد بهره می‌برند. سرداران ما سربازان خویش را برمی‌انگیزند تا بر سر آرامگاهها و مزارهای

www.IrPDF.com

نیاکانشان پیکار کنند. این صلایی بیهوده و دروغین است. قربانگاهی که برای پدران شما بنا شده باشد کجاست؟ آرامگاه نیاکان شما کجاست؟ شما می‌جنگید و می‌میرید تا برای دیگران ثروت و تجمل فراهم آورید. شما را سروران جهان می‌نامند، اما یک وجب زمین نمی‌یابید که از آن خود دانید.

سنا پیشنهادهای گراگوس را غاصبانه شمرد و او را متهم کرد که قصد خودکامگی دارد، و اوکتاویوس، تریبون دیگر، را بر آن داشت که با وتوی خود مانع از تقدیم لوایح به انجمن شود. از این رو، گراکوس پیشنهاد کرد که هر تریبونی که برخلاف امیال انتخاب کنندگان خود عمل کند بیدرنگ عزل شود. انجمن این پیشنهاد را به تصویب رساند، و تبرداران گراکوس اوکتاویوس را از کرسی خاص تریبونها فرود آوردند. آنگاه، لوایح اصلی به تصویب رسید و به صورت قانون درآمد؛ اعضای انجمن که بر جان گراکوس بیمناک بودند، او را تا خانه‌اش بدرقه کردند.

شیوهٔ غیرقانونی گراکوس در نفی حق وتوی تریبونی که از طرف خود انجمن مطلق اعلام شده بود به مخالفان وی بهانه‌ای داد تا به خنثا کردن کوششهای وی برخیزند. اینان اعلام کردند که می‌خواهند در پایان سال اول خدمت گراکوس او را به جرم نقض قانون اساسی و زورگویی به یک تریبون تعقیب کنند. گراکوس برای صیانت خود یک بار دیگر قانونی اساسی را زیر پا گذاشت و تقاضا کرد که برای سال ۱۳۲ دوباره به مقام تریبونی برگزیده شود. چون آیمیلیانوس و لایلیوس، سناتوران دیگری که پیش از آن از لوایح گراکوس دفاع کرده بودند، اکنون از حمایت او دست برداشته بودند، گراکوس خود را یکسره به دامان تودهٔ مردم انداخت و وعده داد که اگر دوباره برگزیده شود، دورهٔ خدمت سپاهی را کوتاه کند و حق انحصاری سناتوران را در انتخاب شدن به عضویت هیئتهای منصفه ملغا سازد و به متحدان ایتالیایی رم مقام شارمندی دهد. در این میانه، سنا از تأمین وجه برای گروهی که مأمور اجرای قوانین تیبریوس شده بودند خودداری کرد. چون آتالوس سوم، شاه پرگاموم، مملکت خویش را به ارث برای روم گذاشت (۱۳۳)، گراکوس به انجمن پیشنهاد کرد که اموال شخصی و منقول آتالوس فروخته شود و عواید آن میان دریافت کنندگان اراضی دولتی برای تأمین هزینهٔ وسایل زراعی ایشان توزیع گردد. سنا از این پیشنهاد سخت برآشفت، زیرا می‌دید بدین گونه سلطه‌اش بر ایالات و وجوه عمومی به انجمنی منتقل می‌شود که نه رام شدنی است و نه نمایندهٔ خلق، و اعضای آن مردمی پست تبار و بیگانه‌اند. چون روز انتخاب فرا رسید، گراکوس، به کنایه از آنکه شکستش به معنای تعقیب جزایی و مرگ است، با نگهبانان مسلح و جامهٔ سوگ، در میدان بزرگ شهر حاضر شد. چون اخذ رأی آغاز گشت، دو طرف به جان یکدیگر افتادند. سکیپیو ناسیکا، در حالی که فریاد برمی آورد که گراکوس قصد شاهی دارد، سناتوران را، مسلح به چماق، به فوروم رهنمون شد. هواداران گراکوس از جامه‌های بلند و گشاد پاتریسینها هراسیدند و همه فرار کردند؛ گراکوس با ضربه‌ای که بر سرش وارد آمد مرد، و چند صد تن از هواخواهانش با او کشته شدند. چون برادرش اجازهٔ دفن او را خواست، جواب رد شنید، و در حالی که کورنلیا مویه می‌کرد، اجساد یاغیان مقتول به درون رودخانهٔ تیبر افکنده شد.

سنا خواست تا با موافقت با اجرای قوانین گراکوس آتش خشم تودهٔ مردم را فرو نشاند. افزودن هفتاد و پنج هزار تن بر عدهٔ شارمندان از سال ۱۳۱ تا ۱۲۵ گواه بر آن است که براستی اراضی وسیعی در آن هنگام میان مردم تقسیم شد. اما هیئت مأمور اصلاح ارضی خود را با دشواریهای فراوان رو به رو دید. بسیاری از اراضی مورد نظر سالها یا نسلها پیش از حکومت گرفته شده بود، و مالکان وقت ادعا می‌کردند که مرور زمان حقوق ایشان را مسجل کرده است. قطعات بسیاری به توسط مالکان تازه از کسانی خریده شده بود که خود آنها را به بهای ارزان از دولت خریده بودند. زمینداران در حکومتهای متحد ایتالیا، که حقوق غیر مسجلشان با قوانین تازه به خطر افتاده بود، از سکیپیو آیمیلیانوس خواستند که از آنان در برابر هیئت ارضی دفاع کند. افکار عمومی بر ضد آیمیلیانوس برانگیخته شد و او

www.IrPDF.com

را خائن به خاطرهٔ مقدس گراکوس اعلام کرد؛ بامداد یکی از روزهای سال ۱۲۹ ق‌م، آیمیلیانوس را در بسترش مرده یافتند گویا او را کشته بودند، و قاتل هرگز شناخته نشد.

III – کایوس گراکوس

شایعه‌پردازان سنگدل کورنلیا را متهم کردند که با دخترش، زن سیاه بخت و زشتروری سکیپیو، برای کشتن وی توطئه کرده است. کورنلیا، در برابر این تهمت، با وقف خویشتن به پرورش پسر بازمانده و «گوهر» واپسینش خاطر خود را تسلی بخشید. کشته شدن گراکوس در دل کایوس نه سودای کینخواهی، بلکه همت به تکمیل کار برادر برانگیخت. وی، زیر فرمان آیمیلیانوس، با هوشیاری و دلیری در نومانتیا کار کرده و با رفتار درست و زندگی بی‌پیرایه‌اش همگان را به ستایش خود وداشته بود. طبع پرشور او، که گاه به سبب مدتها خویشتنداری سخت برآشفته می‌شد، او را بزرگترین خطیب رومی پیش از سیسرون ساخت و راه همهٔ مقامهای اجتماعی را، که در آنها گشاده زبانی پس از دلاوری شرط ترقی مردان بود، به رویش گشود. در پایان سال ۱۲۴، کایوس به مقام تریبونی برگزیده شد.

وی، چوان واقعبینتر از تیبریوس بود، دریافت که اصلاحاتی که با تعادل قوای اقتصادی یا سیاسی حکومت روم مخالف باشد، قابل اجرا نیست. پس کوشید تا چهار طبقه را با خود همراه کند: روستاییان، سپاهیان، پرولتاریا، و بازرگانان. روستاییان را با تجدید قوانین ارضی برادرش، تعمیم آن به زمینهای دولتی در ایالات، و باز آوردن هیئت ارضی و نظارت شخصی بر عملیات آن پشتیبان خویش ساخت. با ایجاد کوچنشینهای تازه در کاپوا، تارنتوم، ناریون، و کارتاژ، و تبدل آنها به مراکز بازرگانی، آتش جاه‌طلبی طبقهٔ متوسط را برافروخت. سربازان را با تصویب قانونی مبنی بر تأمین هزینه و پوشاکشان از بیت‌المال خرسند کرد. با وضع «قانون غله»، که دولت را به توزیع هر پیمانه گندم به قیمت شش و یک سوم آس (نصف قیمت بازار) میان همهٔ خواهندگان آن موظف می‌کرد، توده های شهرنشین را سپاسگزار خود ساخت. این اقدام به افکار کهن رومیان دربارهٔ اتکای به نفس گزند رساند و بعدها در تاریخ روم تغییرات حیاتی پدید آورد. کایوس بر آن بود که غله فروشان متاع خود را به دو برابر قیمت تولید به مردم می‌فروشند و اقدام او، که با توحید عملیات کشاورزی موجب صرفه‌جویی در مخارج می‌شود، زیانی به دولت نمی‌رساند. به هر تقدیر، قانون غله آزادمردان تهیدست روم را از پشتیبانان وابستهٔ آریستوکراسی به مدافعان برادران گراکوس و، بعدها، ماریوس و قیصر مبدل کرد و بنیاد آن نهضت دموکراتیکی را نهاد که در کلاودیوس به اوج رسید و در آکتیون فرو مرد.

غرض از پنجمین اقدام کایوس آن بود که، با لغو سنت تقدیم طبقات توانگر در آیین اخذ رأی انجمن سدانه، قدرت هواخواهان خود را تأمین کند؛ از آن پس، ترتیب رأی دادن اعضای انجمن به حکم قرعه معین می‌شد. کایوس بازرگانان را بدین گونه خشنود کرد که به آنان، در محاکمات مربوط به جریان واقعهٔ ایالات، حق انحصاری شرکت به عنوان هیئت منصفه را داد، و، به عبارت دیگر، به ایشان حق داد که در غالب موارد قاضی دعاوی خویش باشند. وی با پیشنهاد اینکه بازرگانان از همهٔ فراورده‌های آسیای صغیر مالیاتی به میزان یکدهم بگیرند، آز ایشان را برانگیخت. پیمانکاران را توانگر ساخت و، با اجرای برنامهٔ راهسازی در همهٔ بخشهای ایتالیا، بیکاری را کاهش داد. رویهمرفته، این قوانین، قطع نظر از جنبهٔ فریبکارانهٔ سیاسی پاره‌ای از آنها، سازنده‌ترین قوانینی بود که پیش از قیصر به روم ارزانی شد.

کایوس با برخورداری از پشتیبانی این عناصر گوناگون توانست سنت را نقض کند و دوباره و سه باره به مقام تریبونی برگزیده شود. شاید در آن هنگام بود که بر آن شد تا سیصد عضو تازه – که به رأی انجمن از میان بازرگانان برگزیده شود – بر سیصد عضو سابق سنا بیفزاید. وی همچنین پیشنهاد کرد که همهٔ آزاد مردان لاتیوم از حق رأی کامل، و

www.IrPDF.com

باقی آزادمردان ایتالیا از حق رأی جزئی، برخوردار شوند. این اقدام، که دلیرانه‌ترین عمل وی در راه گسترش دموکراسی به شمار آمد، نخستین خطای وی بود. رأی دهندگان به تقسیم مزایای خود، حتی با کسانی که فقط عدهٔ کمی از ایشان توانایی شرکت در مجالس رم را داشتند، رویی خوش نشان ندادند. سنا فرصت را غنیمت شمرد. سناتوران، که مورد بی‌اعتنایی کایوس بودند و ظاهراً قدرتی نداشتند، این تریبون درخشان را فقط ستمگر مردمفریبی یافتند که می‌خواهد قدرت شخصی خویش را با تقسیم تهورآمیز املاک و وجوه دولتی توسعه دهد. پس، چون پرولتاریای رشکناک رم را متحد خویش یافتند، با استفاده از غیبت کایوس، که سرگرم تأسیس مستعمرهٔ خود در کارتاژ بود، به تریبون دیگر، مارکوس لیویوس دروسوس، دو اندرز دادند: نخست آنکه با وضع قانونی برای برانداختن مالیاتی که قوانین برای روستاییان مقرر کرده است آنان را پشتیبان خود سازد، و دیگر آنکه با پیشنهاد تشکیل دوازده مهاجرنشین تازه در ایتالیا، که هر یک از سه هزار تن از مرم رم فراهم آید، پرولتاریا را در آن واحد خشنود و ناتوان گرداند. انجمن بیدرنگ این لوایح را تصویب کرد و کایوس، چون بازگشت، دریافت که دروسوس محبوب خلق رهبری او را گام به گام به چالش گرفته است. وی کوشید تا برای بار سوم به تریبونی برگزیده شود، اما ناکام شد؛ دوستانش ادعا کردند که او برگزیده شده، اما در آرا تقلب کرده‌اند. کایوس پشتیبانانش را از توسل به زور برحذر داشت، و کناره گرفت.

سال بعد، سنا پیشنهاد کرد تا از تشکیل مهاجرنشین در کارتاژ دست کشیده شود؛ همهٔ دسته‌ها، آشکار و نهان، این پیشنهاد را نخستین قدم در راه لغو قوانین گراکوس شمردند. برخی از هواخواهان کایوس مسلحانه در انجمن حاضر شدند، و یکی از ایشان سنت‌پرستی را که آهنگ حمله به کایوس کرد از پای درآورد. روز بعد، سناتوران با ساز و برگ جنگی تمام و هر یک همراه دو بندهٔ مسلح حاضر شدند و بر طرفداران خلق، که روی تپهٔ آونتینوس سنگر گرفته بودند، حمله کردند. کایوس کوشید تا غوغا را بخواباند و از زورورزی بیشتر جلو گیرد. چون نتوانست، به آن سوی تیبر گریخت و، هنگامی که گرفتار شد، به بنده‌اش فرمان داد تا او را بکشد؛ بنده چنین کرد و سپس خود را کشت. دوستی سر کایوس را برید و آن را از سرب گداخته پر کرد و به سنا آورد، زیرا سنا وعده کرده بود که به اندازهٔ وزن آن طلا ببخشد. دویست و پنجاه تن از هواداران کایوس در نبرد به خاک افتادند، و سه هزار تن دیگر به موجب احکام سنا اعدام شدند. هنگامی که اجساد کایوس و پشتیبانان به درون رودخانه افکنده می‌شد، جماعت شهر، که کایوس هوای دوستی ایشان را در سر داشت، لب از لب نگشود. سنا اجازه نداد که کورنلیا در مرگ پسر جامهٔ سوگ بر تن کند.

IV – ماریوس

آریستوکراسی پیروز همهٔ زیرکی و هوش خود را در کار آن کرد که، به جای جنبه‌های مردمفریبانهٔ قوانین گراکوس، عناصر سازندهٔ آنها را بی‌اثر سازد. اما زهرهٔ آن را نداشت که بازرگانان را از عضویت هیئتهای منصفه محروم گرداند، یا پیمانکاران و معامله‌گران را از شکارگاههای پرسودشان در آسیا بیرون براند، و اجازه داد که بخشش غله، به عنوان ضمانی در برابر انقلاب، باقی بماند. به قانون مورد توجه سابق ماده‌ای افزود که به موجب آن دریافت کنندگان زمین حق فروش املاک خود را یافتند؛ پس، هزاران تن از ایشان زمینهای خود را به برده‌داران فروختند، و رسم نظام املاک وسیع (لاتیفوندیا) زندگی از سر گرفت. در سال ۱۱۸، هیئت ارضی ملغا و برچیده شد. توده‌های مردم در پایتخت اعتراضی نکردند، زیرا به این نتیجه رسیده بودند که خوردن غلهٔ دولتی در شهر بهتر است تا عرق ریختن در دشت، یا کشت و کار در مهاجرنشینهای پیشرو. تناسایی با خرافه‌پرستی دست به دست هم آمد (زیرا خاک کارتاژ نفرین شده بود) که، تا زمان قیصر، هر گونه کوششی برای تعدیل فقر شهرها از راه مهاجرت به نتیجه‌ای نرسد. ثروت

www.IrPDF.com

رو به فزونی بود، اما توزیع نمی‌شد؛ در سال ۱۰۴ ق‌م، دموکراتی میانه‌رو حساب کرد که فقط ۲۰۰۰ شارمند رومی صاحب مال هستند.

آپیانوس می‌گوید: »وضع مردم حتی بدتر از گذشته شد. پلبینها همه چیز خود را از دست دادند. . ... شمارهٔ شارمندان و سربازان همچنان رو به کاهش داشت.« بیش از پیش لازم می‌شد که افراد لژیونها از مشمولان ممالک ایتالیایی گرفته شوند، اما اینان نه شوق جنگ در دل و نه عشق روم را در سر داشتند. هر روز عده‌ای تازه از خدمت سربازی می‌گریختند؛ نظم سپاهی کاستی گرفت و نیروی دفاعی جمهوری به پست‌ترین پایهٔ خود رسید.

از این رو، ایتالیا، کمابیش در یک زمان، از شمال و جنوب مورد حمله قرار گرفت. در سال ۱۱۳، دو قبیلهٔ ژرمنی، یعنی کیمبرها و توتونها، گویی برای آنکه رومیان را طعمی از سرنوشت نهایی خویش بچشانند، همچون سیلی هراس انگیز، در عراده‌های سرپوشیده، مرکب از سیصد هزار مرد جنگی، با زنان و کودکان و ستوران خود، از سرزمین خود (گرمانیا) به سوی ایتالیا سرازیر شدند. شاید از فراز آلپ به گوش ایشان رسانده بودند که روم به ناز و نعمت دل باخته و از جنگ خسته شده است. نوآمدگان مردمی بودند بلند بالا، برومند، بی‌باک، و چندان بور که ایتالیاییان می‌گفتند که کودکانشان به پیران سرسپید می‌مانند. در نوریا (نویمارکت کنونی در کارینتیا) به سپاه روم برخوردند و آن را شکست دادند. پس، از رود راین گذشتند و سپاه دیگر رومی را مغلوب کردند. آنگاه از باختر به جنوب گل سرازیر شدند و بر سومین و چهارمین و پنجمین سپاه روم چیره گشتند. در آراوسیو (اورانژ)، هشتاد هزار سرباز لژیونی و چهل هزار ملازم اردوگاه در کارزار کشته شدند. سراسر ایتالیا در معرض حملهٔ مهاجمان افتاد، و روم را چنان هراسی فرا گرفت که از زمان هانیبال مانند آن بر دلها ننشسته بود.

کمابیش در همین زمان در نومیدیا جنگ درگیر شد. چون یوگورتا، نوهٔ ماسینیسا، برادر خویش را به شکنجه کشت و کوشید تا پسران عم خود را از سهمشان در مملکت محروم کند، سنا، برای آنکه نومیدیا را به صورت ایالتی درآورد و درهای آن را به روی کالاها و سرمایهٔ روم بگشاید، به او اعلام جنگ کرد. یوگورتا پاتریسینها را برای دفاع از مرام و جرایم خویش در برابر سنا باز خرید و سردارانی را که به جنگ با او گسیل شده بودند، با رشوه، به کوششهای بی‌آزار یا صلحی مساعد خرسند کرد. چون به رم فراخوانده شد، از محل خزانهٔ شاهی، بیش از گذشته گشاده‌دستی کرد و توانست بلامانع به پایتختش بازگردد.

از این کشمکشها فقط یک صاحبمنصب آبرومند بیرون آمد، و آن گایوس ماریوس فرزند کارگری روزمزد بود که مانند سیسرون در آرپینون زاده شده بود. وی در آغاز جوانی به خدمت سپاهی پیوست و در نومانتیا زخم خورد و یکی از خاله‌های قیصر را به زنی گرفت و، با آنکه از تربیت و آداب رفتار بهره‌ای نداشت ـ و شاید درست به همین سبب ـ به تریبونی خلق برگزیده شد. در پایان سال ۱۰۸، از مقام نایبی نزد کوینتوس متلوس نالایق در افریقا دست کشید و خود را به این عنوان نامزد منصب تریبونی کرد که اگر به جای متلوس بنشیند، جنگ با یوگورتا را به فرجامی برساند. چون برگزیده شد، مقام فرماندهی را به دست گرفت و یوگورتا را وادار به تسلیم کرد (۱۰۶). در آن زمان، مردم ندانستند که عامل مهم این پیروزی جوان والاتبار بی‌باکی به نام لوکیوس سولا بوده است ـ این قصه بعدها فاش شد ـ . ماریوس با شکوه تمام به رم آمد و چنان محبوبیتی یافت که انجمن، بی‌اعتنا به قانون اساسی رو به زوال، وی را چند سال پی در پی به تریبونی انتخاب کرد (۱۰۴-۱۰۰). بازرگانان از او حمایت می‌کردند، زیرا از یک سو پیروزیهای وی راه را برای سرمایه‌گذاریهای ایشان می‌گشود، و از دیگر سو او بی‌گمان تنها مردی بود که می‌توانست هجوم اقوام سلتی را در هم شکند. از همان زمان، روم بسیاری از آیین قیصری را در شخص عم قیصر به رسمیت شناخت؛ به دیدهٔ بسیاری از رومیان فرسوده، دیکتاتوری رهبری که طرف اعتماد مردم و متکی به پشتیبانی سپاهی جانباز باشد تنها چارهٔ جلوگیری از سوءاستفاده‌های متنفذان از آزادی بود.

www.IrPDF.com

کیمبرها، پس از پیروزی خود در آراوسیو، با عبور از پیرنه و تاراج اسپانیا، روم را از تعدی خود معاف داشتند. اما، در سال ۱۰۲، با عده‌ای بیش از گذشته به روم بازگشتند و با توتونها همدست شدند که در یک زمان، از راههای جداگانه، بر دشتهای پربرکت ایتالیای شمالی هجوم برند. ماریوس برای مقابله با این خطر به نوع تازه‌ای از جلب افراد برای خدمت سپاهی متوسل شد که، نخست در سازمان سپاهی و سپس در حکومت، انقلابی پدید آورد. وی همهٔ افراد را، چه مالدار و چه بی‌چیز، به خدمت فراخواند و مقرری هنگفتی به آنان پیشنهاد کرد و وعده داد که پس از پایان هر نبرد، داوطلبان را آزاد کند و به آنان زمین ببخشد. سپاهی که به این ترتیب تشکیل شد به طور عمده از پرولتاریای شهری فراهم می‌آمد و در حق پاتریسینها احساساتی خصمانه داشت. این سپاه نه برای میهن، بلکه برای سردار خود و گردآوری غنایم می‌جنگید. بدین سان، ماریوس، شاید بی‌آنکه خود بداند، انقلاب قیصری را بنیاد نهاد. وی سرباز بود، نه سیاستمدار، و فرصت سنجش پیامدهای دوردست سیاسی را نداشت. ماریوس سربازان خود را از روی آلپ گذراند و، با رهنوردی و مشق، بدنهاشان را به سختی خو داد و، با حمله بر هدفهایی که بآسانی شکست پذیر بود، دلیرشان کرد؛ تا زمانی که سربازان آزموده نشده بودند، ماریوس به مقابله با دشمن خطر نکرد. توتونها، بی‌آنکه به مانعی برخورند، از کنار اردوی رومیان گذشتند و به تمسخر از سربازان پرسیدند که آیا برای زنان خود در روم پیغامی دارند یا نه، زیرا بر سر آنند که بزودی از فیض حضور زنان رومی دماغی تازه کنند. شمارهٔ توتونها را می‌توان از اینجا حدس زد که عبورشان از کنار اردوی رومیان شش روز مدت گرفت. هنگامی که همهٔ مهاجمان گذشتند، ماریوس به سپاهش فرمان داد که از پشت بر آنان بتازند. در نبردی که بدین گونه در آکوای سکستیای (امروزه اکس ـ آن ـ پرووانس) واقع شد، لژیونهای تازه صد هزار مرد کشتند یا به اسیری گرفتند. پلوتارک گزارش می‌دهد که: »آورده‌اند که ساکنان مارسی برگرد تاکستانهای خود پرچینهایی از استخوان کشیدند و زمین، پس از گندیدن لاشه‌ها و فرود آمدن باران زمستانی، چندان از مواد متعفنی که به درون آن رخنه کرده بود بارور شد که در سال بعد محصولی بی‌سابقه آورد.» ماریوس بعد از آنکه سپاه خود را چند ماهی رخصت آسایش داد، آن را به ایتالیا بازگرداند و در ورچلای، نزدیک رود پو، همانجا که هانیبال برای نخستین بار رومیان را شکست داده بود، با کیمبریان در افتاد (۱۰۱ ق‌م). بربریان، برای آنکه نیرو و دلیری خویش را آشکار کنند، برهنه به درون برف رفتند و خود را از روی یخ و میان حفره هایی ژرف به قلل کوه رساندند و سپس سپرهای خود را سورتمه کردند و شادان به روی آنها به پایین سریدند. بر اثر نبردی که در گرفت، کمابیش همهٔ ایشان کشته شدند.

ماریوس، همچون کامیلوس که یک بار سلتهای مهاجم را پس رانده بود، و رومولوس که رم را دوباره بنیاد کرده بود، در پایتخت شادمان پذیرفته شد. بخشی از غنایمی که وی با خود آورده بود به پاداش به خود او بخشیده شد، و به این ترتیب ماریوس مردی توانگر گشت و املاکی «به وسعت یک مملکت» به دست آورد. در سال ۱۰۰ ق‌م، وی را برای بار ششم به تریبونی برگزیدند. همکار وی، لوکیوس ساتورنینوس، اصلاح طلبی آتشین سرشت بود که تصمیم داشت مقاصد گراکوس را در صورت امکان با قانون و گرنه با زور به اجرا درآورد، لایحهٔ وی، که به موجب آن زمینهای مستعمرات به سربازان کهنه‌کار جنگ اخیر بخشیده می‌شد، پسند طبع ماریوس افتاد، و هنگامی که وی قیمت هر پیمانه غلهٔ دولتی را از شش و یک سوم آس (تقریباً سی و نه سنت) به پنج ششم یک آس کاهش داد، ماریوس اعتراضی نکرد. سنا خواست تا، با منع تریبونها از احالهٔ چنین اقداماتی به رأی (انجمن)، خزانهٔ مملکت و حقوق خویش را حفظ کند، اما ساتورنینوس، به رغم آن، اقدامات خود را به تصویب (انجمن)رساند. پس، آشوب از هر دو سو برخاست. چون دسته‌های ساتورنینوس، کایوس ممیوس، یکی از محترمترین آریستوکراتها، را کشتند، سنا به آخرین حربهٔ خود دست یازید و با استفاده از حق خویش به عنوان «رأی سنا برای دفاع از حقوق عامه» از ماریوس به عنوان کنسول درخواست کرد تا انقلاب را فرونشاند.

www.IrPDF.com

ماریوس با تلخ‌ترین تصمیم زندگی خود رو به رو شد. پس از دوران دراز خدمت به تودهٔ مردم، این فرجامی مصیبت‌بار بود که اکنون به سرکوب رهبران خلق و دوستان دیرین مکلف شود. با اینهمه، او نیز از خشونتهای [انقلاب] بیزار بود و بدیهای انقلاب را بیش از خوبیهای آن می‌دانست. پس، با قوای خود بر شورشیان تاخت و گذاشت تا ساتورنینوس سنگسار و کشته شود و سپس، در حالی که هم مردمی که وی از حقوقشان دفاع کرده و هم آریستوکراسیی که به همت او نجات یافته بود خوارش می‌داشتند، به کناره‌گیری غم‌انگیزی تن در داد.

۷– قیام ایتالیا

اکنون، انقلاب رفته رفته به صورت جنگ داخلی درمی‌آمد. هنگامی که سنا از شاهان شرقی متحد خویش درخواست یاری در برابر تهاجم کیمبرها کرد، نیکومدس، شاه بیتینیا، پاسخ داد که همهٔ جنگاوران شایستهٔ مملکت وی برای برآوردن خواستهای سنگین مالیاتگیران رومی به بردگی فروخته شده‌اند. سنا، که اکنون وجود سپاه را بر هر چیز دیگر رجحان می‌داد، حکم کرد که همهٔ کسانی که به جرم نپرداختن مالیات به بندگی گرفته شده‌اند آزاد گردند. به شنیدن این حکم، صدها بنده در سیسیل، که بسیاری از ایشان از مناطق یونانی نشین شرق می‌آمدند، اربابان خویش را ترک گفتند و در برابر کاخ پرایتور رومی گرد آمدند و آزادی خواستند. اربابان اعتراض کردند و پرایتور اجرای حکم را موقوف ساخت. بندگان به رهبری یک ریاکار مذهبی به نام سالویوس بسیج نبرد کردند و به شهر مورگانتیا حمله بردند. ساکنان شهر بندگان خود را، با وعدهٔ اینکه با پس راندن مهاجمان آزاد خواهند شد، به خود وفادار نگاه داشتند؛ بندگان حمله را دفع کردند، اما آزادی نیافتند؛ پس، بسیاری از ایشان به شورشیان پیوستند. در همین زمان (سال ۱۰۳)، نزدیک شش هزار بنده در انتهای باختری جزیره، به رهبری آتنیون، مردی فرهیخته و مصمم، سر به شورش برداشتند. این نیرو سپاهیانی را که پی در پی از طرف پرایتور به مقابله‌اش فرستاده می‌شدند مغلوب کرد و، چون راه شرق را در پیش گرفت، به شورشیانی که زیر رهبری سالویوس بودند پیوست. مجموع این قوا بر سپاهی که از ایتالیا گسیل شده بود چیره گشت، اما در لحظهٔ پیروزی سالوویوس درگذشت. لژیونهای دیگری به رهبری کنسول مانیوس آکویلیوس از تنگه‌ها گذشتند؛ آتنیون در نبرد یک تنه با آکویلیوس به قتل رسید و بندگان بی‌رهبر مغلوب شدند؛ هزاران تن از ایشان در کارزار به خاک افتادند، و هزاران تن دیگر نزد اربابان خود بازگشتند و صدها تن را با کشتی به رم گسیل داشتند تا در مسابقاتی که به مناسبت پیروزی اکویلیوس برگزار می‌شد با شیران بستیزند. بندگان، به جای جنگیدن، دشنه‌های خویش را بر دلهای یکدیگر فرو کردند تا آنکه همگی جان سپردند.

چند سال بعد از این «دومین جنگ بردگان»، سراسر ایتالیا را آشوب فرا گرفت. اکنون، کمابیش دو قرن بود که روم ـ یعنی مملکتی کوچک میان کومای و کایره، میان کوههای آپنن و دریا ـ بر باقی سرزمین ایتالیا همچون سرزمینهای فرمانگزار خویش فرمان رانده بود. حتی برخی از شهرهای نزدیک رم، مانند تیبور و پراینسته، در دولتی که بر ایشان حاکم بود نماینده‌ای نداشتند. سنا انجمنها، و کنسولان احکام و قوانین را بر جوامع ایتالیایی با همان فرادستی تحمیل می‌کردند که بر ایالات بیگانه و فتح شده. منابع و نیروی انسانی «متحدان» صرف جنگهایی می‌شد که هدفشان افزودن بر ثروت چند خانواده در رم بود. آن ایالاتی که در تنگنای درگیری با هانیبال به روم وفادار مانده بودند پاداشی اندک دریافت کردند؛ آنها که به طریقی وی را یاری رسانده بودند، به جزای عمل خود، به چنان فرمانبرداری برده‌واری درآمدند که بسیاری از آزادمردانشان به شورشهای بردگان پیوستند. تنی چند از توانگران در شهرها حق شارمندی رم را یافتند، و قدرت رم همه جا برای پشتیبانی از توانگران در برابر تهیدستان به کار می‌رفت. در سال ۱۲۶، انجمنی ساکنان شهرهای ایتالیا را از مهاجرت به رم بازداشت، و به موجب حکمی در سال ۹۵ همهٔ ساکنانی را که شارمندی ایتالیا را داشتند، نه شارمندی رم را، از آن پایتخت خودپرست بیرون راندند.

www.IrPDF.com

یکی از آریستوکراتها کوشید تا این اوضاع را اصلاح کند، اما جان خود را بر سر مقصود باخت. مارکوس لیویوس دروسوس فرزند تریبونی بود که با تیبریوس گراکوس همچشمی می‌کرد. از آنجا که پسرخواندهٔ وی پدر زن آوگوستوس شد، خانوادهٔ وی آغاز انقلاب را به فرجام آن پیوند داد. پس از آنکه در سال ۹۱ به مقام تریبونی رسید، سه پیشنهاد کرد: (۱) تقسیم املاک دولتی بیشتر میان تهیدستان؛ (۲) بازگرداندن حقوق انحصاری سنا در مورد هیئتهای منصفه و در عین حال افزودن سیصد «اکویتس» یا طبقهٔ سرمایه‌دار به اعضای سنا؛ و (۳) اعطای حق شارمندی روم به همهٔ آزادمردان ایتالیا. انجمن لایحهٔ اول را با رویی خوش و دومی را با سردی تصویب کرد؛ سنا هر دو را رد کرد و بی‌اثر شمرد. لایحهٔ سوم هیچ گاه به مرحلهٔ رأی نرسید، زیرا مردی ناشناخته دروسوس را در خانهٔ خود از پا درآورد.

ایالات ایتالیا، که لوایح دروسوس امیدشان را برانگیخته و فرجام او آنان را قانع کرده بود که سنا و انجمن هرگز بآسانی به تقسیم مزایای خویش تن نخواهند داد، خود را برای انقلاب آماده کردند. پس، یک جمهوری فدرال برپا کردند، کورفینیوم را پایتخت خود ساختند، و حکومت را به سنایی واگذاشتند که از برگزیدگان همهٔ قبایل ایتالیایی جز اتروسکها و اومبریاییان فراهم می‌آمد، زیرا اینان خود را در این ماجرا کنار کشیده بودند. رم بی‌درنگ به جدایی خواهان اعلام جنگ کرد. همهٔ فرقه‌های شهر، در امری که به دیدهٔ آنها دفاع از وحدت بود، یگانه شدند و هراس از انتقامی که شورشیان در صورت پیروزی در این «جنگ اجتماعی» برادرکشانه می‌گرفتند دل هر رمی را لرزاند. ماریوس عزلت خویش را ترک گفت و فرماندهی سپاهیان را به عهده گرفت، و در همان حال که دیگر سرداران رومی، جز سولا، شکست می‌خوردند، وی پیروزیهایی پی در پی به دست آورد. در ظرف سه سال جنگ، سیصد هزار مرد جان سپردند و ایتالیای مرکزی ویران شد.

چون اتروریا و اومبریا قصد پیوستن به شورشیان را داشتند، رم با اعطای حق شارمندی کامل آنها را خشنود ساخت، و در سال ۹۰، به همهٔ آزادمردان یا بندگان آزاد شده‌ای که سوگند وفاداری به رم را یاد می‌کردند حق رأی داده شد. این امتیازهای دیررس متحدان را ضعیف کرد. شهرها یکایک دست از جنگ کشیدند، و در سال ۸۹ آن جنگ ددمنشانه و زیانبار با صلحی تلخ پایان گرفت. رومیان وعدهٔ خود را به اعطای حق رأی بدین گونه زیرپا گذاشتند که شارمندان تازه را در ده قبیله سازمان دادند، و چون حق رأی فقط پس از سی و پنج قبیلهٔ موجود به آنان تعلق می‌گرفت، حاصلی نداشت. به علاوه، فقط عده‌ای انگشت شمار می‌توانستند در انجمنهای رم شرکت کنند. جوامع فریب‌خورده و افسرده به انتظار فرصت خاموش نشستند و چهل سال بعد دروازه‌های خود را به شادمانی به روی قیصری گشودند که در یک دموکراسی مرده به آنان حق شارمندی بخشید.

VI – سولای شادکام

پس از چند سال آشتی، ایتالیاییان دوباره به جان یکدیگر افتادند، و این بار نام جنگشان از «اجتماعی» به «داخلی»، و صحنهٔ آن از شهرها به رم تغییر یافت. لوکیوس کورنلیوس سولا به عنوان یکی از تریبونها در سال ۸۸ برگزیده شد و فرماندهی سپاهی را که روانهٔ سرکوب مهرداد پونتوسی بود به عهده گرفت. سولپیکیوس روفوس، تریبون دیگر، که نمی‌خواست سنت‌پرستی چون سولا را در رأس نیرویی چنان عظیم ببیند، انجمن را مجاب ساخت که فرماندهی را به ماریوس بسپارد. ماریوس، با آنکه اکنون مردی فربه و شصت و نه ساله بود، هنوز سوداهای نظامی در سر داشت. سولا نگذاشت فرصتی که او پس از مدتها انتظار برای پیشوایی به دست آورده بود به دست انجمنی تباه شود که به دیدهٔ او گرفتار افسونسراییهای یک مردمفریب و اسیر رشوه‌های بازرگانان دوستار ماریوس بود. وی به نولا گریخت و سپاهیان را همراه خود کرد و رهسپار حمله به رم شد.

www.IrPDF.com

سولا، از دیدگاه تبار و منش و سرنوشت، مردی بی‌همتا بود. با آنکه تهیدست زاده شد، پشتیبان آریستوکراسی گشت، همچنانکه والاتبارانی چون برادران گراکوس، دروسوسها، و قیصر رهبر تهیدستان شدند. وی از زندگی، که او را در عین حال بزرگزاده و تهی کیسه ساخته بود، انتقام گرفت؛ چون به پول دست یافت، بی‌آنکه وسواسی به دل راه دهد یا اندازه نگاه دارد، آن را به خدمت هوسهای خویش گماشت. سیمایش دل انگیز نبود ـ چشمانی خیره و آبی بر چهره‌ای سپیدگون با آبله‌های سرخ و ناهموار داشت، »همچون توتهایی که به روی آرد ریخته باشند.» اما با کمال خویش نقص جمال را جبران می‌کرد. در ادب یونانی به همان مایه دست داشت که در ادب رومی، آثار گزین هنری را (معمولا با وسایل نظامی) گرد می‌آورد، فرمان داد تا نوشته‌های ارسطو جزو غنایم گرانبهای وی از آتن به رم آورده شود، و میان جنگ و انقلاب فرصتی به چنگ آورد تا کتاب خاطرات خود را برای گمراهی آیندگان بنویسد. همدمی سرخوش و دوستی گشاده دست بود، دلباختهٔ باده و زن و پیکار و آواز. سالوسیتوس می‌نویسد: «با ریخت و پاش می‌زیست، با این وصف هیچ گاه لذت‌جویی مانع از ادای وظیفه‌اش نمی‌شد، گو اینکه می‌توانست شویی آبرومندتر از این باشد.» سیرش در ترقی سریع بود، خاصه در سپاه، یعنی دلخواهترین میدان عمل او، با سربازانش همچون دوستان خویش رفتار می‌کرد و شریک کار و رهنوردیها و خطرات ایشان بود؛ «تنها غایتش آن بود که کسی در خرد و دلیری بر او پیشی نگیرد.» به هیچ خدایی عقیده نداشت، اما به خرافات بسیار دل می‌بست. جز این عیب، واقعبینترین و نیز بیرحمترین فرد رومی بود. عقلش همیشه بر پندار و عواطفش فرمان می‌راند. دربارهٔ او گفته‌اند که نیمی شیر و نیمی روباه بود، و نیمهٔ روباهش بیش از نیمهٔ شیرش خطر داشت. نیمی از عمرش را در کارزار سر کرد، ده سال بازپسین عمرش در جنگ داخلی گذشت، با این حال همیشه خوی نیکش را نگاه داشت، ددمنشیهای خویش را با لطیفه‌گویی می‌آمیخت و فضای رم را از خنده‌هایش پر می‌کرد، صدها هزار دشمن برای خویش ساخت، و به همهٔ آمالش رسید و در بستر مرد.

به نظر می‌آمد که چنین مردی همهٔ فضایل و رذایلی را که برای فروخواباندن انقلاب داخلی و سرکوب مهرداد لازم بود در خود جمع داشته باشد. سی و پنج هزار مرد آزمودهٔ او بآسانی بر گروههایی که ماریوس شتابزده در رم گرد آورده بود چیره شدند. ماریوس چون وضع را نومید کننده دید، به افریقا گریخت. سولپیکیوس بر اثر خیانت خادمش کشته شد. سولا سر او را بر تریبونی که چند صباحی پیش گشاده زبانیهای او در آن طنین افکن بود نصب کرد؛ بندگان را به پاداش خدمت می‌رهاند و به جزای غدر می‌کشت. چون سربازانش فوروم را گرفتند، حکم کرد که از آن پس هیچ لایحه‌ای را بی‌اجازهٔ سنا نمی‌توان به انجمن تقدیم کرد، و رأی دادن نیز باید به شیوهٔ «قانون اساسی سرویوسی» صورت پذیرد، که به موجب آن حق تقدم به طبقات بالادست تعلق می‌گرفت. وی ترتیبی داد تا خود به سمت معاون کنسول برگزیده شود، و اجازه داد تا کنایوس اوکتاویوس و کورنلیوس کینا به کنسولی برگزیده شوند، آنگاه رهسپار پیکار با مهرداد بزرگ شد.

هنوز ایتالیا را ترک نکرده بود که «خلقیان» (پلبینها) و «طبقهٔ بهین مردمان» (پاتریسینها و اکویسترینها) ستیزهٔ خود را از سر گرفتند. هواخواهان سنت پرست اوکتاویوس در فوروم با پیروان اصلاح طلب کینا درافتادند و در یک روز ده هزار مرد کشته شدند. اوکتاویوس پیروزی یافت و کینا گریخت تا در شهرهای مجاور انقلابی به راه اندازد. ماریوس، پس از آنکه زمستانی را در نهانگاه گذراند، با کشتی به ایتالیا بازگشت، بندگان را آزاد اعلام کرد، و با نیرویی مرکب از شش هزار تن در رم بر اوکتاویوس حمله برد. شورشیان نبرد را بردند، هزاران تن را کشتند، کرسیهای خطابه را با سرهای بریدهٔ سناتوران آراستند و، با برداشتن سرهای والاتباران بر سر نیزه‌های خود، از میان خیابانها رژه رفتند تا برای انقلابهای بعدی سرمشقی به جا نهاده باشند. اوکتاویوس در جامهٔ رسمی و بر مسند تریبونی خویش مرگ را آرام پذیره شد. کشت و کشتار پنج روز و شب، و هراس افکنی شورشیان یک سال زمان گرفت. دادگاهی

www.IrPDF.com

انقلابی همهٔ پاتریسینها را احضار و از ایشان کسانی را که با ماریوس خلاف ورزیده بودند محکوم کرد و اموالشان را بازگرفت. اشاره‌ای از جانب ماریوس کافی بود که مردی را به دیار نیستی بفرستند، بدین گونه که بی‌درنگ و بر جای اعدام کنند. همهٔ دوستان سولا به قتل رسیدند؛ اموال سولا ضبط و خود از فرماندهی معزول و دشمن خلق اعلام شد. مردگان را دفن نکردند، بلکه در کوی و برزن به جا نهادند تا طعمهٔ پرندگان و سگان شوند. بندگان آزاد شده چشم بسته دست به غارت و هتک ناموس و قتل گشودند تا آنکه کینا چهار هزار تن ایشان را گرد آورد و با سپاهیان گلی در میان گرفت و همه را کشت.

کینا، در سال ۸۶ ق‌م، برای بار دوم و ماریوس برای بار هفتم به کنسولی برگزیده شدند. ماریوس در نخستین ماه دورهٔ جدید خدمت، به سن هفتاد و یک سالگی، فرسوده از سختی و سختکوشی، درگذشت. والریوس فلاکوس، چون به جای او برگزیده شد، لایحه‌ای در فسخ هفتاد و پنج درصد همهٔ وامها گذراند و آنگاه با لشکری مرکب از دوازده هزار تن روانهٔ مشرق زمین شد تا سولا را از فرماندهی عزل کند. کینا، که در رم از قدرت یکپارچه بهره‌مند بود، جمهوری را به دیکتاتوری بگرداند، همهٔ نامزدان موفق را به مناصب عالی گماشت، و موجب شد تا خود چهار سال پیاپی به کنسولی برگزیده شود.

هنگامی که فلاکوس ایتالیا را ترک گفت، سولا آتن را که به شورش مهرداد پیوسته بود در حلقهٔ محاصرهٔ خود می‌گرفت. چون از جانب سنا پولی برای مقرری لشکریان نمی‌رسید، سولا مخارج نبردهای خود را با غارت معابد و خزانه‌های اولمپیا، اپیداوروس، و دلفی تأمین می‌کرد. در ماه مارس سال ۸۶، سربازان او دروازه‌ای را در دیوارهای آتن شکستند و به درون ریختند و انتقام دیرین خود را از شهر با قتل و تاراج بیدریغ برآوردند. پلوتارک روایت می‌کند که: «کشتگان به شماره نمی‌آمدند... خون در کوی و برزن تا حومهٔ شهر روان بود.» سرانجام، سولا جلو کشتار را گرفت و جوانمردانه گفت «زندگان را به مردگان می‌بخشاید.» وی لشکریان خود را، که اکنون نفسی تازه کرده بودند، به شمال راهبر شد و نیرویی عظیم را در خایرونیا و اورخومنوس شکست داد و بازمانده‌های آن را از راه هلسپونتوس به درون آسیا دنبال کرد و خود را برای مقابله با سپاه اصلی شاه پونتوسی [یعنی مهرداد] آماده ساخت. اما، در همین زمان، فلاکوس و لژیونهایش نیز به آسیا رسیدند و به سولا دوباره خبر دادند که باید دست از فرماندهی بکشد. سولا فلاکوس را مجاب کرد که بگذارد تا او نبرد را به پایان برساند؛ پس، نایب فلاکوس، فیمبریا، او را کشت و خود را فرمانده همهٔ سپاهیان رومی اعلام کرد و بر سولا در شمال تاخت. سولا، چون خود را با این اقدام جنون آمیز رو به رو دید، با مهرداد عقد صلحی بست (۸۵) که به موجب آن مهرداد همهٔ سرزمینهایی را که به سولا واگذار کرده بود دوباره به چنگ آورد و تعهد کرد که هشتاد کشتی به رم بدهد و غرامتی به مبلغ ده هزار تالنت بپردازد. آنگاه، سولا به جنوب بازگشت و در لیدیا با فیمبریا رویارو شد. سربازان فیمبریا به سولا پیوستند، و فیمبریا خود را کشت. سولا، که اکنون سرور یونان خاوری بود، از شهرهای یاغی یونیا بیست هزار تالنت و مالیات پس افتادهٔ آن را گرفت. وی با سپاهش سوار بر کشتی به یونان بازگشت، راه پاترای را در پیش گرفت، و در سال ۸۳ وارد بروندیسیوم شد. کینا کوشید تا راه را بر او بگیرد؛ اما به دست لشکریانش کشته شد.

سولا، علاوه بر پول و آثار هنریی که به حساب خود ضبط کرده بود، قریب بیست خروار طلا و دویست خروار نقره برای خزانهٔ رم آورد. اما رهبران خلق، که هنوز در رم حکومت را در دست داشتند، او را همچنان دشمن خلق اعلام می‌کردند و پیمان صلحش را با مهرداد مایهٔ خواری ملت می‌شمردند. سولا با اکراه سپاه چهل هزار تنی خود را بر دروازه‌های رم تازاند. بسیاری از آریستوکراتها به یاری او شتافتند؛ یکی از ایشان، کنایوس پومپیوس، سپاهی بتمامی مرکب از موالی و دوستان پدرش همراه برد. فرزند ماریوس با سپاه خود به مقابلهٔ سولا رفت، اما شکست خورد و، پس از آنکه به پرایتور «خلق» دستور داد تا همهٔ پاتریسینهای سرشناسی را که هنوز در پایتخت مانده بودند بکشد، به

www.IrPDF.com

پراینسته گریخت. پرایتور اعضای سنا را به اجلاس فراخواند و آنگاه افراد نشان شده را بر جای یا هنگام گریز کشت. سپس نیروهای خلق رم را تخلیه کردند و سولا بی‌مانع وارد آن شد. اما در این زمان یک لشکر از سامنیتها، مرکب از صد هزار تن، از جنوب راه شمال را در پیش گرفت و به ماندهٔ نیروهای خلق پیوست. سولا به جنگ با ایشان رفت، و در دروازهٔ کولین سپاه پنجاه هزار تنی او یکی از خونینترین پیروزیهای روزگار باستان را به دست آورد. سولا فرمان داد تا هشت هزار اسیر زیر باران زوبین کشته شوند، به این بهانه که زندهٔ ایشان بیش از مرده‌شان آشوب برمی‌انگیزد. در برابر دیوارهای پراینسته، یعنی جایگاه آخرین سپاه محصور خلق، سرهای بریدهٔ سرداران بر نوک نیزه‌ها نمایش داده شد. پراینسته نیز سقوط کرد، و ماریوس جوان خود را کشت و سرش در میدان بزرگ شهر بر میخی آویزان شد؛ رسمی که اکنون بر اثر تکرار رنگ قانون به خود گرفته بود.

سولا بی‌دشواری سنا را مجاب کرد که او را دیکتاتور بخواند. آنگاه، بی‌درنگ فهرستی از نامهای چهل سناتور و دو هزار و ششصد بازرگان محکوم به مرگ را صادر کرد. اینان بازرگانانی بودند که از ماریوس در برابر وی پشتیبانی کرده و اموال سناتورهایی را که در زمان نظام اصلاحی کشته بودند به حراج خریده بودند. وی به خبرچینان پاداش داد و برای کسانی که مردان محکوم را زنده یا مرده نزد او بیاورند جایزه‌هایی تا مبلغ دوازده هزار دینار معین کرد. فوروم شهر با سرهای کشتگان پیرایه یافت، و هر چند یک بار فهرستهای تازه از نامهای محکومان بر دیوارهای آن آویخته می‌شد که شارمندان هر روز بخوانند تا بدانند که آیا هنوز حق زندگی دارند یا نه. قتل عام و تبعید و ضبط اموال بر رم و ایالات سایهٔ هراس افکند و همه جا گریبان شورشیان ایتالیا و پیروان ماریوس را گرفت. چهل و هفت هزار تن در این حکومت ترور آریستوکراتی کشته شدند. پلوتارک می‌گوید: «مرد در آغوش زن و پسر در بازوی مادر به قتل می‌رسید.» بسیاری کسان که بیطرف و حتی سنت پرست بودند طرد، تبعید، یا کشته شدند. چنین شایع بود که سولا دارایی ایشان را برای لشکریان و خوشگذرانیها یا دوستان خود لازم دارد. اموال ضبط شده به حراج یا به نزدیکان سولا فروخته می‌شد، و بسیاری مانند کراسوس و کاتیلینا از برکت آنها ثروتهای هنگفت به چنگ آوردند.

سولا، که اختیارات خود را دیکتاتورانه به کار می‌برد، سلسله احکامی صادر کرد که از روی نام قبیله‌اش به قوانین «کورنلی» معروف شد، و هدف آنها برقراری همیشگی حکومت آریستوکراسی بود. وی به بسیاری از اسپانیاییان و سلتها و برخی از بندگان سابق حق رأی داد تا جای شارمندان مرده را بگیرند. انجمنها را، با افزودن اعضایی که به او مدیون بودند، و با زنده کردن این قاعده که هیچ اقدامی بی اجازهٔ سنا به رأی آنها واگذار نشود، ناتوان کرد. برای آنکه از سیل ایتالیاییان تهیدست که به رم روی می‌آوردند پیشگیری کند، توزیع غلهٔ دولتی را موقوف ساخت. و در همان حال، با توزیع زمین میان صد و بیست هزار پیر سرباز، از فشار جمعیت بر رم کاست. سولا، برای آنکه انتخاب پیاپی افراد به منصب کنسولی به دیکتاتوری نینجامد، قاعدهٔ کهن را دوباره زنده کرد که بنابر آن میان اشتغال فرد به یک مقام و گمارش دوبارهٔ وی به همان مقام می‌باید ده سال فاصله باشد. وی، با محدود کردن حق وتوی تریبونها و منع تریبونهای سابق از اشتغال به مناصب بالاتر، از اهمیت مقام ایشان کاست. حق انحصاری عضویت هیئتهای منصفه در محاکم عالی را از بازرگانان گرفت و به سنا بازگرداند و ایالات را موظف کرد که مالیات خود را، به جای واگذاری به مأموران، یکراست به خزانه بپردازند. دادگاهها را به رسمیت شناخت و، برای آنکه دادرسی سریعتر صورت گیرد، بر شمارهٔ آنها افزود و وظایف و حوزهٔ صلاحیت آنها را بدقت معین کرد. همهٔ امتیازات قانونی، قضایی، اجرایی، اجتماعی، و جامگی را که پیش از انقلاب گراکوسی به سنا تعلق داشت به آن باز گرداند، زیرا بر آن بود که فقط نظام پادشاهی یا آریستوکراسی می‌تواند یک امپراطوری را خردمندانه اداره کند. برای آنکه اعضای سنا را به شمارهٔ کامل خود برساند، به انجمن قبیله‌ای اجازه داد تا سیصد تن از اعضای طبقهٔ «بهین مردمان» را به عضویت سنا برگرداند. برای آنکه اعتماد خود را به بازگشت کامل اوضاع نشان دهد، همهٔ لژیونهای خود را خلع سلاح، و مقرر کرد تا هیچ سپاهی

www.IrPDF.com

در ایتالیا تشکیل نشود. پس از دو سال دیکتاتوری، از همهٔ اختیارات خود چشم پوشید و حکومت کنسولی را دوباره برقرار کرد و از خدمت کناره جست (سال ۸۰ ق‌م).

سولا اکنون از هر گزندی در امان بود، زیرا همهٔ کسانی را که می‌توانستند اسباب قتل او را فراهم آورند کشته بود. وی تیرداران و نگهبانان خود را مرخص کرد و، بی‌آنکه آزاری ببیند، در فوروم شهر به گردش پرداخت و حاضر شد تا اعمال خود را در زمان حکومت برای هر شارمندی که مایل به شنیدن آن باشد گزارش دهد. آنگاه به کومای رفت تا آخرین سالهای زندگیش را در کوشک خود بگذراند. چون از جنگ و قدرت و پیروزی و شاید آدمیزادگان خسته شده بود، آوازخوانان و رقاصان و مردان و زنان بازیگر را گرد خود جمع کرد و کتاب گزارشها را نوشت و به شکار و ماهیگیری و خوردن و آشامیدن پرداخت. دیری بود که مردم او را سولافلیکس یا سولای شادکام می‌نامیدند، زیرا در هر جنگی پیروز شده، از هر کامی بهره گرفته، بر اوج قدرت دست یافته، و از بیم یا پشیمانی فارغ زیسته بود. وی پنج بار زن گرفت و چهار زن را طلاق داد و کم و کاستیهای آنان را نیز با معشوقه‌های خویش جبران کرد. در پنجاه و هشت سالگی قولونش به چنان زخم سهمگینی دچار شد که به گفتهٔ پلوتارک «بدن عفنش شپش گذاشت. کسان بسیار شب و روز به کشتن شپشها گماشته شدند، اما شمارهٔ حشره چنان فزونی یافت که نه تنها جامه و گرمابه و لگن، بلکه خوراکش نیز به آن آلوده شد.» پس، بر اثر خونریزی روده مرد، در حالی که هنوز یک سال هم از کناره گیریش نگذشته بود (سال ۷۸). سولا فراموش نکرده بود که سنگنبشتهٔ گورش را معین کند: »دوستی مرا خدمت و دشمنی مرا ستم نکرد که آن را بکمال جبران نکرده باشم.«

فصل هفتم

ارتجاع متنفذان

۷۷ – ۶۰ ق‌م

I – حکومت

با اینهمه، سولا دو بخشش بخطا کرد: یکی آنکه از کشتن فرزند و برادرزادهٔ دشمنانش، جوان زنده‌دل و زیرک، کایوس یولیوس قیصر، چشم پوشید؛ قیصر هنگامی که دورهٔ طرد و تبعید را می‌گذراند پا به بیست سالگی نهاده بود. سولا نخست او را برای کشتن نشان کرد، اما، به اصرار دوستان مشترک، او را بخشود. به هر حال، سولا در این گفته به خطا نرفته بود که: »در آن جوان ماریوسها نهفته است.« خطای دومش شاید آن بود که زود از کار کناره گرفت و، با خوشگذرانی، مرگی زودرس یافت. اگر شکیبایی و روشن بینی سولا به اندازهٔ سنگدلی و دلیریش می‌بود، او می‌توانست روم را از نیم قرن آشوب برهاند و در سال ۸۰ آن صلح و امن و سامان سعادتی را که آوگوستوس بعدها از آکتیون باز آورد به میهن خود ببخشد.

ده سال پس از مرگ سولا، حاصل همگی زحمات و خدماتش برباد رفت. پاتریسینها، که در آغوش پیروزی آرمیده بودند، وظایف حکومت را فرو گذاشتند تا از راه تجارت مال گرد آوردند و در تجمل صرف کنند. پیکار میان «بهین مردمان» و «خلقیان» با چنان شدتی دوام یافت که شور خونریزی دیگر را در دلها کاشت. «بهین مردمان» «والاتباری» را آیین خویش ساخته بودند، نه به معنای «نیک کرداری بزرگمنشانه»، بلکه به این اعتبار که لازمهٔ دولت خوب حصر مناصب عالی به مردانی است که نیاکانشان مقامات عالی داشته‌اند. ایشان هر کس را که بی‌چنین سابقه‌ای نامزد منصبی می‌شد، به تحقیر «نومرد» یا «نوخاسته» می‌نامیدند. «خلقیان» می‌خواستند که «در هر

www.IrPDF.com

منصب به روی استعداد گشوده»، و همهٔ اقتدارات به دست انجمنها باشد و، میان پیر سربازان و تهیدستان، زمین برایگان تقسیم شود. هیچ یک از این دو گروه به دموکراسی عقیده نداشت؛ هر دو در پی دیکتاتوری بودند و هر دو بی‌آزرم و آشکارا به پراکندن هراس و فساد دست می‌یازیدند. کولگیا، که زمانی سازمانی مرکب از انجمنهای همیاری (کارگران) بود، به مؤسساتی برای عمده‌فروشی آرای پلبینها مبدل شد. تجارت رأی فروشی چنان دامنه‌ای یافت که تقسیم کار و تخصص در آن لازم آمد: کسانی بودند که کارشان خریدن رأی بود، کسانی کارشان دلالی در این کار، و کسانی کارشان نگاهداری پولها تا زمان تسلیم رأیها بود. سیسرون می‌گوید که نامزدان، کیسه به دست، میان انتخاب کنندگان در «میدان مارس» می‌گشتند. پومپیوس، با دعوت سران قبایل به باغ خود و خرید آرای آنان، دوست میانمایهٔ خویش آفرانیوس را به مقام کنسولی رساند. برای تأمین موفقیت نامزدان آن قدر پول وام داده می‌شد که نرخ بهره به هشت درصد در ماه افزایش یافت.

دادگاهها، که اکنون در انحصار مطلق سناتوران بود، در فساد با رأی فروشان همسری می‌کردند. سوگند ارزش خود را به عنوان شهادت از دست داده بود؛ سوگندشکنی به اندازهٔ ارتشا رواج داشت. مارکوس مسالا را، به جرم آنکه به یاری رشوه انتخاب خویش را به مقام کنسولی مسلم داشته بود، به دادگاه کشاندند، اما به اتفاق آرا تبرئه شد، اگرچه دوستانش به گناه او معترف بودند. سیسرون به فرزند خود نوشت: «کار دادرسیها در این زمان چنان با پول می‌گردد که از این پس هیچ کس محکوم نخواهد شد، مگر به جرم قتل.» وی می‌بایست می‌گفت: »هیچ مرد مالداری محکوم نخواهد شد»؛ زیرا یکی از وکیلان دربارهٔ همین عصر نوشته است:«اگر پول و وکیل مدافع خوب در کار نباشد، یک مدعی علیه عادی و ساده دل به گناهی که مرتکب نشده است متهم شناخته و بی‌گمان محکوم خواهد شد.» لنتولوس سورا، پس از آنکه با دو رأی تبرئه شد، از اینکه بیهوده برای خرید رأی یک دادرس اضافی پول صرف کرده بود، پشیمان بود. کوینتوس کالیدوس، پرایتور، چون با رأی هیئت منصفه‌ای مرکب از سناتوران محکوم شد، حساب کرد که «داوران برای محکوم کردن یک پرایتور براستی نمی‌توانستند کمتر از سیصد هزار سسترس بگیرند.» معاونان کنسولان در سنا و گردآورندگان مالیات و وامگزاران و معامله‌گران، همگی، در پناه چنین دادگاههایی، از ایالات چنان بهره‌ای می‌کشیدند که جای آن داشت که پیشینیان ایشان از رشک به خشم آیند. در ایالات تنی چند فرماندار شریف و درستکار وجود داشت، اما از اقلیت چه برمی‌آمد؟ فرماندار معمولا برای مدت یک سال بی‌مقرری خدمت می‌کرد و در آن مدت کوتاه مجبور بود که برای گذراندن وامهای خول پول جمع کند و منصب دیگری بخرد تا بتواند خود را به پایهٔ زندگی به شیوهٔ بزرگان رم برساند. تنها مانع در راه رشوه‌خواری آنان سنا بود، و از سناتوران نیز انتظار سکوت می‌رفت، زیرا همهٔ ایشان پیش از آن همین کار را کرده بودند یا پس از آن می‌کردند. قیصر، هنگامی که در سال ۶۱ به عنوان نایب کنسول به اسپانیای اقصا رفت، نزدیک به ۷٬۵۰۰٬۰۰۰ دلار وام داشت، و چون در سال ۶۰ بازگشت، همهٔ این وامها را یکباره ادا کرد. سیسرون، که خود را مردی سخت درستکار می‌پنداشت، در سالی که فرماندار کیلیکیا بود، فقط قریب ۱۱۰٬۰۰۰ دلار پول گرد آورد و چه نامه‌ها که از شگفتی در باب اعتدال خویش سیاه نکرد.

سردارانی که ایالات را تصرف می‌کردند نخستین کسانی بودند که از آنها سود می‌بردند. لوکولوس پس از نبردهای خاوری خود نامش با اسراف و تجمل مرادف گشت. پومپیوس از همان دیار نزدیک به ۱۱٬۲۰۰٬۰۰۰ دلار برای خزانهٔ دولتی و ۲۱٬۰۰۰٬۰۰۰ دلار برای خود و دوستانش آورد، قیصر میلیونها دلار ثروت از گل برد. پس از سردارن نوبت به مقاطعه‌کاران مالیات می‌رسید که در برابر آنچه به روم می‌پرداختند از مردم پول می‌گرفتند. هنگامی که ایالت یا شهری نمی‌توانست از اتباع خود به اندازهٔ کافی پول برای پرداخت «ساو» یا مالیات گرد آورد، مالداران یا سیاستمداران رومی وجوه لازم را با بهره‌ای از دوازده تا چهل و هشت درصد به آنها وام می‌دادند؛ این وجوه، در

www.IrPDF.com

صورت لزوم، با محاصره یا تصرف و غارت به دست سپاه روم قابل گردآوری بود. سنا اعضای خود را از دخالت در این وامگزاریها منع کرده بود، اما آریستوکراتهای محتشمی چون پومپیوس، و قدیسانی مانند بروتوس، با دادن وام از طریق دلالان، از حکم قانون طفره رفتند. ایالت آسیا، برای سالها، دو برابر آنچه به مأموران مالیات و خزانهٔ دولت می‌پرداخت به جیب مردان رومی، بابت بهرهٔ وامهایش، می‌ریخت. بهرهٔ پرداخته و نپرداختهٔ پولی که شهرهای آسیای صغیر برای برآوردن توقعات سولا درسال ۸۴ به وام گرفتند تا سال ۷۰ به شش برابر اصل افزایش یافت. برای آنکه بهرهٔ این وامها پرداخته شود، شهرها ساختمانهای عمومی و تندیسها، و پدران و مادران فرزندان خود را به بندگی فروختند، زیرا وامداری که از عهدهٔ ادای دین خود برنمی‌آمد با آلت نسق شکنجه داده می‌شد. اگر باز ثروتی می‌ماند، خیل پیمانکاران، که از جانب سنا حکم «بهره‌برداری» از معادن و چوب یا سایر منابع ایالت را گرفته بودند، از ایتالیا و سوریه و یونان وارد می‌شدند؛ بازرگانی دنباله رو درفش بود. برخی بنده می‌خریدند، برخی کالا خرید و فروش می‌کردند، و باقی زمین می‌خریدند و لاتیفوندیا هایی پهناورتر از لاتیفوندیاهای ایتالیا تشکیل می‌دادند. سیسرون سال ۶۹ با مبالغهٔ معمول خویش می‌گفت: »هیچ یک از اهالی گل تجارتی نمی‌کند، مگر آنکه دست شارمندی رومی در کار آن باشد، و هیچ پشیزی از دستی به دستی نمی‌رسد، مگر آنکه از جیب یک رومی گذشته باشد.» جهان باستان هیچ گاه دولتی چنین توانگر و نیرومند و فاسد به خود ندیده بود.

II – میلیونرها

طبقات بازرگان خود را با حکومت سنا سازگار کردند، زیرا برای بهره برداری از ایالات بیش از آریستوکراسی آمادگی داشتند. آن «همنوایی طبقات» یا همکاری میان دو طبقهٔ بالا دست، که در آثار سیسرون همچون آرمان وی ستوده شده است، در زمان جوانی وی به تحقق پیوسته بود. این دو طبقه همداستان شده بودند که متحد شوند و تصرف کنند. بازرگانان و نمایندگان تجاوزکارشان خیابانها و باسیلیکاهای روم را پر می‌کردند و به بازارها و پایتختهای ایالات هجوم می‌بردند. صرافان در عهدهٔ وابستگان خود در ایالات برات صادر می‌کردند. و برای هر کار، حتی ترقی در مقامات سیاسی، پول وام می‌دادند. هنگامی که سنا خودپرست از کار درمی‌آمد، بازرگانان و مالداران نفوذ خود را به سود «خلقیان» به کار می‌انداختند و، چون رهبران خلق می‌کوشیدند وعده‌های انتخاباتی خویش به پرولتاریا را جامهٔ عمل پوشانند، دوباره پشتیبان «بهین مردمان» می‌شدند.

کراسوس، آتیکوس، و لوکولوس نمایندهٔ سه مرحلهٔ ثروت روم هستند: کسب، احتکار، و تجمل. مارکوس لیکینیوس کراسوس بزرگزاده بود. پدرش خطیب و کنسول و سنسوری نامور بود که به پشتیبانی از سولا جنگید و مرگ را به جای تسلیم به ماریوس برگزید. سولا فرزند او را، با واگذار کردن اموال غصبی طردشدگان به بهایی ناچیز، پاداش بخشید. مارکوس در جوانی ادب و فلسفه آموخت و با پشتکار به وکالت پرداخت؛ اما اکنون بوی پول هوش از سر او ربوده بود. وی سازمانی برای آتشنشانی ترتیب داد، و این در روم کاری تازه بود. سازمان وی کسانی را به جاهایی که آتش گرفته بود می‌فرستاد تا آن را خاموش کنند و در محل نیز اجرت خود را می‌گرفت یا ساختمانهای به خطر افتاده را به قیمت اسمی آنها می‌خرید و سپس آتش را فرو می‌نشاند. کراسوس بدین گونه صدها خانه و ملک به دست آورد و به قیمتهای گزاف به اجاره داد. وی پس از آنکه کانهای دولتی به فرمان سولا از مالکیت دولت خارج شد، آنها را خرید. بزودی ثروت خود را از هفت میلیون به صد و هفتاد میلیون سسترس، یعنی معادل کل درآمد سالانهٔ خزانهٔ دولت، افزایش داد. کراسوس بر آن بود که هیچ کس نباید خود را توانگر بداند، مگر آنکه بر ایجاد و تجهیز و نگاهداری سپاهی خاص خود توانا باشد. تقدیر او چنان بود که قربانی همین تعریف خود شود. پس از آنکه مالدارترین مرد رومی شد، باز خود را ناشاد یافت و در طمع افتاد که منصبی عالی در حکومت به دست آورد و ایالتی را صاحب شود و سرداری سپاهیان را در یکی از نبردهای آسیا به عهده گیرد. خاکسارانه، در کوی و برزن به

www.IrPDF.com

گردآوری رأی پرداخت؛ نامهای نخست شارمندانی بیشمار را به ذهن سپرد؛ قناعتی آشکار در زندگی پیشه کرد؛ و برای آنکه سیاستمداران با نفوذ را هواخواه خویش کند به آنان وام بی‌بهره داد، به شرط آنکه بتواند هر وقت بخواهد وام را پس بگیرد. با همهٔ سوداهایی که در سر داشت، مردی مهربان و گشاده‌دست بود. با دوستان، جوانمردی به اندازه می‌نمود و، در پرتو خرد دوگانه‌ای که همیشه خصیصهٔ مردانی چون او بوده است، به هر دو گروه سیاسی در رم یاری می‌رساند. وی به همهٔ آرزوهای خود رسید: در سال ۷۰، و سپس در سال ۵۵، به مقام کنسولی رسید و حاکم سوریه شد و در فراهم آوردن سپاه بزرگی که با پارت جنگید یاری کرد. در کاران (حران) شکست خورد و بر اثر غدر به اسارت درآمد و وحشیانه کشته شد (سال ۵۳)؛ سردار غالب سر کراسوس را برید و به دهانش زر گداخته ریخت.

تیتوس پومپونیوس آتیکوس، اگرچه والاتبار بود، در اشرافیت از کراسوس برتر و از او مالدارتر بود. در درستکاری با مایر آمشل روتشیلد، در دانش با لورنتسو دمدیچی، و در زیرکی مالی با ولتر همسری می‌کرد. نخستین بار نام او را به عنوان دانشجویی در آتن می‌شنویم که مصاحبتش و آگاهیش بر شعر یونانی و لاتین چنان سولا را شیفتهٔ خود کرد که آن سردار خونریز بیهوده کوشید تا وی را به رم ببرد و مونس خویش کند. پژوهنده و مورخ بود و گزارشی مختصر از تاریخ جهان نوشت و بیشتر عمرش را در محافل فیلسوفان آتن گذراند و به سبب پژوهندگی و نوعدوستی خود، که خاص مردم آتیک بود، لقب «آتیکوس» گرفت. پدر و عمش قریب ۹۶۰٬۰۰۰ دلار برای او به ارث گذاشتند؛ وی همهٔ این ثروت را در یک دامپروری بزرگ در اپیروس، خرید و اجارهٔ خانه در روم، پروراندن گلادیاتوران و منشیان و به اجیری دادن آنان، و انتشار کتب سرمایه‌گذاری کرد. چون فرصتهایی مناسب به دست می‌آمد، پولش را با نرخهای پرسود وام می‌داد، اما از مردم آتن و دوستانش بهره نمی‌گرفت. مردانی چون سیسرون و هورتنسیوس و کاتوی کهین پس اندازها و ادارهٔ امور مالی خود را به او می‌سپردند و او را به سبب احتیاط و تقوایی که داشت و سهم سودی که می‌پرداخت احترام می‌گذاشتند. سیسرون با شوق تمام اندرزهای او را نه همان در خرید خانه، بلکه در انتخاب تندیس برای آراستن آنها و خرید کتاب می‌پذیرفت. آتیکوس در میهمانی صرفه‌جو بود و با فروتنی خاص یک اپیکوری راستین می‌زیست؛ اما مشرب نیکویش در دوستی و محضر پرافاضه‌اش خانهٔ او را در رم سالن همهٔ ناموران عالم سیاست کرده بود. به همهٔ گروههای سیاسی یاری می‌کرد، و هیچ گاه نامش در فهرست محکومان نیامد. در سن هفتاد و هفتسالگی، چون خود را به بیماری درمان ناپذیر و دردناکی گرفتار یافت، خویشتن را با گرسنگی کشت.

لوکیوس لیکینیوس لوکولوس، از خانوادهٔ پاتریسی عالیقدر، در سال ۷۴ به یاری سولا شتافت تا نبرد وی را بر ضد مهرداد به انجام برساند. سپس، در همان زمان که نبردش به پیروزی نزدیک می‌شد، سپاهیان فرسوده‌اش سر به شورش برداشتند، و وی ایشان را از میان خطراتی به بزرگی آنها که گزنوفون را جاودان کرده است از راه ارمنستان به یونیا باز آورد. چون بر اثر توطئهٔ سیاسی از مقام فرماندهی افتاد، ماندهٔ عمر خویش را در آرامش اما تجمل مفرط گذراند. وی بر فراز تپهٔ پینچیان کاخی با تالارها و ایوانها و کتابخانه‌ها و باغهای وسیع بنا کرد؛ در توسکولوم، بر املاک او چند فرسخ افزوده شد؛ در میسنوم کوشکی به مبلغ ده میلیون سسترس (قریب ۱٬۵۰۰٬۰۰۰ دلار) خرید و سراسر جزیرهٔ نیسیدا را به ییلاق خود مبدل کرد. باغهای او، به سبب ابتکاراتی که از لحاظ بستانکاری در آنها صورت می‌پذیرفت، شهرت فراوان داشت؛ مثلا او بود که درخت گیلاس را از پونتوس به ایتالیا آورد، و از آنجا این درخت به اروپای شمالی و امریکا راه یافت. ضیافتهای او وقایع مهم خوالیگری در سال رومی بود. یک بار سیسرون خواست تا ببیند که لوکولوس در خلوت چگونه می‌خورد؛ پس، از لوکولوس خواست که او و عده‌ای از دوستان را به شام میهمان کند، اما از لوکولوس قول گرفت که خادمان خود را از آمدن میهمان خبر نکند. لوکولوس پذیرفت و فقط اجازه خواست که به خادمان خود بگوید که آن شب در تالار آپولون شام خواهد خورد. چون سیسرون و دوستانش شب هنگام به خانهٔ لوکولوس آمدند، خوانی رنگین گسترده دیدند. لوکولوس در کاخ شهری خود چند تالار ناهارخوری

www.IrPDF.com

داشت که هر یک به ضیافتی جداگانه مخصوص بود. تالار آپولون همیشه به ضیافتهایی اختصاص داشت که دویست هزار سسترس یا بیش خرج بردارد. اما لوکولوس مردی شکمباره نبود. خانه‌های او گنجینه‌های آثار گزین هنری بود و کتابخانه‌هایش مرجع محققان و دوستان؛ وی خود در ادبیات قدیم و در همهٔ حکمتها دست داشت و طبعاً حکمت اپیکور را برتر از همه می‌نهاد. زندگی محنت خیز پومپیوس را به ریشخند می‌گرفت؛ به دیدهٔ او، برای همهٔ عمر یک نبرد کافی است و هر چه بیش از آن جز خودفروشی محض نیست.

شیوهٔ لوکولوس، بدون ذوق و سلیقهٔ او، میان توانگران روم رواج یافت؛ دیری نگذشت که پاتریسینها و اعیان در تظاهر به عشرت با هم به رقابت برخاستند. در همان حال که در ایالات فقرزده طغیان سر می‌گرفت و آدمیان در زاغه‌ها از گرسنگی جان می‌سپردند، سناتوران تا نیمروز در بستر می‌خوابیدند و کمتر در جلسات حاضر می‌شدند. برخی از پسران ایشان همچون روسپیان لباس می‌پوشیدند و راه می‌رفتند، جامهٔ بلند توری به تن و صندلهای زنانه به پا می‌کردند، خود را با جواهر می‌آراستند، بر بدنهاشان عطر می‌پاشیدند، و از زناشویی یا فرزندآوری پرهیز می‌داشتند. هم زن و هم مرد از عادت یونانیان در علاقه به هر دو جنس تقلید می‌کردند. هزینهٔ خانه‌های سناتوران به ده میلیون سسترس می‌رسید؛ کلودیوس، رهبر پلبینها، کوشکی با خرج چهارده میلیون و هشتصد هزار سسترس ساخت. وکیلان مدافعی چون سیسرون و هورتنسیوس، به رغم مقررات قانونی کینکیناتوسی در منع حق الوکاله، در کاخسازی نیز، چنانکه در فن خطابه، با یکدیگر همسری می‌کردند، باغ هورتنسیوس شامل بزرگترین مجموعهٔ وحوش ایتالیا بود. همهٔ اعیان متظاهر در بایای ـ آنجا که آریستوکراتها حمام می‌گرفتند ـ کوشکهایی داشتند، از نمای خلیج ناپل حظ می‌بردند، و تا مدتی رسم تکگانی را فرو می‌گذاشتند. کوشکهایی دیگر بر فراز تپه‌های بیرون رم سر به آسمان افراشت؛ مالداران چند کوشک داشتند و با تغییر فصول از یکی به دیگری نقل مکان می‌کردند. بر سر آرایش درونی و اثاثه یا ظروف سیمین خانه‌ها ثروتها صرف می‌شد. سیسرون برای خرید میزی از چوب درخت لیمو پانصدهزار سسترس پرداخت؛ چه بسا یک میلیون سسترس برای خرید میزی از چوپ سرو می‌رفت؛ آورده‌اند که حتی کاتوی کهین، ستون استوار همهٔ فضایل رواقی، هشتصد هزار سسترس برای خرید رومیزیهای بافتهٔ بابل پرداخت.

در این کاخها، گروهی از بندگان آزموده در هر فن، چاکران و نامه‌بران و چراغ افروزان و خنیاگران و منشیان و پزشکان و فیلسوفان و خوالیگران، خدمت می‌کردند. اکنون، شکمبارگی مایهٔ اصلی اشتغال خاطر اشراف روم بود؛ به حکم آیین اخلاق مترودوروس در رم، «هر چیز نیکویی با شکم ربطی داشت.» در ضیافتی که به سال ۶۳ از طرف کاهنی بلندپایه برپا شد و در آن دوشیزگان آتشبان و قیصر هم شرکت جستند، پیش غذا مرکب بود از صدف دو کپه، مهره، باسترک با مارچوبه، ماکیان فربه، آردینهٔ صدف، گزنهٔ دریایی، دندهٔ گوزن، ماهی صدف ارغوانی، و پرندگان چهچهزن. نهار شامل پستان خوک، کلهٔ گراز، ماهی، مرغابی و مرغابی جره، خرگوش، و کلوچه و شیرینی بود. از نقاط گوناگون امپراطوری و ممالک دیگر انواع جانداران خوراکی آورده می‌شد. طاووس از ساموس، باقرقره از فریگیا، درنا از یونیا، ماهی تن از خالکدون (قاضی کوی)، مارماهی از گادس، صدف از تارنتوم، سگ ماهی از رودس. خوراکی که در خود ایتالیا تهیه می‌شد مبتذل و در خور عوام به شمار می آمد. آیسوپوس بازیگر ضیافتی داد که در آن پرندگانی چهچهزن به قیمت قریب پنج هزار دلار مصرف شد. قوانین تحدید هزینه‌های شخصی همچنان خوراکهای گرانقیمت را منع می‌کرد، اما کسی به آنها اعتنایی نداشت. سیسرون کوشید تا این قوانین را محترم دارد، پس سبزیهایی را که به حکم قانون مجاز بود خورد و ده روز اسهال گرفت.

بخشی از ثروت نویافته به مصرف توسعهٔ تماشاخانه‌ها و ورزشگاهها رسید. در سال ۵۸، آیمیلیوس سکاوروس تماشاخانه‌ای ساخت با گنجایش هشت هزار تماشاگر و دارای سیصد و شصت ستون و سه هزار مجسمه و یک صحنهٔ

www.IrPDF.com

سه طبقه و سه ردیف ستون، یکی از چوب و دیگری از مرمر و سومی از شیشه؛ بندگان او از فرط سنگینی کار طغیان کردند و چندی بعد تماشاخانه‌ها را سراسر سوزاندند و صد میلیون سسترس زیان به بار آوردند. در سال ۵۵، پومپیوس وجوه لازم را برای ساختن نخستین تماشاخانهٔ سنگی رم فراهم آورد؛ این تماشاخانه هفده هزار و پانصد صندلی، و باغ رواقدار وسیعی برای تفرج تماشاگران در فواصل پرده‌ها داشت. در سال ۵۳، سکریبونیوس کوریو، یکی از سرداران قیصر، دو تماشاخانهٔ چوبین، هر یک به شکل یک نیمدایره، یکی در پشت دیگری ساخت. صبحها در این تماشاخانه بازیگران هنرنمایی می‌کردند و سپس، در حالی که تماشاگران هنوز بر جای خود بودند، دو ساختمان روی محورها و چرخهای خود می‌گشت و نیمدایره‌های «آمفی تئاتری» پدید می‌آورد که عرصهٔ نمایشهای گلادیاتوران می‌شد. این نمایشها هیچ گاه تا این اندازه پی‌درپی و پرهزینه و دراز نبود. تنها در یک روز در یکی از این نمایشها، که از جانب قیصر برگزار شد، ده هزار گلادیاتور شرکت کردند که بسیاری از آنان کشته شدند. سولا صد شیر، قیصر چهارصد، و پومپیوس ششصد شیر را در نمایشهای خود به جان آدمیان انداختند. ددان با آدمیان و آدمیان با ددان می‌ستیزیدند؛ و تماشاگران بیشمار نیز چشم به راه دیدار مرگ بودند.

III – زن طراز نو

فزونی ثروت با فساد سیاسی دست به دست هم داد تا بن اخلاقیات را براندازد و رشتهٔ زناشویی را بگسلد. به رغم رقابت روزافزون از جانب مردان و زنان، کار روسپیان همچنان رو به رونق و روایی داشت؛ روسپیخانه‌ها و میخانه‌های محل رفت و آمدشان چندان مورد علاقهٔ مردم بود که عده‌ای از سیاستمداران آرای خود را از طریق «انجمن روسپیخانه‌ها» به دست می‌آوردند. زناکاری آن قدر رایج بود که بندرت توجه کسی را جلب می‌کرد، مگر آنکه به رسوایی آن برای مقاصد سیاسی دامن زده می‌شد. هر زن اشرافی دست کم یک بار طلاق می‌گرفت. زناکاری گناه زنان نبود، بلکه به طور عمده از این رسم ناشی می‌شد که طبقات بالادست زناشویی را تابع پول و سیاست می‌کردند. مردان زن برمی‌گزیدند، یا جوانان ترتیبی می‌دادند تا برایشان زنی پیدا شود، فقط به قصد آنکه به جهیزیه‌ای هنگفت برسند یا با بزرگان وصلت یابند. سولا و پومپیوس پنج بار زن گرفتند. سولا چون می‌خواست که پومپیوس را با خود خویشاوند کند، او را تشویق کرد که زن نخست خود را طلاق دهد و آیمیلیا نادختری وی را، که شوی کرده و آبستن بود، به زنی بگیرد. آیمیلیا به اکراه رضا داد، اما، چندی پس از ورود به خانهٔ پومپیوس، هنگام زایمان مرد. یکی از شرایط برقراری تریوم ویراتوس (شورای سه‌گانه) قیصر با پومپیوس آن بود که قیصر دختر خود یولیا را به پومپیوس بدهد، و چنین نیز شد. کاتو می‌نالید که امپراطوری روم به بنگاه زناشویی مبدل شده است. این گونه وصلتها را «زناشویی سیاسی» می‌نامیدند که همینکه مقصود از آنها حاصل می‌شد، شوی در پی زن دیگر برمی‌آمد تا یک مرحلهٔ دیگر به منصب برتر یا ثروت بیشتر نزدیک شود. مرد مجبور نبود که در توجیه این کار دلیلی بیاورد، بلکه فقط نامه‌ای برای زن می‌فرستاد و آزادی او و خود را اعلام می‌کرد. برخی از مردان هیچ گاه زن نمی‌گرفتند و بیزاری خود را از گستاخی و فراخروی زنان طراز نو دلیل این پرهیز می‌شمردند. متلوس ماکدونیکوس سنسور (سال ۱۳۱) از مردان خواست تا زن گرفتن را وظیفه‌ای در قبال حکومت بشمارند، هر چند که زن «مایهٔ عذاب» باشد. اما پس از آنکه او این خواهش را کرد، شمارهٔ مردان مجرد و پدران و مادران بیفرزند با سرعتی بیش از گذشته فزونی یافت. فرزند آوری اکنون تجملی بود که فقط تهیدستان از عهدهٔ آن برمی‌آمدند.

در چنین احوالی بر زنان حرجی نبود. اگر پیمان زناشویی را خوار بشمرند و آن عشق و مهری را که زناشویی سیاسی برایشان به ارمغان نمی‌آورد در آغوش فاسقان خویش بجویند. البته اکثریت با زنان درستکار بود، حتی میان اعیان؛ اما آزادی تازه اصل قدیمی «اختیار پدر بر اولاد» و نظام خانوادگی دیرین را در هم می‌شکست. زنان رومی اکنون به اندازهٔ مردان هرزه گرد بودند. جامه‌هایی از پرنیان بدن نما، بافتهٔ چین و هند، به تن می‌کردند و در پی عطر و جواهر

www.IrPDF.com

به هر گوشه‌ای از آسیا سر می‌کشیدند. ازدواج نوع کوم مانو (که در آن زن کاملا در اختیار شوی بود) از میان رفت، و زنان شوهران خویش را به همان آسانی طلاق می‌دادند که مردان زنان را. عدهٔ روزافزونی از زنان کوشیدند تا از راه کسب معارف جلوه بفروشند: اینان یونانی فرا می‌گرفتند، فلسفه می‌خواندند، شعر می‌سرودند، برای عامه سخن می‌راندند؛ در تماشاخانه‌ها بازی می‌کردند، سرود می‌خواندند، می‌رقصیدند، و سالنهای ادبی برپا می‌داشتند؛ برخی نیز به بازرگانی می‌پرداختند و گروهی پزشکی و وکالت پیشه می‌کردند.

کلودیا، زن کوینتوس کایکیلیوس متلوس، سرآمد زنانی بود که در این دوره علاوه بر شوی همواره جمعی «ندیم ملتزم رکاب» نیز بر گرد خود داشتند. علاقهٔ وی به حقوق زن با زنده‌دلی آمیخته بود. پس از آنکه شوهر کرد، با گشت و گذار بدون مراقب در کنار دوستان ذکورش، نسل قدیم را از خود بیزار ساخت؛ در این گشت و گذارها، به جای آنکه مانند زنان پاکدامن سر به زیر اندازد و در گردونهٔ خود رو نهان کند، مردانی را که قبلا دیده و شناخته بود تنه می‌زد و گاه در برابر دیدگان عامه می‌بوسید. در حالی که شوهرش مانند مارکی دوشاتله فداکارانه از خانه‌اش غایب می‌شد، وی دلباختگانش را به ضیافت فرا می‌خواند. سیسرون، که به گفته‌اش نمی‌توان اعتماد داشت، »عشقها، زناها، هرزگیها، آوازخوانیها، و نغمه سراییها، و ضیافتها و میگساریهای وی را در بایای، در خشکی و دریا، وصف می‌کند.» وی زنی هوشیار بود که می‌توانست با لطافتی مقاومت‌ناپذیر تن به گناه دهد، اما خودپرستی مردان را کم می‌گرفت. هر عاشقی تا وقتی شوقش به سردی گراییده بود او را به جان دوست می‌داشت، و چون کلودیا دوستی دیگر می‌یافت، عاشق پیشین دشمن خونین او می‌گشت. بدین گونه بود که کاتولوس (اگر کلودیا را لسبیای وی بدانیم) او را با هجویه‌های دشنام آمیز خود نکوهش کرد، و کایلیوس، با اشاره به اجرت کم روسپیان تهیدست، او را «زن ربع آسی» (قریب یک و نیم سنت) نامید. کلودیا کایلیوس را متهم ساخت که قصد مسموم کردن او را داشته است؛ کایلیوس سیسرون را به دفاع از خود اجیر کرد؛ و خطیب بزرگ، بی‌آنکه تردیدی به دل راه دهد، کلودیا را زناکار و آدمکش خواند و مدعی شد که خود «با زنان دشمنی ندارد،چه رسد با زنی که دوست همهٔ مردان بوده است.» کایلیوس بیگناه شناخته شد، و کلودیا، به جرم آنکه خواهر پوبلیوس کلودیوس یعنی اصلاح طلبترین رهبر سیاسی در رم و دشمن آشتی ناپذیر سیسرون بود، جریمه پرداخت.

IV – کاتویی دیگر

در میان این تباهی و هرزگی فقط یک مرد مظهر و آموزگار شیوه‌های پیشین شناخته ماند. مارکوس پورکیوس ملقب به کاتوی کهین، با فراگرفتن یونانی، از یکی از فرمانهای نیای خویش سرپیچید؛ وی از مطالعهٔ آثار یونانی فلسفهٔ رواقی را، که با عقاید جمهوری طلبانه و زهد نرمش‌ناپذیر زندگیش موافق می‌آمد، به الهام گرفت. صد و بیست تالنت (قریب ۴۳۲٬۰۰۰ دلار) به ارث برد، اما مدام در سادگی زیست. پول وام می‌داد، اما بهره نمی‌گرفت. خوی تند نیایش را نداشت و مردم را با آنچه به دیدهٔ ایشان فسادناپذیری سرسختانه و اعتیاد بیهنگام به اصول می‌آمد از خود می‌رمانید. زندگی او در واقع حکمی بود در نکوهش زندگی دیگران؛ مردم آرزو داشتند که کاتو، از سر اندک رعایتی برای عادات انسانی، اندکی دست به گناه بیالاید. هنگامی که کاتو زن خود مارکیا را به دوستش هورتنسیوس «عاریت» داد ـ به این معنی که او را مطلقه کرد و بعد در مراسم زناشویی وی با هورتنسیوس شرکت جست ـ و سپس، چون هورتنسیوس مرد، دوباره مارکیا را به زنی گرفت، مردم می‌بایست خوششان آمده باشد؛ چون کاتو بدین گونه می‌خواست، همچون کلبیون، زن را فقط افزاری برای رفع نیازهای بدنی فرا نماید. کاتو نمی‌توانست مردم پسند باشد، زیرا دشمن تسلیم ناپذیر هر گونه نادرستی، مدافع سرسخت اصل «اختیار پدر بر اولاد»، و «سنسور اخلاقی» سنگدلتری از خود کاتوی سنسور بود. وی بندرت می‌خندید یا لبخند می‌زد، هیچ گاه به صرافت نمی‌افتاد که خود را در دل مردم جا کند، و هر کس را که به تملق او پروا می‌کرد سخت به باد ملامت می‌گرفت. سیسرون می‌گوید که

www.IrPDF.com

کاتو نتوانست به مقام کنسولی برسد؛ چون به عوض آنکه مانند مردی رومی در میان «رجاله‌های زادهٔ رومولوس» زندگی کند، همچون شارمند مدینهٔ فاضلهٔ افلاطون رفتار می‌کرد.

کاتو در سمت کرایستور (خزانه‌دار) هراسی در دل نالایقان و زیانکاران افکند و بیت‌المال را در برابر هر گونه دستبرد سیاسی حفظ کرد؛ حتی هنگامی که مدت خدمتش سرآمد، از شدت مراقبت او چیزی کاسته نشد. وی همهٔ گروهها را به خلافکاری متهم می‌کرد و بدین گونه هزاران ستایشگر، اما بندرت یک دوست، برای خود می‌ساخت. در منصب پرایتوری، سنا را متقاعد کرد تا فرمانی صادر کند که همهٔ نامزدان باید اندکی پس از اجرای انتخابات به دادگاه بیایند و، با ادای سوگند، هزینه‌ها و اقدامات خود را درمدت مبارزهٔ انتخاباتی به طور مشروح گزارش دهند. این فرمان خاطر بسیاری از سیاستمدارانی را که با رشوه روی کار آمده بودند چنان پریشان کرد که چون کاتو روز بعد در فوروم پدیدار شد، او را به باد ناسزا گرفتند وسنگسارش کردند. پس، کاتو بر فراز صفهٔ سخنگویان رفت و با چهره‌ای مصمم رو در روی مردم قرار گرفت و ایشان را به نیروی سخن وادار به تسلیم کرد. چون به مقام تریبونی رسید، با لژیون خود بر مقدونیه حمله برد؛ هنگامی که ملازمان وی سواره می‌رفتند، او پیاده می رفت. کاتو طبقات بازرگان را خوار می‌داشت و مدافع آریستوکراسی یا حکومت تبار بود، زیرا آن را تنها راه چاره برای جلوگیری از توانگرسالاری یا حکومت ثروت می‌دانست. وی با کسانی که حکومت روم را با پول، و منش رومی را با تجمل به تباهی می‌کشاندند بی‌امان می‌ستیزید و نیز، تا واپسین دم، در برابر هر گونه کوشش پومپیوس یا قیصر برای برقراری حکومت دیکتاتوری مقاومت کرد. چون قیصر جمهوری را برانداخت، کاتو، در حالی که کتابی فلسفی بر کنار داشت، خود را کشت.

۷ – سپارتاکوس

اکنون فساد دولتی به اوج، و دموکراسی به حضیضی رسیده بود که در تاریخ حکومتها کمتر مانندهای می‌توان بر آنها یافت. در سال ۹۸ ق‌م، سردار رومی، دیدیوس، فتح سولپیکیوس گالبا را تکرار کرد؛ بدین معنی که قبیله‌ای از مردم ناراضی را به اردوگاهی در اسپانیا کشاند، به بهانهٔ آنکه می‌خواهد نامهای آنان را برای تقسیم اراضی میانشان ثبت کند. پس، چون مردم ناراضی با زنان و کودکان خود به آنجا رسیدند، همهٔ ایشان را کشت. هنگامی که به روم بازگشت، همچون سرداران پیروز در جنگ، از جانب عامه پذیرفته شد. صاحبمنصبی از قوم سابین در سپاه روم، به نام کوینتوس سرتوریوس، که از درنده‌خوییهای امپراطوری سخت بیزار گشته بود، به اسپانیاییان پیوست، آنان را سازمان و آموزش داد، و پی در پی بر لژیونهایی که برای سرکوبشان می‌آمدند پیروزی بخشید. هشت سال تمام (از سال ۸۰ تا ۷۲ ق‌م) وی بر کشوری شورشی حکومت کرد و با فرمانروایی دادگرانهٔ خویش و تأسیس مدارس برای آموزش به جوانان آن سامان مهر مردم را به دست آورد. متلوس، سردار رومی، قول داد که به هر رومیی که او را بکشد صد تالنت (قریب ۳۶۰٬۰۰۰ دلار) و بیست هزار ایکر زمین پاداش بدهد. پرپنا، پناهنده‌ای رومی در اردوگاه سرتوریوس، وی را به شام میهمان کرد و آنگاه او را کشت و سپاهی را که سرتوریوس پرورش داده بود به زیر فرمان خود در آورد. پومپیوس به مقابلهٔ پرپنا گسیل شد و بآسانی او را شکست داد؛ پرپنا اعدام، و بهره‌کشی از اسپانیا دوباره آغاز شد.

انقلاب بعدی نه از جانب آزادگان، بلکه از سوی بندگان صورت پذیرفت. لنتولوس باتیاتس در کاپوا مدرسه‌ای خاص تربیت گلادیاتورها بر پا کرده بود و به بندگان یا بزهکاران محکوم، برای کشتن و کشته شدن در میدانهای همگانی یا خانه‌های خصوصی، شیوهٔ جنگ با جانوران یا با یکدیگر را می‌آموخت. دویست تن از ایشان به گریز کوشیدند؛ هفتاد و هشت تن از آنان کامیاب شدند و دامنه‌ای از کوه وزوویوس را تصرف کردند و بر شهرهای مجاور برای به دست آوردن خوراک حمله بردند (سال ۷۳). اینان یکی از اهالی تراکیا به نام سپارتاکوس را به رهبری خود برگزیدند، که به گفتهٔ پلوتارک: «مردی نه همان سرزنده و دلیر، بلکه در فهم و نجابت برتر از همگنان خویش بود.» وی برای بندگان

www.IrPDF.com

ایتالیا پیام فرستاد که سر به شورش بردارند. دیری بر نیامد که هفتاد هزار مرد تشنهٔ آزادی و کین بر گرد او فراهم آمدند. وی به ایشان سلاح ساختن و جنگیدن را با چنان نظمی آموخت که شورشیان توانستند سالها هر نیرویی را که برای سرکوب ایشان فرستاده می‌شد شکست دهند. پیروزیهای او توانگران ایتالیا را هراسناک و بندگان آن دیار را امیدوار کرد. از این بندگان جمع بسیاری در پیوستن به او کوشیدند. اما، پس از آنکه سپارتاکوس نیروی خود را به صدوبیست هزار تن رساند، از پذیرفتن داوطلبان بیشتر خودداری کرد، زیرا مواظبت ایشان را دشوار می‌یافت. وی سپاه خود را به سوی کوههای آلپ رهنمون شد و «قصدش آن بود که چون همهٔ بندگان از آن کوه بگذرند، هر بنده‌ای به خانهٔ خود رود.» اما پیروان او این گونه احساسهای ظریف و آشتیخواهانه را در سر نداشتند و ، پس از آنکه بر ضد رهبر خود قیام کردند، به غارت شهرهای ایتالیای شمالی پرداختند. آنگاه سنا هر دو کنسول را با نیروهای کافی به مقابلهٔ ایشان فرستاد. یک سپاه به دسته‌ای از بندگان که سپارتاکوس را ترک کرده بودند برخورد و همهٔ آنان را کشت. سپاه دیگر به نیروی اصلی شورشیان حمله برد و شکست خورد. سپارتاکوس دوباره راه آلپ را در پیش گرفت و به نیروی سومی به سرکردگی کاسیوس برخورد و آن را تارومار کرد؛ اما چون لژیونهای دیگری را بر سر راه خود دید، به جنوب بازگشت و به سوی رم رهسپار شد.

نیمی از بندگان ایتالیا در آستانهٔ شورش بودند، و در پایتخت هیچ کس نمی‌توانست بگوید که انقلاب چه هنگام، حتی در خانهٔ خود او، درگیر خواهد شد. سراسر آن شهر ناز پرورده، که از همهٔ تجملاتی که بندگان قادر به ایجادش بودند بهره می‌گرفت، از اندیشهٔ آنکه ممکن است همه چیز ـ سروری و دارایی و زندگی ـ را از دست دهد برخود می‌لرزید. سناتوران و میلیونرها سردار لایقتری را به خدمت خواستند؛ اما عده‌ای کم گام به میدان گذاشتند، زیرا همه از این دشمن تازه بیمناک بودند. سرانجام، کراسوس پیش آمد و رهبری سپاهی مرکب از چهل هزار تن را به عهده گرفت. بسیاری از آریستوکراتها، که هنوز سنتهای طبقهٔ خود را یکسره از یاد نبرده بودند، به عنوان داوطلب به این سپاه پیوستند. سپارتاکوس چون دریافت که مملکتی بر ضد او بسیج شده است و مردان او هرگز توانایی ادارهٔ امپراطوری یا پایتخت را ندارند، از کنار رم گذشت و راه جنوب را به توری‌ای در پیش گرفت و سراسر طول ایتالیا را در نوردید، به امید آنکه افراد خود را به سیسیل یا افریقا منتقل کند. در سال سوم نیز همهٔ حملات را دفع کرد. اما دوباره سربازان ناشکیبایش بر او شوریدند و به یغمای شهرهای مجاور آغاز نهادند. کراسوس بر سر این تاراجگران تاخت و همهٔ ایشان را، که دوازده هزار و سیصد تن بودند و تا واپسین دم جنگیدند، بکشت. در همان حال، لژیونهای پومپیوس که از اسپانیا باز می‌گشتند به یاری نیروهای کراسوس شتافتند. سپارتاکوس، که از پیروزی بر این جماعت عظیم نومید شده بود، بر لشکر کراسوس یورش برد و با افکندن خویش به قلب سپاه دشمن مرگ را پذیره شد. دو تن از کنتوریونها (فرماندهان دسته‌های صد نفری یاکنتوریا) به دست او از پای درآمدند؛ وی، پس از آنکه ضربتی خورد و برخاستن نتوانست، همچنان به روی زانوان به پیکار ادامه داد؛ سرانجام چنان پاره پاره شد که بدنش بازشناختنی نبود. اکثریت عظیم پیروانش با او به خاک هلاک افتادند و برخی گریختند و در جنگلهای ایتالیا به دام افتادند. شش هزار تن اسیر در آپیاویا، از کاپوا تا رم ، به صلیب کشیده شدند (سال ۷۱)، و لاشه‌های عفنشان ماهها آویزان ماند تا آنکه خداوندان آرام گیرند و بندگان عبرت.

VI – پومپیوس

چون کراسوس و پومپیوس از این نبرد بازگشتند، آنچنان که سنا می‌خواست و قانون حکم می‌کرد، لشکریان خود را در دروازه‌ها آزاد یا خلع سلاح نکردند. این دو، در همان حال که بیرون دیوارهای شهر اردو زده بودند، اجازه خواستند که بی‌آنکه به شهر در آیند نامزد مقام کنسولی شوند، و این نیز شکستن سنتی دیگر بود؛ وانگهی پومپیوس برای سربازانش زمین و برای خود جشن پیروزی خواست. سنا این تقاضا را رد کرد، و امیدش آن بود که یک سردار را به

www.IrPDF.com

جان سردار دیگر اندازد. اما کراسوس با پومپیوس دست یکی کرد و هر دو ناگهان با «خلقیان» و طبقهٔ بازرگانان یار شدند و با رشوهٔ بیدریغ، در سال ۷۰ ق‌م، انتخابات کنسولی را بردند. صاحبان نفوذ به دو قصد آنی با یکدیگر همپیمان شدند: یکی آنکه قدرت هیئتهای منصفه‌ای را که مأمور محاکمهٔ ایشان بود دوباره به دست خویش گیرند؛ و دیگر آنکه به جای لوکولوس ـ که بی‌چشمداشت سود، پارسایانه بر روم خاوری حکومت کرده بود ـ مردی از طبقه و دارای دید خود بنشانند. پس، پومپیوس را مرد مطلوب خویش یافتند.

پومپیوس اکنون سی و پنج سال داشت و از کورهٔ نبردهای بسیار گذشته بود. وی، که از خانواده‌ای اشرافی و توانگر برخاسته بود، در پرتو دلیری و میانه‌روی و استادیش در هر فنی از ورزش و جنگ، خویشتن را محبوب همگان کرد. سیسیل و افریقا را از وجود دشمنان سولا پاک کرده و، به حکم پیروزیها و غرورش، از آن خودکامهٔ خوش ذوق لقب ماگنوس یا «بزرگ» گرفته بود. وی پیش از آنکه ریشش بدمد، به یک پیروزی دست یافته بود. چنان خوبرو بود که فلورا، روسپی رمی، می‌گفت که هیچ گاه بی‌آنکه گازی از او بگیرد دل بدرود گفتنش را ندارد. وی مردی حساس و با آزرم بود و هنگامی که می‌خواست خطاب به جماعتی سخن گوید، سرخ می‌شد؛ اما این روزها در نبرد گستاخ و دلیر بود. در روزگاران بعدی زندگی، کمرویی و فربهی دستش را در فرماندهی بست، و چندان تردید کرد تا سرانجام باخت. ذهنش نه تابناک بود نه ژرف؛ سیاستهایش ساختهٔ دیگران بود، نه خود ـ نخست سیاستمداران «خلقیان» و سپس متنفذان سنا. ثروت هنگفتش او را از وسوسه‌های خام سیاسی ایمن می‌داشت و، با میهن‌پرستی و درستیش، در لجهٔ خودپرستی و فساد زمانه‌اش چون گوهر می‌درخشید. گناه بزرگ او غرور بود. پیروزیهای نخستینش سبب شد که شایستگی خویش را بیش از آنچه بود بپندارد و در شگفت شود که چرا رم در رساندن او به مقامی که فقط نام شاهی را کم داشت آن قدر درنگ می‌کند.

دو یار سولا، که اکنون با هم کنسول بودند، همهٔ همت خویش را به نسخ قانون اساسی سولایی مبذول داشتند. پومپیوس و کراسوس، با گذراندن لایحه‌ای برای بازگرداندن همهٔ اختیارات تریبونها، دین خود را به «خلقیان» پرداختند. با راهنمایی لوکولوس به واگذاری کامل وظیفهٔ گردآوری مالیات در مشرق زمین به عاملین، اتحاد خود را با بازرگانان استوار ساختند و از قانونی هواداری کردند که انتخاب اعضای هیئتهای منصفه را میان سنا و طبقهٔ اکویتس و تریبونهای خزانه‌دار به یکسان بخش می‌کرد. کراسوس مجبور شد که پانزده سال برای دریافت پاداش خود صبر کرد، و آن امتیاز معادن زر آسیا بود. پومپیوس نیز اجر خود را در سال ۶۷ گرفت، یعنی هنگامی که انجمن به او اختیارات نامحدود برای سرکوب دریا زنان کیلیکیا داد. روزگاری جزیرهٔ رودس دست این غارتگران را از دریای اژه دور داشته بود؛ اما رودس اکنون چنان از جانب روم و دلوس سرکوفت خورده و غارت شده بود که دیگر از عهدهٔ فراهم کردن ناوگانی که لازمهٔ این کار بود بر نمی‌آمد، و آریستوکراسی زمیندار، که سنا را زیر سلطهٔ خود داشت، به نگاهداری امن راههای بازرگانی دریایی چندان دلبسته نبود. بازرگانان و تودهٔ مردم اثرات این وضع را بیشتر حس کردند: در دریای اژه، و حتی در مدیترانهٔ مرکزی، بازرگانی کمابیش ناممکن شد و واردات غله چنان بسرعت کاستی گرفت که قیمت گندم در رم به بیست سسترس یا سه دلار از قرار هر پیمانه رسید. دریازنان، با به کار بردن دکلهای زرین، بادبانهای ارغوانی، و پاروهای سیمین در هزاران کشتی خود، پیروزیهاشان را به رخ دیگران می‌کشیدند. آنان چهار صد شهر ساحلی را متصرف شدند و در دست نگاه داشتندو معابد ساموتراس، ساموس، اپیداوروس، آرگوس، لئوکاس، و آکتیون را غارت کردند و مأموران رومی را دزدیدند و به کرانه‌های آپولیا و اتروریا نیز دستبرد زدند.

برای مقابله با این وضع، گابینیوس، دوست پومپیوس، لایحه‌ای پیشنهاد کرد که به موجب آن همهٔ ناوگان رومی و همهٔ افراد واقع در هشتاد کیلومتری هر کرانهٔ مدیترانه‌ای برای سه سال زیر فرمان پومپیوس قرار گیرند. همهٔ سناتوران، جز قیصر، با این لایحه مخالفت کردند، اما انجمن آن را با شور و شوق به تصویب رساند و سپاهی مرکب از

www.IrPDF.com

صد و بیست و پنج هزار تن، و ناوگانی مرکب از پانصد کشتی، زیر فرمان پومپیوس گذاشت و به خزانه امر کرد تا صد و چهل و چهار هزار سسترس به او بپردازد. این لایحه در واقع سنا را از قدرت خود محروم کرد و به اعتبار قوانین سولایی، که هدفش بازگرداندن وضع پیشین بود، پایان داد و حکومت شهریاری موقتی پدید آورد که برای قیصر هم مقدمهٔ کار و هم درسی بود. نتایج این اقدامات مقدمات آن را تقویت کرد. درست یک روز پس از پومپیوس، نرخ گندم پایین آمد. وی در ظرف سه ماه وظیفهٔ خود را به انجام رساند؛ بدین گونه که کشتی‌های دریازنان را گرفت، دژهاشان را متصرف شد، و سران ایشان را کشت و، با اینهمه، از اختیارات غیرعادی خویش به هیچ روی بهرهٔ نادرست نگرفت. بازرگانان دوباره دل قوی کردند و جنب و جوش در دریاها را آغاز نهادند، و رودی از طلا به سوی روم روان شد.

هنگامی که پومپیوس هنوز در کیلیکیا بود، دوستش مانیلیوس لایحه‌ای به انجمن ارائه کرد تا به موجب آن فرماندهی کل سپاهیان و ایالات، که درآن هنگام (سال ۶۶) به عهدهٔ لوکولوس بود، به پومپیوس واگذار شود و اختیارات وی برطبق قانون گابینیوسی تمدید شود. سنا مقاومت کرد، اما بازرگانان و وامگزاران بجد از این پیشنهاد پشتیبانی کردند. آنان امیدوار بودند که پومپیوس کمتر از لوکولوس با وامداران آسیاییشان راه مدارا در پیش گیرد و گردآوری مالیات را بر عهدهٔ عاملان واگذارد و نه همان بیتینیا و پونتوس، بلکه کاپادوکیا و شام و یهودا را متصرف شود و این دشتهای زرخیز، در سایهٔ حمایت شمشیر رومی، جولانگاه خداوندان تجارت و پول گردد. مارکوس تولیوس سیسرون، از «نومردان»، که در آن سال به یاری طبقهٔ بازرگانان به مقام پرایتوری برگزیده شده بود، به دفاع از قانون مانیلیوسی سخن گفت و با فصاحتی بی‌پروا، که از زمان برادران گراکوس کسی نظیر آن را در رم نشنیده بود، و با صداقتی که سیاستمداران را تکان می‌داد بر گروه متنفذان در سنا تاخت:

سراسر نظام اعتبار و مالیه‌ای که اینجا، در رم، معمول است با درآمد ایالات آسیایی پیوند ناگسستنی دارد. اگر این درآمدها از میان برود، نظام اعتباری ما واژگون خواهد شد. ... اگر گروهی جملهٔ ثروت خویش را از دست دهند، بسیاری دیگر را نیز همراه خود به پرتگاه خواهند کشاند. مملکت را از چنین مصیبتی نجات دهید. ... با همهٔ نیروی خود بر ضد مهرداد پیکار کنید، زیرا از این راه عظمت نام روم و امن متحدان ما و درآمدهای گرانبهایمان و مکنت شارمندانی بیشمار بدرستی محفوظ می‌ماند.

انجمن بی‌درنگ پیشنهاد را تصویب کرد. تودهٔ مردم تیمار ثروت سرمایه‌داران را در سر نداشتند، اما اعطای اختیارات فوق‌العاده به یک سردار را تنها چارهٔ الغای قوانین سولایی و برافکندن دشمن دیرین خود، یعنی سنا، می‌یافتند. از آن لحظه، روزهای زندگی جمهوری به شماره افتاد. انقلاب روم، به یاری سخنوری بزرگترین دشمنش، گامی دیگر به سوی حکومت قیصر برداشت.

VII – سیسرون و کاتیلینا

پلوتارک می‌پنداشت که مارکوس تولیوس را از آن رو سیسرون می‌نامیدند که یکی از نیاکانش زگیلی به شکل یک دانهٔ ماش (سیسر) به روی بینی داشت؛ اما، به اغلب احتمال، نیاکان سیسرون این لقب را به سبب شهرت در پروراندن نخود به دست آورده بودند. سیسرون در قوانین با لطفی دلکش دهکدهٔ محقری را در نزدیکی آرپینون، میان رم و ناپل، در دامنهٔ آپنن، وصف می‌کند که زادگاه او بوده است. پدرش آن اندازه ثروت داشت که فرزند خود را از بهترین شیوهٔ آموزش زمان بهره‌مند کند. وی آرخیاس، شاعر یونانی، را به آموزگاری مارکوس در ادبیات و یونانی برگماشت و بعد جوان را نزد کوینتوس موکیوس سکایوولا، بزرگترین حقوقدان عصر، فرستاد تا حقوق بخواند. سیسرون با اشتیاق به دادرسیها و کنکاشها در فوروم گوش می‌داد و دیری برنیامد که فنون و رموز نطقهای قضایی را فرا گرفت. وی می‌گفت:«برای کامیابی در وکالت، فرد باید از همهٔ خوشیها چشم پوشد و از همهٔ سرگرمیها پرهیز کند

www.IrPDF.com

و خوشگذرانی و بازی و بزم حتی همنشینی با دوستان را فرو گذارد.» سیسرون بزودی خود وکالت پیشه کرد و با نطقهای غرا و دلیرانه‌اش طبقات متوسط و تودهٔ مردم را شیفتهٔ خود ساخت. وی یکی از یاران سولا را به دادگاه کشاند و در گرماگرم حکومت ترور سولا (سال ۸۰ ق‌م) احکام طرد و تبعید را سخت نکوهش کرد. چندی بعد، شاید برای آنکه از کینخواهی آن دیکتاتور برحذر باشد، به یونان رفت و تحصیلات خویش را در فن خطابه و فلسفه دنبال گرفت. پس از سه سال اقامت دلپذیر در آتن، به رودس سفر کرد و در آنجا از تقریرات آپولونیوس، فرزند مولون، دربارهٔ فن بلاغت و افادات فلسفی پوسیدونیوس بهره یاب شد. از استاد نخستین، شیوهٔ جملات کوتاه و صافی گفتار را آموخت، که بعدها اسلوب ویژهٔ جملات کوتاه و صافی گفتار را آموخت، که بعدها اسلوب ویژهٔ او شد، و از استاد دوم آن مذهب رواقی میانه رو، که بعدها در رسالات خود راجع به دین، دولت، دوستی، و کهنسالی آن را بسط داد.

چون در سی سالگی به رم بازگشت، ترنتیا را به زنی گرفت و با استفاده از جهیزیهٔ هنگفت وی توانست به فعالیتهای سیاسی بپردازد. در سال ۷۵ ق‌م، با روش دادگرانه‌اش در مقام خزانه‌داری سیسیل خود را ممتاز همگان ساخت. در سال ۷۰، پس از آنکه پیشهٔ وکالت را از سر گرفت، با پذیرفتن وکالت از شهرهای سیسیل و اقامهٔ دعوا بر ضد کایوس وررس، خشم آریستوکراسی را برانگیخت، وی وررس را متهم کرد که در مدت فرمانداری سیسیل (از سال ۷۳ تا ۷۱ ق م) در ازای انتصابات و تصمیمات خود رشوه می‌گرفته، میزان مالیات فردی را به نسبت معکوس رشوه معین می‌کرده، کمابیش همهٔ تندیسهای سیراکوز را دزدیده، کلیهٔ درآمدهای یک شهر را به همخوابهٔ خویش بخشیده و، کوتاه سخن، چندان دست به بیدادگری و غصب و دزدی یازیده که سیسیل از زمان پیش از «جنگهای بردگان» نیز سیه‌روزتر شده است. بدتر از همه آنکه وررس بعضی غنایمی را که معمولا به عاملان مالیات تعلق می‌گرفته برای خود نگاه می‌داشته. طبقهٔ بازرگان در این دعوا از سیسرون حمایت کرد، و حال آنکه هورتنسیوس، رهبر آریستوکراسی، در جماعت وکیلان رمی به دفاع از وررس برخاست. به سیسرون صد روز مهلت داده شد تا مدارک خود را در سیسیل گرد آورد. وی فقط پنجاه روز به این کار مشغول بود، اما در نطق آغازین خود آن قدر مدارک رسواگر عرضه کرد که هورتنسیوس ـ که باغش را با بخشی از تندیسهای به غنیمت آوردهٔ وررس آراسته بود ـ موکل خود را ترک گفت. وررس چون محکوم به پرداخت چهل میلیون سسترس جریمه شد، به خارج از کشور گریخت. سیسرون پنج خطابهٔ دیگر را، که آماده کرده و در آنها بی‌پروا به نادرستی رومیان درایالات تاخته بود، منتشر کرد. شور و حرارت و دلیری سیسرون چنان مهر او را در دلها جای داد که چون در سال شصت و سهٔ ق‌م نامزد مقام کنسولی شد، با تأیید همگان به این مقام رسید.

سیسرون، که از قشر پایین طبقهٔ اشراف برخاسته بود، طبعاً جانب طبقهٔ متوسط را می‌گرفت و غرور و امتیازات و بدکرداری آریستوکراسی در حکومت را خوش نداشت. اما از آن رهبران اصلاح طلبی که به گمان او برنامه‌هایشان اصل مالکیت را در معرض خطر حکومت عوام قرار می‌داد بیمناکتر بود. از این رو، چون به حکومت رسید، کار خود را بر اصل «همنوایی طبقات»، یعنی همکاری آریستوکراسی و طبقهٔ بازرگان برای جلوگیری از بازگشت موج انقلاب، استوار کرد.

اما علل و نیروهای نارضایی ریشه‌دارتر و گونه‌گونتر از آن بود که بآسانی از میان برداشته شود. بسیاری از تهیدستان به واعظان مدینهٔ فاضله گوش می‌سپردند، و برخی از ایشان آمادهٔ خونریزی بودند. اندکی برتر از ایشان پلبینها قرار داشتند که، به علت ناتوانی از پرداخت دین، اموال به رهن گذاشتهٔ خود را از دست داده بودند. برخی از کهنه سربازان سولا نیز از تأدیهٔ اقساط قیمتهای اراضی خود عاجز مانده و گوش به زنگ هر گونه آشوبی بودند که به ایشان گنج بیرنج ارزانی دارد. در میان طبقات بالادست نیز وامدارانی معسر و محتکرانی ورشکسته یافت می‌شدند که دست از امید به اجرای تعهدات خویش شسته یا یکسره نیت آن را نداشتند. گروهی دیگر نیز سوداهای سیاسی در سر

www.IrPDF.com

می‌پختند و بر سر راه ترقی خود سنت پرستانی سخت جان می‌یافتند. تنی چند انقلابی نیز ایدئالیستهای صمیمی بودند و یقین داشتند که فقط با نگونسازی کامل اوضاع می‌توان به فساد و بیدادگری در دولت رم پایان داد.
مردی خواست تا از این گروههای پراکنده نیروی سیاسی یگانه‌ای پدید آورد. لوکیوس سرگیوس کاتیلینا را فقط از طریق دشمنان او ـ یعنی از طریق سرگذشت جنبش وی به قلم سالوستیوس میلیونر و از طریق خطابه‌های تند دشنام آمیز سیسرون به عنوان بر ضد کاتیلینا می‌شناسیم. سالوستیوس او را مردی می‌دانست «گناهکار، ناساز با خدایان و آدمیزادگان که نه در بیداری آرام داشت و نه در خواب، زیرا که وجدان بیرحمانه بر ذهن خستهٔ او می‌تاخت. از این رو رنگی پریده، چشمانی خونبار، و رفتاری گاه تند و گاه آهسته داشت و، کوتاه سخن از چهره و هر نگاهش دیوانگی نمایان بود.» معمولا افرادی که در راه زندگی یا قدرت بستیزند چهرهٔ دشمنان خویش در جنگ را بدین گونه تصویر می‌کنند. چون ستیزه پایان گیرد، این تصاویر نیز بتدریج تعدیل می‌پذیرد، اما در مورد کاتیلینا هیچ گونه تعدیلی صورت نپذیرفته است. در زمان جوانی، وی به ازالهٔ بکارت یکی از دوشیزگان آتشبان، ناخواهری زن پیشین سسیرون، متهم شد. دادگاه دوشیزه را تبرئه کرد، اما شایعه‌پردازان نه تنها کاتیلینا را تبرئه نکردند، بر عکس، این قصه را افزودند که کاتیلینا فرزندش را کشته تا خاطر همخوابهٔ خویش را شاد کند. اما در برابر این داستانها فقط می‌توان گفت که چهار سال پس از مرگ کاتیلینا، مردم سادهٔ رم یا، به گفتهٔ سیسرون، »فرومایگان تیره بخت گرسنه» گور او را از گل پوشاندند. سالوستیوس درونمایهٔ یکی از سخنرانیهای کاتیلینا را چنین نقل می‌کند:
از زمانی که حکومت به زیر نگین گروهی مقتدر درآمد ... هر گونه نفوذ، منصب، و ثروت به دست ایشان بوده است. اینان برای ما خطرات، شکست، تعقیب جزایی، و تهیدستی باز نهاده‌اند ... ما را جز رمقی چه مانده است؟ ... آیا سزاوارتر آن نیست که دلیرانه به پیشباز مرگ برویم تا آنکه زندگیهای نکبت بار ننگینی را ببازیم که پایمال شوخ چشمی دیگران شده است؟ برنامهٔ او برای یگانه کردن عناصر گونه‌گون انقلاب ساده بود: «روز از نو، روزی از نو»، یا به عبارت دیگر نسخ کامل همهٔ دیون. وی برای رسیدن به این مقصود از همهٔ نیروی قیصر بهره گرفت، براستی نیز زمانی از مهر قیصر برخوردار بود؛ اگر نگوییم که بر حمایت نهانی او تکیه داشت. سیسرون می‌گفت: »چیزی نبود که وی تحمل آن را نیارد، دردی نبود که او را از همکاری و هشیاری و زحمت کشیدن باز دارد. سرما و گرسنگی و تشنگی را تاب می‌آورد.» دشمنانش یقیناً می‌گویند که او چهار صد مرد را به این قصد بسیج کرد که در نخستین روز سال ۶۵ کنسولان را بکشند و حکومت را در دست گیرند. آن روز فرا رسید و برگ از برگ نجنبید. در پایان سال ۶۴، کاتیلینا برای انتخاب به مقام کنسولی رقیب سیسرون شد و در این راه مبارزه‌ای سخت کرد، سرمایه‌داران بیمناک شدند و ثروتهای خویش را به خارج از مملکت فرستادند. طبقات بالادست همه یکدل به پشتیبانی سیسرون برخاستند؛ «همنوایی طبقات»که وی خواستارش بود یک سال دوام داشت، و وی مبلغ طراز اول آن به شمار می‌آمد.
کاتیلینا چون از دیدگاه سیاسی هر دری را به روی خود بسته دید، آهنگ جنگ کرد. پیروان او در نهان سپاهی مرکب از بیست هزار تن در اتروریا فراهم ساختند و نیز گروهی توطئه‌گر به شرکت نمایندگان هر طبقه، از سناتوران گرفته تا بردگان و دو پرایتور شهری، به نامهای کتگوس و لنتولوس در رم گرد آوردند. در مهر ماه سال بعد، کاتیلینا دوباره نامزد مقام کنسولی شد. مورخان سنت پرست روایت می‌کنند که وی، برای آنکه انتخاب خویش را مسلم دارد، طرحی ریخت تا رقیب خود را در طی مبارزهٔ انتخابی بکشد و در عین حال سیسرون را نیز به قتل رساند. سیسرون به ادعای آنکه از این طرح آگاهی یافته «میدان مارس» را از نگهبانان مسلح پر کرد و چگونگی رأی گیری را زیر نظر گرفت. به رغم پشتیبانی پرشور پرولتاریا، کاتیلینا دوباره شکست خورد. سیسرون می‌گوید که در روز هفتم نوامبر تنی چند توطئه‌گر در او را کوبیدند، اما نگهبانانش آنان را دور کردند. روز بعد، سیسرون چون کاتیلینا را در سنا دید، آن خطابهٔ دشنام آمیزی را که زمانی زبانزد هر کودک بود نثار او کرد. هنگامی که سیسرون به سخن خود ادامه

www.IrPDF.com

می‌داد، کرسیهای پیرامون کاتیلینا یکان یکان خالی شد، تا آنکه وی تنها ماند. پس، خاموش، باران بهتانها و عبارات تند و بیرحمانه را، که چون تازیانه بر سرش فرو می‌آمد، تحمل کرد. سیسرون همه گونه احساسات را برانگیخت؛ وی ملت را پدری مشترک شمرد و کاتیلینا را در باطن پدرکش خواند. او را نه با مدرک، بلکه با کنایه و اشاره به توطئه به زیان حکومت و دزدی و زناکاری و لواط متهم کرد و سرانجام از یوپیتر خواست تا روم را پاس دارد و کاتیلینا را بادافرهی جاودان دهد. هنگامی که سخن سیسرون پایان یافت، کاتیلینا بی آنکه کسی راه بر او بگیرد از شهر بیرون شد و به نیروهای خود در اتروریا پیوست. سردار او، لوکیوس مانلیوس، برای واپسین بار درخواستی به سنا فرستاد:

خدایان و آدمیان را گواه می‌گیریم که ما به زیان میهن خود یا امن همشهریان خویش سلاح به دست نگرفته‌ایم. ما بینوایان مصیبت زده، که بر اثر ستم و سنگدلی رباخواران بیوطن مانده‌ایم و به خواری و تنگدستی محکومیم، انگیزه‌ای جز این نداریم که امن شخصی خویش را از ستم در امان داریم. نه در پی قدرتیم نه ثروت، که انگیزه‌های بزرگ و ظاهری ستیزهٔ آدمیانند. فقط آزادی یعنی آن گنجینه‌ای را می‌خواهیم که هیچ آدمیزاده‌ای جز با جان خویش به تسلیمش تن نمی‌دهد. ای سناتوران! از شما به لابه می‌خواهیم که بر همشهریان تیره روز خود رحمت آورید!

روز بعد، سیسرون در خطابهٔ دومی پیروان آن سرکش را گروهی فراهم آمده در پیرامون تنی چند قواد همدل و عطرآگین خواند و نبوغ خود را در طعن و ناسزاگویی بیدریغ به کار انداخت و سخن را با نکته‌ای دینی به پایان برد. در هفته‌های بعد، مدارکی به سنا ارائه کرد مبنی بر آنکه کاتیلینا قصد ایجاد انقلاب در سرزمین گل را داشته است. در روز سوم دسامبر، سیسرون فرمان داد تا لنتولوس و کتگوس و پنج تن دیگر از پیروان کاتیلینا را دستگیر کنند. در روز پنجم دسامبر، وی سنا را به اجلاس فرا خواند و پرسید که با زندانیان چه باید کرد.

فصل هشتم

ادبیات در دوران انقلاب

۱۴۵ – ۳۰ ق‌م

I – لوکرتیوس

در میان این دیگرگونی آشوبناک اقتصاد و حکومت و آیینهای اخلاقی، ادبیات فراموش نشد و از تب و تاب زمانه یکسره برکنار نماند. وارو و نپوس سلامت را در تحقیق عصر عتیق یا پژوهش تاریخی جستند؛ سالوستیوس از مبارزات خود دست بداشت تا جانب پیروانش را بگیرد و اخلاقیات خویش را در پردهٔ رسالت تک نگاریها (مونوگرافها) نهان کند؛ قیصر از اوج امپراطوری فرود آمد و دل به صرف و نحو بست و جنگهایش را در کتاب گزارشها دنبال گرفت؛ کاتالوس و کالووس از سیاست به دامن شعر و عشق پناه بردند؛ روانهای شرمگین و حساسی چون لوکرتیوس خود را در بوستان فلسفه نهان کردند؛ و سیسرون نیز گاه گاه از گرمای میدان بزرگ شهر به گوشه‌ای پناه می‌جست تا تف خون خود را با کتاب بنشاند. اما هیچ یک از ایشان به آرامش دست نیافته بود. جنگ و انقلاب همچون مرضی واگیر بر جانشان می‌افتاد. و حتی لوکرتیوس نیز باید از بیقراری بی‌بهره نمانده باشد که در وصف آن می‌گوید:

بر اندیشه‌هاشان باری و بر دلهاشان کوهی از رنج است. ... زیرا هر یک، بیخبر از خواستهٔ باطنی خویش، همواره از جایی به جایی می‌رود، گویی که می‌خواهد بارش را بر زمین نهد. این یک که در خانه سخت ملول شده هر چند یک بار از جایگاه خود بیرون می‌رود، اما سوار بر اسب، به خانهٔ ییلاقی خود می‌راند. ... اما هنوز از آستانهٔ در نگذشته خمیازه می‌کشد و فراموشی را در خواب سنگین می‌جوید یا به سوی شهر می‌شتابد. بدین گونه، هر کسی از خود

www.IrPDF.com

می‌گریزد؛ اما، همچنانکه انتظار می‌رود، آن «خود»ی که وی از آن گریختن نمی‌تواند، به رغم میل او، بیش از پیش به او می‌چسبد. از خود نفرت دارد، زیرا این بیمار علت ناخرسندیش را نمی‌داند. هر کس که بتواند این را بروشنی ببیند کار و بارش را فرو می‌گذارد و پیش از هر امر در پی دانستن ماهیت چیزها برمی‌آید.

شعر او تنها زندگینامه‌ای است که دربارهٔ تیتوس لوکرتیوس کاروس در دست داریم. اما این شعر دربارهٔ گویندهٔ خود احتیاطی غرور آمیز دارد، و جز آن، ادبیات رومی، صرف نظر از چند اشاره، دربارهٔ یکی از بزرگترین مردان خود به نحوی شگفت انگیز خاموش است. بنا بر روایات، سال تولد او ۹۹ یا ۹۵ق‌م، و سال مرگش ۵۵ یا ۵۱ است. لوکرتیوس در طی نیم قرن انقلاب روم زیست: جنگ اجتماعی، قتل عام ماریوس، احکام طرد و تبعید سولا، توطئهٔ کاتیلینا، و کنسولی قیصر را شاهد بود. آریستوکراسی، که شاید وی به آن تعلق داشت، آشکارا در حال انحطاط بود؛ جهانی که در آن می‌زیست سر در آشوبی نهاده بود که جان و مال هیچ کس را در امان نمی‌گذاشت. شعر او آرزوی آرامش تن و روان است.

لوکرتیوس به طبیعت، فلسفه، و شعر پناه برد. شاید طعمی نیز از عشق چشیده بود، اما نمی‌بایست کامی برگرفته باشد، چون در حق زنان سخن درشت می‌گوید، فریب زیبایی را نکوهش می‌کند، و جوانان هوسمند را اندرز می‌دهد که شهوت خویش را به همخوابگی آرام با این و آن فرو نشانند. از جنگل و کشتزار، از گیاهان و جانوران، و از کوه و رود و دریا لذتی می‌برد که فقط شیفتگیش به فلسفه با آن برابری می‌کرد. همچون وردزورث اثرپذیر، همچون کیتس حساس، و همچون شلی مشتاق آن بود که در هر سنگریزه یا برگ درختی آیتی از مابعدالطبیعه بیابد. هیچ نکته‌ای از لطف و هیبت طبیعت از دیدهٔ او پنهان نمی‌ماند؛ از صورتها و صداها و بو و مزهٔ چیزها به وجد می‌آمد؛ و خاموشی گلگشتهای پنهانی، دامن گستری آرام شب، و برخاستن تنبلانهٔ روز را حس می‌کرد، هر چیز طبیعی به دیده‌اش معجزه‌ای بود ـ روانی پرشکیب آب، رویش دانه‌ها، دگرگونیهای بی‌پایان آسمان، و دوام تشویش ناپذیر ستارگان. جانوران را با کنجکاوی و مهر نظاره می‌کرد، صورتهای قدرتمندی یا زیبایی آنها را دوست می‌داشت، رنجهاشان را حس می‌کرد، و از حکمت خاموش آنها در شگفت می‌شد. هیچ شاعری پیش از او عظمت جهان را از دیدگاه تنوع بی‌پایان و نیروی کلی آن چنین وصف نکرده است. اینجا، سرانجام طبیعت دژهای ادب را گشود و به شاعر خود چنان قدرتی در کلام توصیفی بخشید که فقط هومر و شکسپیر به درجه‌ای برتر از آن دست یافتند.

روحی چنین حساس می‌بایست در جوانی از رازوری و جلال دین اثری شگرف پذیرفته باشد. اما ایمان کهن، که زمانی سامان خانواده و نظام اجتماع را خدمت می‌کرد، اکنون حکومت خود را بر فرهیختگان روم از دست داده بود. قیصر هنگامی که به مقام پونتیفکس ماکسیموس برگزیده شد، بتساهل لبخند زد، و بزمهای کاهنان روز بیعاری عشرترانان رم بود. گروه کوچکی از مردم آشکارا ملحد بودند. برخی از آلکیبیادس های رومی شبانه به تندیسهای خدایان آسیب می‌زدند. بسیاری از مردم طبقات فرودست، که دیگر از آیین رسمی پرستش نه الهام و نه تسلی می‌پذیرفتند، به سوی معابد آلوده به خون «مهین مام» فریگیایی یا «ما» الاههٔ کاپادوکیایی و برخی از خدایان خاوری، که همراه سربازان یا اسیران از مشرق زمین به ایتالیا آورده شده بودند، هجوم می‌بردند. تصور رومیان از «اورکوس»، یعنی جایگاه زیرزمینی و بی‌رنگ و روی همهٔ مردگان، زیر نفوذ کیشهای یونانی یا آسیایی، به اعتقاد به دوزخی واقعی به نام »تارتاروس» یا «آخرون» بدل شد، یعنی مرکز رنج ابدی همگان جز معدودی «دوباره زاد» و رازدان. خورشید و ماه را خدا می‌پنداشتند، و هر خسوف یا کسوفی دهکده‌های پرت و خانه‌های پر از سکنه را در هراس فرو می‌برد. پیشگویان و طالع بینان سراسر ایتالیا را فرا گرفته بودند و برای درویش و دولتمند زایچه ترتیب، و از گنجهای نهفته و حوادث آینده خبر می‌دادند و شگونها و خوابها را با ابهامی احتیاط‌آمیز و تملقی سوداگرانه تفسیر

www.IrPDF.com

می‌کردند. هر واقعهٔ غیرعادی در طبیعت همچون اخطاری از جانب یکی از خدایان بررسی می‌شد. این تودهٔ خرافه و آیین پرستش و ریا بود که در نظر لوکرتیوس دین نام داشت.

شگفت آور نبود که لوکرتیوس در برابر آن به عصیان برخیزد و با شور و حمیت یک مصلح دینی بر آن بتازد. از شدت بیزاری او می‌توان به ژرفی پارسایی روزگار جوانی و تلخی سرخوردگی او پی برد. چون در پی ایمان تازه‌ای بود، از شکاکیت انیوس به شعر بزرگی راه یافت که در آن امپدوکلس تطور و برخورد اضداد را شرح داده بود. چون از نوشته‌های اپیکور آگاه شد، به نظرش آمد که پاسخ مسائل خود را یافته است؛ آن به هم آمیختن شگفت انگیز ماده‌گرایی و آزادی اراده، و خدایان شادمان و جهان بیخدا، به مثابه پاسخ مردی آزاده به شک و بیم، برای او خوشایند بود. چنین می‌نمود که از «باغ اپیکور» نسیم رهایی از هراسهای فوق طبیعی می‌وزد، و همه‌گیری قانون، استقلال متکی به ذات طبیعت، و طبیعی بودن بخشودنی مرگ را آشکار می کند. لوکرتیوس بر آن شد که این فلسفه را از قالب ناهنجار نثری که اپیکور برای بیان آن برگزیده بود بیرون کشد و به گونهٔ شعر درآورد و به نسل خود به عنوان راه و حقیقت و زندگی عرضه کند. در خود نیرویی نادر و دوگانه حس کرد: یکی ادراک عینی دانشمندانه، و دیگری احساس ذهنی شاعرانه؛ و در نظم کلی طبیعت علوی، و در اجزای طبیعت جمالی یافت که کوشش او را در آمیختن فلسفه با شعر تشویق و توجیه کرد. قصد سترگ لوکرتیوس همهٔ نیروهایش را برانگیخت، او را به غنای عقلی یگانه‌ای رهنمون شد و، پیش از آنکه به مقصود رسد، خسته و شاید دیوانه باز نهاد. اما «رنج لذتبخش و دراز» شاعر وی را شادی جانگذاری بخشید و لوکرتیوس همهٔ اخلاص روحی سخت دیندار را با آن درآمیخت.

لوکرتیوس برای اثر خود عنوانی بیشتر فلسفی برگزید تا شاعرانه ـ دربارهٔ طبیعت اشیا ـ و این ترجمهٔ ساده‌ای از عنوان در پیرامون طبیعت بود که فیلسوفان پیش از سقراط عموماً بر رساله‌های خود می‌نهادند. وی این اثر را به پسران کایوس ممیوس، پرایتور سال ۵۸، همچون کتابی پیشکش کرد که از بیم به فهم ره می‌نماید. در شرح از حماسهٔ امپدوکلس و در لفظ از آشکار سخنی غریب انیوس پیروی کرد و شعر تنوع پذیر «شش وتدی» را وسیلهٔ بیان خویش ساخت. آنگاه، یک دم بی‌توجهی سرد خدایان را به فراموشی سپرد و مناجاتی پرشور در حق ونوس (زهره) سر کرد و وی را، همچون مفهوم «عشق» نزد امپدوکلس، مظهر شوق آفریننده و راههای آشتی دانست:

ای مادر نژاد آینیاس، مایهٔ شادی آدمیزادگان و خدایان، ای ونوس پرورش دهنده! ... به یمن تو هر گونه زندگی به گمان در آید و بزاید و چشم به خورشید گشاید؛ در برابر تو و پیش پای تو بادها بگریزند و ابرهای آسمان پراکنده شوند؛ زمین معجزه‌گر گلهای نازنین به سوی تو برآورد؛ امواج دریا برای تو بخندند، و آسمان آرام با نوری همه جا گستر بدرخشد. زیرا چون چهرهٔ بهاری روز پدید شود و باد نیروبخش نیمروز همه چیز را سبز و خرم گرداند، آنگاه نخست پرندگان هوا، که دلهاشان از نیروی تو جان گرفته، نام ترا به زبان آورند؛ سپس دسته‌های رمندگان از روی مرغزارهای فرحبخش بجهند و از جویبارهای تند رو بگذرند و، بدین گونه، در حالی که یکایک گرفتار سحر تواند، ترا هر جا که روی دنبال کنند. آنگاه تو، در دریاها و کوهها و رودهای شتابان و آشیانه‌های برگپوش پرندگان و دشتهای سرسبز، سینه‌های همهٔ جانداران را از عشق شیرین سرشار کنی و آنها را به تکثیر نسل خود برانگیزی. چون فقط تو بر طبیعت چیزها فرمان می‌رانی و چون بی تو هیچ چیز به کرانهای درخشان نور نتواند رسید و هیچ چیز شادمانه و دلپذیر زاده نشود، من چشم به راه یاری تو در سرودن این اشعارم. ... خدایا! کلمات مرا زیبایی جاودانه بخش و نیز دستکردهای درنده‌خوی جنگ را بگذار تا بخوابند و بیارامند. ... چون مارس بر پهنهٔ ورجاوند تو دامن گسترد، از آن فراز در او پیچ و افسونهای شیرین از دهانت فرو ریز و برای رومیانت موهبت آرامش طلب کن.

www.IrPDF.com

II – دربارهٔ طبیعت اشیا

اگر بخواهیم آشفتگی سودایی عقاید لوکرتیوس را به شکلی منطقی درآوریم، باید بگوییم که اصل نخستین عقاید او در این بیت مشهور نهفته است:

دین آدمیان را به تباهیهای بسیار برانگیخته است. وی داستان ایفیگنیا در آولیس و قربانیهای بیشمار آدمیزادگان و اهدای کشتگان بسیار به خدایانی که از دیدهٔ آدمی تصویر شده‌اند را باز می‌گوید؛ بیم ساده‌دلان و جوانانی را که در بیشهٔ خدایان کینه‌جو گم شده‌اند، هراس از آذرخش و تندر، ترس از مرگ و دوزخ، و هراسهای زیرزمینی را، که در هنر اتروسکی و آیینهای دینی شرقی تجسم می‌یابند، به یاد می‌آورد. آدمیان را به سبب آنکه آیین قربانی را بر فهم فلسفی رجحان نهاده‌اند سرزنش می‌کند:

ای آدمیزادگان سیه روز، چرا کرداری چنین و خشمی این سان تلخ را به خدایان نسبت می‌دهید! مردمان (با این گونه کردار) چه غمها که برای خود نساخته‌اند، چه زخمها که بر ما نزده‌اند، و چه اشکها که به دیدگان فرزندان ما نیاورده‌اند! زیرا دینداری آن نیست که سرهای در حجاب پیچیدهٔ خود را در برابر تندیسهای (خدایان) فرود آوریم، یا به هر محراب نماز بریم، یا در برابر معابد خدایان به خاک افتیم، یا خون جانوران را به روی محرابها بپاشیم. ... بلکه در آن است که بتوانیم بر همهٔ چیزها با اندیشه‌ای آرام بنگریم.

لوکرتیوس به وجود خدایان باور دارد، اما می‌گوید که این خدایان شادمانه دور از اندیشه یا تیمار آدمیان زیست می‌کنند و آنجا، «آن سوی باره‌های سوزان جهان»، دور از دسترس قربانیها و نیایشهای ما، همچون پیروان اپیکور، با پرهیز از امور دنیوی، به نظارهٔ زیبایی و به جای آوردن دوستی و صلحجویی دل خوش دارند. خدایان کارگزاران آفرینش یا سبب سازان حوادث نیستند. آیا دور از انصاف نیست که افراط و آشفتگی و رنج و بیدادگری زندگی خاکی را به خدایان نسبت دهیم؟ خیر، این کیهانی که از بسی جهانها تشکیل شده است برخود استوار است، و بیرون از آن هیچ گونه قانونی نیست؛ طبیعت هر چیز را به دلخواه خود انجام می‌دهد، «زیرا که را توانایی حکومت بر مجموعهٔ اشیا و دستیابی بر نیروی شگرف ژرفناهای بی‌پایان است؛ که را یارای آن است که افلاک را به یک زمان بگرداند و آذرخشی بجهاند که معابد را براندازد و تیری رها کند که بیگناهان را از پا درآورد و از کنار گناهکاران بگذرد؟» تنها خدا «قانون» است؛ و راستینترین پرستش و نیز تنها مایهٔ آرامش در شناختن و دوست داشتن این قانون. «این هراس و اندوه روان را باید ... با نظاره و قانون طبیعت دور کرد، نه با پرتو خورشید.» و بدین گونه لوکرتیوس، در حالی که ماده‌گرایی خشن ذیمقراطیس را با شهد موزها می‌آمیزد، آیین اصلی خود را در این می‌داند که «هیچ چیز وجود ندارد، مگر ذرات و خلاء» ـ یعنی ماده و مکان. وی از این آیین بی‌درنگ به یکی از اصول (و فرضیات) دانش نو می‌رسد، و آن اینکه کمیت ماده و حرکت هیچ گاه در جهان دگرگونی نمی‌پذیرد؛ هیچ چیز از عدم پدید نمی‌آید و نابودی جز دگرگونی صورت نیست. ذرات نابود نشدنی، دگرگونی ناپذیر، جامد، مقاوم در برابر هر گونه فشار، بیصدا، بی‌بو، بیمزه، بیرنگ، و بیکرانند. به درون یکدیگر می‌خلند و ترکیبات و کیفیات شمارناپذیر پدید می‌آورند و بی‌وقفه، در سکون ظاهری اشیا، بیحرکت در جنبش هستند:

زیرا چه بسا به روی یک تپه ... گوسفندان پرپشم هر جا که علف شبنمزده اشتهاشان را برانگیزد می‌چرند، و بره‌های فربه به بازی سرگرمند و سرهای خود را به هم می‌کوبند. اما از فاصله‌ای دور، همهٔ اینها با یکدیگر درآمیزد و همچون پارچه‌ای سپید که بر تپه‌ای سبز گسترده باشد به چشم آید. گاه سپاهیان عظیم دشتهای پهناور را برای تمرین جنگی بپوشانند؛ مفرغ درخشان سپرهاشان چشم انداز را روشن کند و در آسمان بازتابد؛ زمین زیر پاهای روندهٔ ایشان و سم توسنهایشان بلرزد و بغرد؛ کوهها، زیر ضربهٔ این غرشها، پژواک آنها را به ستارگان رسانند؛ و، با این

www.IrPDF.com

وصف، ستیغی بتوان یافت که از دیدگاه آن همهٔ این سپاهیان بیحرکت و همچون نقطه‌ای درخشان و کوچک به نظر آیند.

اتمها اجزایی به نام «خردترینان» دارند؛ هر خرده جامد و تقسیم ناپذیر و غایی است. شاید به سبب ترتیب گوناگون این خرده‌هاست که اندازه و گونهٔ ذرات با یکدیگر متفاوت و موجب تنوع دل انگیز طبیعت می‌شود. ذرات در خطوط مستقیم یا یک شکل حرکت نمی‌کنند؛ در حرکت آنها نوعی «میل» یا انحراف و خود به خودی عنصری هست که همهٔ چیزها را در بر می‌گیرد و عالیترین شکل آن ارادهٔ آزاد آدمی است.

همه چیز در آغاز بیشکل بود؛ اما تنوع پذیری تدریجی اتمهای جنبنده هم از نظر اندازه و هم از نظر صورت ـ بی آنکه طرحی در کار باشد ـ هوا و آتش و آب و خاک را پدید آورد و از آنها خورشید و ماه و سیارات و ستارگان را. در بیکرانهٔ فضا، جهانهای تازه زاده می‌شوند و جهانهای کهن راه تباهی پیش می‌گیرند. ستارگان اخگرانی هستند واقع در حلقه‌ای از اثیر (یعنی غباری از رقیقترین اتمها) که هر منظومه‌ای از سیارات را در میان گرفته است؛ همین دیوار آتشین کیهانی است که بارهٔ سوزان جهان را پدید می‌آورد. بخشی از غبار روزگار نخست از تودهٔ اصلی جدا شد و بر گرد خود گشت تا سرد شد و زمین را ایجاد کرد: زمینلرزه‌ها نه غرش خدایان، بلکه حاصل گشاده گشتن بخارها و رودهای زیرزمینی است. تندر و آذرخش صدا و نفس یکی از خدایان نیست، بلکه نتایج طبیعی تراکم و برخورد ابرهاست. باران نه بر اثر رحمت یوپیتر، بلکه به این سبب فرود می‌آید که رطوبتی که به توسط خورشید از زمین بخار شده است به زمین باز می‌گردد.

زندگی در اصل با دیگر صورتهای ماده تفاوتی ندارد و فراوردهٔ اتمهای متحرکی است که یکان یکان مرده‌اند. همچنانکه کاینات به حکم قوانین ذاتی ماده شکل گرفت، زمین نیز از طریق انتخابی کاملا طبیعی همهٔ انواع و اندامهای زندگی را ایجاد کرد:

هیچ چیز در بدن از آن رو پدید نیامد که ما آن را به کار بریم، اما هر چیز که پدید آید کاربرد خود را نیز همراه آورد. ... اینکه اتمها با هوشیاری فراوان نظمی به خویش داده‌اند نه حاصل تدبیر آنها، بلکه به این علت بوده است که ذرات بسیاری در زمان نامتناهی در جهات بسیار حرکت کرده و به یکدیگر برخورده‌اند و همهٔ ترکیبات ممکن را پدید آورده‌اند. ... چنین است منشأ چیزهای بزرگ و نسلهای زندگان. بسیاری از اینان هیولاهایی بودند که زمین در آفرینش آنها کوشید: برخی پا نداشتند، گروهی دیگر دست یا دهان یا صورت، و جمعی دیگر دستها و پاهایی داشتند که چسبیده به تنشان بود. ... اما آفرینش آنها ثمری نداشت؛ طبیعت آنها را از رشد محروم کرد؛ به علاوه، این زندگان نه می‌توانستند خوراک بیابند نه به مهر با یکدیگر درآمیزند.... بدین گونه بسیاری از جانداران تباه شدند، بی آنکه نسل خود را برقرار دارند... زیرا آن جاندارانی که از امکان [حفظ] خود بی‌بهره بودند اسیر چنگال جانداران دیگر می‌شدند و بزودی از میان می‌رفتند.

«ذهن» اندامی است درست مانند دستها یا چشمها؛ و مانند آنها، افزار یا کارگزار «روان» یا نفخهٔ حیات بخشی است که همچون ماده‌ای بسیار رقیق در سراسر تن پراکنده است و هر عضوی را به جنبش در می‌آورد. تصاویر سطح اشیا به روی ذرات بسیار حساسی که ذهن را پدید می‌آورند پیوسته باز می‌تابد؛ منشأ احساس همین است. مزه، بو، شنوایی، بینایی، و بساوایی را ذراتی سبب می‌شوند که از اشیا برمی‌خیزند و به زبان یا کام، بینی، گوشها، چشمها، یا پوست برمی‌خورند. همهٔ حواس نوعی از حس بساوایی هستند، و حواس محک واپسین حقیقت؛ اگر بظاهر خطا می‌کنند، این نتیجهٔ تعبیر نادرست از آنهاست، و فقط حس دیگر می‌تواند آن خطا را درست گرداند. خرد نمی‌تواند محک حقیقت باشد، زیرا خود متکی بر تجربه، یعنی احساس، است.

www.IrPDF.com

روان نه روحانی است نه جاودان. نمی‌تواند بدن را به حرکت درآورد، مگر آنکه از جنس بدن باشد؛ با بدن رشد می‌کند و پیر می‌شود؛ همچون بدن از بیماری، دارو، یا شراب اثر می‌پذیرد؛ و هنگامی که بدن بمیرد، ذرات آن بظاهر پراکنده می‌شود. روان بی‌بدن از احساس و معنی تهی است؛ بدون اندامهای بساوایی، چشایی، بویایی، شنوایی، و بینایی روان به چه کار می آید؟ زندگی را نه همچون ملکی مطلق، بلکه به سان وام و برای مدتی که از آن توانایی استفاده داریم به ما داده‌اند. هنگامی که نیروهای خود را تمام کردیم، باید همچون میهمانی سپاسگزار که از خوان میهمانی برخیزد ادیم زندگی را با ادب ترک گوییم. مرگ به خودی خود هراس انگیز نیست، فقط بیم از آخرت است که مرگ را چنین هراس‌انگیز می‌نماید. اما آخرتی در کار نیست. دوزخ همین جا و در رنجهایی است که از نادانی و شهوت و پرخاشجویی و آز برمی‌خیزد؛ بهشت نیز همین جا در «پرستشگاههای آرام خردمندن» است.

فضیلت نه در ترس از خدایان و نه در گریز جبن آمیز از لذت، بلکه در فعالیت هماهنگ حواس و قوای ذهنی به رهبری خرد است. «برخی از آدمیان زندگی خویش را در هوای یک تندیس یا ناموری تباه می‌کنند»، اما «ثروت راستین مرد در ساده زیستن با روانی آرام است.» بهتر از زیستن به تکلف در تالارهای مجلل، »آسودن در میان جمع به روی سبزهٔ نرم کنار جویبار و زیر درختان بلند» یا گوش دادن به ترانه‌ای آرام یا گم کردن خویش در مهر و تیمار کودکانمان است. زناشویی نیکوست، اما عشق سودایی جنونی است که ذهن را از روشنی و خرد عاری می‌کند. «اگر کسی به تیر ونوس (زهره) گرفتار آید، خواه ونوس پسری باشد با دستها و پاهای دخترانه که تیری رها می‌کند یا زنی که از سراپای خویش فروغ عشق می‌تاباند، در هوای یگانگی با آن به سوی خاستگاه تیر کشانده می‌شود.» ـ هیچ زناشویی و هیچ اجتماعی در چنین سرمستی عاشقانه بنیاد درست نمی‌یابد.

لوکرتیوس چون همهٔ شور خود را بر سر فلسفه می‌گذارد و جایی برای عشق رمانتیک نمی‌یابد، به همان گونه نیز انسانشناسی رمانتیک یونانیانی را که به شیوهٔ روسو زندگی بدوی را می‌ستایند رد می‌کند. در زمانهای باستان آدمیان بی‌گمان دلیر بودند، اما در غارها زیست می‌کردند بی آنکه آتش داشته باشند، به یکدیگر مهر می‌ورزیدند بی‌آنکه زناشویی کنند، می‌کشتند بی آنکه قانونی داشته باشند، و از گرسنگی به همان اندازه می‌مردند که آدمیان متمدن از پرخوری. لوکرتیوس چگونگی پیدایش تمدن را ضمن گزارش مختصری از انسانشناسی روزگار نخست باز می‌گوید. سازمان اجتماعی این توانایی را به آدمی بخشید که بیش از جانورانی عمر کند که به مراتب نیرومندتر از او بودند. وی آتش را از برخورد برگها و شاخه‌ها کشف کرد، زبان را از ایما و اشارات پدید آورد، و آواز را از پرندگان فرا گرفت؛ جانوران را به سود خود، و نفس خویش را با زناشویی و قانون رام کرد؛ زمین را کشت کرد؛ جامه بافت؛ فلزات را به صورت افزار درآورد؛ به نظارهٔ افلاک پرداخت؛ زمان را اندازه گرفت؛ دریانوردی آموخت؛ هنر کشتار را کمال بخشید؛ بر ناتوانان چیره شد؛ و شهرها و کشورها را پدید کرد. تاریخ سلسله‌ای است از حکومتها و تمدنهایی که برمی‌خیزند، رشد می‌یابند، تباهی می‌پذیرند، و می‌میرند؛ اما هر تمدن به نوبهٔ خود میراث مدنیت بخش عادات و آیینهای اخلاقی و هنرها را (به دیگری) منتقل می‌کند، همچون «دوندگانی که در مسابقه مشعل زندگی را دست به دست کنند.» همهٔ چیزهایی که رشد می‌کنند تباهی می‌پذیرند: اندامها، سازواره‌ها، خانواده‌ها، دولتها، نژادها، سیارات، و ستارگان؛ فقط ذرات هیچ گاه نمی‌میرند. در تناوب بی‌پایان انبساط زندگی و انقباض مرگ، نیروهای نابودی نیروهای آفرینش و رشد را توازن می‌بخشند. نیکی و بدی هر دو در طبیعت هست. رنج، حتی به ناحق، به هر زنده‌ای رو می‌آورد، و از هم پاشیدگی دنباله‌رو هر تکاملی است. زمین ما خود در حال مردن است؛ زمینلرزه‌ها آن را از هم می‌پاشند. خاک فرسوده می‌شود، بارانها و رودها آن را می‌سایند، و حتی کوهها را سرانجام به درون دریا می‌برند. روزی سراسر منظومهٔ شمسی ما همان گونه مزهٔ مرگ را می‌چشد؛ «دیوارهای آسمان از هر سو می‌غرد و زیر و زبر می‌شود.» اما همان لحظهٔ عدم، شکست ناپذیری نیروی زندگی را در جهان آشکار می کند. «گریهٔ کودک نوزاد با نوحه‌ای که برای

www.IrPDF.com

مردگان خوانده می‌شود آمیخته است.» منظومه‌ها، ستارگان، سیارات نو، زمینی دیگر، و زندگانی تازه‌ای پدید می‌آید. تکامل دوباره آغاز می‌شود.

اکنون چون این «شگفت‌آورترین اثر سراسر ادب عتیق» را باز نگریم، چه بسا نخست برکم و کاستیهای آن چشم بگشاییم: آشفتگی محتوا، که شاعر بر اثر مرگ زودرس فرصت اصلاحش را نیافت؛ تکرار عبارات و مصراعها و قطعه‌های کامل؛ تصور خورشید و ماه و ستارگان به همان کوچکی که به چشم ما درمی‌آیند؛ ناتوانی مکتب فکری او از توجیه اینکه ذرات مرده چگونه به زندگی و آگاهی تبدیل می‌شوند؛ بی‌اعتنایی به درون بینیها، تسلیها، الهامات، لطف شاعرانه و دل انگیز ایمان، و کارکردهای اخلاقی و اجتماعی دین. اما چه ناچیزند این خطاها در قیاس با کوشش دلیرانهٔ او برای توجیه منطقی کاینات، تاریخ، دین، و بیماری؛ در قیاس با تصویر طبیعت همچون جهانی قانونمند که در آن ماده و حرکت هیچ گاه فزونی یا کاهش نمی‌یابد؛ و در قیاس با عظمت موضوع و والایی برخورد و قدرت پیگیر تصور که همه جا «شکوه پدیده‌ها» را حس می کند و بینش امپدوکلس، دانش ذیمقراطیس، و آیین اخلاقی اپیکور را به بالاترین پایهٔ شعر در همهٔ اعصار برمی‌کشد. با اینهمه زبان آثار او ناپرداخته و خام و عاری از اصطلاحات فلسفی یا علمی بود. لوکرتیوس نه همان واژه‌هایی نو می‌آفریند، بلکه کلام کهن را به قوالب تازه‌ای از آهنگ و زیبایی درمی‌آورد و در همان حال که به شعر شش وتدی قدرتی مردانه می‌دهد، نظم او گاه لطافت و روانی ویرژیل را می‌یابد. سرزندگی پیوستهٔ شعر لوکرتیوس نشانهٔ آن است که وی در میان همهٔ رنجها و دلزدگیها، از گهواره تا گور، بغایت از زندگی لذت می‌برده است.

لوکرتیوس چگونه مرد؟ هیرونیموس قدیس گزارش می‌دهد که: »لوکرتیوس پس از آنکه چند کتاب نوشت، بر اثر نوشیدن مهردارو دیوانه شد. ... وی در سن چهل و چهار سالگی خود را کشت.» این روایت معتبر نیست و در درستی آن بسیار شک کرده‌اند؛ به هیچ قدیسی باور نتوان داشت که گزارش درستی از لوکرتیوس به دست دهد. برخی از متنفذان اضطراب غیرعادی شعر لوکرتیوس و آشفتگی محتوا و پایان ناگهانی آن را حجت اعتبار روایت بالا شمرده‌اند. اما اضطراب و پریشانی و مرگ خاص لوکرتیوس نیست.

لوکرتیوس، مانند اوریپید، نواندیش بود؛ اندیشه و احساس او بیشتر به زمان ما نزدیک است تا به یک قرن قبل از میلاد. هوراس و ویرژیل در زمان جوانی از او اثری ژرف پذیرفتند و در عبارات تکریم‌آمیز بسیاری از او یاد می‌کنند، بی آنکه نامش را ببرند؛ اما، نظر به کوششی که آوگوستوس برای بازگرداندن ایمان کهن می‌کرد، بخردانه نبود که این پروردگان دستگاه پادشاهی بی‌آشکارا زبان به ستایش لوکرتیوس بگشایند و وامداری خود را به او باز گویند. فلسفهٔ اپیکوری به همان اندازه با اندیشهٔ رومی ناسازگار بود که کارهای اپیکوری به دهان رومیان در روزگار لوکرتیوس مزه می‌کرد. روم خواستار مابعدالطبیعه‌ای بود که بیشتر قدرتهای اسرارآمیز را ارج گذارد تا قانون طبیعی را؛ نیازمند آیینی اخلاقی بود که مردمی مردانه و پیکارجو بار آورد تا هواخواهان انساندوست و خواهان آرامش و آشتی؛ و فلسفه‌ای سیاسی همچون حکمت ویرژیل و هوراس را خواستار بود که سروری امپراطوری روم را موجه جلوه دهد. در عصر رستاخیز ایمان پس از سنکا، لوکرتیوس کمابیش فراموش شد. از سال ۱۴۱۸، که پودجو او را دوباره کشف کرد، تأثیرش بر اندیشهٔ اروپایی دیگر بار آغاز شد. پزشکی از مردم ورونا، به نام جیرولامو فراکاستورو (۱۴۸۳ـ۱۵۵۳)، نظریهٔ مبنی بر اثر «دانه‌ها»ی پراکنده در هوا را در ایجاد بیماری از شاعر اقتباس کرد؛ و، در سال ۱۶۴۷، گاسندی نظریهٔ اتمی او را زندگی دوباره بخشید ولتر کتاب دربارهٔ طبعیت اشیای او را با شوق فراوان خواند و با اووید همداستان شد که شعرهای یاغیانهٔ آن، تا زمین برجاست، برجا خواهد ماند.

در کشاکش پایان ناپذیر شرق و غرب، میان دینهای «نازک اندیش» و تسلی بخش و علم «درشت اندیش» و ماده‌گرای، لوکرتیوس یکتنه به سخت‌ترین نبرد زمان خویش دست یازید. وی بی‌گمان بزرگترین شاعر فلسفی است.

www.IrPDF.com

ادب لاتینی در وجود او، همچنانکه در وجود کاتولوس و سیسرون، به حد بلوغ رسید، و رهبری ادبی سرانجام از یونان به رم انتقال یافت.

III – دلدادهٔ لسبیا

در سال ۵۷ ق‌م، کایوس ممیوس، که لوکرتیوس شعر خود را به او نیاز کرده بود، روم را ترک گفت تا به عنوان نایب پرایتور به بیتینیا برود. وی، به حکم سنت فرمانداران رومی، ادیبی را همراه خود برد ـ اما نه لوکرتیوس، بلکه شاعری که در همه چیز جز قوت عواطف با او فرق داشت. کوینتوس یا (کایوس) والریوس کاتولوس پنج سال پیش از زادگاه خود، ورونا، به رم آمده بود. در ورونا پدرش چندان اعتبار داشت که قیصر بارها به میهمانیش رفت. کوینتوس خود می‌بایست مردی بسیار لایق بوده باشد، زیرا کوشکهایی نزدیک تیبور و کنار دریاچهٔ گاردا و خانه‌ای مجلل در روم داشت. بنا به ادعای خود او، این اموال همه در رهن بوده‌اند؛ اما چهره‌ای که از خلال اشعار کوینتوس پدیدار می‌شود چهرهٔ مرد فرهیختهٔ روزگار است که غم نان ندارد، بلکه در جرگهٔ هرزه‌گردان پایتخت به کامرانی سرگرم است.

گزیده‌ترین ظریفه گویان و هوشیارترین خطیبان و سیاستمداران جوان به این جرگه وابسته بودند: مارکوس کایلیوس، بزرگزادهٔ تهی کیسه، که بعدها کمونیست شد؛ لیکینیوس کالووس، نابغه‌ای در شعر و حقوق؛ و هلویوس کینا، شاعری که تودهٔ عوام هواخواه آنتونیوس بعدها او را با یکی از قاتلان قیصر به اشتباه گرفتند و تا حد مرگ کتکش زدند. این مردان با هر طعن و طنزی که در انبانه داشتند با قیصر عناد می‌ورزیدند، بیخبر از آنکه عصیان ادبی ایشان خود بازتابی از انقلاب جامعهٔ ایشان بود. اینان از صور کهن ادبی و خام طبعی و گزافه‌گویی نایویوس و انیوس به تنگ آمده و سر آن داشتند که با شیوه‌ای پرداخته و ظریف، که زمانی در اسکندریهٔ دورهٔ کالیماخوس روایی داشت اما هرگز به رم راه نیافته بود، احساسات جوانی را در اوزانی نو و غنایی بسرایند. از اصول دیرین اخلاقی و «شیوهٔ پیشینیان»، که پیران فرسوده مدام در گوششان فرو می‌خواندند، بیزار بودند و تقدس غریزه و بیگناهی خواهش و عظمت اسراف را می‌ستودند. اینان همراه با کاتولوس از دیگر سیف القلمان نسل خود یا نسل بعد بدتر نبودند؛ هوراس، اووید، تیبولوس، پروپرتیوس، و حتی ویرژیل شرمگین به روزگار جوانی هر زنی را، خواه شوی کرده خواه مجرد، محور زندگی و شعر خویش کرده بودند تا رؤیاهای ایشان را با عشقی زودیاب و گذران سیراب کند.

زنده‌دلترین بانوی این گروه کلودیا، از تیرهٔ مغرور کلودیوسها بود که اکنون امپراطوران را از صلب خود می‌پروراند. آپولیوس به ما اطمینان می‌دهد که همین زن بود که کاتولوس وی را، به یاد ساپفو، لسبیا نامید و اشعار ساپفو را گاه ترجمه و اغلب تقلید می‌کرد و همیشه می‌ستود. کاتولوس، که در سن بیست و دو سالگی وارد رم شد، در همان زمانی که شوهر کلودیا بر سرزمین گل در دامنهٔ رومی آلپ حکومت می‌راند، با کلودیا دوستی به هم رساند. وی همانگاه که کلودیا را دید که «پای بلورین خود را بر روی آستانهٔ ساییده می‌گذارد» دل به او باخت و وی را «الاههٔ درخشان خرامان» نامید، و براستی نیز خرامیدن زن، همچون صدای او، می‌تواند یکسره دل از آدمی برباید، کلودیا بزرگوارانه او را در شمار پرستندگان خویش در آورد، و شاعر شیدا زیباترین منظومه‌های غنایی زبان لاتین را در پای او ریخت، چون نمی‌توانست با متاع دیگری به رقابت با حریفان برخیزد. وی وصف ساپفو را از سودای دلدادگی، که اکنون وجود او را در خود می‌سوزاند، بتمامی برای کلودیا ترجمه کرد؛ و به گنجشکی که کلودیا به سینهٔ خود می‌فشرد گوهری از رشک نیاز نمود:

گنجشک، ای مایهٔ شادی دلدارم،
آن که با تو بازی می‌کند، و بر سینه می‌فشارد؛
آن که سرانگشتش را به تو پیشکش می‌کند،
و وسوسه‌ات می‌کند که بدان سخت نک بزنی؛

www.IrPDF.com

ندانم که این چه بازی است که آن مهر تابان
با آتش شوق من می‌کند! ...

یکچند غرق در شادی بود، هر روز به دیدار کلودیا می‌رفت، اشعار خود را برای او می‌خواند، و از همه چیز جز شیفتگی خویش فارغ بود.

لسبیای من، بیا زندگی کنیم و نرد عشق بازیم،
و همهٔ سرزنشهای پیران درمخو را
به چیزی نگیریم.
خورشیدها چه بسا رونهان کنند و باز گردند؛
اما خورشید زودگذر ما چون غروب کند،
خواب دراز شب ابدی را در پی خواهد داشت.
مرا هزار بوسه ده، آنگاه یکصد،
سپس هزاری دیگر، آنگاه صدی دیگر،
و باز هزاری دیگر و صدی دوباره.
و چون حسابمان به هزاران رسد،
همه را بر هم خواهیم زد،
تا کارمان بی‌حساب باشد،
یا آنکه مبادا فرومایه‌ای بر ما رشک برد
و از آنهمه بوسه‌های بیشمار خبردار شود.

نمی‌دانیم که این وجد چقدر دوام یافت؛ چه بسا هزارانش کلودیا را ملول کرده و او، که به شوی خویش به هوای کاتولوس پشت پا زده بود، اینک دفع ملال را در آن دیده بود که به کاتولوس به هوای دیگری خیانت کند. دامنهٔ کامبخشی کلودیا اکنون چنان گسترده بود که کاتولوس شیوهٔ او را، که «در یک زمان سیصد زناکار را به آغوش می‌گرفت»، دیوانه وار می‌ستود. در اوج دلباختگی به کلودیا از او بیزار شد و دعوی وفادرای او را با استعاره‌ای به شیوهٔ کیتس رد کرد:

قول و قرار زن با عاشق مشتاق را
به روی بادهای وزان باید نوشت،
و به روی جویبارهای شتابان نقش باید کرد.

چون شک استوار به یقین سست بنیاد بدل شد، شور او نیز جای خود را به تلخی و کینخواهی ناهنجار داد. کلودیا را متهم کرد که به اهل میخانه تن داده، و دلباختگان تازهٔ او را دشنامهای زشت داد و در اندیشهٔ خودکشی افتاد ـ اما فقط به زبان شعر. در عین حال، از عهدهٔ بیان احساساتی والاتر نیز برمی‌آمد؛ برای دوست خود مانلیوس ترانه‌ای برای عروسی سرایید و بر رفاقت سالم زندگی زناشویی و امن و ثبات خانمانداری و قید و بندهای سعادتبخش پدر ـ مادری او رشک برد. ممیوس را در سفرش به بیتینیا همراهی کرد تا بدین گونه یکچند خود را از صحنهٔ ماجرا دور دارد، اما امیدش به اینکه شادمانی یا مکنت خویش را در آنجا باز یابد به نومیدی انجامید. از راه خود به در شد و در جستجوی گور برادری برآمد که در تروآده کشته شده بود. بر سر گور با احترام تمام آیینهای باستانی خاکسپاری را به جا آورد، و چندی بعد آن ابیات لطیف را سرایید که در جهان سمر شد:

جان برادر، سرزمینها و دریاها بریده‌ام

www.IrPDF.com

تا بدین نیایش اندوهبار آیم،
و واپسین پیشکش برای رفتگان را برای تو آرم. ...
این هدایای آمیخته به اشک برادری را بپذیر؛
دورد ابدی بر تو ای برادر،و بدرود.

اقامتش در آسیا او را دیگرگون و آرام کرد. آدم بدبینی که مرگ را «خواب ابدی» نامیده بود از دینها و آیینهای کهن مشرق زمین به هیجان آمد. در ابیات پر مایه و جاندار بزرگترین منظومهٔ خود به نام آتیس با صلابتی جاندار نیایش کوبله را وصف می‌کند و از دیدار پارسایی که خویشتن را اخته کرده و بر خوشیها و دوستیهای زمان جوانی اسف می‌خورد به هیجانی غریب دچار می‌شود. در منظومهٔ پلئوس و تتیس داستان پلئوس و آریادنه را در وزن شش وتدی چنان خوشاهنگ و لطیف باز می‌گوید که ویرژیل از آوردن مانندهٔ آن ناتوان بود. در کشتی کوچکی که از آماستریس خرید، دریاهای سیاه و اژه و آدریاتیک و رود پو تا دریاچهٔ گاردا و کوشک خود در سیرمیو را در نوردید. می‌پرسید: «برای گریز از غمهای گیتی چه راهی از این به که به خانه و محراب خویش بازگردیم و در بستر راحتمان بیاساییم؟» آدمیان نخست در پی شادی به جستجو برمی‌خیزند و سرانجام به آرامش خرسند می‌شوند.

کاتولوس را از دیگر شاعران رومی بیشتر می‌شناسیم، زیرا موضوع اشعار او همیشه خود اوست. این ناله‌های دل انگیز عشق و نفرت از روحی حساس و مهربان حکایت دارد که قادر است، حتی در حق بستگان، احساساتی بخشش آمیز داشته باشد، اما به نحوی ناپسند فقط پروای خویش را دارد و عمداً وقیح و در برابر دشمنان بیرحم است. محرمانه‌ترین خصایص دشمنان و میل ایشان را به غلامبارگی فاش می‌کرد و از بوی تنشان خبر می‌داد. یکی از این دشمنان، بر طبق یکی از عادات کهن اسپانیایی، دندانهای خود را با پیشاب می‌شوید؛ دیگری نفسی بد بو دارد که اگر دهانش را بگشاید، همهٔ کسانی که نزدیک اویند می‌میرند. کاتولوس بآسانی میان عشق و سرگین، و بوسه و سرین در نوسان است؛ با مارتیالیس در راهنمایی برای شناخت پیشابهای کوی و برزن روم همسری می‌کند و در معاصران و طبقهٔ خود آمیزه‌ای از خشونت بدوی و ظرافت متمدن می‌یابد، گویی که رومیان تربیت یافته هرگز نمی‌توانستند یکسره اصطبل و اردوگاه را فراموش کنند، هر چند که در ادب یونانی دست داشته باشند. کاتولوس، مانند مارتیالیس، مدعی است که باید ابیاتش را با پلشتی نمکین کند تا بتواند شنوندگان خود را بر سر شوق نگاه دارد.

کفارهٔ این عیبها را با کمال صمیمانهٔ اشعار خود داد. قطعات یازده هجایی او حالی طبیعی و بی‌تکلف، فارغ از تصنعات هوراس، دارد و گاه در لطف و زیبایی برتر از آثار ویرژیل است. چشم بستن بر هنر او نیز خود هنر فراوان می‌خواست، و کاتولوس خود بارها اشاره کرده است که او رنج و تیماری برده است تا آثار خویش را آسان فهم و آسان نما کند. احاطه‌اش بر کلمات او را در راه این مقصود یاری می‌کرد؛ واژه‌های عامیانه را به قالب شعر در می‌آورد و زبان لاتین را با به کار بردن ادات تصغیر محبت آمیز و کلمات رایج در میخانه‌ها غنا می‌بخشید. از پیچیده‌گویی و ابهام پرهیز داشت و به ابیات خود روانی بیغش و گوشنوازی می‌داد. در آثار شاعران اسکندریه و یونیا در دورهٔ پس از اسکندر پژوهش می‌کرد: »در شیوهٔ روان و اوزان متنوع کالیماخوس، صراحت پرشور آرخیلوخوس، باده پرستی آناکرئون، و وجد عاشقانهٔ ساپفو استاد شد. براستی از طریق اوست که باید چگونگی شیوهٔ این شاعران را حدس بزنیم. افاضات آنان را چنان نیک فرا گرفت که از مقام شاگردی به پایهٔ برابری با آنان رسید. به نظم لاتین همان خدمتی را کرد که سیسرون به نثر لاتین. وی شعر لاتین را از مایه‌ای خام به پایهٔ هنری رساند که فقط ویرژیل از او تواند درگذشت.

IV – دانشوران

کتابهای لاتین چگونه نوشته، مصور، مجلد، منتشر، و فروخته می‌شد؟ رومیان تمرینات دبستانی و نامه‌های کوتاه و اسناد کم مدت بازرگانی را به شیوهٔ پیشینیان با سوزن بر لوحه‌هایی مومی می‌نوشتند و با انگشت شست می‌زدودند.

www.IrPDF.com

قدیمیترین اثر مکتوب شناخته شدهٔ زبان لاتین با قلم پر به روی کاغذ ساخت مصر از برگهای فشرده و چسبیدهٔ درخت پاپیروس نوشته شده است. در قرون نخستین میلادی طومارهای ساخته از پوست خشکیدهٔ جانوران برای ضبط آثار ادبی و اسناد مهم با پاپیروس آغاز رقابت نهاد. از ورق تاشدهٔ پوست «دیپلما» یا [برگ] دو تا پدید می‌آمد. هر اثر مکتوب معمولا به صورت طومار بود که در حین خواندن باز می‌شد، معمولا هر متن عبارت بود از دو یا سه ستون در یک صفحه، بدون نقطه گذاری عبارات و حتی فصل کلمات. برخی از دست نبشته‌ها تصاویری از مرکب داشتند؛ مثلا کتاب «نگاره‌ها»ی وارو دارای تصاویر هفتصد تن از مردان نامور بود، و هر تصویر شرح حالی ضمیمه داشت. هر کس می‌توانست با اجیر کردن بندگان نسخ متعددی از یک دست نبشته فراهم آورد و آنها را به فروش رساند. توانگران منشیانی داشتند که هر کتابی را که می‌خواستند برایشان رونویسی می‌کردند. چون ناسخان به جای مزد خوراک می‌گرفتند، کتابها ارزان بود. عدهٔ نسخ هر کتاب در آغاز هزار بود. کتابفروشان از ناشرانی مانند آتیکوس کتاب را به طور عمده می‌خریدند. و در دکه‌های «تیمچه‌ها» خرده فروشی می‌کردند. ناشر یا کتابفروش، جز تعارف و گهگاه هدیه، چیزی به نویسنده نمی‌داد؛ از حق تألیف خبری نبود. در این زمان کتابخانه‌های خصوصی فراوان بود، و در حدود سال ۴۰ ق‌م آسینیوس پولیو مجموعهٔ بزرگ خود را به صورت نخستین کتابخانهٔ عمومی رم درآورد، قیصر کتابخانهٔ بزرگی را طرح ریخت و وارو را مدیر آن کرد، اما این طرح نیز مانند بسیاری از مقاصد او در زمان آوگوستوس به اجرا درآمد.

به برکت این تسهیلات، ادب و دانشوری رومی به همسری با صناعت مردم اسکندریه آغاز کرد. اشعار، رسالات، تواریخ، و متون درسی اوج گرفت. هر نجیب زاده‌ای ماجراجوییهای خود را با شعر می‌آراست، هر بانویی سخن پردازی می‌کرد و به تصنیف آهنگهای موسیقی می‌پرداخت، و هر سرداری کتاب خاطرات می‌نوشت. این عصر «خلاصه‌ها» بود؛ برای برآوردن نیازهای یک دورهٔ شتابزدهٔ بازرگانی، دربارهٔ هر موضوع خلاصه‌ای فراهم می‌شد. مارکوس ترنتیوس وارو، به رغم بسیاری از نبردهای نظامی خود، در طی نود سال زندگی (۱۱۶ – ۲۶ ق‌م) زمان یافت تا کمابیش همهٔ رشته‌های علوم را به صورتی مختصر درآورد. ششصد و بیست «مجلد» آثارش (مشتمل بر قریب هفتاد و چهار کتاب) در زمان او د ایرهٔالمعارفی بود فراهم آمدهٔ یک تن. چون شیفتهٔ ریشه‌شناسی واژه‌ها بود، رساله‌ای «دربارهٔ زبان لاتین» نوشت که اکنون راهنمای اصلی ما به گویش نخستین رومی است. در رسالهٔ دیگرش به نام «دربارهٔ زندگی روستایی» (۳۶ ق‌م)، شاید هماهنگ با نیات آوگوستوس، کوشید تا بازگشت به زمین را همچون بهترین پناهگاه از غوغای زندگی شهری تشویق کند. در پیشگفتار رساله‌اش نوشت: »هشتادمین سال زندگیم مرا هشدار می‌دهد که باید رخت بربندم و آمادهٔ ترک این سرا شوم.» وی وصیتنامهٔ خویش را به صورت دیباچه‌ای بر آرامش و شادمانی روستایی نوشت، و در آن زنان قوی بنیه‌ای را ستود که در کشتزارها فرزند می‌زایند و به زودی کار را از سر می‌گیرند. بر کاهش عدهٔ نوزادان که جمعیت روم را تحلیل می‌برد اسف می‌خورد. «در گذشته، فراوانی کودکان مایهٔ فخر زن بود؛ اما اکنون زن، هم آوا با انیوس، با غرور می‌گوید که «رضا دارد که به کارزار رود تا فرزند آورد.» در کتاب «آیین الاهی روزگار باستان» به این نتیجه رسید که باروری، نظم، ودلاوری هر ملت به دستوراتی اخلاقی نیاز دارد که بر اعتقاد دینی تکیه داشته باشد. با قبول نظر کوینتوس موکیوس سکایوولا، حقوقدان بزرگ، در فرق میان دو گونه دین ـ دین فیلسوفان و دین مردم ـ حجت آورد که دین دوم را به رغم کم و کاستیهای عقلیش باید پاس داشت؛ و اگر چه خود به نوعی وحدت وجود مبهم باور داشت، پیشنهاد کرد تا برای بازگرداندن نیایش خدایان کهن روم کوششی سخت به کار بسته شود. وی به الهام از کاتو و پولوبیوس به نوبهٔ خود بر سیاست دینی آوگوستوس و روستاپرستی پارسایانهٔ ویرژیل اثری قاطع داشت.

www.IrPDF.com

وارو، گویی برای آنکه کار کاتوی مهین را در همهٔ زمینه‌ها به کمال رساند، موضوع کتاب کاتو را در کتاب خود به نام «اصول زندگی مردم رم» که تاریخ تمدن روم بود، دنبال گرفت. افسوس که زمانه این کتاب و تقریباً همهٔ آثار وارو را یکسره تباه کرد، اما زندگینامه‌های کودکانهٔ نوشتهٔ کورنلیوس نپوس را دست نخورده نگاه داشته است. در روم، تاریخ فنی بود که هیچ گاه به پایهٔ دانش نرسید. و حتی در آثار تاسیت نیز هرگز به گونهٔ وارسی سنجشگرانه و فشرده کردن منابع در نیامد. اما در این عصر، تاریخنویسی به عنوان سخن پردازی قلمزن درخشانی یافت، و آن کایوس سالوستیوس کریسپوس (۸۶ – ۳۵ ق‌م) بود. وی در مقام سیاستمدار و جنگجو در جانبداری از قیصر نقشی برجسته داشت، بر نومیدیا حکومت راند، دزدی چیره دست بود، و ثروتی را به پای زنان ریخت؛ آنگاه در یکی از کوشکهای رم، که به سبب باغهایش شهرت یافت و بعدها جایگاه امپراطوران شد، گوشه‌نشینی گزید و زندگی را در تجمل و در کار ادب گذراند. کتابهایش مانند فن سیاست ادامهٔ جنگ بود، اما با وسایل دیگر. «تواریخ» و «جنگ یوگورتایی» و «کاتیلینا» به قلم او دفاعیه‌های محکمی است از «خلقیان» و حملات شکننده‌ای است بر «پاسداران کهن». وی انحطاط اخلاقی روم را آشکار کرد، سنا و محاکم را متهم ساخت که حقوق مالکیت را از حقوق بشر برتر نهاده‌اند، و به دروغ از زبان ماریوس نطقی در اثبات برابری طبیعی همهٔ طبقات و درخواست گشودن راه ترقی به روی همهٔ قریحه‌ها پرداخت. وی روایات خود را با تفسیر فلسفی و تحلیل روانی شخصیت مایه‌ور کرد و سبکی با ایجاز پرطعن و چالاکی جاندار پرداخت که سرمشق تاسیت شد.

آن سبک، مانند سراسر نثر قرن سالوستیوس و قرن پس از آن، رنگ و مایهٔ خود را از خطابه‌های فوروم و دادگاهها گرفت. تکامل حرفهٔ حقوقی و رشد یک دموکراسی پرگو احتیاج به سخنوری در محافل عام را افزایش داده بود. به رغم دشمنی حکومت، مدارس سخنوری رو به فزونی می‌رفت. سیسرون می‌گفت: «آموزگاران سخنوری همه جا هستند.» استادان بزرگ این فن در نیمهٔ نخست قرن اول ق‌م پدید آمدند: مارکوس آنتونیوس (پدر مارکوس آنتونیوس سردار)، لوکیوس کراسوس، سولپیکیوس روفوس، کوینتوس هورتنسیوس. هنگامی که سخن از شمار شنوندگانی به میان می‌آید که سراسر فوروم و معابد و بالاخانه‌های مجاور آن را فرا می‌گرفتند، می‌توانیم قوت ریه‌های آن سخنوران را حدس بزنیم. گشاده زبانی سبکسرانه و وجدان زرخرید هورتنسیوس او را محبوب آریستوکراسی و یکی از توانگرترین مردان رم ساخته بود. وی برای وارثان خویش ده هزار خمره شراب باز نهاد. خطابه‌هایش چنان پرهیجان بود که بازیگران نامداری چون روسکیوس و آیسوپوس در جلسات دفاعیهٔ او حاضر می‌شدند تا هنر بازیگری خویش را با مطالعهٔ اطوار و شیوهٔ او در بیان کمال بخشند. وی، به تقلید از کاتوی مهین، سخنرانیهای خویش را پس از تجدیدنظر منتشر می‌کرد، و این فنی بود که به دست رقیبش سیسرون کمال یافت و اثر خطابه را بر نثر رومی نیرو بخشید. به برکت خطابه بود که زبان لاتین به دورهٔ فصاحت، اوج کمال، قدرت مردانه، و لطفی کمابیش شرقی رسید. در واقع سخنوران جوانی که پس از هورتنسیوس و سیسرون ظهور کردند پیرایه‌های پرتکلف و تلاطم پرشور آنچه را خود شیوهٔ »آسیایی» می‌نامیدند به نکوهش گرفتند، و قیصر، کالووس، بروتوس، و پولیو پیمان کردند که شیوهٔ آرامتر و بی‌پیرایه‌تر و فشرده‌تر آتیکی را دنبال کنند. در روزگاری چنان دیرینه، بدین گونه، »رمانتیسم» در برابر «کلاسیسیسم»، یا، به عبارت دیگر، دید عاطفی از زندگی در برابر دید عقلی و تسلط سبک صف آراست. پیروان جوان کلاسیسیسم به شکایت می‌گفتند که حتی در فن خطابه نیز مشرق زمین در کار چیرگی بر روم است.

۷ – قلم سیسرون

سیسرون، که از خطابه‌های خویش مغرور و از تأثیر آنها بر ادبیات آگاه بود، از خرده‌گیریهای مکتب آتیکی آزرده شد و در سلسله رسالاتی در باب فن خطابه به دفاع از خویش برخاست. در ضمن مکالماتی نغز، تاریخ زبان آوری رومی را

www.IrPDF.com

باختصار بازگفت و در انشا و نثر و سجع و تقریر سخن قواعدی وضع کرد. وی بر آن نبود که سبکش «آسیایی» است، بلکه دعوی داشت که خود آن را از روی شیوهٔ دموستن قالب گرفته است، و پیروان سبک آتیکی را یادآور می‌شد که گفتار سرد و بیروحشان شنونده را به خواب می‌برد یا می‌گریزاند.

پنجاه و هفت خطابه‌ای که از سیسرون به دست ما رسیده از همهٔ رازهای توفیق در زبان آوری پرده برمی‌دارد. این خطابه‌ها آیاتی هستند در باز نمودن یک جنبهٔ یک مسئله یا یک منش، دفع ملال شنونده به یاری مطایبه و حکایت گویی، برانگیختن غرور و تعصب و عاطفه و حس و میهن پرستی و ترحم، افشاگری بی پردهٔ عیوب واقعی یا شایع شده یا اجتماعی یا خصوصی مخالفان یا موکلان وی، گرداندن ماهرانهٔ توجه از نکات نامساعد، باراندن پرسشهای پر آب و تاب به قصد دشوار ساختن پاسخ یا بستن زبان حریف، و انباشتن اتهامها در جملات کوتاه با عباراتی به گزندگی تازیانه و شکنندگی سیل. خطیب در این گفتارها دعوی انصاف ندارد، قصدش بیشتر بدنام کردن است تا نکوهیدن. در گفتار از آن آزادی هرزه درایی، که اگر چه در تماشاخانه‌ها ممنوع بود در فوروم مجاز شمرده می‌شد، بغایت بهره می‌برد. سیسرون از به کار بردن الفاظی چون «خوک»، »موذی»، «قصاب»، و «سرگین» در حق قربانیان خویش پروا ندارد؛ به پیسو می‌گوید که زنان باکره خود را می‌کشند تا از شر هرزگی او در امان باشند؛ و از آنتونیوس به سبب آنکه در ملاء عام به زن خویش مهر می‌ورزد دمار بر می‌آورد. تماشاگران و دادرسان از این گونه دشنامگوییها لذت می‌بردند و هیچ کس آنها را بجد نمی‌گرفت. سیسرون، چند سال بعد از حملات بیرحمانه‌اش بر پیسو، در رسالهٔ دربارهٔ پیسو با او پیوند دوستی استوار کرد. نیز باید اعتراف کرد که خطابه‌های سیسرون بیشتر از خودپرستی و لفاظی آکنده است تا از صفای اخلاقی، خرد حکیمانه، یا حتی زیرکی و ژرف بینی دادرسانه. اما چه فصاحتی! حتی سخن دموستن نیز تا این پایه روشن و سرزنده و نغز و درآمیخته با نمک و چاشنی ستیزه با آدمیان نبود. بی گمان هیچ کس پیش یا پس از سیسرون با چنان روانی و جذبهٔ دلفریب و شور پرلطف به زبان لاتینی سخن نگفته است.

این دورهٔ اوج نثر لاتینی بود. قیصر در اهدای کتاب خود به نام در باب قیاس به سیسرون نوشت: »تو همهٔ گنجینه‌های سخنوری را از نهانگاه برکشیدی و خود نخستین کسی بودی که از آنها بهره گرفتی. از این رو بر رومیان منتی بزرگ نهادی و زادگاه خویش را حرمت افزودی. تو بر چنان نصرتی دست یافتی که فقط بهرهٔ بزرگترین سرداران تواند شد. زیرا گستردن مرزهای اندیشهٔ آدمی کاری ارجمندتر از افزودن بر پهنهٔ امپراطوری روم است.» خطابه‌ها رسواگر شخصیت سیاسی سیسرون است، اما نامه‌های وی روشنگر منش و حتی مایهٔ بخشودگی شخصیت سیاسی اویند. سیسرون همهٔ آنها را برای منشی خود تقریر می‌کرده و در آنها هرگز تجدیدنظر نکرده است. در نگارش بیشتر آنها قصد انتشار در کار نبوده، و از این رو، بندرت زوایای پنهان روان یک مرد چنین از پرده بیرون افتاده است. نپوس می‌گفت: »آن کس که این نامه‌ها را بخواند به تاریخ آن زمانها نیازی نخواهد داشت.» در این نامه‌ها حیاتی‌ترین بخش داستان انقلاب بی‌حشو و پیرایه باز گفته شده است. سبک آنها اغلب بی‌تکلف و صریح و سرشار از مطایبه و نغزگویی است. زبان آنها ترکیبی شیوا از وقار ادیبانه و روانی عامیانه است. این نامه‌ها جالب‌ترین آثار سیسرون و براستی جالب‌ترین آثار نثر موجود لاتینند. طبیعی است که در این نامه نگاریهای مفصل (مشتمل بر ۸۶۴ نامه، که نود فقرهٔ آن خطاب به سیسرون است) گاه به تناقضها و تزویرهایی برمی‌خوریم. در اینجا از زهد و اعتقاد دینی نشانی نیست، برخلاف رسالات یا خطابه‌هایش که در آنها، به عنوان واپسین دستاویز، دست به دامن خدایان می‌زند و در همهٔ آنها بارها از پاکدامنی و اعتقاد دینی سخن رفته است. عقیدهٔ خصوصی او دربارهٔ بعض افراد، بویژه، قیصر، در همه حال با گفته‌های علنی او سازگار نیست. غرور باور نکردنی او در اینجا صورتی مطبوعتر دارد تا در خطابه‌هایش ـ همان خطابه هایی که گویی همیشه تندیس او را با خود به همه جا می‌برند؛ به تبسم اعتراف می‌کند که «ستایش من بیش از همه نزد من ارزش دارد.» با معصومیتی دلپذیر به ما اطمینان می‌دهد که «اگر در همهٔ دهر

www.IrPDF.com

یک تن از فخر فروشی بیزار باشد، آن منم.» خواندن اینهمه نامه دربارهٔ پول، و اینهمه بگو مگو دربارهٔ آنهمه خانه، خاطر آدمی را مشغول می‌دارد. سیسرون علاوه بر کوشکهایی در آرپینون، آستورای، پوتئولی، و پومپئی، ملکی در فورمیای به مبلغ ۲۵۰ هزار سسترس و ملک دیگری در توسکولوم به مبلغ ۵۰۰ هزار سسترس داشته و کاخی بر فراز پالاتینوس به قیمت سه میلیون و پانصد هزار سسترس ساخته است. چنین مکتبی بر یک حکیم برازنده نمی‌نماید.

اما چه کسی از میان ما چندان پاکدامن است که پس از نشر نامه‌های خصوصیش نیز نام نیکش را نگاه دارد؟ براستی هر چه این نامه‌ها را بیشتر بخوانیم، به سیسرون علاقه‌مند تر می‌شویم. عیوب و شاید غرور او بیش از خود ما نبود؛ خطای وی آن بود که این عیوب را در جامهٔ نثری پیراسته جاودان ساخت. در وجه نیکوی شخصیت خود، مردی سخت کار، پدری مهربان، و دوستی صمیم بود. او را می‌بینیم که در خانه‌اش نشسته، به کتابها و کودکان خود مهر می‌ورزد، و می‌کوشد که همسر خویش ترنتیا را دوست بدارد، که زنی بود مبتلا به درد مفاصل و زودرنج و در ثروت و گشاده زبانی با او برابر. هر دو توانگر تر از آن بودند که شادکام باشند. دلمشغولیها و ستیزه‌هاشان همیشه بر سر ارقام بزرگ بود؛ مگر به روزگار پیری نبود که سیسرون ترنتیا را بر سر منازعه‌ای مالی طلاق داد؟ چندی بعد پوبلیلیا را نه برای سنش، که به هوای داراییش به زنی گرفت؛ اما همینکه پوبلیلیا به دخترش تولیا بی‌مهری نمود، او را نیز طلاق داد. تولیا را به حد جنون دوست می‌داشت؛ مرگ او را دیوانه‌وار ماتم گرفت و خواست برایش، همچون یکی از الاهه‌ها، معبدی برپا کند. نامه‌هایی که به تیرو، سرمنشی خود، دربارهٔ او نوشته دلپذیرتر است. تیرو تقریرات سیسرون را تندنویسی می‌کرد و امور مالیش را با چنان لیاقتی سامان می‌داد که سیسرون به پاداش آن آزادش کرد. به آتیکوس، که اندوخته‌اش را به معامله می‌داد و وی را از دشواریهای مالی می‌رهاند و نوشته‌هایش را منتشر می‌کرد و ناخوانده به او اندرزهای گرانبها می‌داد، بیش از همه نامه نوشته است. در اوج دورهٔ انقلاب، که آتیکوس خردمندانه به یونان پناهنده شده بود، سیسرون به او نامه‌ای سرشار از مهربانی و دلچسبی نوشت:

به هیچ چیز چندان احساس نیاز نمی‌کنم که به آن کس که می‌توانم همهٔ گرفتاریهایم را با او در میان گذارم؛ به کسی که مرا دوست بدارد و دوراندیش باشد و با او بی‌تملق و پیرایه یا احتیاط سخن گویم. برادر من، که همه صفا و مهر است، از من به دور است. ... و تویی که بارها مرا با اندرزهایت از اندوه و اضطراب رهانده‌ای و رفیق گرمابه و گلستان و سهیم همهٔ گفته‌ها و اندیشه‌هایم بوده‌ای ـ تو کجایی؟ در آن روزهای پرآشوب، چون قیصر از روبیکون گذشت و پومپیوس را شکست داد و خویشتن را دیکتاتور اعلام کرد، سیسرون دمی چند از کار سیاست کناره گرفت و در خواندن و نوشتن فلسفه پناهگامی جست. از آتیکوس خواست: »زنهار که کتابهایت را به کسی ندهی، بل آنها را همچنانکه وعده کرده بودی برایم نگاه داری. آنها را سخت دوست می‌دارم، همچنانکه اکنون از همه چیز دیگر بیزارم.» در زمان جوانی، به هنگام دفاع از آرخیاس، در یکی از فروتنانه‌ترین و دلپذیرترین سخنرانیهایش، مطالعهٔ ادب را بدین سبب ستوده بود که «خوراک روزگار نوجوانی است و آذین نیکبختی و فروغ روزگار پیری.» اکنون به اندرز خود عمل کرد و در مدتی کمتر از دو سال کتابخانه‌ای از کتابهای فلسفی نوشت. زوال عقیدهٔ دینی در طبقات بالا خلئی پدید آورده بود که به نظر می‌رسید بر اثر آن منش و جامعهٔ رومی رو به تباهی دارد. سیسرون در این خیال بود که فلسفه به جای الاهیات می‌تواند طبقات را به سر منزل سعادت مشوق و ره آموز شود. وی بر آن شد که خود دیگر مکتب تازه‌ای پدید نیاورد، بلکه آموخته‌های حکیمان یونانی را خلاصه و، همچون واپسین پیشکش خود، به ملت خویش نیاز کند. سیسرون بدان پایه صدیق بود که اقرار کند در بیشتر جاها رساله‌های پانایتیوس و پوسیدوئیوس و دیگر یونانیان متأخر را اقتباس و گاه ترجمه کرده است. اما وی نثر ملال آور مأخذ خود را به زبان لاتینی روشن و استوار درآورد، گفتارهای خویش را در قالب مکالمه جان داد، و وادیهای بیحاصل منطق و مابعدالطبیعه را بسرعت در نوردید تا به کران مسائل زندهٔ رفتار و دولتمردی برسد. مانند لوکرتیوس، گریزی جز آن

www.IrPDF.com

ندید که واژه‌های فلسفی تازه‌ای بنیاد کند، و در این کار کامیاب شد و زبان و فلسفه هر دو را سخت وامدار خویش ساخت. از زمان افلاطون حکمت در زی چنان نثری جلوه نیافته بود.

در اندیشه‌هایش بیش از همه از افلاطون الهام گرفت. وی حزم اندیشی اپیکوریان را خوش نداشت که از «الاهیات با چنان یقینی سخن می‌گویند که گویی هم اکنون از انجمن خدایان باز آمده‌اند»؛ همچنین بود حالش با رواقیون که چنان در باب تدبیر حجت می‌آوردند که «تو گفتی خدایان نیز برای استفادهٔ آدمیان ساخته شده‌اند» ـ و این نظری بود که در احوال دیگر به دیدهٔ خود سیسرون نیز نامعقول نمی‌آمد. پایهٔ بینش او همان پایهٔ بینش آکادمی نو است ـ یعنی شکاکیت معتدلی که هر یقینی را منکر است و احتمال را برای زندگی بشر کافی می‌داند. می‌نویسد: «فلسفهٔ من در بسیاری از چیزها بر شک استوار است. ... مرا رخصت دهید تا ندانم چه را نمی‌دانم.» می‌گوید:آنان که در پی دانستن عقیدهٔ شخصی منند مردمی بیش از اندازه کنجکاوند.» اما ابای او از باور داشتن بزودی جای خود را به قریحه‌اش در بیان می‌دهد. آیینهای قربانی و پیشگوییهای هاتف و تفأل را خوار می‌دارد و رساله‌ای سراپا در رد پیشگویی می‌پردازد. به رغم رواج دامنه‌دار علم احکام نجوم، می‌پرسد که آیا همهٔ کسانی که در کانای کشته شدند به یک طالع زاده شده بودند. وی حتی شک می‌کند که آگاهی از آینده موهبتی باشد؛ آینده ممکن است به همان اندازهٔ وجوه دیگر حقیقت، که چنین بی‌پروا در پی آن به جستجوییم، تلخ باشد. می‌اندیشد که با دست انداختن عقاید کهن می‌تواند از بازارگرمی آنها بکاهد. «هنگامی که غله را کرس و شراب را باکخوس می‌نامیم، استعاره‌ای معمول را به کار می‌بندیم؛ اما آیا می‌پنداری که همه کس آن قدر بیخرد است که مایهٔ خورش خویش را خدا پندارد؟» با این وصف، در باب الحاد نیز مانند هر حکم جزمی دیگر شکاک است. نظریهٔ اتمی ذیمقراطیس و لوکرتیوس را انکار می‌کند، و بر آن است که سامان یافتن ذرات سرگردان به صورت نظام کنونی گیتی ـ حتی در زمان بیکران ـ به همان اندازه نامحتمل است که فراهم آمدن خود به خود حروف الفبا به صورت سالنامه‌های انیوس. بیخبری ما از خدایان دلیل بر عدم وجود آنها نیست؛ و در واقع سیسرون حجت می‌آورد که باور همگانی آدمیان به سرنوشت کفه را به سود احتمال وجود آن سنگین می‌کند. وی نتیجه می‌گیرد که دین برای اخلاق فردی و نظام اجتماعی ضرور است و هیچ خردمندی حمله به آن را روا نمی‌دارد. از این روست که، در عین رد پیشگویی، خود وظایف پیشگویی رسمی را به جا می‌آورد. این را نمی‌توان تمام تزویر دانست؛ خود سیسرون شاید آن را حس سیاست بنامد. اخلاق و اجتماع و دولت روم با دین کهن در آمیخته و زوال دین گزندی بر امن آنها بود. (امپراطوران روم هم در آزردن مسیحیان می‌توانستند چنین دلیلی بیاورند.) سیسرون چون تولیای عزیز خویش را از دست داد، بیش از گذشته به جاودانگی فرد امید بست. وی چندین سال پیشتر از آن در «رؤیای سکیپیو»، که بخش واپسین «جمهور» اوست، از فیثاغورس و افلاطون و ائودوکسوس افسانهٔ پیچیده و گویایی را دربارهٔ زندگی پس از مرگ اقتباس کرد. در این افسانه، مردگان بزرگوار و نیکوکار از نعمت سرمدی بهره‌مند می‌شوند، اما در نامه‌های خصوصی سیسرون، حتی در نامه‌هایی که دوستان داغدیده را تسلیت می‌گوید، ذکری از زندگانی آن سرایی نیست.

سیسرون چون با شکاکیت زمان خود آشنا بود. رسالات اخلاقی و سیاسی خویش را بر مبانی غیر دینی و مستقل از ضمان فوق طبیعی استوار کرد. در رسالهٔ «نیکی متعال» نخست از پژوهش در باب شادکامی آغاز می‌کند، و سپس با دو دلی با رواقیون همداستان می‌شود که تنها فضیلت اخلاقی راه رسیدن به شادکامی است. از این رو، در رساله‌ای دیگر راه فضیلت را بررسی می‌کند و به یاری افسون بیانش چندی موفق می‌شود که وظیفه را دلپسند جلوه دهد. می‌نویسد: «همهٔ آدمیان برادرند و همهٔ جهان را باید شهر مشترک خدایان و آدمیان دانست.» کاملترین آیین اخلاقی وفاداری آگاهانه به این کل است. آدمی باید نخست به خود و جامعه‌اش وفادار باشد تا پیش از همه بنیاد اقتصادی

www.IrPDF.com

درستی برای زندگی خویش بگذارد و سپس وظایف خود را به عنوان یک شارمند به جا آورد. کشورداری خردمندانه از موشکافانه‌ترین فلسفه‌ها گرانمایه تر است.

حکومت سلطنتی بهترین نوع حکومتهاست اگر که شاه خوب باشد، و بدترین نوع است اگر که شاه بد باشد ـ درستی این گفتهٔ پیش پا افتاده بزودی در روم به اثبات رسید. آریستوکراسی خوب است اگر که براستی نیکترین مردمان فرمان رانند. اما سیسرون، که خود عضوی از طبقهٔ متوسط بود، نمی‌توانست به صدق اعتراف کند که خانواده های کهن و به قدرت رسیده در زمرهٔ بهترین مردمانند. دموکراسی خوب است اگر که مردم با فضیلت باشند، و این به دیدهٔ سیسرون امری محال می‌نماید. بهترین نوع حکومت آن است که همهٔ اینها را با هم جمع داشته باشد، مانند دولت روم پیش از گراکوس، یعنی قدرت دموکراتیک انجمنها و قدرت آریستوکراتی سنا و نیروی کمابیش شاهانهٔ کنسولان برای مدت یک سال. اگر قید و میزانی در کار نباشد، حکومت سلطنتی به استبداد، حکومت آریستوکراتی به اولیگارشی، و دموکراسی به حکومت جماعت، غوغا، و دیکتاتوری مبدل می‌شود. پنج سال پس از آنکه قیصر به مقام کنسولی رسید، سیسرون طعنه‌ای در حق او زد: افلاطون می‌فرماید که از افسار گسیختگی بیحد، که مردم آن را آزادی می‌نامند، جباران پدید می‌آیند، همچون نهالی که از ریشه بدمد ... و این گونه آزادی ملت را زیر یوغ بندگی در می‌آورد. افراط در هر چیز ضد آن را پدید می‌کند. ... زیرا از میان چنین مردمی عنان گسیخته معمولا یک تن به رهبری برگزیده می‌شود. ... کسی که دلیر و بی‌پروا باشد ... و با واگذاری اموال دیگران به مردم خود را محبوب ایشان کند، به چنین مردی وظیفهٔ حراست از مسند حکومت واگذار و پی در پی تجدید می‌شود، چرا که وی به دلایل بسیار هراسان است از اینکه یک شارمند عادی بماند. پس، یک گارد مسلح بر گرد خود می‌گمارد و بر همان مردمی که وی را به قدرت رسانده‌اند استبداد می‌راند.

با اینهمه قیصر پیروز شد و سیسرون صلاح در آن دید که ناخرسندی خویش را زیر حرفهای بیمزهٔ خوشاهنگ دربارهٔ قانون، دوستی، افتخار، و پیری مدفون کند. می‌گفت: »قوانین در زمان جنگ خاموشند؛« اما دست کم می‌توانست دربارهٔ فلسفهٔ قانون بیندیشد. به پیروی از رواقیون، قانون را «عقل سلیم موافق با طبیعت» تعریف کرد و منظورش آن بود که قانون روابطی را که از غرایز آدمی ناشی می‌شود نظام و ثبات می‌بخشد. ... «طبیعت ما را دوستار همنوعانمان آفریده» (جامعه)، »و این اساس قانون است.« دوستی باید بر اساس علایق مشترکی که با فضیلت و داد استحکام و تحدید می‌یابد استوار باشد، نه بر پایهٔ نفع متقابل. آیین دوستی می‌باید چنین باشد: »توقع نداشتن چیزهای ناشرافتمندانه و انجام ندادن چنان خواهشها.« زندگی شرافتمندانه بهترین ضامن رستگاری در پیری است. تسلیم به نفس و افراط در جوانی تن را پیش از موقع می‌فرساید، اما زیستن به شیوهٔ درست تن و روان هر دو را تا صد سال سالم نگاه می‌دارد؛ شاهد مثال ما ماسینیساست. دل بستن به مطالعه آدمی را از «نزدیک شدن دزدانهٔ پیری بیخبر می‌دارد.» پیری همچون جوانی مواهبی دارد ـ یعنی رسیدن به خردمندی بردبارانه، مهری پر آزرم در حق کودکان داشتن، و فرو نشستن تب هوس و جاه. پیری هراس مرگ را با خود به همراه دارد، اما نه اگر ذهن آدمی به حکمت سرشته شده باشد. پس از مرگ، در بهترین احوال، زندگی تازه و شادمانه‌تری در انتظار ماست، و در بدترین احوال آرامش خواهیم یافت.

رویهمرفته رسالات سیسرون در فلسفه تنک مایه‌اند و همهٔ آنها، همچون سیاستمداری او، سخت به معتقدات رسمی و سنت چسبیده‌اند. وی همهٔ کنجکاوی یک دانشمند و احتیاط یک بورژوا در خود داشت، حتی در فلسفه‌اش نیز سیاستمدار ماند و میل نداشت که رأی کسی را از دست بدهد. وی عقاید دیگران را فراهم می‌آورد و آرای موافق و مخالف را چنان به دقت می‌سنجد که از مجالس او با همان عقایدی که به درون آمده‌ایم بیرون می‌رویم. همهٔ این رسالات تنها یک حسن دارند، و آن زیبایی سادهٔ شیوهٔ آنهاست. زبان لاتینی سیسرون چه دلپذیر است و چه آسان

www.IrPDF.com

برای خواندن، و چه زبان روان و روشنی دارد! هنگامی که حوادث را باز می‌گوید، در کلام او چیزی از آن نشاطی یافت می‌شود که خطابه‌هایش را دل انگیز می‌کند. چون منش کسی را وصف می‌کند، چنان مهارتی به کار می‌بندد که خود افسوس آن را می‌خورد که فرصت ندارد تا بزرگترین مورخ روم شود. وقتی که توسن سخن را رها می‌کند، عبارات موزون و تقطیعات کوبنده‌ای از زبانش جاری می‌شود که همه را از ایسوکراتس آموخته است و فضای فوروم را با آنها پرخروش می‌کند. اندیشه‌هایش از آن طبقات بالادست است، اما شیوه‌اش رو به مردم دارد. می‌کوشید تا سخنش برای مردم روشن و گفته‌های بدیهیش هیجان آور باشد، و کلی گوییهایش را به چاشنی حکایت و نغزگویی نمکین می‌کرد.

سیسرون زبان لاتین را دوباره آفرید، بر واژه‌های آن افزود، و از آن افزاری انعطاف پذیر برای فلسفه و دستمایه‌ای برای دانش و ادب اروپای باختری ساخت که هفده قرن به کار می‌آمد. پسینیان از او بیشتر به نام نویسنده یاد می‌کردند تا سیاستمدار. آدمیان، به رغم همهٔ یاد ـ آوریهایش، عظمت او را در مقام کنسولی از یاد بردند، اما پیروزیهایش را در ادب و گشاده زبانی ستودند. و از آنجا که گیتی صورت را همان گونه ارج می‌نهد که ماده را، و هنر را همان گونه که دانش و قدرت را، سیسرون در جمع رومیان در ناموری تنها از قیصر واپس ماند؛ و این استثنا را او هرگز نمی‌توانست ببخشاید.

فصل نهم

قیصر

۱۰۰ – ۴۴ ق‌م

I – بی‌بندوبار

کایوس یولیوس کایسار نسب خود را به یولیوس آسکانیوس، پسر آینیاس، پسر ونوس، دختر یوپیتر، می‌رساند: وی خدا زاد و خدا مرد. دودمان یولیانوس در عین تنگدستی از کهنترین و والاتبارترین خانواده‌های رم بود. یکی از کایوس یولیوسها در سال ۴۸۹ مقام کنسولی داشت، و دیگری در سال ۴۸۲. یکی دیگر از افراد همین خاندان به نام ووپیسکوس یولیوس در سال ۴۷۳، دومی به نام سکستوس یولیوس در سال ۱۵۷، و سومی در سال ۹۱ به همین مقام دست یافتند. قیصر از ماریوس، شوهر عمه‌اش (یولیا)، گرایش به روشهای انقلابی در سیاست را فرا گرفت. مادرش آورلیا کدبانویی بود در کمال وقار و خرد که خانهٔ کوچک خود را در کوی «ناباب» سوبورا ـ که پر از دکه و میکده و روسپیخانه بود ـ با صرفه‌جویی اداره می‌کرد. در آنجا، قیصر به سال ۱۰۰ ق‌م، به روایتی پس از یک عمل جراحی که به نام او شد، دیده به جهان گشود.

در ترجمهٔ فیلمون هلاند از کارهای سوئتونیوس آمده است که «این زمان قیصر استعدادی شگرف در فراگرفتن و آموختن داشت.» آموزگارش در زبانهای لاتین و یونانی و سخنوری از اهالی گل بود. با این آموزگار قیصر ناآگاهانه خود را برای بزرگترین کشورگشایی خویش آماده ساخت. جوان بزودی شیفتهٔ سخنوری شد و همهٔ وجود خود را کمابیش وقف نویسندگی نوجوانانه کرد، اما انتصاب به مقام دستیار نظامی مارکوس ترموس در آسیا به فریادش رسید. نیکومدس، فرمانروای بیتینیا، چنان دلباختهٔ او شد که سیسرون و دیگر بدگویان بعدها او را نکوهش کردند که «بکارت خویش را به شاهی باخته است.» چون در سال ۸۴ به رم بازگشت، کوسوتیا را به زنی گرفت تا پدرش را خشنود کند؛ چندی بر نیامد که با مرگ پدر او را طلاق داد و کورنلیا دختر لوکیوس کورنلیوس کینا را، که رهبری انقلاب پس از ماریوس به عهده‌اش قرار گرفته بود، به زنی گرفت. هنگامی که سولا به قدرت رسید، به قیصر فرمان

www.IrPDF.com

داد تا کورنلیا را طلاق دهد؛ و چون قیصر سرباز زد، سولا میراث او و جهیزیهٔ کورنلیا را غصب کرد و نامش را در شمار محکومان به مرگ نهاد.

قیصر از ایتالیا گریخت و به سپاهیان در کیلیکیا پیوست. چون سولا مرد، به رم بازگشت (۷۸ ق‌م)؛ اما وقتی دید که دشمنانش به حکومت رسیده‌اند؛ دوباره رهسپار آسیا شد. راهزنان او را اسیر کردند و به یکی از بازارهای خاص بردگان بردند و اعلام کردند که حاضرند او را در برابر بیست تالنت (تقریباً ۷۲٬۰۰۰ دلار) آزاد کنند. وی آنان را از اینکه او را کم بها داده‌اند سرزنش کرد و خود حاضر شد که پنجاه تالنت بپردازد. پس، خادمان خویش را در پی گرد آوردن پول فرستاد و خود، با سرودن اشعار و خواندن آنها برای شکار گرانش، خاطر خوش داشت. آن اشعار پسند طبع شکارگرانش نمی‌افتاد، و قیصر ایشان را بربران کودن نامید و وعیدشان داد که در نخستین فرصت به دارشان آویزد. چون خونبهایش رسید، به میلتوس شتافت، کشتی‌ها و ملوانانی بسیج کرد، سر در پی راهزنان نهاد و اسیرشان ساخت، خونبها را باز گرفت، آنگاه همهٔ آنان را به صلیب آویخت. اما چون مردی بغایت مهربان بود، فرمود تا گلوهاشان را نخست ببرند. سپس به رودس رفت تا فن سخنوری و فلسفه بیاموزد.

قیصر پس از بازگشت به رم نیرویش را میان سیاست و عشق بخش کرد. وی خوبرو بود، اگرچه تنک شدن مویش او را نگران می‌داشت. هنگامی که کورنلیا مرد (سال ۶۸ ق‌م)، پومپیا نوهٔ سولا را به زنی گرفت. چون این ازدواجی یکسره سیاسی بود، وی از اینکه به رسم زمانه روابطی را با دیگران نگاه دارد پروایی نداشت؛ اما چون آن فاسقان بیشمار و از هر دو جنس بودند، کوریو (پدر آن کس که بعدها سردار او شد) وی را «شوی هر زن و زن هر مرد» نامید. وی در نبردهایش نیز به این شیوه‌ها ادامه داد و با کلئوپاترا در مصر، شهبانو ائونوئه در نومیدیا، و زنان بسیار دیگر در سرزمین گل نرد عشق می‌باخت، چندانکه سربازانش او را به طعنه‌ای مهرآمیز «کچل زناکار» می‌نامیدند. پس از آنکه قیصر گل را فتح کرد و به آیین پیروزان به شهر درآمد، سربازانش قطعه‌ای دو بیتی ساختند و در آن همهٔ شوهران را زنهار دادند که قیصر در شهر است، زنان خویش را در غل و بند نگاه دارند. آریستوکراسی به دو دلیل کین او را به دل داشت: یکی آنکه امتیازاتشان را به خطر می‌انداخت ودیگر آنکه زنانشان را از راه به در می‌برد. پومپیوس زنش را طلاق داد چون با قیصر سرو سری داشت. دشمنی پر شور کاتو با او همه حکیمانه نبود: خواهر ناتنی کاتو، سرویلیا، از دلباخته‌ترین معشوقگان قیصر بود. یک بار کاتو، که به تبانی میان قیصر و کاتیلینا بدگمان شده بود، در سنا با او در افتاد و خواست تا نامه‌ای را که همان دم به دستش داده بودند بلند بخواند. قیصر بی‌آنکه توضیحی دهد آن را به کاتو رساند، و آن نامه‌ای بود عاشقانه از سرویلیا. سرویلیا همهٔ عمر سودازدهٔ قیصر ماند، و در سالهای بازپسین زندگیش بدگویان بی‌انصاف متهمش داشتند که دختر خویش ترتیا را به هوس به قیصر تسلیم کرده است. در زمان جنگ داخلی، در حراجی عمومی، قیصر پاره‌ای از املاکی را که به زور از آریستوکراتهای آشتی ناپذیر گرفته بود به قیمت اسمی به سرویلیا فروخت. چون گروهی از ارزانی قیمت شگفتی نمودند، سیسرون به جناسی نغز پاسخی گفت که چه بسا سرش را به باد می‌داد: ترتیاد دوکتا، که هم می‌تواند «یک سوم کمتر» معنی دهد و هم کنایه‌ای باشد به آن شایعه که سرویلیا دخترش را برای قیصر آورده است. ترتیا زن قاتل اصلی قیصر، یعنی کاسیوس، شد. بدین گونه عشقهای آدمیزادگان با آشوبهای کشورها در هم می‌آمیزد.

شاید این سرمایه‌گذاریهای گوناگون، هم یاور بر آمدن قیصر شد و هم مایهٔ فرو افتادن او. هر زنی که دلدادهٔ او می‌شد دوستی بانفوذ بود که معمولا به اردوی مخالفان تعلق داشت، و بیشتر ایشان حتی هنگامی که عشق او به ادب سرد مبدل می‌شد، همچنان به او وفادار می‌ماندند. کراسوس، با آنکه گفته بودند زنش ترتولا با قیصر سر و سری دارد، مبالغ هنگفت به او وام می‌داد تا هزینهٔ نامزدیهای مقامات و بزمهای خویش را فراهم آورد؛ زمانی قیصر ۸۰۰ تالنت (قریب ۲٬۸۸۰٬۰۰۰ دلار) به او بدهکار بود. چنین وامهایی نشانهٔ گشاده‌دستی یا دوستی نبود، اعانه‌هایی به مبارزات

www.IrPDF.com

قیصر بود که بعد با مراحم سیاسی یا غنایم نظامی پاداش داده می‌شد. کراسوس، مانند آتیکوس، برای حفظ ثروت هنگفت خود نیازمند پشتیبانی و فرصت بود. بیشتر سیاستمداران رومی زمان چنین وامهایی بر ذمه داشتند: مارکوس آنتونیوس چهل میلیون، سیسرون شصت میلیون، و میلو هفتاد میلیون سسترس وامدار بودند ـ اگرچه این ارقام ممکن است بدگوییهایی احتیاط آمیز باشد. قیصر را باید در وهلهٔ نخست سیاستمداری بی‌رسم و راه و آدمی بی‌بندوبار بدانیم که آرام آرام، در پرتو رشد و مسئولیت، بر مرتبهٔ یکی از ژرفبینترین و وظیفه‌شناسترین کشورداران تاریخ رسید. در عین آنکه بر خطاهای او شادی می‌کنیم، نباید فراموش کنیم که وی با اینهمه مردی بزرگ بود. نمی‌توانیم به این دلیل با قیصر لاف همسری بزنیم که او نیز زنان را از راه به در می‌برد و به سر کردگان کوی و برزن رشوه می‌داد و کتاب می‌نوشت.

II – کنسول

قیصر در آغاز کار پنهانی با کاتیلینا همدست بود و، در فرجام کار، کسی بود که رم را از نو ساخت. هنوز سالی از مرگ سولا نگذشته بود که وی بر ضد گنایوس دولابلا، از کارگزاران حکومت ارتجاعی سولا، اقامهٔ دعوی کرد. دادرسان به زیان قیصر رأی دادند. اما مردم حملهٔ دموکراتیک و نیز نطق درخشانش را ستودند. وی در حرارت و بذله گویی و ختامهای شورانگیز و طعنه‌های سخنورانه از پس سیسرون برنمی‌آمد؛ براستی قیصر این شیوهٔ «آسیایی» را دوست نمی‌داشت و خود را پایبند ایجاز و سادگی ترشرویانه‌ای می‌کرد که شیوهٔ نگارش وی در کتاب گزارشها دربارهٔ جنگهای داخلی و جنگهای گالیایی است. با این وصف، بزودی در گشاده زبانی تالی سیسرون خوانده شد.

در سال ۶۸ کوایستور (خزانه دار)گشت و به خدمت در اسپانیا گماشته شد. وی سرکردگی چند حملهٔ نظامی به قبایل محلی را به عهده گرفت، شهرها را غارت کرد، و چندان مال به یغما گردآورد که توانست بخشی از وامهای خود را بپردازد. در عین حال، با کاستن از نرخ بهرهٔ وامهایی که صرافان رومی به مردم اسپانیا داده بودند خود را محبوب ایشان ساخت. در گادس، چون به پای مجسمه‌ای از اسکندر رسید، خویشتن را نکوهش کرد که در سنی که آن مقدونی نیمی از جهان مدیترانه را گشوده بود خود کارهایی چنان ناچیز کرده است. چون به رم باز گشت، دوباره به مسابقه در پی منصب و قدرت برخاست. در سال ۶۵ ق‌م به مقام شهرداری یا سرپرست بناهای عمومی برگزیده شد. پول خود ـ یعنی پول کراسوس ـ را صرف آراستن میدان بزرگ شهر با ساختمانها و ستونهای تازه کرد و دل عامه را با برگزاری بازیها و مسابقه‌های بیدریغ به دست آورد. سولا یادگارهای افتخار ماریوس، یعنی درفشها، پیکره‌ها، و غنایم نمایندهٔ خصال و پیروزیهای آن اصلاح طلب دیرین را از کاپیتول بیرون ریخته بود؛ اما قیصر همهٔ آنها را به جای خود بازگرداند و کهنه سربازان ماریوس را شادمان کرد و، با همین کار، سرکشی سیاست خود را آشکار ساخت. محافظه‌کاران به اعتراض برخاستند و برای درهم شکستن قدرت او خط و نشان کشیدند.

در سال ۶۴، در مقام ریاست، هیئتی خاص رسیدگی به جرایم قتل بازماندهٔ کارگزاران سولا را، که از طرف او مأمور مصادرهٔ اموال و کشتار بودند، به دادگاه فرا خواند و چند تن ایشان را به تبعید یا مرگ محکوم کرد. در سال ۶۳، در سنا بر ضد اعدام دستیاران کاتیلینا رأی داد و در حاشیهٔ سخنرانیش گفت که شخصیت آدمی پس از مرگ باز نمی‌ماند؛ این شاید تنها بخش سخنرانی او بود که کسی را نیازرد. در همان سال به مقام پونتیفکس ماکسیموس، یعنی پیشوایی دین رومی، رسید در سال ۶۲ به مقام پرایتوری برگزیده شد و یکی از سنت پرستان سرشناس را به جرم اختلاس مجازات کرد. در سال ۶۱ معاون پرایتور اسپانیا شد، اما بستانکارانش او را از عزیمت باز داشتند. وی اقرار کرد که بیست و پنج میلیون سسترس نیاز دارد تا ذمهٔ خود را بری کند. کراسوس به یاریش آمد و همهٔ تعهداتش را ضامن شد. قیصر به اسپانیا رفت و بر قبایلی که شور استقلال در سر داشتند پیروزمندانه یورشها برد و آن قدر غنیمت با خود به روم باز آورد که توانست نه تنها وامهای خود را بپردازد، بلکه خزانه‌داری را چندان غنی کند

www.IrPDF.com

که سنا رأی به برگزاری آیین پیروزی در حق او دهد. این شاید از زیرکی «بهین مردمان» بود؛ زیرا آنان می‌دانستند که قیصر می‌خواهد نامزد مقام کنسولی شود، قانون نامزدی غیابی را ممنوع می‌کند، و «پیروزگر» به حکم قانون باید تا روز برگزاری آیین پیروزی بیرون از شهر بماند ـ سنا این روز را پس از برگزاری انتخابات کنسولی معین کرده بود. اما قیصر از آیین پیروزی چشم پوشید و به شهر درآمد و با نیرو و مهارتی مقاومت ناپذیر به مبارزهٔ انتخاباتی پرداخت. پیروزی او در پرتو آن به دست آمد که زیرکانه پومپیوس را به آرمان آزادیخواهانهٔ خود دلبسته کرد. پومپیوس تازه پس از یک رشته پیروزیهای نظامی و سیاسی از شرق بازگشته بود. وی، با پاک کردن دریا از دریازنان، دوباره بازرگانی مدیترانه را امن، و شهرهای پایگاه آن را از رونق برخوردار ساخت. با گشودن بیتینیا، پونتوس، و سوریه سرمایه‌داران را خشنود گرداند؛ شاهان را عزل و نصب کرد و از محل غنایم خود مبالغی با نرخهای بهرهٔ هنگفت به آنان وام داد؛ رشوه‌ای چرب از شاه مصر پذیرفت تا به کشور او برود و شورشی را بخواباند، و سپس به بهانهٔ غیرقانونی بودن پیمان از اجرای آن سرباز زد؛ فلسطین را آرام کرد و به صورت کشوری وابسته به روم درآورد؛ سی و نه شهر بنیاد کرد و قانون، نظم، و آرامش را برپا داشت؛ و رویهمرفته رفتاری روشن بینانه، سیاستمدارانه، و ثمربخش داشت. او اکنون به عنوان مالیات و باج و غنایم و بندگان باز خرید شده یا فروخته چنان ثروتی به رم باز آورد که می‌توانست دویست میلیون سسترس به خزانه بپردازد، سیصد و پنجاه میلیون بر درآمدهای سالانهٔ آن بیفزاید، سیصد و هشتاد میلیون میان سربازان خود بخش کند، و با این حال، به عنوان یکی از دو تن توانگرترین مردان رم، با کراسوس دعوی همسری نماید.

سنا از این دستاوردها بیشتر هراسناک شد تا شادمان. چون خبر یافت که پومپیوس، با سپاهی که سرسپرده به اوست و می‌تواند وی را به دیکتاتوری برساند، در بروندیسیوم به خشکی پیاده شده است، از ترس بر خود لرزید. پومپیوس بیم سنا را بدین گونه خواباند که سپاهیان خود را خلع سلاح کرد و وارد رم شد، بی آنکه جز خادمان شخصی خویش همراهی داشته باشد. جشن ورود او دو روز به طول انجامید، اما حتی این مدت نیز برای نمایش همهٔ تخت روانهایی که پیروزیهای او را تصویر می‌کردند و غنایمش را نشان می‌دادند کافی نبود. سنای ناسپاس درخواست او را برای توزیع زمینهای دولتی میان سربازانش رد کرد، از تصویب پیمانهایی که وی با شاهان مغلوب بسته بود سرباز زد، و آن ترتیباتی را که لوکولوس در مشرق زمین برقرار داشته و پومپیوس زیر پا گذاشته بود دوباره استوار کرد. اثر همهٔ این اعمال نقض اصل «اتحاد طبقات بالادست» بود که سیسرون موعظه می‌کرد، و وا داشتن پومپیوس و سرمایه داران به مغازله با «خلقیان». قیصر از این وضع بهرهٔ تمام برگرفت و نخستین «تریوم ویراتوس» یا «شورای سه گانه» را با پومپیوس و کراسوس بنیاد کرد (سال ۶۰ ق‌م)؛ به حکم آن، هر عضو شورا متعهد شد که با قانونی که به مذاق دیگری ناخوش افتد مخالفت کند. پومپیوس رضا داد که قیصر به مقام کنسولی برسد، و قیصر پیمان کرد که اگر بدان مقام برگزیده شود، مقرراتی را به اجرا گذارد که اقدام سنا را در سست کردن موقعیت پومپیوس بی‌اثر سازد.

نبرد سخت بود، و بازار رشوه در هر دو سو رواج داشت. کاتو، رهبر سنت پرستان، چون شنید که یارانش رأی می‌خرند، موضوع را آسان گرفت و این شیوه را به دلیل ارجمندی مقصود تأیید کرد. «خلقیان» قیصر را برگزیدند و «بهین مردمان» بیبولوس را. هنوز چندی از انتخاب قیصر به مقام کنسولی (سال ۵۹) نگذشته بود که وی اقداماتی را که پومپیوس خواسته بود به سنا پیشنهاد کرد: توزیع زمین در میان بیست هزار شارمند تهیدست و از آن جمله سربازان پومپیوس، تصویب قول و قرارهای پومپیوس در خاور زمین، و تقلیل یک سوم از مبلغی که عاملان مالیات متعهد به گردآوری از ایالات آسیایی بودند. چون سنا با تمام قوا به مخالفت با این اقدامات برخاست، قیصر، مانند برادران گراکوس، آنها را یکراست به انجمن عرضه کرد. سنت پرستان بیبلوس را وا داشتند که حق وتوی خود را برای جلوگیری از گرفتن رأی به کار ببرد، و طالعبینان را نیز برانگیختند تا از نحوست احوال خبر دهند. قیصر شگونهای

www.IrPDF.com

بد را نادیده انگاشت و انجمن را بر آن داشت تا بیبولوس را به دادگاه فرا خواند؛ و یکی از «خلقیان» پرشور یک ظرف خاکروبه بر سر بیبولوس ریخت. لوایح قیصر تصویب شد. این لوایح، مانند آنچه برادران گراکوس پیشنهاد کرده بودند، سیاستی ارضی را با برنامه‌ای مالی، که پسند خاطر بازرگانان بود، در می‌آمیخت. پومپیوس از اینکه قیصر به تعهدات خود وفا کرده خشنود گشت. وی یولیا دختر قیصر را چهارمین زن خود کرد، و پیوند تفاهم میان پلبها و بورژوازی کارش به جشن ازدواج کشید. «تریوم ویراتوس» یا شورای سه گانه به جناح اصلاح طلب پیروان خود وعده کرد که در پاییز سال ۵۹ از نامزدی پوبلیوس کلودیوس برای مقام تریبونی پشتیبانی خواهد کرد، و در عین حال با بازیها و سرگرمیهای بیدریغ خاطر رأی دهندگان را خوش داشت.

در ماه آوریل، قیصر دومین لایحهٔ ارضی خود را تقدیم کرد که به موجب آن اراضی دولتی در کامپانیا می‌بایست میان شارمندان تهیدستی که سه فرزند دارند تقسیم شود. این بار نیز سنا را به فراموشی سپردند. انجمن لایحه را تصویب کرد، و پس از یک قرن کوشش سیاست گراکوسی پیروز شد. بیبولوس خانه‌نشین گشت و هر چند یک بار دل به این خوش کرد که از نحس کیوان برای تصویب این قانون خبر دهد. قیصر کارهای کشوری را بی کنکاش با او گرداند، چنانکه زندان شهر آن سال را سال «کنسولی یولیوس و قیصر» خواندند. وی برای آنکه سنا را زیر نظر عامه قرار دهد، نخستین روزنامه را تأسیس کرد؛ بدین گونه منشینانی برگماشت تا صورت مذاکرات سنا و دیگر مذاکرات و خبرها را بنویسند و این «کرده‌های روزانه» را به روی دیوارهای فورومها بچسبانند. از روی این دیوارها گزارشها رونویس می‌شد و به دست نامه بران خصوصی به همهٔ نقاط امپراطوری می‌رسید.

در پایان این دورهٔ تاریخی کنسولی، قیصر خود را برای پنج سال بعدی فرمانده بخشهای ایالت ناربون در گل و دامنهٔ جنوبی آلپ کرد. چون بر طبق قانون هیچ سپاهی حق ماندن در ایتالیا را نداشت، کسی که فرمانده لژیونهای مقیم شمال ایتالیا می‌شد بر سراسر شبه جزیره سلطهٔ نظامی می‌یافت. قیصر، برای آنکه قوانینش را پایدار نگاه دارد، وسیله‌ای انگیخت تا دوستانش گابینیوس و پیسو برای سال ۵۸ به مقام کنسولی برگزیده شوند و دختر پیسو، کالپورنیا، را به زنی گرفت. برای آنکه از پشتیبانی تودهٔ مردم مطمئن باشد، کلودیوس را برای انتخاب به مقام تریبونی برای سال ۵۸ یاری بیدریغ کرد. با آنکه چندی پیش زن سوم خود پومپیا را به گمان زناکاری باکلودیوس طلاق داده بود، نگذاشت که این واقعه بر طرحهایش اثری گذارد.

III – اخلاق و سیاست

پوبلیوس کلودیوس پولکر (خوبرو)، از گنس کلاودیوسها، آریستوکراتی بود جوان، دلیر، و بی‌بندوبار. وی مانند کاتیلینا و قیصر از پایگاه خود فرود آمد تا تهیدستان را بر ضد توانگران راهبر شود. برای آنکه شرایط مقام تریبونی خلق را حایز شود، خود را فرزند خواندهٔ یک خانوادهٔ پلبی کرد. برای آنکه ثروت متراکم رم را میان همه توزیع کند و سیسرون را ـ که به خواهرش کلودیا ناسزا گفته و پاسدار تقدس مالکیت بود ـ از میان ببرد، در زمرهٔ افسران قیصر درآمد، تا آنکه توانست خود قدرت را در دست گیرد. وی سیاست قیصر را می‌ستود و عاشق زن او بود؛ و چون خواست به وصال او برسد، خود را به جامهٔ زنان درآورد و به خانهٔ قیصر درآمد و سپس (در سال ۶۲) به عنوان کاهن اعظم در آیینی که زنان به تنهایی به درگاه «الاههٔ نیکوکار» به جا می‌آوردند شرکت جست، اما فریبش آشکار و به دادگاه فراخوانده و به جرم هتک حرمت الاههٔ نیکوکار محاکمه شد. چون قیصر را به گواهی خواستند، گفت که شکایتی از کلودیوس ندارد. دادستان از او پرسید پس چرا زنش پومپیا را طلاق داده است. قیصر گفت:« زیرا زن من باید چنان زنی باشد که گمان بد در حق او نرود.» این جوابی زیرکانه بود که یک دستیار سیاسی هوشمند را نه محکوم می‌کرد نه معاف. گواهان گونانون ـ که شاید رشوه گرفته بودند ـ به دادگاه گفتند که کلودیوس با کلودیا روابطی نهانی داشته و خواهرش رتیا را پس از ازدواج با لوکولوس از راه به در برده است. کلودیوس به اعتراض گفت

www.IrPDF.com

که وی در روز هتک حرمت مورد ادعا از رم بیرون رفته بوده، اما سیسرون گواهی داد که با او در رم بوده است. عوام پنداشتند که سراسر داستان دسیسه‌ای است از جانب سنا برای زبون کردن یک رهبر «خلقیان»، و برای تبرئه‌اش فریاد برداشتند. کراسوس، به گفتهٔ برخی به اشارت قیصر، گروهی از دادرسان را رشوه داد تا به سود کلودیوس حکم دهند. اصلاح طلبان این بار زرشان چربید و کلودیوس رها شد. قیصر این را غنیمت شمرد تا، به جای زنی که سنت پرست ناجوری بود، دختر سناتوری را به همسری بگیرد که به آرمان خلق پیوسته بود.

هنوز روزی چند از کناره گیری قیصر نگذشته بود که گروهی از محافظه کاران پیشنهاد الغای کامل قوانین او را دادند. کاتو عقیده‌اش را آشکار گفت که قانون‌نامه‌ها باید از «قانون یولیانوسی» زدوده شود. سنا تردید کرد که چنین آشکارا با قیصر، که لژیونها را در اختیار داشت، و کلودیوس،که مسلط بر مقام تریبونی بود، در افتد. در سال ۶۳، کاتو با تجدید توزیع غلهٔ دولتی تودهٔ خلق را با محافظه‌کاران همراه کرده بود. اکنون (سال ۵۸) کلودیوس، با رایگان کردن غله برای همهٔ نیازمندان، اقدام کاتو را پاسخ داد. وی قوانینی به تصویب انجمن رساند که در زمینهٔ قانونگذاری حق وتو را از روحانیون می‌گرفت و کولگیاها را، که سنا در برچیدنشان کوشیده بود، دوباره جواز قانونی می‌داد. وی این اتحادیه‌ها را از نو سازمان داد و به صورت گروههای رأی دهنده درآورد، و اتحادیه‌ها چنان هواخواهش شدند که نگهبانانی مسلح به پاسداریش گماشتند. کلودیوس از بیم آنکه، پس از پایان دورهٔ تریبونی، کاتو یا سیسرون در پی بی‌ثمر کردن کار قیصر برآیند، انجمن را بر آن داشت که کاتو را به سفیری قبرس بفرستد و مقرر دارد تا هر مردی که شارمندان رومی را، چنانکه قانون مقرر می‌دارد، بی‌اجازهٔ انجمن بکشد تبعید شود. سیسرون دریافت که اشارهٔ قانون به اوست، پس به یونان گریخت، و شهرها و بزرگان یونان در نواخت و بزرگداشت او با یکدیگر به رقابت برخاستند. انجمن حکم داد تا اموال سیسرون ضبط، و خانهٔ وی بر فراز پالاتینوس با خاک یکسان شود.

از بخت خوش سیسرون بود که کلودیوس، سرمست از بادهٔ پیروزی، هم با پومپیوس و هم با قیصر دشمنی آغاز کرد و بر سر آن شد تا خود رهبر یگانهٔ پلبها شود. پومپیوس در پاسخ آن از درخواست کوینتوس، برادر سیسرون برای بازگرداندن سخنور پشتیبانی کرد. سنا از همهٔ شارمندان رم در ایتالیا خواست تا به پایتخت بیایند و به این پیشنهاد رأی دهند. کلودیوس گروهی مسلح را به درون «میدان مارس» آورد تا ناظر رأی گرفتن باشند، و پومپیوس آریستوکراتی نیازمند به نام آنیوس میلو را برانگیخت تا گروهی را به مقابلهٔ آن بسیج کند. این کار به آشوب و خونریزی انجامید و بسیاری کشته شدند و کوینتوس نیز بسختی جان از معرکه به در برد، اما پیشنهاد او تصویب شد و سیسرون پس از ماهها تبعید پیروزمندانه به ایتالیا بازگشت (سال ۵۷). همچنانکه از بروندیسیوم به جانب رم روانه بود، توده‌های مردم به پیشبازش می‌آمدند. در رم استقبال جمعیت چندان عظیم بود که سیسرون بیمناک شد که مبادا متهم شود خود اسباب تبعید خویش را به دسیسه فراهم کرده تا بازگشتی پرشکوه داشته باشد.

سیسرون در ازای فراخواندن خویش به رم با پومپیوس و شاید قیصر بیعت کرده بود. قیصر مبالغ هنگفتی به او وام داد تا وضع مالی خود را سامان دهد، و از دریافت بهره خودداری کرد. از آن پس سیسرون تا چند سال در سنا مدافع تریوم ویراتوس یا «شورای سه‌گانه» بود. چون خطر کمبود غله روم را تهدید می‌کرد (سال ۵۷)، سیسرون کاری کرد تا مأموریت فوق‌العاده‌ای به پومپیوس واگذار شود که به حکم آن وی تا شش سال بر همهٔ فرآورده‌های غذایی روم و همهٔ بندرها و داد و ستدها اختیار کامل داشته باشد. پومپیوس دوباره گلیم خویش را از آب به در برد، اما قانون اساسی رم گزندی دیگر دید و حکومت قانون همچنان راه به حکومت فردی داد. در سال ۵۶، سیسرون سنا را مجاب کرد تا پرداخت مبلغ گزافی را از باب هزینه‌های لشکریان قیصر در گل تصویب کند. در سال ۵۴ وی از حکومت ایالتی چپاولگرانهٔ آولوس گابینیوس، یکی از هواداران تریوم ویراتوس، دفاع کرد، اما در مقصود خود توفیقی نیافت. در سال ۵۵ با دشنام باران کردن یکی دیگر از فرمانروایان ایالات به نام کالپورتیوس پیسو همهٔ قرب و منزلتی را که نزد

www.IrPDF.com

قیصر به دست آورده بود یکسره از دست داد. وی خوب به یاد داشت که پیسو به تبعید او رأی داده است، اما فراموش کرده بود که دختر پیسو زن قیصر است.

هنگامی که (در سال ۵۷) کاتو پیروزمندانه امور قبرس را سامان داد و به رم بازگشت، سنت پرستان صفوف خود را از نو آراستند. کلودیوس، که اکنون دشمن پومپیوس بود، دعوت آریستوکراسی را پذیرفت تا عامه‌پسندی و تگهای خویش را در خدمت ایشان بگمارد. جو حالتی مخالف قیصر پیدا کرد؛ هجویه‌های کالووس و کاتالوس چون نیزه‌هایی زهرآگین در سر تریوم ویراتوس فرو می‌آمد. چون قیصر هر چه بیش در سرزمین گل پیش رفت، و از خطرات بیشماری که بر او روی آور می‌شد خبر رسید، دوباره امید در دل والاتباران جان گرفت؛ سیسرون گفت که آخر نه این است که آدمی ممکن است هزار جور بمیرد. اگر قول قیصر را باور داشته باشیم، چند تن از سنت پرستان با آریوویستوس، رهبر ژرمنی، گفتگوهایی برای قتل قیصر آغاز کرده بودند. دومیتیوس، که نامزد مقام کنسولی بود، اعلام کرد که اگر انتخاب شود، بیدرنگ پیشنهاد بازخواندن قیصر را از گل خواهد داد ـ یعنی که او را متهم و محاکمه خواهد کرد. سیسرون که حربا صفت هر دم رنگی دیگر می‌گرفت پیشنهاد کرد که سنا در روز بیست و پنجم ماه مه سال ۵۶ مسئلهٔ الغای قوانین ارضی قیصر را بررسی کند.

IV – گشودن گل

در بهار سال ۵۸ قیصر به فرماندهی بخشهای جنوبی آلپ و بخشهای ایالت ناربون در گل ـ یعنی شمال ایتالیا و جنوب فرانسه ـ رسید. در سال ۷۱ آریوویستوس به درخواست یکی از قبایل گل، که در نبرد با قبیلهٔ دیگر از او یاری خواسته بود، با پانزده هزار تن از ژرمنها به گل روی آورد. وی وعدهٔ یاری را وفا کرد و سپس سلطهٔ خود را بر قبایل شمال خاوری گل استوار ساخت. یکی از این قبایل، به نام آیدویی بر ضد ژرمنها رم را به یاری خواست (سال ۶۱). سنا به فرماندهٔ رومی ناربون در گل اختیار داد تا این دعوت را اجابت کند؛ اما کمابیش در همان حال نام آیوویستوس را در زمرهٔ فرمانروایان دوستار روم درآورده بود. در این زمان صد و بیست هزار تن از ژرمنها از راین گذشتند، در فلاندر جایگیر شدند، و چنان قدرتی به آریوویستوس بخشیدند که وی مردم بومی را رعایای خود به شمار آورد و رؤیای تصرف سراسر گل را در دماغ پخت. در همان حال، هلوتها، که بر گرد ژنو فراهم آمده بودند، آغاز کوچ به باختر کردند؛ عده‌شان سیصد و شصت و هشت هزار تن قوی پیکر، و قیصر خبردار شد که آنها بر سر راه گذرشان به جنوب باختری فرانسه قصد عبور از بخشهای ایالت ناربون در گل را دارند. مومسن می‌گوید: «از سرچشمه‌های راین تا اقیانوس اطلس، قبایل ژرمنی در جنبش بودند و سراسر خطهٔ راین از جانب ایشان تهدید می‌شد. این جنبشی بود همانند یورشی که اقوام آلمانی و فرانکها ... پانصد سال پس از آن بر امپراطوری روم به زوال قیصران بردند.» همانگاه که رم بر ضد قیصر دسیسه می‌چید، قیصر برای رهایی رم نقشه می‌ریخت.

قیصر به هزینهٔ خود و بی کسب اختیاری که می‌بایست از سنا بگیرد، علاوه بر چهار لژیونی که در اختیار داشت، چهار لژیون دیگر فراهم و مجهز کرد. وی از آریوویستوس برای واپسین بار خواست که نزد او بیاید تا دربارهٔ اوضاع گفتگو کنند؛ و همچنانکه انتظار داشت، آریوویستوس دعوتش را رد کرد. اکنون سفیرانی از جانب بسیاری از قبایل گل نزد قیصر آمدند و از او امان خواستند. قیصر به آریوویستوس و هلوتها هر دو اعلام جنگ کرد و به شمال حمله برد و در بیبراکته، مرکز قبیلهٔ آیدویی، نزدیک شهر کنونی اوتون در نبردی خونین با هجوم هلوتها مقابله کرد. لژیونهای قیصر پیروز شدند، اما نه چندان درخشان؛ در بیشتر این موارد باید روایت خود قیصر را بپذیریم. هلوتها حاضر شدند که به سرزمین خود باز گردند و قیصر پذیرفت که به آنان امان عبور دهد، اما به شرط آنکه در سرزمین خویش حکومت روم را بپذیرند. سراسر گل اکنون به پاس رهایی خود او را سپاس می‌گفت و برای بیرون راندن آریوویستوس از او

www.IrPDF.com

یاری می‌خواست. وی نزدیک اوستهایم با ژرمنها روبرو شد و، به روایت خود او، تقریباً همهٔ ایشان را کشت یا به اسارت درآورد (سال ۵۸). آریوویستوس گریخت، اما چندی بعد جان سپرد.

قیصر مسلم گرفت که آزاد کردن سرزمین گل به معنای فتح آن است و، به این بهانه که راه دیگری برای حفظ آن در برابر ژرمنها نیست، آن را بیدرنگ زیر فرمان رم قرار داد. برخی از مردم گل که با این حجت قانع نشده بودند، سرکشی آغاز کردند و بلگای را، که قبیلهٔ نیرومندی از ژرمنها و سلتهای ساکن شمال گل میان سن و راین بود، به یاری خواستند. قیصر سپاهیان ایشان را بر کرانهٔ آن شکست داد و آنگاه، با شتابی که به دشمنان فرصت جمع شدن نمی‌داد، بترتیب بر قبایل سوئسیونیان، آمبیانیان، نرویها، و آدواتیکیان تاخت، بر ایشان چیره شد، اموالشان را به یغما برد، و اسیران را به برده فروشان ایتالیا فروخت. وی کمی زود نوید فتح گل را داد، و سنا آن سرزمین را یک ایالت رومی اعلام کرد (سال ۵۶) و مردم عادی رم، که به همان جهانخواری سرداران بودند، برای آن قهرمان دور از وطن هلهله برداشتند. قیصر دوباره از آلپ به سوی دامنهٔ این کوهستان در گل سرازیر شد و خود را به ادارهٔ امور داخلی آن مشغول داشت، لژیونهای آن را ساز و برگی تازه داد و از پومپیوس و کراسوس خواست تا با او در لوکا گرد هم آیند و برای دفاع مشترک در برابر واکنش محافظه‌کاران طرحی بریزند.

اینان برای آنکه راه پیشرفت را بر دومیتیوس ببندند، پیمان کردند که پومپیوس و کراسوس در سال ۵۵ ق‌م، به رقابت با او، نامزد مقام کنسولی شوند؛ برای پنج سال (از سال ۵۴ تا ۵۰ ق‌م) پومپیوس فرمانروای اسپانیا، و کراسوس فرمانروای سوریه گردد؛ قیصر پنج سال دیگر (از سال ۵۳ تا ۴۹ ق م) در مقام فرماندهی گل باقی بماند؛ و در پایان این مدت، مجاز باشد که برای بار دوم نامزد مقام کنسولی شود. قیصر با غنایمی که از گل گرد آورده بود وجوهی به همکاران و دوستان خود داد تا هزینهٔ فعالیتهای انتخاباتی خود را بپردازند، و مبالغی هنگفت به رم فرستاد تا، با اجرای یک برنامهٔ وسیع ساختمانهای دولتی، برای بیکاران کار و برای پشتیبانانش کارمزد و برای خویشتن اعتبار فراهم آورد. وی سناتورانی را که برای وارسی غنایم جنگی او آمده بودند چندان رشوه داد که نهضتی که برای الغای قوانین او پدید آمده بود یکباره فرو نشست. پومپیوس و کراسوس نیز، پس از دادن رشوه‌های معمول، به مقام کنسولی برگزیده شدند و قیصر دوباره در پی آن رفت تا مردم گل را مجاب کند که آرامش شیرینتر از آزادی است.

شعله‌های آشوب از کرانهٔ راین، از بخش سفلای کولونی، زبانه می‌کشید. دو قبیلهٔ ژرمنی به درون بخشی از گل که مقر قبیلهٔ بلگای بود سرازیر شدند و تا لیژ پیش رفتند، و میهن پرستان گل در برابر هجوم رومیان از ایشان یاری جستند. قیصر، در کسانتن با این دو قبیله رویارو شد (سال ۵۵) و آنان را به سوی راین پس راند و آن عده از ایشان را ـ از زن و مرد و کودک ـ که در رودخانه غرق نشده بودند سر به سر کشت. آنگاه مهندسان او ده روز پلی به روی رود پهناور، که در آن نقطه ۴۳۰ متر عرض داشت، ساختند؛ سپاهیان قیصر از پل گذشتند و آن قدر در سرزمین ژرمنها جنگیدند تا راین را مرزی استوار ساختند. قیصر پس از دو هفته از راهی که آمده بود به گل بازگشت.

نمی‌دانیم قیصر از چه رو اکنون بر بریتانیا حمله برد. شاید داستانهایی که از فراوانی زر یا مروارید در آن سرزمین بر سر زبانها افتاده بود او را فریفته بود؛ شاید می‌خواست ذخایر قلع و آهن بریتانی را به چنگ آورد و به روم بفرستد؛ یا شاید از اینکه بریتانیاییان مردم گل را یاری کرده بودند خشمگین بود و می‌اندیشید که قدرت روم در گل باید از هر سو در امان باشد. وی از باریکترین نقطهٔ دریای مانش با نیرویی کوچک بر بریتانیا حمله کرد، بریتانیاییان را که آمادگی نداشتند شکست داد، و، پس از آنکه یادداشتهایی برداشت، به گل بازگشت (سال ۵۵). یک سال بعد دوباره از دریا گذشت، ـ بر بریتانیاییان که به فرمان کاسیولاونوس می‌جنگیدند چیره شد، خود را به رود تمز رساند، وعدهٔ خراج گرفت، و آنگاه به گل بازگشت.

www.IrPDF.com

شاید شنیده بود که یکبار دیگر قبایل گل سر به شورش برداشته‌اند. وی ابورونیان را گوشمال داد و دوباره به گرمانیا هجوم برد (۵۳). هنگام بازگشت، بخش بزرگی از سپاه خود را در شمال گل به جا گذاشت و بازماندهٔ لشکریانش برای گذراندن فصل زمستان به شمال ایتالیا رفت، امید داشت که چند ماهی را به بهبود بخشیدن به وضع خود در رم اختصاص دهد. اما در آغاز سال ۵۲ به او خبر رسید که ورسنژتوریکس، لایقترین سرکردهٔ قبایل گل، برای جنگ در راه استقلال، کمابیش همهٔ قبایل را متحد کرده است. وضع قیصر سخت در خطر افتاد. بیشتر سپاهیان وی در شمال بودند، و سرزمینی که میان او و سپاهیانش فاصله افکنده بود به دست شورشیان افتاده بود. قیصر با سپاهی کوچک از فراز کوههای برفپوش سون به اوورنی حمله برد؛ چون ورسنژتوریکس نیروهای خود را برای دفاع از آن نقطه بسیج کرد، قیصر دکیموس بروتوس را به فرماندهی گماشت و خود با چند سوار، به هیئت مبدل، شمال تا جنوب گل را سراسر در نوردید، به بخش اصلی سپاه خود پیوست، و یکباره به حمله آغاز کرد. وی آواریکوم (بورژ) و کنابوم (اورلئان) را، پس از محاصره گرفت و غارت کرد، همهٔ ساکنان آنها را کشت، و خزانهٔ تهی گشتهٔ خود را دوباره با گنجهای ایشان پر کرد. سپس به گرگوویا هجوم برد، اما گلها چنان ایستادگی کردند که قیصر ناگزیر دست از حمله برداشت. آیدوییان، که به نیروی قیصر از چنگ ژرمنها رهایی یافته و از آن پس متحد او شده بودند، اکنون جانبش را رها کردند و پایگاه و انبارهایش را در سواسون متصرف شدند و خود را برای پس راندن او به بخشهای ناربون گل آماده ساختند.

این مصیبت‌بارترین روزهای زندگی قیصر بود، و وی یک چند خویشتن را مغلوب انگاشت. همهٔ نیروی خود را به کار برد تا آلسیا را، که ورسنژتوریکس سی هزار سپاهی در آن گرد آورده بود، محاصره کند. قیصر هنوز نیرویی به همین مقدار بر گرد شهر نیاورده بود که خبر رسید که دویست و پنجاه هزار تن از گلها، از شمال، آهنگ حمله بر او کرده‌اند. وی به مردان خود فرمان داد تا دو دیوار متحدالمرکز خاکی در پیرامون شهر بسازند، یکی در پیش و دیگری در پس ایشان، سپاهیان ورسنژتوریکس و متحدانش چندین بار بیهوده بر این دیوارها و رومیان امید باخته تاختند. پس از یک هفته، درست در همان دم که ذخیره‌های رومیان تهی شده بود، سپاه امدادی بر اثر بی‌نظمی و بی‌برگی از هم پاشید و به دسته‌های ناتوان بخش شد. دیری برنیامد که شهریان، که از گرسنگی به جان آمده بودند، ورسنژتوریکس را به خواهش خود او به اسیری نزد قیصر فرستادند، و سپس خود تسلیم رومیان شدند (سال ۵۲). به شهر گزندی نرسید، اما همهٔ سربازان آن به بندگی افراد لژیونها درآمدند. ورسنژتوریکس را به زنجیر کشیدند و به روم بردند؛ در آنجا وی جشن پیروزی را شکوه بخشید و بهای دلبستگی به آزادی را با جان خویش داد.

محاصرهٔ آلسیا سرنوشت گل و سرشت تمدن فرانسوی را معین کرد و مملکتی دو برابر ایتالیا را بر امپراطوری روم افزود و خزانه‌ها و بازارهای پنج میلیون نفوس را به روی بازرگانی روم گشود؛ ایتالیا و جهان مدیترانه‌ای را چهار قرن از تاخت و تاز بربران رهایی داد؛ و قیصر را از لبهٔ پرتگاه تباهی به اوج ناموری و توانگری و نیرومندی رساند. گلها پس از آنکه سالی دیگر را به شورشهایی پراکنده گذراندند و همه جا به دست سردار خشمگین رومی، با شدتی غیر عادی، سرکوب شدند، سراسر سرزمینشان سر در خط فرمان رم نهاد. قیصر همینکه پیروزی خود را مسلم دید، باز کشورگشایی جوانمرد شد و چنان با قبایل گل خوشرفتاری کرد که آنها، در سراسر جنگهای داخلی بعدی در روم، در حالی که قیصر و روم هیچ یک امکان تلافی نداشتند، برای برافکندن یوغ روم جنبشی نکردند. گل سیصد سال ایالتی رومی باقی ماند، از صلح رومی بهره گرفت، زبان لاتینی را آموخت و آن را دگرگون کرد، و گذرگاهی شد برای راه یافتن فرهنگ کلاسیک باستانی به اروپای شمالی. بیگمان قیصر و معاصرانش هیچ کدام از پیامدهای عظیم پیروزی خونبار او آگاه نبودند. قیصر می‌اندیشید که ایتالیا را نجات داده و ایالتی را گشوده و سپاهی فراهم کرده؛ اما گمان نمی‌برد که تمدن فرانسوی را آفریده باشد.

www.IrPDF.com

روم، که قیصر را مردی گشادباز، بی بندوبار، سیاستمدار و اصلاح طلب می‌شناخت، شگفتزده دریافت که وی کشورداری خستگی ناپذیر و سرداری کاردان نیز هست؛ در عین حال مورخی گرانمایه هم در وجود او یافت. قیصر در گرماگرم نبردهای خود، همانگاه که خاطرش نگران حمله‌هایی بود که در رم به او می‌شد، شرح و توجیه گشودن گل را در کتاب گزارشها ضبط کرد، و این کتابی است که، به دلیل ایجاز نظامی و سادگی هنرمندانه‌اش، از مقام رساله‌ای با مطالب یکجانبه به پایگاهی بلند در ادب لاتینی رسیده است. حتی سیسرون، چون یک بار دیگر تغییر رأی داد، سرودی در ستایش او ساخت و حکم تاریخ را پیشگویی کرد:

من نه باره‌های آلپ، نه راین جوشان و خروشان را، بلکه سپاهیان و سپاهسالاری قیصر را سپر و سد راستین ما در برابر تاخت و تاز گلها و قبایل بربر گرمانیا می‌شمارم. اگر کوهها به همواری دشتها شود و رودها بخشکد، باز ما نه در پناه دژهای طبیعت، بلکه در سایهٔ پیکارها و پیروزیهای قیصر است که ایتالیا را استوار و ایمن می‌داریم.

و بر این سخن باید ستایش یک آلمانی بزرگ را افزود: اگر پلی هست که عظمت گذشتهٔ هلاس و روم را با نسج غرور آمیزتر تاریخ جدید می‌پیوندد، اگر اروپای باختری، رومی است و اروپای ژرمنی، کلاسیک ... اینها همه کار قیصر است؛ و با آنکه آفریده‌های سلف بزرگ او، در شرق کمابیش همه بر اثر طوفانهای قرون میانه یکسره تباه شده، ساختمان قیصر، پس از آن هزاران سالی که دینها و دولتها را دگرگون کرد، سالم به جا مانده است.

۷ – انحطاط دموکراسی

در مدت دومین دورهٔ پنجسالهٔ اقامت قیصر در گل، تباهی و خونریزی محیط سیاسی رم را چنان آشوبناک کرده بود که تا آن هنگام سابقه نداشت. پومپیوس و کراسوس، در مقام کنسولی، هدفهای سیاسی خود را با رشوه دادن در انتخابات، ارعاب داوران، و گاه آدمکشی تعقیب می‌کردند. چون سال خدمت این دو پایان گرفت، کراسوس سپاهی بزرگ فراهم و بسیج کرد و رهسپار سوریه شد. از فرات گذشت و در کارای به پارتیان برخورد. سواره نظام چالاکتر پارتی او را شکست دادند؛ فرزندش هم در نبرد کشته شد. کراسوس، با نظم، سرگرم پس کشاندن سپاهیان خود بود که سردار پارتی او را به گفتگو فرا خواند. وی دعوت را پذیرفت، اما به غدر کشته شد. سر کراسوس را به دربار پارت فرستادند تا نقش بدن پنتئوس را در نمایشنامهٔ باکخای، اثر اوریپید، ایفا کند. سپاه بی‌سردار او، که دیری بود از نبرد فرسوده شده بود، پریشان پا به گریز نهاد و ناپدید گشت (سال ۵۳).

در عین حال، پومپیوس نیز لشکری گرد آورده بود و گویا می‌خواست تصرف اسپانیا را به پایان رساند. اگر طرح قیصر به انجام رسیده بود، همانگاه که وی مرز روم را تا رود تمز و راین می‌گستراند، پومپیوس می‌بایست اسپانیای اقصا، و کراسوس ارمنستان و سرزمین پارت را در مدار قدرت روم در می‌آوردند. پومپیوس به جای آنکه لژیونهای خود را به اسپانیا ببرد، به جز یک لژیون که به هنگام بحران شورش گل در اختیار قیصر گذاشت، همهٔ آنها را در ایتالیا نگه داشت. در سال ۵۴ استوارترین رشتهٔ پیوند او با قیصر گسسته شد، زیرا همسرش یولیا، دختر قیصر، بر سر زا درگذشت. قیصر به او پیشنهاد کرد که نوهٔ خواهریش اوکتاویا را، که اکنون نزدیکترین خویشاوند اناث او بود، به زنی به او بدهد و خود خواستگار زناشویی با دختر وی شد؛ اما پومپیوس هر دو پیشنهاد را رد کرد. مصیبت کراسوس و سپاهیانش در سال بعد، نیروی تراز بخش دیگری را از میان برد؛ زیرا اگر کراسوس پیروز شده بود، چه بسا با دیکتاتوری قیصر یا پومپیوس به مخالفت برمی‌خاست. از آن پس پومپیوس آشکارا با سنت‌پرستان همداستان شد. طرح او برای دست یافتن به بالاترین مرتبهٔ قدرت اکنون فقط یک مانع بر سر راه داشت و آن بلندپروازی و سپاه قیصر بود. پومپیوس چون می‌دانست که مدت فرماندهی قیصر در سال ۴۹ به سر می‌رسد، احکامی به دست آورد که فرماندهی وی را تا پایان سال ۴۶ دوام می‌بخشید و همهٔ ایتالیاییان قادر به حمل سلاح را موظف می‌کرد که با شخص او سوگند بیعت یاد کنند؛ وی بدینگونه یقین داشت که گذشت زمان وی را سرور روم خواهد کرد.

www.IrPDF.com

در همان حال که دیکتاتوران بالقوه برای دست یافتن به این مقام مانور می‌دادند، بوی ناخوش دموکراسی رو به مرگ پایتخت را فرا گرفته بود. احکام دادگاهها، مناصب، ایالات، و سلطنت بر ممالک دست نشانده همچون متاعی به کسانی فروخته می‌شد که بهای بیشتر می‌پرداختند. در سال ۵۳ به نخستین بخش رأی دهنده در انجمن ده میلیون سسترس به خاطر رأیش پرداخته شد. آنگاه که زر مقصود را برنمی‌آورد، راه خونریزی باز بود؛ یا آنکه با کاوش در گذشتهٔ افراد، و با تهدید به افشای راز، ایشان را به تسلیم وا می‌داشتند. بزهکاری در شهر و راهزنی در روستا روایی داشت و هیچ شحنه و داروغه‌ای در کار نبود تا از آن جلوگیری کند. توانگران دسته‌های گلادیاتورها را اجیر می‌کردند تا از آنان حراست کنند یا در کمیتیا جانب ایشان را نگاهدارند. بوی زر یا پیشکش غله فرومایه‌ترین مردمان ایتالیا را به رم کشاند و حرمت جلسات انجمن را از میان برد. هر کس که در برابر زر، چنانکه می‌خواستند، رأی می‌داد، در زمرهٔ انتخاب کنندگان در می‌آمد، خواه شارمند باشد خواه نه؛ گاه فقط عدهٔ کمی از کسانی که رأی می‌دادند حق رأی دادن داشتند. چند بار لازم آمد که امتیاز ایراد نطق در انجمن را با هجوم بر صفهٔ سخنگویان و حفظ آن به قهر بدست آورند. امر قانونگذاری تابع برتری گذرای هر دسته بر دستهٔ رقیب خود بود؛ آنان که رأی خلاف می‌دادند گاه تا سر حد مرگ کتک می‌خوردند و سپس خانهٔ ایشان دستخوش حریق می‌شد. سیسرون به دنبال یکی از این گونه جلسات نوشت: »رود تیبر از اجساد شارمندان پر بود و گند آبروهای عمومی از آنها آکنده؛ و بندگان می‌بایست با اسفنج فوروم را از خون روان پاک کنند.« کلودیوس و میلو برجسته‌ترین و کاردانترین مردان رم در این قماش از پارلمان بودند. آنان دسته‌های اراذل را بر سر مسائل سیاسی به ضد یکدیگر بسیج می‌کردند و روزی نمی‌گذشت که میان ایشان یک نوع زورآزمایی صورت نگیرد. یک روز کلودیوس در خیابان به سیسرون حمله کرد، و روزی دیگر جنگاورانش خانهٔ میلو را به آتش کشیدند؛ سرانجام کلودیوس خود به دست گروه میلو گرفتار و کشته شد (۵۲). پرولتاریا، که از همهٔ دسیسه‌های او آگاهی نداشت، کلودیوس را همچون شهیدی گرامی داشت، با تشییعی باشکوه جنازه‌اش را به مقر سنا برد، و آنگاه ساختمان سنا را همچون هیمه‌ای که مرده را روی آن می‌سوزانند آتش زد. پومپیوس سربازان خویش را به معرکه آورد و تظاهرکنندگان را پراکنده کرد. وی به پاداش از سنا خواست که به مقام «کنسول بیهمکار» برگزیده شود، و این عبارتی بود که به دیدهٔ کاتو بهتر از لفظ «دیکتاتور» جلوه کرد. درخواست پومپیوس پذیرفته شد. پس وی به انجمن، که اکنون از سپاهیان او هراسیده بود، دو لایحه ارائه کرد، یکی در باب پیکار با فساد سیاسی، و دیگری در باب الغای حق نامزدی برای مقام کنسولی در حال غیبت از رم (که لایحهٔ سال ۵۵ این حق را به قیصر داده بود). پومپیوس به یاری نیروی نظامی با بیطرفی بر فعالیت دادگاهها نظارت کرد. میلو به جرم قتل کلودیوس محاکمه و به رغم دفاعیهٔ سیسرون محکوم شد، اما به مارسی گریخت. سیسرون به حکومت کیلیکیا رفت (سال ۵۱) و آنجا با اظهار شایستگی و تقوا چنان خویشتن را تبرئه کرد که دوستانش شگفت زده و آزرده شدند. همهٔ ارکان ثروت و نظم در پایتخت به دیکتاتوری پومپیوس رضا دادند، اما طبقات تهیدست امیدوارانه چشم به راه آمدن قیصر بودند.

VI – جنگ داخلی

یک قرن انقلاب، آریستوکراسی خودپرست و کوته نگر را خرد کرده بود، اما حکومتی دیگر به جای آن برپا نداشته بود. بیکاری، رشوه‌خواری، تقیسم نان، و سیرکبازی انجمن را به شکل جماعتی بیخبر و شوریده مسخ کرده بود، جماعتی که آشکارا از عهدهٔ ادارهٔ خود بر نمی‌آمد، تا چه رسد به ادارهٔ یک امپراطوری. دموکراسی به حکم قاعدهٔ افلاطون سقوط کرده بود: آزادی به افسار گسیختگی مبدل شده و آشوب موجبات محو آزادی را فراهم کرده بود.

قیصر با پومپیوس همداستان شد که جمهوری مرده است، و گفت که جمهوری اکنون «فقط نامی است بی سرو ته»؛ و از دیکتاتوری گریزی نیست. اما قیصر امیدوار بود که آنچنان شیوه‌ای در پیشوایی برقرار دارد که پیشرو باشد؛

www.IrPDF.com

«وضع موجود» را تثبیت نکند، بلکه از ناهنجاریها، بیدادها، و محرومیتهایی که دموکراسی را به انحطاط کشانده بود بکاهد. وی اینک پنجاه و چهار سال داشت، و بی‌گمان از نبردهای درازش در گل فرسوده شده بود؛ و ستیزه با همشهریان و دوستان دیرینش را خوش نمی‌داشت. اما دامهایی ار که بر سر راهش گسترده بودند دید، و دلتنگ شد از اینکه به نجات دهندهٔ ایتالیا چنین ناسزاوار پاداش می‌دهند. دورهٔ فرمانرواییش بر گل در روز اول مارس سال ۴۹ به پایان می‌رسید؛ تا پاییز آن سال نمی‌توانست نامزد مقام کنسولی شود؛ در این فاصله مصونیت صاحبان مناصب را از دست می‌داد و نمی‌توانست، بی‌آنکه خود را گرفتار احکام توقیف و مصادره کند ـ که در زمرهٔ سلاحهای رایج در جنگ احزاب بود ـ وارد رم شود. اندکی پیشتر مارکوس مارکلوس به سنا پیشنهاد کرده بود که قیصر پیش از سرآمدن مدت خدمتش از فرمانروایی برکنار شود و این به منزلهٔ تبعید به دست خویشتن یا کشیده شدن به محاکمه بود. تریبونهای خلق با وتوی خود او را نجات دادند، اما سنا آشکارا موافقت خود را با این پیشنهاد اعلام کرده بود. کاتو بصراحت گفته بود که امیدوار است قیصر تعقیب، محاکمه، و از ایتالیا تبعید شود.

قیصر به هر کوششی دست زد تا شاید راهی برای سازش بیابد. هنگامی که سنا، به پیشنهاد پومپیوس، از هر دو سردار خواست تا یک لژیون برای جنگ با پارتیها در اختیار آن بگذارند، قیصر، با آنکه سپاهش کوچک بود، بیدرنگ به این درخواست عمل کرد؛ و چون پومپیوس از او خواست که لژیونی را که سال پیش نزد او گسیل گشته بود بازگرداند، لژیون را باز فرستاد. دوستانش به او زنهار دادند که این لژیونها به جای آنکه به جنگ پارتیها فرستاده شوند، در کاپوا جای گرفته‌اند. قیصر از طریق پشتیبانان خود از سنا خواست تا حکمی را که انجمن در آغاز کار در تجویز نامزدی غیابی او برای مقام کنسولی صادر کرده بود تجدید کند. سنا از پذیرش این درخواست سرباز زد و از قیصر خواست تا سپاهیان خود را مرخص کند. قیصر دریافت که لژیونها تنها نگهبان اویند، و چه بسا بیعت آنها را با شخص خود برای رویارویی با چنین بحرانی به دست آورده بود. با این وصف به سنا پیشنهاد کرد که هم خود و هم پومپیوس از اختیارات فرماندهی خویش چشم پوشند، و این درخواست چنان به دیدهٔ مردم رم منطقی آمد که بر سر و روی پیک قیصر گل افشاندند. سنا با ۳۷۰ رأی در برابر ۲۲ رأی این طرح را پذیرفت، اما پومپیوس از پذیرش آن سر باز زد. در واپسین روزهای سال ۵۰، سنا اعلام کرد که قیصر اگر تا روز اول ژوئیه دست از فرماندهی نکشد، دشمن ملت است. در نخستین روز سال ۴۹ کوریو نامه‌ای را در سنا خواند که در آن قیصر موافقت کرده بود تا همهٔ ده لژیونش جز دو تا را رها کند، به شرط آنکه تا سال ۴۸ در مقام فرماندهی باقی باشد؛ اما افزوده بود که رد این پیشنهاد به منزلهٔ اعلام جنگ خواهد بود، و همین نکته از برد پیشنهادش کاست. سیسرون در دفاع از پیشنهاد سخن گفت و پومپیوس نیز به آن رضا داد؛ اما کنسول لنتولوس دخالت کرد و دستیاران قیصر، کوریو، و آنتونیوس را از عمارت سنا بیرون راند. پس از مباحثه‌ای دراز، سنا با دلایل لنتولوس، کاتو، و مارکلوس مجاب شد و به اکراه به پومپیوس فرمان و اختیار داد که «پاس آن دارد تا به کشور گزندی نرسد.» و این عبارت رومیانه برای اعلام دیکتاتوری و حکومت نظامی بود.

قیصر بیش از آنچه شیوهٔ او بود درنگ کرد. از نظر قانونی حق با سنا بود؛ وی هرگز اختیاری نداشت که شرایط استعفای خود را از مقام فرماندهی معین کند. می‌دانست که جنگ داخلی، گل را به انقلاب و ایتالیا را به تباهی خواهد کشاند. اما تن در دادن او به معنای تسلیم امپراطوری به بی‌کفایتی و ارتجاع بود. وی در این اندیشه‌ها بود که خبر یافت که یکی از نزدیکترین دوستان و کاردانترین افسرانش، تیتوس لابینوس جانبش را رها کرده و به پومپیوس پیوسته است. پس سربازان لژیون سیزدهم را، که محل علاقهٔ خاص او بود، احضار کرد و چگونگی اوضاع را برای ایشان باز گفت. نخستین کلمه‌اش سربازان را شیفته‌اش کرد: «همسنگران!» اینان که شاهد شرکت قیصر در سختیها و مهلکه‌ها همواره خود بودند و شکوه داشتند که وی بیش از آنچه باید جان خویش را به خطر می‌اندازد، به او حق

www.IrPDF.com

می‌دادند که این کلمه را به کار برد. وی همیشه به جای آنکه مانند فرماندهان بیمهر، واژهٔ کوتاه و خشن «سربازان!» را به کار برد، سربازان خود را این گونه خطاب می‌کرد. بیشتر سربازانش از گل سیزالپین می‌آمدند و از جانب او حق شارمندی رم را یافته بودند؛ اینان می‌دانستند که سنا از تنفیذ این حق خودداری کرده، و حتی سناتوری، برای آنکه ناخرسندی خود را از عمل قیصر در اعطای حق رأی نشان دهد، یکی از اهالی گل سیزالپین را تازیانه زده بود؛ و حال آنکه تازیانه زدن به شارمند رم ممنوع بود. اینان در طی نبردهای بیشمار خویش خو گرفته بودند که به قیصر احترام بگذارند و حتی او را به شیوهٔ خشن خاص خود و به زبان بیزبانی دوست بدارند قیصر جبن و بی‌نظمی را سخت مجازات می‌کرد، اما خطاهای سربازان خود را که از طبیعت انسانی ایشان برمی‌خاست می‌بخشید، از شهوترانیهاشان چشم می‌پوشید، جانشان را بیهوده به خطر نمی‌انداخت، بر مزدشان می‌افزود، و غنایم خود را جوانمردانه میانشان پخش می‌کرد. وی سربازان را از پیشنهادهای خود به سنا و واکنش سنا در برابر آنها باخبر ساخت؛ به آنها گوشزد کرد که چنین آریستوکراسی تناسا و تباهکار لیاقت آن را ندارد که به روم نظم، داد، و بهروزی ارزانی دارد. و چون از آنان پرسید که آیا از او پیروی خواهند کرد، حتی یک تن دریغ نکرد. هنگامی که به ایشان گفت که دیگر پولی ندارد تا دستمزد ایشان را بپردازد، همه اندوخته‌های خود را به خزانهٔ او ریختند.

در روز دهم ژانویه سال۴۹، قیصر یک لژیون از سپاه خود را از روبیکون گذراند، و آن رودی باریک بود نزدیک آریمینوم که مرز جنوبی گل سیزالپین بشمار می‌رفت. از او نقل کرده‌اند که در این هنگام گفت: »قرعهٔ فال را زدند« کار او بظاهر نابخردانه بود، زیرا نه لژیون از سپاهیانش هنوز دور از دسترس در گل بودند و رسیدنشان هفته‌ها وقت می‌گرفت، حال آنکه پومپیوس ده لژیون یا شصت هزار سپاهی داشت و مختار بود تا هر قدر بخواهد سپاه فراهم کند و با پولش همهٔ آنان را سلاح و روزی دهد. لژیون دوازدهم قیصر در پیکنوم و لژیون هشتم او در کورفینیوم به وی پیوستند؛ وی، سه لژیون دیگر از زندانیان و داوطلبان و سربازهای اجباری بسیج کرد. در گردآوری سپاه کارش چندان دشوار نبود؛ ایتالیا «جنگ اجتماعی» (سال ۸۸) را از یاد نبرده بود و اکنون قیصر را مدافع حقوق ایتالیاییان می‌دید؛ شهرها یکایک دروازه‌هاشان را بر وی گشودند و در برخی از آنها ساکنان همگی به پیشبازش آمدند. سیسرون نوشت: »شهرها با او همچون خدایی درود می‌فرستادند.« کورفینیوم اندکی مقاومت، و سپس تسلیم اختیار کرد؛ قیصر آن را از یغمای سربازان خود در امان داشت، همهٔ صاحبمنصبان اسیر را رها ساخت، و زر و بار و بنه‌ای که لابینوس پشت سر گذارده بود به اردوگاه پومپیوس فرستاد. با آنکه آه در بساط نداشت، از غضب املاک مخالفان که به دستش می‌افتاد پرهیز می‌کرد، و این شیوه‌ای بسیار خردمندانه بود که بخش اعظم افراد طبقات متوسط را به بیطرفی وا می‌داشت. وی اعلام کرد که همهٔ بیطرفان را دوست خود می‌شمرد. قیصر پس از هر پیروزی کوششی تازه در راه آشتی می‌کرد. به لنتولوس پیامی فرستاد و از او خواست تا از اعتبار مقام کنسولی خود برای برقراری صلح استفاده کند. در نامه‌ای به سیسرون نوشت که حاضر است گوشه‌نشینی بگزیند و میدان را به پومپیوس واگذارد، به شرط آنکه بتواند در امان زیست کند. سیسرون کوشید تا میان ایشان سازشی پدید آورد، اما منطق خود را در برابر خشک اندیشیهای رقیبان در انقلاب ناتوان یافت.

پومپیوس، با آنکه هنوز نیروهایش بر قیصر تفوق داشت، با آنها از پایتخت عقب نشست و صف پریشانی از آریستوکراتها به دنبالش روان شد که زنان و کودکان خویش را پشت سر به امید رحمت قیصر باز نهاده بودند. پومپیوس، پس از آنکه هر دعوتی را به صلح رد کرد، اعلام داشت که هر سناتوری را که رم را ترک نگوید و به اردوی او نپیوندد دشمن خود خواهد شمرد. بیشتر سناتوران در رم ماندند، و سیسرون مردد، که خود دو دلیهای پومپیوس را نکوهش می‌کرد، میان املاک روستایی خویش به گردش پرداخت. پومپیوس رهسپار بروندیسیوم شد و سپاهیان خود را از دریای آدریاتیک گذراند. وی می‌دانست که سپاهیان بی‌نظمش، برای آنکه از پس لژیونهای قیصر برآیند، به

www.IrPDF.com

مشق بیشتر نیاز دارند، و در عین حال امیدوار بود که ناوگان رومی به فرمان او ایتالیا را چندان گرسنه نگاه دارد تا آنکه رقیب نابود شود.

قیصر در روز شانزدهم مارس بی‌آنکه به مقاومتی برخورد، و در حالی که سپاهیانش را در شهرهای مجاور باز نهاده بود، با دستهای بی‌سلاح وارد رم شد. وی نخست عفو عمومی اعلام کرد و انتظام شهر و سامان اجتماع را بازگرداند. تریبونها سنا را به اجلاس فراخواندند، و قیصر از سنا خواست تا او را دیکتاتور بنامد، اما سنا نپذیرفت؛ آنگاه قیصر خواست که سنا سفیرانی نزد پومپیوس گسیل دارد تا دربارهٔ عقد صلح گفتگو کنند، باز سنا نپذیرفت. هنگامی که قیصر از خزانهٔ ملی وجوهی خواست، لوکیوس متلوس، دارندهٔ مقام تریبونی، مانع قبول درخواستش شد. اما چون قیصر خاطر نشان کرد که برای او تهدید کردن دشوارتر از اجرای تهدید است، دست از مخالفت برداشت. از آن پس قیصر آزادانه از خزانه خرج می‌کرد، اما با انصافی بی‌شائبه غنایمی را که در نبردهای اخیرش به دست آورده بود به خزانه سپرد. آنگاه نزد سربازانش بازگشت و خود را برای نبرد با سه سپاهی که یاران پومپیوس در یونان و افریقا و اسپانیا فراهم کرده بودند آماده ساخت.

قیصر برای آنکه ذخیرهٔ غله فراهم آورد (چه زندگی ایتالیا وابسته بدان بود)، کوریوی نستوه را همراه دو لژیون به سیسیل فرستاد تا آن را بگیرند. کاتو جزیره را تسلیم کرد و به افریقا گریخت؛ و کوریو با بی‌باکی رگولوس در پی او رفت، بیهنگام آهنگ نبرد کرد، اما شکست خورد و در کارزار کشته شد؛ در واپسین دم، نه بر مرگ خود، بلکه بر زیانی که به قیصر رسانده بود دریغ خورد. در این میانه قیصر سپاهی با خود به اسپانیا برده بود تا از یک سو صادرات غلهٔ آن کشور به ایتالیا ادامه یابد، و از دیگر سو هنگامی که رهسپار رویارویی با پومپیوس می‌شود، از پشت به او نتازند. وی در اسپانیا، مانند گل، از نظر استراتژی خطاهایی عمده مرتکب شد. یکچند سپاهیانش خطر گرسنگی و شکست را در برابر خویش دیدند، اما قیصر به شیوهٔ معمول، با کارایی درخشان و دلاوری شخصی، خویشتن را از خطر رهانید. وی با تغییر مسیر یک رود نه تنها خطر محاصره را در هم شکست، بلکه دشمن را به محاصره انداخت؛ آنگاه با شکیبایی چشم به راه نشست تا سپاه در دام افتاده ناگزیر به تسلیم شود، اگرچه سپاهیانش تشنهٔ حمله بودند؛ سرانجام یاران پومپیوس دست از مقاومت کشیدند و سراسر اسپانیا به دست قیصر افتاد (اوت سال ۴۹). قیصر از طریق خشکی رهسپار ایتالیا شد، اما در مارسی دید که سپاهی به فرماندهی لوکیوس دومیتیوس راه را بر او بسته است؛ این دومیتیوس کسی بود که در کورفینیوم به دست قیصر اسیر و سپس آزاد شده بود. قیصر پس از محاصره‌ای سخت شهر را گرفت، سازمان اداری گل را طرازی نو داد، و در ماه دسامبر در رم بود.

این نبرد، که دلهای هراسناک پایتخت را قراری بخشیده بود، وضع سیاسی قیصر را استوار کرد. سنا اکنون او را به مقام دیکتاتوری برگزید. اما قیصر، پس از آنکه در سال ۴۸ به عنوان یکی از دو کنسول برگزیده شد، از این عنوان چشم پوشید. چون احتکار پول نرخها را پایین آورده بود و وامداران حاضر نمی‌شدند که به جای پول کم‌بهایی که ستانده شده بودند پول گرانبها باز پس دهند، ایتالیا به بحران اعتبار دچار شده بود. قیصر حکم داد که افراد می‌توانند دیون خود را به صورت اجناسی ادا کنند که داوران دولتی قیمت آنها را براساس نرخهای پیش از جنگ معین کرده باشند. این کار به گمان او «شایسته‌ترین چارهٔ حفظ آبروی وامداران و در عین حال جلوگیری از فسخ کلبهٔ دیون بود که پس از هر جنگ بیم آن می‌رود.» اینکه قیصر مجبور شد تا بار دیگر بندگی در ازای بدهی را منع کند خود نشانهٔ آن است که اصلاحات در رم تا چه پایه کند پیش می‌رفته است. وی اجازه داد که وامداران سودهایی را که تا آن زمان پرداخته بودند از اصل سرمایه بکاهند، و میزان سود را نیز به یک درصد در ماه محدود کرد. این اقدامات بیشتر وامگزاران را، که بیم غصب اموال خود را داشتند، شادمان ساخت، اما به همان اندازه اصلاح‌طلبان را نیز که امیدوار بودند قیصر، با الغای کلیهٔ دیون و توزیع اراضی، کارهای کاتیلینا را دنبال کند نومید کرد. قیصر به نیازمندان غله

www.IrPDF.com

بخشید، همهٔ احکام تبعید را جز در مورد میلو لغو کرد. و آریستوکراتهایی را که به رم بازگشتند بخشید. هیچ کس به سبب این میانه‌رویها سپاسگزار او نشد. سنت‌پرستان بخشوده توطئه‌گری بر جان او را از سر گرفتند و، هنگامی که وی در تسالی با پومپیوس در جنگ بود، اصلاح طلبان نیز جانبش را رها کردند و به کایلیوس پیوستند که وعدهٔ الغای دیون و مصادرهٔ املاک بزرگ و توزیع دوبارهٔ زمین را می‌داد.

نزدیک به پایان سال ۴۹، قیصر به سپاهیان خود و ناوگانی که دستیارانش در بروندیسیوم گرد آمده بودند پیوست. در آن زمان سابقه نداشت که سپاهی در فصل زمستان از آدریاتیک گذشته باشد؛ دوازده کشتی قیصر هر بار تنها می‌توانست یک سوم از شصت هزار سپاهی او را حمل کند، و ناوگان برتر پومپیوس همهٔ جزیره‌ها و بندرها را در کرانهٔ رو به رو پاس می‌داشت. با این وصف قیصر با بیست هزار سپاهی بادبانها را برافراشت و عازم اپیروس شد. کشتیهای او هنگام بازگشت به ایتالیا غرق شدند. قیصر، برای آنکه از علت تأخیر باقی سپاهیانش آگاه شود، خواست با قایق کوچکی دریا را در نوردد. قایقبانان با پارو به مقابلهٔ امواج رفتند و چیزی نمانده بود که غرق شوند. قیصر که در میان جمع هراسان ایشان بی‌پروا ایستاده بود، با این کلام دلگرم کننده و شاید افسانه‌ای، ایشان را دل داد: «بیم مدارید، که قیصر و فر او را می‌برید.» اما باد و موج قایق را به کرانه پس راند و قیصر ناگزیر از کوشش باز ایستاد. در عین حال پومپیوس با چهل هزار تن سپاهی دورهاخیون و مخازن گرانبهای آن را متصرف شد؛ آنگاه، به سبب آن بی‌تصمیمی که مشخصهٔ سالهای چاقی بی‌اندازهٔ او بود، از حمله بر نیروی ناتوان و گرسنهٔ قیصر بازماند. مارکوس آنتونیوس در این درنگ ناوگانی دیگر فراهم کرد و ماندهٔ سپاه قیصر را از دریا گذراند.

قیصر اکنون آمادهٔ نبرد بود، اما هنوز خوش نداشت که رومی را به جان رومی اندازد. پس سفیری نزد پومپیوس فرستاد و پیشنهاد کرد که هر دو سردار از فرماندهی دست بکشند. پومپیوس پاسخی نداد. قیصر حمله‌ای کرد و پس رانده شد؛ ولی پومپیوس این پیروزی را با تعقیب قیصر پی نگرفت. صاحبمنصبان پومپیوس، به رغم اندرز او، همهٔ اسیران خود را کشتند، حال آنکه قیصر از جان اسیران خویش درگذشت، و این تضاد و رفتار روحیهٔ سپاهیان قیصر را نیرومند و از آن لشکریان پومپیوس را ناتوان گرداند. سپاهیان قیصر از او خواستند تا به سبب جبنی که در این نخستین پیکار خود با لژیونهای رومی نشان داده بودند، ایشان را گوشمال دهد. چون قیصر این درخواست را نپذیرفت، از او خواستند تا ایشان را به نبرد ببرد؛ اما قیصر خردمندانه‌تر از آن دید که به تسالی عقب بنشیند و سپاهیان خود را رخصت آسایش دهد.

حال پومپیوس تصمیمی گرفت که به بهای جانش تمام شد. آفریکانوس به او اندرز داد تا باز گردد و ایتالیای بیدفاع را متصرف شود. اما اکثر رایزنان پومپیوس از او خواستند تا در پی قیصر برود و کارش را یکسره کند. آریستوکراتهایی که در اردوی پومپیوس بودند در وصف پیروزی دورهاخیون گزافه‌گویی کردند و پنداشتند که آن نبرد سرنوشت همه چیز را معین کرده است. سیسرون، که سرانجام به ایشان پیوسته بود، از دیدن کشمکشهای آنان بر سر بهره‌های خویش از غنایم آینده و زندگی پرتجملشان در میانهٔ جنگ به شگفت آمد ـ زیرا خورشهاشان را در ظرفهای سیمین می‌کشیدند و چادرهاشان فرشهای راحت داشت و به آذین آراسته و از گل پوشیده بود. سیسرون می‌نویسد:

جز خود پومپیوس، اردوی وی چنان درنده‌خویانه می‌جنگیدند و در گفتگو چنان از سنگدلی دم می‌زدند که من حتی نمی‌توانستم امکان پیروزی ایشان را تصور کنم، بی‌آنکه از هراس بر خود بلرزم. ... جز آرمانشان هیچ چیز در میانشان نبود. ... حکم اعدام و مصادره را نه بر ضد یک تن، بلکه بر ضد جمعی صادر می‌کردند. ... لنتولوس خانهٔ هورتنسیوس، باغهای قیصر، و بایای را به خود وعده داده بود.

پومپیوس بیشتر دلش می‌خواست که از قواعد جنگ و گریز فابیوس پیروی کند، اما چون از هر سو به جبن منسوب شد، فرمان حمله داد.

www.IrPDF.com

روز نهم ماه اوت سال ۴۸ نبرد قطعی به شدت هر چه تمامتر در فارسالوس در گرفت. پومپیوس چهل و هشت هزار پیاده و هفت هزار سوار داشت، و قیصر بیست و دو هزار پیاده و هزار سوار. پلوتارک می‌نویسد: «تنی چند از والاتبارترین رومیان، که بیرون از کارزار به تماشا ایستاده بودند، اندیشه‌ای جز این در سر نداشتند که ببینند جاه‌طلبی شخصی کار امپراطوری را به کجا کشانده است. ... سراسر نشاط و نیروی همین شهری که در این کارزار تیغ به روی خویشتن کشیده بود برهانی آشکار بود بر اینکه آدمی با افتادن به دام شهوت چه کور و دیوانه می‌شود.» خویشاوندان نزدیک و حتی برادران در دو سپاه همستیز می‌جنگیدند. قیصر به سپاهیانش فرمان داد تا از جان رومیانی که تسلیم اختیار کنند در گذرند؛ اما دربارهٔ مارکوس بروتوس، آریستوکرات جوان، بفرمود که او را بی‌گزند به اسارت درآورند، و اگر این مسیر نشد، بگذارند تا بگریزد. رهبری، آزمودگی، و روحیهٔ برتر سپاهیان قیصر لشکریان پومپیوس را شکست داد؛ پانزده هزار تن از لشکریان وی کشته یا مجروح شدند، بیست هزار تن تسلیم اختیار کردند و باقی گریختند. پومپیوس نیز نشانهای فرماندهی را از تن برکند و چون دیگران گریخت. قیصر روایت می‌کند که وی فقط دویست تن کشته داد ـ و این دعوی بر همهٔ کتابهای او سایهٔ شک می‌افکند. سپاهیان او از دیدن اینکه خیمه‌های شکست خوردگان چنان مجلل آراسته و خوانهای ایشان برای بزم پیروزی چنان رنگین گسترده شده به خنده افتادند. قیصر شام پومپیوس را در خیمهٔ پومپیوس خورد.

پومپیوس همهٔ شب را تا لاریسا اسب راند، از آنجا رهسپار کرانهٔ دریا شد، و سپس با کشتی به اسکندریه رفت. در موتیلنه، آنجا که زنش به او پیوست، شارمندان از وی خواستند تا رحل اقامت بیفکند؛ پومپیوس مؤدبانه این خواهش را رد کرد و به ایشان اندرز داد که خویشتن را فارغ از بیم به قیصر تسلیم کنند، زیرا «قیصر مردی بی‌اندازه نیک سرشت و مهربان است.» بروتوس نیز به لاریسا گریخت، اما در آنجا وقت گذرانی کرد و نامه‌ای به قیصر نوشت. سردار فاتح از آگاهی بر سلامت وی سخت شاد شد، بی‌درنگ او را بخشید، و به خواهش او از گناه کاسیوس نیز در گذشت. وی با ملتهای مشرق زمین نیز، که زیر حکومت طبقات بالادست از پومپیوس جانبداری می‌کردند، خوشرفتاری کرد. انبارهای غلهٔ پومپیوس را میان جمعیت گرسنهٔ یونان پخش کرد و به آتنیان که از او پوزش می‌خواستند با لبخندی نکوهش آمیز گفت: »تا کی عظمت نیاکانتان شما را از نابودی به دست خویشتن خواهد رهاند؟» شاید به او خبر داده بودند که پومپیوس امیدوار است تا به یاری سپاه و خواستهٔ مصر و نیروهایی که کاتو، لابینوس، و متلوس سکیپیو در اوتیکا بسیج می‌کردند جنگ را از سر گیرد. اما هنگامی که پومپیوس به اسکندریه رسید، پوتینوس، وزیر مخنث فرمانروای جوان مصر ـ بطلمیوس دوازدهم ـ شاید به امید پاداش قیصر، به خادمان خود دستور داد تا پومپیوس را بکشند. سردار همینکه پا به کرانه نهاد، با دشنه کشته شد، در حالی که همسرش درمانده و وحشتزده بر عرشهٔ کشتیی که با آن آمده بودند به نظاره ایستاده بود. چون قیصر در رسید، خادمان پوتینوس سر بریدهٔ پومپیوس را به او تقدیم کردند. قیصر هراسان رو بگرداند و از این حجت تازه بر اینکه آدمیان از راههای گوناگون به هدف واحد می‌رسند بگریست. وی مقر فرماندهی خود را در کاخ شاهانهٔ بطالسه برپا کرد و بر آن شد تا کارهای آن مملکت باستانی را به سامان آورد.

VII – قیصر و کلئوپاترا

از زمان مرگ بطلمیوس ششم (۱۴۵ ق‌م) مصر به شتاب رو به تباهی گذارده بود. شاهانش دیگر از عهدهٔ حفظ نظام اجتماعی یا آزادی ملی برنمی‌آمدند. سنای روم سیاست خود را بیش از پیش بر آن کشور تحمیل می‌کرد و اسکندریه ساخلوی سپاهیان رومی شده بود. بطلمیوس یازدهم، که به دست پومپیوس و گابینیوس به سلطنت رسیده بود، وصیت کرد که حکومت به فرزندش بطلمیوس دوازدهم و دخترش کلئوپاترا برسد و این دو با یکدیگر زناشویی و بر کشور فرمانروایی کنند.

www.IrPDF.com

کلئوپاترا اصلا از مردم مقدونیهٔ یونان و به احتمال قوی زنی بیشتر بور بود تا سیه چشم. از زیبایی بهره‌ای چندان زیاد نداشت، اما طنازی، نشاط دم و اندام، هنرهای گوناگون، دلنشینی رفتار، و آن خوشاهنگی صدا چون با پایگاه شهریاریش درمی‌آمیخت، همچون شرابی مردافکن سرداری رومی را نیز آرام از پای می‌افکند. وی با تاریخ، ادب، و حکمت یونان آشنایی داشت؛ به یونانی و مصری و سوری و، بنا بر روایات، به زبانهای دیگر نیز سخن می‌گفت. جذبهٔ معنوی آسپاسیا را بر بی‌بندوباری دلفریب زنی یکسره بی‌پروا افزوده بود. آورده‌اند که دو رساله، یکی در پیرامون افزار آرایش و دیگری دربارهٔ موضوع جالب اوزان و سکه‌های مصری، نوشته است. فرمانروا و کشورداری توانا بود، بازرگانی و صناعت مصر را رونقی بسزا بخشید، و در شئون مالی کار آگاهی ورزیده به شمار می‌آمد، حتی به روزگار عشق بازی. با این خصال، شهوتپرستی شرقی، سنگدلی و بی‌پروایی که رنج و مرگ از آن برمی‌خاست، و جاه‌طلبی سیاسیی که سودای امپراطوری در سرش می‌پروراند و هیچ قانونی جز قانون کامیابی نمی‌شناخت، همراه بود. اگر مزاج تند و آتشین بطالسهٔ اخیر را به ارث نبرده بود، چه بسا به آرزوی خویش، که شهبانویی بر قلمرو مدیترانه‌ای یگانه بود، می‌رسید. وی دریافت که مصر دیگر نمی‌تواند مستقل از روم باشد، و دلیلی ندید که خود هر دو کشور را یکجا زیر فرمان نداشته باشد.

قیصر از دانستن اینکه پوتینوس کلئوپاترا را از کشور بیرون رانده و اکنون به نیابت بطلمیوس جوان حکم می‌راند ناخرسند شد. وی در نهان کس در پی کلئوپاترا فرستاد، و او نیز پنهان نزد قیصر آمد. کلئوپاترا برای آنکه به قیصر برسد خود را در ملافه‌ای نهان کرد و آن ملافه را خادم وی، آپولودوروس، به درون غرفهٔ قیصر برد. رومی شگفتزده، که هیچ گاه روا نمی‌داشت تا فتوحاتش در کارزار بر کامیابیهایش در عشق پیشی گیرد، دلباختهٔ دلاوری و زیرکی کلئوپاترا گشت. وی کلئوپاترا را با بطلمیوس آشتی داد و او را دوباره با برادرش بر تخت شهریاری مصر نشاند. چون از آرایشگران شنید که پوتینوس و آخیلاس سردار مصری دسیسه کرده‌اند تا او را بکشند و سپاه کوچکی را که با خود آورده بود قتل عام کنند، زیرکانه ترتیب قتل پوتینوس را داد. آخیلاس به قرارگاه سپاهیان مصری گریخت و آنان را به شورش برانگیخت، دیری بر نیامد که سپاهیان سراسر خطهٔ اسکندریه بر کشتن قیصر پیمان کردند. ساخلوی رومی، که از طرف سنا در شهر مستقر شده بود، به اشارهٔ مهترانش، بر ضد این مزاحم غدر پیشه، که می‌خواست سلسلهٔ شاهی را در خانوادهٔ بطالسه برقرار دارد و حتی از خود فرزندی بر مسند ولایت عهد بنشاند، به شورشیان پیوست.

در این وضع دشوار، قیصر با زیرکی و تدبیری که شیوهٔ او بود به کوشش برخاست. وی کاخ شاهی و تماشاخانهٔ مجاور آن را در خود و سربازانش ساخت و از آسیای صغیر، سوریه، و رودس نیروهای امدادی خواست. چون دید که ناوگان بیدفاعش بزودی به چنگ دشمنانش خواهد افتاد، فرمان داد تا آن را سراسر بسوزانند؛ بخشی از کتابخانهٔ اسکندریه نیز که اندازه‌اش دانسته نشده است در کام آن حریق نابود گشت. قیصر با چند حملهٔ نومیدانه جزیرهٔ فاروس را تصرف کرد، اما بعد از دست داد و سپس باز به چنگش آورد، زیرا فاروس کلید مدخل آن نیروهای امدادی بود که وی چشم به راهشان داشت. در یکی از این نبردها، هنگامی که مصریان قیصر و چهار صد تن از سربازانش را از روی آب بندی ساختگی به دریا انداختند، وی خود را با شنا، زیر باران نیزه، به ساحل نجات رساند. بطلمیوس دوازدهم که شورشیان را پیروز پنداشته بود، از کاخ خویش بیرون آمد و به شورشیان پیوست و از صفحهٔ تاریخ ناپدید شد. چون نیروهای امدادی از راه رسیدند، قیصر مصریان و ساخلوی سنا را در «نبرد نیل» تار و مار کرد. وی وفاداری کلئوپاترا را به خود چنین پاداش داد که برادر کهترش بطلمیوس سیزدهم را همراه او به شهریاری برگزید، و برادر نیز در عمل همهٔ اختیارات خود را به فرمانروایی مطلق کلئوپاترا واگذاشت.

www.IrPDF.com

معلوم نیست که چرا قیصر نه ماه را در اسکندریه گذراند، در حالی که سپاهیان مخالفش نزدیک اوتیکا بسیج می‌شدند و روم، که به تحریک کایلیوس و میلو به انقلاب اصلاح طلبانه برانگیخته شده بود، بیتابانه در انتظار او بود تا با مدیریتش امور را سر و سامان دهد. شاید می‌اندیشید که پس از ده سال جنگ سزاوار آسایش و آرامشی کوتاه هست. سوئتونیوس می‌گوید که وی «اغلب تا بامداد با کلئوپاترا مجلس بزم داشت و، اگر سربازانش او را به شورش بیم نمی‌دادند، با کلئوپاترا در سراسر مصر می‌گشت و چه بسا با زورق شاهانه به حبشه می‌رفت؛» آخر، دست همهٔ آن سربازان به لولیان شهر نمی‌رسید. شاید قیصر از روی زن‌نوازی نمی‌خواست که کلئوپاترا را در روزهای درد زایمانش تنها بگذارد. در سال ۴۷ ق‌م از کلئوپاترا پسری زاده شد که کایساریون نام گرفت؛ به روایت مارکوس آنتونیوس، قیصر خستوان شد که پسر از آن اوست. بعید نیست که کلئوپاترا این سودای شیرین را در گوش قیصر فرو خوانده باشد که قیصر خود به تخت شاهی بنشیند و او را به زنی گیرد و سراسر مدیترانه را در یک «بستر» متحد کند.

این البته حدس است، و حدسی است رسوایی آور و جز اماراتی برای تأیید آن چیزی در دست نیست. اما قطعی است که قیصر چون شنید که فارناکس، فرزند مهرداد ششم، پونتوس و ارمنستان صغیر و کاپادوکیا را دوباره به چنگ آورده و مشرق زمین را بار دیگر به شورش بر روم پراکنده فراخوانده است، به عمل برخاست. فرزانگی او در آرام کردن اسپانیا و گل پیش از مصاف با پومپیوس اکنون آشکار می‌شد؛ اگر غرب و شرق در یک زمان به سرکشی آغاز می‌کردند، شیرازهٔ امپراطوری روم از یکدیگر می‌گسست و «بربرها» به جنوب سرازیر می‌شدند و روم هرگز روزگار آوگوستوس را به خود نمی‌دید. قیصر، پس از تجدید سازمان سه لژیون خود، در ماه ژوئن سال ۴۷ به حرکت درآمد و با شتاب معمول خویش سراسر کرانهٔ مصر را در نوردید و از طریق سوریه و آسیای صغیر وارد پونتوس شد و فارناکس را در زلا شکست داد (دوم اوت همان سال) و این گزارش کوتاه را برای دوستی در رم فرستاد: «آمدم، دیدم، و پیروز شدم.» در تارنتوم به سیسرون برخورد (بیست و ششم سپتامبر)، و سیسرون از جانب خود و دیگر محافظه‌کاران از او پوزش خواست. قیصر با رویی خوش این پوزش را پذیرفت. وی از دانستن اینکه، در مدت بیست ماه دوریش از رم، جنگ داخلی به انقلابی اجتماعی مبدل شده؛ داماد سیسرون، دولابلا، به کایلیوس پیوسته و لایحه‌ای در الغای دیون به انجمن عرضه کرده؛ آنتونیوس سربازان خود را به جان تهیدستان مسلح پیرو دولابلا انداخته؛ و هشتصد رومی در فوروم کشته شده‌اند به شگفت درآمد. کایلیوس در مقام پرایتوری میلو را از تبعید فرا خواند و هر دو با هم سپاهی در جنوب ایتالیا فراهم کردند و بندگان را برانگیختند تا همراه آنان در انقلابی دامنه‌دار یگانه شوند. این دو در کار خود چندان کامیاب نشدند، اما دل قوی داشته بودند. در رم اصلاح‌طلبان به یادبود کاتیلینا جشنی برپا کردند و دوباره بر گور او گل افشاندند. در عین حال، سپاه پومپیوس در افریقا به اندازهٔ همان سپاهی رسید که در فارسالوس شکست خورده بود. سکستوس، فرزند پومپیوس، سپاهی نو در اسپانیا گرد آورد، و بدین ترتیب یک بار دیگر ایتالیا در معرض خطر قحطی غله افتاد. چنین بود اوضاع ایتالیا در اکتبر سال ۴۷، هنگامی که قیصر همراه کلئوپاترا، »برادر و شوهر» او، و کایساریون به رم و کالپورنیا رسیدند.

قیصر در ظرف چند ماهی که میان نبردهایش فرصت داشت نظم را به کشور بازگرداند. چون دوباره به مقام دیکتاتوری رسید، با لغو واپسین قانون سولا و فسخ همهٔ مال الاجاره‌های کمتر از دو هزار سسترس به مدت یک سال در رم، اصلاح طلبان را خشنود کرد و در عین حال مارکوس بروتوس را به فرمانروایی گل سیزالپین برگماست. به سیسرون و آتیکوس اطمینان داد که جنگ بر ضد مالکیت خصوصی را دامن نخواهد زد؛ و فرمان داد تا تندیسهای سولا را، که تودهٔ مردم تهیدست سرنگون کرده بودند، دوباره برپا کنند؛ و با این شیوه‌ها نیز کوشید که خاطر محافظه‌کاران را آسوده دارد. هنگامی که اندیشه‌هایش را بر سر کار هواداران پومپیوس باز آورد، از دانستن اینکه معتمدترین لژیونهایش، به سبب تأخیر در دریافت مقرری، سر به شورش برداشته‌اند و از رفتن به افریقا سر باز

www.IrPDF.com

می‌زنند، دل آزرده شد. چون خزانه تهی بود، با مصادرهٔ اموال اعیان سرکش وجوهی گرد آورد؛ می‌گفت که به عبرت آموخته است که سپاهی به مال فراز آید، مال به قدرت، و قدرت به سپاه. پس ناگهان میان لژیونهای عاصی خود پدیدار شد و آنان را گرد هم فراخواند و آرام به ایشان گفت که از خدمت مرخص شده‌اند و می‌توانند به خانه‌های خود بازگردند، و افزود که چون «با سپاهیان دیگر» در افریقا پیروز شود، همهٔ مقرری واپس ماندهٔ ایشان را باز خواهد داد. آپیانوس می‌گوید: «چون قیصر این سخن بگفت، همهٔ آنان از اینکه سپاهسالار خود را در این دم که دشمنان از هر سو او را فرا گرفته‌اند تنها باز می‌گذارند، شرمگین شدند. ... آنگا فریاد برآوردند که از عصیان خود تایبند و از او به التماس خواستند که ایشان را در خدمت خود نگاه دارد.» قیصر با اکراهی دلپذیر این خواهش را پذیرفت و همراه ایشان از راه دریا رهسپار افریقا شد.

روز ششم آوریل ۴۶ ق‌م، قیصر در تاپسوس با نیروهای متحد متلوس سکیپیو، کاتو، لابینوس، و یوبای اول شاه نومیدیا برخورد. وی دوباره در این نخستین مصاف شکست خورد، اما صفوف خود را از نو آراست و حمله آغاز کرد و بر دشمن چیره شد. سربازان به خون تشنهٔ قیصر، که گناه این نبرد دوم را به پای گذشت و بخشش او در فارسالوس می‌گذاشتند، از هشتاد هزار سپاهی هواخواه پومپیوس، ده هزار تن را بی‌امان کشتند، زیرا نمی‌خواستند که دوباره با این مردان رو به رو شوند. یوبا خود را کشت؛ سکیپیو گریخت و در یک پیکار دریایی کشته شد؛ کاتو با سپاهی کوچک به اوتیکا فرار کرد. وقتی مهتران سپاه خواستند که در برابر قیصر از شهر دفاع کنند، کاتو مجابشان کرد که این کار ممکن نیست. وی برای آنان که قصد گریز داشتند مال فراهم کرد، اما به فرزندش اندرز داد که خود را به قیصر تسلیم کند. اما خود از این هر دو چاره رو برتافت. شامگاهان را به مناظرهٔ فلسفی گذراند و آنگاه به غرفهٔ خویش رفت و به خواندن رسالهٔ فیدون افلاطون پرداخت. دوستانش که بر خودکشی او بیمناک بودند، شمشیرش را از کنار بسترش برداشتند. چون از پاسداری آسودند، کاتو خادم خویش را واداشت تا سلاح را باز آورد. یکچند چنین فرانمود که خفته است؛ آنگاه یکباره شمشیر را برگرفت و به شکم خود فرو برد. دوستانش به درون غرفه شتافتند و پزشکی روده‌های بیرون ریخته‌اش را به جای خود باز نهاد و زخم را بخیه زد و نواری به روی آن بست. همینکه اینان غرفه را ترک کردند، کاتو نوار را به کناری زد و زخم را درید و اندرونهٔ خویش را بیرون کشید و مرد.

قیصر چون فرا رسید، از اینکه فرصت بخشودن کاتو را نیافته اندوهگین شد. وی فقط توانست که از گناه پسر او درگذرد. اوتیکاییان مردهٔ آن رواقی را با شکوهی تمام تشییع کردند، تو گفتی می‌دانستند که اینک جمهوریی را که کم و بیش پنج قرن از عمر آن گذشته بود به خاک می‌سپرند.

VIII – دولتمرد

قیصر پس از آنکه سالوستیوس را به فرمانروایی نومیدیا منصوب کرد و ایالات افریقا را سر و سامانی تازه داد، در پاییز سال ۴۶ به رم بازگشت. سنای هراسان، که بر آمدن حکومت پادشاهی را نزدیک می‌دید، قیصر را برای مدت ده سال مقام دیکتاتور داد و چنان آیینی برای ورود پیروزمندانهٔ او به رم مقرر داشت که تا آن هنگام مانند نداشت. قیصر به هر یک از سربازانش پنج هزار درهم آتیکی (۳۰۰۰ دلار) پرداخت، یعنی بسیار بیش از آنچه به ایشان وعده داده بود. بیست و دو هزار خوان برای شارمندان گسترد و، از برای سرگرمی ایشان، یک نبرد دریایی نمایشی با شرکت ده هزار تن ترتیب داد. در آغاز سال ۴۵ رهسپار اسپانیا شد و در موندا واپسین سپاه هوادار پومپیوس را شکست داد. چون در اکتبر به رم رسید، سراسر ایتالیا را در آشوب یافت. سوء حکومت گروهی محدود از توانگران (اولیگارشی) و یک قرن انقلاب، کار کشاورزی، صناعت، مالیه، و بازرگانی را نابسامان کرده بود. فرسودگی ولایات، احتکار سرمایه، و پر خطر بودن سرمایه‌گذاری گردش پول را از نظم انداخته بود. هزاران آبادی رو به ویرانی گذارده؛ صد هزار مرد از کار تولیدی به جنگ باز خوانده شده؛ روستاییانی بیشمار به سبب رقابت غلهٔ بیگانهٔ یابندگان «نظام املاک وسیع» (لاتیفوندیا) به

www.IrPDF.com

تودهٔ تهیدست شهرها پیوسته بودند و با اشتیاق به وعده‌های مردمفریبان گوش می‌دادند. بازماندگان آریستوکراسی، که گذشت قیصر ایشان را بر سر مهر نیاورده بود، در محفلها و کاخهای خود به توطئه بر ضد او آغاز کردند. وی در سنا از آنان خواست، که به ضرورت دیکتاتوری گردن نهند و در کار بازسازی کشور به او یاری رسانند. اما آنان پیشتازیهای این غاصب را نکوهش و حضور کلئوپاترا را در رم به نام میهمان او سرزنش کردند، و این داستان را به نحوی پراکندند که قیصر سودای پادشاهی در سر دارد و می‌خواهد پایتخت امپراطوری را به اسکندریه یا ایلیوم منتقل کند.

قیصر، با آنکه در سن پنجاه و پنجسالگی بیش از آنچه باید پیر شده بود، یکتنه با همتی رومی بر اصلاح دولت روم کمر بست. وی می‌دانست که اگر به جای ویرانیهایی که سترده بود بنایی بهتر ننهد، پیروزیهایش به هدر خواهد رفت. چون در سال ۴۴ ق‌م دیکتاتوری ده ساله‌اش تا پایان زندگی تمدید شد، این تفاوت را چندان نیافت، اگرچه مشکل می‌توانست پیش‌بینی کند که پنج ماه بعد خواهد مرد. سنا، شاید به قصد آنکه او را نزد مردمی که حتی از نام شاه بیزار بودند منفور کند، در لقب بخشی به او و ثناگستریش گشاده دستی کرد. و نیز به او اجازه داد که اکلیل غار ـ که قیصر سرطاسش را با آن می‌پوشاند ـ بر سر بگذارد و حتی در زمان صلح نیز اختیارات «امپراطور» را اعمال کند. قیصر، با این اختیارات، خزانه‌داری و، با عنوان پونتیفکس ماکسیموس، کاهنان را به زیر نظارت خود درآورد؛ به نام کنسول می‌توانست قانون پیشنهاد و اجرا کند؛ به نام تریبون خود از هر گونه مجازاتی ایمن بود؛ و به نام سنسور می‌توانست سناتوران را به این مقام بگمارد یا بردارد. انجمنها حق تصویب لوایح را همچنان برای خود نگاه داشتند، اما نایبان قیصر ـ دولابلا و آنتونیوس ـ انجمنها را به میل خود می‌گرداندند، و انجمنها نیز به طور کلی از سیاست قیصر پشتیبانی می‌کردند. قیصر مانند همهٔ دیکتاتوران کوشید تا قدرت خویش را بر پایهٔ محبوبیت نزد خلق استوار دارد.

وی سنا را کمابیش به صورت یک مجمع مشورتی درآورد. اعضای آن را از ۶۰۰ به ۹۰۰ افزایش داد و با نصب ۴۰۰ عضو تازه ماهیت آن را برای همیشه دگرگون کرد. بسیاری از این نوآمدگان، بازرگانان رومی و شارمندان برگزیدهٔ شهرهای ایتالیا یا ایالات، و برخی نیز از کنتوریون (فرماندهان دسته‌های سد تنی) و سربازان یا غلامزادگان بودند. پاتریسینها، از دیدن اینکه سران قبایل شکست خوردهٔ گل به سنا راه یافته و در زمرهٔ فرمانروایان امپراطوری درآمده‌اند، به هراس افتادند؛ حتی بذله‌گویان پایتخت نیز از این وضع بر آشفتند و دو بیتی هزل آمیزی را میان خلق شایع کردند:

قیصر گلیان را پیروزمندانه رهبری می‌کند، سپس به سنا می‌رساند؛ و گلها شلوارکها را از پا به درآورده و توگای تریج پهن سناتوران را به تن کرده‌اند.شاید قیصر بعمد سنای تازه را چنان گنده کرده بود که نه به کار مشورت سودمندانه بیاید نه توانایی مخالفت یکپارچه داشته باشد. وی گروهی از دوستان خود ـ بالبوس، اوپیوس، ماتیوس، و دیگران ـ را به عنوان اعضای یک هیئت اجرایی غیر رسمی برگزید و، با واگذاری جزئیات کارهای منشیگری حکومت و دقایق کشورداری به بندگان آزاد شده و بردگان سرای خود، پایهٔ بوروکراسی امپراطوری را نهاد. به انجمن اجازه داد تا نیمی از متصدیان امور شهر را انتخاب کند، و نیمی دیگر را نیز خود با «توصیه‌هایی» برمی‌گزید که انجمن همیشه می‌پذیرفت. به عنوان تریبون می‌توانست تصمیمات تریبونها یا کنسولان دیگر را «وتو» کند. عدهٔ پرایتورها را به شانزده و کوایستورها (خزانه‌داران) را به چهل افزایش داد تا کار شهرداری و دادگستری زودتر سامان یابد. امور شهر را خود در همهٔ وجوه زیر نظر گرفت، و هیچ گونه ناشایستگی یا گشادبازی را نبخشید. در منشورهایی که برای حکومت شهرها به افراد می‌بخشید فساد در انتخابات و نادرستی مأموران حکومت را سخت نهی کرد و کیفرهای سنگین برای آنها نهاد. برای آنکه به تسلط رسم خرید منظم آرا بر زندگی سیاسی پایان دهد، یا شاید نیروی خویش

www.IrPDF.com

را در برابر شورش تهیدستان حفظ کند، کولگیاها را از میان برداشت، جز برخی انجمنهای دیرینهٔ یهودیان را که بیشتر جنبهٔ مذهبی داشتند. خدمت در هیئتهای منصفه را منحصر به دو طبقهٔ بالادست کرد و حق دادرسی در دعاوی بسیار خطیر را برای خود نگاه داشت؛ وی غالباً بر مسند قضا می‌نشست و هیچ کس در خردمندانگی و انصاف احکامش انکار روا نمی‌داشت. به حقوقدانان زمان خود پیشنهاد کرد که حقوق موجود رم را به نظم آورند و مدون کنند، اما مرگ زودرسش این طرح را عقیم گذاشت.

قیصر کار برادران گراکوس را از سر گرفت و میان سربازان دیرین خود و مردم تهیدست زمین بخش کرد. این سیاست، که بعد از جانب آوگوستوس دنبال شد، آشوب کشاورزان را چندین سال فرو خواباند. برای آنکه از تمرکز دوباره و سریع زمینداری جلوگیری کند، حکم کرد که زمینهای تازه را نمی‌توان تا بیست سال فروخت؛ و برای آنکه توسعهٔ بردگی را در روستاها متوقف سازد، قانونی گذراند که به موجب آن یک سوم کارگران کشتزارها باید از آزادمردان فراهم آیند. پس از آنکه بسیاری از تهیدستان بیکاره را نخست به سپاهیگری گماشت و سپس به روستاییان زمیندار مبدل کرد، با گسیل هشتاد هزار تن از شارمندان در پی بنیانگذاری کولونی در کارتاژ، کورنت، سویل، آرل، و مراکز دیگر، باز از شمار ایشان کاست. برای فراهم کردن کار برای بیکاران دیگر در رم، صد و شصت میلیون سسترس بر سر یک برنامهٔ دامنه‌دار ساختمانی صرف کرد، در «میدان مارس» بنای تازه و جاداری برای برگزاری انجمنها ساخت، و با بنا کردن «فوروم یولیوس» بر فوروم اصلی شهر، از تراکم کسب و کار در آن کاست. وی به همین شیوه بسیاری شهرها را در ایتالیا و اسپانیا و گل و یونان آراست. چون بدین گونه از فشار فقر کاست، تهیدستی را شرط دریافت غلهٔ دولتی قرار داد. یکباره شمارهٔ درخواست کنندگان از سیصد و بیست هزار به صدو پنجاه هزار کاهش یافت.

قیصر تاکنون به نقش خود، یعنی قهرمان «خلقیان»، وفادار مانده بود، اما چون انقلاب روم بیشتر کشاورزی بود تا صنعتی، و هدف آن نخست آریستوکراسی زمیندار و برده پرور و سپس رباخواران و کمی هم طبقات بازرگان بود، در پیروی از سیاست برادران گراکوس، از بازرگانان خواست تا پشتیبان انقلاب ارضی و مالی باشند. سیسرون کوشید تا طبقات متوسط را با آریستوکراسی متحد کند. بسیاری از سرمایه‌داران بزرگ، از کراسوس گرفته تا بالبوس، در برآورد نیازهای مالی قیصر شرکت کردند، همچنانکه این گونه مردان به انقلابات امریکا و فرانسه نیز یاری رساندند. با این وصف، قیصر یکی از بزرگترین منابع بهره‌برداری مالی خویش را از میان برد، و آن گردآوری مالیات در ایالات به دست گروههای عامل بود. وی میزان وامها را پایین آورد؛ قوانین شدید در منع بهره‌های سنگین مقرر داشت؛ و با وضع قانون ورشکستگی، که بخش عمدهٔ آن امروزه نیز نافذ است، موارد سخت اعسار را فیصله داد. با اختیار طلا به عنوان پشتوانهٔ پول و ضرب سکهٔ زرین تازه‌ای به نام اورئوس، که قدرت خرید آن با لیرهٔ سترلینگ انگلیسی در قرن نوزدهم برابر بود، ثبات پولی کشور را بازگرداند. سکه‌های حکومت به تصویر او منقوش بود و به شیوهٔ هنرمندانه‌ای ضرب می‌شد که در رم تازگی داشت. در ادارهٔ مالیهٔ امپراطوری نظم و کفایتی نو راه یافت، و نتیجه‌اش آن شد که هنگام مرگ قیصر خزانهٔ دولت هفتصد میلیون سسترس و خزانهٔ خصوصی او صد میلیون سسترس دارایی داشت.

برای آنکه گردآوری مالیات و سازمان حکومت بر پایه‌ای علمی استوار باشد، آماری از جمعیت ایتالیا گرفت و در نظر داشت که دربارهٔ سراسر امپراطوری چنین کند. برای آنکه شمارهٔ شارمندان را، که بر اثر جنگ کاهش یافته بودند، افزایش دهد، عدهٔ بیشتری از رومیان را از حق انتخاب بهره‌مند کرد و از جمله به پزشکان و آموزگاران رم این حق را بخشید. چون از دیرباز کاهش شمارهٔ نوزادان بیمناکش کرده بود، در سال ۵۹ حق تقدم در گرفتن زمین را به پدرانی داد که سه فرزند داشته باشند؛ آنگاه حکم کرد که به خانواده‌های بزرگ پاداش دهند، و زنان بیفرزند کمتر از چهل و

www.IrPDF.com

پنج سال را از سوار شدن در تخت روان با جواهر بستن به خود ممنوع داشت ـ و این ضعیف‌ترین و بیهوده‌ترین قوانین گوناگون او بود.

قیصر، به رغم پایبندی به برخی خرافات، لاادری (آگنوستیک) بود، اما همچنان مقام کاهن اعظم دین رسمی را بر عهده داشت و برای آن وجوه مرسوم را فراهم می‌کرد. وی معابد کهن را مرمت کرد و معابدی نو ساخت و بیش از همه «مادر مهربان» خویش یعنی ونوس را حرمت گذاشت. اما آزادی کامل عقاید دینی و نیایش را جایز شمرد و احکام دیرین در باب منع پرستش ایسیس را ملغا کرد و یهودیان را در ادای فرایض دینی خویش آزاد گذاشت. چون دید که تقویم کاهنان دیگر با فصول مطابق نیست، سوسیگنس، از یونانیان اسکندریه، را مأمور کرد تا، از روی نمونه‌های مصری «تقویم یولیانوسی» را فراهم کند. که از آن پس هر سال مرکب از ۳۶۵ روز بود و هر چهار سال یک بار در ماه فوریه روزی دیگر نیز بر آن افزوده می‌شد. سیسرون به شکوه گفت که قیصر چون به فرمانروایی به روی زمین خرسند نیست، حال به تنظیم گردش ستارگان پرداخته است. اما سنا این اصلاح را با رویی گشاده پذیرفت و نام خانوادگی دیکتاتور، یعنی یولیوس را بر ماه کوینتیلیس نهاد، و آن ماه پنجم در سالی بود که با ماه مارس آغاز می‌شد.

کارهایی که قیصر در اندیشه داشت یا اجرای آنها را آغاز کرد، اما بر اثر قتلش به فرجام نرسید، به اندازهٔ همین اقدامات ستایش انگیز بود. وی تماشاخانه‌ای بزرگ و معبدی به نام مارس، در خور گرسنه چشمی آن خدا، بیناد کرد. وارو را به ریاست سازمانی برای تأسیس کتابخانه‌های عمومی گماشت. قصد داشت که با خشکاندن دریاچهٔ فوکینوس و باتلاقهای پوتین، و آبادانی زمینهای آنها برای کشاورزی، رم را از بیماری مالاریا برهاند. با ساختن سد می‌خواست از طغیانهای تیبر جلوگیری کند؛ و، با منحرف کردن مسیر آن رودخانه، امید داشت که وضع بندر اوستیا را، که هر چند یک بار بر اثر انباشگتی لایه‌های رودخانه رو به ویرانی می‌گذاشت، اصلاح کند. به مهندسان خود دستور داد تا برای ساختن راهی در سراسر ایتالیای مرکزی و کندن کانالی در کورنت طرح بریزند.

قیصر تصمیم گرفت تا آزادمردان ایتالیا را با آزادمردان رم به یک پایه از شارمندی برساند و سرانجام ایالات را با ایتالیا برابر کند؛ و این کاری بود که موجب عدم رضایت بسیاری می‌شد. در سال ۴۹ ق‌م به ساکنان گل سیزالپین مقیم دامنهٔ آلپ حق رأی داد، و اینک (سال ۴۴ ق‌م)، با صدور یک منشور شهری، ظاهراً برای همهٔ شهرهای ایتالیا، حقوق آنها را با حقوق رم برابر کرد. شاید در اندیشهٔ آن بود که حکومتی نمایندهٔ مردم برپا دارد که از آن راه این شهرها، به حکم مبانی دموکراسی، سهمی در سلطنت مشروطهٔ او داشته باشند. اختیار نصب فرماندهان ایالات را از دست سنای فاسد بیرون آورد و خود مردانی را که لیاقتشان مسلم شده بود به آن مقامات گماشت. مالیات ایالات را یک سوم کاهش داد و گردآوری آنها را بر عهدهٔ کسانی گذاشت که در برابر خود او مسئول بودند. نفرین پیشینیان را نادیده انگاشت و کاپوا، کارتاژ، و کورنت را دوباره آباد کرد و در این زمینه نیز باز کار برادران گراکوس را به پایان رساند. به کوچنشینانی که در پی بنیانگذاری یا ساکن شدن در بیست شهری که از جبل طارق تا دریای سیاه دامنه داشت فرستاده بود، حقوق رومی یا لاتینی داد و آشکارا امیدوار بود که همهٔ افراد بالغ و ذکور را در امپراطوری از حق شارمندی رومی برخوردار کند. در آن حال، سنا دیگر نه نمایندهٔ یک طبقه در رم، بلکه مظهر اندیشه‌ها و خواست همهٔ ایالات می‌شد. این برداشت از حکومت و تجدید سازمان ایتالیا و رم به دست قیصر، کمالبخش آن معجزه‌ای شد که جوانی گشادباز و گزافه‌کار را در زمرهٔ شایسته‌ترین، دلیرترین، منصفترین، و روشن اندیشترین مردان در سراسر تاریخ اندوهبار سیاست درآورد.

قیصر مانند اسکندر نمی‌دانست کجا از حرکت بازایستد. چون اندیشهٔ تجدید نظام قلمرو خویش را در سر داشت، نمی‌خواست آن را از جانب فرات و دانوب و راین در معرض خطر حمله بیندازد. در نظر داشت که نیرویی عظیم در

www.IrPDF.com

پی تصرف سرزمین پارت گسیل دارد و کین کراسوس را، دیری دربارهٔ آن اندیشه می‌کرد، برآورد؛ پیرامون دریای سیاه را در نوردد؛ و سکوتیا را آرام کند. همچنین بر سر آن بود که دانوب را بکاود و گرمانیا را به تصرف درآورد. و آنگاه چون امپراطوری را ایمن گرداند، پربار از افتخار و غنیمت به رم باز گردد، بدان پایه توانگر باشد که کساد اقتصادی را پایان دهد، بدان مایه نیرومند که مخالفتها را نادیده انگارد، و سرانجام به فراغت جانشین خویش را معین کند و، در حالی که «صلح رومی» را همچون میراث عالی خود بر جهان ارزانی می‌دارد، روی در نقاب خاک کشد.

IX – بروتوس

چون خبر این نقشه اندک اندک در روم پخش شد، مردم عادی که عاشق عظمتند به آن آفرین گفتند؛ طبقات سوداگر، که بوی سفارشهای جنگی و چپاول ایالات به مشامشان رسیده بود، دندانهای خود را تیز کردند؛ و آریستوکراسی، که با بازگشت قیصر نابودی خویش را از پیش آشکار می‌دید، بر آن شد که او را پیش از عزیمت بکشد.

قیصر با آن بزرگزادگان با چنان بزرگواری رفتار کرده بود که گشاده‌زبانی سیسرون را در ستایش خویش برانگیخت. همهٔ دشمنانی که تسلیم اختیار کرده بودند بخشید و فقط چند تنی را که پس از شکست و بخشودگی باز با او به جنگ برخاسته بودند محکوم به مرگ کرد. نامه‌هایی را که در چادرهای پومپیوس و سکیپیو یافت نخوانده سوزاند. دختر و نوادگان اسیر پومپیوس را نزد سکستوس، فرزند وی، که هنوز بر او یاغی بود، باز فرستاد و تندیسهای پومپیوس را، که هواخواهان قیصر واژگون کرده بودند، دوباره برپا داشت. فرماندهی ایالات را به بروتوس و کاسیوس و مقامات عالی دیگری را به بسیار کسان دیگر از زمرهٔ ایشان واگذاشت. هزاران دشنام شنید و دم بر نیاورد و کسانی را که گمان می‌برد در کار توطئه بر ضد جانش هستند به محاکمه فرانخواند. سیسرون را، که حربا صفت هر دم به رنگی درمی‌آمد، نه همانا بخشود، بلکه بزرگ داشت و از پذیرش هیچ یک از خواهشهای آن خطیب، خواه برای خود خواه برای یارانش که هواخواه پومپیوس بودند، دریغ نکرد. وی، به اصرار سیسرون، از گناه مارکوس مارکلوس نا توبه‌کار نیز درگذشت. سیسرون در خطابه‌ای شیوا به عنوان در دفاع از مارکلوس (سال ۴۶) «جوانمردی باور نکردنی» قیصر را ستود و اعتراف کرد که اگر پومپیوس پیروز می‌شد، کینه خواهتر از قیصر می‌گشت. وی گفت: »من این سخن نامدار و بس فرزانه وارت را با اندوه شنیده‌ام که گفته‌ای: من چندانکه باید زیسته‌ام، خواه برای طبیعت باشد خواه برای ناموری. ... از تو می‌خواهم که این حکمت فرزانگان را یک سو بنهی؛ به بهای به خطر افکندن ما فرزانه مباش. ... تو هنوز راهی دراز به فرجام کارهای خویش داری و هنوز (حتی) بنیاد آنها را ننهاده‌ای.» سیسرون به نام همهٔ سناتوران با قیصر پیمان استوار بست که همه سر به سر سلامت او را پاس دارند و تن خویش را در برابر هر گزندی که به او روی آورد سپر کنند. سیسرون اکنون بدان پایه توانگر شده بود که در اندیشه افتاده بود تا کاخی دیگر، نه کوچکتر از کاخ سولا، برای خود بخرد، و لذت می‌برد از بزمهایی که آنتونیوس و بالبوس و دیگر یاوران قیصر او را به آنها دعوت می‌کردند. نامه‌های او هیچ گاه به اندازهٔ آن زمان از شادمانی حکایت ندارد. اما قیصر فریفته نشد و به ماتیوس نوشت: »هیچ کس به بزرگواری سیسرون نیست، اما یقین دارم که سخت از من بیزار است.» چون هواداران پومپیوس دوباره جان گرفته و با قیصر ستیزه آغاز کردند، این تالران چربزبان عالم قلم با امیدهای ایشان موافق شد و مرثیه‌ای در وصف کاتوی کهین نوشت که قیصر را به مقابله با او برانگیخت. قیصر فقط پاسخی به عنوان بر ضد کاتو نوشت که نمودار دیکتاتور در بهترین حالت خویش نیست؛ وی به سیسرون اختیار داد که تا در این معارضه سلاح خویش را برگزینند، و پیروزی به چنگ خطیب افتاد. عامهٔ مردم شیوهٔ سیسرون و اعتدال فرمانروا را پسندیدند که در جایی که می‌توانست حکم مرگ امضا کند، رساله پرداخت.

www.IrPDF.com

کسانی را که به قدرت خو گرفته‌اند و سپس از آن محروم شده‌اند نمی‌توان با بخشودن عنادشان رام کرد. از یاد بردن بزرگواری دیگران در حق ما به همان دشواری از یاد بردن گزندی است که خود به دیگری رسانده‌ایم. آریستوکراتها در سنایی که جرئت رد پیشنهادهای قانونی قیصر را نداشت از خشم بر خود می‌پیچیدند. نابودی آزادی را نکوهش می‌کردند ـ همان آزادیی که کیسه‌های ایشان را سنگینتر کرده بود ـ و حاضر به پذیرش این نکته بودند که شرط بازگرداندن نظم، محدود کردن آزادی ایشان است. از حضور کلئوپاترا و کایساریون در روم بیمناک بودند؛ درست است که قیصر با زنش کالپورنیا می‌زیست و هر دو بظاهر به یکدیگر مهر می‌ورزیدند، اما که می‌دانست ـ و که نمی‌دانست ـ که به هنگام دیدارهای پیاپی او با آن شهبانوی خوبرو چه می‌گذشت؟ شایعات پیوسته حمایت از آن داشتند که قیصر کلئوپاترا را به زنی خواهد گرفت و پایتخت امپراطوریهای متحد خود و او را در مشرق زمین برخواهد گزید. مگر او فرمان نداده بود که تندیسش بر فراز کاپیتول در کنار تندیسهای شاهان کهن رومی برپا شود؟ مگر با حک پیکرهٔ خود بر سکه‌های رومی به گستاخی بیسابقه‌ای برنخاسته بود؟ مگر جبه‌های ارغوانی، که معمولا ویژهٔ شاهان بود، بر تن نمی‌کرد؟ در جشن لوپرکالیا، در روز ۱۵ فوریهٔ سال ۴۴، کنسول آنتونیوس، عریان به شیوهٔ کاهنان، مست لایعقل، سه بار کوشید تا دیهیم شاهانه‌ای را بر سر قیصر نهد، و قیصر سه بار رو برتافت؛ اما مگر نه از آن رو که جماعت غرولند کردند؟ مگر نه آنکه وی سه تریبونی را از کار بر کنار کرده بود به جرم آنکه دیهیم شاهی را که دوستانش بر سر تندیس او گذاشته بودند آنها برداشته بودند؟ یک بار در معبد ونوس نشسته بود و چون سناتوران به دیدار او آمدند، برای پیشباز از ایشان از جای برنخاست. برخی عذر آوردند که گرفتار حملهٔ صرع شده است و دیگران بهانه کردند که به بیماری اسهال مبتلاست و برای آنکه در چنین لحظهٔ نابهنگامی روده‌هایش نجنبد، بر جای نشسته مانده است. اما بسیاری از پاتریسینها بیمناک شدند که مبادا در یکی از همان روزها قیصر را بر تخت شاهی ببینند.

چند روزی پس از جشن لوپرکالیا، گایوس کاسیوس، مردی بیمارگون ـ و به وصف پلوتارک «رنگ پریده و لندوک» ـ نزد مارکوس بروتوس رفت و اندیشهٔ کشتن قیصر را در دلش انداخت. وی پیشتر چند تن از سناتوران را با خود همداستان کرده بود، و نیز برخی از سرمایه‌دارانی را که قیصر، با محدود کردن اختیارات عاملان مالیات، جلوی یغماشان را در ایالات گرفته بود، و حتی گروهی از سرداران قیصر را که غنایم و مناصبی را که او بخشیده بود در شأن خود نمی‌دیدند. وجود بروتوس برای پیشاهنگی در توطئه لازم بود، زیرا همگان او را در فضیلت سرآمد مردان می‌شمردند. چنین گمان می‌رفت که وی از زادگان همان بروتوسهایی است که ۴۶۴ سال پیش شاهان را [از رم] بیرون راندند. مادرش سرویلیا خواهر ناتنی کاتو و زنش پورتیا دختر کاتو و بیوهٔ بیبولوس، دشمن قیصر، بود. آپیانوس می‌گوید: »می‌پنداشتند که بروتوس پسر قیصر است، زیرا قیصر در ماههای پیش از تولد بروتوس دلباختهٔ سرویلیا بود.« پلوتارک می‌افزاید که قیصر بروتوس را فرزند خود انگاشت. شاید بروتوس خود نیز بر همین عقیده بود و از قیصر بیزار بود، چرا که وی مادرش را از راه به در برده و از او نیز، به گفتهٔ شایعه‌سازان رم، به جای مردی از خاندان بروتوس، یک حرامزاده ساخته بود. وی همیشه اندوهگین و کم سخن بود، گویی که بر خطایی پنهانی می‌اندیشید؛ در عین حال رفتاری غرورآمیز داشت. همچون کسی که به هر تقدیر خون والاتباری در رگانش باشد. استاد یونانی و دلبستهٔ فلسفه بود؛ در مابعدالطبیعه پیرو افلاطون بود و در اخلاقیات شاگرد زنون. بر او پوشیده نبود که مکتب رواقی، مانند عقاید یونانی و رومی، کشتن جباران را روا می‌شمرد. به دوستی نوشت: «نیاکان ما بر آن بودند که ما نباید به هیچ جباری گردن نهیم، اگر چه پدر ما باشد.» وی رساله‌ای دربارهٔ »فضیلت« پرداخت و بعدها نامش با این مفهوم مجرد در هم آمیخت. به شارمندان سالامیس قبرسی، با وساطت دلالان، با سودی به نرخ چهل و هشت درصد وام می‌داد؛ چون وامداران از پرداخت بهرهٔ جمع شده سرباز زدند، وی از سیسرون، که در آن هنگام در کیلیکیا معاون

www.IrPDF.com

کنسول بود، خواست تا بهره‌ها را به ضرب شمشیر رومی بازستاند. بر سیزالپین گل با پاکدامنی، و شایستگی فرمان راند و چون به رم بازگشت، از جانب قیصر به مقام پرایتوری شهری برگزیده شد (سال ۴۵).

منش جوانمردانه‌اش با پیشنهاد کاسیوس یکسره ناساز افتاد. کاسیوس منش سرکش نیاکان بروتوس را به یاد او آورد، و شاید بروتوس نیز بر سر غیرت آمد تا این معنی را با تقلید از نیاکانش ثابت کند. وی، که جوانی حساس بود، چون دید که بر تندیس بروتوس مهین نوشته‌هایی از این گونه حک کرده‌اند که «بروتوس مگر مرده‌ای؟» یا «نوادگانت ناخلفند»، از شرم سرخ شد. سیسرون چند رساله را که در این سالها نوشته بود به او پیشکش کرد. همانگاه میان پاتریسینها این نجوا درگرفت که روز پانزدهم ماه مارس لوکیوس کوتا در سنا پیشنهاد خواهد کرد که قیصر به مقام سلطنت برسد، زیرا، به حکم پیشگویی و خش سیبولایی، پارتیان فقط از یک شاه شکست خواهند خورد. کاسیوس می‌گفت که سنایی که نیمی از اعضایش از گماشتگان قیصر فراهم آمده این پیشنهاد را تصویب خواهد کرد و هر گونه امیدی به بازگرداندن جمهوری بر باد خواهد شد. بروتوس تسلیم شد و آنگاه توطئه‌گران طرحهای قطعی خود را ریختند. پورتیا راز توطئه را از زبان شوی خویش از این راه به در آورد که دشنه‌ای بر ران خود فرو برد تا نشان دهد که اگر خود نخواهد، هیچ گزند بدنی نخواهد توانست او را به زبان آورد. بروتوس یک دم اسیر احساسات کور شد و اصرار کرد که به جان آنتونیوس نباید آسیبی برسد.

شامگاهان چهاردهم مارس، قیصر، در انجمنی از دوستان که در خانه‌اش برپا شده بود، پیشنهاد کرد تا به عنوان موضوع مباحثه در این باره گفتگو کنند که «بهترین مرگ کدام است»؟ و خود پاسخ داد: »مرگ ناگهانی.» بامداد روز بعد، زن قیصر از او خواست تا به سنا نرود و گفت که او را در خواب آغشته به خون دیده است. خادمی نیز که مانند زن قیصر بیمناک بود تصویر نیای قیصر را از دیوار فرو افکند تا دل قیصر را بدشگون کند و او را از رفتن باز دارد. اما دکیموس بروتوس، که یکی از نزدیکترین دوستان او و نیز یکی از توطئه‌گران بود، از او خواست که به سنا برود و خود مؤدبانه جلسات آن را برای مدت نامعلوم تعطیل کند. دوستی که از توطئه آگاه شده بود به دیدنش آمد تا او را زنهار دهد، اما قیصر از خانه بیرون رفته بود. قیصر بر سر راه خود به سنا به سپورینای طالع بین برخورد که یک بار آهسته در گوشش گفته بود: «از روزهای سیزدهم و پانزدهم مارس بر حذر باش!» قیصر لبخند زنان گفت که آن روزها فرا رسیده و کارهای همه رو به راه است. طالع بین سپورینا پاسخ داد: »اما آن روزها به سر نرسیده است.» هنگامی که قیصر، به حکم سنتی که پیش از جلسهٔ سنا جاری بود، قربانیی را در برابر تماشاخانهٔ پومپیوس نیاز می‌کرد، لوحی به دستش دادند که در آن او را از توطئه خبر داده بودند. قیصر اعتنایی به لوح نکرد، و در روایات آمده است که پس از مرگ لوح را در دستش یافتند.

تربونیوس، یکی از توطئه‌گران که از سرداران محبوب قیصر نیز بود، با سرگرم کردن آنتونیوس به حرف، وی را از رفتن به سنا بازداشت. چون قیصر به تالار آمد و بر کرسی خود جای گرفت، «آزادی بخشان» بیدرنگ بر سرش ریختند. سوئتونیوس گزارش می‌دهد که، به گفتهٔ برخی، چون مارکوس بروتوس قصد جانش کرد، قیصر به یونانی به او گفت: »کای سوتکنون» ـ یعنی فرزندم، تو هم؟ آپیانوس می‌گوید که چون بروتوس بر قیصر زخم زد، قیصر یکسره دست از مقاومت بداشت؛ پس ردای خویش را به روی سر و چهره کشید و تن به ضربتها داد و در پای تندیس پومپیوس به زمین افتاد. بدین گونه آرزوی کاملترین مردی که روزگار باستان در دامن خود پرورده بود روا شد.

www.IrPDF.com

فصل دهم

آنتونیوس

۴۴ – ۳۰ ق‌م

I – آنتونیوس و بروتوس

کشته شدن قیصر یکی از تراژدیهای عمدهٔ تاریخ بود. این امر از آن رو نیست که رشتهٔ کوششی بزرگ را در کشورداری گسست و پانزده سال دیگر آشوب و جنگ در پی آورد؛ زیرا تمدن به جای ماند، و آوگوستوس آنچه را قیصر آغاز کرده بود به پایان رساند. تراژدی از این روست که شاید هر دو طرف دعوی در آن حق داشتند: توطئه‌گران در این اندیشه که قیصر سودای شاهی در سر دارد، و قیصر در این باور که آشوب و وسعت امپراطوری، حکومت سلطنتی را اجتناب ناپذیر کرده است. از زمانی که سنای روم از قتل قیصر یک دم در حیرت فرو شد و سپس اعضای آن پریشان و هراسناک پا به گریز نهادند، بر سر این نکته میان آدمیان اختلاف بوده است. آنتونیوس، که پس از واقعه از راه فرا رسید، دلیری را در احتیاط دید و در خانهٔ خویش پناه گرفت. زبان سیسرون از فصاحت باز ماند، حتی هنگامی که بروتوس، دشنه به دست، او را به نام «پدر میهن خویش» ستود. توطئه‌گران چون از سنا بیرون آمدند خلقی آشفته را در میدان یافتند، پس کوشیدند تا با اوراد «آزادی» و «جمهوری» ایشان را با خود همراه کنند، اما آن جمعیت شگفتزده دیگر برای عباراتی که مدتها برای پوشاندن آز به کار می‌رفت حرمتی نمی‌شناخت. آدمکشان بر جان خویش بیمناک شدند و در ساختمانهای فراز کاپیتول پناه گرفتند و نگهبانان شمشیرزن خصوصی خود را بر گرد آنها گماشتند. نزدیک شامگاهان سیسرون نیز به آنان پیوست. آنتونیوس، پس از آنکه فرستادگان ایشان را نزد خود پذیرفت، پاسخی دوستانه بر ایشان فرستاد.

روز بعد جمعیت انبوهتری در میدان گرد آمد. توطئه‌گران گماشتگانی فرستادند تا پشتیبانی جمعیت را باز خرد و آن را به صورت انجمنی قانونی درآورد؛ آنگاه دل قوی کردند و از کاپیتول فرود آمدند و بروتوس خطابه‌ای را که برای سنا آماده کرده بود برای جمعیت خواند.

خطابه در شنوندگان شوقی برنینگیخت. کاسیوس نیز کوششی کرد، اما جز خاموشی سرد پاسخی نیافت. «آزادی بخشان» به کاپیتول بازگشتند و چون جمعیت رو به کاهش گذاشت، دزدانه به خانه‌های خویش رفتند. آنتونیوس که خود را وارث قیصر می‌پنداشت همهٔ نامه‌ها و وجوهی را که قیصر در کاخ خویش باز نهاده بود از کالپورنیای پریشان گرفت؛ در عین حال، پیر سربازان قیصر را در نهان به رم فرا خواند. در روز هفدهم مارس، به حکم اختیار تریبونی خود، جلسهٔ سنا را تشکیل داد و همهٔ دسته‌ها را با خوشرفتاری و آرامش خویش شگفتزده کرد.

وی پیشنهاد سیسرون را برای عفو همگانی پذیرفت و رضا داد که بروتوس و کاسیوس به فرماندهی ایالات گماشته شوند (یعنی بسلامت بگریزند و از قدرت نیز بی‌بهره نشوند)، به شرط آنکه سنا همهٔ فرمانها و قوانین و احکام انتصاب قیصر را تصویب کند. چون بیشتر اعضای سنا منصب یا درآمد خود را در پرتو همین قوانین به دست آورده بودند، شرط را پذیرفتند و هنگامی که جلسهٔ سنا پایان یافت، همگان بر آنتونیوس، به نام کشورداری که صلح را از کام دیو جنگ بیرون کشیده است، آفرین گفتند. عصر آن روز آنتونیوس، کاسیوس را به شام مهمان کرد. روز هجدهم، سنا دوباره به کنکاش نشست، وصیت قیصر را نافذ شمرد، حکم داد تا تشییعی رسمی از جنازهٔ او به عمل آید، و آنتونیوس را برگماشت تا به شیوهٔ معمول مرثیهٔ مرسوم را ایراد کند.

www.IrPDF.com

روز نوزدهم آنتونیوس وصیتنامهٔ قیصر را از دوشیزگان آتشبان، که آن را به امانت نزد خود داشتند، باز گرفت و نخست برای جمعی کوچک و سپس گروهی بزرگ برخواند. در وصیتنامه چنین آمده بود که دارایی خصوصی قیصر باید به نوادگان برادرش برسد و آنگاه یکی از این نوادگان، یعنی کایوس اوکتاویوس را فرزند خوانده و وارث وی نامیده بود (و این نکته حیرت و خشم آنتونیوس را برانگیخت.) دیکتاتور همچنین باغهای خود را به مردم واگذاشته بود تا به صورت گردشگاهی همگانی درآید و سیصد سسترس برای هر شارمند رومی باز نهاده بود. خبر این گشاده‌دستیهای نیکوکارانه بتندی در شهر پخش شد؛ و هنگامی که، در روز بیستم، جنازهٔ قیصر که در خانه‌اش مومیایی شده بود برای آیینهای واپسین به فوروم آورده شد، جمعیتی انبوه، و از جمله سربازان قدیمی قیصر، برای ادای احترام به او گرد آمدند. گویا آنتونیوس نخست با خویشتنداری و احتیاط سخن گفته است، اما همینکه به میانه‌های سخن رسیده، احساسات نهانش سر از سینه بر زده و اخگر فصاحتش را برافروخته است. هنگامی که ردای پاره پاره و خونینی را که قیصر به هنگام دشنه خوردن بر تن داشته بود از تابوت عاج بیرون کشید، عواطف جمعیت چنان برانگیخته شد که فرونشاندن آن ممکن نبود. در میانه مویه‌های غریب و فریادهای دیوانه وار، مردم از هر سو پاره‌های چوب گرد آوردند و آتشی در پای جنازه برافروختند. کهنه سربازان سلاحهای خویش را همچون پیشکشی به روی خرمن آتش انداختند و بازیگران جامه‌های خود و خنیاگران سازهاشان و زنان گرانبهاترین پیرایه‌هایشان را. برخی از شوریدگان نیمسوزها از آتش برگرفتند تا خانه‌های توطئه‌گران را بسوزانند؛ اما از آن خانه‌ها سخت نگهبانی می‌شد و خانه خدایان از رم گریخته بودند. خیل جمعیت همهٔ شب را کنار آتش فروزان گذراند و بسیاری از یهودیان، که وجود قوانین موافق حال خود را مدیون قیصر بودند، سه روز آنجا سرودهای کهن خویش را که ویژهٔ تشییع مردگان بود می‌خواندند. آن روزها آشوب در پایتخت موج می‌زد تا آنکه سرانجام آنتونیوس سربازان خود را فرمود تا یغماگران سمج را از صخرهٔ تارپیانی به زیر اندازند.

آنتونیوس یک نیمهٔ قیصر بود، همچنانکه آوگوستوس نیمهٔ دیگر بود؛ آنتونیوس سرداری شایسته و آوگوستوس سیاستمداری گرانمایه بود، اما هیچ یک هر دو صفت را در خود جمع نداشت. آنتونیوس در سال ۸۲ ق‌م زاده شد و بخش بزرگی از زندگی خود را در اردوگاهها و بخش بیشتری را در پی باده، زن، خوراک خوب، و کامرانی به سر برده بود. اگر چه والاتبار و خوبرو بود، از فضایل ویژهٔ مردم ساده بهره داشت، یعنی از قوت بدنی، سرزندگی، خوشخویی، گشاده‌دستی، دلیری، و وفاداری. وی روی قیصر را سپید کرده بود، زیرا حرمسرایی از مرد و زن در رم داشت و، در سفر، همواره یک روسپی یونانی در تخت روان همراهش بود. خانهٔ پومپیوس را در حراج خرید، در آن سکونت گزید، و سپس از پرداخت بها سر باز زد. در میان اسناد قیصر، احکام انتصاب دوستان و فرمانهایی موافق مقصود و مدخل خویش یافت ـ (یا به گفتهٔ برخی) اینها و چیزهایی را که خود می‌خواست در میان اسناد قیصر نهاد. در ظرف دو هفته، معادل ۱٬۵۰۰٬۰۰۰ دلار از بدهی‌های خود را پرداخت و مردی توانگر شد. قریب ۲۵٬۰۰۰٬۰۰۰ دلاری را که قیصر در معبد اوپس به ودیعه گذاشته بود گرفت و ۵٬۰۰۰٬۰۰۰ دلار دیگر از خزانهٔ خصوصی قیصر برداشت. چون دید که دکیموس بروتوس، که از جانب قیصر فرمانروای سیزالپین گل شده بود، به رغم شرکت در قتل قیصر، همچنان بر آن مقام پرسود باقی است، لایحه‌ای از انجمن گذراند تا خود بر آن ایالت، که از نظر استراتژیک اهمیت داشت، دست یابد و دل دکیموس را نیز به مقدونیه خوش کرد. همین گونه مارکوس بروتوس و کاسیوس، مقدونیه را به دکیموس و سوریه را به دولابلا واگذاشتند و خود به حکومت کورنه و کرت خرسند شدند.

سنا، که از قدرت روزافزون آنتونیوس به هراس افتاده بود، فرزند خواندهٔ قیصر را به روم دعوت کرد تا آنتونیوس را وهنی رسانده باشد. کایوس اوکتاویوس، که بعدها خود را به مقام بزرگترین دولتمرد تاریخ روم رساند، در سال ۴۴ ق‌م هجده ساله بود. بنا به سنت، نام پدر خوانده‌اش را بر خود نهاد و نام خویش را نیز برای باز شناخته شدن بر آن

www.IrPDF.com

افزود و نامش کایوس یولیوس اوکتاویانوس شد، تا آنکه هفده سال بعد، نام والای آوگوستوس (همایون فر) را گرفت که در طی قرون به آن شناخته شده است. مادر بزرگش یولیا، خواهر قیصر، پدر بزرگش صرافی در بازار پلبها در ولیترای واقع در لاتیوم، و پدرش نخست شهردار پلبی و سپس پرایتور و بعد فرمانروای مقدونیه بود. در کودکی سادگی اسپارتی را به تربیت آموخت و ادب و فلسفهٔ یونان و روم را فرا گرفت. در ظرف سه سال واپسین زندگی قیصر، بیشتر روزهایش را در قصر او می‌گذارند. یکی از دردهای زندگی قیصر آن بود که پسری مشروع از خود نداشت و باز این یکی از ژرف‌بینیهای بزرگ او بود که اوکتاویوس را به فرزندی پذیرفت. قیصر این پسر را در سال ۴۵ق‌م با خود به اسپانیا برد و از دیدن دلاوری آن بیمار ناتوان و عصبی در تحمل خطرات و سختیهای نبرد خرسند شد. او را واداشت تا فنون جنگ و حکومت را به دقت بیاموزد. تندیسهای بسیار، چهرهٔ او را برای ما آشنا کرده است: مردی بود فرهیخته، ظریف، جدی، و در عین حال کمرو، با اراده، باگذشت، و سرسخت؛ ایدئالیستی (آرمانخواهی) که به اجبار واقعپرداز شده، اندیشمندی که با رنج بسیار آموخته است که مرد عمل باشد. نحیف و رنگ پریده بود و از سوء هاضمه رنج می‌برد. کم می‌خورد و کمتر می‌نوشید و، در پرتو پرهیز و زندگانی منظم، از دوستان قوی بنیه‌ای که بر گردش بودند بیشتر زیست.

در پایان ماه مارس ۴۴، بنده‌ای آزاد شده وارد آپولونیا، در ایلیریا یعنی مقر اوکتاویانوس و سپاهش، شد و خبر قتل و وصیت قیصر را آورد. جوان حساس از ناسپاسی آدمیان سخت برآشفت. همهٔ مهرش به عم بزرگش، قیصر، که او را آنچنان پرورده بود و با سری چنان پرشور برای بازسازی کشوری پریشان کوشیده بود، در او به جوش آمد و مصممش ساخت تا کارهای قیصر را خونسرد و آرام به پایان رساند و کین مرگش را برآورد. پس با کشتی از دریا گذشت، به بروندیسیوم رفت، و به سوی روم شتافت. در آنجا خویشاوندانش به او اندرز دادند تا خود را نهان کند مبادا که آنتونیوس دست به خون او یازد. مادرش نیز وی را اندرز داد که دست به کاری نزند. اما چون اوکتاویوس چنین شیوه‌ای را خوار شمرد، مادر شاد شد و فقط به او پیشنهاد کرد که تا حد ممکن شکیبایی و زیرکی پیشه کند و از ستیزهٔ آشکار بپرهیزد. وی از این اندرز فرزانه‌وار تا پایان عمر پیروی کرد.

اوکتاویانوس به دیدار آنتونیوس رفت و از او پرسید که بر ضد دشمنان قیصر چه کارها شده است، و شگفتزده شد از اینکه آنتونیوس را سرگرم بسیج سپاهی برای جنگ با دکیموس بروتوس یافت، چرا که وی از تسلیم سیزالپین گل به وی سرباز زده بود. اوکتاویانوس از آنتونیوس خواست تا میراث قیصر را برابر با وصیت او خرج کند، از جمله به هر شارمند رومی قریب ۴۵ دلار از محل میراث بپردازد. آنتونیوس دلایل بسیار برای تأخیر آورد. پس اوکتاویانوس وجوهی از دوستان قیصر وام گرفت و پول سربازان قدیمی را پرداخت و با این چادر سپاهی برای خود بسیج کرد.

آنتونیوس، که به گفتهٔ خود از گستاخی این «پسرک» به خشم آمده بود، اعلام داشت که به جانش سوءقصدی صورت گرفته و ضارب اوکتاویانوس را محرک عمل خود دانسته است. اوکتاویانوس مدعی بیگناهی خود شد. سیسرون از این ستیزه بهره جست تا اوکتاویانوس را مجاب کند که آنتونیوس بزهکاری سیاهدل است و باید بینی او را به خاک مالید. اوکتاویانوس با او همداستان شد و دو لژیون خود را با لژیونهای هیرتیوس و پانسا در یک سپاه گردآورد و همراه آنها روانهٔ شمال در پی نبرد با آنتونیوس شد. سیسرون با نگارش چهارده فیلیپیکوس آتش این جنگ خانگی تازه را تیزتر کرد؛ وی پاره‌ای از این خطابه‌ها را در سنا یا انجمن خواند و برخی دیگر را، مطابق سنتی که برای بدنام کردن حریفان جنگی رایج بود، از برای «تبلیغات»، در کوی و برزن پراکند. پس از نبردی که در موتینا (مودنا) درگرفت، آنتونیوس شکست خورد و گریخت (سال ۴۴)؛ اما هیرتیوس و پانسا به خاک هلاک افتادند و اوکتاویانوس به رم بازگشت و فرمانروای یکتای لژیونهای سنا و نیز سپاهیان خود شد. وی با پشتیبانی این نیرو سنا را واداشت تا او را به مقام کنسولی برگزیند، احکام عفو توطئه‌گران را لغو کند، و همهٔ آنان را به مرگ محکوم گرداند.

www.IrPDF.com

چون دریافت که اکنون سیسرون و سناتوران دشمن اویند و او را همچون افزاری موقت به زیان آنتونیوس به کار می‌برند، اختلافات خود را با آنتونیوس پایان داد و به همراهی او و لپیدوس دومین تریوم ویراتوس یا شورای سه‌گانه را تشکیل داد (از سال ۴۳ تا ۳۳ق‌م). نیروهای متحد این سه تن به رم هجوم آوردند و بی‌آنکه به مقاومتی برخورند آن را گرفتند. بسیاری از سناتوران و محافظه‌کاران به جنوب ایتالیا و ایالات گریختند. انجمن، تشکیل تریوم ویراتوس را تصویب کرد و اختیاراتی کامل به مدت پنج سال به آن داد.

اوکتاویانوس و آنتونیوس و لپیدوس اینک، برای آنکه مزد سپاهیان خود را بپردازند و خزانه‌های خویش را سرو سامان دهند و کین قتل قیصر را برآورند، خونبارترین «حکومت وحشت» را در تاریخ رم برپا داشتند. نام سیصد سناتور و دو هزار بازرگان را برای کشتن نشان کردند و ندا در دادند که به هر آزاده‌ای که سر متهمی را بیاورد بیست و پنج هزار دراخما و به هر بنده ده هزار دراخما پاداش خواهند داد. پولداری در زمرهٔ جنایت به شمار آمد. کودکانی که اموالی برایشان به ارث گذاشته شده بود محکوم به مرگ، و کشته شدند؛ بیوگان از میراث خویش محروم گشتند؛ از هزار و چهار صد زن ثروتمند خواسته شد تا بخش عمده‌ای از ثروت خود را به تریوم ویراتوس تحویل دهند؛ سرانجام پولهایی که نزد «دوشیزگان آتشبان» نیز به ذخیره گذاشته شده بود ضبط شد. از جان آتیکوس درگذشتند، زیرا فولویا، زن آنتونیوس، را یاری رسانده بود. و او، در عین سپاسگزاری از این جوانمردی، وجوهی هنگفت برای بروتوس و کاسیوس فرستاد. اعضای تریوم ویراتوس به سربازان خود فرمان دادند تا همهٔ گریزگاههای شهر را پاس دارند. متهمان در چاهها، گندآبروها، خرپشته‌های بامها، و دودکشها نهان شدند. برخی تا واپسین دم مقاومت کردند و جان سپردند و گروهی بی‌غوغا سر تسلیم به تیغ دژخیمان نهادند؛ جمعی دیگر از گرسنگی مردند یا خود را حلق آویز یا در آب غرق کردند؛ برخی خود را از بام یا در آتش افکندند؛ برخی نابجا کشته شدند؛ و برخی نیز، که نامشان در فهرست محکومان نبود، خود را به روی اجساد خویشاوندان کشتند. سالویوس، که مقام تریبونی داشت و مرگ را ناگزیر می‌دید، بزم واپسین را برای دوستان برپا کرد. فرستادگان تریوم ویراتوس به بزمگاه درآمدند؛ سرش را بریدند، تنه‌اش را به روی میز باز گذاشتند، و فرمان دادند که بزم ادامه یابد. بندگان فرصت را غنیمت شمردند تا شر اربابان سختگیر را از سر خود کم کنند، اما بسیاری تا پای مرگ از جان صاحبانشان دفاع کردند؛ بنده‌ای به جامهٔ ارباب خود درآمد و به جای او سر به تیغ سپرد. پسران برای دفاع از پدران جان دادند، اما برخی نیز پدران خویش را بغدر به چنگ دشمن انداختند تا بخشی از اموال ایشان را به ارث ببرند. زنان زناکار یا فریب خورده شوهران خود را تسلیم کردند. زن کوپونیوس در آغوش آنتونیوس خفت تا جان خویش را در امان دارد. فولویا، زن آنتونیوس، یک بار کوشیده بود تا کوشک همسایه اش روفوس را بخرد و روفوس نفروخته بود؛ اما اکنون با آنکه کوشک را به فولویا پیشکش کرده بود، فولویا نامش را در فهرست محکومان نهاد و سر بریده‌اش را به در خانه‌اش میخکوب کرد.

آنتونیوس نام سیسرون را در صدر فهرست محکومان به مرگ نهاد. آنتونیوس شوهر بیوهٔ کلودیوس و پسر خواندهٔ لنتولوس کاتالیناری بود که سیسرون هر دو را در زندان کشته بود؛ گذشته از این، آنتونیوس بحق از دشنامهای بیدریغ «فیلیپیکوسها» خشمگین بود. اوکتاویانوس به کار آنتونیوس اعتراض کرد، اما چندان پای نفشرد؛ وی نمی‌توانست ستایش سیسرون را از قاتلان قیصر، و ابهامی را که آن بذله‌گوی گستاخ در توجیه روابط دوستانهٔ خویش با وارث قیصر برای محافظه‌کاران آورده بود، از یاد ببرد. سیسرون کوشید تا بگریزد، اما دچار دریا زدگی شد؛ از کشتی فرود آمد و شب را در کوشک خود در فورمیای گذراند. روز بعد خواست آنجا بماند و چشم به راه دژخیمان بنشیند، زیرا آنان را بر دریای خروشان رجحان می‌نهاد؛ اما بندگانش او را بزور سوار تخت روان کردند، و همانگاه که وی را به سوی کشتی می‌بردند، سربازان آنتونیوس رسیدند. بندگانش خواستند به مقاومت برخیزند، اما سیسرون به آنان فرمان داد تا تخت روان به زمین نهند و تسلیم اختیار کنند. آنگاه با «بدنی از غبار پوشیده و ریش و مویی ژولیده و

www.IrPDF.com

چهره‌ای خسته از رنجوریها» سرش را دراز کرد تا سربازان آن را آسانتر ببرند (سال ۴۳ ق‌م). به فرمان آنتونیوس دست راست سیسرون را نیز بریدند و با سرش نزد اعضای تریوم ویراتوس آوردند. آنتونیوس پیروزمندانه خندید و به قاتلان دویست و پنجاه هزار دراخما بخشید و آن سر و دست را در فوروم آویخت.

در آغاز سال ۴۲، اعضای تریوم ویراتوس با نیروهای خود از آدریاتیک گذشتند و از راه مقدونیه بر تراکیا حمله بردند. در آنجا بروتوس و کاسیوس بازپسین سپاه جمهوری را با گرفتن خراج، به پایه‌ای که در روم سابقه نداشت، فراهم آورده بودند. این دو از شهرهای خاوری امپراطوری خراج ده سال را خواستند و گرفتند. چون اهل رودس سرپیچیدند، کاسیوس بر آن بندر بزرگ تاخت و به همهٔ شارمندان فرمان داد تا ثروت خود را تسلیم کنند، آنان را که دو دل بودند کشت، و قریب ۱۰٬۰۰۰٬۰۰۰ دلار با خود برد. در کیلیکیا خانه‌های طرسوس را منزلگاه سربازان خود کرد تا آنکه ۹٬۰۰۰٬۰۰۰ دلار گرفت و شهر را ترک کرد؛ شارمندان برای آنکه این مبلغ را گردآوردند، همهٔ زمینهای شهر را به حراج گذاشتند و ظروف و پیرایه‌های فلزی معابد را آب کردند و مردم آزاد شهر را به بندگی فروختند ـ نخست پسران و دختران، سپس زنان و پیرمردان، و سرانجام نوجوانان را؛ بسیاری چون دریافتند که فروخته شده‌اند، خود را کشتند. کاسیوس در یهودا ۴٬۲۰۰٬۰۰۰ دلار از مردم باج گرفت و ساکنان چهار شهر را به بندگی فروخت. بروتوس نیز به زور مبالغی گردآورد. چون شارمندان کانتوس درخواست او را رد کردند، وی شهر را چندان به محاصره نگاه داشت تا شهریان گرسنه اما سرسخت همگی خود را کشتند. بروتوس، که دوستدار فلسفه بود، بیشتر در آتن روزگار می‌گذراند؛ اما شهر پر بود از نجیب‌زادگان رومی که در پی بازگرداندن حکومت خویش صلای جنگ در می‌دادند. چون وجوه کافی فراهم آمد، بروتوس کتابهایش را بست، سپاهیانش را با نیروهای کاسیوس یکی کرد، و رهسپار کارزار شد.

نیروهای دو طرف در سپتامبر سال ۴۲ق‌م در فیلیپی به هم خوردند. جناح بروتوس نیروهای اوکتاویوس را پس راند و اردوگاهش را گرفت؛ اما نیروهای آنتونیوس لژیونهای کاسیوس را تارومار کرد. کاسیوس به سپردار خود فرمان داد که وی را بکشد، و فرمانش روا شد؛ آنتونیوس نمی‌توانست بیدرنگ دنبالهٔ این پیروزی را بگیرد؛ اوکتاویانوس بر اثر بیماری در چادر خود ماند، و آشوب در سپاهیانش افتاد. آنتونیوس سراسر سپاه را سر و سامانی تازه داد و پس از چند روزی با آنها بر بروتوس تاخت و ماندهٔ سپاهیان جمهوری را تار و مار کرد. بروتوس چون سربازانش را در حال تسلیم دید، شاید با دلی آسوده، پی برد که نبرد را باخته است؛ وی خود را به روی شمشیر دوستی انداخت و مرد. هنگامی که آنتونیوس به سر نعش او آمد، آن را با جبهٔ ارغوانی خویش پوشاند، زیرا این دو زمانی دوست هم بودند.

II – آنتونیوس و کلئوپاترا

آریستوکراسی کهن در فیلیپی به واپسین نبرد زمینی خود دست زد. بسیاری از آنان ـ از جمله پسر کاتو، پسر هورتنسیوس، کوینتیلیوس واروس و کوینتوس لابئو ـ مانند بروتوس و کاسیوس خود را کشتند. پیروزگران، امپراطوری را میان خود بخش کردند: افریقا به لپیدوس داده شد؛ اوکتاویانوس مغرب زمین را گرفت؛ و آنتونیوس، به انتخاب خویش، مصر و یونان و مشرق زمین را اختیار کرد. آنتونیوس، که همیشه به پول نیاز داشت، یاوریهای شهرهای خاوری به دشمنانش را بدان شرط بخشید که مبلغی برابر آنچه به دشمنانش داده بودند به او نیز بدهند ـ یعنی مالیات دهساله را یکساله بپردازند. چون پیروزی وی را بظاهر آرام بخشیده بود، خوشخویی دیرین را باز یافت. هنگامی که زنان افسوسی در جامهٔ باکانتها او را در مقام ایزد دیونوسوس درود گفتند، وی از خواستهای خویش در حق آنان درگذشت؛ اما به پاداش شامی چرب، خانهٔ یک مهتر ماگنسیایی را به آشپز خود بخشید. وی شهرهای یونیایی را به شکل انجمنی در افسوس فراخواند و در تعیین مرزها و تدبیر امور این ممالک روشی چنان خردمندانه پیش گرفت که آوگوستوس ده سال بعد تغییری در اوضاع آنها لازم ندید. وی همهٔ کسانی را که به ضدش جنگیده

www.IrPDF.com

بودند بخشود، جز آنان که در کشتن قیصر دست داشتند. به شهرهایی که بیش از همه از دست کاسیوس و بروتوس آسیب دیده بودند وسایل مرمت داد؛ چند تای آنها را از پرداخت مالیات به رم معاف کرد؛ بسیار کسان را که از جانب توطئه‌گران به بردگی فروخته شده بودند رهایی بخشید؛ و شهرهای سوریه را از چنگ خودکامگیی که دموکراسی را در آنها برانداخته بودند آزاد گرداند.

آنتونیوس در همان حال که این محاسن سرشت سادهٔ خود را بروز می‌داد، چندان تن به کامرانی داد که حرمت مقامش از دیدهٔ فرمانبردارانش برفت. وی خویشتن را در جمع رقاصان و خنیاگران و روسپیان و بزم آرایان غوغاگر افکند و هر گاه زنی خوبرو طبع هوسرانش را به جنبش می‌آورد، او را به همسری و همخوابگی خود در می‌آورد. نیز رسولانی نزد کلئوپاترا فرستاد و به او فرمان داد تا در طرسوس نزد او حاضر شود و پاسخگوی این اتهام باشد که چرا به کاسیوس در گردآوری مال و سپاهی یاری کرده است. کلئوپاترا آمد، اما آنگاه که خود می‌خواست و آنچنان که خود می‌پسندید: هنگامی که آنتونیوس در فوروم بر تختی نشسته و منتظر دفاع و محاکمهٔ کلئوپاترا بود، کلئوپاترا سوار بر زورق از رودخانهٔ کودنوس فرا می‌آمد؛ زورقی با بادبانهای ارغوانی، دماغهٔ زرکش، و پاروهایی سیمین که همگام با نوای نی‌لبکها و چنگها پس و پیش می‌رفت. کارکنان کشتی، که همه ندیمه‌های او بودند، در هیئت پریان دریایی و الاهگان رحمت، و خود نیز در جامهٔ ونوس زیر سایبانی زربفت آرمیده بود. چون خبر این منظر دلربا میان مردم طرسوس پراکنده شد، همگی رو به کرانهٔ رود نهادند و آنتونیوس را بر تخت خود تنها گذاشتند. کلئوپاترا از او دعوت کرد تا شام را با او در زورقش صرف کند. آنتونیوس با جمع رعب‌انگیزی از ملازمان به میهمانی آمد؛ کلئوپاترا در پذیرایی آنان هیچ تجملی را فرو نگذاشت، و سرداران او را نیز با پیشکشها و لبخندهایش رشوه داد. زمانی که کلئوپاترا در اسکندریه دختری بیش نبود، آنتونیوس به او دلباخته بود و اکنون، در سن بیست و نه سالگی، وی را در اوج دلربایی می‌یافت. وی سخن را با سرزنش کلئوپاترا آغاز کرد، اما با اهدای فنیقیه، کویله ـ سوریا، قبرس، و بخشهایی از عربستان و کیلیکیا و یهودا به او پایان برد. کلئوپاترا نیز او را آنچنانکه می‌خواست پاداش داد و دعوت کرد که به اسکندریه بیاید. در آنجا آنتونیوس زمستانی را به بیغمی گذراند (سالهای ۴۱ ـ ۴۰ ق‌م)، از شهد عشق شهبانو می‌نوشید و به شنیدن سخنرانی در موزه می‌رفت و یکسره از یاد برده بود که باید بر یک امپراطوری فرمان راند. اما کلئوپاترا خود دلباختهٔ وی نبود. کلئوپاترا می‌دانست که مصر مایه‌رو اما ناتوان بزودی طمع روم پرتوان را برخواهد انگیخت و تنها راه رستگاری کشور و تاج و تختش در زناشویی با خداوندگار روم است. وی به این اندیشه در پی قیصر رفته بود و اینک در پی آنتونیوس می‌رفت. آنتونیوس نیز، که جز سیاست قیصر سیاستی نداشت، به وسوسه افتاد که رؤیای یگانگی روم و مصر را تحقق بخشد و پایتخت خود را در سرزمین دلکش شرق برپا سازد.

همانگاه که آنتونیوس در اسکندریه به خوشگذرانی سرگرم بود، زنش فولویا و برادرش لوکیوس برای برافکندن قدرت اوکتاویانوس در رم توطئه می‌چیدند. اوکتاویانوس در رم روزگار خوشی نداشت: سنا جز جرگه‌ای از حادثه جویان و سرداران نبود؛ کارگران از بیکاری به ستوه آمده و «خلقیان» نابسامان بودند؛ سکستوس پومپیوس از ورود غذا جلوگیری می‌کرد؛ بیمناکی بازرگانی را دچار رکود ساخته بود؛ باجگیری و یغماگری ثروتی به جا نگذاشته بود؛ و بسیاری از مردم به بی‌پروایی و هرزگی روزگار می‌گذراندند، زیرا بر آن بودند که بامدادان چه بسا سکه‌ها از رواج بیفتد یا اموال ایشان باز به تاراج رود یا پیک اجل در رسد. اوکتاویانوس خود در این زمان مظهری از بیعفتی بود. فولویا و لوکیوس، برای کامل کردن آشوب، سپاهی گردآوردند و از همهٔ ایتالیاییان خواستند که حکومت اوکتاویانوس را براندازند. مارکوس اگریپا، سردار اوکتاویانوس، لوکیوس را در پروژا محاصره، و به زور گرسنگی وی را از میدان بدر کرد (مارس سال ۴۰). فولویا بر اثر بیماری و ناکامی و دلشکستگی از سرگرانی آنتونیوس در حق خود مرد. اوکتاویانوس لوکیوس را به امید نگاه داشتن صلح با آنتونیوس بخشید، اما آنتونیوس از دریا گذشت و سپاه

www.IrPDF.com

اوکتاویانوس را در بروندیسیوم محاصره کرد. سپاهیان در خردمندی بر پیشوایان خود پیشی گرفتند، از نبرد با یکدیگر سرپیچیدند، و پیشوایان را واداشتند تا با هم آشتی کنند (سال ۴۰). آنتونیوس، به نشانهٔ خوشرفتاری، خواهر اوکتاویانوس، اوکتاویای نجیب و پرهیزگار، را به زنی گرفت. هر کس چند صباحی شادمان بود؛ و ویرژیل که اکنون چهارمین سرود شبانی خود را می‌نوشت، بازگشت حکومت خوش ایدئالی ساتورنوس را پیشگویی می‌کرد.

در سال ۳۸ ق‌م، اوکتاویانوس دلباختهٔ لیویا زن آبستن تیبریوس کلاودیوس نرون شد. پس، زن نخست خود سکریبونیا را طلاق داد و نرون را مجاب کرد که لیویا را آزاد کند، آنگاه خود او را به زنی گرفت. چون لیویا از دودمان کلاودیوس بود و از این رو با آریستوکراسی پیوند داشت، اوکتاویانوس به میانجیگری او راه آشتی با طبقات مالدار را گشود. وی از نرخ مالیات کاست و سی هزار بردهٔ گریزان را نزد اربابان خود بازگرداند و بردبارانه همت کرد تا نظم را دوباره در ایتالیا برقرار کند. به یاری آگریپا و صدو بیست کشتیی که آنتونیوس به او داده بود، ناوگان سکستوس پومپیوس را از میان برد، خوراک مورد نیاز رم را تأمین کرد، و به مقاومت هواداران پومپیوس پایان داد (سال ۳۶). سنا، به نشانهٔ ستایش، او را برای همهٔ عمر به مقام تریبونی برگزید.

آنتونیوس، پس از زناشویی با اوکتاویا به آیین رسمی در رم، با او به آتن رفت. آنجا یکچند طعم زیستن با زن خوب را چشید، سیاست و جنگ را یک سو نهاد، و در کنار اوکتاویا از محضر فیلسوفان بهره جست. اما، در عین حال، به بررسی نقشه‌های قیصر برای فتح سرزمین پارت پرداخت. لابینوس، فرزند سردار قیصر، در خدمت شاه پارتی درآمده و سپاهیان پارتی را پیروزمندانه به گشودن کیلیکیا و سوریه، یعنی ایالات پردرآمد روم، ره نموده بود (سال ۴۰ ق‌م). آنتونیوس برای دفع این خطر به سپاه نیازمند بود و برای پرداخت مزد سپاهیان به پول، و پول را کلئوپاترا فراوان داشت. یکباره آنتونیوس، که از پارسایی و صلح ملول شده بود، اوکتاویا را به رم باز فرستاد و از کلئوپاترا خواست که برای دیدار او به انطاکیه بیاید. کلئوپاترا با خود گروهی سپاهی برای آنتونیوس آورد، اما سوداهای عظمت‌جویانهٔ وی را نپسندید، و گویا از خزانهٔ افسانه‌ای خود جز مبلغی اندک به او نپرداخت. آنتونیوس با صد هزار مرد بر سرزمین پارت تاخت (سال ۳۶) و بیهوده کوشید تا شهرهای عمدهٔ آن را به تصرف آورد و نزدیک به نیمی از سپاهش هنگام عقب‌نشینی دلیرانه، در منطقه‌ای به وسعت ۴۸۰ کیلومتر از سرزمین دشمن، به هلاکت رسیدند. آنتونیوس، بر سر راهش به روم، ارمنستان را به امپراطوری افزود. آنگاه خود برای خویش آیین پیروزی ترتیب داد و، چون آن را در اسکندریه جشن گرفت، سراسر ایتالیا را شگفتزده کرد. وی طلاقنامه‌ای برای اوکتاویا فرستاد (سال ۳۲)، کلئوپاترا را به زنی گرفت، او و کایساریون را در مقام فرمانروایی مشترک مصر و قبرس نشاند، و ایالات خاوری امپراطوری را برای پسر و دختری که کلئوپاترا از او زاییده بود به ارث گذاشت. چون دانست که بزودی باید اوکتاویانوس حساب خود را یکسره کند، یک سال تن به کامرانی و تجمل پرستی داد. کلئوپاترا او را برانگیخت تا به آخرین قمار بر سر قدرت برترین دست یازد. پس او را یاری کرد که سپاهی و ناوگانی فراهم آورد، و این عبارت را به عنوان سوگند محبوب خویش برگزید: «به آن یقین که روزی در کاپیتول حکم خواهم راند.»

III – آنتونیوس و اوکتاویانوس

اوکتاویا طرد خویش را آرام تحمل کرد و بی‌غوغا در خانهٔ آنتونیوس در رم زیست و فرزندان آنتونیوس از فولویا، و نیز دو دختری را که خود از او زاییده بود، وفادارانه بزرگ کرد. اوکتاویانوس، که هر روز گواه افسردگی خاموش او بود، یقین یافت که اگر آنتونیوس در سوداهای خود کامیاب شود، هم ایتالیا و هم خود او را به روز سیاه خواهند نشست. از این رو بر آن شد که ایتالیا را نیک از اوضاع آگاه کند: آنتونیوس شهبانوی مصر را به زنی گرفته و خراجگذارترین ایالات روم را به او و فرزند نامشروعش واگذاشته بود و اکنون می‌خواست اسکندریه را پایتخت امپراطوری کند و روم و ایتالیا را زیر دست آن قرار دهد. هنگامی که آنتونیوس (پس از سالها بی‌اعتنایی) پیامی برای سنا فرستاد و پیشنهاد

www.IrPDF.com

کرد که وی و اوکتاویانوس هر دو باید بازنشسته و گوشه نشین شوند و نهادهای جمهوری دوباره برپا گردد، اوکتاویانوس خود را بدین گونه از گرفتاری رهانید که سندی را که به ادعای او وصیتنامهٔ آنتونیوس بود و وی آن را بزور از دوشیزگان آتشبان ستانده بود برای سناتوران خواند. در این وصیتنامه، آنتونیوس فرزندان خود از کلئوپاترا را وارثان مطلق خویش معین کرده و فرمان داده بود که در کنار شهبانو (کلئوپاترا) در اسکندریه به خاک سپرده شود. عبارت آخر وصیتنامه، به جای آنکه با تردید تلقی شود، بر سنا اثری قاطع گذاشت و، به عوض آنکه این گمان را برانگیزد که وصیتنامه‌ای که در رم امانت نهاده شده مشکل بتواند چنین ترتیباتی را حکم دهد، سنا و ایتالیا را مطمئن ساخت که کلئوپاترا می‌خواهد امپراطوری را به یاری آنتونیوس ضمیمهٔ مملکت خود کند. اوکتاویانوس با زیرکی خاص خود، به جای آنکه کلئوپاترا را به نبرد فرا خواند، به آنتونیوس اعلان جنگ داد و کشمکش خود را با او به صورت جنگی مقدس در راه استقلال ایتالیا در آورد.

در سپتامبر سال ۳۲ق‌م، ناوگان آنتونیوس و کلئوپاترا، مرکب از پانصد کشتی جنگی وارد دریایی یونیای شد؛ تا آن زمان ناوگانی جنگی به این عظمت دیده نشده بود. سپاهی مرکب از صد هزار پیاده و دوازده هزار سوار از این ناوگان حمایت می‌کرد؛ این سپاهیان را شاهان و شهریاران مشرق زمین به آن امید فراهم کرده بودند تا با این جنگ خود را از قید حکومت روم برهانند. اوکتاویانوس با چهار صد کشتی و هشتاد هزار پیاده و دوازده هزار سوار از آدریاتیک گذشت. نزدیک به یک سال دو طرف سرگرم مانوور و تمرین بودند؛ آنگاه در روز دوم سپتامبر سال ۳۱، در آکتیون، در خلیج آمبراسی، به یکی از قاطعترین نبردهای تاریخ دست زدند. شیوهٔ جنگی آگرپیا بهتر از کار درآمد و کشتیهای سبکش چالاکتر از ناوهای عظیم و سنگین برج آنتونیوس بودند. بسیاری از ناوهای آنتونیوس با نیمسوزهایی که ملوانان اوکتاویانوس به روی آنها پرتاب کردند سوخت. دیون کاسیوس می‌نویسد:

پیش از آنکه شعله‌ها به ایشان تواند رسید، در دود نابود شدند؛ دیگران در زره‌های خود، که از گرما سرخ شده بود، پختند؛ و باقی در کشتیهایشان چنان بریان شدند که گویی در کوره نهاده باشندشان. بسیاری به درون دریا جستند؛ از اینان برخی طعمهٔ هیولاهای دریایی، و گروهی آماج تیرها شدند، و جمعی به کام دریا فرو رفتند. تنها آن کسان از مرگی تحمل پذیر بهره یافتند که یکدیگر را کشتند.

آنتونیوس هوای معرکه را پس دید و به کلئوپاترا اشاره کرد که طرحهایی را که از پیش برای عقب‌نشینی فراهم آورده بود اجرا کند. کلئوپاترا ناوگان خود را به سوی جنوب برد و چشم به راه آنتونیوس نشست؛ آنتونیوس چون نتوانست که کشتی فرماندهی را از معرکه برهاند، آن را واگذاشت و خود را با قایق به کلئوپاترا رساند. همانگاه که اینان امواج دریا را به سوی اسکندریه می‌شکافتند، آنتونیوس، تنها، به روی دماغهٔ کشتی نشسته و سرمیان دو دست گرفته بود و می‌دانست که همه چیز حتی شرف خویش را باخته است.

اوکتاویانوس از آکتیون به آتن و از آنجا به ایتالیا رفت و شورشی را که میان سپاهیانش به هوای یغمای مصر افتاده بود فرو نشاند؛ آنگاه رهسپار آسیا شد تا هواداران آنتونیوس را از کار براندازد و گوشمال دهد و از شهرهایی که خود دیری روزگار به سختی می‌گذاشتند وجوهی تازه گرد آورد؛ سپس راه اسکندریه را پیش گرفت (سال ۳۰ ق‌م). آنتونیوس کلئوپاترا را ترک کرد و در جزیره‌ای نزدیک فاروس مقیم شد؛ از آنجا خواهان آشتی گشت، اما اوکتاویانوس نادیده گرفت. کلئوپاترا، بی‌آنکه آنتونیوس خبر داشته باشد، گرز و دیهیم و تختی زرین به نشانهٔ تسلیم خویش نزد اوکتاویانوس فرستاد؛ به گفتهٔ دیون، اوکتاویانوس پاسخ داد که اگر کلئوپاترا آنتونیوس را بکشد، خود و کشورش از گزند ایمن خواهند ماند.

آنتونیوس شکست خورده دوباره به اوکتاویانوس نامه نوشت و دوستی روزگار پیشین و «همهٔ سبکسریهای بلهوسانه‌ای را که هر دو در زمان جوانی با هم مرتکب شده بودند » به یاد او آورد، و حاضر شد که اگر آن سردار

www.IrPDF.com

پیروز از جان کلئوپاترا در گذرد، خود را بکشد باز اوکتاویانوس پاسخی نداد. کلئوپاترا از خزانهٔ مصر آنچه را به دستش رسید در کوشکی گردآورد و به اوکتاویانوس خبر داد که اگر وی عقد صلحی آبرومندانه با وی نبندد، خود و آنهمه خواسته را از میان خواهد برد. آنتونیوس سپاه کوچکی را که از نیروهایش بازمانده بود به نبردی بازپسین رهنمون شد. دلاوری نومیدانه‌اش پیروزی گذرایی به بار آورد؛ اما روز بعد، چون دید که چریکهای کلئوپاترا تسلیم اختیار می‌کنند و خبری به او رسید که کلئوپاترا مرده است، خود را با دشنه زخمی کرد. هنگامی که دریافت خبر دروغ بوده است، خواهش کرد تا وی را به برجی ببرند که شهبانو و چاکران خود را در غرفه‌های فرازین آن زندانی کرده بودند؛ او را از پنجره‌ای بالا کشیدند، و آنگاه در بازوان کلئوپاترا جان سپرد. اوکتاویانوس به کلئوپاترا رخصت داد تا از نهانگاه بیرون آید و دلدار خویش را به خاک سپارد؛ آنگاه او را نزد خود بار داد و چون بازماندهٔ افسونگریهای زنی سی و نه ساله و در هم شکسته دیگر بر او کارگر نبود چنان شرایطی برای صلح با وی نهاد که زندگی را به دیدهٔ کسی که زمانی شهبانو می‌بوده بیهوده گرداند. کلئوپاترا چون بیگمان شد که اوکتاویانوس می‌خواهد او را چون اسیری برای آراستن جشن پیروزی رومی خویش به رم ببرد، ردای شاهانه به برکرد و افعیی به سینهٔ خویش فشرد و مرد. کنیزهایش خارمیون و ایریس در پی او خود را کشتند.

اوکتاویانوس روا داشت تا کلئوپاترا در کنار آنتونیوس به خاک سپرده شود، اما کایساریون و پسر مهتر آنتونیوس از فولویا را کشت؛ از جان فرزندان آنتونیوس و شهبانو درگذشت و آنان را به ایتالیا فرستاد؛ اوکتاویا این کودکان را چون فرزندان خویش پروراند. سردار پیروز خزانهٔ مصر را، همان گونه که آرزو داشت، دست نخورده و سرشار یافت. مصر از این ننگ که به صورت ایالتی از روم درآید رهایی یافت؛ اوکتاویانوس لختی بر تخت بطالسه نشست و وارث داراییهای ایشان شد و از جانب خود فرمانداری باز نهاد تا کارهای کشور را به نام او براند. وارث قیصر وارثان اسکندر را به زانو درآورده و قلمرو اسکندر را به ضمیمهٔ کشور خود ساخته بود؛ غرب یک بار دیگر، مانند آنچه در ماراتون و ماگنسیا رخ داده بود، بر شرق چیره گشت. نبرد غولان پایان یافته و مردی بیمار در آن پیروز شده بود.

جمهوری در فارسالوس مرد و انقلاب در آکتیون به فرجام رسید. روم آن دور مقدر را که هم افلاطون می‌شناخت و هم ما می‌شناسیم پیموده بود: پادشاهی، آریستوکراسی، اولیگارشی، دموکراسی، آشوب انقلابی، و دیکتاتوری. یک بار دیگر، در جزر و مد عظیم تاریخ، عصری از آزادی به سر رسیده و دورانی از نظم آغاز شده بود.

فصل یازدهم

دولتمردی آوگوستوس

۳۰ ق‌م – ۱۴ میلادی

I – در راه حکومت سلطنتی

اوکتاویانوس از اسکندریه تا آسیا رفت و همچنان به کار تجدید تخصیص کشورها و ایالات ادامه داد. تا تابستان سال ۲۹ ق‌م به ایتالیا نرسید. به هنگام ورود به ایتالیا، تقریباً تمامی طبقات روم از او به عنوان نجات دهنده استقبال کردند و برایش جشن گرفتند و سه شبانه روز به شادی پیروزی برخاستند. پرستشگاه یانوس را، به نشانهٔ آنکه مارس (خدای جنگ) لحظه‌ای از جنگ و کشتار سیراب شده است، بستند. شبه جزیرهٔ نیرومند و توانای ایتالیا از بیست سال جنگ داخلی فرسوده شده بود. مردم از پرداختن به مزارع غافل مانده بودند، شهرها غارت یا محاصره شده بود، و بسیاری از ثروت شبه جزیره به یغما رفته یا نابود گشته بود. ادارهٔ امور دچار وقفه شده بود و حمایت از مردم از هم

www.IrPDF.com

گسسته بود؛ دزدان شب هنگام هیچ کوچه‌ای را در امان نمی‌گذاشتند؛ راهزنان جاده‌ها را گرفته بودند، مسافران را می‌ربودند و به بردگی می‌فروختند. بازرگانی راه نقصان می‌پیمود، سرمایه‌ها به کار نمی‌رفت، نرخ بهره رو به افزایش بود، قیمت املاک رو به کاهش می‌رفت. اصول اخلاقی، که به واسطهٔ تجمل و افزایش ثروت سستی گرفته بود، از درهم ریختگی اوضاع و تنگدستی مردم البته بهبود نپذیرفته بود، زیرا کمتر چیزی است که همچون فقر بعد از توانگری بنیاد اخلاقی آدمی را به تباهی کشد. رم آکنده بود از مردمی که پایگاه اقتصادی و از پی آن ثبات اخلاقی را از کف داده بودند، سربازانی که طعم ماجراجویی چشیده و درس کشتار آموخته بودند، شهرنشینانی که از راه مالیات و بر اثر تورم پول در دوران جنگ از دست رفتن اندوخته‌های خود را به چشم دیده و حیران و بیکار در انتظار بودند تا مگر دوران باز گردد و ایشان دوباره به سازمان برسند، و زنانی که از فرط آزادی سخت سرگرم طلاق و سقط جنین و زنا بودند. از آنجا که شور حیات رو به زوال می‌رفت، مردم روز به روز به آرمان بچه نیاوردن بیشتر دل می‌نهادند و فضل فروشان کم مایه از بدبینی و افکار کلبی به خود می‌بالیدند.

این وضع نمودار کامل روم نبود، بلکه حکایت از بیماری خطرناکی می‌کرد که در عروق آن ریشه دوانیده بود. دریازنان از نو دست به کار شده بودند و برخودکشی ایالات شادمانی می‌کردند. مردم شهرها و شهرستانها پس از باج ستانیهای پیاپی سولا، لوکولوس، پومپیوس، گابینیوس، قیصر، بروتوس، کاسیوس، آنتونیوس، و اوکتاویانوس به التیام جراحات خود می‌کوشیدند. یونان که صحنهٔ کارزار بود ویران شده بود، مصر به غارت رفته بود، و خاور نزدیک سوروسات خود را به خورد صدها لشکر داده و به هزاران سردار رشوه داده بود؛ مردمان این سرزمینها از روم متنفر بودند و آن را همچون اربابی می‌دانستند که آزادی آنان را پایمال کرده بود، بی‌آنکه آرامش و امنیتی بدانها بخشیده باشد. چه می‌شد اگر رهبری از میانشان برمی‌خاست، از فرسودگی ایتالیا باخبر می‌شد، آنان را متحد می‌کرد، و به جنگ آزادیبخش دیگری بر ضد روم می‌برد؟ وقتی بود که سنای روم مردانه با این مخاطرات در می‌افتاد، لشکرهای قوی پنجه فراهم می‌آورد، سرکردگان توانا برایشان می‌گماشت، و با کشورداری مدبرانه ایشان را هدایت می‌کرد. اما در این هنگام از سنا فقط نامی باقی مانده بود. خاندانهای بزرگ، که نیروی سنا را تشکیل می‌دادند، بر اثر جنگ و ستیز یا عقیم بودن زوال یافته بودند و سنن کشورداری به کسبه و سربازان و مردم شهرستانها، که جانشین ایشان شده بودند، انتقال نیافته بود. سنای جدید با سپاس اختیارات عمدهٔ خود را به کسی واگذار کرد که آمادهٔ طرح نقشه، قبول مسئولیت، و رهبری بود.

اوکتاویانوس پیش از آنکه سازمان قدیم را لغو کند، مدتی در تردید بود، و دیون کاسیوس چنان گفته است که اوکتاویانوس راجع به این موضوع با مایکناس و آگریپا بحث مفصلی کرد. از آنجا که در نظر ایشان تمامی حکومتها همان حکومت اولیگارشی بود، مسئله برای ایشان آن نبود که میان حکومت سلطنتی و آریستوکراسی و دموکراسی یا حکومت عامه یکی را برگزینند؛ بلکه مسئله آن بود که از میان سه صورت حکومت اولیگارشی، یعنی صورت حکومت سلطنتی متکی بر ارتش، یا صورت آریستوکراسی موروثی، و یا صورت دموکراسی بر اساس ثروت طبقهٔ سوداگران، کدام یک را با توجه به اوضاع و احوال روز اتخاذ کنند. اوکتاویانوس این هر سه را در امپراطوری خود توأم ساخت؛ چنانکه در آن فرضیات سیسرون و سابقهٔ پومپوس و سیاست قیصر را با یکدیگر درآمیخت.

مردم راه حل اوکتاویانوس را فیلسوف مآبانه پذیرفتند. دیگر دلباختهٔ آزادی نبودند، بلکه، خسته و فرسوده، امنیت و نظم آرزو می‌کردند و هر که ورزش و تفریح و نان ایشان را تضمین می‌کرد می‌توانست برایشان حکومت کند. به نحو مبهمی در می‌یافتند که کمیتیای ناهنجار ایشان، که آلودهٔ فساد شده و حرمت خود را از دست داده بود، از عهدهٔ حکومت بر امپراطوری و اعادهٔ سلامت به ایتالیا بر نمی‌آید، حتی ادارهٔ روم نیز از آن ساخته نیست. هر چه حیطهٔ آزادی وسیعتر باشد، دشواریهای آن فراوانتر است. آنگاه که روم صورت کشور ـ شهر خود را از دست داد، امپراطوری

www.IrPDF.com

آن را خواه ناخواه به تقلید از مصر و ایران و مقدونیه کشاند. از میانهٔ هرج و مرجی که بر اثر سقوط آزادی در ورطهٔ فردگرایی و آشفتگی پدید آمده بود حکومت جدیدی بایست ایجاد می‌شد تا نظم جدیدی برای آن قلمرو وسیع پدید آورد. تمامی دنیای مدیترانه، آشفته حال و نابسامان، زیر پای اوکتاویانوس افتاده و در انتظار کشورداری روزگار به سر می‌برد.

آنجا که قیصر با شکست مواجه شد، اوکتاویانوس پیروز از میدان به در آمد، زیرا اوکتاویانوس از قیصر شکیباتر و مکارتر بود و فن به کار بردن کلام و صور آن را درک می‌کرد. در مواردی، عموی بزرگش بر اثر کوتاهی وقت مجبور شده بود سنن جاری را در هم شکند و تغییرات یک نسل را در نیمهٔ یک سال از عمر مردمان بگنجاند. اوکتاویانوس مایل بود که در چنین مواردی با احتیاط و آهسته قدم بردارد. از این گذشته، اوکتاویانوس دارای مکنت سرشار بود. سوئتونیوس می‌گوید: هنگامی که اوکتاویانوس خزاین مصر را به روم آورد «پول چنان فراوان شد که نرخ بهره تنزل کرد.» و از دوازده درصد به چهار درصد رسید و «قیمت املاک سخت بالا رفت.» همینکه اوکتاویانوس بر همه آشکار ساخت که حقوق مالکیت باز هم مقدس است و او دیگر با خدمت اجباری و مصادرهٔ اموال موافق نیست، پول از نهانگاهها بیرون آمد، سرمایه‌ها به کار افتاد، تجارت توسعه پذیرفت، ثروت باز انباشته شد، و اندکی از آن نیز به نزد کارگران و بردگان راه یافت. تمامی طبقات ایتالیا از شنیدن اینکه منافع امپراطوری نصیب ایتالیا می‌شود و رم همچنان پایتخت باقی می‌ماند خشنود بودند؛ از اینکه تهدید قیام شرق تا مدتی فرو می‌نشست، و از اینکه رؤیای قیصر برای تشکیل کشور مشترک المنافعی که حقوق مردم در آن برابر باشد جای خود را به بازگشت بی سر و صدای امتیازات نژاد برتر داده بود، آسوده خاطر شدند.

اوکتاویانوس، از محل این یغمای پربرکت، نخست دین خود را به سربازان پرداخت. ۲۰۰٬۰۰۰ نفر را در ارتش نگاه داشت که یکایک ایشان به موجب سوگند وفاداری شخصی اجیر او بودند ۳۰۰٬۰۰۰ نفر بقیه را با اعطای اراضی کشاورزی مرخص کرد و در ضمن به هر سرباز هدیهٔ نقدی قابل توجهی بخشید. به سران لشکر، پشتیبانان، و دوستاران خود نعمت و مال بسیار داد. در چند مورد، کسری خزانهٔ کل را از وجوه شخصی خود جبران کرد. به شهرستانهایی که از تاراجهای سیاسی یا بلاهای آسمانی در عذاب بودند یک سال خراج را بازپس فرستاد و مبلغ هنگفتی جهت التیام وضع ارسال داشت. همهٔ مالیاتهای عقب مانده را به مالکان بخشید و اسناد دیون ایشان را به دولت در ملاء عام سوزاند. بهای غلاتی را که بابت خیریه داده می‌شد پرداخت. برای تهیهٔ نمایشهای مجلل و وسایل تفریح، مبالغ هنگفتی به مصرف رساند و به تمامی اتباع کشور نقدینه‌ای بخشید. کارهای عمومی بزرگ را تعهد کرد تا بیکاری را براندازد و روم را زیبا سازد، و مخارج اینهمه را از کیسهٔ خود پرداخت. دیگر چه جای عجب بود اگر ملتها او را خدایی می‌شمردند؟ در ضمن که آن همه پول از کف او سرازیر می‌شد، خود امپراطور بورژوا ساده می‌زیست، از تجملات نجبا و امتیازات مقام پرهیز می‌کرد، لباسهایی را که زنان در خانهٔ او می‌بافتند می‌پوشید، و همیشه در اطاق کوچکی از کاخ قدیم هورتنسیوس می‌خوابید. هنگامی که آن کاخ پس از بیست و هشت سال اقامت او در آن به آتش سوخت، اوکتاویانوس قصر جدید خود را بر اساس نقشهٔ همان قصر ساخت، و مانند سابق در همان چهار دیواری کوچک می‌خفت. حتی در مواقعی که از چشم شهریان دور بود، بیشتر مانند یک تن فیلسوف زندگی می‌کرد تا یک تن شهریار. تنها تفریحی که بدان دلخوش بود این بود که از کارهای دولت بگریزد و با فراغ بال در آبهای ساحل کامپانیا قایقرانی کند.

اوکتاویانوس گام به گام سنا و مجالس را راضی کرد، یا با لطف و عنایت به آنان اجازه داد تا اختیاراتی به شخص او اعطا کنند، و این امر مجموعاً او را از همه حیث، جز نام، شاه می‌ساخت. وی همواره عنوان امپراطور را به عنوان فرمانده کل نیروهای مسلح دولت برای خود حفظ می‌کرد. ارتش، غالب اوقات، در خارج پایتخت و معمولا بیرون از

www.IrPDF.com

خاک ایتالیا می‌ماند؛ لذا مردم، در عین حال که به همهٔ مراسم جمهوری در گذشته می‌پرداختند، می‌توانستند فراموش کنند که تحت سلطنتی نظامی زندگی می‌کنند، و در این دستگاه، مادام که حکومت الفاظ میسر بود، زور و قدرت پنهان بود. اوکتاویانوس، در سالهای ۴۳، ۳۳، و از ۳۱ تا ۲۳ هر سال به کنسولی انتخاب شد و به موجب اختیارات تریبونی، که در سالهای ۳۶و ۳۰ و ۲۳ به او اعطا گردیده بود، مادام العمر از مصونیت تریبون و حق گذارندن قانون در سنا یا مجلس و حق وتو کردن در مورد اقدامات هر یک از مأموران رسمی دولت برخوردار بود. هیچ کس نسبت به این دیکتاتوری دوستانه اعتراضی نداشت. بازرگانانی که در تنور گرم صلح نان می‌پختند، سناتورهایی که غارتهای اوکتاویانوس را در مصر نمی‌پسندیدند، سربازانی که زمین یا مقام خود را از برکت وجود او داشتند، کسانی که از قوانین و انتصابات و وصیتنامهٔ قیصر بهره می‌بردند، تمامی این افراد اکنون با هومر هماواز بودند که حکومت یکنفره بهترین حکومتهاست، یا دست کم در صورتی بهترین حکومتهاست که آن یک نفر مانند اوکتاویانوس دستش با کیسه آشنا و به قدر او کاری و لایق باشد، و تا آن حد در راه خیر و صلاح کشور آشکارا فداکاری کند.

در سال ۲۸، که برای سرشماری و نظارت در رفتار و اخلاق عمومی با آگرپیا همکاری می‌کرد، جمعیت ایتالیا را سرشماری کرد، در شرایط عضویت سنا تجدید نظر نمود و تعداد اعضای آن را به ۶۰۰ نفر تقلیل داد، و خود مادام العمر پرینکپس سناتوس نامیده شد. معنی این عنوان در ابتدا «نخستین مرد سنا» و «ارشد سنا» بود، اما چیزی نگذشت که این لفظ معنی شاهزاده‌ای را پیدا کرد که مفهوم فرمانروا نیز در آن باشد؛ همچنان که کلمهٔ امپراطور،که به معنی فرمانده کل ارتش بود، به واسطهٔ تصدی اوکتاویانوس در تمام مدت عمر، به معنی فعلی امپراطور درآمد. تاریخ بحق حکومت اوکتاویانوس و جانشینان او را تا مدت دو قرن، به جای آنکه سلطنتی بخواند، امپراطوری خوانده است. چون تا هنگام مرگ کومودوس تمامی امپراطوران لااقل به صرف کلام قبول داشتند که فقط «رهبران» سنا هستند. اوکتاویانوس، به این منظور که ظاهر اختیارات خود را دلپذیرتر سازد، در سال ۲۷ تمامی مقامات خود را واگذار کرد، اعادهٔ جمهوری را اعلام داشت، و (در سی و پنجسالگی) اظهار علاقه کرد که از کارهای دولتی بازنشسته شود و زندگی خصوصی خود را دنبال کند. شاید ترتیب نمایش قبلا داده شده بود. اوکتاویانوس یکی از آن مردان محتاط بود که معتقدند راستی بهترین سیاستهاست، منتها آن را باید با معرفت به کار برد. سنا در مقابل استعفای اوکتاویانوس از کار استعفا کرد، تقریباً تمامی اختیارات را به وی بازگرداند، از او خواست باز هم رهبری کشور را بر عهده بگیرد، و لقب آوگوستوس (محزم؛ محتشم) را به وی اعطا کرد. تاریخ این لقب را بخطا نام او پنداشته است. تا آن هنگام، این لقب را فقط در مورد اشیا و اماکن مقدس و همچنین نسبت به برخی خدایان آفریننده یا افزاینده به کار می‌بردند؛ همینکه اوکتاویانوس این لقب را یافت، هالهٔ قدس و حمایت مذهب و خدایان او را در بر گرفت.

ظاهراً مردم روم تا مدتی می‌پنداشتند که «اعادهٔ» جمهوری واقعیتی در بردارد، و ایشان جمهوری را در ازای صفتی که اعطا کرده بودند باز می‌گیرند. مگر سنا و مجالس باز هم به وضع قانون و انتخاب قضات اشتغال نداشتند؟ چرا؛ آوگوستوس یا نمایندگان او قوانین را صرفاً «پیشنهاد» و مهمترین داوطلبان انتخابات را «نامزد» می‌کردند. اوکتاویانوس، به عنوان امپراطور و کنسول، حاکم ارتش و خزانه بود و قوانین را اجرا می‌کرد، و به موجب امتیازات تریبونی بر کلیهٔ فعالیتهای دیگر دولت نظارت داشت. اختیارات او از اختیارات پریکلس یا پومپیوس یا یک رئیس جمهور فعال امریکا در زمان ما چندان بیشتر نبود؛ تفاوت اصلی در دوام آن اختیارات بود. در سال ۲۳ از کنسولی استعفا کرد، اما سنا اختیارات پروکنسول را به او اعطا کرد که در نتیجه بر همهٔ مأموران رسمی در تمامی شهرستانها نظارت یافت. باز هم کسی اعتراض نکرد، بلکه، برعکس، همینکه خطر کمبود غلات بروز کرد، مردم سنا را محاصره کردند و با شدت می‌خواستند که آوگوستوس دیکتاتور شود. وضع ایشان تحت حکومت عده‌ای سناتور چنان خراب

www.IrPDF.com

شده بود که به دیکتاتوری متمایل شده بودند، و فرض بر آن بود که آن دیکتاتوری جانب ایشان را همچون سپری در برابر نیروی ثروتمندان نگاه خواهد داشت. آوگوستوس آن تقاضا را رد کرد، اما اختیار «ذخیرهٔ غذا» را در دست گرفت، بسرعت به کمبود غله پایان داد، و چنان مورد حقشناسی واقع شد که چون همه چیز و همهٔ رسوم و معتقدات روم را به صورت خود می‌آراست، رومیان با تسلیم و رضا اعمال او را نظاره می‌کردند.

II – نظم جدید

اکنون به مطالعهٔ بالنسبه مفصل این حکومت امپراطوری می‌پردازیم، زیرا از چند لحاظ یکی از ظریفترین و دقیق‌ترین کارهای سیاسی در طول تاریخ همین حکومت امپراطوری بوده است.

امپراطور در آن واحد اختیارات مقننه و مجربه و قضاییه را در دست داشت: می‌توانست قانون یا فرمان به مجالس یا سنا پیشنهاد کند، می‌توانست آن قوانین یا فرمانها را به مورد اجرا گذارد، می‌توانست آنها را تفسیر و، در موارد نقض، مرتکبین را مجازات کند. سوئتونیوس می‌گوید: آوگوستوس مرتباً بر مسند قضا می‌نشست و گاه تا شامگاهان به کار مشغول بود.«و اگر حال خوشی نداشت، بر تشک کاه می‌نشست. ... بسیار خبیر و سخت خلیق بود.» آوگوستوس، از آنجا که وظایف چندین سمت را بر عهده داشت، کابینه‌ای غیر رسمی تشکیل داد که در آن مشاورانی نظیر مایکناس، مدیرانی نظیر آگریپا، و سرکردگانی نظیر تیبریوس شرکت داشتند؛ و همچنین اداراتی تازه کار جهت امور دفتری و اداری به وجود آورد که کارمندان آن را بیشتر آزاد شدگان و بردگان او تشکیل می‌دادند.

کاسیوس مایکناس بازرگان و دولتمندی بود که نیمی از زندگی خود را به کمک آوگوستوس در جنگ و صلح، در سیاست و جهانداری، و بالاخره با بی‌میلی در امر عشق وقف کرده است. کاخ او براسکویلینوس به واسطهٔ باغها و استخر شنایی آکنده از آب گرم شهره بود. دشمنانش او را مردی اپیکوری و زن خو توصیف می‌کردند، زیرا همواره در میان البسهٔ ابریشمین و زیورهای مختلف می‌خرامید و از تمامی فنون شکمپروری رومیان خبردار بود. از ادبیات لذت می‌برد و با گشاده‌دستی ادیبان و هنرمندان را می‌پرورد. مزرعهٔ ویرژیل را به او بازگرداند. و مزرعهٔ دیگری به هوراس بخشید، و منبع الهام منظومهٔ گئورگیک ویرژیل و قصاید هوراس شد. از قبول مقام رسمی ابا داشت، هر چند تقریباً هر مقامی را که می‌خواست می‌توانست به دست آورد؛ چندین سال بر سر اصول و جزئیات ادارهٔ امور و سیاست خارجی زحمت کشید. آن قدر دلدار بود که چون آوگوستوس را سخت بر خطا می‌دید او را شماتت می‌کرد؛ و چون درگذشت (۸ ق‌م)، امپراطور فقدان او را همچون دردی درمان ناپذیر ماتم گرفت.

شاید بنا به توصیهٔ مایکناس بود که آوگوستوس ـ که خود از خانواده‌های طبقهٔ متوسط بود و از احساس تحقیری که اشراف نسبت به بازرگانی داشتند بری بود ـ آن همه بازرگان را به مقامات اداری و حتی به فرمانداری ولایات گماشت. با خضوع و خشوع مکرر و اعطای اختیارات استثنایی به کمیسیونهای سنا و تشکیل یک «شورای رهبران»، که در حدود بیست تن در آن عضویت داشتند و اکثرشان سناتور بودند، سنا را که از این بدعت رنجیده بود بر سرلطف آورد. همراه گذشت زمان، تصمیمات این شورا در حکم «نظر مشورتی سنا» درآمد، و همچنانکه اختیارات و وظایف سنا رو به زوال می‌رفت، اختیارات و وظایف این شورا رو به ازدیاد بود. هر قدر هم که آوگوستوس نسبت به سنا کرنش و احترام می‌کرد، باز هم سنا صرفاً مهمترین آلت دست او بود. به عنوان سنسور، چهار بار شرایط عضویت آن را مورد تجدیدنظر قرار داد؛ این اختیار را داشت که سناتورها را، به علت عدم صلاحیت اداری یا فسق و فجور شخصی، از سنا بیرون راند، و این کار را هم کرد؛ غالب اعضای جدید سنا را او نامزد می‌کرد؛ کوایستورها و پرایتورها و کنسولهایی که پس از انقضای دورهٔ خدمت خود به سنا می‌آمدند یا توسط خود او انتخاب شده بودند یا با رضایت او. دولتمندترین بازرگانان ایتالیا در سنا جمع بودند، و این دو گروه تا حدی به وسیلهٔ آن موافقتنامهٔ سلطهٔ متحد، که

www.IrPDF.com

سیسرون پیشنهاد کرده بود، با یکدیگر همکار شده بودند. نیروی ثروت بر غرور و مزیت ناشی از تبار لگام می‌زد، اشرافیت موروثی سوء استفاده و لجام گسیختگی اهل ثروت را مانع می‌شد.

به پیشنهاد آوگوستوس، جلسات سنا محدود به اول و پانزدهم هر ماه شد و معمولا فقط یک روز به طول می‌انجامید. چون آوگوستوس به عنوان «ارشد سنا» بر جلسه ریاست داشت، هیچ قانونی بدون رضایت او مطرح نمی‌توانست شد؛ و در حقیقت هر قانون یا لایحه‌ای که پیشنهاد می‌شد توسط او یا دستیارانش تهیه شده بود. در این هنگام، وظایف قضاییه و مجریهٔ، سنا به کار قانونگذاری آن می‌چربید. سنا عمل دیوان عالی را انجام می‌داد، به وسیلهٔ کمیسیونها بر ایتالیا حکومت داشت، و اجرای امور دولتی مختلف را رهبری می‌کرد. سنا آن شهرستانهایی را که محتاج سرپرستی نظامی زیاد نبودند تحت حکومت خود داشت، اما روابط خارجی در اختیار امپراطور بود. سنا، که بدین نحو اختیارات قدیم خود را از دست داده بود، حتی از وظایف محدود خود نیز غافل ماند و بیش از پیش مسئولیت امور را به امپراطور و ارکان او واگذار کرد.

مجالس هنوز هم تشکیل جلسه می‌دادند، هر چند فاصلهٔ جلسات زیادتر می‌شد؛ هنوز هم رأی می دادند، اما رأی ایشان فقط دربارهٔ قوانین یا پیشنهاد نامزدی افرادی بود که امپراطور تصویب کرده بود. حق پلبها نسبت به اشغال مقامات دولتی عملا در سال ۱۸ ق‌م به موجب قانونی خاتمه یافت که حصول مقام دولتی را محدود به اشخاصی می‌کرد که لااقل ۴۰۰٬۰۰۰ سسترس (۶۰۰٬۰۰۰ دلار) یا بیشتر از آن ثروت داشته باشند. آوگوستوس سیزده بار داوطلب کنسولی شد و مانند سایر داوطلبان از مردم التماس رأی داشت، این عمل سر نهادن آمیخته به لطفی بود به فن نمایش. از فساد بدین نحو جلوگیری شده بود که هر داوطلب موظف بود قبل از انتخابات تضمین مالی بسپرد که از رشوه دادن خودداری کند. مع الوصف، خود آوگوستوس یک بار هزار سسترس به هر یک از رأی دهندگان قبیلهٔ خود داد تا مطمئن شود رأی صحیح است. تریبونها و کنسولها تا قرن پنجم میلادی همچنان انتخاب می‌شدند، اما از آنجا که اختیارات عمده به دست امپراطور افتاده بود، این مقامات بیش از آنکه جنبهٔ مجریه داشته باشد جنبهٔ اداری داشت و بالاخره صرفاً عنوانی شد. حکومت واقعی مردم را آوگوستوس در دست مأموران حقوق بگیر محلی نهاده بود، که به نیرویی مرکب از ۳۰۰۰ پلیس، تحت ریاست «رئیس پلیس شهری» مجهز بودند. آوگوستوس، به منظور اینکه نظم دلخواه خود را بیشتر تضمین و قدرت خود را تحکیم کند، با نقض شدید سوابق، شش لشکر هزار نفری در نزدیکی و سه لشکر در داخل روم نگاه داشت. این نه لشکر، »پاسداران امپراطور» یا ستاد فرمانده کل شدند. همین ستاد بود که در سال ۴۱ میلادی کلاودیوس را امپراطور کرد و دست به کاری زد که مقدمهٔ انقیاد حکومت به دست ارتش بود.

آوگوستوس از لحاظ ادارهٔ امور پس از رم به ایتالیا و شهرستانها توجه کرد. به تمامی جوامع ایتالیایی، که سهم خود را در جنگ با مصر ادا کرده بودند، حق شارمندی روم یا امتیاز محدودی در استفاده از «حقوق لاتینی» اعطا کرد. به شهرهای ایتالیا با ارسال هدایا کمک کرد، با ساختمانهای جدید آنها را زینت داد، و طرحی ریخت که به موجب آن اعضای مجلس محلی می‌توانستند به وسیلهٔ پست در انتخابات مجلس روم شرکت کنند. شهرستانها را به دو گروه تقسیم کرد: آن گروه که محتاج دفاع فعال بودند، و آن گروه که محتاج چنین دفاعی نبودند. حکومت دستهٔ اخیر را (که عبارت بودند از سیسیل، بایتیکا، بخشهای ناربون در گل، مقدونیه، آخایا، آسیای صغیر، و بیتینیا، پونتوس، قبرس، کرت، کورنه، و افریقای شمالی) به سنا واگذاشت؛ و شهرستانهای دیگر یا «شهرستانهای امپراطوری» توسط نمایندگان، فرستادگان، و نظارت خود او اداره می‌شدند. این ترتیب دلپسند فرصتی به آوگوستوس می‌داد که بر ارتش، که بیشتر در شهرستانهای «مورد خطر» مستقر بود، نظارت داشته باشد؛ و این ترتیب درآمد سرشاری را که از مصر حاصل می‌شد در اختیار او قرار می‌داد و دست او را باز می‌گذاشت تا از طریق ناظران امور، که جهت تحصیل

www.IrPDF.com

خراج در تمامی شهرستانها می‌گماشت، کارهای فرمانداران مأمور سنا را زیر نظر بگیرد. در این هنگام، هر یک از فرمانداران حقوق معینی دریافت می‌داشتند، و از این جهت وسوسهٔ فرمانداران به اینکه از رعایای خود تاوان بگیرند تا حدی فرو نشسته بود. از این گذشته، وجود دستهٔ کارمندان کشوری موجب بقای ادارهٔ امور می‌شد و از بدکاری مقامات مافوقی که شغل موقت داشتند جلوگیری می‌کرد. نسبت به پادشاهان کشوری دست نشانده با نزاکت خردمندانه رفتار می‌شد، و ایشان نیز کاملا از آوگوستوس فرمانبرداری می‌کردند. آوگوستوس غالب ایشان را راضی کرده بود که پسران خود را به کاخ او بفرستند تا به طرز رومی تربیت شوند با این ترتیب سخاوتمندانه، آن جوانان، تا زمان جلوس خود بر تخت، حکم گروگان را داشتند و پس از آن بی اراده وسیلهٔ رومی کردن سرزمین خود می‌شدند.

آوگوستوس، در وفور قدرتی که پس از استیلای بر مارکوس آنتونیوس در آکتیون به دست آورده بود، و با ارتش و بحریهٔ نیرومندی که داشت، ظاهراً در نظر داشت امپراطوری را تا اقیانوس اطلس، صحرای افریقا، رود فرات، دریای سیاه، دانوب، و الب توسعه دهد؛ برای حفظ صلح رومی در تمامی مرزها بایست سیاست تهاجمی اتخاذ می‌شد نه سیاست تدافعی. امپراطور شخصاً فتح اسپانیا را کامل کرد و حکومت گل را با چنان قدرت سرو سامان داد که تقریباً تا یک قرن آرام ماند. در مورد پارتها، آوگوستوس به همان قانع شد که پرچمها و باقیماندهٔ اسرایی را که در سال ۵۳ از کراسوس گرفته بودند مسترد دارند، اما در ارمنستان تیگرانس نامی را بر تخت نشاند که هوادار روم بود. برای تصرف حبشه و عربستان هم چند لشکرکشی بیهوده کرد. در دههٔ بین ۱۹ تا ۹ پسران زن او، تیبریوس و دروسوس، ایلیریا و پانونیا و رایتیا را منقاد ساختند. آوگوستوس، که از هجوم ژرمنها به گل به نحو دلخواه تحریک شده بود، به دروسوس فرمان داد که از رود راین بگذرد، و چون خبر یافت که آن جوان درخشان با جنگ و نبرد خود را به رود الب رسانده است، دلشاد شد. اما دروسوس بر اثر سقوط آسیب دید، سی روز با درد و عذاب دست به گریبان بود، و سپس مرد. تیبریوس، که دروسوس را با شدت مخصوص طبایع خوددار اما پرشور دوست می‌داشت، ۶۴۰ کیلومتر راه را از گل تا داخلهٔ گرمانیا سوار بر اسب پیمود تا برادرش را در ساعات آخر عمر در آغوش بگیرد. سپس جسد او را به رم برد و خود تمامی راه را پیاده پیشاپیش مشایعان برادر طی کرد (۹ ق‌م). تیبریوس پس از بازگشت به گرمانیا در دو جنگ (۸ – ۷ ق‌م و ۴ – ۵ میلادی) قبایل ساکن میانهٔ دو رودخانهٔ الب و راین را وادار به انقیاد کرد.

دو فاجعهٔ عظیم، که تقریباً با یکدیگر روی داد، این حرارت توسعه‌طلبی را به سیاست صلح و آرامش تبدیل کرد. در سال ۶ میلادی، شهرستانهای پانونیا و دالماسی که تازه به دست روم تسخیر شده بودند شوریدند، تمامی رومیان مقیم آن سرزمینها را قتل عام کردند، ارتشی بالغ بر ۲۰۰٬۰۰۰ نفر تشکیل دادند، و ایتالیا را به هجوم تهدید کردند. تیبریوس به شتاب با قبایل ژرمن صلح کرد و نیروهای فرسودهٔ خود را به داخل پانونیا راند. با فنون نظامی، بیرحمانه و صبورانه، محصولاتی را که ممکن بود به کار دشمن آید تصرف یا نابود کرد و با جنگهای چریکی از تجدید کشت جلو گرفت، در ضمن کاملا دقت داشت که غذای لشکریان خود او تأمین شود. با وجود آنکه در روم همه از این سیاست خرده می‌گرفتند، سه سال آن را دنبال کرد. عاقبت بدین خشنودی رسید که شورشیان گرسنه از هم متلاشی شدند و قدرت روم از نو مستقر گردید. اما در همان سال (۹ میلادی) آرمینیوس در گرمانیا طغیانی برپا ساخت، سه لشکر واروس ـ فرماندار رومی ـ را فریفت، به دام انداخت، و تمامی ایشان را کشت مگر آن چند نفری که مانند واروس به شمشیر خود کشته شدند. سوئتونیوس می‌گوید: «چون آوگوستوس، این خبر را شنید، چنان سخت متأثر شد که تا چند ماه ریش و سر نتراشید، و گاه سرش را بر در می‌کوفت و فریاد می زد: ‹ کوینتیلیوس واروس، لشکریان مرا باز ده!› » تیبریوس به گرمانیا شتافت، ارتش را در آنجا از نو نظم داد، از تماس با ژرمنها اجتناب کرد، و به فرمان آوگوستوس مرز روم را به این سوی راین بازگرداند.

www.IrPDF.com

این تصمیمی بود که به غرور امپراطور لطمه می‌زد، اما به اعتبار داوری او می‌افزود. گرمانیا به بربریت واگذاشته شد ـ یعنی به فرهنگی غیر کلاسیک، غیر یونانی، و رومی ـ و آزاد ماند تا جمعیت روزافزون خود را بر ضد روم تجهیز کند. مع‌الوصف، همان دلایلی که برای تصرف گرمانیا موجود بود مقهور کردن سکوتیا واقع در جنوب روسیه (شمال دریای سیاه) را نیز ایجاب می‌کرد. امپراطوری بایست در جایی از توسعه باز می‌ماند، و در این صورت رود راین از هرمرز دیگری در مغرب جبال اورال بهتر بود. آوگوستوس پس از الحاق اسپانیای شمالی و باختری، رایتیا، گالاتیا، نوریکوم، پانونیا، موئسیا، لوکیا و پامفولیا چنان دید که عنوان «خدای فزونی بخش» را بحق تحصیل کرده است. هنگام مرگ او، امپراطوری شامل ۸٬۸۰۰٬۰۰۰ کیلومتر مربع یعنی بزرگتر از مساحت کشورهای متحد امریکا و بیش از صد برابر مساحت روم قبل از جنگهای کارتاژی بود. آوگوستوس به جانشینش وصیت کرد تا به همین امپراطوری که به عظمت آن هرگز دیده نشده بود، قناعت کند و بیشتر در پی آن باشد که آن امپراطوری را از داخل متحد و نیرومند سازد و کمتر به فکر توسعهٔ آن بیفتد. از اینکه «اسکندر مرتب ساختن آن امپراطوری را که به چنگ آورده بود از به چنگ آوردن آن دشوارتر نمی‌دانست.» ابراز تعجب کرد. صلح رومی آغاز شده بود.

III – حکومت ساتورنوس

نمی‌شود گفت که آوگوستوس بیابانی ساخته و نام آن را سرزمین صلح و آرامش نهاده است. ظرف ده سال پس از شکست آنتونیوس در آکتیون، اقتصاد دنیای مدیترانه چنان بسرعت ترقی کرد که سابقه نداشت. اعادهٔ نظم و ترتیب به خودی خود محرک بهبود وضع بود. امن و امان مجدد دریاها، ثبات حکومت، محافظه‌کاری آوگوستوس، صرف خزاین انباشتهٔ مصر، گشایش معادن و ضرابخانه‌های جدید، استحکام و سرعت جریان پول رایج، و تخفیف تراکم جمعیت از طریق واگذاری زمینهای کشاورزی و مهاجرنشین متصرفات ـ آری، همهٔ اسباب رفاه فراهم بود؛ پس چگونه ممکن بود سعادت این دعوت همگانی را اجابت نکند؟ هنگامی که آوگوستوس در پوتئولی بود، گروهی از ملوانان اسکندریه که در آن حوالی پیاده می‌شدند در لباس جشن نزد وی رفتند و، چنانکه گویی با خدایی مواجهند، مواد معطر تقدیم او کردند و گفتند به واسطهٔ وجود اوست که می‌توانند آسوده سفر کنند، با اطمینان به تجارت پردازند، و در آرامش زندگی کنند.

آوگوستوس، همچنانکه در خور نوادهٔ یک تن بانکدار بود، یقین داشت که بهترین اقتصاد آن است که آزادی را با امنیت توأم سازد. تمامی طبقات را با قوانینی که بخوبی اجرا می‌شد حمایت می‌کرد، شاهراههای بازرگانی را محافظت می‌نمود، به زمینداران که واجد مسئولیت بودند بدون گرفتن سود وام می‌داد، و فقیران را با غلات دولتی و لاتار و گاه گاه با هدایا می‌نواخت؛ برای بقیهٔ مردم، تجارت آزاد و تولید و مبادله را بیش از پیش آزاد ساخت. با وجود این، اموری که به هدایت دولت انجام می‌شد در این هنگام به حجم بی‌سابقه‌ای رسیده بود و در اعادهٔ حیات اقتصادی سهمی بسزا داشت. هشتاد و دو معبد ساخته شد؛ یک فوروم و باسیلیکای جدید جهت تسهیل عملیات پولی و دیوانهای داد افزوده شد؛ مجلس سنای جدید جای آن مجلس را که کلودیوس را به خاکستر مبدل کرده بود گرفت؛ شبستانهایی ساخته می‌شد تا از حرارت آفتاب بکاهد؛ تماشاخانه‌ای که قیصر آغاز کرده بود تکمیل گشت و به نام داماد آوگوستوس، مارکلوس، خوانده شد؛ و امپراطور توانگران را برمی‌انگیخت تا، با صرف قسمتی از ثروت خود، در ساختن تالارهای باسیلیکاها، معابد، کتابخانه‌ها، تئاترها، و جاده‌ها ایتالیا را زینت کنند. دیون کاسیوس می گوید: «به فرمان آوگوستوس، آنان که به پیروزی می‌رسیدند از محل غنایم خود ساختمانی عمومی برپا می‌کردند تا یادبود فتح ایشان باشد.» آوگوستوس امیدوار بود که جلال روم قدرت کشور و نیز قدرت خود او را اعتلا بخشد و مظهری از آن دو باشد. در اواخر عمر، روزی گفت که رم را شهری از آجر یافته است و به صورت شهری از مرمر به جای می‌گذارد.

www.IrPDF.com

غلوی قابل عفو بود: پیش از آمدن آوگوستوس، در رم ساختمانهای مرمری کم نبود و پس از رفتن آوگوستوس، هنوز ساختمانهای آجری بسیاری به جا بود. اما کمتر مردی برای شهری آنهمه زحمت کشیده بود.

یار و یاور جدایی ناپذیر او در تجدید بنای رم مارکوس ویپسانیوس آگریپا بود. این دوست کامل، به همراهی مایکناس، رهبری سیاست آوگوستوس را به عهده داشت. آگریپا در آن سال که شهربان بود (۳۳ ق‌م) با افتتاح ۱۷۰ حمام عمومی و توزیع روغن و نمک رایگان، عرضه کردن ورزش تفریحی در مدت پنجاه و پنج روز متوالی، واگذاردن سلمانی رایگان به مدت یک سال در اختیار شهرنشینان ـ ظاهراً تمام از جیب خود ـ مردم را به سوی اوکتاویانوس جلب کرده بود. با آن قدرت و توانایی ممکن بود خود قیصر دیگری بشود، ولی وی ترجیح داد که یک عمر به آوگوستوس خدمت کند. تا آنجا که خبر داریم، زندگی او بر اثر جنجال خصوصی یا عمومی لکه‌دار نشد. بدگویی رومیان که دیر یا زود هر کس دیگر را لکه‌دار می‌کرد او را منزه بر جا گذاشت. وی نخستین رومی بود که اهمیت نیروی دریایی را درک کرد. طرح بحریه را ریخت، آن را ساخت، و خود فرماندهی آن را به دست گرفت. سکستوس پومپیوس را شکست داد، دریازنی را فرو نشاند، و در آکتیون دنیایی را به کام آوگوستوس گردانید. پس از این پیروزیها و تأمین صلح در اسپانیا و گل، سه بار خواستند مراسم خاص پیروزی برایش برپا دارند، ولی هر سه بار ابا کرد. با ثروتی که امپراطور قدرشناس در اختیار او نهاده بود، همچنان عاری از تجمل می‌زیست و، همچنانکه قبلا با حدت و حرارت هم خود را وقف حفظ کشور کرده بود، در این هنگام مشغول امور عامه بود. از کیسهٔ خود صدها کارگر را اجیر کرده بود تا جاده‌ها و عمارات و فاضلابها را تعمیر کنند و آبراههٔ مارکیانوسی را از نو بگشایند. آبراههٔ جدیدی به نام آبراههٔ یولیانوسی ساخت و ذخیرهٔ آب رم را با ۷۰۰ چاه، ۵۰۰ چشمه، و ۱۳۰ آب انبار بهتر از پیش کرد. وقتی مردم از گرانی شراب شکایت داشتند، آوگوستوس زیرکانه گفت: «دامادم، آگریپا، ترتیبی داده است که روم تشنه نماند.» این بزرگترین مهندس رومی، با مرتبط ساختن دریاچه‌های لوکرینوس و آورنوس با دریا، بندری بزرگ و مرکز کشتی سازی وسیعی ساخت. نخستین حمام عمومی با شکوه را هم او ساخت، که باعث امتیاز رم بر سایر شهرها بود. باز هم از کیسهٔ خود معبدی برای ونوس و مارس ساخت که بعداً توسط امپراطور هادریانوس تجدید بنا شد، و اکنون ما آن را به نام پانتئون می‌شناسیم و هنوز هم بر سر در آن کلمات «عمل ... م. آگریپا» به چشم می‌خورد. برنامهٔ سی ساله‌ای برای نقشه برداری امپراطوری تنظیم کرد، رساله‌ای در جغرافی نوشت، و روی مرمر رنگ شده نقشهٔ جهان را نقر کرد. مانند لئورناردو داوینچی، هم عالم بود، هم مهندس، هم مخترع فلاخنهای نظامی، و هم هنرمند. مرگ پیش از وقت او در سن پنجاهسالگی (۱۲ ق‌م) یکی از غمهای فراوانی بود که آسمان سالهای آخر عمر آوگوستوس را تیره ساخت. زیرا دختر خود یولیا را به زنی به وی داده بود و امید می‌برد امپراطوری را به او به مرده ریگ بسپارد، زیرا از همه کس برای این کار لایقتر بود و با درستی و به خوبی بر آن حکومت می‌کرد.

ساختمانهای عمومی گرانبها همراه با خدمات وسیع دولتی مخارج دولت را به طور بی‌سابقه‌ای بالا برده بود. در این هنگام به مأموران شهرستانها و شهرداریها و کارمندان دفتری و پلیس حقوق ماهانه داده می‌شد، مخارج نگاهداری ارتش و بحریهٔ عظیمی پرداخته می‌شد، ساختمانهای بی‌شمار ساخته یا مرمت می‌شد، و غلات و ورزشهای تفریحی حکم رشوه‌ای داشت که مردم را آرام نگاه می‌داشت. از آنجا که مخارج از محل درآمد جاری تعهد می‌شد و هیچ گونه قرضهٔ ملی بر دوش آیندگان گذاشته نمی‌شد، عمل اخذ مالیات در زمان آوگوستوس به صورت علمی مدون و صنعتی تعطیل ناپذیر درآمد. آوگوستوس بیرحم نبود، بارها مالیات افراد و شهرهای گرفتار را بخشید یا از جیب خود پرداخت. ۳۵۰۰۰ لیور طلا را، که به عنوان «هدیهٔ تاجگذاری» به مناسبت پنجمین دورهٔ کنسولی او توسط شهرداریها تقدیم شده بود، به خود آنها بازگرداند و هدایای بسیار دیگر را هم رد کرد. مالیات زمین را، که در دورهٔ جنگهای داخلی بریتانیا وضع شده بود، ملغا ساخت و به جای آن بر ارثی که به هرکس از شهرنشینان امپراطوری، جز

www.IrPDF.com

خویشاوندان نزدیک متوفا و درماندگان می‌رسید، مالیات پنج درصدی بست. به حراج یک درصد مالیات بسته شد، به برده‌فروشی چهاردرصد، و در مورد آزاد ساختن ایشان پنج درصد، و عوارض گمرکی از دو و نیم تا پنج درصد تقریباً از تمامی بندرهای ورودی جمع‌آوری می‌شد. همهٔ شهرنشینان ضمناً مشمول عوارض شهرداری بودند، و املاک رم از معافیت مالیات ارضی که نصیب ایتالیا شده بود بهره‌ای نداشت. بابت آبی که از نهرهای بزرگ عمومی برده می‌شد مالیات اخذ می‌گردید. از اجارهٔ اراضی و معادن و شیلات، از انحصار دولتی نمک، و از محل جرایمی که توسط دیوانها وضع می‌شد درآمد قابلی جمع می‌آمد. شهرستانها «باج زمین» و «باج سرانه» می‌پرداختند، که در حقیقت مالیات املاک و اموال بود. مالیاتها به دو خزانه که در معابد روم قرار داشتند سرازیر می‌شدند، یکی «خزانهٔ ملی» که تحت نظارت سنا بود، و دیگری خزانهٔ امپراطوری که متعلق به امپراطور بود و توسط شخص او اداره می‌شد. برای امپراطور نه فقط از املاک وسیع او درآمد واصل می‌شد، بلکه خیرخواهان و دوستان نیز در وصایای خود او را فراموش نمی‌کردند. مجموع مرده ریگی که از این راه در زمان حیات آوگوستوس نصیب وی شد به ۱٬۴۰۰٬۰۰۰٬۰۰۰ سسترس می‌رسید.

رویهمرفته مالیات در دورهٔ امپراطوری شدید و بیرحمانه نبود، و تا زمان کومودوس نتایج حاصله مخارج مربوطه را توجیه می‌کرد. شهرستانها راه رفاه و سعادت می‌پیمودند و برای آوگوستوس خداوند مذابح شکرگزاری یا امید برمی‌افراشتند. حتی در شهر رم، که فضل فروشی را بازار گرمی بود، آوگوستوس مجبور شد از گشاده‌دستی مردم در مدیحه سرایی جلوگیری کند. یک تن، شوقزده، میان کوچه‌ها می‌دوید و زن و مرد را دعوت می‌کرد که جان نثار آوگوستوس شوند، یعنی پس از مرگ آوگوستوس خودکشی کنند. در سال ۲ق‌م مسالاکوروینوس، که خیمه‌گاه اوکتاویانوس را در فیلیپی تسخیر کرده بود، پیشنهاد کرد که لقب «پدر میهن» به آوگوستوس داده شود. سنا، که از داشتن مسئولیت و در ضمن حفظ افتخارات و ثروت شادمان بود، با خشنودی این لقب و سایر القاب تکبیر را نثار آوگوستوس کرد. طبقات بازرگان، که در این هنگام از همه وقت غنیتر شده بودند، هر ساله تولد او را در دو روز جشن می‌گرفتند. سوئتونیوس می‌گوید: «همه گونه افراد، از هر طبقه، روز اول ژانویه برای او هدیه می‌آوردند.» وقتی کاخ قدیم او در آتش نابود کرد، تمامی شهرها و ظاهراً هر قبیله و صنفی در سراسر امپراطوری سهمی فرستاد تا آن را از نو بسازد. وی از قبول بیش از یک دینار از هر فرد ابا کرد، اما با وجود این بیش از حد کفاف پول جمع آمد. تمامی دنیای مدیترانه، پس از مشقات طولانی که دیده بود، خوش و مسرور می‌نمود، و آوگوستوس می‌توانست یقین کند که صبر و تحمل او کار دشواری را که بر عهده داشت به پایان رسانده است.

IV – اصلاحات آوگوستوس

آوگوستوس با سعی در نیکو و خوشحال ساختن مردم خوشبختی خود را نابود کرد، و این تحمیلی بود که روم هرگز بر او نبخشید. اصلاحات اخلاقی دشوارترین و ظریفترین شاخهٔ دولتمردی است؛ جز چند تن فرمانروا، کسی جرئت اقدام بدان را نداشته است، غالب فرمانروایان این کار را به دورویان و قدیسان واگذاشته‌اند.

آوگوستوس با فروتنی تمام این کار را با سعی در جلوگیری از تحول نژاد روم آغاز کرد. جمعیت روم رو به کاهش نمی‌رفت، بلکه بالعکس بر اثر اطعام و افزایش ثروت بردگان رو به افزایش بود. از آنجا که آزادشدگان مشمول خیریه بودند، بسیاری از شهرنشینان بردگان پیر یا بیمار را آزاد می‌کردند تا به وسیلهٔ دولت اطعام شوند. برخی از شهرنشینان نیز به واسطهٔ عواطف بشری بردگان خود را آزاد می‌ساختند، و بسیاری از بردگان آن قدر پس انداز می کردند که خود از عهدهٔ پرداخت بهای خویش برمی‌آمدند و آزاد می‌شدند. از آنجا که پسران آزاد شدگان به خودی خود شارمند به حساب می‌آمدند، آزاد ساختن غلامان و پر زاد و ولد بودن اجانب با کم زاد و ولد بودن مردم بومی دست به یکی کرده بود تا خاصهٔ نژادی رم را تغییر دهد. آوگوستوس حیران بود که از چنان جمعیت غیر متجانسی

www.IrPDF.com

چه ثباتی می‌توانست به هم رسد، و از کسانی که خون اقوام منقاد در رگهایشان جریان دارد چه وفاداری توقع می‌توان داشت. به اصرار او، قانون فوفیاکانینیا (۲ ق‌م) و سایر قوانین چنین مقرر داشتند: مالک دو برده یا کمتر می‌تواند بردگان خود را آزاد کند، مالک سه برده تا ده برده می‌تواند نیمی از ایشان را آزاد کند، مالک یازده تا سی برده یک ثلث ایشان را، مالک سی و یک برده تا یکصد برده یک ربع ایشان را، مالک ۱۰۱ اتا ۳۰۰ برده یک خمس ایشان را ـ و هیچ مالکی نمی‌تواند بیش از یک صد برده را آزاد کند.

شاید کسی آرزو کند که ای کاش آوگوستوس، به جای محدود کردن آزادی بردگان، برده‌داری را محدود کرده بود. اما در آن عهد برده‌داری امری مسلم بود، و مردم آن عهد از تصور نتایج اقتصادی و اجتماعی آزادی دسته جمعی و یکجای غلامان به وحشت دچار می‌شدند. همچنانکه کارفرمایان زمان ما از تنبلی، که ممکن است از تأمین کارگران ناشی شود، در هراسند. آوگوستوس در این مورد در اندیشهٔ نژاد و طبقهٔ مردم بود و نمی‌توانست فکر روم نیرومندی را بدون خصایص رومی و شجاعت و توانایی سیاسی، که نشانهٔ رومیان قدیم بود، و از همه مهمتر بدون آریستوکراسی قدیم به خاطر راه دهد. انحطاط ایمان قدیم در میان طبقات بالاتر پشتیبانان فوق طبیعی ازدواج و وفاداری و ابوت را از میان برده بود. تغییر روش زندگی، از ده نشینی به شهرنشینی، باعث شده بود که کودکان را بیشتر به صورت گرفتاری و بازیچه ببینند تا به صورت دارایی. زنان می‌خواستند بیشتر از لحاظ جنسی زیبا باشند تا از حیث مادری، به طور کلی، آرزوی آزادی فردی راه خلاف حوایج نژادی را می‌پیمود. چیزی که بد را بتر می‌کرد آن بود که چشم دوختن به ماترک دیگران و میراث خواری پرسودترین مشاغل ایتالیا شده بود. مردان بیفرزند یقین داشتند که در سالیان آخر عمر خود طرف توجه شیادان پرتوقع واقع خواهند شد؛ و عده‌ای از مردان رومی چنان زیاد این توجه آزمندانه را با پسند خاطر می‌پذیرفتند که خود علتی اضافی برای بیفرزند ماندن شده بود. اطالهٔ دوران خدمت نظام تعداد کثیری از جوانان را در سالهایی که بیشتر استعداد ازدواج داشتند از این کار باز می‌داشت. عدهٔ زیادی از بومیان روم به طور کلی از ازدواج روی بر می‌تافتند و آمیزش با زنان خودفروش یا صیغه‌ها را، حتی به گرفتن چند زن متوالی، ترجیح می‌دادند. ظاهراً، اکثریت آنان که ازدواج می‌کردند تعداد افراد خانوادهٔ خود را به وسیلهٔ سقط جنین، کشتن نوزاد، بیرون ریختن منی، و جلوگیری از حمل محدود می‌ساختند.

آوگوستوس از این علایم تمدن به هم برآمده بود. اندک اندک چنان دید که جنبش به سوی عقب ـ به سوی ایمان و اخلاقیات قدیم ـ لازم است. همچنانکه گذشت سالها بصیرت او را روشن و پیکرش را فرسوده ساخت، احترام نسبت به «شیوهٔ پیشینیان» از نو در او جان گرفت. چنان دید که برای زمان حال لطفی ندارد اگر یکسر از گذشته بگسلد؛ همچنانکه انسان برای عاقل بودن محتاج حافظه است، ملت نیز برای حفظ عقل خود باید سنن متداوم داشته باشد. با جدیت دوران کهولت، آثار مورخان رومی را می‌خواند و به محسناتی که آنان به رومیان باستان نسبت می‌دادند غبطه می‌خورد. از گفتار کوینتوس متلوس دربارهٔ ازدواج لذت برد؛ آن را برای سنا خواند و به وسیلهٔ اعلامیهٔ امپراطوری به مردم توصیه کرد. قسمت اعظم نسل قدیم که با او هم عقیده بودند نوعی فرقهٔ پیرایشگری تشکیل دادند که به اصلاح اخلاقیات از طریق قانون شایق بود، و شاید لیویا با نفوذ خود ایشان را یاری می‌کرد. آوگوستوس با اختیارات خود به عنوان سنسور یک رشته قوانین را، که اکنون تاریخ و توالی آنها معلوم نیست، به منظور اعادهٔ اخلاقیات، ازدواج، وفاداری، ابوت، و زندگی ساده‌تر اعلام کرد یا به تصویب مجلس رساند. طبق این قوانین، حضور نابالغان در مجامع تفریح عمومی جز در معیت خویشاوندان بالغ تهی شده بود، زنان اجازه نداشتند در نمایشهای ورزشی شرکت کنند و در تماشای ورزشهای گلادیاتورها بایست در جایگاههای بالاتر بنشینند. مخارج خانه، خدمتکار، میهمانی، عروسی، جواهر، و لباس تحدید شد. مهمترین این قوانین یولیانوسی «قانون یولیانوسی عصمت و دفع زنا» (۱۸ ق‌م) بود. در این قانون، نخستین بار در تاریخ روم، ازدواج به جای آنکه دستخوش نظرات پدر باشد تحت حمایت دولت درآمد. حق

www.IrPDF.com

پدر در کشتن دختر زناکار و فاسق او به مجرد کشف محفوظ ماند. شوهر اجازه داشت فاسق زن را، اگر در منزل خود بیابد، بکشد، اما فقط در صورتی می‌توانست زن خود را بکشد که او را در حین ارتکاب گناه در خانهٔ خود ببیند. شوهر ملزم بود ظرف شصت روز پس از کشف زنای زن او را به دیوان دادگستری ببرد؛ اگر شوهر چنان نمی کرد، پدر زن ملزم بود بر ضد دختر خود اعلام جرم کند. اگر پدر نیز از این کار باز می‌ماند، هر یک از اتباع کشور می توانست زن را متهم سازد. زن زناکار تمام عمر نفی بلد می‌شد، ثلث دارایی و نیمی از کابین خود را از دست می‌داد، و دیگر حق ازدواج نداشت. در مورد شوهری که به حیله زن خود را زناکار می‌خواند مجازاتهای مشابهی مقرر شده بود. مع‌الوصف، زن نمی‌توانست شوهر خود را به زنا متهم کند. شوهر می‌توانست در امان قانون با فواحش رسمی رابطه داشته باشد؛ این قانون فقط در مورد اتباع روم جاری بود.

احتمال می‌رود که در همان زمان آوگوستوس قانون دیگری، که معمولا به واسطهٔ فصلی که دربارهٔ ازدواج دو طبقهٔ بالاتر دارد «قانون یولیانوسی ازدواج برجستگان» خوانده می‌شود، به تصویب رسانده باشد. هدف این قانون سه جانبه بود: تشویق و در عین حال تحدید ازدواج، جلوگیری از آلوده شدن خون رومی بر اثر آمیختن با خون اجنبی، و اعادهٔ مفهوم قدیم ازدواج به صورت اتحادی به منظور تولید نسل. ازدواج برای مردانی که کمتر از شصت سال و زنانی که کمتر از پنجاه سال داشتند و می‌توانستند ازدواج کنند اجباری بود. وصایایی که در آن شرط می‌شد موصی له ازدواج نکند کان لم یکن تلقی می‌گردید. افراد مجرد جریمه می‌شدند: اگر ظرف صد روز پس از فوت موصی ازدواج نمی‌کردند، از بردن ارث محروم می‌شدند ـ مگر در مورد وراثت از اقوام ـ و حق شرکت در جشنها و ورزشها را نداشتند. بیوه زنان و زنان مطلقه فقط در صورتی ارث می‌بردند که ظرف شش ماه پس از وفات شوهر یا طلاق، از نو شوهر اختیار می‌کردند، دختران ترشیده و زنان بیفرزند پس از پنجاهسالگی ارث نمی‌بردند، و اگر مالک ۵۰۰۰۰ سسترس (۷۵۰۰ دلار) بودند و پنجاه سال هم نداشتند، باز از ارث محروم بودند. مردان طبقهٔ سناتوری نمی‌توانستند زن آزاد شده، بازیگر، یا فاحشه را به زنی بگیرند، و هیچ مرد بازیگر یا آزاد شده‌ای حق نداشت با دختر سناتور ازدواج کند. زنانی که بیشتر از ۲۰۰۰۰ سسترس ثروت داشتند بایست، مادام که شوهر نکرده بودند، یک درصد مالیات سالانه بپردازند. پس از ازدواج، این مالیات با ولادت هر کودک تقلیل می‌یافت و با زادن فرزند سوم قطع می‌شد. از میان دو کنسول، آن که فرزندان بیشتر داشت بر دیگری مقدم بود. در انتصابات دولتی قرار بود مردی که تعداد افراد خانوادهٔ او از همه بیشتر است تا حد امکان بر رقیبان خود مرجح باشد. هر زن که سه فرزند می‌آورد به «حق پوشیدن لباس خاص و رستن از اختیار شوهر می‌رسید.» این قوانین تمامی طبقات حتی پارسایان را رنجاند. اینان شکایت داشتند که «حق سه فرزند» به نحوی خطرناک زن را از اختیار مرد آزاد می‌سازد. دیگران بهانهٔ تجرد خود را به این حساب می‌آوردند که «زن متجدد» زیاد از حد مستقل و سلیطه و هوسباز و ولخرج است. محروم گذاردن افراد مجرد از جشنها و نمایشهای عمومی بیش از آن شدید تلقی می‌شد که قابل اجرا باشد؛ به دستور آوگوستوس، آن ماده در ۱۲ ق‌م ملغا شد. در سال ۹ میلادی «قانون پاپیا پوپایا» با تسهیل شرایط وراثت افراد مجرد، و تضاعف مهلت بیوه زنان و زنان مطلقه در تجدید ازدواج برای ارث بردن، و افزایش سهم وراث بیفرزند قوانین یولیانوسی را بیش از پیش نرمش بخشید. زنانی که سه فرزند می‌آوردند از محدودیتهایی که «قانون ووکونیا» (۱۶۹ ق‌م) بر زنان میراث بر وضع کرده بود خلاصی یافتند. سنی که در آن هر یک از اتباع کشور می‌توانست داوطلب مشاغل مختلف گردد به نسبت تعداد افراد خانوادهٔ او تقلیل داده شد. پس از آن که قانون به تصویب رسید، مردم متوجه شدند که کنسولهایی که آن را تهیه کرده و نام خود را بر آن نهاده بودند خود افراد مجرد بیفرزند هستند. شایع بود که قوانین اصلاحی را مایکناس، که خود هیچ فرزند نداشت، به آوگوستوس، که یک فرزند داشت، پیشنهاد کرده است؛ و باز شایع بود که وقتی قوانین وضع می‌شد، مایکناس به لهو و لعب مشغول بود و آوگوستوس زن مایکناس را می‌فریفت.

www.IrPDF.com

تعیین میزان تأثیر و کاربری این قانون، که مهمترین قانون اجتماعی زمان باستان به شمار می‌رود، کاری دشوار است. در تدوین قوانین دقت نشده بود و مخالفان راههای گریز متعدد در آن می‌یافتند. برخی از مردان برای اطاعت از قانون زن می‌گرفتند و اندکی بعد زنان خود را طلاق می‌گفتند. دیگران کودکان را به فرزندی برمی‌داشتند تا مقام یا میراثی را به چنگ آورند و سپس فرزند خواندگان را آزاد ـ یعنی اخراج ـ می‌کردند. یک قرن بعد، تاسیت آن قوانین را نفس عجز و درماندگی خواند :« جذابیت بیفرزندی چنان نیرومند است که نمی‌تواند ازدواج و پرورش فرزند را زیاد کند.» بزهکاری اخلاقی ادامه داشت، اما مؤدبانه‌تر از گذشته بود. در اشعار اووید بدکاری به صورت هنری ظریف درآمده و موضوعی است که خبرگان به نوآموزان دربارهٔ آن تعلیمات دقیق می‌دهند. آوگوستوس شخصاً در برندگی قوانین خود شک داشت و با هوراس همداستان بود که چنانچه دلها دستخوش تغییر نشوند، قوانین بی‌ثمر خواهند بود. آوگوستوس سعی بسیار کرد تا به دلهای مردم راه یابد: در جایگاهی که در ورزشگاه گلادیاتورها داشت، فرزندان متعدد گرمانیکوس را به عنوان سرمشق به تماشا می‌گذاشت؛ به پدر و مادرهایی که فرزندان متعدد داشتند هزار سسترس می‌بخشید؛ بنایی به یادبود کنیزکی ساخت که (بی‌شک بی‌اندیشهٔ وطنپرستی) پنج قلو زاییده بود؛ و هنگامی که یک تن روستایی با هشت فرزند و سی و شش نوه و نوزده نتیجه به دنبال خود وارد رم شد، به شادی برخاست. دیون کاسیوس شرح می‌دهد که چگونه آوگوستوس در خطابه‌هایی که برای مردم می‌خواند «انتحار نژادی» را محکوم می‌کرد. از مقدمهٔ اخلاقی تاریخ لیویوس لذت می‌برد و شاید او خود منبع الهام آن بود. تحت نفوذ آوگوستوس، ادبیات آن عصر جنبهٔ آموزنده و عملی به خود گرفت. به وسیلهٔ مایکناس یا خود، شخصاً ویرژیل و هوراس را راضی کرد که نبوغ شعری خود را وقف تبلیغ اصلاحات اخلاقی و مذهبی کنند. ویرژیل کوشید تا نغمات خود در منظومهٔ گئورگیک رومیان را به زندگی کشاورزی باز گرداند؛ در منظومهٔ حماسی انئید ایشان را به سوی خدایان قدیم می‌خواند؛ و هوراس پس از آنکه نمونه‌ای از تمامی لذات جسمانی را به شعر درآورد، عود خود را به آهنگ مفاهیم پرهیزکارانه به ناله درآورد. در سال ۱۷ق‌م، آوگوستوس «مسابقات قرن» را ـ که عبارت بود از سه روز مراسم، مسابقات، و نمایش به مناسبت بازگشت عصر طلایی ساتورنوس ـ معمول کرد؛ و هوراس مأمور شد منظومهٔ کارمن سایکولاره را بسراید تا بیست و هفت پسر و بیست و هفت دختر، در دستهٔ متحرک، آن را بخوانند. حتی هنر نیز به کار خاطرنشان ساختن درس اخلاقی می‌رفت. «محراب صلح» زیبا به طور برجسته زندگی و حکومت روم را می‌نمایاند، عمارات باشکوه دولتی به نشانهٔ نیرو و شکوه امپراطوری ساخته شد، و دهها معبد به منظور انگیختن ایمانی که تقریباً مرده بود بنا گردید.

در پایان کار، آوگوستوس که شکاک و واقعبین بود یقین کرد که اصلاحات اخلاقی محتاج تجدد مذهبی است. نسل لاادریهٔ لوکرتیوس، کاتولوس، وقیصر دور خود را پیموده بود و کودکان آن نسل دریافته بودند که ترس از خدایان در حکم دوران جوانی خرد است. حتی اووید کلبی نیز اندکی بعد به شیوهٔ ولتر نوشت: شایسته است که خدایانی باشند و شایسته است که ما چنین بیندیشیم که خدایان هستند. سنت پرستان علت جنگهای داخلی و مشقاتی را که به همراه آورده بود در غفلت از مذهب و خشم و قهر خدایان یافته بودند. در همه جای ایتالیا، مردم عذابدیده آمادهٔ بازگشت به مذابح قدیم و سپاسگزاری از خدایان خود بودند، زیرا چنین می‌پنداشتند که خدایان آنان را برای چنین روزی، برای درک بازگشت دوران سعادت، نگاه داشته‌اند. هنگامی که آوگوستوس، پس از آنکه مدتها از سر صبر انتظار مرگ لپیدوس سست کردار را کشیده بود، به جای او به مقام پونتیفکس ماکسیموس رسید (۱۲ق‌م)، برای انتخاب او، به قول خودش «چنان جماعاتی از سراسر ایتالیا گرد آمدند که پیش از آن رم مانند آن را به خود ندیده بود.» آوگوستوس احیای مذهبی را هم رهبری می‌کرد و هم پیروی، بدین امید که تجدید بنای اخلاقی و سیاسی در صورتی که با مفهوم خدایان درآمیزد سهلتر مورد قبول خواهد شد. چهار دارالعلم مذهبی را به مقام و ثروتی بی‌سابقه

www.IrPDF.com

رساند، و از طریق انتخاب در رأس هر چهار قرار گرفت. انتصاب اعضای جدید را بر عهدهٔ خود گرفت، مرتب در جلسات هر چهار شرکت می‌جست، و در مراسم پرشکوه آنها حضور می‌یافت. کیشهای مصری و آسیایی را در روم مطرود ساخت، اما یهود را مستثنا داشت، و در ایالات آزادی مذهب را مجاز کرد. باران هدایا بر معبدها بارید و مراسم دسته‌ها و جشنهای مذهبی قدیم را تجدید کرد. «مسابقات قرن» سیمای غیر روحانی نداشت، بلکه هر روز از سه روز آن را مراسم و آوازهای مذهبی آکنده بود. اهمیت عمدهٔ آنها بازگشت دوستی فرخنده با خدایان بود. کیش باستانی، که از طرف چنان مقام بلندی پشتیبانی می‌شد، حیاتی تازه یافت و باز قرایح پرشور و امیدهای فوق‌الطبیعهٔ مردم را به نوازش درآورد. در میان بازار آشفتهٔ ادیان مختلف و رقیب که پس از آوگوستوس در روم راه یافته بود، کیش قدیم روم تا سه قرن بعد دوام آورد و همینکه مرد، با نامها و نشانه‌های جدیدی از نو زاده شد.

آوگوستوس خود یکی از رقیبان عمدهٔ خدایان خود شد. عموی بزرگ او آن بنا را نهاده بود. دو سال پس از قتل قیصر، سنا او را مقام الوهیت داد و پرستش او در سراسر امپراطوری رواج یافت. در همان سال ۳۶ق‌م، برخی از شهرهای ایتالیا در مجمع خدایان خود جایی به اوکتاویانوس داده بودند. در سال ۲۷ ق‌م نام او در زمرهٔ نام خدایانی که در سرودهای رسمی روم خوانده می‌شد درآمد؛ روز میلاد او روزی مقدس و تعطیل عمومی شد؛ و چون مرد، سنا چنین تصویب کرد که «روح» او را باید از آن پس همچون یکی از خدایان رسمی پرستش کرد. اینها همه در آن روزگار باستان طبیعی می‌نمود. مردم آن عهد هرگز تفاوت پایداری میان بشر و خدایان نیافته بودند، خدایان غالباً به قالب آدمیان درمی‌آمدند، و روح خلاق کسانی همچون هراکلس، لوکورگوس، اسکندر، قیصر، یا آوگوستوس، خصوصاً در دیدهٔ مردم مذهبی مشرق زمین، اعجازآمیز و ملکوتی می‌نمود. مصریان فراعنه و بطالسه و حتی آنتونیوس را خدا دانسته بودند، و آوگوستوس دست کمی از ایشان نداشت. مردم زمان باستان، آن گونه که همگنان ایشان در این زمان خوش دارند بپندارند، ساده لوح نبودند. خوب می‌دانستند که آوگوستوس بشر است. آنگاه که به روح او یا روح دیگران مقام الوهیت می‌بخشیدند، کلمهٔ «دئوس» یا «تئوس» را به کار می‌بردند که معادل قدیس در حکم پاپ در دین عیسویان بود، و در حقیقت قدیس سازی ارثی است که از خداسازی روم قدیم به عیوسیان رسیده است، و نمازگزاردن به بشری که بدان نحو خدا شده بود در آن زمان هیچ بیهوده‌تر از نماز گزاردن به قدیسان در زمان ما نمی‌نمود.

در خانه‌های ایتالیا، پرستش «روح» امپراطور با ستایش مخصوص لارس (لارها) یا خدایان خانگی و روح پدر خانواده توأم شد. این کار برای مردمی که مدت چند قرن آبای مردهٔ خود را به خدایی رسانده، مذابحی برای ایشان ساخته، و نام معابد را بر مقابر اجدادی خود نهاده بودند هیچ اشکالی نداشت. هنگامی که آوگوستوس در ۲۱ ق‌م به آسیای یونانی رفت، دید که کیش پرستش او بسرعت در آن خطه راه یافته است. در موقوفات و خطابات، او را «منجی»، «مژده‌بخش» و «خدای پسر خدا» می‌خواندند. برخی از مردم می‌گفتند که آن مسیح که مدتها انتظارش را داشتند به صورت آوگوستوس ظهور کرده و صلح و صفا و سعادت برای آدمیان به ارمغان آورده است. شوراهای بزرگ ایالات پرستش آوگوستوس را در مرکز تشریفات خود قرار دادند. شهرستانها و شهرداریها کاهنان جدیدی به نام آوگوستال تغییین کردند تا ترتیب زیارت و پرستش خدای جدید را بدهند. آوگوستوس به دیدن این اوضاع ابروان را در هم کشید، اما عاقبت آن را به عنوان عامل تعالی روحانی امپراطوری، ملاط پیوند ذیقیمت دولت و کلیسا، و به عنوان کعبهٔ مشترک و جامع عقاید معارض و متفرق پذیرفت. بدین سان، صرافزاده به قبول مقام الوهیت تن در داد.

۷ – شخص آوگوستوس

این مرد، که در هجده سالگی وارث قیصر، در سی و یک سالگی سرور جهان، و مدت نیم قرن فرمانروای روم و معمار بزرگترین امپراطوری در تاریخ باستان بود، چگونه شخصی بود؟ این مرد در آن واحد ملال آور و فریبنده بود؛

www.IrPDF.com

معمولیتر از او هیچ کس نبود؛ با این وصف نیمی از مردم جهان او را می‌پرستیدند. بدنی ضعیف داشت و فاقد شجاعت خاصی بود، اما می‌توانست بر تمامی دشمنان فایق آید، کشورها را منظم سازد، و دولتی به وجود آورد که آن قلمرو وسیع را مدت دو قرن با سعادت بی‌سابقه‌ای هماغوش گرداند.

مجسمه‌سازان مرمر و برنز بسیار برای ساختن تندیس او مصرف کردند. برخی از این مجسمه‌ها آوگوستوس را، با غرور شرمزده، جوانی جدی و پیراسته نشان می‌دهند، بعضی به صورت کاهنی موقر، عده‌ای به قیافهٔ قدرت، و گروهی در جامهٔ نظام ـ و در این مورد قیافهٔ آوگوستوس قیافهٔ فیلسوفی است که، بدون رضایت خود، ادای سرکرده‌ای را در می‌آورد. این تمثالها، جز در برخی مواقع، رنج بیماریش را، که همیشه جنگ او علیه بی‌نظمی را مشروط و مقید به جنگ برای حفظ سلامتیش می‌کرد، بخوبی آشکار نمی‌کنند. آوگوستوس فاقد دلربایی ظاهری بود: مویی حنایی، سری بشگفتی سه گوش، ابروانی پیوسته، و چشمانی درخشان و نافذ داشت. با این وصف، قیافهٔ او چنان ملایم و آرام بود که، به قول سوئتونیوس، یک تن از مردم گل که به قصد کشتن وی آمده بود به دیدن او تغییر رأی داد. پوستی حساس داشت که هر چند گاه یک بار بر اثر نوعی کرم انگل به خارش می‌افتاد؛ روماتیسم پای چپ او را ضعیف ساخته، وادارش می‌کرد که اندکی بلنگد؛ و خشکی مفاصل، از نوع ورم مفاصل، گاه دست راست او را از کار می‌انداخت. آوگوستوس نیز مانند بسیاری از مردم روم در سال ۲۳ق‌م به نوعی بیماری نظیر تیفوس مبتلا شد؛ سنگ مثانه داشت و آسوده به خواب نمی‌رفت؛ در بهار هر سال «دچار اتساع حجاب حاجز می‌شد؛ و اگر باد از جنوب می‌وزید، نزله می‌گرفت.» در مقابل سرما چنان عاجز بود که در زمستان «سینه‌بند پشمی، پوششی جهت رانها و ساقها، زیر پیراهنی، چهار پیراهن پشمی، و سرداری ضخیمی» می‌پوشید. جرئت نداشت سر برهنه زیر آفتاب بیاید. از اسب سواری خسته می‌شد و گاه سوار بر تخت روان به میدان جنگ می‌رفت. در سی و پنجسالگی، پس از آنکه یکی از پرشورترین درامهای تاریخ را گذرانده بود، پیر می‌نمود ـ عصبی و بیمار و خسته بود، و به فکر کسی نمی‌رسید که چهل سال دیگر زنده بماند. پزشکان مختلف را می‌آزمود؛ به یکی از ایشان به نام آنتونیوس موسا، که بیماری نامشخص (دمل کبد؟) را با ضماد سرد و استحکام معالجه کرده بود، پاداش فراوان داد و به افتخار وی تمامی پزشکان رومی را از مالیات معاف کرد. اما غالباً خود برای خود طبابت می‌کرد. روی روماتیسم خود، حمام آب نمک گرم و گوگرد می‌گرفت. غذای سبک و ساده ـ نان سبوس‌دار، پنیر، ماهی، و میوه ـ می‌خورد؛ چنان به غذای خود توجه داشت که «گاه قبل از میهمانی یا بعد از آن تنها غذا می‌خورد و در خود میهمانی چیزی مصرف نمی‌کرد.» روح آوگوستوس نیز مانند روح بسیاری از قدیسان قرون وسطی بار جسم او را به دوش می‌کشید.

جوهر وجود او عبارت بود از زندگی عصبی، تصمیم انعطاف ناپذیر، و ذهن نافذ و حسابگر و فعال. تعداد مقاماتی که قبول کرد بیسابقه، و مسئولیتی که بر عهده گرفت فقط از مسئولیت قیصر کمتر بود. وظایف ناشی از این مقامات را با ایمان انجام می‌داد، مرتب بر سنا ریاست می‌کرد، در کنفرانسهای بیشمار حضور می‌یافت، در صدها محاکمه قضاوت می‌کرد، در تشریفات و ضیافتها حاضر می‌شد، نقشهٔ نبردهای دوردست را می‌کشید، بر لژیونها و ایالات حکومت داشت، تقریباً به یکایک آنها سرکشی می‌کرد، و به انبوه جزئیات اداری رسیدگی می‌نمود. صدها نطق ایراد می‌کرد و در تهیهٔ آنها به روشنی و سادگی و سبک توجهی غرور آمیز داشت. به جای آنکه بالبداهه نطق کند، متن خطابه‌ها را می‌خواند تا مبادا کلمات اسف انگیزی بر زبان آورد. اگر بیان سوئتونیوس را قبول کنیم، آوگوستوس به همین دلیل مذاکراتی را که می‌خواست با افراد و حتی با زن خود به عمل آورد قبلا می‌نوشت و سپس می‌خواند.

مانند غالب شکاکان زمان خود، تا مدتها پس از طرد ایمان خویش، به خرافات عقیده داشت. دور بدن خود پوست نهنگ پیچیده بود تا از آذرخش در امان باشد، به تفأل و تطیر احترام می‌گذاشت و گاه تحذیری را که در خواب می‌شنید اطاعت می‌کرد و، در روزهایی که شوم می‌دانست، به سفر نمی‌رفت. در عین حال، اصابت نظر و عملی بودن

www.IrPDF.com

افکار وی شایان ملاحظه بود. به جوانان اندرز می‌داد که هر چه زودتر کاری فعال را پیشه سازند تا افکاری که از کتابها فرا گرفته بودند با تجربه و حوایج زندگی تعدیل شود. تا پایان عمر، شعور، احتیاط کاری، عقل معاش، و هوشیاری بورژوایی خود را حفظ کند. تکیه کلام اوفستینا لنته به معنی «آرام شتاب کن» بود. بسیار بیش از کسانی که به چنان قدرتی رسیده‌اند تحمل اندرز گرفتن و پذیرفتن و سرزنش با فروتنی داشت. آتنودوروس، که یک تن فیلسوف بود و چند سال با اوکتاویانوس زیسته بود، هنگام مراجعت به آتن چند اندرز به او داد: «وقتی خشمگین می‌شوی، پیش از آنکه بیست و چهار حرف الفبا را تکرار کنی، چیزی مگو و کاری مکن.» آوگوستوس چنان از این پند سپاسگزار شد که گفت:«پاداشی که سکوت به همراه می‌آورد هیچ مخاطره‌ای ندارد.» و از آتنودوروس خواست که یک سال دیگر هم بماند.

تحول قیصر از سیاست بافی پر قیل و قال به سردار و دولتمردی بزرگ عجیب بود، اما عجیب‌تر از آن تبدل اوکتاویانوس بیرحم و خودخواه به آوگوستوس فروتن و بخشنده بود. آوگوستوس تکامل پذیرفت. مردی که زمانی به آنتونیوس اجازه داده بود سر سیسرون را در فوروم روم به دار آویزد، بی‌اندک دغدغه‌ای، از دسته‌ای گسسته و به دستهٔ دیگر پیوسته بود؛ هرزگی جنسی را به حد اعلا رسانده بود؛ و، بی‌آنکه از دوستی یا عیاری نشانی دهد، آنتونیوس و کلئوپاترا را تا مرگ دنبال کرده بود ـ این جوان ناپسندیدهٔ عنود به جای آنکه با زهر قدرت مسموم بشود، در چهل سال آخر عمر خود نمونهٔ دادگستری، اعتدال، وفاداری، و بذل و تحمل شد. به ظنرنامه‌هایی که شوخ طبعان و شاعران درباره‌اش می‌ساختند می‌خندید. به تیبریوس اندرز می‌داد که به جلوگیری یا تعاقب خصمانه بسنده کند و در جستجوی خفه کردن بیانات دشمنانه برنیاید. اصراری نداشت که دیگران هم به سادگی او زندگی کنند؛ هنگامی که عده‌ای را به شام میهمان می‌کرد، خود زودتر از مجلس خارج می‌شد تا در اشتها و شادی میهمانان خدشه‌ای راه نیابد. اهل مباهات نبود؛ با الحاح از مردم التماس رأی داشت، جای دوستانش که وکیل بودند در محکمه حاضر می‌شد، و پنهانی به رم وارد یا از آن خارج می‌شد ـ چون از طنطنه وحشت داشت. در نقشهای برجستهٔ »محراب صلح» هیچ گونه نشان تمایزی میان نقش او و سایر رومیان موجود نیست . صبحها بار عام می‌داد و با تمام کسانی که به حضورش می‌رفتند به ملایمت رفتار می‌کرد. روی مردی در تقدیم عریضه‌ای دو دل شد. آوگوستوس از سر طیبت او را سرزنش کرده و گفت: »گویی یک پول سیاه به فیلی می‌دهد.» در سالهای کهولت، که بر نیامدن کام او را بدخو کرده بود و به قادر مطلق بودن و حتی خدا بودن معتاد شده بود، دچار کم طاقتی گردید؛ نویسندگان مخالف را تعاقب کرد، مانع نوشتن تاریخهایی شد که در آن خرده‌گیری زیاد به چشم می‌خورد، و گوش از شنیدن اشعار نادمانهٔ اووید بست. می‌گویند یک بار دستور داد پای تالوس منشیش را، که ۵۰۰ دینار گرفته و مفاد یک نامهٔ رسمی را آشکار ساخته بود، بشکنند، و وقتی شنید یکی از غلامان آزاد شدهٔ او با مادری رومی زنا کرده است، او را وادار به خودکشی کرد. رویهمرفته، دوست داشتن اوکتاویانوس کاری دشوار است. برای آنکه بتوانیم قلب خود را، آن طور که به قیصر مقتول یا آنتونیوس مغلوب می‌سپریم، به اوکتاویانوس واگذاریم، باید نخست ضعف و انکسار جسمانی و غمهای روزگار پیری او را پیش نظر مجسم کنیم.

VI – آخرین ایام یک خدا

شکستها و حزنهای او تقریباً همه در داخل خانهٔ او بود. از سه زنش: کلاودیا، سکریبونیا، و لیویا فقط یک فرزند داشت. و آن یولیا بود که سکریبونیا با زادن وی، بی‌آنکه خود بخواهد، انتقام طلاق خود را گرفته بود. آوگوستوس امیدوار بود که لیویا پسری برایش خواهد زایید، و خود او را برای حکومت تعلیم و تربیت خواهد کرد. اما لیویا، هر چند برای شوهر نخستین خود دو فرزند شایسته ـ تیبریوس و دروسوس ـ آورده بود، ازدواجش با آوگوستوس، برخلاف انتظار، بی‌ثمر بود. اما از هر حیث دیگر، اتحاد آن دو با سعادت آمیخته بود. لیویا زنی زیبا، باوقار، و صاحب

www.IrPDF.com

شخصیت و فهم بود. آوگوستوس اساسی‌ترین اقداماتی را که می‌خواست به عمل آورد با او در میان می‌گذاشت و نظر او را مانند پخته‌ترین دوستان خود ارزش می‌نهاد. در جواب این سؤال که چگونه چنان نفوذی در آوگوستوس یافته است، لیویا گفت: «از طریق حفظ عصمت با دقت فراوان ... عدم مداخله در امور او، و تظاهر به خبر نشدن و ندیدن محبوبه‌هایی که با ایشان سر و سری داشته است.» لیویا نمونهٔ فضایل قدیم بود و شاید آن فضایل را با ابرامی بیش از حد نمایش می‌داد. اوقات فراغت را وقف امور خیریه، کمک به پدران و مادرانی که فرزندان متعدد داشتند، تهیهٔ جهیز جهت نوعروسان بی‌بضاعت، و نگاهداری چندین یتیم به خرج خود می‌کرد. کاخ او، در حد خود، دارالایتامی بود؛ چرا که در آن کاخ و در خانهٔ اوکتاویا، خواهر خود، بر تربیت نوه‌ها، برادرزاده‌ها، خواهرزاده‌ها، و حتی شش فرزند باقیماندهٔ آنتونیوس نظارت می‌کرد. پسران را خیلی زود به جنگ می‌فرستاد، توجه داشت که دختران رشتن و بافتن را فرا بگیرند، و «ایشان را نهی می‌کرد که کاری انجام ندهند و چیزی نگویند مگر آشکارا، به نحوی که بتوان آن کار یا بیان را در یادداشت روزانهٔ خانه ثبت کرد.» آوگوستوس اندک اندک به دروسوس، پسر لیویا، علاقه‌مند شد، او را به فرزندی پذیرفت، به تربیتش کوشید، و از صمیم دل حاضر بود قدرت و خواستهٔ خود را برای او بگذارد. مرگ جوان ناکام یکی از نخستین غمهای امپراطور بود. به تیبریوس احترام می‌گذاشت، اما نمی‌توانست او را دوست بدارد، چون جانشین آیندهٔ او شخصیتی مثبت و امیر مآب بود و به تندخویی و نهانکاری تمایل داشت. اما برازندگی و دلزندگی دخترش، یولیا، قاعدتاً بایست در دوران کودکی لحظات خوش نصیب آوگوستوس کرده باشد. وقتی یولیا به چهارده‌سالگی رسید، آوگوستوس اوکتاویا را راضی کرد که طلاق پسرش مارکلوس را اجازه دهد، و مارکلوس را بر آن داشت که با یولیا ازدواج کند. دو سال بعد مارکلوس مرد، و یولیا دوران آزادیی را آغاز کرد که از مدتها پیش آرزوی آن را داشت. اما اندکی بعد امپراطور کارساز، در آرزوی نوه‌ای که جانشین او شود، آگریپا را، برخلاف میل وی، نرم نرمک واداشت تا زن خود را طلاق گوید و با بیوهٔ شادمان که یولیا باشد ازدواج کند (۲۱ ق‌م). یولیا هجده ساله بود و آگریپا چهل و دو ساله؛ اما اگریپا مردی نیک و بزرگ و به نحوی دلخواه دولتمند بود. یولیا خانهٔ شهری آگریپا را بدل به سالن لذایذ و لطایف کرد و در مقابل لیویا، که منبع الهام پارسایان بود، روح و جان گروه جوانتر و دلشادتر پایتخت شد. شایع بود که یولیا شوهر جدید خود را می‌فریبد، و همچنین شایع بود که در برابر این سؤال عجیب که چرا، با وجود آنهمه فسق و زنا، هر پنج فرزندی را که آورده است شبیه آگریپا هستند جوابی عجیب تر داده است: «من هرگز مسافری نمی‌گیرم، مگر اینکه کشتی قبلا پر باشد.» هنگامی که آگریپا درگذشت (۱۲ ق‌م)، آوگوستوس تمام امید خود را متوجه گایوس و لوکیوس، پسران بزرگ یولیا، ساخت و زیاده از حد ایشان را مورد عطوفت و تربیت قرار داد و، پیش از آنکه قانوناً ممکن باشد، آنان را به مقامات اداری رساند.

یولیا که باز بیوه شده بود و بیش از پیش زیبا و دولتمند بود، گستاخ و بی‌بندوبار، به آغوش عشاق بسیار رفت، و عشقبازیهای وی در آن واحد اسباب فرح و ننگ رومی شد که از قوانین یولیانوسی در عذاب بود. آوگوستوس به منظور فرو نشاندن شایعات، و شاید به قصد آشتی دادن دختر خود با زنش، شوهر سومی برای یولیا یافت. تیبریوس، پسر لیویا، مجبور شد زن آبستن خود، ویپسانیا آگریپینا، دختر آگریپا، را طلاق گوید و با یولیا که او نیز تمایل بدین کار نداشت ازدواج کند (۹ ق‌م). مرد جوان که به آیین روم قدیم پرورش یافته بود سعی خود را کرد که شوهر خوبی باشد، اما یولیا خیلی زود از کوششی که برای توافق دادن روش لذت طلبی خود با روش پرهیزکارانهٔ تیبریوس به عمل می‌آورد دست برداشت و باز به عشقهای غیر قانونی روی آورد. تیبریوس تا مدتی این رسوایی را با سکوتی آمیخته با غوغای درون تحمل کرد. «قانون یولیانوسی زنا» شوهر زن زناکار را ملزم می‌ساخت که زن را نزد دیوان دادگستری رسوا کند. تیبریوس از قانون سرپیچید تا واضع آن و شاید خود را در امان نگاه دارد، زیرا او و مادرش لیویا امیدوار بودند که آوگوستوس او را به فرزندی برخواهد داشت و رهبری امپراطوری را به کف او خواهد سپرد.

www.IrPDF.com

وقتی برخلاف امید ایشان معلوم شد که امپراطور به پسران یولیا از آگریپا نظر بهتری دارد، تیبریوس از مقامات رسمی استعفا کرد و در رودس منزوی شد. در آنجا مدت هفت سال مانند یک تن شارمند عادی به سادگی زندگی کرد و وقت خود را وقف تنهایی، فلسفه، و نجوم ساخت. یولیا، که بیش از همیشه آزاد شده بود، از آغوش یاری به آغوش دیگری می‌رفت و بزم گروه او شبها میدان روم را با غوغا می‌انباشت.

آوگوستوس، که در این هنگام (۲ ق‌م) شصت ساله و زمینگیر بود، تمام عذابی را که یک پدر و فرمانروا ممکن است از سقوط خانواده و شرافت و قوانین خود در آن واحد بچشد می‌چشید. طبق این قوانین، پدر زنی که زنا می‌کرد ملزم بود اگر شوهر از رسوا کردن زن باز ماند، خود بر ضد او اعلام جرم کند. دلایل سوء رفتار یولیا را پیش روی او می‌نهادند، و دوستان تیبریوس این نکته را به او رساندند که اگر آوگوستوس بر ضد دختر خود اقدام نکند، ایشان به دیوان قضا خواهند رفت. آوگوستوس مصمم شد برایشان پیشدستی کند. در همان موقع که خوشگذرانی یولیا به حد کمال رسیده بود، آوگوستوس فرمانی صادر کرد و دخترش را به جزیرهٔ پانداتریا، که صخره‌ای خشک در آن سوی کامپانیاست، تبعید کرد. یکی از دوستان یولیا، که پسر آنتونیوس بود، وادار به خودکشی شد و چند تن دیگر تبعید شدند. کنیز آزاد شدهٔ یولیا، به نام فویبه، ترجیح داد خود را به دار بیاویزد تا آنکه بر ضد مخدومهٔ خویش ادای شهادت کند. امپراطور خشمزده چون این خبر را شنید، گفت: »ای کاش پدر فویبه بودم و پدر یولیا نبودم.« مردم روم از آوگوستوس استدعا کردند که دخترش را ببخشد، تیبریوس نیز همین تمنا را داشت، اما خبری از عفو آوگوستوس نشد. تیبریوس، پس از آنکه بر تخت نشست، فقط محل اقامت یولیا را به محلی در رگیوم منتقل کرد که اندکی گشاده‌تر بود. در آنجا بود که یولیا پس از شانزده سال زندانی بودن، خرد و فراموش شده، درگذشت.

پسران یولیا، گایوس و لوکیوس، مدتها قبل پیشمرگ مادر شده بودند. لوکیوس بر اثر بیماری در مارسی مرده بود (۲ میلادی)، و گایوس از زخمی که در ارمنستان خورده بود (۴ میلادی). در آن حال که گرمانیا، پانونیا، و گل تهدید به انقلاب می‌کردند، آوگوستوس، که بی یاور و جانشین مانده بود، با اکراه تیبریوس را احضار کرد (۲ میلادی)، او را به فرزندی و نیابت بر سلطنت برگزید، و به فرو نشاندن قیامها روانه ساخت. وقتی تیبریوس پس از پنج سال نبردهای سخت و پیروزمندانه بازگشت (۹ میلادی)، تمامی روم، که از تیبریوس به واسطهٔ پارسایی خشک او نفرت داشت، تسلیم این واقعیت شد که هر چند آوگوستوس هنوز امپراطور بود، تیبریوس به حکومت آغاز کرده بود.

آخرین داستان غم انگیز زندگی، زنده بودن بدون رضایت به زندگی است، یعنی اینکه شخصی بیش از حد خود زنده بماند و از مرگ محروم باشد. وقتی که یولیا، به تبعید رفت، آوگوستوس به سن و سال پیر نبود. دیگران در شصت سالگی هنوز هم دلزنده بودند. اما آوگوستوس، از زمانی که در هجده سالگی برای انتقام قتل قیصر و اجرای وصیت او به روم آمده بود، بیشمار زندگیها کرده و بیشمار مرده بود. در آن چهل و دو سال پر حادثه، چقدر جنگ و نبرد و نیم شکست، چقدر درد و بیماری، چند توطئه و خبر بر او گذشته، و چند بار به دنبال هدفهای عالی خود زهر ناکامی چشیده بود. امیدها و یاران وی یکایک از میان رفته بودند، و عاقبت جز این تیبریوس تندخو کسی باقی نمانده بود! شاید خردمندانه آن بود که مانند آنتونیوس در عنفوان جوانی و در آغوش معشوق جان می‌سپرد. آنگاه که آوگوستوس به دورنمای گذشته نظر افکند، روزگار خوشی یولیا و آگریپا و شادی و غوغای نوادگان در صحن کاخ چقدر باید در نظرش دلپذیر و در عین حال غم آلود بوده باشد. اکنون دختر دخترش، که او نیز یولیا نام داشت، بزرگ شده بود و از خصایص اخلاقی مادرش پیروی می‌کرد. گویی مصمم بود تمامی هنرهای عشقبازی دوستش اووید را، که در شعر آورده بود، در خود مجسم کند. در سال ۸ میلادی، پس از ثبوت زنای یولیا، آوگوستوس او را به جزیره‌ای در دریای آدریاتیک، و در همان زمان اووید را به تومی واقع در کنارهٔ دریای سیاه تبعید کرد. امپراطور

www.IrPDF.com

ضعیف و در هم شکسته می‌نالید و می‌گفت: »ای کاش هرگز زن نگرفته بودم یا بی‌بچه می‌مردم.» گاه به فکر می‌افتاد که از گرسنگی خود را هلاک کند.

تمامی بنای عظیمی که بنیاد نهاده بود ویران به نظر می‌رسید. اختیاراتی که به خاطر نظم و ترتیب گرفته بود موجب تضعیف و تباهی سنا و مجالسی شده بود که آن اختیارات را از آنها گرفته بود. سناتورها که از تصویب و تمجید خسته شده بودند دیگر به جلسه نمی‌رفتند، و تنها یک مشت از اهالی در کمیتیا جلوس می‌کردند. مقاماتی که روزی قدرتی به همراه داشت و بلندگرایی خلاق را برمی‌انگیخت اکنون، به عنوان مفاخری پرخرج و میان تهی، از جانب مردان توانا به یک سو نهاده می‌شد. آن صلح و آرامشی که آوگوستوس ترتیب داده و آن امنیتی که برای مردم ارمغان آورده بود بنیاد مردم را سست گردانده بود. کسی نمی‌خواست در ارتش اسم بنویسد یا تناوب گریز ناپذیر جنگ را بپذیرد. تجمل جای سادگی را گرفته بود، و هرزگی جنس جانشین تأهل می‌شد؛ آن نژاد بزرگ با ارادهٔ فرسودهٔ خود در شرف فنا بود.

همهٔ این چیزها را امپراطور پیر به فراست می‌دید و با اندوه درمی‌یافت. در آن زمان هیچ کس را این دانش نبود تا به او بگوید که، به رغم صدها نقص موجود و پنج شش تن ابلهی که بر تخت فرمانروایی تکیه داشتند، امپراطوری شگفت و دقیقی که به دست او برپا شده بود درازترین دوران رفاه و سعادت نوع انسانی را نصیب امپراطوری روم خواهد ساخت؛ یا «صلح رومی» که به نام «صلح آوگوستوسی» آغاز شده بود، پس از گذشت قرون، در تاریخ کشورداری، عظیمترین توفیق به شمار خواهد رفت. او نیز مانند لئوناردو می‌پنداشت شکست خورده است.

در سن هفتاد و شش سالگی در نولا به آسودگی مرد (۱۴ میلادی). به دوستانی که کنار بستر مرگ او جمع آمده بودند چیزی گفت که بارها در پایان نمایشنامه‌های کمدی رومی به کار برده شده است: «چون نقش خود را خوب بازی کردم، حالا دست بزنید و با کف زدن مرا از صحنه مرخص کنید.» زن خود را در آغوش گرفت و گفت: «لیویا، اتحاد طولانیمان را به خاطر بیاور، بدرود» و با همین بدورد ساده درگذشت. چند روز بعد، جسد او بر دوش سناتورها از میان رم به میدان مارس برده شد و در آنجا، در حالی که کودکان طراز اول آواز مردگان را سر داده بودند، سوزانده شد.

فصل دوازدهم

عصر طلایی

۳۰ ق‌م – ۱۸ میلادی

I ــ انگیزهٔ آوگوستوسی

هر چند صلح و آرامش و امنیت بیش از جنگ با تولید ادبیات و هنر مساعد است، جنگ و اغتشاشات عمیق اجتماعی زمین را پیرامون نهال اندیشه زیر و زبر می‌کند و بذرهایی را که هنگام آرامش به ثمر نمی‌رسند می‌پروراند. زندگی آرام اندیشه‌های بزرگ یا مردان بزرگ پدید نمی‌آورد، بلکه فشار بحران و احکام بقا علف هرزهٔ خشکیده را از ریشه بیرون می‌کشد و رشد اندیشه‌ها و گشایش راههای جدید را تسریع می‌کند. آرامشی که پس از جنگ پیروزمندانه پدید می‌آید از تمامی انگیزه‌های دوران بهبود سریع برخوردار است؛ در آن هنگام، مردم از صرف زنده بودن لذت می‌برند و گاه به نغمه‌سرایی می‌پردازند.

www.IrPDF.com

مردم روم نسبت به آوگوستوس سپاسگزار بودند، زیرا او سرطان هرج و مرج را که موجب تباهی زندگانی مدنی ایشان می‌شد، ولو با جراحی مهمی، علاج کرده بود. از اینکه پس از ویرانی به این زودی خود را توانگر می‌یافتند در حیرت بودند و چون می‌دیدند که، به رغم آشفتگی بیدرمان اخیر، باز هم سرور خطه‌ای هستند که به نظرشان دنیا می‌نمود، شعفی داشتند. به تاریخ کشور خود از رومولوس اول، بنیانگذار روم، تا رومولوس دوم، احیا کنندهٔ روم، باز می‌نگریستند و آن را چون حماسه‌ای شگفت می‌شمردند. وقتی ویرژیل و هوراس سپاس و سرفرازی و غرور خود را در شعر، و لیویوس همانها را در نثر بیان می‌کردند، مردم در عجب نمی‌شدند. از آن بهتر اینکه فقط جزئی از متصرفات آنان بربری بود، و قسمت عظیمی از آن قلمرو فرهنگی هلنیستی بود، یعنی قلمرو کلام شیوا، ادب نغز، علوم روشنی بخش، حکمت بالغ، و هنرهای شریف. این ثروت معنوی اکنون به روم سرازیر شده، تقلید و رقابت را برانگیخته، و زبان و ادبیات را به پیرایش و نمو واداشته بود. هزاران واژهٔ یونانی به گنجینهٔ لغاتی لاتینی راه یافته بود و هزاران مجسمه و پردهٔ نقاشی یونانی در میدانها، معابد، خیابانها، و خانه‌های رومی مستقر گشته بود.

پول از جانب تسخیرکنندگان خزانهٔ مصر، مالکان غایب خاک ایتالیا، و بهره‌برداران از منابع و تجارت امپراطوری به سوی مردم زیردست و حتی شاعران و هنرمندان جریان داشت. نویسندگان آثار خود را بدین امید به ثروتمندان اهدا می‌کردند که صله‌ای دریافت دارند و بتوانند به کمک آن به کار پرمشقت خود ادامه دهند. از این جهت بود که هوراس قصاید خود را به سالوستیوس، آیلیوس، لامیا، مانلیوس تورکراتوس، و موناتیوس پلانکوس اهدا کرد.

مسالا کوروینوس دسته‌ای از منصفان را گرد خود جمع آورده بود، که ستارهٔ آن جمع تیبولوس بود؛ و مایکناس شعر و ثروت را با دادن هدایایی به ویرژیل، هوراس، و پروپرتیوس، باز خرید. آوگوستوس تا پیش از فرا رسیدن سالیان تندخویی آخر عمرش نسبت به ادبیات سیاستی آزاد داشت، و خشنود بود از اینکه ادبیات و هنر آن کارمایه را که موجب اغتشاش سیاسی شده بود به خود مشغول می‌داشتند. تا وقتی که مردم به کار حکومت او کاری نمی‌داشتند، از دادن پول برای نوشتن کتاب دریغ نمی‌کرد. بذل و بخشش او نسبت به شاعران چنان شهرتی به هم رساند که هر کجا می‌رفت، انبوهی از ایشان گرد او می‌گشتند. یک تن یونانی هر روز که آوگوستوس از قصر بیرون می‌آمد به اصرار چند بیتی در دست او می‌گذاشت. آوگوستوس بدین نحو او را قصاص کرد که روزی به جا ایستاد و چند بیتی سرود و یکی از ملازمان را واداشت تا آن ابیات را به مرد یونانی بدهد. مرد یونانی چند دیناری به امپراطور داد و ابراز تأسف کرد که بیش از آن ندارد. آوگوستوس نکته سنجی او ـ نه اشعارش ـ را با ۱۰۰,۰۰۰ سسترس پاداش داد.

در این هنگام تعداد کتب به نسبتی بی‌سابقه رو به ازدیاد نهاده بود. از ابلهان تا فیلسوفان، همه شعر می‌گفتند. از آنجا که تمامی اشعار و بسیاری از نثرهای ادبی به این منظور تصنیف می‌شد که با صدای بلند خوانده شود، مجامعی تشکیل می‌شد که در آنها سرایندگان آثار خود را برای مدعوین یا مردم، و در لحظات نادری که تحمل شنیدن شعر یکدیگر را داشتند برای یکدیگر می‌خواندند. یوونالیس معتقد بود که یک دلیل قوی برای زیستن در خارج شهر همانا فرار از دست شاعرانی بود که روم را آلوده بودند. در کتابفروشیها، که محله‌ای به نام آرگیلتوم را انباشته بود، نویسندگان جمع می‌آمدند تا نبوغ ادبی را ارزیابی کنند، و در همان حال کتابدوستان تنگدست قسمتهایی از کتبی را که از عهدهٔ خرید آن بر نمی‌آمدند دزدانه می‌خواندند؛ روی تابلوهایی که به دیوار نصب بود نام کتابهای جدید و قیمت آنها اعلان می‌شد؛ کتابهای کوچک جلدی چهار تا پنج سسترس و کتابهای متوسط جلدی ده سسترس (برابر یک دلار و نیم) به فروش می‌رسیدند. مجلدات نفیس از قبیل مجموعهٔ لطایف مارتیالیس، که معمولا به تصویر مصنف آراسته بود، در حدود پنج دناریوس (۳ دلار) خریدار داشت. کتب به تمامی اکناف امپراطوری ارسال می‌شد، یا در آن واحد در روم، لیون، آتن، و اسکندریه منتشر می‌گردید. مارتیالیس از این خبر خشنود شد که آثار او را در بریتانیا خرید و فروش می‌کنند. حتی شاعران در این زمان کتابخانه های خصوصی داشتند؛ اووید با لحنی گرم کتابخانهٔ خود

www.IrPDF.com

را توصیف می‌کند. از آثار مارتیالیس چنین برمی‌آید که در همان موقع نیز کتابدوستانی بودند که مجلدات ممتاز یا نسخه‌های کمیاب را جمع می‌کردند. آوگوستوس دو کتابخانهٔ عمومی تأسیس کرد؛ تیبریوس، وسپاسیانوس، دومیتیانوس، و هادریانوس کتابخانه های دیگری ساختند؛ تا قرن چهارم، در شهر رم بیست و هشت کتابخانه دایر شده بود. محصلین و نویسندگان خارجی برای مطالعه به این کتابخانه‌ها و بایگانی دولتی مراجعه می‌کردند. بدین نحو بود که دیونوسیوس از هالیکارناسوس، و دیودوروس از سیسیل به رم رفتند. در این هنگام، رم، به عنوان مرکز ادبی دنیای غرب، رقیب اسکندریه شده بود.

این شگفتگی هم ادبیات را تغییر صورت داد و هم جامعه را. ادبیات و هنر وقری تازه یافتند. دانشوران دربارهٔ نویسندگان معاصر سخنرانی می‌کردند، و مردم قطعاتی از آثار ایشان را در کوچه و خیابان می‌خواندند. نویسندگان و شاعران با سیاستمدارن و زنان والاتبار در «سالن»های مجلل گرد می‌آمدند؛ چنین وضعی را، تا زمان شکفتن فرانسه، تاریخ به یاد ندارد. اشراف ادیب شدند و ادب اشرافی. نیروی آتشین انیوس و پلاوتوس لوکرتیوس و کاتولوس جای خود را به یک نوع زیبایی ظرافت آمیز یا ابهامی دل انگیز در بیان و اندیشه سپرد. نویسندگان و شاعران دیگر با مردم نمی‌آمیختند، و بنابراین دیگر نحوهٔ زندگی مرم را توصیف نمی‌کردند و به زبان ایشان سخن نمی‌گفتند. میان ادبیات و زندگی جدایی افتاد و، در نتیجه، جوهر و روح از ادبیات لاتینی زایل گردید. شکل سخن از نمونه‌های یونانی تقلید می‌شد، و موضوع سخن را سنت یونانی یا دربار آوگوستوس تعیین می‌کرد. شعر، هر گاه از عشق آناکرئونی یا شبانان تئوکریتوسی فراغ می‌یافت، به نحوی آموزنده به توصیف لذات کشاورزی، اعتقادات اخلاقی نیاکان، شکوه روم، و جلال خدایان آن می‌پرداخت. ادبیات خادم دستاموز دولتمردی شد و به صورت وعظی درآمد که جامع نواهای گونه گون بود و ملت را به سوی عقاید آوگوستوسی می‌خواند.

دو نیرو در مقام استخدام اجباری سخن سرایی از طرف دولت به مقاومت برخاست: یکی «گروه خبیث» و منفور هوراس بود، که طعم نمکین استقلال نیشخندها و نمایشنامه‌های قدیم را بیش از زیبایی عطرآگین و آراستهٔ جدید می‌پسندید؛ و آن دیگر تردامنان غرق در عیش و گناه بودند، که کلودیا و یولیا در میان آن جای داشتند. این دستهٔ جوانتر از قوانین یولیانوسی سخت برآشفته بود و هیچ خواستار اصلاحات اخلاقی نبود و شاعران و محافل و موازین مخصوص به خود داشت. در ادبیات نیز، مانند زندگی واقعی، این دو نیرو با یکدیگر می‌جنگیدند، در آثار تیبرلوس و پروپرتیوس با یکدگیر تلاقی می‌کردند، و با پرهیزکاری معصومانهٔ ویرژیل و جسارت منافی عفت اووید به رقابت برمی‌خاستند. دو یولیا و یک تن شاعر را با تبعید خرد کردند و عاقبت در عصر سیمین یکدیگر را فرسوده ساختند. اما غلیان حوادث عظیم، فراغ رهایی بخش صلح و ثروت، و عظمت جهانی که استیلای روم را می‌شناخت بر فساد اعلانات و انعامات دولتی چیره شد و عصر زرینی پدید آورد که ادبیات آن از حیث صورت و بیان، تا آنجا که حافظهٔ بشری به یاد دارد، کاملترین نوع خود بوده است.

II – ویرژیل

به سال ۷۰ ق‌م، در مزرعه‌ای نزدیک مانتوا، جایی که رودخانهٔ مینچیو آرام به سوی رودخانهٔ پو می‌خزد، محبوبترین فرد رومی به دنیا آمد. پایتخت روم از آن پس کمتر زادگاه رومیان بزرگ شد؛ اینان، در قرنی که میلاد مسیح آن را به دو قسمت کرد، از اکناف ایتالیا، و پس از آن قرن از ایالات می‌آمدند. شاید در رگهای ویرژیل خون سلتی جریان داشته است، زیرا مانتوا مدتها مقر گلها بود. از لحاظ اصولی، ویرژیل از گلها به حساب می‌آید، زیرا بیست و یک سال پس از تولد او بود که ناحیهٔ گل سیزالپین حقوق تابعیت رومی را از قیصر دریافت داشت. آن مرد، به فصیحترین زبان از جلال و سرنوشت روم سخن سر داده است، هرگز رجولیت خشن نژاد رومی را در آثار خود نشان نمی‌دهد، بلکه دست بر تارهای رازوری و لطف و ظرافت سلتی سوده است که در تبار رومیان کمیاب بود.

www.IrPDF.com

پدرش در سمت منشی دیوان آن قدر اندوخته بود که توانست مزرعه‌ای بخرد و به پرورش زنبور عسل پردازد. شاعر دوران کودکی خود را در آن آرامش پر زمزمه گذراند. انبوه شاخ و برگهای منطقهٔ پر آب شمال سالها در خاطرهٔ شاعر منعکس بود، و هیچ گاه دور از آن دشتها و جویبارها در واقع خوش نبود. در دوازده سالگی او را به کرمونا، در چهارده سالگی به میلان و در شانزده سالگی به رم به مدرسه فرستادند. در آنجا، نزد همان کس که بعداً به اوکتاویانوس تدریس کرد، معانی و بیان و مواد مربوط به آن را تعلیم گرفت. محتملا، پس از این دوره، در مجلس درس سیروی اپیکوری، فیلسوف، در ناپل حاضر شد. ویرژیل سخت کوشید تا مگر فلسفهٔ لذت را بپذیرد، اما تربیت روستاییش او را خوب مجهز نساخته بود. ظاهراً پس از تحصیل به شمال بازگشته است، زیرا در سال ۴۱ ق‌م خبر او را داریم که از بیم مرگ، از چنگ سربازی که بزور مزرعهٔ پدرش را ضبط کرده بود، با شنا گریخت. اوکتاویانوس و آنتونیوس مزرعه را از این جهت مصادره کرده بودند که آن ناحیه به دشمنان ایشان روی موافق نشان داده بود. آسینیوس پولیو فرماندار دانشمند گل سیزالپین کوشید آن مزرعه را باز گرداند، اما کوشش او به جایی نرسید. پس شاعر جوان را در پناه خود گرفت و او را به ادامهٔ سرودهای شبانی که بدان مشغول بود تشویق کرد.

تا فرارسیدن سال ۳۷، ویرژیل در رم از شراب شهر سرمست شده بود. گلچین سرودهای شبانی تازه انتشار یافته بود و بگرمی پذیرفته شده بود؛ زن بازیگری چند بیتی از آن را بر صحنهٔ نمایش خوانده بود، و تماشاگران با شوق و شور کف زده بودند. سرودهای شبانی تصویرهایی بودند از زندگی شبانی به شیوهٔ تئوکریتوس و گاه باعین ترکیبات او، و از لحاظ سبک و وزن زیبا، و خوشاهنگترین شش وتدی بودند که تا آن هنگام به گوش مردم روم رسیده بود: آکنده از لطف اندیشه‌مندانه و عشق خیال‌انگیز. جوانان پایتخت آن قدر از خاک و کشاورزی به دور مانده بودند که در آن هنگام زندگی روستایی را در خیال ستایش می‌کردند. همه خرسند بودند که خود را شبانی بپندارند که رمه‌های خود را در سراشیبهای آپنن می‌چراند و از عشق یکجانبه دل خود را ریش می‌کند.

اما واقعیتر از این توهمات تئوکریتوسی مناظر روستایی آن اشعار بود. در اینجا نیز ویرژیل راه ستایش‌آمیزی سپرده بود، اما حاجتی به تقلید نداشت. نغمهٔ پرشور جنگلبانان و بیقراری زنبوران عسل را به گوش خود می‌شنید و با یأس کشاورزان دلشکسته‌ای که، مانند هزاران تن از اقران خویش، زمین خود را از دست داده بودند خوب آشنا بود. و از همه بالاتر آنکه امید مردم آن عصر را به خاتمهٔ جنگ و دودستگی از جان و دل درمی‌یافت. کتابهای سیبولایی خبر داده بودند که پس از عصر آهن، عصر طلایی ساتورنوس باز خواهد آمد. چون در سال ۴۰ ق‌م حامی ویرژیل، آسینیوس پولیو، پسردار شد، ویرژیل در چهارمین سرود شبانی خود اعلام داشت که این تولد مژدهٔ درآمدن به مدینهٔ فاضله است: اکنون آن عصر نهایی که سیبولای کومایی در سرودش گفته بود فرا می‌رسد؛ توالی عظیم دورها از نو پدید می‌آید. اکنون عذرا باز می‌گردد؛ حکومت ساتورنوس باز می‌گردد؛ اکنون نژادی نو از آسمان بالا فرود می‌آید. ای لوکینای پاک (الاههٔ ولادت)! بر پسری که هم اکنون به دنیا آمد لبخند بزن، زیرا در عهدش نخست نژاد آهن از میان می‌رود، و در سراسر جهان نژادی زرین بر می‌خیزد. آپولون تو اینک پادشاه است.

ده سال پس از سروده شدن این اشعار، پیشگوییهای ویرژیل تحقق پذیرفت. ابزارهای آهنین جنگ به کناری نهاده شد. نسلی جدید بر سر کار آمد که به سلاح زرین مجهز شده و دل به زر سپرده بود. در دورهٔ کوتاه بقیهٔ عمر ویرژیل، رم دیگر روی آشوب ندید، سعادت و شادی رو به افزایش نهاد، و آوگوستوس را به عنوان منجی تهنیت می‌گفتند ـ هر چند او را آپولون نمی‌شناختند. دربار نیمه‌شاهی خوش بینی اشعار شاعر را استقبال کرد. مایکناس او را دعوت کرد، پسندید، و به عنوان یکی از عوامل مردمپسند اصلاحات اوکتاویانوس شناخت. این داوری مایکناس حکایت از روشن بینی او می‌کرد، زیرا از لحاظ ظاهر ویرژیل، که در این هنگام سی و سه سال داشت، روستایی بدهیئتی بود که تا حد لکنت در برخورد با بزرگان خجالت می‌کشید، از هر مکان عمومی که در آن او را بشناسند و نشانش بدهند

www.IrPDF.com

پرهیز می‌کرد، و در جامعهٔ سخن پرداز و مزاحم روم آسودگی نداشت. از این گذشته، حتی بیش از اوکتاویانوس علیل بود و از سردرد، گلودرد، تلاطم معدی، و نزف الدم رنج می‌برد. ویرژیل هرگز زن نبرد و ظاهراً بیش از آینیاس، قهرمان منظومهٔ خود، از لذت عشق خبر نداشت. چنین می‌نماید که مدتی خود را با مهر غلام بچه‌ای تسکین می‌داد؛ غیر از این، می‌دانیم که در ناپل او را «مرد عفیف» می‌نامیدند.

مایکناس نسبت به شاعر جوان احسان کرد، اوکتاویانوس را واداشت تا مزرعهٔ او را باز دهد، و به وی پیشنهاد کرد تا اشعاری در تجلیل زندگی کشاورزی بسراید. در آن هنگام (۳۷ ق‌م)، ایتالیا جریمهٔ سنگین تبدیل مقدار زیادی از اراضی را به چراگاه و باغ میوه و تاکستان می‌پرداخت. سکستوس پومپیوس راه ورود خواربار را از سیسیل و افریقا بسته بود، و کمبود غلات انقلاب دیگری را وعید می‌داد. زندگی شهری بلوغ نورس ایتالیا را می‌آزرد. سلامت ملت از هر حیث آغاز زراعت را ایجاب می‌کرد. ویرژیل در دم موافقت کرد. با زندگی روستایی آشنا بود و، هر چند خود بسیار شکسته‌تر از آن شده بود که بتواند سختیهای آن زندگی را تحمل کند، باز هم کسی بود که خوب می‌دانست جنبه‌های دلپذیر آن را با نظر لطف تصویر کند. در ناپل عزلت گزید و پس از هفت سال رنج با کاملترین اشعار خود، گئورگیک یا «محنت زمین»، بازگشت. مایکناس مشعوف شد و ویرژیل را با خود به جنوب برد تا با اوکتاویانوس، که در آن هنگام (۲۹ ق‌م)از پیروزی بر کلئوپاترا باز می‌گشت، ملاقات کند. در دهکدهٔ آتلا، سرکردهٔ فرسوده چهار روز متوالی اقامت کرد و با حالی خوش به ۲۰۰۰ بیت شعر ویرژیل گوش فرا داد. آن اشعار حتی بیش از آنچه مایکناس پیش‌بینی کرده بود با سیاست او توافق داشت، زیرا اوکتاویانوس در آن هنگام در نظر داشت قسمت بیشتر ارتش عظیمی را که برایش جهانگشایی کرده بود مرخص کند، آنها را در اراضی مستقر سازد، و در آن واحد از طریق رنج روستایی، سربازان را آرامش و شهرها را غذا و دولت را بقا بخشد. از آن لحظه به بعد، ویرژیل می‌توانست فقط در اندیشهٔ شعر و شاعری باشد.

در گئورگیک هنرمندی بزرگ دربارهٔ اشرف صنایع ـ یعنی زرع زمین ـ سخن می‌گوید. ویرژیل از نظم و نثر هزیود، آراتوس، کاتو، و وارو به عاریت می‌برد، اما نثر خشن و نظم نارسای ایشان را به ابیاتی شفاف و ظریف بدل می‌سازد. چنانکه باید تمامی رشته‌های مختلف کشاورزی را وصف کند ـ انواع خاک و طرز عمل آوردن آن، فصل بذرافشانی و حصاد، کشت زیتون و تاک، پرورش گاو و اسب و گوسفند، و پرورش زنبور عسل ـ همه را وصف کرده است. تمامی جنبه‌های زراعت ویرژیل را جلب می‌کند و می‌فریبد؛ برای آنکه بتواند باز هم به بیان حال ادامه دهد، خود را چنین تحذیر می‌کند: اما زمان می‌گریزد، وقت بازنیافتنی در گریز است، و ما که دل به حدیث خود سپرده‌ایم در هر گوشه‌اش کاوش می‌کنیم.

ویرژیل از بیماریهای دامها هم غافل نمانده، بلکه از هر یک ذکری کرده و برای هر کدام راه علاجی نشان داده است. حیوانات مزارع را با فهم و عطوفت وصف کرده است. هرگز از تمجید سادگی غرایز و نیروی محبت و کمال ظاهر حیوانات سیر نشده است. زندگی روستایی را به نحوی خیال انگیز وصف کرده، اما از سختی‌ها و مشقات، از رنج جانکاه، از کوشش بی امان در دفع حشرات، و از وقوع متناوب و شکنجه دهندهٔ باد و طوفان غافل نمانده است. مع الوصف، «کار هر چه عظیمتر، پاداش افزونتر.» در چنان کوششی و زحمتی غرضی و نتیجه‌ای است که بدان عظمت می‌بخشد؛ هیچ مرد رومی نباید از راندن خیش شرمنده باشد. ویرژیل می‌گوید: «اخلاق در مزرعه تعالی می‌یابد و تمامی محسنات قدیم که باعث عظمت روم شدند در مزرعه کشت و پرورش یافتند. هیچ پاره‌ای از کار زراعت ـ از بذرافشانی گرفته تا حفظ حاصل، زرع، علف کشی، و درو ـ نیست که عیناً در تحول و تکامل روح اثر نداشته باشد. در خارج دستهای مزروع، آنجا که معجزهٔ رستن گیاه و شوخی‌های آسمان از هزاران نیروی غیبی حکایت می‌کند، روح، بسی آسانتر از آنچه در شهر ممکن است، حضور زندگی آفریننده را در می‌یابد و در روشن بینی و خشوع و ارادت

www.IrPDF.com

ورزی مذهبی عمیق می‌گردد.» در اینجاست که ویرژیل شهره‌ترین ابیات خود را سروده است که آغاز آن طنین نجیبانهٔ اشعار لوکرتیوس را دارد، اما دنبالهٔ آن خاص ویرژیل است:

خوشا آن که انگیزهٔ هر چیز را باز شناخت،
و هراس دلگیر و سرنوشت سنگدل
و هیاهوی آخرون آزمند را زیر پا نهاد؛
و اما خوشبخت آن که خدایانی را که کشت را مددکارند
پان و سیلوانوس کبیر و پریان دریایی ـ باز شناخت.

دهقان در اینکه سعی می‌کند با قربانی خدایان را بر سر لطف آورد و یاری ایشان را جلب کند بر حق است. این عمل پرهیزکارانه دوران محنت را با جشن و شادی روشنی می‌بخشد و به زمین و زندگی جامهٔ معنی و موضوع و شعر می‌پوشاند.

جان درایدن مجموعهٔ گئورگیک را «بهترین شعر بهترین شاعر» می‌دانست. این منظومه به اتفاق دربارهٔ طبیعت اشیا واجد این مزیت کم نظیر است که، در عین آموزنده بودن، زیباست. البته مردم روم آن منظومه را با کتابچهٔ تعلیمات کشاورزی اشتباه نکردند؛ هرگز نشنیده‌ایم که کسی، پس از خواندن آن، فوروم را به روستا فروخته باشد. در واقع، چنانکه سنکا می‌گوید، شاید ویرژیل این نغمات پرلذت روستایی را به منظور خوش آمدن ذوق شهریان سروده باشد. در هر صورت، آوگوستوس چون دید که ویرژیل تکلیفی را که مایکناس بر عهدهٔ او نهاده بود بسیار نیکو انجام داده است، شاعر را به کاخ خویش خواند و کاری خطیرتر با مضمونی وسیعتر بدو تکلیف کرد.

III – انئید

در آغاز، طرح عبارت بود از سرودن چکامهٔ نبردهای اوکتاویانوس. اما این تصور که پدرخواندهٔ او از تبار ونوس و آینیاس است سبب شد که شاعر، و شاید هم امپراطور، اندیشهٔ حماسه‌ای را دربارهٔ بنیان نهادن روم از خاطر بگذراند. همچنانکه رشتهٔ سخن تنیده شد، رفته رفته داستان از طریق پیش‌بینی به وسیلهٔ آینده‌نگری به گسترش روم به امپراطوری و صلح آوگوستوس نیز رسید. در این منظومه، نقش خصایل رومی در این کارهای مهم نشان داده می‌شد و سعی به عمل می‌آمد که خصایل پسندیدهٔ قدیم از نو رونق و وراج یابند؛ قرار بود قهرمان حماسه به خدایان احترام بگذارد؛ و ایشان هم او را راهنمایی کنند؛ و سرانجام شاعر به اصلاحات اخلاقی و ایمانی آوگوستوس بپردازد. ویرژیل برای انجام دادن کار خود به گوشه‌های ایتالیا سفر کرده و ده سال (۲۹ – ۱۹) آخر عمر خود را بر ساختن انئید نهاد. با تأنی شعر می‌ساخت و مانند فلوبر به کار خود دلبستگی داشت. چند بیتی را بامدادان پگاه می‌گفت بنویسند، و پسینگاه همان ابیات را از نو می‌نوشت. آوگوستوس بیصبرانه در انتظار پایان یافتن منظومه بود، مکرر دربارهٔ پیشرفت کار از شاعر استفسار می‌کرد، و به اصرار از ویرژیل می‌خواست که هر قطعهٔ پایان یافته را نزد او ببرد. ویرژیل تا آنجا که توانست به اوکتاویانوس وعدهٔ امروز و فردا داد، اما عاقبت کتاب دوم و چهارم و ششم را برای او خواند. اوکتاویا، خواهر اوکتاویانوس و زن بیوهٔ آنتونیوس، آنجا که شاعر مارکلوس، پسر تازه مردهٔ او، را وصف کرده بود از حال رفت. این حماسه به پایان نرسید و ساخته و پرداخته نشد. در سال ۱۹ ق‌م ویرژیل به یونان رفت، با آوگوستوس در آتن ملاقات کرد، در مگارا دچار آفتابزدگی شد، به ایتالیا بازگشت، و اندکی پس از رسیدن به بروندیسیوم درگذشت. در بستر مرگ از دوستانش تقاضا کرد که نسخهٔ خطی اشعارش را نابود کنند، چون می‌بایست لااقل سه سال دیگر کار کند تا اشعارش پیراسته و آراسته شود. آوگوستوس آن دوستان را از اجرای این تقاضا نهی کرد.

هر شاگرد مدرسه‌ای داستان انئید را می‌شناسد. آنگاه که تروا به آتش می‌سوخت، روح هکتور مقتول بر رهبر همدستان داردانی او، »آینیاس پرهیزگار» ظاهر می‌شود و به او می‌گوید »چیزهای مقدس و خدایان خانگی» تروا را

www.IrPDF.com

از یونانیان بازستاند ـ و از همه مهمتر پالادیوم یا «مجسمهٔ پالاس آتنه» را باز گیرد که بقای مردم تروا را بسته به نگاهداری آن می‌دانستند. هکتور می‌گوید این مظاهر مقدس را «در شهری که پس از سرگردانی در دریا عاقبت بنیادخواهی نهاد بجوی.» آینیاس با پدر پیر خود به نام آنخیسس و پسر خود به نام آسکانیوس می‌گریزد، به کشتی می‌نشیند، و در نقاط مختلف توقف می‌کند. اما همواره آواز خدایان ایشان را به رفتن امر می‌کند. باد ایشان را در نزدیکی کارتاژ به ساحل می‌کشاند، که در آنجا شاهزاده خانمی فنیقی به نام دیدو سرگرم ساختن شهری است. (هنگامی که ویرژیل این قطعه را می‌ساخت، آوگوستوس نقشهٔ قیصر را دربارهٔ تجدید ساختمان کارتاژ اجرا می‌کرد.) آینیاس دل به دیدو می‌سپارد. طوفانی موافق ایشان را در غاری پناهنده می‌سازد و وا می‌دارد کاری را که دیدو به ازدواج تعبیر می‌کند انجام دهند. آینیاس تا چندی این تعبیر را می‌پذیرد و با دیدو و افراد موافق خود در ساختمان شهر شرکت می‌جوید. اما خدایان بیرحم ـ که در اساطیر قدیم اهمیتی به ازدواج نمی‌دادند ـ به آینیاس اخطار می‌کنند که راه بیفتد، چون آن شهر همان پایتختی نیست که آینیاس باید بسازد. آینیاس اطاعت می‌کند، و ملکهٔ ماتمزده را با این کلمات به جا می‌گذارد:

ای ملکه، هرگز انکار نخواهم کرد که تو بیش از آنچه بتوانی در بیان بگنجانی بر من حق داشته‌ای ... من هرگز مشعل دامادی را نیفروختم و سوگند ازدواج را نخوردم. ... اما آپولون اکنون مرا نهیب می‌زند که با کشتی روانه شوم. ... پس با این شکوه‌ها خویشتن و مرا نابود مساز. من راه ایتالیا را نه به خود می‌پویم.

راز داستان همین است: «من راه ایتالیا را نه به خود می‌پویم.» ما، که پس از هشتصد سال خواندن ادبیات احساساتی، بر طبق موازین آن نوع ادبیات، در حق ویرژیل و قهرمان او داوری می‌کنیم، بسیار بیش از مردم یونان و روم آن زمان برای عشق رمانتیک و روابط نامشروع اهمیت قائلیم. اما، در نظر مردم باستان، ازدواج بیش از آنکه اتحاد ابدان یا ارواح باشد، اتحاد خانواده‌ها بود؛ و دین افراد، نسبت به مرز و بوم یا مذهب، بسیار بالاتر از حقوق یا هوسهای فرد شناخته می‌شد. ویرژیل دربارهٔ دیدو از سر مهر و لطف سخن می‌گوید؛ آنجا که دیدو پس از عزیمت آینیاس خود را بر تودهٔ آتش عزا می‌افکند و زنده می‌سوزد یکی از زیباترین پاره‌های منظومهٔ ویرژیل است. آنگاه ویرژیل آینیاس را تا ایتالیا دنبال می‌کند.

آن چند تن ترواییِ در کومای به ساحل پیاده می‌شوند، پیاده به لاتیوم می‌روند، و در آنجا لاتینوس، پادشاه لاتیوم، از ایشان استقبال می‌کند. دختر لاتینوس به نام لاوینیا نامزد تورنوس، رئیس خوش سیمای مردم روتولی، است که در همسایگی ایشان زندگی می‌کند. آینیاس مهر دختر و پدر را از تورنوس منعطف می‌گرداند، و تورنوس به او و لاتیوم اعلان جنگ می‌دهد و نبردهای سخت درمی‌گیرد. سیبولای کومای، به منظور تازه نفس ساختن و تشویق آینیاس، او را از مغارهٔ دریاچهٔ آورنوس به تارتاروس می‌برد. هرمو شرح سفر و خطر اودوسئوس را در اودیسه و جنگ یونانیان با تروا را در ایلیاد نوشت؛ ویرژیل نیز سفر و خطر و جنگ آینیاس را به همان اسلوب در منظومهٔ خود می‌آورد و آینیاس را، مانند اودوسئوس، به گردش جهنم می‌برد. همچنانکه هومر راهنمای ویرژیل شد، ویرژیل نیز راه را برای دانته هموار ساخت. ویرژیل می‌گوید: «پایین شدن به دوزخ آسان است.» اما قهرمان او راه را پر پیچ و خم، و دنیای سافل را به نحوی سرگیجه آور در هم می‌یابد. در آنجا به دیدو برمی‌خورد و او را به سبب اظهار عشقی که می‌کرده است سرزنش می‌کند؛ همچنین شکنجه‌های گوناگون را می‌بیند که گناهان روی زمین را با آنها پاداش می‌دهند؛ و زندانی را مشاهده می‌کند که نیمه خدایان طاغی به گونهٔ لوکیفر (یا شیطان) در آن عذاب می‌کشند. پس از آن سیبولا، آینیاس را از گذرگاههای اسرارآمیز به سرزمین آمرزیدگان می‌برد، و در آنجا کسانی که روی زمین خوب زندگی کرده‌اند در دره‌های سبز با لذت بی‌پایان به سر می‌برند. آنخیسس، پدر آینیاس، که در راه مرده بود، در اینجا نظریهٔ اورفئوسی را دربارهٔ بهشت و برزخ و دوزخ برای پسر تشریح می‌کند و، در رؤیایی تمام نما، شکوه و جلال و قهرمانان

www.IrPDF.com

آیندهٔ روم را به او نشان می‌دهد. بعدها ونوس نیز جنگ آکتیون و پیروزیهای آوگوستوس را بر او آشکار می‌سازد. آینیاس که روحی تازه یافته است به جهان زندگان بازمی‌گردد، تورنوس را می‌کشد، و با دستهای قهرمانی خود مرگ می‌پراکند. با لاوینیای سایه‌وار ازدواج می‌کند و، پس از مرگ پدر لاوینیا، تخت و تاج لاتیوم را به میراث می‌برد. اندکی بعد در جنگ کشته می‌شود و او را به دیار مردگان می‌برند. پسرش آسکانیوس یا یولوس شهر آلبالونگا را به عنوان پایتخت جدید اقوام لاتینی بنا می‌کند، و پس از او احفادش، رومولوس و رموس، رم را بنیان می‌گذارند.

خرده‌گیری از روحی چنان بزرگوار مانند ویرژیل، بابت اینهمه تملقهای سپاسگزارانه نسبت به وطن امپراطور یا عیبجویی در اثری که شاید ویرژیل هیچ وقت نمی‌خواسته است تصنیف کند و آن قدر زنده نماند که آن را به کمال برساند، کاری ناشایسته می‌نماید. بدیهی است که نمونه‌های یونانی را تقلید می‌کند؛ و این کاری است که در تمامی شئون ادبی روم جز از هجا و مقامه آشکار است. صحنه‌های نبرد چیزی جز انعکاسی ناچیز از هنگامه‌های پرآشوب ایلیاد نیستند؛ و هر چند بار که هومر بر آمدن سپیده‌دم را به گفتن «بامداد سرخ انگشت سر زد» وصف کرده است، در انئید آورورا (فلق) سر می‌زند. شاعر رویدادها و جمله‌ها و گاه بیتهای تمام را از نایویوس، انیوس، و لوکرتیوس به عاریت می‌برد. آپولونیوس رودسی با خلق آرگونوتیکا سرمشقی برای عشق غم‌انگیز دیدوی ویرژیل گذارده بود. در روزگار ویرژیل، مانند روزگار شکسپیر، این عاریت بردنها را مشروع می‌دانستند. به نظر مردم آن زمان، تمامی ادبیات دنیای مدیترانه مرده ریگ و انبار ذخیرهٔ تمامی مردم مدیترانه‌ای بود. زمینهٔ اساطیری انئید ما را که به ساختن اساطیر خود مشغولیم خسته می‌کند، اما این ابهامها و مداخلات خدایان حتی برای خوانندگان شکاک اشعار روم آشنا و دلپذیر بود. در حماسهٔ ملایم ویرژیل بیمار، از داستانسرایی سیل آسا و واقعیات زندگی، که غولهای ایلیاد یا مردم خودمانی سرزمین ایتاکا را به جنبش درمی‌آورد، اثری نمی‌یابیم. داستان ویرژیل غالباً واپس می‌ماند، و مردم داستان او تقریباً به تمامی بیجانند، مگر آنان که آینیاس ترک یا نابودشان می‌کند. دیدو ـ که آینیاس ترکش می‌گوید ـ زنی زنده، دلربا، ظریف، و آکنده از محبت است. تورنوس ـ که آینیاس تورنوس به قتلش می‌رساند ـ جنگجویی ساده‌لوح و درستکار است که لاتینوس فریبش داده است و خدایان مسخره او را به مرگی ناحق محکوم کرده‌اند. پس از خواندن ده بند دربارهٔ سالوس و ریای آینیاس، »از پرهیزگاری» او که اراده‌ای برایش نمی‌گذارد و عذر خیانت او را می‌خواهد و تنها از طریق مداخلهٔ فوق طبیعی او را کامیاب می‌سازد ناراضی می‌شویم. از آن گفتارهای پر آب و تاب، که مردان خوب را با گفتن آنها به قتل می‌رساند، لذتی نمی‌بریم ـ گفتاری که هنری ندارد، جز افزودن ملال لفاظی، آن هم بر مثله کردن دیگری که آخرین حربهٔ آدمی برای اثبات حقانیت خود است.

برای فهم و ارزیابی انئید، باید در همه حال به خاطر آوریم که ویرژیل به تصنیف داستان پهلوانی و عشقی اشتغال نداشت، بلکه کتابی آسمانی برای روم می‌نگاشت. منظور این نیست که او الاهیاتی روشن و آشکار عرضه می‌کند. خدایانی که بندهای خیمه شب بازی ویرژیل را در دست دارند به اندازهٔ خدایان مخلوق هومر بدسگال هستند و تازه مانند آنان به نحو طیبت آمیزی هم بشری نیستند. در حقیقت تمامی بدکاری و عذاب داستان ناشی از خدایان است و نه از مردان و زنان آن. شاید ویرژیل این خدایان را به عنوان افزارهای شعری یا نمادهای اوضاع و احوال جابرانه و قضای شادی کش در نظرآورده است. به طور کلی ویرژیل بین یوپیتر و خدای مجهول سرنوشت به عنوان فرمانروای کاینات مشکوک است، خدایان ده و مزرعه را بیش از خدایان مقیم اولمپ دوست می‌دارد، از هیچ فرصتی برای یادآور شدن آن خدایان و مراسم عبادت ایشان رو گردان نمی‌شود، و آرزو می‌کند که همنوعان او بتوانند عوامل «مهر احترام آمیز» را، که عبادت باشد از احترام به ابوین، مرز و بوم، و خدایان، باز یابند ـ و این همان عواملی بود که کیش روستایی بدوی آنها را مقدس می‌داشت. ویرژیل با تأسف می‌نالد که: «وای بر تقوا! وای بر ایمان از دست رفته»، اما فرضیهٔ قدیم جهنم را مبنی بر اینکه تمام مردگان دچار سرنوشت غمباری می‌شوند به کناری می‌نهد، با عقاید و افکار

www.IrPDF.com

اورفئوسی و فیثاغورسی دربارهٔ تناسخ و زندگی آینده مغازله می‌کند و، تا حدی که از او ساخته است، مفهوم بهشت را به صورت پاداش، برزخ را به صورت محل زدوده شدن از آلایشها، و جهنم را به صورت محل مجازات، زنده و قابل درک می‌سازد.

دین حقیقی در انئید وطنپرسی، و بزرگترین خدای آن روم است. سرنوشت روم طرح موجد بزنگاه داستانهاست، و تمامی مصیبتهای داستان با توجه به «کار خطیر استقرار نژاد رومی» مفهوم و معنی پیدا می‌کند. شاعر چنان از امپراطوری به خود می‌بالد که نسبت به فرهنگ بالادست و اعلای یونان غبطه نمی‌خورد. می‌گوید که بگذار مردمان دیگر مرمر و برنز را به صورت زنده درآورند و نقشهٔ مسیر ستارگان را بکشند:

اما تو، ای رومی، باید بر مردان فرمانی برانی.

هنر تو آن خواهد بود که راه آشتی را بیاموزی،

زیردستان را امان دهی، و زبردستان را بر زیر افکنی.

و همچنین ویرژیل از مرگ جمهوری ناخرسند نیست، می‌داند که قاتل جمهوری جنگ طبقات بود نه قیصر. در هر مرحله از شعر خود، فرمانروایی حیات بخش آوگوستوس را پیش بینی می‌کند؛ آن را به عنوان بازگشت حکومت ساتورنوس خوشامد می‌گوید؛ و به آوگوستوس؛ به عنوان پاداش، وعدهٔ بار یافتن به محضر خدایان را می‌دهد. هرگز کسی مأموریت ادبی را بدین کمال انجام نداده است.

چرا نسبت به این تبلیغاتچی کشیش مآب، اخلاق فروش، زیاده وطنخواه، و استعمار طلب این قدر محبت داریم؟ قسمتی از این لحاظ است که لطف روح او در هر صفحه منعکس است. چرا که می‌دانیم که عطوفت او از ایتالیای زیبای خود او به تمامی مردم و حتی به تمامی حیات اشاعه یافته است. از عذاب خرد و بزرگ از هیبت منکر جنگ، از میرندگی کوتاه که اشرف مخلوق را با خود می‌برد، از غمها و دردها، و از «اشکی که در چیزهاست» و آفتاب ایام عمر را گاه تیره و گاه درخشان می‌کند خبر داد. وقتی می‌سراید: «بلبل زیر سایهٔ سپیدار ماتم فقدان نوباوگان خود را دارد که مردی کشتکار آنها را دیده و بی‌بال و پر از آشیانه بیرون کشیده است؛ بلبل شب همه شب می‌نالد، و خمیده بر شاخه‌ای نغمهٔ حزین خود را باز سر می‌دهد و جنگل را با نالهٔ غم انگیز خود پر می‌کند،» صرفاً در تقلید از لوکرتیوس نیست. اما آنچه ما را باز و باز به سوی ویرژیل می‌کشد لطف مدام کلام اوست. اگر بر سر هر بیت در اندیشه فرو می‌رفت و «همچون ماده خرسی که با زبان توله‌هایش را می‌لیسد و به آنان اندام می‌دهد» ابیات را سر و سامان می‌بخشید، بیهوده نبود، و تنها آن خواننده که خود به سرودن شعر دست زده است می‌تواند آن رنج را با حدس دریابد که این روایت را چنین ملایم ساخته و با آنهمه عبارات پرنغمه و آهنگدار زیور بخشیده است که از هر دو صفحه یکی الحاح دارد که عیناً نقل شود و زبان را به وسوسه می‌اندازد. شاید منظومهٔ ویرژیل زیاده از حد زیبایی یکدست دارد. حتی زیبایی هم، آنجا که فصاحت آن را به درازا کشد، ما را رنجه می‌کند. در ویرژیل لطفی ظریف و زنانه هست، اما کمتر از آن اندیشه و نیروی مردانهٔ لوکرتیوس، یا مد سرکش آن «دریای هزار موج» که هومر نام دارد، به چشم می‌خورد. وقتی ویرژیل را در نظر مجسم کنیم که اعتقاداتی را وعظ می‌کرد که هرگز نمی‌توانست از نو به چنگ آورد، و ده سال حماسه‌ای می‌ساخت که هر رویداد و بیت آن مستلزم کوشش هنر مصنوع بود، و سپس از اندیشهٔ مزاحم اینکه در کار خود شکست خورده است و هیچ اخگر زاینده‌ای قوهٔ تصور او را برنیفروخته و مخلوق او را هیئت نبخشیده است می‌میرد، تازه می‌فهمیم که چرا ویرژیل را مالیخولیایی می‌خواندند. اما شاعر اگر بر موضوع کار خود دست نیافت، بر وسیلهٔ کار کاملا پیروز شد. تاکنون کمتر ممکن شده است که صنعت شعری نتیجه‌ای درخشانتر از این داشته باشد.

www.IrPDF.com

دو سال پس از مرگ ویرژیل، اوصیای او منظومه‌اش را به جهانیان دادند. چند تن بدگو پا به میدان نهادند. یک تن نقاد مجموعه‌ای از نقایص آن منظومه منتشر کرد، دیگری قطعات و ابیاتی را که از دیگران برداشته بود به فهرست کشید، و دیگری هشت جلد مشابهات بین اشعار ویرژیل و اشعار پیشین را چاپ زد. اما روم خیلی زود این هرج و مرج ادبی را بخشید. هوراس از سر اشتیاق ویرژیل را همپایهٔ هومر خواند، و در مدارس از آن روز تاکنون اشعار انئید را حفظ می‌کنند. هم پلبینها و هم آریستوکراتها اشعار او را بر زبان داشتند؛ پیشه‌وران و دکانداران، سنگهای گور و دیوار نبشته‌ها چیزی از او نقل می‌کردند؛ و خشهای معابد در پاسخ تمنیات مردم ابیات مبهم حماسه‌های ویرژیل را می‌خواندند. عادت تفأل زدن با مجموعهٔ اشعار ویرژیل در آن هنگام آغاز شد و تا دورهٔ رنسانس ادامه یافت. شهرت او روزافزون بود، تا جایی که در قرون وسطی او را جادوگر و قدیس می‌دانستند. مگر هم او نبود که، در چهارمین سرود شبانی، ظهور منجی (عیسی مسیح) را پیش گویی کرد و در انئید روم را شهر مقدسی توصیف کرده بود که نیروی دین از آن محل تمامی جهان را اعتلا خواهد بخشید؟ مگر هم او نبود که در آن کتاب موحش ششم واپسین داوری، عذاب بدکاران، آتش مطهر برزخ، و سعادت متبرکان را در بهشت توصیف کرده بود؟ ویرژیل، مانند افلاطون، با وجود اعتقاد به خدایان مشرکان، ذاتاً مسیحی تلقی می‌شد. دانته بلاغت اشعار او را دوست می‌داشت و نه فقط در راه دوزخ و برزخ، بل در هنر روایت سهل و بیان زیبای او را راهنمای خود ساخت. میلتن، هنگام ساختن بهشت مفقود و بیان خطابه‌های پرطمطراق شیاطین و آدمیان، در فکر ویرژیل بود. و ولتر، که حکمی سرسخت تر از او انتظار می‌رفت، انئید را لطیفترین اثر ادبی روزگار باستان خواند.

IV – هوراس

یکی از دلپذیرترین صحنه‌های دنیای ادبیات ـ که در آن حسد فقط کمتر از دنیای عشق متداول است ـ همین معرفی هوراس توسط ویرژیل به مایکناس است. این دو شاعر در سال ۴۰ ق‌م ملاقات کردند ـ ویرژیل سی ساله و هوراس بیست و پنجساله بود. ویرژیل یک سال بعد درهای خانهٔ مایکناس را به روی هوراس گشود، و هر سه تا هنگام مرگ دوستانی یکدل ماندند.

در سال ۱۹۳۵، ایتالیا دوهزارمین سال تولد کوینتوس هوراتیوس فلاکوس را جشن گرفت. وی در دهکدهٔ ونوسیا در آپولیا به دنیا آمد. پدرش بردهٔ آزاد شده‌ای بود که به مقام تحصیلدار مالیات رسیده ـ به قول بعضی ماهی فروش شده بود. فلاکوس به معنی گوش پهن است (و شاید لقبی باشد که مردم بدو داده بودند)، و هوراتیوس محتملا نام اربابی بوده است که پدرش به او خدمت می‌کرده است. به هر نحو که بوده، پدر مالی جمع آورد و کوینتوس را برای آموختن معانی و بیان به روم و برای گرفتن فلسفه به آتن فرستاد. در آنجا کوینتوس جوان به ارتش بروتوش پیوست و فرمانده لژیونی شد. آری، «شیرین و افتخار آمیز است مرگ به خاطر وطن.» اما خود هوراس، که غالباً از آرخیلوخوس تقلید می‌کرد، در میانهٔ هنگامه، سپر از دست افکند و پا به فرار نهاد. چون جنگ به پایان رسید، دید که از تمامی دارایی و موقوفه محروم گردیده است: »فقر عیان مرا به شاعری کشاند.» مع الوصف، عملا با تصدی منشیگری بازپرس، ممر معاشی به دست آورد.

هوراس مردی کوتاه و فربه، غره و خجل بود؛ جوامع عامه را دوست نمی‌داشت، اما آن جامه و وسیله را هم نداشت تا به محافلی برود که از حیث تحصیل با او برابر باشند. از آنجا که محتاطتر از آنی بود که ازدواج کند، خود را با روسپیانی اغنا می‌کرد که ممکن است واقعیتی داشته‌اند، و ممکن است نوعی هرزگی شاعرانه باشند که به منظور نمایش دادن پختگی اختراع شده‌اند. دربارهٔ روسپایان با امتناعی دانشمندانه و عروضی پیچیده شعر می‌گفت، و می‌پنداشت که چون زنان شوهردار را نمی‌فریبد بسیار شایسته است. چون بینواتر از آن بود که خود را از افراط در امور جنسی به نابودی بکشاند، رو به کتاب آورد و در دشوارترین اوزان یونانی غزلیاتی به یونانی و لاتینی سرود.

www.IrPDF.com

ویرژیل یکی از همین اشعار را دید و نزد مایکناس از آن تمجید کرد. مرد خوشگذران مهربان شرمزدگی هوراس را، که موجب لکنت زبانش هم شده بود، احترامی به خود تلقی کرد و در اندیشهٔ به فضل آمیختهٔ او لذتی نهانی یافت. در سال ۳۷، مایکناس ویرژیل و هوراس و چند تن دیگر را با قایق و دلیجان و تخت روان و پیاده به بروندیسیوم به گردش برد. اندکی بعد، هوراس را به اوکتاویانوس شناساند، و اوکتاویانوس منشیگری خود را به هوراس پیشنهاد کرد. شاعر که علاقه‌ای به کار نداشت عذر آورد. در سال ۳۴، مایکناس خانه‌ای و مزرعه‌ای پردرآمد در اوستیکا، که در حدود ۷۲ کیلومتر تا رم فاصله داشت، به او داد. اکنون هوراس مختار و آزاد بود که در شهر یا خارج شهر زندگی کند و، همچنانکه خواب و خیال نویسندگان است، با آسایش آمیخته به تنبلی و دقت زیاد آثار خود را بنویسد.

تا مدتی در روم ماند و مانند تماشاگری که سرگرم تماشای دنیای شتابان است از زندگی لذت برد. با همهٔ طبقات در می‌آمیخت، در انواع مردمی که روم را به وجود می‌آوردند مطالعه می‌کرد، و با لذتی طبیب مانند سبکسریها و بدکاریهای پایتخت را به نظاره می‌گرفت. برخی از این انواع را در دو کتاب ساتیرها منعکس کرده است (۳۴ و ۳۰ ق‌م) که ابتدای آن تقلیدی از لوکیلیوس، و قسمت باقی آن ملایمتر و حلیمتر است. هوراس خود این اشعار را سرمونس می‌خواند که نه به معنی موعظه، بل به معنی «گپ» یا مذاکرات خصوصی و زیاده دوستانه است و وزن آن شش وتدی محاوره‌ای بود. اعتراف داشت که شعرش از همه لحاظ، جز وزن آن، نثر است، و «کسی را که مانند من ابیاتی که به نثر شبیه‌تر است بسراید هیچ کس شاعر نخواهد خواند.» در این نظمهای سریع، با زنان و مردان زندهٔ روم برخورد می‌کنیم و آواز تکلمشان را می‌شنویم. اما این مردان و زنان شبانان و دهقانان یا قهرمانان ویرژیل نیستند، آن مردم هرزهٔ افسانه‌ای و زنان قهرمان اشعار اووید هم نیستند، بل بردهٔ تند زبان، شاعر یاوه، سخنگوی پر طمطراق، فیلسوف حریص، پر چانهٔ مزاحم، سامی آزمند، بازرگان، دولتمرد، و کوچه گردند: در اشعار هوراس بالاخره به توفیق میراث جویان و مرده ریگ خواران را وضع می‌کند. به شکم پرستانی که با اغذیهٔ لذیذ جشن می‌گیرند و بعد از درد نقرس می‌لنگند می‌خندد. «مداح زمانی ماضی» را یادآور می‌شود که «اگر خدایانی بودند که تو را به روزگار گذشته بازگردانند، هر بار سر باز می‌زدی.» لطف عمدهٔ گذشته آن است که می‌دانیم حاجت بدان نداریم که دوباره همان روزگار را بگذرانیم. هماواز با لوکرتیوس از آن ارواح بی آرام در عجب است که در شهر هوای بیرون شهر را می‌کنند و در روستاها آرزوی شهر را دارند؛ هیچ وقت از آنچه دارند لذت نمی‌برند؛ زیرا همیشه کسی هست که از ایشان بیشتر داشته باشد؛ و چون به زنان خود قانع نیستند، با قوهٔ تصور ضعیف اما وسیع، هوس زنان دیگران را دارند که خود برای شوهرانشان فاقد دلربایی شده‌اند. بالاخره می‌گوید که بیماری روم جنون پول است. از زریاب حریص می‌پرسد: «چرا به تانتالوس می‌خندی که همواره آب از لبان تشنه‌اش دور می‌شود؟ نام را عوض کن، داستان خود توست.» خود را نیز ریشخند می‌کند. در شعری بردهٔ خود را چنین عرضه می‌کند که رو در روی او می‌ایستد و می‌گوید که تو ای معلم اخلاق، مرد تندخویی، خود نیز نمی‌دانی چه می‌خواهی، اسیر شهوت خود هستی. شک نیست که وقتی «اعتدال زرین» یا میانه روی را توصیه می‌کند، خطاب هم به دیگران است و هم به خود. می‌گوید: «هر چیز حدی و قاعده‌ای دارد» که مرد هوشمند از افراط و تفریط در آن بر کنار می‌ماند. در ابتدای مجموعهٔ دوم ساتیرهای خود به رفیقی شکایت می‌برد که از مجموعهٔ اول به علت زیاده از حد خشن و ضعیف بودن خرده گرفتند. از آن رفیق پند می‌خواهد و می‌شنود: «مدتی تعطیل کن.» شاعر به اعتراض می‌گوید: «چه کنم؟ اصلا شعر نگویم؟» «بلی.» «آخر خوابم نمی‌برد.» چه نیکو بود اگر آن پند را مدتی به کار می‌بست. اثر بعدی او، ترجیع بندها، (۲۹ ق‌م) کمتر از سایر آثار او ارزش دارد: مجموعه‌ای است خشن و تند، عاری از بخشندگی، بری از ذوق، و از لحاظ هر دو جنس زن و مرد، منافی اخلاق ـ که تنها به عنوان آزمایشی در وزن دو هجایی آرخیلوخوس سروده شده است. شاید بیزاری او از «دود و ثروت و هیاهوی روم» تا حد تلخکامی افزایش پذیرفته بود. دیگر تحمل فشار «عامهٔ جاهل و

www.IrPDF.com

بداندیش» را نداشت. خود را چنین تصویر می‌کند که در میان پاره‌های کشتی شکستهٔ بشری پایتخت به زور آرنج پیش می‌رود یا به زور آرنج دیگران عقب می‌ماند، و بانگ برمی‌آورد: «ای منزل روستایی! کی ترا خواهم دید؟ کی خواهم توانست گاه با کتب قدما، گاه با خواب و ساعات بیکارگی، یا با جرعه‌ای فراموشی شرین دغدغهٔ حیات را بر خود گوارا سازم؟ آه، ای برادران فیثاغورس، کی خواهد بود که لوبیا به من بدهید، و آن سبزیهای تفته در پیه خوک را؟ ای شبها و ضیافتهای ملکوتی!» دوران اقامتهای او در رم کوتاهتر شد؛ در خانه‌ای که در خارج شهر داشت آن قدر زیاد می‌ماند که دوستانش، حتی مایکناس، شکایت داشتند که ایشان را از زندگی خود بیرون رانده است. پس از حرارت و گرد و غبار شهر، هوای پاک و کارهای آرام روزانهٔ کارگران سادهٔ مزرعهٔ خود را همچون شعفی که آلام و پلیدیها را می‌زداید می‌یافت. چندان سالم نبود، و مانند آوگوستوس بیشتر اوقات گیاهخواری می‌کرد. «جوی آب صافی، چند جریب جنگل، و اطمینان مسلم من به حاصل غلات، بیش از سهم خداوند خیرهٔ افریقای حاصلخیز برایم میمنت و شگون دارد.» در آثار او نیز، مانند آثار سایر شاعران دورهٔ آوگوستوس، علاقهٔ به زندگی روستایی بیانی گرم و گیرا دارد که در ادبیات یونان کمیاب است:

خوشا آن که دور از گرفتاریهای کسب،
حتی همچون قدیمترین نژاد بشر،
با ورزاوهای خود مزارع موروثی خویش را زرع می‌کند،
و از هر دینی وارسته است . . .
چه شیرین است لمیدن زیر درخت راج کهن،
یا بر چمن در هم بافته،
در آن هنگام که جوی میان کرتهای بلند جاری است،
و پرندگان جنگل نغمه می‌سرایند،
و چشمه‌های جوشان می‌غرند،

و آدمی را به خواب خوش می‌خوانند!» مع الوصف، این نکته را باید افزود که این ابیات با نیشخند هوراسی در دهان رباخوار شهری گذارده شده است که همینکه این سخنان را بر زبان می‌آورد، در میان سکه‌های خود غرقه می‌شود.

احتمالا در همین بازگشتهای آرام افکار روستایی بود که هوراس با «سعادت رنج بخش» بر سر آن قصاید که می‌دانست نام او را زنده نگاه خواهند داشت، یا از میان خواهند برد، کار می‌کرد. از بحر شش وتدی، تکرار وزن آن، و تقطیع تند آن، که مصراع را مانند گیوتین بیرحم قطعه قطعه می‌کرد. خسته شده بود. در جوانی از اوزان ظریف و جنبندهٔ ساپفو، آلکایوس، آرخیلوخوس، و آنا کرئون لذت برده بود؛ اکنون قصد کرده بود این اوزان مخصوص ساپفویی و آلکایوسی یا این اوزان یامبیک و یازده هجایی را در صورت غزل رومی جای دهد، و اندیشهٔ خود را دربارهٔ عشق و شراب، دین و دولت، و زندگی و مرگ در قطعاتی بیان کند که تازگی بخش و نو، دارای نکته و لطیفه، و آمادهٔ همراهی موسیقی باشد و ذهن را با پیچیدگی کلاف انسجام خود به بازی گیرد. این دسته اشعار را برای مردم ساده یا شتابزده نمی‌گفت. در واقع این گونه اشخاص را با تشبیب متکبرانهٔ دستهٔ سوم اشعار از خواندن اشعار خود بر حذر می‌کرد:

از مردم فاسق بیزارم و گریزان.
دم در کشید! من، کاهن موزه‌ها،
برای دوشیزگان و جوانان نغمه‌های ناشنیده می‌خوانم.

www.IrPDF.com

و اما دوشیزگان، اگر میل می‌کردند که راه خود را از میان وارونه‌گویی بازیگوشانهٔ کلام و آرزو در ذهن هوراس باز کنند و جست و خیز کنان بگذرند، ممکن بود از لهوسوهان خوردهٔ این قصاید به نحوی خوشایند یکه بخورند. شاعر لذت دوستی، اکل و شرب، و عشقبازی را منعکس می‌سازد. از خواندن این مدایح کمتر کسی حدس می‌زد که گویندهٔ آن گوشه نشینی بود که کم می‌خورد و کمتر می‌نوشید. می‌پرسید : چرا اوقات خود را با سیاست روم و جنگهای دوردست بر هم زنیم؟ (نظر خوانندهٔ این صفحات را از پیش گفته است) چرا به دقت نقشهٔ آینده را طرح کنیم که نقش آن به نقشهٔ ما خواهد خندید؟ جوانی و زیبایی، خود را به ما می‌سایند و می‌گریزند. بیایید هم اکنون از آن دو بهره‌مند شویم، «زیر درختان صنوبر فرو افتیم، و زلف خاکستری خود را به گل بافته و با سنبل شامی عطرآگین کنیم.» هم اکنون که سخن می‌گوییم، زمان حسود در گریز است. فرصت را غنیمت شمرید و روز را بچسبید. دست به دعا برمی‌دارد و نام عده‌ای از زنان جلف را، که مدعی است به ایشان عشق ورزیده است، می‌برد: لالاگه، گلوکرا، نئایرا، ایناخا، کینارا، کاندیا، لوکه، پورها، لیدیا، توندارِیس، خلوئه، فولیس، و مورتاله. حاجتی نیست که تمامی ادعاهای گناه آلود او را باور کنیم. اینها تمرینهای ادبی است که تقریباً میان شاعران آن روزگار اجباری بوده است. همان بانوان یا اسامی را قلمهای شاعران دیگر به کار گرفته بودند. آوگوستوس، که اکنون صالح شده بود، فریب این زناکاریهای منظوم را نمی‌خورد. از این خرسند بود که در میان شرح و توصیف زنا مدحی سنگین و باوقار از حکومت، پیروزیها، اصلاحات اخلاقی خود، و صلح و آرامش منسوب به خویش را می‌یافت. ترانهٔ مشهور میخوارگی هوراس ـ «اکنون هنگام باده نوشی است» به مناسبت وصول خبر مرگ کلئوپاترا و تصرف مصر ساخته شد؛ حتی روح گمگشتهٔ او از تصور آنکه امپراطوری پیروز به نحوی بیسابقه توسعه می‌یافت، به هیجان آمده بود. خوانندگان خود را بر حذر می‌کرد که قوانین جدید نمی‌تواند جای اعتقادات اخلاقی قدیم را بگیرد. از اشاعهٔ تجمل و زنا، و سبکسری و بی اعتقادی کلبی عزا گرفته بود. با اشاره به آخرین جنگ می‌گفت: «دریغا! وای از شرم زخمها و جنایات ما، و وای از برادران کشتهٔ ما! چیست که ما نسل کنونی از آن اجتناب کرده باشیم؟ کدام نابکاریی است که بدان دست نیازیده باشیم؟» هیچ چیز از عهدهٔ نجات روم بر نمی‌آمد مگر بازگشت به سادگی و ثبات راه و رسم قدیم. شاعر شکاک، که اعتقاد به هر چیز را دشوار می‌یافت، سر سپیدی گرفتهٔ خود را در برابر مذابح قدیم فرود می‌آورد، تصدیق می‌کرد که مردم بدون آیین و اساطیر نابود خواهند شد، و خامهٔ خود را بزرگوارانه برای یاری به خدایان رنجور عاریت می‌داد.

در ادبیات جهان هیچ چیز نیست که کاملا مانند این اشعار ظریف و در عین حال نیرومند، شامخ و مردانه، و لطیف و پیچیده باشد؛ هنر خود را در پس هنر کامل نهان کند، و بیانی سهل و ممتنع داشته باشد. این موسیقیی است در پرده‌ای سوای پردهٔ ویرژیل، کمتر از آن آهنگین و بیش از آن متفکرانه. مخاطب آن جوانان و دوشیزگان نیستند، که هنرمندان و فیلسوفانند. در اینجا کمتر اثری از هیجان یا شور یا ظریفنویسی است. حتی آنجا که جمله واژگونه است، نحوهٔ بیان ساده است. اما در قصاید عظیمتر غرور و جلال اندیشه به چشم می‌خورد، گویی امپراطوری سخن می‌گوید، آن هم نه با حروف، که با بزنز:

یادبودی برافراشته‌ام پایدارتر از بزنز،
از قلهٔ شامخ اهرام سرافرازتر!
از طوفان نیابد گزند و باد شمال بی‌توان
آن را به زیر نیاورد، و نه گذشت بیشمار
سالیان، و نه گریز شتابان زمان.
بتمامی نخواهم مرد.

www.IrPDF.com

عامه که از ایشان به بدی یاد شده بود به قصاید اعتنایی نکردند، نقادان آنها را به عنوان صنعت خستگی آور قابل نشناختند، و پیرایشگران از سرودهای عشق روی برتافتند. آوگوستوس آن اشعار را نامیرا خواند و از شاعر تقاضا کرد مجموعهٔ چهارمی بسازد و در آن کارنامهٔ دروسوس و تیبریوس را در گرمانیا توصیف کند، و هوراس را برای ساختن سرودی که همراه دسته در ورزشهای غیر مذهبی خوانده می‌شد برگزید. هوراس پذیرفت، اما دلش همراه آن کار نبود. کوششی که صرف قصاید کرده بود او را از پای درآورده بود. در آخرین اثر خود به وزن شش وتدی مکالمه‌ای ساتیرها پناه برد، و مراسلات خود را چنان ساخت که گویی بر صندلی راحت لمیده بوده است. همواره می‌خواست فیلسوف باشد؛ اکنون در این اثر، حتی آنجا که حراف می‌ماند، خود را به دست خرد می‌سپارد. از آنجا که فیلسوف شاعری مرده و شارعی مشرف به موت است، هوراس که در چهل و پنجسالگی پیر شده بود برای بحث دربارهٔ خدا و بشر، اخلاقیات، ادبیات، و هنرآماده و پخته بود.

شهره‌ترین این نامه‌ها، که نقادان بعدی آن را «هنر شعر» نامیده‌اند، عنوان برای پیسونها داشت، یعنی برای عدهٔ نامشخصی از طایفهٔ پیسو نوشته شده بود؛ رسالهٔ رسمی نبود، بل پاره‌ای نصایح دوستانه دربارهٔ طرز سرودن شعر بود. هوراس می‌گوید: موضوعی را که در خور قدرت شما باشد انتخاب کنید، اما بر حذر باشید که همچون آن کوه داستانی، پس از درد بسیار، موش مزایید. کتاب دلخواه آن است که در آن واحد آموزنده و سرگرمی آور باشد. «هرکه چیز مفید را با چیز دلپذیر درآمیخته باشد صدای احسنت را برخواهد آورد.» از به کار بردن الفاظ جدید یا منسوخ یا بسیار طویل خودداری کنید. تا آن حد که به روشنی کلام برنخورد، سخن را باختصار بگویید. مستقیم به اصل مطلب بپردازید. هنگام سرودن شعر، مپندارید که احساس کار همه چیز را انجام می‌دهد. راست است که اگر بخواهید خواننده احساسی را درک کند، شما خود باید آن احساس را درک کرده باشید. «اگر بخواهی مرا دریابی، نخست باید من خود همان را دریافته باشم.» اما هنر ادراک نیست، بل صورت و ظاهر است (و این باز دعوای طرفداران سبک قدیم در برابر طرفداران سبک رمانتیک است). برای آنکه بتوانید صورت هنری را بیافرینید، آثار یونانیان را شبانروز مطالعه کنید. همان اندازه که می‌نویسید پاک کنید، هر «پارهٔ ارغوانی» (خودنمایانه) را قلم بزنید. اثر خود را به نقادان توانا بسپرید و از دوستان خود بپرهیزید. اگر از این خوانها گذشت، هشت سال آن را به کناری نهید. اگر در آن هنگام فایدهٔ فراموشی را درنیافتید، آن را انتشار دهید، اما به یاد داشته باشید که جز با مرور زمان هرگز به یاد نخواهد آمد: گفته گذر است، نوشته ماندگار. اگر نمایشنامه می‌نویسید، بگذارید نفس نمایش، و نه کلمات شما، داستان را نقل و افراد نمایش را تصویر کند. صحنه‌های موحش را نمودار مسازید. از وحدث ثلاثهٔ عمل و زمان و مکان پیروی کنید: داستان یکی باشد و در مدتی کوتاه در یک محل اتفاق بیفتد. در زندگی و فلسفه مطالعه کنید، چون بدون مشاهده و درک، سبک کامل هم چیزی میان تهی است. دل به خود بدهید که بیاموزید.

هوراس خود از تمامی این فرضیات پیروی کرده بود، مگر یکی ـ گریستن را نیاموخته بود. چون احساسات او بیش از حد رقیق بود یا خشک و خاموش گردیده بود، کمتر به حد اعلای هنر، که به همدردی صمیمانه یا به «احساسی که در آرامش باز به یاد می‌آید» صورت می‌بخشد، عروج می‌کرد. بیش از حد خلیق بود. «از هیچ چیز عجب نکردن» پند خوبی نبود؛ برای شاعر، همه چیز باید معجزه باشد، حتی وقتی مانند برخاستن خورشید یا درخت هر روز به چشمش بیاید. هوراس زندگی را به مشاهده می‌گرفت، اما آنچنانکه باید در آن خوض و غور نمی‌کرد. فلسفه می‌خواند، اما چنان به اصرار فکر «بلاتغییری» داشت که فقط قصاید او از حد «اعتدال زرین» برتر می‌رود. مانند رواقیون عصمت را محترم می‌شمرد، و مانند اپیکوریان به لذت احترام می‌گذاشت. می‌پرسد: « پس کیست که آزاد باشد؟» و مانند زنون جواب می‌دهد: «خردمند؛ آن که بر خود چیره باشد؛ آن که نه مرگش بترساند، نه فقر، و نه کند و زنجیر؛ آن که

www.IrPDF.com

تمنیات خود را نهیب می‌زند، بلندپروازی را شماتت می‌کند، و به خودی خود کامل است.» در یکی از شریفترین اشعار خود، فکری رواقی را انشا کرده است:

اگر مردی درستکار و پابرجاست،

اگر جهانی بر سر او فرود آید،

در آن ویرانی بی‌هراسش می‌یابی.

اما، با اینهمه، با درستی سرگرم کننده‌ای خود را «خوکی از آغل اپیکور» می‌خواند. مانند اپیکور، به دوستی بیش از عشق اهمیت می‌داد؛ مانند ویرژیل، اصلاحات آوگوستوس را مدح می‌گفت؛ و مجرد ماند. حداکثر کوشش خود را به کار برد تا مذهب را موعظه کند، اما خود لامذهب بود. چنین می‌دید که مرگ پایان همه چیز است.

ایام آخر عمر او در اندیشه‌هایش پوشیده بود. آن قدر که باید درد داشت ـ درد معده، درد مفاصل، و بسیاری دردهای دیگر. به ماتم می‌گفت: «سالها، همچنانکه می‌گذرند، شادیهای مان را یکان یکان می‌ربایند.» و به دوستی دیگر می‌گفت: «دریغا، ای پوستوموس، سالهای گریزان از کنار ما می‌سرند، پرهیزکاری هم چینها یا عمر سنگین یا مرگ رام ناشدنی را از ما دور نمی‌کند.» به یاد می‌آورد که چگونه در نخستین ساتیر خود آرزو کرده بود که چون اجلش فرا رسد، «همچون میهمانی که تا گلوگاه خورده باشد، زندگی را با رضایت پشت سر بگذارد.» اکنون به خود می‌گفت: «آن قدر که باید بازی کرده، خورده، و نوشیده‌ای، اکنون هنگام رفتن است.» پانزده سال از زمانی که به مایکناس گفته بود: «ای مرد بازرگان، پس از تو دیری نخواهم پایید» گذشته بود. مایکناس در ۸ ق‌م مرد، و چند ماه بعد هوراس از پی او روانه شد. اموال خود را به امپراطور واگذاشت و در کنار گور مایکناس به خاک رفت.

۷ – لیویوس

نثر دورهٔ آوگوستوس به هیچ گونه پیروزیی که معادل پیروزی نظم آن دوره باشد نایل نیامد. از آنجا که وضع قوانین و اخذ تصمیمات، اگر نه در ظاهر، در حقیقت امر از سنا و مجالس به جلسات محرمانهٔ امپراطور منتقل شده بود، هنر نطق و خطابه به عقب رفت. دانش پژوهی به سیر آرام خود ادامه داد، چه به واسطهٔ علایق وهمی خود از طوفانهای زمان در پناه بود. تنها در تدوین تاریخ بود که آن عصر شاهکاری در نثر پدید آورد.

تیتوس لیویوس، که در سال ۵۹ در پاتاویوم (پادوا) متولد شده بود، به پایتخت آمد، هم خود را به معانی بیان و فلسفه مصروف داشت، و چهل سال از عمر خود را (۲۳ ق‌م - ۱۷ میلادی) وقف نگاشتن تاریخ روم کرد. این تمام اطلاعی است که دربارهٔ او در دست داریم. «تاریخنویس روم تاریخچه‌ای ندارد.» او نیز، مانند ویرژیل، از نواحی رودخانهٔ پو بود، محسنات قدیم را که سادگی و تقوا باشد حفظ کرده بود، و ـ شاید بر اثر گیرندگی بعد مسافت ـ احترامی شدید نسبت به شهر جاودان در او پرورده شد. کارش بر میزانی بلند و با جلال طرح و کامل شد، و از ۱۴۲ «کتاب» او فقط سی و پنج کتاب به ما رسیده است؛ و چون همین سی و پنج کتاب شش مجلد می‌شود، می‌توانیم بزرگی تمام آن را دریابیم. ظاهراً جزء به جزء منتشر می‌شد و هر جزء عنوانی جداگانه داشت و تمامی آن تحت یک عنوان کلی بود : از بنیان شهر. از آنجا که لحن مذهبی و اخلاقی و وطندوستانهٔ آن با خط مشی امپراطور کاملا وفق می‌داد، آوگوستوس احساسات جمهوریخواهانه و قهرمانان جمهوریخواه آن را توانست نادیده بگیرد. با لیویوس دوست شد و او را به عنوان ویرژیل نثرنویس تشویق کرد، زیرا لیویوس در تاریخ خود از همانجا که ویرژیل رها کرده بود آغاز کرد. لیویوس در نیمهٔ سیر تاریخی طولانی خود از ۷۵۳ تا ۹ ق‌م می‌خواست، به این دلیل که بالفعل به شهرت جاودان رسیده است، به کار خود خاتمه دهد. اما خود می‌گوید از این جهت به کار خود ادامه داد که چون از نوشتن دست کشید، آرام خود را از دست داد.

www.IrPDF.com

مورخان رومی تاریخ را به چشم کودک دورگهٔ معانی بیان از یک سو و فلسفه از سوی دیگر می‌نگریستند. اگر سخنانشان را بپذیریم، منظورشان از نوشتن تاریخ آراستن مفاهیم اخلاقی با نثر فصیح بوده است؛ نتیجهٔ اخلاقی را با داستان زیور می‌داده‌اند. لیویوس برای نطق و خطابه پرورده شده بود. چون نطق و خطابه را تحت سانسور و خطرناک یافت، به قول تن، »رو به تاریخ آورد تا باز هم بتواند خطیب شود.« کار را با پیشگفتاری شدیداللحن آغاز کرد که در آن از بدکاری و فسق و تجملپرستی و زن خویی عصر بشدت عیبجویی کرد. خود می‌گوید که از این جهت خود را در گذشته غرقه ساخت که فساد زمان خود را فراموش کند، »هنگامی که نه بیماریهای خود را می‌توانیم تحمل کنیم و نه داروهای آن را«. می‌خواست، از طریق تاریخ، آن محسنات و خصایص اخلاقی را که موجب بزرگی روم شده بود تعیین کند و آنها عبارت بودند از اتحاد و تقدس زندگی خانوادگی، مهر احترام آمیز کودکان نسبت به ابوین، رابطهٔ مقدس مردم با خدایان در هر قدم که برمی‌داشتند، ضمانت قول مؤکد به سوگند، جهاد با نفس به اسلوب رواقیون و وقار. می‌خواست آن روم پرهیزکار را چنان شریف بسازد که فتح دنیای مدیترانه به دست آن از لحاظ اخلاقی لازم الاتباع تلقی شود، و نظم و قانونی ملکوتی باشد که بر هرج و مرج شرق و توحش غرب سایه افکنده باشد. پولوبیوس پیروزی روم را به شکل حکومت آن نسبت داده بود؛ لیویوس می‌خواست آن را وثیقهٔ خصیصهٔ اخلاقی روم جلوه دهد.

عیوب عمدهٔ اثر او ناشی از همین نیت اخلاقی است. نشانه‌های بسیار در اثر او می‌توان یافت که نشان می‌دهد شخصاً راسیونالیست (خردگرا) بوده است. اما احترامی که نسبت به دین داشته چندان گران بوده است که تقریباً هر خرافه‌ای را می‌پذیرد و صفحات کتاب خود را با علایم شومی و شگون و وخش می‌آکند، تا جایی که می‌بینیم در تاریخ لیویوس نیز، مانند اثر ویرژیل، واقعاً کارها به دست خدایان انجام می‌شود. دربارهٔ اساطیر روم باستان شک خود را اظهار می‌دارد و اساطیری را که کمتر قابل اعتبار است با نیشخند ذکر می‌کند؛ اما همچنانکه به نوشتن ادامه می‌دهد، دیگر افسانه را از تاریخ باز نمی‌شناسد، از پیشقدمان خود در تاریخنویسی با اندک تمایزی پیروی می‌کند، و آن داستانهای پهلوانی تمجیدآمیز را که تاریخنویسان قبلی به قصد تجلیل تبار خود ساخته بودند به همان صورت منقول می‌پذیرد. کمتر به منابع اصلی یا آثار باقیه مراجعه می‌کند، و زحمت معاینهٔ صحنهٔ رویدادها را بر خود هموار نمی‌سازد. گاه چند صفحهٔ کتاب او نقل به معنی از کتاب پولوبیوس است. شیوهٔ قدیمی وقایعنگاری کهنه را اتخاذ می‌کند و وقایع را به صورتی نقل می‌کند که گویی فقط کنسولها عامل آن بوده‌اند؛ در نتیجه، صرف نظر از مدار اخلاقی کلام، در اثر لیویوس خبری از ردگیری علل نیست، بل فقط توالی رویدادهای درخشان به چشم می‌خورد. میان آبای اولین جمهوری و آریستوکراسی زمان خود، یا میان پلبینهای پرجوشی که حکومت دموکراسی را در روم به وجود آوردند، با جماعت پولخواهی که آن حکومت را به نابودی کشاند تمیزی قابل نمی‌شود. سوابق ذهنی او همواره طرف شریفزادگی را می‌گیرد.

آن غرور وطنخواهانه که تمامی اعمال روم را در نظر لیویوس بر حق جلوه می‌دهد راز عظمت خود اوست. همین غرور بود که در آن رنج طولانی همواره او را شاد نگاه می‌داشت. کمتر نویسنده‌ای نقشه‌ای بدین وسعت را چنین مطابق اصل اجرا کرده است. همان غرور است که به خوانندگان معاصر او و به خود ما مفهومی از عظمت و سرنوشت روم را منتقل می‌کرد. این هوشیاری نسبت به علایق جهانگیری به مایه و نیروی سبک لیویوس، به قدرت توصیف اشخاص، به جلا و قوت شرحها، و به روانی با شکوه نثر او کمک کرده است. آن نطقهای ساختگی، که در تاریخ او فراوان است، شاهکاری در فن خطابه است و بعدها در مدارس سرمشق شد. لطف ادب کتاب را فرا گرفته است: لیویوس هرگز بانگ نمی‌زند؛ هرگز کسی را بشدت محکوم نمی‌کند، و عطوفت او از دانش پژوهی او وسیعتر و از اندیشهٔ او عمیقتر است. وقتی به نقل رویدادهای زمان حملهٔ هانیبال می‌رسد، این عطوفت به نحو قابل عفوی او را

www.IrPDF.com

رها می‌کند؛ اما این قصور را با کشش و جلالی در طرز بیان تلافی کرده است که هنگام شرح دورهٔ دوم جنگهای پونیک به اوج خود می‌رسد.

خوانندگان او به عدم دقت و تعصبات او اهمیتی نمی‌دادند، سبک و داستان او را دوست داشتند، و از تماشای تصویر زنده‌ای که از گذشتهٔ ایشان ترسیم کرده بود به خود می‌بالیدند. کتاب از بنیان شهر را حماسهٔ منثور و یکی از شریفترین آثار عصر و خصایص دورهٔ آوگوستوس می‌شناختند. از آن زمان به بعد، کتاب لیویوس بود که تا مدت هجده قرن تصورات مردم را دربارهٔ تاریخ و خصایص اخلاقی روم صورتی می‌داد. حتی خوانندگانی که از سرزمینهای منقاد بودند تحت تأثیر این تاریخ حجیم پیروزیهای بیسابقه و اعمال غول آسا قرار می‌گرفتند. پلینی کهین داستان مردی اسپانیایی را نقل می‌کند که چنان تحت تأثیر اثر لیویوس قرار گرفته بود که از گادس به روم سفر کرد تا شاید او را ببیند. همین که به منظور خود رسید و معبود را ستایش کرد، از مناظر دیگر غافل ماند و خشنود به وطن در کنارهٔ اقیانوس اطلس بازگشت.

VI – طغیان عشق در شعر

در طی این مدت، شعر همچنان رو به پیشرفت بود، اما نه کاملا بر طبق میل آوگوستوس. فقط هنرمندان بلندمرتبه‌ای نظیر ویرژیل یا هوراس می‌توانند نظم خوش را طبق مشخصات حکومت به وجود آوردند. مردان بزرگتر از آنان از چنین کاری ابا دارند و مردانی که به پای ایشان نمی‌رسند قادر به انجام آن نیستند. از سه منبع عمدهٔ شعر، که دین و طبیعت و عشق باشد، دو منبع تحت انقیاد دولت درآمده بود؛ آن سومی، حتی در قصاید هوراس، از تمکین قانون سرباز زده بود. در این هنگام، شعر به نحوی ملایم در آثار تیبولوس و پروپرتیوس و با شدت بسیار در آثار اووید از سلطهٔ ادارهٔ تبلیغات گریخت، و علم طغیانی افراشت که با سروری روز افزون به پایانی حزن آور رسید.

آلبیوس تیبولوس (۵۴ – ۱۹) نیز مانند ویرژیل، هنگامی که جنگهای داخلی به حدود دهکدهٔ پدوم ـ در نزدیکی تیبور ـ که مولد او بود رسید، سرزمینهای اجدادی خود را از دست داد. مسالا او را از فقر نجات بخشید و با ملازمان خود به مشرق زمین برد، اما تیبولوس در میان راه بیمار شد و به روم بازگشت. از اینکه از شر جنگ و سیاست آزاد شده بود، شاد بود. دیگر می‌توانست هم خود را مصروف عشق عاری از جنس معین و پرداختن مراثی به روش یونانیان اسکندریه سازد. خطاب به دلیا (که جز از همین جهت شناخته نیست، و شاید نامی برای بسیاری زنان باشد) التماسها و تضرعها می‌کرد که همچون «دربان، کنار در بستهٔ تو نشسته‌ام» و او را یادآوری می‌کرد ـ همچنانکه بسیاری دوشیزگان دیگر یادآوری شده‌اند ـ که جوانی فقط یک بار می‌آید و زود می‌گریزد. از اینکه دلیا شوهر داشت ناراحت نبود، شوهر را با شراب بی آب به خواب می‌کرد ـ اما چون یار تازهٔ دلیا همین فن را به کار او زد، دود از سرش برخاست. این مطالب کهنه نمی‌توانست آوگوستوس را برانگیزد. آنچه تیبولوس و پروپرتیوس و اووید را واقعاً از نظر حکومتی که به خدمت خواندن سربازان را برای ارتش دشوار می‌یافت می‌انداخت همانا جنبهٔ ضد نظامی و اغوا کنندهٔ این گروه بی بندوبار در عشق بود. تیبولوس به جنگجویانی که برای مردن جیره می‌گیرند، و حال آنکه می‌توانند زنان را از راه به در کنند، می‌خندد. برای عصر ساتورنوس ماتم گرفته است که به گمان او، در آن هنگام، ارتشی و تنفری و جنگی نبود. ... در آن هنگام که بشر از جام چوبی می‌نوشید، جنگی نبود . ... به من فقط عشق بدهید و بگذارید دیگران به جنگ بروند.... قهرمان آن است که چون فرزندانش پدر شدند، پیری او را در کلبهٔ محقرش در بر گیرد. خود دنبال گوسفندان، و پسرش دنبال بره‌ها می‌رود، و در آن حال، زن مهربان آب را برای اندام خستهٔ او گرم می‌کند. پس بگذارید تا آن دم که موی سفید بر سرم بدرخشد، زنده بمانم تا، به رسم پیرمردان، شرح روزگاران گذشته را بدهم.

www.IrPDF.com

سکستوس پروپرتیوس (۴۹ – ۱۵) کمتر از تیبولیوس ساده و با عطوفت ترانه می‌گفت و بیش از او ترصیع به کار می‌برد، اما به همان میزان سرود فسق و فجور آمیخته به آسایش و آرامش می‌سرود. پروپرتیوس در اومبریا به دنیا آمد، در روم پرورش یافت، و بسیار زود به شعر گفتن پرداخت؛ گرچه جز تنی از خوانندگان کسی نمی‌توانست منظور او را از چاه فضل فروشیش بیرون آورد و درک کند، باز هم مایکناس او را به حلقهٔ خود بر تپهٔ اسکویلینوس آورد. پروپرتیوس، با غرور و لذت، شرح شامهایی را که در اسکویلینوس، در کنارهٔ رود تیبر، خورده بود و شراب لسبوس را که در جامهای تراشیده به دست هنرمندان نوشیده بود، و «گویی بر تخت در میان زنان شادمان می‌نشست» و کشتی‌ها را که بر رودخانه از زیر پای ایشان می‌گذشتند تماشا می‌کرد وصف کرده است. پروپرتیوس، به قصد خوشامدگویی از ارباب خود و شهریار او، گاه به گاه بربط شعر را به مدح جنگ می‌نواخت، اما برای معشوقه‌اش کونتیا آوازی دیگر سر می‌داد: «چرا باید پسرانی به خاطر نصرت بر پارتها بپرورانم؟ هیچ فرزندی که از ما باشد سرباز نخواهد شد.» به معشوقه اطمینان می‌داد که تمامی افتخارات نظامی دنیا نمی‌تواند با گذراندن یک شب او با کونتیا برابری کند.

از میان تمامی این اپیکوریان کمدل و سبک مغز که عمر خود را به صعود و نزول از ناف زنان می‌گذراندند، پوبلیوس اوویدیوس ناسو نمونهٔ شادکام و سردستهٔ شاعران بود. شهر سولمو تولد او را در ۴۳ ق‌م در دره‌ای دلپذیر در آپنن، در صد و چهل کیلومتری شرق روم، دیده بود. در آن سالهای آخر عمری که در تبعیدی جانکاه به سر می‌برد، چقدر تاکستانها، باغهای زیتون، مزارع غلات، و جویبارهای سولمو به نظرش زیبا می‌آمده است! پدر توانگرش، که از خاندانهای متوسط بود، او را برای تحصیل حقوق به رم فرستاد و از شنیدن این خبر که پسرش می‌خواست شاعر شود یکه خورد. سرنوشت دلهره آور هومر را، که بر طبق اقوال موثق در کوری و فقر جان سپرده بود، برای ترساندن پسرش نقل کرد. اووید، که بدین نحو بر حذر شده بود، ترتیبی داد تا در دیوانهای پلیس به مقام قضاوت برسد. سپس، علی رغم پدرش، از داوطلب شدن جهت انتخاب به عنوان خزانه‌دار (که از آن به سناتوری می‌رسید) ابا کرد و به پرورش ادبیات و عشق پرداخت. عذر می آورد که نمی‌توانست شاعر نشود. «در اعداد الکن بودم و اشعار سر می‌رسیدند.» اووید از سر فراغت به آتن، خاور نزدیک، و سیسیل سفر کرد، و چون بازگشت به جلفترین محافل پایتخت پیوست. از آنجا که لطف و بذله گویی و تعلیم و تربیت و پول داشت، می‌توانست همهٔ درها را به روی خود بگشاید. دو بار در اوان جوانی زن گرفت، و هر دو بار زنها او را طلاق گفتند؛ و سپس مدتی در عشرتکده‌های عمومی به کامرانی پرداخت. می‌گفت: «بگذار گذشته دیگران را خوش آید، من خود را تهنیت می‌گویم که در این عصر به دنیا آمدم که اصول اخلاقی آن با آن خودم تا این حد همانند است.» به انئید می‌خندید و از آن صرفاً چنین نتیجه می‌گرفت که چون پسر ونوس روم را بنیان گذارده است، ولو از سر پرهیزکاری، آن شهر باید شهر عشق شود. دل به زنی روسپی سپرد، که چون گمنام بود یا امثال فراوان داشت، اووید او را زیر نام کورینا پنهان می‌کند. اشعار بامزهٔ او در بارهٔ کورینا در یافتن ناشر به هیچ اشکالی برنمی‌خورد. این اشعار، تحت عنوان عشقها، خیلی زود (۱۴ ق‌م) بر سر زبانها و بربطهای جوانان رومی خوانده می‌شدند. «از همه سو مردم می‌خواهند بدانند این کورینا که من وصفش می‌کنم کیست.» با انتشار مجموعهٔ دوم عشقها، که در ابتدای آن اعلامیه‌ای آمیخته و مبهم تدوین کرده بود، آنان را سر در گم کرد:

آنچه رغبت مرا برمی‌انگیزد زیبایی ثابتی نیست، صدها علت موجود است که مرا همواره عاشق نگاه می‌دارد. اگر دخترکی زیبا با چشمانی متواضع و فروافکنده باشد، آتشی می‌شوم، و همان عصمت او دام من است. اگر دوشیزه‌ای تند زبان باشد، هیجان زده می‌شوم، چون او سادهٔ روستایی نیست و به من امید می‌دهد که از آغوش نرم او بر روی تشک بهره‌مند شوم؛ اگر ظاهری ترشرو داشته باشد و خود را بانوی سردآیینی بنمایاند، چنین حکم می‌کنم که

www.IrPDF.com

تسلیم خواهد شد، اما زیاده از حد از خود راضی است. اگر کتاب خوان باشی، مرا به واسطهٔ هنردانی کمیابت اسیر خود می‌کنی.... یکی نرم قدم بر می‌دارد و من دلباختهٔ قدم او می‌شوم؛ آن دیگری سختدل است اما با تماس عشق نرم می‌شود. چون این یکی آوازی شیرین دارد. ... می‌خواهم هنگام خواندنش بوسه‌ها بربایم؛ این یک انگشتان چابکش را بر سیمهای نالان می‌دواند ـ کیست که عاشق چنین دستهای هنرمندی نشود؟ زنی دیگر با جنبش خود، با تاب دادن موزون بازوان و خمیدن پهلوی نرم خود، و با هنری دقیق دلم را می‌برد ـ تازه این در صورتی است که ذکری از خود نکنم که به هر علتی آتش به جانم می‌افتد. هیپولوتوس را به جای من بگذارید، نامش را فراموش می‌کند. ... بلند و کوتاه در پی میل دل من می‌دوند، ولی کار مرا هر دو ساخته‌اند. ... عشق من داوطلب الطاف همگی ایشان است.

اووید عذر می‌خواهد که چرا در شکوه جنگ شعری نسروده است. می‌گوید کوپیدو آمد و یک بند از شعرش را دزدید و پایش را ناقص ساخت. نمایشنامه‌ای به نام مدئا نوشت که مفقوده شده است و در زمان خود او حسن استقبال شد، اما بیش از هر چیز علاقه داشت او را «سایهٔ بیکارهٔ ونوس» بدانند و راضی بود که او را «خوانندهٔ مشهور کارهای بی ارزش خود» بخوانند. در آثار اووید به چیزی برمی‌خوریم که پیشاهنگ تروبادورها یا خنیاگران دوره گرد قرون وسطی به شمار می‌رود و، مانند آثار ایشان، خطاب به زنان شوهردار است و عشقبازی گذران را کار عمدهٔ زندگی کرده است. اووید به کورینا می‌آموزد که هنگامی که بر بستر شوهرش غنوده است چگونه با ایما و اشاره با او، اووید، ارتباط حاصل کند. کورینا را به وفاداری ابدی خود و به اینکه فقط با او زنا می‌کند اطمینان می‌دهد: «من عاشق پیشهٔ دمدمی نیستم، از آن کسان نیستم که در آن واحد صد زن را دوست می‌دارند.» عاقبت کام از او می‌ستاند و گلبانگ شادی و نصرت را سر می‌دهد. از اینکه مدتی چنان دراز او را به خود راه نمی‌داده تشویقش می‌کند، و پندش می‌دهد که باز هم گاه به گاه او را به خود راه ندهد تا همیشه او را دوست داشته باشد. با او مجادله می‌کند، کتکش می‌زند، پشیمان می‌شود، به ناله می‌افتد، و دیوانه وارتر از پیش دوستش می‌دارد. همچون رومئو از بامداد تمنا دارد که لمحه‌ای تأخیر کند، و آرزو دارد که بادی میمون محور ارابهٔ فلق را بشکند. کورینا او را به نوبت می‌فریبد و اووید از اینکه می‌بیند کورینا اشعار او را، که در اکرام کورینا سروده است، در ازای الطاف خود کافی نمی‌داند به خشم می‌آید. کورینا او را آن قدر می‌بوسد تا عفوش کند. اما اووید نمی‌تواند این فن جدید کورینا را در عشق ببخشد، زیرا بی‌گمان استادی دیگر این فن را به او آموخته است. در چند صفحهٔ بعد، «در آن واحد عاشق دو دوشیزه است. هر یک زیبا، هر یک در لباس و هنرمندی صاحب سلیقه». از آن بیم دارد که اجرای دو تکلیف در آن واحد کارش را خواهد ساخت، اما از مرگ در میدان جنگ عشق دلشاد است.

این اشعار را جوامع روم چهار سال پس از تصویب قوانین اصلاحی یولیانوسی با صبر و تحمل پذیرفتند. خانواده‌های سناتوری بزرگ از قبیل فابیوسها، کوروینوسها، و پومپونیوسها باز هم اووید را در خانهٔ خود می‌پذیرفتند. شاعر که در کامیابی غوطه می‌خورد کتابچه‌ای در تعلیم فریب زنان پخش کرد به نام هنر عشق بازی (۲ ق‌م). در آن می‌گوید: «ونوس مرا به سمت آموزگار عشق لطیف منسوب کرده است.» معصومانه خوانندگان را اخبار می‌کند که فرضیات او را فقط باید در مورد روسپیان و کنیزان به کار برد، اما آن تصاویری که از راز گوییهای در گوشی، وعده‌های پنهانی، نامه‌های عاشقانه، ریشخندها و متلکها، شوهران فریب خورده، و خدمتکاران کاردان ساخته است طبقات متوسط و بالای روم را در نظر می‌آورد. از بیم آنکه درسهای او بیش از حد کاری باشد، رساله‌ای دیگر به نام درمان عشق تدوین کرد: «بهترین درمانها کار زیاد است، بعد از آن شکار، سوم غیبت. همچنین، بامدادان، پیش از آنکه بانو آرایش خود را به اتمام رساند، بیخبر بر سر او رفتن نیز مفید است.» بالاخره، به منظور حفظ تعادل هر دو جانب، رساله‌ای منظوم به نام داروهای آرایش زنان نوشت که مطالب آن را از مصنفین یونانی دزدیده بود. این مجلدات کوچک چنان خوب به

www.IrPDF.com

فروش می‌رسید که اووید در بدنامی به اوج شهرت رسید. «مادام که در سراسر جهان شهره‌ام، چه اهمیتی دارد اگر یکی دو قانونباز پشت من بد بگویند.» خبر نداشت که یکی از این قانونبازان شخص آوگوستوس بود، خبر نداشت که امپراطور از اشعار او به عنوان توهینی به قوانین یولیانوسی نفرت داشت؛ هنگامی که رسوایی و افتضاح به بار آید، امپراطور بر سر شاعر بیخبر نخواهد بخشید.

در حدود سال سوم میلادی، اووید برای بار سوم ازدواج کرد. زن جدید او، از یکی از متشخصترین خاندانهای روم بود. شاعر، که در این هنگام چهل و شش ساله بود، در محیط زندگی خانوادگی آرام گرفت و ظاهراً با فابیا، زن خود، متقابلا وفادارانه زندگی می‌کرد. آنچه قانون نتوانست بر سر او بیاورد طول عمر آورد؛ آتش او را سرد و اشعار او را معزز ساخت. در کتاب زنان قهرمان، بار دیگر داستانهای عاشقانهٔ زنان مشهور ـ پنلوپه، فایدرا، دیدو، آریادنه، ساپفو، هلنه، و هرون ـ را باز گفت؛ و شاید آن داستانها را با تفصیلی زیاده از حد باز گفت، زیرا تکرار حتی عشق هم اسباب مزاحمت فراهم می‌کند. مع الوصف، جمله‌ای که در آن فایدرا فلسفهٔ اووید را بر زبان می‌آورد خیرگی بخش است: «یوپیتر چنین مقرر کرده است که تقوا آن است که به ما لذت بخشد.» در حدود سال ۷ میلادی، شاعر بزرگترین اثر خود مسخ را منتشر کرد. در این پانزده «کتاب»، در وزن شش وتدی دلپذیر، تناسخ معروف جماد، حیوان، انسان، و خدایان را باز گفت. از آنجا که در افسانه‌های یونانی و رومی تقریباً هر چیز تغییر صورت می‌داد، طرح کار به اووید فرصت می‌داد که تمامی دنیای اساطیر قدیم را از ابتدای آفرینش جهان تا به مرحلهٔ اولوهیت رسانیدن قیصر به رشتهٔ نظم درآورد. اینها همان داستانهای قدیمند که یک نسل پیش از ما در هر دانشگاه (اروپا و امریکا) خواندن آنها اسباب زحمت بود و خاطرهٔ آنها هنوز هم بر اثر انقلاب زمان ما محو نشده است: ارابهٔ فائتون، پوراموس و تیسبه، پرسئوس و آندرومده، هتک ناموس پروسرپینا، آرتوسا، مدئا، دایدالوس و ایکاروس، باوکیس و فیلمون، اورفئوس و ائورودیکه، آتالانته، ونوس و آدونیس، و بسیاری اسامی و داستانهای دیگر. این کتابها گنجینه‌ای بود که دهها هزار شعر و تصویر و مجسمه موضوع خود را از آن گرفته‌اند. اگر کسی هنوز هم مجبور باشد اساطیر قدیم را بخواند، هیچ راهی کم دردسرتر از خواندن این جهان نمای آدمیان و خدایان نیست ـ اینها داستانهایی است که با طیبتی به شک آمیخته و تمایلی عاشقانه گفته شده و با هنری چنان شکیبا بافته شده است که هیچ وقت‌گذران صرفی هرگز نمی‌توانست از عهدهٔ آن برآید. جای عجب نیست اگر، در انتهای این کتاب، شاعر از کار خود اطمینان داشته نامیرایی و جاوید بودن خود را اعلام کرده است: «در همهٔ نسلها زنده خواهم بود.»هنوز از نوشتن این سخنان فارغ نشده بود که خبر آمد که آوگوستوس او را به شهر کوچک و سرد و وحشی تومی (که اکنون نیز به نام کنستانتاست و لطفی ندارد)، در کنارهٔ دریای سیاه، تبعید کرده است. این ضربه‌ای بود که شاعر، که در این هنگام که به پنجاه و یک سالگی رسیده بود، به هیچ وجه آمادهٔ آن نبود. در اواخر کتاب مسخ تجلیلی شیوا از امپراطور کرده بود، زیرا تازه تشخیص داده بود که منبع آرامش و امنیت و تجملی که نسل شاعر از آن بهره‌مند بود همان دولتمردی آوگوستوس بود. تحت عنوان جشنها، شعر بالنسبه پرهیزکارانه را در تکریم جشنهای مذهبی سال رومی به نیمه رسانده بود. در این منظومه اووید در صدد آن بود که از سالنامه حماسه‌ای بسازد، چون همان سهولت بیان، لطف الفاظ و جملات، و حتی سرعت و طیبت نقل را، که دربارهٔ اساطیر یونانی و عشق رومی به کار برده بود، به کار داستانهای مربوط به آیین قدیم روم و تجلیل از معابد و خدایان آن می‌زد. امیدوار بود که آن اثر را به عنوان سهمی در اعادهٔ مذهب، به صورت اعتذاریه نسبت به ایمانی که زمانی به آن اهانت کرده بود، به آوگوستوس تقدیم دارد.

امپراطور دلیلی برای فرمان خود نیاورد، و امروز هم کسی نمی‌تواند با اطمینان در علل آن غور کند. گذشته از این، در همان وقت که یولیا نوهٔ دختری خود را تبعید کرد، دستور داد آثار اووید را از کتابخانه‌های عمومی بردارند ـ شاید این خود اشاره‌ای به علت اصلی تبعید باشد. شاعر ظاهراً در سوء رفتار یولیا سهمی داشته است ـ خواه به صورت

www.IrPDF.com

شاهد یا همدست، خواه به صورت عامل اصلی. اووید خود اعلام داشت که به واسطهٔ «یک اشتباه» و اشعارش مجازات شده است و، به طور ضمنی، رساند که بدون رضایت شخصی شاهد برخی صحنه‌های ناشایست بوده است. چند ماه آخر (۸ میلادی) را به او فرصت دادند تا به کارهای خود سر و صورتی بدهد. فرمان امپراطور به معنی تبعید به نقطهٔ معینی بود و، نسبت به حکم تبعید به مفهوم عام، از این حیث که می‌توانست اموال خود را نگاه دارد ملایمتر بود، و از این لحاظ که الزام داشت در یک شهر فقط زندگی کند سخت تر. نسخی را که از مسخ داشت سوزاند، اما برخی از خوانندگان قبلی از آن استنساخ کرده و آنها را نگاه داشتند. غالب دوستانش از او کناره گرفتند. چند تنی دل به دریا زدند و از رعد و برق امپراطور نهراسیدند و تا وقت عزیمت با اووید بودند؛ و زنش، که به دستور او در روم ماند، با مهربانی و صمیمیت از او پشتیبانی می‌کرد. هنگامی که رامشگر لذات روم از اوستیا خارج می‌شد و هر چه را که دوست داشت پشت سر می‌نهاد، رم چندان توجهی به این امر به عمل نیاورد. تقریباً در تمامی ایام آن سفر، دریا متلاطم بود، و شاعر یک بار پنداشت که امواج کشتی را در بر خواهند گرفت. همینکه چشمش به شهر تومی افتاد، افسوس خورد که چرا زنده مانده است، و خود را به دست غم سپرد.

هنگامی که در سفر بود، آن اشعاری را که ما به نام غمها می‌شناسیم آغاز کرد. چون به تومی رسید، به سرودن آن ادامه داد و هر چه می‌ساخت برای زن، دختر، نادختری، ودوستانش می‌فرستاد. احتمال می‌رود که شاعر رومی حساس در بیان وحشت اقامتگاه جدید خود مبالغه کرده باشد: صخرهٔ عاری از درختی که هیچ چیز بر آن نمی‌روید، و با این وصف به واسطهٔ مه دریای سیاه روی آفتاب را نمی‌بیند؛ سرمایی چنان گزنده که برخی سالها برف زمستان تا انتهای تابستان می‌ماند؛ دریای سیاه در تمام مدت زمستان غم انگیز یخ می‌زند و سخت است، و رود دانوب چنان منجمد است که مانع هجوم بربریان خارجی بر نژاد آمیختهٔ ساکن شهر، که نیمی گتای چاقوکش و نیمی یونانیان دورگه بودند، می‌شود. همینکه شاعر به یاد آسمان روم و دشتهای سولمو می‌افتاد، دلش می‌شکست و شعرش، که هنوز از حیث قالب و الفاظ زیبا بود، چنان با احساسی عمیق می‌آمیخت که هرگز پیش از آن به آن حد نرسیده بود.

غمها و نامه‌های شاعرانه که به دوستان می‌فرستاد ـ از پونتوس یا دریای سیاه ـ تقریباً واجد تمامی آثار عظیمتر او هستند. اینها همه با لغاتی سهل نوشته شده که خواندن اووید را حتی در مدرسه‌ها هم دلپذیر کرده بود. صحنه‌هایی دارد که با درون بینی و نیروی تصور پیش چشم خواننده زنده می‌شوند، افرادی در آن توصیف شده‌اند که با نکات روانشناسی حیات یافته‌اند، جملاتی دارد که از بار تجربه و اندیشه سنگینی می‌کنند، و لطف بیانی یکدست و عذوبت کلامی خاص دارند. این خصایص در تمامی دوران تبعید با او بود، و با جدیت و لطفی قرین بود که عدم آنها در اشعار قبلی موجب می‌شود که آنها را شایستهٔ چنان مردی ندانند. کبر و غرور را هرگز به خود راه نداد. همچنانکه روزگاری لطف اشعار خود را با شهوت سطحی از میان برده بود، در این هنگام هم اشعارش را با اشک و تضرع نسبت به امپراطور می‌انباشت.

غبطه می‌خورد از اینکه این اشعار می‌توانستند به رم بروند، ولی خودش نه. «برو، ای کتاب من، و به آنجاها که دوست می‌دارم و به خاک گرامی زاد بوم من از من سلام برسان.» شاید دوستی قویدل تو را در کف امپراطور پشیمان بنهد. در هر نامه باز هم امید عفو دارد، یا التماس می‌کند که به جایی معتدلتر فرستاده شود. هر روز به یاد فابیاست و هر شب نام او را بر زبان می‌آورد. آرزو می‌کند که موی سپید شدهٔ او را پیش از مرگ ببوسد. اما خبری از عفو نیامد. پس از نه سال تبعید، پیرمرد شصت سالهٔ شکسته مرگ را استقبال کرد. استخوانهایش را طبق تقاضایش به ایتالیا بردند و در نزدیکی پایتخت به خاک سپردند.

پیشگویی کرده بود که نامش جاودان خواهد ماند و این پیشگویی را گذشت زمان محقق کرد. نفوذ او در قرون وسطی با نفوذ ویرژیل رقابت می‌کرد. مسخ و زنان قهرمان او منابع سرشار داستانهای پهلوانی و عشق آن دوران شدند.

www.IrPDF.com

بوکاتچو و تاسو، چاسر و سپنسر بی دغدغهٔ خاطر از او اقتباس می‌کردند؛ و نقاشان دورهٔ رنسانس در اشعار شهوی او گنجینه‌ای غصبی از موضوعات مختلف در اختیار داشتند. اووید نویسندهٔ بزرگ آثار قهرمانی و عشق عصر قدیم بود.
با مرگ اووید، یکی از دورانهای بزرگ شکفتگی در تاریخ ادب خاتمه پذیرفت. عصر آوگوستوس، نظیر عصر پریکلس در یونان یا الیزابت در انگلستان، عصر عالی ادبی نبود؛ حتی در حد اعلای خود، در نثر آن عصر تصنعی مطنطن و در شعر آن کمالی صوری موجود است که کمتر از دل برآمده تا بر دل بنشیند. در این عصر از اشیل (آیسخولوس) یا اوریپید یا سقراط یا حتی لوکرتیوس یا سیسرون خبری نیست. حمایت امپراطور ادبیات روم را هم الهام بخشید و تقویت کرد و هم مختنق و محدود ساخت. عصری که اشرافی باشد ـ مانند عصر آوگوستوس در روم، یا عصر لویی چهاردهم در فرانسه، یا قرن هجدهم در انگلستان ـ میانه روی و حسن ذوق را اعتلا می‌بخشد و در ادبیات تمایلی نسبت به سبک کلاسیک به وجود می‌آورد که در آن منطق و قالب بر احساس و واقعیت زندگی چیره می‌شوند. چنین ادبیاتی از ادبیات زاییدهٔ افکار یا ادبیات دورانهایی که بسیار خلاق هستند ظاهر کاملتر و نیروی کمتری دارد و پخته‌تر و کم نفوذتر از آن است. اما، در حد آثار دوران کلاسیک، این عصر در خور صفتی است که بدان داده شده است: عصر طلایی. هرگز تا آن هنگام داوری هوشیارانه در هنری چنان کامل راه بروز نیافته بود؛ حتی هرزگی دیوانه‌وار اووید در قالب سرد کلاسیک ریخته شد. زبان لاتینی به عنوان وسیله و آلت بیان شاعرانه در اووید و ویرژیل و هوراس به اوج خود رسید. از آن پس، آن زبان دیگر باره تا آن حد غنی و خوش آواز، چنان لطیف و منجز، و آن قدر انعطاف پذیر و خوشاهنگ نشد.

فصل سیزدهم
جنبهٔ دیگر حکومت سلطنتی
۱۴ – ۹۶ میلادی

I – تیبریوس

آنگاه که مردان بزرگ به احساس تمایل یابند، جهانیان بدیشان علاقمندتر می‌شوند؛ اما وقتی احساسات سیاست را در دست بگیرد، امپراطوریها متزلزل می‌گردند. آوگوستوس خردمندانه تیبریوس را برگزیده بود، اما این کار بیش از حد دیر شده بود. هنگامی که تیبریوس با سرداری صبورانهٔ خود دولت و کشور را از گرفتاریهای آن نجات می‌بخشید، امپراطور تقریباً دوستار او شده بود. یکی از نامه‌های امپراطور خطاب به تیبریوس چنین پایان می‌یافت: »بدرود، ای مقبولترین مردان ... ای دلدارترین مردان، و ای خبیرترین فرماندهان.« سپس شور نزدیکی و خویشاوندی آوگوستوس را کور کرد، همچنانکه بعدها همین اثر را در مارکوس آورلیوس بخشید، تیبریوس را به کناری زد تا نوادگان خوبروی خود را پیش برد. تیبریوس را وادار کرد ازدواجی میمون را بر هم زند تا بتواند شوهر فریبخوردهٔ یولیا شود. از انزجار تیبریوس منزجر شد، و او را واگذاشت تا در رودس با مطالعهٔ فلسفه پیر شود. وقتی که عاقبت تیبریوس به امپراطوری رسید، پنجاه و پنجساله بود. مردی بود سرخورده و بدخواه بشریت که قدرت نیکبختی نمی‌یافت.
برای آشنایی واقعی با تیبریوس باید به خاطر آوریم که او از سلسلهٔ کلاودیوسها بود ـ آن شاخهٔ کلاودیوسی سلسلهٔ یولیو ـ کلاودیوسی که به نرون خاتمه یافت از همین تیبریوس آغاز شده بود. هم از راه پدر و هم از راه مادر والاترین

www.IrPDF.com

خونها و سخیفترین سوابق ذهنی و نیرومندترین ارادهٔ ایتالیایی را به ارث برده بود. مردی بلند، نیرومند، و خوش سیما بود؛ اما بثورات چهره‌اش خجالت طبیعی، رفتار ناخوشایند، کمرویی غمالود، و عشق او را به انزوا تشدید کرده بود. آن سر زیبای مجسمهٔ تیبریوس که در موزهٔ بستن موجود است او را به صورتی کاهنی جوان با پیشانی گشاده و چشمان درست عمیق و ظاهری فکور نشان می‌دهد. در جوانی چنان جدی بود که بذله گوها او را «پیرمرد» می‌خواندند. تمام تعلیماتی را که روم، یونان، محیط، و مسئولیت می‌توانستند عرضه کنند فرا گرفت. ادبیات و زبان یونانی و رومی را بخوبی آموخت: غزل می‌سرود، به نجوم می‌پرداخت، و «از خدایان غافل می‌ماند.» با اینکه برادرش دروسوس را مردم بیش از او می‌خواستند، او را دوست می‌داشت. برای ویپسیانیا شوهر خوبی بود، و نسبت به دوستانش چنان گشاده‌دست بود که می‌توانستند بی دغدغهٔ خاطر به او هدایایی تقدیم دارند و امیدوار باشند که چهار برابر آن هدایا به ایشان انعام خواهد داد. وی، که خشکترین و در ضمن تواناترین سرکردگان زمان خود بود، از آنجا که از جزئیات مربوط به رفاه سربازان مراقبت می‌کرد، طرف احترام و مورد علاقهٔ آنان بود، و در جنگها بیشتر با رعایت نکات سوق الجیشی پیروز می‌شد تا با خونریزی.

همان محسنات اخلاقی او را تباه کرد. داستانهایی را که دربارهٔ «شیوهٔ پیشینیان» می‌گفتند باور کرده بود و دلش می‌خواست آن خصایص سخت روم قدیم را در بابل جدید باز ببیند. اصلاحات اخلاقی آوگوستوس را تأیید می‌کرد و نیت خود را فاش کرد که می‌خواهد آنها را اجرا کند. آش در هم جوش نژادها را که در دیگ روم می‌جوشید خوش نداشت؛ به آنان نان می‌داد، اما پول سیرک رفتن نمی‌داد، و با عدم حضور در نمایشهای ورزشی که توانگران عرضه می‌کردند روم را از خود رنجاند. یقین کرده بود که روم را فقط با یک آریستوکراسی که از حیث رفتار پرهیزکارانه و از لحاظ سلیقه مصفا باشد می‌توان از انحطاط و پستیی که گریبانگیر آن شده بود نجات بخشید. اما آریستوکراسی هم مانند مردم تحمل «گردن شق»، قیافهٔ گرفته، سکوتهای طویل، گفتار آرام تیبریوس، آگاهی مشهود او از برتری خود، و از همه بدتر تحمل نگاهبانی شدید او را از بیت المال نداشت. تیبریوس در عصری که همه پیرو لذت طلبی بودند اشتباهاً پرهیزگار به دنیا آمده بود، و بیش از آن شرافتمند و انعطاف پذیر بود که بتواند آن هنر را که بعدها سنکا از خود نشان داد بیاموزد، یک اصل را با زبانی شیرین به مردم وعظ کند، واصل دیگر را با تداومی بزرگوارانه به کار بندد.

تیبریوس چهار هفته پس از مرگ آوگوستوس در سنا حضور به هم رساند و تقاضا کرد که سنا جمهوری را باز گرداند. به سنا گفت که خود او شایستهٔ حکومت بر چنان دولت وسیعی نیست، آن هم «در شهری که تا آن حد مردان صاحب کمال دارد ... و چند ادارهٔ مربوط به کارهای عامه را بهتر می‌توان به ائتلافی از بهترین و تواناترین شهرنشینان سپرد.» سنا، که جرئت نداشت سخنان تیبریوس را باور کند، آن قدر با تیبریوس تعارف و مجامله کرد تا عاقبت تیبریوس اختیارات را «همچون بردگی نکبت آمیز و پرزحمت» پذیرفت، آن هم به این امید که روزی سنا به او اجازه دهد تا متقاعد شود و زندگی آزاد و شخصی خود را دنبال کند. هر دو طرف نمایش را خوب بازی کردند. تیبریوس خواستار امپراطوری بود، ورنه به هر طریق که بود راهی برای گریز از آن می‌یافت. سنا از تیبریوس وحشت و نفرت داشت، اما از برقرار کردن مجدد جمهوری که مانند جمهوری سابق بر اساس مجالسی استوار باشد که فقط به طور فرضی و نه عملی بر امور استیلا دارند پا پس می‌کشید. سنا خواستار دموکراسی کمتر بود نه بیشتر. و چون تیبریوس (۱۴ میلادی) سنا را راضی کرد که اختیار انتخاب مأمورین دولتی را از «انجمن سدانه» به خود منتقل کند، سنا خرسند شد. شارمندان تا مدتی شاکی بودند و از قطع وجوهی که بابت رأی دادن می‌گرفتند ماتم داشتند. تنها قدرت سیاسی که اکنون برای مردم عادی مانده بود حق انتخاب امپراطور از طریق قتل امپراطور قبلی بود. پس از تیبریوس، دموکراسی از مجالس به ارتش رسید و رأی آن به زور شمشیر گرفته می‌شد.

www.IrPDF.com

ظاهراً از صمیم دل از حکومت سلطنتی کراهت داشت و خود را رئیس هیئت مدیره و بازوی سنا می‌دانست. از تمامی القابی که بوی شهریاری می‌داد استنکاف می‌کرد، به همان لقب «نخستین مرد سنا» قناعت ورزید، تمامی مساعیی را که برای به مرحلهٔ الوهیت رسانیدن او یا نیاز گزاردن به «روح» او مبذول می‌گردید متوقف ساخت، و بیزاری خود را نسبت به چاپلوسی آشکار کرد. هنگامی که سنا خواست نام او را بر یک ماه بگذارد، همچنانکه با قیصر و آوگوستوس کرده بود، آن تعارف را با طیبتی بیروح رد کرد که «اگر سیزده قیصر می‌داشتید چه می‌کردید؟» پیشنهاد تجدیدنظر در صورت سناتورها را رد کرد. هیچ چیز نمی‌توانست از تواضع او نسبت به این «مجلس شاهان» باستانی فزونی گیرد. در جلسات آن شرکت می‌کرد، «حتی جزئیترین مسائل را» به آن ارجاع می‌نمود، مثل یک عضو عادی در آن می‌نشست و سخن می گفت. غالباً در اقلیت بود، و چون احکامی بکلی مغایر نظر صریح او به تصویب می‌رسید، هیچ گونه اعتراضی نمی‌کرد. سوئتونیوس دربارهٔ تیبریوس می‌نویسد: »در برابر دشنام و بدگویی و ریشخندها که نسبت به خود او و کسانش می‌گفتند خوددار و شکیبا بود. می‌گفت در کشور آزاد باید آزادی بیان و فکر موجود باشد. ... » تاسیت مورخ، که نظرش سخت مخالف تیبریوس بود، اعتراف می‌کند که:

انتصابات او با فکر و تدبیر به عمل می‌آمد. کنسولها و بازپرسها از افتخارات قدیم سمت خود بهره‌مند بودند. مأموران زیردست وظایف خود را بدون ممیزی امپراطور انجام می‌دادند. قوانین (اگر آنها را که به وسیلهٔ مقامات عالی نقض می‌شد استثنا کنیم) در مجرای صحیح خود جریان داشت. ... درآمدها توسط افرادی که به پاکدامنی معروف بودند به مصرف می‌رسید.... در شهرستانها بار مالیات یا خراج جدیدی تحمیل نمی‌شد. و عوارضی که از قدیم معمول بود بدون ظلم و اجحاف جمع‌آوری می‌گردید. ... میان بردگانش نظم برقرار بود. ... در تمامی موارد اختلاف بین امپراطور و افراد، دیوان دادگستری مفتوح بود و قانون حکم می‌کرد.

ماه عسل حکومت تیبریوس ۹ سال دوام داشت و در طی آن رم، ایتالیا، و ایالات از بهترین حکومتهای تاریخشان بهره‌مند بودند. بدون مالیاتهای اضافی، و با وجود کمکهای مالی بسیار به خانواده‌ها و شهرهای آسیب دیده و ترمیم دقیق تمامی املاک ملی و فقد جنگهای غنیمت‌آور و عدم قبول ماترک افرادی که، با وجود داشتن زن و فرزند یا خویشان نزدیک، وصیت می‌کردند که اموالشان، پس از مرگ به امپراطور تقدیم شود، تیبریوس ـ که هنگام جانشینی آوگوستوس ۱۰۰،۰۰۰،۰۰۰ سسترس در خزانه یافته بود ـ هنگام مرگ ۲،۷۰۰،۰۰۰،۰۰۰ در آن به جا گذارد. کوشش کرد تا، نه با قانون، که با سرمشق شدن برای مردم، از اسراف جلوگیری کند. دربارهٔ تمامی شئون امور داخلی و خارجی زحمت کشید. برای فرماندارن ایالات، که شایق بودند درآمد بیشتری جمع آوری کنند، نوشت که «حق شبان خوب آن است که پشم گوسفندان خود را بچیند، نه اینکه پوست آنها را بکند.» با اینکه در فن جنگ مهارت داشت، وقتی امپراطور شد، خود را از افتخارات میدان جنگ محروم ساخت و، پس از سال سوم حکومت طولانی خویش، امپراطوری را در صلح و آرامش نگاه داشت.

همین سیاست صلح دوستانه بود که مانع پیشرفت حکومت شد. گرمانیکوس برادرزادهٔ خوشرو و محبوب‌القلوب او، که پس از مرگ پدرش در وسوس پسر خواندهٔ او بود، در گرمانیا به چند پیروزی نایل آمده بود و می‌خواست تمامی آن منطقه را تصرف کند. تیبریوس خلاف آن رأی زد، و این کار نفرت مردم استعمارگر را برانگیخت. از آنجا که گرمانیکوس نوادهٔ مارکوس آنتونیوس بود، آنان که هنوز خواب اعادهٔ جمهوری را می‌دیدند او را مظهر کار خود گرفتند. وقتی که تیبریوس گرمانیکوس را به شرق منتقل کرد، نیمی از مردم روم فرمانده جوان را مظلوم حسادت امپراطور خواندند؛ و چون گرمانیکوس ناگهان بیمار شد و مرد (سال ۱۹)، تقریباً تمامی مردم روم بدگمان شدند که تیبریوس دستور داده است او را مسموم سازند. کنایوس پیسو، که توسط تیبریوس در آسیای صغیر منصوب شده بود، متهم به آن جنایت، و توسط سنا محاکمه شد و، چون پیش بینی می‌کرد که محکوم خواهد شد، خود را کشت

www.IrPDF.com

تا اموالش را به سود کسانش نجات دهد. هیچ اطلاع مسلمی بر ملا نشد که دلیل بیگناهی یا گناهکاری تیبریوس باشد. فقط این قدر خبر داریم که از سنا خواست منصفانه پیسو را محاکمه کند، و نیز آنتونیا، مادر گرمانیکوس، تا پایان عمر وفادارترین دوست تیبریوس ماند.

شرکت هیجان آمیز عامه در این دعوای مشهور، آن قصه های ناشایست که دربارهٔ امپراطور جریان یافته بود، و آن آشوب که در این هنگام به دست آگریپینا زن بیوهٔ گرمانیکوس بر ضد تیبریوس برپا شد تیبریوس را وادار کرد که از آن «قانون یولیانوسی خیانت به دولت» یا قانون مجازات خیانت یا قانون ضد خیانت ـ که قیصر به منظور تعریف کردن جرایم ضد دولتی به تصویب رسانده بود ـ استفاده کند. از آنجا که دولت روم فاقد مدعی العموم یا دادستان کل بود و (قبل از آوگوستوس) پلیس هم نداشت، هر شارمندی مختار بود، و از او تقاضا شده بود، که بر ضد هر کس که به عقیدهٔ او قانون را نقض کرده بود در محاکم اعلام جرم کند. در صورتی که متهم محکوم می‌شد، یک چهارم اموال او را به خبردهنده یا سخن چین جایزه می‌دادند و باقی اموال او را حکومت مصادره می‌کرد. آوگوستوس این روش خطرناک را برای اجرای قوانین ازدواج خود به کار برده بود. در این هنگام که توطئه‌ها بر ضد تیبریوس رو به افزایش نهاده بود، از هر گوشه خبر دهنده‌ای برمی‌خاست تا از رسوا ساختن توطئه چینان استفاده برد؛ و پشتیبانان امپراطور در سنا آماده بودند تا این گونه اتهامات را بشدت تعقیب کنند. امپراطور در صدد برآمد که از این کارها جلوگیری کند. قانون را به طور محدود چنین تعبیر کرد که فقط شامل اشخاصی می‌شد که نسبت به نام یا مجسمه‌های آوگوستوس دشنام می‌گفتند. بر طبق گفتهٔ تاسیت، »افرادی که در برابر خود او علم می‌شدند بایست بدون مجازات رها می‌شدند.« تیبریوس سنا را مطمئن ساخت که مادرش لیویا نیز مایل بود نسبت به کسانی که نام نیک او را طرف کنایه و حمله قرار می‌دادند همین رفتار ملایمت آمیز معمول گردد.

و اما خود لیویا در این هنگام مسئلهٔ عمده‌ای برای دولت به وجود آورده بود. خودداری تیبریوس از تجدید فراش او را در برابر زن قوی الاراده‌ای که به اعمال قدرت نسبت به پسرش عادت کرده بود بی‌پناه گذاشت. لیویا می‌دید با تمهیداتی که چیده بود راه تیبریوس به سوی سلطنت هموار شده است، و به پسرش فهماند که حکومت را فقط به عنوان نمایندهٔ مادر در دست دارد. در ایام نخستین حکومت تیبریوس، و با آنکه چیزی به شصت سالگی او نمانده بود، نامه‌های رسمی او را خود و مادرش هر دو امضا می‌کردند. دیون کاسیوس می‌گوید: »اما چون از حکومت کردن به طور مساوی با پسرش ارضا نمی‌شد، خواست برتری خود را نسبت به او محرز کند. ... و بر عهده گرفت که همه چیز را مانند فرمانروای مطلق اداره کند.

تیبریوس این وضع را مدتها از سر صبر تحمل کرد. اما از آنجا که لیویا تا پانزده سال پس از مرگ آوگوستوس زنده ماند، تیبریوس عاقبت کاخی جداگانه برای خود ساخت و آن کاخ را که آوگوستوس ساخته بود بلامنازع در اختیار مادرش نهاد. شایع بود که تیبریوس نسبت به مادرش ظلم می‌کند و زنش را در تبعید از گرسنگی کشته است. در طی این مدت آگریپینا پسر خود نرون را پیش می‌راند تا پس از مرگ یا در صورت امکان در همان موقع جانشین تیبریوس گردد. تیبریوس این امر را هم با صبر و بردباری تحمل می‌کرد، و آگریپینا را صرفاً با نقل قولی یونانی سرکوفت می‌زد که «دخترجان، گمان می‌بری که چون امپراطریس نشده‌ای ستمی بر تو رفته است؟» اما تحمل هیچ چیز برای تیبریوس از این سخت تر نبود که فهمید تنها پسرش، دروسوس که از زن اول داشت، پسری بدکار، ظالم، بی‌ادب، و فاسق بود.

آن خویشتنداری که تیبریوس در تحمل این شداید نشان می‌داد اعصاب او را متزلزل ساخته بود. بیش از پیش در خود فرو می‌رفت، و قیافه‌ای چنان غمزده و زبانی چنان تند در گفتار به هم می‌زد که، جز چند تن دوستان امیدوار، همه از گرد او پراکندند. تنها یک تن بود که بظاهر در صمیمیتش نسبت به تیبریوس خدشه‌ای وارد نمی‌آمد ـ و این

www.IrPDF.com

شخص لوکیوس آیلیوس سیانوس نام داشت. سیانوس، به عنوان فرمانده پاسداران امپراطور، مدعی بود که حفظ جان شهریار وظیفهٔ اوست. بزودی کسی اجازهٔ حضور نزد امپراطور را جز از طریق و تحت مراقبت این وزیر افسونگر نمی‌یافت. تیبریوس اندک اندک بیشتر کارهای حکومت را به او می‌سپرد. سیانوس به تیبریوس قبولاند که سلامت شاهانه مستلزم هر چه نزدیکتر بودن گارد امپراطور است. آوگوستوس شش لشکر از نه لشکر آن گارد را در خاج شهر پادگان کرده بود. در این هنگام تیبریوس اجازه داد که هر نه لشکر مقر خود را در نزدیکی دروازهٔ ویمینالیس، که فقط چند کیلومتر از پالاتینوس و کاپیتول فاصله داشت، برافرازند. در آنجا، این گارد در ابتدا محافظ و سپس سرور امپراطوران شد. سیانوس، که بدین نحو تحت حمایت گارد قرار گرفته بود، اختیارات خود را با دلداری و مالدوستی روزافزونی اعمال می‌کرد. نخست افراد را برای مشاغل مختلف توصیه می‌کرد، بعد با فروختن مقام به دهندهٔ بالاترین پیشنهادها به مال خود می‌افزود، و بالاخره هوس شهریاری به سر او زد. اگر سنا را سناتورهای واقعاً رومی تشکیل داده بودند، هر چه زودتر او را از کار می‌انداختند. اما سنا، با چند استثنا، بدل به باشگاه اپیکوریان شده بود و بیش از آن لاابالی بود که بتواند حتی آن اختیاری را که تیبریوس اصرار داشت سنا باید حفظ کند با شایستگی به کار برد. به جای آنکه سیانوس را از کار منفصل سازد، شهر رم را با مجسمه‌هایی که به رأی سنا به افتخار او ساخته می‌شد آکند، و به پیشنهاد او پیروان آگریپینا را یکی پس از دیگری از شهر تبعید کرد. هنگامی که دروسوس پسر تیبریوس مرد، مردم روم به نجوا می‌گفتند که سیانوس او را مسموم کرده است.

تیبریوس که دستخوش یأس و تلخکامی شده بود، در این هنگام که مردی شصت و هفت ساله و مالیخولیایی و تنها بود، پایتخت پرآشوب را پشت سر نهاد و به خلوت دور از دسترس کاپری رفت. اما شایعات بدون مانع او را دنبال کرد. مردم می‌گفتند که تیبریوس می‌خواهد اندام نزار و چهرهٔ خنازیری خود را پنهان کند و در شرب و گناه غیر طبیعی افراط ورزد. تیبریوس زیاد مشروب می‌خورد، اما دایم الخمر نبود. داستان گناهان او نیز محتملا ساختگی بوده است. باز هم تاسیت می‌گوید که غالب همراهان او در کاپری «یونانیانی بودند که فقط در ادبیات ممتاز بودند.» باز هم با دقت امور امپراطوری را نظم و نسق می‌داد، جز آنکه نظریات و تمایلات خود را به وسیلهٔ سیانوس به مأموران و سنا ابلاغ می‌کرد. از آنجا که سنا به طور روزافزونی از او یا سیانوس یا گارد مزاحم وی وحشت داشت، تمایلات امپراطور را به صورت فرمان می‌پذیرفت؛ و حکومت امپراطوری، بدون آنکه سازمان آن تغییر کند، و بدون آنکه تیبریوس عدم صمیمیتی نسبت به آن ابراز نماید، تحت قیادت مردی که می‌خواست جمهوری را اعاده دهد، تبدیل به سلطنت مطلق شد.

سیانوس از موقع خود استفاده کرد و باز هم عده‌ای از دشمنان خود را به اتهام نقض «قانون خیانت به دولت» به تبعید فرستاد، و امپراطور فرسوده دیگر مداخله هم نمی‌کرد. اگر به قول سوئتونیوس بتوان اعتماد کرد، در این هنگام تیبریوس غالباً مرتکب ظلم می‌شد؛ و تاسیت، که قولش قابل اعتماد نیست، می‌گوید تیبریوس، به دلیل اینکه جاسوسان به گوش خود شنیده بودند که پوپایوس سابینوس توطئه‌ای بر ضد دولت می‌چینند، تقاضای اعدام او را کرد و آن تقاضا برآورده شد. یک سال بعد (سال ۲۷) لیویا افسرده و تنها در خانهٔ شوهر سابق خود مرد. تیبریوس، که از زمان مسافرت از روم او را جز یک بار ندیده بود، در تشییع جنازهٔ او شرکت نکرد. سیانوس، که از محدودیت «مادر میهن» خلاصی یافته بود، در این هنگام به تیبریوس قبولاند که آگریپینا و پسرش نرون در توطئهٔ سابینوس دست داشته‌اند. مادر به پانداتریا تبعید شد و پسر به جزیرهٔ پونتیا که اندکی بعد خود را در آنجا کشت.

سیانوس، که هر چه می‌خواست به دست آورده بود، در این هنگام به فکر تخت سلطنت افتاد. او، آزرده از نامه‌ای که تیبریوس به سنا نوشته و در آن گایوس پسر آگریپینا را به جانشینی امپراطوری توصیه کرده بود، توطئه کرد تا امپراطور را به قتل برساند (سال ۳۱). تیبریوس به توسط آنتونیا، مادر گرمانیکوس، که برای رساندن خبر به او جان

www.IrPDF.com

خود را به خطر افکنده بود، از این توطئه نجات یافت. امپراطور پیر که هنوز از اخذ تصمیم عاجز نشده بود در نهان فرمانده گارد را عوض کرد، واداشت سیانوس را توقیف کردند، و او را نزد سنا متهم ساخت. هرگز سنا تا به آن هنگام در برآوردن امیال امپراطور تا آن حد احساس مسرت نکرده بود. سنا سیانوس را معجلا محکوم کرد و دستور داد همان شبانه خفه‌اش کردند. بلافاصله دورهٔ وحشت آغاز شد. دو رشتهٔ این حکومت یکی در دست سناتورهایی بود که منافع خود، خویشاوندان، یا دوستانشان به دست سیانوس آسیب دیده بود؛ و یکی در دست تیبریوس بود که ترس و خشم از فراز تراکم سرخوردگیهایش او را در بحر غضب انتقام فرو افکنده بود. تمامی کارگزاران یا حامیان مهم سیانوس کشته شدند. حتی دختر جوان او را محکوم کردند، و از آنجا که قانون اعدام باکره را نهی کرده بود، نخست مهر بکارت را از او برداشتند و سپس خفه‌اش کردند. آپیکاتا، زن مطلقهٔ سیانوس، خود را کشت، اما پیش از خودکشی نامه‌ای به امپراطور نوشت و در آن به او اطمینان داد که لیویلا، دختر آنتونیا، در مسموم کردن شوهرش دروسوس، پسر امپراطور، با سیانوس همدست بوده است. تیبریوس فرمان محاکمهٔ لیویلا را صادر کرد، اما لیویلا آن قدر غذا نخورد تا مرد. دو سال بعد (سال ۳۳) آگریپینا خود را در تبعید کشت، و یکی دیگر از پسرانش که زندانی شده بود با گرسنگی انتحار کرد.

تیبریوس شش سال بعد از سقوط سیانوس به زندگی خود ادامه داد. محتملا در آن مدت ذهن او مغشوش بود. تنها با صحت این فرض است که می‌توان ظلمهای باورنکردنی را که به او نسبت می‌دهند توضیح داد. می‌گویند در این هنگام به جای آنکه تعقیب به موجب »لزماژسته» را متوقف سازد، از آن پشتیبانی می‌کرد. در مدت حکومت او رویهمرفته شصت و سه نفر را به این اتهام متهم ساختند. از سنا تقاضا کرد برای «مرد پیر و تنها» وسیلهٔ محافظت مقرر دارد. در سال ۳۷، پس از نه سال حبس اختیاری، از کاپری خارج شد و به چند شهر در کامپانیا رفت. هنگامی که در ویلای لوکولوس در میسنوم اقامت کرده بود، دچار غشی شد و ظاهراً مرده به نظر می‌رسید. درباریان در دم گرد گایوس، که بزودی امپراطور می‌شد، حلقه زدند و بعد، از خبر آنکه تیبریوس بهبودی پذیرفت، یکه خوردند. یک تن از دوستان تمام کسانی که از این امر نگران بودند تیبریوس را با بالش خفه کرد و به گرفتاری خاتمه داد (سال ۳۷). مومسن می‌گوید تیبریوس «تواناترین فرمانروایی بود که امپراطوری به خود دیده بود.» در مدت عمر تقریباً تمامی انواع بدبختیها نصیب او شد، و پس از مرگ هم گرفتار قلم تاسیت گردید.

II – گایوس

مردم روم درگذشت امپراطور پیر را با نعره‌های «تیبریوس را به تیبر بیندازید» بدرقه کردند، و تصویب جانشینی قیصر گایوس پسر گرمانیکوس را توسط سنا تهنیت گفتند. گایوس، که هنگام لشکرکشیهای گرمانیکوس به شمال از آگریپینا به دنیا آمده بود، در میان سربازان تربیت شد، لباس ایشان را تقلید کرد، و از سر عطوفت به کالیگولا یا چکمهٔ کوچک ملقب گردیده بود. (این کلمه مصغر کالیگا یا نیم چکمه است که در ارتش معمول بود.) کالیگولا اعلام کرد که از اصول آوگوستوس در سیاست پیروی و در همه کار با احترام تمام با سنا همکاری خواهد کرد. ۹۰٬۰۰۰٬۰۰۰ سسترس را که تیبریوس و لیویا برای شهرنشینان وصیت کرده بودند میان ایشان توزیع کرد و برای هر یک از ۲۰۰٬۰۰۰ نفر گیرندگان غلهٔ دولتی ۳۰۰ سسترس از خود افزود. اختیار انتخاب قضات را به کمیتیا اعاده کرد، وعدهٔ مالیات خفیف و ورزشها و تفریحات پرپیمانه داد، قربانیان تبعیدی تیبریوس را باز خواند، و خاکستر مادر خود را پرهیزکارانه به رم آورد. از همه لحاظ نقطهٔ مقابل سلف خود می‌نمود ـ مسرف، بشاش، و حلیم بود. در مدت سه ماههٔ اول حکومت، مردم به شکرانهٔ داشتن امپراطوری چنان دلربا و خیر ۱۶۰٬۰۰۰ قربانی به خدایان تقدیم کردند.

www.IrPDF.com

اما مردم دودمان او را از یاد برده بودند. مادر بزرگ پدری او دختر آنتونیوس بود و مادر بزرگ مادریش دختر آوگوستوس؛ در خون او جنگ میان آنتونیوس و اوکتاویانوس از نو درگیر شده و آنتونیوس فاتح از کار درآمده بود. کالیگولا از مهارت در دوئل، فنون گلادیاتوری، و ارابه رانی به خود می‌بالید. اما «دچار مرض صرع» بود و گاه «به زحمت می‌توانست راه برود یا فکرش را جمع کند.» چون صدای تندر به گوش می‌رسید، زیر تخت پنهان می‌شد و از دیدن شعله‌های اتنا با وحشت می‌گریخت. شبها نمی‌توانست آسوده بخوابد، و در میان کاخ عظیم خود سرگردان می‌شد و آرزوی دمیدن صبح را داشت. بلندقد و تنومند و پرمو بود، اما سری طاس داشت؛ چشمان و شقیقه‌های فرونشسته‌اش قیافه‌ای وحشت انگیز به او داده بود، و این خود او را مسرور می‌ساخت. «برابر آینه انواع قیافه‌های وحشت انگیز را به خود می‌گرفت.» خوب درس خواند و ناطقی بلیغ بود و طبعی سخت طیبت آمیز و شوخی‌دوست داشت که هیچ حد و قانونی نمی‌شناخت. از آنجا که خاطرخواه نمایش بود، به بسیاری از نمایش دهندگان کمک مالی می‌داد و خود در خلوت بازی می‌کرد و می‌رقصید؛ و چون میل داشت عده‌ای او را تماشا کنند، رهبران سنا را چنانکه گویی کنفرانسی حیاتی در پیش است احضار می‌کرد و سپس گامهای تازهٔ رقص خود را به ایشان نشان می‌داد.

زندگی آرام و کار واجد مسئولیت قاعدتاً او را ثابت قدم می‌ساخت، اما زهر قدرت او را دیوانه ساخته بود. عقل نیز مانند حکومت محتاج رسیدگی و حفظ تعادل است، هیچ موجود فانی نمی‌تواند هم قادر مطلق باشد و هم عاقل. وقتی آنتونیا، مادر بزرگش، قدری او را اندرز داد، کالیگولا با بیان این جمله او را به جای خود نشاند که «یادت باشد، من حق دارم هر کار بخواهم با هر کس که باشد بکنم.» در میانهٔ ضیافتی، میهمانان خود را یادآور شد که می‌تواند تمامشان را بدهد همانجا که لمیده‌اند بکشند. وقتی زن یا معشوقه‌اش را در آغوش می‌گرفت، با طیب خاطر می‌گفت: «این سر زیبا با یک اشارهٔ من به کناری می افتد.» این بود که امپراطور جوان، که آن قدر نسبت به سنا احترام می‌گذاشت، خیلی زود شروع به فرمان دادن به سنا کرد و خواستار انقیاد شرقی از آن شد. سناتورها را می‌گذاشت که به منظور احترام پای او را ببوسند، و سناتورها از این افتخار که نصیبشان شده بود او را سپاس می‌گذاردند. مصر و راه و رسم آن را تمجید می‌کرد، بسیاری از آن راه و رسمها را به روم ارمغان آورد. و آرزو داشت که مانند فرعون، به عنوان خدا، مورد پرستش قرار گیرد. پرستش ایزیسیس را یکی از کیشهای رسمی دولت روم ساخت. از یاد نبرده بود که پدر بزرگش نقشه کشیده بود که ناحیهٔ مدیترانه را تحت حکومت سلنطتی شرقی متحد سازد. کالیگولا نیز در این اندیشه بود که اسکندریه را پایتخت خود سازد، اما هوشیاری مردم آن شهر مانع اطمینان او شد. سوئتونیوس دربارهٔ او می‌گوید که «عادتاً با تمامی خواهرانش زنا می‌کرد»، و این کار به نظر او یکی از عادات عالی مصریان بود. چون بیمار شد، خواهرش دروسیلا را وارث اریکهٔ روم ساخت. هنگامی که دروسیلا شوهر کرد، وادارش کرد طلاق بگیرد و «با او همچون زن قانونی خود رفتار می‌کرد.» برای سایر زنان مطلوب خود طلاقنامه به نام شوهرشان می‌فرستاد و ایشان را به آغوش خود دعوت می‌کرد. کمتر زنی در میان بزرگان یافت می‌شد که کالیگولا به او نزدیک نشده باشد. در میان اینهمه عشقبازیهای نامشروع و برخی شاهدبازیها، فرصتی یافت تا چهار بار هم ازدواج کند. در شب عروسی لیویا اورستیلا با گایوس پیسو، کالیگولا حضور یافت و عروس را همراه خود به خانه برد، او را به زنی گرفت، و چند روز بعد طلاق گفت. چون شنید لولیا پاولینا بسیار زیباست، دنبالش فرستاد، طلاقش را از شوهرش گرفت، عقدش کرد، طلاقش گفت، و او را از رابطه داشتن بعدی با هر مردی نهی کرد. هنگامی که زن چهارمش کایسونیا را گرفت، او از شوهرش حامله بود. این زن نه جوان بود و نه زیبا، اما کالیگولا او را وفادارانه دوست می‌داشت.

در عیش و عشرت شاهانه، امور دولت جنبهٔ فرعی داشت، و معمولا ممکن بود آن را به صاحبان اذهان کم مایه واگذارد. کالیگولا با قدرت خاصی در فهرست طبقهٔ بازرگانان تجدید نظر کرد و بهترین اعضای آن را به مقام سناتوری

www.IrPDF.com

ارتقا داد. اسراف او گنجینه‌های آکنده‌ای را که تیبریوس به جا گذارده بود زود تهی ساخت. در آب حمام نمی‌کرد، خود را در عطر می‌شست. در یک مجلس ضیافت ۱۰٬۰۰۰٬۰۰۰ سسترس خرج کرد. کشتی‌های بزرگ تفریحی می‌ساخت که چندین ستون، تالار ضیافت، حمام، باغ، و درخت میوه داشت و دنباله‌اش جواهر نشان بود. مهندسان خود را واداشت فاصلهٔ ساحل با تفریحگاه بایای را با پلی بگیرند که بر کشتیها استوار باشد؛ و در نتیجه رم به واسطهٔ کمبود کشتی برای وارد کردن غلات دچار قحط شد. هنگامی که پل کامل شد، جشن عظیمی برپا کردند که با چراغانی به روش زمان ما نورباران شده بود. مردم با سرور تمام می‌نوشیدند، ناگاه قایقها واژگون شد و افراد بسیاری غرق شدند. کالیگولا از بام کاخ بزرگ لیویا سکه‌های زر و سیم بر سر مردمی که پایین پای او بودند می‌افشاند و با شعف زد و خورد مرگ آور ایشان را تماشا می‌کرد. چنان به دستهٔ سبز پوش در مسابقات ارابه‌رانی علاقه‌مند بود که به یک ارابه ران ۲٬۰۰۰٬۰۰۰ سسترس انعام داد. برای اسب مسابقه‌اش به نام اینکیتاتوس غرفه‌ای از مرمر و آخوری از عاج ساخت، اسب را به صرف شام دعوت کرد، و خیال داشت آن را کنسول کند.

برای جمع‌آوری پول جهت به راه انداختن «ساتورنالیا»ی همهٔ عمر خود رسم تقدیم هدایا را به امپراطور تجدید کرد. بر ایوان کاخ خود می‌نشست و هر که هر چه می‌آورد می‌پذیرفت. شهرنشینان را تشویق می‌کرد که در وصیتنامه‌های خود او را وارث خویش قرار دهند. بر همه چیز مالیات بست؛ مالیات فروش بر تمامی مواد غذایی، مالیاتی بر تمام دعاوی قانونی و حقوقی، و دوازده و نیم درصد مالیات بر کارمزد باربران. سوئتونیوس به طور قطعی می‌گوید: «بر درآمد روسپیان» مالیاتی بست «معادل آنچه روسپی بابت یک همخوابگی دریافت می‌داشت؛ و به موجب قانون، هر زن که زمانی روسپی بوده مشمول این مالیات می‌ماند ولو شوهر کرده باشد.» دستور می‌داد مردان توانگر را به خیانت متهم سازند و، برای کمک به خزانه، ایشان را محکوم به مرگ کنند. خود شخصاً گلادیاتورها و بردگان را به حراج می‌فروخت و آریستوکراتها را وادار می‌کرد در جلسهٔ حراج حاضر شوند و پیشنهاد خرید بدهند. در مورد سناتوری که در جلسهٔ حراج حاضر بود و چرت می‌زد، هر بار که سناتور پایین می‌افتاد، کالیگولا چنین تعبیر می‌کرد که سناتور با بالا رفتن مبلغ حراج موافقت کرده است، به نحوی که وقتی سناتور بیدار شد، فهمید که سیزده گلادیاتور بر دارایی او افزوده و ۹٬۰۰۰٬۰۰۰ سسترس از دارایی او کاسته شده است. سناتورها و سوارکاران جنگی را وادار می‌ساخت در میدان مخصوص گلادیاتورها با یکدیگر بجنگند.

پس از سه سال توطئه‌ای چیده شد تا به این دلقک بازی شرم آور خاتمه داده شود. کالیگولا به آن پی برد و، با دورهٔ وحشتی که به واسطهٔ لذت جنون آمیز او از ایذای دیگران شدیدتر شده بود، انتقام گرفت. به جلادان دستور داده شده بود قربانیان را «با زخمهای متعدد خفیف» بکشند «تا حس کنند که دارند می‌میرند.» اگر به قول دیون کاسیوس بتوان اعتماد کرد، کالیگولا مادر بزرگ قدسی مآب خود را وادار به خودکشی کرد. سوئتونیوس نقل می‌کند که وقتی گوشت برای غذا دادن به حیوانات سبع که جهت مبارزهٔ گلادیاتورها نگاهداری می‌شدند کم آمد، کالیگولا دستور داد تمامی زندانیان «سر طاس» را به نفع عامه به حیوانات بخورانند. و همچنین می‌گوید مردان عالیمقام را داغ می‌زد، به کار کردن در معادن می‌گماشت، جلو حیوانات سبع می‌انداخت، یا در قفس محبوس می‌ساخت، و بعد با اره به دو نیم می‌کرد.

اینها داستانهایی است که دلیلی برای رد آنها در دست نداریم و باید به عنوان روایت ثبت کنیم. اما باید در نظر داشت که سوئتونیوس شایعات را دوست می‌داشت، سناتور تاسیت از امپراطور نفرت داشت، و دیون کاسیوس دو قرن پس از کالیگولا تاریخ خود را نوشت. چیزی را که بهتر می‌توان باور کرد آن است که کالیگولا جنگ میان امپراطوری و فلسفه را با تبعید کاریناس سکوندوس و محکوم به مرگ ساختن دو معلم دیگر آغاز کرد. سنکا که در آن هنگام

www.IrPDF.com

جوان بود برای اعدام تعیین شده بود، اما چون بیمار بود و احتمال می‌رفت بدون شکنجه بمیرد از اعدام رست. کلاودیوس، عموی کالیگولا، چون کندذهن و کتابخوان بیخاصیتی بود ـ یا چنان تظاهر می‌کرد ـ از مرگ جست.

آخرین تفریح کالیگولا آن بود که خود را خدا و برابر خود یوپیتر اعلام کند. سر مجسمه‌های معروف یوپیتر و سایر خدایان را برداشتند و سر ساختهٔ امپراطور را جای آنها نصب کردند. لذتی می‌برد که در معبد کاستور و پولوکس بنشیند و زایران او را همچون خدا بپرستند. گاه با تصویر یوپیتر گفتگو می‌کرد، آن هم غالباً با لحن شماتت آمیز. دستور داد وسیله‌ای بسازند تا بتواند تندر و آذرخش یوپیتر را غره به غره و درخش به درخش جواب بگوید. معبدی برای پرستش سر خداوار خود برافراشت که هیئتی از کاهنان و ذخیره‌ای از قربانیان برگزیده داشت و همان اسب محبوب خود را هم به کهانت آن معبد منصوب ساخت.

چنین وانمود می‌کرد که الاههٔ ماه برای هماغوشی با او بر زمین آمده است و از ویتلیوس می‌پرسید که مگر الاهه را نمی‌بیند. و آن درباری خردمند در جواب گفت: «نه. فقط شما خدایان می‌توانید یکدیگر را ببینید.» مردم گول نمی‌خوردند. وقتی پینه دوزی از مردم گل کالیگولا را دید که تقلید یوپیتر را درمی‌آورد، چون از او پرسیدند نظرش دربارهٔ امپراطور چیست، در پاسخ بسادگی گفت: »شیادی بزرگ.» کالیگولا شنید، اما آن دلداری خوشایند را مجازات نکرد.

این خدا در بیست و نه سالگی مرد پیری بود؛ بر اثر افراطهای پیاپی فرسوده، محتملا دچار بیماری زهروی، با سری کوچک ـ نیم موی ریخته ـ بر بدنی فربه، با رنگی سربی، چشمانی تهی، و نگاهی شوم. اجلش ناگهان فرا رسید، آن هم از جانب همان پاسداران امپراطور که مدتها حمایت آن را با دادن هدایا خریده بود. یکی از تریبونهای گارد به نام کاسیوس خایرئا، که از الفاظ زشت و ناپسندی که هر روز کالیگولا به جای کلمهٔ عبور تحویل او می‌داد به جان آمده بود، کالیگولا را در یکی از دالانهای نهانی کاخ کشت (سال ۴۱). وقتی خبر به بیرون رسوخ کرد، مردم شهر در باور کردن آن تردید داشتند. مردم بیم داشتند که این هم یکی از حیله‌های امپراطور حیله‌گر است تا کشف کند چه کسانی از مرگ او شاد می‌شوند. برای واضح شدن امر، قاتلین آخرین زن کالیگولا را هم به قتل رساندند و سر دختر او را به دیوار کوفتند و مغزش را پراکندند. دیون می‌گوید در آن روز کالیگولا دریافت که وی خدا نیست.

III – کلاودیوس

کالیگولا امپراطوری را با وضع خطرناکی به جا نهاده بود: خزانه تهی، سنا پاره پاره، مردم از اوضاع متنفر، ماورتانیا در حال انقلاب، یهودا بر اصرار درسر قرار دادن مجسمهٔ کیش خود در هیکل اورشلیم آمادهٔ جنگ. هیچ کس نمی‌دانست کجا ممکن است فرمانروایی یافت که بتواند با این مسائل مواجه شود. سران گارد به کلاودیوس بظاهر ابله برخوردند که در گوشه‌ای پنهان شده بود، او را فرمانده کل و امپراطور خواندند. سنا، که از ارتش در هراس بود، شاید به فکر آنکه در آینده به جای دیوانه‌ای بیرحم با مردی کتابخوان سر و کار داشته باشد، انتخاب گارد را تأیید کرد؛ و تیبریوس کلاودیوس کایسار آوگوستوس گرمانیکوس با تردید بر تخت نشت.

وی پسر آنتونیا و دروسوس، برادر گرمانیکوس و لیویلا، نوادهٔ اوکتاویا و آنتونیوس و همچنین نوادهٔ لیویا و تیبریوس کلاودیوس نرون بود. در سال ۱۰ ق‌م، در لوگدونوم (لیون) متولد شده و در هنگام رسیدن به امپراطوری پنجاهساله بود. بلند و فربه بود و مویی سفید و چهره‌ای دوست داشتنی داشت، اما فلج اطفال و سایر امراض قالب او را تضعیف کرده بود. ساق پایش به طور خطرناکی لاغر بود و راه رفتن او را نامتعادل ساخته بود. سرش هنگام راه رفتن پس و پیش می‌رفت، غذای مقوی و شراب خوب را دوست می‌داشت، و از نقرس در عذاب بود، اندکی لکنت داشت. خندهٔ او برای شخصی که امپراطور باشد بیش از حد سروصدا داشت. شایعه پخش کن بیرحم می‌گوید که چون به خشم می‌آمد «دهانش کف می‌کرد و از بینیش آب می‌چکید.» به دست زنان و مردان آزاد شده بار آمده، خجالت فطری و

www.IrPDF.com

حساسیتی در خود پرورده بود که چندان به حال یک تن فرمانروا مفید نیست. و جز از چند مورد، فرصتی برای حکومت به دست نیاورده بود. خویشاوندان او را به صورت بیماری ضعیف العقل می‌دیدند. مادرش، که لطف اوکتاویا را به ارث برده بود، او را «غول بی شاخ و دم» می‌نامید و هر وقت می‌خواست در کند ذهنی کسی را تأکید کند، او را «احمقتر از کلاودیوس خودم» می‌خواند. چون همه او را شماتت می‌کردند، در تاریکی و ناشناسی دور از خطر زندگی می‌کرد و در قمار و کتاب و مشروب غرقه بود. عالم فقه اللغه و عتیقه شناس شد. هنر، مذهب، علوم، فلسفه، و حقوق «باستان» را آموخت. تواریخ اتروریا و کارتاژ و روم، رسایلی دربارهٔ طاس بازی و الفبا، نمایشنامه‌های کمدی به یونانی، و یک جلد زندگینامهٔ شخصی تألیف کرد. اهل علم و دانشمندان با او مکاتبه داشتند و مجلدات خود را به او اهدا می‌کردند. پلینی مهین چهار بار قول او را به عنوان حجت نقل می‌کند. چون امپراطور شد، به مردم آموخت که چگونه از تأثیر مارگزیدگی جلوگیری کنند، و بیم و هراس خرافی مردم را با آن پیشگویی کسوف در روز تولد خود و توضیح علت آن تسکین داد. یونانی را خوب صحبت می‌کرد و چندین اثر خود را به همان زبان نوشت. ذهن خوبی داشت؛ شاید هم هنگامی که به سنا گفت که خود را احمق جلوه می‌داده است تا سر خود را حفظ کند، راست گفته باشد.

نخستین اقدام او به عنوان امپراطور اهدای ۱۵۰۰۰ سسترس به هریک از افراد پاسداران امپراطور بود که او را به سلطنت رسانده بودند. کالیگولا هم چنان هدایایی داده بود، اما آنچنان واضح بابت امپراطوری نداده بود. کلاودیوس با این کار حاکمیت ارتش را تصدیق کرده بود، در ضمن مجدداً اختیار مجلس را در انتخاب قضات ملغا ساخت. با سخاوتی خردمندانه‌تر به اتهامات «لزماژسته» خاتمه داد و افرادی را که به همان اتهام زندانی بودند آزاد ساخت. اموال مصادره شده را اعاده کرد، مجسمه‌هایی را که کالیگولا دزدیده بود به یونان بازگرداند، و مالیاتهایی را که کالیگولا وضع کرده بود لغو کرد. اما قاتلین کالیگولا را، بنا بر این فرضیه که عفو قتل امپراطور دور از سلامت است، به کشتن داد. رسم تعظیم و به خاک افتادن را خاتمه داد و بسادگی اعلام کرد که او را نباید همچون خدا پرستید. او نیز مانند آوگوستوس معابد را مرمت کرد و، با حرارتی مخصوص عتیقه دوستان، در صدد برآمد که مذهب قدیم را احیا کند. خود شخصاً با بصیرت و توجه به امور دولت می‌پرداخت. حتی «در کار فروشندگان کالا و اجاره دهندگان عمارات بازرسی می‌کرد، و هر چه را تخلف می‌دانست اصلاح می‌نمود.» اما در حقیقت هر چند سعی داشت با تعدیلات آوگوستوس برابری کند، سیاست عملی او از احتیاط کاری آوگوستوس گذشت و به قلمرو نقشه‌های گستاخانه و گوناگون قیصر رسید: اصلاح حکومت و قانون، ساختمان و عمارات و خدمات دولتی، تعالی شهرستانها، آزادی بخشیدن به حکومت گل، و فتح و رومی ساختن بریتانیا بیش از حد آوگوستوس و در حد قیصر بود.

با نشان دادن اراده و شخصیت، علاوه بر علم و هوش، همه را مبهوت ساخت. او نیز، مانند قیصر و آوگوستوس، یقین داشت که قضات محلی تعدادشان کم و خود تعلیم نادیده بودند، و سنا بیش از حد مغرور و ناشکیباست که بتواند کار بغرنج ادارهٔ شهرداری و امپراطوری را انجام دهد. به سنا تکریم می‌کرد و اختیارات متعدد و حیثیت بیشتری برای آن باقی گذارد. اما زحمت واقعی حکومت بر دوش خود او بود و هیئتی که به حکم او منصوب شده بود، و دستگاه کشوریی که بتدریج مانند قیصر و آوگوستوس و تیبریوس از آزادشدگان در خانهٔ امپراطور تشکیل می‌شد. وی از بردگان «دولتی» برای امور دفتری و وظایف جزئی استفاده می‌کرد. چهار عضو از هیئت در رأس این دستگاه اداری قرار داشتند: وزیر خارجه (برای ارتباطات)، خزانه دار (برای محاسبات)، وزیری دیگر (برای عرایض)، و مدعی العموم (برای رسیدگی حقوقی). سه مقام اول به سه تن آزاده شدهٔ کاردان به نامهای نارکیسوس، پالاس، و کالیستوس سپرده شده بود. رسیدن ایشان به قدرت و ثروت نشانهٔ ترقی وسیع طبقهٔ آزادشدگان بود، که مدت چند قرن ادامه داشت و در دورهٔ زمامداری کلاودیوس به حد تازه‌ای رسید. چون آریستوکراسی در مقابل قدرت یافتن این

www.IrPDF.com

نوخاستگان زبان به اعتراض گشود، کلاودیوس مقام و سمت کنسول را از نو ایجاد کرد. ترتیبی داد که خود به کنسولی انتخاب شود، (طبق اختیارات کنسول) در فهرست اسامی افرادی که قابلیت انتخاب شدن به سناتوری داشتند تجدید نظر کرد، نام عمدهٔ مخالفان سیاست خود را از فهرست حذف نمود، و اعضای جدیدی را از میان سوارکاران جنگجو و شهرستانها به آن افزود.

پس از مجهز شدن به این آلات کار، برنامهٔ بلندنظرانه‌ای در ترمیم و اصلاح برای خود تنظیم کرد. آیین نامهٔ دیوانها را بهبود بخشید. برای تأخیر در اجرای قانون جرایمی وضع کرد؛ هر هفته چندین ساعت با شکیبایی به قضا می‌نشست، و شکنجه دادن به اتباع را نهی کرد. برای جلوگیری از سیلهایی که به واسطهٔ قطع اشجار آپنن روز به روز بیشتر روم را به خطر می‌افکند، دستور داد مجرای فرعی برای مسیر اسفل رودخانهٔ تیبر بکنند. برای تسریع در امر وارد کردن غلات، دستور داد بندرگاه جدیدی در نزدیکی اوستیا بسازند، آن بندرگاه را با انبارها و اسکله‌های وسیع و دو موجشکن برای در هم شکستن خشم دریا مجهز کنند، و مجرایی تعبیه نمایند که بندرگاه را در بالای دهانهٔ به گل نشستهٔ رودخانهٔ تیبر به رودخانه متصل سازد. آبراههٔ کلاودیوسی را که در زمان کالیگولا آغاز شده بود به پایان رساند. آبراههٔ دیگری به نام آنیونووس ساخت. این هر دو ساختمانهای بزرگی بودند و از حیث زیبایی و طاقهای بلند قابل توجه. چون متوجه شد که سرزمینهای مارسیها به طور متناوب زیر طغیان آب دریاچهٔ فوکینوس قرار می‌گیرد، از پول دولت بودجه‌ای برای کار ۳۰۰۰۰ نفر در مدت یازده سال ترتیب داد تا تونلی به طول ۵ کیلومتر از دریاچه به رودخانهٔ کیریس، از وسط کوه، حفر کنند، پیش از آنکه آب دریاچه را در تونل رها کند، برابر تماشاگرانی که از تمام نقاط ایتالیا روی شیب تپه‌های اطراف دریاچه گرد آمده بودند، نمایشی از جنگ دریایی بین دو دسته ناوگان ترتیب داد؛ ۱۹۰۰۰ مجرم محکوم در آن ناوگانها بودند. جنگجویان با جمله‌ای تاریخی به امپراطور تهنیت می‌گفتند: «درود به قیصر! در لحظهٔ مرگ سلامت می‌گوییم.» شهرستانها در زمان حکومت او مانند روزگار آوگوستوس ترقی کردند. سوء اعمال مأموران را قاطعانه مجازات می‌کرد، مگر در مورد فلیکس، عامل یهودا ـ سوء حکومت او را پالاس، برادر شخصی که بولس حواری را به بازخواست کشید، از کلاودیوس نهان می‌داشت. با تمامی مراحل امور شهرستانها سر و کار داشت. فرمانها و دستخطهای او، که در سراسر امپراطوری به دست آمده است، نشانه‌های خاص ایرادگیری و حرافی او را در بر دارد، اما ضمناً آثار هوش و ارادهٔ مردی هوشیار را نشان می‌دهد که به خیر و رفاه عامه دل بسته است. کلاودیوس کوشید که ارتباطات و حمل و نقل را بهبود بخشد، مسافران را از دزدان و قاطعان طریق مصون دارد، و خرج پست دولتی را برای جوامعی که از آن پست استفاده می‌کردند تقلیل دهد. او نیز مانند قیصر می‌خواست شهرستانها را، همسطح ایتالیا، به صورت کشورهای مشترک المنافع رومی ارتقا دهد. نقشهٔ قیصر را در اعطای حق آزادی و تبعیت کامل به گل سیزالپین اجرا کرد. اگر می‌توانست طبق میل خود عمل کند، به تمامی مردان آزاد امپراطوری آزادی حقوق اعطا می‌کرد. خشتی برنزی، که در سال ۱۵۲۴ در لیون از زیر خاک به در آمد، قسمتی از نطق سردرگمی را حفظ کرده است که کلاودیوس طی آن سنا را راضی کرده است آن عده از گلها را که واجد حقوق آزادی روم هستند به عضویت سنا و مشاغل دولتی بپذیرد. در ضمن به ارتش اجازه نداد که تباهی پذیرد، و روا نداشت که به مرزها تخطی بشود؛ لژیونهای او همواره مشغول و آماده به کار بودند، و سرکردگان بزرگی از قبیل کوربولو، وسپاسیانوس، و پاولینوس به واسطهٔ انتخاب و تشویقهای او پرورده شدند. باز هم به موجب تصمیم به تکمیل نقشه‌های قیصر، در سال ۴۳ به بریتانیا حمله برد و آنجا را فتح کرد و، شش ماه پس از عزیمت، به روم بازگشت. در مراسم پیروزی که برای او برپا شد، علی رغم سابقهٔ امر، پادشاه اسیر بریتانیا به نام کاراکتاکوس را عفو کرد. مردم روم به امپراطور عجیب خود می‌خندیدند، اما او را دوست می‌داشتند؛ و هنگامی که ضمن یکی از غیبتهای

www.IrPDF.com

او از روم شایعهٔ کذبی دایر بر کشته شدن وی منتشر شد، چنان آشوب غم شهر را فرا گرفت که سنا ناگزیر شد رسماً به مردم اطمنیان بدهد که کلاودیوس سالم است و بزودی به روم باز می‌گردد.

کلاودیوس از آن مقام رفیع از آن جهت سقوط کرد که دولتی بیش از حد نظارت خود پیچیده به وجود آورده بود، و همچنین از این جهت که روح مهربان او بیش از حد و به سهولت توسط آن سه آزاد شده و اعضای خانوادهٔ خود فریب می‌خورد. تشریفات اداری موجب بهبود وضع ادارات گردیده، صدها راه جدید برای فساد و رشوه‌خواری گشوده بوده نارکیسوس و پالاس مدیران عالی و قابلی بودند که مواجب خود را معادل شایستگی و لیاقت خود نمی‌دانستند. برای تلافی کسری، مقامات را می‌فروختند، با تهدید رشوه می‌ستاندند، و به افرادی که املاکشان را می‌خواستند مصادره کنند اتهاماتی می‌بستند. در آخر کار، ثروتمندترین افراد در روزگار باستان شدند. نارکیسوس ۴۰۰،۰۰۰،۰۰۰ سسترس (۶۰،۰۰۰،۰۰۰ دلار) داشت و پالاس چون فقط ۳۰۰،۰۰۰،۰۰۰ سسترس داشت بینوا شده بود. وقتی کلاودیوس از کسری خزانهٔ امپراطوری شکایت داشت؛ لطیفه گویان رومی گفتند اگر با آن مردان آزاد شدهٔ خود شریک شود، کسری پر می‌شود و اضافه هم می‌آید خاندانهای آریستوکرات قدیمی، که اکنون بالنسبه فقیر شده بودند، با وحشت بدین تراکم مال و قدرت می‌نگریستند و هنگامی که مجبور می‌شدند از کسانی که سابقاً برده بودند تملق بگویند تا بتوانند به حضور امپراطور برسند، از خشم آتش می‌گرفتند.

کلاودیوس به کار نوشتن نامه برای مأموران جدید و دانشپژوهان سرگرم بود، فرمان و خطابه تهیه می‌کرد، و به حوایج زن خود می‌رسید. چنین مردمی بایست همچون راهبان در تجرد می‌زیست و دور خود حصاری می‌کشید تا از عشق در امان باشد. زنانش در عمل جذبه‌ای مخرب برای او داشتند، و سیاست داخلی او تا حد سیاست خارجی با کامیابی قرین نبود. او نیز مانند کالیگولا چهار بار ازدواج کرد. زن اولش در روز عروسی مرد، زن دوم و سوم را طلاق گفت، سپس در سن چهل و هشت سالگی با والریا مسالینا که شانزده ساله بود ازدواج کرد. مسالینا از زیبایی خارق العاده‌ای برخوردار نبود؛ سری پهن، چهره‌ای سرخ، و سینه‌ای ناهنجار داشت. اما زن لازم نیست که حتماً زیبا باشد تا مرتکب زنا شود. وقتی کلاودیوس امپراطور شد، مسالینا حقوق و روش مخصوص ملکه را بر خود گرفت. در مراسم پیروزی همراه کلاودیوس بود و واداشت تولدش را در سراسر امپراطوری جشن گرفتند. به رقاصی به نام منستر دل باخت، و چون منستر از پذیرفتن عشق او سر باز زد، مسالینا از شوهرش درخواست کرد تا به منستر دستور دهد نسبت به خواهشهای زنش مطیعتر باشد. کلاودیوس تقاضای مسالینا را اجابت کرد، و منستر همچنانکه شایستهٔ مردی فرمانبردار است با شور تمام تسلیم شد. مسالینا از سهولت راه حلی که یافته بود لذتی می‌برد و همان راه را در مورد مردان دیگر پیمود. مردانی که باز هم از بر آوردن هوس او ابا می‌کردند، توسط مأمورانی که تحت نفوذ مسالینا بودند، به جنایات غیر واقعی متهم می‌شدند و اموالشان و گاه جانشان را از دست می‌دادند.

شاید امپراطور این وضع غیر معمول را از این لحاظ تحمل می‌کرد که بتواند لذات خود را تأمین کند. سوئتونیوس می‌گوید: «در علاقهٔ به زنان معتدل نبود.» و بعد به صورت تمایزی حیرت آور می‌گوید کلاودیوس «بکلی از گناه غیر طبیعی بری بود.» و دیون می‌گوید مسالینا «چند خدمتکار دلربا را به همخوابگی کلاودیوس داد.» امپراطریس، که برای ماجراهای خود به پول احتیاج داشت، مقامات دولتی و توصیه‌ها و قراردادها را می‌فروخت. یوونالیس این داستان را نقل کرده است که مسالینا با قیافهٔ بدلی به فاحشه خانه می‌رفت، مشتریان را عموماً می‌پذیرفت، و شادمان مزد خود را به جیب می‌زد. احتمال می‌رود که این داستان را یوونالیس از خاطرات گمشدهٔ جانشین و دشمن مسالینا، آگریپینای دوم، نقل کرده باشد. تاسیت می‌گوید: «در آن مدت که کلاودیوس تمامی وقت خود را وقف تکالیف ادارهٔ مقام سنسوری می‌کرد»ـ که جزئی از آن نظارت و بهبود اصول اخلاقی رومیان بود ـ مسالینا «در عشقبازی راه افراط می‌پیمود» و بالاخره، هنگامی که شوهرش در اوستیا بود، رسماً با جوان خوش سیمایی به نام کایوس سیلیوس «با

www.IrPDF.com

رعایت تمامی تشریفات مرسوم» ازدواج کرد. نارکیسوس به وسیلهٔ همخوابه‌های امپراطور او را از ماجرا خبر کرد و به او پیام داد که نقشهٔ قیامی کشیده شده تا ضمن آن امپراطور را بکشند و سیلیوس را بر تخت بنشانند. کلاودیوس به شتاب به رم بازگشت، گارد امپراطوری را احضار کرد، دستور داد سیلیوس و سایر فاسقان مسالینا را کشتند، و سپس با ضعفی عصبی به کاخ خود رفت. امپراطریس در آن باغهای لوکولوس، که برای لهو خود مصادره کرده بود، پنهان شد. کلاودیوس پیغام فرستاد که بیاید و عذر اعمال رفته را بیاورد. نارکیسوس از بیم آنکه مبادا امپراطور مسالینا را ببخشد و بر او خشم آورد، چند تن سرباز را با دستور قتل مسالینا روانه کرد. سربازان مسالینا را با مادرش تنها یافتند، به یک ضربه کارش را ساختند، و جسدش را در آغوش مادرش انداختند (سال ۴۸). کلاودیوس به گارد امپراطوری گفت که اگر دیگر بار زن بگیرد، حق دارند او را بکشند؛ و دیگر نام مسالینا را بر زبان نیاورد.

هنوز یک سال نگذشته بود که کلاودیوس مردد بود که لولیا پاولینا را به زنی بگیرد یا آگریپینای دوم را. لولیا که زن سابق کالیگولا بود ثروت زیادی داشت. گفته می‌شد که گاه جواهری می‌زد که ۴۰۰۰۰۰۰۰ سسترس ارزش داشت. شاید کلاودیوس پولش را به خودش ترجیح می‌داده است. آگریپینا دختر گرمانیکوس و آگریپینای اول بود. در او نیز دو خون آشتی ناپذیر اوکتاویانوس و آنتونیوس جریان داشت. و خود زیبایی و توانایی و قدرت تصمیم و انتقامجویی بی حد و حصر مادرش را به ارث برده بود. تا آن هنگام دو بار بیوه شده بود. از شوهر اولش، کنایوس دومیتیوس آئنوباربوس، پسری به نام نرون داشت که بر تخت نشاندن او آرزوی مطلق همهٔ عمر آگریپینا بود؛ و از شوهر دومش، کایوس کریسپوس که می‌گفتند آگریپینا مسمومش کرده است، ثروتی به ارث برد که مدد و معاضد بر آوردن هدفهایش شد. مسئله‌ای که در پیش داشت آن بود که زن کلاودیوس شود، شر بریتانیکوس پسر کلاودیوس را کم کند، کلاودیوس را وا دارد که نرون را به پسر خواندگی بپذیرد، و از این راه نرون را وارث امپراطوری کند. اینکه برادرزادهٔ کلاودیوس بود مانع کارش نمی‌شد، بلکه فرصت نزدیکیهای مشتاقانه‌ای به او می‌داد که امپراطور پیر را به نحوی که ربطی به عمو بودن او نداشت تحریک می‌کرد. کلاودیوس ناگهان در سنا حاضر شد و از سنا خواست که به او دستور دهد به خاطر مقتضیات امور دولت مجدداً ازدواج کند. سنا این تقاضا را اجابت کرد، پاسداران امپراطور خندیدند، و آگریپینا پا بر تخت امپراطوری نهاد. (سال ۴۸).

در این موقع، آگریپینا سی و دو ساله بود و کلاودیوس پنجاه و هفتساله. نیروی کلاودیوس رو به نقصان بود، و نیروی آگریپینا در حد کمال. آن قدر تمام دلربایی خود را به کار عمو زد تا نرون را به پسر خواندگی پذیرفت و دختر سیزدهسالهٔ خود اوکتاویا را به زنی نرون شانزدهساله داد (سال ۵۳). هر سال که می‌گذشت، بر نیروی سیاسی آگریپینا می‌افزود، تا عاقبت بر اریکهٔ امپراطوری پهلو به پهلوی کلاودیوس زد. سنکای حکیم را از تبعیدی که کلاودیوس مقرر کرده بود فرا خواند و تعلیم پسرش را به او سپرد (سال ۴۹)، و دوست خود بوروس را به فرماندهی پاسداران امپراطور منصوب کرد. با قدرتی مردانه حکومت می‌کرد و در خانهٔ امپراطور نظم و ترتیب را مستقر ساخت. اگر تسلیم طمع و انتقامجویی خود نشده بود، امکان داشت که ارتقای او بر تخت امپراطوری برای روم موهبتی باشد. دستور اعدام لولیا پاولینا را از این جهت صادر کرد که کلاودیوس، در لحظهٔ بی توجهی که هیچ زنی به شوهرش نمی‌بخشد، نکته‌ای دربارهٔ لطف اندام لولیا گفته بود. واداشت مارکوس سیلانوس را مسموم کردند تا مبادا کلاودیوس او را جانشین خود کند. با پالاس همدست شد تا نارکیسوس را واژگون کند، و این فرمانروای پولدار، که هر قدر فاسد بود به امپراطور صمیمی هم بود، عاقبت کارش به سیاهچال افتاد. امپراطور که بر اثر عدم سلامت، زحمات متعدد، و اشتغالات جنسی دچار ضعف شده بود، پالاس و آگریپینا را گذاشت تا بار دیگر دورهٔ وحشت را برقرار سازند. چون خزانه را به واسطهٔ ساختمانهای دولتی و تفریحات و ورزشها تهی شده و محتاج آن بود که با اموال مصادره شده از نو آکنده شود، افراد متهم یا تبعید یا کشته می‌شدند. در دورهٔ سیزدهسالهٔ سلطنت کلاودیوس، سی و پنج سناتور و

www.IrPDF.com

سیصد شهسوار محکوم به مرگ شدند. ممکن است برخی از این اعدامها به واسطهٔ توطئه یا جنایت واقعی محقق بوده باشد، ولی ما خبر نداریم. نرون بعدها ادعا کرد که به تمامی اوراق و اسناد کلاودیوس رسیدگی کرده و چنان معلوم او شده است که حتی یکی از این سیاستها به حکم امپراطور به عمل نیامده است پس از پنج سال که از ازدواج پنجم کلاودیوس می‌گذشت، چشم او به کارهای آگریپینا باز شد. تصمیم گرفت به قدرت او خاتمه دهد و در مورد نقشهٔ او راجع به نرون، با تعیین بریتانیکوس به جانشینی خود، پیشدستی کند. اما آگریپینا تصمیمی راسخ و وسواسی ناچیز داشت. چون نیت امپراطور را به فراست دریافت، دل به دریا زد. قارچ سمی به خورد کلاودیوس داد، و کلاودیوس دوازده ساعت جان کند تا مرد، بی آنکه بتواند یک کلمه بر زبان آورد (سال ۵۴). وقتی که سنا او را خدا اعلام کرد، نرون که تا آن وقت بر تخت نشسته بود به ظرافت گفت که قارچ حتماً غذای خدایان است، چون به واسطهٔ خوردن قارچ بود که کلاودیوس خدا شده بود.

IV – نرون

نرون از طرف پدر مربوط به خانوادهٔ دومیتیها بود. این خانواده مدت پانصد سال به واسطهٔ لیاقت و کاردانی، بیباکی، غرور، شجاعت، و سفاکی در روم شهره بود. پدر بزرگ پدری نرون علاقهٔ زیادی به ورزشهای گلادیاتوری و نمایش داشت، در مسابقات ارابه می‌راند، با گشاده‌دستی بابت حیوانات سبع و نمایشهای گلادیاتوری پول خرج می‌کرد، و چند بار آوگوستوس او را به مناسبت رفتار وحشیانه با کارمندان و بردگانش شماتت کرده بود. وی با آنتونیا، دختر آنتونیوس و اوکتاویا، ازدواج کرد. پسر آن دو به نام کنایوس دومیتیوس با زنا، همخوابگی با محارم، و خشونت و خیانت بر شهرت خاندان افزود. در سال ۲۸ با آگریپینای دوم که در آن هنگام سیزده ساله بود ازدواج کرد. با اطلاعی که از نسب زنش و خودش داشت، چنین نتیجه گرفت که «امکان ندارد مرد خوبی از ما به وجود آید» تنها پسرشان را لوکیوس نام نهادند و لقب نرون به او دادند که در زبان سابینها به معنای نیرومند و دلاور است.

عمدهٔ مربیان او خایرمون رواقی و سنکای حکیم بودند که اولی زبان یونانی و دومی ادبیات و اصول اخلاق را به او آموختند. آگریپینا سنکا را از تعلیم فلسفه به نرون نهی کرده بود، و دلیل او آن بود که تحصیل فلسفه نرون را برای حکومت ناشایست بار خواهد آورد. نتیجهٔ این امر باعث سربلندی فلسفه شد. سنکا، مانند بسیاری معلمین دیگر، شکایت داشت که آتش تعلیم او را مهر مادر خاموش می‌کند، چه هر بار که سنکا کودک را سرزنش می‌کرد، وی نزد مادر می‌گریخت و همیشه مادر او را دلداری می‌داد. سنکا در صدد برآمد که نرون را تواضع و ادب و سادگی و پارسایی و خویشتنداری بیاموزد. فکر می‌کرد که اگر نمی‌تواند اصول و مباحث فلسفه را به وی بیاموزد، لااقل می‌تواند رسالات بلیغ فلسفی را که در دست تألیف دارد به او اهدا کند، با این امید که شاگردش روزی آنها را خواهد خواند. شهریار جوان دانش آموز خوبی بود، شعر قابل عفوی می‌سرود، و در خطاب به سنا نطقهایی به شیوهٔ پسندیدهٔ استاد ایراد می‌کرد. چون کلاودیوس مرد، آگریپینا در تأمین تأیید پسرش در سمت امپراطور با اشکال عظیمی مواجه نشد، خصوصاً که دوستش بوروس پشتیبانی کامل گارد را عملا تضمین کرد.

نرون سربازان را با هدیهٔ نقدی پاداش داد و به هر شهرنشینی ۴۰۰ سسترس بخشید. بر سر گور سلف خود مرثیه‌ای خواند که سنکا نوشته بود؛ همان سنکا که کمی بعد، با نام مستعار، هجویهٔ بیرحمانه‌ای دربارهٔ اخراج امپراطور فقید از اولمپ را منتشر ساخت. نرون تکریم مرسوم را نسبت به سنا به عمل آورد، متواضعانه از جوان بودن خود عذر خواست، و اعلام داشت که از مجموع اختیاراتی که تا آن هنگام امپراطوران داشته‌اند وی فقط یکی را نگاه خواهد داشت، و آن فرماندهی ارتش خواهد بود ـ و شاگرد حکیم بهتر از این هم نمی‌توانست انتخاب کند. این قول محتملا صمیمانه بوده است، زیرا نرون تا مدت پنج سال آن را حفظ کرد، و این همان «پنجسالهٔ نرونی» است که بعدها ترایانوس آن را بهترین دوره‌ها در حکومت امپراطوری خواند. چون سنا پیشنهاد کرد که مجسمه‌های طلا و نقره به

www.IrPDF.com

افتخار نرون برپا شود، امپراطور هفدهساله آن را رد کرد. هنگامی که دو تن متهم شدند که بریتانیکوس را به او ترجیح می‌داده‌اند، واداشت اتهام را مسترد دارند و، طی نطقی که در سنا ایراد کرد، قول داد در طول مدت حکومت خود آن حکومت حکمت را رعایت کند که سنکا در آن هنگام در رساله‌ای به نام دلکمنتیا (اندر شفقت) می‌ستود. چون از او تقاضا شد حکم اعدام مجرم محکومی را امضا کند، ناله‌ای کرد که: «ای کاش هرگز نوشتن نیاموخته بودم!» مالیاتهای اجحاف آمیز را لغو کرد یا تقلیل داد. برای سناتورهای ممتاز اما تنگدست مواجبی سالانه مقرر کرد. از آنجا که ناپختگی خود را قبول داشت، آگریپینا را آزاد گذارد تا امور او را اداره کند. آگریپینا سفرا را به حضور می‌پذیرفت، و دستور داده بود تصویرش را کنار تصویر پسرش روی سکه‌های امپراطوری نقش کنند. سنکا و بوروس از این مادرشاهی دچار وحشت شدند و توطئه چیدند تا، با برانگیختن غرور، نرون را وسوسه کردند تا ادارهٔ اختیارات او را از چنگ مادرش درآورند. مادر که بر سر خشم آمده بود اعلام کرد که بریتانیکوس وارث حقیقی سلطنت است، و تهدید کرد که به همان طرز که پسرش را فرمانروا کرده بود او را از تخت فرو خواهد آورد. نرون با این تهدید بدین طرز مقابله کرد که دستور داد بریتانیکوس را مسموم کردند. آگریپینا به ویلاهای خود رفت و آنجا، به عنوان آخرین ضربهٔ انتقام، شروع به نگارش خاطرات خود کرد ـ تمامی دشمنان خود و مادرش را لجنمالی کرد و ذخیرهٔ شایانی که همچون موزه‌ای از داستانهای وحشت انگیز بود باقی گذارد که تاسیت و سوئتونیوس رنگهای تیرهٔ تصاویری را که از تیبریوس، کلاودیوس، و نرون کشیدند از آن برداشتند.

تحت رهبری نخست وزیر حکیم، و بر اثر فشار سازمان اداری که بالفعل نقشهٔ آن کشیده شده بود، امپراطوری از داخل و خارج رو به ترقی و سعادت بود. مرزها بخوبی حفظ شد، دریای سیاه از دزدان دریایی زدوده شد، کوربولو باز ارمنستان را تحت حمایت روم درآورد، و پارتها پیمان صلحی با روم امضا کردند که پنجاه سال دوام یافت. فساد در دیوانها و شهرداریها تقلیل پذیرفت، کارمندان اداری اصلاح شدند، و خزانه با صرفه‌جویی و عقل اداره شد. شاید به تلقین سنکا بود که نرون پیشنهاد مآل‌اندیشانه‌ای کرد دایر بر لغو کلیهٔ مالیاتهای غیرمستقیم ـ خصوصاً عوارض گمرکی که در مرزها و بندرها جمع آوری می‌شد ـ و استقرار تجارت آزاد در سراسر امپراطوری. این لایحه در سنا رد شد، و آن بر اثر نفوذ مقاطعه‌کاران وصول مالیات بود ـ و این شکستی بود که نشان می‌دهد، با وجود قدرت عظیم نرون، باز هم امپراطوری محدودیتهای خود را به حکم قانون قبول داشت.

سنکا و بوروس، بدین منظور که ذهن نرون را از مداخله در امور دولت بگردانند، او را گذاشتند تا بی‌مانع سرگرم شهوات خود باشد. تاسیت می‌گوید: «در هنگامی که گناه برای تمامی مردان برجسته جذبه‌ای داشت، انتظار نمی‌رفت که فرمانروا با ریاضت و ایثار نفس زندگی کند.» اعتقادات مذهبی نیز نمی‌توانست نرون را به رعایت اصول اخلاقی تشویق کند. اندک دسترسی به فلسفه موجب گسیختگی هوش او گردیده بود، بدون آنکه قوهٔ داوری او را به حد رشد رسانده باشد. سوئتونیوس می‌گوید: »از تمامی کیشها نفرت داشت و محتوی مثانه‌اش را بر تصویر الاههای که بیش از همه محترم می‌داشت، یعنی کوبله، تهی کرد.» غرایز او وی را به افراط در غذا، تمایلات غیر معمول، و ضیافتهای مسرفانه که گلهای آن ۴۰۰۰٬۰۰۰ سسترس خرج بر می‌داشت می‌راند. می‌گفت فقط مردم ممسک و بینوا پولی را که خرج می‌کنند می‌شمرند. کایوس پترونیوس را تحسین می‌کرد و بر او غبطه می‌خورد، زیرا آن آریستوکرات توانگر راههای تازهٔ درآمیختن گناه با ذوق و سلیقه را به او می‌آموخت. تاسیت در وصف جاویدی از ایدئال آن فرد اپیکوری، که همین پترونیوس باشد، می‌گوید:

روزها را به خواب، و شبها را به اشتغال به شادی و هرزگی می‌گذراند. تنبلی در آن واحد علاقهٔ او و راه او به سوی شهرت بود. آنچه دیگران با بذل نیرو و زحمت انجام می‌دادند، وی با علاقه به لذت و رفاه تجمل‌آمیز انجام می‌داد. برخلاف افرادی که مدعی فهم لذات اجتماعی هستند و دارایی خود را بر باد می‌دهند، وی زندگی پرخرج اما عاری از

www.IrPDF.com

اسرافی می‌کرد. خوشگذران بود اما ولخرج نبود، معتاد شهوات خود بود اما در آن ظرافت و حکمت به کار می‌زد، و مردی تحصیلکرده و شهوترانی خوشرو بود. در تکلم خوشگو و با نشاط بود، و با نوعی تغافل خوشنما دل می‌ربود که چون سرچشمهٔ آن آزدگی طبیعی و فطری او بود، بیشتر مؤثر می‌افتاد. با وجود تمامی ظرافت و آسایش فطری عاری از توجهی که داشت، وقتی فرماندار بیتینیا و نیز وقتی کنسول شد، نشان داد که نیروی فکری و نرمی رفتار ممکن است در یک شخص جمع آید.... چون کار دولت را به پایان می‌رساند، به اشتغالات معمول خود می‌پرداخت که مشتاق گناه یا لذاتی بود که گرد آن قرار دارند.... از آنجا که نرون و مصاحبان وی او را گرامی می‌داشتند. ... او را می‌گذاشتند تا دربارهٔ سلیقه و آداب ظریف داوری کند. تنها به حکم او بود که چیزی عالی یا دلپسند یا کم نظیر شناخته می‌شد.

نرون آن قدرها انعطاف پذیر نبود که بتواند به این روش اپیکوری هنرمندانه دست یابد. وی با قیافهٔ بدلی به فاحشه‌خانه‌ها می‌رفت، شبها با دوستان هم مسلک کوچه را در می‌نوردید و به میخانه‌ها می‌رفت، دکانها را می‌چاپید، و به زنان اهانت می‌کرد. «با پسران نرد شهوت می‌باختند، به کسانی که بر می‌خوردند لباسشان را پاره می‌کردند، ضربه می‌زدند، مجروح می‌ساختند، و می‌کشتند.» سناتوری که در مقابل امپراطور در لباس و قیافهٔ مبدل سخت از خود دفاع کرد، اندکی بعد، مجبور شد خود را بکشد. سنکا در صدد برآمد شهوت شاهانه را با پیوند دادن نرون با کنیز سابق سنکا به نام کلاودیا آکته از روش موجود بازگرداند. اما آکته آن قدر نسبت به نرون وفادار بود که نمی‌توانست علایق نرون را نسبت به خود نگاه دارد. اندکی بعد نرون جای او را به زنی داد که در تمامی طرق عشق به حد اکمل صاحب فن بود. این زن پوپایا سابینا نام داشت. از خاندانهای بلندمقام بود و ثروتی سرشار داشت. تاسیت می‌گوید: »وی همه چیز داشت مگر ذهنی شرافتمند.» یکی از آن زنانی بود که همهٔ روز را صرف آرایش خود می‌کنند و موجودیتشان هنگامی است که مطلوب کسی باشند. شوهرش سالویوس اوتو نزد نرون لاف از زیبایی او زد، امپراطور او را در دم به فرمانداری لوسیتانیا (پرتغال) گماشت و، برای به دام کشیدن پوپایا، کار را بر او تنگ کرد. پوپایا حاضر نشد معشوقهٔ او باشد، اما قبول کرد در صورتی که نرون اوکتاویا را طلاق گوید زن او شود.

اوکتاویا تعدیات و تخلفات نرون را بی سر و صدا تحمل کرده و، در میان جریان فسق و فجور جنسی که از بدو تولد ناگزیر در آن می‌زیست، خشوع و عصمت خود را حفظ کرده بود. این خود افتخاری برای آگریپینا به حساب می‌آید که جان خود را بر سر دفاع اوکتاویا در مقابل پوپایا از دست داد. در مقابل نقشهٔ طلاق اوکتاویا، به هر التماس و دستاویزی متشبث شد، حتی، به قول تاسیت، کار را به جایی رساند که لطف زنانهٔ خود را به پسرش تقدیم کرد. پوپایا در مقابل با سلاح لطف و زیبایی خویش پیش آمد و پیروز شد، جوانی کار خود را کرد. به نرون طعنه می‌زد که از مادرش می‌ترسد، و به او قبولاند که آگریپینا نقشهٔ سقوط او را می‌کشد. عاقبت در جنون دلباختگی، نرون به قتل زنی که او را زاده و نیمی از جهان را بدو داده بود رضا داد. به فکر مسموم ساختن مادرش افتاد، اما آگریپینا، با خوردن پادزهر به طور عادی، از هر سمی مصون بود. سعی کرد او را در آب غرقه کند اما، از آن کشتی که نرون شکستن آن را تمهید کرده بود آگریپینا تا ساحل شنا کرد و نمرد. اما افراد نرون او را تا ویلایش تعقیب کردند. چون او را گرفتند، برهنه شد و گفت: «شمشیرتان را در رحم من فرو کنید» و تا چند ضربه نخورد، نمرد. امپراطور که به دیدار جسد برهنه آمد، گفت: »نمی‌دانستم مادری تا این حد زیبا دارم.» می‌گویند سنکا دستی در این کار نداشت. اما غم انگیزترین قسمت تاریخ فلسفه همانجاست که سنکا در نامه‌ای که در آن نرون نقشه کشیدن آگریپینا را بر ضد امپراطور و خودکشی او پس از گیرافتادنش را برای سنا شرح می‌داده قلم برده است. سنا با لطف تمام آن توضیح را پذیرفت. سناتورها دسته جمعی به پیشواز نرون که به رم باز گشته بود رفتند و خدایان را شکر گفتند که او را از خطر دور داشته است.

www.IrPDF.com

مشکل می‌توان باور کرد که این مادر کش جوانی ۲۲ ساله بود که علاقهٔ شدیدی نسبت به شعر، موسیقی، هنر، نمایش، و مسابقات ورزشی داشت. یونانیان را، به واسطهٔ مسابقات گوناگونی که در قدرت بدنی و هنری ترتیب می‌دادند، تحسین می‌گفت و در صدد برآمد مسابقات مشابهی را در روم عملی سازد. در سال ۵۹، بنیاد «مسابقات جوانان» را تأسیس کرد و یک سال بعد مسابقات معروف به نرونیا را به تقلید از جشنهای ورزشی و هنری چهار سالهٔ اولمپی افتتاح کرد که در آن مسابقات اسبدوانی، زیبایی اندام، و «موسیقی» به انضمام خطابه و شعر معمول بود. آمفی تئاتر، ژیمنازیوم، و حمام عمومی عظیمی ساخت. در کارهای ورزشی با مهارت شرکت می‌کرد، ارابه‌ران پرشوری شد، و عاقبت تصمیم گرفت در مسابقات ارابه‌رانی شرکت کند. در ذهن یوناندوست او این عمل نه فقط صحیح بود، بل با بهترین سنن یونان باستان مطابقت داشت. سنکا این کار را احمقانه می‌دانست و سعی کرد خودنماییهای امپراطور را در استادیومی خصوصی محدود کند. نرون رأی او را نپذیرفت و از عامهٔ مردم برای تماشای نمایش خود دعوت کرد. مردم آمدند و با سرور و شعف کف زدند.

اما آنچه این نیمه انسان بی‌پروا واقعاً خواستار بود آن بود که هنرمند بزرگی باشد. از آنجا که همه گونه قدرتی داشت، آرزو می‌کرد که همه کار از دستش ساخته باشد. این خود مایهٔ آبروی اوست که با مشقتی توأم با جدیت هم خود را صرف حکاکی، نقاشی، مجسمه تراشی، موسیقی، و شعر می‌کرد. برای آنکه آوازخوانی خود را بهتر کند «به پشت بر زمین دراز می‌کشید و صفحه‌ای سربی روی سینه می‌نهاد، درون را با تزریق یا از طریق استفراغ پاک می‌کرد و هیچ گونه میوه یا غذایی که به حال صوت بد باشد نمی‌خورد.» در برخی از روزها به همین منظور فقط سیر و روغن زیتون می‌خورد. یک شب برجسته‌ترین سناتورها را به کاخ خود احضار کرد، ارغنون آبی جدیدی را به ایشان نشان داد، و دربارهٔ اصول نواختن و ساختمان آن برای ایشان سخنرانی کرد. چنان افسونزدهٔ آهنگهای خوشی بود که ترپنوس از چنگ بیرون می‌کشید که شبهای بسیاری را تا بامدادان به تمرین آن ساز با ترپنوس می‌گذراند. شاعران و هنرمندان را گرد خود جمع می‌آورد، در کاخ خود با ایشان مسابقه می‌داد، نقاشیهای خود را با نقاشیهای ایشان مقایسه می‌کرد، به شعر ایشان گوش می‌داد، و اشعار خود را بر ایشان می‌خواند. از مدح ایشان فریب می‌خورد، و چون منجمی پیش بینی کرد که تاج و تخت را از دست خواهد داد، نرون شادمانه جواب داد که در آن صورت از راه هنر امرار معاش خواهد کرد. آرزو داشت که یک روز در ملاء عام ارغنون آبی، فلوت، و نی و انبان بنوازد، سپس به صورت بازیگر و رامشگر تقلید تورنوس ویرژیل را درآورد. در سال ۵۹ به عنوان چنگنواز در باغهایی که در کنار رودخانهٔ تیبر داشت کنسرتی نیمه عمومی داد. تا پنج سال بر اشتیاق شدیدی که برای عدهٔ زیاد تماشاگر داشت مهار زد، عاقبت در ناپل دل به دریا زد، و فکر می‌کرد که در آنجا طرز فکر یونانی حکمفرماست و مردم او را می‌بخشند و قصدش را می‌فهمند. تالار استماع برای نمایش او چنان انباشته شده بود که اندکی پس از بیرون شدن مردم، در هم فرو ریخت. امپراطور جوان، که بدین نحو در ناپل تشویق شده بود، به صورت خنیاگر و چنگنواز در تئاتر بزرگ پومپیوس در رم بر صحنه آمد (سال ۶۵). در این نمایشها ترانه‌هایی می‌خواند که ظاهراً خود ساخته بود. چند پاره‌ای از آثار او باقی است که از استعداد متوسط او حکایت می‌کند. اضافه بر چندین غزل، حماسهٔ مطولی دربارهٔ تروا نوشت (که پاریس قهرمان آن بود)، و دست به ساخت حماسهٔ مطولتری دربارهٔ روم زد. به منظور تکمیل چند کاره بودن خود، به صورت بازیگر بر صحنه آمد و تقلید اودیپ، هراکلس، آلکمایون، و حتی اورستس مادرکش را درآورد.

مردم از اینکه امپراطور نمایش می‌داد و ایشان را مشغول می‌کرد و روی صحنه، چنانکه مرسوم بود، زانو می‌زد تا مردم برایش دست بزنند، شاد بودند. آن ترانه‌ها را که نرون می‌خواند فرا می‌گرفتند و در میکده‌ها و کوچه‌ها می‌خواندند. شور و شوقی که برای موسیقی داشت به تمامی طبقات سرایت کرده بود. محبوبیت او، به جای آنکه رو به نقصان گذارد، روزافزون بود.

www.IrPDF.com

سنا، بیش از آنچه به واسطهٔ شایعات مربوط به هرزگی و انحطاط جنسی در کاخ شاهانه در وحشت بود، از این نمایشها وحشت داشت. و جواب نرون به این وحشت آن بود که عادت یونانیان دایر بر تخصیص مسابقات هنری و ورزشی به طبقهٔ شهرنشین بهتر از رسم رومیان یعنی واگذاردن این مسابقات به بردگان است. نرون می‌گفت: شک نیست که مسابقات نباید به صورت اعدام تدریجی مجرمان درآید. آدمکش جوان فرمان داد که در مدت حکومت او هیچ نبرد تن به تنی در میدان مخصوص مبارزات گلادیاتورها نباید تا حد مرگ ادامه یابد. برای اعادهٔ سنت یونان و تکریم نمایشهای خود، برخی سناتورها را راضی یا مجبور ساخت به صورت بازیگر، نوازنده، ورزشکار، گلادیاتور، و ارابه‌ران در ملاء عام حاضر شوند. برخی از پاتریسینها، از قبیل تراسئا پایتوس، مخالفت خود را با روش نرون بدین نحو خاطر نشان می‌ساختند که وقتی نرون برای ایراد نطق به سنا می‌رفت، در جلسه حضور نمی‌یافتند؛ بعضی دیگر از قبیل هلویدیوس پریسکوس در آن سالنهای آریستوکراتیک، که آخرین ملجأ آزادی بیان بود، با شدت نرون را محکوم می‌کردند؛ و فیلسوفان رواقی در روم روز به روز آشکارتر بر ضد آن اپیکوری شیطان صفت که بر تخت نشسته بود سخن می‌گفتند. توطئه‌ها چیدند تا او را سرنگون سازند. جاسوسانش توطئه‌ها را کشف می‌کردند، و او نیز مانند اسلافش با استقرار دورهٔ وحشت به مقابله برخاست. قانون «لزماژسته» احیا شد (سال ۶۲) و افرادی که مخالفت یا ثروتشان مرگشان را از لحاظ فرهنگی یا مالی مطلوب می‌ساخت مورد اتهام قرار می‌گرفتند. چون نرون نیر مانند کالیگولا در این هنگام، به واسطهٔ ولخرجی و هدایا و ورزشهایی که به راه انداخته بود، خزانه را تهی ساخته بود، نیت خود را دایر بر مصادرهٔ تمامی املاک آن عده از شهرنشنان که در وصایای خود به حد کافی امپراطور را منظور نمی‌کردند اعلام داشت. موقوفات بسیاری از معابد را به یغما برد و زر و سیم و مجسمه‌های آنها را ذوب کرد. هنگامی که سنکا زبان به اعتراض گشود و در نهان از رفتار او ـ و از آن بدتر از اشعار او ـ انتقاد کرد، نرون او را از دربار بیرون راند (سال ۶۲) و حکیم پیر سه سال آخر عمر را در ویلاهای خود در انزوا به سر برد. بوروس چند ماه پیش از آن مرده بود.

در این هنگام نرون دستیاران جدیدی گرد خود جمع آورد که غالباً از نژاد خشنتری بودند. تیگلینوس، رئیس پلیس شهر، مهمترین مشاور او شد؛ وی راه امپراطور را برای هر کیف و عشرتی هموار می‌ساخت. در سال ۶۲، نرون اوکتاویا را به دلیل نازا بودن طلاق گفت و از خود راند، و دوازده روز بعد با پوپایا ازدواج کرد. مردم با واژگون کردن مجسمه‌های پوپایا که نرون برافراشته بود، و با تاج گل نهادن بر مجسمه‌های اوکتاویا، بدین کار به طور صامت اعتراض کردند. پوپایا که بر آشفته بود به عاشق خود قبولاند که اوکتاویا نقشهٔ تجدید ازدواج دارد و انقلابی در دست تهیه است تا نرون را از تخت بیندازد و شوهر جدید اوکتاویا را به جای او بنشاند. اگر بتوان سخن تاسیت را پذیرفت، نرون آنیکتوس را ، که قاتل آگریپینا بود، دعوت کرد تا به زنای با اوکتاویا اقرار کند و او را در توطئه‌ای برای واژگون ساختن امپراطور دست اندر کار جلوه دهد. آنیکتوس همچنانکه دستور گرفته بود تظاهر کرد، به ساردنی تبعید شد، و باقی عمر را با راحت و ثروت سپری ساخت. اوکتاویا به پانداتریا تبعید شد. چند روز بعد از ورود بدانجا، کارگزاران امپراطور برای کشتنش آمدند. در آن هنگام فقط بیست و دو سال داشت و باورش نمی‌شد آدمی بدان بیگناهی باید بدان زودی بمیرد. برابر قاتلان خود به التماس افتاد، می‌گفت دیگر فقط خواهر نرون است و نمی‌تواند صدمه‌ای به او برساند. اما مأموران سرش را بریدند و برای گرفتن پاداش نزد پوپایا بردند. سنا، که از مرگ اوکتاویا خبر شد، خدایان را شکر گفت که باز هم امپراطور را حفظ کرده بودند.

در این هنگام نرون خود خدایی شده بود. پس از مرگ آگریپینا، کنسولی که تازه انتخاب شده اما هنوز بر سر کار نرفته بود پیشنهاد کرد که معبدی برای «نرون به الوهیت رسیده» برپا کنند. وقتی که در سال ۶۳ پوپایا دختری از نرون زایید که اندکی بعد مرد، کودک هم جنبهٔ الوهیت یافت. هنگامی که تیرداد اول به روم آمد تا تاج ارمنستان را

www.IrPDF.com

دریافت دارد، به زانو درآمد و امپراطور را به نام میترا (مهر) پرستش کرد. زمانی که نرون خانهٔ زرین خود را بنا کرد، پیشاوری آن مجسمه‌ای عظیم به ارتفاع ۳۶٫۵ متر ساخت که شبیه سر او بر آن قرار داشت، و هاله‌ای از اشعهٔ آفتاب گرد آن بود که او را با فوبیوس آپولون (خدای خورشید) یکی می‌ساخت. اما در واقع در این هنگام سی و پنج سال داشت و فاسدی شکم بر آمده، با اندامی ضعیف و لاغر، چهره‌ای فربه، پوستی شکسته، مویی زرد و مجعد، و چشمانی مرده و خاکستری بود.

به عنوان خدا و هنرمند، از نقایص کاخهایی که به میراث برده بود عیبجویی بسیار می کرد، می‌خواست کاخی با نقشهٔ خود بسازد. اما محلهٔ پالاتینوس شلوغ بود و در پایین آن از یک سو سیرکوس ماکسیموس و سوی دیگر فوروم بزرگ روم واقع بود و در دو طرف دیگر آن زاغه‌ها قرار داشتند. ماتم گرفته بود که چرا رم، به جای آنکه مانند اسکندریه یا انطاکیه با نقشه‌های علمی ساخته شده باشد، چنان اتفاقی و بدون نقشه بزرگ شده بود. آرزو داشت که رم را از نو بسازد، بانی دوم آن شود، و نام آن را «شهر نرون» یا «نرونشهر» بگذارد.

روز ۱۸ ژوئیهٔ ۶۴، حریقی در سیرکوس ماکسیموس رخ داد، بسرعت انتشار یافت، نه روز به طول انجامید، و دو سوم شهر را نابود ساخت. هنگامی که شعلهٔ حریق برخاست، نرون در آنتیوم بود. با شتاب به رم رفت و بموقع رسید تا سوختن کاخهای پالاتینوس را تماشا کند. دالان طاقداری که بتازگی برای مربوط کردن کاخ خود به باغهای مایکناس ساخته بود یکی از اولین ساختمانهایی بود که فرو ریخت. فوروم و کاپیتول و همچنین ناحیهٔ غربی رودخانهٔ تیبر از حریق مصون ماند و در سراسر بقیهٔ شهر، خانه‌ها، معابد، نسخ خطی ذیقیمت، و آثار هنری بیشمار نابود شدند. هزاران نفر در میان خانه‌های مسکونیی که در کوچه‌های پرجمعیت خراب می‌شد جان دادند. صدها هزار نفر بی‌پناه و سرگردان، وحشت‌زده و مبهوت، شبها را سر می‌کردند و گوش به شایعاتی داشتند که نرون دستور حریق داده بود و خاکسترها را می‌پراکند تا آتش را تجدید کند. از بالای برج مایکناس، در حالی که اشعار خود را دربارهٔ غارت تروا می‌خواند و همراه آن چنگ می‌نواخت، حریق را تماشا می‌کرد. نرون با حرارت زیاد رهبری کوششی را که برای جلوگیری یا محدود ساختن حریق و فراهم آوردن وسایل کمکی به عمل می آمد برعهده گرفته بود. فرمان داد تمامی ساختمانهای دولتی و باغهای امپراطوری را به روی بینوایان آسیب دیده بگشایند. شهری از چادر در میدان مارس به وجود آورد، غذا را از نقاط اطراف مصادره کرد، و ترتیب تغذیهٔ مردم را داد. مسخرگیها و بدگوییهای اتهام آمیز مردم را بدون تندخویی تحمل کرد. بنا بر قول تاسیت (که مخالفت مسبوق به سابقهٔ سناتوری او را همواره باید به خاطر داشت) در جستجوی بلاگردان بود و آن را در مردمی یافت که به واسطهٔ اعمال شوم خود منفور بودند و عموماً مسیحی خوانده می‌شدند. این نام از مسیح مشتق بود که در زمان حکومت تیبریوس، تحت پیشکاری پونتیوس پیلاتوس، در یهودا به قتل رسید. با آن واقعه، فرقه‌ای که وی بانی آن بود ضربه‌ای خورد که تا مدتی از رشد خرافه‌ای خطرناک جلو گرفت، اما اندکی بعد احیا شد و با شدتی جمع آمده و نه فقط در یهودا. ... بل حتی در شهر رم ـ گودالی که هر چیز رسوا و مهیب از چهار گوشهٔ جهان همچون سیلاب به سوی آن روانه است ـ انتشار یافت. نرون همان خدعهٔ معمول خود را به کار زد. گروهی بدهکار و بازمانده را یافت که راضی شدند به گناه خود اعتراف کنند؛ و به شهادت چنین افرادی عده‌ای از مسیحیان محکوم شدند. و آن نه به موجب مدرک آشکار دال بر آتش زدن شهر، بل به واسطهٔ نفرت لجوجانهٔ ایشان نسبت به نوع بشر بود. ایشان را با شدت بیرحمی کشتند، و نرون سخریه و استهزا را به عذاب ایشان افزود. برخی از ایشان را با پوست ددان پوشاندند و رها کردند تا خوراک سگان شوند، بعضی را با میخ به صلیب کوفتند، و گروهی از ایشان را زنده سوختند، و بسیاری از ایشان را با مواد محترقهٔ آغشته آتش زدند تا شب هنگام مشعل باشند.... عاقبت توحش این اقدامات دلها را از رحم آکند. بشریت به خاطر مسیحیان بر سر شفقت آمد.

www.IrPDF.com

پس از آنکه بقایای سوختگی زدوده شد، نرون با شعفی مشهود بازسازی شهر را به صورت خوابی که برای آن دیده بود برعهده گرفت. کمک خرج برای این منظور، از هر شهر واقع در امپراطوری، به تقاضا یا فشار جمع آمد، و آنان که منازلشان نابوده شده بود توانستند از این محل خانهٔ نوی بسازند. خیابانهای جدید را پهن و مستقیم ساختند، خانه‌های جدید بایست روکار و طبقهٔ اولشان از سنگ ساخته می‌شد و همچنین بایست به حد کافی از عمارات دیگر فاصله می‌داشتند تا در صورت بروز حریق فاصلهٔ امنیتی موجود باشد. چشمه هایی که از زیر شهر جریان داشت با قنات به انبار بزرگی پیوند داده شد تا در صورت وقوع حریقهای بعدی ذخیرهٔ آب باشد. نرون، از محل خزانهٔ امپراطوری، در طول خیابانها رواقهایی ساخت که به روی هزاران خانه سایه می‌انداخت. معمرین و پیرمردان صحنه‌های تماشایی زمان گذشتهٔ شهر قدیم را از یاد برده بودند، اما چیزی نگذشت که همه موافقت کردند که رمی سالمتر و امنتر و زیباتر از حریق بیرون آمده است.

اگر نرون در این هنگام که پایتخت خود را از نو ساخت زندگی خود را نیز به قالبی تازه می‌گذاشت، مورد عفو قرار می‌گرفت. اما پوپایا در سال ۶۵ میلادی، در حالی که چند ماهه آبستن بود، آن طور که گفته‌اند، بر اثر لگدی که به شکمش خورده بود، مرد. شایع بود که آن لگد جواب نرون به اعتراضات پوپایا بوده است، به واسطهٔ دیر به خانه رفتن نرون از مسابقات. از مرگ پوپایا غصهٔ بسیار خورد، چون با اشتیاق تمام چشم به راه وارث خود بود. دستور داد جسدش را با ادویهٔ نایاب حنوط کردند، تشییعی پر طنطنه برایش راه انداخت، و مرثیه‌ای بر جسد او خواند. چون پسرکی سپوروس نام را که بسیار به پوپایا شباهت داشت یافته بود، دستور داد اختهاش کردند و طی تشریفات رسمی با او ازدواج کرد و «از هر لحاظ، از او همچون زنی استفاده می کرد.» زیرکی بشوخی گفت که ای کاش پدر نرون نیز چنین زنی می‌داشت. در همان سال شروع به ساختن خانهٔ زرین خود کرد. تزیینات مسرفانه و مخارج و ابعاد آن ساختمان ـ در مساحتی که قبلا چندین هزار بینوا را در خود جای می‌داد ـ تنفر آریستوکراسی و سوءظن پلبیها را تجدید کرد.

جاسوسان نرون ناگهان برایش خبر بردند که توطئهٔ دامنه‌داری برای بر تخت نشاندن کالپورنیوس پیسو در شرف اجراست (سال ۶۵). عمال نرون چند تن از کارکنان دست دوم و کم اهمیت توطئه را دستگیر کردند و با شکنجه و تهدید از ایشان اعتراف گرفتند که سایهٔ شک را بر عده‌ای، و از جمله لوکانوس شاعر و سنکا، نیز می‌انداخت. اندک اندک تمامی نقشه آشکار شد. انتقام نرون چنان وحشیانه بود که رومیان باور کرده بودند نرون قسم خورده است طبقهٔ سناتورها را نابود کند. چون به سنکا فرمان خودکشی داده شد، مدتی به مباحثه پرداخت و سپس فرمان را اجرا کرد. لوکانوس نیز ورید خود را درید و، ضمن خواندن اشعار خود، جان داد. تیگلینوس، که نسبت به محبوبیت پترونیوس نزد نرون حسد می‌ورزید، به یکی از غلامان آن مرد خوشگذران رشوه داد تا به زیان ارباب خود گواهی دهد، و نرون را ترغیب و اغوا کرد تا به مرگ پترونیوس فرمان دهد. پترونیوس با فراغ بال مرد؛ وریدهای خود را گشود و باز بست و در ضمن برای دوستان خود شعر می‌خواند و با روش معمول خود با ایشان سخن می‌گفت؛ سپس مقداری قدم زد و کمی خوابید؛ و بعد باز وریدهایش را باز کرد و آرام مرد. محکوم شدن تراسئاپایتوس، سر دستهٔ رواقیون سنا، نه از این لحاظ بود که در توطئه دست داشته بود، بل از این جهت که کلا به حد کافی نسبت به امپراطور شور و شوق نشان نمی‌داد، از آواز خواندن او لذت نمی‌برد، و ترجمهٔ حالی که از کاتو نوشته بود تحسین آمیز بود. دامادش، هلویدیوس پریسکوس، را صرفاً تبعید کردند. اما دو تن دیگر را که از ایشان مدح گفته بودند، کشتند. موسونیوس روفوس، فیلسوف رواقی، و کاسیوس لونگینوس، حقوقدان بزرگ، را به تبعید فرستادند. دو برادر سنکا ـ یکی آنایوس ملا، پدر لوکانوس، و دیگری آنایوس نواتوس، که بولس حواری را در کورنت آزاد ساخت ـ فرمان یافتند که خود را بکشند.

www.IrPDF.com

نرون پس از فارغ شدن از غوغای داخلی، در سال ۶۶، برای شرکت در مسابقات اولمپی و دادن چند کنسرت به یونان عزیمت کرد. می‌گفت: »یونانیان تنها مردمی هستند که گوش موسیقی شناس دارند.« در مسابقات اولمپی ارابهٔ چهار اسبه‌ای را راند، از ارابه پرت شد، و چنان صدمه دید که نزدیک بود بمیرد؛ چون باز او را در ارابه نهادند، تا مدتی به مسابقه ادامه داد، اما قبل از پایان مسیر آن را رها کرد. اما قضات تفاوت بین یک امپراطور را با یک فرد عادی که در مسابقه شرکت می‌کند خوب می‌دانستند و تاج پیروزی را به او جایزه دادند. چون جماعت برای او کف زدند، چنان شاد شد که اعلام کرد از آن به بعد نه فقط آتن و اسپارت، بل سراسر یونان باید آزاد باشد ـ یعنی از پرداخت هر گونه باجی به روم معاف شود. شهرهای یونان، با دادن مسابقات اولمپی، پوتیایی، نمئایی، و برزخی در یک سال، وسایل رفاه او را فراهم آوردند، و او در جواب این لطف در تمامی آن مسابقات به عنوان خنیاگر، چنگنواز، بازیگر، و ورزشکار شرکت جست. نرون قواعد مسابقات مختلف را با دقت مراعات می‌کرد، نسبت به حریفان خود ادب محض بود، و برای تسلی ایشان در مورد فتح اجباری خود شهرنشینی رم را به ایشان اعطا می‌کرد. در ضمن مسافرت خود در یونان خبر شد که یهودا انقلاب کرده و سراسر مغرب علم طغیان برافراشته است. آهی کشید و سفر خود را دنبال کرد. سوئتونیوس می‌گوید: »وقتی در تئاتر آواز می‌خواند، هیچ کس اجازه نداشت، ولو برای فوریترین حوایج، از تئاتر خارج شود. از این جهت بود که برخی زنان، در تئاتر زاییدند، و چند تنی خود را به مردن می‌زدند تا ایشان را از تئاتر خارج کنند.« در کورنت دستور داد ترعه‌ای را که قیصر طرح کرده بود به مرحلهٔ اجرا درآوردند؛ کار آغاز شد، اما طی آشوب سال بعد به کناری گذارده شد. نرون، که از خبر قیامها و توطئه‌های بیشتر به وحشت افتاده بود، به ایتالیا بازگشت (سال ۶۷)، طی مراسم رسمی پیروزی وارد رم شد و، به عنوان نشانه‌های فتح، ۱۸۰۸ جایزه را که در یونان برده بود نشان داد.

اما قضایای غم انگیز از مسخرگیهای او عقب نمی‌ماندند: در ماه مارس سال ۶۸ فرماندار لیون، یولیوس، ویندکس، که اهل گل بود، استقلال گل را اعلام داشت، چون نرون ۲،۵۰۰،۰۰۰ سسترس برای سر ویندکس جایزه تعیین کرد، ویندکس متقابلا گفت که «هر که سر نرون را برای من بیاورد سر من پاداش او.» نرون، که خود را برای میدانداری در برابر این حریف مردخو آماده می‌کرد، اولین توجهش آن بود که گاریهایی برای حمل آلات موسیقی و البسهٔ نمایش خود انتخاب کند. اما در ماه آوریل خبر رسید که گالبا، فرمانده سپاه روم در اسپانیا، با ویندکس همدست شده، به سوی روم در حرکت است. سنا، که خبر شد پاسداران امپراطور حاضرند در ازای پاداش قابلی نرون را رها کنند، گالبا را امپراطور اعلام کرد. نرون مقداری زهر در جعبهٔ کوچکی ریخت و، چون بدین نحو مسلح شد، از خانهٔ زرین خود به باغهای سرویلیایی بر سر راه اوستیا گریخت. از آن عده افسران گارد که در کاخ حاضر بودند تقاضا کرد که همراه او بروند. همه رد کردند، و یکی از ایشان بیتی از ویرژیل را برای او خواند: »مگر مردن چنین دشوار است؟« باورش نمی‌شد که آن قدرت مطلق که کارش را ساخته بود چنان ناگهانی بند آمده باشد. به چندین دوست برای کمک قاصد فرستاد، اما هیچ یک جواب ندادند. کنار رود تیبر رفت تا خود را غرقه کند، اما جرئت نکرد. فایون، یکی از غلامان آزاد شدهٔ او، پیشنهاد کرد که در ویلای خود در جادهٔ سالاریایی او را پنهان کند. نرون فوراً پیشنهاد را پذیرفت، و در تاریکی شش کیلومتر مسافت را از وسط شهر پیمود و به خارج رفت. آن شب را در قبایی خاک آلود، بیخواب و گرسنه، در انبار فایون گذراند و به اندک صدایی به خود لرزید. قاصد فایون خبر آورد که سنا نرون را دشمن خلق اعلام کرده، دستور توقیف او را داده، و تصویب کرده است که نرون باید «به طرز قدیم» مجازات شود. نرون پرسید آن طرز چیست؟ جوابش دادند «مرد محکوم را برهنه می‌کنند، با چنگال پولادینی که از گردنش می‌گذرد به چوبه‌ای می‌کوبند، و سپس تا حد مرگ می‌زنند.» از وحشت خواست خود را با دشنه بکشد، اما دچار این خطا شد که نخست نوک دشنه را آزمود و دید که به نحوی ناخوشایند تیز است. ماتم گرفت که : «با مردنم چه

www.IrPDF.com

هنرمندی نابود می‌شود!» چون روز در شرف طلوع بود، صدای پای اسبان را شنید. سربازان سنا او را یافته بودند. ضمن خواندن شعری ـ «گوش فرا ده! اکنون بانگ سم چارپایان تندپا به گوش من می‌آید» ـ خنجری به گلوی خود فرو برد، دستش لرزید، و اپافرودیتوس، غلام آزاد شدهٔ او، کمک کرد تا خنجر به منزل برسد. نرون از همراهان خود تقاضا کرده بود نگذارند جسدش مثله شود، و کارگزاران گالبا با این تقاضا موافقت کردند. دایه‌های پیر او و آکته، معشوقهٔ سابقش، او را در چارطاق دومیتیها به خاک سپردند (سال ۶۸). بسیاری از مردم از خبر مرگ او شاد شدند و، با کلاههای آزادی بر سر، در میان شهر می‌دویدند. اما عدهٔ بیشتری عزای او را گرفتند؛ چون همان قدر که نسبت به بزرگان بیرحمانه ظلم می‌کرد، نسبت به بینوایان بخشنده و کریم بود. این عده با اشتیاق تمام گوش به شایعاتی می‌دادند که نرون واقعاً نمرده است و با نیروی سنا در جنگ است و به سوی رم می‌آید؛ و هنگامی که خبر مرگ او را قبول کردند؛ تا چند ماه بر گور او می‌آمدند تا گل بر آن بیفشانند.

۷ – سه امپراطور

سرویوس سولپیکوس گالبا در ماه ژوئن سال ۶۸ به روم رسید. تباری بلند داشت، چون سلسلهٔ انساب خود را از طرف پدر به یوپیتر و از جانب مادر به پاسیفائه، زن مینوس، و گاو می‌رساند. در این سال که به اوج اعتبار خود رسید، طاس شده بود و، به واسطهٔ نقرس، دست و پایش چنان کج شده بود که نه می‌توانست کفش به پا کند و نه می‌توانست کتابی به دست بگیرد. به گناهان معمول رومیان، اعم از زنبارگی و شاهدبازی، آلوده بود، اما آنچه دوران زمامداری او را چنان کوتاه سخت این گناهان نبود. آنچه ارتش و مردم را سخت ناخوش آمد رعایت صرفه جویی در بیت المال و به کار بستن عدالت بدون انحراف بود. هنگامی که فرمان داد آنان که هدایا یا ممر معاش دائم از نرون دریافت داشته‌اند بایست نه عشر آن را به خزانه بازگردانند، هزار دشمن تازه برای خود تراشید و ایامش به آخر رسید. مارکوس اوتو، که سناتوری ورشکسته بود، اعلام کرد فقط در صورتی از عهدهٔ پرداخت دیون خود برمی‌آید که امپراطور شود. افراد گارد طرفداری خود را از او اعلام داشتند، سواره وارد فوروم رم شدند، و به گالبا برخوردند که سوار تخت روان می‌گذشت. گالبا بدون مقاومت گردن خود را در برابر شمشیرهای گارد فرود آورد. سرش و بازوانش و لبانش را بریدند. یکی از ایشان سر را برای اوتو برد، اما از آنجا که نمی‌توانست سر را با موی تنک و خون آلود حمل کند، شست خود را در دهان سر فرو برد. سنا به شتاب اوتو را به امپراطوری پذیرفت، و در همان حال ارتشهای روم، در گرمانیا و مصر، امپراطوری را به سر کردگان خود تهنیت می‌گفتند. این دو سرکرده آولوس ویتلیوس در گرمانیا و تیتوس فلاویوس وسپاسیانوس بودند. ویتلیوس با لشکریان نیرومند خود به ایتالیا هجوم برد و مقاومت ناچیز پادگانهای شمال و پاسداران امپراطور را در هم شکست. اوتو پس از دوران حکومت نود و پنج روزه خود را کشت، و ویتلیوس بر تخت نشست.

این نکته از نقاط ضعف حکومت و سیستم نظامی روم بود که مردمی کاهل، همچون گالبا، ممکن بود فرمانده ارتش در اسپانیا شود، یا خوشگذرانی تناسا، مانند ویتلیوس، فرمانده نیروی روم در گرمانیا گردد. ویتلیوس مردی شکمپرست بود که امپراطوری را ضیافتی می‌پنداشت و هر وعده غذا را بدل به میهمانی مفصلی می‌کرد. میان وعده‌های غذا به کار حکومت می‌پرداخت، و چون این فواصل رو به نقصان گذارده بود، کار حکومت را به بردهٔ آزاد شده‌اش آسیاتیکوس واگذارد که در مدت چهار ماه یکی از ثروتمندترین افراد روم شد. چون ویتلیوس شنید که آنتونیوس، سر کردهٔ قوای وسپاسیانوس، لشکری را رو به ایتالیا می‌راند تا او را از تخت براند، دفاع خود را بر عهدهٔ زیردستان گذارد و خود به شکمپروری پرداخت. در ماه اکتبر سال ۶۹، دسته‌های آنتونیوس، مدافعان ویتلیوس را در کرمونا، ضمن یکی از جنگهای شدید و پر خونریزی زمان باستان، مغلوب ساختند. دستهٔ آنتونیوس وارد رم شد، و در آنجا بقایای نیروی ویتلیوس شجاعانه از امپراطور خود دفاع کردند، در حالی که وی خود در کاخ پناهنده شده بود.

www.IrPDF.com

تاسیت می‌گوید مردم «گله وار جمع آمده، نبرد را نظاره می‌کردند، چنانکه گویی صحنهٔ آدمکشی چیزی بیش از نمایش به خاطر تفریح ایشان نیست.» در ضمن که نبرد ادامه داشت، برخی از مردم دکانها و خانه‌ها را غارت می‌کردند و روسپیان به کسب خود رونق می‌دادند. سربازان آنتونیوس پیروز شدند، بیرحم و بدون شفقت دشمنان را کشتند، و بدون هیچ ناراحتی شهر را غارت کردند؛ و جماعت، که همچون نفس تاریخ برای تمجید فاتحان گرد آمده بودند، به لشکریان پیروزمند کمک می‌کردند تا دشمنان را از هر گوشه و کناری بیرون بکشند. ویتلیوس را، که از نهانگاه بیرون کشیده بودند، نیمه برهنه با حلقه‌ای به گرد گردنش دور شهر گرداندند، پهن بر او افشاندند، با تأنی شکنجه‌اش دادند، و عاقبت در یک لحظه که رحم بر ددخویی چیره آمده بود او را کشتند (دسامبر سال ۶۹). جسدش را با قلاب در میان کوچه ها کشیدند و به رودخانهٔ تیبر افکندند.

VI – وسپاسیانوس

برخورد با مردی ذیشعور و توانا و شریف چه آسایشی در بر دارد! وسپاسیانوس که مشغول هدایت جنگ یهودا بود، سر فرصت، برای در دست گرفتن همینهٔ خطیری که سربازانش برایش تحصیل کرده بودند به رم آمد، و سنا بشتاب آن مقام را تسجیل کرد. وقتی به رم رسید (اکتبر سال ۷۰)، با نیرویی الهامبخش به اعادهٔ نظم و ترتیب در جامعه‌ای که تمامی شئون زندگی آن مغشوش شده بود کمر بست. چون متوجه شد که بایست کارهای آوگوستوس را تکرار کند، لاجرم رفتار و سیاست خود را با رفتار و سیاست آن امپراطور تطبیق داد. با سنا از در آشتی درآمد و حکومت مشروطه را از نو برقرار ساخت. کسانی را که در زمان نرون، گالبا، اوتو، و ویتلیوس به موجب «لزماژسته» محکوم شده بودند آزاد کرد یا از تبعید فرا خواند، سازمان ارتش را تجدید کرد، تعداد افراد و اختیارات پاسداران امپراطور را محدود ساخت، سرکردگان کارکشته را به شهرستانها گماشت تا طغیان را فرو نشانند، و اندکی بعد توانست در معبد یانوس را به نشانه و تعهد صلح ببندد.

شصت سال داشت، اما قدرت بی‌نظیر قالب نیرومند او در کمال بود. اندامی چهارشانه و شخصیتی نیرومند داشت، سرش وسیع و طاس و بزرگ، گونه‌هایش خشن اما مسلط، و چشمانش کوچک و تیز بود که در هر حیله‌گری رسوخ می‌کرد. هیچ یک از نشانه‌های نبوغ در او پدیدار نبود، صرفاً مردی قوی‌الاراده و صاحب هوش عملی بود. در یکی از دهکده‌های جنوب آپنن در نزدیکی رئاته به دنیا آمده بود، و خاندان و تبار او از پلبینها بودند. جلوس او بر تخت انقلابی چهارجانبه بود: مردی از عوام الناس بر اریکهٔ امپراطوری رسیده بود، یک ارتش ایالتی بر پاسداران امپراطور فایق آمده بود و نامزد خود را بر تخت نشانده بود، سلسلهٔ فلاویوس جانشین سلسلهٔ یولیو ـ کلاودیوسی شده بود، و عادات و خصال سادهٔ مردم متوسط ایتالیا در دربار امپراطور جای اسراف اپیکوری و اخلاف شهری آوگوستوس و لیویا را گرفته بود. وسپاسیانوس تبار فرومایهٔ خود را هرگز از یاد نبرد و در صدد پنهان کردن آن بر نیامد. وقتی عده‌ای علمای علم الانساب که چشم به کرم او داشتند بر آن شدند که یکی از نیاکان او را از ملازمان هرکولس اعلام کنند، وسپاسیانوس با خندهٔ خود ایشان را به سکوت واداشت. به طور مرتب به زادگاه خود می‌رفت تا از طرق زندگی روستایی آن لذت برد، و اجازه نمی‌داد که هیچ چیز در آن محل تغییر کند. تجمل پرستی و تنبلی را ملامت می‌کرد، غذای دهقانان را می‌خورد، ماهی یک بار روزه می‌گرفت، و با اسراف جنگی آشتی ناپذیر داشت. وقتی یک تن رومی که توسط وسپاسیانوس به مقامی نامزد شده بود به ملاقاتش آمد و بوی عطر می‌داد، وسپاسیانوس گفت: »چه بهتر بود بوی سیر می‌دادی» و مقام را مسترد داشت. ترتیبی داد که هر کس بسهولت به او دسترسی داشت. بر اساس تساوی با مردم زندگی می‌کرد و سخن می‌گفت، از شوخیهای نیشدار نسبت به خود لذت می‌برد، و به همه کس آزادی بسیار داده بود تا از رفتار و خصال او خرده‌گیری کند. چون بر توطئه‌ای بر ضد خود آگاه شد، توطئه‌چینان را بخشید و گفت چه احمقند که نمی‌دانند بار زحمت فرمانروا چقدر سنگین است.

www.IrPDF.com

فقط در یک مورد حسن خلق خود را از دست داد. هلویدیوس پریسکوس، که نرون او را به تبعید فرستاده بود، چون به امر وسپاسیانوس به سنا باز گشت، سخت اصرار ورزید که جمهوری اعاده شود، و بدون قید و شرطی به وسپاسیانوس ناسزا می‌گفت. وسپاسیانوس از او خواست که اگر می‌خواهد به ناسزاگویی ادامه دهد، در سنا حضور نیابد؛ هلویدیوس نپذیرفت. وسپاسیانوس او را تبعید کرد و حکومتی عالی را با صدور فرمان اعدام او لکه‌دار ساخت. بعداً از این کار متأسف شد و باقی عمر، به قول سوئتونیوس، »زیر زبان رک دوستان ... و گستاخی حکیمان صبری عظیم از خود نشان داد.« اما دستهٔ اخیر بیشتر کلبی و کمتر رواقی بودند، و هرج و مرج طلبان فیلسوف مشربی بودند که تمامی حکومت را تحمیل می‌شناختند و به همهٔ امپراطوران حمله می‌کردند.

به منظور تزریق خون تازه در مجلس سنایی که به واسطهٔ محدودیت خانوادگی و جنگ داخلی تباه شده بود، وسپاسیانوس مقام سنسوری را برای خود تأمین کرد، با استفاده از اختیارات، هزار خانوادهٔ متشخص را از سراسر ایتالیا و متصرفات غربی‌آن به رم آورد، ایشان را در زمرهٔ برجستگان پاتریسینها یا سوارکاران جا داد و، علی رغم اعتراضات شدید، سنا را از صفوف ایشان آکند. آریستوکراسی جدید، به پیروی از سرمشق او، اخلاق جامعهٔ روم را اصلاح کرد. این آریستوکراسی هنوز به واسطهٔ ثروت بادآورده ضایع نشده بود، و همچنین آن قدر از کار و کوشش و زراعت فاصله نیافته بود که کارهای عادی زندگی و حکومت را دون شأن خود بداند، و چیزی از نظم و ترتیب و نجابت زندگی امپراطور را در خود داشت. از همین طبقه فرمانروایانی برخاستند که پس از دومیتیانوس مدت یک قرن حکومت صالحی در روم کردند. استفاده از آزادشدگان به عنوان عمال امپراطوری عیوبی داشت که وسپاسیانوس از آن باخبر بود، لذا جای بسیاری از ایشان را به افراد طبقهٔ جدیدی که به رم آورده بود داد و به طبقهٔ رو به رشد بازرگانان روم واگذار کرد. با کمک این عده، در مدت نه سال معجزه‌ای در احیای ملک به وجود آورد.

حساب کرده بود که برای تبدیل ورشکستگی به تعادل مالی ۴۰،۰۰۰،۰۰۰،۰۰۰ سسترس لازم است. برای تهیهٔ این مبلغ تقریباً به همه چیز مالیات بست، میزان باج شهرستانها را بالا برد، یونان را از نو مجبور به پرداخت باج کرد، اراضی عمومی را دوباره به تصرف دولت درآورد و به اجاره واگذار کرد، کاخها و املاک امپراطوری را فروخت، و چنان در صرفه‌جویی اصرار داشت که شارمندان او را به عنوان دهقانی بینوا از نظر انداختند. حتی بر آبریزگاههای عمومی، که روم باستان را مانند رم فعلی تزیین می‌کرد، مالیات بست. پسرش تیتوس به چنین ممر درآمد رسوایی اعتراض کرد، اما امپراطور کهنسال چند سکه را که از آن راه عاید شده بود زیر بینی جوان گرفت و گفت: »ببین، بچه جان، بو می‌دهد؟« سوئتونیوس او را متهم می‌کند که برای ازدیاد درآمد دولت مقامات را می‌فروخت و حریصترین کارمندان خود را در شهرستانها تشویق می‌کرد، به طوری که آن کارمندان از فرط یغمای مردم ورم می‌کردند، و آنگاه وی ناگهان ایشان را احضار و به اعمالشان رسیدگی می‌کرد و گردآورده‌های ایشان را به مصادره می‌گرفت. ولی این مرد صاحب فن در امور مالی از این درآمدها دیناری هم خرج خود نمی‌کرد، بل همه را صرف بهبود اقتصاد و تزیین معماری و پیشرفت فرهنگی روم می‌کرد.

استقرار نخستین سیستم تعلیم و تربیت دولتی در روزگار باستان در انتظار این سرباز کند ذهن بود. چنان مقرر داشت که برخی از معلمان کاردان ادبیات لاتینی و یونانی و معانی بیان از اعتبارات دولت حقوق بگیرند و پس از بیست سال خدمت حقوق بازنشستگی دریافت دارند. شاید آن شکاک پیر چنان دریافته بود که معلمان در تشکیل و ایجاد عقاید عمومی سهمی دارند و از حکومتی که پولی به راه ایشان می‌داد ممکن است تعریف کنند. محتملا، بنا به دلایل مشابهی، بسیاری از معابد قدیم را، حتی در مناطق روستایی، احیا کرد. معبد یوپیتر، یونو، و مینروا را که توسط طرفداران ویتلیوس بر سر سربازان او سوزانده شده بود از نو ساخت، مزاری شاهانه برای الاههٔ صلح بنا کرد، و ساختمان مشهورترین بناهای روم را که کولوسئوم باشد آغاز نهاد. طبقات بالا ماتم گرفته بودند که اموال ایشان به

www.IrPDF.com

صورت مالیات صرف تهیهٔ ساختمان برای دولت و مزد جهت عامهٔ مردم می‌شود، و کارگران نیز حقشناسی بخصوصی نداشتند. مردم را به مبارزهٔ شدیدی در راه ازالهٔ خاکروبه‌های مانده از جنگ اخیر برانگیخت، و خود نخستین توبرهٔ خاکروبه را حمل کرد. وقتی مخترعی نقشه‌های مربوط به ماشین حمالی را به او نشان داد که تا میزان زیادی حاجت به کار انسانی را در اجرای کار ساختمان و حمل زواید تقلیل می‌داد، وسپاسیانوس نپذیرفت و گفت: »باید فقیران خود را غذا بدهم.« در این فرصت که ممکن بود نصیب اختراع شود، وسپاسیانوس به مسئلهٔ ایجاد بیکاری در نتیجهٔ پیشرفت وسایل فنی پی برد و به زیان انقلاب صنعتی رأی داد.

شهرستانها به نحوی بیسابقه رو به ترقی بودند. ثروت شهرستانها ـ لااقل از لحاظ پولی ـ دو برابر زمان آوگوستوس شده بود، و پرداخت باجهای اضافی را بدون صدمه تحمل می‌کردند. وسپاسیانوس آگریکولای توانا را به حکومت بریتانیا فرستاد، و خاتمه دادن به طغیان یهود را به تیتوس واگذاشت. تیتوس اورشلیم را تسخیر کرد و با افتخاراتی که معمولا از آن کسی است که بیشتر کشتار می‌کند به رم بازگشت. مراسم پیروزی تماشایی، پیشاپیش صف طویل اسیران و غنایم، از کوچه ها عبور داده شد و طاق مشهوری به یادبود فتح برافراشته شد. وسپاسیانوس از پیروزی پسرش به خود می‌بالید، اما از این جهت دلتنگ شده بود که تیتوس شاهزاده خانم یهودی زیبایی را به نام برنیکه، به عنوان معشوقه، با خود آورده و خواهان ازدواج با او بود. باز هم مفهوم «اسیر، فاتح وحشی خود را به اسارت برد» مصداق پیدا کرد. امپراطور نمی‌فهمید که چرا شخص باید با معشوقهٔ خود ازدواج کند. او خود پس از مرگ زنش با کنیز آزاد شده‌ای زندگی می‌کرد بی‌آنکه زحمت ازدواج با او را بر خود هموار کند، و هنگامی که آن زن مرد، وسپاسیانوس عشق خود را میان چند همخوابه پخش کرد. برایش قطعی بود که تعیین جانشین بایست قبل از فوت او عملی شده باشد تا از هرج و مرج جلوگیری شود. سنا با او موافق بود، اما از وسپاسیانوس می‌خواست «بهترین خوبان» را (که قاعدتا بایست سناتوری می‌بود) نام ببرد و به فرزند خواندگی بپذیرد؛ وسپاسیانوس در جواب می‌گفت که به نظر او تیتوس از همه کس بهتر است. فاتح جوان، برای تسهیل امر، برنیکه را روانه ساخت و تسلی خاطر را در اختلاط با زنان جست. بدین ترتیب، امپراطور تیتوس را در تخت و تاج با خود شریک ساخت و سهم عده‌ای از حکومت را به وی واگذاشت.

در سال ۷۹ وسپاسیانوس مجدداً به رئاته سفر کرد. در مدتی که در جنوب آپنن بود، در شرب آبهای ملین دریاچهٔ کوتیلیا زیاده‌روی کرد و دچار اسهال شدید شد. با اینکه بستری شده بود، سفرا را می‌پذیرفت و به سایر وظایف مقام خود می‌پرداخت. هر چند دست مرگ را بر وجود خود احساس می‌کرد، همهٔ طبع طیبت‌آمیز خود را بگزافه حفظ کرده بود. می‌گفت: »وای که نزدیک است خدا شوم!«(در حال ضعف بود که تقلایی کرد و با کمک گماشتگان برپا خاست. می‌گفت: «امپراطور بایست ایستاده بمیرد.» و با این کلمات عمر شصت و نه ساله و حکومت خیر دهسالهٔ خود را پایان داد.

VII – تیتوس

پسر بزرگتر وسپاسیانوس، که همنام او بود (تیتوس فلاویوس وسپاسیانوس)، خوشبخت‌ترین امپراطوران بود. وی در سال دوم حکومت خود در چهل و دو سالگی درگذشت، در حالی که هنوز «نازنین بشریت» بود. زمان به او مهلت نداد که دچار فساد قدرت یا دلزدگی از وهمی بودن تمایلات خویش گردد. در جوانی، با شرکت در جنگهای بیرحمانه، خود را مشهور ساخت، و نامش را با زندگی لجام گسیخته آلوده کرد. چون به حکومت رسید، به جای آنکه بگذارد قدرت علی الاطلاق او را سرمست سازد، اصول اخلاق را اصلاح کرد و حکومت خود را نمونهٔ خرد و شرافت ساخت. بزرگترین خطای او بذل و بخشش بی حد و حساب او بود. آن روز را که در آن کسی را با اعطای هدیه‌ای شاد نساخته بود، جزو عمر نمی‌شمرد. پول بسیار خرج ورزشها و نمایشها می‌کرد، و خزانهٔ انباشته را تقریباً به همان

www.IrPDF.com

وضع می‌رساند که پدرش در ابتدای حکومت خود یافته بود. عمارت کولوسئوم را به پایان رساند و یک حمام بلدی دیگر ساخت. در دوران حکومت کوتاه او، کسی به مجازات اعدام محکوم نشد، بل برخلاف دستور داده بود خبرچینان را تازیانه بزنند و تبعید کنند. قسم می‌خورد که ترجیح می‌دهد کشته شود تا آنکه بکشد. هنگامی که دو تن شریفزاده در حین توطئه به منظور واژگون ساختن او دستگیر شدند، به همان بسنده کرد که به ایشان اخطار کند. سپس پیکی نزد مادر یکی از دو توطئه‌گر فرستاد تا قلق او را فرو نشاند و خبرش کند که پسرش در امان است.

بدبختیهای او سوانحی بود که چندان نفوذی در آنها نداشت. حریق سه روزه‌ای در سال ۷۹ بسیاری از عمارات عمده را نابود ساخت که از جمله معبد یوپیتر، یونو، و مینروا مجدداً در آن سوخت؛ در همان سال، آتشفشان وزوویوس شهر پومپئی و هزاران تن ایتالیایی را زیر مواد مذاب خود مدفون ساخت؛ و یک سال بعد روم گرفتار طاعونی شدکه از تمامی طاعونهای قبلی آن کشنده‌تر بود. تیتوس آنچه توانست در تخفیف عذاب ناشی از این بلیات انجام داد، و «نه فقط علاقهٔ امپراطور، بل محبت شامل پدرانه را بروز داد.» در سال ۸۱، در همان خانهٔ روستایی که پدرش بتازگی در آن مرده بود، به مرض تب درگذشت. تمامی مردم روم ماتم او را گرفتند مگر برادری که جانشین او شد.

VIII – دومیتیانوس

تصویر بی‌نظرانهٔ تمثالی از دومیتیانوس حتی از تصویر نرون نیز دشوارتر است. منابع عمده‌ای که دربارهٔ حکومت او در دست است همان تاسیت و پلینی کهین هستند. این هر دو در دوران حکومت او پیشرفت کردند، اما جزو آن دسته از گروه سناتورها بودند که با دومیتیانوس در جنگ بودند ـ آن هم جنگی که تقریباً به زوال هر دو طرف منجر شد. در برابر این شهود متخاصم، ستاتیوس و مارتیالیس را داریم که هر دو شاعر بودند و نان دومیتیانوس را می‌خوردند یا طالب آن بودند و واقعاً سر او را به آسمان می‌رساندند. شاید این هر چهار شاهد صادق بوده‌اند، چون این آخرین فرد سلسلهٔ فلاویوس، مانند بسیاری از افراد سلسلهٔ یولیو ـ کلاودیوسی، در ابتدای کار همچون جبرائیل بود و در انتهای امر به صورت لوکیفر (شیطان) درآمد. در این مورد روح دومیتیانوس همواره با او همراه می‌شد: در جوانی فروتن، ظریف، خوشرو، و بلند قامت بود؛ در سالهای آخر «شکمی بیرون زده، پاهای معوج، و سری طاس» داشت ـ هر چند کتابی به عنوان در نگاهداری از مو نوشته بود. در دوران بلوغ شعر می‌سرود، در کهولت از نثر خود هم اطمینان نداشت و تحریر خطابه‌ها و نطقهای خود را به دیگران می‌گذاشت. اگر تیتوس برادر او نمی‌بود، شاید رستگارتر می‌شد؛ اما فقط بزرگوارترین ارواح از عهدهٔ آن برمی‌آیند که پیروزی دوستان را شاهد باشند و خم به ابرو نیاورند. حسادت دومیتیانوس او را به صورت فردی عبوس، خودخور، و خاموش درآورد که بعد تبدیل به دسیسه‌کاری پنهانی بر ضد برادر شد. کار به جایی رسید که خود تیتوس ناچارشد از پدر تقاضای عفو برادر را بکند. هنگامی که وسپاسیانوس مرد، دومیتیانوس ادعا کرد که در اختیارات امپراطوری او هم شریک بوده است، اما کسی در وصیت پدر دست برده است. تیتوس از او تقاضا کرد که هنگام حیات در امپراطوری شریک او باشد و پس از مرگ جانشینش؛ دومیتیانوس نپذیرفت و همچنان توطئه می‌چید. دیون کاسیوس می‌گوید: چون تیتوس بیمار شد، دومیتیانوس با انباشتن برف گرد او مرگش را تسریع کرد. حد واقعیت این داستانها را نمی‌توان شناخت، همچنانکه حقیقت داستانهای روابط جنسی که دربارهٔ دومیتیانوس به ما رسیده است معلوم نیست ـ گفته‌اند دومیتیانوس با روسپیان به شنا می‌رفت، دختر تیتوس را صیغه کرده بود، و «نسبت به زنان و پسران متساویاً فسق می‌کرد و شهوت می‌راند.» تمامی وقایع نگاری لاتینی بیان سیاست زمان تحریر است و ضربه‌های جانبدارانه‌ای است که به منظورهای موقت زمانی زده شده است.

هنگامی که به زمامداری عملی دومیتیانوس می‌رسیم، می‌بینیم که در دههٔ اول حکومت خود به نحوی اعجاب‌آور پارسا و کاردان است. همچنانکه وسپاسیانوس آوگوستوس را سرمشق خود قرار داده بود، ظاهراً دومیتیانوس سیاست

www.IrPDF.com

و روش تیبریوس را دنبال کرده بود. پس از آنکه سمت سنسور مادام‌العمر را مخصوص خود کرد، از انتشار طنزهای زشت و مستهجن جلوگیری کرد (هر چند خود به توصیفات مارتیالیس چشمک می‌زد). قوانین یولیانوسی زنا را به مورد اجرا گذارد؛ سعی کرد از فاحشگی کودکان جلوگیری کند و شاهد بازی را تقلیل دهد؛ نمایش لال بازی را قدغن کرد، چون منافی عفت بود؛ یکی از دوشیزگان آتشبان را که به زنا محکوم شده بود اعدام کرد؛ و به امر اخته کردن مردان خاتمه داد، زیرا با این کار ترقی قیمت بردگان خواجه زیاد شایع شده بود. از هر گونه خونریزی، حتی قربانی گاو نر که جنبهٔ مذهبی داشت، مشمئز می‌شد. شرافتمند، آزاده، و عاری از طمع بود. میراث کسانی را که صاحب فرزند بودند نمی‌پذیرفت، تمامی مالیاتهای عقب افتاده را که پیش از پنج سال از آنها می‌گذشت لغو کرد، و خبرچینی را باطل ساخت. قاضی سخت اما بیطرفی بود. بردگان آزاد شده را منشی خود کرده بود، اما ایشان را وا می‌داشت که از روش راست منحرف نشوند.

سلطنت او یکی از اعصار بزرگ ساختمان در رم بود. از آنجا که حریقهای سالهای ۷۹ و ۸۲ خرابی و بینوایی بسیار به بار آورده بود، دومیتیانوس یک برنامهٔ ساختمانی دولتی تنظیم کرد تا کار را به وجود آورد و ثروت را تقسیم کند. وی نیز امیدوار بود ایمان قدیم را با زیباساختن یا تکثیر زیارتگاههای آن احیا کند. مجدداً معبد یوپیتر، یونو، و مینروا را برافراشت و ۲۲,۰۰۰,۰۰۰ دلار خرج درها و بام زرکوب آنها کرد. مردم روم نتیجه را تحسین می‌کردند، ولی ماتم آن اسراف را گرفته بودند. هنگامی که دومیتیانوس کاخ عظیمی به نام خانهٔ فلاویوس برای خود و کارمندان اداری خود ساخت، شهرنشینان بحق از کثرت مخارج آن شکایت کردند؛ اما نسبت به ورزشهای پرخرجی که با راه انداختن آنها سعی داشت عدم محبوبیت خود را که نتیجهٔ تقلید از تیبریوس بود تعدیل کند، صدایی به اعتراض در نیاوردند. معبدی به پدر و برادر خود تقدیم کرد، حمامها و پانتئون آگریپا و شبستان اوکتاویا و معابد ایسیس و سراپیس را احیا کرد، بر عظمت کولوسئوم افزود، حمامهای تیتوس را کامل کرد، و دست به ساختمان حمامهایی زد که بعداً ترایانوس آنها را به پایان رساند.

در ضمن، حداکثر سعی خود را در تشویق هنر و ادبیات مبذول داشت. مجسمه‌سازی دورهٔ فلاویوس در دورهٔ امپراطوری او به اوج خود رسید؛ سکه‌هایش بسیار عالی است. به منظور تشویق شعر، در سال ۸۶ مسابقات کاپیتولینوسی را برقرار کرد که شامل مسابقات ادبیات و موسیقی نیز بود، و برای اجرای این مسابقات زمین یک استادیوم و یک تالار موسیقی را در میدان مارس بنا کرد. به استعداد معتدل ستاتیوس و استعداد نامعتدل مارتیالیس کمکهای قلیل می‌کرد. کتابخانه‌های ملی را، که بر اثر حریق نابوده شده بود، از نو ساخت و برای تجدید محتویا ت آن چند تن نساخ را به اسکندریه فرستاد تا از نسخ آنها استنساخ کنند ـ و این دلیل دیگری است بر اینکه بر اثر حریقی که قیصر در آن شهر ایجاد کرد، فقط قسمت کوچکی از ذخایر کتابخانهٔ بزرگ اسکندریه از دست رفته بود.

امپراطوری را بخوبی اداره می‌کرد. تصمیم‌گیری سخت تیبریوس را در سمت مدیریت در خود داشت، اختلاس اموال دولتی را بشدت مجازات می‌کرد، و بر کار تمامی گماشتگان امور و پیشرفت کارها بدقت نظارت داشت. همانطور که تیبریوس از پیشرفت گرمانیکوس جلوگیری کرد، دومیتیانوس نیز آگریکولا را ـ پس از آنکه آن سردار متهور لشکریان خود را تا اسکاتلند رهبری کرده، مرز را در همان حد پیش برده بود ـ از بریتانیا احضار کرد. ظاهراً آگریکولا می‌خواسته است پیشتر برود، و دومیتیانوس رضایت نداده بود. این احضار را نتیجهٔ حسد دانستند، و چون تاریخ دوران حکومت دومیتیانوس را داماد آگریکولا می‌نوشت، این احضار برای دومیتیانوس خیلی گران تمام شد. در جنگ نیز به همین نحو بدبخت بود. در سال ۸۶ مردم داکیا از دانوب گذشتند، به شهرستان موئسیا که جزو روم بود حمله کردند، و سرداران دومیتیانوس را شکست دادند. امپراطور خود فرماندهی را در دست گرفت، نقشهٔ جنگ را بخوبی طرح کرد، و در شرف ورود به داکیا بود که آنتونینوس ساتورنینوس، فرماندار رومی گرمانیای علیا، دو لشکر مقیم

www.IrPDF.com

ماینتس را راضی کرد که او را امپراطور بخوانند. این طغیان را دستیاران دومیتیانوس فرو نشاندند. اما همین کار نقشهٔ او را از این راه بر هم زد که به دشمن فرصت آمادگی داد. دومیتیانوس از دانوب گذشت، با مردم داکیا مصاف داد، و ظاهراً عقب نشست. با پادشاه داکیا به نام دکبالوس صلح کرد و قرار شد سالانه برای او باجی بفرستد. آنگاه به روم بازگشت تا فتح دو جانبه را بر داکیا جشن بگیرد. از آن پس، هم خود را مصروف ساختن جادهٔ مستحکمی بین دو رودخانهٔ راین و دانوب و یکی هم بین پیچ شمالی رودخانهٔ دانوب و دریای سیاه کرد.

طغیان ساتورنینوس نقطهٔ عطف حکومت دومیتیانوس بود. در همانجاست که می‌توان خط ممیز را بین دومیتیانوس خوب و دومیتیانوس بد کشید. دومیتیانوس پیش از آن همواره سختگیر و جدی بود، اما در این هنگام به جور و ظلم متمایل گردید. معتقد شد که ادارهٔ صحیح کشور تنها با بودن یک حاکم مطلق و مستبد امکان پذیر است. سنا تحت فشار او بسرعت اختیارات خود را از دست داد، و قدرت فوق‌العادهٔ او به عنوان سنسور، آن مجمع را در آن واحد مطیع و انتقامجو ساخته بود. خودخواهی، که حتی در مردم فروتن نضج می‌گیرد، در وضع دومیتیانوس مانع و رادعی نداشت. کاپیتولینوس را با مجسمه‌های خود آکند. پدر و برادر و زن و خواهران و شخص خود را خدا خواند. دستهٔ جدیدی از کاهنان به نام فلاویال (پرستندگان فلاویوس زادگان) ایجاد کرد که مراقب امور پرستش این خدایان جدید بودند. از مأموران دولت خواست که در مکاتبات و اسناد رسمی او را «خداوند و خدای ما» بخوانند. بر تخت می‌نشست و مراجعین را تشویق می‌کرد که زانوان او را در بغل گیرند، و در کاخ آراستهٔ خود آداب و مناسک دربارهای شرقی را معمول داشت. امپراطوری به واسطهٔ قدرت ارتش و انحطاط سنا به حکومت سلطنتی غیر مشروطه تبدیل شده بود.

نه فقط در آریستوکراسی که در میان فیلسوفان و در پیروان مذهبی،که از شرق به روم رسوخ می‌کرد، بر ضد این تحولات جدید طغیانی برپا شد. یهود و مسیحیان از پرستش دومیتیانوس خدا ابا کردند، کلبیون تمامی حکومتها را تقبیح می‌کردند، و رواقیون هر چند شاه را قبول داشتند، تعهد اخلاقی داشتند که با مستبدان مخالفت کنند و جابر کشان را گرامی دارند. در سال ۸۹، دومیتیانوس فیلسوفان را از روم اخراج کرد و در سال ۹۵ ایشان را از ایتالیا بیرون راند. حکم قبلی شامل حال منجمان نیز بود که پیشگویی ایشان دربارهٔ مرگ امپراطور موجب ایجاد وحشت در سر بی‌ایمان و آمادهٔ پذیرش خرافات دومیتیانوس گردیده بود. در سال ۹۳ دومیتیانوس عده‌ای مسیحی را به گناه عرضه نکردن قربانی به تمثال خود اعدام کرد، آن طور که گفته‌اند، یکی از این مسیحیان برادرزادهٔ خود او، فلاویوس کلمنس، بوده است.

در سالیان آخر حکومت دومیتیانوس، ترس وی از توطئه تقریباً به حد جنون رسید. دیوارهای شبستانهایی را که زیر آن راه می‌رفت با سنگهای براق پوشاند تا هر چه را پشت او می‌گذشت ببیند. شکوه داشت که نصیب فرمانروایان بدبختی است؛ چون وقتی کسی را به توطئه متهم کنند، کسی حرفشان را باور نمی‌کند، مگر آنکه آن توطئه موفق باشد. وی نیز مانند تیبریوس هر چه پیرتر می‌شد، بیشتر گوش به سخن چینان می‌داد. و از آنجا که بر عدهٔ خبرچینها روز به روز افزوده می‌شد، هیچ شارمندی که سرش به تنش می‌ارزید حتی در خانهٔ خود از جاسوسان در امان نبود. پس از طغیان ساتورنینوس، صدور ادعانامه و محکومیت بسرعت افزایش یافت. آریستوکراتها تبعید یا کشته می‌شدند، و افراد مظنون را شکنجه می‌دادند، حتی با «فرو کردن نیمسوز در قسمتهای نهانی ایشان.» سنای وحشتزده ـ که تاسیت مورخ هم که این وقایع را با مرارت هر چه تمامتر نقل می‌کند جزو آن بود ـ عامل محاکمه و محکوم ساختن بود؛ و هر بار که فرمان اعدام صادر می‌کرد، خدایان را سپاس می‌گذارد که امپراطور نجات یافته است. دومیتیانوس مرتکب خبط بزرگی شد، و آن اینکه افراد خانهٔ خود را نیز هراساند. در سال ۹۶ فرمان مرگ منشی خود، اپافرودیتوس، را صادر کرد، زیرا وی در بیست و هفت سال پیش از آن به نرون کمک کرده بود تا انتحار کند.

www.IrPDF.com

سایر آزاد شدگان دربار احساس کردند که جانشان در خطر است و برای حفظ خود تصمیم به کشتن امپراطور گرفتند، و دومیتیا زن امپراطور نیز در آن نقشه شرکت کرد. در شب قبل از مرگ خود با وحشت از خواب پرید. هنگامی که لحظهٔ معین فرا رسید، خادم دومیتیانوس ضربهٔ اول را وارد آورد. چهار تن دیگر در حمله شرکت کردند، و دومیتیانوس که دیوانه وار تقلا می‌کرد در سال پانزدهم حکومت خود در چهل و پنجسالگی وفات یافت (سال ۹۶). چون خبر به سناتورها رسید، تمامی تصاویر او را که در تالار سنا بود در هم شکستند و فرو ریختند، و دستور دادند تمامی مجسمه‌های او و کتیبه‌های حاوی نام او را در سراسر قلمرو رومی نابود کنند.

تاریخ نسبت به این «عصر مستبدان» جانب انصاب را فرو گذارده است، چون در این مورد به طور عمده از زبان بلیغترین و با نظرترین مورخان سخن گفته است. راست است که نقل شایعات توسط سوئتونیوس غالباً ناسزاهای تاسیت را تأیید یا دنبال می‌کند، اما مطالعهٔ ادبیات و کتاب آن هر دو را از این لحاظ محکوم ساخته است که گناهان ده امپراطور را با کارنامهٔ یک امپراطوری و یک قرن اشتباه کرده‌اند. حتی در بدترین فرد این فرمانروایان نشانه‌ای از خیر و خوبی موجود بود ـ تیبریوس دولتمردی امین بود، کالیگولا نشاطی دلپذیر داشت، کلاودیوس از خردی دیرپای بهره‌مند بود، نرون جمالپرستی بی حد و حصر بود، و دومیتیانوس لیاقتی خشک داشت. در پس زناها و قتلها، تشکیلات اداریی به وجود آمده بود که در سراسر این دوره در حکومت شهرستانها نظمی عالی پدید آورده بود. خود امپراطوران قربانی قدرت عظیم خود می‌شدند. یک نوع بیماری خونی، که بر اثر حرارت اجرای بی بندوبار تمنیات شدید یافته بود، سلسلهٔ یولیو ـ کلاودیوسی را به نحوی مرگ آسا مانند فرزندان آترئوس دنبال می‌کرد؛ و نقیصه‌ای در این دستگاه، اولاد فلاویوس را در یک نسل از کشورداری صبورانه به ظلم ناشی از وحشت تنزل داد. هفت تن از این ده امپراطور با مرگی سخت مردند. تقریباً تمامی ایشان بدبخت بودند، و با توطئه و نابکاری و خدعه احاطه شده بودند، و سعی داشتند از خانهٔ پر هرج و مرج خویش بر دنیایی حکومت کنند. تمنیات خود را از این لحاظ با افراط ارضا می‌کردند که می‌دانستند قدرت مطلق ایشان تا چه حد زودگذر است؛ زندگی ایشان زندگی آکنده از وحشت کسانی بود که محکوم به مرگی ناگهانی و زودرس باشند. از این جهت به زیر کشیده شدند که خود را بر فراز قانون می‌پنداشتند؛ از این جهت از انسان هم کمتر شدند که قدرت ایشان را خدا ساخته بود.

اما این عصر یا امپراطوری را نباید از بدنامی و جنایات آن تبرئه کرد. این عصر به امپراطوری صلح، و به روم وحشت بخشیده بود؛ با نمونهٔ اعلای ظلم و شهوت به اصول اخلاقی صدمه زده بود؛ ایتالیا را با جنگ داخلی، که از جنگ قیصر و پومپیوس بسیار شدیدتر بود، از هم دریده بود؛ جزایر را با تبعیدیان انباشته و بهترین و شجاعترین مردان را کشته بود. با پاداشهای گزاف، که به جاسوسان طماع می‌داد، آنها را به شهادت دروغ دربارهٔ جنایت دوستان و خویشاوندان وا می‌داشت. در رم ستمگری فردی را جانشین حکومت قانون ساخته بود. بناهای رفیع را با انباشتن باج و خراج برافراشته، اما روح را با ترساندن اذهان مستعد یا خلاق و ساکت یا منقاد ساختن آن به پستی کشانده بود. از همه بالاتر، ارتش را به حد اعلای قدرت رسانده بود. قدرت امپراطور بر سنا در نبوغ اعلای او یا در سنت یا حیثیت او نبود، بل تکیهٔ آن بر نوک سنان پاسداران امپراطور بود. چون ارتشهای مستعمرات می‌دیدند که امپراطورها چگونه امپراطور می‌شوند و دیدند که هدایا و یغماهای پایتخت چقدر ارزنده است، گارد را بر کنار زدند و خود به کار شاه سازی مشغول شدند. باز هم تا مدت یک قرن، خرد و فکرت فرمانروایان بزرگ، که به حکم فرزند خواندگی انتخاب می‌شدند و نه به موجب وراثت یا خشونت یا ثروت، لشکریان را به جای خود می‌نشاند و مرزها را مأمون نگاه می‌داشت. اما هنگامی که مجدداً به واسطهٔ عشق یک فیلسوف حماقت به تخت و تاج رسید، ارتشها سرکش شدند، هرج و مرج پردهٔ سست نظم را در هم درید، و جنگ داخلی با بربریان منتهز فرصت دست به یکی کرد تا آن بنای سست پایهٔ حکومت را که نبوغ آوگوستوس ساخته بود فرو ریزد.

www.IrPDF.com

فصل چهاردهم

عصر سیمین

۱۴ – ۹۶ میلادی

I – هنربازان

سنت به ادبیات لاتینی از سال ۱۴ تا ۱۱۷ میلادی لقب عصر سیمین داده است، که به طور ضمنی دال بر سقوطی از علو فرهنگی عصر آوگوستوس است. سنت زبان زمان است، و زمان واسطهٔ انتخاب؛ ذهن محتاط به حکم این هر دو احترام می‌گذارد، زیرا تنها جوانی می‌تواند ادعا کند بهتر از بیست قرن تجربه و سنت می‌فهمد. مع الوصف، شاید بتوانیم به خود اجازه دهیم که حکم سنت را معلق گذاشته و لوکانوس، پترونیوس، سنکا، پلینی مهین، کلسوس، ستاتیوس، مارتیالیس، کوینتیلیانوس، و در فصلهای بعدی تاسیت، یوونالیس، پلینی کهین، اپیکتتوس را بیطرفانه محاکمه کنیم، و از آثار ایشان چنان بهره‌مند شویم که گویی هرگز خبر نداشته‌ایم که همگی متعلق به دورهٔ منحطی بوده‌اند. در هر دوره‌ای چیزی رو به فساد و چیزی رو به رشد می‌رود. در لطیفه‌گویی، ساتیر، داستان نویسی، تاریخنگاری، و فلسفه، عصر سیمین اوج ادبیات رومی بوده است؛ همچنانکه در پیکرتراشی واقعپردازانه و ساختمانهای عظیم زیاد، نمایندهٔ بالاترین حد هنر رومی است.

کلام مردم عادی از نو به ادبیات راه یافت و با جسارتی که خاص مردم گل بود صرف افعال را تقلیل داد، ترکیب را راحت کرد، و حروف صامت آخر کلمات را حذف نمود. در حدود اواسط قرن اول میلادی، حرف V لاتین (که مانند W انگلیسی تلفظ می‌شد) و حرف B (وقتی میان دو حرف مصوت قرار می‌گرفت) هر دو به صورت انگلیسی درآمدند. بدین نحو، مصدر habere (به معنی داشتن) که «هابر» تلفظ می‌شد به صورت havere درآمد و راه را برای avere در ایتالیایی و avoir در فرانسه آماده ساخت؛ و در همان مدت vinum (به معنی شراب)، با عدم تلفظ کامل حرف آخر که در صرف تغییر می‌کرد، بتدریج به تلفظ vino در ایتالیایی و vin در فرانسه نزدیک می‌شد. زبان لاتینی آماده می‌شد که زبانهای ایتالیایی، اسپانیایی، و فرانسوی بشود.

باید اعتراف کرد که در این هنگام معانی بیان به حساب فصاحت، و دستور زبان به حساب شعر رو به رشد بود. مردان توانا با حرارتی بیسابقه هم خود را مصروف مطالعهٔ صورت و تکامل و لطایف زبان می‌کردند. به همان زودی متون «کلاسیک» را تنقیح می‌نمودند و قواعد عالی انشای ادبی، خطابهٔ مهیج، بحر شاعرانه، و وزن نثر را متشکل می‌ساختند. کلاودیوس سعی کرد الفبا را اصلاح کند، نرون با افراط در نمایشهای عمومی خود شعر را مرسوم کرد، و سنکای مهین کتابچه‌هایی در معانی بیان تصنیف کرد به این عنوان که فصاحت هر قدرتی را دو برابر می‌کند. فقط سرکردگان نظامی بودند که می‌توانستند بدون فصاحت در رم به جایی برسند، و حتی همان سرکردگان نیز می‌بایست خطیب می‌بودند. جنون معانی بیان به تمامی اشکال ادبیات سرایت کرد؛ شعر لفاظی شد، نثر شاعرانه شد، و خود پلینی نیز شش جلد «تاریخ طبیعی» خود را به صحیفه‌ای از نثر فصیح مبدل کرد. نویسندگان بتدریج بیشتر در فکر تعادل جمله‌ها و آهنگ قطعات جمله بودند. مورخان خطابه می‌نوشتند، فیلسوفان درد مضمون گویی گرفته بودند، و همه کس کلمات قصار ایراد می‌کرد. تمامی مردم فرهیخته شعر می‌گفتند و آن را در تالارها یا تئاترهای کرایه‌ای، سرمیز، و حتی (آن طور که مارتیالیس به شکوه گفته است) در حمام برای دوستان می‌خواندند. شاعران در اقتراحات عمومی شرکت می‌جستند، جایزه می‌گرفتند، شهرها برایشان ضیافت برپا می‌کردند، و امپراطوران تاج بر سرشان می‌نهادند. آریستوکراتها و امپراطوران از اهدای آثار یا ذکر خیر خود در آنها حسن استقبال می‌کردند و بهای

www.IrPDF.com

آن را با درهم و دینار یا دادن ناهار می‌پرداختند. علاقهٔ مفرط به شعر، به شهر و عصری که هرزگی جنسی و وحشت ادواری آن هر دو را سیاه کرده بود، جنبه‌ای خوشاید بخشید که ناشی از تصنیف و تألیف علاقه‌مندان به شعر و ادب بود.

وحشت و شعر در حیات لوکانوس با هم مقابل شدند. سنکای مهین پدر بزرگ او بود، و سنکای فیلسوف خالوی او. وی در سال ۳۹ در کوردووا متولد شد و نام مارکوس آنایوس لوکانوس بر او نهادند. در طفولیت او را به رم بردند و در محافل آریستوکراسی بار آمد، که شعر و فلسفه در آنها با دسایس عاشقانه و سیاسی به عنوان کانونهای حیات رقابت می‌کردند. در بیست و یکسالگی، با شعر «در مدح نرون» در مسابقه شرکت کرد و جایزه برد. سنکا او را به دربار برد، و اندکی بعد شاعر و امپراطور با یکدیگر حماسه‌سرایی می‌کردند. لوکانوس مرتکب این خبط شد که در مسابقهٔ شاعرانه‌ای که با امپراطور داد جایزهٔ اول را ربود، و نرون به او فرمان داد که دیگر اشعار خود را منتشر نکند. لوکانوس به کنجی رفت تا در نهان با حماسه‌ای قوی اما مملو از لفاظی به عنوان «فارسالیا» ـ که در آن جنگ داخلی را از نظر آریستوکراسی عصر پومپیوس تشریح می‌کرد ـ از نرون انتقام بگیرد. لوکانوس نسبت به قیصر منصف است و جلمه‌ای روشنی‌بخش دربارهٔ او گفته: تا کاری در پیش داشت، کارهای کرده را کرده نمی‌دانست. اما قهرمان واقعی حماسه کاتوی کهین است که لوکانوس در بیت مشهوری او را با خدایان برابر دانسته است: «داعی فاتحان خدایان را خوش آمد و از آن منکوبان کاتو را». لوکانوس خود نیز دوستار داعی منکوب و از دست رفته‌ای بود و در راه او مرد. در توطئه‌ای که برای سرنگون ساختن نرون و جانشین کردن پیسو چیده شده بود شرکت جست، دستگیر شد، زیر شکنجه طاقت نیاورد (فقط بیست و شش سال داشت) نام سایر توطئه چینان را فاش کرد و، حتی آن طور که گفته‌اند، مادر خود را هم رسوا ساخت. پس از آنکه نرون حکم اعدام او را تأیید کرد، شجاعتش را باز یافت، دوستانش را به ضیافت خواند، با گشاده‌رویی با ایشان به طعام نشست، ورید خود را برید، و همچنانکه خونش می‌رفت و رو به مرگ بود، اشعاری را که بر ضد استبداد ساخته بود بلند می‌خواند (سال ۶۵).

II – پترونیوس

یقین نداریم ـ فقط عقیدهٔ عموم بر این است ـ که آن پترونیوس که کتاب ساتوریکون او هنوز هم خوانندگان متعدد دارد همان کایوس پترونیوس بوده است که یک سال پس از لوکانوس به فرمان نرون چشم از جهان فرو بست. خود کتاب یک کلمه هم که راه به جایی ببرد ندارد، و تاسیت، که «خبرهٔ زن‌ربایی» را با فصاحتی لبیب شرح می‌دهد، ذکری از این شاهکار رسوا به عمل نیاورده است. در حدود چهل هجا به پترونیوس منسوب است، و از آن جلمه است بیتی که تقریباً عصارهٔ بیان لوکرتیوس است: »ترس بود که برای اولین بار خدایان را در جهان آفرید.» اما این قطعات دربارهٔ سازندهٔ خود بیش از حد خاموشند.

ساتوریکون مجموعه‌ای از ساتیرها (طنز)، شاید در شانزده جلد، بوده است که فقط دو جلد آخر آن باقی است، آن هم به طور غیر کامل. دیگ در همجوشی است از نظم و نثر، ماجرا و فلسفه، و خوشخوری و هرزگی. شکل ظاهر این هجویات تا حدی مدیون هجویات منیپوس کلبی سوری است، که در حدود سال ۶۰ ق‌م در جدره شعر می‌گفت و همچنین مدیون «داستانهای ملطی» یا قصه‌های قهرمانی و عشقیی است که در جهان یونانی شهرت یافته بود. از آنجا که تمامی نمونه‌های موجود داستان نویسی مربوط به زمانهای بعد از پترونیوس است، ساتوریکون را می‌توان قدیمترین رمان مشهور شناخت.

بسهولت نمی‌توان قبول کرد که یک آریستوکرات صاحب تجمل و دارای سلیقه‌ای ظریف، مانند پترونیوس، کتابی به ابتذال ساتوریکون به وجود آورده باشد. تمامی افرادی که در آن کتاب دست در کارند عوام الناس یا غلام یا غلام سابقند، و تمامی صحنه‌ها مربوط به زندگی پست است؛ در اینجا به اشتغال فکری ادبیات زمان آوگوستوس با طبقات

www.IrPDF.com

بالاتر بشدت خاتمه داده شده است. انکولپیوس که ناقل داستان است مردی زناکار، شاهدباز، دروغزن، و دزد است و مسلم می‌داند که تمامی مردم با شعور مانند خود او هستند .دربارهٔ خود و دوستش می‌گوید: «این را بین خود قبول کرده بودیم که هر وقت فرصتی دست دهد، هر چه دستمان برسد بلند می‌کنیم تا خزانهٔ مشترک ما بهبود یابد.» داستان از روسپیخانه شروع می‌شود که در آن انکولپیوس با آسکولتوس، که از درس فلسفه به آنجا پناه برده است، ملاقات می‌کند. ولگردی آن دو در میان شهرها و دوره‌گردی در جنوب ایتالیا رشتهٔ حکایت ویلان را تشکیل می‌دهد؛ رقابت آن دو بر سر غلام بچه‌ای زیبا به نام جیتون، در طی داستانی که قهرمانان آن بدکارند، آن دو را با یکدیگر متحد می‌سازد یا از هم دور می‌کند. عاقبت به خانهٔ تاجری به نام تریمالخیو می‌رسند و بقیهٔ داستان، که در دست است. موقوف شرح ضیافت تریمالخیوست که شگفت‌انگیزترین شامهای موصوف در ادبیات است.

تریمالخیو قبلا برده بوده و ثروتی بهم رسانده است، املاک وسیعی خریده، و با تجملی بیش از حد خود و با اسباب و اثاث خاص کاخ و در محیط آلوده به بوی غذا زندگی می‌کند. املاک او چنان وسیع است که هر روز باید سیاهه‌ای تهیه شود تا وی از درآمد خود باخبر شود. از میهمانان خود تمنا می‌کند که بنوشند:

اگر شراب به مذاق شما خوش نیاید، عوضش می‌کنم. شکر خدا که مجبور نیستم شراب را بخرم. هر چیز که در اینجا دهان شما را آب می‌اندازد در یکی از املاک من تهیه شده که هنوز آن را ندیده‌ام، اما می‌گویند در سر راه تراکینا و تارنتوم است. خیال دارم سیسیل را به سایر متعلقات کوچک خود بیفزایم، تا اگر خواستم به افریقا بروم، بتوانم در طول سواحل خودم کشتی برانم. ... وقتی صحبت نقره باشد، من خبره‌ام. جامهایی به بزرگی خمرهٔ شراب دارم. ... هزار پیاله دارم که مومیوس برای اربابم گذاشته است. ... ارزان می‌خرم و گران می‌فروشم. دیگران ممکن است عقاید دیگری داشته باشند.

روی همرفته، آدم مهربانی است؛ بر سر غلامان خود نعره می‌زند، اما در دم ایشان را می‌بخشد. آن قدر غلام دارد که فقط یک عشر آنان او را به چشم دیده‌اند. بزرگمنشانه اصل و نسب خود را به یاد می‌آورد و می‌گوید: «بردگان هم انسانند، همان شیر را مکیده‌اند که ما مکیده‌ایم ... و غلامان من اگر زنده بمانند، آب آزادی را خواهند نوشید.» برای اثبات نیت خود دستور می‌دهد وصیتنامه‌اش را بیاورند و آن را برای میهمانان می‌خواند. این وصیتنامه شامل گور نبشتهٔ او نیز هست که به این داعیهٔ غرورآمیز ختم می‌شود که وی «از ناداری به ثروت رسید، ۳۰,۰۰۰,۰۰۰ سسترس به جا گذارد، و هرگز کلام فیلسوفی را نشنید.» سینی مدوری بود که گرد آن علایم منطقةالبروج دیده می‌شد، و بر روی هر علامتی میهماندار بهترین غذایی را که با آن مناسبت داشت قرار داده بود. شبدر تازه روی حمل، گوشت گاو روی ثور... رحم خوک نزاییده روی جوزا... روی میزان ترازویی که در یک کفهٔ آن کلوچه‌ای و بر کفهٔ دیگر آن نان شیرینی بود. ... چهار رقاص به آهنگ موسیقی به درون آمدند و قسمت بالای سینی را برداشتند. زیر آن ... دلمهٔ خروس و شکمبهٔ خوک، و در میان آن خرگوش. در چهار گوشهٔ آن، چهار تمثال مارسواس از مثانه‌های خود رب پر ادویه‌ای را روی ماهیهایی که در اطراف شناور بودند می‌ریختند. ... سینی دیگری از دنبال آمد که بر آن گرازی قرار داشت. از دندانهای آن سبدهای انباشته از خرما آویخته بود. گردگراز، بچه خوکهایی ساخته از خمیر قرار داشتند. ... چون قسام کارد خود را در پهلوی گراز فرو برد، بلبلان از آن بیرون پریدند، هر یک برای میهمانی.

سه خوک پروار سفید وارد اطاق می‌شوند، و میهمانان آن خوک را که می‌خواهند برایشان پخته شود برمی‌گزینند. درضمن که ایشان به خوردن مشغولند، خوک منتخب بریان می‌شود و اندکی بعد باز به اطاق می‌آید. چون شکمش را با کارد می‌برند، سوسیس و گیپای گوشتی از آن بیرون می‌ریزد. چون دسر فرا می‌رسد، انکولپیوس دیگر جا ندارد، اما تریمالخیو به ایشان اطمینان می‌دهد که دسر را سراسر از خوک پروار ساخته‌اند و به این وسیله ایشان را به خوردن

www.IrPDF.com

ترغیب می‌کند. قلابی از سقف به پایین می‌آید که برای هر خورنده‌ای قدحی از مرمر سفید انباشته از عطر می‌آورد، و در آن حال غلامان جامهای تهی شده را از شرابهای کهن می‌آکنند. تریمالخیو مست می‌شود و با پسری عشق می‌بازد. زن فربه او زبان به اعتراض می‌گشاید، و او جامی به سمت سر زنش پرتاب می‌کند. دربارهٔ زنش می‌گوید: «این رقاص جندهٔ شامی حافظهٔ ضعیفی دارد. او را از سکوب حراج برداشتم و آدمش کردم، حالا مثل وزغ باد می‌کند.... اما تا بوده همین بوده: اگر در کاهدان به دنیا آمدی، توی قصر خوابت نمی‌برد.» به ساقی امر می‌کند مجسمهٔ زنش را از روی قبرش بردارد «وگرنه حتی بعد از مرگ هم راحت ندارم.» هجایی قوی و وحشیانه است؛ فقط در شرح جزئیات با واقعیات سر و کار دارد، و محتملا فقط در مورد جزء کوچکی از زندگی رومی حقیقت دارد. اگر همان پترونیوس زمان نرون آن را نوشته باشد، باید آن را تصویر هزل انگیز و بیرحمانه‌ای از آزادشدگان نوکیسه بدانیم که به دست شریفزاده‌ای که هرگز برای درآوردن روزی عرق نکرده است تصویر شده است. در این کتاب، اثری از رحم و شفقت و ایدئال نیست، فساد اخلاق مسلم فرض شده است، و زندگی مردم بدکار با علاقه و شوق و بدون تنفر و بدون اظهار نظر نمودار گشته است. در این کتاب، گنداب مستقیماً به ادبیات کلاسیک می‌ریزد و احکام و ذوق حاصل خود را با لغات و نیروی شادابی به همراه می‌آورد. گاه داستان به آن حد اعلای عدم معنی و رکاکت و ناسزاگویی می‌رسد که از خصایص حماسهٔ گارگانتوا و پانتاگروئل است. الاغ طلایی، تألیف آپولیوس، دنباله‌ای از آن بود؛ و ژیل بلاس در هفده قرن بعد رقیبی برای آن شد. تریسترام شاندی و تام جونز سنت سرگردان آن را ادامه دادند. این عجیب‌ترین کتاب در ادبیات روم است.

III – فیلسوفان

در این عصر لجام گسیخته و بغرنج، و در آن هنگام که آزادی چنان محدود و زندگی تا آن حد آزاد بود، فلسفه همعنان شهوترانی پیشرفت کرد و چیزی نمانده بود که دست در دست هم نهند. انحطاط دین بومی خلئی اخلاقی باقی گذارده بود که فلسفه در صدد پر کردن آن بود. ابوین پسران خود را به شنیدن دروسی می‌فرستادند که ظاهراً مجموعهٔ مراسم معقول رفتار مقرون به تمدن، یا پوششی رسمی برای امیال برهنه را به ایشان عرضه می‌کردند، و خود نیز غالباً برای شنیدن آن درسها می‌رفتند. آنان که از عهده برمی‌آمدند به فیلسوفان وظیفه می‌دادند که با ایشان زندگی کنند، هم به عنوان مربی، هم به عنوان مشاور روحانی، و هم به عنوان مصاحب دانشمند. بدین نحو بود که آوگوستوس آرئوس را نگاه داشته بود و تقریباً در همه باب با او مشورت می‌کرد و به خاطر او (اگر بتوان سخن فرمانروایان را باور کرد) نسبت به اسکندریه رئوف بود. وقتی که دروسوس مرد، به قول سنکا، لیویا «حکم شوهرش را خواند تا در تحمل غم به او یاری کند.» نرون و ترایانوس و البته آورلیوس حکیمانی داشتند که با ایشان در دربار مقیم بودند، همچنانکه پادشاهان کنونی اکنون روحانی خلوت دارند. در لحظات آخر عمر، مردم حکیمان را بر بالین می‌خواندند تا در لحظهٔ مرگ ایشان را راهنمایی کنند، همچنانکه چند قرن بعد کشیش را به همین قصد احضار می‌کردند.

عامهٔ مردم هرگز این معلمان خرد را به خاطر قبول مواجب و مزد نبخشیدند. قدر فلسفه را چنان می‌دانستند که می‌تواند جای غذا و مشروب را بگیرد، و آن فیلسوفان که نسبت به حرفهٔ خود عقیده‌ای چنان شورانگیز نداشتند هدف طیبتهای مردم، خرده‌گیری کوینتیلیانوس، ساتیرهای لوکیانوس، و خصومت امپراطور واقع می‌شدند. بسیاری از ایشان در خور آن بودند، چون ردای خشن حکیمان را در بر می‌کردند، ریش انبوهی می‌گذاردند تا به پرخواری و طمع و خودخواهی خود ظاهری دانشمندانه بدهند. یکی از افراد نمایشنامهٔ لوکیانوس می‌گوید:

بررسی مختصری از زندگی، برای من آن پوچی و پستی را ... که بر تمامی مقاصد دنیوی سیطره دارد مسلم کرده بود. ... در چنین حالی بهترین فکری که به خاطرم رسید آن بود که حقیقت همه چیز را از ... فیلسوفان به دست

www.IrPDF.com

آورم. این بود که بهترین ایشان را برگزیدم ـ اگر وقار ظاهر و پریدگی رنگ و طول ریش دلیل بهتر بودن باشد ... اختیار خویش را در دست ایشان نهادم. در ازای پیش بهایی معتنابه و پرداختی بیشتر، موکول به زمانی که خرد مرا تکمیل می‌کردند، قرار شد ... نظم جهان را به من بیاموزند. از بخت بد، جهل قدیم مرا که از میان نبردند هیچ، با تکه‌هایی که هر روز از آغاز و انجام، ذرات و خلاء و ماده و صورت برای من می‌گرفتند، بیش از پیش مبهوتم ساختند. بزرگترین مشکل من آن بود که با وجودی که میان خود اختلاف داشتند و هر چه می‌گفتند آکنده از تضاد بود، انتظار داشتند سخنشان را بپذیرم ـ و هریک مرا به راه خود می‌کشید ... غالباً یکی هم از میان ایشان نمی‌توانست مسافت میان مگارا و آتن را بر حسب کیلومتر درست بگوید. اما در گفتن مسافت میان خورشید و ماه بر حسب قدم درنگ هم نمی‌کردند.

بیشتر فیلسوفان رومی از مکتب رواقی پیروی می‌کردند. اپیکوریان بیش از آن در دنبال شراب و غذا بودند که بتوانند به فرضیات بپردازند. در هر گوشهٔ رم، واعظان سائل فلسفهٔ کلبی دیده می‌شدند که به تفکر اعتنایی نداشتند و مردم را به زندگی ساده و بی زرق و برق دعوت می‌کردند.

این گروه مصداق همان توقع عامه بودند که فیلسوف باید فقیر باشد، و در نتیجه کمتر از سایر مکاتب طرف احترام بودند. مع‌الوصف، سنکا یکی از ایشان را دوست نزدیک خود کرد. می‌پرسید: «چرا نباید دمتریوس را گرامی بدارم؟ دریافته‌ام که هیچ نقص ندارد.» و آن حکیم میلیونر دچار شگفتی شد که آن کلبی نیمه برهنه از پذیرفتن هدیهٔ ۲۰۰,۰۰۰ سسترسی کالیگولا ابا کرد.

از آنجا که رواقیون رومی بیش از آنکه اهل کشف و شهود باشند اهل عمل بودند، مابعدالطبیعه را به عنوان جستجوی بی‌ثمر به کناری می‌زدند، و در فلسفهٔ رواقی آن حکمت عملی را می‌خواستند که از نجات بشری و اتحاد خاندان و نظم اجتماعی مستقل از احکام و نظارت فوق طبیعی پشتیبانی کند. جوهر افکار آن رواقیون تسلط بر نفس بود: شهوت را منقاد عقل می‌ساختند، و اراده را چنان تربیت می‌کردند که چیزی را نخواهد که موجب شود آرامش روح موقوف اشیای خارجی گردد. در سیاست، برادری عموم انسانها را تحت لوای ابوت خدا می‌پذیرفتند؛ در ضمن، وطن خود را دوست داشتند و در همه حال آمادهٔ آن بودند که برای جلوگیری از بدنامی وطن یا خود دست از جان بشویند. خود زندگی می‌بایست همواره در حد انتخاب ایشان باشد؛ آزاد بودند که هر وقت آن را، به جای لطف، خاری بیابند رهایش کنند. وجدان هر فرد بایست بالاتر از هر قانونی باشد. حکومت سلطنتی برای حکومت قلمروهای وسیع و مختلف نیاز غم انگیزی بود، اما کشتن فرد مستبد کاری بسیار عالی شمرده می‌شد.

فلسفهٔ رواقی رومی در ابتدا از امپراطوری سود برده بود؛ محدودیت آزادی سیاسی مردم را از میدان سیاست به اطاق مطالعه رانده بود، و بهترین ایشان را به فلسفه‌ای متمایل گردانده بود که رعیت خوددار را از پادشاه برانگیخته حاکمتر می‌دانست. حکومت مادام که آزادی فکر یا نطق علناً به امپراطور یا خاندان او یا خدایان رسمی حمله‌ای نمی‌کرد، مزاحم آن نبود. اما همینکه استادان و حامیان ایشان که سناتور بودند لعن جبر و ظلم را آغاز کردند، بین فلسفه و سلطنت فردی جنگی درگیر شد که تا وقتی امپراطوران انتخابی آن را بر سر تخت با یکدیگر متحد ساختند ادامه داشت. هنگامی که نرون به تراسئا فرمان مرگ داد (۶۵)، همان وقت دوست تراسئا را، که موسونیوس روفوس نام داشت و صمیمیترین و پایبندترین فیلسوف رواقی در قرن اول میلادی بود، تبعید کرد. روفوس فلسفه را چنین تعریف کرده بود: «فلسفه عبارت است از تحقیق در رفتار صحیح»، و این داعیه را جدی گرفته بود. همخوابگی را علی رغم قانونی بودن آن طرد کرد، و از مردان همان موازین اخلاقی جنسی را می‌خواست که ایشان از زنان توقع داشتند. این مرد، که در آن زمان سخنانی می‌گفت که هجده قرن بعد تولستوی روسی بر زبان آورد، معتقد بود که روابط جنسی فقط در ازدواج به منظور تولید نسل مجاز است. به فرصت تربیت مساوی برای هر دو جنس اعتقاد داشت و

www.IrPDF.com

زنان را در محضر درس خود استقبال می‌کرد، اما به ایشان می‌گفت که از فلسفه و تربیت خواستار وسیله‌ای باشند که خود را به عنوان زن کامل کنند. بردگان نیز در محضر درس او حاضر می‌شدند.یکی از ایشان به نام اپیکتتوس با تفوق بر استاد به او احترام گذارد. هنگامی که پس از مرگ نرون جنگ داخلی در رم شعله‌ور شد، موسونیوس از شهر خارج شد و نزد ارتش مهاجم رفت و درس برکت صلح و وحشت جنگ را به آن داد. لشکریان آنتونیوس به او می‌خندیدند و داوری نهایی را، که همان جنگ باشد، از سر گرفتند. وسپاسیانوس هنگامی که فیلسوفان را از رم تبعید می‌کرد، روفوس را مستثنا ساخت، اما همخوابه‌های خود را نگاه داشت.

IV – سنکا

فلسفهٔ رواقی مشکوکترین بیان خود را در زندگی، و کاملترین بیان خود را در آثار لوکیوس آنایوس سنکا یافت. وی، که در سال ۵ ق‌م در کوردووا متولد شده بود، بزودی به رم برده شد و تمامی تحصیلات موجود در آن شهر را دید. معانی بیان را از پدرش، فلسفهٔ رواقی را از آتالوس، فلسفهٔ فیثاغورسیان را از سوتیون، و سیاست عملی را از شوهر عمه‌اش، فرماندار رومی مصر، فرا گرفت. مدت یک سال از خوردن گوشت پرهیز کرد، اما بعداً از این کار صرف نظر نمود، ولی همواره در غذا و مشروب ممسک بود. با آنچه پیرامون خود داشت، میلیونر بود، اما عادات میلیونرها را نداشت ـ آن قدر از تنگ نفس و ضعف ریه در رنج بود که بارها به فکر خودکشی افتاد. وکالت می‌کرد و در حدود سال ۳۳ میلادی به عنوان کوایستور (خزانه‌دار) انتخاب شد. دو سال بعد با پومپیا پاولینا ازدواج کرد و تا پایان عمر با دوام و ثبات جالبی با او زیست.

پس از ارث بردن مرده‌ریگ پدر، شغل قضا را رها کرد و یکسره به نوشتن مشغول شد. هنگامی که کرموتیوس کوردوس به امر کالیگولا مجبور به خودکشی شد (۴۰)، سنکا یک کونسولاتیو ـ نوعی رسالهٔ تسلیت آمیز که شکل ادبی رایجی در مکاتب معانی بیان و فلسفه بود ـ خطاب به مارکیا، دختر کوردوس، نوشت. کالیگولا خواست او را به واسطهٔ جسارتش اعدام کند، اما دوستان سنکا به این طریق او را از مرگ نجات دادند که برای کالیگولا دلیل آوردند که سنکا در هر صورت به واسطهٔ ابتلای به سل خواهد مرد. اندکی بعد، کلاودیوس او را متهم ساخت که با یولیا، دختر گرمانیکوس، روابط ناشایست دارد. سنا او را محکوم به مرگ ساخت، اما کلاودیوس آن حکم را به تبعید در کرس تخفیف داد. در آن جزیرهٔ پریشان، در میان مردمی که مانند بندر تومی، تبعیدگاه اووید، بدوی بودند، حکیم هشت سال (۴۱ – ۴۹) را در تجرد طی کرد. در ابتدا بدبختی را با آرامش حقیقی و پرهیزگارانه تحمل کرد و با نوشتن رسالهٔ تسلیتی به مادرم هلویا مادر خود را تسلی می‌بخشید، اما همچنانکه سالیان تلخ آهسته می‌گذشتند، طاقتش طاق شد و خطاب به منشی کلاودیوس رسالهٔ تسلیتی به پولوبیوس را در استدعای عاجزانهٔ عفو نوشت. چون استدعانامه به جایی نرسید، سنکا سعی کرد عذاب خود را با تصنیف تراژدی تخفیف دهد.

این تصنیفات عجیب، که در آن تقریباً هر یک از افراد خطیبی است، محتملا بیشتر به منظور مطالعه فراهم آمده است. نه به منظور بر صحنه آمدن. هیچ نشنیده‌ایم که یکی از آنها هم بر صحنه آمده باشد.حداکثر برخی از داستانهای کوتاه و درخشان یا نطقهای پرطمطراق را با موسیقی تلفیق کرده‌اند و آن قسمتها را با پانتومیم (لال بازی) نمایش داده‌اند. فیلسوف رئوف صحنه را با خشونت و شهوت خونرنگ می‌سازد، چنانکه گویی با آن جشنهای خونین مسابقات رزمی بر روی صحنه رقابت می‌کند. علی رغم این مساعی پهلوانی، سنکا بیش از آن اهل تفکر است که بتواند نمایشنامه‌نویس خوبی باشد. عقاید را بر افراد ترجیح می‌دهد، و از هیچ فرصتی برای بیان تفکر یا احساس یا مضمون فروگذار نمی‌کند. نمایشنامه‌های او واجد برخی از ابیات ظریف است. اما صرف نظر از این قسمتها، باقی را می‌توان بدون ترس از عواقب به دست فراموشی سپرد. مع الوصف، این نکته را باید متذکر شد که بسیاری از داوران خوب ادبیات با این حکم موافقت نداشته‌اند؛ مثلا سکالیژر، بزرگترین نقاد دورهٔ رنسانس، سنکا را بر اوریپید ترجیح

www.IrPDF.com

می‌دهد. هنگامی که ادبیات باستان از نو احیا گشت، آن که آثارش سرمشق نخستین نمایشنامه‌هایی شد که با زبان جدید نوشته می‌شد سنکا بود؛ صورت و اتحادهایی که نمایشنامه‌های کورنی و راسین را مشخص می‌ساخت و بر تئاتر فرانسه تا قرن نوزدهم سیطره داشت از او آمده بود. در انگلستان، که نفوذ سنکا کمتر محسوس بود، ترجمهٔ نمایشنامه‌های سنکا توسط هیوود (۱۵۵۹) برای اولین تراژدیی که به انگلیسی نوشته شد، یعنی «گوربودوک»، سرمشق شد و اثری هم بر شکسپیر نهاد.

در سال ۴۸، آگریپینای دوم، که به ازدواج کلاودیوس درآمده بود، جای مسالینا را در قدرت و سیطره بر رم گرفت. چون علاقهٔ شدیدی داشت که پسر یازدهساله‌اش، نرون، همطراز اسکندر مقدونی شود، به اطراف نظر انداخت تا معلمی همچون ارسطو برای او بیابد ـ آن مربی را در جزیرهٔ کرس یافت. دستور داد سنکا را از تبعید بازگرداندند و کرسی او را در سنا به وی مسترد داشتند. سنکا مدت پنج سال آن جوان را تعلیم داد و مدت پنج سال دیگر امپراطور و کشور را رهبری کرد. در این ده سال، به منظور بهبود اخلاق نرون و منظورهای دیگر، آثاری فراهم آورد که برخی نمودارهای پسندیدهٔ فلسفهٔ رواقی در آنها منعکس ساخت ـ در خشم، در اختصار حیات، در آرامش روان، در رحم، در زندگی خوش، در پایداری دانشمند، در سود، در باب الوهیت؛ این رسالات رسمی قدرت سنکا را به حد کمال نشان نمی‌دهد. این رساله‌ها نیز، مانند نمایشنامه‌های او، با نور مضمون می‌درخشند؛ اما این رسالات، که در صفحات پیاپی به صورت فوران مقطع از برابر چشم می‌گذرند، عاقبت ذهن را می‌فرسایند و لطف خود را از دست می‌دهند. مع الوصف، خوانندگان زمان سنکا این رسالات را با فواصل زمانی می‌خواندند و از آن شوخ طبعی نشاط آمیز که کوینتیلیانوس عبوس را ناخوش می‌آمد، یا از «آلوهای شکرین» و «وصله‌های ناجور»، که سلیقهٔ کهنه پسند فرونتو را رنجه می‌داشت، کراهتی نداشتند. خوانندگان آن زمان لذتی می‌بردند که صدر اعظم چنان دوست داشتنی سخن می‌گفت و مانند شاگرد خود، نرون، آن قدر زحمت می‌کشید تا تمجید ایشان را تحصیل کند. مدت چندین سال سنکا سردستهٔ نویسندگان و سیاستمداران و تاکنشانان ایتالیا بود.

میراث پدر را با به کار انداختن سرمایه، به نحوی که ظاهراً حداکثر استفاده را از مقام رسمی و اطلاعات خود می‌کرد، چند برابر ساخت. اگر سخن دیون را باور کنیم، سنکا پول را با چنان بهرهٔ سنگینی به مردم شهرستانها وام می‌داد که وقتی تمام مطالبات خود را، که بالغ بر ۴۰،۰۰۰،۰۰۰ سسترس بود، از بریتانیا خواست، وحشت و طغیان برخاست. ثروت سنکا، آن طور که گفته‌اند، به ۳۰۰،۰۰۰،۰۰۰ سسترس (۳۰،۰۰۰،۰۰۰ دلار) بالغ شد. در سال ۵۸ یک تن از دوستان سخن چین مسالینا به نام پوبلیوس سویلیوس علناً صدراعظم را مورد حمله قرار داد و او را چنین وصف کرد: «دورو، زناکار، و ظالم که تجمل را بد می‌داند و ۵۰۰ میز غذاخوری از عاج و صنوبر دارد، ثروت خود را خوار می‌شمارد و شیرهٔ مستعمرات را با رباخواری می‌مکد.» سنکا نیز، مانند قیصر، آنجا که می‌توانست ترتیب اعدام مخالفان خود را بدهد، به دادن جواب رد بسنده می‌کرد. در رسالهٔ خود به عنوان در زندگی خوش اتهاماتی را که به وی نسبت داده بودند تکرار کرد، و در جواب گفت که دانشمند ملکف به فقر نیست: اگر ثروت از راه شرافتمندانه‌ای به او روی آور شود، دانشمند می‌تواند آن را در بر گیرد. اما دانشمند بایست بتواند در هر لحظه، بدون اندوه شدید، آن ثروت را رها کند. در ضمن این مدت، میان اثاث و اسباب ظریف خود همچون مرتاضان می‌زیست، روی تشکی خشن می‌خفت، فقط آب می‌نوشید، و چنان به امساک غذا می‌خورد که چون مرد، بدنش از کم غذایی نزار شده بود. نوشته بود: «وفور غذا هوش و فهم را تیره می‌کند و افراط در غذا روح را خفه می‌سازد.» اتهامات مربوط به بی‌نظمی روابط جنسی شاید در مورد دوران جوانی او صادق بوده است، اما همه می‌دانستند که نسبت به زنش همواره مهربان است. در حقیقت هیچ وقت نتوانست یقین کند که فلسفه را بیشتر دوست می‌دارد یا قدرت را، و خرد را بیشتر دوست می‌دارد یا لذت را، و هیچ وقت هم برایش مسلم نشد که آن دو با یکدیگر سازش ندارند. خود اعتراف داشت که

www.IrPDF.com

دانشمند ناقصی است. «در مدح آن زندگی که باید داشته باشم، و نه آن زندگی که می‌گذرانم، اصرار دارم. آن زندگی را که باید در پیش گیرم از راه دور، آن هم خزان خزان دنبال می‌کنم.» ـ و این سخن دربارهٔ کدام یک از ما صادق نیست؟ اگر در بیان این جمله که «رحم آن قدر که در خور شاه یا امپراطور است در خور هیچ کس نیست» صادق نباشد، لااقل این احساس را تقریباً مثل پورشیا خوب بیان می‌کند . نبردهای گلادیاتورها را که تا حد مرگ ادامه می‌یافت محکوم ساخت، و نرون آن را نهی کرد. بسیاری خرده‌گیریهایی را که از او می‌شد، با آنچه تاسیت «لطفی که با آن خرد می‌پراکند» خوانده است، خلع سلاح کرد. بیش از آنچه خود به کمال عمل می‌کرد، از کسی کمال نمی‌خواست.

چنانکه ذکر شد امپراطوری را خوب اداره می‌کرد و، با اغماض از بدترین جنایات نرون، سیاههٔ اعمال خود را لکه‌دار ساخت و «بسیاری از بدیها را می‌گذاشت انجام گیرد تا قدرت داشته باشد اندکی خوبی کند.» احساس خواری می‌کرد و آرزو داشت خود را از انقیاد امپراطور رها سازد. کاخ امپراطور را زندان غم انگیز غلامان می‌خواند. اندک اندک آرزو می‌کرد که کاش همهٔ عمر را وقف مطالعهٔ خرد کرده، از لابیرنت قدرت پرهیز کرده بود. گاه گاه با خرسندی توجه از سیاست را به کناری می‌نهاد، و در شصت سالگی همچون جوانی مشتاق به محضر درس فلسفهٔ متروناکس حاضر می‌شد. در سال ۶۲، که شصت و شش ساله بود، از نرون اجازه خواست تا از سمت تنزل یافتهٔ خود در دولت استعفا دهد، اما نرون او را رها نکرد. پس از حریق عظیم سال ۶۴، که نرون از تمامی امپراطوری خواست که به تجدید بنای رم کمک کنند، سنکا جزء اعظم ثروت خود را اهدا کرد. اندک اندک موفق شد که از دربار کناره گیرد، بیش از پیش در ویلاهایی که در کامپانیا داشت می‌زیست، و امیدوار بود که با عزلتی تقریباً راهبانه از توجه خود امپراطور و جاسوسان او بگریزد. مدتی، از بیم مسموم شدن با غذا، سیب جنگلی و آب جاری می‌خورد.

در چنین محیط وحشت و فراغتی بود که مطالعات خود را در باب علوم طبیعی به نام مسائل طبیعی و محبوبترین اثر خود مراسلات اخلاقی را تحریر کرد (۶۳ – ۶۵). این مراسلات عبارت بود از محاورات تصادفی دوستانه خطاب به دوست خود لوکیلیوس، فرماندار ثروتمند سیسیل و شاعر و فیلسوف اپیکوری بی‌پروا. در تمام ادبیات روم، جز چند کتاب نمی‌توان یافت که از این مساعی مؤدبانه در تلفیق فلسفهٔ رواقی با حوایج یک میلیونر دلپذیرتر باشد. با همین مراسلات است که مقامه نویسی غیر رسمی آغاز شد، که وسیلهٔ مورد علاقهٔ پلوتارک، لوکیانوس، مونتنی، ولتر، بیکن، ادیسن، و ستیل گردید. خواندن این نامه‌ها معادل است با طرف مکاتبه بودن با مرد روشنفکر، بشری، و صاحب تحملی از اهل رم که زیر و روی ادبیات و کشورداری و فلسفه را از نزدیک دیده و شناخته است. این نامه‌ها چنان است که گویی شخص زنون با رأفت و ملایمت اپیکور و لطف افلاطون سخن می‌گوید. سنکا به واسطهٔ بی‌توجهی در سبک نامه‌های خود از لوکیلیوس عذر می‌خواهد (و این سبک، با وجود عذرخواهی، لاتین دلپسندی است). «دلم می‌خواهد نامه‌هایم به تو درست همان طور باشد که اگر تو و من با هم نشسته بودیم یا راه می‌رفتیم، چنان گفتگو می‌کردیم.» باز می‌گوید: «این نامه را برای مردم نمی‌نویسم، بل برای تو می‌نویسم؛ هر یک از ما برای دیگری شنوندهٔ کافی است» ـ هر چند آن سیاست‌پیشهٔ کهنه‌کار بی‌گمان امیدوار بوده است که روزگاران آینده سخنان او را استراق سمع کند. تنگ نفس خود را با سرزندگی، اما بدون عجز و تمنای رحم، توصیف می‌کند. خوشمشربانه آن را «تمرین طرز مردن» با کشیدن «نفسهای آخرین» به مدت یک ساعت می‌خواند. در این هنگام شصت و هفت سال دارد، اما فقط بدناً: «ذهنی نیرومند و هشیار دارم که دربارهٔ پیری با من اختلاف دارد و اعلام می‌کند که پیری دوران شکفتگی اوست.» از آن دلخوش است که عاقبت فرصتی به دست آورده است تا کتابهای خوبی را که مدتها مجبور بوده است به کناری بگذارد بخواند. ظاهراً در این هنگام اپیکور را از نو خوانده است، زیرا اپیکور را با شدت و شوری نقل می‌کند که برای یک تن رواقی موجب اشکال است. از فرط فردگرایی و خودبینی کالیگولا و نرون و هزاران نفر دیگر وحشت

www.IrPDF.com

می‌کند. آرزو می‌کند وزنه‌ای برای حفظ تعادل، در مقابل وسوسه‌هایی که اذهان آزاد شده را قبل از بلوغ اخلاقی بر هم می‌زند، تقدیم کند، و ظاهراً مصمم به نظر می‌رسد که اپیکوریان را با نقل قول از خود استاد، که نامش را ایشان به بدی کشاندند و اصولش را جرئت نکردند بفهمند، منکوب و مغلوب کند.

نخستین درس فلسفه آن است که نمی‌توانیم دربارهٔ همه چیز بخرد باشیم، ما پاره هایی در بی‌نهایت و لحظاتی در ابدیت هستیم. چون چنین ذرات پاره پاره‌ای (انسان) بخواهند عالم وجود یا باری تعالی را توصیف کنند، باید سیارات را از خوشی بلرزانند. بنابراین، سنکا چندان کاری با مابعدالطبیعه یا الاهیات ندارد. از روی آثار سنکا می‌توان ثابت کرد که وی مردی موحد، مشرک، وحدت موجودی، ماده گرا، افلاطونی، وحدت گرا، و ثنوی بوده است. گاه خدا برای او شخصی است که همه را مراقب است، «افراد خوب را دوست دارد،» ادعیهٔ ایشان را اجابت می‌کند، و با لطف الاهی به ایشان یاری می‌دهد. در جاهای دیگر، خدا علت اولی در سلسلهٔ لاینقطع علل و معلول و نیروی غایی تقدیر است، «علتی تغییرناپذیر که امور بشری و الاهی را به نحوی متساوی به انجام می‌رساند ... افراد راضی را رهبری می‌کند و افراد ناراضی را با خود می‌کشد.» شک و تردید مشابهی تفهم او را دربارهٔ روح تیره می‌سازد: می‌گوید روح دم مادی ظریفی است که به جسم جان می‌دهد، اما در ضمن «خدایی است که، همچون میهمانی، در قالب بشری» سکونت دارد. امیدوارانه از زندگی پس از مرگ، که در آن علم و عصمت کمال می‌پذیرد، سخن می‌گوید؛ و باز در جای دیگر نامیرایی را «رؤیای زیبا» می‌خواند. در حقیقت، سنکا هیچ وقت این موضوعات را به نتیجهٔ پابرجا (یا عمومی) نرساند؛ دربارهٔ این موضوعات با عدم ثبات محتاطانهٔ سیاستمداری سخن می‌گوید که با همه کس موافق است. به نحوی بیش از حد توفیق آمیز به دروس خطابهٔ پدرش گوش داده است، و هر جنبهٔ موضوع را با فصاحتی غیر قابل مقاومت بیان می‌کند.

همان دودلیها فلسفهٔ اخلاقی او را ضایع می‌کند و از طرف دیگر لطف می‌بخشد. بیش از آن رواقی است که بتواند اهل عمل باشد، و بیش از آن ملایمت دارد که بتواند رواقی باشد. در پیرامون خود با سقوط اخلاقیی مواجه است که بدن را می‌فرساید و روح را به پستی می‌کشاند، بی‌آنکه هیچ یک را اقناع کند. طمع و تجمل آرامش و سلامت را نابود کرده است، و قدرت انسان را فقط وحشی تواناتری ساخته است. چگونه می‌توان از این تهیج رسوا خود را رها ساخت؟ امروز در اپیکور خواندم: »اگر بخواهی از آزادی حقیقی بهره‌مند شوی، باید بندهٔ فلسفه باشی.» آن کس که اطاعت فلسفه را بر گردن نهد، همان دم آزاده شده است. ... بدن اگر یک بار علاج پذیرفت، باز هم درد می‌گیرد. اما ذهن همینکه علاج یافت، جاودانه خوب شده است. اکنون بگوییم که غرضم از سلامت چیست: اگر ذهن قانع و مطمئن باشد، اگر بفهمد که آن چیزها که مردم آرزویش را دارند ـ تمام سودهایی که دنبالش می‌گردیم یا داده می‌شوند ـ نسبت به زندگی خوش اهمیتی ندارند... قاعده‌ای به دست تو می‌دهم که به موجب آن خود و تحولات خود را بسنجی؛ در آن روز مالک الرقاب خود شده‌ای که درک کنی مردم کامیاب بدبخت‌ترین مردمند.

فلسفه علم خرد است، و خرد هنر زندگی. خوشبختی هدف است، اما طریق وصول به آن فضیلت است نه لذت. اندرزهای قدیم که مورد تمسخر واقع شده‌اند صحیحند، و مدام به وسیلهٔ تجربه صحت آنها تصدیق می‌شود. با گذشت زمان، معلوم می‌شود که امانت و عدالت و تحمل و مهربانی ما را بیش از آن خوشبخت می‌کند که ممکن است از تعاقب لذت حاصل گردد. لذت خوب است، اما فقط آن موقع که با فضیلت تلفیق شده باشد. لذت نمی‌تواند هدف مرد خردمند باشد؛ آن که لذت را در زندگی هدف عالی خود قرار می‌دهد همچون سگی است که هر قطعه گوشتی را که به سویش پرتاب شود بقاپد و سپس، به جای آنکه از آن قطعه گوشت لذت برد، با پوزهٔ باز در انتظار قطعهٔ دیگر بماند.

www.IrPDF.com

اما خرد را چگونه می‌توان تحصیل کرد؟ با اعمال آن، به هر مقدار کم که ممکن باشد، در هر روز؛ با آزمایش رفتار آن روز در انتهای روز؛ با سختگیری نسبت به خطاهای خود و ملایمت نسبت به خطاهای دیگران؛ با نشست و برخاست با کسانی که در خرد و فضیلت از ما سرند؛ با قبول دانشمندی مورد قبول به عنوان مشاور و داور نامرئی خود. با خواندن آثار فیلسوفان کمک می‌شویم؛ نباید خلاصهٔ داستانهای فلسفه را خواند، بلکه باید آثار اصلی را خواند؛ «و این امید را رها کن که بتوانی با خلاصه‌های فلاسفه خرد افراد برجسته را یکجا درک کنی.» «هر یک از این افراد ترا خوشبخت‌تر و سر سپرده‌تر از نزد خود باز خواهد گرداند، هیچ یک از آنان نخواهد گذاشت دست خالی باز گردی. ... آن کس که خود را به بزرگتری ایشان سپرده باشد چه خوشبختی و چه پیری بزرگوارانه‌ای در انتظار دارد!» به جای آنکه چندین کتاب بخوانی، کتابهای خوب را چند بار بخوان. آرام سفر کن، اما نه زیاده از حد. «روح نمی‌تواند در وحدت پخته شود، مگر آنکه کنجکاوی و سرگردانی خود را تحت انقیاد درآورده باشد.» «علامت مهم و درجهٔ اول ذهن مرتب و منظم عبارت است از توانایی شخص در ماندن در یک جا و تحمل مصاحبت خود.» از جمع بپرهیز، «انسان در جمع ناجنستر از انسان تنهاست. اگر مجبور شدی در جمعیتی باشی، در آن صورت بیش از هر چیز باید در خود فرو روی.» درس نهایی این رواقی تحقیر مرگ و انتخاب آن است. زندگی همواره نشاط‌آور نیست که در خور ادامه باشد. پس از تب نوبهٔ زندگی، بهتر آن است که بخوابیم. «بدتر از کج خلقی در آستان آرامش چیست؟» اگر کسی زندگی را حزن آور بیابد و بتواند، بدون رساندن

صدمهٔ شدید به دیگران، آن را رها کند، باید خود را آزاد ببیند که وقت و راه خود را برگزیند. سنکا چنان خودکشی را به لوکیلیوس پند می‌دهد که گویی وارث لوکیلیوس است:

یکی از دلایل اینکه نمی‌توانیم از زندگی شکایت کنیم همین است؛ کسی را علی رغم خود او نگاه نمی‌دارد.... قبلا ورید خود را برای تقلیل وزن بریده‌ای. اگر قلب خود را سوراخ کنی، حاجت به زخم وسیع ندارد؛ نیشتری راه را به سوی آزادی خواهد گشود، و آرامش را می‌توان به بهای اندک ملالی خرید.... ۵۰ به هر سو بنگری، پایان غمها را خواهی دید. آن پرتگاه را می‌بینی؟ ـ سقوطی به سوی آزادی است. آن رودخانه را می‌بینی، یا آن برکه یا آن دریا را؟ ـ آزادی در اعماق آنهاست. ... اما اطالهٔ کلام می‌دهم. مردی که نتواند نامه‌اش را پایان دهد چگونه می‌تواند به عمر خود خاتمه دهد؟ ... و اما دربارهٔ خودم، لوکیلیوس عزیزم، من عمر خود را کرده‌ام. جامم پر شده است. در انتظار مرگم. بدرود.

زندگی او را مأخوذ به قولش کرد. نرون یک تن تریبون را نزد او فرستاد تا به اتهام اینکه توطئه کرده بوده است تا پیسو را امپراطور کند جواب بدهد. سنکا جواب داد که دیگر به سیاست علاقه‌ای ندارد، و چیزی نمی‌خواهد جز آرامش و فرصت جهت پرستاری «مزاجی ضعیف و دیوانه». تریبون گزارش داد که «هیچ نشانهٔ وحشت در او نبود، اثری از غم نداشت. ... کلمات و ظاهر او از وجدانی آسوده و مستقیم و استوار حکایت می‌کرد.» نرون گفت: «باز گرد و به او بگو بمیرد.» تاسیت می‌گوید: «سنکا پیام را با آرامش خاطر شنید.» زنش را در آغوش کشید و او را گفت که از شرافت وی در زندگی و دروس فلسفه آرامش بیابد. اما پاولینا حاضر نشد پس از او زنده بماند؛ چون اوردهٔ سنکا را گشودند، پاولینا دستور داد که اوردهٔ او را نیز بگشایند. سنکا منشی خواست و نامه‌ای در بدرود با مردم رم تقریر کرد. جرعه‌ای شوکران خواست، که بدو دادند، چنانکه گویی می‌خواست مانند سقراط بمیرد. چون طبیب وی را در حمام گرم نهاد تا دردش آرام شود، به خادمی که نزدیکتر بود آب پاشید و گفت: «شرابی نثار یوپیتر جانبخش»، و پس از عذاب بسیار درگذشت (سال ۵۶). به فرمان نرون، پزشک ورید مچ پاولینا را بزور بست و از جریان خون او جلوگیری کرد. پاولینا چند سال پس از شوهر زنده بود، اما رنگپریدگی دایم او تصمیم سرسخت یک رواقی را به خاطر می‌آورد.

www.IrPDF.com

مرگ به سنکا شکوهی بخشید و باعث شد که یک نسل تظاهرات او و یکدست نبودن اقوال و اعمالش را فراموش کند. وی نیز، تمامی رواقیون، قدرت و ارزش احساس و علاقه را کمتر از آنچه بود به حساب آورد، در ارزش و قابلیت اتکای عقل زیاده‌روی کرد، و به طبیعتی که در خاک آن تمامی گلها از بد و نیک می‌روید بیش از آنچه باید اطمینان داشت. اما فلسفهٔ رواقی را جنبهٔ بشری داد. آن را از آسمان پایین آورد و در حد انسان قابل زندگی کرد و از آن هشتی وسیعی در راه مسیحیت ساخت. بدبینی او، محکوم ساختن سوء اخلاق زمان، پند او بر اینکه خشم را با مهر جواب دهند، و اشتغال فکری دایمی او به مرگ باعث شدکه ترتولیانوس او را «از خودمان» بخواند. و آوگوستینوس بگوید: »یک مسیحی بیش از این بتپرست چه می‌توانست بگوید.» سنکا مسیحی نبود، اما لااقل تقاضا داشت به کشتار و هرزگی خاتمه داده شود. مردم را به زندگی معقول و ساده دعوت می‌کرد و تمایز بین آزادگان و آزادشدگان و غلامان را به «القابی صرف، که زاییدهٔ جاهطلبی یا اشتباه است،» تنزل داد. آن که بیش از هر کس از تعلیمات او بهره‌مند شد غلامی در دربار نرون به نام اپیکتتوس بود. نروا و ترایانوس تا حدی در قالب آثار او پرورده شدند و، با توجه به نمونهٔ او، کشورداری خود را براساس وجدان و بشردوستی مستقر ساختند. در خاتمهٔ دوران باستانی، و در تمام دورهٔ قرون وسطی، سنکا محبوب ماند، و هنگامی که دورهٔ رنسانس فرا رسید، پترارک او را پس از ویرژیل قرار داد و نثر خود را، با ارادت، از نثر سنکا تقلید کرد. برادرزن مونتنی آثار سنکا را به فرانسه ترجمه کرد، و خود مونتنی، همان قدر که سنکا از آثار اپیکور نقل می‌کرد، آثار سنکا را شاهد می‌آورد. امرسن مکرراً آثار سنکا را می‌خواند و خود سنکای امریکایی شد. در آثار سنکا، جز چند مورد، عقیده‌ای که خود مبتکر آن باشد دیده نمی‌شود، اما این نقص را می‌توان بخشید، چون در فلسفه تمامی حقایق قدیمند، و فقط اشتباه و خطا ابتکاری است. سنکا، با وجود تمامی خطاهای خود، بزرگترین فیلسوف روم و، لااقل در کتابهای خود، یکی از خردمندترین و مهربانترین مردان بود. پس از سیسرون، وی دوست داشتنی‌ترین دورویان تاریخ است.

۷ – علم رومی

در این کتاب جای بیشتری به سنکا داده‌ایم، و با این وصف هنوز کارمان با او به پایان نرسیده است، چون او عالم هم بود. در آن سالهای پرمحصول بین عزلت و مرگ، وقت خود را با مسائل طبیعی می‌گذراند و برای باران، تگرگ، برف، باد، شهاب، قوس و قزح، زلزله، رودخانه، و چشمه دنبال توضیحات طبیعی می‌گشت. در نمایشنامهٔ خود به نام «مدئا» وجود قارهٔ دیگری را در آن سوی اقیانوس اطلس متذکر شده بود.» با الهامی مشابه این، و بر اثر مشاهدهٔ تعداد حیرتبخش ستارگان، می‌نویسد: «چه بسا اجرام سماوی که در اعماق فضا در حرکتند و هنوز به چشم آدمیان نرسیده‌اند!» و با روشن بینی می‌گوید: «چه بسیار چیزها که فرزندان ما خواهند آموخت و ما تصور آن را هم نمی‌کنیم! ـ آنگاه که در قرون آینده نام ما هم فراموش شده است چه چیزها خواهد گذشت!... اخلاف ما از جهل ما در شگفت خواهند شد.» و می‌شویم. سنکا هر چند در آثار خود همواره فصیح است، مقدار کمی به ارسطو و آراتوس افزوده است، و به مقدرا زیاد از پوسیدونیوس به عاریت می‌برد. علی‌رغم سیسرون، به قضا و قدر معتقد است؛ علی‌رغم لوکرتیوس، خود را گرفتار بحثهای بیهوده دربارهٔ حکم علل غایی می‌کند، و در هر آن جریان بحث علمی خود را قطع می‌نماید تا اصول اخلاقی را در آن بگنجاند. ماهرانه خود را از صدف به تجمل و از شهاب به انحطاط می‌رساند. آبای کلیسا این اختلاط علم آثار علوی و اصول اخلاقی را دوست می‌داشتند، و کتاب «مسائل طبیعی» سنکا را معمولترین کتاب درس قرون وسطی ساختند.

در روم چند تن بودند که ذهن علمی داشتند، مانند وارو، آگریپا، پومپونیوس ملا، و کلسوس. اما خارج از دنیای جغرافیا، پرورش گل، و طب کسی به هم نمی‌رسید. در سایر زمینه‌ها، علم هنوز خود را از جادو، خرافه، الاهیات، و فلسفه جدا نکرده بود، و عبارت بود از مشاهدات و سنن جمع آمده، و کمتر بستگی به تجسس در واقعیات داشت و

www.IrPDF.com

کمتر از آن متکی به تجربه بود. نجوم به همان وضعی بود که از بابل و یونان مانده بود. وقت را هنوز با ساعت آبی و آفتابی و با مِسُلَّه بزرگی که آوگوستوس از مصر آورده و در میدان مارس کار گذارده بود می‌شناختند، سایهٔ آن مِسُلَّه که بر صفحهٔ آجرفرشی که با برنج علامت گذاری شده بود می‌افتاد، هم ساعت را نشان می‌داد و هم فصل را. روز و شب را متغیراً با طلوع و غروب آفتاب تعریف می‌کردند. هر دو به دوازده ساعت تقسیم شده بودند، و بدین نحو در تابستان یک ساعت شب کوتاهتر و یک ساعت روز بلندتر بود. علم احکام نجوم را تقریباً عموم پذیرفته بودند. پلینی متذکر شده است که در زمان او (۷۰ میلادی) مردم، اعم از عالم و جاهل، معتقد بودند که سرنوشت هر کس با ستاره‌ای تعیین می‌شود که در زیر آن به دنیا آمده است. به نحوی خوشایند استدلال می‌کردند که نمو گیاهان و شاید فحل شدن حیوانات منوط به آفتاب است؛ و خصایص جسمانی و اخلاقی مردم تحت تأثیر عوامل جوی قرار دارد، که خود آنها را آفتاب معین می‌کند؛ و خصوصیات و سرنوشت هر فرد نیز، مانند همین پدیده‌های عمومی، نتیجهٔ اوضاع و احوال فلکی است که به حد کافی شناخته نیستند. علم احکام نجوم را فقط شکاکان دوره‌های اخیر آکادمی (که علم ادعایی آن را قبول نداشتند) و همچنین مسیحیان، که آن را نوعی بتپرستی می‌دانستند، رد کرده بودند. جغرافیا به صورت واقعپردازانه‌تری مطالعه می‌شد، و آن به خاطر دریانوردی بود. پومپونیوس ملا (۴۲ میلادی) نقشه‌هایی منتشر ساخت که در آن سطح کره به یک منطقهٔ حاره در مرکز و مناطق معتدل شمال و جنوب تقسیم شده بود. جغرافیاییون رومی اروپا و آسیای جنوب باختری و جنوبی و افریقای شمالی را می‌شناختند، اما دربارهٔ بقیهٔ نقاط جهان عقاید مبهم و داستانهای خیالی داشتند. دریانوردان اسپانیایی و افریقایی به مادرا و جزایر کاناری رسیدند، اما کریستوف کلمبی پدید نیامد تا رؤیاهای سنکا را تحقق بخشد.

مبسوطترین و مفصلترین و غیرعملیترین محصول علم ایتالیا همانا تاریخ طبیعی تألیف پلینی مهین بود، که نام کاملش کایوس پلینیوس سکوندوس است. هر چند تقریباً تمامی عمر را به عناوین سرباز، وکیل دعاوی، جهانگرد، مدیر اداری، و فرمانده ناوگان روم باختری مشغول بود، دربارهٔ خطابه، دستور زبان، و زوبین رسالاتی نوشت، و یک تاریخ روم و تاریخ دیگری دربارهٔ جنگهای روم در گرمانیا و سی و هفت «کتاب» تاریخ طبیعی تألیف کرد ـ که فقط همین یکی از آن سیل تألیفات باقی مانده است. اینکه چگونه توانست در مدت پنجاه و پنج سال عمر اینهمه را انجام دهد از نامه‌ای که برادرزادهٔ او نوشته است پیداست:

اداراکی سریع، همتی باور نکردنی، و قدرتی بی‌نظیر در بی‌خواب ماندن داشت. نیمه شب یا یک ساعت بعد از نیمه شب برمی‌خاست و به هر حال هرگز دیرتر از دو برنمی‌خاست و به کار ادبی می‌پرداخت. ... پیش از طلوع به خدمت وسپاسیانوس می‌شتافت، که خود همان ساعت را برای انجام کارها برگزیده بود. پس از اتمام کارهایی که امپراطور به او وامی‌گذارد، به خانه بر سر مطالعات خود بازمی‌گشت. پس از ناهار سبکی به هنگام ظهر ... غالباً در تابستان در آفتاب استراحت می‌کرد، اما ضمن استراحت، کسی کتابی برایش می‌خواند و او، چنانکه عادتش بود، یادداشتهایی بر می‌داشت و قسمتهایی را نقل می‌کرد. ... پس از آن عادتاً با آب سرد خود را می‌شست، چیزی می‌آشامید یا می‌خورد، و اندکی استراحت می‌کرد. سپس، چنانکه گویی روز نو شده است، مطالعات خود را تا شام دنبال می‌کرد، و باز کسی کتابی برایش می‌خواند و او یادداشت برمی‌داشت. ... چنین بود روش زندگی او در میان غوغا و شتاب شهر. اما در خارج شهر، تمام وقتش صرف مطالعه می‌شد، مگر در آن هنگام که عملا به استحمام اشتغال داشت. در تمام مدتی که مشت و مالش می‌دادند و خشکش می‌کردند، گوش به کتابی داشت که برایش می‌خواندند یا خود مطالبی تقریر می‌کرد. یک بار مرا سرزنش کرد که چرا راه می‌روم. گفت: «آن ساعات را چرا هدر دادی؟» چون هر مقدار وقت را که صرف مطالعه نمی‌شد از دست رفته می‌دانست.

www.IrPDF.com

کتاب پلینی، که چنان بریده و دوخته است، دایرةالمعارفی بود کار فقط یک نفر که علوم و اشتباهات زمان خود را بتلخیص در آن گردآوری کرده بود. می‌گوید: «هدف من آن است که دربارهٔ هر چیز که وجود آن در سراسر زمین معلوم است شرحی کلی بدهم.» دربارهٔ ۲۰,۰۰۰ موضوع سخن گفته و از حذف موضوعات دیگر عذر خواسته است. به ۲۰۰۰ جلد آثار ۴۷۳ مؤلف مراجعه کرده است و دین خود را به اشخاص، با ذکر نام ایشان، با صراحتی بیان می‌کند که در ادبیات باستانی استثنایی است؛ ضمن بیان نکات دیگر، متذکر شده است که بسیاری مؤلفان را دیده است که آثار اسلاف خود را کلمه به کلمه نقل کرده‌اند، بی‌آنکه مأخذ خود را ذکر کنند. سبک پلینی عاری از طراوت است؛ هر چند، گاه رنگ و رو دارد، اما از دایرةالمعارف نباید انتظار دلچسب بودن داشت.

پلینی در آغاز کار خدایان را طرد می‌کند، معتقد است که خدایان صرفاً پدیده‌های طبیعی یا سیارات یا خدماتی هستند که تشخص یا تأله یافته‌اند. خدای یگانه طبیعت است، یعنی مجموعهٔ قوای طبیعی؛ و این خدا، چنانکه ظاهر است، توجه خاصی به امور جهانی ندارد. متواضعانه از سنجش عالم ابا می‌کند. نجوم پلینی کهکشانی از مطالب باطل است. (مثال: «در جنگ اوکتاویانوس با آنتونیوس، خورشید مدتی نزدیک به یک سال تیره ماند.») اما متوجه شفق شمالی شده است. با تقریبی که با محاسبات زمان ما چندان تفاوتی ندارد، دورهٔ گردش مریخ را دو سال، مشتری را دوازده سال، و زحل را سی سال ذکر کرده است؛ و استدلال می‌کند که زمین کروی است. از جزایری سخن می‌گوید که در زمان خود او از دریای مدیترانه سر بر آورده‌اند، و چنین حدس می‌زند که سیسیل و ایتالیا، بئوسی و ائوبویا، و قبرس و سوریه بتدریج بر اثر صبر دریا جدا شده‌اند. دربارهٔ کاویدن آمیخته با مشقت و زحمت معادن فلزات گرانبها سخن می‌گوید، و اندوهگین است که «چه بسیار دست که از کار می‌افتد تا مفصلی کوچک زینت شود.» آرزو می‌کند که کاش آهن هرگز یافته نشده بود تا جنگ را آن قدر موحشتر نمی‌ساخت. «چنانکه گویی خواسته‌ایم مرگ را چابکتر بر سر آدمیان فرود آوریم که به آهن بال و پر داده و پروازش آموخته‌ایم» ـ اشاره به سهام آهنین که پرهای چرمی داشتند تا از مسیر خود منحرف نشوند. به پیروی از تئوفراستوس، آنتراسیت را به عنوان «سنگی که می‌سوزد» ذکر کرده است، اما دیگر چیزی دربارهٔ ذغال سنگ نگفته است. دربارهٔ «پارچهٔ نسوختنی» سخن می‌گوید ـ که یونانیان آن را آسبستینون (پنبهٔ نسوز) می‌خواندند ـ که «برای حنوط اجساد پادشاهان به کار می‌رود.» بسیاری حیوانات را شرح می‌دهد یا نامشان را می‌برد، از هوش آنان تمجید می‌کند، و راه از پیش تعیین کردن جنس حیوان را (قبل از تولد) نشان می‌دهد: «اگر بخواهید ماده باشد، هنگام جفتگیری، ماده را رو به شمال نگاهدارید.» دوازده کتاب شگفت انگیز دربارهٔ طب دارد ـ یعنی دربارهٔ ارزش استعلاجی مواد معدنی و گیاهان مختلف. کتابهای بیستم تا بیست و پنجم مجموعهٔ گیاهشناسی رومی است که قرون وسطی واسطهٔ رساندن آن به زمان حاضر شد تا پایهٔ علم گیاهان را در طب جدید بگذارد. برای هر چیز از مستی و بوی بد نفس گرفته تا «درد گردن» علاجی دارد. «محرکاتی جهت قوهٔ باه» تهیه دیده و زنان را برحذر می‌کند که مبادا پس از مقاربت عطسه کنند، که همانجا نطفه را سقط خواهند کرد. برای رفع خستگی جسمی، خشونت صدا، درد کمر، تیرگی دیده، ماخولیا، و «جنون دماغی» همخوابگی را تجویز می‌کند، و این دوای عامی با قیر آب اسقف بارکلی رقابت می‌کند. در میان اینهمه مطالب بیهوده، اطلاعات بسیار مفید به دست می‌آید، خصوصاً دربارهٔ صنایع و آداب و داروهای قدیم، با اشارات جالب به وراثت از اجداد، نفت، و تغییر جنس پس از تولد: «موکیانوس می‌گوید که زمانی در آرگوس شخصی را دیده بود که نامش آرسکون بوده، اما پیش از آن نامش آرسکوسا بوده است. این شخص، که ابتدا زن بوده، شوهری کرده بود، اما اندکی بعد ریش و سایر مشخصات مردی درآورده، لاجرم شوهر را رها کرده، و خود زنی اختیار کرده است.» گاه به گاه به اشارات ذیقیمتی برمی‌خوریم؛ مثلا هیملی (۱۸۰۰)، بر اثر خواندن مصرف عصارهٔ آناغالس قبل از عمل کردن آب مروارید در کتاب پلینی، راهنمایی شد که دربارهٔ تأثیر بزرالبنج و بلادن روی مردمک چشم تحقیق کند. فصول

www.IrPDF.com

گرانبهایی دربارهٔ نقاشی و پیکرتراشی در این کتاب هست که قدیمترین و اصیلترین منبع ما در مطالعهٔ هنرهای باستان است.

پلینی با تاریخ طبیعی قانع نمی‌شد، می‌خواست فیلسوف هم باشد؛ و در سراسر کتاب خود، هر جا فرصتی یافته، اظهار عقیده‌ای دربارهٔ انسان کرده است. معتقد است که زندگی جانوران به زندگی انسان رجحان دارد، چون «جانوران هیچ در فکر افتخار یا پول یا جاهطلبی یا مرگ نیستند،» بی‌معلم می‌آموزند، حاجتی به پوشش ندارند، و با نوع خود نمی‌جنگند. اختراع پول قاتل خوشبختی بشر بود؛ سودجویی را ممکن ساخت و در نتیجهٔ آن عده‌ای توانستند در بیکارگی زندگی کنند، در حالی که دیگران کار می‌کنند؛ و از همینجا بود که املاک بزرگ متعلق به مالکان غایب تهیه شد و چرا جای زراعت را گرفت و خرابی پدید آورد. به حساب پلینی، زندگی خیلی بیش از خوشبختی غم و درد نصیب ما می‌کند، و مرگ کرامت اعلایی است که در حق ما می‌شود. پس از مرگ، دیگر هیچ نیست.

کتاب تاریخ طبیعی اثر پایداری از جهل رومی است. پلینی، با همان جد و شوری که چیزهای دیگر را جمع آورده است، خرافات و نشانه‌های شگون و شومی، طلسم عشق، و علاجهای جادویی را گرد می‌آورد و ظاهراً به تمامی آنها اعتقاد دارد. تصور می‌کند که انسان، خصوصاً اگر روزه‌دار باشد، با تف افکندن در دهان مار می‌تواند آن را بکشد. «همه می‌دانند که در لوسیتانیا (پرتغال) مادیانها با باد مغرب آبستن می‌شوند» ـ و این نکته‌ای است که شلی در قصیدهٔ خود از آن غافل مانده است. پلینی جادو را طرد می‌کند، اما می‌گوید: «چون زن به هنگام عادت ماهانه نزدیک شود، بادهٔ تازه سرکه می‌شود، بذری که به دست او بخورد سبز نخواهد شد، و زیر هر درخت که بنشیند میوهٔ آن خواهد افتاد. نگاه او تیغهٔ فولاد را کند می‌کند و جلای علاج را می‌برد؛ اگر نگاهش به دستهٔ زنبور عسل بیفتد، در دم خواهند مرد.» پلینی علم احکام نجوم را رد می‌کند، اما بلافاصله صفحات متوالی را با پیشگوییهای ناشی از روش خورشید و ماه می‌آکند. «در دورهٔ کنسولی م.آکیلیوس، و غالباً در اوقات دیگر، شیر و خون می‌بارید.» وقتی در نظر بگیریم که این کتاب و کتاب مسائل سنکا میراث عمدهٔ علوم طبیعی روم برای قرون وسطی بود، و آن دو را با آثار و وضع مشابه ارسطو و تئوفراستوس که چهار صد سال پیش از آن دو می‌زیستند مقایسه کنیم، اندک اندک سرنوشت غم‌انگیز آرام و بی‌شتاب فرهنگی رو به زوال را درک می‌کنیم. رومیان دنیای یونان را تسخیر کرده بودند، اما به همان زودی گرانبهاترین قسمت مرده ریگ آن را از دست داده بودند.

VI – علم پزشکی رومی

رومیان در پزشکی بهتر از سایر علوم کار کردند. علم پزشکی را نیز از یونانیان به عاریت گرفتند، اما آن را خوب سامان دادند و با توانایی و لیاقت در مورد بهداشت شخصی و عمومی به کار بردند. رم، که تقریباً در میان مردابها محصور و دستخوش سیلابهای گندیده بود، خصوصاً به بهداشت عمومی احتیاج داشت. در حدود قرن دوم ق‌م، از وجود مالاریا در رم ذکری شده است؛ پشهٔ آنوفل در باتلاقهای پونتین استقرار یافته بود. هر چه تجملپرستی بیشتر می‌شد، به نقرس می‌افزود. پلینی کهین نقل می‌کند که چگونه دوستش کورلیوس روفوس از سی و سه سالگی تا شصت و هفتسالگی، که انتحار کرد، از درد نقرس می‌نالیده است و تنها دلخوشی او آن بوده است که هر طور شده لااقل یک روز پس از «دومیتیانوس راهزن» زنده بماند. برخی جملات در ساتیرنویسان رومی موهم بروز سیفیلیس در قرن اول میلادی است. بیماریهای همه‌گیر موحش، ایتالیای مرکزی را در سال ۲۳ ق‌م و ۶۵ و ۷۹ و ۱۶۶ میلادی فرا گرفت.

مردم از روزگار قدیم سعی کرده بودند در مقابل بیماری و طاعون با جادو و دعا مقاومت کنند. حتی در این هنگام هم از وسپاسیانوس شکاک اما خلیق التماس داشتند تا کوری ایشان را با آب دهان و لنگی ایشان را با زدن پای خود

www.IrPDF.com

شفا بخشد. بیماریها و نذر و نیازهای خود را به معابد آسکلپیوس و مینروا می‌آوردند و بسیاری از ایشان، پس از شفا یافتن، هدایایی به جا می‌گذاردند. اما در قرن اول ق‌م بیش از پیش به طب غیر مذهبی روی‌آور می‌شدند. هنوز تا آن موقع مقررات دولتی برای طبابت وضع نشده بود. کفشگران، سرتراشان، و درودگران طبابت را نیز به دلخواه به حرفهٔ خود می‌افزودند. جادو را به کمک می‌خواندند، داورها را با هم می‌آمیختند، و جار می‌زدند و مشتری می‌خواستند و دواها را می‌فروختند. شکایات و هجوهای معمول هم دنبال آن بود پلینی لعن و نفرین کاتوی پیر را نسبت به طبیبان یونانی تکرار می‌کرد که «زنان ما را اغوا می‌کنند، با سم خوراندن به ما ثروتمند می‌شوند، از رنج ما می‌آموزند، و با هلاک کردن ما تجربه می‌اندوزند.» پترونیوس، مارتیالیس، و یوونالیس در این جمله هماواز شدند، و یک قرن بعد از ایشان، لوکیانوس طبیبان نالایقی را برمی‌شمرد که عدم لیاقت خود را زیر فریبندگی دستگاههای خود پنهان می‌کردند.

مع الوصف، همچنانکه خواهیم دید، علم پزشکی در اسکندریه، کوس، ترالس، میلتوس، افسوس، و پرگاموم پیشرفت بسیار کرده بود؛ و از این مراکز بود که طبیبان یونانی آمدند و چنان سطح طب روم را بالا بردند که قیصر آن حرفه را در رم اجازهٔ عمل داد، و آوگوستوس آن را از مالیات معاف ساخت. آسکلپیادس پروسایی با قیصر، کراسوس، و آنتونیوس دوست شد. وی اعلام کرد که قلب خون و هوا را به بدن تلمبه می‌زند، کمتر دوا یا مسهل قوی می داد: و معالجات مؤثر خود را با آبدرمانی (حمام، تبخیر، و تنقیه)، ماساژ، آفتاب، ورزش (پیاده‌روی و اسب سواری)، رژیم غذایی، روزه، و خودداری از خوردن گوشت انجام می‌داد. به واسطهٔ طرز معالجهٔ مالاریا، عمل جراحی گلو و طرز برخورد و رفتار خلیقی که با مجانین داشت، از دیگران ممتاز بود. شاگردان را گرد خود جمع می‌آورد و برخی از ایشان را با خود به عیادت بیماران می‌برد پس از مرگ او، شاگردانش و محصلان مشابه ایشان با اجتماع خود یک کولگیا تشکیل دادند و برای خود محل ملاقاتی بر تپهٔ اسکویلینوس به نام «مکتب پزشکی» بنا کردند.

در دورهٔ وسپاسیانوس، تالارهای سخنرانی چندی افتتاح شد که در آنها طب تدریس می‌شد، و استادان مورد قبول از دولت مواجب می‌گرفتند. زبان تدریس یونانی بود؛ همچنانکه اکنون، به دلیل مشابهی، لاتینی زبان نسخه نویسی است ـ و آن دلیل مفهوم بودن آن زبان برای افرادی است که به زبانهای مختلف سخن می‌گویند. فارغ‌التحصیلان این مدارس دولتی عنوان پزشک جمهوری می‌گرفتند، و به دستور وسپاسیانوس تنها ایشان حق داشتند در روم طبابت کنند. قانون «آکویلیا» نظارت دولت را بر پزشکان مقرر می‌داشت و پزشکان را در مورد غفلت مسئول می‌شناخت؛ و قانون «کورنلیا» هر طبیب را که بر اثر بی‌توجهی یا غفلت مجرمانه موجب مرگ بیماری می‌شد بشدت مجازات می‌کرد. پزشکان قلابی باز هم به کار اشتغال داشتند، اما طبابت صحیح ازدیاد می‌پذیرفت. غالباً رومیان را قابله به دنیا می‌آورد. اما بسیاری از این زنان تعلیمات کافی دیده بودند. در حدود سال ۱۰۰ میلادی، طب نظامی در دنیای باستان به حد اعلای ترقی خود رسید. هر لژیون بیست و چهار جراح داشت، کمکهای اولیه و بیماربری تشکیلات صحیح داشت، و در نزدیکی هر اردوگاه بیمارستانی موجود بود. طبیبان بیمارستانهای خصوصی داشتند، و بیمارستاهای عمومی قرون وسطی از همین بیمارستانها سرچشمه گرفت. دولت اطبا را منصوب می‌کرد و مواجب می‌داد که فقرا را رایگان معالجه کنند. اغنیا طبیبان مخصوص داشتند، و سر شفاگران، که پول خوبی می‌گرفتند، از شخص امپراطور و خاندان و دستیاران و خادمان او مراقبت می‌کردند. برخی اوقات، خاندانها با طبیبی پیمان می‌بستند که در مدت معینی از صحت و مرض ایشان مراقبت به عمل آورد. از همین راه بود که کوینتوس سترتینیوس سالی ۶۰۰,۰۰۰ سسترس عایدی داشت. آلکون جراح که، به دستور کلاودیوس، مبلغ ۱۰,۰۰۰,۰۰۰ سسترش جریمه شده بود. با حق الطبابهٔ چند سالهٔ خود آن جریمه را پرداخت.

www.IrPDF.com

در این هنگام، این حرفه به حد اعلای تخصص رسیده بود، کارشناس میزراه، متخصص امراض زنانه، ماما، کحال و متخصص چشم و گوش، دامپزشک، و دندانساز وجود داشتند، رومیان، اگر می‌خواستند، دندان طلا، دندان سیمپیچی شده، دندان مصنوعی، پل، یا سقف مصنوع در دهان می‌گذاشتند. زنان پزشک نیز متعدد بودند؛ برخی از ایشان کتابهای علمی در سقط جنین نوشتند که میان زنان بزرگزاده و روسپیان خریدار زیاد داشت. جراحان به شعب تخصصی دیگر تقسیم می‌شدند و کمتر به طب عمومی می‌پرداختند. شیرهٔ مهر گیاه به جای داروی جنسی به کار می‌رفت.

بیش از ۲۰۰ نوع آلات جراحی مختلف در ویرانه‌های پومپئی به دست آمده است. تشریح غیر قانونی بود، اما معاینهٔ گلادیاتورهای زخمی یا محتضر تا حد زیادی جای تشریح را می‌گرفت. آبدرمانی عمومیت داشت. از یک لحاظ، حمامهای بزرگ خود مؤسسات آبدرمانی به حساب می‌آمدند. خارمیس، از مردم مارسی، با تجویز حمام سرد ثروتی بهمرساند. مبتلایان به سل را به مصر یا افریقای شمالی می‌فرستادند. گوگرد دوای مخصوص امراض جلدی بود و برای زدودن اطاقها پس از امراض عفونی به کار می‌رفت. به داروها در آخرین مرحله توسل می‌جستند، اما این کار بکثرت اتفاق می‌افتاد، طبیبان داروها را به طریقی که از عموم پوشیده بود می‌ساختند و هر قدر که بیمار راضی به پرداخت می‌شد در ازای دارو می‌ستاندند. داروهای ملین اهمیت خاصی داشتند، آخال مارمولک به جای مسهل به کار می‌رفت، امعای انسان را نیز گاه تجویز می‌کردند، آنتونیوس موسا مدفوع سگ را برای گلودرد توصیه می‌کرد، و جالینوس مدفوع پسر بچه را برای تورم گلو به کار می‌برد. به جبران اینهمه، ظریفی می‌گفت تمامی دردها را با شراب علاج می‌توان کرد.

از میان نویسندگان طبی این عصر فقط یک تن رومی بود، و این یک هم پزشک نبود. آورلیوس کورنلیوس کلسوس مردی از طبقهٔ آریستوکرات بود که در سال ۳۰ میلادی مطالعات خود را در کشاورزی، جنگ، خطابه، حقوق، فلسفه، و طب در دایرةالمعارفی به نام «جنگ» جمع آورد. از اینهمه فقط قسمت «در پزشکی» باقی مانده است. از دورهٔ ششصد سالهٔ بین بقراط و جالینوس، این کتاب مهمترین کتاب طبی است که به ما رسیده است. در ضمن، این کتاب به چنان لاتینی سره و کلاسیکی نوشته شده است که به کلسوس لقب سیسرون پزشک دادند. اصطلاحات لاتینی که وی در ترجمهٔ واژه‌های طبی یونان به کار برده از آن زمان به بعد در علم طب بر جای مانده‌اند. کتاب ششم از این قسمت در حد دنیای باستان حاوی اطلاعات مبسوطی دربارهٔ بیماریهای زهروی است. کتاب هفتم شرحی دربارهٔ طرق جراحی دارد، و حاوی نخستین اطلاعات مربوط به بستن شریان است. عمل لوزه، عمل جنبی سنگ مثانه، جراحی پلاستیک، و عمل آب مروارید را شرح می‌دهد. رویهمرفته، این کتاب سالمترین و کاملترین اثر در مباحث علمی رومی است و مبین آن است که اگر آثار پلینی باقی نمانده بود، نظر ما نسبت به علم در روم بهتر از آن می‌بود که هست. جای تأسف است که محققین چنین نتیجه گرفته‌اند که رسالهٔ کلسوس تا حد زیادی تألیف یا تصنیف متون یونانی است. این رساله، که در قرون وسطی مفقود شده بود، در قرن پانزدهم از نو یافته شد، قبل از کتاب بقراط یا جالینوس به طبع رسید، و در امر تجدید ساختمان و برانگیختن طب معاصر سهم عمده‌ای داشت.

VII – کوینتیلیانوس

هنگامی که وسپاسیانوس کرسی استادی دولتی معانی بیان را در رم به وجود آورد، مردی را بر آن گماشت که، مانند بسیاری از مصنفان این عصر سیمین، در اسپانیا دیده به جهان گشوده بود. مارکوس فابیوس کوینتیلیانوس در کالاگوریس متولد شد (۳۵ میلادی؟)، برای تحصیل خطابه به رم رفت، و مکتب معانی بیانی در آنجا افتتاح کرد که تاسیت و پلینی کهین از شاگردان آن بودند. یوونالیس می‌گوید در جوانی خوشرو، بزرگوار، خردمند، و اصیل بود؛

www.IrPDF.com

صدایی لطیف و بیانی دلکش و هیئتی سناتورمآبانه داشت. در پیری از کار کناره گرفت تا برای راهنمایی پسرش موضوع تدریس خود را به نحوی مقبول و استادانه به نگارش درآورد. کتاب او فن خطابه نام دارد (سال ۹۶).

می‌پنداشتم این گرانبهاترین جزء مرده ریگ پسرم خواهد بود، که قدرتش چنان جالب بود که تربیتی مشتاقانه را از طرف پدر لازم کرده بود. ... شب و روز این نقشه را دنبال کردم، و شتاب داشتم که آن را کامل سازم تا مبادا مرگ مرا ببرد و کار ناتمام بماند. آنگاه بدبختی چنان ناگهانی مرا فرا گرفت که علاقه به توفیق در این کار در خود من کمتر از دیگران است. ... آن را که بزرگترین توقعات را از او داشتم و امیدم به تسلی خاطر در ایام پیری همو بود از کف داده‌ام.

زنش از نوزده سالگی مرده و دو پسر برایش به جا نهاده بود. یکی از این دو در پنجسالگی مرده بود، «چنانکه گویی مرا از یکی از دو چشم محروم ساخت؛» و در این هنگام آن پسر دیگر هم رفت و معلم پیر را به جا نهاد تا «از نزدیکترین و عزیزترین کسانم دیرتر بپایم».

معانی بیان را چنین تعریف می‌کند که علم خوب صحبت کردن است. تعلیم خطیب باید پیش از تولد او آغاز شود. مطلوب آن است که از پدر و مادر تحصیلکرده به وجود آید، به طوری که بتواند از همان هوا که تنفس می‌کند تکلم صحیح و آداب نیکو را فرا گیرد. تحصیل کرده و بزرگمنش شدن در یک نسل امکان پذیر نیست. آن که می‌خواهد خطیب شود باید موسیقی بخواند تا گوشش به هماهنگی آشنا شود، باید رقص بیاموزد تا وزن و لطف فرا گیرد، فن نمایش یاد بگیرد تا فصاحت خود را با اطوار و حرکات جاندار سازد، ورزش کند تا سالم و نیرومند بماند، ادبیات بخواند تا سبکی را مخصوص خود کند، حافظهٔ خود را تعلیم بدهد و گنجینه‌ای از افکار بلند در اختیار آن بگذارد، علم تحصیل کند تا مقداری با طبیعت آشنا شود، و فلسفه فرا گیرد تا شخصیت خود را طبق تقریرات منطق و فرضیات خردمندان قالب بریزد؛ چون تمامی مقدمات به کاری نخواهد رفت، مگر آنکه کمال رفتار و نجات روح موجود باشند تا صمیمیتی مقاومت ناپذیر در بیان بوجود آورند. سپس محقق باید هر قدر می‌تواند و با حداکثر دقت و توجه بنویسد. تعلیمی دشوار است، و کوینتیلیانوس می‌گوید: «امیدوارم هیچ یک از خوانندگان من به فکر محاسبهٔ ارزش پولی آن نباشد.» خود خطابه پنج مرحله دارد: تصور، ترتیب، سبک، حافظه، و بیان. پس از آنکه خطیب موضوع را برگزید و منظور خود را تصور آورد، باید مواد مطلب را از مشاهده و تحقیق و کتب گردآورد و از لحاظ منطقی و معرفةالروحی آنها را مرتب کرد ـ به نحوی که مانند هندسه هر قسمت در جای خود بوده، طبعاً به قسمت بعد راهبر باشد. خطابه‌ای که خوب ترتیب داده شده باشد از مقدمه، منظور، دلیل، رد، و حسن ختام ترکیب شده است. نطق را تنها در صورتی باید نوشت که بخواهیم کاملا از بر کنیم؛ در غیر این صورت، یادمانده‌های پاره پاره از صورت مکتوبِ نطق سبک بدیهه‌ساز را در هم می‌کند و مانع کار می‌شود. اگر نطق نوشته می‌شود، باید با دقت نوشته شود: «تند بنویس تا هیچ وقت خوب ننویسی، خوب بنویس تا خیلی زود بتوانی تند بنویسی.» از «تجمل تقریر نطق به دیگری که اکنون میان نویسندگان معمول شده است» بپرهیز. «وضوح اولین شرط اصلی است»، پس از آن اختصار، زیبایی، و شدت است. بارها، و با سرسختی، آنچه را نوشته‌ای تصحیح کن.

پاک کردن نوشته به همان اهمیت نوشتن است. آنچه شاخ و برگ دارد هرس کن، به آنچه مبتذل است اعتلا بخش، آنچه را نامنظم است مرتب کن، هر کجا انشا خشن است به آن وزن بده، و هر کجا بیان زیاده از حد خشک است آن را تعدیل کن. ... بهترین روش تصحیح آن است که چیزی را که نوشته‌ایم مدتی به کناری نهیم، به نحوی که چون باز بر سر آن می‌رویم بتوانیم جنبهٔ نوی در آن ببینیم، چنانکه گویی اثر دیگری را می‌بینیم. بدین نحو، می‌توانیم از اینکه نوشته‌های خود را با محبتی که بر کودک نوزادی می‌باریم بنگریم خویشتنداری کنیم.

www.IrPDF.com

بیان نیز مانند انشا باید احساسات را برانگیزد، اما از حرکات و اطوار زیاد باید اجتناب کرد. «احساس و نیروی تصور است که ما را فصیح می‌سازد.» اما «با دستهای برافراشته فریاد بزن، نعره بکش، نفس نفس بزن، سرت را بجنبان، دستهایت را به هم بکوب، به رانت بزن، و به سینه و پیشانیت بکوب تا یکراست در قلب تیره‌روترین افراد شنونده راه یابی.»کوینتیلیانوس در کتاب دوازدهم خود بهترین انتقاد ادبی را که از روزگار قدیم باز مانده است به این پندهای عالی می‌افزاید. با حرارت بسیار پا به میدان جنگ قدیم و جدید میان قدیمیان و نوپردازان می‌گذارد و حقیقت را به نحوی نامسلم در میانه می‌یابد. مانند فرونتو آرزوی آن ندارد که به سادگی خشونت آمیز کاتو و انیوس بازگشت کند، اما علاقهٔ او به پرهیز از فصاحت «شهوت آلود و متظاهر» سنکا بیشتر است. به عنوان نمونه‌ای برای شاگردان، بیان مردانه و با وجود این پرداخته و منقح سیسرون را ترجیح می‌دهد، و او را تنها نویسندهٔ رومی می‌داند که در رشتهٔ خود بر یونانیان تفوق جسته بود. سبک خود کوینتیلیانوس غالباً سبک معلم مدرسه‌ای است که معمولا با تعریفات و طبقه‌بندیها و تمایزات به بیان مرده شبیه‌تر است و فقط وقتی که بیان سنکا را طرد می‌کند، فصیح می‌شود؛ با وجود این، سبکی بسیار قوی است و مهابت آن گاه به گاه با نشانه‌های بشری و شوخ طبعی تخفیف می‌یابد. در پس حالت خوش الفاظ، همواره نیکی آرام انسان نویسنده را در می‌یابیم؛ این خود انگیزه‌ای اخلاقی برای خواندن آن است. شاید آن رومیان که امتیاز تعلیم دیدن نزد او را داشتند قسمتی از تجدید حیات اخلاقی را از این سبک اتخاذ کردند که، بیش از هر درخشندگی دنیای ادب، عصر پلینی کهین و تاسیت را علو و تعالی بخشید.

VIII – ستاتیوس و مارتیالیس

قسمت آخر این فصل مربوط به دو شاعری است که همزمان بودند، الطاف یک امپراطور و حامیان مشترکی را خواستار بودند، و با این وصف نامی از یکدیگر نمی‌بردند. یکی از آن دو مصفاترین و دیگری خشنترین شاعر در تاریخ امپراطوری روم بود. پوبلیوس پاپینیوس ستاتیوس پسر شاعر و معلم دستور زبانی از مردم ناپل بود. محیط و تربیت وی همه چیز را به وی ارزانی داشت مگر پول و نبوغ. در میان جمع به لکنت می‌افتاد، تالارهای ضیافت را با بدیهه‌سرایی به عجب می‌آورد، و حماسه‌ای به نام حماسهٔ تب را دربارهٔ مخالفان هفتگانهٔ تب انشا کرد. امروز این حماسه را نمی‌توان خواند، چون روانی ابیات آن، به واسطهٔ اکثریت خدایان مرده و فراموش شده، از میان رفته است و ابیات لطیف آن خاصیت خواب آور شدیدی دارد؛ اما معاصران او آن را می‌پسندیدند. اهالی در تئاتر ناپل جمع می‌آمدند تا خواندن آن حماسه را توسط خود او بشنوند. آن شنوندگان استفادهٔ شاعر از اساطیر قدیم را درک می‌کردند، لطافت احساس شاعر را می‌پسندیدند، و احساس می‌کردند که ابیات او از فرط روانی روی زبان می‌لغزد. داوران مسابقهٔ شعر آلبان جایزهٔ اول را به او دادند. مردان ثروتمند با او دوست شدند و یاریش کردند تا از فقر و مسکنت برهد. خود دومیتیانوس او را در «خانهٔ فلاویوس» به شام دعوت کرد، و ستاتیوس جواب این دعوت را با این مدیحه داد که کاخ را آسمان و امپراطور را همچون خدا وصف کرد.

دلپذیرترین اشعار خود را در مجموعه‌ای به نام سیلوای، که قصاید متواضعانه در وصف طبیعت و مدایحی در ابیاتی خفیف و روان است، برای دومیتیانوس و سایر مشوقان و پدر و دوستان خود سرود. مع‌الوصف، در مسابقات کاپیتولینوسی، شاعر دیگری اول شد. ستارهٔ بخت ستاتیوس در رم متلون افول کرد و او زن ناراضی خود را راضی کرد که با هم به وطن دوران طفولیت وی بروند. در ناپل حماسهٔ دیگری را به نام حماسهٔ اخیلس آغاز کرد و بعد ناگهان در سال ۹۶، در سن سی و پنجسالگی، جوانمرگ شد. شاعر بزرگی نبود، اما در میان ادبیاتی که غالب اوقات نیشخند آمیز و مرارتبار بود، و در وسط جامعه‌ای که به نحوی بی‌سابقه فاسد و خشن شده بود، این شاعر بانگ مقبول مهربانی و لطف را سر داده است. اگر او نیز مانند مارتیالیس اشعار منافی اخلاق و عفت می‌سرود، مانند او مشهور می‌شد.

www.IrPDF.com

مارکوس والریوس مارتیالیس در سال ۴۰ میلادی در شهر بیلبیلیس در اسپانیا متولد شد، در بیست و چهار سالگی به رم آمد، و از دوستی لوکانوس و سنکا برخوردار شد. کوینتیلیانوس او را اندرز داد که با امور قضایی پنیری قاتق نان خود کند. اما مارتیالیس ترجیح داد که گرسنگی بکشد و شعر بگوید. دوستانش ناگهان در آن توطئه که به سود پیسو چیده شده بود از میان رفتند، و کار مارتیالیس به جایی رسید که اشعار خود را به ثروتمندانی خطاب می‌کرد که ممکن بود، در ازای مضمونی، شامی به او بدهند. زیر طاق، در بنای سه طبقه‌ای، محتملا تنها زندگی می‌کرد؛ چون هر چند دو شعر را به نام زنی که عیال خود می‌نامد ساخته است، آن دو شعر چنان پلیدند که آن زن یا تصوری بوده است یا خانم رئیس.

آنچنانکه خود می‌گوید، اشعارش را در سراسر امپراطوری و حتی میان گوتها می‌خواندند. از اینکه به اندازهٔ اسب مسابقه شهرت دارد، لذت می‌برد؛ اما چون می‌بیند ناشر از فروش کتابهای او ثروتی به هم رسانده است، در حالیکه وی خود یک غاز هم نستانده است، دلگیر می‌شود. در لطیفه‌ای که ساخت، خود را تا آن حد حقیر نمود که به ایما گفت سخت محتاج قبایی است. پارتنیوس، غلام آزاد شده و ثروتمند امپراطور، قبایی برایش فرستاد؛ مارتیالیس جواب این انعام را در دو بند داد: در یکی از دو بند نوی لباس را یاد کرده، و در دیگری بی‌ارزشی آن را ستوده بود. با گذشت زمان، منعمان و مشوقان بذالتری یافت؛ یکی از ایشان مزرعه‌ای در نومنتوم به او بخشید، و هر طور بود مارتیالیس پولی تهیه کرد و خانهٔ ساده‌ای بر تپهٔ کویرینالیس خرید. پیاپی گماشتهٔ سرخانهٔ ثروتمندان شد، صبحها به ایشان خدمت می‌کرد، و گاه هدیه‌ای می‌گرفت. اما رسوایی وضع خود را احساس می‌کرد و ماتم گرفته بود که آن شجاعت را ندارد که بتواند، با قناعت، فقیر و در نتیجه آزاد باشد. از عهدهٔ فقیر بودن برنمی‌آمد، چون بایست با آن طبقه از مردم می‌آمیخت که می‌توانستند به شعرا پاداشی عنایت کنند. باران مدح بود که بر سر دومیتیانوس می‌بارید، و اعلام کرد که اگر دومیتیانوس و یوپیتر هر دو در یک روز او را به ناهار دعوت کنند، دعوت خدا را نخواهد پذیرفت؛ با اینهمه امپراطور ستاتیوس را به وی مرجح می‌داشت. مارتیالیس نسبت به ستاتیوس، که جوانتر از او بود، حسد برد و گفت که لطیفهٔ زنده به صد حماسهٔ مرده می‌ارزد.

لطیفه‌گویی تا آن هنگام دربارهٔ هر موضوع گذرایی استعاره‌ای دور از ذهن بود و گاه تقدیم نامچه‌ای، گاه تعارفی، و گاه کتیبهٔ قبری می‌شد؛ اما مارتیالیس آن را در قالبی مختصرتر و برنده‌تر ریخت و نیش هجوگویی را هم بر آن افزود. اگر این ۱۵۶۱ لطیفه را در چند جلسه بخوانیم، به او ظلم کرده‌ایم. این لطیفه‌ها در طی سالها در دوازده کتاب منتشر شدند، و فرض بر آن بود که خواننده آنها را به مقدار کم و به صورت پیش غذا مصرف کند، نه به صورت غذای مفصل مجلس ضیافت. بیشتر آنها در زمان ما کم مایه و ناچیز به نظر می‌رسند؛ ابهام آنها محلی و موقت بود، و بیش از آن بستگی به زمان داشته‌اند که پایدار بمانند. مارتیالیس این لطیفه‌ها را زیاد جدی نگرفته است؛ خود نیز موافق است که تعداد مضمونهای بد بیش از مضمونهای خوب است، اما مجبور بوده است یک جلد را پر کند. استاد نظم است و تمامی بحور و کلیهٔ فوت و فنهای شاعری را می‌داند، اما او نیز مغرورانه، مانند پترونیوس، استاد نثر، از معانی بیان می‌گریزد. اهمیتی برای زیورهای اساطیری که ادبیات زمان او را سنگین کرده بود قایل نیست، علاقهٔ او به مرد و زن واقعی و زندگی روزمرهٔ ایشان است و اینهمه را با ذوق و کینهٔ توأم شرح می‌دهد. می‌گوید: »صفحات من مزهٔ آدم می‌دهند.« از عهده‌اش ساخته است که اشرافی عبوس یا میلیونر خسیس، وکیل متظاهر یا خطیب مشهوری را «بکوبد»، اما ترجیح می‌دهد که از سرتراشها و پینه‌دوزها، دوره‌گردها، چابکسوارها، بندبازها، حراجیها، زندانیان، بدکاران، و روسپیان سخن بگوید. صحنه‌های این تمثالها یونان باستان نیست، بلکه در حمامها و تئاترها، کوچه‌ها، و سیرکها، خانه‌ها و اجاره نشینهای رم است. مارتیالیس ملک الشعرای مردم بیمقدار است. به پول بیشتر از عشق علاقه دارد، و در مورد عشق هم غالب اوقات فقط در فکر یک جنس است. از احساس بری نیست، دربارهٔ فرزند خردسال

www.IrPDF.com

دوستی که تازه مرده است با لطف و مهربانی سخن می‌گوید، اما یک بیت حاکی از عاشقی در کتابهای او پیدا نمی‌شود، حتی از خشم بزرگوارانه هم خبری نیست. دربارهٔ یک سلسله بوهای ناخوش ترانه می‌سراید و در آخر کار می‌گوید: «باسا، اینهمه بوهای گند را به بوی گند تو ترجیح می‌دهم.» یکی از معشوقه‌هایش را چنین وصف می‌کند:
گالا، گیسوی ترا در نقاط دوردست ساخته‌اند؛ شب، چون لباس ابریشمینت را می‌دوزی، دندانهایت را بیرون می‌آوری؛ درصد جعبهٔ چوبی نگاهت می‌دارند، و چهره‌ات با خودت نمی‌خوابد؛ با ابرویی که بامداد برایت می‌آورند ابرو می‌اندازی. هیچ احترامی تو را به خاطر لاشهٔ پوسیده‌ات، که دیگر می‌توانی متعلق به یکی از اجدادت بدانی، نمی‌جنباند.

با انتقامجویی نامردانه‌ای، از زنانی که او را نپذیرفته‌اند ذکر می‌کند؛ و با مهارت یک سپور، گل و لجن نکته‌پردازی خود را به سر و روی ایشان می‌بارد. تغزلات عاشقانهٔ او خطاب به پسران است؛ از نشئهٔ «بوسه‌های پسرک ظالم» دچار خلسه می‌شود. این یکی از اشعار اوست که مخاطب آن سابیدیوس است: دیگر نمی‌خواهم ترا، سابیدیوس، دلیلش را نمی‌توانم گفت؛ تنها می‌توانم بگویم که ـ دیگر نمی‌خواهم ترا.

حقیقت آن است که بسیارند کسانی که مارتیالیس دیگر نمی‌خواهد. این کسان را با نامهای مستعاری که از پشت آنها نام اصلی معلوم است، و با زبانی که امروز فقط بر دیوار مستراحهای عمومی می‌توان یافت، توصیف می‌کند. همان طور که ستاتیوس همواره نام دوستان خود را به نیکی یاد می‌کرد، مارتیالیس دشمنان خود را رسوا می‌کند. برخی از قربانیان او، با انتشار اشعاری پلیدتر از اشعار مارتیالیس، یا با حمله به افرادی که مارتیالیس علاقه داشت به خود جلبشان کند، مارتیالیس را قصاص می‌کردند. از این مضمونها و تمثیلها، که از لحاظ فنی بینقص هستند، شخص می‌تواند کتاب لغت کاملی را از اصطلاحات میزراه‌شناسی رایج در میکده‌ها تعبیه کند.

اما آثار خلاف اخلاق و عفت مارتیالیس زیاد بر او سنگینی نمی‌کند. این چیز است که مارتیالیس با عصر خود به شراکت دارد، و یک لحظه هم شک ندارد که دوشیزگان والاتبار،که در داربندهای کاخها نشسته‌اند، از آن گونه اشعار لذت می‌برند. می‌گوید: «لوکرتیا سرخ شد و کتاب مرا بر زمین نهاد، چون بروتوس آمده بود. بروتوس، گمشو؛ لوکرتیا کتاب را خواهد خواند.» هرزگی شاعرانهٔ آن عصر این هرزه درایی‌ها را مجاز کرده بود، مشروط بر آنکه وزن و نحوهٔ بیان صحیح می‌بود. گاه مارتیالیس از لغزندگی خود به خود می‌بالد: «یک صفحه از آثار من نیست که از بلهوسی آکنده نباشد.» اما بیشتر اوقات از این امر خجل است، و از خواننده تمنا دارد باور کند که زندگی او پاکیزه‌تر از شعرش بوده است.

عاقبت از کار ساختن تعارف و ناسزا به عنوان ممر معاش به تنگ آمد و اندک اندک دلش هوای زندگی آرامتر و به سلامت نزدیکتر و کشش زادگاه خود اسپانیا را می‌کرد. در این هنگام پنجاه و هفتساله بود، سری خاکستری و ریشی انبوه داشت، و به قول خود چنان سبزه بود که هر کس به یک نگاه می‌دانست که وی نزدیکی رودخانهٔ تاگوس به دنیا آمده است. دسته گل شاعرانه‌ای تقدیم پلینی کهین کرد و در ازا هدیه‌ای نقدی دریافت داشت که خرج سفر او را به بیلبیلیس تأمین می‌کرد. آن قصبه از او حسن استقبال کرد و اخلاق بدش را به حسن شهرتش بخشید؛ در آنجا مشوقینی ساده‌تر اما گشاده‌دست‌تر از رم یافت. زنی مهربان ویلایی محقر به او هدیه کرد، و مارتیالیس چند سال باقی عمر را در آن گذراند. پلینی در سال ۱۰۱ می‌نویسد: «هم اکنون خبر مرگ مارتیالیس را شنیدم. این خبر مرا سخت غمناک ساخته است. مارتیالیس مردی شوخ طبع و گزنده و کوبنده بود، که در شعر خود عسل و نمک و، به اندازهٔ هر چیز دیگر، اخلاص را می‌آمیخت.» اگر پلینی این مرد را دوست داشته است، حتماً آن مرد واجد فضیلتی نهانی بوده است.

www.IrPDF.com

فصل پانزدهم

روم فعال

۱۴ – ۹۶ میلادی

I – کشتکاران

اثر کلاسیک روم دربارهٔ کشاورزی متعلق به عصر سیمین است، و آن کتاب «در روستیکا» تألیف یونیوس کولوملاست (سال ۵۶). کولوملا نیز مانند کوینتیلیانوس، مارتیالیس، و سنکا اهل اسپانیا بود، چندین ملک در ایتالیا کشت کرد، و در رم مقیم شد. وی پی برد که بهترین اراضی زیر ویلاها و زمینهای ثروتمندان واقع است؛ پس از آن بهترین اراضی همان زمینهایی است که به زیتون و مو تخصیص داده شده‌اند، و فقط زمینهای کم ارزش به زراعت واگذارده شده‌اند. «سرپرستی خاک خود را به پست‌ترین بردگان سپرده‌ایم، و ایشان همچون مردمان وحشی آن خاک را عمل می‌آوردند.» معتقد بود که آزادگان ایتالیا، به جای آنکه از راه کار کردن با خاک خود را ورزیده‌تر کرده باشند، در شهرها رو به انحطاط می‌روند. «دستهای خود را به جای محصول و مو در سیرک و تئاتر به کار می‌گیریم.» کولوملا عاشق خاک بود و احساس می‌کرد که پرورش قالب خاک بیش از تربیت ادبی شهر به عقل نزدیک است. زراعت «خویشاوند خونی عقل است.» برای اعزاز مردم به اینکه باز به کار زراعت برگردند، کتاب خود را با لاتینی فصیح بیاراست، و چون نوبت به بحث دربارهٔ باغها و گلها رسید، به پرداختن نظم شورانگیز دست زد.

در همین هنگام بود که پلینی طبیعت شناس مرثیه‌ای پیش از وقت ساخت: «املاک وسیع سرزمین ایتالیا را ویران ساختند.» در آثار لوکانوس، پترونیوس، مارتیالیس، و یوونالیس نیز احکام مشابهی به نظر می‌رسد. سنکا روستاهای گاوداری را، که وسیلهٔ بردگان کند و زنجیر شده زراعت می‌شود، بزرگتر و وسیعتر از مملکتهای سلطنتی می‌داند. کولوملا می‌گوید برخی املاک چنان وسیعند که صاحبان آنها سواره هم نمی‌توانند آنها را دور بزنند. پلینی ملکی را نام می‌برد که ۴۱۱۷ برده، ۷۲۰۰ ورزاو، و ۲۵۷,۰۰۰ حیوان دیگر داشته است. توزیع و تقسیم اراضی توسط برادران گراکوس، قیصر، و آوگوستوس تعداد املاک کوچک را زیاد کرده بود، اما بسیاری از این املاک کوچک در طی جنگها رها شده، به توسط ثروتمندان تصاحب شده بودند. هنگامی که دستگاه اداری امپراطوری غارت مستعمرات را کاست، مقدار زیادی از ثروت شریفزادگان خرج خرید و بهبود مزارع بزرگ شد. تهیهٔ لاتیفوندیا شیوع یافت، چون از تولید گلهٔ گاو و روغن و شراب بیش از کاشت غلات و سبزیها منافع حاصل می‌شد، و نیز به این دلیل که کشف شد، برای آنکه دهداری بیش از همیشه سودآور باشد، لازم است که اراضی وسیع تحت یک اداره قرار بگیرند. در حدود اواخر قرن اول میلادی، این مزایا به واسطهٔ قیمت روزافزون بردگان و کارکرد آهسته و فاقد ابتکار ایشان متزلزل شده بود. در این هنگام بود که تبدیل بردگان به سرف، که مدتها به طول انجامید، آغاز گردید. از آنجا که صلح تبدیل اسرا را به غلام تخفیف داده بود، برخی از مالکان بزرگ، به جای آنکه املاک خود را به وسیلهٔ غلامان کشت و زرع کنند، آنها را به ملکهای کوچک تقسیم کردند و املاک کوچک را به مستأجران آزاد به اجاره دادند که اجرةالمثل را به جنس و کار می‌دادند. بیشتر اراضی دولتی در این هنگام به همین منوال زراعت می‌شد. املاک وسیع پلینی کهین نیز به همین طریق زراعت می‌شد، و پلینی مستأجران خود را به صورت دهقانان سالم، قوی، خوش طبع، و پرحرف وصف می‌کند ـ و این درست همان حال دهقانان ایتالیا در زمان ماست که، با وجود تمامی تغییرات، بی‌تغییر مانده‌اند.

طرق و وسایل زراعت اصولا همان بود که از قرنها پیش متداول بود. خیش، بیل، کج بیل، کلنگ، افشان، داس، و شن کش تقریباً در مدت سه هزار سال به یک صورت باقی مانده‌اند. غلات را در آسیابهایی که با آب یا دام کار می‌کرد

www.IrPDF.com

می‌ساییدند. تلمبه‌های پیچی و چرخ آب، آب را از اعماق بیرون می‌کشید یا در مجاری آبیاری سرازیر می‌کرد. خاک را با کشت متناوب (آیش) محصولهای مختلف محفوظ می‌داشتند و با کود حیوانی، یونجه، شبدر، و چاودار یا لوبیا تقویت می‌کردند. انتخاب بذر خیلی ترقی کرده بود. توجه ماهرانه از اراضی پرمایهٔ حومهٔ رم و درهٔ رودخانهٔ پو موجب آن می‌شد که سالی سه و گاهی چهار محصول برداشت کنند. از یک کشت یونجه، تا مدت ده سال، چهار تا شش محصول برداشته می‌شد. تمامی سبزیها، جز آنها که در اروپا نادرند، تهیه می‌شد، و برخی از اینها را در گرمخانه تهیه می‌کردند تا در زمستان بفروشند. همه نوع درختهای میوه و گردو زیاد شده بود، چون سرکردگان و بازرگانان رومی و بازرگانان و بردگان خارجی انواع جدید متعددی با خود آورده بودند: هلو از ایران، زردآلو از ارمنستان، گیلاس از پوندیشری (pondichery، که نام لاتینی آن Cerasus Pontic است و جزء اخیر این نام در آن زبان به معنی گیلاس آمده است)، انگور از سوریه، آلو از دمشق، آلوزرد و فندق از آسیای صغیر، گردکان از یونان، زیتون و انجیر از افریقا. ... پرورندگان هوشمند درختهای میوه آلو را به سپیدار و گیلاس را به نارون پیوند زده بودند. پلینی بیست و نه قسم انجیر نام می‌برد که در ایتالیا بار می‌آمده است. کولوملا می‌گوید: «بر اثر همت کشاورزان ما، ایتالیا پرورش میوه‌های تقریباً تمامی جهان را آموخته است.» ایتالیا در وقت خود این هنرها را به اروپای شمالی و باختری منتقل ساخت. برنامهٔ غذایی پرمایهٔ اروپاییان و امریکاییان بر زمینهٔ جغرافیایی وسیع و زمینهٔ تاریخی طولانی قرار دارد، و هر غذا که امروز می‌خورند ممکن است جزئی از میراث مشرق زمین و یونان و روم قدیم باشد.

باغهای زیتون فراوان بود، اما در همه جا تاکستانهایی به چشم می‌خورد که با زیبایی خاصی در دامنهٔ سراشیبها گسترده شده بود. در ایتالیا پنجاه نوع شراب مشهور تهیه می‌شد، و در شهر رم به تنهایی سالی ۲۵,۰۰۰,۰۰۰ گالن شراب به مصرف می‌رسید ـ و این معادل است با در حدود دو لیتر در هفته برای هر زن و مرد و بچه، اعم از برده یا آزاد. بیشتر شرابها به وسیلهٔ سازمان سرمایه‌داری تهیه می‌شد ـ یعنی با بهره برداری وسیع که سرمایهٔ آن از رم فرستاده می‌شد. بیشتر محصول صادر می‌شد و لطف شرابخواری را به کشورهای آبجوخوار از قبیل گرمانیا و گل می‌آموخت. در طی همین قرن اول، در اسپانیا و گل و افریقا زراعت انگور آغاز شد. تاک نشانان ایتالیا بازارهای مستعمرات را یکی پس از دیگری از دست می‌دادند و بازارهای داخلی را چنان با متاع خود پر کردند که موجب یکی از چند بحران «تولید اضافی» در اقتصاد ایتالیا گردید. دومیتیانوس کوشید تا وضع را آسان کند و کشت غلات را از نو معمول دارد، و این کار را خواست با منع کشت اضافی مو در ایتالیا و تخریب نیمی از تاکستانهای مستعمرات انجام دهد. اما این احکام موجب برافروختن آتش اعتراض شد و اجرای آنها میسر نگردید. در طی قرن دوم، شرابهای گل و روغن اسپانیا و مشرق زمین بتدریج محصولات ایتالیا را از بازارهای مدیترانه بیرون راندند، و سقوط اقتصادی ایتالیا آغاز شد.

قسمتی بزرگی از شبه جزیرهٔ ایتالیا مخصوص چرا بود. برای پرورش گلهٔ گاو و گوسفند و خوک. ارزانترین خاکها و بردگان قابل استفاده بودند. نسبت به تولید علمی توجه دقیق مبذول می‌شد. اسبها را به طور عمده برای جنگ و شکار و ورزش زیاد می کردند و کمتر برای بارکشی، ورزاوها خیش و ارابه را می‌کشیدند، استرها بار را بر پشت می‌کشیدند، از گاو و گوسفند و بز سه جور شیر می‌گرفتند، و مردم ایتالیا در آن هنگام نیز مانند زمان حاضر پنیر مطبوعی از این سه نوع شیر می‌ساختند. خوکداری در جنگلهای پر از بلوط و گردو انجام می‌گرفت. استرابون می‌گوید: رم به طور عمده با گوشت خوک زندگی می‌کرد که در جنگلهای کاج شمال ایتالیا پروار می‌شد. ماکیان به مزارع کود می‌داد به تغذیهٔ خانواده کمک می‌کرد، و زنبور عسل علی‌البدل قدیم و شریف قند را تهیه می‌نمود. اگر چند ایکر شاهدانه و اندکی شکار و مقدار زیادی ماهیگیری را به مجموعهٔ فوق بیفزاییم، تصویری از زندگی روستایی ایتالیا را در نوزده قرن پیش و در حال حاضر برابر خود مجسم کرده‌ایم.

www.IrPDF.com

II – پیشه‌وران

آن تقسیم جغرافیایی بین کشاورزان و صنایع که امروز در کشورهای مترقی دیده می‌شود در زندگی روم موجود نبود ـ و شاید در هیچ جامعهٔ سالمی موجود نشود. خانهٔ روستایی باستان ـ اعم از کلبه، ویلا، یا ملک ـ واقعاً کارخانه‌ای بود که در آن مردان به بیش از ده صنعت حیاتی اشتغال داشتند، و مهارت زنان، منزل و حوالی آن را با بیست گونه هنر کامل می‌انباشت. در این خانه چوب به پناهگاه و سوخت و اثاث تبدیل می‌شد، گاو کشتار و پوست کنده می‌شد، غلات آسیاب و نان می‌شد، روغن و شراب عصارهٔ دانه‌ها گرفته می‌شد، غذا آماده و قورمه می‌شد، پشم و الیاف کنف پاکیزه و بافته می‌شد، برخی اوقات گِل را می‌پختند و ظرف و آجر و سفال می‌ساختند، و فلزات را با کوبش به صورت ابزارها در می‌آوردند. زندگی در آنجا کمال و تنوعی آموزنده داشت که در زمان ما، که جنبش بیشتر و تقسیم کار به قسمتهای جزئی و اختصاصی افزونتر است، به کمتر کسی دست می‌دهد. این تنوع و کثرت اشتغال علامت اقتصاد فقیرانه و بدوی نیز نبود. هر چه خانه ثروتمندتر بود، کمتر به خارج احتیاج داشت و به خود می‌بالید که قسمت بیشتر احتیاجات خود را برمی‌آورد. خانواده عبارت بود از سازمان یاران اقتصادی که به صنعت و کشاورزی واحد خانه اشتغال داشتند.

هنگامی که پیشه‌وری انجام کار معینی را برای چند خانواده بر عهده می‌گرفت و دکان خود را در جایی که در دسترس تمامی ایشان بود می‌گشود، اقتصاد ده خانواده را تکمیل می‌کرد، اما جای آن را نمی‌گرفت. بدین نحو، آسیابان غلات چندین مزرعه را می‌گرفت و آسیاب می‌کرد، بعداً نان هم می‌پخت، و بالاخره نان را توزیع هم می‌کرد. چهل نانوایی در پومپئی از زیر خاک به درآمد، و در رم شیرینی پزان صنفی جدا بودند. همچنین پیمانکارانی بودند که محصول زیتون را پیش خرید می‌کردند و بعداً محصول را می‌بردند. مع‌الوصف، غالب املاک روغن زیتون خود را می‌گرفتند و نان خود را می‌پختند. پوشش دهقانان و فیلسوفان در خانه بافته شده بود، اما توانگران لباسهایی در بر می‌کردند که در قصاری خوابدار شستشو، سفید، و بریده می‌شد، هر چند در خانه بافته شده بود. برخی پارچه‌های پشمی لطیف در کارخانه‌ها بافته می‌شد، و آن الیافی که از آن شراع یا تور ساخته نمی‌شد در کارخانه‌ها به لباسهای زنانه و دستمال مردانه تبدیل می‌گردید. در مرحلهٔ بعدی پارچه را ممکن بود نزد رنگرز بفرستند، و او نه فقط پارچه را رنگ می‌کرد، بلکه نقش و نگاری لطیف بر آن منقوش می‌ساخت، از آن گونه که در لباسهای مردمی که تصویرشان بر دیوارهای پومپئی کشیده شده است دیده می‌شود. دباغی چرم نیز به مرحلهٔ کارخانه‌ای رسیده بود، اما کفشدوزان معمولا تنها کار می‌کردند و کفش سفارشی می‌دوختند. برخی از کفشدوزان متخصص بودند و فقط سرپاییهای ظریف برای پاهای زنانه می‌ساختند.

صنایع استخراجی عموماً توسط بردگان یا مجرمان بهره‌برداری می‌شد. معادن زر و سیم داکیا و گل و اسپانیا، سرب و قلع اسپانیا و بریتانیا، مس قبرس و پرتغال، گوگرد سیسیل، نمک ایتالیا، آهن البا، مرمر لونا و هومتوس و پاروس، سنگ سماق مصر، و به طور کلی تمامی منابع طبیعی زیرزمینی متعلق به دولت بود، توسط دولت یا با اجاره از دولت بهره‌برداری می‌شد، و منبع عمدهٔ درآمد بود. طلای اسپانیا به تنهایی ۴۴,۰۰۰,۰۰۰ دلار در سال به وسپاسیانوس می‌رساند. جستجوی کانه یکی از منابع عمدهٔ تسخیر مستعمرات بود. تاسیت می‌گوید: ثروت معدنی بریتانیا در جنگ کلاودیوس «جایزهٔ فتح» بود. هیزم و زغال سنگ دو سوخت عمدهٔ رم بود. نفت را در کوماگنه، بابل، و پارت می‌شناختند، و مدافعان ساموساتا نفت را با مشعل برافروخته بر سر لشکریان لوکولوس می‌انداختند. اما نشانی از آن در دست نیست که به صورت سوخت تجارتی به کار رفته باشد. زغال سنگ در پلوپونز و شمال ایتالیا پیدا شده بود، اما بیشتر به کار آهنگران می‌رفت. صنعت افزودن زغال به آهن و ساختن پولاد در این هنگام از مصر به سراسر امپراطوری رسیده بود. غالب آهنگران و مسگران و زرگران و سیمگران کورهٔ واحدی داشتند و با یک یا دو نوآموز کار

www.IrPDF.com

می‌کردند. در کاپوا، مینتورنای، پوتئولی، آکویلیا، کومو، و جاهای دیگر چند کوره و دستگاه تصفیه در چند کارخانه با هم کار می‌کردند. کارخانه‌های واقع در کاپوا ظاهراً مؤسسات سرمایه‌داری با تولید زیاد بودند که سرمایه گذاری آن از خارج بود.

خانه‌سازی تشکیلات خوبی داشت و تخصصی شده بود. حمل کنندگان درخت، درختها را می‌انداختند و تحویل می‌دادند، درودگران خانه و اثاث خانه می‌ساختند، ساروجکاران ساروج را می‌آمیختند، بنایان پی می‌نهادند، طاقبندان طاق می‌زدند، جرزبندان جرز بالا می‌بردند، چسبانندگان گچ می‌مالیدند، گچکاران روی دیوارها را سفید می‌کردند، لوله‌کشان لوله‌ها را کار می‌گذاردند که غالباً سربی بود، و مرمرکاران کف اطاقها را با مرمر فرش می‌کردند؛ اکنون می‌توان در خیال بحث بر سر حدود صلاحیت کار را میان پیشه‌وران مختلف مجسم کرد. آجر کاشی را از کوره‌پزخانه‌ها می‌آوردند که غالباً به حد کارخانه رسیده بودند. ترایانوس، هادریانوس، و مارکوس آورلیوس از این کارخانه‌ها داشتند و ثروتی به هم رساندند. کوره‌های آرتیون، موتینا، پوتئولی، سورنتوم، و پولنتیا ظرفهای معمول روی میز غذا را در تمامی متصرفات اروپا و افریقا و همچنین در خود ایتالیا فراهم می‌آوردند. این فراورده، که به طور کلی تولید می‌شد، هیچ گونه حسن هنری را واجد نبود؛ در این هنگام، اصل مطلب زیادی مقدار تولید بود. سفال نقشدار، که در این هنگام بازارهای ایتالیا را گرفته بود، به طور مشهود از محصول سابق آرتیون پست‌تر بود. همچنانکه خواهیم دید، کار برجسته در شیشه‌سازی به عمل آمده بود.

تولید شیشه، آجر، کاشی، و ظروف سفالین و فلزی در کارخانه مجوز آن نیست که سرمایه‌داری صنعتی را به ایتالیای قدیم نسبت دهیم. خود رم فقط دو کارخانهٔ بزرگ داشت یک کاغذ خانه و یک صباغخانه. محتملا، نه فلزات به مقدار کافی در دسترس بوده است نه سوخت، و منافع حاصل از سیاست شریفتر از درآمد صنعت به نظر می‌رسیده است. در کارخانه‌های ایتالیای مرکزی، تقریباً تمامی کارگران و برخی از مدیران برده بودند. در کارخانه‌های شمال ایتالیا، نسبت آزادگان زیادتر از قسمتهای جنوبی بود. بردگان هنوز آن قدر زیاد بودند که به توسعهٔ ماشینها فرصت نمی‌دادند؛ کار عاری از توجه بردگان و رقابت محدود در تولید امکان اختراع را زیاد نمی‌کرد؛ برخی تدبیرها، که به منظور صرفه‌جویی در مصرف نیروی کار فراهم می‌آمد، از این نظر که ممکن بود بر اثر پیشرفت ابزارهای فنی موجب بیکاری گردد هم از ابتدا طرد می‌شد، و قدرت خرید مردم بسیار کمتر از آن بود که تولید مکانیکی را تشویق یا حتی پشتیبانی کند. البته چندین ماشین ساده وجود داشت که در دنیای یونان و مصر و ایتالیا معمول بود: چرخ منگنه، تلمبهٔ پیچی، چرخ آب، آسیاب دامی، چرخ ریسندگی، چرخ بافندگی، جرثقیل، و قرقرهٔ بزرگ، و قالب دوار برای کوزه‌گری. ... اما زندگی ایتالیاییان در این هنگام (سال ۹۶ میلادی) به همان اعلا درجهٔ صنعتی رسیده بود که زندگی تا قرن نوزدهم امکان آن را داشت. بر اثر وجود دستگاه بردگی و تمرکز شدید ثروت، مشکل می‌توانست از آن بیشتر صنعتی شود. حقوق رم از ایجاد تشکیلات بزرگ به این وسیله جلوگیری می‌کرد که از هر صاحب سهمی در شرکت صنعتی می‌خواست که قانوناً شریک مسئول باشد. شرکتهای «با مسئولیت محدود» را نهی کرده بود و تشکیل شرکتهای تضامنی را فقط برای انجام قراردادهای دولتی اجازه می‌داد. از آنجا که بانکها نیز به محدودیتها دچار بوده‌اند، کمتر می‌توانستند برای کارهای بزرگ سرمایه تأمین کنند. در هیچ موقع توسعهٔ صنعتی رم یا ایتالیا نمی‌توانست با توسعهٔ صنعتی اسکندریه یا مشرق هلنیستی برابری کند.

III – وسایط نقلیه

از زمان قیصر تا کومودوس، حرکت ارابه‌های چرخدار در هنگام روز در رم قدغن بود. در آن موقع مردم پیاده می‌رفتند یا به وسیلهٔ صندلی و تخت روانی که بردگان می‌بردند حمل می‌شدند. در مورد مسافات بعیدتر، سوار اسب یا گاری یا ارابهٔ اسبی می‌شدند. مسافت مسافرت با دلیجان عمومی به طور متوسط به روزی حدود صد کیلومتر

www.IrPDF.com

می‌رسید. در یک مورد، قیصر مسافت ۱۲۹۰ کیلومتر را با گاری در هشت روز طی کرد؛ پیکهایی که خبر مرگ نرون را برای گالبا به اسپانیا می‌بردند ۵۳۵ کیلومتر را در سی و شش ساعت پیمودند. تیبریوس، که شبانروز با شتاب در حرکت بود، در سه روز ۱۰۰۰ کیلومتر را در نوشت تا به بالین برادر محتضر خود برسد. پست دولتی، با ارابه یا اسب حاضر در تمامی ساعات، روزی ۱۶۰ کیلومتر می‌پیمود، آوگوستوس آن پست را به تقلید از پست ایران ایجاد کرده بود، چون برای ادارهٔ امپراطوری ضروری می‌نمود. نام آن پست چاپار عام بود، چون در خدمت امور مربوط به مردم یا منافع عامه بود، یعنی مکاتبات رسمی را حمل می‌کرد. افراد غیر دولتی، بندرت، فقط با اجازهٔ مخصوص از طریق «دیپلم» (به معنی دولا) یا گذرنامهٔ دولتی می‌توانستند از آن پست استفاده کنند، که مزایای خاصی را در اختیار حامل می‌گذارد و او را، در راه به اشخاصی که اهمیت دیپلماتیک داشتند معرفی می‌کرد. برخی اوقات از وسیلهٔ ارتباطی سریعتری استفاده می‌شد، و آن ارسال علایم نوری از نقطه‌ای به نقطهٔ دیگر بود. به وسیلهٔ همین تلگراف بدوی، ورود کشتی‌های حامل غلات به پوتئولی بسرعت به اطلاع رم نگران رسید. مکاتبات غیررسمی توسط چاپار مخصوص یا بازرگانان یا دوستان مسافر حمل می‌شد. نشانه‌هایی در دست است حاکی از آن که در دورهٔ امپراطوری شرکتهای خصوصی بوده‌اند که پست خصوصی را به مقصد می‌رسانده‌اند. در آن زمان نامه کمتر اما بهتر نوشته می‌شد. در هر صورت حرکت اخبار بر فراز اروپای باختری و جنوبی در زمان قیصر به همان سرعت انجام می‌پذیرفت که تا قبل از احداث راه آهن رواج داشت. در سال ۵۴ ق‌م نامه‌هایی که قیصر از بریتانیا جهت سیسرون در رم ارسال داشت در بیست و نه روز بدو رسید. در سال ۱۸۳۴ سر رابرت پیل، که با شتاب از رم به لندن می‌رفت، سی روز در راه بود.

ارتباط و حمل و نقل تا حد زیادی از جاده‌های کنسولی کمک گرفت. این جاده‌ها در حکم شاخک حساس قانون روم بودند، و اعضایی بودند که به وسیلهٔ آنها حکم روم در حکم ارادهٔ تمامی قلمرو می‌شد. این جاده‌ها در دنیای باستان انقلابی تجارتی به وجود آوردند که از حیث نوع با انقلاب ناشی از راه‌آهن در قرن نوزدهم قابل مقایسه بود. تا پدید آمدن حمل و نقل به وسیلهٔ قوهٔ بخار، جاده‌های اروپا در قرون وسطی و دورهٔ معاصر به پای جاده‌های امپراطوری در زمان آنتونینها نمی‌رسید. ایتالیا به تنهایی در آن هنگام ۳۷۲ جادهٔ اصلی و ۱۹۳۰۰ کیلومتر جادهٔ سنگفرش داشت؛ امپراطوری ۸۲۰۰۰ کلیومتر شاهراه رهفرش شده و شبکهٔ گسترده‌ای از جاده‌های درجه دوم داشت. شاهراه از فراز جبال آلپ تا لیون، بوردو، پاریس، رنس، روان، و بولونی کشیده شده بود. شاهراههای دیگری به وین، ماینتس، آوگسبورگ، کولونی، اوترشت، و لیدن می‌رسید؛ و از آکویلیا جاده‌ای از کنارهٔ دریای آدریاتیک می‌گذشت تا جادهٔ اگناتیا را با تسالونیکا مربوط کند. پلهای عظیم جای قایقهایی را که، در عرض هزاران نهر سر راه، مسافر می‌بردند گرفتند. در جاده‌های کنسولی به فاصله‌های ۱۶۰۰ متر، علایم سنگی مسافت باقیمانده به شهر بعدی، را مشخص می‌ساختند. از این علایم ۴۰۰۰ عدد باقی است. در فواصل معین، برای مسافران خسته نیمکت نهاده بودند. در فواصل ۱۶ کیلومتری ایستگاهی برای توقف بود، و در آن اسب تازه نفس برای کرایه. در هر ۵۰ کیلومتر کاروانسرایی بود که در ضمن کار دکان و میکده و فاحشه‌خانه را انجام می‌داد. نقاط توقف عمده شهرها بودند که معمولا میهمانخانه‌های خوب داشتند که در برخی موارد متعلق به حکومت بلدی بودند و توسط آن اداره می‌شدند. غالب مسافرخانه‌داران، در فرصت مناسب، مسافران را لخت می‌کردند، و دزدان دیگر، با وجود پادگان سرباز، در هر ایستگاه، جاده‌ها را در شب ناامن می‌ساختند. راهنماهای مسافرت را می‌شد خرید که در آنها جاده‌ها و ایستگاهها و فواصل بین آنها نموده شده بود. ثروتمندان که از مسافرخانه‌ها حذر می‌کردند وسایل و غلامان خود را همراه می‌بردند و شب را در گاری تحت محافظت خویش یا در خانهٔ دوستان یا مأموران سر راه می‌خفتند.

www.IrPDF.com

با وجود تمامی این اشکالات، احتمالا میزان مسافرت در ایام نرون از هر زمان دیگری پیش از تولد ما بیشتر بوده است. سنکا می‌گوید: «بسیاری مردم به مسافرتهای دور می‌روند تا مناظر دور را ببینند.» و پلوتارک از «زمین پیمایانی» سخن می‌گوید که «بهترین قسمت عمر خود را در مسافرخانه‌ها و روی کشتی می‌گذرانند.» رومیان تحصیلکرده دسته دسته به یونان و مصر و آسیای یونانی می‌رفتند، نام خود را روی بقایای تاریخی می‌کندند، و در جستجوی آبها یا آب و هوای شفابخش می‌گشتند. از دیدن مجموعه‌های هنری در معابد هوا برشان می‌داشت، نزد فیلسوفان یا معلمان معانی بیان یا طبیبان مشهور درس می‌خواندند و بی‌گمان پاوسانیاس را به جای آثار بیدکر به عنوان راهنمای مسافرت به کار می‌بردند.

این سیاحتهای بزرگ معمولا شامل مسافرتی در یک یا چند کشتی تجارتی بود که از صدها راه تجاری مدیترانه را در می‌نوشتند. یوونالیس می‌گوید: »بندرگاهها و دریاها را بنگر، پر از سفاین عظیمی که بیش از خشکی جمعیت دارند.» بندرهای رقیب رم، پوتئولی، پورتوس، و اوستیا، سخت به کار ساختمان کشتی و آب‌بندی آنها، بار کردن ماسه به عنوان وزنهٔ تعادل، پیاده کردن کیسه‌های غلات و توزین آنها، به کار انداختن کشتی‌های یدک بین کشتی‌های بزرگ تا ساحل، و غوص در دریا به دنبال کالاهای به آب افتاده اشتغال داشتند. فقط از قایقهای حامل غلات روزی بیست و پنج قایق در روزهای هفته برخلاف جریان رودخانهٔ تیبر بالا می‌رفتند. اگر حمل و نقل سنگ بنا، فلزات، روغن، شراب، و هزاران کالای دیگر را بر مجموعهٔ فوق بیفزاییم، تصویری از آن رودخانه مجسم می‌کنیم: از تجارت آکنده و پر از سر و صدای ماشینهای بارگیری و حمل، مملو از کارگر بندر، باربران، وکلای جهاز، بازرگانان، دلالان، و بارنویسان.

کشتی‌ها با بادبان حرکت می‌کردند و یک یا چند رج پاروزن نیز داشتند و از کشتی‌های سابق به طور متوسط بزرگتر بودند. آتنایوس دربارهٔ سفینهٔ غله‌کشی می‌گوید که ۱۲۸ متر طول داشت و بلندی تیرک آن ۱۷٫۵متر بود. اما این خیلی استثنایی بوده است. برخی از کشتی‌ها سه عرشه داشتند؛ بعضی ۲۵۰ تن، و چند تایی تا هزار تن بار می‌گرفتند. یوسفوس از یک کشتی سخن می‌گوید که ظرفیت آن ۶۰۰ نفر ـ اعم از مسافر و ملوان ـ بوده است. کشتی دیگری مناره‌ای را به بلندی منارهٔ پارک مرکزی در نیویورک به انضمام دویست ملوان و ۱۳۰۰ مسافر و ۹۳۰۰۰ بوشل گندم و مقداری پارچه و فلفل و کاغذ و شیشه حمل می‌کرده است. با این وصف، مسافرت، همان طور که بولس حواری تشخیص داده بود، جز از کنارهٔ ساحل، هنوز خطرناک بود. بین نوامبر و مارس فقط چند کشتی جرئت عبور از میان مدیترانه را داشتند، و در وسط تابستان حرکت به سمت مشرق به واسطهٔ بارهای چهل روزهٔ سالانه تقریباً غیرممکن بود. حرکت در شب در این هنگام زیاد شده بود، و هر بندرگاه صاحب اسم و رسمی یک فانوس دریایی داشت. خطر دزدان دریایی در مدیترانه تقریباً از بین رفته بود. برای از میان بردن دزدی دریایی و به منظور از پا درآوردن طاغیان به واسطهٔ گرسنگی، آوگوستوس، اضافه بر دسته‌های کوچک که در ده نقطهٔ دیگر امپراطوری مستقر کرده بود، دو دسته ناوگان جنگی عمده را در راونا در کنارهٔ دریای آدریاتیک و در میسنوم واقع در خلیج ناپل متوقف ساخته بود. آنچه را که پلینی «شکوه عظیم صلح رومی» خوانده است از اینجا می‌توان فهمید که، مدت دو قرن، کمترین خبری از این دو دسته ناوگان شنیده نمی‌شود.

ساعات و ایام حرکت مسافران تا حد زیادی غیر قطعی بود، چون تعیین حرکت کشتی با آب و هوا و صلاح تجارت بستگی داشت. نرخ پایین بود ـ مثلا دو دراخما (۱٫۲۰ دلار) از آتن به اسکندریه ـ اما مسافران غذای خود را همراه می‌بردند، و محتملا غالب ایشان به روی عرشه می‌خوابیدند. سرعت نیز مانند نرخ کرایه پایین بود و به حکم باد تغییر می‌کرد؛ به طور متوسط ساعتی شش گره پیموده می‌شد. دریای آدریاتیک را ممکن بود یکروزه پیمود یا، مانند سیسرون، از پاترای تا بروندیسیوم سه هفته در راه بود. سفینهٔ تندرو ممکن بود در بیست و چهار ساعت ۲۳۰ گره راه

www.IrPDF.com

طی کند. اگر باد مساعد بود، شش روزه از سیسیل می‌شد به اسکندریه رفت یا از گادس به اوستیا، و چهار روزه از اوتیکا به رم. طولانی‌ترین و خطرناکترین مسافرتها سفر ششماهه از عدن در عربستان تا هندوستان بود، چون بادهای موسمی کشتی‌ها را مجبور می‌کرد که در تمامی مدت سفر با کناره‌های دزدپرور در تماس باشند. در وقت نامعلومی، قبل از سال ۵۰ میلادی، ناخدایی به نام هیپالوس، از یونانیان اسکندریه، موسم معین این بادها را تعیین کرد و به روی نقشه آورد و نشان داد که در فصلهای معین می‌توان مستقیماً و بدون خطر از وسط اقیانوس هند گذشت. آن کشف از لحاظ اهمیت در آن دریا تقریباً معادل سفر کریستوف کلمب از اقیانوس اطلس بود. از آن پس، کشتی‌ها از بنادر مصری در دریای سرخ چهل روزه به هند می‌رسیدند. در حدود سال ۸۰ میلادی، ناخدای اسکندرانی دیگری، که نامش مجهول است، رساله‌ای تحت عنوان «دورنمایی از دریای اریتره» به صورت کتابچهٔ راهنما برای بازرگانانی که در طول ساحل شرقی افریقا و با هندوستان تجارت می‌کردند نوشت. در این مدت، کشتیرانان دیگری راههای دریایی از طریق اقیانوس اطلس به سوی گل و بریتانیا و گرمانیا و حتی اسکاندیناوی و روسیه یافته بودند. تا آن تاریخ، آن قدر که حافظهٔ بشری به یاد داشت، هرگز دریا آنهمه کشتی و فراورده‌ها و انسان به خود ندیده بود.

IV – مهندسان

آن کشتی‌ها و جاده‌ها که کالاها را می‌بردند. آن پلها که جاده‌ها را به یکدیگر می‌پیوست، آن بندرگاهها و اسکله‌ها که کشتی‌ها را راه می‌داد، آن آبراهه‌ها که آب پاک و صافی را به رم می‌رساند، و آن گندآبروها که آب مردابهای روستایی و مواد فاسد شدهٔ شهر را به خارج می‌برد، همه کار مهندسان رومی و یونانی و سوری بود که با دسته‌های بزرگ کارگر آزاد و لشکری و برده کار می‌کردند. بارها یا سنگهای وزین را با قرقره روی جرثقیل یا تیر عمودی می‌کشیدند یا بلند می‌کردند که توسط چیزی مانند چرخ چاه کار می‌کرد و روی دستگاهی قرار داشت و با نیروی انسان یا حیوان می‌چرخید. برای رودخانهٔ غیر قابل اطمینان تیبر، با دیواره‌هایی که در سه مرحله در عقب هم قرار داشتند، کناره درست کردند تا وقتی آب پایین می‌رود، بستر گل آلود آن پدیدار نشود. بندرگاه چند دهانه‌ای را در اوستیا برای کلاودیوس، نرون، و ترایانوس لایروبی کردند؛ بندرگاههای کوچکتری در مارسی، پوتئولی، میسنوم، کارتاژ، بروندیسیوم، و راونا باز کردند؛ و بزرگترین بندرگاهها را، که اسکندریه بود، از نو گشودند. دریاچهٔ فوکینوس را خالی کردند و بستر آن را برای کشاورزی، با حفر تونلی در میان کوه سنگی، احیا نمودند. مردابهای کامپانیا را آن قدر خشک کردند که برای زندگی مناسب شد؛ دلیل این امر وجود آثار چندین کاخ قیمتی در ویرانه‌های آن محل است.

این مهندسان آن ساختمانهای خیرگی بخش دولتی را به پایان رساندند که قیصر و امپراطوران با بنای آنها بیکاری را تخفیف می‌دادند و رم را زیبا می‌ساختند.

راههای کنسولی از ساده‌ترین کارهای این مهندسان بود. این شاهراهها در قیاس با شاهراههای کنونی چه مقامی دارند؟ آن جاده‌ها ۴٫۹۰ متر تا ۷٫۳۰ متر عرض داشتند، اما در نزدیکی رم، قسمتی از این عرض را پیاده‌روها، که با قطعات مربع مستطیل فرش شده بود، می‌گرفت. در رسیدن به هدف خود صرفه‌جویی اولیه را شجاعانه فدای صرفه‌جویی دایمی کردند: روی نهرهای بیشمار پلهای گرانقیمت زدند، روی مردابها پلهای طویل طاقدار و چشمه‌دار آجری و سنگی بنا کردند، از تپه‌ها بالا و پایین رفتند بدون آنکه خاکبرداری و خاکریزی کنند، و در دامنه‌های کوهها یا کناره‌های رفیع که با دیوارهای حفاظتی قوی ایجاد شده بود پیش می‌رفتند. سنگفرشها با مواد موجود در هر محل فرق می‌کرد. معمولا سطح زیرین را با بستری از ماسه به قطر ۱۰ تا ۱۵ سانتیمتر یا قیر به قطر ۲٫۵ سانتیمتر تشکیل می‌داد. بر این طبقه چهار طبقه بنایی می‌شد: اول «ستاتومن» که ۳۰ سانتیمتر ارتفاع داشت و از سنگ و ملات ساروجی یا رس ترکیب می‌شد؛ دوم «رودنس» که ۲۵ سانتیمتر بتون کوبیده بود؛ سوم «نوکلئوس»، ۳۰ تا ۴۵ سانتیمتر طبقات بتون گسترده و نوردیده؛ و چهارم «کروستا سوما» که عبارت بود از قطعات غیر منظم سنگ

www.IrPDF.com

چخماق یا گدازهٔ منجمد آتشفشانی به قطر ۳۰ تا ۹۰ سانتیمتر وبه ضخامت ۲۰ تا ۳۰ سانتیمتر. سطح فوقانی قطعات صاف می‌شد، و درزها چنان خوب گرفته می‌شد که بزحمت قابل تمیز بود. گاه سطح را با بتون می‌ساختند؛ در جاده‌های کم اهمیت تر ممکن بود از سنگریزه باشد. در بریتانیا، رویهٔ جاده عبارت بود از سنگ چخماق داخل بتون که روی سطح سنگریزه‌ای چیده می‌شد. زیرکاری جاده آن قدر عمیق بود که توجه زیادی به زهکشی نمی‌شد. رویهمرفته اینها پایدارترین و بادوامترین جاده‌های شناخته در تاریخ بودند. بسیاری از آنها هنوز هم مورد استفاده‌اند؛ اما سراشیبی زیاد آنها، که مخصوص عبور استران بارکش و ارابه‌های سبک بود، ترک آنها را از طرف وسایل نقلیهٔ کنونی ناگزیر ساخته است.

پلهایی که این جاده‌ها را به هم می‌پیوستند خود نمونه‌های اعلای همکاری علم و صنعتند. رومیان از مصر، که تابع بطالسه بود، اصول مهندسی آبی را به میراث برده بودند. این میراث را به میزانی بی‌سابقه به کار بردند و طرقی که نقل کردند تا زمان ما بی‌تغییر مانده است. ساختمان پی و پل پایهٔ زیر آبی را به حد قدیم آن رساندند. دو استوانهٔ مضاعف از تیرهای ضخیم در زیر آب فرو می‌کردند، تیرها را محکم تخته کوبی می‌کردند، آب را از میان آنها بیرون می‌کشیدند، بن تیرها یا بستر آب را که عیان شده بود با سنگ یا آهک می‌پوشاندند، و در روی این پی پل‌پایه را بنا می‌نهادند. هشت پل در رم از روی رودخانهٔ تیبر می‌گذشت. برخی از آنها از بس قدیمیند، مقدس شده‌اند، مانند پل سوبلیکیوس که ممکن نبود فلز در آن به کار رود؛ و برخی از آنها چنان خوب ساخته شده است که مانند پل فابریکیوس تا زمان ما هم قابل استفاده مانده‌اند. طاقی که در معماری به عنوان طاق رومی ساخته شده است از همین جا آغاز شد و به صورت پل بر فراز صدها هزار نهر در جهان سفید پوستان قرار گرفت.

پلینی می‌پنداشت آبراهه‌ها بزرگترین عملی هستند که رومیان به انجام رسانده‌اند. «اگر کسی به آب فراوانی که ماهرانه برای مصارف متعدد عمومی و خصوصی به شهر آورده شده است توجه کند، اگر متوجه آبراهه‌های رفیعی شود که برای حفظ تصاعد و میزان ارتفاع آب لازم بوده است، و اگر کوههایی که بایست سوراخ می‌شدند ببیند و گودالهایی که بایست پر می‌شدند مشاهده کند، چنین نتیجه خواهد گرفت که در تمامی کره چیزی از آن شگفت تر نیست.» از چشمه‌های دوردست چهارده آبراهه، که طول مجموع آنها قریب ۲٬۱۰۰ کیلومتر بوده است، از میان قنات و بالای طاقهای باشکوه، روزانه ۳۰۰٬۰۰۰٬۰۰۰ گالن آب به رم می‌آورد، و میزان آبی که به هر فرد می رسید معادل مقدار آبی است که امروز در هر شهر مترقی به افراد می‌رسد. این ساختمانها بی‌عیب نبودند، لوله‌های سربی سوراخ می‌شد و محتاج مرمتهای متوالی بود؛ تا خاتمهٔ دورهٔ امپراطوری غربی، تمامی آبراهه‌ها از مصرف افتاده بودند. اما وقتی در نظر بگیریم که همین آبراهه‌ها آب بسیار به خانه‌ها، اجاره‌نشینیها، کاخها، آبنماها، باغها، باغهای عمومی، و حمامهای عمومیی می‌رسانیدند که در آن واحد هزاران نفر در آنها استحمام می‌کردند، و باز هم آن قدر آب می‌ماند که برای نیروهای دریایی دریاچه‌های مصنوعی می‌ساختند، اندک اندک متوجه می‌شویم که، با وجود حکومت وحشت و فساد، رم در دنیای باستان پایتختی بود که بهتر از سایر پایتختها اداره می‌شد و در تمام تاریخ یکی از بهترین شهرهای مجهز بود.

در رأس ادارهٔ آب، در انتهای قرن اول، سکستوس یولیوس فرونتینوس قرار داشت که کتابهایش او را مشهورترین مهندس رومی ساخته‌اند. قبل از رسیدن به این مقام، با عنوان پرایتور فرماندار بریتانیا بود و چند دورهٔ کنسولی را گذرانده بود. مانند دولتمردان بریتانیایی کنونی، آن قدر از وقت استفاده می‌جست که هم به امر حکومت می‌پرداخت و هم کتاب می‌نوشت. کتابی دربارهٔ علم نظامی منتشر کرد که قسمت آخر آن به عنوان «ستراتژی» (فن حرکت سپاه) باقی است و یادداشتهای شخصی خود را دربارهٔ آبرسانی شهر رم به عنوان «در آب شهر رم» باقی گذارده است. فساد و تبهکاری را، که هنگام تصدی شغل خود در اداره یافت، و نحوه‌ای را که کاخها و فاحشه‌خانه‌ها در نهان از

www.IrPDF.com

لوله‌های عمده انشعاب می‌گرفتند، آن هم با چنان حرصی که یک بار رم بی‌آب ماند، شرح می‌دهد. اصلاحات مصممانهٔ خود را توضیح می‌دهد، و مانند پلینی چنین نتیجه می‌گیرد: «کیست که به قیاس این آبراهه‌های عظیم با اهرام بی‌خاصیت یا آثار مشهور اما بی‌سود یونانیان جرئت ورزد؟» در این بیان با یک رومی مقابلیم که صریحاً سودگراست و به زیبایی، اگر با فایده همراه نباشد، چندان التفاتی ندارد. می‌توانیم سخنش را درک کنیم و قبول داشته باشیم که شهر، قبل از آنکه مانند یونان پارتئون داشته باشد، محتاج آب پاکیزه است. در خلال این کتابهای دور از هنر متوجه می‌شویم که حتی در عصر مستبدان هم رومیانی از نوع قدیم بودند، هنوز هم مردان توانا و کامل و مدیران مؤمنی بودند که باعث می‌شدند امپراطوری با وجود سوء حکومت پیشرفت کند، و راه را به سوی عصر طلایی حکومت سلطنتی می‌گشودند.

۷ – بازرگانان

بهبود حکومت و حمل و نقل بازرگانی دریای مدیترانه را به عظمتی بی‌سابقه رساند. در یک سر این رشته پیله‌ورانی بودند که از کبریت گوگردی گرفته تا حریر گرانبهای خارجی را در سراسر کشور می‌گرداندند؛ حراجیهای سیاری که ضمناً در شهر سمت جارچی داشتند و کالاهای گمشده و بردگان فراری را اعلان می‌کردند؛ بازارهای روزانه و بازار مکاره‌های دوره‌ای؛ دکاندارانی که با خریداران چانه می‌زدند، با ترازوهای نادرست یا سرک‌دار تدلیس می‌کردند، و از گوشهٔ چشم مراقب بازرسان اوزان و مقیاسات بودند؛ و یک پله بالاتر، در این نردبان تجارت دکانهایی قرار داشتند که کالاهای ساخت خود را می‌فروختند. اینها ستون فقرات صنعت و تجارت بودند. در بندرها یا نزدیک آنها عمده فروشان بودند که کالاهایی را که تازه از خارج آمده بود به مشتریان یا خرده‌فروشان می‌فروختند؛ گاه مالک یا ناخدای کشتی تجارتی مال التجارهٔ خود را مستقیم از عرشهٔ کشتی می‌فروخت.

مدت دو قرن ایتالیا در تعادل خارجی خود وضع «نامساعدی» داشت ـ بیش از آنچه می‌فروخت، می‌خرید و شاد هم بود. ظروف سفالین، شراب، روغن، ظروف و آلات فلزی، شیشه، و عطریات از کامپانیا صادر می‌شد؛ و اما سایر محصولات ایتالیا در داخل کشور نگاهداری می‌شد. در این ضمن، عمده‌فروشان در تمامی نقاط امپراطوری عمالی داشتند که برای ایتالیا اجناسی خریداری می‌کردند، و بازرگانان خارجی، فروشندگان سیاری از اهالی یونان یا سوریه در ایتالیا داشتند که برایشان مشتری می‌جستند. با این جریان مضاعف، اجناس ظریف نیمی از جهان به رم می‌آمد تا ذائقهٔ رومیان طراز اول را خوش آید، بدنشان را بپوشاند، و خانه‌هایشان را زینت دهد. آیلیوس آریستیدس می‌گوید: «هر که بخواهد تمامی کالاهای جهان را ببیند، یا در سراسر جهان سفر کند یا در رم بماند.» از سیسیل، غلات، گاو، چرم، شراب، پشم، منبتکاریهای ظریف، مجسمه، و جواهر می‌آمد؛ از شمال افریقا، غلات و روغن؛ از سیرنائیک، سیلفیوم؛ از افریقای میانه، حیوانات سبع برای میدان گلادیاتورها؛ از اتیوپی و افریقای شرقی، عاج، عنتر، لاک سنگ پشت، مرمر کمیاب، اوبسیدین، ادویه، و بردگان سیاهپوست؛ از افریقای غربی، روغن، دد، لیمو، چوب، مروارید، رنگ و مس؛ از اسپانیا، ماهی، گاو، پشم، طلا، نقره، سرب، قلع، مس، آهن، شنگرف، گندم، پارچهٔ سفید، چوب پنبه، اسب، گوشت خوک، و بهترین زیتون و روغن زیتون؛ از گل، لباس، شراب، گندم، الوار، سبزی، گاو، ماکیان، ظروف سفالین، و پنیر؛ از بریتانیا، قلع، سرب، نقره، چرم،گندم، گاو، برده، صدف، سگ، مروارید، و اشیای چوبی؛ از بلژیک، گله‌های غاز را پیاده به ایتالیا سوق می‌دادند تا برای معدهٔ اشراف جگر غاز فراهم آوردند. از گرمانیا، عنبر، برده، و خز می‌آمد؛ از درهٔ دانوب، گندم، گاو، آهن، نقره، وطلا؛ از یونان و جزایر آن، ابریشم ارزان، پارچهٔ سفید، شراب، روغن، عسل، الوار، مرمر، زمرد، دارو، آثار هنری، عطریات، الماس، و طلا. از حدود دریای سیاه، غلات، ماهی، خز، چرم، و غلام می‌آمد؛ از آسیای صغیر، پارچهٔ کتان لطیف و پارچهٔ پشمی، پارشمن، شراب، انجیر سمورنای و انجیرهای دیگر، عسل، پنیر، صدف، فرش، روغن، و چوب؛ از سوریه، شراب، ابریشم، پارچهٔ کنفی، شیشه، روغن، سیب، گلابی، آلو، انجیر، خرما،

www.IrPDF.com

انار، گردو، بلسام، ارغوان صوری، و صنوبر لبنانی؛ از پالمورا، منسوجات، عطریات، و دارو؛ از عربستان، کندر، صمغ، صبر زرد، مرمکی، لودانوم، زنجبیل، دارچین، و سنگهای گرانبها؛ از مصر، غلات، کاغذ، پارچهٔ سفید، شیشه، جواهر، سنگ خارا، بازالت، مرمر سفید، و سنگ سماق. هزاران نوع کالاهای ساخته شده از اسکندریه، صیدا، صور، انطاکیه، طرسوس، رودس، افسوس، و سایر شهرهای بزرگ شرق به رم و غرب می‌آمد، و مواد خام و پول از غرب به شرق می‌رفت.

از این گذشته، با خارج امپراطوری نیز تجارت وارداتی محسوسی برقرار بود. از پارت و ایران، جواهر، جوهریات کمیاب، تیماج، فرش، حیوانات سبع، و خواجه وارد می‌شد. از چین ـ از طریق پارت یا هند یا قفقاز ـ ابریشم پرورده یا خام می‌آمد. رومیان ابریشم را محصول گیاهی می‌پنداشتند که از درخت گرفته می‌شد و هموزن آن طلا می‌دادند. مقدار زیادی از این ابریشم به جزیرهٔ کوس می‌رفت، و در آنجا برای خانمهای رومی و سایر شهرها لباس می‌بافتند. در سال ۹۱ میلادی، ایالت نسبتاً فقیر مسنیا ناچار شد زنان را از پوشیدن لباسهای بدن نمای ابریشمین در مراسم مذهبی نهی کند، کلئوپاترا با چنین البسه‌ای دل قیصر و آنتونیوس را لرزاند. در مقابل، چینی‌ها، فرش، جواهر، عنبر، فلزات، رنگ، دارو، و شیشه از امپراطوری وارد می‌کردند. مورخان چینی از ایلچیهایی سخن می‌گویند که در سال ۱۶۶ از راه دریا از طرف امپراطور «آن ـ تون» ـ مارکوس آورلیوس آنتونینوس ـ نزد امپراطور هوان ـ تی آمده‌اند. احتمال بیشتری می‌رود که این عده تاجرانی بوده‌اند که خود را سفیر معرفی کرده‌اند. شانزده سکهٔ رومی که تاریخ ضرب آنها مربوط به زمان از تیبریوس تا مارکوس آورلیوس است در شانسی به دست آمده است. از هندوستان فلفل، سنبل هندی، و ادویهٔ دیگر (همان ادویه‌ای که کریستوف کلمب به دنبال آن راه افتاد)، گیاههای طبی، عاج، آبنوس، صندل، لاجورد، مروارید، عقیق، پشم، یاقوت، لعل، الماس، اسباب آهنین، لوازم آرایش، منسوجات، ببر، و فیل می‌آمد. حد این تجارت و ولع رومیان را نسبت به تجملات از اینجا می‌توان فهمید که ایتالیا از هیچ کجا جز اسپانیا به اندازه‌ای که از هندوستان کالا وارد می‌کرد واردات نداشت. استرابون می‌گوید فقط از یک بندر مصری هر سال ۱۲۰۰ کشتی به هندوستان و سیلان می‌رفت. هندوستان، در مقابل مقدار کمی شراب، فلزات، و ارغوان وارد می‌کرد و در مقابل بقیه ـ بیش از سالی ۱۰۰،۰۰۰،۰۰۰ سسترس ـ شمش یا سکه دریافت می‌داشت. مبلغی در همین حدود به عربستان و چین و محتملا اسپانیا داده می‌شد.

این تجارت وسیع تا دو قرن موجب سعادت بود، اما اساس نادرست آن عاقبت اقتصاد رم را تباه کرد. ایتالیا در صدد آن نبود که واردات را با صادرات متعادل کند؛ معادن صد ایالت را ضبط می‌کرد و به مردم مالیات می‌بست تا بتواند پولی تهیه کند که از عهدهٔ موازنهٔ بین‌المللی خود برآید. از آنجا که رگه‌های پرمایه‌ترین معادن تهی می‌شد و عشق به تجملات خارجی همچنان ادامه داشت، روم سعی کرد که از دو راه خود را از ورشکستگی نجات بخشد: یکی تسخیر مناطق معدنی جدید از قبیل داکیا، و دیگر از راه تنزل عیار پول رایج که زمانی بی عیب بود ـ یعنی هر چه کمتر شمش به کار برند و هر چه بیشتر مسکوک ضرب کنند. وقتی مخارج اداره و جنگ هر چه بیشتر به مبلغ منافع امپراطوری نزدیک شد، روم مجبور گردید که در مقابل جنس، جنس بپردازد، و از عهده بر نیامد. اتکای ایتالیا به غذایی که از خارج وارد می‌کرد ضعف حیاتی آن کشور بود؛ هر لحظه که قدرت آن را از کف می‌داد که سایر کشورها را وادار به ارسال غذا و سرباز کند، اجلش فرا رسیده بود. در این مدت مستعمرات نه فقط پیشرفت و رفاه حال، بلکه ابتکار اقتصادی را از سر گرفته بودند؛ بازرگانان ایتالیایی در قرن اول میلادی تقریبا، از بنادر شرقی ناپدید شدند، و حال آنکه بازرگانان سوری و یونانی در دلوس و پوتئولی برقرار و در اسپانیا و گل چند برابر شدند. در حرکت نوسانی آسوده خاطر تاریخ، یک بار دیگر مشرق زمین آماده می‌شد که بر مغرب زمین تسلط یابد.

www.IrPDF.com

VI – بانکداران

مخارج تولید و تجارت چگونه پرداخت می‌شد؟ نخست از راه حفظ مسکوک نسبتاً قابل اطمینان که در سراسر جهان معتبر بود. تمامی سکه‌های رومی از زمان جنگ اول کارتاژی بتدریج کاهش قیمت پیدا کرده بودند، چون خزانه‌درای پرداخت دیون دولتی را با اجازه دادن به توسعهٔ تورمی که نتیجهٔ ازدیاد پول و تقلیل کالاست آسان یافته بود. وزن آس، که در اصل ۴۵۳ گرم مس بود، در سال ۲۴۱ ق‌م به ۵۶٫۶ گرم، از سال ۲۰۲ به ۲۸٫۳ گرم، در ۸۷ ق‌م به ۱۴٫۲ گرم، و در سال ۶۰ میلادی به ۷٫۱ گرم تقلیل یافته بود. در قرن آخر جمهوری، سرکردگان به نام خود سکهٔ طلا ضرب می‌کردند، و این سکه‌ها عادتاً یکصد سسترس ارزش داشت. سکه‌های دورهٔ امپراطوری که به نام امپراطوران بود از همین سکه‌های سرکردگان زاده شده بود. امپراطوران از رسم قیصر، مبنی بر مهر کردن سکه با تمثال خود به نشانهٔ تضمین دولتی، پیروی کردند. در این هنگام، سسترس را که سابقاً با نقره می‌ساختند با مس ضرب کردند و قیمت آن معادل چهار آس بود. نرون مقدار نقرهٔ موجود در دینار را به نود درصد سابق آن تقلیل داد، ترایانوس به هشتاد و پنج درصد، مارکوس آورلیوس به هفتاد و پنج درصد، کومودوس به هفتاد درصد، و سپتیمیوس سوروس به پنجاه درصد. نرون وزن سکهٔ طلا را از یک چهلم لیور طلا به یک چهل و پنجم تقلیل داد، و کاراکالا به یک پنجاهم. کاهش عیار مسکوکات همیشه با افزایش قیمت‌ها همراه بود. اما ظاهراً درآمد نیز تا زمان مارکوس آورلیوس به تناسب زیاد می‌شده است. شاید این تورم تحت کنترل طریقهٔ سهلی در خلاص کردن بدهکاران به زیان بستانکارانی بوده است که اگر توانایی و امکان برتر ایشان بلامنازع می‌ماند، ثروت را تا حد رکود اقتصادی و انقلاب سیاسی متمرکز می‌ساخت. علی رغم این تغییرات، سیستم مالی رم را باید یکی از ثابت‌ترین و موفقترین سیستمهای مالی در تاریخ دانست. مدت دو قرن یک استاندهٔ پولی واحد در سراسر امپراطوری اعتبار داشت و ، با این واسطهٔ ثابت، سرمایه و تجارت چنان شکفت که در خاطرهٔ بشر نظیر نداشت.

در نتیجه بانکداران همه جا بودند: عمل صراف را انجام می‌دادند، حساب جاری و پس انداز با سود را می‌پذیرفتند، چک مسافرتی و حواله صادر می‌کردند، املاک را اداره کرده خرید و فروش می‌نمودند، سرمایه به کار می‌انداختند و قروض را جمع آوری می‌کردند، و به افراد یا شرکتها وام می‌دادند. این سیستم بانکداری از یونان و شرق یونانی می‌آمد، حتی در ایتالیا و مغرب زمین بیشتر در دست یونانیان و سوریان بود؛ در گل، لغات سوری و بانکدار مترادف بودند. نرخ بهره، که بر اثر یغمای مصر به دست آوگوستوس به چهار درصد تقلیل یافته بود، پس از مرگ او به شش درصد ترقی کرد و تا فرا رسیدن عصر قسطنطین به حداکثر قانونی خود، دوازده درصد، رسید.

آشوب و اضطراب مشهور سال ۳۳ میلادی توسعه و اتکای متقابل و بغرنج بانکها و تجارت را در امپراطوری کاملا جلوه‌گر می‌سازد. آوگوستوس سخاوتمندانه پول سکه زده و خرج کرده بود، به این تصور که جریان سریع پول و نرخ پایین بهره و بالا رفتن قیمتها موجب تشویق تجارت خواهد شد. این تشویق به عمل آمد، اما از آنجا که این جریان تا ابد نمی‌توانست ادامه یابد، هنوز سال ۱۰ ق‌م، که ضرب عجولانهٔ مسکوک قطع شد. سپری نشده بود که عکس العملی به وقوع پیوست. تیبریوس در فرضیهٔ عکس فرضیهٔ آوگوستوس افراط کرد ـ وی معتقد بود که صرفه جویانه‌ترین اقتصاد بهترین آنهاست. مخارج حکومت را بشدت محدود کرد، صدور مسکوک جدید را ناگهان ممنوع ساخت، و ۲٬۷۰۰٬۰۰۰٬۰۰۰ سسترس را در خزانه احتکار کرد. کمبود واسطهٔ مبادله که نتیجهٔ این کار بود، به سبب سرازیر شدن پول به سمت مشرق زمین در ازای تجملات، سخت تر شد. قیمتها سقوط کرد، نرخ بهره بالا رفت، طلبکاران به بدهکاران فشار آوردند، بدهکاران رباخواران را تعقیب کردند، و پول به وام دادن تقریباً از رواج افتاد. سنا سعی کرد از خارج رفتن سرمایه به این وسیله جلوگیری کند که هر سناتور را مکلف سازد نسبت زیادی از دارایی خود را در ایتالیا به زمین تبدیل کند. در نتیجه سناتورها طلبهای خود را مطالبه کردند و اراضی مرهون یا بیع

www.IrPDF.com

شرطها را ضبط کردند تا پول فراهم آورند، و در نتیجه بحران آغاز شد. چون سناتور پوبلیوس سپینتر به بانک بالبوس و اولیوس اطلاع داد که باید ۳۰٬۰۰۰٬۰۰۰ سسترس را در اطاعت از قانون جدید از حساب خود در بانک بردارد، مؤسسه اعلام ورشکستگی کرد. در همان موقع، انقراض مؤسسهٔ سئوتس و پسران در اسکندریه بر اثر غرق سه کشتی حامل ادویهٔ گرانبها، و سقوط مؤسسهٔ عظیم صباغی متعلق به مالکوس در صور، موجب شیوع این خبر شد که بانک ماکسیموس و ویبو در رم به واسطهٔ مطالبات زیادی که از این سه مؤسسه داشت ورشکست خواهد شد. چون کسانی که در آن حساب داشتند به شتاب شروع به برداشتن وجوه خود از این بانک کردند، بانک درها را بست و بعداً، در همان روز، بانک برادران پتیوس که از آن بزرگتر بود از پرداخت پول به مشتریان خودداری کرد. تقریباً در همان زمان خبر رسید که مؤسسات بزرگ بانکی در لیون، کارتاژ، کورنت، و بیزانس ورشکست شده‌اند. بانکهای روم یکی پس از دیگری بسته شد. پول را فقط به نرخهای خیلی بالاتر از حد قانونی می‌شد وام گرفت. تیبریوس بالاخره، برای مقابله با بحران، قانون خرید اجباری اراضی را معلق ساخت و ۱۰۰٬۰۰۰٬۰۰۰ سسترس، سه ساله، بدون ربح، با ضمانت ملکی، میان بانکها توزیع کرد. افرادی که پول وام می‌دادند، در نتیجهٔ اقدام تیبریوس، مجبور شدند بهره را پایین بیاورند؛ پول از خفا به در آمد، و بتدریج اطمینان بازگشت.

VII – طبقات

تقریباً همه کس در روم پول را با تمنایی دیوانه‌وار می‌پرستید، و در عین حال همه جز بانکداران از پول بد می‌گفتند. اووید ضمن اشعار خود این جمله را در دهان خدایی نهاده است که «اگر می‌پنداری عسل از پول نقد در دست شیرین‌تر است، چقدر از عصری که در آن زندگی می‌کنی بیخبری.» ـ و یک قرن پس از او، یوونالیس «جبروت مقدس ثروت» را به نیشخند تهنیت می‌گوید. قانون روم تا آخر دورهٔ امپراطوری مانع آن بود که طبقهٔ سناتورها سرمایهٔ خود را در تجارت یا صنعت به کار اندازند؛ و با اینکه سناتورها بدین وسیله از دست قانون می‌گریختند که غلامان آزاد شدهٔ خود را وا می‌داشتند سرمایهٔ ایشان را به کار اندازند، از عمال خود نفرت داشتند و حکومت به موجب تبار را تنها جانشین حکومت به اعتبار پول یا اعتقادات یا شمشیر می‌شناختند. پس از تمامی انقلابات و تلفات، تقسیمات طبقاتی قدیم منتها با القاب باقی مانده بود. برجستگان سناتوران و سوارکاران، قضات و مأموران، عموماً «شریف» خوانده می‌شدند، اعم از اینکه شرافت ذاتی یا مکتسب از مقام باشد؛ دیگران عموماً «وضیع» یا «مستضعف» بودند. حس شرافت غالباً با وقار غرور آمیز سناتور می‌آمیخت: در چندین شغل دولتی بدون حقوق و با ضرر شخصی خدمت می کرد، وظایف مهم را با میزان معقولی از لیاقت و کمال اداره می‌کرد، برای مردم تفریحات و ورزشهای رزمی تهیه می‌دید، به موکلین خود کمک می‌کرد، برخی از بردگان خود را آزاد می‌ساخت، و مقداری از دارایی خود را از طریق خیرات، چه بعد و چه قبل از مرگ، با مردم تقسیم می‌کرد. به واسطهٔ تکالیف مربوط به مقام سناتوری، هر سناتور مکلف بود یک میلیون سسترس داشته باشد تا بتواند سناتور شود یا بماند.

یکی از سناتورها به نام گنایوس لنتولوس ۴۰۰٬۰۰۰٬۰۰۰ سسترس داشت. اما به استثنای این یکی، بزرگترین ثروتها در شهر رم متعلق به بازرگانانی بود که از معامله یا تجارت ابا نداشتند. امپراطوران در ضمن که اختیارات سنا را تقلیل دادند، به طبقهٔ تاجر با اعطای مقامات عالی روی خوش نشان دادند، صنعت و تجارت و مالیه را تحت حمایت خود قرار دادند، و امنیت امپراطوری را در مقابل دسیسه‌های طبقهٔ شریفزادگان به نیروی سوارکاران متکی ساختند. عضویت در سلک روم یا طبقهٔ بازرگانان مستلزم داشتن ۴۰۰٬۰۰۰ سسترس و نامزد شدن از طرف شخص امپراطور بود. در نتیجه، بسیاری از افراد چیزدار در زمرهٔ عوام‌الناس بودند.

پلبینها اکنون دیگ درهمجوشی از تاجران نامزد نشده، کارگران آزاد زاده، دهقانان مالک، معلمان، طبیبان، هنرمندان، و آزاد شدگان بودند. سرشماری، پرولتاریا را بر حسب فرزندان تعریف می‌کرد و نه بر حسب شغل. یک

www.IrPDF.com

رسالهٔ کهنهٔ لاتینی ایشان را چنین می‌خواند: «عوام‌الناسی که چیزی جز فرزند به کشور تقدیم نمی‌کنند.» غالب ایشان درکانها و کارخانه‌ها و تجارت شهر به نرخ روزی یک دینار (۴۰ سنت امریکایی) کار می‌کردند؛ این نرخ در قرنهای بعد ترقی کرد، اما نه به سرعت قیمتها. استثمار ضعیف به دست قوی، مانند خوردن، امری طبیعی است و تفاوت این دو با یکدیگر فقط در سرعت است. باید انتظار داشت که این وضع در همهٔ اعصار و در هر نوع جامعه و حکومتی موجود باشد، اما کمتر مانند رم باستان با بیرحمی و شدت قرین بوده است. روزگاری مردم همه فقیر بودند و از فقر خود خبر نداشتند؛ اما اینک فقر شانه به شانهٔ غنا می‌ساید و از آگاهی بر آن رنج می‌برد. مع‌الوصف، از ذلت محض، با خیریه، با هدایای تصادفی اربابان به موکلان، و با میراثهای بزرگوارانهٔ افراد ثروتمندی نظیر بالبوس، که برای هر شهرنشین رومی بیست و پنج دینار ارث گذارد، جلوگیری می‌شد.

تقسیمات طبقاتی به حد طبقات ارثی متوقف می‌شد؛ با این وصف، هر فرد توانا می‌توانست از بردگی برهد، ثروتی به هم رساند، و در خدمت امپراطور به مقامی رفیع برسد. پسر بردهٔ آزاد شده آزاده‌ای بود با حقوق کامل، و نوادهٔ او می‌توانست سناتور شود. چیزی نگذشته بود که نوادهٔ بردهٔ آزاد شده‌ای به نام پرتیناکس امپراطور هم شد.

در طی قرن اول، بسیاری از مقامات مهم را غلامان آزاد شده گرفته بودند. غالباً امور مالی امپراطوری در مستعمرات، آبراهه‌های رم، و معادن و کان سنگ و املاک امپراطور، و تهیهٔ مایحتاج اردوهای ارتش به ایشان سپرده بود. آزاد شدگان و بردگان که تقریباً عموماً در اصل یونانی یا سوری بودند کاخهای امپراطوری را اداره می‌کردند و مشاغل حساسی را در کابینهٔ امپراطوری بر عهده داشتند. صنایع کوچک و تجارت به طور روزافزونی تحت نظارت آزاد شدگان قرار می‌گرفت. برخی از آزادشدگان سرمایه‌داران و مالکان بزرگی شدند. برخی از ایشان بزرگترین ثروتهای زمان خود را گرد آوردند. گذشتهٔ ایشان ندرتاً علایق عالیه یا موازین اخلاقی در ایشان به ودیعه نهاده بود؛ این بود که، پس از آزاد شدن؛ پول مهمترین و تنها علاقهٔ زندگی ایشان می‌شد. پول را بدون قید و شرط به دست می‌آوردند و بدون ابراز سلیقه خرج می‌کردند. پترونیوس در وصفی که از تریمالخیو کرده شدیداً پوست از گردهٔ ایشان برآورده است، و سنکا با شدت کمتری در خشم خود نسبت به ایشان به نو کیسگانی که کتابهای خوش جلد را برای تزیین می‌خریدند و نمی‌خواندند لبخند می‌زند. احتمال می‌رود که این نیشخندها تا حدی عکس‌العمل حسادت آلود طبقه‌ای باشد که به چشم خود شاهد تخطی نسبت به حقوق مسلم قدیم خود در مورد استثمار و تجمل می‌بود و نمی‌توانست کسانی را که برای شرکت در مداخل و قدرت آن سر بر می‌آوردند ببخشد.

کامیابی آزادشدگان قاعدتاً بایست موجب امیدواری طبقه‌ای شده باشد که غالب کارهای دستی را در رم انجام می‌داد. بلوخ، در حدود سال ۳۰ ق‌م، تعداد غلامان را در شهر رم به ۴۰۰,۰۰۰ نفر یا تقریباً نصف جمعیت و در ایتالیا ۱,۵۰۰,۰۰۰ نفر تخمین زده است. اگر بتوان سخن افراد مخلوق آتنایوس را پذیرفت، برخی رومیان ۲۰,۰۰۰ برده داشتند.

پیشنهاد مبنی بر اینکه بردگان لباس مشخصی بپوشند در سنا رد شد تا مبادا بردگان متوجه نیروی عددی خود شوند. جالینوس در حدود سال ۱۷۰ میلادی نسبت غلامان را به آزادگان در پرگاموم یک به سه ذکر کرده است ـ یعنی بیست و پنج درصد یا یک چهارم ، و احتمال می‌رود که این نسبت در شهرهای دیگر هم با اختلاف اندکی مصداق داشته باشد. قیمت آدمیزاد از ۳۳۰ سسترس بابت غلام مزرعه بود تا ۷۰۰,۰۰۰ سسترس (۱۰۵۰۰۰ دلار) که مارکوس سکاوروس بابت دافنیس، استاد دستور زبان، پرداخت. اما قیمت متوسط در این هنگام ۴۰۰۰ سسترس (۴۰۰ دلار) بود. هشتاد درصد کارمندان صنایع و خرده فروشی غلام و برده بودند، و غالب کارهای دستی یا دفتری و دستگاه دولت توسط «ممالیک بیت‌المال» انجام می‌گرفت. غلامان خانگی کارهای گوناگون داشتند: مستخدم شخصی، پیشه‌ور، آموزگار، آشپز، سلمانی، نوازنده، نساخ، کتابدار، هنرمند، طبیب، فیلسوف، خواجه، شاهد (که لااقل

www.IrPDF.com

ساقی می‌شد)، و شل و لنگ که با نقص خود اسباب تفریح می‌شدند. در رم بازار مخصوصی بود که در آن می‌شد غلامان بی‌پا و بی‌دست یا مردان سه چشم یا غول یا کوتوله یا مخنث خرید. بردگان خانگی را گاه کتک می‌زدند و احیاناً می‌کشتند. پدر نرون به این علت آزادشدگان خود را کشت که آن قدر که او می‌خواست مشروب نخوردند. سنکا در شرحی که از خشم در رسالهٔ خود داده است در موردی که اثر خشم از قلم او می‌تراود «آلات شکنجهٔ چوبی و سایر ابزارهای عذاب، سیاهچالها و سایر زندانها، آتشهایی که در زندانها گرد ابدان زندانیان افروخته می‌شد، قلابی که اجساد را می‌کشید، انواع مختلف زنجیر و مجازاتهای گوناگون و در هم دریدن اندامها و داغ زدن پیشانی» را توصیف می‌کند؛ و اینها هم ظاهراً جزئی از زندگی بردگان مزارع بود. یوونالیس خاتونی را وصف می‌کند که، در حینی که به گیسویش جعد می‌دادند، دستور می‌داد غلامان را پیاپی تازیانه بزنند. و اووید معشوقهٔ دیگری را توصیف کرده که سنجاق مویش را در بازوی خدمتکار فرو می‌کرد؛ اما این داستانها نشان قریحهٔ ادبی دارند و نباید با تاریخ اشتباه شوند.

ما در خطر آن هستیم که راجع به ظلم و جور گذشته غلو کنیم، همان طور که جنایت و سوء اخلاق زمان حاضر را نیز چند برابر جلوه می‌دهیم ـ چرا که شیوهٔ ظلم هر چه نادرتر باشد جالبتر است. رفته رفته سرنوشت بردگان خانگی در دورهٔ امپراطوری به واسطهٔ آنکه روز به روز بیشتر در خانواده‌ها پذیرفته می‌شدند، به واسطهٔ هواخواهی متقابل، به واسطهٔ رسم زیبای مالکان که در برخی بخشها به خدمت بردگان می‌ایستادند، و به واسطهٔ امنیت و دوام استخدام که در زمان ما استثنایی است بهتر شد. بردگان را از لذت زندگی خانوادگی محروم نمی‌کردند، و سنگنبشته‌های گور بردگان حاکی از همان لطف و مهری است که نسبت به آزادگان ابراز شده است. مثلا بر سنگی نوشته شده است: «پدر و مادر ائوکوپیون این سنگ را به یادبود او برافراشته‌اند که شش ماه و سه روز زیست و شیرین‌ترین و نشاط بخش‌ترین کودکان بود که، هر چند به زبان نیامد، بزرگترین سعادت ما بود.» مراثی دیگر حاکی از عطوفیترین روابط بین ارباب و غلامند: اربابی اعلام کرده است که مستخدم در گذشته‌ای را مانند پسرش دوست داشته است؛ نجیب‌زادهٔ جوانی بر مرگ دایهٔ خود ماتم گرفته است؛ دایه‌ای بر مرگ کودکی که سپردهٔ او بوده است می‌نالد؛ زنی دانشمند یادبودی ظریف به خاطر کتابدار خود افراشته است. ستاتیوس «شعر تسلیتی برای فلاویوس اورسوس در مرگ غلام محبوب» او سروده است. برای غلامان به خطر افکندن جان خود برای حفظ جان اربابان عملی غیر معمولی نبود، بسیاری از ایشان به طیب خاطر با اربابان خود به تبعید می‌رفتند، و برخی از ایشان جان خود را فدای ارباب می‌کردند. برخی از مالکان غلامان یا کنیزان خود را آزاد و با ایشان ازدواج می‌کردند، بعضی از ایشان با غلامان خود مانند یک دوست رفتار می‌کردند؛ سنکا با غلام خود هم‌غذا می‌شد. تلطیف اخلاق و حساسیت، عدم حفظ تمایز ناشی از رنگ نژادی بین مالک و برده، اصول عقاید رواقی، و کیشهای عاری از اختلاف طبقاتی که از شرق به ارمغان می‌آمد، همه در تخفیف برده‌داری سهمی داشتند؛ اما عوامل اصلی این تخفیف یکی همان منفعت اقتصادی بود که مالک از حسن رفتار با بردگان به دست می‌آورد، و دیگری ترقی قیمت غلامان. بسیاری از بردگان به واسطهٔ تواناییهای فرهنگی عالیی که داشتند مورد احترام بودند ـ از قبیل تندنویسان، دستیاران تحقیق، منشیان و مدیران مالی، هنرمندان و طبیبان، استادان دستور زبان، و فیلسوفان. در بسیاری موارد غلامان می‌توانستند برای خود دست به تجارت زنند، قسمتی از درآمد خود را به مالک بدهند، و بقیه را به عنوان «پول تو جیبی» نگاه دارند. معمولا در مدت شش سال یک غلام می‌توانست به وسیلهٔ این گونه درآمدها، یا با خدمات صادقانه یا استثنایی، یا به واسطهٔ جذبه و لطف شخصی به آزادی برسد.

اوضاع و احوال کارگران و حتی بردگان تا حدی بر اثر ایجاد کولگیا یا انجمنهای کارگران سر و صورتی یافت. تا فرا رسیدن زمانی که تاریخ آن را می‌خوانیم، از این کولگیاها به تعداد زیاد به وجود آمده بود و هر یک اختصاص به صنف

www.IrPDF.com

معینی داشت: صنفهای جداگانهٔ ترومپت نوازان، بوق زنان، کلاریون نوازان، نی زنان، شیپورک زنان، نی‌لبک زنان، و غیره تشکیل شده بود. کولگیا معمولا از شهرداری ایتالیا تقلید شده بود: عموماً سلسله مراتبی از قضات و یک یا چند رب النوع مخصوص صنف خود داشتند که معبدی برای آن می‌ساختند و سالانه برایش عید می‌گرفتند. این اصناف نیز مانند شهرها از مردان و زنان ثروتمند تقاضا می‌کردند، و ایشان می‌پذیرفتند که پشتیبان آنان باشند و با پرداخت مخارج گردشها و تالارهای جلسه و مقابر ایشان به تعارفات ایشان جواب بدهند. اگر این انجمنهای صنفی را با اتحادیه‌های کارگران زمان خود متعادل بدانیم، اشتباه کرده‌ایم؛ اینها را بهتر است به صورت مسالک اخوت مسیحی دید، با مقامات و عناوین افتخاری بی‌پایان آن و نشاط و تفریح برادرانهٔ آنان و کمک سادهٔ متقابل ایشان. ثروتمندان غالباً تشکیل این اصناف را تشویق می‌کردند و در وصیتنامه‌های خود چیزی برای آنها می‌گذاشتند. در کولگیا تمامی مردان «برادر» یکدیگر بودند و تمامی زنان «خواهر». و در برخی از این کولگیاها بردگان با آزادزادگان در شورا یک جا می‌نشستند. برای هر «عضو متشخص» مسلم بود که چون بمیرد، یادبودی مجلل خواهد داشت.

در قرن آخر جمهوری، مردمفریبان فرق مختلف کشف کردند که بسیاری از کولگیاها را می‌توان راضی کرد تا تمامی افراد آن به نامزد معینی در انتخابات رأی بدهند، بدین طریق بود که انجمنهای صنفی آلات سیاسی پاتریسینها، توانگران، و تندروان شدند؛ و فسادی که ایشان را به رقابت واداشته بود به انهدام حکومت دموکراسی روم کمک کرد. قیصر این کولگیاها را غیر قانونی ساخت، اما آنها از نو احیا شدند. آوگوستوس، به استثنای چند کولگیای مفید، باقی را منحل کرد. ترایانوس باز همه را غیر قانونی ساخت. مارکوس آورلیوس وجود آنها را تحمل می‌کرد.

آشکار بود که در تمامی این مدت، خواه به صورت قانونی و خواه به صورت غیر قانونی، به فعالیت خود ادامه می‌دادند. در خاتمهٔ کار، وسیله‌ای شدند که مسیحیت از طریق آن به زندگی مردم نفوذ کرد و بر آن تسلط یافت.

VIII – اقتصاد و دولت

حکومت در دورهٔ امپراطوری تا چه حد کوشید بر زندگی اقتصادی نظارت داشته باشد؟ حکومت سعی کرد که مالکیت دهقانی را احیا کند و تا حد زیادی با شکست مواجه شد؛ در اینجا امپراطوران روشنفکرتر از سنا بودند، زیرا مالکان املاک وسیع بر سنا چیره بودند. دومیتیانوس درصدد برآمد که کشت غلات را در ایتالیا تشویق کند، اما توفیقی نیافت؛ در نتیجه ایتالیا همواره در وحشت قحط و غلا بود. وسپاسیانوس از این راه سنا را مجبور کرد که او را به امپراطوری بپذیرد؛ او مصر را، که در آن هنگام منبع عمدهٔ گندم ایتالیا بود، در قبضهٔ خود داشت. سپتیمیوس سوروس همین کار را با تصرف افریقای شمالی انجام داد. دولت بایست ورود و توزیع غلات را تضمین و بنابراین کنترل می‌کرد. به بازرگانانی که غله به ایتالیا وارد می‌کردند مزایایی می‌داد؛ کلاودیوس جبران زیان آنها را تضمین کرد و نرون کشتی‌های این گونه بازرگانان را از مالیات بر اموال معاف ساخت. تأخیر یا شکستگی بحریهٔ حامل غلات در این هنگام تنها چیزی بود که می‌توانست مردم رم را به انقلاب تهییج کند.

اقتصاد رم نوعی تجارت آزاد بود که به واسطهٔ مالکیت دولت بر منابع طبیعی ـ معادن، کانهای سنگ، شیلات، رسوبهای نمکی، و قطعات عظیم اراضی مزروع ـ تعدیل شده بود. لژیونها آجر و کاشی مورد نیاز ساختمانهای خود را می‌ساختند، و خود غالباً در کار ساختمان و بخصوص در مستملکات مورد استفاده قرار می‌گرفتند. ساختن اسلحه و ماشینهای جنگی محتملا منحصر به کارخانه‌های دولتی بود؛ و ممکن است همان نوع کارخانه‌های دولتی که در قرن سوم از آنها خبر می‌شویم در قرن اول هم موجود بوده باشد. ساختمانهای دولتی معمولا با چنان نظارت شدید دولتی به پیمانکاران خصوصی به مناقصه داده می‌شد که کار به خوبی انجام می‌گرفت و فساد و خرابی پیمان در حداقل ممکن بود. در حدود سال ۸۰ میلادی، کارهای آزاد به طور روزافزون وسیلهٔ آزادشدگان امپراطور و به دست بردگان دولتی انجام می‌شد. ظاهراً در تمامی اوقات، تقلیل بیکاری یکی از مقاصد دولت در تعهد این کارها بود.

www.IrPDF.com

تجارت زیاد تحت فشار نبود. صدی یک مالیات فروش و عوارض گمرکی خفیف و گاه باج عبور اجناس از روی پلها و از وسط شهرها تنها مضیقهٔ تجارت بود. شهربانان، تحت روش مقررات عالی، بر خرده فروشی نظارت داشتند. اما اگر بیان یکی از افراد خشمگین مخلوق پترونیوس را بتوان باور کرد، این شهربانان به هیچ وجه بهتر از نظایر خود در ازمنهٔ دیگر نبودند: «با نانوایان و دیگر بدکاران از همین قبیل می‌سازند. ... و پوزهٔ سرمایه‌داران همواره باز است.» امور مالی تحت تأثیر تصرفات حکومت در پول رایج و رقابت خزانه داری بود که ظاهراً بزرگترین بانکدار امپراطوری به شمار می‌رفت؛ محصول کشاورزان را گرو برمی‌داشت و با اخذ بهره به ایشان وام می‌داد، و در مورد ساکنان شهرها، اثاث ایشان را به رهن می‌گرفت. تجارت از جنگ کمک می‌گرفت که درهای منابع و بازارهای جدید را می‌گشود و طرق تجاری را تحت نظارت در می‌آورد. بدین نحو که لشکرکشی گالوس به عربستان، دسترسی به هند را در قبال رقابت اعراب و پارتها تأمین کرد. پلینی از این شکایت داشت که غرض از لشکرکشی‌ها آن بود که خواتین و خوانین رومی در انتخاب انواع عطریات آزادتر باشند.

در ثروت روم باستان نباید مبالغه روا داشت. درآمد سالانهٔ دولت در زمان وسپاسیانوس ۱٬۵۰۰٬۰۰۰٬۰۰۰ سسترس (۱۵۰٬۰۰۰٬۰۰۰ دلار) بوده ـ و این از خمس بودجهٔ شهر نیویورک در زمان ما کمتر است. وسیلهٔ انباشتن ثروتهای بزرگ از طریق تولید انبوه هنوز شناخته نبود یا شناخته بود اما مورد توجه نبود، و صنایع و تجارت عظیم و قابل اخذ مالیات زمان حاضر را به وجود نیاورده بود. حکومت رم برای بحریه کمتر خرج می‌کرد و در مورد به راه انداختن قرضهٔ ملی هیچ خرجی نمی‌کرد؛ با همان درآمد خود زندگی می‌کرد، نه با وام. از آنجا که صنایع تا حد زیادی داخلی بود، فراورده‌های آن مانند امروز برای رسیدن به مصرف کننده چند دست نمی‌گشت و دچار چندین مالیات نمی‌شد. مردم بیشتر برای محل خود چیزی تولید می‌کردند، نه برای بازارهای عمومی. بیش از ما برای خود و کمتر از ما برای دیگران که به چشم هم نیامده‌اند کار می‌کردند. بدن خود را بیشتر به کار می‌گرفتند، ساعتهای بیشتر اما با شدت کمتری کار می‌کردند، و از فقدان هزاران وسیلهٔ تجمل که به خوابشان هم نمی‌آمد ناراحتی نداشتند. از عهدهٔ رقابت با ثروت ما، حتی در آن سالها که کم حاصلتر است، بر نمی‌آمدند؛ اما از چنان سعادتی برخوردار بودند که ملل مدیترانهٔ قبل از آن خبر نداشتند و، به طور کلی، از آن پس هم به خود ندیده‌اند؛ و این خود اوج ترقی مادی دنیای باستان بود.

www.IrPDF.com

فصل شانزدهم

روم و هنر آن

۳۰ ق‌م – ۹۶ میلادی

I – دین به یونان

رومیان در حد خود مردم هنرمندی نبودند. قبل از آوگوستوس مردمی جنگجو بودند، پس از او فرمانروا شدند. ایجاد نظم و امنیت را از طریق حکومت خیری عظیمتر و امری بزرگتر از آفرینش یا التذاذ از زیبایی می‌شمردند. پول گزاف به بهای آثار استادان در گذشته می‌پرداختند؛ اما به هنرمندان زنده به عنوان کارگر پست به تحقیر می‌نگریستند. سنکای مهربان می‌گفت: «در ضمن که بتها را می‌پرستیم، سازندگان آنها را منفور می‌داریم.» فقط حقوق و سیاست، و از میان هنرهای دستی فقط کشاورزی، آن هم به دست کارگران، طریق شریف زندگی به نظر می‌رسید. به استثنای معماران، غالب هنرمندان روم برده یا آزاد شده یا اجیر یونانی بودند. تقریباً همگی با دست کار می‌کردند و با پیشه‌وران در یک طبقه جا داشتند. مؤلفان لاتینی کمتر به فکر ضبط زندگی یا نام ایشان افتادند. از این سبب، هنر رومی تقریباً بکلی بی نام و نشان است؛ هیچ گونه شخصیت زنده‌ای تاریخ هنر رم را ثبت و ضبط نکرده است، در حالی که داستان جمالشناسی یونان را کسانی همچون مورون، فیدیاس، پراکسیتلس، و پروتوگنس روشنی می‌بخشند. در اینجا مورخ ناچار است برای فهرست کردن سکه‌ها، گلدانها، مجسمه‌ها، نقوش برجسته، و عکسها و عمارات از اشیا سخن گوید نه از افراد. به این امید بیهوده که مگر تراکم آنها با زحمت بسیار بتواند شکوه انبوم روم را به خواننده منتقل سازد. محصول هنر از طریق چشم یا گوش یا لمس به روح دست می‌یابد و نه از طریق هوش و فهم. چون آن آثار را به صورت افکار و کلمات درآوریم، از زیبایی آنها کاسته می‌شود. عالم کلمات فقط یکی از چند عالم است. هر یک از حواس عالمی از آن خود دارد، بنابراین هر هنر وسیله و واسطهٔ خاص خود را داراست که نمی‌تواند به الفاظ ترجمه شود. حتی هنرمند هم دربارهٔ هنر بیهوده می‌نویسد.

بدبختی خاصی هنر رومی را فرا گرفته است: پیش از رسیدن به آن هنر یونانی را دیده‌ایم که در ابتدا سرمشق و استاد هنر رومی می‌نماید. همچنانکه هنر هند به واسطهٔ اشکال عجیب خود ما را مشوش می‌سازد، هنر روم به واسطهٔ تکرار یکنواخت اشکال آشنا حرارت ما را فرو می‌نشاند. مدتها پیش، این ستونها و سرستونهای دوریک و یونیایی و کورنتی، این نقوش برجستهٔ نرم خیال انگیز، این نیمتنه‌های شاعران و فرمانروایان و خدایان را دیده‌ایم. حتی می‌گویند نقشهای اعجاب‌انگیز دیوارهای پومپئی تقلیدی از اصل یونانی است؛ فقط آن ترتیب «درهم» اصالت رومی دارد و آن هم تصویری را که ما از وحدت سادگی، و خودداری هنر کلاسیک داریم می‌آزارد. یقین است که هنر عصر آوگوستوس در روم به نحو بلا منازعی یونانی بود. اشکال و طرق و آرمانهای زیبایی خاص هلاس از طریق سیسیل و ایتالیای یونانی و از طریق کامپانیا و اتروریا و بالاخره از طریق یونان و اسکندریه و مشرق زمین هلنی به هنر رومی راه یافت. هنگامی که روم خداوندگار مدیترانه شد، هنرمندان یونانی به مرکز جدید ثروت و حمایت سرازیر شدند. و کپیهای بی‌شمار از شاهکارهای یونانی برای معابد و کاخها و میدانهای رومی ساختند. هر فاتح رومی نمونه‌هایی از آثار یونانی به وطن باز می‌آورد. هر فرمانروایی شهرها را زیر و زبر می‌کرد تا گنجینه‌های بازماندهٔ آثار یونانی را بیابد. به تدریج ایتالیا موزهٔ نقاشی‌ها و مجسمه‌های ربوده شده یا خریده‌ای شد که آهنگ هنر رومی را تا مدت یک قرن معین کردند. از لحاظ هنری، روم را دنیای هلنیستی بلعیده بود.

www.IrPDF.com

اما این تمامی حقیقت نیست. از یک لحاظ هم، چنانکه خواهیم دید، تاریخ هنر روم عبارت است از مبارزه‌ای میان آرشیتراو وطاق؛ و از لحاظ دیگر تاریخ هنر روم عبارت است از تقلای واقعپردازانهٔ بومی ایتالیا، برای آنکه خود را از هجوم هنر یونانی به شبه جزیره نجات دهد. هنر یونانی به جای انسان خدایان را تصویر کرده، به جای افراد خاکی مثل افلاطونی را نمودار ساخته، و به جای آنکه در جستجوی حقیقت ادارک و اظهار برآید، دنبال کمال اعلای صورت رفته بود. آن هنر بومی مردانه که به نقر و نگار اشکال بر مقابر اتروسکی کمک کرده بود میان فتح یونانیان و نشئهٔ یونان‌دوستانهٔ نرون به خواب رفته بود. اما عاقبت قالب هلنیستی را در هم شکست و، با پیکرتراشی واقعپردازانه، نقاشی امپرسیونیستی، و معماری خاص طاق و گنبد، در هنر کلاسیک انقلاب کرد. روم از طریق این هنرها و همچنین از طریق زیباییهایی که به عاریت برده بود مدت هجده قرن پایتخت هنری دنیای غرب شد.

II – روم زحمتکش

مسافری که در زمان باستان در صدد آن برمی‌آمد که گرد روم فلاویوس بگردد و از اوستیا رو به شمال در کنار رودخانهٔ تیبر حرکت می‌کرد، قبل از هر چیز متوجه سرعت جریان گل آلود آب می‌شد که خاک تپه‌ها و دره‌ها را همراه خود به دریا می‌برد. در این حقیقت ساده نکات غم‌انگیزی بآسودگی خفته است: فرسایش، اشکال تجارت دو سره در رودخانه، لایروبی مرتب دهانهٔ تیبر، و سیلابهایی که تقریباً هر بهار زمینهای پست روم را می‌پوشاند ساکنان را به طبقات بالاتری می‌راند که فقط به آن دسترسی داشتند و غالباً غلاتی را که در انبارهای واقع در بندرگاه ذخیره می‌شد نابود می‌ساخت. هنگامی که آب پایین می‌رفت، خانه‌ها را به خرابی و انسان و حیوان را به دیار مرگ می‌کشاند.

چون این مسافر به شهر نزدیک می‌شد، چشمانش به امپوریون (بازار بزرگ) می‌افتاد که به مسافت سیصد متر در کنارهٔ شرقی رودخانه قرار داشت و از سر و صدای کارگران و انبارها و بازارها و اجناس متحرک انباشته بود. آن سوی امپوریون تپهٔ آونتینوس واقع بود که در آن پلبینهای خشمگین در سال ۴۹۴ و ۴۴۹ ق‌م به «اعتصاب نشسته» دست زده بودند. در ساحل چپ این نقطه باغهایی قرار داشت که قیصر در وصیت خود به مردم بخشیده بود، و پشت باغها یانیکولوم قرار داشت. در نزدیکی ساحل شرقی، کنار پل زیبای آیمیلیوس، میدان گاو فروشها بود که دو معبد (هنوز موجودند) الاههٔ سرنوشت و الاههٔ بامداد در آن بودند. در قسمت دور دست شمال، در طرف راست، تپه‌های پالاتینوس و کاپیتولینوس پدیدار بود که کاخها و معبدها روی آن هر دو را پوشانده بودند. در ساحل چپ این نقطه باغهای آگریپا و آن سوی باغها تپهٔ واتیکان قرار داشت. در شمال مرکز شهر، آن سوی ساحل شرقی، چمنهای دامنه‌دار و ساختمانهای تزیینی میدان مارس پشت به پشت یکدیگر داده بودند. تئاترهای بالبوس و پومپیوس، سیرک فلامینیوس، حمامهای آگریپا، و ستادیوم دومیتیانوس در همین قسمت واقع بود. در همین جا بود که لشکریان تمرین می‌کردند، ورزشکاران مسابقه می‌دادند، ارابه سواران بر یکدیگر سبقت می‌جستند تا جایزه را بربایند، مردم توپ بازی می‌کردند، و انجمن در دورهٔ امپراطوران تشکیل می‌شد تا تقلید دموکراسی را درآورد.

چون آن مسافر در حدود شمالی شهر پیاده می‌شد، بقایای دیواری را می‌دید که به سرویوس تولیوس منسوب بود. احتمال می‌رود که رم آن دیوار را پس از هجوم گلها در ۳۹۰ ق‌م از نو ساخته بود، اما قدرت اسلحهٔ رم و امنیت ظاهری پایتخت بارو را رها کرد تا ویران شود؛ و تا زمان آورلیانوس (۲۷۰میلادی) دیوار دیگری برافراشته نشد، و برافراشته شدن آن دیوار نشان از میان رفتن امنیت رم بود. در میانهٔ دیوار دروازه‌هایی به صورت طاقنماهای یک طاقی یا سه طاقی باز کرده بودند تا جاده‌های عظیم که، نام خود را از آن گرفته بودند، از زیر دیوار رد شوند. چون مسافر حصار شهر را در قسمت شرقی و سپس قسمت شمالی دور می‌زد، باغهای مشخص و ممتاز سالوستیوس و چادرهای گرد گرفتهٔ پاسداران امپراطور و طاقهای آبراهه‌های مارکیانوسی، آپیانوسی، و کلاودیوسی را می‌دید و

www.IrPDF.com

سپس در سمت راست خود بترتیب تپه‌های پینچیان، کویرینالیس، ویمینالیس، و اسکویلینوس را مشاهده می‌کرد. چون از دیوار دور و پیاده از جادهٔ آپیانوسی به سمت شمال غربی روانه می‌شد، از میان دروازهٔ کاپنا در دامنهٔ جنوبی تپهٔ پالاتینوس به سوی جادهٔ نوا و سپس در طرف شمال از میان تعدادی طاقنما و عمارت رد می‌شد تا در فوروم قدیم که سر و قلب رم بود بایستد.

این میدان در اصل بازارگاهی بود به ابعاد ۱۸۰ متر در ۶۰ متر؛ اما در این هنگام (۹۶ میلادی) فروشندگان به کوچه‌های نزدیک یا سایر فورومها رفته بودند؛ جز آنکه در تالارهای ستوندار نزدیک میدان باز هم افراد سهام شرکتهای مالیاتی را می‌فروختند، با دولت پیمان می‌بستند، در دیوانها از خود دفاع می‌کردند، یا با وکلا در طرق گریز از قانون مشورت می‌نمودند. گرد میدان، مانند حوالی وال ستریت نیویورک، معابد ساده‌ای برای خدایان و معابد بزرگتری به نام مامون ساخته شده بود. تعداد زیادی مجسمه این میدان را زینت می‌بخشید و سرپوشیده‌های عمارات بزرگ سایه‌ای می‌انداخت که از چند درخت کهن حاصل نمی‌شد. از سال ۱۴۵ق‌م تا زمان قیصر این میدان محل اجتماع مجالس بود. در دو سوی میدان سکوب ناطق قرار داشت که دماغهٔ کشتی خوانده می‌شد؛ چون منبری که قبلا در آنجا قرار داشت با دماغه‌های کشتی‌هایی که در سال ۳۳۸ق‌م از آنتیوم گرفته شده زیور شده بود. در انتهای غربی میلناریوم آوریوم یا «فرسنگ شمار زرین» قرار داشت و آن ستونی از برنز مطلا بود که آوگوستوس بر نشانهٔ ملتقا و ابتدای چند جادهٔ کنسولی برافراشته بود. بر این فرسنگ شمار، قصبات عمده و فواصل آنها از رم نبشته شده بود. در قسمت غربی، جادهٔ مقدس کشیده شده بود که در تپهٔ کاپیتولینوس به معابد یوپیتر و ساتورنوس می‌پیوست. در شمال این فوروم، مرد مسافر فوروم بزرگتری می‌دید به نام فوروم یولیوس که قیصر برای کمک به فوروم قبلی ساخته بود؛ در نزدیکی این فوروم، فورومهای اضافی بود که برای آوگوستوس و وسپاسیانوس ترتیب داده شده بود؛ و اندکی بعد، ترایانوس بزرگترین فوروم را در آن حدود به وجود آورد و زینت کرد.

مرد مسافر، حتی در آن گردش شتابزده، گوناگونی انبوه جمعیت شهر و عدم کفایت پرپیچ و خم کوچه‌ها را که بدون نقشه به وجود آمده بود درک می‌کرد. عرض برخی از این کوچه ها بین پنج الی شش متر بود. بیشتر آنها گذرهای پرپیچی به اسلوب مشرق زمین بودند. یوونالیس شکایت داشت که عبور پر سر و صدای ارابه‌ها بر روی سنگفرش ناهموار به هنگام شب خواب را نامقدور می‌ساخت، و جمعیتی که هنگام عبور تنه می‌زدند راه رفتن در خیابانها را در وقت روز به صورت جنگ درمی‌آورد. «هر قدر هم شتاب کنیم، لشکر زاینده‌ای که از برابر ما پدیدار می‌شود راه پیش را بر ما بسته است و تودهٔ در هم فشردهٔ مردم از پس فشار می‌آورد. یکی آرنج به پهلویم می‌زند، دیگری چوبهٔ تخت روان را، یکی تیری بر سرم می‌کوبد، و دیگری بشکهٔ شراب را. ساق پایم گل آجین شده است. پاهای عظیم از هر سو لگد مالم می‌کنند؛ سربازی چکمهٔ میخدار خود را به تمامی روی شست پایم می‌گذارد.» معابر عمومی وسیع با قطعات پنج گوش سنگ آتشفشان فرش شده بود، که گاه چنان سخت با ساروج کار گذارده شده بود که چند تایی از آن تا این زمان باقی است. کوچه ها چراغ نداشت؛ هر که در تاریکی از خانه بیرون می‌رفت فانوسی به همراه داشت یا دنبال غلامی مشعل به دست راه می‌پیمود؛ و در هر دو حال، به پای خود، به کام دزدان متعدد درون می‌شد. درها را با قفل و کلید می‌بستند، و پنجره‌ها را شبها چفت می‌کردند؛ و پنجره‌هایی که همسطح خیابان بود ـ مانند زمان ما ـ با میله‌های آهنی محفوظ بود. یوونالیس اشیایی را که اعم از مایع یا جامد از پنجره‌های طبقات بالاتر به پایین پرتاب می‌شد به این خطرات عبور شبانه می‌افزاید. معتقد بود که رویهمرفته فقط دیوانه‌ها ممکن بود شب به میهمانی شام بروند و قبلا وصیت نکنند.

از آنجا که وسایل نقلیهٔ عمومی موجود نبود که کارگران را از خانه به سر کار ببرد، غالب پلبینها در خانه‌های اجاره‌نشینی آجری در نزدیکی مرکز شهر یا اطاقهای پشت یا بالای دکان خود زندگی می‌کردند. خانهٔ اجاره‌نشینی

www.IrPDF.com

معمولا یک میدان کامل را شامل می‌شد و از این جهت «جزیره» خوانده می‌شد. بسیاری از خانه‌ها شش هفت طبقه بودند و چنان سرهم بندی شده بودندکه بسیاری از آنها فرو می‌ریختند و صدها نفر از ساکنان را می‌کشتند. آوگوستوس ارتفاع قسمت جلوی این خانه‌ها را به حدود بیست متر محدود کرد، اما ظاهراً «این قانون اجازه می‌داده است که عقب ساختمان را بیش از این اندازه بالا ببرند، زیرا مارتیالیس از «بخت برگشته‌ای که اطاق زیر بامش دویست پله می‌خورد» برای ما سخن می‌گوید. طبقهٔ اول بسیاری از خانه‌های اجاره‌نشینی دکان بود، بعضی از آنها در طبقهٔ دوم خود دارای ایوان بودند. معدودی نیز از طبقات بالای خود به وسیلهٔ راهروی طاقدار از بالای خیابان به هم مربوط بودند. در این راهرو، اطاقهای اجاره‌ای دیگری به صورت ساختمان الحاقی به افراد مخصوص و معینی از پلبینها داده می‌شد. از این گونه «جزیره»ها یا خانه‌های اجاره‌نشینی در جادهٔ نواوتپهٔ پیروزی در پالاتینوس و سوبورا ـ که منطقهٔ آکنده از فاحشه‌خانه‌هایی بین تپه‌های ویمینالیس و اسکویلینوس بود ـ فراوان بود. در این خانه‌ها کارگران بارانداز امپوریون، گوشتفروشان ماکلوم، ماهی فروشان فوروم پیسکاتوریوم، گاوداران فوروم بواریوم، سبزی‌فروشان فوروم هولیتوریوم، کارگران کارخانه‌های رم، و منشیان و شاگردان بازرگانان زندگی می‌کردند. زاغه‌های رم در کناره‌های فوروم قرار گرفته بود.

کوچه‌های دور از فوروم صفی از دکان داشتند و غوغای کار و معامله از آنها برمی‌خاست: میوه‌فروشان، کتابفروشان، عطاران، درزیگران، رنگرزان، گلفروشان، کاردفروشان، چلنگران، داروفروشان، و سایر کارسازان حوایج و هواجس و هوسهای بشر شوارع عامه را با دکه‌های بیرون زدهٔ خود بند می‌آوردند. سلمانیها حرفهٔ خود را در هوای آزاد عرضه می‌کردند که همه صدای ایشان را بشنوند. میکده‌ها چندان متعدد بودند که رم به نظر مارتیالیس یک میفروشی عظیم می‌آمد. هر تجارتی بدان تمایل داشت که در یک کوچه یا محله تمرکز بیابد و غالباً نام خود را بدان محل می‌داد. بدین ترتیب نعلین سازان در راستهٔ ساندالاریوس، یراق سازان در راستهٔ لوراریوس، شیشه‌سازان در راستهٔ ویتراریوس، و گوهر فروشان در راستهٔ مارگاریتاریوس جمع بودند.

در این دکانها، هنرمندان ایتالیا ـ مگر بزرگترینشان، که مزدی گزاف می‌گرفتند و در تجملی از آن گونه که ارسطو برای هنرمندان خواسته بود زندگی می‌کردند ـ کار خود را انجام می‌دادند. آرکسیلائوس یک میلیون سسترس از لوکولوس گرفت تا مجسمه‌ای از فلیکیتاس یا الاههٔ خوشبختی بسازد؛ و زنودوروس ۴۰۰,۰۰۰ سسترس بابت مجسمهٔ عظیم مرکوریوس (پیک خدایان) گرفت. معماران و پیکرتراشان در ردیف طبیبان و آموزگاران و کیمیاگران بودند که هنرهای آزادگان را حرفهٔ خود ساخته بودند؛ اما آنان که بیشتر کارهای هنری رم را انجام می‌دادند یا برده بودند یا آزاد شده. برخی از مالکان برده‌ها بردگان خود را وا می‌داشتند که منبتکاری و نقاشی و هنرهای مشابه آن را بیاموزند، و حاصل کار آنان را در ایتالیا و خارج از آن می‌فروختند. در این گونه دکانها، کار با تمایز کاملی تقسیم شده بود. برخی در اشکال اختصاصی تخصیص می‌یافتند، دیگران در قرنیزهای تزیینی، و بعضی دیگر چشمان شیشه‌ای برای مجسمه‌ها می‌ساختند. نقاشان مختلف نقوش آرابسک گل یا مناظر با حیوان یا انسان می‌کشیدند و به نوبت بر سر یک تصویرکار می‌کردند. چند تن از هنرمندان جاعلان زبردستی بودند و عتیقه‌های هر عصر را که بازاری داشت می‌ساختند. رومیان قرن آخر ق‌م بسهولت در این گونه مطالب فریب می‌خوردند، چون مانند غالب مردم «نوکیسه» می‌خواستند ارزش اشیا را به موجب کمیابی و قیمت تعیین کنند و نه به حکم زیبایی و مصرف. در دورهٔ امپراطوری، که دیگر ثروتمند بودن امتیازی نداشت، ذوق و سلیقه ترقی کرد و علاقهٔ صمیمانه نسبت به چیزهای خوب و عالی باعث شد که در چند هزار خانواده وسایل و زیورها چنان لطیف شود که فقط چند خانواده‌ای در مصر و بین‌النهرین و یونان سابقاً نظیر آن را داشتند. هنر برای مردم زمان باستان همان حال را داشت که صنعت در زمان ما دارد. در آن هنگام مردم نمی‌توانستند از وفور فراورده‌های مفید که اکنون از ماشین بیرون می‌ریزد بهره‌مند شوند، اما اگر

www.IrPDF.com

علاقه‌ای داشتند، می‌توانستند بتدریج دور خود را با اشیایی بگیرند که شکل نهایی آن با توجه و همت پدید آمده بود و به تمام کسانی که با آن اشیا می‌زیستند سعادت آرام و لطیفی را عرضه می‌کرد که مخصوص چیزهای زیباست.

III – خانهٔ بزرگان

مسافر اگر در صدد مطالعهٔ مسکن طبقهٔ متوسط بر می‌آمد، آن منازل را دور از مرکز شهر و بر سر جاده‌های انشعابی بزرگ می‌یافت. قسمت خارجی این خانه‌ها که از آجر و گچ سخت بود در این هنگام هم مانند سابق، به موجب حکم ناامنی و شدت حرارت، به سبک ساده و محکمی ساخته می‌شد؛ بورژوای رومی هیچ هنری را برای تماشای عابران ضایع نمی‌کرد. کمتر خانه‌ای بود که از دو طبقه بیشتر باشد. انبار معدود بود، بامها با کاشی سرخ می‌درخشید، پنجره‌ها را با پشتبند کار می‌گذاشتند، یا احیاناً جام شیشه هم داشت. مدخل معمولا در دو لنگه بود، که هر نیمه بر روی محوری فلزی می‌گشت. کف اطاقها ساروج یا کاشی بود و غالباً به صورت چهار گوشهای منقش مرتب شده بود. از فرش خبری نبود. اطاقهای عمدهٔ منزل دورادور حیاط مرکزی قرار داشت، و این سرمنشأ معماری جلوخان کلیسا و حیاط دانشگاههاست. در خانهٔ مردم توانگرتر، یکی دو اطاق مخصوص شستشو بود که معمولا در طشتهایی به شکل «وان»های فعلی انجام می‌پذیرفت. لوله‌کشی را رومیان به حدی بی‌سابقه ترقی دادند که تا قرن بیستم نظیر نداشت. لوله‌های سربی آب را از آبراهه‌ها و انشعابات عمده به تمامی خانه‌ها و اجاره‌نشینها می‌رساندند. بند و بستها همه از بزنز بود و بعضی از آنها را به صورتهای بسیار زینتی ریخته بودند. میزابها و آبریزهای سربی باران را از بام به پایین می‌بردند. غالب اطاقها، اگر وسیلهٔ حرارتی داشت، همان کلکهای زغال چوب بود؛ خانه‌های معدود، بسیاری از ویلاها و کاخها، و تمامی حمامهای عمومی دستگاه حرارت مرکزی داشتند که عبارت بود از کوره‌های هیزم یا زغال که هوای گرم را به وسیلهٔ تنبوشه‌ها یا گربه‌روهایی که در کف اطاق یا دیوارها بود به اطاقها می‌رساند.

در اوایل دورهٔ امپراطوری، چیزی که کاملا جنبهٔ هلنیستی داشت به خانه‌های رومیان ثروتمند، افزوده شد. برای به وجود آوردن خلوتی که همواره در حیاط ممکن نمی‌شد، رومیان توانگر در پشت حیاط، که معمولا مسقف بود، حیاط سر بازی ساختند و در آن گل و گیاه کاشتند، با مجسمه زینت کردند، دورش را ایوان کشیدند، و در وسط آن فواره یا حوضی ساختند. دور این حیاط، چند اطاق اضافه کردند؛ اطاق غذاخوری، یا اندرونی (برای زنان)، اطاق صنایع ظریفه، کتابخانه، و اطاق برای خدایان خانواده. ممکن بود اطاقهای خواب اضافی و شاهنشینهای کوچک هم باشد که برون نشین خوانده می‌شد. در خانه‌های کم قیمت‌تر به جای حیاط سر باز باغچه‌ای می‌ساختند؛ و اگر برای آن هم جا نداشتند، جعبه‌های گل را در پنجره می‌گذاشتند یا روی بام گل و گیاه می‌رویاندند. سنکا می‌گوید روی برخی بامهای بزرگ چفته‌های مو و درختهای سایه دار را در جعبه‌های خاک کاشته بودند. اکثر خانه‌ها محلی به نام آفتابگیر داشتند که رومیان شکمشان را در آن آفتاب می‌دادند.

بسیاری از رومیان از سر و صدا و حرکت رم به تنگ آمدند و به آرامش دشت و بیرون شهر گریختند؛ فقیر و غنی بطور یکسان احساساتی نسبت به طبیعت به هم رساندند که در یونان قدیم نظیر نداشت. یوونالیس معتقد بود که هر کس که بتواند با اجارهٔ یکسالهٔ زیر طاقی تاریکی در رم خانهٔ زیبایی در قصبه‌ای آرام در ایتالیا بخرد و آن را با «باغ آراسته‌ای که در خور پذیرایی صد تن فیثاغورسی باشد» محصور سازد و با این حال در پایتخت زندگی کند دیوانه است. توانگران در اوایل بهار از شهر خارج می‌شدند و به ویلاهای خود در دامنهٔ آپنن یا سواحل دریاچه‌ها و دریا می‌رفتند. پلینی کهین شرح دلپذیری دربارهٔ خانهٔ ییلاقی خود در لاورنتوم بر ساحل لاتیوم باقی گذاشته است. در وصف آن می‌گوید: «آن قدر وسیع است که در آن آسوده‌ام، بی‌آنکه نگاهداری آن خرج زیادی داشته باشد.»اما قدری که بیشتر توضیح می‌دهد به نظر می‌رسد شکسته نفسی کرده باشد. چنین شرح می‌دهد: «ایوان کوچکی که با پنجره‌های پر نور و ناودانهای آویخته محصور است. ... اطاق غذاخوری زیبایی که با لبهٔ آخر امواج بآرامی شسته

www.IrPDF.com

می‌شود» و با چنان توری از پنجره‌های وسیع که «منظره‌ای در سه جهت» عرضه می‌دارد، «چنانکه گویی منظرهٔ سه دریای مختلف است»؛ و حیاطی «که چشم انداز آفرینش جنگل و کوه است». دو اطاق نشیمن، یک «کتابخانهٔ نیم دایره که پنجره‌های آن در مدت روز نور را به اطاق می‌رسانند.» یک اطاق خواب، و چند اطاق هم برای مستخدمان دارد. در جناح مقابل «اطاق نشیمن ظریف» و اطاق غذاخوری دوم و چهار اطاق کوچک قرار داشت. حمامی داشت مرکب از یک «رختکن دلپذیر» و یک چالهٔ حوض و سه خزینه با حرارتهای مختلف، و یک حمام داغ که تمامی به وسیلهٔ لولهٔ هوای داغ دستگاه حرارت مرکزی گرم می‌شد. در خارج، یک استخر شنا، یک زمین بازی، یک انبار، یک باغ رنگارنگ، یک اطاق مطالعهٔ خصوصی، یک تالار ضیافت، برج رصدی با دو دستگاه ساختمان، و یک ناهار خوری. پلینی در خاتمه می‌گوید: «اکنون بگویید ببینم حق ندارم وقت و علاقهٔ خود را وقف این کنج خلوتگاه سازم؟» اگر سناتوری چنین ویلایی در کنارهٔ دریا داشته باشد و ویلای دیگری در کومو، می‌توانیم تجمل دامنه‌دار املاک تیبریوس را در کاپری یا املاک دومیتیانوس را در آلبالونگا در نظر مجسم کنیم، تا چه رسد به ملکی که اندکی بعد هادریانوس در تیبور احداث کرد. برای یافتن نظیری جهت این اسراف بر هم انباشته، آن مسافر باید راهی به کاخهای میلیونرها و امپراطوران بر تپهٔ پالاتینوس بجوید. رومیان در معماری داخلی علاقه‌ای نداشتند که از یونانیان قدیم، که خانه‌هاشان کم مایه و معابدشان پر مایه بود، تقلید کنند و کاخهای خود را به تقلید مقر پادشاهان کشورهای هلنیستی، که نیمه شرقی شده بودند، می‌ساختند. سبک بطالسه با طلای کلئوپاترا به رم آمد و معماری شاهانه با سیاست حکومت سلطنتی همراه شد. به همان نسبت که وظایف دربار افزایش می‌یافت، کاخ آوگوستوس هم از اطراف توسعه می‌پذیرفت. غالب جانشینان آوگوستوس برای خود و کارمندانشان کاخهای اضافی ساختند: تیبریوس خانهٔ تیبریوس را ساخت، کالیگولا خانهٔ گایوس را، و نرون خانهٔ زرین خود را.

این خانهٔ طلایی یکی از عجایب رم شد. ۸۳,۵۰۰ متر مربع فقط زیر ساختمانهای آن بود، و این ساختمانها فقط جزئی از ویلای به وسعت ۲,۶ کیلومتر مربع بودند که از پالاتینوس به تپه‌های اطراف سر می‌کشید. پارک عظیمی دور کاخ بود که باغچه‌ها، چمنها، استخرهای ماهی، شکارگاهها، پرنده‌خانه‌ها، تاکستانها، نهرها، آبنماها، آبشارها، دریاچه‌ها، زورقهای شاهانه، عشرتخانه‌ها، گرمخانه‌ها، گلخانه‌ها، و ایوانهایی به طول یک کیلومتر داشت. شوخی خشمگین نکته‌ای بر دیوار نوشت که نمودار افکار مردم بود: «رم مسکن یک فرد شده است. شهرنشینان، وقت است که به ویی مهاجرت کنیم ـ مگر آنکه ویی نیز در خانهٔ نرون جا شود.» داخل کاخ از مرمر، برنز، طلا، از فلز مطلای سرستونهای بیشمار کورنتی، و از هزاران مجسمه و نقش برجسته و نقاشی و اشیای صنعتی که از دنیای کلاسیک خریده یا ربوده شده بود می‌درخشید. لائوکوئون نیز در میان اینها بود. برخی از دیوارها را با صدف و گوهرهای گرانبهای مختلف زینت کرده بودند. سقف تالار ضیافت با گلهای عاج پوشیده شده بود که به یک اشارهٔ سر امپراطور غبار عطری بر میهمانان او افشانده می‌شد. اطاق غذاخوری سقفی کروی از عاج داشت و طوری نقاشی شده بود که جلوهٔ آسمان و ستارگان را داشته باشد، و آن سقف با ماشینهای نهفته مدام و آهسته در گردش بود. یک دسته اطاق حمام گرم، حمام سرد، حمام ولرم، حمام آب نمک، و حمام گوگردی را تشکیل می‌داد. هنگامی که معماران رومی، کلر و سوروس، تقریباً بنا را به پایان رسانده بودند، نرون به آنجا نقل مکان کرد و گفت: »عاقبت جایی پیدا کردم.» در نسل بعد، این کاخ، که در حکم کاخ ورسای در هفده قرن بعد در فرانسه بود و نگاهداری آن در میان فقر محیط بسیار گران و خطرناک بود، دچار بسی بی‌توجهی شد. وسپاسیانوس بر خرابه‌های آن کولوسئوم را ساخت، و تیتوس و ترایانوس حمامهای عمومی عظیم خود را.

دومیتیانوس نیز مانند نرون به جنون معماری دچار بود. رابیریوس معمارخانهٔ فلاویوس را برای او ساخت، ولی این خانه تا حد موزهٔ نرون وسیع و عظیم نبود، اما از حیث شکوه زنده و تزیینات دست کمی از آن نداشت. یک جناح آن

www.IrPDF.com

به تنهایی شامل باسیلیکای وسیعی بود، و این شاید همان دیوانی بوده است که امپراطور در آن به موارد فرجامی رسیدگی می‌کرده است. همان جناح شامل حیاط سرگشوده‌ای بود به مساحت ۲۰,۸۰۰ متر مربع. در کنار این حیاط، تالار ضیافتی بود که فرش سنگ سماق سرخ و سبز آن هنوز باقی است. اما پرده‌های ظریف مرمری و پنجره‌هایی که ستونهای زیبایی داشتند و از میان آنها میهمانان می‌توانستند آب را که در حوض مرمرین یا آبنماهای بیرون پخش می‌شد تماشا کنند از میان رفته‌اند. این نکته را باید افزود که دومیتیانوس این ساختمان را فقط در پذیراییها و برای امور اداری به کار می‌برد، و معمولا خود در کاخ ساده‌تر آوگوستوس می‌زیست. شک نیست که این عمارات شاهانه جزئی از نمای امپراطوری بود که به قصد تحت تأثیر درآوردن بومیان، مسافران، و ایلچیان ساخته شده بود؛ در حالی که خود امپراطوران، شاید به استثنای کالیگولا و نرون، از فشار رسمی بودن این اطاقهای تشریفاتی به آسایش و خلوت مقر خانوادهٔ خود می‌گریختند، و به قول آنتونینوس پیوس «از لذت انسان بودن» بهره‌مند می‌شدند.

IV – هنرهای تزیینی

در این کاخها و در خانهٔ توانگران صدها هنر به کار می‌رفت تا همه چیز را زیبا کند و اگر زیبا نکند، لااقل گرانبها کند. کف اطاقها غالباً از مرمر رنگارنگ یا موزاییک بود که ترکیب مکعبهای ریزهٔ رنگارنگ آن منجر به نقاشیهایی می‌شد که از جنبهٔ واقع‌پردازی و دوام جالب بود. اثاث چندان زیاد نبود و از حیث راحت به پای اثاث فعلی نمی‌رسید؛ اما به طور کلی نقش و صنعت آنها برتر بود. میز، صندلی، نیمکت، تشک، تختخواب، چراغ، و وسایل مختلف را از مواد بادوام می‌ساختند و زیاد زینت می‌کردند؛ بهترین چوب، عاج، مرمر، برنز، نقره، و طلا را با دقت به کار می‌گرفتند و چیزی را که می‌خواستند از آن درمی‌آوردند و با اشکال نبات یا حیوان زینت می‌دادند، یا با عاج، لاک سنگ پشت، برنز منقش، یا سنگهای گرانبها آن را ترصیع می‌کردند. میز را گاه از چوب گرانبهای سرو یا لیمو می‌ساختند. برخی میزها طلا یا نقره بودند، و بسیاری را از مرمر یا برنز تهیه می‌کردند. صندلی به انواع و اقسام بود، از چهارپایهٔ تاشو گرفته تا تخت بارگاه، اما مانند صندلیهای زمان ما آن قدر دقت در آن نشده بود که ستون فقرات را از شکل بیندازد. تختخوابها چوبی یا فلزی بود، پایه‌هایی نازک اما محکم داشت، و غالباً به سر یا پای حیوانی ختم می‌شد. یک پردهٔ نازک برنزی به جای فنر زیر تشکی آکنده از کاه یا پشم قرار داشت. میزهای سه پایهٔ برنزی با اشکال ظریف کار میزهای جنبی فعلی را می‌کرد، و در هر گوشه و کنار گنجه‌هایی قرار گرفته بود با خانه‌هایی که در آن کتاب می‌گذاردند. منقل برنزی به اطاق حرارت می‌داد. و چراغ آن را روشن می‌کرد. آینه‌ها نیز از برنز بود که خوب صیقل شده بود و روی آن نقش گل یا موجودات افسانه‌ای را انداخته یا نقر کرده بودند؛ برخی از آینه‌ها را، به طور افقی یا عمودی، مقعر یا محدب می‌ساختند تا تصویر را به صورت لاغر یا فربه مضحک منعکس سازد.

کارخانه‌های کامپانیا که با محصول غنی معادن اسپانیا کار می‌کرد ظروف نقره به میزان زیاد برای بازارهای پراکنده بیرون می‌داد؛ این موقع ظروف و لوازم نقره در خانواده‌های متوسط و بالاتر معمول شده بود. در سال ۱۸۹۵، یک تن حفار در آب انبار ویلایی در بوسکورئاله مجموعهٔ جالبی از نقره یافت که ظاهراً مالک آن قبل از فرار بی‌نتیجه از آتش وزوویوس در ۷۹ میلادی در آنجا نهاده بود. یکی از شانزده فنجان نقشی تقریباً کامل از شاخ و برگ ساده دارد؛ بر دو فنجان نقش برجستهٔ اسکلت دیده می‌شود؛ بر فنجانی دیگر، آوگوستوس در میان دو رب النوعی که رقیب بشرند نقش شده است. جالبترین این فنجانها زنون رواقی را نشان می‌دهد که با شماتت به اپیکور اشاره می‌کند، و اپیکور قطعهٔ بزرگی نان شیرینی می‌خورد، در حالی که خوکی دو دست برافراشته مؤدبانه تقاضای سهمی دارد.

سکه‌ها و جواهر دورهٔ اول امپراطوری، دلیل پیشرفت هنر نقش و نگارند. سکه‌های آوگوستوس واجد همان حسن سلیقه و گاه نقشهای محراب صلح هستند. سنگهای قیمتی را که از افریقا، عربستان، و هندوستان می‌آوردند

www.IrPDF.com

می‌تراشیدند و در انگشتری، سنجاق، گردنبند، دستبند، فنجان، و حتی در دیوار کار می‌گذاشتند. داشتن یک انگشتری بر دست از لوازم اجتماع بود؛ چند تن جلف خودنما به تمامی انگشتان، جز یکی، انگشتری می‌کردند. مردم رم بر امضای خود با انگشتری مهر می‌گذاردند و از این جهت میل داشتند آن انگشتری نقشی بخصوص و غیر مکرر داشته باشد. برخی از هنرمندان رم، که بیش از سایر هنرمندان مزد می‌گرفتند، همان تراشندگان سنگهای قیمتی بودند، مانند دیوسکوریدس که مهر آوگوستوس را ساخت. تراش جواهر برجسته در عصر طلایی به پایه‌ای رسید که هرگز کسی از آن نگذشته است. جواهر برجسته‌ای که در وین به نام گوهر آوگوستوس نگاهداری می‌شود یکی از لطیف‌ترین انواع خود به شمار می‌آید. جمع‌آوری جواهر و سنگهای تراشیده یکی از مشغولیات رومیان ثروتمند ـ پومپیوس، قیصر، آوگوستوس ـ شد. خزانهٔ جواهرات امپراطوری به حکم وراثت رو به افزایش بود تا وقتی که مارکوس آورلیوس آن را فروخت تا خرج جنگ با مارکومانها را بدهد. سمت مهردار سلطنتی، که اکنون در انگلستان مرسوم است، مأخوذ از سمت نگاهبان جواهرات و مهرهای امپراطوری روم است.

در طی این مدت، کوزه‌گران کاپوا، پوتئولی، کومای، و آرتیون خانه‌های ایتالیا را با انواع مختلف هنر سفال‌سازی می‌آکندند. آرتیون خمره‌های مخصوص آمیختن مایعات داشت به ظرفیت ۱۰,۰۰۰ گالن. ظروف غذاخوری آرتیون که جلای سرخ داشت تا مدت یک قرن بیش از تمامی محصولات ایتالیا رواج یافت و نمونه‌های آن تقریباً در همه جا پیدا شده است. مهرهای آهنین با نقشهای برجسته برای گلدان و چراغ و کاشی به کار می‌رفت. قدما تا این حد از صنعت چاپ اطلاع داشتند، ولی در توسعه و ترقی آن نکوشیدند، چون مزد بردگان نساخ بسیار کم بود.

کارگران کومای، لیترنوم، و آکویلیا از کوزه‌گری به تولید شیشهٔ هنری رسیدند. گلدان پورتلند نمونهٔ مشهوری از این نوع کار است؛ و از آن ظریفتر «گلدان شیشهٔ آبی» است که در پومپئی پیدا شد که، با حرکات زنده و خوش، جشن انگور چینی باکخوس را بر آن نقش کرده‌اند. پلینی و استرابون می‌گویند در دورهٔ حکومت تیبریوس صنعت شیشه‌سازی از صیدا یا اسکندریه به رم آورده شد و بزودی بطریهای کوچک یا عطردان، فنجان، کاسه، و سایر اشکال را چنان لطیف و زیبا از آن ساختند که طرف علاقهٔ شدید جمع آورندگان آثار هنری و میلیونرها واقع شد. در زمان نرون ۶۰۰۰ سسترس بابت دو فنجان شیشه‌ای داده شد که اکنون به نام «هزار گل» معروفند، و این فنجانها با التصاق قطعات شیشهٔ مختلف اللون ساخته شده‌اند. از اینها ارزنده‌تر گلدانهای «مورین» بودند که از افریقا و آسیا می‌آوردند. این گلدانها را بدین نحو می‌ساختند که الیاف شیشهٔ سفید و ارغوانی را کنار هم می‌نهادند تا نقش مطلوب حاصل شود، و سپس آنها را آتش می‌کردند؛ یا قطعات شیشهٔ رنگین را در بدنهٔ سفید شفاف کار می‌گذاشتند. پومپیوس، پس از پیروزی بر مهرداد، تعدادی از این گلدانها را به رم آورد. آوگوستوس هر چند بشقابهای طلای کلئوپاترا را ذوب کرد، جام او را، که از شیشهٔ مورین بود، برای خود نگاه داشت. نرون برای خرید چنان جامی یک میلیون سسترس پرداخت. پترونیوس، هنگام مرگ، جامی دیگر از این گونه را شکست تا مبادا به دست نرون افتد. رویهمرفته رومیان در صنعت شیشه‌سازی بالا دست نداشتند، و در میان مجموعه‌های هنری جهان از مجموعهٔ شیشه‌های رومی در موزهٔ بریتانیایی و در موزهٔ هنری مترپلیتن (نیویورک) جز چند مجموعهٔ ارزنده‌تر نمی‌توان یافت.

۷ – مجسمه‌سازی

کوزه‌گری از طریق گل پخته به مرحلهٔ مجسمه‌سازی رسید ـ مجسمه‌های کوچک یا برجسته‌کاری گلی، اسباب بازی شبیه میوه و انگور و ماهی ـ و بالاخره مجسمه‌های بزرگ به اندازهٔ انسان مراحل این تحول را تشکیل داده است. سفالینه‌های لعابی در خرابه‌های پومپئی فراوان بود. نماهای سنتوری و پیشامدگی لبهٔ بام معابد را با نخل و زینتهای رأس سنتوری و سر حیوانات افسانه‌ای و مجسمه‌های نیمه برجستهٔ سفالین زینت می‌دادند یونانیان به این زینتها می‌خندیدند؛ این زینتها در دورهٔ امپراطوری از رواج افتاد؛ آوگوستوس دوستدار خاک رس نبود.

www.IrPDF.com

احتمال می‌رود که بر اثر ذوق آتیکی آوگوستوس بود که ساختن مجسمه و نقش برجسته در رم به حدی رسید که با بهترین آثار هلنیستی قابل مقایسه بود. در مدت یک نسل، هنرمندان رم آبنما، سنگ گور، طاق و محراب را با چنان لطافت احساس، دقت عمل، تشخص آرام ظاهر، و میزان شایستهٔ نمونه‌گیری و دید تراشیدند که نقوش برجستهٔ رومی را در میان شاهکارهای هنری جهان جای می‌دهد. در سال ۱۳ ق‌م، سنا مراجعت آوگوستوس را از تأمین صلح در اسپانیا و گل بدین وسیله جشن گرفت که دستور داد یک محراب صلح آوگوستوسی در میدان مارس برپا شود. این محراب عالیترین بقایای پیکرتراشی رم است. شاید این یادبود از لحاظ شکل به محراب پرگاموم و از لحاظ دسته‌های متحرک خود به افریز پارنتون مدیون باشد. این محراب بر سکویی در محوطه‌ای برپا شد که قسمتی از دیوارهای آن با نقوش برجستهٔ مرمری تزیین شده بود. قطعاتی که اکنون موجود است پاره‌هایی است که از این دیوارها به جا مانده است. یکی از پاره‌ها نمودار تلوس (مادر زمین) با دو کودک در آغوش اوست، در حالی که غلات و گل گرد او می‌رویند، و حیوانات با خشنودی زیر پای او غنوده‌اند. عقاید عمدهٔ اصلاحات آوگوستوسی عبارت بود از: اعادهٔ خانواده به توالد و تناسل، بازگشت ملت به کشاورزی، و رسیدن امپراطوری به صلح. در واقع، در این سیما بلوغ و پختگی مادرانه با زیبایی و لطف و جمال زنانه یکجا جمع آمده است و بدان کمالی دلنشین بخشیده است که در الاهه‌های مطنطن پارتنون نظیری برای آن نمی‌توان یافت. افریز دیوار بیرونی لوحه‌ای از خیارهٔ چوبک خشخاش و داودی با برگهای پهن و خوشه‌های پربار توت عشقه دارد، و این نیز در دنیای خود بینظیر است. لوحهٔ دیگری دو هیئت را نشان می‌دهد که از دو جهت مخالف در حرکتند تا در برابر محراب الاههٔ صلح با یکدیگر برخورد کنند. در این دسته‌ها، قیافه‌های آرام و باوقاری دیده می‌شود که محتمل است مربوط به آوگوستوس، لیویا، و خاندان امپراطوری با نجبا، کهنه، دوشیزگان آتشبان، و کودکان باشد. خصوصاً قیافهٔ کودکان با عصمت خجلت آلودشان به نحوی گیرنده حقیقی است. یکی از کودکان، بچهٔ بسیار کوچکی است که بدون توجه و علاقه به تشریفات به همان روش کودکان راه می‌رود؛ دیگری پسری است که به همان زودی از سن خود به خود می‌بالد؛ سومی دخترکی است با دستهٔ گل؛ و دیگری که لابد کاری زشت کرده به دست مادرش بنرمی تنبیه می‌شود. از این زمان به بعد کودکان در هنر ایتالیا محلی مهم یافتند. اما هنر مجسمه‌سازی رومی، دیگربار، هرگز بدان نحو بر پوشش آثار خود تسلط نیافت، و نتوانست بدان نحو عده‌ای را به طور مؤثر و طبیعی در یک اثر گرد بیاورد و سایه روشن را با هم درآمیزد. تبلیغات در وجود این محراب نیز، مانند آثار ویرژیل، محیط کاملی یافته بود.

تنها رقبای رومی این نقوش برجسته حکاکی اطاقهایی است که برای ورود سرکردگان فاتح برافراشته می‌شد. بهترین طاقی که مانده است طاق تیتوس است که توسط وسپاسیانوس آغاز شد و توسط دومیتیانوس خاتمه یافت؛ این طاق به مناسبت تسخیر اورشلیم برپا شد. یک نقش برجسته شهر را در حال اشتعال نشان می‌دهد که دیوارهای آن خراب شده، مردم از وحشت از خود بیخود شده‌اند، و ثروت آن را لشکریان غارت کرده‌اند. نقش برجستهٔ دیگری تیتوس را نشان می‌دهد که در ارابهٔ خود میان سربازان، حیوانات، قضات، کهنه، و زندانیان پیشاپیش شمعدان مقدس معبد و غنایم مختلف جنگ وارد شهر می‌شود. در اینجا هنرمندان شجاعانه دست به تجربه زدند. اشکال مختلف را در سطوح مختلف تراشیدند، آنها را در سطحهای ناهموار پخش کردند، زمینه را با قلم گود کردند تا توهم عمق ایجاد کند، و تمامی اثر را رنگ زدند تا سایهٔ اضافی پری و مسافت را به ذهن متبادر سازد. عمل نه به وسیلهٔ قطعات جداگانه که حاکی از قسمتهای داستان باشد، بل با تداوم نشان داده شده است، مانند افریزهای بین‌النهرین و مصر، و بعداً در ستونهای ترایانوس و مارکوس آورلیوس؛ و بدین نحو مفهوم حرکت و حیات بهتر منتقل شده است. اشکال به طور خیالی متعالی نشده و مانند «محراب صلح» هلنیستی به حال آسایش نرم آتیکی در نیامده‌اند. این اشکال از روی

www.IrPDF.com

انسان زنده و پلیدیهای زندگی واقعی برداشته شده، به سنت زمینی واقعپردازانهٔ ایتالیایی که واجد شور زندگی است تراشیده شده‌اند. موضوع خدایان کامل نبود، بل انسان زنده بود.

همین واقعپردازی شدید است که مجسمه‌سازی رومی را از مجسمه‌سازی یونانی متمایز می‌سازد. اگر این وفاداری مکرر نسبت به این کشش خاص نبود، رومیان چندان چیزی به گنجینهٔ هنر نیفزوده بودند. در حدود سال ۹۰ ق‌م، یک تن یونانی از ساکنان جنوب ایتالیا به نام پاسیتلس به رم رفت، شصت سال در آن شهر زیست، آثار بدیعی در نقره و عاج و طلا باقی گذارد، آیینهٔ سیمین را رواج داد. از شاهکارهای یونانی کپیه‌های ماهرانه ساخت، و پنج جلد کتاب در تاریخ هنر نوشت. وی، در آن واحد، وازاری و چلینی عصر خود بود. یونانی دیگری به نام آرکسیلائوس برای قیصر مجسمهٔ مشهوری از خویشاوند دور قیصر، ونوس گنتریکس، ساخت. آپولونیوس آتنی، محتملا در رم، مجسمهٔ با صلابت تورسوبلودره را در محل واتیکان تراشید، و این اثری است که با تعادل به ذهن آفریننده متبادر شده است و هیچ عضلهٔ برجسته‌ای را نمایش نمی‌دهد، بل مردی را در کمال نیروی سالم عرضه می‌کند؛ دربارهٔ آن فقط می‌توانیم بگوییم که تا آن حد که ساخته شده است کامل است. تا مدتی کارگاهها مشغول یونانی کردن ظاهر خدایان ایتالیایی بودند، و حتی با انتزاعات ملکوتی از قبیل الاههٔ شانس و الاههٔ عفت نیز چنین کردند. ظاهراً در همین دوره و در شهر رم، گلوکون آتنی مجسمهٔ هرکولس فارنزه را تراشید. نمی‌توان تعیین کرد که مجسمهٔ آپولون بلودره مربوط به چه عصر یا چه کشوری است. شاید کتیبه‌ای باشد که یک فرد رومی از اصل یونانی آن، که توسط لئوخارس آتنی ساخته شده بود، تهیه کرده است. هر دانشجوی هنری می‌داند که چگونه زیبایی آرام آن وینکلمان را به خلسه‌ای اورانیایی کشید. از یونو در این هنگام دو مجسمهٔ مشهور ساخته شده است: یکی مجسمهٔ یونو فارنزه در موزهٔ ناپل، که از سنگ سماق ساخته شده است؛ و دیگری یونو لودوویزی در موزهٔ ترمه ـ سرد و خودگیر، صدیق و عادل. از دیدن این دو مجسمه شخص اندک اندک می‌فهمد که یوپیتر چرا آن قدر والهٔ او بوده است.

تمامی این مجسمه‌ها و مجسمهٔ با شکوه پرسئوس و آندرومده را در موزهٔ کاپیتولین به اسلوب یونانی، یعنی خیالی و کلی و تا حد خستگی آوری ملکوتی، ساخته بودند. گیرنده‌تر از اینها مجسمه‌های نیمتنهٔ شبیه افراد است که فرهنگی از مرمر و برنز از قیافه‌های رومیان نامدار، از پومپیوس تا قسطنطین، به دست می‌دهند. برخی از این مجسمه‌ها نیز خیالی هستند، خصوصاً سر افراد خاندان یولیو ـ کلاودیوسی؛ اما واقعپردازی قدیم اتروسکیها و نمونهٔ دایم الحضور نقابهای مرگ، که هیچ تعارف و مجادله‌ای در آنها نبود، رومیان را با این فکر آشتی داد که به همان زشتیی که هستند در مجسمه‌ها نموده شوند، مشروط بر آنکه نیرو و قدرت ایشان نیز منعکس گردد. آن قدر تعداد رومیانی که مجسمه‌ها و تمثالهای خود را به امکنهٔ عمومی وصیت کردند زیاد است که گاه رم بظاهر بیشتر از آن مردگان بود و کمتر از آن زندگان. برخی از بردگان تحمل آن را نمی‌آوردند که تا پایان عمر صبر کنند، و پیش از مرگ مجسمهٔ خود را بر پا می‌کردند. سرانجام امپراطوران حسود، برای آنکه جایی برای زندگان باز کنند، این گونه نامیرایی زودرس را نهی کردند.

بزرگترین مجسمهٔ نیمتنه که تمثال واقعی است آن است که به سر قیصر معروف است و از بازالت سیاه ساخته شده و در موزهٔ برلین نگاهداری می‌شود. معلوم نیست این سر واقعاً از روی سر چه کسی ساخته شده است؛ اما موی تنگ و چانهٔ پیش آمده، صورت لاغر و استخوانی، خطوط عمیق فکر خسته، و اراده‌ای که جای خود را به دلسردی از امیدها می‌دهد با انتسابی که از قدیم به این نیمتنه داده‌اند کاملا سازگار است. سر عظیمی که از قیصر در ناپل موجود است نسبت به این سر، که در برلین است، در درجهٔ دوم قرار دارد. در اینجا چروکهای صورت دیگر خبر از تلخکامی می‌دهند: چنانکه گویی آن غول عاقبت دریافته بود که هیچ ذهنی آن قدر وسعت ندارد که دنیا را درک کند، تا چه رسد به آنکه بر آن حکومت نماید. و اما مجسمهٔ پومپیوس در موزهٔ نی کارلسبرگ گلوپتوتک، در کپنهاگ، تا حد

www.IrPDF.com

زننده‌ای واقعپردازانه است. گویی تمام فتحهای شجاعانهٔ جوانی او در شکم گندگی پخمهٔ مردی مغلوب از خاطر رفته است. ازآوگوستوس پنجاه مجسمه باقی است که بسیاری از آنها استادانه است: آوگوستوس در صباوت (در واتیکان)، جدی، هوشیار، نجیب ـ زیباترین تمثال جوان واقعی در هر سنی؛ آوگوستوس در سی سالگی (موزهٔ بریتانیایی) ـ چهرهٔ برنزی‌ای از ارادهٔ سوزان که ما را به یاد بیان سوئتونیوس می‌اندازد، آنجا که گفت امپراطور می‌توانست طغیانی را به نگاهی فرو نشاند؛ آوگوستوس کاهن (در ترمه)، قیافهٔ عمیق و فکور که از زندان جامه سر برآورده است؛ و آوگوستوس امپراطور که در ویرانهٔ ویلای لیویا در پریما پورتا به دست آمده و اکنون در واتیکان است. صفحهٔ سینهٔ این مجسمه‌ها با نقشهای برجستهٔ درونی و جالب پوشیده شده است. ظاهر خشک و خشن است، پاها برای چنان بیماری زیاده از حد نیرومندند، اما سر نیرویی آرام و متکی به خود دارد که حاکی از قدرت دست و روح هنرمند بزرگی است که آن را ساخته است ـ او نمی‌توانسته یکباره مجسمهٔ نیزه‌دار پولوکلیتوس را از یاد ببرد.

لیویا نیز آن قدر خوشبخت بود که سرش، که اکنون در کپنهاگ موجود است، توسط چنان هنرمندی ساخته شده باشد. زلف حالتی دارد، بینی خمیدهٔ رومی نشانی از شخصیت می‌دهد، چشمها متفکر و مهربانند، لبها خوشگل اما محکم؛ این آن زن است که آرام پس تخت آوگوستوس ایستاده بود و تمامی رقیبان و دشمنان را از پای درآورده و بر همه کس جز پسرش تسلط یافت. تیبریوس هم از این لحاظ خوشبخت است. آن مجسمهٔ نشسته که از او در موزهٔ لاترن باقی است، هر چند قدری جنبهٔ خیالی دارد، شاهکاری است در خور دست هنرمندی که مجسمهٔ خفرن را از دیوریت در قاهره ساخته است. کلاودیوس از این لحاظ زیاد اقبالی نداشته است؛ شک نیست پیکرتراش یا او را دست انداخته بوده است یا هجویهٔ بیرحمانهٔ سنکا را در مد نظر داشته که کلاودیوس را همچون یوپیتر خسته، فربه، دوست داشتنی، و کودن تراشیده است. نرون سخت کوشا بود که ذوق هنری را در خود بپرورد، اما علاقهٔ شدید او نسبت به شهرت و قدرت بود. برای زنودوروس، که سکوپاس زمان خود بود، کاری بهتر از این نیافت که وقت خود را صرف ساختن مجسمهٔ غولپیکری به ارتفاع ۳۵ متر کند و در آن نرون را به جای آپولون عرضه نماید. هادریانوس دستور داد آن را برداشتند و به پیشخوان آمفی تئاتر فلاویوس بردند که از آن پس به نام کولوسئوم مشهور شد.

در عصر وسپاسیانوس، که مردی شریف و درستکار بود، پیکرتراشی هم به حالت واقعپردازی بازگشت. وی اجازه داد که مجسمه‌اش را بدون پرده پوشی، همچون فردی واقعی از طبقهٔ پلبینها، با گونه‌های خشن، پیشانی چین خورده، سرطاس، و گوشهای بزرگ بسازند. مجسمهٔ نیمتنهٔ او که در موزهٔ ترمه نگاهداری می‌شود لطیف است و چنان می‌نماید که روح او با امور دولت فرسوده شده است، و همچنین است چهرهٔ تاجرمآبی که در سر عظیم مجسمهٔ ناپل دیده می‌شود. تیتوس با جمجمهٔ مکعب و قیافهٔ خودمانی نموده شده است؛ بدشواری می‌توان این دوره گرد فربه را محبوب بشریت انگاشت. در آن دورهٔ واقعپردازی فلاویوس، دومیتیانوس با عقل سلیم چنان خود را منفور عامه ساخت که پس از مرگ تمامی تصاویر و مجسمه‌های او را نابود کردند.

هنگامی که هنرمند از کاخ امپراطوران بیرون می‌شد و در کوچه‌ها می‌گشت، فرصتی داشت که میمون صفتی خاص ایتالیایی را در بروز حقیقت به نحوی طیبت آمیز به کار اندازد. پیرمردی که بدون شک به اندازهٔ آن نخست وزیر فیلسوف زیر بار خرد و دینار خم نشده بود سرمشق مجسمه‌سازی شده است که از او مترسک پریشانی ساخته که روزگاری سنکا نامیده شده است. ورزشکاران دستور می‌دادند هنرمندان مشهور عضلات ایشان را بسازند و آن را جاودانه سازند؛ و گلادیاتورها به بهترین منازل، از ویلاهای پاتریسینها گرفته تا کاخهای فارنزه، راه یافتند. وقتی نوبت به ساختن چهرهٔ زنان می‌رسید، مجسمه سازان رومی بر سر رحم می‌آمدند؛ گاه گاه قیافهٔ زنان ملامتگر تندخویی را می‌ساختند، اما ضمناً برخی از دوشیزگان آتشبان را با وقاری شکوه آمیز قالبگیری می‌کردند؛ یا گویی به لطافت تصادفاً جامهٔ پوست و گوشت پوشانده بودند، همچون کلوتی که در موزهٔ بریتانیایی موجود است؛ و گاه از خانمهای

www.IrPDF.com

اشرافی مجسمه‌هایی چنان دلربا می‌ریختند که مانند عروسکهای واتو یا فراگونار شکننده می‌نمود. در ساختن صورت اطفال سخت استاد بودند، چنانکه در مجسمهٔ پسر برنزی موزهٔ مترپلیتن یا مجسمهٔ معصوم در کاپیتولین (رم) دیده می‌شود. صورت و هیئت حیوانات را با قلم یا قالب به نحو شگفت آوری زنده می‌ساختند، مانند سر گرگها که در ۱۹۲۹ در «نمی» یافته شده؛ یا اسبهای کلیسای مرقس قدیس که بر سر پا ایستاده‌اند. هنرمندان رم کمتر توانستند آن کمال نرم و لطیف را که مکتب هنرمندان یونانی دورهٔ پریکلس خاص خود کرده بود، تحت سلطهٔ خود درآورند؛ علت این بود که رومیان فرد را بیش از نوع دوست داشتند و آن نقصهای فرد واقعی را که موجب زنده نما شدن مجسمه می‌شد بیشتر به کار می‌گرفتند. هنرمندان رومی، با وجود تمامی محدودیتهای خود، در تاریخ هنر شبیه سازی در مرتبه‌ای والا قرار دارند.

VI – نقاشی

آن مسافر نقاشی را در معابد روم و مساکن و ایوانها و میدانهای آن معمولتر و محبوبتر از مجسمه سازی می‌یافت. به بسیاری آثار استادان ـ مانند پولوگنوتوس، زئوکسیس، آپلس، پروتوگنس، و غیره هم ـ برخورد می‌کرد و می‌دید که آن نقاشیها همان قدر برای امپراطور ثروتمند عزت و قیمت دارند که در زمان ما نقاشیهای دورهٔ رنسانس برای امریکای غنی عزیز است؛ و به واسطهٔ بهتر حفظ شدن آثار، به مقدار خیلی زیاد، آثار مکاتب اسکندریه و رم را مشاهده می‌کرد. این هنر در ایتالیا قدیمی بود، چون دیوارها به زبان می‌آمدند و التماس زینت و زیور داشتند. روزگاری حتی نجیب‌زادگان رومی نیز نقاشی می‌کردند، اما هجوم فرهنگ هلنیستی به رم نقاشی را در دیدهٔ رومیان هنری یونانی و پست جلوه‌گر ساخت، و عاقبت کار به جایی رسید که والریوس ماکسیموس دچار تعجب شده بود که چگونه کسی چون فابیوس پیکتور تن به خفت داده و در معبد تندرستی نقاشیهای دیواری کرده اما استثنائاتی هم در کار بود: در اواخر دورهٔ جمهوری، آرلیوس از این طریق شهرتی به هم رساند که زنان فاحشه را اجیر می‌کرد که در حالات مخصوص قرار بگیرند تا از روی ایشان تمثال الاهه‌های خود را بسازد؛ در زمان آوگوستوس، اشرافزادهٔ کودنی به نام کوینتوس پدیوس، از آنجا که به واسطهٔ کودنی در همهٔ حرف را به روی خود بسته یافت، نقاشی را پیشه کرد؛ و نرون برای تزیین داخل خانهٔ زرین خود آمولیوس نامی را استخدام کرد که «با وقاری هر چه تمامتر نقاشی می‌کرد و همواره توگا برتن داشت.» اما این افراد در میان آنهمه یونانی، که در رم و پومپئی و سراسر شبه جزیره از نقاشیهای یونانی دربارهٔ موضوعهای یونانی یا مصری کپیه می‌کردند یا انواع مختلف می‌ساختند، حکم النادر کالمعدوم را داشتند.

این هنر عملا به فرسکو محدود شده بود که دو نوع داشت: در نوع اول تهیهٔ فرسکو، دیواری را که تازه با گچ سفید شده بود با رنگهای محلول در آب نقاشی می‌کردند؛ در نوع دوم، با رنگهای چسبدار روی سطح خشک نقاشی می‌کردند. شبیه سازان گاه همان طریقهٔ کاشی سازی را به کار می‌بردند که در آن رنگ در حرارت زیاد با موم مخلوط می‌شد. نرون دستور داد تمثالش را روی کرباسی به ارتفاع ۳۶٫۵ متر کشیدند ـ و این اولین بار بود که می‌دانیم این جنس برای این کار مصرف شده است. نقاشی، همچنانکه دیدیم، روی مجسمه‌ها، معابد، صحنهٔ تئاتر، و تصاویر بزرگ روی پارچه، که در مراسم پیروزی یا در فوروم نمایش داده می‌شد، انجام می‌گرفت؛ اما جای خاص آن، که بیشتر مورد علاقهٔ نقاشان بود، دیوار داخلی یا خارجی بود. رومیان کمتر اثاث را به دیوار تکیه می‌دادند یا تصویری بر آن می‌آویختند. ترجیح می‌دادند که تمامی دیوار را صرف یک نقاشی کنند، یا یک دسته نقاشیهای مربوط به یکدیگر بر آن بیفکنند. بدین نحو، روی دیوار جزئی از منزل و جزء لایتجزای نقشهٔ معماری شد.

طبیعت آتشین قلهٔ وزوویوس در حدود ۳۵۰۰ فرسکو را برای ما محفوظ داشته است. در پومپئی از تمامی دنیای باستان نقاشی پیدا شده است. از آنجا که پومپئی ـ که زیر آتشفشان وزوویوس نابود شد ـ شهر کوچکی بوده است،

www.IrPDF.com

می‌توان در نظر آورد که از آن نقاشیهای روی دیوار به چه مقدار زیادی خانه‌ها و مقابر ایتالیای قدیم را زینت می‌داده‌اند. از کشفیات ویرانهٔ پومپئی، آنها که بهتر بوده‌اند به موزهٔ ناپل حمل شده‌اند؛ حتی در آنجا هم شکوه ملایم این تصاویر بیننده را تحت تأثیر قرار می‌دهد. اما فقط همان معاصران بودند که آن نقاشیها را با عمق کامل رنگ و در قالب معماری که به هر تصویر مکانی و محلی می‌داد می‌دیدند و می‌شناختند. در منزل وتیها نقاشیهای دیواری را به همان حال که یافته‌اند باقی گذارده‌اند: در اطاق ناهار خوری، دیونوسوس آریادنه را که در خواب است غافلگیر می‌کند؛ بر دیوار مقابل، دایدالوس گاو چوبین خود را به پاسیفائه نشان می‌دهد؛ در آن سوی اطاق، همچنانکه هفایستوس ایکسیون را به چرخ عذاب می‌بندد، هرمس آرام به تماشا ایستاده است؛ و در اطاق دیگر، یک سلسله فرسکوهای طیبت‌آمیز کوپیدوی شوخ طبع را نشان می‌دهد که صنایع پومپئی را به بازی گرفته است، و از آن جمله است صنعت شراب خاندان وتیها. نیش زمان در جان این سطوح که زمانی درخشان بوده‌اند فرو نشسته است، اما هنوز هم آن قدر باقی است که بیننده را به فروتنی وادارد؛ قیافه‌ها تقریباً به کمال کشیده شده‌اند، و چنان رنگ بدنی دارند که هنوز هم می‌توانند در رگهای بینندگان خون شهوت را به جوش آورند. هنرشناسان با توجه به همین نقاشیهای پومپئی کوشیده‌اند طبیعت هنر تصویری را در ایتالیای باستان درک و دوره‌ها و سبکها را طبقه‌بندی کنند. این روش اعتباری ندارد، چون پومپئی پیش از آنکه ایتالیایی باشد یونانی بود، اما آنچه از نقاشی قدیم در رم و حومهٔ آن باقی مانده است با تحولات نقاشی در پومپئی کاملا وفق می‌دهد. در سبک اول یا سبک غلافی (قرن دوم ق‌م) دیوارها را اکثر چنان رنگ می‌کردند تا به لوحه‌های مرمر شباهت بیابد، مانند منزل سالوستیوس در پومپئی، در سبک دوم یا سبک معماری (قرن اول ق م) دیوار نقاشی می‌شد تا عمارت یا نما یا سرپوشیده‌ها را تقلید یا برگردان کند. غالباً ستونها چنان نموده می‌شدند که گویی از داخل دیده می‌شوند و فضای خارجی میان آنها تصویر می‌شد؛ بدین نحو، هنرمند به اطاقی که محتملا پنجره نداشت چشم اندازهایی از درخت و گل، صحرا و نهر، و حیوانات بازیگوش یا آرام می‌بخشید. ساکن زندانی منزل، صرفاً با نگاه کردن به دیوار، خود را در باغهای لوکولوس می‌انگاشت؛ می‌توانست ماهی بگیرد یا پارو بزند یا شکار کند یا، بی آنکه از وقت نشناسی پرندگان عذاب بکشد، به تماشای مشتاقانهٔ آنها پردازد؛ طبیعت به خانه آورده شده بود. سبک سوم یا سبک تزیینی (۱ – ۵۰ میلادی) اشکال معماری را صرفاً جهت تزیین به کار می‌گرفت و منظره را تابع اشکال ساخت. در سبک چهارم یا سبک پیچیده، هنرمند قوهٔ تخیل خود را آزاد می‌کرد، ساختمانها و اشکال خیالی می‌آفرید، آنها را در وضعی قرار می‌داد که به نحوی نشاط آلود قوهٔ جاذبه را به بازی می‌گرفتند، باغها و ستونها و ویلاها و عمارات کلاه فرنگی را با بی‌نظمی معمول در زمان معاصر روی یکدیگر می‌انباشت، و احیاناً به ایجاد آن اثر تبیینی نایل می‌آمد که تصویر با حافظهٔ ناخودآگاه تکمیل و با نور آکنده می‌شد. در تمامی این سبکهای خویشاوند، معماری کنیزک و مخدومهٔ نقاشی بود: هم به آن خدمت می‌کرد و هم آن را به کار می‌گرفت، و سنتی را به وجود آورد که شانزده قرن بعد در نیکولا پوسن از نو بیدار شد.

جای تأسف است که موضوعهای نقاشیهای عمدهٔ باقی مانده بندرت از اساطیر یونانی پا فراتر می‌نهند. از تکرار این خدایان و ساتیرها، قهرمانان و گناهکاران ـ زئوس و مارس، دیونوسوس و پان، اخیلس و اودوسئوس، ایفیگنیا و مدئا ـ خسته می‌شویم؛ هر چند می‌توان اتهام مشابهی را نسبت به نقاشی دورهٔ رنسانسی وارد آورد. چند تصویری از طبیعت بیجان باقی است و گاه به گاه ساقی یا میکده‌دار یا قصابی بر دیوارهای پومپئی می‌درخشد. عشق غالباً بر صحنه سلطه دارد: دختری نشسته، در دریای تفکری غوطه‌ور است که با اروس ـ که در جوارش ایستاده ـ بی ارتباط نیست؛ مردان و زنان جوان عاشقانه بر چمن جست و خیز می‌کنند؛ پسوخه و کوپیدو چنان به جشن و شادی مشغولند که گویی در آن شهر هرگز چیزی جز عشق و شراب نبوده است. اگر بتوان از روی این نمودارهای دیواری حکم کرد، زنان پومپئی حق داشتند زندگی را گرد جمال خود بچرخانند. در این تصاویر آن زنان را می‌بینیم که سخت مشغول

www.IrPDF.com

تیله بازی هستند یا با شکوه تمام بر چنگ خمیده‌اند یا مداد را متفکرانه بر لب گرفته، شعر می‌سازند. صورت این زنها با پختگی آرام است. اندامشان با سلامت کامل و لباسهاشان با پهناوری و وزن فیدیاسی دورشان آویزان است. مانند هلنه راه می‌روند که بر الوهیت خود وقوف داشت. یکی از این زنان که ظاهراً پایش بر جایی تکیه ندارد به رقص باکخوس، خاص خداوند شراب، اشتغال دارد، و بازو و دست و پای راست او در زیبایی برابر هر دست و پای زیبایی است که در تاریخ نقاشی به چشم آمده است. برخی از افراد مذکر نیز باید مشمول این شاهکارها شوند: پیروزی تسئوس بر مینوتاوروس، هرکولس که دیانیرا را نجات می‌دهد یا تلفوس را به فرزندی می‌پذیرد، و اخیلس خشمگین که بریسئیس ناراضی را تسلیم می‌کند ـ در این تصویر آخری هر صورتی به کمال نزدیک شده و نقاشی پومپئی در بهترین حالات خود نمودار گشته است. طیبت نیز محلی دارد: معلم ژولیده‌ای بر چوبدست خود در حال افتادن است؛ ساتیر شوخی پای خود را به طرز مسخره‌آمیزی تکان می‌دهد، در حالی که سیلنوس بی موی هرزه‌درا در خلسهٔ رقص تصویر شده است. میکده‌ها و فاحشه‌خانه ها نیز به نحو مناسبی تزیین می‌شدند، و حاجت بدان نیست که به سیاح مشتاقی خبر داده شود که پریاپوس هنوز هم با تبختر بسیار نیروی خود را بر دیوارهای پومپئی می‌پاشد. در نقطهٔ مقابل این تصاویر در ویلا ایتم یک سلسله تصاویر مذهبی است که دال بر آن است که محل برای انجام مراسم اسرار دیونوسوسی مورد استفاده قرار می‌گرفته است. در یک فرسکو، دختر کوچکی نشسته که از فرط تقوا بی‌حرکت شده است و از کتابی که ظاهراً مقدس است چیزی می‌خواند؛ در فرسکویی دیگر، دسته‌ای از دختران در حرکتند، نی می‌نوازند، و قربانی می‌آورند؛ در سومی، زنی برهنه با نوک پا می‌رقصد، در حالی که نوآموزی، به واسطهٔ تازیانه‌هایی که بر طبق رسم نامعلوم خورده است، بیحال به زانو درآمده است. زیباتر از همهٔ اینها، نقاشی دیواری است که در ویرانه‌های ستابیای یافته شده است. این تصویر «بهار» نام دارد، گویی بوتیچلی نقاش دورهٔ رنسانس ایتالیا و تصویر بهار او را از پیش آورده است: زنی آهسته از میان باغی می‌گذرد و گل می‌چیند؛ فقط پشت او دیده می‌شود و چرخش پرشکوه سر او. اما هنوز کمتر موفق شده است شعری را که در این موضوع ساده موجود است چنین با تأثیر به بیننده منتقل سازد.

پرمایه‌ترین تصویری که از این خرابه باز یافته شده است مدئاست که در هرکولانئوم به دست آمده است و در موزهٔ ناپل نگاهداری می‌شود. این تصویر، زن غمزده و بسیار خوش لباسی را نشان می‌دهد که به فکر قتل کودکان خود فرو رفته است؛ ظاهراً این تصویر کپیه‌ای از تصویری است که قیصر برای کشیدن آن به تیموماخوس بیزانسی چهل تالنت (۱۴۴۰۰۰ دلار) پرداخت.

کمتر تصویری به این ارزندگی در رم یافته شده است. اما در ویلای لیویا در پریماپورتا، که در حومهٔ شهر بود، یک نمونهٔ عالی از آن منظره‌کشی که ایتالیا در آن از یونان بسیار پیش افتاده است کشف شد. چشم گویی از فراز حیاط به داربست مرمرینی جلب می‌شود که در آن سوی آن جنگلی از گل و گیاه دیده می‌شود، و این گل و گیاه چنان دقیق تصویر شده‌اند که اکنون گیاهشناسان می‌توانند آنها را تشخیص دهند و دسته‌بندی کنند. هر برگ با توجه خاص کشیده و رنگ آمیزی شده است. پرندگان اینجا و آنجا گویی فقط یک لحظه درنگ کرده‌اند، و حشرات در میان سبزه و ریاحین می‌خزند. تصویر «عروسی آلدوبراندینی»، که در ۱۶۰۶ در اسکویلینوس کشف شد و با شوق و شور توسط روبنس و واندایک یک نقاش و گوتهٔ شاعر مورد مطالعه قرار گرفت، در استادی فقط اندکی از تصویر قبلی عقب مانده است. شاید این تصویر عروسی کپیه‌ای از اصول یونانی باشد، شاید خود تصویر اصیلی است که یک تن یونانی ساکن رم کشیده است، یا شاید هم یک رومی آن را کشیده باشد؛ اما فقط می‌توانیم بگوییم که این اشکال ـ عروس آرام و شرمزده، الاهه‌ای که به او نصیحت می‌کند، مادر که غرقهٔ تهیه است، و دخترانی که منتظر نواختن

www.IrPDF.com

چنگ و خواندن آوازند ـ همگی با چنان لطف و دقت و حساسیتی کشیده شده‌اند که این تصویر دیواری را در میان هنر قدیم اثر ممتازی ساخته‌اند.

نقاشی رومی ادعای ابداع و اصالت نداشت. هنرمندان یونانی سنن و شیوه‌های غیر متغیر را همه جا با خود می‌بردند، و حتی شیوهٔ مبهم این تصاویر ممکن است شاخه‌ای از مهارت نقاشان اسکندرانی باشد. اما در این تصاویر، ظرافت خط و غنای رنگی در کار است که نشان می‌دهد چرا نقاشانی نظیر پروتوگنس و آپلس را مانند مجسمه سازانی نظیر پولوکلیتوس و پراکسیتلس بزرگ می‌داشتند. گاه رنگ چنان پر و کامل است که گویی جورجونه آن را زده است. گاه تدرج ملایم سایه روشن رامبران را به خاطر می‌آورد؛ گاه شکل ناپخته‌ای بر واقعپردازی زمخت وان گوگ چنگ می‌اندازد. علم مناظر و مرایا در این تصاویر غالباً بر خطاست و کار شتابزده از پس تصور پخته و رسیده لنگ لنگان پیش می‌آید. اما نشاط حیات که از این تصاویر می‌درخشد این قصور را معفو می‌دارد، وزن و توازن ملبوس چشم را جذب می‌کند، و صحنه‌های جنگل بایست برای ساکنان شهرهای پرجمعیت شعفی ایجاد کرده باشد. سلیقهٔ ما اکنون محدودتر شده است؛ در این زمان خوشمان می‌آید دیوار را به حال خود بگذاریم تا اهمیت خود را حفظ کند، و تا همین دیروز تردید داشتیم که آن را رنگ کنیم یا نه. اما در نظر ایتالیاییان، دیوار حکم زندان را داشت و کمتر پنجره‌ای در آن بود تا راهی به دنیای خارجی داشته باشد. ایتالیاییان ترجیح می‌دادند که آن مانع را فراموش کنند و با کمک هنر به آرامش سرسبز کشیده شوند. شاید حق با ایشان بوده است: بهتر است درخت مصوری بر دیوار باشد تا آنکه چشم‌انداز هزار شیروانی مشوش از یک پنجرهٔ جادویی به آسمان کفر بگوید و زیر خورشید فاسد شود.

VII ـ معماری

۱ – اصول، مصالح، و صور

برای آنکه مسافر فراموش شدهٔ دنیای باستان روم حداکثر استفاده را در این سیاحت ببرد، بزرگترین هنر روم را که در آن به نیکوترین وجهی از خود در برابر هجوم یونان دفاع کرده، تمامی قدرت و ابداع و شجاعت خود را به منصهٔ ظهور رسانده است، برای این قسمت گذاشته‌ایم، اما اصالت از خود به وجود نمی‌آید، بلکه مانند ابوت ترکیب جدید عناصری است که از قبل موجود بوده‌اند. تمامی فرهنگها در دوران اولیهٔ خود التقاطی هستند، چون تعلیم و تربیت با تقلید آغاز می‌شود؛ اما آنگاه که روح یا یک ملت به سن عقل می‌رسد، مهر شخصیت و خصلت خود را ـ اگر داشته باشد ـ بر تمامی آثار و الفاظ خود می‌زند. رم نیز مانند سایر شهرهای مدیترانه، سبکهای دوریک و یونیایی و کورنتی را از مصر و یونان اخذ کرد، اما در ضمن طاق و طاق ضربی و گنبد را از آسیا اقتباس کرد و با آنها چنان شهری از کاخها، باسیلیکاها، آمفی تئاترها، و حمامها ساخت که هیچ زمینی از آن پیش به خود ندیده است. معماری رومی بیان هنری روح و دولت رم شد: شجاعت، سازماندهی، عظمت و نیروی خشونت این ساختمانهای بی‌نظیر را بر فراز تپه‌ها برافراشت. این ساختمانها همان روح رومی هستند که در سنگ متجلی شده‌اند.

غالب معماران عمدهٔ رم رومی بودند نه یونانی. یکی از ایشان به نام مارکوس ویتروویوس پولیو کتابی به عنوان دربارهٔ معماری (در حدود ۲۷ ق م) نوشته که جاوید مانده است. وی که به سمت مهندس در افریقا در خدمت قیصر و به عنوان معمار در خدمت اوکتاویانوس بود، در سنین پیری گوشه‌ای نشست تا اصول محترم‌ترین هنر رومی را به صورت فرمول درآورد. وی خود اعتراف می‌کند که: «طبیعت قامتی به من ارزانی نداشته است، چهره‌ام از گذشت سالیان تراشیده شده، و بیماری نیروی مرا ربوده است. بنابراین امید من آن است که با دانش و کتاب خود طرف توجه واقع شوم.» همان طور که سیسرون و کوینتیلیانوس تحصیل فلسفه را شرط اول خطیب شدن می‌دانستند، ویتروویوس نیز آن را برای معمار شدن لازم شمرد. به عقیدهٔ او، فلسفه هدفهای معمار را توسعه می‌دهد، در حالی که علم وسیلهٔ او را بهبود می‌بخشد. فلسفه او را «صاحب فکر بلند، خلیق و مؤدب، عادل، صمیمی، و عاری از حرص»

www.IrPDF.com

می‌ساخت، «چون هیچ کار حقیقی را نمی‌توان بدون ایمان پاک و دست نیالوده انجام داد.» مصالح معماری، سبکها و اجرای آنها، و انواع مختلف ساختمان را در روم تشریح می‌کند، و گفتارهایی دربارهٔ ماشین‌آلات، ساعتهای آبی، سرعت سنج، آبراهه‌ها، طرح‌ریزی شهر، و بهداشت عمومی به آن اضافه می نماید. در مقابل طرح مربع مستطیل، که هیپوداموس در بسیاری از شهرهای یونان برقرار کرده بود، ویتروویوس ترتیب شعاعی را که در اسکندریه (و شهر واشینگتن در زمان ما) معمول بود توصیه کرده است. مع‌الوصف رومیان همچنان شهرهای خود را بر اساس طرح مربع مستطیل اردوهای خود گسترش می‌دادند. وی به ایتالیا زنهار داد که آب مشروب چند محل باعث غمباد (گواتر) می‌شود و اعلام داشت که کار کردن با سرب موجب مسمومیت می‌گردد. صوت را حرکت ارتعاشی هوا دانست، و قدیمیترین بحث موجود را دربارهٔ علم الاصوات در معماری تألیف کرد. کتاب او که در دورهٔ رنسانس از نو کشف شد لئوناردو، پالادیو، و میکلانژ را سخت تحت تأثیر قرار داد.

ویتروویوس می‌گوید رومیان با چوب، ستوک، ساروج، و مرمر ساختمان می‌کردند. آجر مصالح معمولی دیوار و طاق و طاق ضربی بود و غالباً حالت پوشش را برای ساروج داشت. ستوک نیز غالباً برای روی کار مصرف می‌شد. آن را از ماسه، آهک، گرد مرمر، و آب می‌ساختند؛ خوب جلا می‌گرفت و چند بار آن را می‌مالیدند تا به قطر ۷٫۵ سانتیمتر برسد؛ و بدین نحو بود که ظاهر خود را تا نوزده قرن مانند بعضی قسمتهای کولوسئوم حفظ کرد. در ساختن و مصرف ساروج، رومیان تا زمان حاضر رقیبی نداشته‌اند. خاکستر آتشفشان را که در نزدیکی ناپل فراوان بود با آب و آهک مخلوط می‌کردند؛ پاره‌های آجر، سفال، مرمر، و سنگ در آن می‌ریختند؛ و از قرن دوم ق‌م نوعی سیمان پدید آوردند که به سختی صخره بود و ممکن بود آن را به هر صورت که بخواهند بریزند. رومیان نیز مانند بنایان زمان ما آن را در شکافهایی که با تخته بندی درست شده بود می‌ریختند. به وسیلهٔ این سیمان می‌توانستند تالارهای عظیم بی‌ستون را با گنبدهای سخت ـ بدون اتکا به پیش آمدگیهای جنبی سقف طاقدار ـ بپوشانند.

بدین نحو بود که بر پانتئون و حمامهای بزرگ سقف زدند. در غالب معابد و خانه‌های مجلل سنگ به کار می‌رفت. یک نوع سنگ مخصوص که از کاپادوکیا می‌آوردند چنان شفاف بود که معبدی که با آن ساختند، با وجود بسته بودن تمام درها و پنجره‌ها، به حد کافی روشن می‌ماند.

فتح یونان ذوق رومیان را نسبت به مرمر ـ که نخست با وارد کردن ستونها و بعد مرمر و بالاخره با کاویدن معدن سنگ کارارا در نزدیکی لونا اقناع می‌شد ـ تهییج کرد. قبل از زمان آوگوستوس، مرمر را برای رویه کاری آجر و ساروج به کار بردند. تنها در این مفهوم سطحی بود که آوگوستوس شهر رم را در برخی نقاط شهری مرمری گذاشت و رفت. دیواری که به تمامی مرمری باشد کم بود. رومیان علاقه داشتند که سنگ دندانه‌دار سرخ و خاکستری مصر، سنگ سبز ائوبویا، و مرمر سیاه و زرد نومیدیا را با سنگ مرمر سفید کارارا و انواع سنگهای آهکی بازالت، آلاباستر (مرمر سفید)، و سنگ سماق در یک ساختمان به کار برند. هرگز مصالح معماری تا آن حد مرکب یا تا آن حد رنگین نبود. رم سبکهای توسکانی و مرکب و برخی تعدیلات را به سبکهای دوریک، کورنتی، و یونیایی افزود. ستونها غالباً، به جای آنکه از تکه‌های روی هم گذاشته ساخته شود، یکپارچه بود. به ستون دوریک بنیاد یونیایی افزوده شد، و در طرز اخیر نازک و بدون خیاره بود. سرستون یونیایی برخی اوقات چهار ستونچه داشت که از هر سو یک نما را بنماید؛ ستون و سرستون کورنتی چنان زیبا و لطیف شد که در یونان سابقه نداشت. اما در دهه‌های بعدی، این سبک به واسطهٔ زیاده‌رویهای غیر لازم خراب شد. زیاده‌روی دیگری موجب شد که روی ستونچه‌های یونیایی گلهای زیاد به کار برند تا سر ستون مرکبی از نوع طاق تیتوس بسازند؛ گاه ستونچه‌ها به اشکال حیوان یا انسان ختم می‌شد و گویی نحوهٔ زینتهای قرون وسطی را پیشگویی می‌کرد. رومیان مسرف چند سبک را در یک ساختمان به هم می‌آمیختند، چنانکه در تئاتر مارکلوس کردند. و اما باز، با اقتصادی بخیلانه، ستونهای کناری را به کلا چسبانده باقی می‌گذاردند ـ

www.IrPDF.com

مانند خانهٔ مربع در «نیم» فرانسه. حتی هنگامی که توسعهٔ طاق موجب شد که عمل حمایت که کار ستونها بود از آنها حذف شود، رومیان ستون را به عنوان زینت بلااثر به ساختمان اضافه می‌کردند ـ و این رسمی است که تا عصر ما باقی مانده است.

۲ – معابد روم

روم تقریباً در مورد تمامی معابد خود اصل تیربندی یونانی را حفظ کرد ـ و آن عبارت بود از تیرهای بلند و قوی که زیر آن ستون خورده بود و روی آن بام قرار داشت. آوگوستوس در هنر نیر مانند هر چیز دیگر محتاط بود، و در غالب مقابری که به فرمان او ساخته شد سنت قدیم حفظ شده است. از زمان او به بعد، امپراطوران خانه‌های رقیبان اولمپی خود را چند برابر کردند و فسق و فجور خود را با آن پرهیزکاری معماری پوشاندند که روی تپه‌ها را فرا گرفت و کوچه‌ها را با عبادتگاههای کاشیکاری یا مطلا بند آورد. یوپیتر البته در یافتن خانه‌های متعدد فرد اول بود. از میان معابد متعدد، یکی به عنوان یوپیتر تونانس (تندرساز) و یکی دیگر به نام یوپیتر ستاتور (متوقف ساز) داشت، زیرا یوپیتر مانع گریز رومیان در جنگ شده بود؛ و با یونو و مینروا، الاههٔ رم، در مقدسترین حرمهای رم که در رأس تپهٔ کاپیتولینوس قرار داشت شریک بود. در آن معبد، در بست مرکزی، که در اطراف آن سر پوشیدهٔ ستوندار سه طبقه‌ای واقع بود، مجسمهٔ عظیم طلا و عاج یوپیتر اوپتیموس ماکسیموس قرار داشت. روایت، ساختمان نخستین صورت این باب عالی عبادت رومی را به تارکوینیوس پریسکوس نسبت می‌داد، پس از آن چند بار سوزانده و از نو ساخته شده بود. ستیلیکو (۴۰۴ میلادی) درهای برنزی طلاکوب آن را ربود تا حقوق سربازن خود را بپردازد، و واندالها کاشیهای طلاکوب بام را به غارت بردند. پاره‌هایی از فرش کف آن هنوز باقی است.

بر قلهٔ شمالی همان تپه، معبد »یونومونتا» یا یونوی حافظ بنا شد، ضرابخانهٔ رم در همین جا بود؛ و البته لفظی که (در انگلیسی) منشاء حرص و جاه‌طلبی بسیار شده است از نام همین معبد مشتق است. در جانب جنوبی تپهٔ بقعهٔ ساتورنوس یا قدیمیترین خدای کاپیتول واقع بود. رومیان تاریخ نخستین اهدای آن معبد را به ساتورنوس در ۴۹۷ق‌م می‌دانستند؛ از این معبد هشت ستون یونیایی و یک شاه‌تیر باقی مانده است. در فوروم که در پای تپه بود معبد یانوس خدای سرآغازها قرار داشت. درهای این معبد فقط هنگام جنگ باز بود، و در سراسر تاریخ روم باستان فقط سه بار بسته شد. در گوشهٔ جنوب شرقی فوروم، معبد کاستور و پولوکس واقع بود که در سال ۴۹۵ق‌م ساخته شده بود. از زمانی که تیبریوس آن را تعمیر کرد، سه ستون نازک کورنتی باقی مانده است. عموماً متفقند که این ستونها زیباترین ستونهای روم است.

آوگوستوس در فوروم خود معبدی به نام «مارس اولتور» (مارس انتقامجو) افزود، که قبل از تسخیر فیلیپی نذر آن را کرده بود. سه ستون از ستونهای مجلل آن باز مانده‌اند. یک سربست آن محراب نیمدایره‌ای است، و آن صورت معماریی است که مقدر بود صدر کلیساهای نخستین مسیحی گردد. آوگوستوس بر تپهٔ پالاتینوس معبدی مجلل از مرمر برای آپولون ساخت، و آن بابت کمک آن خدا در جنگ آکتیون بود؛ با پیکرهای ساخت مورون و سکوپاس آن را تزیین کرد، کتابخانهٔ باشکوه و تالار هنری به محوطهٔ آن افزود، و هر کار که ممکن بود انجام داد تا مردم احساس کنند که آن خدا یونان را رها کرده و به رم آمده است و رهبری معنوی و فرهنگی جهان را با خود ارمغان آورده است. در این هنگام که مادر آوگوستوس مرده بود و از آن ناحیه خطری متوجه گویندگان نمی‌شد، دوستان آوگوستوس چنین نجوا می‌کردند که آپولون خود را به صورت ماری چابک درآورده، امپراطور زیرک را به وجود آورده بود.

در قسمت شمال غربی شهر مقبرهٔ عظیمی به نام ایسیس، و بر تپهٔ پالاتینوس حرم وسیعی برای کوبله ساخته شده بود. مأمنهای زیبایی جهت مفاهیم انتزاعی بشری از قبیل تندرستی، شرافت، فضیلت، «کنکورد» (وفاق)، ایمان، اقبال، و جز آنها تهیه شده بود. تقریباً تمامی اینها حاوی دالانهایی پر از مجسمه و نقاشی بود. وسپاسیانوس در معبد

www.IrPDF.com

بزرگ صلح خود بسیاری از گنجینه‌های هنری خانهٔ زرین نرون و برخی از بقایای اورشلیم را برای تماشای عموم جمع آورد. معبد موهبت رجولیت در فوروم بواربوم این امتیاز را دارد که از تمامی ساختمانهای مربوط به قبل از زمان آوگوستوس در رم سالمتر و کاملتر باقی مانده است. خانمهای پایتخت بکرات در این معبد به عبادت می‌پرداختند، زیرا معتقد بودند آن الاهه راه و رسم پنهان کردن عیوب را از مردان به ایشان خواهد آموخت.

معماران رومی به این معابد و صدها معبد دیگر، که به سبک قدیمی مربع مستطیل ساخته شده بود، چند معبد مدور افزودند که تسلط جدیدی را بر مسائل ناشی از ساختمان گنبد آشکار ساخت. سنت رایج، این نوع ساختمان را از کلبهٔ گرد رومولوس گرفته بود که با تقدس تمام تا چند قرن بر تپهٔ پالاتینوس محفوظ بود. خانهٔ وستا، در نزدیکی معبد کاستور و پولوکس، در کهنگی و قدمت دست کمی از خانهٔ رومولوس نداشت، بست مدور آن با رویهٔ مرمر سفید در میان ستونهای زیبای کورنتی محصور شده بود و بام آن گنبدی از برنج مطلا بود. مجاور آن، کاخ وستالها بود ـ و آن هشتاد و چهار اطاق بود که تکیه‌وار دور حیاط مدوری که حیاط وستا بود ساخته شده بود. پانتئون هنوز معبد مدوری نشده بود. آن طور که آگریپا آن را ساخته بود مربع مستطیل بود، اما میدان مدوری مقابل آن بود. معماران هادریانوس بر فراز این میدان معبد مدور و گنبد عظیم آن را بالا بردند که هنوز هم یکی از چشمگیرترین آثار بشر به شمار است.

۳ – انقلاب قوسی

معماری غیر مذهبی روم عظیمتر از معماری مذهبی آن بود. چون در اینجا می‌توانست از قید سنت بگریزد و مهندسی را با هنر ـ مفید بودن و قدرت را با زیبایی و صورت ـ به نحوی که خاص خود مردم باشد بیامیزد. اصل معماری یونانی عبارت بود از خط مستقیم (ولو مانند خطوط پارتنون، استادانه، تعدیل شده باشد): ستون عمودی، شاه تیر افقی، و سنتوری مثلث. اصلی که قرار بود خاص معماری روم شود خط منحنی بود. رومیان خواهان عظمت و تهور و وسعت بودند، اما نمی‌توانستند روی ساختمانهای وسیع خود را بر اصل خطوط راست و تیربندی بپوشانند، مگر آنکه زیر آن طاق عدهٔ زیادی ستونهای مزاحم بزنند. این مسئله را با طاق (معمولا به شکل مدور آن)، با طاق ضربی (که طاق مطولی است)، و با گنبد (که طاق مدوری است) حل کردند. شاید سر کردگان رومی و دستیاران ایشان از مصر و آسیا آشنایی روزافزونی با اشکال قوسی یافته و آن را به ارمغان آورده، سنن قبلی رومی و اتروسکی را که مدتها تحت سلطهٔ سبکهای اصیل یونانی قرار گرفته بود از نو بیدار کردند. در این هنگام، روم طاق را به چنان میزان وسیعی به کار می‌برد که تمامی هنر بنایی از این شکل ساختمان نام جدید و پایداری یافت. رومیان، با قرار دادن پشت بند آجری به صورت تار و پود در طول خط فشار، قبل از ریختن ساروج در قالب چوبی بام، طاق ضربی را به وجود آوردند؛ با از هم گذراندن دو طاق استوانه‌ای یا بشکه‌ای به طور عمودی، شبکه‌ای از تیرهای اتکا در طاقها به وجود می‌آوردند که می‌توانست وزن زیادتری را تحمل کند و پیش آمدگی جانبی بیشتری را بر خود هموار نماید. اصول انقلاب قوسی روم همینها بود.

در حمامهای بزرگ و آمفی تئاترها بود که سبک جدید به کمال رسید. حمامهای آگریپا، نرون، و تیتوس نخستین حمامها از یک رشته حمام بودند که به حمامهای دیوکلتیانوسی خاتمه یافت. اینها ساختمانهای پابرجایی بودند که رویهٔ آنها سفید کاری یا آجر بود و ارتفاعی قابل توجه داشتند. قسمت داخلی حمامها با سنگ مرمر و موزاییک فرش شده، با ستونهای رنگارنگ و سقفهای قابدار، نقاشی، و مجسمه تزیین گردیده بود. این حمامها به رختکن، حمام گرم و سرد، اطاق میانه‌ای که هوای گرم داشت، استخرهای شنا و مشتمالخانه، کتابخانه، اطاق قرائت، اطاق نشیمن، و احتمالا تالارهای هنری مجهز بودند. غالب طاقها با حرارت مرکزی به وسیلهٔ تنبوشه‌های گشاد که از زیر کف اطاق و داخل دیوارها می‌گذشت گرم می‌شد. این حمامها وسیعترین و مجللترین ساختمانهای دولتی بودند که تا آن هنگام

www.IrPDF.com

ساخته شدند و در طبقه و نوع خود هرگز رقیبی نیافته‌اند. این حمامها جزئی از آن نهضت اجتماعی ترمیم و توسعه بودند که امپراطوری به کمک آن عذر تبدیل خود را به حکومت سلطنتی می‌خواست.

همان توجه پدرانهٔ حکومت امپراطوری بزرگترین تئاترهای تاریخ را ساخت. تئاترهای رم معدودتر اما وسیعتر از تئاترهای پایتختهای بزرگ جهان کنونی بودند. کوچکترین این تئاترها آن بود که کورنلیوس بالبوس در میدان مارس ساخت (۱۳ ق م) که برای ۷,۷۰۰ نفر جای نشستن داشت. آوگوستوس تئاتر پومپیوس را از نو ساخت، و این تئاتر ۱۷,۵۰۰ صندلی داشت؛ تئاتر دیگری را به پایان رساند که به نام مارکلوس خوانده شد، و این یک ۲۰,۵۰۰ صندلی داشت. برخلاف تئاترهای یونانی، این تئاترها دیوار داشتند و نشیمنها به بنای طاقدار اتکا داشتند و صرفاً در سراشیب تپه واقع نشده بودند. فقط صحنه سقف داشت؛ اما تماشاگران نیز غالباً با پرده‌ای از نور و حرارت آفتاب در امان بودند. پرده‌ای که بر تئاتر پومپیوس سایه می‌افکند ۱۶۷ متر بود. بالای مدخل تئاترها لژ اشخاص مهم و بزرگ بود. برخی صحنه‌ها پرده‌ای داشتند که وقت شروع نمایش، به جای بالا رفتن، در شیاری، پایین کشیده می‌شد. صحنه در حدود ۱,۵ متر برآمده بود. زمینهٔ آن معمولا به صورت ساختمان پرتشکیلاتی در می‌آمد که چون از یک جناح تا جناح دیگر کشیده شده بود به بازیگران کمک می‌کرد که صدای خود را به گروه عظیم تماشاگران برسانند. سنکا دربارهٔ «مکانیسینهای صحنه» می‌گوید که «منجنیقی می‌سازند که به خودی خود بالا می‌رود، یا کفهای اطاقی که بی‌صدا در هوا بلند می‌شود.» تغییر صحنه به وسیلهٔ منشور گردان القا می‌شد. یا صحنه‌ای را به داخل جناحین یا قسمت بالای صحنه می‌کشیدند تا قسمت بعدی نمایان شود. رسیدن صوت با فرو کردن تغارهای خالی در کف صحنه یا دیوارهای آن تقویت می‌شد. گاه مخلوطی از آب و شراب و عصارهٔ غبار عطر بر سر حضار پاشیده می‌شد. داخل تالار را با مجسمه تزیین کرده بودند و به عنوان منظرهٔ صحنه تصاویر عظیم کشیده بودند. احتمال نمی‌رود که در جهان امروز هیچ تئاتر یا اپرایی با وسعت و شکوه تئاتر پومپیوس برابری کند.

و اما سیرک، ستادیوم، و آمفی تئاتر بیشتر از تئاتر مورد علاقه بود. رم چند ستادیوم داشت که بیشتر به کار مسابقات ورزشی می‌رفت. مسابقات اسب دوانی یا ارابه‌رانی و برخی نمایشها در سیرکوس فلامینیوس در میدان مارس یا معمولا در سیرکوس ماکسیموس به نحوی که قیصر آن را مجدداً بین تپهٔ پالاتینوس و تپهٔ آونتینوس ساخت انجام می‌گرفت. سیرک اخیر بیضی بزرگی بود که ۶۷۰ متر طول و ۲۱۵ متر عرض داشت، و در سه طرف آن برای ۱۸۰,۰۰۰ تماشاگر از چوب نشیمن ساخته بودند. ثروت رم را از اینجا می‌توان در نظر آورد که ترایانوس این نشیمنها را از نو با مرمر ساخت.

کولوسئوم، در قیاس با آنچه گذشت، ساختمان بالنسبه کوچکی بوده که فقط برای ۵۰,۰۰۰ نفر جا داشته است. نقشهٔ آن نو نبود، شهرهای ایتالیای یونانی از مدتها پیش آمفی تئاتر داشتند. کوریو، همچنانکه ذکر شد، در سال ۵۳ ق‌م آمفی تئاتری را درست کرد. قیصر آمفی تئاتر دیگری در سال ۴۶ق‌م بنا کرد، و ستاتیلیوس تاوروس هم یکی در سال ۲۹ ق‌م ساخت. کولوسئوم، که رومیان آن را آمفی تئاتر فلاویوس می‌خواندند، توسط وسپاسیانوس آغاز شد و توسط تیتوس به پایان رسید (۸۰ میلادی)؛ نام معمار آن معلوم نیست. وسپاسیانوس دریاچه‌ای را، که در باغهای خانهٔ زرین نرون بین تپهٔ کایلیوس و تپهٔ پالاتینوس بود، برای محل آن انتخاب کرد. این آمفی تئاتر از سنگ تراورتن به صورت بیضی ساخته شد که محیط آن ۵۴۵ متر بود. دیوار خارجی آن ۴۸ متر ارتفاع داشت و خود به سه طبقه تقسیم می‌شد: قسمتی از طبقهٔ اول روی ستونهای توسکانی ـ دوریک، طبقهٔ دوم روی ستونهای یونیایی، و طبقهٔ سوم روی ستونهای کورنتی قرار داشت، و بین ستونها طاق زده شده بود. دالانهای عمده طاق ضربی داشتند، و گاه این طاقها به سبک صومعه‌های قرون وسطی از میان یکدیگر می‌گذشتند. داخل آمفی‌تئاتر نیز به سه ردیف تقسیم شده بود که هر یک زیر طاقی بود، و هر قسمت به حلقه‌های لژ یا نشیمن مدور تقسیم گردیده، و راه پلکان آن را به

www.IrPDF.com

صورت گاوه در می‌آورد. اکنون منظر داخل کولوسئوم شباهت به تودهٔ بنایی دارد که هنرمند غولپیکری طاقها، دالانها، و نشیمنها را داخل آن تراشیده باشد. مجسمه‌ها و سایر تزیینات تمامی محل را زینت می‌داد، و بسیاری از ردیفهای نشیمن از مرمر ساخته شده بود. هشتاد در ورودی داشت که دو تای آن مخصوص امپراطور و ملتزمان او بود؛ این درهای ورودی و خروجی آن کاسهٔ کوهپیکر را در چند دقیقه خالی می‌کردند. میدان وسط کولوسئوم، به ابعاد ۷۷٫۵ در ۵۵ متر، با دیواری به ارتفاع ۴٫۵ متر با نردهٔ آهنین در رأس آن محصور بود تا مردم حیوان صفت را از حیوانات درنده محفوظ دارد. کولوسئوم ساختمان زیبایی نیست، همان وسعت و عظمت آن نوعی خشونت و رفعت در خوی رومیان را بر ملا می‌سازد. کولوسئوم فقط نظرگیرترین ویرانه‌ای است که از دنیای باستان باقی مانده است. رومیان مانند غول بنا می‌ساختند؛ نباید توقع داشت که چون جواهرسازان تمامش کنند.

هنر روم سبکهای آتیک و آسیایی و اسکندریه‌ای را ـ که نمایندهٔ خویشتنداری و عظمت و ظرافت بودند ـ به صورت التقاطی درهمی اقتباس کرده بود؛ هیچ وقت به نحو کاملی این سه سبک را در آن اتحاد اساسی که از شرایط حتمی زیبایی است با یکدیگر ترکیب نکرد. در نیروی ناپختهٔ ساختمانهایی که مخصوص رومیان است چیزی شرقی به چشم می‌خورد؛ به جای آنکه زیبا باشند، وحشت‌انگیزند؛ حتی پانتئون هادریانوس، بیش از آنکه کمال هنری را بنماید، اعجوبهٔ معماری است. جز در برخی موارد، از قبیل نقوش برجستهٔ آوگوستوسی و شیشه، در هنر روم نباید دنبال رقت احساس یا لطف کار بود، آنچه باید انتظار داشت هنر مهندسی است که در جستجوی کمال استقامت و اقتصاد و استفاده است؛ علاقهٔ شدید نو کیسه‌ای است نسبت به عظمت و زینت؛ اصرار سربازی است بر واقعپردازی؛ و هنر نیروی مقاومت ناپذیر یک جنگجوست. اینکه رومیان در خاتمهٔ ساختمانها عمل جواهرسازان را انجام نمی‌دادند، از این جهت است که فاتحان جواهرساز نمی‌شوند. رومیان مانند فاتحان ساختمان را تمام می‌کردند.

شک نیست که متنفذترین و دلرباترین شهر را در تاریخ، رومیان ساختند؛ هنر قالبگیری، تصویری، و ساختمانی را به وجود آوردند که هر فرد از عهدهٔ فهم آن برمی‌آمد؛ و شهری ساختند که هر شهرنشینی می‌توانست از آن استفاده کند. توده‌های مردم آزاد فقیر بودند، اما ثروت روم تا حد بسیاری از آن ایشان بود؛ غلهٔ دولتی می‌خوردند؛ تقریباً بدون پرداخت چیزی در تئاترها، سیرکها، آمفی‌تئاترها، و ستادیومها می‌نشستند؛ در حمامها ورزش می‌کردند، خستگی می‌گرفتند، سرگرم می‌شدند، و خود را تعلیم می‌دادند؛ از سایهٔ صدها سرپوشیدهٔ ستوندار بهره‌مند می‌شدند؛ و زیر طاقهای تزیین شده‌ای راه می‌رفتند که چندین کیلومتر کوچه را پوشانده بود و تنها در میدان مارس پنج کیلومتر طول داشت. دنیا تا آن هنگام چنان پایتختی ندیده بود. در مرکز آن، فوروم بزرگ شلوغی بود که همیشه داد و ستد در آن به راه بود، صدای خطبه‌خوانی طنین افکن بود، و بحثهای لرزانندهٔ امپراطوری سرزنده‌اش می‌داشت. پس از آن حلقهٔ معابد عظیم، باسیلیکاها، کاخها، تئاترها، و حمامهای مجلل بود با وضعی در هم که نظیر نداشت. بعد راستهٔ دکانهای پر صدا و اجاره‌نشینهای شلوغ شروع می‌شد، و باز یک حلقه خانه‌ها و باغها و باز معابد و حمامهای عمومی، و بالاخره دایرهٔ ویلاها و املاکی که شهر را به دامنهٔ ییلاق می‌کشاند و کوه را با دریا جفت می‌کرد؛ و این رم قیصرها بود ـ شهری بود مغرور، نیرومند، درخشان، ماده‌گرا، ظالم، ناحق، بلوایی، و عالی.

www.IrPDF.com

فصل هفدهم

روم اپیکوری

۳۰ ق‌م ـ ۹۶ میلادی

I – مردم

اکنون به این خانه‌ها، معابد، تئاترها، و حمامها وارد می‌شویم تا ببینیم این رومیان چگونه زندگی می‌کردند؛ خودشان را از هنرشان جالبتر خواهیم یافت. باید در ابتدای امر به خاطر آوریم تا فرا رسیدن زمان نرون، آنها فقط از لحاظ جغرافیایی رومی بودند. آن اوضاع و احوالی که آوگوستوس نتوانسته بود جلو آن را بگیرد ـ یعنی تجرد، بچه نیاوردن، سقط جنین، کودک کشی در میان ساکنان قدیمی، و آزادی زاد و ولد در میان ساکنان جدید ـ خصایص نژادی و خصلت اخلاقی و حتی ظاهر قیافهٔ مردم روم را تغییر داده بود.

زمانی رومیان، به واسطهٔ سائقهٔ جنسی، بشتاب زاد و ولد می‌کردند و، به واسطهٔ تشویشی که دربارهٔ نگاهداری قبور خود پس از مرگ داشتند، به توالد و تناسل ترغیب می‌شدند؛ در این هنگام طبقات بالاتر و متوسط این نکته را آموخته بودند که روابط جنسی از توالد و تناسل جداست، و دربارهٔ دنیای پس از مرگ به شک افتاده بودند. زمانی آوردن و پرورش کودکان تعهد اخلاقی و شرافتی نسبت به دولت بود که عقاید عمومی آن را تضمین می‌کرد؛ در این هنگام، مطالبهٔ فرزندان بیشتر در شهری که جمعیت تا حد خفقان آوری زیاد شده بود ابلهانه می‌نمود. بر عکس، مجردهای ثروتمند و شوهران بیفرزند همچنان طرف کاسه لیسانی قرار می‌گرفتند که آرزوی میراث داشتند. یوونالیس می‌گوید: «هیچ چیز به اندازهٔ زن نازا شما را نزد دوستانتان عزیز نمی‌کند.» یکی از افراد مخلوق پترونیوس می‌گوید: «کروتونا فقط دو طبقه سکنه دارد: چاپلوسان و ممدوحان، و تنها جنایت در آن شهر این است که فرزند خود را بارآوری تا ارثت را ببرد. همچون نبردگاهی است در وقت آسایش: چیزی جز اجساد و کلاغهایی که آنها را بر می‌گیرند نیست.» سنکا مادری را که تازه فرزند خود را از دست داده بود بدین وسیله تسلیت می‌گوید که اکنون چه محبوبیتی یافته است. چون «در میان ما بی‌بچگی بیش از آنچه نیروی ما را بگیرد به ما نیرو می‌بخشد.» برادران گراکوس از خانواده‌ای بودند که دوازده فرزند داشت؛ شاید در عصر نرون، میان خاندانهای پاتریسینها یا سوار کار روم، پنج خانواده که صاحب آن همه فرزند باشند به هم نمی‌رسید. ازدواج، که زمانی اتحاد اقتصادی مادام العمر زن و شوهر بود، اکنون در میان دهها هزار رومی سرگذشت زودگذری بود که اهمیت معنوی نداشت، بلکه پیمان سستی بود جهت رفاه متقابل بدنی یا کمک سیاسی. برای گریز از منع قانون ارث بردن در مورد زنان بی‌شوهر، برخی از زنان خواجگان را به عنوان شوهری که کودک برایشان درست نمی‌کند برمی‌گزیدند. برخی با مردان فقیر ازدواج دروغی می‌کردند، با این شرط که زن آبستن نشود و هر قدر که بخواهد دوست بگیرد. جلوگیری از حمل، هم به صورت مکانیکی و هم به صورت شیمیایی به عمل می‌آمد. اگر با این وسایل جلوگیری از حمل ممکن نمی‌شد، طرق متعددی برای سقط جنین بود. فیلسوفان و قانون این عمل را محکوم می‌کردند، اما خانواده‌های بزرگ به آن توسل می‌جستند. یوونالیس می‌گوید: «بیچاره زنان مشقات زایمان و تمامی زحمات بچه‌داری را تحمل می‌کنند. ... اما بستر مطلا مگر چند بار زن آبستن را پناه می‌دهد؟ بچه اندازان در این فن ماهرند و دارویشان چنان قهار!» با این وصف به شوهر می‌گوید: «شاد باش و دارو را به زنت بده ... که اگر کودک را زنده بزاید، می‌بینی پدر یک بچهٔ زنگی شده‌ای.» در چنین جامعهٔ روشنفکری کودک‌کشی بندرت انجام می‌شد.

www.IrPDF.com

بیفرزندی طبقات پولدار چنان به واسطهٔ کوچ و پر فرزند بودن فقرا تعادل یافته بود که جمعیت روم همچنان رو به افزایش بود. بلوخ جمعیت رم را در اوایل امپراطوری به ۸۰۰,۰۰۰، گیبن به ۱,۲۰۰,۰۰۰، و مارکوارت به ۱,۶۰۰,۰۰۰ نفر تخمین زده‌اند. بلوخ جمعیت امپراطوری را به ۵۴,۰۰۰,۰۰۰ و گیبن ۱۲۰,۰۰۰,۰۰۰ نفر محاسبه کرده اند. تعداد افراد طبقهٔ آریستوکراسی به همان اندازهٔ قدیم بود، اما از لحاظ اصل و نسب تغییر یافته بود. دیگر ذکری از آیمیلیوسها، کلاودیوسها، فابیوسها، و والریوسها، نبود. از میان خاندانهای مغروری که حتی تا زمان قیصر در روم خود را با ناز می‌خرامیدند فقط کورنلیوسها مانده بودند. برخی بر اثر جنگ یا اعدام سیاسی ناپدید شده بودند؛ و دیگران به واسطهٔ محدودیت خانوادگی، انحطاط ارثی، یا فقری که ایشان را تا حد تودهٔ پلبینها، تنزل داده بود، گم شده بودند. جای ایشان را بازرگان رومی، مقامات رسمی شهرداری، و نجبای مستملکات گرفته بودند. در سال ۵۶ میلادی یک تن سناتور اعلام کرد: «غالب شهسواران و بسیاری از سناتورها اولاد غلامانند.» بعد از یکی دو نسل، اعیان جدید راه و رسم اسلاف خود را اتخاذ کردند، از تعداد اطفال خود کاستند، بر تجمل افزودند، و به سیلی که از مشرق سرازیر شده بود تسلیم شدند.

نخست یونانیان آمدند ـ کمتر از خود شبه جزیره و بیشتر از سیرنائیک، مصر، سوریه، و آسیای صغیر. این یونانیان شایق و هوشیار و سازگار و نیمه شرقی بودند ـ بسیاری از ایشان بازرگانان خرده پا یا تاجر واردات، و برخی عالم، نویسنده، معلم، هنرمند، پزشک، رامشگر، و بازیگر بودند؛ گروهی از ایشان صمیمانه و بعضی دیگر به خاطر پول دوستدار فلسفه بودند؛ گروهی از ایشان مدیران و صرافان بودند ـ بسیاری فاقد قیود اخلاقی، و تقریباً جملگی عاری از ایمان مذهبی. اکثریت ایشان به صورت برده آمده بودند و در انتخاب ایشان توجهی نشده بود که نخبه باشند؛ چون آزاد شدند، انقیاد ظاهری و نفرت و شماتت باطنی خود را نسبت به رومیان ثروتمندی که از لحاظ فکری با ماترک فرهنگی یونانیان قدیم زندگی می‌کردند حفظ کردند. کوچه‌های پایتخت در این هنگام پر از سر و صدای یونانیان بی‌آرام و پر حرف شده بود. زبان یونانی بیشتر از لاتینی به گوش می‌رسید، و اگر کسی می‌خواست در تمامی طبقات خواننده داشته باشد بایست به یونانی می‌نوشت. تقریباً تمامی مسیحیان اولیه در روم یونانی حرف می‌زدند؛ سوریان، مصریان، و یهودیان نیز چنین می‌کردند. گروه عظیمی از ساکنان مصری ـ از بازرگان، پیشه‌ور، و هنرمند ـ در میدان مارس می‌زیستند. سوریان لاغر و متواضع و حلیم در همه جای پایتخت پراکنده بودند و به تجارت، کارهای دستی، منشیگری، امور مالی، و خدعه و فریب اشتغال داشتند.

یهودیان تا همان زمان قیصر هم یکی از عناصر عمدهٔ جمعیت پایتخت شده بودند. عده‌ای از ایشان خود را تا سال ۱۴۰ ق‌م به رم رسانده بودند؛ و عدهٔ زیادی از ایشان را پس از لشکرکشی پومپیوس در سال ۶۳ ق‌م به صورت اسیر جنگی آورده بودند. به دو علت، خیلی زود آزاد می‌شدند: یکی آنکه صنعتگر و مال جمع کن بودند، دیگر آنکه بستگی شدید ایشان به رسوم مذهبی خودشان اسباب ناراحتی اربابان ایشان می‌شد. تا سال ۵۹ ق‌م در مجالس آن قدر شهرنشین یهودی زیاد بود که سیسرون متمردین سیاسیشان نامید و با ایشان به مخالفت برخاست. به طور کلی دستهٔ جمهوریخواه با یهودیان خصومت داشت، و حزب مردم و امپراطوران دوست یهودیان بودند. تا اواخر قرن اول تعداد ایشان در پایتخت به ۲۰۰۰۰ نفر بالغ شده بود و بیشتر در جانب غربی رودخانهٔ تیبر زندگی می‌کردند و به طور مرتب از سیلاب رودخانه آسیب می‌دیدند. در اسکله‌ای که در همان نزدیکی بود کار می‌کردند، اشتغالشان به کارهای دستی و خرده‌فروشی بود، و اجناس را در شهر می‌گرداندند. میانشان برخی افراد ثروتمند هم بودند، اما جز چند تنی بازرگان بزرگ نداشتند. سوریان و یونانیان تجارت بین‌الملل را قبضه کرده بودند. کنیسه در روم فراوان بود و هر یک مدرسه و کاتبان و مجمع شیوخی از خود داشت. خوی انزواطلب یهود، تحقیری که نسبت به کثرت خدایان و پرستش اصنام روا می‌داشتند، سختی اعتقادات اخلاقی ایشان، عدم حضورشان در تئاترها و ورزشهای رزمی، مراسم و

www.IrPDF.com

عادات عجیب آنان، فقر ایشان، و ناپاکی لازمهٔ آن منجر به خصومت نژادی معمول گردیده بود. یوونالیس پر زاد و ولد بودن آنان را زشت می‌دانست، تاسیت موحد بودنشان را، و آمیانوس مارکلینوس علاقهٔ ایشان را به سیر. نفرتشان از رومیان بر اثر فتح خونین اورشلیم و روانه ساختن اسرای یهود و اموال مقدسی که غارت شده بود شدت گرفت. اسرا و اموال در مراسم پیروزی تیتوس رژه رفتند، و نقش ایشان در مجسمهٔ نیم برجسته‌ای که در طاق تیتوس ساخته‌اند مشهود است. وسپاسیانوس دستور داد نیم شِـکِـلی که یهودیان اسیر پس از آزادی و پراکنده شدن میان ملل غیر یهود برای نگهداری هیکل اورشلیم می‌پرداختند از آن پس هر سال بابت تجدید ساختمان رم تأدیه شود، و با این دستور کار را بدتر کرد. مع‌الوصف، بسیاری از رومیان تحصیلکرده توحید یهود را به دیدهٔ تحسین می‌نگریستند؛ برخی از ایشان دین یهود را پذیرفته بودند؛ و عده‌ای، حتی در میان خانواده‌های والاتبار، سبت یهود را روز تعطیل و عبادت می‌دانستند.

اگر به یونانیان، سوریان، مصریان، و یهودیانی که در رم بودند عده‌ای نومیدیایی (الجزیرهٔ فعلی)، نوبه‌ای، و حبشی از افریقا، چند تن عرب، پارتی، کاپادوکیایی، ارمنی، فریگیایی، و بیتینیایی از آسیا، «وحشیان» نیرومند دالماسی، تراکیا، داکیا، و گرمانیا، نجبای سبیلوی گل، شاعران و دهقانان اسپانیایی، و «وحشیان خال کوبیدهٔ بریتانیایی» را بیفزاییم، تصویری نژادی از رم بسیار نامتجانس و وطن همه کس خواهیم داشت. مارتیالیس از سهولت انعطاف پذیر روسپیان رم در تطبیق زبان و دلربایی خود با مشتریهای گوناگون و رنگارنگ در عجب بود. یوونالیس شکایت داشت که اورونتس، بزرگترین رودخانهٔ سوریه، در رودخانهٔ تیبر جاری شده است؛ و تاسیت پایتخت را «آبریزگاه جهان» می‌خواند. چهره‌ها، روشها، البسه، الفاظ، حرکات، منازعات، عقاید، و اعتقادات شرقی جزء اعظم حیات متلاطم شهر را تشکیل می‌داد. در قرن سوم حکومت به صورت حکومت سلطنتی شرقی در می‌آمد، در قرن چهارم مذهب روم کیش شرقی می‌شد، و سروران جهان در برابر خدای بردگان به زانو در می‌آمدند.

در این جمعیت در هم جوش، عناصر خاص نجابت و بزرگمنشی موجود بود. درآن هنگام که سناتوران جرئت دم زدن نداشتند، این جمعیت تحقیر خود را نسبت به پوپایا، معشوقهٔ نرون، آشکار ساخت و به عنوان اعتراض نسبت به کشتار دسته جمعی غلامان پدانیوس سکوندوس در مجلس سنا آشوب کرد. فضایل سادهٔ مردم ساده در آن نایاب نبود، زندگی خانوادگی یهودیان سرمشق می‌توانست باشد، و جوامع کوچک مسیحی باتقوا و حسن سلوک خود می‌توانستند اسباب زحمت دنیای دیوانهٔ لذات باشد. اما غالب مردمانی که به رم سرازیر می‌شدند واقعاً به واسطهٔ ریشه کن شدن از محیط خانمان و فرهنگ و اصول اخلاقی خود ضایع و مشوش شده بودند. سالهای متمادی زندگی بردگی آن عزت نفسی را که در حکم ستون فقرات رفتار صحیح و بقاعده است در ایشان فاسد کرده بود، و اختلاف روزانه با دسته‌هایی که عادات مختلف داشتند باز هم اخلاقیات ایشان را، که ساختهٔ عادات بود، بیشتر فرسوده ساخته بود. اگر رم در مدتی بدان کوتاهی آن همه افراد صاحب خون و نژاد بیگانه را در خود هضم نکرده بود؛ اگر تمامی این نو رسیدگان را، به جای آنکه از زاغه‌های خود بگذراند، از مدارس خود می‌گذراند؛ اگر با ایشان رفتاری کرده بود در خور انسانی که صدها خصیصهٔ عالی دارد؛ اگر گاه به گاه دروازه‌های خود را بسته بود تا فرصتی دهد که یکدست شدن خلایق با رسوخ ایشان همعنان گردد، در آن صورت ممکن بود که از این اختلاط، قدرت و جنبش حیاتی نژادی و ادبی اخذ کند؛ و ممکن بود که رم رومی و صدا و قلعهٔ مغرب زمین باقی بماند. اما این امر بیش از حد خطیر بود. شهر فاتح به واسطهٔ وسعت و گوناگون بودن فتحهای خود محکوم به فنا بود، خون و نژاد بومی آن در اقیانوس رعایای آن رقت پذیرفته بود، و طبقات فرهنگ دیدهٔ آن، به حکم اکثریت عددی، به فرهنگ کسانی که بردگان آن بودند تنزل یافته بود. ازدیاد نسل بر بهبود نژاد چیره شد، و مغلوبان پر زاد و ولد ارباب خانهٔ ارباب عقیم شدند.

www.IrPDF.com

II – تعلیم و تربیت

از دوران کودکی رومیان چندان خبری در دست نیست، اما از هنر و گورنبشته‌های رومی چنین برمی‌آید که کودکان پس از ولادت به نحو خردمندانه‌ای مورد محبت واقع نمی‌شدند، بل ابوین ایشان را بیش از حد دوست می‌داشتند. یوونالیس اندکی خشم و غضب خود را فرو می‌نشاند تا دربارهٔ نمونه‌ها و سرمشقهای خوبی که بایست مقابل اطفال خود نگاه داریم، مناظر و اصوات زشتی که باید از ایشان دور کنیم، و احترامی که حتی در صورت افراط در محبت باید نسبت به ایشان روا داریم فصلی عطوفت آمیز بسازد. فاوورینوس، در گفتاری که پیش از روسو کار او را تقلید کرده است، از مادران التماس دارد که بچه‌های خود را شیر بدهند. سنکا و پلوتارک نیز به همین نهج گفته‌اند، که البته کم اثر بوده است. گرفتن دایه در تمامی خانواده‌هایی که از عهدهٔ آن برمی‌آمدند قاعدهٔ کلی بود و هیچ عواقب غم‌انگیز مشهودی هم نداشت.

تعلیم و تربیت بدوی را دایه می‌داد که معمولا یونانی بود. داستانهای کودکانه‌ای نقل می‌شد که اول آن این بود: « یکی بود، یکی نبود، یک پادشاهی بود با یک ملکه‌ای. ...» تحصیلات ابتدایی هنوز به کف معلم سر خانه سپرده بود. ثروتمندن غالباً معلمانی برای کودکان خود اجیر می‌کردند، اما کوینتیلیانوس، مانند امرسن امریکایی، با این کار از این لحاظ مخالف بود که کودک را از دوستیهای شکل دهنده و رقابتهای محرک محروم می‌سازد. عادتاً پسر و دختر طبقات آزاد در سن هفتسالگی به همراه «بچه پا» به مدرسهٔ ابتدایی می‌رفتند و باز می‌گشتند تا مواظب اخلاق و سلامت ایشان باشد. چنین مدارسی در سراسر امپراطوری و حتی در قصبات کوچک موجود بود. دیوار نبشته‌های پومپئی دال بر سواد عمومی است، و احتمال می‌رود که تعلیم و تربیت در دنیای مدیترانه در آن هنگام مانند قبل و بعد از آن به یک اندازه رواج داشته است. هم «بچه پا» و هم «آموزگار» معمولا یونانی و غلام یا سابقاً غلام بودند. در دوران جوانی هوراس و در شهر زادگاه او، هر شاگرد معمولا ماهی هشتاد آس (۴۸ سنت) می‌پرداخت. سیصد و پنجاه سال بعد، دیوکلتیانوس حداکثر مزد آموزگار را ماهی پنجاه دینار (۲۰ دلار) بابت هر شاگرد تعیین کرد؛ از اینجا می‌توان به ترقی مزد آموزگاران و تنزل آس پی برد.

در سیزده‌سالگی شاگرد زرنگ، دختر یا پسر، از دبستان تصدیق می‌گرفت و به دبیرستان می‌رفت؛ در سال ۱۳۰ میلادی، بیست دبیرستان در روم بود. در اینجا دانش آموزان قدری بیشتر دستور زبان و زبان یونانی، ادبیات لاتینی و یونانی، موسیقی، نجوم، تاریخ، اساطیر، و فلسفه می‌خواندند، و مبنای تدریس توضیح و تفسیر آثار شاعران قدیم بود. تا این حد ظاهراً دختران همان دروس پسران را می‌خواندند، اما غالباً تعلیمات اضافی در موسیقی و رقص می‌گرفتند. از آنجا که دبیران غالباً یونانیان آزاد شده بودند، طبعاً نسبت به ادبیات و تاریخ یونان تأکید می‌کردند. فرهنگ رومی صبغهٔ یونانی گرفت تا وقتی که در اواخر قرن دوم تقریباً تمامی تعالیم عالی به یونانی داده می‌شد، و ادبیات لاتینی در فرهنگ هلنی عصر هضم گردید.

آنچه در روم آن زمان معادل تحصیلات دانشکده و دانشگاه زمان ما بود در مدارس و مکاتب استادان معانی بیان به هم می‌رسید. امپراطوری از برق استادان معانی بیان، که در دیوانها از موکلان خود دفاع می‌کردند، یا برایشان لایحه تنظیم می‌نمودند، یا در مجالس عمومی تدریس می‌کردند، یا هنر خود را به شاگردان می‌آموختند، و یا هر چهار را یکباره انجام می‌دادند، می‌درخشید. بسیاری از ایشان شهر به شهر می‌گشتند، دربارهٔ ادبیات یا فلسفه یا سیاست سخنرانی می‌کردند، و عملا نشان می‌دادند که در هر موضوع چگونه باید با مهارت خطیبانه اقدام کرد. پلینی کهین دربارهٔ ایسایوس یونانی، که در آن هنگام شصت و سه ساله بوده است، می‌گوید:

چند مسئله را برای بحث مطرح می‌کند، شنوندگان را آزاد می‌گذارد که هر یک را بپسندند برگزینند و حتی گاه تعیین کنند که خود او کدام جانب را بگیرد؛ و پس از انتخاب وی برمی‌خیزد، قبا بر تن می‌کند، و بحث شروع

www.IrPDF.com

می‌شود.... موضوع بحث را با تناسب کامل به میان می‌کشد؛ بیان او صریح، مجادله‌اش هوشیارانه، منطقش قوی، و فصاحتش عالی است.

چنین کسانی ممکن بود مکتبی بگشایند، دستیارانی به کار گیرند، و عدهٔ زیادی دانشجو گرد خود جمع آورند. شاگردان از شانزدهسالگی به این مکاتب وارد می‌شدند و تا ۲۰۰۰ سسترس حق التحصیل یک رشته را می‌پرداختند. رشته‌های عمده عبارت بود از خطابه، هندسه، نجوم، و فلسفه ـ و رشتهٔ اخیر شامل مواضیع بسیاری بود که اکنون علم خوانده می‌شوند. اینها «تحصیلات آزاد منشانه» را تشکیل می‌دادند ـ یعنی تحصیلاتی که برای یک «آزادهٔ متشخص» در نظر گرفته شده بود، که قاعدتاً اجباری به اجرای کارهای بدنی نداشت. همچنانکه معمول به تمامی ازمنه بوده است، پترونیوس از این شاکی بود که تحصیل جوانان را برای برخورد با مسائل دوران پختگی ناشایسته می‌سازد: «مقصر اصلی در مورد حماقت شدید جوانان همان مدارسند، چون در این مدارس هیچ چیز دربارهٔ امور زندگی روزانه نمی‌شنوند و نمی‌بینند.» ما فقط می‌توانیم بگوییم که آن مدارس، به دانشجوی جدی و ساعی، آن روشن بینی و سرعت تفکر را عرضه داشتند که موجب امتیاز حرفهٔ قضا در تمامی ادوار گردید، و آن قدرت فصاحت فاقد اصول اخلاقی را عرضه داشتند که خطیبان روم را ممتاز ساخت. ظاهراً در این مکاتب هیچ گونه گواهینامه‌ای اعطا نمی‌شد. دانشجو می‌توانست مادام که مایل است بماند و هر چند رشته را که می‌خواهد بخواند. آولوس گلیوس تا بیست و پنجسالگی به تحصیل در مکتب ادامه داد. زنان نیز به این مکاتب می‌رفتند، و برخی از ایشان پس از ازدواج می‌رفتند. آنان که طالب تحصیل بیشتر بودند دنبال فلسفه به آتن ـ سرچشمهٔ آن ـ دنبال طب به اسکندریه، و دنبال ظریفکاریهای معانی بیان به رودس می‌رفتند. سیسرون سالی ۴۰۰ دلار خرج تحصیل و شبانه روزی پسرش را در دانشگاه آتن می‌پرداخت.

تا زمان وسپاسیانوس، مکاتب معانی بیان چندان زیاد و متنفذ شده بودند که امپراطور زیرک چنان صلاح دید که مکاتب مهمتر واقع در پایتخت را با پرداخت مواجب دولتی به استادان عمده تحت کنترل دولت قرار دهد ـ حداکثر مواجب استادان سالی ۱۰۰,۰۰۰ سسترس (۱۰,۰۰۰ دلار) بود. خبر نداریم که وسپاسیانوس این کمک خرج را به چند استاد یا چند شهر گسترش داد. از وقفهای خصوصی برای تحصیلات عالیه اطلاعاتی در دست است، چنانکه پلینی کهین در کوموم وقف کرد.

ترایانوس برای ۵۰۰۰ پسر که عقل بیشتر از پول داشتند ترتیب تحصیل رایگان داد. تا وقتی که هادریانوس به امپراطوری رسید، پرداخت مخارج دبیرستان از طرف دولت در بسیاری از شهرهای امپراطوری رواج یافته بود و برای معلمان بازنشسته حقوق تقاعدی در نظر گرفته شده بود. هادریانوس و آنتونینوس استادان طراز اول هر شهر را از مالیات و سایر عوارض شهری معاف ساختند. در ضمن که خرافات رو به ازدیاد بود و اصول اخلاقی انحطاط می‌پذیرفت و ادبیات فاسد می‌شد، تحصیلات به حد اعلای خود رسید.

III – روابط زن و مرد

زندگی جوانان، از لحاظ اخلاقی، اگر دختر بودند دقیقاً مراقبت می‌شد، و اگر پسر بود با ملایمت تحت نظارت قرار می‌گرفت. رومیان نیز مانند یونانیان توسل مردان را به روسپیان بسهولت می‌بخشودند. این حرفه را قانون شناخته و محدود ساخته بود. فاحشه خانه به موجب قانون در خارج از حصار شهر قرار داشت و فقط شبها می‌توانست مشتری بپذیرد؛ روسپیان نام خود را توسط دستیاران دادستان ثبت می‌کردند و مکلف بودند، به جای پیراهن بلند، جبه بپوشند. برخی از زنان نام خود را به عنوان روسپی ثبت می‌کردند تا از مجازات قانونی کشف زنا بگریزند. دستمزد روسپیان را چنان ترتیب داده بودند تا هرزگی در دسترس همه کس قرار گیرد؛ همه کس از داستان «خانم نیم ریالی» خبر دارد. اما در این هنگام تعداد روسپیان تحصیلکرده، که سعی داشتند با سرودن شعر و تغنی و دانستن

www.IrPDF.com

موسیقی و رقص و مکالمهٔ آمیخته با فهم و دانش جلب مشتری کنند، رو به افزایش بود. برای یافتن این خواتین سهل‌الحصول، کسی حاجت به خروج از حصار شهر نداشت. اووید به خوانندگان خود اطمینان می‌دهد که با اینان می‌توان زیر رواقها و در سیرک و تئاتر «به زیادی ستارگان آسمان» رو به رو شد. و یوونالیس ایشان را در درگاه معابد و بخصوص معبد ایسیس، الاهه‌ای که نسبت به عشاق سختگیر نبود، می‌یافت. مؤلفان مسیحی چنین ادعا کرده‌اند که در داخلهٔ بست و میان محرابهای معابد روم عمل فحشا انجا می‌گرفت.

شاهد نیز موجود بود. شاهد بازی، که به موجب قانون نهی گردیده بود و رسوم و عادات رومی آن را بد می‌دانست، با وفور خاص مشرق زمین شکفت. هوراس چنین نغمه می‌سراید که «به تیر دلدوز عشق گرفتار آمده‌ام» ـ و تیر عشق که؟ ـ «عشق لوکیسکوس که در نرمی از هر زنی سر است؛» و هوراس از این عشق تنها بدین طریق علاج می‌پذیرد که دچار «شعله‌ای دیگر به خاطر دوشیزه‌ای زیبا یا نوجوانی رعنا» گردد. نخبه‌ترین مضمونهای مارتیالیس مربوط به لواط است. یکی از هجویات یوونالیس، که قابل طبع نیست، بیان شکایت زنی است از این رقابت ناهنجار. شعر شهوی بی‌ارزش و مستهجن معروف به «پرپاپیا» آزادانه میان جوانان گمراه و بزرگان ناپخته رواج داشت.

ازدواج شجاعانه با این گریزگاههای رقیب درمی‌افتاد و با کمک پدران و مادران مضطرب و دلالان محبت ترتیبی می‌داد که تقریباً برای هر دختر لااقل شوهری موقت فراهم آورد. دخترانی که بیش از نوزده سال داشتند و هنوز به شوهر نرفته بودند «ترشیده» تلقی می‌شدند، اما چنین دخترانی زیاد نبودند. دو نامزد کمتر یکدیگر را می‌دیدند، دوران معاشقه‌ای در میان نبود، و حتی در زبان لاتینی کلمه‌ای هم برای بیان آن نبود؛ سنکا از آن شکایت داشت که خریدار هر چیز را قبل از خرید می‌آزماید، مگر داماد عروس را. دلبستگی قبل از ازدواج معمول نبود، اشعار عاشقانه یا به زنان شوهردار خطاب می‌شد یا به زنانی که شاعر هرگز اندیشهٔ ازدواج با ایشان را به خود راه نمی‌داد. و معشوق گرفتن زنان نیز، مانند فرانسهٔ قرون وسطی و زمان حاضر، با اوضاع و احوال مشابه، پس از ازدواج آغاز می‌شد. سنکای مهین چنان فرض می‌کرد که میان زنان شوهردار رومی زنا بسیار رایج است، و پسر فیلسوف او چنین می‌پنداشت که زن شوهرداری که با دو فاسق بسازد نمونهٔ کامل وفاداری است. اووید کج بین چنین می‌سراید: «زنان پاک فقط آنانند که طلب نشده‌اند، و مردی که از عشقبازی زنش خشمگین شود روستایی صرف است.» اینها ممکن بود زیاده‌رویهای ادبی باشد. مرثیهٔ سادهٔ کوینتوس وسپیلو برای زنش بیشتر محل اطمینان است که می‌گوید: »ازدواج بدون طلاق تا هنگام مرگ بندرت پایدار می‌ماند، اما دوران زناشویی ما چهل و یک سال با خوشبختی دوام یافت.» یوونالیس از زنی یاد می‌کند که ظرف پنج سال هشت بار ازدواج کرده است. برخی زنان، که بیشتر به خاطر مال یا جاه شوهر می‌کردند، اگر جهیزیهٔ خود را به شوهر و تن خود را به معشوق خویش می‌سپردند، وظیفهٔ خود را انجام یافته تلقی می‌کردند. زانیه‌ای در یکی از اشعار یوونالیس به شوهرش که ناگاه سر رسیده است چنین توضیح می‌دهد: «مگر توافق نکردیم که هر دو هر کار که می‌خواهیم بکنیم؟» «آزادی» زن در آن هنگام نیز مانند اکنون کامل بود، و تنها اختلاف آن عدم حق شرکت زنان در رأی و نص قوانین بی‌اثر بود. قانون زنان را اسیر کرده، اما رسوم ایشان را آزاد ساخته بود.

در موارد متعددی، مانند زمان ما، آزادی زنان به معنی نهضت صنعتی بود. برخی زنان در کارگاهها یا کارخانه‌ها و خصوصاً در نساجی به کار اشتغال داشتند، بعضی وکیل یا دکتر می‌شدند؛ گروهی از لحاظ سیاسی قدرت به هم می‌رساندند؛ زنان فرمانداران مستعمرات لشکریان را سان می‌دیدند و برایشان نطق می‌کردند. دوشیزگان آتشبان برای دوستان خود مناصب سیاسی دست و پا می‌کردند، و زنان شهر پومپئی نام آن مردان سیاسی را که بیشتر می‌خواستند بر دیوار می‌نوشتند. کاتو روم را بر حذر کرده بود که اگر زنان برابری با مردان را تحصیل کنند، آن را به برتری بر مردان بدل خواهند کرد؛ و محافظه‌کاران بر تحقق آشکار این تحذیر ندبه می‌خواندند و خیره می‌شدند.

www.IrPDF.com

یوونالیس از اینکه زنان را به شاعری و ورزش و گلادیاتوری و بازیگری مشغول می‌دید وحشت می‌کرد مارتیالیس زنان را حیوانات سبع و حتی شیرانی وصف می‌کرد که در میدان به جنگ مشغولند. ستاتیوس سخن از زنانی می‌گوید که در چنان نبردهایی جان داده‌اند. خانمها، سوار بر تخت روان، در خیابانها می‌گشتند «و از هر سو خود را به تماشا می‌گذاردند.» در رواقها، باغهای عمومی، باغچه‌ها، و صحن معابد با مردان گفتگو می‌کردند؛ همراه مردان به ضیافتهای خصوصی یا عمومی و به آمفی تئاتر می‌رفتند، که به قول اووید «شانه‌های برهنهٔ آنان چیزی دلپذیر برای تماشا عرضه می‌داشت.» جامعهٔ روم جامعه‌ای خوش و رنگین و مختلط بود که اگر یونانیان زمان پریکلس می‌توانستند تصور آن را بکنند، به وحشت می‌افتادند. در فصل بهار، زنان خوش لباس قایقها و سواحل و ویلاهای بایایی و سایر نقاط ییلاقی را با خنده و زیبایی غرورآمیز و گستاخیهای عاشقانه و دسیسه‌های سیاسی خود می‌آکندند. پیرمردان از سر حسرت ایشان را بدکار می‌خواندند.

زنان سبکسر یا هرزه در آن زمان نیز مانند اکنون اقلیت انگشتمایی بودند. خانمهایی که به هنرها یا مذهب یا ادبیات دل می‌باختند مانند این عصر متعدد بودند، هر چند همیشه مشخص نبودند. اشعار سولپیکیا را همسنگ اشعار تیبولوس می‌دانستند. این اشعار بسیار شهوی بودند، ولی از آنجا که مخاطب آنها شوهر شاعره بود، تقریباً عاری از گناه تلقی می‌شدند. تئوفیلا، دوست مارتیالیس، زنی فیلسوف و در دو فلسفهٔ رواقی و اپیکوری واقعاً خبره بود. برخی زنان خود را با کارهای بشردوستانه و اجتماعی مشغول می‌کردند، به شهرهای خود معابد و تئاترها و رواقها اعطا می‌نمودند، و به عنوان حامی به اتحادیه‌ها کمک می‌دادند. در سنگ نبشته‌ای در لانوویوم از «مجمع زنان» اسم برده شده است. روم یک «صومعهٔ مادران» داشت؛ و شاید ایتالیا واجد اتحادیهٔ ملی باشگاههای زنان بوده است. در هر صورت، پس از خواندن آثار مارتیالیس و یوونالیس، از یافتن آنهمه زنان خوب در روم مبهوت می‌شویم: اوکتاویا که با وجود تمامی خیانتهای مارکوس آنتونیوس نسبت به او وفادار بود و اطفال خارجی او را بار آورد؛ آنتونیا، دختر محبوب اوکتاویا، بیوهٔ با عصمت دروسوس، و مادر کامل گرمانیکوس؛ مالونیا، که تیبریوس را علناً به واسطهٔ بدکاری شماتت کرد و بعد خود را کشت؛ آریاپایتا، که وقتی کلاودیوس به شوهرش کایکینا پایتوس فرمان مرگ داد دشنه‌ای به سینهٔ خود فرو برد و در حال احتضار آن سلاح را به شوهر خویش داد؛ و برای آرامش خاطر شوهرش گفت: »درد ندارد«؛ پاولینا، زن سنکا، که سعی کرد با شوهر خود بمیرد؛ پولیتا، که چون نرون شوهرش را اعدام کرد دست به روزهٔ مرگ زد، و چون همان حکم دربارهٔ پدرش صادر شد به وسیلهٔ انتحار به پدر پیوست؛ اپیخاریس، آن زن آزاد شده که هر گونه شکنجه‌ای را تحمل کرد، اما توطئهٔ پیسو را فاش نساخت؛ و آن همه زنان بی‌شمار که شوهران خود را از نظام اجباری پنهان و محفوظ می‌داشتند، یا همراه ایشان به تبعید می‌رفتند، یا همچون فانیا، زن هلویدیوس، با خطرات فراوان و بهای گزاف از شوهران خود دفاع می‌کردند. تنها همینها که نام بردیم کفهٔ ترازو را در مقابل تمامی بدکاره‌های مضامین مارتیالیس و نیشهای یوونالیس به طرف زنان عفیف متمایل می‌سازد.

در پس چنین زنان قهرمانی، آن عدهٔ کثیر زنان شوهرداری بودند که نامشان را هم نشنیده‌ایم و وفاداری زنانه و فداکاریهای مادرانهٔ ایشان تمامی ساختمان حیات روم را برپا و استوار داشته بود. فضایل قدیم روم ـ پرهیزگاری، وقار، سادگی، دلبستگی متقابل ابوین و اولاد، حس هوشیارانهٔ مسئولیت، و احتراز از زیاده‌روی یا خودنمایی ـ هنوز هم در خانه و خانمان رومی باقی بود. خانواده‌های سالم و تربیت شده، که در نامه‌های پلینی وصفشان آمده است، ناگهان در زمان نروا و ترایانوس سر بر نیاوردند؛ اینان، بی آنکه صدایی از ایشان برخیزد، در عصر مستبدان موجود بوده‌اند، دوران جاسوسی امپراطوران را هم تحمل کرده بودند، و تنزل مردمان بی‌پناه و ابتذال زنان جوامع متعین را هم گذرانده بودند. در مراثی که شوهری برای زن، یا زنی برای شوهر خود، یا پدر و مادر بر گور فرزند خود نوشته‌اند اندک برقی از آن خانه‌ها و خانمانها به چشم ما می‌رسد. بر گوری نوشته است: «در اینجا استخوانهای اوربیلیا زن

www.IrPDF.com

پریموس خفته است. از جان عزیزترم بود. بیست و سه ساله، محبوب همه، ورپرید. الوداع مایهٔ آسایش من!» و بر گوری دیگر: «به زن گرامیم که هجده سال را با سعادت در کنارش گذراندم، به خاطر عشقش سوگند خورده‌ام که دیگر زن نگیرم.» می‌توانیم در خیال خود این زنان را در خانه‌هاشان مجسم کنیم: پشم می‌رشتند، کودکانشان را ملامت و تربیت می‌کردند، خادمان را راهنما بودند، پول کمی را که داشتند با دقت خرج می‌کردند، و در پرستش ارثی خدایان خانگی با شوهران خود شریک می‌شدند. هر چند روم فاقد اصول اخلاقی بود، اما آن کشوری که خانواده را در دنیای باستان به رفعتی بی‌سابقه رساند همان رم بود، نه یونان.

IV – لباس

اگر بتوان با دیدن چند صد مجسمه حکمی کرد، مردان رومی زمان نرون از مردان اوایل جمهوری فربه‌تر و در اندام و گونه‌ها نرمتر بودند. در ابتدا، سلطه بر جهان ایشان را فطرتاً سخت و مقاوم و وحشت‌انگیز ساخته بود، نه دوست داشتنی؛ اما غذا و شراب و بیماری بسیاری را به صورتی درآورده بود که اگر امثال سکیپیو آن را می‌دیدند، فریاد برمی‌آوردند. هنوز هم ریش خود را می‌تراشیدند، یا معمولتر آن بود که آرایشگری ریش ایشان را می‌تراشید. نخستین روز که جوانی ریش خود را می‌تراشید برایش عیدی بود؛ غالباً بروت بکر خود را پرهیزگارانه به خدایی تقدیم می‌داشت. مردم عادی روم همچنان سنت جمهوری را ادامه می‌دادند و موی سر خود را کوتاه می‌زدند تا حدی که نزدیک تراشیدن بود، اما عدهٔ روزافزونی از افراد جلف دستور می‌دادند که موی سرشان را مصنوعاً مجعد کنند. مارکوس آنتونیوس و دومیتیانوس نیز به همین صورت جلوه‌گر می‌شوند. بسیاری از مردان موی عاریه بر سر داشتند، و برخی دستور می‌دادند تا شکل مو را بر فرق سرشان نقاشی کنند. تمامی طبقات، چه در خانه‌ها و چه در خارج خانه، در این هنگام قبا یا پیراهن ساده در بر می‌کردند. توگا فقط در موارد رسمی پوشیده می‌شد. موکلان در مراسم پذیرایی و پاتریسینها در سنا یا در وقت تماشای ورزشهای رزمی آن را می‌پوشیدند. قیصر ردایی ارغوانی به نشانهٔ مقام خود در بر می‌کرد، و بسیاری از رجال از او تقلید کردند؛ اما اندکی بعد لباس ارغوانی از لوازم خاص امپراطوران شد. از این شلوارهای مزاحم کسی در بر نمی‌کرد، تکمه‌ای که بسته نشود نبود، و کسی جوراب ساقه بلند که پایین بیفتد برپا نمی‌کرد. اما در قرن دوم مردان رفته رفته ساق پا را با «مچ پیچ» می‌پوشاندند. پاپوش از کفش بی‌پاشنه و نعلین‌مانند چرمی یا چوب پنبه‌ای شروع می‌شد، که برجستگی آن میان شست و انگشت چهارم پا واقع می‌شد، و به کفش پاشنه بلند تمام چرم یا چرم و پارچه می‌رسید که معمولا با جبه به عنوان لباس کامل پوشیده می‌شد.

زنان رومی دوران اول امپراطوری، آن طور که بر فرسکوها و در مجسمه‌ها و بر سکه‌ها دیده می‌شود، شباهت بسیار به زنان امریکایی در آغاز قرن بیستم داشته‌اند ـ جز آنکه آنان همگی موخرمایی بودند، اندام نسبتاً لاغری داشتند، و لباسشان موجب می‌شد که رفتار و اطوارشان لطفی گیرنده داشته باشد. آن زنان ارزش آفتاب و ورزش و هوای آزاد را می‌دانستند؛ برخی هالتر می‌گرفتند، بعضی با جد و جهد شنا می‌کردند، و گروهی روش غذایی خاصی داشتند؛ دیگران با بند پستانهای خود را می‌بستند. زنها معمولا موها را به عقب شانه می‌کردند و پشت گردن «گوجه فرنگی» می‌زدند. اکثر آن را در تور می‌بستند و با نوار یا بند بالای سر گره می‌زدند. رسمهای بعدی از زنان آرایش موی بیشتر و بلندتری می‌خواست؛ موها را بلند می‌آراستند و با سیم نگاه می‌داشتند و با موی بور عاریه، که از دختران گرمانیایی خریده و به روم نقل می‌شد، تزیین می‌کردند. زنی که مبادی رسوم بود ممکن بود چندین ساعت چند کنیز و غلام را وادار به آراستن و پیراستن ناخنها و آرایش موی خود کند.

وسایل آرایش مانند زمان ما متنوع بود. یوونالیس «زیباسازی» را به عنوان یکی از مهمترین فنون زمان خود وصف می‌کند؛ پزشکان، ملکه‌ها، و شاعران مجلدات بسیار در آن موضوع تألیف کردند. اطاق خواب خاتون رومی کارخانهٔ آلات آرایش بود ـ موچین، قیچی، تیغ، سوهان، ماهوت پاک کن، شانه، برس مو، تور مو، گیس عاریه، کوزه‌ها و

www.IrPDF.com

شیشه‌های عطر، کرم، روغن، خمیر، سنگ پا، و صابون. انواع مواد مو زدا برای ازالهٔ مو به کار می‌رفت، و انواع مواد دُهنی معطر برای جعد دادن و ثابت کردن مو مصرف می‌شد. بسیاری زنان شبها نقابی از خمیر و شیر خر به صورت می‌گذاشتند؛ این خمیر را پوپایا ساخته بود، و چون آن را در ترمیم رنگ ناپسند پوست مفید یافت، در تمامی مسافرتهای خود خر به دنبال می‌برد؛ گاه یک گله خر همراه داشت و در شیر خر استحمام می‌کرد. صورت خود را با رنگ سفید یا سرخ می‌کردند، مژگان و ابروان را سیاه می‌کردند و یا روی آن رنگ می‌گرفتند، و گاه رگهای شقیقه را با خطوط ظریف آبی تقویت می‌کردند. یوونالیس شکایت داشت که زن ثروتمند «بوی گند روغن پوپایا را می‌دهد که به لبهای شوهر بینوایش می‌چسبد» که هرگز روی زنش را نمی‌بیند. اووید این فنون را موجب گمراهی می‌دانست و به خانمها پند می‌داد که آنها را از معشوقان خود پنهان کنند ـ همه را مگر شانه زدن گیسوان که وی را سرمست می‌ساخت.

در این هنگام زیرپوشهای ظریف به لباسهای سادهٔ زنانهٔ مربوط به دوران قبل از هانیبال روم افزوده شده بود. شال روی شانه می‌افکندند، و نقاب رازی دل انگیز به چهره می‌بخشید. زمستانها خزهای نرم اندامهای ثروتمند را نوازش می‌داد. ابریشم چنان عادی بود که مردان نیز مانند زنان می‌پوشیدند. ابریشم و پارچه‌های کنفی را با رنگهای گران ملون می‌ساختند. رومیان غالباً در ازای پنج سیر کرک صوری دو رنگه هزار دناریوس می‌پرداختند. لباسها، پرده‌ها، فرشها، و روپوشها همه با قلابدوزی زر و سیم تزیین می‌شد. کفش زنانه را با چرم نرم یا پارچه می‌ساختند، و گاه با دقت تمام رو باز می‌دوختند؛ ممکن بود لبه‌های آن را طلا بگیرند و خود کفش را جواهر نشان کنند. غالباً پاشنه‌های بلند نقص طبیعت را تلافی می‌کردند.

جواهر جزء عمدهٔ تجهیزات زنان بود. انگشتری و گوشواره، گردنبند، بازوبند، النگو، سینه‌ریز، و سنجاق از لوازم حیات بود. لولیا پاولینا یک بار لباسی سراپا از زمرد و مروارید پوشیده بود و قبوضی به همراه داشت که نشان می‌داد ۴۰،۰۰۰،۰۰۰ سسترس ارزش آنهاست. پلینی بیش از صد نوع سنگ قیمتی را نام می‌برد که در روم معمول بود. تقلید ماهرانه از این جواهرات صنعتی پر مشغله بود. «زمرد»های شیشه‌ای روم از زمردهای مصنوع زمان ما بهتر بود و تا قرن نوزدهم جواهرفروشان آنها را به جای اصل می‌فروختند. مردان نیز، مانند زنان، به سنگهای بزرگ و انگشت نما علاقه داشتند، سناتوری بر انگشتری خود عین‌الشمسی داشت به درشتی یک فندق؛ آنتونیوس که از وجود آن خبر شد، دستور داد او را به نظام اجباری دعوت کنند. وی گریخت، در حالی که ۲،۰۰۰،۰۰۰ سسترس را بر انگشت خود می‌برد. بی‌گمان جواهر در آن زمان نیز مانند بسیاری اوقات دیگر سدی در برابر تورم پول یا انقلاب بوده است.

در این زمان ظروف سیمین، جز میان طبقهٔ پایین اجتماع، میان همه مرسوم بود. تیبریوس و امپراطوران بعدی احکامی بر ضد تجمل صادر کردند، اما این احکام قابل اجرا نبود و بزودی از خاطرها رفت. تیبریوس تسلیم شد و اعتراف کرد که اسراف پاتریسینها و نوکیسه‌ها برای هنروران روم و شرق کار به وجود می‌آورد، و فرصتی می‌دهد که باجهای مستعمرات از پایتخت بازگردد. تیبریوس می‌گفت: »بدون تجمل، روم یا مستعمرات چگونه زندگی کنند؟« لباس رومی از لباس زنان زمان ما چندان تجمل‌آمیزتر نبود، و به هیچ روی در طمطراق و گرانی به پای ملبوس خاوندان قرون وسطی نمی‌رسید. مد لباس در روم به سرعت شهرهای زمان ما تغییر نمی‌یافت، یک لباس خوب را ممکن بود یک عمر پوشید و باز هم از شکل نیفتاده باشد. اما، در مقایسه با موازین جمهوری، پیش از آنکه لوکولوس و پومپیوس غنایم و لذت پرستی را از شرق برای روم به ارمغان آورند، مردم طبقهٔ بالای روم اکنون از حیث لباس ظریف، اغذیهٔ متنوع، اثاث شکیل، و خانه‌های مجلل در بهشت اپیکوری می‌زیستند. آریستوکراتها، که از رهبری سیاسی و تقریباً از قدرت سیاسی افتاده بودند، از مجامع به کاخهای خود پناه بردند و بدون هیچ گونه اعتقادات اخلاقی، جز فلسفه، خود را به تجسس لذت و هنر زیستن سپردند.

www.IrPDF.com

۷ – یک روز زندگی در رم

تجملات خانه بمراتب بیش از تجملات لباسها بود. کف مرمرین و موزاییک اطاقها، ستونهای مرمر رنگارنگ، آلاباستر، و سنگ سلیمانی؛ دیوارهای با نقاشیهای درخشان یا جواهرنشان؛ سقفهای گاه مذهب یا شیشه پوش؛ میزهای چوب لیمو با پایه‌های عاج؛ نیمکت‌های مزین به لاک سنگ پشت، عاج، نقره، یا طلا؛ پارچه‌های زربفت اسکندرانی یا رومیزیهای بابلی که میلیونرهای عادی ۸۰۰٬۰۰۰ و نرون ۴٬۰۰۰٬۰۰۰ سسترس در بهای آن می‌پرداختند؛ تختهای برنزی، با تور پشه‌بند؛ شمعدانهای برنزی، مرمری، یا شیشه‌ای؛ مجسمه‌ها و تصاویر و اشیای هنری؛ گلدانهای برنز کورنتی یا شیشه‌های دُر کوهی ـ اینها همه جزئی از تزییناتی بود که خانه‌های اربابی عصر نرون را آکنده بود.

در چنین خانه‌ای ارباب چنان می‌زیست که گویی در موزه اقامت دارد. بایست غلامان متعددی خریداری می‌شدند تا آن ثروت را حفظ کنند و غلامان دیگری ابتیاع می‌شدند تا دستهٔ غلامان اولی را بپایند. در برخی منازل ۴۰۰ غلام بودند که به کارهای خدمت حضور و نظارت یا صنعت اشتغال داشتند. زندگی ارباب، حتی در خلوت اطاقهایش، در ملاء غلامانش می‌گذشت.

وقت غذا دو غلام در خدمت بودند، هنگام لباس کندن دو غلام چکمه از پا در می‌آوردند، و هنگام استراحت بر هر در گماشته‌ای به پاس می‌ایستاد ـ این بهشت موعود نیست. چنانکه گویی منظور مسلم ساختن بدبختی ثروت باشد، ارباب روز را در حدود ساعت هفت با پذیرفتن وابستگان و انگلهای خود و گونه وادادن به بوسه‌های ایشان آغاز می‌کرد. پس از دو ساعت که این امر به طول می‌انجامید، به صرف صبحانه می‌پرداخت. سپس به دید و بازدید رسمی با دوستان مشغول می‌شد. آداب چنان مقرر داشته بود که شخص بایست ملاقات دوستان را پس می‌داد؛ در کارهای قضایی و انتخابات به ایشان کمک می‌کرد؛ و در نامزدی دخترانشان، مراسم بلوغ پسرانشان، خواندن اشعارشان، و امضای وصایایشان حضور به هم می‌رساند. این کارها و سایر تعهدات اجتماعی با چنان لطف و ادبی انجام می‌شد که در هیچ تمدنی نظیر نداشت. سپس ارباب به سنا می‌رفت یا به مأموریت دولت یا به کارهای شخصی خود مشغول می‌شد.

برای افرادی که کمتر ثروتمند بودند زندگی ساده‌تر بود، اما کم زحمت‌تر نبود. چنین افرادی، پس از دید و بازدیدهای صبحانه، تا ظهر به کارهای شخصی مشغول می‌شدند. مردم افتاده هنگام برآمدن آفتاب مشغول کار خود بودند؛ از آنجا که زندگی شبانه بسیار قلیل بود، رومیان حداکثر استفاده را از روز می‌کردند. ناهار سبکی ظهر خورده می‌شد، و شام در ساعت سه یا چهار ـ و هر چه طبقه بالاتر بود، وقت صرف شام دیرتر می‌شد. پس از ناهار و اندکی استراحت، دهقانان و کارگران به کار بازمی‌گشتند و تا غروب آفتاب کار می‌کردند؛ دیگران در خارج یا حمامهای عمومی دنبال تفریح می‌رفتند. رومیان دورهٔ امپراطوری استحمام را بیشتر از عبادت خدایان با علاقهٔ مذهبی انجام می‌دادند. ایشان نیز مانند ژاپنیان بوهای عمومی را به عطر اختصاصی ترجیح می‌دادند، و در پاکیزگی هیچ ملتی در دنیای باستان به پای ایشان نمی‌رسید، مگر مصریان. برای زدودن عرق، دستمال همراه داشتند؛ و دندان را با گرد و خمیر مسواک می‌کردند. در اوایل دورهٔ جمهوری هر هفته یک بار استحمام کافی بود؛ اما در این هنگام شخص بایست روزی یک بار حمام کند یا خود را دچار نیش مارتیالیس مانندی سازد. جالینوس می‌گوید که حتی روستاییان هر روز استحمام می‌کردند. در غالب خانه‌ها تشت حمام دیده می‌شد؛ منازل اغنیا حمام سرخانه‌ای داشتند که با اسباب و شیر مرمری یا شیشه‌ای یا سیمین می‌درخشید. اما اکثریت آزادگان رومی به حمامهای عمومی اتکا داشتند.

معمولا حمامهای عمومی متعلق به اشخاص بود. در سال ۲۳ ق‌م، ۱۷۰ حمام عمومی در روم بود؛ در قرن چهارم میلادی ۸۵۶ حمام، به اضافهٔ ۱۳۵۲ استخر شنای عمومی. اما حمامهای بزرگ، که دولت می‌ساخت و توسط صاحبان امتیاز اداره می‌شد و صدها غلام کارگر داشت، از آن حمامهای متعلق به اشخاص بیشتر مورد توجه بود. این ترمای

www.IrPDF.com

(گرمابه‌ها) که توسط آگریپا، نرون، تیتوس، ترایانوس، کاراکالا، آلکساندر سوروس، دیوکلتیانوس، و قسطنطین ساخته شده بود آثار باقی شکوه دولت اجتماعی بود. حمامهای نرون ۱۶۰۰ نشیمن مرمری داشت و ۱۶۰۰ نفر می‌توانستند در آن واحد در آنها استحمام کنند. حمامهای کاراکالا و دیوکلتیانوس هر یک ۳۰۰۰ نفر را راه می‌انداخت. هر شهرنشینی می‌توانست با پرداخت مبلغی ناچیز به حمام برود؛ دولت کسر خرج حمام را می‌پرداخت، و ظاهراً روغن و شستن مشتری با حمام بود. حمامها از آغاز صبح تا یک بعد از ظهر برای زنان و از ساعت دو بعد از ظهر تا هشت برای مردان باز بود؛ اما غالب امپراطوران استحمام زن و مرد را در آن واحد اجازه می‌دادند. معمولا مشتری ابتدا به رختکن می‌رفت تا لباس خود را عوض کند، سپس به ورزشگاه وارد می‌شد تا مشتزنی کند یا کشتی بگیرد یا بدود یا بجهد یا دیسک یا نیزه بیندازد یا توپ بازی کند. یکی از توپ بازیها شبیه بازی «مدیسین بال» امریکاییها بود؛ در یک جور توپ بازی دیگر، دو دستهٔ مخالف برای رساندن توپ به مقصد مخالف در هم می‌افتادند و تمام فنون یک دستهٔ بازیکن مانند حاضر را به کار می‌بردند. گاه توپ بازهای حرفه‌ای به حمام می‌آمدند و نمایش می‌دادند. پیرمردانی که ترجیح می‌دادند در ورزش وکیل بگیرند به اطاقهای مشت و مال می‌رفتند و غلامی را وا می‌داشتند با مالش پیه ایشان را کم کند.

مشتری پس از ورزش به محل حمام اصلی می‌رفت و برای این کار ابتدا وارد اطاقی می‌شد که هوای آن گرم بود و از آنجا به اطاقی می‌رفت که هوای آن داغ بود، و اگر می‌خواست بیش از آن عرق بریزد به لاکونیکوم می‌رفت که بخار بسیار داغی در آن جریان داشت. سپس در آب گرم خود را می‌شست و برای این کار از چیز تازه‌ای که رومیان از گلها آموخته بودند ـ صابون که از پیه و خاکستر چوب غان یا نارون ساخته می‌شد ـ استفاده می‌کرد. این اطاقهای گرم بیشتر از سایر قسمتهای مورد توجه بود. احتمال می‌رود که این حمامها یا اطاقهای گرم کوششی بوده است که روم برای جلوگیری یا تخفیف روماتیسم و ورم مفاصل به کار می‌برده است. مشتری سپس به حمام سرد می‌رفت؛ ممکن بود ضمناً به حوض آب سرد یا حوض شنا هم برود. سپس دستور می‌داد با روغن یا مادهٔ دهنی او را مالش دهند، و این ماده معمولا مقداری زیتون داشت. این روغن را دیگر نمی‌شستند، بل با پارچهٔ مویی پاک و با حوله خشک می‌کردند، به طوری که مقداری روغن به جای چربی، که حمام گرم بیرون برده بود، داخل پوست شود.

کمتر اتفاق می‌افتاد که مشتری در این هنگام از حمام برود. این حمامها هم حمام بودند و هم باشگاه؛ اطاقهایی در آن بود که مخصوص بازی طاس و شطرنج بود، راهروهایی داشت مملو از نقاشی و مجسمه، نشیمنهایی داشت که دوستان می‌توانستند بنشینند و صحبت کنند، کتابخانه و قرائتخانه داشت، تالارهایی داشت که رامشگر یا شاعر می‌توانست قطعه‌ای بنوازد یا بخواند و فیلسوف می‌توانست جهان را توضیح کند. در این ساعات بعد از ظهر، بعد از استحمام، جامعهٔ روم مهمترین نطقهٔ تلاقی خود را می‌یافت. زن و مرد آزادانه و با نشاط اما مؤدبانه با یکدیگر می‌آمیختند، گفتگو می‌کردند، و مغازله یا مباحثه می‌کردند؛ رومیان در حمام، تماشای ورزشهای رزمی، و باغهای ملی علاقهٔ شدید خود را نسبت به صحبت و شایعات و شنیدن اخبار و رسواییهای روز ارضا می‌کردند.

اگر میل می‌کردند می‌توانستند در رستوران حمام شام بخورند، اما غالب ایشان در منزل شام می‌خوردند. شاید به علت تنبلی ناشی از ورزش و حمام گرم، رسم بر آن بود که هنگام غذا دراز بکشند. روزگاری، هنگامی که مردان دراز می‌کشیدند، زنان جدا می‌نشستند. اما در این هنگام زنان نیز کنار مردان لم می‌دادند. اطاق غذاخوری سه مصطبه داشت که دور میز بزرگ به شکل چهارگوش چیده شده بود. روی هر مصطبه عادتاً سه نفر می‌نشستند. کسی که سر میز غذا می‌خورد سرش را روی بازوی چپش می‌گذاشت و بازویش را روی مخده‌ای، و بدنش در طرف مقابل میز دراز شده بود.

www.IrPDF.com

طبقات فقیرتر همچنان غلات و لبنیات و سبزی و میوه و گردو می‌خوردند. پلینی در صورت اغذیهٔ رومیان انواع مختلف غذای سبزی را از سیر گرفته تا شلغم نام می‌برد. ثروتمندان گوشت می‌خوردند و در این کار مانند گوشتخواران بیرحم افراط می‌کردند. گوشت خوک بیش از گوشتهای دیگر مورد علاقه بود. پلینی از این جهت مدح خوک را می‌گوید که پنجاه جور غذای خوب از آن عمل می‌آید. سوسیس گوشت خوک را در اجاقهای قابل حمل دور کوچه‌ها می‌گرداندند، همچنانکه امروز در بزرگراهها مرسوم است.

وقتی کسی در مجلس ضیافتی غذا می‌خورد، انتظار غذای کمیاب داشت. ضیافت در ساعت چهار بعد از ظهر آغاز می‌شد و تا اواخر شب یا روز ادامه داشت. روی میز گل و جعفری می‌افشاندند، هوا از بوی عطریات خارجی مملو بود، روی مصطبه‌ها مخده می‌انداختند، و خدمتکاران لباس یکجور می‌پوشیدند و راست حرکت می‌کردند. بین مشهی و دسر غذاهای تجمل آمیزی می‌آمد که میزبان و سرآشپز او از آنها به خود می‌بالیدند. ماهی کمیاب، پرندهٔ کمیاب، و میوهٔ کمیاب هم جالب بود و هم ذائقه را خوش می‌آمد. ماهی آزاد را هر نیم کیلو هزار سسترس می‌خریدند؛ آسینیوس کلر یک ماهی را به هشت هزار سسترس خرید. یوونالیس شکوه داشت که قیمت ماهی از ماهیگیر زیادتر است. محض ازدیاد کیف میهمانان، ممکن بود.

ماهی را زنده بیاورند و برابر چشمان میهمانان بجوشانند تا ایشان را از رنگهای مختلفی که ماهی در احتضار مرگ به خود می‌گرفت لذت برند. ودیوس پولیو این ماهیها را که نیم متر طول آنها بود در مخزن بزرگی پرورش می‌داد و غلامانی را که جلب رضایت او را نمی‌کردند به خورد آنها می‌داد. مارماهی و حلزون غذای عالی محسوب می‌شد، اما قانون خوردن موش صحرایی را نهی کرده بود. بال شترمرغ، زبان عنقا، گوشت پرندگان، و جگر غاز غذاهای مورد علاقه بودند. آپیکیوس، که یک تن خوشگذران معروف زمان تیبریوس بود، خوراک جگر پرورده را بدین نحو ابداع کرد که با خوراندن انجیر به ماده خوک جگر آنها را فربه می‌کرد. رسم معمول به میهمانان اجازه می‌داد که پس از صرف غذای سنگین، معده را با دوای قی آوری تخلیه کنند. برخی از پرخوران این عمل را در وسط غذا انجام می‌دادند و سپس مجدداً به اقناع اشتها می‌پرداختند. سنکا می‌گوید: «قی می‌کنند تا بخورند، می‌خورند تا قی کنند.» چنین رفتاری استثنایی بود، و از میخوارگی افراطی امریکاییان شرطبند بدتر نبود. از این دلچسبتر این رسم بود که به میهمانان هدیه می‌دادند، یا از سقف گل و عطر بر سرشان می‌افشاندند، یا با موسیقی و رقص و شعر و نمایش از ایشان پذیرایی می‌کردند. گفتگو، که به واسطهٔ شراب قید و بندی نداشت و بر اثر حضور جنس مخالف به حرارت می‌آمد، شام را به پایان می‌رساند.

نباید چنین فرض کرد که این گونه ضیافتها پایان عادی هر روز رومیان بوده یا در زندگی رومیان بیش از مجالس ضیافت امروزی که با چندین نطق همراه است معمول بوده است. تاریخ نیز مانند جراید زندگی را خلاف واقع جلوه می‌دهد، چون از موارد استثنایی لذت می‌برد و از نقل احوال مرد شریف یا زندگی عادی که خبر جالب ندارد پرهیز می‌کند. بیشتر رومیان مثل خود ما و همسایگان ما بودند: با اکراه از خواب برمی‌خاستند، زیاده می‌خوردند، زیاد کار می‌کردند، خیلی کم بازی می‌کردند، زیاد عشق می‌ورزیدند، بندرت از کسی نفرت می‌کردند، اندکی بگومگو می‌کردند، فراوان حرف می‌زدند، وقت بیداری در خواب و خیال غوطه می‌خوردند، و می‌خوابیدند.

VI – تعطیلات رومی

۱ – تئاتر

از آنجا که روم خدایان بسیار برای پرستش و مستعمرات بسیار برای استثمار داشت، تعطیلات بسیاری نیز داشت که زمانی با نمایشهای مذهبی به وقار آمیخته بود؛ و در این هنگام با عشرت دنیوی نشاط آمیز بود. تابستانها بسیاری از مردم فقیر از گرمای مرطوب به میکده‌ها یا مرغزارهای کنار رودخانه یا حومهٔ شهر می‌گریختند. در هوای آزاد

www.IrPDF.com

می‌نوشیدند، می‌خوردند، می‌رقصیدند، و عشق می‌ورزیدند. آنان که از عهده برمی‌آمدند ممکن بود به نقاط ساحلی در کنارهٔ غربی بروند، یا با اغنیا در کنار خلیج بایای به تفریح مشغول شوند. زمستانها آرزوی هر رومی آن بود که به جنوب و در صورت امکان به رگیوم یا تارنتوم برود و با پوست سوخته، به عنوان تصدیق عضویت در طبقهٔ بالا، باز گردد. اما آنان که در روم می‌ماندند وسایل تفریح فراوان و ارزانی در اختیار داشتند: روایت، شعر و موسیقی، درس، کنفرانس، نمایش ساکت، نمایش، مسابقات ورزشی، مسابقات پولی، اسبدوانی، ارابه‌رانی، مبارزه تا حد مرگ بین افراد یا بین افراد و سباع، و جنگهای دریایی که زیاد هم قلابی نبود روی دریاچه‌های ساختگی ـ هرگز شهری اینهمه وسایل سرگرمی نداشته است.

در اوایل دورهٔ امپراطوری، در هر سال رومی، هفتاد و شش روز جشن یا عید بود که در آن مراسم ورزشی انجام می‌گرفت. از این جشنها، پنجاه و پنج مراسم صحنه‌ای بود که مخصوص نمایش یا نمایش ساکت بود، و بیست و دو تا ورزشهای سیرکی و ورزشگاهی یا آمفی تئاتری بود. تعداد جشنهای ورزشی رو به ازدیاد بود، تا وقتی که در ۳۵۴ میلادی ۱۷۵ روز در سال عرضه می‌شدند. اما این امر به هیچ وجه به معنی افزایش یا ترقی فن نمایش در روم نبود. بل، برعکس، هر چه تئاتر بیشتر می‌شد، نمایشنوسی رو به انحطاط می‌رفت. نمایشنامه‌ها را در این موقع بیشتر برای آن می‌نوشتند که خوانده شود نه آنکه بازی شود؛ تئاتر به همان تراژدیهای قدیم رومی و یونانی و کمدیهای قدیم رومی و نمایشنامه‌های ساکت می‌ساخت. ستارگان بر صحنه چیره بودند و ثروتهای کلان به دست می‌آوردند. آیسوپوس، که نقشهای غم انگیز را بازی می‌کرد، پس از عمری اسراف و تبذیر، پس از مرگ ۲۰٬۰۰۰٬۰۰۰ سسترس به جا گذارد. روسکیوس که نقشهای خنده‌آور را بازی می‌کرد سالی ۵۰۰٬۰۰۰ سسترس درآمد داشت، و چنان ثروتمند شد که چند فصل بدون مزد کار می‌کرد و با این تحقیر پول، با وجود آنکه سابقاً برده بود، شیر مجامع اشراف شده بود. بازیهای سیرک و آمفی‌تئاتر علاقهٔ مردم را جذب می‌کرد و ذوق ایشان را خشن می‌ساخت، و نمایش نویسی روم در میدان مبارزات گلادیاتورها درگذشت و یک قربانی دیگر به قربانیان تعطیلات روم افزوده شد.

به واسطهٔ اصرار و اهمیت دادن به بازی و صحنه به جای فکر و نقشهٔ نمایش، تئاتر اندک اندک جای خود را به نمایشهای تقلیدی ساکت داد. نمایشهای تقلیدی حاوی مقداری جزئی صحبت بود، موضوع نمایش را از زندگی مردم پست می‌گرفت، و اتکای آن به طرحهای شخصیت بود که با تقلید ماهرانه نموده می‌شد. آزادی نطق و بیان، که از مجالس و فوروم رخت بربسته بود، لحظه‌ای کوتاه در این ریشخندهای مختصر زنده می‌ماند، و آن هنگامی بود که بازیگری جان خود را به خطر می‌انداخت تا با گفتن جملهٔ دوپهلویی، که نیش آن متوجه امپراطور یا یکی از افراد مورد علاقهٔ او بود، تماشاگران را وا دارد برایش کف بزنند. کالیگولا دستور داد بازیگری را که چنان ایهامی کرده بود زنده در آمفی‌تئاتر سوختند. روزی که وسپاسیانوس خسیس دفن می‌شد، بازیگری ادای جنازه را در می‌آورد. ضمن تشییع جنازهٔ جسد نشست و پرسید مجلس ختم چقدر برای دولت خرج دارد. جواب دادند: «ده میلیون سسترس»، جنازهٔ امپراطور فرمود : «صد هزار سسترس به خودم بدهید و در تیبر پرتابم کنید.» فقط بازی تقلیدی بود که زنان را به عنوان بازیگر می‌پذیرفت، و از آنجا که چنین زنانی به خودی خود به واسطهٔ بازیگری از طبقهٔ روسپیان به حساب می‌آمدند، از بیان و اعمال خلاف عفت چیزی از دست نمی‌دادند. در مواقع خاصی، از قبیل «فلورالیا» تماشاگران از این بازیگران می‌خواستند که تمامی ملبوس خود را به درآوردند. مانند زمان ما، زن و مرد هر دو در این نمایشها حضور به هم می‌رساندند. سیسرون در تئاتر برای خود عروسانی یافت، و آن عروسان او را یافتند.

چون از این بازی تقلیدی چند جمله‌ای که در طول آن بر زبان می‌آمد حذف کردند و موضوع نمایش را به ادبیات کلاسیک متوجه ساختند، پانتومیم به وجود آمد که در آن هیچ سخنی گفته نمی‌شود و فقط با حرکات و اشارات بیان مطلب می‌شود. در این صرف نظر کردن از زبان منفعتی بود. جمعیت روم، که از نژادهای مختلف بود و جزء

www.IrPDF.com

اعظم آن جز لاتینی بسیار ساده زبانی نمی‌فهمید، وقتی اعمال بازیگران با زیور سخن سنگین نمی‌شد، آن را بهتر درک می‌کرد. در سال ۲۱۱ق‌م، دو بازیگر، یکی پولادس کیلیکیایی و دیگری باتولوس اسکندرانی، به روم آمدند و پانتومیم را ـ که قبلا در شرق هلنیستی رواج داشت ـ با اجرای نمایشهای یک پرده‌ای، که فقط از موسیقی و بازی و ادا و رقص ترکیب شده بود، معمول ساختند. روم، که از نمایشنامه‌های تهیه شده به نظم قدیم و پر طمطراق خسته شده بود، این هنر جدید را استقبال کرد، از لطف حرکات و مهارت بازیگران به هیجان آمد؛ از البسهٔ پرجلال ایشان و جلوه یا طیبت نقابها، اندامهای پرورش یافته و رژیم گرفته، بیان کنندگی شرقی دستها، تجلی سریع و کثیر ایشان به صورت افراد مختلف، و اجرای شهوت انگیز صحنات شهوی لذت می‌برد. تماشاگران، در پشتیبانی از بازیگران مورد علاقهٔ خود که با یکدیگر رقیب بودند، به دسته‌های مخالف تقسیم می‌شدند؛ زنان والاتبار عاشق بازیگران می‌شدند؛ و با هدایا و آغوش باز ایشان را تعاقب می‌کردند، تا آنکه یکی از بازیگران واقعاً در راه زن دومیتیانوس سر از کف داد. پانتومیم بتدریج تمامی رقیبان خود را، به استثنای نمایش ساکت از صحنهٔ روم بیران راند. درام هم جای خود را به باله داد.

۲ – موسیقی رومی

این پیروزی به واسطهٔ توسعهٔ عظیم موسیقی و رقص امکانپذیر گشته بود. در دورهٔ جمهوری به رقص با دیدهٔ تحقیر می‌نگریستند؛ سکیپیوی کهین دولت را وادار کرده بود مدارسی را که موسیقی و رقص در آنها تدریس می‌شد ببندد، و سیسرون گفته بود که: «فقط دیوانه هنگام هوشیاری ممکن است برقصد.» اما نمایشهای پانتومیم رقص را معمول ساختند و بعداً مورد علاقهٔ شدید قرار دادند. سنکا می‌گوید تقریباً هر خانه‌ای سکوب رقص داشت که آوای پای مرد و زن را منعکس می‌ساخت. در خانه‌های ثروتمندان، در این هنگام، یک استاد رقص، یک سرآشپز، و یک فیلسوف به عنوان جزئی از لوازم خانه مقیم بودند. رقص، آن طور که در روم معمول بود، بیش از پا و ساق مشتمل بر حرکات موزون دست و بالاتنه بود. زنان این هنر را فقط به خاطر جذابیت خود رقص فرا نمی‌گرفتند، بل از این جهت که لطف و انعطاف به ایشان می‌داد نیز به آن روی آور می‌شدند.

رومیان، بعد از قدرت و پول و زن و خون، موسیقی را دوست داشتند. مانند هر چیز دیگر در حیات فرهنگی روم، موسیقی روم نیز از یونان آمد و ناگزیر در مقابل کهنه‌پرستانی که هنر را با انحطاط یکی می‌دانستند راه خود را با مبارزه گشود. در سال ۱۱۵ ق‌م، سنسورها نواختن تمام آلات موسیقی را جز فلوت ایتالیایی نهی کرده بودند. یک قرن بعد، سنکای مهین هنوز موسیقی را در خور مردان نمی‌شناخت، اما در ضمن این مدت «وارو» کتاب در موسیقی را نوشته بود، و این رساله با منابع یونانی آن پشتیبان بسیاری از آثار رومی دربارهٔ اصول موسیقی گردید. عاقبت اطوار و آلات غنی و شهوتخیز یونانی بر ناهنجاری و سادگی رومی فایق آمد، و موسیقی در تربیت زنان و غالباً تربیت مردان جزء اصلی شد. تا سال ۵۰ میلادی تمامی طبقات را اعم از زن و مرد اسیر خود کرده بود؛ مردان نیز، مانند زنان، تمامی روز و حتی چندین روز را صرف گوش کردن و ساختن و خواندن آهنگها می‌کردند. عاقبت حتی امپراطوران نیز از دستهٔ ساز بالا و پایین می‌رفتند، و هادریانوس فیلسوف منش نیز، مانند نرون زن خو، از مهارت در چنگ زنی به خود می‌بالید. اشعار غنایی را برای آنکه همراه موسیقی خوانده شود می‌سرودند، و موسیقی را هم بیشتر برای شعر می‌ساختند. موسیقی قدیم تحت الشعاع نظم بود، در حالی که در زمان ما موسیقی مشرف بر کلام است، تا حدی که آن را تقریباً نابود می‌کند. موسیقی همسرایی رواج داشت و غالباً در عروسیها، ورزشهای رزمی، مراسم مذهبی، و تشییع جنازه‌ها شنیده می‌شد. هوراس از دیدن و شنیدن جوانان و دوشیزگانی که آواز ساختهٔ او را برای بازگشت عصر طلایی ساتورنوس می‌خواندند سخت متأثر شد. در آن آوازهای دسته جمعی، همسرایان تمامی اصوات یک نوا را می‌خواندند، منتها در گامهای مختلف. ظاهراً در آن هنگام تقسیم آواز به قسمتهای مختلف شناخته نبوده است.

www.IrPDF.com

آلات اصلی عبارت بود از فلوت و لیر. دسته‌های ارکستر بادی و زهی امروزی هنوز هم تغییراتی در همان آلاتند: قهرمانانه‌ترین سمفونیها عبارت است از ترکیب عالمانهٔ باد کردن و پر کردن و خراشیدن و کوبیدن. فلوت را همراه نمایش تئاتر می‌زدند و فرض بر آن بود که باعث تحریک احساس شود. لیر ملازم سرود بود و از آن انتظار داشتند که روح را تعالی بخشد. فلوت در آن زمان دراز بود و سوراخهای متعدد داشت و صداهای بیشتری از فلوت زمان ما داشت. لیر آن زمان چنگ زمان ما بود، اما به اشکال مختلف‌تری ساخته می‌شد. لیر یونانیان متوسط القامه بود، اما رومیان بر اندازهٔ آن افزودند، تا آنجا که آمیانوس آنها را «به بزرگی ارابه» وصف کرده است. به طور کلی سازهای رومیان، مانند سازهای زمان ما، بیشتر از لحاظ صدادار بودن و اندازه نسبت به آلات سابق بهبود پذیرفت. تارهای لیر را از زه یا پی می‌ساختند، و هر لیر هجده تار داشت؛ با مضراب یا انگشت آن را می‌نواختند ـ اما قسمتهای تند را فقط با انگشت می‌شد زد. در اوایل قرن اول، ارگ آبی را از اسکندریه آوردند که چندین سوراخگیر و وقفه و لولهٔ صوتی داشت. نرون عاشق آن شد، و کوینتیلیانوس آرام تحت تأثیر پر صدایی و قدرت آن قرار گرفت.

کنسرتهای رسمی داده می‌شد. و در برخی مسابقات عمومی قسمتی مربوط به مسابقهٔ موسیقی بود. حتی در ضیافتهای بیتکلف شام هم اندکی موسیقی لازم بود؛ مارتیالیس در شعری به میهمان خود وعده می‌دهد که لااقل فلوت زنی خواهد بود. و اما در مورد ضیافت تریمالخیو، میزها با وزن آوازخوانی جمع می‌شود. کالیگولا در کشتی تفریحی خود ارکستر و دستهٔ آواز داشت. در پانتومیمها سمفونی اجرا می‌شد ـ یعنی یک دسته آوازه‌خوان همراه دستهٔ موسیقی می‌خواندند و می‌رقصیدند. گاه بازیگر قطعات منفرد را می‌خواند، و گاه آواز خوان حرفه‌ای آواز می‌خواند و بازیگر می‌رقصید و حرکات لازم را انجام می‌داد. هیچ تازگی نداشت که پانتومیمی ۳۰۰۰ آوازخوان و ۳۰۰۰ رقاص داشته باشد. ارکستر را فلوت رهبری می‌کرد و لیر، سنج قره‌نی، ترومپت، نای، و پابند به آن کمک می‌کردند ـ و پابند عبارت بود از تخته‌هایی که به پای بازیگر می‌بستند و چنان صدای مهیبی ایجاد می‌کرد که از شدیدترین صداهای ارکسترهای کنونی وحشت انگیزتر بود. سنکا ذکر کرده است که افراد با هارمونی ساز می‌زدند. اما نشانی در دست نیست که ارکسترهای قدیم هارمونی را با نغمهٔ سنجی به کار می‌برده‌اند. سازی که همراه آواز زده می‌شد معمولا یک نت بالاتر بود، اما، تا آن حد که می‌دانیم، دنبالهٔ مشخص آواز را دنبال نمی‌کرد.

یکه هنرمند فراوان بود، و ساز زنان درجهٔ دوم بسیار. استعداد از تمامی مستعمرات به سوی مرکز طلای جهان رو می‌آورد، و رسم برده‌داری فرصتی می‌داد که دسته‌های آوازه‌خوان و ارکستر را به حد زیاد و ارزان تربیت کنند. بسیاری از مؤسسات توانگر نوازندگانی از خود داشتند و آنها را که استعداد زیاد داشتند نزد استادان مشهور می‌فرستادند تا تعلیم بیشتری بگیرند. برخی چنگ نواز می‌شدند و کنسرت می‌دادند و در آن کنسرتها آواز می‌خواندند؛ برخی در آوازخوانی تخصص می‌یافتند و معمولا سرودی را که می‌خواندند خود می‌ساختند؛ و بعضی با ارگ یا فلوت کنسرت می‌دادند، مانند کانوس که به اسلوب بتهوون لاف می‌زد که موسیقی او می‌تواند غم را تخفیف دهد، شادی را بیفزاید، تقوا را برافرازد، و آتش عشق را شعله‌ور سازد. این موسیقیدانان حرفه‌ای در سراسر امپراطوری برای دادن کنسرت به سفر می‌رفتند و شادباش و مزد و بنای یادگار و عشق می‌یافتند؛ به قول یوونالیس، برخی از ایشان عشق خود را بابت مزد اضافی می‌فروختند. زنان بر سر مضرابهایی که نوازندگان بزرگ با آنها تار چنگ را به نوا درآورده بودند رقابت می‌کردند و، برای پیروزی محبوبان عالم موسیقی خود در مسابقات ترونی و کاپیتولینوسی، در محرابها قربانی می‌کردند. بزحمت می‌توان آن صحنهٔ جاذب را ترسیم کرد که موسیقیدانان و شاعران سراسر امپراطوری برابر جماعات کثیر رقابت می‌کردند، و برندگان از دست امپراطور تاجی از برگ بلوط می‌گرفتند.

از موسیقی روم آن قدر خبر نداریم که بتوانیم کیفیت آن را شرح دهیم. ظاهراً از موسیقی یونانی پر سر و صداتر، پرتر، و وحشیانه‌تر بود، و خاصیت جادویی شرقی از مصر و آسیای صغیر و سوریه در آن راه یافته بود. پیرمردان عزا

www.IrPDF.com

گرفته بودند که مصنفان اخیر گرفتگی و وقار اسلوب قدیم را رها می‌کنند و روح و اعصاب جوانان را با نواهای مسرفانه و آلات پرصدا در هم می‌سازند. یقین است که هیچ ملتی در هیچ موقع موسیقی را آن اندازه دوست نداشته است. آوازهایی که روی صحنه خوانده می‌شد توسط مردم دلزنده و چابک فرا گرفته می‌شد و در کوچه‌ها و از میان دریچه‌های روم به گوش می‌رسید. نواهای پیچیدهٔ پانتومیم را چنان مشتاقانه به خاطر می‌سپردند که علاقه‌مندان از همان چند نوای اول می‌توانستند بگویند آهنگ مربوط به چه نمایش و کدام صحنهٔ آن است. روم هیچ کمکی به دنیای موسیقی نکرد، مگر محتملا تنظیم بهتر و مؤثرتر نوازندگان در دسته‌های بزرگتر. اما با به کار بردن بسیار و اجابت انعطافی به موسیقی احترام گذاشت؛ میراث موسیقی دنیای باستان را در معابد، تئاترها، و خانه‌های خود جمع آورد؛ و چون دوران روم سپری شد، سازها و عوامل موسیقی را به کلیسا واگذاشت که امروز هم شنوندگان را متأثر می‌سازد.

۳ – بازیها

در این هنگام که جنگ بظاهر ناپدید شده بود، بازیها یا مسابقات قهرمانی بزرگ هیجان انگیزترین وقایع زندگی سالانهٔ رومی بود. این مسابقات به طور عمده به مناسبت ذکر جشنهای مذهبی ـ جشن مادر بزرگ (زمین)، جشن کرس، جشن فلورا، جشن آپولون، جشن آوگوستوس، برپا می‌شد. ممکن بود «مسابقات عامه» باشد تا عامه را خشنود سازد، یا «مسابقات روم» به افتخار شهر و الاههٔ آن، روما، باشد؛ ممکن بود به مناسبت پیروزیها، نامزد شدن افراد در انتخابات، خود انتخابات یا میلاد امپراطور باشد؛ ممکن بود، مانند جشنهای صد سالهٔ زمان آوگوستوس، دوره‌ای در تاریخ روم باشد. مسابقات رزمی ایتالیا نیز، مانند آن مسابقات رزمی که اخیلس پس از مرگ پاتروکلوس ترتیب داد، در اصل به صورت قربانی به مردگان تقدیم می‌شد. در تشییع جنازهٔ بروتوس پرا در ۲۶۴ق‌م پسرانش نمایشی از سه جنگ تن به تن دادند؛ در تشییع جنازهٔ مارکوس لپیدوس در ۲۱۶ ق‌م بیست و دو جنگ تن به تن انجام شد؛ و در سال ۱۷۴ ق‌م تیتوس فلامینیوس مجلس تذکر مرگ پدرش را با مبارزات گلادیاتورها، که در آن هفتاد و چهار تن جنگیدند، برپا کرد.

ساده‌ترین مسابقات عمومی همان مسابقات ورزشی بود که معمولا در زمین ورزش انجام می‌شد. مسابقه‌دهندگان که غالباً حرفه‌ای و بیگانه بودند و مسابقهٔ دو می‌دادند، دیسک می‌انداختند، کشتی می‌گرفتند، و مشت زنی می‌کردند. مردم روم، که به نمایشهای خونین گلادیاتورها آموخته بودند، به مسابقات ورزشی به طور ضعیفی علاقه داشتند، اما از مسابقات پولی، که در آن یونانیان غولپیکر با دستکشهایی که مچ آن با آهنی به قطر سه ربع اینچ تقویت شده بود تا حد مرگ مبارزه می‌کردند لذت می‌بردند. ویرژیل خوشخو جشن جنگی ملایمی را تقریباً با عبارات زمان ما چنین وصف می‌کند:

آنگاه پسر آنخیسس دستکشهای چرمی هموزن درآورد و به دستهای متخاصمین بست. ... متخاصمین به جای خود رفتند و نوک پا ایستادند و یک بازو را برافراشتند. ... از ضرباتی که وارد می‌آورند، دست را برابر دست می‌گیرند و سر را عقب می‌کشند. ضربات شدید متعدد به طرف یکدیگر وارد می‌آورند، پهلوها و سینه و گوش و عارض و گونهٔ یکدیگر را وحشیانه می‌کوبند، و هوا را با صدای ضربات خود می‌آکنند. ... انتلوس دست را پیش می‌آورد. دارس چابک خود را می‌دزدد. ... انتلوس خشمناک دارس را بشتاب به جانب میدان می‌راند، ضربات خود را دو برابر کرده، و گاه با راست و گاه با چپ می‌زند. ... آنگاه، آینیاس به نزاع خاتمه داد، یاران دارس او را با زانوان لرزانش به کشتی‌ها بردند، سرش به دو سو تاب می‌خورد، و از دهان او خون و دندان می‌ریخت.

و از این هیجان انگیزتر مسابقات اسبدوانی و ارابه‌رانی سیرکوس ماکسیموس بود. در دو روز متوالی، چهل و چهار، مسابقه داده می‌شد، که برخی از آنها مسابقهٔ اسب و چابکسوار بود، و برخی از آنها با ارابه‌های سبک و دو چرخ بود

www.IrPDF.com

که با دو یا سه یا چهار اسب در یک رج کشیده می‌شدند. مخارج آن مسابقات را اصطبلهای رقیب که متعلق به ثروتمندان بود می پرداختند. چابکسواران و ارابه‌رانان و ارابه‌های هر اصطبل لباس مشخص یا رنگ مشخص سفید و سبز و سرخ یا آبی داشتند؛ و چون زمان این مسابقات نزدیک می‌شد، تمامی روم به دسته‌هایی که نام همان رنگها را داشت، خصوصاً سرخ و سبز، تقسیم می‌شد. در خانه و مدرسه، در کنفرانسها و فورومها، نیمی از مذاکرات دربارهٔ چابکسواران و ارابه‌رانان محبوب بود. عکس ایشان همه جا بود و پیروزی ایشان در کرده‌های روزانه اعلان می‌شد. برخی از ایشان ثروتهای هنگفت به هم می‌زدند، و برای بعضی از ایشان در میدانهای عمومی مجسمه برپا می‌کردند. در روز معین، ۱۸۰،۰۰ زن و مرد در لباسهای رنگین به میدان عظیم اسبدوانی می‌رفتند. شور مردم به حد جنون می‌رسید. هواخواهان ذوقزده پهن حیوانات را بو می‌کشیدند تا یقین کنند که اسبهای ارابه‌رانان عزیز به طور صحیح غذا خورده‌اند. تماشاگران از کنار دکانها و فاحشه‌خانه‌هایی که در کنارهٔ دیوارهای خارج شهر واقع بودند می‌گذشتند و پشت سر هم از صدها مدخل وارد و با عرق اضطراب در نشیمنهای نعل اسبی شکل آمادهٔ تماشا می‌شدند. فروشندگان دوره‌گرد به ایشان مخده می‌فروختند، زیرا نشیمنها بیشتر از چوب سخت بود، و برنامه تمام روز به طول می‌انجامید. سناتورها و سایر رجال صندلیهای مرمری مخصوصی داشتند که با برنز تزیین شده بود. در پس لژ امپراطوری، یک دسته اطاقهای مجلل بود که امپراطور و خانوادهٔ او می‌توانستند بنوشند، استراحت کنند، حمام بگیرند، و بخوابند. شرطبندی با حرارت بسیار معمول بود، و ضمن پیشرفت روز، ثروتها دست به دست می‌شد. از مدخلهای زیر نشیمنها، اسبها و چابکسواران و ارابه‌رانان و ارابه‌ها خارج می‌شدند، و هر دسته از هواداران، وقتی رنگ دسته پیدا می‌شد، نشیمنها را با دست زدن بسیار می‌لرزاند. ارابه‌رانان، که غالباً برده بودند، نیمتنهٔ روشن و کلاه‌خود درخشان داشتند، در یک دست تازیانه‌ای داشتند، و در کمر خود چاقویی که، در صورت تصادف، افساری را که به میان بسته بودند پاره کنند. به موازات وسط میدان بیضی، جزیره‌ای به طول سیصد متر واقع بود که با مجسمه‌ها و ستونها تزیین شده بود. در یک سر آن ستونهای مدور بود که به جای دروازه به کار می‌رفت. طول عادی مسابقهٔ ارابه‌رانی هفت دور بود که تقریباً هشت کیلومتر می‌شد. آزمایش مهارت در آن بود که پیچ کنار دروازه، تا حدی که خطر ایجاد نشود، سریع و تند انجام گیرد. تصادف در آنجا زیاد دست می‌داد، و افراد و ارابه‌ها و حیوانات در نمایش حزن انگیز جالبی با یکدیگر مخلوط می‌شدند. همینکه اسبها یا ارابه‌ها پایکوبان به گل آخری نزدیک می‌شدند، جمعیت مات مانند دریای برآمده از جا برمی‌خاست، دست تکان می‌داد، دستمال می‌جنباند، فریاد می‌کشید و دعا می‌کرد، می‌نالید و لعنت می‌کرد، و به خلسه‌ای بالنسبه ماورای طبیعی فرو می‌شد. آن فریاد شادی را که به برنده تهنیت می‌گفت در مسافات بسیار دور از شهر می‌شد شنید.

شگرفترین تمام نمایشهایی که در جشنهای روم به مردم تقدیم می‌شد جنگ دریایی ساختگی بود. نخستین جنگ دریایی بزرگ توسط قیصر، در چاله‌ای که به همین منظور در حومهٔ شهر کنده شده بود، به مردم تقدیم شد. آوگوستوس، هنگام تقدیم معبد خود به مارس انتقامجو، ۳۰۰۰ جنگجو را در نمایش تقلیدی از نبرد سالامیس در دریاچهٔ ساختگی به طول ۵۴۵ متر و عرض ۳۶۵ متر به جنگ هم انداخت. کلاودیوس هم، چنانکه گفتیم، اختتام تونل فوکینه را با نبرد کشتی‌هایی که سه رج پاروزن داشتند با کشتی‌هایی که چهار رج پاروزن داشتند، و جمعاً ۱۹۰۰۰ نفر بودند، جشن گرفت. آن افراد با ادبی خلاف انتظار جنگیدند، و در نتیجه عده‌ای سرباز به میان ایشان فرستادند تا خونریزی حقیقی تضمین شود. هنگام تقدیم کولوسئوم، تیتوس فرمان داد میدان آن را با سیلاب پر کنند، و آن نبرد کورنتیان و کور کوریان را که منجر به جنگ پلوپونزی شد در آن تقلید کرد. جنگجویانی که در این نبردها شرکت می‌کردند اسیران جنگی یا مجرمان محکوم بودند. چنان دست به کشتار یکدیگر می‌زدند که عاقبت یک طرف یا طرف دیگر از میان می‌رفت، دستهٔ فاتح، اگر شجاعانه می‌جنگید، ممکن بود به آزادی نایل شود.

www.IrPDF.com

مسابقات رزمی با در آمیختن حیوانات و گلادیاتورها در آمفی‌تئاتر ـ و پس از وسپاسیانوس در کولوسئوم ـ به اوج خود رسید. محل عبارت بود از سطح چوبی وسیعی که روی آن شن ریخته بود؛ قسمتی از این سطح را می‌شد پایین برد و بعد سریعاً بالا آورد و صحنه را تغییر داد و، در اندک مدتی، تمام سطح را ممکن بود از آب پوشاند. در اطاقهای وسیع زیر آن، حیوانات و ادوات و افرادی که در برنامهٔ روز شرکت می‌کردند نگاه داشته می‌شدند. درست بالای دیوار حفاظی میدان یا گود، ایوان یا مهتابی مرمری بود که روی نشیمنهای فاخر آن سناتورها و کهنه مأموران والامقام می‌نشستند؛ بالای این ایوان، منظر یا لژ بلندی بود که امپراطور و امپراطریس، روی تختهای ساخته از عاج و طلا، در میان کسان و ملازمان خود می‌نشستند. پشت این حلقهٔ اشرافی، طبقهٔ سوارکاران در بیست رج می‌نشستند. دیوار حافظ بلندی که با مجسمه تزیین شده بود طبقات بالاتر اجتماع را از طبقات پایین‌تر در نشیمنهای بالا جدا می‌ساخت. هر فرد آزاد، اعم از زن یا مرد، می‌توانست بیاید، و ظاهراً چیزی هم گرفته نمی‌شد. مردم از حضور امپراطور در اینجا و در سیرک استفاده می کردند و امیال خود را برای شنیدن او فریاد می‌زدند ـ از قبیل عفو زندانی یا جنگجوی مغلوب، آزاد ساختن برده‌ای شجاع، پدیدار شدن گلادیاتورهای محبوب، یا اصلاحات جزئی. از بلندترین دیوار ممکن بود پرده‌ای باز شود تا به نردهٔ گود برسد و، بدین نحو، آن قسمتها که از نور آفتاب در عذاب بود زیر سایه قرار گیرد. نقطه به نقطه، فواره‌ها آب معطر به هوا می‌افشاندند تا هوا خنک شود. وقتی ظهر فرا می‌رسید، غالب تماشاگران بشتاب پایین می‌رفتند تا ناهار بخورند؛ فروشندگانی آماده بودند که غذا و شیرینی و نوشابه به ایشان بفروشند. در مواردی ممکن بود به تمامی جمعیت، به فرمان و لطف امپراطور، غذا داده شود، یا چیزهای لذیذ و هدایا میان جمعیت جوشان پخش گردد. اگر، همچنانکه گاه اتفاق می‌افتاد، مسابقات شب هنگام انجام می‌شد، حلقهٔ چراغها ممکن بود بر فراز میدان و تماشاگران فرود آورده شود. دسته‌های نوازنده بنوبت نوازندگی می‌کردند و قسمتهای حساس نبردها و جنگهای تن به تن را با نواهای مهیج همراهی می‌کردند.

ساده‌ترین وقایع در آمفی تئاتر نمایش حیوانات خارجی بود. فیل، شتر، ببر، نهنگ، اسب آبی، سیاه‌گوش، میمون، یوزپلنگ، خرس، گراز، گرگ، زرافه، شترمرغ، گوزن، پلنگ، غزال، و پرندگان کم نظیر را از اکناف جهان جمع می‌آوردند و در باغ وحشهای امپراطوران و ثروتمندان نگاه می‌داشتند و تربیتشان می‌کردند که نمایشهای ماهرانه و نشاط‌انگیز بدهند؛ میمونها را تربیت می‌کردند که سوار سگ شوند، ارابه برانند، یا در نمایشها بازی کنند؛ گاوهای نر تربیت می‌شدند که پسران بر پشتشان برقصند؛ شیران دریایی را عادت می‌دادند که چون نامشان برده می‌شود در جواب پارس کنند. فیلها به نوای سنج، که فیلهای دیگر می‌زدند، می‌رقصیدند، یا روی طناب راه می‌رفتند، یا پشت میز می‌نشستند، یا حروف یونانی و لاتینی می‌نوشتند. ممکن بود حیوانات را صرفاً با لباسهای روشن یا طیبت انگیز دور بگردانند؛ اما معمولا ترتیبی می‌دادند که با یکدیگر یا افراد بجنگند، یا تیر و زوبین به جانبشان می‌افکندند تا بمیرند. در زمان نرون، در یک روز، چهار صد ببر با گاو نر و فیل جنگیدند. در روز دیگری در زمان کالیگولا،۴۰۰ خرس کشته شدند. هنگام اهدای کولوسئوم، ۵۰۰۰ حیوان مردند. اگر حیوانات می‌خواستند با یکدیگر بسازند، با تازیانه و تیرآهن داغ می‌زدندشان تا بجنگند. کلاودیوس یک لشگر از گارد امپراطوری را وادار به جنگ با یوزپلنگ کرد؛ نرون ایشان را وادار ساخت با ۴۰۰ خرس و ۳۰۰ شیر بجنگند.

نبرد گاو نر با انسان، که مدتها در کرت و تسالی رواج داشت، به توسط قیصر به روم آورده شد و غالباً در آمفی تئاتر نمایش داده می‌شد. مجرمان محکوم را، که گاه پوست حیوانات در برشان می‌کردند تا به حیوانات شبیه شوند، نزد درندگانی می‌انداختند که خصوصاً برای آن موقع گرسنه نگاه داشته شده بودند. در این موارد مرگ، با تمامی درد و رنج ممکن، می‌آمد و جراحات چندان عمیق بود که پزشکان آن افراد را برای مطالعهٔ تشریح داخلی به کار می‌بردند. تمامی مردم جهان داستان آندروکلس را می‌دانند. وی غلامی فراری بود که چون گرفتار شد، او را با شیر در میدان

www.IrPDF.com

افکندند؛ اما می‌گویند آن شیر به یاد داشت که آندروکلس خاری را از دست او بیرون کشیده بود، و حاضر نشد او را بیازارد. آندروکلس عفو شد، و با نمایش دادن شیر متمدن خود در میکده‌ها معیشت می‌کرد. از فرد محکوم گاه می‌خواستند که به طرز واقعی و غیر تقلبی نقش حزن انگیز مشهوری را بازی کند: ممکن بود ادای رقیب مدئا را درآورد، لباسی زیبا در بر کند که ناگهان مشتعل گردد و او را بسوزاند؛ ممکن بود مانند هراکلس بر تودهٔ آتش سوزانده شود، ممکن بود (اگر به قول ترتولیانوس بتوان اعتماد کرد) در ملاء عام مانند آتیس اخته شود؛ ممکن بود ادای موکیوس سکایوولا را درآورد و آن قدر دستش را بر فراز زغال سوزان نگاه دارد تا وز کند و جمع شود؛ ممکن بود ایکاروس شود و از آسمان به جای دریای کریم در میان حیوانات وحشی سقوط کند؛ و ممکن بود پاسیفائه شود و هماغوشی گاو نر را تحمل کند. یک محکوم را مانند اورفئوس لباس پوشاندند، او را با لیرش به میدانی فرستادند که به صورت درختزار و چشمه سار درآمده بود؛ ناگهان حیوانات گرسنه از شکافها بیرون جستند و او را پاره پاره کردند. لاورئولوس دزد را برای تفریح مردم در میدان مصلوب کردند؛ اما از آنجا که مردن او به طول انجامید، خرسی را به میدان آوردند و مجبور کردند او را تکه تکه، همچنانکه از صلیب آویخته بود، بخورد. مارتیالیس این صحنه را با جذبه و موافقت شخصی وصف کرده است.

وقایع مهم و عالی عبارت بود از نبرد افراد مسلح، تن به تن یا دسته‌جمعی. جنگجویان اسیران جنگی، مجرمان محکوم، یا بردگان عاصی بودند. حق فاتحان نسبت به کشتار اسیران ایشان در سراسر دنیای قدیم به طور کلی مورد قبول بود، و رومیان خود را بزرگوار می‌پنداشتند که بدین نحو به اسیران فرصتی می‌دادند که در میدان زندگی خود را نجات دهند. افرادی را که محکوم به ارتکاب قتل شده بودند از سراسر امپراطوری به رم می‌آوردند، به مدرسهٔ گلادیاتورها می‌فرستادند، و اندکی بعد به میدان مسابقات رزمی می‌کشیدند. اگر به طور استثنایی شجاعانه می‌جنگیدند، ممکن بود فوراً آزاد شوند؛ اگر صرفاً پس از رزم زنده می‌ماندند، مجبور بودند باز و باز در ایام تعطیل بجنگند؛ اگر سه سال دوام می‌آوردند، تبدیل به برده می‌شدند، و پس از آن اگر مدت دو سال اربابان خود را راضی می‌کردند آزاد می‌شدند. جنایاتی که ارتکاب آنها موجب محکومیت به گلادیاتوری می‌شد عبارت بود از: قتل، دزدی، حرق، کفر، و عصیان. اما فرمانداران کوشا که گوش به زنگ حوایج امپراطور بودند ممکن بود اگر میدان انسان کم بیاورد، این قواعد را زیر پا نهند. حتی سناتوران و سلحشوران ممکن بود مانند گلادیاتورها محکوم به جنگیدن شوند، و گاه علاقه به مورد تمجید قرار گرفتن کسانی از طبقهٔ سوارکاران را تحریک می‌کرد که داوطلب شوند. تحت کشش و اعزاز ماجراجویی و خطر، عدهٔ زیادی در مدارس گلادیاتوری ثبت نام کردند.

این گونه مدارس پیش از ۱۰۵ ق‌م هم در روم موجود بود. در دورهٔ امپراطوری چهار مدرسه در روم، چند مدرسهٔ دیگر در ایتالیا، و یک مدرسه در اسکندریه بود. در زمان قیصر، افراد ثروتمند مکتبهایی خصوصی داشتند که در آن بردگان تربیت می‌شدند تا گلادیاتور شوند. افرادی را که از مکتب فارغ التحصیل می‌شدند در اوقات صلح مستحفظ شخصی، و در اوقات جنگ دستیار خود می‌کردند، یا برای جنگیدن در ضیافتهای شخصی کرایه می‌دادند، یا برای شرکت در مسابقات رزمی اجاره می‌دادند. هنگام ورود به مدرسهٔ گلادیاتوری حرفه‌ای، بسیاری از کارآموزان سوگند می‌خوردند که «بگذارند با چوب مضروب شوند و به آتش بسوزند و با پولاد کشته شوند». تربیت و انضباط شدید بود، و غذا تحت نظر پزشکان بود، که برای تقویت عضلات جو تجویز می‌کردند. نقض مقررات را با تازیانه، داغ، و غل و زنجیر مجازات می‌کردند. در میان این داوطلبان مرگ، کسانی هم بودند که از نصیب خود ناراضی نبودند. برخی از پیروزیهای خود غره می‌شدند و بیشتر در فکر قدرت خود بودند و نه بلایی که در پیش داشتند. بعضی شکایت داشتند که به حد کافی نمی‌جنگند. و این گونه افراد از تیبریوس نفرت داشتند که چند مسابقهٔ رزمی بیشتر ترتیب نداد. محرک و مایهٔ تسلی ایشان شهرت بود. دوستداران نام ایشان را بر دیوارهای معابر نقش می‌کردند، زنان دلباختهٔ

www.IrPDF.com

ایشان می‌شدند، شاعران دربارهٔ ایشان شعر می‌گفتند، نقاشان تصویرشان را می‌کشیدند، و پیکر تراشان عضلات آهنین بازو و سگرمهٔ وحشت آور ایشان را برای آیندگان می‌تراشیدند. مع الوصف، بسیاری از ایشان از زندانی بودن خود، از زندگی خشونت آور خود، و از چشم به راه مرگ بودن نومید بودند. چند تنی از ایشان انتحار کردند: یکی با فرو کردن اسفنجی که به کار پاکیزه کردن مبال می‌رفت در گلوی خود، دیگری با فرو بردن سر خود میان میله‌های چرخ متحرک و چند نفری هم در میدان هاراکیری کردند.

شبی که فردایش به میدان می‌رفتند پذیرایی عظیمی از ایشان می‌شد. آنان که خشنتر بودند از صمیم قلب می‌خوردند و می‌نوشیدند؛ دیگران با حالی غمزده با زنان و کودکان خود وداع می‌کردند؛ و آنان که مسیحی بودند آخرین شام محبت را با یکدیگر می‌خوردند. بامداد روز بعد، با لباس خشن، قدم به میدان می‌نهادند. و از یک سر آن تا سر دیگر رژه می‌رفتند. معمولا به شمشیر یا نیزه یا کارد مسلح بودند و کلاه خود، سپر، شانه‌بند، سینه‌بند، و زانوبند برنزی داشتند. طبق سلاحی که حمل می‌کردند طبقه‌بندی می‌شدند: رتیارها کسانی بودند که حریف را با تور می‌گرفتند و با دشنه به دیار عدم می‌فرستادند؛ سکوتورها در جنگ با شمشیر و سپر مهارت داشتند؛ لاکویاتورها فلاخن می‌انداختند؛ دیماکها دو شمشیر کوتاه به دو دست می‌گرفتند؛ اسدارها سوار ارابه می‌جنگیدند؛ بستیارها با سباع درمی‌افتادند. گلادیاتورها، اضافه بر این اعمال، یک به یک یا دسته جمعی با یکدیگر می‌جنگیدند. اگر کسی در جنگ تن به تن یکنفره سخت مجروح می‌شد، سرپرست مسابقات رزمی میل تماشاگران را استعلام می‌کرد. اگر شستها را بالا می‌گرفتند ـ یا دستمال تکان می‌دادند ـ نشان رحم بود، و اگر شستها را رو به پایین می‌گرفتند، نشانهٔ آن بود که غالب باید مغلوب را بکشد. هر جنگنده‌ای که بیزاری خود را از مرگ لو می‌داد نفرت مردم را برمی‌انگیخت و با سیخ داغ مجبور به ابراز شجاعت می‌شد. کشتار مایه‌دارتر به وسیلهٔ نبردهای دسته‌جمعی عرضه می‌شد که در آن هزاران نفر با توحشی نومید می‌جنگیدند. در هشت نمایش که توسط آوگوستوس داده شد، ۱۰,۰۰۰ نفر در این گونه نبردهای کلی شرکت جستند. گماشتگانی در لباس خارون سیخی به تن افتادگان فرو می‌کردند تا مبادا تظاهر به مرگ کرده باشند، و هر که را چنان تظاهری کرده بود با ضربات تخماق می‌کشتند. سایر گماشتگان که به لباس مرکوریوس درآمده بودند اجساد را با قلاب می‌کشیدند، و بردگان افریقای شمالی خاک خونین را با بیل جمع می‌کردند و ماسهٔ تازه برای مرگ تازه می‌پراکندند.

بیشتر رومیان در دفاع از مسابقات رزمی گلادیاتورها به این عذر متوسل می‌شدند که قربانیان قبلا به واسطهٔ جنایات سخت محکوم به مرگ شده بودند و عذابی که می‌کشیدند موجب تنبیه دیگران می‌شد، و شجاعتی که مردان محکوم فرا می‌گرفتند که با جراحات مرگ رو به رو شوند فضایل اسپارتی را در مردم برمی‌انگیخت، و بالاخره دیدار مکرر و نبرد رومیان را به حوایج و فداکاریهای جنگ عادت می‌داد. یوونالیس که همه چیز را هجو کرده بود، مبارزات را بی‌آسیب گذارد. پلینی کهین، که مردی بسیار متمدن بود، ترایانوس را از این جهت مدح می‌گفت که چیزهایی برای تماشای مردم تهیه دیده است که مردان را «به جراحتهای بزرگوارانه و نیش مرگ» وادار می‌سازد؛ و تاسیت در تاریخ خود می‌گوید که خونی که در میدان مسابقات رزمی ریخته می‌شد در هر حال خون پست مردم عامی بود. سیسرون که از آن کشتار آشفته شده بود می‌پرسید: »دیدن حیوان نجیب که شکارچی بیرحم ضربه‌ای به قلب او می‌زند، یا دیدن یکی از انواع ضعیف خود ما که ظالمانه به وسیلهٔ حیوان بسیار زورآورتری در هم شکسته می‌شود برای روح مصفای بشری چه لطفی می‌تواند داشته باشد؟» اما باز می‌گوید: «هنگامی که افراد گناهکار مجبور به جنگیدن می‌شوند، هیچ گونه انضباط بهتری در مقابل عذاب و مرگ نمی‌توان برای دید به چشم عرضه کرد.» سنکا که هنگام تعطیل ظهر، که غالب تماشاگران به ناهار رفته بودند، وارد تماشاگاه شده بود، از دیدن صدها مجرمی که به زور به میدان رانده می‌شدند تا با خون خود وسایل تفریح آن عده از تماشاگران را که هنوز مانده بودند فراهم آورند یکه

www.IrPDF.com

خورد: حریصتر و ظالمتر و غیر انسانیتر به خانه می‌آیم، چون میان آدمیان بوده‌ام. تصادفاً به تماشای نمایش هنگام ظهر رفتم و انتظار تفریح و طیبت و استراحت داشتم. ... جایی که چشم انسان ممکن است از کشتار همنوع خود گریزی بیابد. اما کاملا بر عکس بود. ... این جنگندگان ظهر بدون هیچ گونه زرهی بیرون فرستاده می‌شوند؛ از همه جانب آمادهٔ خوردن ضرباتند، و هیچ کس هم ضربهٔ بیحاصل نمی‌زند. ... صبح مردان را پیش شیر می‌اندازند، ظهر پیش تماشاگران. مردم می‌خواهند غالبی که حریف خود را کشته است با مردی طرف شود که به نوبت خود او را بکشد، و فاتح آخری را برای قصابی بعدی نگاه می‌دارند. ... این گونه امور هنگامی انجام می‌شود که نشستگاهها تقریباً خالی است. ... انسان، که برای انسان مقدس است، به خاطر تفریح و نشاط کشته می‌شود.

VII – کیشهای جدید

مذهب مسابقات رزمی را به عنوان شکل صحیح مراسم مذهبی می‌پذیرفت و با حرکت دسته‌جمعی پر ابهت آن را افتتاح می‌کرد. دوشیزگان آتشبان و کهنه در تئاترها، سیرک، و برابر میدان مسابقات نشستگاههای افتخاری داشتند. امپراطور، که کاهن اعظم مذهب دولتی بود، بر محفل مذهبی ریاست داشت.

آوگوستوس و جانشینان او هر کار که می‌توانستند کردند تا کیش قدیم را از نو به حرارت آورند، مگر آنکه خود با اتکا به اصول اخلاقی زندگی کنند؛ حتی ملحدینی که الحاد خود را علناً اظهار می‌داشتند ـ از قبیل کالیگولا و نرون ـ تمامی مراسمی را که به حکم سنت بایست نسبت به خدایان رسمی انجام می‌شد انجام می‌دادند. کهنهٔ لوپرکی هنوز هم در روز جشن خود در کوچه‌ها می‌رقصیدند. انجمن شخمزنی هنوز به لاتینی قدیم، که هیچ کس نمی‌فهمید، به مارس دعا می‌کردند. غیبگویی و پیشگویی با شدت رواج داشت و بسیار مورد اعتماد بود. جز چند فیلسوف، همهٔ مردم به طالع بینی عقیده داشتند. امپراطور، که خود عالمان این علم را تبعید کرده بود، از آنان مشورت می‌خواست. جادو و جادوگری، سحر و خرافه، طلسم و افسون، «شگون» و تعبیر خواب عمیقاً در نسج زندگی رومیان بافته شده بود. آوگوستوس با فراست یک تن روانشناس معاصر در خوابهای خود مطالعه می‌کرد. سنکا عده‌ای زن را دید که بر پله‌های کاپیتول نشسته‌اند، انتظار آمدن یوپیتر و همخوابگی با او را دارند؛ چون در خواب دیده بودند که آن خدا ایشان را طالب است. هر کنسولی افتتاح سمت خود را با قربانی کردن گوساله جشن می‌گرفت: یوونالیس که به همه چیز می‌خندید، به شکرانهٔ سفر بی‌خطر یک دوست، با کمال پرهیزکاری، گلوی دو بره و یک گوسالهٔ نر را درید. معابد از فرط نذر نقره و طلا ثروتمند بودند، برابر مذابح شمع می‌سوزاندند، و لبها و پاها و دستهای اصنام، از بس به وسیلهٔ معتقدان بوسیده شده بود، فرسوده بود. مذهب قدیم هنوز نیرومند می‌نمود و خدایان جدید مانند آنونا (ذخیرهٔ غذا) خلق می‌کرد، در پرستش فورتونا و روما حیاتی تازه دمید، و از قانون و نظم و جبر با حدت پشتیبانی می‌کرد. اگر آوگوستوس یک سال پس از مرگ خود باز می‌گشت، کاملا می‌توانست مدعی شود که احیای سنن مذهبی به دست او با توفیق همعنان بوده و نتیجهٔ نیکو به بار آورده است.

با وجود این ظواهر، کیش قدیم از بالا و پایین بیمار بود. خدا ساختن از امپراطوران این نکته را نشان نمی‌داد که طبقات بالاتر چقدر به فرمانروایان خود اهمیت می‌دهند، بل آشکار می‌ساخت که چقدر خدایان در نظرشان بی‌ارزشند. در میان افراد تحصیلکرده، فلسفه در ضمنی که از ایمان حمایت می‌کرد زیر پای آن را می‌روفت، لوکرتیوس عاری از تأثیر نبود؛ مردم نامی از او نمی‌بردند، اما این کار صرفاً از آن جهت بود که گذرانیدن یک زندگی آمیخته با لذت طلبی (اپیکوری) آسانتر از خواندن آثار اپیکور یا مفسر پر حرارت او بود. جوانان ثروتمندی که به آتن و اسکندریه و رودس برای تحصیلات عالیه می‌رفتند در آن نقاط برای کیش روم هیچ مایهٔ بقایی نمی‌یافتند. شاعران یونانی پانتئون رومیان را ریشخند می‌کردند، و شاعران رومی شتابان از ایشان تقلید می‌کردند. در اشعار اووید فرض این است که خدایان افسانه‌اند، در مضامین مارتیالیس فرض شده است که خدایان شوخیند، و ظاهراً کسی هم از این

www.IrPDF.com

دو تن شکایتی نداشته است. بسیاری از بازیگران هم خدایان را دست می‌انداختند؛ یکی از ایشان دیانا را با تازیانه از صحنه بیرون کرد، دیگری یوپیتر را نشان می‌داد که در انتظار مرگ وصیت خود را تهیه می‌کند. یوونالیس، مانند افلاطون در پنج قرن پیش از خود و مانند ما در هجده قرن پس از وی، متذکر شد که وحشت از خدای ناظر دیگر قادر بر جلوگیری از قسم کذب نیست. حتی بر گور فقرا آثار شکایت روزافزون و اندکی نفسانیت صادقانه مشهود است. بر یکی نوشته است: «نبودم، بودم، نیستم، اهمیتی نمی‌دهم؛» بر دیگری: «بوده، نبوده، نیستم، ندانم؛» و بر دیگری: »آنچه خورده و نوشیده‌ام جزئی از من است؛ زندگی خود را کرده‌ام.» بر گوری نوشته است: »آن سوی گور به چیزی اعتقاد ندارم؛» دیگری به تأیید می‌گوید: «نه جهنمی هست، نه خارویی، نه کربروسی.» روحی رنجدیده نوشته است: »اکنون هرگز حاجتی به ترس از گرسنگی ندارم، هرگز حاجتی به پرداخت مال‌الاجاره ندارم، و دست کم از نقرس آسوده شدم.» و یک تن از پیروان معقول لوکرتیوس دربارهٔ تن مدفون می‌نویسد: «عناصری که بشر از آنها ساخته شده بود از نو به حال خود در می‌آیند. زندگی را فقط به انسان عاریه داده‌اند؛ او نمی‌تواند آن را جاودان نگاه دارد. انسان با مرگ خود وامی را که به طبیعت دارد بازپس می‌دهد.» اما شک، هر قدر هم صمیمانه باشد، نمی‌تواند مدت مدیدی جای اعتقاد را بگیرد. این جامعه در میان تمامی لذاتش سعادت نیافته بود. تمایل به ظرافت و انجام آن جامعه را فرسوده بود؛ هرزگیهای آن جامعه را از پا انداخته بود؛ همه کس، از فقیر و غنی، باز هم دستخوش درد و غم و مرگ بود. فلسفه ـ خصوصاً فلسفه‌ای چون فلسفهٔ رواقی که تفوقی سرد و خشک به دست آورده بود ـ هرگز نمی‌توانست به عوام الناس ایمانی بدهد که با فقر خود مدارا کنند، در عفت خویش دلگرم باشند، غمهای خود را تسلی دهند، و الهام بخش امیدهایشان باشند. مذهب قدیم نخستین کار را انجام داده بود، اما از بقیه وامانده بود. مردم احتیاج به کشف و شهود داشتند، مذهب برایشان مناسک به ارمغان آورده بود؛ مردم زندگی جاوید را طالب بودند، مذهب مسابقات رزمی را به ایشان هدیه می‌کرد. مردانی که به صورت غلام یا آزاد از کشورهای دیگر آمده بودند خود را از این عبادت مخصوص ملت محروم می‌یافتند. از این جهت خدایان خود را با خود می‌آوردند، معابد مخصوص خود را می‌ساختند، مراسم مخصوص خود را به عمل می‌آوردند، و در قلب مغرب زمین نهال مذاهب مشرق زمین را غرس می‌کردند. میان کیشهای فاتحان و ایمان شکست خوردگان جنگی صورت گرفت که در آن اسلحهٔ سربازان اثری نداشت، بلکه حوایج قلب، فاتح را تعیین می‌کرد.

خدایان جدید همراه اسیران جنگی، سربازانی که به روم باز می‌گشتند، و تاجران به روم می‌آمدند. بازرگانان آسیا و مصر در پوتئولی، اوستیا، و روم برای پرستش خدایان قدیم خود معابدی ساختند. حکومت روم تا حد زیادی نسبت بدین کیشهای اجنبی رفتاری تحمل آمیز داشت؛ از آنجا که خارجیان را به مذهب خود راه نمی‌داد، ترجیح می‌داد که مراسم اصیل خود را انجام دهند تا آنکه هیچ دینی نداشته باشند. در مقابل، از هر مذهب جدیدی می‌خواست که نسبت به سایر ادیان رواداری از نوع رواداری حکومت نسبت به خود ایشان داشته باشند و در مناسک خود نسبت به «روح» امپراطور و الاههٔ شهر رم به نام روما کرنشی کنند که نشان وفاداری نسبت به دولت باشد. ادیان شرقی که در روم نفوذ کرده بودند از این ملایمت تشویق شدند و به صورت مذاهب عمدهٔ جمعیت درآمدند. کلاودیوس به امید مدنی ساختن کیش مهین مام محدودیتهایی را که به پرستش او آسیب رسانده بود برداشت، به رومیان اجازه داد پرستار الاهه شوند، و جشن او را در حدود تحویل برج حمل بین بیست و ششم اسفند و پنجم فروردین مقرر کرد. رقیب مهین مام در قرون اول میلادی ایسیس، الاههٔ مصری امیت، باروری، و بازرگانی بود. حکومت مکرر پرستش ایسیس را در روم نهی کرده بود، اما همواره از نو رواج می‌یافت. اعتقاد راسخ مریدان بر قدرت دولت چیره می‌شد و کالیگولا تسلیم شدن دولت را با ساختن مقبرهٔ عظیمی برای ایسیس در میدان مارس، از پول دولتی، مسلم ساخت.

www.IrPDF.com

اوتو و دومیتیانوس در جشنواره‌های مربوط به ایسیس شرکت می‌کردند. کومودوس، با سر تراشیده، متواضعانه دنبال کهنه حرکت می‌کرد، در حالی که مجسمهٔ آنوبیس، میمون خدای مصری را با احترام در بغل داشت.

هجوم خدایان جدید سال به سال افزایش می‌یافت. از جنوب ایتالیا، پرستش فیثاغورس ـ با سبزیخواری و تناسخ ـ آمد. از هیراپولیس، آثار گاتیس که رومیان او را به عنوان الاههٔ سوری می‌شناختند، عزیز، ـ «زئوس دولیخه» ـ و خدایان غریب دیگر آمدند. پرستش این خدایان را بازرگانان و بردگان سوری پراکندند؛ و عاقبت یک تن کاهن جوان بعل سوری به عنوان الاگابالوس یا پرستندهٔ خدای آفتاب بر تخت نشست. از پارت که دشمن روم بود، کیش خدای آفتاب دیگری به نام میترا ـ مهرـ آمد. پرستندگان آن سربازانی بودند که در جنگ جهانی عظیم بین نور و ظلمت یا خیر و شر در طرف نور یا خیر می‌جنگیدند. این کیش مردانه‌ای بود که مردان را بیش از زنان به خود جلب می‌کرد، و برای لژیونهای رومی، که در مرزهای دوردست مقیم بودند و صدای خدایان بومی خود را نمی‌شنیدند، خوشایند بود. از یهودا یهوه آمد، و آن موحدی بود که هیچ گونه سازشی را نمی‌پذیرفت و دشوارترین زندگی آمیخته به تقوا و مقررات را مقرر می‌داشت؛ اما به پیروان خود اصول اخلاقی و شجاعتی می‌بخشید که در رنج و عذاب از ایشان حمایت می‌کرد و زندگی افتاده‌ترین فقیران را با نوعی لباس نجابت و بزرگمنشی می‌پوشاند. در میان یهودیان رومی که به یهوه نماز می‌بردند، عده‌ای بودند که هنوز به نحوی مبهم از دیگران مشخص می‌شدند، و این عده پسر جسمدار و زنده شدهٔ او را می‌پرستیدند.

فصل هجدهم

حقوق رومی

۱۴۶ ق‌م – ۱۹۲ میلادی

I – حقوقدانان بزرگ

قانون اصیلترین و پایدارترین جنبهٔ مشخص روح رومی بود. همچنانکه یونان در تاریخ نشان آزادی است، روم هم نشان نظم است؛ و همچنانکه یونان دموکراسی و فلسفه را به عنوان اساس آزادی فردی به میراث گذارد، روم نیز قوانین و سنن مدیریت را، به عنوان دو پایهٔ نظم اجتماع، به جا گذارده است. اتحاد و یکی ساختن این میراثهای مخالف و هماهنگ ساختن صداهای نامتجانس آنها کار اساسی کشورداری است.

از آنجا که حقوق جوهر تاریخ روم بوده است، جدا نگاه داشتن تاریخ از حقوق امکانپذیر نشده است، و این فصل فقط می‌تواند مکمل ساختمانی و خلاصهٔ تفصیلات قبلی و بعدی باشد. سازمان قانونی روم مانند سازمان قانونی بریتانیا بوده است: هیچ گونه مجموعهٔ قواعدی که دایماً الزام آور باشد موجود نیست، بل یک رشته سابقهٔ امر است که در کار راهنماست، بدون آنکه مانع تغییرات باشد. بتدریج که ثروت رو به ازدیاد نهاد و زندگی پیچیده‌تر شد، قوانین جدید از طرف مجامع، سنا، قضات، و شهریاران صادر گردید. مجموعهٔ قوانین، به همان سرعت که امپراطوری مرزهای خود را از همه سو توسعه می‌داد، رو به ازدیاد بود. تعلیم و تربیت وکلا، راهنمای قضات، و مصون داشتن شهرنشینان از قضاوت غیرقانونی، تنظیم و به قاعده درآوردن قانون را به صورت منظم و قابل دسترس لازم کرده بود. در میان آشوب برادران گراکوس و ماریوس، پوبلیوس سکایوولا (کنسول در ۱۳۳ ق‌م) و پسرش کوینتوس (کنسول در ۹۵ ق‌م) سعی کردند قوانین روم را کم کنند و به دستگاه معقول و قابل فهمی تبدیل نمایند. سیسرون، که شاگرد یک کوینتوس موکیوس سکایوولای دیگر (کنسول در ۱۱۷ ق م) بود، شرحی فصیح دربارهٔ فلسفهٔ قانون نوشت و مجموعهٔ

www.IrPDF.com

مطلوبی ساخت که منظور از آن حفظ ثروتی بود که به دست آورده و ایمانی که از کف داده بود. قوانین متناقض ماریوس و سولا، اختیارات بی‌سابقهٔ پومپیوس، قوانین انقلابی قیصر، و سازمان قانونی جدید آوگوستوس برای اذهانی که سعی داشتند از قانون منطق بسازند مسئلهٔ جدیدی طرح کرد و حقوقدان بزرگ، آنتیستیوس لابئو، با اعلام اینکه مصوبات قیصر و آوگوستوس به واسطهٔ صدور از مقام غصبی و غیرقانونی فاقد ارزش قانونی است، وضع آشفته را درهمتر ساخت. تا پیش از آنکه امپراطوری، نخست با اعمال قدرت و بعد با فشار عادت، جای پای خود را محکم کند، قانونگذاری در اذهان مردم و دیوانهای قدرت اذن قبول نیافت. افتخار تشکل نهایی قانون رومی در مغرب زمین متعلق به قرن دوم و سوم میلادی است، و این خود امر سترگی بود قابل قیاس با تشکل علم و فلسفه در یونان.

در این مورد نیز قیصر هدف را تعیین کرده بود؛ اما کار واقعی تا دورهٔ هادریانوس (۱۷ میلادی) آغاز نشد. هادریانوس، که از سایر امپراطوران بهتر تحصیل کرده بود، هیئتی از حقوقدانان به صورت شورای خصوصی گرد خود جمع آورد و ایشان را مأمور کرد که منشورهای متغییر سالانهٔ قضات را بردارند و منشوری دایمی به جای آن بگذارند که از طرف کلیهٔ قضات آیندهٔ ایتالیا مراعات شود. یونانیان از زمان سولون به بعد هیچ شاهکاری در عالم قضا پدید نیاوردند، و پیش از آن هم دستگاه قانونی مدونی فراهم نکرده بودند. اما شهرهای یونانی آسیا و ایتالیا قوانین عالی مدنی تهیه دیده بودند. هادریانوس کثیرالسفر این شهرها را خوب می‌شناخت و شاید از سازمان قانونی آنها الهام گرفته بود تا قوانین روم را بهبود بخشد و هماهنگ سازد. در دوران حکومت جانشیان او، یعنی عصر آنتونینها، کار تدوین قانون ادامه یافت، و شهرت نیمه رسمی فلسفهٔ رواقی (که حکومت روم را در آن دوره در دست داشت) فرصتی داد که یونان عمیقاً در حقوق روم نفوذ کند. رواقیون اعلام کردند که قانون باید با اصول اخلاقی توافق داشته باشد، و جرم بسته به نیت در عمل است نه در نتایج حاصله. آنتونینوس که دست پروردهٔ مکتب رواقی بود چنین مقرر داشت که، در موارد شک و تردید نسبت به مجرم بودن متهم، رأی باید به سود متهم داده شود؛ هر کس مادام که گناه او ثابت نشده است، بیگناه است ـ و این اصلی عالی در قوانین متمدن است.

علم قانونشناسی، که از حمایت امپراطور بهره‌مند بود، چند نسل نابغه بار آورد ـ سالویوس یولیانوس، یک تن رومی متولد در افریقا، در سمت کوایستور آوگوستوسی یا مشاور همایون، آن قدر علم و کوشش به خرج داد که سنا رأی داد دو برابر حقوق آن شغل به وی پرداخت شود. مجموعهٔ نظر حقوقی، او به واسطهٔ منطق و وضوح، مورد تمجید قرار گرفت؛ خلاصهٔ قوانین او قوانین مدنی و جزایی را به طور منظم مرتب کرده است؛ و همو بود که به عنوان سردستهٔ شورای هادریانوس فرمان دایمی جزا را متشکل ساخت. حقوقدان دیگری بود که فقط اسم شخصی او را می‌دانیم که گایوس بوده است. کتاب انستیتوتیونس معروف او را نیبور در ۱۸۱۶ روی نسخهٔ خطی، که یک بار پاک شده و مجدداً روی آن برخی رسالات قدیس هیرونوموس نوشته شده بود، کشف کرد. این کتاب اکنون کاملترین مرجع ما در مورد قوانین رومی در دورهٔ قبل از یوستینیانوس است. این کتاب (حد ۱۶۱ میلادی) نه به عنوان تصنیف، که به صورت کتاب دستی محصیلین انتشار یافته بود؛ و اگر ما آن را شاهکار تفسیر منظم می‌یابیم، باید عظمت فکری مردانی را در نظر آوریم که این کتاب رسائل ایشان را خلاصه کرده است. شصت سال بعد، پاپینیانوس، پاولوس، و اولپیانوس روش قضایی روم را به اوج آن رساندند؛ در حالی که اعمال قضا قربانی شدت و هرج و مرج شده بود، این سه تن شکل و قوامی معقول به آن دادند. پس از ایشان، این علم بزرگ در خرابی عمومی دستگاه امپراطوری فرو نشست.

II – منابع حقوق

همچنانکه اصطلاحات علم و فلسفه غالباً از زبان یونانی اخذ شده و بدین نحو اصل خود را آشکار می‌سازند، زبان حقوق نیز بیشتر مأخوذ از لاتینی است. حقوق را به طور کلی ius می‌گفتند که به معنی عدل یا حق است؛ lex به معنی قانون (مربوط به موضوعی خاص) بود. قانونشناسی یا فلسفهٔ قانون در «خلاصهٔ قوانین» یوستینیانوس (۵۳۳

www.IrPDF.com

میلادی) هم به عنوان علم و هم به عنوان هنر تعریف شده است: «علم حق و باطل» و «هنر (یعنی اعمال) خیر و نصفت.» ius شامل حقوق غیر مدون یا عرف و همچنین قوانین مدون بود. و اما قوانین مدون تشکیل می‌شد و از «قانون مدنی» یا قوانین شارمندان (رومی) و «حقوق ملل». قانون مدنی هر گاه با دولت یا عبادت رسمی سر و کار داشت «حقوق عمومی» بود، و چون به روابط شارمندان با یکدیگر ارتباط می یافت «حقوق خصوصی» نام می‌گرفت.

قانون رومی به طور کلی از پنج منبع نشئت می‌گرفت: ۱ – در دورهٔ جمهوری، منبع نهایی قانون ادارهٔ شهرنشینان بود که به صورت leges در انجمن کوریایی و انجمن سدانه و بر «طبق رأی پلبینها» در انجمن قبیله مقرر می‌گردید. مجلس سنا فقط در صورتی leges را می‌پذیرفت که با رعایت تشریفات توسط یک تن قاضی که درجهٔ سناتوری داشته باشد به انجمنها پیشنهاد شده باشد. چون سنا و انجمن در تصویب قانون توافق می‌کردند، آن قانون به نام «سنای خلق روم» اعلام می‌شد.

۲ – فرض آن بود که خود سنا در دورهٔ جمهوری هیچ گونه اختیار قانونگذاری ندارد. «نظر مشورتی سنا» به طور رسمی عبارت بود از توصیه‌هایی که به قضات می‌شد. این آرا به تدریج جنبهٔ دستورالعمل و بعداً امریه یافتند، تا وقتی که در دورهٔ آخر جمهوری و دورهٔ امپراطوری قدرت قانونی پیدا کردند. رویهمرفته قوانینی که توسط سنا یا انجمنها تصویب شده است در مدت شش قرن چندان معدود بود که باعث شگفتی فرد معتاد به جریان قانونگذاری در دول کنونی می‌گردد.

۳ – احتیاج به قوانین تفصیلی یا اختصاصی با «منشور»های مأموران بلدی برآروده می‌شد.

هر پرایتور جدید بلد یک «منشور پرایتوری بلد» صادر می‌کرد که توسط جارچی در فوروم اعلام و بر دیواری الصاق می‌گردید و در آن اصول قانونی که پرایتور قصد داشت در دورهٔ یکسالهٔ تصدی طبق آن عمل و قضاوت کند بیان شده بود. «پرایتورهای سیار» و امنای مستعمرات می‌توانستند منشورهایی به صورت فوق منتشر سازند. امنا یا قضات به واسطهٔ قدرت «ایمپریوم» یا حکم یا اجازه مجاز بودند که نه فقط قوانین موجود را تفسیر نمایند، بل می‌توانستند قوانین جدیدی وضع کنند. بدین نحو، قانون رومی ثبات قانونگذاری اساسی خود را با قابلیت انعطاف طرز قضاوت امنا توأم ساخته بود. هنگامی که قانون یا ماده‌ای مدت چند سال از یک منشور پرایتوری به منشور پرایتوری بعدی منتقل می‌شد و پایدار می‌ماند، به صورت جزء قطعی «حقوق اداری» درمی‌آمد، و تا زمان سیسرون این حقوق اداری به عنوان متن عمدهٔ دستور عمل قضایی در روم جای الواح دوازدهگانه را گرفته بود. مع‌الوصف، پرایتور غالباً احکام سلف خود را نقض می‌کرد، و گاه احکام او با اصول متخذ سلف او تناقض داشت، به نحوی که عدم ثبات قانونی و من عندی بودن طرز قضاوت به تجاوزاتی که در هر روش قضایی که به دست انسان اجرا شود طبیعی است افزوده شد. به قصد خاتمه دادن به همین عدم ثبات بود که هادریانوس به یولیانوس دستور داد کلیهٔ سوابق «حقوق اداری» سابق را در فرمان دایمی یکسان سازد که فقط به توسط امپراطور قابل تغییر باشد.

۴ - «قواعد موضوعهٔ امپراطوران» در قرن دوم خود منبع متغیر قانون شدند. این قواعد چهار صورت داشت: الف) امپراطور به موجب «ایمپریوم» یا حکم خود به عنوان مأمور رسمی شهر «منشور»هایی صادر می‌کرد؛ این منشورها در سراسر امپراطوری معتبر بود. اما ظاهراً پس از مرگ امپراطور از اعتبار می‌افتاد. ب) «احکام» امپراطور، مانند احکام سایر قضات، منشأ اثر قانونی بود. ج) «بازنویس» امپراطور جواب او بود به استفتاهایی که از او می‌شد. اینها معمولا یا نامه بود، یا «پی نویس» یعنی جواب خلاصه‌ای که زیر درخواست یا عرضحال نوشته می‌شد. نامه‌های خردمندانه و مؤثری که ترایانوس در جواب تقاضای دستور عمل مأموران حکومت نوشته است در قوانین امپراطوری گنجانده شد و اعتبار خود را مدتها پس از مرگ او حفظ کرد. د) «اوامر» امپراطوران عبارت بود از دستورالعملی که به مأموران می‌دادند؛ طی مرور زمان، این او امر آیین‌نامهٔ تفصیلی قوانین اداری شدند.

www.IrPDF.com

۵ – در برخی اوضاع و احوال، قانون ممکن بود به وسیلهٔ «نظرات قضایی» به وجود آید. منظرهٔ حقوقدانان دانشمندی که در فوروم بزرگ بر مسند قضا و در دهه‌های بعد در منزل خود می‌نشستند و به تمام متقاضیان نظر قضایی می‌دادند، به این امید که غیرمستقیم پاداشی بگیرند، قاعدتاً تماشایی بوده است. غالب اوقات وکلا یا قضات بلدی از ایشان تقاضای ابراز نظر داشتند. این حقوقدانان نیز مانند ربنهای بزرگ یهود تناقضات را تلفیق می‌کردند، تمیزات دقیق می‌دادند، و قوانین را در حد حوایج زندگی یا مقتضیات سیاسی تفسیر و تعدیل می‌کردند. جوابهای مدون ایشان به موجب عرف غیر مدون، از لحاظ منشأ اثر بودن، فقط نسبت به قانون درجهٔ دوم بود. آوگوستوس به دو شرط به این گونه اظهارنظرها اعتبار قانونی کامل بخشید: اول اینکه حقوقدانان حق ابراز «نظر قضایی» از امپراطور دریافت داشته باشد. دوم اینکه جواب را مهر و موم کرده، برای قاضی متقاضی ارسال دارد. تا فرا رسیدن دورهٔ یوستینیانوس، «نظرات حقوقی» مکتب عظیمی از مطالب خواندنی مربوط به قانون را تشکیل داده بود به طوری که سرچشمه و اساس «خلاصهٔ قوانین» و «قانون نامهٔ» وی شد که آثار سابق را به اوج خود رساند.

III – حقوق اشخاص

گایوس، که آثارش به دقت مشهور است، می‌گوید: «کلیهٔ قوانین مربوط به اشخاص یا اموال یا آیین دادرسی است.» لفظ پرسونا به معنی نقابهای مختلفی بود که بازیگر برای نمودن کیفیات و خصایص مختلف بشری در صحنهٔ تئاتر به رو می زد؛ بعداً به معنی سهمی شد که آدمی در طول عمر بر عهده داشت؛ و بالاخره به معنی خود شخص شد، چنانکه گویی هیچ وقت با خود شخص آشنا نمی‌شویم، بلکه نقشهایی را که ایفا می‌کند ـ نقاب یا نقابهایی را که به رخسار می‌زند ـ می‌شناسیم.

شخص اول در حقوق روم شارمند بود. وی را چنین تعریف کرده‌اند: کسی بود که به حکم تولد، یا فرزندخواندگی، یا آزاد شدن، و یا حکم حکومت در جامعهٔ رومی پذیرفته شود. در داخلهٔ این حقوق سه درجه بود: ۱ـ شارمندان کامل، که از حقوق چهارگانهٔ رأی دادن، اشتغال، ازدواج با فرد آزاد، و اشتغال به قراردادهای بازرگانی که توسط قانون بازرگانی رومی حمایت می‌شد برخوردار بودند؛ ۲ـ شارمندان بدون حق رأی، که از حقوق ازدواج برخوردار بودند، اما از حقوق رأی دادن و تصدی شغل محروم؛ ۳ـ آزاد شدگان، که از حقوق رأی دادن و قرارداد برخوردار بودند و از حقوق ازدواج و تصدی شغل محروم. شارمندی کامل، اضافه بر آنچه گذشت، برخی حقوق انحصاری در حقوق خصوصی داشت: اختیار پدر بر اولاد، اختیار شوهر بر زن، اختیار مالک بر مال و از جمله بردگان (مالکیت)، و اختیار فرد آزاد بر فرد دیگر به موجب پیمان. نوعی حق شارمندی بالقوه به نام Latii از طرف روم به ساکنان آزادهٔ شهرها و مستملکات مورد علاقه اعطا می‌گردید، که به موجب آن افراد حق قرارداد با رومیان را به دست می‌آوردند، بدون آنکه حق ازدواج با ایشان را تحصیل کرده باشند، و قضات ایشان، پس از طی دورهٔ کامل سمت خود، به اخذ شارمندی کامل روم نایل می‌آمدند. هر یک از شهرهای امپراطوری شارمندانی مخصوص خود و شرایط شهرنشینی خاص خود داشت؛ و به حکم تحمل بینظیری، یک فرد می‌توانست در آن واحد شهرنشین چند شهر باشد و از حقوق بلدی آنها بهره‌مند گردد. ذیقیمت‌ترین امتیاز هر شارمند رومی عبارت بود از امنیت شخص او، مال و حقوقی که قانون برایش تعیین کرده است، و مصون بودنش از شکنجه یا شدت عمل هنگام محاکمه. این خود موجب افتخار حقوق روم بود که فرد را در مقابل دولت حفظ می‌کرد.

شخص دوم در قانون رومی پدر بود. اختیار پدر بر اولاد بر اثر اشاعهٔ قانون در آن نواحی، که قبلا به وسیلهٔ عرف و عادت حکومت می‌شد، رو به ضعف نهاده بود؛ اما قدرت بازماندهٔ آن را می‌توان از آنجا درک کرد که چون آولوس فولویوس برای پیوستن به لشکریان کاتیلینا حرکت کرد، پدرش او را بازخواند و کشت. مع‌الوصف، به طور کلی هر قدر قدرت حکومت رو به ازدیاد می‌گذاشت، از قدرت پدر می‌کاست. دموکراسی وقتی از دولت رخت بربست، به

www.IrPDF.com

خانواده‌ها پیوست. در دورهٔ اول جمهوری، پدران خود دولت بودند؛ سران خانواده انجمن کوریایی را تشکیل می‌دادند، و سران طوایف محتملا سنا را. هر قدر جمعیت افزونتر و گوناگونتر، و زندگی متحرکتر و تجاریتر و بغرنجتر گردید، حکومت از طریق خانواده و طایفه رو به نقصان نهاد. خویشاوندی و مقام و عرف جای خود را به قرارداد و قانون دادند. اولاد از ابوین خود، زنان از شوهران خود، و افراد از دسته‌های خود آزادی بیشتری گرفتند. ترایانوس پدری را که با پسر بدرفتاری کرده بود وادار به آزاد ساختن پسر کرد. هادریانوس حق پدر را بر حیات و ممات خانواده از او گرفت و به دیوانها منتقل کرد. آنتونینوس پدران را از فروش اولاد به بردگی نهی کرد. عرف و عادت از مدتها قبل استفاده از این قدرتهای کهن را به مواردی نادر تقلیل داده بود. قانون بدان تمایل دارد که بتدریج از پس تحولات اخلاقی پیشرفت کند؛ نه از این لحاظ که قانون استعداد فرا گرفتن ندارد، بل به این جهت که تجربه خرمندانه بودن آزمایش طرق جدید را، قبل از انجماد آن به صورت قانون، ثابت کرده است.

هر قدر که مرد رومی حقوق قدیم خود را از دست می‌داد، زن رومی حقوق جدید به چنگ می‌آورد؛ اما زن رومی آن قدر هوشیار بود که آزادی خود را زیر نقاب ناتوانیهای قانونی قدیم پنهان کند. در قانون جمهوری چنین فرض شده بود که زن هیچ وقت Sui iuris نیست (یعنی اصالت حقوقی ندارد)، بل همواره متکی به مرد قیمی است؛ گایوس می‌گوید: »بنابر نظر نیاکان ما، حتی زنانی که به پختگی سنی رسیده‌اند به واسطهٔ سبک مغزی همواره باید تحت سرپرستی باشند.« در دورهٔ اخیر جمهوری این عدم استقلال قانونی تا حد زیادی به واسطهٔ لطف و قدرت ارادهٔ زنان، با کمک نرمدلی و عطوفت مردان، خنثا گردیده بود. از کاتوی کهین تا کومودوس، جامعهٔ رومی، که قانوناً پدرشاهی بود، توسط زنان حکومت می‌شد، آن هم با تمامی سلطهٔ لطیف «سالن»های دورهٔ رنسانس ایتالیا یا فرانسهٔ دورهٔ بوربونها. قوانین آوگوستوس با آزاد ساختن زنان از قیمومت، در صورتی که سه فرزند زاییده باشند، کرنش نسبت به واقعیات کرده بود. هادریانوس چنین مقرر داشت که زنان می‌توانند با اموال خود هر چه بخواهند بکنند، مشروط بر آنکه رضایت قیم خود را تحصیل کرده باشند؛ اما در عمل این رضایت نیز بلا اثر شد. تا اواخر قرن دوم، کلیهٔ قیمومت اجباری در مورد زنان آزادی که از بیست و پنج سال بیشتر داشتند در قانون خاتمه یافت.

هنوز هم برای ازدواج قانونی رضایت پدر عروس و پدر داماد لازم بود. ازدواج از طریق «با هم کیک خوردن» در این هنگام (۱۶۰ میلادی) به چند خانوادهٔ سناتور محدود شده بود. ازدواج از طریق «خرید زن» تا مدتی به صورت ظاهر باقی بود، داماد معادل وزن عروس، با رضایت پدر یا قیم او و در حضور پنج شاهد، آس یا شمش برنزی می‌کشید و می‌پرداخت. غالب ازدواجها در این هنگام از طریق «زندگی مشترک» و اقامت در یک منزل بود. زن، به منظور احتراز از دچار شدن به اختیار مالکیت شوهر، سالی سه شب غیبت می‌کرد؛ بدین طریق اختیار مال خود را به استثنای جهیزش حفظ می‌کرد. در حقیقت شوهران غالباً مال خود را به نام زن خود می‌کردند تا از شکایات مربوط به خسارات یا جرایم ورشکستگی احتراز جویند. این گونه ازدواج «سینه مانو» از هر دو طرف، به مجرد تمایل، اختتام می‌پذیرفت، سایر اقسام ازدواج فقط توسط شوهر خاتمه می‌یافت. زنا هنوز در مورد مرد تخلف کوچکی بود؛ در مورد زن جرم عمده‌ای نسبت به نظامات مالکیت و توارث محسوب می‌شد. اما شوهر دیگر حق نداشت زن خود را که هنگام زنا گرفتار آمده بود بکشد. این حق در این هنگام از لحاظ تشریفات به پدر زن و عملا به دیوانها محول شده بود؛ و جریمهٔ این جرم تبعید بود. گرفتن همخوابه را قانون به جای ازدواج قبول داشت، اما کسی حق نداشت ضمن ازدواج با یکی، دیگری را به همخوابگی برگزیند؛ و مرد ضمناً حق نداشت در آن واحد دو همخوابه داشته باشد. اطفال همخوابه غیر مشروع بودند و ارث نمی‌بردند - و این خود گرفتن همخوابه را برای مردانی که علاقه داشتند توسط زنان میراث خوار مورد معاشقه واقع شوند دلپذیرتر می‌ساخت. وسپاسیانوس، آنتونینوس پیوس، و مارکوس آورلیوس پس از مرگ زنان خود با همخوابه می‌زیستند.

www.IrPDF.com

قانون می‌کوشید زاد و ولد را در میان آزادگان تشویق کند، اما نتیجهٔ چندانی نمی‌برد. کودک کشی، جز در مورد اطفال شیرخوار ناقص الاعضا یا بیمار لاعلاج، نهی شده بود. عامل سقط جنین که به دست قانون می‌افتاد خود به تبعید می‌رفت و قسمتی از مالش را از دست می‌داد و اگر سقط جنین به مرگ زن منتهی می‌شد، وی را می‌کشتند. البته مردم از این گونه قوانین در آن هنگام نیز مانند حال طفره می‌رفتند. اولاد در هر سنی که بودند تحت اختیار پدر قرار داشتند، مگر آنکه سه بار توسط او به بردگی فروخته می‌شدند، یا رسماً آزاد می‌گردیدند، یا پسر شغلی دولتی می‌یافت یا «کاهن شمع افروز» می‌شد، یا هنگامی که ازدواج دختر از طریق «کوم مانو» صورت می‌گرفت یا جزو دوشیزگان آتشبان درمی‌آمد. اگر پسری در دوران حیات پدر زن می‌مرد، «اختیار پدر بر اولاد» نسبت به نوادگان، مخصوص پدر بزرگ بود.

طبق قوانین آوگوستوس، درآمد پسر در ارتش، در ادارات دولتی، در مناصب کهانت، و در حرف آزاد از قاعدهٔ قدیم، مبنی بر اینکه چنین درآمدی متعلق به پدر است، مستخلص شده بود. پسر را هنوز ممکن بود به بردگی فروخت، اما این فروش با غلامی این تفاوت را داشت که برده حقوق بلدی سابق خود را حفظ می‌کرد.

غلام هیچ گونه حقوق قانونی نداشت؛ در حقیقت روم مردد بود که لفظ «شخص» را در مورد غلام به کار برد یا «فرد غیر مشخص» اینکه گایوس دربارهٔ غلام تحت عنوان قانون اشخاص بحث می‌کند نتیجهٔ اشتباهی آشکار است. از لحاظ منطقی، غلام تحت سرفصل مال می‌آمد. غلام نمی‌توانست مالک چیزی شود یا ارث ببرد یا چیزی وصیت کند، غلام و نمی‌توانست قانوناً ازدواج کند. فرزندان غلام عموماً غیرمشروع تلقی می‌شدند، و فرزندان کنیز غلام محسوب می‌شدند ولو پدرشان آزاده بود. اربابان می‌توانستند غلامان را، اعم از مرد و زن، از راه به در کنند بی‌آنکه خسارتی بدهند. غلام نمی‌توانست بر ضد کسانی که وی را می‌آزردند یا صدمه می‌زدند در دیوان شکایت کند؛ در چنین موردی فقط می‌توانست از طریق ارباب اقدام کند. اما ارباب طبق قانون دورهٔ جمهوری می‌توانست غلام را بزند، زندانی کند، وادار سازد با درندگان در میدان بجنگد، از گرسنگی او را بکشد، یا به دست خود به قتل برساند، اعم از اینکه دلیلی داشته باشد یا نه؛ و هیچ گونه نظارتی بر کار ارباب نبود مگر عقیدهٔ عمومی صاحبان غلام. اگر غلامی می‌گریخت و گرفتار می‌شد، ممکن بود او را داغ کنند یا به صلیب بکشند. آوگوستوس بگزافه می‌گفت که ۳۰,۰۰۰ غلام فراری را گرفتار ساخته و تمامی آنان را که صاحبی نداشته‌اند مصلوب ساخته است. در صورتی که غلامی تحت این محرکات و محرکات دیگر ارباب خود را می‌کشت، قانون مقرر کرده بود که تمامی غلامان مرد مقتول کشته شوند. هنگامی که پدانیوس سکوندوس، شحنهٔ شهر، بدین نحو به قتل رسید (۶۱ میلادی) و ۴۰۰ غلام او محکوم به مرگ شدند، اقلیتی در سنا اعتراض کرد، و مردم که خشمگین شده بودند در کوچه‌ها با فریاد تقاضای رحم کردند؛ اما سنا فرمان داد که امر قانون اجرا شود، با این اعتقاد که فقط با چنین اقدامی ممکن است ارباب در امان بماند.

این امر مرهون امپراطوری ـ یا شاید ذخیرهٔ رو به نقصان غلامان ـ است که اوضاع و احوال غلامان به طور روزافزونی در دورهٔ امپراطوران رو به بهبود بود. کلاودیوس کشتن غلام بی‌فایده را نهی کرد و مقرر داشت که غلام بیمار متروک که بهبود یابد باید خود به خود آزاد شود. «قانون پترونیا» که محتملا در زمان نرون وضع شده است، مالکان غلامان را از اینکه بدون موافقت حاکم غلامان را مجبور به جنگیدن در میدان کنند نهی می‌کرد. نرون اجازه داد که غلامانی که مورد بدرفتاری واقع می‌شدند کنار مجسمهٔ او بست بنشینند، و یک تن قاضی را مأمور رسیدگی به شکایات ایشان کرد ـ و این خود قدم کوتاهی بود که به پیش برداشته می‌شد و برای روم انقلابی بود، چون این عمل در دیوانها را به روی غلامان می‌گشود. دومیتیانوس ناقص کردن غلامان به منظورهای شهوی را جنایت اعلام کرد. هادریانوس به حق مالک در قتل غلام بدون تصویب حاکم خاتمه داد. آنتونینوس پیوس به غلامی که با او بدرفتاری می‌شد اجازه داد که به هر معبدی که بخواهد پناهنده شود؛ و اگر می‌توانست ثابت کند که صدمه دیده است، وامی‌داشت او را به ارباب

www.IrPDF.com

دیگر بفروشند. مارکوس آورلیوس مالکان را تشویق کرد که در مورد خساراتی که از غلامان به ایشان می‌رسید، به جای آنکه خود ایشان را مجازات کنند، به دیوانها شکایت برند؛ وی امیدوار بود که، بدین نهج، قانون و دادرسی بتدریج جای خشونت و انتقام خصوصی را بگیرد. بالاخره اولپیانوس، یک تن حقوقدان بزرگ قرن سوم، چیزی را اعلام کرد که فقط چند تن فیلسوف جرئت ابراز آن را کرده بودند - «به حکم قانون طبیعت، تمامی افراد برابرند.» حقوقدانان دیگر این نکته را شعار خود ساختند که هر کجا آزادی یا غلامی یک فرد مورد شک بود، کلیهٔ شکیات باید به سود آزادی او باشد.

علی رغم این تخفیفات، انقیاد قانونی غلامان بدترین داغ ننگ بر حقوق روم است. آخرین رسوایی مالیات و موانع آزاد ساختن غلامان بود. بسیاری از مالکان از «قانون فوفیا کانینیا» بدین نحو طفره می‌رفتند که بدون حضور شاهد رسمی یا تشریفات قانونی به طور غیر رسمی غلامی را آزاد می‌ساختند. چنین آزادیی به غلام سابق حق شارمندی اعطا نمی‌کرد، بل فقط به او «حق شارمندی بالقوه» می‌داد. غلامی که طبق جریانات قانونی آزاد می‌شد شارمندی می‌شد که حقوق بلدی محدودی داشت؛ اما عادت بر این جاری بود که هر روز صبح نسبت به مالک قبلی خود ادای احترام کند، هر موقع او را لازم داشته باشد در خدمت حاضر شود، در هر فرصت به نفع او رأی دهد، و در برخی موارد قسمتی از پولی را که در می‌آورد به ارباب سابق بپردازد. اگر غلام آزاد شده بدون وصیت می‌مرد، اموالش به خودی خود به ارباب زنده می‌رسید، و اگر وصیتی می‌نوشت، از او انتظار داشتند که قسمتی از ملک خود را به ارباب واگذارد. فقط هنگامی که ارباب می‌مرد و عزایش به طور بایسته گرفته می‌شد و راحت به زیر خاک می‌رفت، غلام آزاد شده می‌توانست واقعاً در هوای آزاد نفسی بکشد.

آن قانون که در مجموعه‌های قوانین کنونی جداگانه تحت عنوان قانون جزا معروف است باید به این تقسیمات کلی حقوق اشخاص افزوده شود. رویهٔ قضایی روم جنایت را نسبت به فرد و دولت و دسته‌های اجتماعی یا تجاری، که شخص حقوقی تلقی می‌شدند، می‌شناخت. در مورد دولت، شخص ممکن بود جرایم زیر را مرتکب شود: «لزماژسته»، «یاغیگری»، «کفر»، «رشوه»، «اخاذی»، «اختلاس اموال دولتی»، و «رشای قاضی یا عضو هیئت منصفه». از همین فهرست جزیی می‌توان توجه کرد که فساد و رشوه خواری حسب و نسبی قدیم و آینده‌ای محتمل دارد. نسبت به فرد، شخص ممکن است این جرایم را مرتکب شود : «صدمهٔ بدنی»، «خدعه»، «بیعفتی»، و «قتل». سیسرون در مورد شاهدبازی ذکری از «قانون ضد لواط» می‌کند.

آوگوستوس این خطا را با اخذ جریمه اصلاح می‌کرد؛ مارتیالیس با هزل و هجو؛ و دومیتیانوس با مرگ. صدمهٔ بدنی دیگر طبق الواح دوازدهگانه با قصاص عینی مجازات نمی‌شد، بل جریمه گرفته می‌شد. انتحار جرم نبود، بل بر عکس، قبل از دومیتیانوس، به نحوی پاداش هم داشت. مردی که محکوم به مرگ بود معمولا، می‌توانست با خودکشی، اعتبار وصیت و انتقال بلامانع اموالش را به وراثش تضمین کند. قانون انتخاب نهایی را آزاد گذارده بود.

IV – قانون اموال

مسائل مالکیت، تعهد، مبادله، قرارداد، و قرض قسمت اعظم حقوق روم را به خود تخصیص داده بود. مالکیت مادی نفس حیات روم بود و ازدیاد ثروت و توسعهٔ تجارت مستلزم مجموعهٔ قوانینی بود بسیار پیچیده‌تر از مجموعهٔ سادهٔ «ده مرد». «مالکیت» یا نتیجهٔ وراثت بود یا اکتساب. از آنجا که پدر به عنوان کارگزار و امین خانواده مالک همه چیز بود، اولاد و نوادگان مالک بالقوه بودند ـ یا به عبارت عجیب قانون، «وارث خود» بودند. اگر پدر بدون وصیت می‌مرد، اموال خانواده به خودی خود به ایشان می‌رسید. و بزرگترین پدر در میان پسران، یا ارشد اولاد که زن گرفته و صاحب فرزنده شده بود، مالکیت اموال خانواده را به ارث می‌برد. تدوین وصیتنامهٔ معتبر با صدها محدودیت قانونی از تصرف محفوظ شده بود. و انشای وصیتنامه در آن زمان نیز، مانند حال، محتاج عبارت پردازی مطنطن و پر زرق و

www.IrPDF.com

برقی بود. هر موصی مجبور بود قسمت معینی از ملک خود را جهت فرزندان خود وصیت کند، قسمت دیگری را جهت زنش که سه فرزند برای او آورده بود، و (در برخی موارد) قسمتی را جهت برادران و خواهران و اخلافش. هیچ وارثی نمی‌توانست قسمتی از ملک خود را بدون تعهد کلیهٔ قروض و سایر تعهدات قانونی متوفی بردارد. چه بسیار اتفاق می‌افتاد که یک رومی خود را گرفتار میراثی می‌یافت که مجموعاً چیزی هم از دارایی او می‌کاست. در موردی که مالکی بدون اولاد و بدون وصیتنامه می‌مرد، اموال و قروض او خود به خود به نزدیکترین خویشاوند پدریش می‌رسید. در دورهٔ امپراطوری، این انحصار وراثت خویشاوندان پدری تخفیف یافت، و تا رسیدن دورهٔ یوستینیانوس خویشاوندان پدری و مادری یکسان ارث می‌بردند. قانونی که به ترغیب کاتو به تصویب رسیده بود (۱۶۹ ق‌م) به هیچ فرد رومی که ۱۰۰,۰۰۰ سسترس (۱۵۰۰۰ دلار) یا بیشتر داشت اجازه نمی‌داد که قسمتی از ملک خود را به زنی واگذارد. این قانون؛ که «قانون ووکونیا» نام داشت، در زمان گایوس هنوز در کتب قانون مندرج بود، اما عشق راهی برای خود یافته بود. موصی مال خود را از طریق «واگذاری به طور امانی» به وارث صاحب شرایطی وامی‌گذاشت و او را به موجب تقاضای مؤکدی مکلف می‌کرد که قبل از تاریخ معینی آن مال را به زن معلوم منتقل کند. از این طریق و مجاری دیگر، بسیاری از ثروت روم به دست زنان رسید. دادن هدایا نیز راه گریز دیگری از قانون وصیت در پیش می‌گذاشت، اما هدایایی که پیش از مرگ داده می‌شد مشمول رسیدگی قانونی بود، و در دورهٔ یوستینیانوس هدایا دستخوش همان قوانینی بودند که ماترکها را مشوش می‌ساختند.

اکتساب از راه انتقال یا دست به دست شدن قانونی بر اثر حکم محکمه حاصل می‌شد. «انتقال» یا به دست گرفتن عبارت بود از هدیه یا فروش رسمی برابر شهود و با ترازویی که شمش مسی به نشانهٔ فروش به آن می‌زدند؛ بدون این مراسم قدیم، هیچ گونه مبادله‌ای تحت جواز و حمایت قانون نبود. تحت عنوان Possessio یا «حق نگاه داشتن و استفاده از مال»، نوعی مالکیت به واسطه یا بالقوه مورد قبول بود. مثلا مستأجر در اراضی دولتی «مالک به واسطه» بود نه «مالک»، اما «حق اعیانی» مستأجر (تصرف) «مالکیت» شد، و پس از دو سال تصرف بلامنازع دیگر قابل اعتراض نبود. احتمالا این مفهوم بردبارانه نسبت به تصرف، که بدین سرعت ایجاد مالکیت کند، ناشی از پاتریسینهایی بود که بدین نحو اراضی عمومی را تحصیل می‌کردند. طبق همان حق تصرف، زنی که بدون سه شب غیبت، یک سال تمام با مردی می‌زیست، «ملک» مرد می‌شد.

تعهد عبارت بود از الزام قانونی به انجام عملی؛ می‌توانست ناشی از تقصیر یا پیمان باشد. تقصیر یا خطا – خبط بدون پیمانی که نسبت به شخص یا مال او انجام شود ـ در بسیاری از موارد چنین مجازات می‌شد که خاطی بابت صدمه مبلغی پول غرامت به فرد صدمه دیده بپردازد. پیمان، موافقتی بود که قانون اجرای آن را تضمین می‌کرد. لازم نبود کتبی باشد. در حقیقت تا قرن دوم میلادی موافقت شفاهی، که با بیان عبارت «قول می‌دهم» برابر یک تن شاهد به عمل می‌آمد، از هر گونه قبضی محکمتر بود. شهود متعدد و تشریفات مؤکد، که زمانی برای پیمانهای قانونی لازم بود، دیگر لازم شمرده نمی‌شد. داد و ستد با شناسایی قانونی هر توافق صریح تسریع شده بود ـ و آن توافق معمولا همان بود که طرفین در «دفاتر» خود وارد می‌کردند. اما قانون دقیقاً مراقب معاملات بود؛ فروشنده را با تخدیر فروشنده (Caveat venditor) و خریدار را با تخدیر خریدار (Caveat emport) از هزارها گونه تقلب که طبیعی زندگی آمیخته به تمدن است برحذر می‌کرد. مثلا هر فروشندهٔ برده یا گاو قانوناً ملزم بود نقایص بدنی مال فروشی را به خریدار عرضه کند، و اگر مدعی جهل به آن نقایص می‌شد، مسئول تلقی می‌گردید.

قرض بر اثر پیمان وام، یا رهن، یا سپرده، یا امانت به وجود می‌آمد. قروض مصرفی معمولا با رهن ملک غیر منقول یا اشیای منقول تأمین می‌شد. قصور در پرداخت اصل، داین را به تصرف مال محق می‌ساخت. همچنانکه دیدیم، در قوانین دورهٔ اول جمهوری، چنین قصوری به داین اجازه می‌داد که مدیون خود را بردهٔ خود کند. «قانون پوئتلیا»

www.IrPDF.com

(۳۲۶ق‌م) این قاعده را بدین نحو تعدیل کرد که به مدیون اجازه می‌داد با حفظ آزادی خود آن قدر برای طلبکار کار کند تا دین خود را کاملا بپردازد. بعد از قیصر، رهنهایی که سر موعد پرداخت نمی‌شد معمولا با فروش اموال مدیون، بدون آنکه خطری برای شخص او به وجود آید، تصفیه می‌شد؛ اما مواردی که مدیون در نتیجهٔ عدم پرداخت دین غلام داین شده باشد تا زمان یوستینیانوس نیز دیده می‌شود. به قصور در اجرای تعهدات تجاری با قانون ورشکستگی تخفیف داده شده بود، بدین نحو که اموال فرد ورشکسته را می‌فروختند و بابت قروض او می‌دادند، اما به او اجازه داده می‌شد، تا حد معونت، درآمدهای بعدی را برای خود نگاه دارد.

جرایم نسبت به اموال عبارت بود از خسارت، دزدی، و دستبرد به عنف. در الواح دوازدهگانه دزدی که گیر می‌افتاد تازیانه می‌خورد و بعد به عنوان برده به دزد زده تحویل می‌شد؛ اگر دزد غلام می‌بود، تازیانهٔ سیخدار می‌خورد و از صخرهٔ تارپیایی به پایین پرتاب می‌گردید. امنیت اجتماعی روزافزون به قانون انتظامی اجازه داد که این شداید را تعدیل کند و با اعادهٔ دو برابر یا سه برابر یا چهار برابر اصل، صاحب مال را ارضا نماید. قانون مربوط به اموال، در صورت نهایی خود کاملترین قسمت از مجموعهٔ قوانین رومی بود.

۷ – قانون اصول محاکمات

در میان تمامی ملل باستانی، رومیان، با وجود پیچیدگی و تشریفات و اختلافات ابهام آور و یأس انگیز قوانین اجرایی خود، بیش از همه گرفتار دعوی بودند. شک نیست که اقدامات و شکایات قضایی ما نیز متساویاً در نظر ایشان پیچاپیچ و مطول می‌آمد. هر قدر تمدن قدیمتر باشد، محاکمات طولانیتر است. همچنانکه در فوق گفته شد، هر مردی می‌توانست در دیوانهای روم دادستان شود. در دوره‌ای که پاتریسینها جمهوری را اداره می‌کردند، مدعی و متهم و قاضی ملزم بودند از نحوهٔ عملی به نام آیین قانون پیروی کنند، و کوچکترین انحرافی دعوی را از اعتبار ساقط می‌کرد. گایوس می‌گوید: «بدین نحو، مردی که دیگری را به جرم قطع تاکهای خود تعقیب می‌کرد و در دعوی خود تاک را تاک نامیده بود در دعوی محکوم شد. چون بایست آن را درخت می‌نامید، زیرا در الواح دوازدهگانه کلا راجع به درخت بحث شده است نه خصوصاً دربارهٔ تاک.» هر یک از طرفین دعوی سپرده‌ای نزد قاضی می‌گذاشت، و مال طرف محکوم به نفع دین دولتی ضبط می‌گردید. متهم نیز بایست وجه‌الضمان می‌پرداخت تا مسلم شود در جلسات بعد حضور به هم خواهد رساند. قاضی سپس دعوی را به یکی از اشخاصی ارجاع می‌کرد که در فهرست افراد شایستهٔ داوری نامشان ذکر شده بود. در برخی موارد، قاضی امریهٔ موقتی صادر می‌کرد که به موجب آن یک یا چند تن از اصحاب دعوی بایست اعمال بخصوصی انجام می‌دادند یا بالعکس از انجام دادن اعمالی خودداری می‌کردند. در صورت محکومیت متهم، اموال او ـ و گاه شخص او ـ را شاکی می‌توانست توقیف کند تا حکم اجرا شود.

در حدود سال ۱۵۰ ق‌م «قانون آیبوتیا» لزوم به کار بردن اصول محاکمات قدیم را ملغی ساخت و به جای آن «اصول محاکمات دستوری» را پذیرفت. عملیات و کلمات معین دیگر لازم نبود. اصحاب دعوی در تعیین طرزی که موضوع بایست به داور ارجاع شود با قاضی شرکت می‌کردند، و سپس قاضی دستوری (Formula) دربارهٔ مسائل واقعی و قضایی مربوط به دعوی برای داور می‌نوشت؛ اینکه مباشر امور دادگستری، به عنوان قاضی، قوانین مخصوص خود را وضع می‌کرد، تا حدی از این راه بود. در قرن دوم میلادی، شکل سوم دعوی ـ «آگاهی فوق العاده» ـ معمول شد: در این موارد قاضی شخصاً به دعوی رسیدگی می‌کرد. تا اواخر قرن سوم، اصول محاکمات دستوری از میدان خارج شده بود. و حکم خلاصهٔ قاضی، که فقط نزد امپراطور مسئولیت داشت و مقام خود را مدیون او بود، فرا رسیدن حکومت سلطنتی را باز می‌نمود.

اصحاب دعوی می‌توانستند، اگر مایل باشند، بدون کمک وکلا، دعوی خود را تعقیب کنند، و به همان نهج قاضی یا مباشر دادگستری نیز می‌توانست دربارهٔ دعوی حکم کند. اما از آنجا که قاضی غالباً حرفه‌اش داوری نبود و در حقوق

www.IrPDF.com

تحصیل نکرده بود، و اصحاب دعوی ممکن بود در هر قدم از لحاظ تشریفات دچار لغزش شوند، کلیهٔاصحاب دعوی معمولا از «وکلای دعاوی»، «کارشناسان قضایی»، «رایزنان حقوقی»، یا «حقوقدانان» کمک می‌گرفتند.

استعداد قضایی کم نبود، چون هر پدر پسردوستی آرزومند آن بود که پسرش وکیل دعاوی شود و حقوق در آن زمان نیز مانند حال نردبان مقامات اداری بود. یکی از شخصیتهای اثر پترونیوس مجموعه‌ای از کتب جلد قرمز به پسرش می‌دهد «تا کمی حقوق بیاموزد»، چون «پول از آن در می‌آید.» محصل حقوق در آغاز کار امور بدوی را از معلم خصوصی فرا می‌گرفت، در مرحلهٔ دوم در محضر مشاورات حقوقدانان بزرگ حاضر می‌شد، و پس از آن نزد وکیلی که به کار اشتغال داشت کارآموزی می‌کرد. در اوایل قرن دوم میلادی، برخی مشاوران قضایی در نقاط مختلف روم مکاتبی باز کردند که در آن دستور عمل حقوقی می‌دادند یا مشورت می‌کردند. آمیانوس از کارمزد زیاد ایشان شکایت دارد و می‌گوید حتی بابت خمیازه‌ای که می‌کشند حق مطالبه می‌کنند و اگر موکل پول خوبی بدهد، مادرکشی را هم قابل اغماض می‌کنند. این معلمان را «استادان حقوق مدنی» می‌نامیدند. ظاهراً عنوان پروفسور (professor) از آنجا ناشی بود که به موجب قانون این افراد ملزم بودند نیت تدریس خود را اعلان (profiteri) کنند و از مقامات دولتی جواز بگیرند.

از میان وکلای متعددی که بدین نحو تعلیم می‌گرفتند، ناگزیر عده‌ای بودند که علم و اطلاع خود را به صاحبان دعاوی پلید می‌فروختند؛ از طرف رشوه می‌گرفتند تا دعوای موکل خود را ضعیف مطرح کنند؛ برای هر جرمی مفری در قانون می‌یافتند؛ میان اغنیا تحریک اختلاف می‌کردند؛ دعوی را تا آن حد که پولی از آن عاید می‌شد اطاله می‌دادند؛ و دیوانها یا فوروم را با سؤالات تهدیدآمیز و تلخیصات فحش آلود خود می‌لرزاندند. تحت فشار رقابت برای به دست آوردن دعوی، برخی از وکلا در صدد برآمدند از طریق شتابان رفتن در کوچه‌ها، با بسته‌های اسناد در دست و حلقه‌های انگشتری امانتی در انگشت و التزام متابعان و هوچیهای کرایه‌ای برای کف زدن هنگام نطق خود، شهرتی، به هم رسانند.

آن قدر طرق مختلف برای طفره رفتن از قانون قدیم کینکیناتوسی در مورد عدم پرداخت کارمزد پیدا شده بود که کلاودیوس پرداخت آن را تا ۱۰,۰۰۰ سسترس در هر دعوی قانونی ساخت. هر کارمزد بیش از این را می‌شد به وسیلهٔ قانون مسترد داشت. از این محدودیت بسهولت طفره می‌رفتند، چون شنیده‌ایم که وکیلی در زمان وسپاسیانوس ثروتی به مبلغ ۳۰۰,۰۰۰,۰۰۰ سسترس (۳۰,۰۰۰,۰۰۰ دلار) انباشت. مانند تمامی دورانها، در آن دوره نیز وکلا و قضاتی بودند که اذهان صافی و منظم ایشان، صرف نظر از کارمزد، در خدمت حقیقت و عدالت بود، و پست‌ترین افرادی که وکالت می‌کردند، به واسطهٔ وجود حقوقدانان بزرگی که نامشان بر فراز تاریخ حقوق قرار دارد، اعتباری یافته‌اند.

دیوانهایی که مجرمین در آنها محاکمه می‌شدند از جلساتی که یک قاضی یا بازپرس داشت شروع می‌شد و به مجامع سنا و امپراطور می‌رسید. مباشر دادگستری می‌توانست به جای یک قاضی به حکم قرعه (با رعایت حق شاکی و متشکی عنه به رد چندین نفر) هیئت منصفه‌ای به تعداد نامعلوم، و معمولا پنجاه و یک یا هفتاد و پنج نفر از ۸۵۰ سناتور و سوارکار که نامشان در فهرست آمده بود تشکیل دهد. دو دیوان اختصاصی همواره باز بود: یکی «شورای ده نفری» برای رسیدگی به دعاوی حقوقی، و دیگر «شورای صد نفری» برای رسیدگی به دعاوی مالی و وصایا. شرکت در جلسات محاکمهٔ این دو دیوان برای عموم آزاد بود، چون پلینی کهین شرح می‌دهد که چگونه هنگامی که در «شورای صد نفری» نطق می‌کرد، گروه عظیمی به تماشا آمده بودند. یوونالیس و آپولیوس از تعویقات و اطالهٔ زمانی و پولدوستی دستگاه قضایی شکایت دارند، اما همان خشم ایشان مبین آن است که این موارد استثنایی بوده‌اند.

www.IrPDF.com

در محاکمات، آزادی بیان و عملی معمول بود که در دیوانهای زمان ما کمتر کسی از آن خبر دارد. ممکن بود هر طرف چند وکیل داشته باشد. برخی متخصص تهیهٔ مدارک و بعضی متخصص در ارائهٔ آن بودند. منشیان مختلف («منشی»، «وقایع نگار»، و «تقریرنویس») گاه با تندنویسی صورت جلسه را تنظیم می‌کردند. مارتیالیس دربارهٔ برخی از منشیان می‌گوید: «هر قدر هم که سخن بسرعت ادا شود، باز هم دست ایشان سریعتر است.» پلوتارک نقل می‌کند که چگونه تندنویسان نطقهای سیسرون را ضبط می‌کردند،و غالباً از این جهت اسباب زحمت او بودند. با شهود طبق سوابقی که از قدیم معمول بود رفتار می‌شد. کوینتیلیانوس که در این مورد بیانش نمونه است می‌گوید:

در سؤال و جواب با شاهد، اولین شرط آن است که روحیهٔ او را بشناسیم. چون شاهد خجول ممکن است دچار وحشت شود، شاهد ابله گیر بیفتد، شاهد عصبی تحریک شود، و شاهد خودخواه تحت تأثیر چاپلوسی قرار گیرد. شاهد زیرک و خوددار را باید فوراً مرخص کرد که بداندیش و لجباز است؛ یا ... اگر گذشتهٔ چنین شاهدی قابل خرده‌گیری باشد، اعتبار شهادت او را، با اتهامات زننده‌ای که ممکن است به او بست، می‌توان متزلزل ساخت.

وکیل تقریباً هر گونه استدلالی می‌توانست بکند. می‌توانست تصاویری از جرم انتسابی نشان دهد که روی پارچه یا چوب کشیده شده بود؛ می‌توانست زخمهای سرباز متهم یا جراحات موکل را عریان کند و نشان دهد. در مقابل این گونه سلاحها، دفاعهایی تمهید شده بود. کوینتیلیانوس نقل می‌کند که چگونه وکیلی هنگامی که رقیب خلاصهٔ دفاع خود را با وارد ساختن کودکان موکل خود به دادگاه تکمیل می‌کرد، طاس میان ایشان افکند. کودکان برای برداشتن طاسها در هم افتادند و خلاصهٔ دفاع رقیب را خراب کردند. غلامان هریک از طرفین دعوی را ممکن بود برای کسب مدرک شکنجه داد، اما چنین مدرکی بر ضد صاحبان آن غلامان قابل قبول نبود. هادریانوس چنین مقرر داشت که غلامان را فقط به عنوان آخرین تشبث و تحت شدیدترین مقررات می‌توان شکنجه داد، و دادگاهها را بر حذر کرد که به مدرکی که با شکنجه به دست آمده هرگز اطمینان نکنند، مع‌الوصف شکنجهٔ قانونی همچنان باقی بود و در قرن سوم آزادگان را نیز شامل شد. هیئت منصفه با نهادن خشتهای نشاندار در ظرف تنگ گلویی رأی می‌دادند. اکثریت آرا برای صدور حکم کافی بود. در اکثر موارد، ممکن بود طرف محکوم به دادگاه بالاتری ملتجی شود، و دست آخر، اگر از عهده برمی‌آمد، دست به دامان امپراطور می‌شد.

جریمه طبق قانون تعیین می‌شد و به اختیار قاضی واگذار نشده بود. میزان جریمه بستگی داشت به مقام خاطی، بدین نحو که در مورد غلامان حداکثر بود؛ غلام را ممکن بود مصلوب کنند، اما چنین عملی نسبت به شارمند ممکن نبود. هر که کتاب «اعمال رسولان» را خوانده باشد می‌داند که هیچ شارمند رومی را ممکن نبود هنگام التجا به امپراطور تازیانه زد، یا شکنجه داد، یا اعدام کرد. اگر وضیع و شریف جرمی را مرتکب شده بود، مجازات ایشان فرق می‌کرد؛ همچنین در صورتی که مجرم آزاده یا غلام آزاد شده، شخص قادر به پرداخت دین یا ورشکسته، و سرباز یا غیر نظامی بود، مجازات فرق می‌کرد. ساده‌ترین مجازاتها جریمه بود. از آنجا که ارزش پول سریعتر از مجازاتهای مقرر در قانون تغییر می‌کرد، برخی اوضاع غیر عادی پیش می‌آمد. در الواح دوازدهگانه، جریمهٔ زدن مرد آزاد شده بیست و پنج آس (در اصل بیست و پنج پوند مس) مقرر شده بود؛ هنگامی که ترقی قیمتها ارزش آس را به شش سنت تقلیل داده بود، لوکیوس وراتیوس در کوچه‌ها می‌گشت و به آزادشدگان سیلی می‌زد و غلامی که دنبال او بود به هر فرد سیلی خورده بیست و پنج آس می‌پرداخت. برخی تخلفات منجر به «زبان بستگی» می‌شد که عمدتاً عبارت بود از عدم امکان حضور یا فرستادن دیگری در محکمهٔ دادگستری. مجازات شدیدتر همان «از دست دادن حقوق بلدی» بود که به ترتیب تشکیل می‌شد از عدم حق توارث، اخراج، و بردگی. اخراج سخت‌ترین نوع تبعید بود: شخص محکوم را غل و زنجیر نهاده، در محلی طاقت فرسا زندانی می‌کردند و تمام اموالش را می‌گرفتند. «تبعید» در این حد متعادلتر بود، زیرا به محکوم اجازه می‌داد، در خارج از ایتالیا، هر کجا مایل است زندگی کند؛ «نفی بلد یا اقامت

www.IrPDF.com

اجباری»، چنانکه در مورد اووید دیدیم، ضبط اموال را در بر نداشت، بل محکوم را وادار می‌ساخت در نقطهٔ مخصوصی که معمولا دور از رم بود اقامت کند. حبس را کمتر به عنوان مجازات دایمی به کار می‌بردند، اما ممکن بود افراد را به کارهای پست در ساختمانها، یا در معادن، یا در کانهای سنگ دولتی وادارند. در دورهٔ جمهوری، هر آزاده‌ای که به مرگ محکوم می‌گردید می‌توانست با رفتن از رم یا ایتالیا از مجازات برهد؛ در دورهٔ امپراطوری، حکم مجازات مرگ با وفور و بیرحمی روزافزونی صادر می‌شد. اسیران جنگی و در برخی موارد سایر محکومین را ممکن بود در «کارکرتولیانوم» بیندازند، تا از گرسنگی و مزاحمت جوندگان و شپش در ظلمت زیر زمین و لوث و نجاست پاک نشدنی جان بدهند. یوگورتا و شمعون، قهرمان دفاع از اورشلیم در برابر تیتوس، در آنجا مردند. روایت است که در همانجا پطرس و بولس قبل از مصلوب شدن طعم عذاب را چشیده، آخرین بیانات خود را خطاب به دنیای جوان مسیحیت نوشته‌اند.

VI – حقوق ملل

دشوارترین مسئلهٔ حقوق رومی، این بود که خود را، به عنوان خداوندگار هوشیار، با قوانین و عادات مختلف سرزمینهایی که اسلحه یا سیاست روم آنها را قبضه کرده بود تطبیق دهد. بسیاری از این کشورهای قدیمتر از روم بودند؛ آنچه را در شجاعت نظامی از کف داده بودند با سنن غرور آمیز و علاقه‌ای حسودانه نسبت به رسوم عجیب خود تلافی می‌کردند. روم از عهدهٔ این وضع بخوبی برآمد. نخست یک «قاضی سیار» برای خارجیان مقیم رم، سپس برای تمامی ایتالیا، و بعد برای مستعمرات معین گردید و به او اختیار داده شد که اتحاد پایداری بین قوانین محلی و قوانین روم به وجود آورد. منشورهای سالانهٔ این قاضی و فرمانداران ایالات و دادیاران بتدریج «حقوق ملل» را به وجود آورد.

این «حقوق ملل» حقوق بین الملل ـ مجموعهٔ تعهدات مورد قبول اکثر دول به عنوان حاکم بر روابط بین ایشان ـ نبود. به یک معنی که از مفهوم امروزی زیاد هم ضعیفتر نبود، در زمان قدیم، حقوق بین‌الملل تا حدی که مربوط به محترم شمردن برخی مراسم مشترک در زمان جنگ یا صلح است موجود بوده است ـ از قبیل حفاظت متقابل بازرگانان بین‌الملل و نمایندگان سیاسی، متارکهٔ موقت جنگ به منظور تدفین مردگان، خودداری از به کار بردن تیرهای مسموم، و غیره. حقوقدانان روم، با نوعی توهن وطنپرستانه، «حقوق ملل» را این طور تعریف می‌کردند که قانونی است مشترک میان تمامی ملل. اما در مورد سهمی که روم در میان این ملل داشت بیش از حد شکسته نفسی می‌کردند. در حقیقت، قانون محبلی بود که با حاکمیت روم سازش داده شده بود و منظور از آن این بود که ملل ایتالیا و مستعمرات را اداره کند، بی‌آنکه حق شارمندی روم و سایر حقوق مدنی را به ایشان اعطا کند.

فیلسوفان نیز، با توهمی مانند حقوقدانان، سعی کردند حقوق ملل را با قانون طبیعت یکی جلوه دهند. رواقیون قانون طبیعت را چنین تعریف می‌کردند که اصول اخلاقیی است که با «عقل طبیعی» در بشر به ودیعه نهاده شده است؛ معتقد بودند که طبیعت عبارت است از دستگاه تعقل و منطق و نظم در همه چیز؛ این نظم، که خود به خود در جامعه پدید می‌آید و در بشر به شعور می‌رسد، همان قانون طبیعت است. سیسرون این خیال را در جملهٔ مشهوری چنین بیان کرده است:

قانون حقیقی عقل صحیح است که با طبیعت متوافق، از حیث حدود جهانگیر، و تغییر ناپذیر و پایدار است. ... نمی‌توانیم با آن قانون مخالفت کنیم یا آن را تغییر دهیم، نمی‌توانیم آن را لغو کنیم، با هیچ گونه قانونگذاری نمی‌توانیم از تعهدات آن استخلاص حاصل کنیم، و برای توجیه و توضیح آن حاجتی بدان نداریم که به خارج از خود نظر اندازیم. این قانون برای روم یا آتن، برای حال یا آینده، تفاوتی نمی‌کند؛ ... برای تمامی ملل و کلیهٔ ازمنه معتبر است و معتبر خواهد بود. ... هر که از آن اطاعت نکند خود و طبیعت خود را آشکار کرده است.

www.IrPDF.com

این جملات بیان کامل آرمانی بود که چون فلسفهٔ رواقی در عصر آنتونینها فلسفهٔ رسمی امپراطوری شد، نیروی بیشتری گرفت. اولپیانوس آن را به این اصل فراگیر توسعه داد که تمایزات امتیازات طبقاتی تصادفی و ساختگی است، و از این اصل تا فرض مسیحی اینکه تمامی مردم اصولا برابرند بیش از یک قدم فاصله نبود. اما هنگامی که گایوس حقوق ملل را صرفاً چنین تعریف کرد که «قانونی است که عقل طبیعی میان تمامی بشریت بر قرار ساخته است.»، نیروی اسلحهٔ روم را با مشیت الاهی اشتباه می‌کرد. قانون روم همانا منطق و اقتصاد نیرو بود. مجموعه‌های عظیم قانون مدنی و حقوق ملل قواعدی بودند که فاتحی خردمند به وسیلهٔ آنها بر سلطنتی که بر پایهٔ قدرت لشکریان استوار بود نظم و ترتیب و ضمانت اجرای زمانی می‌بخشید. این قانونها طبیعی بودند، اما بدین معنی که استفاده و سوءاستفاده از ضعیف برای قوی امری طبیعی است.

مع‌الوصف، در این ساختمان نظرگیر حکومت، که حقوق ورم خوانده می‌شود، چیزی بزرگمنشانه نیز هست. از آنجا که فاتح باید حکومت کند، این خود عطیه‌ای است که قواعد تسلط او صریحاً بیان شده باشد. در این معنی، قانون عبارت است از تداوم قدرت. این امر طبیعی بود که، از میان تمامی ملل، رومیان بزرگترین دستگاه قانون را در تاریخ به وجود آوردند. ایشان دوستار نظم بودند و وسیلهٔ اجرای آن را هم داشتند؛ بر هرج و مرج دهها ملت مختلف سلطه و صلحی ناقص اما عالی قرار دادند. دولتهای دیگر پیش از روم قوانینی داشتند، و قانونگذارانی نظیر حموربی و سولون مجموعه‌های کوچکی از قوانین بشردوستانه صادر کرده بودند؛ اما تا آن هنگام هیچ ملتی آن هماهنگی و اتحاد و نظم و نسق را که بزرگترین عقول قضایی روم را، از سکایوولاها تا یوستینیانوس، به خود مشغول داشته بود به منصهٔ ظهور نرساند.

قابلیت انعطاف حقوق ملل انتقال حقوق روم را به کشورهای دورهٔ قرون وسطی و زمان معاصر تسهیل کرد. این خود تصادفی سعید بود که، در آن هنگام که هرج و مرج مهاجمات بربریان میراث قضایی را در مغرب زمین مثله می‌کرد، قانون نامه، خلاصهٔ قوانین، و اینستیتوتس یوستینیانوس در قسطنطنیه، در میان امنیت و دوام نسبی امپراطوری شرقی جمع آوری و تدوین می‌شد. از طریق آن زحمات و دهها طریق کوچکتر دیگر و راههای بیصدای مفید، حقوق روم به قانون شریعت کلیسای قرون وسطی راه یافت، به متفکران دورهٔ رنسانس الهام بخشید، و پایهٔ حقوق و قوانین ایتالیا، اسپانیا، فرانسه، آلمان، مجارستان، بوهم، لهستان، و حتی ـ در داخلهٔ امپراطوری بریتانیا ـ اسکاتلند، کبک، سیلان، و افریقای جنوبی شد. خود قوانین انگلیس، که تنها عمارت قانونی است که از حیث وسعت با حقوق روم قابل مقایسه است، قواعد انصاف و دریانوردی و قیمومت وصایا را از قوانین سنت روم جدا اخذ کرده است. بزرگترین و عالیترین مرده ریگ دنیای غرب از جهان باستان عبارت است از علم و فلسفهٔ یونانی، مسیحیت یهودی و یونانی، دموکراسی یونانی ـ رومی، و حقوق رومی.

www.IrPDF.com

فصل نوزدهم
شاهان فیلسوف
۹۶ – ۱۸۰ میلادی

I – نروا

با قتل دومیتیانوس اصل وراثت مدت یک قرن از صحنهٔ حکومت سلطنتی روم ناپدید شد. سنا هیچ وقت وراثت را به عنوان منشأ حاکمیت نپذیرفته بود؛ و در این هنگام، پس از صد و بیست و سه سال انقیاد، مجدداً قدرت خود را بر تخت نشاند؛ و همچنانکه در آغاز کار روم شاه را انتخاب کرده بود، در این موقع یکی از اعضای خود را ارشد سنا و امپراطور نامید. این عمل شجاعت آمیز بود و فقط وقتی قابل درک می‌شود که به یاد آوریم قدرت خاندان فلاویوس، در همان نسلی که تجدید قدرت سنا را با نثار خون مردم ایتالیا و مستعمرات دیده بود، از میان رفته بود.

مارکوس کوککیوس نروا شصت و شش ساله بود که عروج به سلطنت او را غافلگیر کرد. مجسمهٔ غولپیکر نروا که در واتیکان است چهره‌ای زیبا و مردانه دارد. هیچ کس تصور نمی‌کند که همین مرد حقوقدانی بلندمرتبه با معده‌ای ناراحت و شاعری ملایم و محبوب بوده که روزگاری او را به عنوان «تیبریوس زمان ما» تهنیت می‌گفتند. شاید سنا او را به واسطهٔ موی خاکستری و بی‌آزاریش انتخاب کرده بود. نروا در مورد تمامی سیاستهایی که اتخاذ می‌کرد با سنا شور می‌نمود و عهد خود را، دایر بر آنکه موجب مرگ هیچ یک از سناتورها نشود، هرگز نشکست. تبعیدیهای دومیتیانوس را باز گرداند، اموال ایشان را پس داد، و بدین نحو انتقام ایشان را تعدیل کرد. معادل ۶۰،۰۰۰،۰۰۰ سسترس زمین میان فقرا تقسیم کرد و صندوقی برای کمک و تشویق و پرداخت مخارج زاد و ولد دهقانان ایجاد نمود. بسیاری از مالیاتها را ملغا ساخت، عوارض ارث را تقلیل داد، و یهود را از پرداخت باجی که وسپاسیانوس بر ایشان تحمیل کرده بود آزاد کرد. در ضمن، وضع مالی دولت را با رعایت اقتصاد در دربار و حکومت ترمیم کرد. بحق فکر می‌کرد که نسبت به تمامی طبقات عادل بوده است، و گفت که:

«کاری نکرده‌ام که مانع شود که مقام امپراطوری را به کناری نهم و آسوده‌خاطر به زندگی خصوصی بازگردم.» اما یک سال پس از رسیدن او به سلطنت، پاسدارانِ امپراطور، که در نامزد کردن او غافلگیر شده و از صرفه جویی او بیزار بودند، کاخ او را محاصره کردند، قاتلین دومیتیانوس را مطالبه نمودند، و چند تن از مشاوران نروا را کشتند. وی گلوی خود را به شمشیر سربازان عرضه کرد، اما از او دریغ کردند. چون احساس خفت کرد، خواست استعفا کند؛ اما دوستانش او را اقناع کردند که، عوض استعفا، آوگوستوس را سرمشق خود قرار دهد و، به عنوان جانشین و پسر، کسی را بردارد که مورد قبول سنا باشد و بتواند هم بر امپراطوری حکومت کند هم بر پاسداران امپراطور. بزرگترین دین روم به نروا آن بود که وی مارکوس اولپیوس ترایانوس را به جانشینی خود برگزید. سه ماه بعد، پس از یک دورهٔ حکومت شانزده ماهه، درگذشت.

اصول پسرخواندگی، که بدین نحو تصادفاً اعاده شد، بدین معنی بود که هر امپراطور چون قوای خود را رو به تحلیل می‌یافت، تواناترین و برازنده‌ترین فردی را که می‌شناخت در حکومت با خود شریک می‌ساخت؛ به نحوی که چون مرگ فرا می‌رسید نه بطالت ناشی از هیجان پاسداران امپراطور پیش می‌آمد، نه خطر وارث طبیعی اما بی‌ارزش، نه جنگ داخلی بین رقبای تخت و تاج. خوشبختی روم در این بود که نه ترایانوس پسری آورد، نه هادریانوس، و نه آنتونیوس پیوس، و هر یک از این سه تن توانست اصل پسرخواندگی را بدون تخفیف زادهٔ خود یا آزردن مهر و

www.IrPDF.com

عطوفت پدرانهٔ خود به کار برد. در مدتی که این اصل به کار بسته می‌شد، «بهترین توالی پادشاهان خوب و بزرگ که جهان به خود دیده بود.» نصیب روم گردید.

II – ترایانوس

ترایانوس در رأس ارتش روم در کولونی بود که خبر انتصاب خود را به امپراطوری شنید. با خصایصی که داشت، جای عجب نبود که به کار خود در مرز ادامه داد و بازگشت خود به روم را تقریباً دو سال به تعویق انداخت. وی از خاندانی ایتالیایی بود که مدتها در اسپانیا اقامت گزیده بود. در آن دیار متولد شد. اسپانیای روم به وسیلهٔ او و هادریانوس به تفوق سیاسی رسید، همچنانکه در وجود سنکا و لوکانوس و مارتیالیس به قیادت ادبی رسیده بود. وی اولین سرکردهٔ نظامی از یک رشته سرکردگان بود که ولادت در مستعمرات و بار آمدن در آن ظاهراً آن اراده و شور زیستن و حیات را به ایشان ارزانی داشته بود که از نژاد بومی روم رخت بربسته بود. اینکه روم نسبت به جلوس مردی از اهل مستعمرات برتخت امپراطوری اعتراضی نکرد، در تاریخ روم خود واقعه‌ای و نشانه‌ای به شمار می‌آید.

ترایانوس همواره همان سرکردهٔ نظامی ماند. قامت و خرام او نظامی و حضورش جاذب اطاعت بود. خطوط چهره‌اش نه ممتاز، بل نیرومند بود. وی، که بلندقامت و قوی هیکل بود، عادت داشت که با سپاهیان خود راهپیمایی کند و با تمامی تجهیزات در دهها رودخانه که بر سر راه ایشان جاری بود به آب بزند. شجاعت او نسبت به مرگ و زندگی بی‌اعتنایی خاص مردم زاهد را نشان می‌داد. وقتی شنید لیکینیوس سورا برای کشتن او توطئه می‌چیند، شام به خانهٔ سورا رفت، هر چه به او دادند بدون رسیدگی خورد، و اجازه داد که دلاک سورا ریش او را بتراشد. به اصطلاح فنی، فیلسوف نبود. معمولا دیون، زرین دهن نطاق، را در ارابهٔ خود همراه می‌برد تا با او در فلسفه گفت و گو کند، اما خود اعتراف داشت که یک کلمه از بیانات دیون را درک نمی‌کند. ـ بدا به حال فلسفه. ذهن روشن و صائب داشت، در حد یک انسان؛ آن قدر کم دهان به یاوه می‌گشود که جای عجب بود. مانند همگی افراد نوع بشر، خودپسند، اما به کلی از این تصور که آنچه می‌گوید همواره صحیح است بر کنار بود. از مقام خود هیچ سوءاستفاده نکرد، بر سر میز و هنگام شکار به دوستان می‌پیوست، به مقدار زیاد با ایشان باده می‌پیمود، و گاه شاهدبازی می‌کرد، چنانکه گویی آن کار را به احترام رسوم زمان خود انجام می‌دهد. روم این کار را در خور ستایش می‌دید که هرگز، با عشقبازی با زنان دیگر، زن خود پلوتینا را مشوش نساخت.

هنگامی که ترایانوس در چهل و دو سالگی به روم رسید، در حد اعلای قدرت جسمی و معنوی خود بود. سادگی و خوشخوبی و اعتدال او مردمی را که در همان اواخر با ظلم و جبر آشنا شده بودند بسهولت مجذوب ساخت. پلینی کهین را سنا انتخاب کرد تا خطابهٔ خیر مقدم بخواند. در همان اوقات، دیون زرین دهن برابر امپراطور خطابه‌ای دربارهٔ تکالیف سلطان از نظر فلسفهٔ رواقی قرائت کرد. هم پلینی و هم دیون در خطابهٔ خود بین «سلطهٔ مالکانه» و «مقام رهبری» تمایز قایل شده بودند. یعنی امپراطور نباید خداوندگار ملک، بل سر خدمتکار آن و نمایندهٔ اجرای تمایلات مردم باشد که توسط وکلای مردم یعنی سناتورها انتخاب شده است. پلینی در خطابهٔ خود گفت: «فرمانروای عموم باید منتخب عموم باشد.» ترایانوس سرکرده مؤدبانه گوش می‌داد.

این گونه سرآغاز لطف آمیز در تاریخ چیز تازه‌ای نبود، آنچه روم را به شگفت آورد آن بود که وی وعدهٔ ایشان را بوفور انجام داد. آن ویلاها را که اسلاف او سالی چند هفته در آنها اقامت می‌کردند به دستیاران و همکاران خود واگذارد؛ پلینی کهین می‌گوید: «وی هیچ چیز را از آن خود نمی‌دانست مگر آنچه دوستانش مالک آن بودند» اما وی خود همچون وسپاسیانوس در سادگی می‌زیست. دربارهٔ تمامی موضوعات حائز اهمیت، نظر سنا را استفسار می‌کرد و دریافت که اگر هم هرگز سخنان حاکم مطلق را به کار نبرد، می‌تواند تقریباً قدرت مطلق را در دست بگیرد. سنا حاضر بود در صورتی که ترایانوس تشریفاتی را که حیثیت و مقام سنا را حفظ می‌کرد رعایت کند، او را در حکومت

www.IrPDF.com

به حال خود بگذارد؛ سنا نیز مانند تمامی روم در این هنگام بیش از آن دوستار امنیت بود که بتواند آزاد باشد. شاید از این رهگذر نیز شاد بود که ترایانوس احتیاط کار بود و هیچ قصد آن نداشت که اغنیا را به خاطر تحبیب فقرا بدوشد.

ترایانوس مدیری توانا و خستگی‌ناپذیر، عالم حسابداران امور مالیه، و قاضی دادگری بود. در خلاصهٔ قوانین یوستینیانوس، این اصل به ترایانوس نسبت داده شده است که «بی مجازات ماندن مجرم بهتر از محکوم شدن بیگناه است». به نظارت دقیق مخارج (و برخی فتحهای پول آور) توانست ساختمانهای عظیم و وسیع دولتی را بدون افزودن مالیات کامل کند، بل، برخلاف، مالیاتها را تقلیل داد و بودجه را انتشار داد تا درآمدها و مخارج دولت را برای بررسی و خرده‌گیری در معرض انظار بگذارد. از سناتورهایی ک از دوستی او بهره‌مند بودند می‌خواست که تقریباً مانند خود او به کار اداری دلبسته باشند. بسیاری از شهرهای شرقی امور مالی خود را چنان بد اداره کرده بودند که به حد ورشکستگی رسیده بودند، و ترایانوس ممیزانی از قبیل پلینی کهین برای کمک و رسیدگی به کار آنها می‌فرستاد. این طرز عمل استقلال و نظامات بلدی را تضعیف می‌کرد، اما چاره نبود. خودمختاری، با ولخرجی و بی‌کفایتی، تیشه به ریشهٔ خود زده بود.

امپراطور، که دست پروردهٔ جنگ بود، جهانگیری صریح اللهجه بود که نظم را به آزادی و قدرت را به صلح ترجیح می‌داد. هنوز یک سال از وورد او به رم نگذشته بود که برای فتح داکیا عازم شد. داکیا، که به طور کلی همان رومانی سال ۱۹۴۰ است، مانند مشتی است که در دل آلمان نشسته باشد، و بنابراین در آن کشمکشی که ترایانوس بین ژرمنها و ایتالیا پیش بینی می‌کرد، ارزش نظامی بسیار داشت. الحاق آن به روم باعث می‌شد که روم بر جاده‌ای که از رودخانهٔ ساو به رودخانهٔ دانوب و از آنجا تا بیزانس کشیده شده بود مسلط شود ـ و آن جادهٔ زمینی بسیار پر ارزشی به جانب مشرق زمین بود. اضافه برآن، داکیا معادن طلا نیز داشت. در نبردی که نقشهٔ آن عالی کشیده شده بود و با سرعت اجرا شد، ترایانوس سپاهیان خود را از میان تمامی موانع و مقاومتها گذراند و به سارمیز گتوسا، پایتخت داکیا، رساند و آن شهر را وادار به تسلیم ساخت. پیکرتراشی رومی تصویری با معنی از دکبالوس، پادشاه داکیا، باقی گذارده است ـ که صورت نجیب با قدرت و با شخصیتی دارد. ترایانوس او را به عنوان شاه دست نشانده باز به سلطنت رساند و به روم بازگشت (سال ۱۰۲). اما دکبالوس بزودی قرار داد خود را نقض کرد و حکومت مستقل خود را از سر گرفت. ترایانوس باز سپاهیان خود را به داخل داکیا برد (سال ۱۰۵)، روی دانوب پلی زد که از عجایب مهندسی آن قرن بود، و مجدداً به پایتخت داکیا حمله برد. دکبالوس کشته شد، پادگان نیرومندی برای نگاهداری سارمیز گتوسا مستقر گردید، و ترایانوس به روم بازگشت تا فتح خود را با مسابقات رزمی ۱۲۳ روزه با شرکت ۱۰,۰۰۰ گلادیاتور (که محتملا اسیر جنگی بودند) جشن بگیرد. داکیا مستعمرهٔ روم شد، مهاجران رومی را که برای استملاک می‌آمدند در خود پذیرفت، مردم داکیا با ایشان ازدواج کردند، و زبان لاتینی را به طریق رومانیایی خود مشوش ساختند. معادن طلای ترانسیلوانیا تحت هدایت کارپرداز امپراطوری قرار گرفت و بزودی مخارج مادی جنگ را تأمین کرد. ترایانوس، برای آنکه مزد زحمات خود را به خود بپردازد، یک میلیون لیور نقره و نیم میلیون لیور طلا از داکیا با خود برد ـ و این آخرین غارت معتنابهی بود که سپاهیان برای بطالت روم می‌بردند.

با این غارتها، امپراطور به هر شارمندی که تقاضا می‌کرد ۶۵۰ دینار (۲۶۰دلار) می‌پرداخت ـ محتملا ۳۰۰,۰۰۰ نفر تقاضا کردند، و آن قدر ماند که بیکاری ناشی از ترخیص سربازان با بزرگترین برنامهٔ ساختمانهای عمومی، کمک دولتی، و تزیین معماریی که ایتالیا از زمان آوگوستوس به بعد به خود ندیده بود علاج شود. ترایانوس آبراهه‌های قدیم را مرمت کرد و آبراههٔ جدیدی ساخت که هنوز هم کار می‌کند. در اوستیا بندرگاه وسیعی ساخت که با مجاری آب به رودخانهٔ تیبر و بندرگاه کلاودیوس وصل بود، و آن را با انبارهایی تزیین کرد که نمونهٔ زیبایی و قابلیت استفاده

www.IrPDF.com

بودند. مهندسان او جاده‌های قدیم را مرمت کردند. جادهٔ جدیدی از روی باتلاقهای پونتین کشیدند، و جادهٔ موسوم به جادهٔ ترایانوسی را از بنونتوم به بروندیسیوم ساختند. مجرای کلاودیوسی را، که آب دریاچهٔ فوکینوس را خشک می‌کرد، از نو باز کردند، آب و گل بندرگاهها را در کنتومکلای و آنکونا کشیدند، برای راونا آبراهه، و برای ورونا آمفی تئاتری ساختند. ترایانوس مخارج جاده‌ها، پلها، و ساختمانهای جدید را در سراسر امپراطوری تهیه کرد و پرداخت. اما از رقابت معماری بین شهرها جلوگیری و ایشان را ترغیب کرد که اضافه درآمد خود را خرج بهبود وضع و محیط فقیران کنند. همواره آماده بود به هر شهر که از زلزله یا حریق یا طوفان آسیب دیده باشد کمک کند. کوشید، با الزام سناتورها به خرج یک سوم از سرمایهٔ خود در اراضی ایتالیا، کشاورزی را ترقی دهد؛ و چون دید این سیاست موجب گسترش نظام املاک وسیع در دست افراد معدود می‌گردد، خرده مالکان را با مساعده دادن پول دولتی با بهرهٔ کم جهت خرید و بهبود اراضی و خانه تشویق کرد. به منظور ازدیاد تعداد موالید، کمک خرج دهقانان را افزود، دولت قرضه‌های رهنی را به نرخ پنج درصد (نصف نرخ معمولی) به دهقانان ایتالیایی داد، و به هیئتهای خیریهٔ محلی اجازه داد که بهرهٔ حاصل را از قرار ۱۶ سسترس (۱۶۰دلار) برای هر پسر و ۱۲ سسترس برای هر دختر در ماه میان دهقانان بی‌بضاعت توزیع کنند. مبالغ ناچیز می‌نماید، اما مشاهدات فعلی دال بر آن است که، برای نگاهداری بچه در مزارع ایتالیا در قرن اول میلادی، شانزده تا بیست سسترس کافی بوده است. ترایانوس با امید مشابهی اجازه داد که کودکان روم، اضافه بر غله‌ای که به رسم خیریه به پدرانشان داده می‌شد، غلهٔ خیریه دریافت دارند. سیستم آلیمنتا (کمک خرج دهقانی) توسط هادریانوس و آنتونینها توسعه یافت و شامل چند قسمت از امپراطوری شد. بشردوستانی منفرد هم بدان کمک می‌کردند، چنانکه پلینی کهین سالی ۳۰,۰۰۰ سسترس کمک خرج به کودکان کوموم می‌داد، وکایلیا ماکرینا یک میلیون سسترس به همان منظور برای کودکان تاراکینا در اسپانیا باقی گذارد.

ترایانوس نیز، مانند آوگوستوس، ایتالیا را به مستعمرات، و روم را به ایتالیا ترجیح می داد. از نبوغ معماری آپولودوروس، که از یونانیان دمشق بود و جاده‌ها و آبراهه‌های جدید و پل دانوب را طرح کرده بود، به طور کامل استفاده کرد. امپراطور در این هنگام وی را مأمور خراب کردن و پاک کردن قطعات بزرگ شهر، که بر آنها خانه ساخته شده بود، کرد و دستور داد تا ۴۰ متر از پایهٔ تپهٔ کویرینالیس را بتراشد و، بر این فضا و فضای مجاور، فوروم جدیدی بسازد که از حیث مساحت مساوی مجموع فورومهای قبلی باشد و گرداگرد آن عماراتی بسازد که در شکوه و جلال در خور پایتختی باشد که به حد اعلای قدرت و دولتمندی خود رسیده بود. از طاق نصرت ترایانوس وارد فوروم ترایانوس می‌شدند. داخلهٔ فوروم به ابعاد ۱۱۳ متر در ۱۰۸ متر با سنگ صاف فرش شده بود، و گرد آن دیوار بلند و رواقی قرار داشت؛ دیوارهای غربی و شرقی با اطاق نشیمنهای نیمدایره که از ستونهای دوریک تشکیل می‌شد احاطه شده بود. در وسط فوروم، باسیلیکا اولپیا سر برآورده بود که نام طایفهٔ ترایانوس بر آن بود و منظور از ساختن آن این بود که محل ادارهٔ تجارت و مالیه باشد. خارج آن با پنجاه ستون سنگی یکپارچه تزیین شده بود؛ کف آن مرمر بود؛ صحن وسیع آن را ستونهای سنگ سیاه فرا گرفته بود؛ و بام آن، که تیرهای عظیم داشت، با برنز پوشیده شده بود. نزدیک انتهای شمالی فوروم جدید، دو کتابخانه ساخته شد، یکی برای آثار لاتینی و دیگری برای آثار یونانی. بین این دو کتابخانه ستون ترایانوس و پشت آنها معبد ترایانوس بنا شده بود. هنگامی که فوروم کامل شد، یکی از عجایب معماری جهان به شمار آمد.

ستون ترایانوس که هنوز برپاست در درجهٔ اول از لحاظ حمل و نقل مصالح اهمیت بسیار داشت. از هجده قطعهٔ مکعب مرمر تراشیده شده بود که هر یک در حدود پنجاه تن وزن داشت. قطعات سنگ را با کشتی از جزیرهٔ پاروس می‌آوردند، در اوستیا از کشتی به زورق می‌بردند، برخلاف جریان رودخانه حملشان می‌کردند، و روی غلتک از سراشیب کنارهٔ رودخانه بالا می‌کشیدند و در کوچه‌ها می‌بردند تا به محل کار برسد. هر قطعه سنگ را سی و دو

www.IrPDF.com

پارچه می‌کردند: هشت پارچه ترکیب پایهٔ ستون را می‌داد؛ سه طرف پایه با پیکرتراشی تزیین شده بود؛ طرف چهارم مدخل پلکانی بود متشکل از ۱۸۵ پله. بدنهٔ ستون، که از انتهای زیرین آن به قطر ۳٫۶۵ متر بود . ۲۹٫۵ متر ارتفاع داشت، از بیست و یک پارچه سنگ تشکیل شده بود، و بر رأس آن مجسمه‌ای از ترایانوس قرار داشت که کرهٔ جهان را در دست گرفته بود. قطعه سنگها را، پیش از آنکه به جای خود قرار دهند، با نقشهای نیم برجستهٔ لشکرکشی داکیا تزیین کردند. این نقشها حد اعلای واقعپردازی عصر فلاویوس و مجسمه‌سازی تاریخی باستان است. هدف این نقشها زیبایی آرام یا انواع خیال‌انگیز مجسمه‌سازی یونانی نیست، هدف این نقشها بیشتر آن است که صحنه‌های واقعی و کشاکش جنگ را بازبنماید. وضع این پیکره‌ها نسبت به وضع پیکره‌های یونانی مانند آثار بالزاک و زولا پس از کورنی و راسین است. در ۲۰۰۰ شکل این ۱۲۴ قاب پیچ خورده، فتح داکیا را قدم به قدم دنبال می‌کنیم: گردانهای رومی که با تمامی تجهیزات از پادگان خارج می‌شوند، عبور از فراز دانوب روی پلی که از کشتی‌های صاف تشکیل شده بود، افراشتن خیمهٔ رومی در سرزمین دشمن، نبرد درهم تیر و نیزه و داس و سنگ، آتش زدن دهکدهٔ داکیا در حالی که زنان و کودکان از ترایانوس التماس رحم دارند، زنان داکیا که اسیران رومی را شکنجه می‌دهند، جراحان که مجروحان را معالجه می‌کنند، امپراطوران داکیا که یکایک جام زهر را می‌نوشند، سر دکبالوس که به نشانهٔ ظفر برای ترایانوس می‌برند، و رج طویل زن و بچه که از خانه‌های خود به کوچنشینی بردگان رم برده می‌شوند ـ در نقشهایی که استادانه در تاریخ پیکرتراشی داستان سرایی می‌کنند، آنچه گفتیم و چیزهای دیگر نقل شده است. این هنرمندان و کارفرمایان ایشان زیاده وطنپرست نبودند؛ اعمال رحم آمیز ترایانوس را نشان می‌دهند، اما در ضمن جنبه‌های قهرمانی تقلای ملیتی را در راه آزادی جلوه‌گر ساخته‌اند؛ زیباترین اشکال در این طومار همان پادشاه داکیا است. این نقشها سندی شگفت‌انگیز است؛ برای آنکه کاملا مؤثر واقع شود، بیش از آنچه باید افراد و وقایع در آن منعکس شده‌اند. برخی از اشکال چنان خشن و ناپخته است که شخص به ظن می‌افتد که شاید جنگجویی از مردم داکیا آن را تراشیده باشد. به واسطهٔ ندانستن علم مرایا و طرز انعکاس آن در پیکرتراشی، اشکال به طور بدوی بالا و روی یکدیگر قرار گرفته‌اند، و تمامی نقش، مانند افریز فیدیاس، فقط به وسیلهٔ فاختهٔ شوخی که از روی زمین رو به بالا بپرد قابل دیدن است. این انحراف جالبی از سبک کلاسیک بود که جمود آن هیچ وقت کارمایهٔ شدید رومیان را به بیان نیاورده بود. «روش تداوم» آن ـ که هر صحنه در صحنهٔ دیگر ذوب می‌شود ـ آزمایشهای طاق تیتوس را ادامه داده و راه را برای نقوش برجستهٔ قرون وسطی باز کرده بود. با وجود نقصهایی که دارد، این داستان پیچاپیچ مکرر در مکرر تقلید شد: از ستون مارکوس آورلیوس در روم و ستون آرکادیوس در قسطنطنیه گرفته تا منارهٔ ناپلئونی در میدان واندوم پاریس.

ترایانوس با اتمام بزرگوارانهٔ حمامهایی که دومیتیانوس به ساختمان آنها شروع کرده بود برنامهٔ ساختمانی خود را کامل کرد. در ضمن این مدت شش سال صلح او را فرسوده بود؛ مدیریت کاری بود که مانند جنگ کارمایه‌های پنهانی او را بیدار نمی‌کرد؛ و اقامت در کاخ او را شاداب نمی‌ساخت. چرا نقشه‌های قیصر را از آنجا که مارکوس آنتونیوس در اجرای آن وامانده بود دنبال نکند، مسئلهٔ پارتها را یک بار برای همیشه فیصله ندهد، مرزی مناسبتر با وضع جنگ در مشرق زمین مستقر نسازد، و تسلط بر جاده‌های تجاری را که از ارمنستان و پارت به آسیای مرکزی و خلیج فارس و هندوستان می‌رسد در دست نگیرد؟

پس از تهیه دیدن دقیق، مجدداً با سپاهیان خود به راه افتاد (۱۱۳). یک سال بعد، ارمنستان را گرفته بود. و باز یک سال بعد از بین‌النهرین گذشته، تیسفون را تسخیر کرده، به اقیانوس هند رسیده بود ـ اولین و آخرین سرکردهٔ رومی که برابر آن دریا ایستاده است. مردم روم جغرافیا را با دنبال کردن فتحهای او می‌آموختند؛ سنا از اینکه تقریباً هفته‌ای یک بار خبر تسخیر یا تسلیم عجولانهٔ ملتی دیگر را می‌شنید سرگرم بود: بوسفور، کولخیس، ایبری آسیایی،

www.IrPDF.com

آلبانی آسیایی، اوسروئنه، مسنیا، مدیا، آشور، عربستان سنگی، و بالاخره پارت. پارت، ارمنستان، آشور، و بین‌النهرین به صورت مستعمره درآمدند، و اسکندر جدید این افتخار را تحصیل کرد که بر دشمنان قدیم روم شاهی را تعیین کرد و بر تخت نشاند. در کنارهٔ دریای سرخ، ترایانوس این فکر بود که بیش از آن پیر شده است که بتواند پیشرفت پادشاه مقدونیه را به سوی سند تکرار کند. به همان قناعت کرد که در دریای سرخ ناوگانی بسازد تا عبور وتجارت با هند را نظارت کند. در تمامی نقاط سوق‌الجیشی پادگان گذارد و با اکراه به سوی روم بازگشت.

وی نیز، مانند مارکوس آنتونیوس، زیاده از حد سریع حرکت کرده، بیش از حد دور شده، و از به هم پیوستن فتحها و خطوط ارتباطی خود غافل مانده بود. همینکه به انطاکیه رسید، خبر شد که خسرو، پادشاه پارت که وی از سلطنت خلع کرده بود، ارتشی دیگر گرد آورده و بین‌النهرین مرکزی را از نو تسخیر کرده است. در تمامی مستعمرات جدید طغیان سربرافراشته است؛ یهود بین‌النهرین، مصر، و کورنه عصیان کرده‌اند؛ و در لیبی، ماورتانیا، و بریتانیا آتش دشمنی زبانه کشیده است. جنگجوی پیر می‌خواست باز به دشت نبرد بشتابد، اما تنش از فرمانبرداری ابا کرد. با جنبش فراوان در شرق پرحرارت چنان زیسته بود که در مغرب زمین می‌زیست، و از این راه فرسوده شده بود؛ دچار استسقا شد، و سکته آن ارادهٔ عظیم را در کالبد شکسته عاجز گذارد. با اندوه تمام، لوکیوس کویتوس را مأمور فرو نشاندن قیام بین‌النهرین کرد، مارکیوس توربا را به سرکوبی یهود افریقا فرستاد، و برادرزاده‌اش هادریانوس را به سرکردگی ارتش عمدهٔ روم در سوریه گماشت. دستور داد که خود او را به ساحل کیلیکیا برسانند، به این امید که از آنجا با کشتی به روم برود. سنا در صدد بود مراسم پیروزی بزرگی برای او تدارک ببیند که از زمان آوگوستوس تجدید نشده بود. ترایانوس در سن شصت و چهار سالگی، پس از نوزده سال حکومت، در سلینوس مرد (سال ۱۱۷). خاکستر او را به پایتخت بردند و زیر همان ستون بزرگ که خود به جای قبر برگزیده بود دفن کردند.

III – هادریانوس

۱ – حکمران

احتمال نمی‌رود که هیچ وقت معلوم شود درخشنده‌ترین امپراطوران روم با خدعهٔ عاشقانه به سلطنت رسید یا با واسطهٔ اعتقاد ترایانوس به ارزندگی او. دیون کاسیوس می‌گوید: «انتصاب او نتیجهٔ آن بود که چون ترایانوس بدون وارث مرد، بیوهٔ او، پلوتینا، که عاشق هادریانوس بود، توطئه چید تا نیل او را به تخت سلطنت مسلم ساخت.» سپارتیانوس همین داستان را تکرار می‌کند.. پلوتینا و هادریانوس آن شایعه را تکذیب کردند، اما، با وجود تکذیب، آن شایعه تا پایان حکومت او رواج داشت. با اهدای مبلغ معتنابهی به لشکریان، هادریانوس مسئله را فیصله داد.

پوبلیوس آیلیوس هادریانوس نسب و خاندان خود را به شهر آدریا در ساحل دریای آدریاتیک می‌رساند، و چنانکه در ترجمهٔ حال خود می‌گوید، نیاکانش از آنجا به اسپانیا مهاجرت کرده بودند. همان شهر اسپانیایی، به نام ایتکالیکا، که در سال ۵۲ شاهد میلاد ترایانوس شده بود، تولد برادرزادهٔ او هادریانوس را هم در سال ۷۶ به خود دید. هنگامی که پدر هادریانوس مرد (سال ۸۶)، طفل را تحت قیمومت ترایانوس و کایلیوس آتیانوس نهادند. آتیانوس وی را تعلیم می‌داد و چنان علاقه‌ای به ادبیات یونانی در او برانگیخت که به هادریانوس جوان لقب «بچه یونانی» داده بودند. در ضمن، تغنی، موسیقی، طب، ریاضیات، نقاشی، و پیکرتراشی هم خواند، و بعد در پنج شش هنر نیز سر فرو برد. ترایانوس او را به روم فرا خواند (سال ۹۱) و برادرزاده‌اش را به زنی او داد (سال ۱۰۰) ویویا سابینا، به نحوی که در تصویرهای نیمتنه دیده می‌شود ـ گرچه ممکن است او را مطلوبتر ساخته باشند ـ زنی بود که زیبایی ممتازی داشت و خود بر آن آگاه بود، و هادریانوس سعادت جاودانی در او نیافت. شاید هادریانوس سگها و اسبها را زیاد دوست می‌داشته و اوقات زیادی را در شکار با آنها می‌گذرانده و چون می‌مرده‌اند برایشان قبر می‌ساخته است. شاید شوهری بیوفا بوده، یا چنان می‌نموده است. در هر حال، ویویا فرزندی نیاورد، و با اینکه در بسیار سفرها همراه هادریانوس

www.IrPDF.com

بود، تمام عمر از یکدیگر جدا می‌زیستند. هادریانوس به او انواع و اقسام لطف و ادب را روا می‌داشت و از هیچ گونه لطفی جز محبت نسبت بدو دریغ نمی‌کرد. وقتی سوئتونیوس که از منشیان او بود دربارهٔ ویویا با لحنی فاقد احترام سخن گفت، او را اخراج کرد.

نخستین تصمیم هادریانوس در سمت امپراطوری آن بود که در سیاست جهانگیری عموی خود تجدیدنظر کند، به علت آنکه لشکرکشی به پارت را، اندکی پس از جنگهای داکیا، موجب اتلاف عظیم افراد و وسایل می‌دانست و، چون معتقد بود که آن لشکرکشی اگر به فتح کامل انجامد منافعی خواهد داشت که نگاهداری آن دشوار خواهد بود، خواسته بود ترایانوس را از آن کار منصرف کند. سرکردگان ترایانوس، که مشتاق افتخارات جنگی بودند، هرگز مخالفت او را نبخشیده بودند. در این هنگام وی لشکرها را از ارمنستان و آشور و بین‌النهرین و پارت باز خواند، ارمنستان را به جای مستعمره دست نشاندهٔ روم کرد، و فرات را به عنوان مرز شرقی امپراطوری پذیرفت. ترایانوس قیصر را سرمشق خود کرده بود، هادریانوس آوگوستوس را تقلید می‌کرد و تا آنجا که توانست آن قلمرو بیسابقه را، که اسلحهٔ بیرحم برای روم به دست آورده بود، با روش ادارهٔ صلح آمیز متحد ساخت. سرکردگانی که نیروهای ترایانوس را تحت فرمان داشتند ـ یعنی پالما، کلسوس، کویتوس، و نیگرینوس ـ این سیاست را از روی ترس و دور از عقل پنداشتند. به گمان ایشان، دست کشیدن از حمله صرفاً دفاع بود، و صرفاً دفاع کردن در حکم مردن. در موقعی که هادریانوس با لشکریان خود در حدود رودخانهٔ دانوب بود، سنا اعلام کرد که آن چهار سر کرده در توطئه‌ای به منظور واژگون کردن حکومت گیر افتاده و به فرمان سنا اعدام شده‌اند. مردم روم از اینکه دیدند آن افراد بدون محاکمه کشته شده‌اند یکه خوردند. هر چند هادریانوس که با شتاب به روم بازگشت اعتراض کرد که با موضوع هیچ سر و کاری نداشته است، کسی سخن او را باور نکرد. تعهد کرد که هیچ سناتوری را جز به فرمان سنا نکشد، به مردم هدیهٔ نقدی داد، و با مسابقات رزمی فراوان ایشان را سرگرم ساخت. مالیاتهای عقب افتاده را تا ۹۰۰،۰۰۰،۰۰۰ سسترس معاف کرد، در حریقی عمدی پرونده‌های مالیاتی را سوزاند، و مدت بیست سال با درایت و عدالت و سلامت حکومت کرد. اما عدم محبوبیت او همچنان کامل ماند.

زندگینامه‌نویس قدیم او وی را بلندقامت و خوش قیافه وصف می‌کند و می‌گوید: مویش را مصنوعاً مجعد می‌ساخت و «ریش انبوهی داشت که عیب و نقص طبیعی چهره‌اش را می‌پوشاند. و از آن زمان به بعد تمامی رومیان ریش گذاشتند. بدن نیرومندی داشت و با ورزش زیاد، و خصوصاً با شکار، خود را قوی نگاه می‌داشت. در چند مورد، شیر را با دست خود کشت.

آن قدر عناصر مختلف در او آمیخته بود که توصیف آنها دشوار است. می‌گویند: «اخمو و بشاش، خوش طبع و باوقار، شهوی و احتیاط کار، سختگیر و آزاده‌منش، خشک و رحیم، به نحو فریبنده‌ای ساده، و در همهٔ چیزها دو گونه بود.» ذهنی وقاد و بیطرف و شکاک و نافذ داشت، اما به سنت به عنوان نسج مرتبط نسلها احترام می‌گذاشت. آثار اپیکتتوس رواقی را می‌خواند و تمجید می‌کرد، اما با بی‌پروایی و حسن ذوق در جستجوی لذت بود. نه به مذهب اعتقاد داشت و نه از خرافات بری بود؛ به سروش معابد می‌خندید، جادو و اخترشماری را به بازی می‌گرفت، کیش ملی را تشویق می‌کرد، و تکالیف کاهن اعظم را با کمال دقت انجام می‌داد. مؤدب و لجوج، گاه ظالم، و معمولا مهربان بود؛ شاید تناقضات او صرفاً تطبیق با اوضاع و احوال بوده است. از بیماران عیادت می‌کرد، به مردم بدبخت کمک می‌رساند، خیریهٔ موجود را شامل حال بیوگان و کودکان می‌ساخت، و برای هنرمندان و نویسندگان و فیلسوفان حامی بذالی بود. خوب آواز می‌خواند و می‌رقصید و چنگ می‌نواخت. نقاشی لایق و پیکرتراشی متوسط بود. چند جلد کتاب نوشت: یک جلد دستور زبان، یک جلد ترجمهٔ حال خود، و اشعاری شایسته و ناشایسته. به لاتینی و یونانی. ادبیات یونانی را به لاتینی، و لاتینی کاتوی مهین را به نثر فصیح و روان سیسرون ترجیح می‌داد؛ به تقلید از او،

www.IrPDF.com

بسیاری از مؤلفان نثر متصنع قدیم را به کار می‌بردند. استادانی را که از دولت مواجب می‌گرفتند در دانشگاهی جمع آورد، مواجب خوبی به ایشان داد، و آتنایوم باشکوهی برای ایشان ساخت تا با موزهٔ اسکندریه رقابت کند. از گرد آوردن دانشمندان و متفکران به دور خود و مبهوت ساختن ایشان با سؤالات و خندیدن به تناقضات و مباحثات ایشان لذت می‌برد. فاوورینوس، از مردم گل، خردمندترین فرد این دربار فلسفی بود؛ هنگامی که دوستانش او را استهزا کردند که چرا در احتجاج با هادریانوس وامانده است، در پاسخ گفت: هر که سی لشکر در پس خود داشته باشد حتماً سخن درست می‌گوید.

همراه این علایق فراوان فکری، حس بری از اشتباه مرد عملی در هادریانوس موجود بود. به پیروی از دومیتیانوس، آزادشدگان را به کارهای خرد گماشت، بازرگانانی را که توانایی ایشان آزموده شده بود برای ادارهٔ حکومت برگزید، و از میان ایشان و سناتورها و حقوقدانان شورایی تشکیل داد که مرتباً جهت رسیدگی به سیاست امور تشکیل جلسه می‌داد. یک نفر را به سمت وکیل عمومی خزانه تعیین کرد تا رشا یا خدعه را در پرداخت مالیات کشف کند، و نتیجهٔ معنی‌دار این کار آن بود که هر چند مالیاتها از صورت سابق تغییری نکرده بود، درآمد به طور قطع افزایش یافت. وی خود مراقب تمامی دستگاههای اداری بود و، مانند ناپلئون، رؤسای ادارات را از اطلاع مفصلی که در رشته‌های کار ایشان داشت به شگفتی وا می‌داشت. سپارتیانوس می‌گوید: «حافظهٔ او سرشار بود؛ در آن واحد می‌نوشت، تقریر مطلب می‌کرد، گوش می‌داد، و با دوستان خود سخن می‌گفت» ـ هر چند تکرار این داستان موهم سوءظن است. با توجه او، و با کمک مأموران کشوری متعدد، امپراطوری محتملا بهتر از سابق یا لاحق اداره می‌شد. قیمتی که امپراطور بابت این نظم شدید پرداخت اداره بازی روزافزون «جنون مقررات» بود که امپراطوری را باز هم به حکومت سلطنتی مطلق نزدیکتر ساخت. هادریانوس تمامی اشکال همکاری با سنا را رعایت می‌کرد؛ مع‌الوصف، گماشتگان او و فرمانهای اجرایی ایشان روز به روز بیشتر به وظایف هیئتی که روزگاری «مجمع شاهان» به نظر می‌رسید تخطی می‌کردند. بیش از آن به مسائل و اشکالات خود نزدیک بود که بتواند پیش بینی کند که تمرکز امور در ادارات، که موجب تسریع کار اما خودرا و رو به تکثیر است، ممکن است با گذشت زمان برای مالیات پردازان باری غیر قابل تحمل گردد. برعکس، وی معتقد بود که، در حدود قانون و نظمی که حکومت او برقرار کرده بود، هر فرد مقیم امپراطوری که استعدادی داشته باشد شغلی خواهد یافت، و هر کس می‌تواند بسرعت از طبقه‌ای به طبقهٔ بالاتر برود.

ذهن وقاد و منطقی او از هرج و مرج ناشی از قوانین مبهم و متناقض که بر هم انباشته شده بود بیزار بود. یولیانوس را مأمور ساخت تا مقننات مباشران سابق دادگستری را در منشوری دایمی هماهنگ کند. و تدوین قوانین را به میزان زیادتر تشویق کرد، و بدین نحو راه را برای یوستینیانوس هموار ساخت. هادریانوس هم در روم و هم در مسافرتهای خود عمل دیوان تمیز را انجام می‌داد و به قاضی منصف مشهور شد، چون همواره تا آن حد که سلطهٔ قانون اجازه می‌داد ملایمت می‌کرد. فرمانهای بی‌شمار صادر کرد که معمولا به سود ضعفا و به زیان اقویا، یا به سود بردگان در مقابل اربابان، خرده مالک در مقابل مالک بزرگ، مستأجر در مقابل موجر، و به سود مصرف کننده در مقابل خدعه‌های خرده‌فروشان و بالا بردن قیمت توسط واسطه‌ها بود. اتهامات مبنی بر خیانت به دولت را رد می‌کرد، وصیت صاحبان فرزند یا افرادی را که نمی‌شناخت به سود خود نمی‌پذیرفت، و فرمان داد که قوانین را تا حدی با اغماض نسبت به مسیحیان اعمال کنند. خود در اراضی دولتی به غرس نهال پرداخت و دیگران به این کار تشویق شدند؛ بدین نحو، مالکان اراضی وسیع ناهموار خود را به مستأجرین واگذار می‌کردند تا درخت میوه در آن بکارند و تا وقتی که درخت به ثمر برسد اجاره نپردازند. هادریانوس مصلح اصولی شدید العملی نبود، صرفاً مدیر اعلایی بود که سعی داشت در حدود عدم تساوی طبایع بشری حداکثر خیر کل را به دست آورد. صور قدیم را حفظ کرد، اما بی سر و صدا، طبق حوایج زمان، محتویات جدید در آنها ریخت. یک بار، هنگامی که تمایل او نسبت به ادارهٔ امور فرو

www.IrPDF.com

نشسته بود، از پذیرفتن زن صاحب عرضحالی به عذر «وقت ندارم» ابا کرد. زن بانگ زد «پس امپراطور مباش»؛ هادریانوس به عرضش رسید.

۲- سرگردان

هادریانوس، برخلاف اسلاف خود، همان قدر که به پایتخت علاقه داشت، به امپراطوری علاقه‌مند بود. به پیروی از سابقهٔ مطبوعی که آوگوستوس گذارده بود، هادریانوس تصمیم گرفت به تمامی مستعمرات سفر کند، اوضاع و احوال و حوایج آنها را بررسی نماید، و آن حوایج را با ارسال هیئتها و وسایلی که در دسترس امپراطوری می‌تواند باشد تخفیف دهد. در ضمن، علاقه داشت رسوم و هنرها، پوشاک، و عقاید ملل مختلف قلمرو خود را ببیند؛ میل داشت نقاط مشهور تاریخ یونان را تماشا کند و در آن فرهنگ هلنی که زمینه و زیور ذهن او بود غوطه‌ور شود. فرونتو می‌گوید: «دوست داشت نه فقط بر جهان حکومت کند، بل در آن به سیاحت پردازد.» در سال ۱۲۱ از رم به راه افتاد. ملازمان او طمطراق و زرق و برق شاهانه نداشتند، بلکه جمعی کارشناس، معمار، بنا، مهندس، و هنرمند بودند. نخست به گل رفت و با «بذل و بخششهای گوناگون به داد تمامی جوامع رسید.» از گل به گرمانیا رفت و همه را از کامل بودن طرز بازرسی دفاع امپراطوری در برابر مخربین آیندهٔ آن به شگفتی آورد.

جاده‌های سنگفرش شدهٔ بین رود راین و رود دانوب را از نو تنظیم کرد و به طول آنها افزود و وضع آنها را بهتر ساخت. با اینکه اهل صلح بود، هنرهای جنگی را می‌شناخت و معتقد بود که خوی صلح آمیز او نباید ارتشهای او را تضعیف یا دشمنان او را گمراه سازد. مقررات شدیدی به منظور حفظ انضباط نظامی صادر کرد و هنگام بازدید اردو آن مقررات را رعایت می‌کرد، زندگی سربازی می‌کرد، از غذای سربازان می‌خورد، هرگز با وسیلهٔ نقلیه نمی‌رفت، دهها کیلومتر را پیاده با تجهیزات کامل می‌پیمود، و چنان تحملی از خود نشان می‌داد که کسی حدس هم نمی‌توانست بزند که در دل اهل مطالعه و فیلسوف است. در عین حال، حسن عمل را جایزه می‌داد، درجهٔ قانونی و وضع اقتصادی افراد لشکری را بالا برد، اسلحهٔ بهتر و ذخایر مناسب در اختیارشان گذارد، انضباط ساعات آزادی ایشان را تخفیف داد، و صرفاً در این اصرار داشت که سرگرمیهای ایشان نباید آنان را برای کارهایی که در پیش داشتند ناتوان کند. ارتش روم هیچ وقت وضعی بهتر از وضع زمان او نداشته است.

در این هنگام، در کنارهٔ رود راین، رو به مصب آن پیش راند و از دریا با کشتی به بریتانیا رفت (سال ۱۲۲). از فعالیتهای او در آنجا خبری نداریم، جز آنکه فرمان داد از خلیج سالوی تا مصب رودخانهٔ تاین دیواری بکشند تا «وحشیان را از رومیان جدا کنند». هنگام مراجعت به گل، از سر فراغ، در آوینیون و نیم و سایر شهرهای پرووانس گشت و زمستان را در تاراگونا، واقع در اسپانیا، گذراند. وقتی تنها در باغ میزبان خود می‌گشت، غلامی با شمشیر آخته در کف بر او تاخت و کوشید به قتلش رساند. هادریانوس بر او غلبه کرد و آرام به دست خادمانش داد، که او را دیوانه یافتند.

در بهار سال ۱۲۳ چند لشکر را به جنگ شمال افریقا برد، که ساکنان آن شهرهای رومی ماورتانیا را غارت می‌کردند. پس از در هم شکستن و عقب نشاندن ایشان به تپه‌های خود سوار کشتی شد تا به افسوس برود. پس از گذراندن زمستان در آنجا به شهرهای آسیای صغیر سفر کرد، عرضحالها و شکایات را گوش داد، بدکاریها را مجازات کرد، به افراد لایق پاداش داد، و برای ساختن معابد و حمامها و تئاترهای بلدی پول و طرح و کارگر فراهم آورد. کوزیکوس، نیکایا، و نیکومدیا دچار زلزلهٔ شدیدی شده بود. هادریانوس خسارت را از محل اعتبار امپراطوری پرداخت و در کوزیکوس معبدی ساخت که فی‌الفور یکی از عجایب هفتگانهٔ عالم به شمار رفت. در کنارهٔ دریای سیاه به طرف شرق تا طرابوزان پیش رفت و به فرماندار کاپادوکیا (آریانوس مورخ) فرمان داد به اوضاع و احوال تمامی بندرهای دریای سیاه رسیدگی کند و به او گزارش دهد. بعد به طرف جنوب غربی رفت و از پافلاگونیا گذشت و زمستان را در

www.IrPDF.com

پرگاموم به سر برد. در پاییز سال ۱۲۵ با کشتی به رودس و از آنجا به آتن رفت. زمستان خوشی در آتن گذراند و سپس به سوی روم بازگشت. در پنجاهسالگی هنوز شوقی داشت و در سیسیل توقف کرد و از کوه اتنا بالا رفت تا طلوع آفتاب را از جایگاه بلندی به ارتفاع ۳۳۵۰ متر از سطح دریا تماشا کند.

این نکته جالب است که وی توانست مدت پنج سال دور از پایتخت خود به سر برد و اطمینان کند که زیردستان به کار خود ادامه دهند. هادریانوس، مثل هر مدیر خوب، حکومتی تقریباً خودکار تشکیل داده و تربیت کرده بود. قدری بیش از یک سال در روم ماند. اما شهوت سفر در خونش می‌دوید و حواس او نزد آن همه نقاط بود که در جهان می‌شد ساخت! در سال ۱۲۸ باز به راه افتاد؛ این بار به اوتیکا، کارتاژ، و شهرهای جدید رو به ترقی درشمال افریقا رفت. پاییز به روم بازگشت. چیزی نگذشت که باز بار سفر بست و زمستان دیگری را در آتن گذراند (سال ۱۲۸ – ۱۲۹). به ریاست قضات منصوب شد، در مسابقات و جشنها با خرسندی ریاست می‌کرد، و از اینکه او را آزادیبخش، خورشید، خدای خدایان، و منجی جهان می‌خواندند لذت می‌برد. با فیلسوفان و هنرمندان می‌آمیخت و از ترانه پردازی مارکوس آنتونیوس و نرون تقلید می‌کرد، بی آنکه دیوانگیهای آن هر دو را تقلید کند. چون از هرج و مرج قوانین آتن مستأصل شده بود، هیئتی از حقوقدانان را مأمور تدوین آنها کرد. چون همواره با شکاکیت به مذاهب علاقه داشت، ترتیبی داد و به اسرار الئوسی سر سپرد. چون آتن را به واسطهٔ بیکاری گرفتار یافت و چون مصمم بود که آن شهر را به شکوه ایام پریکلس باز آورد، معماران و مهندسان و پیشه‌وران کاردان را احضار کرد و برنامه‌ای ساختمانی در دست گرفت که از ساختمانهای دولتی او در روم وسیعتر بود. در میدانی که در میان ستونها محصور بود، کارگران او کتابخانه‌ای با دیوارهای مرمرین برافراشتند که ۱۲۰ ستون و بام مطلا و اطاقهایی داشت که از سنگ سماق و نقاشی و مجسمه می‌درخشید. یک ژیمنازیوم، یک آبراهه، و معبدی برای الاهه هرا و یکی دیگر برای «زئوس تمامی یونانیان» ساختند. بلندنظرانه‌ترین این کارهای معماری اتمام اولمپیوم بود (سال ۱۳۱) ـ و آن معبد عظیم زئوس اولمپی بود که پیسیستراتوس شش قرن قبل آغاز کرده و آنتیوخوس اپیفانس از به پایان رساندن آن وامانده بود. هنگامی که هادریانوس از آتن خارج شد، آن شهر پاکیزه‌تر، مترقیتر، و زیباتر از تمامی دوران تاریخی خود شده بود. در بهار سال ۱۲۹ با کشتی به افسوس رفت و باز در آسیای صغیر به مسافرت پرداخت، و همچنانکه پیش می‌رفت، طرحهایی برای بناهای عظیم و شهرها می‌ریخت. بیخبر به کاپادوکیا رفت و پادگان آنجا را سان دید. در انطاکیه خرج ساختمان آبراهه، معبد، تئاتر، و حمام را پرداخت. در پاییز به تدمر (پالمورا) و عربستان رفت و در سال ۱۳۰ به اورشلیم سفر کرد. شهر مقدس هنوز خرابه و تقریباً به همان وضعی بود که تیتوس شصت سال پیش آن را به جا گذارده بود؛ یک مشت یهودی بینوا در لانه‌ها و آشیانه‌های میان صخره‌ها می‌زیستند. قلب هادریانوس از این ویرانی متأثر شد، و قدرت تصور او از آن جای خالی به جنبش درآمد. از احیای یونان و شرق هلنیستی امیدوار شده بود که سدهای میان تمدنی یونانی ـ رومی و دنیای شرقی را بالاتر از پیش ببرد؛ در این هنگام خواب آن را می‌دید که خود صهیون را به قلعهٔ شرک تبدیل کند. فرمان داد که اورشلیم از نو به صورت مستملکهٔ رومی ساخته شود و نام آن آیلیا کاپیتولینا باشد، که جزء نخستین مأخوذ از قبیلهٔ هادریانوس و دومی مأخوذ از کاپیتول یوپیتر در روم بود. این عمل، خبط فاحشی در روانشناسی و کشورداری بود که یکی از خردمندترین کشورداران تاریخ مرتکب می‌شد.

از آنجا به اسکندریه رفت (سال ۱۳۰)، با گذشت و اغماض به مردم محاجه دوست آن لبخند زد، موزه را غنی کرد، گور پومپیوس را از نو ساخت، سپس دست بالای قیصر را گرفت، و با زنش سابینا و آنتینوئوس محبوبش به کشتی نشست و در نیل به تفریح پرداخت. چند سال قبل از آن در بیتینیا به آن یونانی جوان برخورده بود، از زیبایی کامل، چشمان عسلی، و موهای مجعد جوان برانگیخته شده بود. او را غلام بچهٔ سوگلی خود ساخته، دلبستگی آمیخته به مهر شدیدی نسبت به او پیدا کرده بود. سابینا هیچ اعتراضی که نقل شده و به ما رسیده باشد نکرد. اما در شهرها

www.IrPDF.com

چنین شایع بود که نسبت آنتینوئوس به هادریانوس نسبت گانومدس به زئوس است؛ مع‌الوصف، این احتمال هم هست که امپراطور عاری از فرزند او را همچون پسری از آسمان افتاده دوست می‌داشته است. در این هنگام که هادریانوس به حد اعلای سعادت خود رسیده بود، آنتینوئوس، که هجده سال بیشتر نداشت، مرد ـ ظاهراً در نیل غرق شد. سپارتیانوس می‌گوید سلطان جهان «همچون زنی گریست»، فرمان داد معبدی در ساحل بنا کردند، کودک را همانجا به خاک سپرد، و او را همچون خدایی به جهان تقدیم کرد. گرد مقبره شهری ساخت که آنتینوئوپولیس (شهر آنتینوئوس) نامیده شد، و سرنوشت آن چنین بود که پایتخت بیزانس شود. هنگامی که هادریانوس غمزده به روم بازمی‌گشت، افسانه سازان داستان را در قالبی دیگر ریختند: حالا شهرت داشت که امپراطور با پیش بینی جادویی آموخته بود که بزرگترین نقشه‌های او در صورتی به نتیجه خواهد رسید که آن کس که او بیشتر از همه دوست می‌دارد بمیرد؛ و باز می‌گفتند آنتینوئوس این پیشگویی را شنیده، داوطلب به پیشباز مرگ شتافته بود. شاید این داستان آن قدر زود به هم بافته شد که سالهای آخر عمر هادریانوس را به تلخی کشید.

چون به روم بازگشت (سال ۱۳۱)، احساس می کرد که روم را بهتر از آنچه یافته بود ساخته است. در گذشته، حتی در زمان آوگوستوس، روم آن قدر کامیاب نبوده و دنیای مدیترانه هرگز به آن کمال حیات نرسیده است؛ آن دنیا دیگربار هرگز موطن تمدنی نشده است که چنان مترقی و آن قدر وسیع و چنان عمیقانه مشترک باشد. هیچ فردی به نیکوکاری هادریانوس بر آن حکومت نکرده بود. آوگوستوس مستعمرات را ضمیمهٔ پول آور ایتالیا می‌پنداشت که باید به خاطر ایتالیا از آن نگاهداری کرد؛ اکنون نخستین بار بود که آرمانهای قیصر و کلاودیوس رنگ تحقق می‌پذیرفت، رم دیگر مالیات جمع کن ایتالیا نبود، بل مدیر مسئول قلمروی بود که در آن تمامی قسمتها به طور مشابه مورد توجه حکومت بودند، و در آن روح یونانی بر مشرق و افکار حکومت داشت و روح رومی بر دولت و مغرب حکومت می‌کرد. هادریانوس آن همه را دیده و به صورت واحد درآورده بود. وعده داده بود که «کشورهای روم را با درک اینکه ملک مردم است اداره کند و نه چنانکه ملک خود او باشد.»؛ و وعدهٔ خود را حفظ کرده بود.

۳ـ سازنده

فقط یک کار مانده بود ـ و آن این بود که رم نیز زیباتر از سابق شود. نفس هنرمندی که در هادریانوس به ودیعه بود همواره با نفس فرمانروا رقابت می‌کرد؛ در ضمن که مشغول تنظیم کردن حقوق روم بود، پانتئون را از نو ساخت. هیچ فرد دیگری چنان به وفور، و هیچ فرمانروای دیگری آن طور مستقیماً ساختمان نکرده بود. ساختمانهایی که برای او می‌شد گاه با نقشهٔ خود او بود و همواره، ضمن پیشرفت، زیر بازرسی عالمانهٔ او قرار داشت. دهها عمارت را دستور داد مرمت یا تعمیر کردند، و نام خود را بر هیچ یک از آنها نقش نکرد. روم در تمامی قسمتها از اتحاد نادر قدرت و خرد در این فرد سود جست. مثل معروف «اگر جوانی می‌دانست و پیری می‌توانست» معمایی بود که در وجود او حل شده بود. مشهورترین بنای ترمیمی او پانتئون بود ـ و آن بنایی است از زمان و جهان باستان که بهتر از دیگر بناها باقی مانده است. معبد مکعب مستطیل شکلی که آگریپا ساخته بود بر اثر حریقی نابود شده بود، ظاهراً فقط رواق کورنتی جلو آن باقی بود. هادریانوس دستور داد تا، در شمال آثار باقیماندهٔ معبد، معماران و مهندسان او معبد مدوری به اصیلترین اسلوب رومی بنا کردند. ذوق و سلیقهٔ هلنی او وی را متمایل ساخته بود که در معماری پایتخت خود انواع یونانی را به انواع رومی ترجیح دهد. معبد جدید با رواق تناسب نداشت، اما داخل آن ـ دایره‌ای به قطر ۴۰ متر، بدون حایل مزاحم ـ توهمی از فضا و آزادی ایجاد می‌کرد که فقط کلیساهای گوتیک بعدها با آن برابری کرد. قطر دیوارها شش متر بود، از آجر ساخته شده و رویهٔ آن در قسمت پایین با مرمر و در سایر قسمتها با سفیدکاری پوشیده شده بود. سقف رواق از ورقهٔ برنزی بود و چنان ضخیم که چون به امر پاپ اوربانوس هشتم آن ورقه ها را برداشتند، برای ریختن ۱۱۰ توپ و ساختن آسمانهٔ محراب مرتفع کلیسای سان پیترو کافی بود.

www.IrPDF.com

درهای عظیم برنزی در اصل طلاپوش بود. هفت شاهنشین در قسمت پایین داخل معبد که عاری از پنجره بود باز کرده، با ستونهای رفیع مرمری عرشه‌دار زینت داده بودند؛ زمانی این شاهنشینها حکم طاقچه را داشت و در آنها مجسمه می‌گذاردند. اکنون نمازخانه‌های کوچکی در کلیسای عظیمی هستند. قسمت بالاتر دیوار با قابهای سنگ قیمتی پوشانده شده بود، که ستونهای سنگ سماق میان آنها حایل بود. گنبد قابدار، که در داخل بنا از سر دیوارها بالا می‌رفت، شاهکار مهندسی رومی بود. آن را بدین نحو برافراشتند که ساروج را در قسمتهای جدولدار پشت بندزده ریختند و صبر کردند تا ساروج بست و یکپارچه محکم شد. خاصیت یکپارچگی آن از عهدهٔ فشار جانبی بر می‌آمد، اما، به منظور مضاعف ساختن اطمینان، معمار در داخل دیوار جرز حایل ساخت. از نوک گنبد روزنه‌ای به قطر هشت متر به داخل معبد نور می‌داد، و با اینکه جز آن نوری نبود، کافی بود. از این گنبد باشکوه، که بزرگترین گنبدهای تاریخ است، سلسلهٔ نسب معماری منشعب شده از طریق انواع بیزانسی و رومانسک به گنبد کلیسای سان پیترو، و از آن به گنبد کاپیتول در واشینگتن می‌رسد.

احتمال می‌رود که خود هادریانوس معبد دو طاقهٔ ونوس و ورما را، که مقابل کولوسئوم ساخته شده بود، طرح کرده باشد؛ چون در افسانه‌ها آمده است که نقشهٔ ساختمان را نزد آپولودوروس فرستاد؛ و چون آن معمار پیر اظهار نظر شماتت آمیز کرده و، نقشه را پس فرستاده بود، او را اعدام کرد. این معبد به خاطر چند خصوصیت جالب بود: بزرگترین معبد روم بود، دو بست داشت که هر یک متعلق به یکی از دو خدا بود که پشت به پشت هم داده و روی دو تخت بدون رابطه با هم جلوس کرده بودند، وسقف گنبدی آن که از کاشی برنزی مطلا و یکی از درخشانترین مناظر پایتخت بود. امپراطور تازه برای خود خانه‌ای گشاده‌تر ساخت ـ و آن ویلایی است که بقایای آن هنوز زایرین را به حومه‌ای که در زمان هادریانوس تیبور، و در زمان ما تیوولی خوانده می‌شود جذب می‌کند. در آنجا در ملکی به محیط ۱۱,۲۶۵ متر کاخی ساخته شد که اطاقهای گوناگون داشت، و در باغهای آن، آن قدر آثار هنری مشهور موجود بود که تمامی موزه‌های عمدهٔ اروپا از خرابه‌های آن کاخ بر ثروت خود افزوده‌اند. طراح این کاخ بی‌اعتنایی رومیان را نسبت به تقارن آشکار کرده است؛ طبق احتیاج یا به فرمان هوس، ساختمانها را یکی پس از دیگری ساخت و کوششی بیش از آنچه در هرج و مرج معماری میدان بزرگ به چشم می‌خورد برای هماهنگی به عمل نیاورد. شاید رومیان نیز، مانند مردم ژاپن، از تقارن خسته شده بودند و از غافلگیر شدن با عدم ترتیب لذت می‌بردند. اضافه بر رواقها، کتابخانه‌ها، معابد، یک تئاتر، یک تالار موسیقی، و یک میدان اسبدوانی، معمار مسرف نمونه‌های کوچکی از آکادمی افلاطون، لوکیون ارسطو، و رواق زنون به آن مجموعه افزود ـ چنانکه گویی، در میان آن همه ثروت بیهوده، امپراطور دست به اصلاح فلسفه خواهد زد.

ویلا در آخرین سالهای حیات هادریانوس به پایان رسید. خبر نداریم که در آنجا با سعادت قرین شده باشد. شورش یهود در سال ۱۳۵ او را تلخکام ساخت؛ وی آن شورش را بدون رحم فرو نشاند و از آن مکدر بود که نمی‌توانست حکومت خود را بدون جنگ خاتمه دهد. در همان سال، که هنوز پنجاه و نه سال بیشتر نداشت، به مرضی دردناک و تباهی آور ـ از نوع سل و استسقا ـ دچار شد که بتدریج بدن و روح و مغز او را در هم پاشید. خویش تندتر و رفتارش جنگجویانه شده بود، و نسبت به قدیمترین دوستان خود ظنین می‌شد که مگر نقشهٔ قتل و جانشینی او را می‌کشند. بالاخره، شاید در دورهٔ حملهٔ جنون، فرمان داد که چند تن از ایشان را اعدام کنند ـ و بر ما معلوم نیست که چقدر حق داشته است.

به منظور خاتمه دادن به جنگ جانشینی که در دربار او در شرف تشکل بود، دوست خود، لوکیوس وروس، را به فرزندی برگزید. چون اندکی بعد لوکیوس مرد، هادریانوس مردی را در تیبور به پای بستر خود احضار کرد که از لحاظ کمال و خرد شهرتی بی نقص داشت و او را، که تیتوس آورلیوس آنتونینوس نام داشت، به فرزندی و جانشینی

www.IrPDF.com

خود انتخاب کرد. با توجه به آیندهٔ دور، به آنتونینوس نصیحت کرد که، برای حکومت، دو پسر را که در دربار بزرگ می‌شدند به پسرخواندگی بردارد و تربیت کند. یکی مارکوس آنیوس وروس برادرزادهٔ آنتونینوس که در آن هنگام هفده سال داشت، و دیگری لوکیوس آیلیوس وروس پسر لوکیوس وروس که یازده سال داشت. لقب «قیصر»، که قبل از آن تاریخ مخصوص امپراطوران و اولاد ذکور ایشان بود، توسط هادریانوس به آنتونینوس اعطا گردید. و از آن پس، در ضمن که امپراطوران لقب «آوگوستوس» را برای خود حفظ می‌کردند، نام «قیصر» را به وارث مسلم تخت و تاج می‌دادند.

بیماری و عذاب هاردیانوس در این هنگام افزایش یافته بود، غالباً خون از منخرین او بیرون می‌زد، و در آن نومیدی رفته رفته آرزوی مرگ می‌کرد. پیش از آن قبر خود را در آن سوی رودخانهٔ تیبر تهیه دیده بود ـ و آن همان مقبره‌ای است که بقایای حزن انگیز آن امروز قلعهٔ سانت آنجلو خوانده می‌شود و هنوز هم از طریق پل آیلیوس، که هادریانوس ساخته بود، می‌توان بدان رسید. وی از کار فیلسوف رواقی، ائوفراتس، که در آن هنگام در روم بود متأثر شد؛ فیلسوف، که از بیماری و پیری در عذاب بود، از هادریانوس اجازه خواست که خود را بکشد، چون اجازه یافت، شوکران نوشید. امپراطور تقاضای زهر یا شمشیر کرد، اما هیچ یک از ملازمان حاضر نبود تقاضای او را برآورد. به غلامی دانوبی فرمان داد که با دشنه او را بزند، اما غلام گریخت. به پزشک خود امر کرد او را مسموم کند، اما پزشک انتحار کرد. خنجری به دست آورد و در شرف خودکشی بود که آن را از او گرفتند. می‌نالید که با آنکه قدرت آن را دارد که هر که را بخواهد اعدام کند، خود اجازهٔ مردن ندارد. اطبای خود را مرخص کرد و به بایای رفت و در آنجا تعمداً به خوردن غذاها و مشروباتی پرداخت که زودتر عمر او را به پایان می رساند. عاقبت، پس از شصت و دو سال عمر و بیست و یک سال حکومت، در حالی که از فرط درد فرسوده و دیوانه شده بود، مرد. قطعه شعر کوچکی از او مانده است که مانند دانته اندوه تجدید خاطرهٔ ایام سعادت را غمگنانه بیان می‌کند:

جانم، خوشگلم، گریزپایم،
میهمان و یار گلم،
به کجا با شتاب می‌گریزی ـ
رنگ پریده‌ام، سخت دلم، برهنه‌ام،
تا هرگز بازی نکنی، هرگز بازی نکنی،

IV – آنتونینوس پیوس

دربارهٔ آنتونینوس پیوس تاریخی ننگاشته‌اند، چون وی تقریباً نه خبطی داشت و نه جنایتی مرتکب شد. اجداد او و دو نسل پیش از او از نیم آمده بودند، و خاندان وی یکی از متمولترین خانواده‌های روم بود. چون در پنجاه و یکسالگی به امپراطوری رسید، عادلانه‌ترین حکومتها را که روم به خود دیده بود بدان ارزانی داشت؛ و آن حکومت به هیچ وجه از حکومتهای دیگر روم در حسن اجرای امور دست کمی نداشت.

وی خوشبخت‌ترین مردی بود که در تاریخ تاج بر سر نهاده است. گفته‌اند که بلندقامت و زیبا، سالم و خوشخو، مهربان و مصمم، متواضع و مقتدر، فصیح و دشمن معانی بیان، محبوب القلوب و نسبت به چاپلوسی بی‌اعتنا بود. اگر سخن پسر خواندهٔ او، مارکوس، را بپذیریم، باید «آن غول بی‌عیب را که دنیا هرگز او را نشناخت» طرد کنیم. سنا او را به عنوان نمونهٔ فضایل معتدلتر رومی پیوس و به عنوان «بهترین امپراطوران» خواند. هیچ دشمن نداشت، و تعداد دوستانش از صدها فزون بود. با غم و غصه آشنایی نداشت. هنگامی که می‌خواست در سمت پروکنسول به آسیا عزیمت کند، دختر بزرگش مرد. دختر کوچکش که زن مارکوس آورلیوس بود وفادار نبود، و در افواه شایع بود که زن خود او همان قدر که زیباست، بیوفاست. آنتونینوس این شایعات را با سکوت تحمل می‌کرد؛ و پس از مرگ فاوستینا

www.IrPDF.com

به نام و افتخار او صندوقی جهت حمایت و تربیت دختران تأسیس کرد، و به یادبود او یکی از زیباترین معبدهای فوروم را ساخت. دوباره زن نگرفت، تا مبادا سعادت و توارث فرزندان خود را مانع شود، و با همخوابه‌ای ساخت.

به مفهوم محدود این کلمه، مرد هوشمندی نبود. تحصیلی نکرده بود و با بزرگواری اشراف مآبانه‌ای به ارباب ادب و فلسفه و هنر می‌نگریست. مع‌الوصف، به این گونه افراد بسیار کمک می‌کرد و غالباً ایشان را به خانهٔ خود می‌خواند. مذهب را به فلسفه ترجیح می‌داد، خدایان قدیم را با صمیمیت ظاهر می‌پرستید، و برای پسرخواندگانش نمونه‌ای از پرهیزکاری بود که مارکوس هرگز از یاد نبرد. مارکوس آورلیوس به خود می‌گوید: «هر کار را همچون تلمیذ آنتونینوس انجام ده. پابرجایی او را در هر عمل معقول، یکنواخت بودن او را در هر چیز، و تقوا و خوشرویی و بی‌اعتنایی او را نسبت به نام میان تهی به خاطر داشته باش. ... و به یاد بیاور که با چه مقدار کمی قانع می‌شد؛ چقدر زحمتکش و صبور و تا چه حد متدین بود، بی آنکه خرافی باشد.» با این وصف، نسبت به کیشهای غیر رومی اغماض می‌کرد، اقدامات هادریانوس را نسبت به یهود تحمل می‌کرد، و نرمخویی سلف خود را نسبت به مسیحیان ادامه داد. نشاط دیگران را از میان نمی‌برد، از شوخی لذت می‌برد و خود شوخیهای خوب می‌کرد، با دوستان خود بازی می‌کرد، ماهی می‌گرفت، به شکار می‌رفت، و از رفتار او هیچ کس نمی‌توانست حدس بزند که امپراطور است. آرامش ویلای خود را در لانوویوم به تجمل کاخ رسمی خویش ترجیح می‌داد و تقریباً همواره شبها را در خلوت خانواده‌اش به سر می‌برد. چون سلطنت را به ارث برد، تمام اندیشهٔ مربوط به آسایش بی‌دغدغه را که به عنوان تسلی پیری آرزومند آن بود به کناری نهاد. چون دریافت که زنش در فکر شکوه و جلال بیشتری است، او را شماتت کرد: «مگر نمی‌فهمی آنچه را پیش از این داشتیم از دست داده‌ایم؟» خود خبر داشت که غمخواری جهان را به ارث برده است. حکومت خود را با ریختن ثروت بی‌حساب خود به خزانهٔ امپراطوری آغاز کرد. مالیاتهای عقب مانده را لغو کرد، هدایای نقدی به شارمندان داد، مخارج چندین مسابقهٔ جشن را داد، و با خرید شراب و روغن و گندم و توزیع آنها کمبود آنها را از میان برد. برنامهٔ ساختمانی هادریانوس را در ایتالیا و مستعمرات با میانه‌روی دنبال کرد. با این وصف، وضع مالی داخلی را چنان خوب اداره کرد که هنگام مرگش مجموع خزانه‌های کشور ۲٬۷۰۰٬۰۰۰٬۰۰۰ سسترس داشتند. حساب تمامی دریافتها و پرداختها را به استحضار عامه رساند. با سنا مانند یکی از اعضای آن رفتار می‌کرد، و هیچ وقت اقدام مهمی را بدون مشاوره با رهبران آن انجام نداد. خود را هم صرف گرفتاریهای کشورداری می‌کرد و هم صرف مسائل سیاست. «به تمام مردم و همه چیز، مانند خود اهمیت می‌داد.» عمل هادریانوس را در آزادمنشانه ساختن قانون ادامه داد، مجازات زنا را برای زن و مرد مساوی کرد، اربابان بیرحم را از داشتن غلام محروم ساخت، شکنجه دادن غلامان را در محاکمات محدود کرد، و برای هر مالکی که غلامی را می‌کشت مجازاتی سخت معین نمود. تحصیلات را با وجوه دولتی تشویق کرد، مخارج تحصیل کودکان فقیر را پرداخت، و بسیاری از مزایای طبقهٔ سناتورها را شامل حال معلمان و فیلسوفان مورد قبول عموم ساخت. بر مستعمرات تا حدی که می‌توانست، بدون مسافرت، خوب حکومت کند حکومت کرد. در تمامی مدت طولانی حکومت خود، یک روز هم از روم یا حوالی آن غایب نشد. به همان بسنده می‌کرد که افرادی را که لیاقت و شرافتشان آزموده بود به فرمانداری مستعمرات منصوب کند. بسیار مایل بود که امپراطوری را بدون جنگ در امان نگاه دارد؛ «مدام این گفتهٔ سکیپیو را نقل می‌کرد که ترجیح می‌داد زندگی یک شارمند (رومی) را نجات دهد تا آنکه هزار دشمن را بکشد.» برای فرو نشاندن شورش در داکیا، آخایا، و مصر مجبور شد چند جنگ کوچک به راه اندازد، اما این امور را به زیردستان واگذاشت و به همان مرزهای احتیاط آمیز هادریانوس می‌ساخت. برخی از قبایل ژرمن ملایمت طبع او را حمل بر ضعف کردند و شاید به واسطهٔ آن تشویق شدند که آن هجومهایی را تهیه ببینند که پس از مرگ او ارکان امپراطوری را به لرزه درآورد. این تنها خبط کشورداری او بود. غیر از این موارد، مستعمرات در دورهٔ زمامداری او خوش بودند، و امپراطوری را به عنوان

www.IrPDF.com

تنها شق ثانی هرج و مرج و کشمکش پذیرفته بودند. او را عریضه پیچ کرده بودند، و او تقریباً همه را می‌پذیرفت؛ و مردم می‌توانستند بدو اطمینان داشته باشند که خرابکاریهای هر بلای عمومی را ترمیم خواهد کرد. نویسندگان شهرستانی ـ استرابون، فیلون، پلوتارک، آپیانوس، اپیکتتوس، آیلیوس آریستیدس ـ مدح صلح رومی را می‌خواندند؛ و آپیانوس اطمینان می‌دهد که در روم فرستادگان کشورهای خارجی را دیده است که بیهوده اجازه می‌خواستند کشورهایشان به زیر یوغ روم و منافع آن پذیرفته شود. هرگز حکومت سلطنتی افراد را چنین آزاد نگذاشته و حقوق رعایای خود را چنان محترم نشمرده بود. «آرمان جهان ظاهراً حاصل بود. خود حکومت می‌کرد، و مدت بیست و سه سال پدری بر جهان فرمانروایی داشت.» تنها کاری را که برای آنتونینوس مانده بود آن بود که زندگی خوب را با مرگ آرام کامل کند. در هفتاد و چهار سالگی دچار بیماری اختلال معده شد و تبش بالا رفت. مارکوس آورلیوس را بر بالین خود خواند، و توجه از کشور را بدو سپرد. به خادمان خود دستور داد مجسمهٔ زرین فورتونا را، که سالها در اطاق خواب امپراطور برپا بود، به اطاق مارکوس آورلیوس ببرند. به افسر کشیک برای اسم شب کلمهٔ «امنیت خاطر» یا «آسایش خیال» را داد. اندکی بعد غلتی خود و مثل آنکه بخوابد مرد (سال ۱۶۱). تمامی طبقات و شهرها در بزرگداشت خاطرهٔ او با یکدیگر رقابت کردند.

۷ – فیلسوف امپراطور

رنان گفته است که آنتونینوس «اگر مارکوس آورلیوس را به جانشینی خود تعیین نکرده بود در شهرت به بهترین فرمانروا بودن رقیبی نمی‌داشت». گیبن گفت: «اگر از کسی دعوت می‌شد که آن دورهٔ خاص را در تاریخ جهان تعیین کند که اوضاع و احوال نوع بشر بیش از هر وقت قرین سعادت و خوشبختی بوده است، بدون تأمل آن دوره را نام می‌برد که میان به تخت نشستن نروا و مرگ مارکوس آورلیوس واقع است. دوران حکومت به هم پیوستهٔ آن عده محتملا تنها دوره‌ای است در تاریخ که خوشبختی ملت بزرگی تنها هدف حکومت بود.» مارکوس آنیوس وروس، در سال ۱۲۱ در روم به دنیا آمد. اجداد او یک قرن پیش از سوکوبو در نزدیکی کوردووا آمده بودند. در آنجا ظاهراً درستی ایشان موجب شده بود که لقب «راست و درست» به ایشان داده شود. سه ماه پس از تولد پسر پدرش مرد، و او را به خانهٔ پدر بزرگ توانگرش که در آن هنگام کنسول بود بردند. هادریانوس بسیار به آن خانه می‌رفت، نسبت به پسربچه علاقه پیدا کرد، و در او مایهٔ شاهان را آشکار دید. کمتر اتفاق افتاده است که پسر بچه‌ای دورهٔ جوانیش تا این حد خجسته باشد، یا خود چنان هوشیارانه قدرت بخت خوش خود را بداند. این پسر پنجاه سال بعد نوشت: «به خدایان مدیونم که چنان پدر بزرگ و مادر بزرگ خوب و چنان پدر و مادر خوب و خواهر خوب و معلمان خوب و خویشان و دوستان خوب، و تقریباً همه چیز خوب داشته‌ام.» زمانه با دادن زنی مشکوک و پسری نالایق به او تعادل را برقرار ساخت. کتاب تفکرات او فضایلی را برمی‌شمارد که این مردم داشتند و درسهایی را که وی خود در فروتنی و صبر و مردانگی و امساک و تقوا و نیکوکاری و «سادگی زندگی که بسیار از عادت اغنیا به دور است» از ایشان گرفته است ـ هر چند ثروت از همه طرف او را احاطه کرده بود.

هرگز پسری چنان با ابرام تربیت نشده است. در کودکی به خدمت معابد و کهنه منصوب بود؛ هر کلمه از نمازهای قدیمی و نامفهوم را از بر کرد؛ و هر چند فلسفه بعدها ایمان او را متزلزل ساخت، هرگز اجرای جدی مراسم اجباری قدیم را تقلیل نداد. مارکوس آورلیوس ورزشها و مسابقات، و حتی با تله گرفتن پرندگان و شکار را دوست می‌داشت، و کوششی هم مبذول شد که بدن او را هم مانند ذهن و شخصیت او تربیت کنند. اما هفده معلم در کودکی مانعی بزرگ به شمارند. چهار معلم دستور، چهار معلم معانی بیان، یک حقوقدان و هشت فیلسوف روح او را میان خود تقسیم کرده بودند. معروفترین این معلمان م. کورنلیوس فرونتو بود که معانی بیان به وی می‌آموخت. هر چند مارکوس او را دوست می‌داشت و تمامی انواع مهربانی شاگرد با عاطفه‌ای را که شاهزاده باشد نسبت بدو مبذول

www.IrPDF.com

می‌کرد و نامه‌هایی که واجد لطف و صمیمیت بود با او رد و بدل می‌نمود، جوان به فن خطابه به عنوان هنر بیهوده و دور از شرافت پشت کرد و خود را به فلسفه سپرد.

از معلمان خود سپاسگزار است که منطق و علم احکام نجوم به او نیاموختند: از دیوگنتوس رواقی سپاسگزار است که او را از خرافات آزاد ساخت؛ از یونیوس روستیکوس به خاطر آشنا ساختن او با اپیکتتوس؛ و از سکستوس خایرونیایی بابت آنکه بدو آموخت چگونه مطابق با طبیعت زندگی کند. از برادر خود، سوروس، از این بابت متشکر است که دربارهٔ بروتوس، کاتوی اوتیکایی، تراسئا، و هلویدیوس برای او سخن گفته است. «از او این فکر را گرفتم که کشوری باید باشد که در آن یک قانون برای همه، نظم عمومی، حقوق مساوی، و آزادی نطق حاکم باشد، و این فکر را که حکومتی سلطنتی باید باشد که بیش از هر چیز به آزادی کسانی که بر آن حکومت می‌کند احترام بگذارد.» در اینجا آرمان رواقیون در مورد حکومت سلطنتی امپراطوری را تسخیر می‌کند. از ماکسیموس سپاسگزار است که به او «خویشتنداری، از چیزی وانخوردن، بشاشت در همهٔ اوضاع و احوال، اختلاط صحیح مهربانی و وقار، و اجرای تکلیف بدون شکایت» را آموخت. آشکار است که سردستهٔ فیلسوفان معاصر او کهنه‌ای بودند بیدین و نه اصحاب مابعدالطبیعه بدون توجه به زندگی. مارکوس ایشان را چنان جدی گرفته بود که تا مدتی ساختمان بدنی خود را، که طبیعتاً ضعیف بود، با سرسپردگی آمیخته به ریاضت تقریباً از میان برد. در دوازدهسالگی جامهٔ صوف فیلسوفان را در بر کرد، روی اندکی کاه که بر کف اطاق می‌پاشید می‌خفت، و تا مدتها در مقابل التماس مادرش دایر بر اینکه روی تشک بخوابد مقاومت می‌کرد. پیش از آن که مرد شود رواقی بود. شکر می‌گزارد «که گل جوانی خود را حفظ کردم؛ خود را بر آن نداشتم که پیش از وقت مرد باشم، بل تا حدی مرد شدن را بیش از آنچه احتیاج داشتم به عقب انداختم ... که هرگز مجبور نشدم دست از تجرد بکشم ... و بعدها، چون گاه دچار حملهٔ عشق می‌شدم، بزودی علاج می‌یافتم.» دو نفوذ او را از فلسفهٔ حرفه‌ای و قدسیت حرفه‌ای منحرف ساخت. یکی توالی مقامات سیاسی کوچکی بود که به آنها منصوب می‌شد؛ در این مورد واقعپردازی مدیرانه، با ایدئالیسم جوان متفکر برخورد می‌کرد. نفوذ دیگر همنشینی او با آنتونینوس پیوس بود. از دیرپایی آنتونینوس پیوس شاکی نبود، بل زندگی خود را که ساده و عاری از خوشگذرانی و آمیخته به مطالعات فلسفی و تکالیف اداری بود ادامه می‌داد، در ضمن در کاخ زندگی می‌کرد و دورهٔ کارآموزی مطول خود را می‌گذراند؛ و دیدن ارادت و درستی پدر خوانده‌اش در امر حکومت، در تحول و تکامل وی نفوذ نیرومندی داشت. نام آورلیوس، که ما او را با آن می‌شناسیم، نام قبیلهٔ آنتونینوس بود که هم مارکوس و هم لوکیوس وقتی به پسری برگزیده شدند به عنوان نام خود پذیرفتند. لوکیوس مردی با نشاط، دنیوی، و در لذایذ زندگی کاردانی متین شد. هنگامی که در سال ۱۴۶ پیوس همکاری برای تقسیم حکومت خواست، فقط مارکوس را تعیین کرد و امپراطوری عشق را به لوکیوس واگذاشت. پس از مرگ آنتونینوس، مارکوس تنها امپراطور شد. اما آرزوی هادریانوس را به خاطر داشت و بیدرنگ لوکیوس وروس را همکار کامل خود ساخت و دختر خود لوکیلا را به زنی به او داد. در ابتدای حکومت خود، مانند خاتمهٔ آن، خرد فیلسوفی که در او بود به واسطهٔ مهربانی دچار لغزشهایی می‌شد. تقسیم حکومت سابقهٔ بدی بود که بعدها در دوران وارث دیوکلتیانوس و قسطنطین قلمرو را تقسیم و تضعیف کرد.

مارکوس آورلیوس از سنا تقاضا کرد که به پیوس افتخارات الاهی اعطا کنند، یعنی او را خدا بنامند، و با سلیقهٔ کامل معبدی را که پیوس برای زن خود ساخته بود به اتمام رساند و از نو آن را هم به آنتونینوس و هم به فاوستینا اهدا کرد. نسبت به سنا از هیچ گونه ادبی دریغ نکرد و از آن لذت می‌برد که می‌دید بسیاری از دوستان فیلسوف او به عضویت آن راه یافته بودند. تمامی ایتالیا و تمامی مستعمرات او را آرزوی افلاطون می‌خواندند که تحقق پذیرفته بود. فیلسوف سلطنت می‌کرد. اما مارکوس آورلیوس هیچ در فکر آن نبود که سعی کند مدینهٔ فاضله‌ای به وجود آورد. وی

www.IrPDF.com

نیز مانند آنتونینوس اهل احتیاط بود؛ تندروان در کاخ بزرگ نمی‌شوند. شاه فیلسوف بودن او جنبهٔ رواقی داشت نه افلاطونی. خود را متذکر می‌ساخت که «هرگز امید مدار که جمهوری افلاطون را محقق سازی. به همان بسنده کن که تا حدی بشریت را بهبود بخشیده‌ای، و آن بهبود را مطلب کم اهمیتی مینگار. کیست که بتواند افکار مردم را تغییر دهد؟ و بدون تغییر احساسات جز عده‌ای غلام و دو روی مکره چه می‌توانی بسازی؟» دریافته بود که تمام مردم خواهان قدیس شدن نیستند؛ و با اندوه بسیار با دنیای فساد و تباهی و بدکاری می‌ساخت. «خدایان جاوید اعصار بیشمار رضا داده‌اند که بدون خشم آنهمه و آن گونه مردان بد را تحمل کنند و حتی با برکت احاطه نمایند؛ اما تو، که مدتی چنین کوتاه برای زندگی در پیش داری، به همین زودی خسته شده‌ای؟» مصمم شد که، به جای اتکا به قانون، خود سرمشق مردم شود. خود را در عمل خادم ملت ساخت؛ تمامی بار حکومت و دادگستری و حتی آن قسمت را که لوکیوس موافقت کرده بود بر عهده بگیرد اما از آن غفلت می‌کرد خود حمل می‌کرد. هیچ گونه تجملی را به خود راه نداد، با تمامی مردم با رفاقت ساده رفتار می‌کرد، و از بسیاری سهل الحصول بودن خود را فرسود. دولتمرد بزرگی نبود: بیش از اندازه اعتبار عمومی را به صورت هدیهٔ نقدی به مردم و ارتش خرج می‌کرد، به هر یک از افراد پاسداران امپراطور ۲۰,۰۰۰ سسترس داد، تعداد کسانی را که می‌توانستند تقاضای غلهٔ رایگان کنند افزود، مسابقات رزمی گران و متعدد به راه انداخت؛ و مبالغ هنگفتی از مالیاتهای پرداخت نشده و باج را پس داد ـ این بزرگواری سوابق متعدد داشت، اما در هنگامی که شورش یا جنگ به طور مشهود در چند مستعمره و مرزهای دور افتاده تهدید به شروع می‌کرد یا در شرف آن بود، این عمل عاقلانه نبود.

مارکوس آورلیوس، با شدت، آن اصلاحات قانونی را که هادریانوس آغاز کرده بود دنبال کرد. تعداد روزهای کار محاکم را افزود و از طول محاکمه کاست. خود غالباً در سمت قاضی جلوس می‌کرد، نسبت به تخلفات بزرگ انعطاف‌ناپذیر، اما به طور کلی رحیم بود. حمایت قانونی برای اطفال تحت قیمومت نسبت به قیمهای نادرست، برای بدهکاران در برابر طلبکاران، و برای مستعمرات در برابر فرمانداران تمهید کرد. تجدید حیات انجمنهایی را که ممنوع شده بود آسان گرفت. آن انجمنهایی را که در درجهٔ اول جامعه‌های دفن بودند قانونی ساخت. به آنان شخصیت حقوقی داد که بتوانند میراث ببرند، و صندوقی برای تدفین فقرا تأسیس کرد. کمک خرج دهقانان را برای ازدیاد نسل چنان توسعه داد که در تاریخ سابقه نداشت. پس از مرگ زنش محلی برای کمک به زنان جوان به وجود آورد؛ نقش برجستهٔ زیبایی، آن دختران را که دور فاوستینای دوم جمع شده‌اند نشان می‌دهد، و او گندم در دامان آنها می‌ریزد. استحمام زن و مرد را با هم لغو کرد، پرداخت حقوق زیاده را به بازیگران و گلادیاتورها ممنوع ساخت، مخارجی را که شهرها بابت مسابقات رزمی می‌کردند مطابق با ثروت آن شهرها محدود کرد، در رزمهای قهرمانی گلادیاتورها به کار بردن سلاحهای کند را اجباری کرد، و تا حدی که آن رسم خونین اجازه می‌داد کاری کرد که مرگ را از میدان بازی خارج کند ـ مردم او را دوست داشتند اما قوانینش را دوست نداشتند. هنگامی که گلادیاتورها را برای جنگهای مارکومانها در ارتش نام نویسی می‌کرد و مردم با خشمی شوخگنانه بانگ می‌زدند : «دارد تفریح ما را از ما می‌گیرد؛ می‌خواهد ما را مجبور کند فیلسوف شویم.» روم آماده می‌شد که پارسا شود، اما کاملا آماده نبود.

از بخت بد او و صلح طولانی زمان هادریانوس و آنتونینوس بود که شورشیان در داخل و بربرها در خارج تشویق شدند. در سال ۱۶۲ در بریتانیا شورش شد، قبیلهٔ چاتی به گرمانیای روم هجوم آوردند، و پادشاه اشکانی بلاش سوم به روم اعلان جنگ داد. مارکوس آورلیوس سرکردگان توانایی را برای فرو نشاندن شورش شمال انتخاب کرد، اما کار عمده را که جنگیدن با پادشاه اشکانی بود به لوکیوس وروس واگذارد. لوکیوس قدمی از انطاکیه فراتر ننهاد. چون پانتئا در آنجا می‌زیست، و او زنی چنان زیبا و کامل بود که به نظر لوکیانوس کمال تمامی شاهکارهای مجسمه‌سازی در او جمع بود و، اضافه بر آن، صوتی سکرآور، انگشتانی لیرنواز، و ذهنی وقاد در ادبیات و فلسفه داشت. لوکیوس

www.IrPDF.com

پانتئا را دید و، مانند گیلگمش، سن و سال خویش را از یاد برد. خود را به لذت و شکار و بالاخره هرزگی سپرد، در حالی که اشکانیان به داخل سوریه که وحشتزده بود تاختند. مارکورس آورلیوس هیچ گونه تفسیری از اعمال لوکیوس نکرد؛ اما برای آویدیوس کاسیوس، که پس از لوکیوس ارشد ارتش اعزامی بود، نقشه‌ای برای مصاف فرستاد که اهمیت نظامی آن به استعداد سرکرده کمک کرد، تا نه فقط اشکانیان را از بین‌النهرین باز گرداند، بل پرچمهای رومی را در سلوکیه و تیسفون برافرازد. این بار این دو شهر را سوختند و با خاک یکسان کردند تا دیگر پایگاه لشکرکشی اشکانیان نشود. لوکیوس از انطاکیه به روم بازگشت و برای او مراسم پیروزی برپا شد که او بزرگوارانه اصرار کرد تا مارکوس در آن سهیم باشد.

لوکیوس فاتح نامرئی جنگ را همراه خود آورده بود ـ و آن طاعون بود. این بیماری نخست میان لشکریان آویدیوس در سلوکیهٔ تسخیر شده پدیدار شده بود، آنگاه چنان بسرعت شایع شد که کاسیوس ارتش خود را به بین‌النهرین عقب نشاند، در حالی که اشکانیان از انتقام خدایان خود لذت می‌بردند. لشکریانی که عقب می‌نشستند بیماری را با خود به سوریه بردند.

لوکیوس چند تن از این سربازان را به روم برد تا در مراسم پیروزی حرکت کنند. این چند تن هر شهری را که از آن می‌گذشتند و هر ناحیهٔ امپراطوری را که بعداً در آن مأمور شدند آلوده ساختند. مورخان قدیم بیشتر دربارهٔ تلفات سخن گفته‌اند و کمتر دربارهٔ ماهیت آن. طبق شرحی که داده‌اند، آن بیماری تیفوس محرقه یا احتمالا طاعون خیارکی بوده است. جالینوس آن را شبیه همان بیماریی می‌پنداشت که آتنیان دورهٔ پریکلس را نابود کرد؛ در هر دو مورد، بثورات سیاه تقریباً تمامی بدن را پوشانده بود، بیمار به واسطهٔ سرفهٔ شدید بسختی می‌لرزید و «نفسش بوی گند می‌داد.» این بیماری بسرعت آسیای صغیر، مصر، یونان، ایتالیا، وگل را در نوشت؛ در عرض یک سال (۱۶۶ ـ ۱۶۷) تعداد تلفات آن بیش از تلفات جنگ بود. در روم ۲۰۰۰ نفر در مدت یک روز از آن مردند که بسیاری از طبقهٔ آریستوکراسی نیز در بین آنها بودند. اجساد را دسته دسته از شهر بیرون می‌بردند. مارکوس آورلیوس، که در برابر این دشمن نامحسوس بیچاره شده بود، هر کار که از او ساخته بود برای تخفیف شر آن انجام داد، اما علم طب زمان او هیچ گونه راهنمایی نمی‌توانست به عمل آورد، و آن بیماری همه گیر دورهٔ خود را طی کرد تا حدی که از ناقلان بیماری مصونیت به وجود آورد یا آنها را کشت. آثار آن بی‌نهایت بود. بسیاری از نقاط چنان عاری از سکنه شده بودند که به جنگل یا دشت تبدیل شدند. تولید مواد غذایی تقلیل یافت، حمل و نقل به هم خورد، و سیل مقادیر زیادی غلات را از میان برد. قحط و غلا جانشین طاعون شد. بشاشت و نشاطی که در آغاز حکومت مارکوس آورلیوس رواج داشت ناپدید شد. مردم دچار بدبینی بهت آمیز شده بودند، دسته دسته نزد خوانندگان عزایم و خادمان معابد می‌رفتند، با کندر و قربانی محرابها را پر می‌کردند، و تسلی خاطر را در تنها جایی که به ایشان عرضه می‌شد می‌جستند ـ و آن مذاهب جدید نامیرایی فردی و آرامش آسمانی بود.

در میان این اشکالات داخلی خبرآمد (سال ۱۶۷) که طوایف کنارهٔ دانوب ـ چاتی، کوادی، مارکومانها، یازیگها ـ از رودخانه عبور کرده، پادگان ۲۰,۰۰۰ نفرهٔ رومی را در هم شکسته، و بلامانع در داکیا، رایتیا، پانونیا، و نوریکوم سرازیر شده بودند. در خبر گفته می‌شد که عده‌ای از ایشان از فراز آلپ گذشته، نیرویی را که به مقابلهٔ ایشان فرستاده شده بود شکست داده، آکویلیا (در نزدیکی ونیز) را محاصره کرده، ورونا را مورد تهدید قرار داده، و مزارع حاصلخیز شمال ایتالیا را بیحاصل گذارده‌اند. قبایل ژرمن هرگز تا آن هنگام با چنین اتحادی حرکت نکرده و روم را از نزدیک تهدید ننموده بودند. مارکوس آورلیوس با قاطعیتی شگفت‌انگیز دست به کار شد. لذایذ مطالعهٔ فلسفه را به کناری نهاد و تصمیم گرفت در آنچه پیش بینی می‌کرد مهمترین جنگ روم از زمان هانیبال باشد وارد میدان شود. با به خدمت خواندن افراد پلیس، گلادیاتور، غلام، و راهزن و همچنین افراد مزدورهای بربر در لژیونهایی که بر اثر جنگ و طاعون

www.IrPDF.com

خالی شده بود روم را متحیر ساخت. حتی خدایان را هم در اجرای منظور او به خدمت نظام بردند: به کهنهٔ دینهای خارجی دستور داد که طبق مراسم مختلف خود برای روم قربانی کنند. خود آن قدر گاو در مذابح قربانی کرد که شوخی شایع کرد گاوهای نر پیامی برایش فرستادند؛ از مارکوس آورلیوس تقاضا کردند زیاده از حد فاتح نشود، «اگر فتح کنی، ما از دست رفته‌ایم». برای تهیهٔ پول جنگ، بدون وضع مالیاتهای جدید، جالباسیها، و اشیای هنری و جواهرات کاخهای امپراطوری را در فوروم به حراج گذارد. اقدامات دفاعی دقیقی به عمل آورد ـ شهرهای مرزی را از گل تا کنارهٔ دریای اژه محکم کرد، گردنه‌های منتهی به ایتالیا را بست، و به قبایل ژرمن و سکوتیا رشوه داد تا از عقب به مهاجمین حمله کنند. با کار مایه و شجاعتی که چون در مردی دشمن جنگ پدیدار شده بود بیشتر قابل تمجید بود، ارتش خود را چنان تعلیم داد که نیرویی انضباطی یافت و آن را در نبردی سخت که نقشهٔ آن با مهارت سوق‌الجیشی کشیده شده بود رهبری کرد. محاصرین را از آکویلیا راند، و تا رودخانهٔ دانوب دنبالشان کرد تا وقتی که تقریباً تمامشان اسیر شدند یا مردند.

متوجه بود که این عمل به خطر ژرمنها خاتمه نداده است. اما به این فکر که وضع تا مدتی امن است با همکاران خود به روم بازگشت. در راه، لوکیوس برا ثر سکته مرد و در شایعات، که مانند سیاست هیچ رگهٔ رحمی ندارند، چنین رواج یافت که مارکوس آورلیوس او را مسموم ساخته است. از ژانویه تا سپتامبر ۱۶۹، امپراطور از زحماتی که بدن ضعیف او را تا حد در هم شکستن فرسوده بود می‌آسود. از درد شکمی در عذاب بود که غالباً چنان او را دچار ضعف می‌کرد که صحبت هم نمی‌توانست بکند؛ آن درد را با کم خوردن، تا حد یک غذا در روز، تحت نظارت داشت. آنان که از وضع او و غذای او خبر داشتند از زحمات او در کاخ و در میدان جنگ تعجب می‌کردند، و فقط می‌توانستند بگویند آنچه را از حیث قوت کم دارد با نیروی اراده جبران می‌کند. در چند مورد، مشهورترین پزشک عصر ـ جالینوس پرگامومی ـ را احضار کرد و او را به واسطهٔ معالجات بی‌تظاهری که می‌کرد ستود.

شاید دلسرد شدنهای پیاپی در امور داخلی با بحرانهای سیاسی و نظامی دست به یکی کرد و بیماری او را تشدید نمود، چنانکه در چهل و هشت سالگی پیر شده بود. زنش، فاوستینا، که چهرهٔ زیبایش در پیکره‌های متعدد تا زمان ما باقی است، ممکن است از همبستر و هم غذا بودن با فلسفهٔ مجسم لذت نمی‌برده است.فاوستینا موجودی دلزنده بود که هوس زندگی خوشتری از آنچه طبع متین مارکوس آورلیوس می‌توانست نصیب او کند داشت. در شهر شایع بود که فاوستینا بیوفاست؛ بازیگران نمایش ساکت مارکوس آورلیوس را به صورت «ق ... ق» تقلید می‌کردند و حتی رقیبان او را نام می‌بردند. همچنانکه آنتونینوس دربارهٔ فاوستینای مادر چیزی نگفت، مارکوس آورلیوس دربارهٔ دختر سکوت کرد. در عوض فاسقان تصوری را به مقامات عالی رساند، نسبت به فاوستینا همه گونه محبت و ادب می‌کرد، چون مرد (۱۷۵) او را به مقام خدایی رساند، و در تفکرات خود، خدایان را بابت «زنی چنان مطیع و مهربان» شکر گزارد. هیچ مدرکی در دست نیست که به موجب آن فاوستینا را محکوم کنیم. از چهار فرزندی که برای مارکوس آورلیوس آورد ـ و مارکوس آورلیوس با چنان محبتی ایشان را دوست می‌داشت که هنوز در نامه‌های او به فرونتو حرارت آن باقی است ـ یک دختر در کودکی مرد، دختری که زنده ماند به واسطهٔ طرز زندگی شوهرش لوکیوس اندوهگین بود و بعد از مرگ او بیوه شد، و دو تای دیگر دو پسر توأمان بودند که در سال ۱۶۱ به دنیا آمدند؛ یکی از آن دو در لحظهٔ تولد در گذشت، دیگری را نام کومودوس بود. مردم شایعه‌پرداز جنجال دوست او را هدیهٔ یک گلادیاتور به فاوستینا می‌خواندند، و کومودوس خود همهٔ عمر را صرف آن کرد که این شایعه را به اثبات برساند. اما پسر، بچهٔ زیبا و نیرومندی بود؛ مارکوس آورلیوس به نحو عجیبی شیفتهٔ او بود، او را به طرزی به لشکرها معرفی کرد که دال بر تعیین جانشین بود، و بهترین معلمان روم را مأمور کرد که او را آمادهٔ حکومت سازند. جوانک ترجیح می‌داد از روی جام پیکراتراشی کند، برقصد، بخواند، شکار برود، و شمشیربازی کند؛ نسبت به کتاب و دانشمند و

www.IrPDF.com

فیلسوف اکراه قابل فهمی در او به وجود آمد، در عوض از مصاحبت گلادیاتورها و ورزشکاران لذت می‌برد، و بزودی در دروغگویی و ظلم و بدزبانی از همهٔ اقران پیش افتاد. مارکوس آورلیوس آن قدر خوب و بزرگوار بود که او را تنبیه یا طرد نمی‌کرد؛ همچنان امید می‌ورزید که تعلیم و تربیت و مسئولیت کومودوس را به هوش خواهد آورد و از او شاهی خواهد ساخت. امپراطور بیکس و نزار، با ریش ژولیده و چشمهای خسته از دغدغه و بیخوابی، از چنان زن و فرزندی رو به کارهای خطیر حکومت و جنگ می‌آورد.

حملهٔ اقوام اروپای مرکزی به مرز فقط لحظه‌ای متوقف شده بود. در این کوشش که به منظور ناتوان ساختن امپراطوری و آزاد کردن بربریت به عمل می‌آمد، صلح چیزی جز از خلع سلاح نبود. در سال ۱۶۹ قوم چاتی به نواحی راین علیای روم حمله بردند. در سال ۱۷۰ قوم چاوکی به بلژیک هجوم کردند، و قوای دیگری سارمیز گنوسا را محاصره کرد. قوم کوستوبوی از جبال بالکان گذشتند، وارد یونان شدند، و معبد اسرار را در الئوسیس در بیست و دو کیلومتری آتن غارت کردند؛ مورها از افریقا به اسپانیا حمله کردند، و قوم جدیدی به نام لومبارد نخستین بار در کنارهٔ راین پدیدار شد. با وجود شکست، وحشیان پر زاد و ولد نیرومندتر می‌شدند، و رومیان عقیم ضعیفتر. مارکوس آورلیوس متوجه شد که دیگر کار به جایی کشیده بود که جنگ تا حد اضمحلال بایست ادامه می‌یافت تا یک طرف طرف دیگر را نابود کند یا خود نابود شود. فقط فردی که به مفهوم رومی و رواقی وظیفه تربیت شده باشد ممکن بود آن طور کامل خود را از فیلسوف صوفی منش به سر کرده‌ای لایق و کامیاب تبدیل کند. اما فیلسوف همان فیلسوف ماند، جز آنکه زیر زره فرمانده قوی نهان بود. در بحبوحهٔ جنگ دوم مارکومانها، (۱۶۹ ـ ۷۵) مارکوس آورلیوس در خیمهٔ خود مقابل کوادی در کنارهٔ رود گرانا کتاب کوچک تفکرات خود را نوشت که دنیا عمدتاً او را به واسطهٔ همان کتاب به یاد دارد . با این نظر اجمالی به قدیسی فانی و جایز الخطا که دربارهٔ مسائل اخلاق و سرنوشت می‌اندیشد، در حالی که سپاهی عظیم را در مبارزه‌ای هدایت می‌کند که سرنوشت امپراطوری روم متکی بدان است، یکی از تصاویر بسیار دقیقی را که زمان از مردان بزرگ خود حفظ کرده است می‌توان دید. هنگام روز سرمتها را تعقیب می‌کرد، و شب هنگام می‌توانست دربارهٔ ایشان با همدردی بنویسد: «عنکبوت هنگامی که مگسی را می‌گیرد، می‌پندارد کاری بزرگ انجام داده است. همچنین است کسی که خرگوشی را گرفتار ساخته یا کسی که ... سرمتها را اسیر کرده است.... آیا اینان همگی مانند هم دزد نیستند؟» مع‌الوصف، با سرمتها، مارکومانها، یازیگها، و طایفهٔ کوادی مدت شش سال طاقت فرسا جنگید، مغلوبشان کرد، و لشکریان خود را تا حدود بوهم پیش راند. ظاهراً قصد او آن بوده است که از جبال هرکونیا و کارپات به عنوان مرز جدید استفاده کند؛ اگر موفق شده بود، شاید تمدن روم می‌توانست زبان گرمانیا را، مانند گل، زبان لاتینی و میراث آن را کلاسیک کند. اما در اوج کامیابی از این خبر یکه خورد: آویدیوس کاسیوس پس از فرو نشاندن شورشی در مصر خود را امپراطور خوانده است. مارکوس آورلیوس بربرها را با صلح شتابزده‌ای به شگفت آورد، صرفاً بازیکه‌ای را به عرض شانزده کیلومتر در کنارهٔ شمالی دانوب به قلمرو روم محلق ساخت و پادگانهای قوی در کنارهٔ جنوبی گماشت. سربازان خود را احضار کرد و به ایشان گفت که اگر روم مایل باشد وی با مسرت تمام حاضر است جای خود را به آویدیوس واگذار کند، قول داد که آن طاغی را عفو کند، و با سپاه خود وارد آسیا شد تا با آویدیوس کاسیوس مصاف دهد. در خلال این مدت، سرجوخه‌ای کاسیوس را کشته بود و شورش فرو نشسته بود. مارکوس آورلیوس از آسیای صغیر و سوریه به اسکندریه رفت، در حالی که مانند قیصر اندوهگین بود که با کشته شدن کاسیوس، فرصت رحم از او ربوده شده بود. در سمورنا، اسکندریه، و آتن بدون مستحفظ در کوچه‌ها می‌گشت، ردای فیلسوفان در بر کرده به محضر درس بهترین معلمان عصر می‌رفت، و به زبان یونانی با ایشان در مباحثات شرکت می‌کرد. در مدت اقامت خود در اسکندریه، در هر یک از چهار مکتب فلسفی ـ افلاطونی، مشایی، رواقی، و اپیکوری ـ کرسیهای استادی به وجود آورد.

www.IrPDF.com

در پاییز سال ۱۷۶، پس از تقریباً هشت سال جنگ، مارکوس آورلیوس به روم رسید و، به عنوان نجات دهندهٔ امپراطوری، مراسم پیروزی برایش برگزار کردند. امپراطور کومودوس را در پیروزی با خود شریک ساخت و او را، که در این هنگام پانزده ساله بود، در سلطنت همکار خود کرد. نخستین بار بود که در مدتی قریب به یک قرن اصل انتخاب امپراطور بعدی به کناری نهاده می‌شد و اصل وراثت از نو معمول می‌گردید. مارکوس آورلیوس می‌دانست که چه بلایی برای امپراطوری وعده می‌گیرد؛ آن بلا را در مقابل بلای عظیمتر که کومودوس و دوستانش در صورتی که از تاج و تخت محروم می‌ماند به جان روم می‌انداخت برگزید. دربارهٔ مارکوس آورلیوس نباید با اطلاعاتی که از بعد او داریم داوری کنیم؛ روم نیز از نتایج آن عشق از پیش خبر نداشت. در روم طاعون خود به خود نابوده شده بود، و مردم بتدریج رو به خوشی می‌رفتند. پایتخت از آن جنگها صدمهٔ چندانی ندیده بود؛ خرج جنگها با صرفه‌جویی قابل توجه و اندکی مالیات فوق العاده پرداخته شده بود، در مدتی که آتش جنگ در مرزها شعله‌ور بود، در داخل تجارت رونقی گرفت، و صدای پول از همه سو برخاست. روم به حد اعلای ترقی و امپراطوری به حد اعلای محبوبیت خود رسیده بود؛ تمامی مردم جهان او را در آن واحد سرباز و فرزانه و قدیس می‌خواندند.

اما این پیروزی مارکوس آورلیوس را نفریفت؛ می‌دانست که مسئلهٔ ژرمنها حل نشده است. با یقین به اینکه از حملات بعدی فقط با سیاست مثبت توسعه‌دادن مرز تا کوههای بوهم می‌توان جلوگیری کرد، در سال ۱۷۸ با کومودوس به جنگ سوم مارکومانها عزیمت کرد. پس از گذشتن از روی دانوب، مجدداً قوم کوادی را پس از لشکرکشی طولانی و سخت مغلوب کرد. مقاومتی باقی نماند، و مارکوس آورلیوس در شرف ملحق ساختن سرزمنیهای طوایف کوادی، مارکومانها، و سرمتها (تقریباً سرزمینهای بوهم و گالیسی دانوب علیا) به عنوان مستعمرات جدید بود که بیماری او را در خیمه‌اش در ویندوبونا (وین) از پا درآورد. چون دست مرگ را بر خود یافت، کومودوس را بر بالین خود خواند و او را برحذر کرد که سیاستی را که در شرف به نتیجه رسیدن بود دنبال کند و به آرزوی آوگوستوسی با پیش راندن مرز امپراطوری تا رود الب تحقق بخشد. سپس از خوردن و آشامیدن ابا کرد. روز ششم با آخرین نیرویی که برایش مانده بود. برخاست و کومودوس را به عنوان امپراطور جدید به سپاه معرفی کرد. چون به خیمه بازگشت، سرش را با شمت پوشاند و اندکی بعد مرد. هنوز جسدش به روم نرسیده بود که مردم او را همچون خدایی پرستیدند که چند صباحی رضایت داده بود بر زمین زیست کند.

www.IrPDF.com

فصل بیستم
حیات و افکار در قرن دوم
۹۶ – ۱۹۲ میلادی

I – تاسیت

سیاست نروا و ترایانوس ذهن مختنق روم را آزاد ساخت و به ادبیات دورهٔ حکومت آن دو لحن بیزاری شدیدی نسبت به استبداد بخشید که، اگرچه رخت بربسته بود، ممکن بود باز آید. مدیحهٔ پلینی در عرض خیر مقدم نسبت به نخستین فرد از سه اسپانیانی بزرگ که بر تخت سلطنت روم جلوس کردند این بیزاری را منعکس کرده است؛ یوونالیس بندرت چیزی می‌سرود که اثری از آن بیزاری در آن نباشد؛ و تاسیست، درخشانترین مورخان، به قول خود «بازپرس زمانهای سابق» شد و یک قرن را با قلم خود پوست کند.

نه از تاریخ و محل ولادت تاسیت خبر داریم، نه حتی از نامی که هنگام تولد بر او نهادند. احتمال می‌رود که وی پسر کورنلیوس تاکیتوس، خزانه‌دار امپراطوری در گل بلژیک، بوده باشد. با ترقی این مرد، خانوادهٔ او از طبقهٔ سوارکاران به طبقهٔ آریستوکراسی جدید ترقی کرد. اولین اطلاع مسلمی که دربارهٔ این مورخ داریم بیان خود اوست: «آگریکولا وقتی کنسول بود (سال ۷۸)... با مزاوجت بین من و دخترش موافقت کرد، که مسلماً می‌توانست چشم به راه ازدواج افتخار آمیزتری باشد.» تاسیت طبق معمول تعلیم یافته بود و آن هنرهای خطابه را که به سبک او حیات می‌بخشد و آن مهارت در بیان ادلهٔ موافق و مخالف را که نطقهای او را برجسته ساخته است خوب و کامل آموخته بود. پلینی کهین غالباً بیانات او را می‌شنید و «فصاحت وقارآمیز» او را تحسین می‌کرد و او را بزرگترین خطیب روم می‌خواند. در سال ۸۸ پرایتور دادگستری شد؛ پس از آن در سنا می‌نشست و خود با شرمساری اعتراف دارد که جرئت نکرد بر ضد ظلم سخن بگوید، و او نیز یکی از سناتورهایی بود که قربانیان دومیتیانوس را در سنا محکوم ساختند. نروا او را کنسول کرد (سال ۹۷) و ترایانوس او را پروکنسول آسیا تعیین نمود. به طور مشهور اهل کار و صاحب تجربهٔ عملی بوده است. کتابهای او افکاری است که پس از طی عمری کامل و پرتجربه حاصل شده، نتیجهٔ کهولت با فراغ آمیخته و محصول ذهنی پخته و عمیق است.

این کتابها را یک موضوع به هم پیوند می‌دهد ـ و آن نفرت از خودکامگی است. کتاب دیالوگهایی درباب خطیبان او (اگر از او باشد) انحطاط فصاحت را نتیجهٔ خفقان آزادی می‌داند. کتاب آگریکولای او ـ کاملترین تک نگاری ملخصی است که قدما به عنوان نگارش ترجمهٔ احوال می‌شناختند ـ با لحنی غرورآمیز کارهای بزرگ پدرزن را به عنوان سرکرده و فرماندار (بریتانیا) شرح می‌دهد، و سپس با بیانی زننده اخراج و بی‌اعتنایی نسبت به او را توسط دومیتیانوس ثبت می‌کند. رسالهٔ کوچک در موضع و اصل ژرمنها فضایل مردانهٔ مردم آزاد را با انحطاط و بزدلی رومیان در دورهٔ مستبدان مقایسه می‌کند. آنگاه که تاسیت ژرمنها را، چون بچه کشی را عملی رسوا می‌دانند و برای بچه نیاوردن امتیازی قایل نیستند، مدح می‌کند، در حقیقت ژرمنها را توصیف نمی‌کند، بل رومیان را لگدمال می‌کند. عاقبت فلسفی بحث به عینی بودن آن لطمه می‌زند، اما فرصتی می‌دهد که وسعت نظر جالب یک تن مأمور عمدهٔ رومی در مدح قدرت ژرمنها در مقاومت با روم آشکار گردد.

توفیق این رسالات، تاسیت را بر آن داشت که مضار ظلم و جبر را با بیان ادعا نسبت به پروندهٔ مستبدان با تفصیل بیرحمانه توضیح کند. کار خود را با آنچه در خاطرهٔ خود او و در شهادت دوستان مسنتر او زنده‌تر بود آغاز کرد ـ و آن دورهٔ بین گالبا تا مرگ دومیتیانوس بود؛ و هنگامی که آریستوکراسی خرسند این تواریخ را، به عنوان بهترین اثر

www.IrPDF.com

تاریخی از زمان لیویوس تا آن هنگام پسندید، وی داستان خود را بدین نحو ادامه داد که در سالنامه‌ها دوران حکومت تیبریوس، کالیگولا، کلاودیوس، و نرون را شرح داد. از چهارده (برخی می‌گویند سی) «کتاب» تواریخ، چهار کتاب و نیم باقی است که به تمامی مصرف سالهای ۶۹ و ۷۰ شده است؛ در مورد سالنامه‌ها، دوازده جلد از شانزده یا هجده جلد اصلی به جا مانده است. تاسیت همچنین امیدوار بود که وقایع حکومت آوگوستوس، نروا، و ترایانوس را ثبت کند و بدین نحو حزن آثار منتشر خود را با یادآوری مقداری کشورداری مثبت تخفیف دهد. اما عمرش کفاف نکرد؛ و مردم زمانهای بعد فقط از جنبهٔ غم افزایی دربارهٔ او قضاوت می‌کنند، همچنانکه وی دربارهٔ گذشته انجام داد.
تاسیت معتقد بود که «وظیفهٔ عمدهٔ مورخ عبارت است از قضاوت کردن در اعمال مردمان به نحوی که افراد خوب بتوانند به پاداشی که مرهون فضیلت است نایل شوند، و شارمندان مفسد به واسطهٔ محکومیت در دادگاه اعقاب که در انتظار اعمال شر است از کارهای قبیح منع گردند.» فرض عجیبی است که تاریخ را به واپسین داوری و مورخ را به خدا تبدیل می‌کند. تاریخ را اگر چنین در نظر آوریم، موعظه‌ای است ـ درس اخلاق با امثال موحش ـ و آن طور که تاسیت فرض کرده است، تحت عنوان معانی بیان واقع می‌شود. برای خشم و غضب، فصیح بودن آسان است اما منصف بودن دشوار می‌شود؛ هیچ معلم اخلاقی نباید تاریخنویس شود. تاسیت ظلم و جبر را بیش از آنچه باید از نزدیک به خاطر داشت تا بتواند ظالمان و جابران را با خونسردی تحت مطالعه قرار دهد؛ در آوگوستوس چیزی جز انهدام آزادی نمی‌دید و چنین می‌پنداشت که تمامی نبوغ رومی در جنگ آکتیون پایان پذیرفت. ظاهراً به فکرش نرسیده است که ادعانامهٔ خود را با ثبت طرز ادارهٔ عالی و ترقی روزافزون مستعمرات در دورهٔ غولهای امپراطوری تعدیل کند؛ با خواندن تاریخ او هیچ کس گمان نخواهد برد که روم هم امپراطوری بود هم یک شهر. شاید در کتابهای مفقود دنیای مستعمرات منعکس شده بود؛ اما آن کتابها که باقی است تاسیت را راهنمایی فریبگر ساخته است که هرگز دروغ نمی‌گوید اما، در ضمن، هیچ وقت حقیقت را آشکار نمی‌سازد. غالباً منبع خبر را نقل و گاه با خرده بینی آزمایش می‌کند ـ و آن منابع عبارتند از تواریخ، نطقها، نامه‌ها، «کرده‌های روزانه»، «صورت مجلس سنا»، و سنن خاندانهای قدیم؛ اما جزء اعظم منبع او همان داستانهای نجیب زادگانی است که تعاقب شده‌اند، و هیچ وقت به نظر نمی‌آورد که اعدام سناتورها و قتل امپراطورها وقایعی بودند در یک سلسله مبارزات طولانی بین شاهان بدخواه و ظالم و لایق و اشراف منحط و ظالم و نالایق. توجه او بیشتر مجذوب شخصیتها و وقایع جاذب است تا نیروها و علل افکار و جریانات. درخشانترین و نادرست‌ترین تصاویر شخصیتها را در تاریخ ترسیم می‌کند، اما هیچ تصوری از نفوذ اقتصادی بر وقایع سیاسی و هیچ علاقه‌ای به زندگی و کار و کوشش مردم، به جریان تجارت، وضع علم، موقع زنان، توالی و تقارب و اعتقادات و آثار عمدهٔ شعر و فلسفه و هنر ندارد. در تاریخ تاسیت، سنکا و لوکانوس و پترونیوس می‌میرند اما آثار فلسفی و شعر ندارند؛ امپراطورها قتل می‌کنند اما چیزی نمی‌سازند. شاید آن مورخ بزرگ را خوانندگانش محدود می‌کرده‌اند؛ شاید بنا بر رسم معمول زمان قسمتی از کتاب خود را برای دوستان اشرافی خود، که پلینی می‌گوید در ضیافتهای او جمع می‌شدند، می‌خوانده است؛ اگر چنین بود به ما می‌گفت که این مردان و زنان، زندگی و صنعت و ادبیات و هنر روم را می‌شناختند و حاجت به تذکر دادن آن نبود؛ آنچه می‌خواستند مکرر در مکرر بشنوند داستان هیجان انگیز امپراطوران شریر و اعمال قهرمانی سناتورهای روگردان از خوشی زندگی و جنگ طولانی طبقهٔ شریف ایشان با قدرت ظلم بوده است. ما نمی‌توانیم تاسیت را محکوم کنیم که چرا در کاری که دست نزده کامیاب نشده است، فقط می‌توانیم از ناچیز بودن هدف و محدودیت ذهن وقاد او متأسف باشیم. تاسیت تظاهر به فیلسوف بودن نمی‌کند. مادر آگریکولا را مدح می‌کند که پسرش را که «علاقه‌ای شدیدتر از آنچه شایستهٔ یک رومی و سناتور باشد نسبت به فلسفه پیدا کرده بود.» منصرف می‌کند قدرت تصور و هنر او ـ مثل

www.IrPDF.com

شکسپیر ـ بیش از آن فعالیت خلاقه داشت که بتواند با آرامش در معنی و امکانات زندگی مداقه کند. همان قدر که شایعهٔ غیر محقق دارد، تفسیرات مفید آورده است، اما یافتن نظریهٔ ثابتی دربارهٔ خدا یا بشر یا دولت در کتاب او دشوار است. دربارهٔ مطالب مربوط به ایمان از راه احتیاط مبهم نوشته است، و پیشنهاد می‌کند که بهتر است شخص مذهب زادبوم خود را بپذیرد تا آنکه سعی کند علم را جای آن بگذارد. غالب عالمان احکام نجوم، غیبگویان، شگونها، و معجزات را رد می‌کند، اما بعضی را هم می‌پذیرد. بیش از آن بزرگوار است که امکان صحت چیزی را که بسیاری تأیید کرده‌اند تکذیب کند. روی‌هم‌رفته وقایع ظاهراً نشان می‌دهند که «خدایان نسبت به خوب و بد به نحوی یکسان بی اعتنا هستند» و نیرویی ناشناس و شاید دمدمی مزاج هست که انسان و دولتها را به نحوی اجباری به سوی سرنوشت می‌راند Urgentibus imperii fatis. - . وی امیدوار است که آگریکولا به زندگی سعادتمندی رسیده باشد، اما آشکار است که در آن شک دارد و خود را با آخرین توهم اذهان بزرگ خوش می‌کند ـ و آن جاودان ماندن شهرت است.

همچنین تخیل یک آرمانشهر هم او را تسلی نمی‌دهد. «غالب نقشه‌های اصلاحات ابتدا با حرارت استقبال می‌شوند؛ اما اندکی بعد، تازگی از میان می‌رود و نقشه به جایی نمی‌رسد.» با اکراه اعتراف می‌کند که اوضاع به طور موقت در زمان او بهتر شده است؛ اما حتی نبوغ ترایانوس نیز از تجدید فساد و اضمحلال جلوگیری نخواهد کرد. روم به معنای واقعی کلمه تا مغز استخوان پوسیده است؛ و این را می‌توان در فساد روح انسانها، در جمعیتی که آشفتگی روحیش آزادی را به هرج و مرج تبدیل ساخته است، و در اوباشی که «مشتاق تغییر و دگرگونی و هر لحظه آمادهٔ پیوستن به جناح قویترند»، مشاهده کرد. از «بدخواهی ذهن بشر» متأثر است و مانند یوونالیس گناه را به گردن نژادهای خارجی ساکن روم می‌اندازد. پس از سیاهرو ساختن امپراطوری، خواب بازگشت به جمهوری را می‌بیند، اما امیدوار است که امپراطورهای انتخابی اصل امپراطوری را با آزادی وفق خواهند داد. در خاتمهٔ کتاب فکر می‌کند که شخصیت بالاتر و مهمتر از حکومت است؛ آنچه ملتی را بزرگ می‌سازد قوانین آن نیست، بل افراد آنند.

اگر، با وجود تعجبی که بر اثر یافتن موعظه و نمایش در جایی که دنبال تاریخ می‌گشتیم به ما دست داد، باید مع‌الوصف تاسیت را در زمرهٔ بزرگترین مورخان جای دهیم، از آن جهت است که قدرت هنر او محدودیت دید او را جبران می‌کند. از همه مهمتر آن است که تاسیت با شدت، گاه عمیقاً، و همواره، با جلوه و رخشندگی می‌بیند. آن تصویرها که او از شخصیتها به دست داده است از هر تصویری که دیگران در ادبیات تاریخی به جا گذارده‌اند روشنترند و بر صحنه به نحوی زنده‌تر می‌خرامند. اما در اینجا نیر نقایصی موجود است. تاسیت برای شخصیتهای مختلف خود نطقهایی می‌سازد، و تمامی آن نطق به سبک خود او و به نثر مجلل است. گالبا را به عنوان ساده‌لوح شرح می‌دهد، اما سخنانی که در دهان او می‌گذارد سخنان فردی فرزانه است، و بدین هنر دشوار دست نمی‌یابد. که افراد تاریخی او همراه گذشت زمان تحول و تکامل یابند. تیبریوس در آغاز حکومت خود همان است که در انتهای آن است؛ و اگر در ابتدا به نظر انسان آمده است، به عقیدهٔ تاسیت، تظاهر صرف بوده است.

نکتهٔ اول و آخر در تاسیت جلال سبک اوست. هیچ مؤلف دیگری، اینهمه مطلب را چنین محکم و فشرده بیان نکرده است. معنی این جمله آن نیست که تاسیت مجمل نوشته باشد بل، برعکس، تاسیت مشوش و پرگوست و ۴۰۰ صفحه از تواریخ را صرف شرح وقایع دو سال کرده است. گاه اجمال مطلب تا حد تصنع و ابهام شدید است؛ در چنان موردی، یک لفظ در میان محتاج جمله‌ای در ترجمه است، فعلها و روابط همچون چوب زیربغل اذهان افلیج خوار شمرده شده‌اند. نثر تاسیت استعلای روانی بیان مجمل سالوستیوس، لطیفه‌های لب و مؤثر سنکا، و جمله‌های متعادلی است که در مکاتب معانی بیان می‌آموزند. در اثری طویل، چنین سبکی، با وجود قسمتهایی که مضمون معتدلتر دارد، برای خواننده سبب هیجانی خستگی‌آور می‌شود، و مع‌الوصف آن خواننده با جذبهٔ رو به ازدیاد باز به آن

www.IrPDF.com

روی آور می‌شود. این سرعت بیان جنگی، که در مورد کلمات بیش از افراد صرفه‌جوست، این ریشخند پایه‌های دستور زبان، این حدت احساس و صراحت دید، این طعم قوی فرهنگ نو و گزندگی کشندهٔ جملات غیر مبتذل به نثر تاسیت روانی و صبغه و قوتی می‌دهد که در هیچ نویسندهٔ قدیمی نظیر ندارد. رنگ آن تیره و حال آن غم انگیز است، ریشخند آن نیشدار است، و لحن تمام آن لحن دانته است بدون آنکه از مهربانی و لطف دانته اثری داشته باشد؛ اما در مجموع، اثر مقاومت ناپذیر است. همراه این رود سیاه افشاگری سرسخت، علی رغم خودداری و مخالفت خود، بر دوش نقالی در آن واحد متشخص و آشوبگر، با وقار و شتابگر برده می‌شویم. بازیگری پس از بازیگر در صحنه ظاهر، و زمین زده می‌شود؛ صحنه پشت سر صحنه نمودار می‌گردد تا وقتی که تمامی روم بظاهر نابوده شده است و تمامی بازیگران مرده‌اند. وقتی از این وحشتخانه سر بیرون می‌کنیم بسهولت نمی‌توانیم باور کنیم که این دورهٔ استبداد و بزدلی و سوءاخلاق در زمان هادریانوس و آنتونینها به اوج اقتدار حکومت سلطنتی و نجابت آرام دوستان پلینی منجر شد.

تاسیت در خوار شمردن فلسفه ـ یعنی از دور نگریستن ـ بر خطا بود؛ تمامی خبطهای او ناشی از همین فقدان قدرت دوربینی است. اگر می‌توانست قلم خود را در خدمت ذهن وقاد ادب کند، نام خود را در ردیف اول فهرست کسانی ثبت کرده بود که کوشیده‌اند به خاطره و میراث بشریت شکل و دوامی بدهند.

II – یوونالیس

بدبختانه یوونالیس نظریات تاسیت را با دلایل اضافی تأیید می‌کند. آنچه را یکی به نثر گزنده دربارهٔ امپراطوران و سناتورها می‌نویسد دیگری با شعر زننده دربارهٔ زنان و مردان می‌سراید.

دکیموس یونیوس یوونالیس، پسر غلام آزاد شده‌ای ثروتمند، در آکوینوم، ناحیهٔ لاتیوم، متولد شد (سال ۵۹). برای تحصیل به روم آمد و «برای سرگرمی خود» به امور حقوقی پرداخت. ساتیرهای او یکه خوردن سلیقه‌های روستایی را، که با غوغای افسار گسیختهٔ زندگی شهری تصادم کرده است، برملا می‌سازد. با این وصف، چنین می‌نماید که با مارتیالیس، که مضمونهایش نشانی از مخالفت قبلی با امور غیر اخلاقی نشان نمی‌دهد، دوست بوده است. سنتی غیر موثق می‌گوید که اندکی قبل از مرگ دومیتیانوس، یوونالیس هجویه‌ای دربارهٔ نفوذ رامشگران در دربار ساخت و میان دوستان خود منتشر کرد. می‌گویند یک بازیگر پانتومیم، به نام پاریس، از این اثر رنجید و ترتیبی داد که یوونالیس را به مصر تبعید کردند. نه می‌توانیم صحت و سقم این داستان را تأیید کنیم نه می‌توانیم بگوییم یوونالیس کی بازگشت؛ در هر صورت تا بعد از مرگ دومیتیانوس هیچ چیز منتشر نکرد، اولین جلد از شانزده مجموعهٔ ساتیر او در سال ۱۰۱ پدیدار شد، و بقیه در چهار جلد در فواصل مختلف از عمر طولانی او. احتمال می‌رود که آن ساتیرها خاطرات عفونا کننده‌ای از دورهٔ دومیتیانوس بوده است، اما آن خشم که آن هجویات را چنان جاندار و غیر قابل اطمینان می‌سازد مبین آن است که چند سال داشتن «امپراطوران خوب» بدیهایی را که او طرد می‌کرد علاج نکرده است. همچنین شاید نوع ساتیر را به عنوان صورت شعری مخصوص رومیان برگزیده، نمونه‌ها و مصالحی در لوکیلیوس، هوراس، و پرسیوس یافته، و عربده‌ها و خشم خود را طبق اصول معانی بیان که در مدارس آموخته بود به قالب ریخته است. هرگز نخواهیم دانست که تصویر تاریکی که از امپراطوری روم داریم تا چه حد با لذات ناشی از طرد و محکوم ساختن رنگ آمیزی شده است.

یوونالیس همه چیز را موضوع شعر قرار می‌دهد، و در یافتن جنبهٔ قابل محکومیت در هر چیز دچار اشکال نمی‌شود. چنین می‌پندارد که «به حد اعلای گناه رسیده‌ایم و اعقاب ما هرگز نخواهند توانست از ما پیش افتند؛» تاکنون پندار او صواب بوده است. ریشهٔ فساد دنبال کردن ثروت بدون قید و بند اخلاقی است. عوام الناس را ملامت می‌کند که زمانی بر ارتشها فرمانروایی داشتند و شاهان را از تخت به زیر می‌آوردند، اما حالا می‌توان ایشان را با نان و سیرک

www.IrPDF.com

خرید. این یکی از دهها عبارتی است که شور حیات یوونالیس موجب بقای آنها شده است. از نفوذ و تأثیر چهره‌ها، البسه، رسوم، عطریات، و خدایان شرقی کراهت دارد؛ به پیوستگی قومی یهود که دیگران را به خود نمی‌پذیرند اعتراض می‌کند؛ و بیش از همه «یونانیکان حریص» ـ اخلاف منحط مردمی که روزگاری بزرگ بودند اما هرگز درستکار نبودند را حقیر می‌شمارد. از خبرچینهایی که مانند رگولوس پلینی با گزارش دادن گفته‌های «ناوطن پرستانه» ثروتی به هم می‌زنند، از میراث خوارانی که گرد مردان بیفرزند می‌گردند، از پرو کنسولی که با منافع حاصل از یک دوره فرمانداری در مستعمرات عمری را با تجمل می‌گذراند، و از وکلای زرنگی که دعاوی را مانند تار عنکبوت می‌ریسند نفرت دارد. از همه بیشتر از زیاده‌رویها و انحرافات جنسی، از عیاشی که پس از ازدواج متوجه می‌شود که هرزگیهای سابق او را از مردی ساقط کرده است، از جوانان خودآرایی که رفتار و عطر و هوسهایشان ایشان را از زنان غیر قابل تمیز می‌سازد، و از زنانی که می‌پندارند آزادی زنان به معنی برخاستن تمایز میان ایشان و مردان است متنفر است.

ساتیر ششم که شدیدترین آنهاست به جنس لطیف تخصیص داده شده است. پوستوموس در فکر ازدواج است، یوونالیس او را برحذر می‌کند که این کار را مکن، و سپس شاعر زنان روم را به صورتی خودخواه، تند زبان، خرافی، مسرف، جنگی، مغرور، خودپسند، دعوایی، و زناکار توصیف می‌کند و می‌گوید هر بار که ازدواج کنند به طلاق می‌انجامد و، به جای پرورش فرزند، سگ در دامن خود می‌پرورند. دل به ورزش و از آن بدتر ادبیات می‌دهند، و هر چه بگویی در جواب شعر ویرژیل می‌خوانند و معانی بیان و فلسفه تف می‌کنند ـ «آه، کاش خدایان ما را از زن دانشمند برهانند!» چنین نتیجه می‌گیرد که در همهٔ شهر زنی که در خور ازدواج باشد کمتر یافته می‌شود. زن خوب پرندهٔ نایاب است و از زاغ سفید شگفت انگیزتر. تعجب می‌کند که پوستوموس به فکر ازدواج افتاده است و حال آنکه «آنهمه افسار در دسترس است، آنهمه پنجره‌های بلند و سرسام‌آور در اختیار است. و پل آیمیلیوس چندان دور نیست.» نه، مجرد بمان. و از این تیمارستان که نامش را روم نهاده‌اند بیرون شو و در شهری آرام در ایتالیا سکونت کن که در آن مردم شریف را ببینی و از جانیان و شاعران و خانه‌هایی که در شرف سقوط است و از یونانیان در امان باشی. همت بلند را رها کن؛ هدف در خور آن کوشش نیست. زحمت چنان طولانی و شهرت چنین کوتاه است. ساده زندگی کن، باغچه‌ات را بکار، همان قدر بخواه که حاجت گرسنگی و تشنگی و سردی و گرما را برآوری. رحم بیاموز، به کودکان مهربان باش، روح سالم را در بدن سالم نگاه دار؛ مگر کسی دیوانه باشد تا آرزوی عمر دراز کند.

این نحوه حال روحی را می‌توان درک کرد. تماشای نقایص همسایگان و حقارت نفرت آور جهان در مقایسه با رؤیاهای کاری لذت بخش است. التذاذ ما در این مورد با لغات کوچه گردانی که یوونالیس به کار می‌برد و با ابیات هشت هجایی روان و عوامانه از طیبت غم آلود و سبک قوی او شدت می‌یابد. اما بیان او را نباید عین واقع پنداشت. خشمگین بوده است؛ به آن سرعت که امیدوار بوده در روم به ترقی نایل نشده است؛ با چماق نفرتی که هرگز دعوی انصاف نداشت به اطراف حمله ور شدن انتقامی شیرین بود. اصول اخلاقی او بلند و صحیح بود، هر چند رنگ تصورات احتیاط آمیز و توهمات مربوط به گذشتهٔ آمیخته به فضیلت گرفته بود، با چنان موازین اخلاقی که بدون ترحم یا فروتنی به کار رود هر نسلی را در هر کجای عالم می‌توان به محاکمه کشید. سنکا خبر داشت که این وسیلهٔ تفریح چقدر قدیمی است. می‌نویسد: «نیاکان ما شکایت داشتند، ما شکایت داریم، و اخلاف ما شکایت خواهند داشت که اخلاق ما فاسد شده، ناجنسی بر امور تسلط دارد، مردم روز به روز بیشتر به ورطهٔ گناه سقوط می‌کنند، و وضع بشر از بد بتر می‌شود.» در پیرامون فساد اخلاق، زندگی به قاعده‌ای است که در آن رشته‌های سنت، اوامر و نواهی اخلاقی مذهب، اجبارات اقتصادی خانواده، عشق، و توجه غریزی کودکان، و مراقبت زنان و پاسبانان، برای آنکه ما را به نحو مشهود سلیم و به طور متوسط عاقل نگاه دارد، کافی هستند. یوونالیس بزرگترین هجاگوی روم است، همچنانکه

www.IrPDF.com

تاسیت بزرگترین مورخ رومی است. اما اگر تصویری را که این دو ترسیم کرده‌اند مطابق اصل بپنداریم همان قدر بر خطاییم که اگر صحنهٔ دلپذیر و متمدنی را که با خواندن نامه‌های پلینی برابر چشم ما مجسم می‌شود بدون سنجش قبول می‌کردیم بر خطا بودیم.

III – یک تن رادمنش رومی

هنگامی که در سال ۶۱ در کومو متولد شد، نامش را پوبلیوس کایکیلیوس سکوندوس نهادند. پدرش در نزدیکی دریاچهٔ کومو مزرعه و ویلایی داشت و در شهر حایز مقام مهمی بود. پوبلیوس، که خیلی زود بی‌پدر شد، نخست توسط ویرگینیوس روفوس، فرماندار گرمانیای علیا، و بعداً توسط عمش، کایوس پلینیوس سکوندوس (پلینی مهین)، مؤلف تاریخ طبیعی، به فرزندی برداشته و تربیت شد. این دانشمند پر کار کودک را پسر و وارث خود کرد و اندکی بعد درگذشت. طبق مرسوم، جوان نام پدرخواندهٔ خود را بر خویش نهاد، و از این راه ۲۰۰۰ سال ایجاد اشتباه کرد. در روم نزد کوینتیلیانوس درس خواند؛ این استاد در او علاقهٔ به سیسرون را به وجود آورد ـ و مقداری از اعتبار روانی سبک پلینی، که به اسلوب سیسرون است، مدیون کوینتیلیانوس است. در هجده سالگی اجازهٔ وکالت یافت؛ در ۳۹ سالگی او را انتخاب کردند تا خطابهٔ خیر مقدم برای ترایانوس بخواند. در همان سال کنسول شد؛ در سال ۱۰۳ کاهن، و در سال ۱۰۵ «متصدی بستر و کناره‌های روخانهٔ تیبر و گندآبروهای شهر» شد. بابت خدمات قضایی خود مزد یا هدیه نمی‌گرفت، منتها مردی ثروتمند بود و می‌توانست بزرگواری کند. در اتروریا و بنونتوم و کومو و لاورنتوم املاکی داشت، و برای خرید ملک دیگری ۳,۰۰۰,۰۰۰ سسترس پیشنهاد کرد.

مانند بسیاری از آریستوکراتهای زمان خویش، خود را با نوشتن سرگرم می‌کرد: نخست یک تراژدی به یونانی و بعد مقداری شعر شادی‌بخش و احیاناً منافی اخلاق نوشت. چون عده‌ای او را ملامت گفتند، بدون پشیمانی به خبط خود اعتراف کرد و باز «غوطه‌ور شدن در نشاط و طیبت و شادی و دخول در روح بیرحم‌ترین نفس شاعری» را پیشنهاد خود ساخت. چون شنید نامه‌هایش پسند افتاده، چند نامه‌ای را برای انتشار انشا کرد و آنها را در فواصلی، از سال ۹۷ تا سال ۱۰۹، منتشر ساخت. در این نامه‌ها، که فقط برای عامه نیست و التذاذ محافلی که وی در نامه‌ها شرح می‌دهد نیز در آنها منظور بوده است، از توصیف جنبه‌های تاریکتر زندگی روم احتراز شده است و از مسائل مهمتر فلسفه و کشورداری، بدین عنوان که برای منظوری که در نظر گرفته زیاده از حد جدی است، بدون ذکر گذشته است. ارزش این نامه‌ها در صمیمیت با وقار آنها و در نور خفیفی است که بر خصایص رومی و عادات شریف زادگان می‌افکنند.

آثار پلینی نیمی از صفا و تمامی طلاقت بیان مونتنی را دارد. خودپسندی لاعلاج مصنفان در او نیز هست. اما چنان آشکار که چندان باعث ناراحتی نمی‌شود. «اعتراف می‌کنم که هیچ چیز به شدت آرزوی نام جاویدان در من تأثیر ندارد.» از دیگران و از خود با فهم و ارجمندی سخن می‌گوید و چنین می‌افزاید که «می‌توان مطمئن بود که اگر شخص فضایل دیگران را بستاید، خود فضایل بسیار دارد.» در هر صورت، پس از خواندن آثار یوونالیس و تاسیت، این خود اسباب راحت است که با نویسنده‌ای برخورد می‌کنیم که از همگنان خود به خوبی یاد می‌کند. عملا و لساناً بخشنده بود، همواره آمادهٔ عنایت و وام و هدیه دادن بود، و از شوهر یافتن برای خواهرزادهٔ رفیقی گرفته تا بذل مال به شهر زادگاه خود، از چیزی دریغ نداشت. چون خبر شد که کوینتیلیانوس نمی‌تواند به دختر خود جهیزیه‌ای بدهد که در خور مقام رفیع مردی باشد که می‌خواست زن او شود، ۵۰,۰۰۰ سسترس برای دختر فرستاد و از ناچیز بودن تحفه عذر خواست. به هم مدرسه‌ای قدیم خود ۳۰۰,۰۰۰ سسترس داد تا حایز شرایط دخول به طبقهٔ سوارکاران شود؛ چون دختر یکی از دوستانش قرضهای پدر را به میراث برد، پلینی قرضها را پرداخت؛ و با توجه به خطری که این کار داشت، مبلغ معتنابهی به فیلسوفی که دومیتیانوس تبعید کرده بود وام داد. به شهر کومو، معبدی و مدرسهٔ متوسطه‌ای و آموزشگاهی برای کودکان فقیر و حمامی بلدی و ۱۱,۰۰۰,۰۰۰ سسترس جهت کتابخانهٔ عمومی داد.

www.IrPDF.com

آنچه خصوصاً در آثار او دلپسند است علاقه‌ای است که به خانه یا زاد بوم خود دارد. روم را طرد نمی‌کند، اما در کومو یا لاورنتوم، نزدیک دریاچه یا دریا، خوشتر است. در آنجا کار عمدهٔ او خواندن است یا هیچ کار نکردن. باغهای خود و مناظر کوه پشت آنها را دوست دارد؛ پلینی احتیاج به آن نداشت که تا زمان روسو بماند تا روسو التذاذ از طبیعت را بدو بیاموزد. با عطوفت بسیار از زن سوم خود کالپورنیا، از خلق شیرین و ذهن پاک، و شعف صمیمانهٔ او از توفیق شوهر و کتابهای او سخن می‌گوید. کالپورنیا تمامی کتابهای او را خوانده بود (پلینی چنین معتقد بود) و بسیاری صفحات را از بر کرده بود، اشعار پلینی را به موسیقی در می‌آورد و به آواز می‌خواند، و عده‌ای پیک خصوصی داشت که چون پلینی دعوای مهمی در دادگاه داشت او را از هر پیشرفتی آگاه می‌ساختند. کالپورنیا یکی از چندین زن خوبی بود که اطراف او بودند. پلینی از فروتنی وصبر و شجاعت دختری چهارده ساله سخن می‌گوید که همینکه نامزد شد، خبر یافت که بیماری علاج‌ناپذیری دارد و با بشاشت در انتظار مرگ نشست. از زن پومپیوس ساتورنینوس داستان می‌راند که نامه‌هایش به شوهرش تغزلات عطوفت و لاتینی عالی بود. از فانیا دختر تراسئا نقل می‌کند که بدون شکایت تبعید را به خاطر دفاع از شوهرش، هلویدیوس، تحمل کرد، از خویشاوندی در مدت بیماری خطرناکی پرستاری کرد، خود بدان مبتلا شد، و از همان مرد؛ آنگاه با شگفتی می‌گوید: «چه کامل است فضیلت او، طهارت او، پرهیزکاری او، و شجاعت او!» دهها دوست داشت که برخی بزرگ و برخی خوب بودند. در تعقیب ماریوس پریسکوس به مناسبت نادرستی و ظلم در سمت پرو کنسول افریقا با تاسیت همکاری کرد؛ آن دو خطیب نطقهای یکدیگر را تصحیح می‌کردند، و هر یک در نطق خود تعارفاتی به دیگری می‌کرد. تاسیت با ذکر اینکه جهان ادبی، آن دو را به عنوان نویسندگان طراز اول آن عصر با یکدیگر قرین می‌داند پلینی را به آسمان رساند. پلینی مارتیالیس را می‌شناخت، منتها از فاصله‌ای که خاص مقام اشرافی او بود. سوئتونیوس را با خود به بیتینیا برد و به او کمک کرد تا «حق سه فرزند» را بدون داشتن فرزندی به دست آورد. مجلس او از دوستاران ادبی و موسیقی و روایت شعر و نطق مملو بود. بواسیه می‌گوید: «گمان نمی‌کنم در هیچ دورهٔ دیگری، ادبیات این قدر زیاد مورد علاقه بوده باشد.» در کناره‌های دانوب و راین، آثار هومر و ویرژیل را مطالعه می‌کردند و رودخانهٔ تمز از معانی بیان آنها می‌لرزید. آن جامعه در نیمهٔ بالایی خود جامعه‌ای ظریف و دوست داشتنی بود، ازدواجهای توأم با عشق، عطوفت ابوین، اربابان مهربان، دوستیهای صمیمانه، و تعارفات ظریف در آن بسیار بود. پلینی در یکی از نامه‌ها می‌نویسد:«دعوت شما را به شام می‌پذیرم، اما باید این توافق را از پیش داشته باشیم که زود مرا مرخص کنید و در پذیرایی از من از اسراف خودداری نمایید. بگذارید بر میز ما فقط گفتگوی فلسفی زیاد باشد، و حتی در التذاذ از آن هم حدی قایل شویم.»

غالب افرادی که پلینی توصیف می‌کند اعضای آریستوکراسی جدید بودند که از مستعمرات به روم آمده بودند. بیکاره نبودند، چون تقریباً هر یک از ایشان مقام اداری داشت و در ادارهٔ عالی امور امپراطوری در زمان ترایانوس سهیم بود. خود پلینی در سمت پروپرایتور به بیتینیا رفت تا استطاعت مالی برخی شهرها را در آنجا اعاده دهد. نامه‌های او شامل تحقیقاتی است خطاب به امپراطور، به انضمام جوابهای مغزدار ترایانوس؛ این نامه‌ها نشان می‌دهد که پلینی مأموریت خود را با قدرت و شرافت انجام می‌دهد، هر چند به طور عجیبی در جزئیات نیز به راهنمایی امپراطور اتکا دارد. در نامهٔ آخری، از اینکه زن بیمار خود را با دلیجان پست امپراطوری به وطن فرستاده است عذر می‌خواهد. پس از آن نامه، پلینی از صحنهٔ ادبیات و تاریخ ناپدید می‌شود، و پشت خود تصویری ارزنده از رادمنشی رومی و از ایتالیا در خوشترین عصر آن باقی می‌گذارد.

IV – انحطاط فرهنگی

اگر قرار بود با منابع نور خفیفتری این افراد شاخص را احاطه کنیم، خود در ظلمت واقع می‌شدند. پس از ایشان در ادبیات لاتینی مشرکان هیچ فرد بزرگی نبود. تعقل از انیوس تا تاسیت کوشش عظیم خود را کرده و مستهلک شده

www.IrPDF.com

بود. از عظمت «تواریخ» و «سالنامه‌های» تاسیت گذشتن و به وقایع نامهٔ فضیحت بار سوئتونیوس به نام «زندگانی مردان نامدار» (سال ۱۱۰) رسیدن خواننده را تکان می‌دهد؛ در این کتاب، تاریخ به شرح حال و شرح حال به نقل قصه تنزل می‌یابد. شگون و معجزه و خرافات صفحات را آکنده است، و فقط انگلیسی مخصوص دورهٔ الیزابت که فیلمون هلاند در ترجمهٔ خود معمول داشته است (سال ۱۶۰۶) آن کتاب را [برای انگلیسی زبانان] به درجهٔ ادبیات بالا برده است. اما پایین رفتن از سطح نامه‌های پلینی به سطح نامه‌های فرونتو آن قدر اسباب ناراحتی نیست. شاید آن نامه‌ها برای انتشار نوشته نشده‌اند، و انصاف نباشد که آنها را با نامه‌های پلینی قیاس کنیم؛ برخی از آنها به واسطهٔ تجسس جهت یافتن جمله بندی قدیمتر صدمه دیده‌اند، اما بسیاری از آنها اثری از مهر حقیقی معلم به شاگرد دارند. آولوس گلیوس از نهضت کهنه‌نویسی در «شبهای آتیک» (سال ۱۶۹) خود پشتیبانی می کرد ـ و آن بزرگترین مجموعهٔ چیزهای بی‌ارزش در ادبیات باستان است، و آپولیوس در «الاغ طلایی» آن را به اوج خود رساند. آپولیوس و فرونتو از افریقا می‌آمدند و آن شوریدگی ممکن است جزئاً به علت این حقیقت باشد که لاتینی مکتوب در افریقا کمتر از لاتینی مکتوب در روم از زبان مردم و جمهوری انحراف حاصل کرده بود. فرونتو حقاً معتقد بود که ادبیات را باید با زبان مردم تقویت کرد، همچنانکه نهال را با برگرداندن خاکی که دور ریشهٔ آن است قوت می‌دهند. اما جوانی دوبار نصیب انسان یا ملت یا ادبیات یا زبان نمی‌شود. تقلید از شرق به راه افتاده بود و امکان متوقف ساختن آن در میان نبود. زبان یونانی مشترک شرق هلنیستی و روم شرقی زبان ادبیات و زندگی می‌شد. شاگرد فرونتو، آن زبان را برای «تفکرات» خود برگزید. آپیانوس یک تن یونانی اسکندرانی مقیم رم، برای «تواریخ» زنده‌ای که دربارهٔ جنگهای روم نوشت (در حد سال ۱۶۰) یونانی را انتخاب کرد. کلاودیوس آیلیانوس، که هم از حیث نژاد و هم از حیث تولد رومی بود، نیز چنین کرد. نیم قرن بعد، دیون کاسیوس، سناتور رومی، تاریخ روم خود را به یونانی نوشت، و رهبری ادبیات از روم به شرق یونانی باز می‌گشت؛ این بازگشت به سوی روح یونانی نبود، بل به سوی روح شرقی بود که زبان یونانی را به کار می‌برد. در روم بعدها افراد بزرگی در ادبیات لاتینی پدید آمدند، اما آنها قدیسان مسیحی بودند.

هنر رومی آهسته تر از ادبیات رومی رو به انحطاط رفت. قدرت فنی مدتی باقی ماند و معماری، مجسمه‌سازی، نقاشی، و موزاییک خوب پدید آورد. مجسمهٔ سر نروا در واتیکان آن واقعپردازی زندهٔ تصویرهای دورهٔ فلاویوس را با خود دارد؛ و ستون ترایانوس، با وجود ناپختگی بسیار، نقش برجستهٔ جالبی است. هادریانوس کوشید تا مجسمه‌سازی قدیم هلنی را از نو احیا کند، اما مجسمه‌سازی به عظمت فیدیاس نیافت تا مانند پریکلس او را بنوازد، آن الهام که یونان را پس از نبرد ماراتون، و روم را پس از جنگ آکتیون به جنبش درآورده بود در عصر محدودیت نفس و رضایت و صلح رخت بسته بود. مجسمه‌های نیم تنهٔ هادریانوس با خطوط نرم هلنیستی که دارند فاقد بیان قوی هستند؛ سرهای پلوتینا و سابینا زیبا هستند، اما تصاویر آنتینوئوس با بیمزگی زنانهٔ پر زرق و برق خود بیننده را عقب می‌زنند. احتمال می‌رود که عکس‌العمل کهنه پرستانهٔ هادریانوس اشتباه بوده است. آن کار به بیان طبیعی قوی و تمایز افراد، که در پیکرتراشی دورهٔ فلاویوس و ترایانوس مشهود است و در سنت و خصایص ایتالیا ریشهٔ محلی دارد، خاتمه بخشید. هیچ چیز به دورهٔ پختگی نمی‌رسد مگر از راه کمال طبیعت خود.

در دوران حکومت آنتونینها، مجسمه سازی روم نمود ماقبل آخر خود را کرد. لااقل یک بار به کمال رسید، و آن در اندام زن جوانی است که سرپوشیده و البسهٔ حقیر او با لطف سحرانگیز و قدرت و استحکام خطوط قالبگیری شده‌اند. پیکر فاوستینا، زن مارکوس آورلیوس، نیز تقریباً به همان خوبی است، به نحوی اشرافی ظریف است و آن قدر شهوی که با کنایات تاریخ توافق دارد. از خود مارکوس آورلیوس به صدها نوع پیکر تراشیده یا ریخته شد. از نیم تنهٔ جوان متفکر و ساده‌لوح و در ضمن بسیار حساس که در کاپیتولینوس است گرفته تا استاد زره‌پوش مجعد مو در همان

www.IrPDF.com

مجموعه. هر سیاحی با مجسمهٔ برنزی با شوکت و جلال «امپراطور آورلیوس» سوار بر اسب آشناست، که از وقتی میکلانژ آن را مرمت کرد میدان کاپیتول روم را تحت سلطهٔ خود درآورده است.

نقش برجسته تا به آخر هنری مورد علاقهٔ رومیان بود. رسم اتروسکی و هلنیستی تراشیدن صحنه‌های افسانه‌ای یا تاریخی روی تابوت در زمان هادریانوس، که امید به نامیرایی در آن بیشتر به صورت شخصی و حتی جسمی درمی‌آمد و دفن مرده به جای سوزاندن آن رسم شد، بازگشت. یازده قاب، که از طاقهای نصرتی که به یادبود لشکرکشی‌های مارکوس آورلیوس ساخته بودند، بازمانده‌اند، سبک ناتورالیسم را در کمال خود نشان می‌دهند. هیچ کس را بهتر و مطبوعتر از آنچه بوده نساخته‌اند، هر یک از افراد فرد مشخصی است؛ مارکوس آورلیوس، که بدون تکبر انقیاد دشمن از پا افتاده‌ای را می‌پذیرد، به نحو دلپسندی بشری است؛ و شکست خوردگان به صورت وحشیان نموده نشده‌اند، بل افرادی هستند در خور آن تقلای طولانی که برای آزادی خود کرده بودند. در سال ۱۷۴، سنا و مردم روم آن ستون مارکوس آورلیوس را برپا کردند که هنوز هم زینت میدان ستونها است. با الهام گرفتن از ستون ترایانوس، این ستون جنگهای مارکومانها را با هنری سلیم تصویر کرده که فاتحان و مغلوبان را یکسان محترم شمرده است. روح امپراطور به تشکیل هنر و اصول اخلاقی زمانش کمک کرده بود. مسابقات رزمی کمتر ظالمانه و قوانین نسبت به ضعفا جانبدارتر بود؛ ازدواج ظاهراً با دوامتر و رضایت آمیزتر بود. زشتی و هرزگی ادامه داشت، مانند تمامی ازمنه و اوقات در میان اقلیتی از مردم علناً، و در میان اکثریت مردم پنهانی؛ اما با شخص نرون این کیفیت به قلهٔ خود رسیده از آن گذشته، و دیگر باب نبود. مردان و زنان باز به مذهب قدیم روی آور می‌شدند یا به مذاهب جدید سر می‌سپردند، و فیلسوفان با این تغییر موافق بودند. روم در این هنگام فیلسوف فراوان داشت، مارکوس آورلیوس آنها را دعوت می‌کرد، به آنان خوشامد می‌گفت؛ و وجودشان را تحمل می‌کرد. فیلسوفان از کرم و قدرت مارکوس آورلیوس حداکثر استفاده را کردند، دربار او را شلوغ کرده بودند، به مشاغل می‌رسیدند و انعام می‌گرفتند، نطقهای بی‌شمار می‌کردند، و مکاتب بسیار می‌گشودند، در وجود شاگرد امپراطور خود، ختم و تجزیهٔ فلسفهٔ باستان را به جهان تقدیم داشتند.

۷ – امپراطور فیلسوف

مارکوس آورلیوس شش سال قبل از مرگ در خیمهٔ خود نشست تا افکار خود را دربارهٔ زندگی و سرنوشت بشر به صورت منجز درآورد. نمی‌توانیم یقین حاصل کنیم که خطاب به خود برای عامه نوشته شده است. شاید هم چنین باشد، چون حتی قدیسان نیز خودپسندند و بزرگترین مردان اهل عمل لحظات ضعفی دارند که در آن به صرافت کتاب نوشتن می‌افتند. مارکوس آورلیوس مؤلف خبره‌ای نبود. بیشتر تعلیماتی که فرونتو در لاتینی به او داده بود در این هنگام به هدر رفته بود، چون مارکوس آورلیوس به یونانی می‌نوشت. اضافه برآن، این «اندیشه‌های زرین» در فواصل سفر و حرب و شورش و محنتهای متعدد نوشته شده‌اند. اگر غیر مرتبط و بی‌سامان و غالباً مکرر و گاه بیروحند، باید عذر آنها را پذیرفت. کتاب فقط از لحاظ محتوای آن ـ لطف و صفای آن، شهود نیمه آگاهانهٔ فردی مشرک مسیحی و روحی باستانی قرون وسطایی ـ ارزش دارد.

مارکوس آورلیوس، مانند غالب متفکران زمان خود، فلسفه را توضیح نظری لایتناهی نمی‌دانست، بل آن را مکتب فضیلت و طریقهٔ زندگی می‌شناخت. چندان به ذهن خود زحمت نمی‌دهد که دربارهٔ خدا بیندیشد؛ برخی اوقات مانند لاادریه سخن می‌گوید. معترف است که هیچ نمی‌داند، اما پس از آن اعتراف کیش قدیم رومیان را با پرهیزکاری مردم ساده می‌پذیرد. می‌پرسد: «زیستن در عالمی بدون خدایان یا مقام الاهی برای من چه ارزشی دارد؟» دربارهٔ ذات الاهی، گاه به صورت مفرد و گاه به صورت جمع سخن می‌گوید و، در همه حال، همان وضع بی‌اعتنای سفر پیدایش را دارد. به خدایان قدیم علناً نماز می‌گزارد و قربانی تقدیم می‌کند، اما در خلوت فکر خود وحدت وجودی

www.IrPDF.com

است و سخت تحت تأثیر نظم عالم و خرد خدا قرار دارد. مانند هندوها به اتکا و ارتباط مقابل انسان و جهان معتقد است. از رشد کودک از تخمی کوچک، تشکل معجزه‌آمیز اندامها، قدرت، ذهن، و تنفس به کمک اندکی غذا به شگفت می‌آید. معتقد است که اگر بتوانیم بفهمیم، همان نظم و قدرت خلاقه را که در انسان می‌یابیم در عالم خواهیم یافت. «تمامی چیزها به یکدیگر دلالت دارند و آن رابطه مقدس است. ... در تمامی چیزهای قابل تعقل، عقل مشترکی موجود است. یک خدا، یک ماده، یک قانون، یک حقیقت، در همه چیز انتشار دارد. ... آیا ممکن است نظمی واضح در تو و در همه چیز و همه کس بی‌نظمی باشد؟» به اشکال وفق دادن شر و عذاب و بدبختی به ظاهر ناحق با پروردگار خیر معترف است. اما می‌گوید ما نمی‌توانیم محل هیچ عنصر یا واقعه را در طرح اشیا تعیین کنیم، مگر آنکه کل را دریافته باشیم؛ و کیست که مدعی چنان دید کلی باشد؟ بنابراین برای ما کاری گستاخانه و مضحک است که جهان را به داوری کشیم؛ عقل در آن است که محدودیت خود را بشناسیم، درصدد آن باشیم که اجزای هماهنگ نظم عالم باشیم، بکوشیم عقل کل را در پس ظاهر جهان درک، و با طیب خاطر با آن همکاری کنیم. برای کسی که به این نظریه رسیده باشد «هر چه اتفاق بیفتد به حق اتفاق می‌افتد» ـ یعنی آنچنان اتفاق می‌افتد که در جریان طبعت اتفاق می‌افتاد. «هیچ چیز نیست که موافق طبیعت باشد و شر باشد. هر چیز که طبیعی باشد برای آن کسی که می‌فهمد زیباست. همه چیز به حکم عقل عالم متعین است، و آن منطق بالذات کل است؛ و هر جزء باید سهم ناچیز و سرنوشت خود را با نشاط پذیرا شود. «امنیت خاطر» یا «آسایش خیال» (همان کلمه که آنتونینوس هنگام مرگ به جای اسم شب ذکر کرد) در قبول ارادی چیزهایی است که به وسیلهٔ طبیعت کل اشیا به تو سپرده شده است.» ای عالم، هر چه با تو هماهنگ باشد با من هماهنگ است. هیچ چیز نیست که برای من زودتر یا دیرتر از موقع باشد و برای تو سر موقع. ای طبیعت، هر چیز که فصول تو فرا آورد برای من میوه است، همهٔ چیزها از توست، همهٔ چیزها در توست، و همه چیز به سوی تو باز می‌گردد.

علم فقط به عنوان ابزار زندگی خوب ارزشی دارد. «پس چه چیز می‌تواند انسان را راهبر شود؟ فقط یک چیز ـ فلسفه» و آن نه به صورت منطق یا آموختن، بل به صورت تعلم مدام تعالی اخلاقی. «خود مستقیم باش، یا مستقیم شو.» خداوند به همه کس نفس باطنی رهبری که همان عقل باشد بخشیده است. فضیلت همان حیات عقلی است.

اصول ذات متعقل از این قرار است. از درون تمامی عالم می‌گذرد، صورت آن را بررسی می‌کند، خود را در لایتناهی زمان بسط می‌دهد، تجدید ادواری همه چیز را شامل می‌شود، و درک می‌کند که آنان که پس از ما می‌آیند هیچ چیز نو نمی‌بینند و آنان که پیش از ما آمده‌اند چیزی بیشتر ندیده‌اند؛ بل به لحاظی آن که چهل ساله است، اگر مطلقاً فهمی دارد، به حکم همین اتحاد، صورت همهٔ چیزها را که بوده‌اند و خواهند بود دیده است.

مارکوس آورلیوس چنین می‌پندارد که مقدماتی که چیده است او را به پارسایی وا می‌دارد. «لذت نه خیر است نه مفید.» تن و تمامی اعمال آن را طرد می‌کند، و گاه چنان سخن می‌گوید که گویی آنتونینوس در تبای (طیوه) سخن می‌راند:

بنگر که آدمیان چه زودگذر و بی‌ارجند، و آنچه دیروز مخاطی کوچک بود فردا مومیایی با خاکستر خواهد بود. ... تمامی فضای زندگی انسان اندکی بیش نیست، و با این وصف با چقدر مصایب آکنده است. ... و با چه تنهٔ بینوایی باید گذرانده شود! ... آن را از درون به برون بگردان و ببین چگونه چیزی است.

ذهن باید قلعه‌ای باشد آزاد از هوسها و علایق و خشم یا کین جسمانی. باید چنان در کار خود مستغرق باشد که تخاصم بخت یا نیشهای خصومت را تقریباً درک نکند. «ارزش هر فرد درست به اندازهٔ آن چیزهایی است که خود را مشغول آنها می‌کند.» با اکراه تصدیق می‌کند که در این جهان افراد بد هم هستند. راه برخورد با ایشان آن است که به یاد آوریم که ایشان نیز انسانند: قربانیان عاجز خطاهای خود به حکم اوضاع و احوال خارجند. «اگر کسی به تو

www.IrPDF.com

بدی روا داشته زیان آن از اوست؛ تکلیف تو آن است که او را ببخشی.» اگر وجود افراد شر تو را مغموم می‌سازد، به فکر آن همه افراد نیک باش که دیده‌ای و آنهمه فضایل که در اشخاص ناکامل آمیخته‌اند. تمامی مردم، از نیک و بد، برادرند، در یک خدا خویشاوندند، حتی زشت روترین فرد بربر شارمند سرزمین پدری است که ما همه از آنیم. «به عنوان آورلیوس، روم وطن من است؛ به عنوان انسان، جهان.» آیا این فلسفه‌ای غیر عملی می‌نماید؟ برعکس، هیچ چیز به اندازهٔ خصلت و مشرب خوب، در صورتی که صمیم باشد، غلبه ناپذیر نیست. فردی که حقیقتاً نیک باشد از بدبختی مصون است، زیرا که هر شری بدو برسد، باز هم روح او را برایش به جا می‌گذارد.

آیا این [شر] که رخ داده است مانع از آن می‌شود که تو عادل و بزرگوار و خوشخو و دوراندیش ... و فروتن و آزاده باشی؟ ... چنین بینگار که مردم ترا لعنت کنند، بکشند، قطعه قطعه کنند. از این کارها چه ساخته است که نگذارد ذهن تو پاک و بخرد و هوشیار و عادل باشد؟ اگر مردی کنار چشمه‌ای زلال و صافی بایستد و آن را لعن کند، چشمه هرگز از بیرون دادن آب پاک باز نخواهد ماند؛ اگر آن مرد پلیدی در آن بیندازد یا نجاست، چشمه به سرعت آنها را شسته بیرون خواهد کرد و باز نیالوده خواهد بود. ... در هر مورد که مصیبتی بر تو وارد آمد، به یاد داشته باش که این اصل را به کار بندی: این مصیبت بدبختی نیست و تحمل آن با بزرگواری خوشبختی است.... می‌بینی که آن چیزها چه معدودند، اگر مردی به چنگ آورد می‌تواند آن چنان زندگی کند که آرام به پیش برود و همچون وجود خدایان باشد.

مع‌الوصف، زندگی مارکوس آورلیوس آرام پیش نرفت. در آن حال که به نوشتن «انجیل پنجم» اشتغال داشت ناگزیر بود ژرمنها را بکشد، و در پایان عمر وقتی با مرگ مواجه شد هیچ تسلای خاطری در آن پسر که جانشین او می‌شد و هیچ امیدی به خوشبختی در آن سوی گور نداشت. روح و جسم یکسان به عناصر اصلی خود باز می‌گردند.

زیرا همچنانکه تحول و انحلال تن‌ها برای تن‌های دیگر که محکوم به فنا هستند جا باز می‌کند، آن ارواح که پس از خاتمهٔ وجود زندگی، به هوا رها شده‌اند.... به عقل نطفه‌ای عالم تبدیل گردیده منتشر می‌شوند و برای ارواح دیگر جا باز می‌کنند. ... تو همچون جزئی موجود بوده‌ای، در آنچه تو را پدید آورد ناپدید خواهی شد. ... این را نیز طبیعت اراده می‌کند. ... پس از این فضای کوچک زمانی با موافقت با طبیعت بگذر و به سفرهای خود با خوشنودی خاتمه ده، همچنانکه زیتون چون برسد می‌افتد، و آن طبیعت را که او را پدید آورد تبارک می‌کند. و آن درخت را که بر آن رویید سپاس می‌گذارد.

VI – کومودوس

هنگامی که افسر گارد از مارکوس آورلیوس محتضر سؤال کرد که اسم شب چه باشد، وی در جواب گفت: «نزد آفتاب طالع برو؛ آفتاب من در شرف غروب است.» آفتاب طالع در آن هنگام نوزده سال داشت و جوانی نیرومند و خودنما و بدون منع اخلاقی و عاری از اعتقادات اخلاقی و ترس بود. به جای مارکوس آورلیوس، قدیس بیمار، از کومودوس توقع بیشتری می‌رفت که سیاست ادامهٔ جنگ را تا حد پیروزی یا مرگ اتخاذ کند؛ ولی کومودوس به دشمن پیشنهاد صلح فوری کرد. قرار بود دشمن از مجاورت دانوب عقب بنشیند، بیشتر اسلحهٔ خود را تسلیم کند، تمامی اسیران و سربازان رومی را باز گرداند، سالانه باجی به صورت غلات به روم بپردازد و ۱۳۰۰۰ نفر از سربازان خود را وادارد که در لژیونهای رومی وارد شوند. تمام روم به جزم مردم آن، کومودوس را محکوم کردند؛ از اینکه شکار در دام افتاده را گذارده بود بگریزد تا باز روزی دیگر به جنگ برخیزد دود از سر سرکردگان او برخاست. مع‌الوصف، در دورهٔ حکومت کومودوس از جانب اقوام ساکن در کناره‌ها و دره‌های دانوب مزاحمتی فراهم نیامد.

شهریار جوان، هر چند بزدل نبود، به حد کافی جنگ دیده و از آن سیر شده بود؛ برای لذت بردن از روم به صلح نیازمند بود. همینکه به پایتخت بازگشت، سنا را دست انداخت و عوام الناس را زیر بار تحف بی‌سابقه کشید ـ به هر

www.IrPDF.com

شامندی ۷۲۵ دناریوس بخشید. چون در سیاست میدانی برای نیروی وافر خود نیافت، در املاک امپراطوری به شکار حیوانات درنده پرداخت و در جنگ با شمشیر و تیر و کمان چنان مهارتی به هم رساند که مصمم شد در ملاء عام نمایش دهد. تا مدتی کاخ را رها کرد و در مدرسهٔ گلادیاتورها ساکن شد؛ در مسابقات ارابه می‌راند، و در میدان مسابقات رزمی با حیوانات و افراد می‌جنگید. چنین فرض می‌شود که افرادی که با او مصاف می‌دادند توجه داشتند که بگذارند او فاتح شود؛ اما اهمیتی نمی‌داد که بدون کمک و قبل از صبحانه با اسب آبی، فیل، و ببر بجنگد، کاری که امتیازی هم برای امپراطور تلقی نمی‌شد. چنان تیرانداز کاملی شد که با صد تیر در یک نمایش صد ببر را کشت. آن قدر صبر می‌کرد تا یوزپلنگی بر جانی محکومی بجهد، آنگاه حیوان را با یک تیر می‌کشت، و مرد را بی‌آنکه آسیبی دیده باشد به جا می‌گذارد تا باز بمیرد. واداشته بود تا شاهکارهایش را در «کرده‌های روزانه» ثبت کنند؛ و اصرار داشت بابت هر بار از هزار بار که به عنون گلادیاتور در میدان می‌جنگید از خزانهٔ کل به او مواجب بدهند.

مورخانی که در این مورد باید به ایشان متکی شویم، مانند تاسیت، از نظرگاه و سنن آریستوکراسی آزرده تاریخ نوشته‌اند؛ ما نمی‌توانیم بدانیم تا چه اندازه این شگفتی‌ها که نقل کرده‌اند تاریخ است و تا چه اندازه انتقام. اطمینان داریم که کومودوس مشروب می‌خورده و قمار می‌باخته، پول بیت‌المال را هدر می‌داده، حرمی از ۳۰۰ زن و ۳۰۰ شاهد داشته، و علاقه‌مند بوده است که جنس خود را حتی در مسابقات عمومی گاه به گاه تغییر دهد یا لااقل با پوشیدن لباس زنان چنان کند. داستانهایی از ظلم باور نکردنی بر او برای ما نقل کرده‌اند. کومودوس فرمان داده بود یکی از عابدان بلونا یک بازوی خود را به نشانهٔ پرهیزکاری قطع کند؛ عده‌ای از زنان سرسپردهٔ ایسیس را مجبور کرد آن قدر با میوهٔ کاج به سینهٔ خود بکوبند تا بمیرند؛ مردم را بدون تبعیض با گرز هرکولسی خود می‌کشت؛ افراد لنگ را جمع می‌کرد و یکایک را با تیر و کمان می‌کشت.... یکی از معشوقه‌های او به نام مارکیا ظاهراً مسیحی بوده است. می‌گویند به خاطر او برخی مسیحیان را که محکوم به خدمت در معادن ساردنی شده بودند عفو کرده است. علاقهٔ مارکیا به او مبین آن است که در این مرد، که حیوانیتر از هر حیوان وصف شده است، ماده‌ای دوست داشتنی بوده است که تاریخ آن را ثبت نکرده است.

وی نیز مانند اسلاف خود از ترس مقتول شدن به وحشیترین انواع خشونت دچار شد. عمه‌اش لوکیلا توطئه‌ای چید تا او را بکشد: آن را کشف کرد، دستور داد عمه‌اش را اعدام کردند، و با دلیل یا به ظن شرکت در آن توطئه آن قدر افراد صاحب مقام را به قتل رساند که اندکی بعد کمتر کسی باقی مانده بود که در زمان مارکوس آورلیوس مقامی داشته بوده باشد.

سخن چینان که تقریباً مدت یک قرن ناپدید شده بودند باز به فعالیت پرداختند و طرف علاقه واقع شدند. و وحشتی جدید بر روم مستولی شد. پس از گماردن پرنیس به فرمانداری، زمام حکومت را به او سپرد و (آن طور که در سنت آمده است) خود را به هرزگی جنسی رها کرد. پرنیس خوب اما بیرحمانه حکومت می‌کرد. حکومت وحشت مخصوص خود را تنظیم کرد و تمامی مخالفان خود را به کشتن داد. امپراطور که ظن برده بود پرنیس در صدد خلع اوست، مانند تیبریوس که سیانوس را تسلیم سنا کرده بود، پرنیس را به سنا تسلیم کرد، و سنا نیز مانند سنای زمان تیبریوس عمل انتقامجویی را تکرار کرد. کلئاندر، که سابقاً غلام بود، جانشین پرنیس شد (سال ۱۸۵) و در فساد و ظلم از پرنیس هم پیش افتاد؛ هر شغل و مقام را ممکن بود با رشوهٔ مناسبت به دست آورد، هر رأی که از دیوانی صادر می‌شد ممکن بود نقض شود. به فرمان او سناتورها و سلحشوران به بهانهٔ خیانت یا خرده‌گیری کشته می‌شدند. در سال ۱۹۱۰، مردم ویلایی را که کومودوس در آن ساکن بود محاصره کردند و مرگ کلئاندر را خواستند. امپراطور آرزوی ایشان را برآورد. لایتوس، کلئاندر، پس از سه سال زمامداری چنین تشخیص داد که اجلش فرا رسیده است. روزی، بر حسب تصادف، صورت مجرمین را دید که نام هواداران و دوستان او و نام مارکیا در آن بود. روز آخر سال

www.IrPDF.com

۱۹۲ مارکیا جام زهری به کومودوس داد، و چون آن زهر بتدریج اثر می‌بخشید، ورزشکاری که کومودوس برای کشتی گرفتن نزد خود داشت او را در حمام خفه کرد. هنگام مرگ جوانی سی و یکساله بود.

هنگامی که مارکوس آورلیوس مرد، روم به اوج ارتقای خود رسیده بالفعل اثر انحطاط را بر خود داشت. مرزهای آن تا آن سوی دانوب، در داخل اسکاتلند و صحرای افریقا، در داخل قفقاز و روسیه، و تا دروازهٔ دولت اشکانیان توسعه یافته بود. برای آنهمه مردمان و ملل مختلف و ادیان گوناگون اتحادی به وجود آورده بود که اگر در زبان و فرهنگ نبود لااقل در قانون و اقتصاد متحد بودند. آن اتحاد را به صورت جمهوری پر هیمنه‌ای یافته بود که در آن تبادل اجناس با وفور و آزادی بی‌سابقه‌ای انجام می‌شد؛ و مدت دو قرن قلمرو وسیع را از تاخت و تاز بربرها حفظ کرده و امنیت و آرامش به آن بخشیده بود. تمامی دنیای متمدن آن را به صورت مرکز عالم، و شهر قدر قدرت و جاوید می‌دید. هرگز در گذشته چنان ثروت و چنان شکوه و چنان قدرتی به هم نرسیده بود.

مع‌الوصف، در میان آن پیشرفت و ترقی که روم را در این قرن دوم درخشنده ساخته بود، از تمامی بذرها بحرانی سر بیرون زده بود که ایتالیا را در قرن سوم ویران ساخت. مارکوس آورلیوس با تعیین کومودوس به جانشینی خود و با جنگهایی که بیش از پیش اختیارات را در دست امپراطور متمرکز ساخت، تا حد زیادی، به این در هم شدن شدید اوضاع کمک کرده بود. کومودوس مزایایی را که مارکوس آورلیوس در زمان جنگ به خود تخصیص داده بود در دوران صلح برای خود حفظ کرد. هر چه قدرت و تکالیف دولت افزوده می‌شد، استقلال شخصی و محلی، و حس ابتکار رو به نقصان می‌نهاد؛ و ثروت ملل با مالیاتهای روزافزون جهت نگاهداری دستگاه اداری که پیوسته توسعه می‌یافت و حمله‌های جزیی و تمامی ناپذیر که برای دفاع لازم شمرده می‌شد تمام شد. ثروت معدنی ایتالیا تقیل یافته بود، بیماری و قحط تلفات فاحش وارد آورده بود، روش زراعت به دست غلامان از کار مانده بود، مخارج و خیریات دولت خزانه را به ته کشیده و ارزش مسکوک را پایین آورده بود. صنایع ایتالیا به واسطهٔ رقابت مستعمرات بازار خود را در آن نقاط از دست می‌دادند، و هیچ دولتمرد اقتصادی ظهور نمی‌کرد تا تجارت خارجی را که راکد شده بود با توسعهٔ قدرت خرید در داخل تلافی کند.

در ضمن این مدت، مستعمرات از اجحافات سولا، پومپیوس، قیصر، کاسیوس، بروتوس، و آنتونیوس به خود آمده، بهبود یافته بودند؛ کاردانیهای قدیم ایشان احیا شده، صنایع ایشان شکفته بود، و ثروت جدیدشان مخارج علوم و فلسفه و هنر را می‌پرداخت. پسرانشان هنگها را پر می‌کردند، و سرکردگانشان فرمانده آن هنگها بودند؛ چیزی نمی‌گذشت که ایتالیا را به امان می‌آوردند و سرکردگان خود را امپراطور می‌کردند. جریان فتح خاتمه یافته، هنگام عکس شدن آن بود؛ از آن پس تسخیرشدگان فاتحان را در خوب جذب می‌کردند.

مغز فعال روم، چنانکه گویی از این شکستها و مسائل آگاه شده باشد، در انتهای عصر آنتونینها به خستگی فرهنگی و روحی دچار شد. فقدان حق رأی عملی در ابتدا در مجالس و سپس در سنا آن محرک ذهنی را که از فعالیت سیاسی آزاد و حس آزادی و قدرت منتشر ناشی می‌شود از میان برد. از آنجا که امپراطور تقریباً تمامی اختیارات را در دست داشت، شارمندان تقریباً تمامی مسئولیتها را به او واگذاردند. روز به روز عدهٔ بیشتری از شارمندان، حتی در میان طبقهٔ اشراف، از کارهای عمومی دست می‌کشیدند، به میان خانواده‌های خود می‌رفتند، و به کارهای خصوصی اشتغال می‌ورزیدند. شارمندان به صورت ذرات درآمدند، و درست در آن موقع که اتحاد بظاهر کاملتر از همه وقت می‌نمود، جامعه اندک اندک از داخل در هم پاشید. دلسرد شدن از دموکراسی با دلسرد شدن از حکومت سلطنتی دنبال شد. «اندیشه‌های زرین» مارکوس آورلیوس غالباً افکار بیفایده‌ای بود که با گمان اینکه مسائل روم حل شدنی نیست، که بربرهای کثیرالنسل را نمی‌توان با نسل عقیم و صلحجو مدتها دور نگاه داشت، سنگینتر شده بود. فلسفهٔ رواقی، که با وعظ کردن نیرو و قدرت آغاز شده بود، با موعظهٔ توکل و تسلیم، و رضا خاتمه می‌پذیرفت. تقریباً تمامی

www.IrPDF.com

فیلسوفان با مذهب آشتی کرده بودند. مدت ۴۰۰ سال فلسفهٔ رواقی برای طبقات بالاتر علی البدل مذهب بود، اکنون علی البدل به کناری نهاده شده بود و طبقات حاکم از کتابهای فیلسوفان رو می‌گرداندند و به محرابهای خدایان رو می‌آوردند. و با این وصف، کیش شرک نیز رو به انهدام بود. شرک نیز مانند ایتالیا فقط به کمک می‌شکفت، و از این جهت در شرف نیستی بود. شرک فلسفه را تسخیر کرده بود؛ اما به همان زودی، در آستانه‌های معابد آن، اسامی خدایان جدیدالورود با احترام به گوش می‌رسید. عصری بود که با رستاخیز مستعمرات و پیروزی باور نکردنی مسیح سنگین شده بود.

فصل بیست و یکم
ایتالیا

I – فهرست شهرها

اکنون اجازه دهید در اوج این عظمت زودگذر، اندکی درنگ و تأمل کنیم و بکوشیم به این نکته پی بریم که قلمرو امپراطوری بزرگتر از شهر رم بود. ما بیش از آنچه باید در این کانون فروزان، که زمانی اهالی ایالات روم را مفتون خویش ساخته بود و از آن پس مورخان را افسون کرده است، درنگ کردیم. در واقع دیگر روح و حیات آن قلمرو عظیم در پایتخت فاسد و و محتضر جای نداشت، بلکه نیرو و سلامت به جا ماندهٔ آن، بسیاری از زیباییهایش، و قسمت اعظم حیات معنوی امپراطوری در ولایات و ایتالیا جایگیر شده بود. از اهمیت واقعی رم، و توفیق شگفت‌انگیزش در سازماندهی و استقرار نظم و آرامش، نمی‌توانیم استنباط صحیحی داشته باشیم، مگر آنکه این شهر را ترک کنیم و در هزار شهری که اجزای سازندهٔ امپراطوری و دنیای روم بوده‌اند گردشی بکنیم.

در آغاز توصیفی که پلینی مهین از ایتالیا می‌کند، از خود می‌پرسد: «چگونه باید این مهم را آغاز کنم؟ اینهمه نقاط متعدد ـ که کسی را یارای برشمردنشان نیست ـ با اینهمه شهرتی که هر یک دارند!» در اطراف و جنوب رم لاتیوم قرار داشت که زمانی مادر آن بود، سپس دشمنش شد، و دیگر بار انبار غلهٔ آن گشت، و سرانجام برای رومیانی که ثروت و ذوق را یکجا داشتند به صورت بهشتی از ویلاها درآمد. از سمت جنوب و غرب پایتخت، جاده‌های عالی و رودخانهٔ تیبر به دو بندر رقیب، پورتوس و اوستیا در ساحل دریای تیرنه، راه می‌سپردند. بندر اوستیا در قرون دوم و سوم میلادی در اوج عظمتش بود. انبوه بازرگانان و ملوانان و کارگران بندرها خیابانها و تئاترهایش را می‌انباشتند، و خانه‌ها و آپارتمانهایش خیلی شبیه رم امروزه بود. در اواخر قرن پانزدهم، مسافری از اهالی فلورانس از ثروت و پر مایگی شهر و تزیینات فاخر آن در شگفت شده بود. چند ستون باقیمانده، و محرابی که با زیبایی تمام طراحی شده و گلهای برجسته بر آن نقش گردیده، نشان می‌دهد که حتی این مردم تاجر پیشه نیز مفهوم کلاسیک زیبایی را دریافته بودند.

در جنوب رم، کنار ساحل، شهر آنتیوم (آنتیسیوی امروز) سر برآورده بود که رومیان ثروتمند، بسیاری از امپراطوران، و خدایان محبوب در آن کاخها و پرستشگاههایی داشتند که دامن به دریا کشیده تا هر اندک نسیمی را بربایند. در ویرانه‌های این شهر که پنج کیلومتر طول دارد، حجاریهای استادانه‌ای مانند «گلادیاتور بورگزه» و «آپولون بلودره» به دست آمده است. بنای تاریخی بر جای مانده‌ای در همان نزدیکی به یاد «شارمندان والامقام»، که اینک نوزده قرن از مرگشان می‌گذرد، می‌آورد که تازه از لذت تماشای مرگ یازده گلادیاتور در جنگ با ده خرس درنده فارغ شده‌اند. در سمت شمال، پشت تپه‌های ساحلی، شهر آکوینوم بود که یوونالیس شاعر را پروراند و شهر آرپینون که خود را به

www.IrPDF.com

وجود ماریوس و سیسرون آراسته بود. در سی و دو کیلومتری رم، شهر کوچک پراینسته (پالسترینای امروز) قرار داشت که خانه‌های زیبایش طبقه به طبقه در دامنهٔ کوهها بنا شده بود، باغهایش به واسطهٔ گلهای سرخش شهرت فراوان داشت، و قلعه‌اش را معبد مشهوری متعلق به الاهه فورتونا پریمیگنیا، که موکل بر زنان زائو بود و در قبال پول پیشگویی می‌کرد، زینت می‌داد. شهر توسکولوم، واقع در شانزده کیلومتری رم، نیز به همین نحو سرشار از باغ و ویلا بود. کاتوی مهین در این شهر قدم به جهان نهاد، و سیسرون محل «مناظرات توسکولومی» خود را در آن قرار داد. معروفترین حومهٔ رم تیبور (تیوولی امروز) بود که هادریانوس خانهٔ ییلاقی خود را در آنجا ساخت و زنوبیا، ملکهٔ پالمورا، دوران اسارت خود را در آن گذرانید.

در شمال شهر رم اتروریا قرار داشت که در دوران امپراطوری رستاخیزی نیمبند را تجربه کرد. امپراطور آوگوستوس قسمت اعظم شهر پروژا را خراب و قسمتی از آن را دوباره آباد کرد. کارگران هنرمند این امپراطور، طاق قدیمی آن شهر را، که از دوران اتروسکها بر جای مانده بود، تعمیر و تزیین کردند. شهر آرتیون به روم مایکناس و به دنیا ظروف سفالی را بخشید. بر سر شهر پیسای دیگر گرد پیری نشسته بود: نام و منشأ این شهر به گروهی مهاجر یونانی برمی‌گردد که از کوچنشین پیزا واقع در پلوپونز آمده بودند و در کنار رودخانهٔ آرنوس با چوب‌بری و خرید و فروش الوار گذران می‌کردند. در بالای همین رودخانه، مهاجرنشین تازه‌ای از رومیان به نام فلورنتیا (فلورانس امروز) پا گرفته بود که در میان شهرها یک استثنا بود چرا که شاید آینده‌اش را دست کم می‌گرفت. معادن سنگ کارارا در منتها الیه شمال غربی اتروریا واقع بود که از آنجا زیباترین مرمرها به بندر لونا حمل می‌گشت و از این بندر با کشتی به پایتخت برده می‌شد. شهر جنووا مدتهای مدید به منزلهٔ بازاری برای کالاهای ایتالیای شمال غربی بود. سالهای پیش از آن در ۲۰۹ ق‌م، کارتاژیها در یک جنگ بی‌امان بازرگانی آن را از پا درآوردند. از آن موقع تاکنون نیز بارها ویران شده، ولی هر بار زندگی عالیتری را از سر گرفته و به صورت زیباتری درآمده است.

در دامنهٔ آلپ شهر آوگوستیا تاورینوروم قرار داشت که طوایف تاورینی از قبایل گل آن را بنا نهاده بودند و امپراطور آوگوستوس آن را مهاجرنشین رومی ساخته بود. سنگفرشها و جویهای قدیمی آن را هنوز در زیر خیابانهای شهر تورینو می‌توان دید. دروازهٔ بزرگی هم از عهد سلطنت آوگوستوس باقی مانده که بیننده را متوجه می‌سازد که شهر زمانی، دژ نیرومندی در برابر مهاجمان شمالی بوده است. در اینجا رودخانهٔ آرام پادوس (پوی فعلی)، که از آلپهای کوتیای سرچشمه می‌گیرد، چهار صد کیلومتر به سوی شرق می‌رود و ایتالیای شمالی را به دو قسمت منقسم می‌سازد. در دوران جمهوری اول، این دو قسمت معروف به گل ترانسپادان و گل سیسپادان بوده است. در تمام شبه جزیره، درهٔ پو حاصلخیزترین، پرجمعیت‌ترین، و با رونق‌ترین ناحیه بود. در پای کوههای آلپ، دریاچه‌های وربانوس (مادجورهٔ فعلی)، لاریوس (کوموی فعلی)، و بناکوس (گاردای فعلی) واقع بود که جلال و شکوهشان چشم و جان آن نسل را هم چون ما نوازش می‌داد. از کومو، زادگاه پلینی کهین یک شاهراه بازرگانی به سوی جنوب به طرف مدیولانوم (میلان فعلی) می‌رفت. این شهر، که در قرن پنجم ق‌م به وسیلهٔ مردم گل بنا شده بود، در عهد ویرژیل دیگر یک شهر عمده و مرکز فرهنگی شده بود، و در ۲۸۰ میلادی هم به جای رم پایتخت امپراطوری روم غربی گشت. شهر ورونا بر بازرگانی گذرگاه برنر نظارت داشت و تا آن اندازه ثروتمند بود که آمفی تئاتری (اخیراً تعمیر شده) با گنجایش بیست و پنج هزار تماشاچی داشت. در طول پیچ و خمهای رودخانهٔ پو شهرهای پلاسنتیا (پیاچنتسای فعلی)، کرمونا، مانتوا، و فرارا قرار داشتند. این شهرها همگی شهرهای مرزی بودند و به عنوان مانعی در راه هجوم مردم گل بنا شده بودند.

در شمال رودخانهٔ پو، در شرق آدیجه، شهر ونتیا قرار گرفته بود. نام این محل برگرفته از قوم ونتی بود که نخستین مهاجرانی بودند که از ایلیریا به اینجا آمده بودند. هرودوت نقل می‌کند که رؤسای این قبایل هر ساله دختران دم

www.IrPDF.com

بخت را در روستاهایشان گرد می‌آوردند، به نسبت زیباییشان روی هر یک قیمتی می‌گذاشتند، او را به عقد کسی که این مبلغ را می‌پرداخت در می‌آوردند، و آن پول را صرف تهیهٔ جهیزیه‌ای فریبنده برای دخترانی که خود فریبایی نداشتند می‌کردند. شهر ونیز هنوز به وجود نیامده بود ولی در پولا، در شبه جزیرهٔ ایستریا، و در ترگسته (تریست فعلی)، آکویلیا، و پاتاویوم (پادوای فعلی) شهرهای عمده‌ای بر فراز دریای آدریاتیک چون تاجی می‌درخشیدند. پولا هنوز از دوران رومیها یک طاق نصرت با شکوه، یک پرستشگاه زیبا، و یک آمفی تئاتر، که فقط نمونهٔ اصلیش یعنی کولوسئوم را می‌توان از آن برتر دانست، به یادگار دارد. در جنوب (بولونیای فعلی)، و فاونتیا (فائنتسای فعلی) به آریمینوم می‌رسد. در ریمینی، از پلهای بی‌شماری که به وسیلهٔ مهندسان رومی ساخته شده، یک پل کاملا محفوظ باقی مانده؛ این پل جادهٔ فلامینیوسی را از طریق طاقی که به قدرت و استحکام شخصیت خود رومی‌هاست به شهر می‌رساند. یک جادهٔ فرعی از بونونیا به راونا، می‌رفت. راونا، ونیز آن روزگاران، بر روی دیرکهای چوبی در مردابهایی بنا شده بود که آب چندین رودخانه که به دریای آدریاتیک می ریزند ایجاد می‌کرد. استرابون در توصیف آن می‌گوید: «شهری است که گذرها و خیابانهای آن را پلها و زورقها تشکیل می‌دهند.» امپراطور آوگوستوس ناوگان آدریاتیکی خود را در آنجا مستقر کرد، و چندین امپراطور در قرن پنجم این شهر را مقر رسمی خود قرار دادند. باروی فوق العادهٔ خاک ایتالیای شمالی، آب و هوای سالمتر و نیروبخشترش، و منابع معدنی و صنایع متنوع و راه تجاری آبی ارزان قیمتش این منطقه را در برابر ایتالیای مرکزی در قرن اول میلادی به برتری اقتصادی، و در قرن سوم میلادی به رهبری سیاسی رساند.

در جنوب آریمینوم، در سواحل شرقی، که سنگی و طوفان خیز و بی‌بندرگاه بودند، تنها چند شهر مهم در شمال بروندیسیوم پدید آمد. با این حال در اومبریا، پیکنوم، سامنیوم، و آپولیا شهرهای کوچک بسیاری بودند که ثروت و هنر آنها را فقط از طریق بررسی و مطالعهٔ شهر پومپئی می‌توان ارزیابی کرد. شهر آسیسیوم، پروپرتیوس و همچنین قدیس فرانسیس را به وجود آورد؛ سارسینا، پلاوتوس را؛ آمیترنوم، سالوستیوس را، سولمو، اووید را؛ و در ونوسیا هوراس قدم به دنیا گذارد. شهر بنونتوم نه تنها به سبب شکست پورهوسی، بلکه همچنین به علت طاق نصرت عظیمی که ترایانوس و هادریانوس در آن برپا کرده بودند شهرت داشت. ترایانوس در روی کتیبه‌های برجستهٔ آن داستان کامیابیهای خود را در صلح و جنگ شرح داده است. شهر بروندیسیوم در ساحل جنوب شرقی بر مبادلات بازرگانی با دالماسی و یونان و مشرق زمین نظارت داشت. در «پاشنهٔ» ایتالیا، تارنتوم، که زمانی کشور ـ شهری مغرور بود، اکنون به آسایشگاه زمستانی رو به زوال ثروتمندان و اشراف رومی بدل شده است. در شمال ایتالیا املاک وسیع اربابان قسمت اعظم زمینها را بلعیده و مبدل به چراگاه کرده بود؛ شهرها پشتوانهٔ دهقانی خود را از دست می‌دادند، و طبقات پیشه‌ور رو به افول نهاده بودند. جوامع یونانی که پیشتر فخر ثروت تجمل آمیز خود را می‌فروختند، در نتیجهٔ نفوذ و قدرتگیری بربرها و جنگ دوم کارتاژی از هم پاشیده، و اکنون به شهرهای کوچکی تنزل یافته بودند که در آنها اندک اندک زبان لاتینی جانشین زبان یونانی می‌شد. در «نوک چکمهٔ» ایتالیا رگیوم بندرگاه خوبی داشت و تجارت آن با سیسیل و افریقا در رونق بود. در قسمت بالای ساحل غربی شهر ولیا دیگر مشکل دورانی را که پارمنیدس و زنون آن را، همچون الئا، مملو از طنین و غوغای اشعار فیلسوفانه و فوق طبیعت و گفته‌های کفرآمیز خلاف عرف کرده بودند، به یاد می‌آورد. شهر پوسیدونیا، که هنوز جهانگردان را با پرستشگاههای باشکوه و بزرگش به حیرت می‌افکند، از سوی مهاجرنشینهای رومی به پائستوم تغییر نام داده بود، و اصالت یونانیش در گدازه‌ای از خون «بربری» ـ در اینجا ایتالیاییها ـ دهاتی ذوب می‌شد. در تمام ایتالیا تنها در کامپانیا هنوز تمدن یونانی زنده بود و جانی داشت.

www.IrPDF.com

کامپانیا ـ کوهها و سواحل اطراف ناپل ـ از لحاظ جغرافیایی جزو سامنیوم بود؛ و از نظر اقتصادی و فرهنگی خود دنیایی بود: در زمینهٔ صنعتی پیشرفته تر از رم، از لحاظ مالی نیرومند، و در وسعت کم و محدود خود انباشته از زندگی پر حدت مملو از آشوب سیاسی، رقابتهای ادبی، تجلیات هنری، تجملات اپیکوری، و مسابقات عمومی پر هیجان. زمینش حاصلخیز بود و عالیترین انگور و زیتون را در سراسر ایتالیا به بار می‌آورد؛ و از همین محل بود که شرابهای مشهور سورنتین و فالرنیا به دست می‌آمد. گویا هنگامی که وارو خطاب به مردم جهان بدین نحو ایتالیا را می‌ستوده، منطقهٔ کامپانیا را در نظر داشته است: »ای مردمانی که بسیار سرزمینها را گشته‌اید، هیچ جا زمینی آبادتر از ایتالیا دیده‌اید؟ ... مگر نه این است که سرزمین ایتالیا آنچنان از درختان میوه انباشته شده که چون بوستانی بزرگ جلوه می‌نماید؟» در منتهاالیه جنوبی کامپانیا، یک شبه جزیرهٔ سراشیب از سالرنوم تا سورنتوم امتداد دارد. ویلاها در بین تاکستانها و بوستانهای فراز تپه‌ها، چون حلقهٔ گل، گرد ساحل را فرا گرفته بودند. سورنتوم مانند سورنتوی امروزی زیبا بود. پلینی مهین آن را «دردانهٔ طبیعت» می‌خواند و می‌گفت که طبیعت تمام مواهب خود را به آن ارزانی داشته است. چنین به نظر می‌رسد که در این دو هزار سال هیچ چیز در آنجا تغییر نکرده است؛ مردم و آداب و رسومش همان، و خدایانش نیز کمابیش همان؛ و ساحل سنگیش هم هنوز در برابر محاصرهٔ بی‌پایان دریا پایداری می‌کند.

در مقابل این سنگپوز، جزیرهٔ کاپرئای (کاپری امروز) قرار داشت. در قسمت جنوبی خلیج کوه آتشفشان وزوویوس دود می‌کرد، در حالی که دو شهر پومپئی و هرکولانئوم در زیر پوشش گدازه‌های آتشفشانی خفته بودند. اینک به شهر نئاپولیس یا «شهر نوین» می‌رسیم که در عهد ترایانوس از تمام شهرهای ایتالیا یونانیتر بود. در تن آسایی ناپل بازتاب اعتیاد دیرینه‌اش به عشق و تفریح و هنر را می‌توان دید. مردمان آن ایتالیایی بودند، ولی رسوم و سنن و فرهنگ و سرگرمیهای آن یونانی بود. در این محل پرستشگاهها، کاخها، و تئاترهای زیبا وجود داشت، و هم در این مکان، هر پنجسال، مسابقاتی برای شعر و موسیقی ترتیب داده می‌شد که در یکی از آنها ستاتیوس برندهٔ جایزه شده بود. در گوشهٔ غربی خلیج، بندر پوتئولی (پوتسوئولی فعلی) قرار داشت. وجه تسمیهٔ این شهر بوی تعفن چشمه‌های گوگردی آن بود. این بندر تجارت رم را بهبود و رونق بخشید و صنعت آهن سازی، شیشه‌سازی، و سفال سازی را توسعه داد. آمفی تئاتر این شهر، با راهروهای زیرزمینیش که به تمامی محفوظ مانده است، نشان می‌دهد که چگونه گلادیاتورها و جانوران وحشی را به صحنه می‌برده‌اند. در بندرگاه پوتئولی، ویلاهای بایای، که موقعیتشان میان دریا و کوهستان جذابیتشان را دو برابر می‌کرد، می‌درخشیدند. در همین محل بود که قیصر، کالیگولا، و نرون بازی می‌کردند و رومیهای مبتلا به روماتیسم در آبهای معدنی حمام می‌گرفتند. این شهر نفع فراوانی از شهرتی که در قمار و هرزگی داشت می‌برد. وارو نقل می‌کند که زنهای جوان در این شهر اشتراکی بودند، و بسیاری از پسرها به جای دخترها به کار می‌رفتند. کلاودیوس سیسرون را، به سبب اینکه یک بار به این شهر رفته بود، آلوده به ننگ و رسوایی جبران ناپذیری می‌دانست.

سنکا می‌پرسد: «آیا گمان می‌برید هرگز امکان داشت که کاتو در عشرتکده‌ای منزل بگیرد و خود را به شمارش زنان عشوه فروش، آن زورقهای رنگین، آن گلهای سرخ رقصان بر امواج که از برابرش می‌گذشتند، مشغول دارد؟» ۱۱در چند کیلومتری شمال بایای، در دهانهٔ آتشفشانی خاموش، دریاچهٔ آورنوس با چنان شدتی بخار گوگرد متصاعد می‌کرد که، به روایت افسانه‌ها، هیچ پرنده‌ای نمی‌توانست از روی آن بپرد و زنده بماند. در جوار این دریاچه غاری بود که آینیاس، قهرمان چکامهٔ حماسی ویرژیل، از آن به تارتاروس سقوط کرد. در شمال این دریاچه، شهر قدیمی کومای قرار داشت که اینک تحت تأثیر جاذبهٔ بیشتر شهر تازهٔ نئاپولیس، بنادر بهتر پوتئولی و اوستیا، و صنایع کاپوا به مرگ تدریجی دچار بود. کاپوا درپنجاه کیلومتری دریا در منطقهٔ حاصلخیزی واقع بود که بعضی اوقات در سال

www.IrPDF.com

چهار بار حاصل می‌داد؛ و مصنوعات فولادی و مفرغی آن در سراسر ایتالیا بی‌رقیب بود. رم این شهر را به جرم کمک به هانیبال چنان سخت کیفر داده بود که تا دو قرن نتوانست کمر راست کند، و سیسرون از آن به عنوان «جایگاه مردگان سیاسی» یاد می‌کرد. قیصر با اسکان هزاران مهاجر جدید حیاتی تازه به آن بخشید، و در زمان ترایانوس این شهر بار دیگر رونق یافت.

وقتی بدین گونه با شتاب شهرهای عمدهٔ ایتالیای دوران کلاسیک را بر می‌شماریم نامی بیش به نظر نمی‌آیند، و ما آنها را با حروف و کلمات روی نقشه به اشتباه می‌گیریم و هیچ حس نمی‌کنیم که اینها روزگاری محل زندگی پرغوغای مردم پرشوری بوده‌اند که با ولع و اشتیاق به دنبال زن و زر و خوراک و شراب بوده‌اند. پس بگذارید خاکسترهای یکی از کانونهای گرم رومی را زیرو رو کنیم و بکوشیم از بقایای آن، که به نحو شگفتی سالم و محفوظ مانده است، اندکی از جنبش حیاتی را که در کوچه و خیابانهای آن وجود داشته است لمس و حس کنیم.

II – پومپئی

پومپئی یکی از شهرهای بسیار کم اهمیت ایتالیا بود که در ادبیات لاتینی جز به خاطر سوس ماهی، کلم، و گورستانش یادی از آن نشده است. این شهر را اوسکانها بنیاد نهادند و شاید از حیث دیرینگی همپایهٔ خود رم باشد. ساکنان آن را یونانیان مهاجر تشکیل می‌دادند. سپس سولا آن را گرفت و به مهاجرنشین رومی تبدیل کرد. قسمتی از آن در سال ۶۳ ق‌م بر اثر زمین لرزه ویران شد. از نو آن را می‌ساختند که کوه آتشفشان وزوویوس دوباره ویرانش ساخت. در ۲۴ ماه اوت سال ۷۹ این کوه شروع به آتشفشانی کرد و در میان ابرهایی از دود و شعله‌های آتش خاره‌ها و گرد و خاک را تا ارتفاع زیاد در هوا پراکند. سپس بارندگی شدیدی گدازه‌ها را به صورت سیلی از گل و سنگ درآورد که در عرض شش ساعت پومپئی و هرکولانئوم را به عمق ۲٫۵ تا ۳ متر فرو پوشید. در تمام آن روز و روز بعد، زمین می‌لرزید و ساختمانها فرو می‌ریختند. تماشاگران در ویرانه‌های تماشاخانه‌ها دفن شدند، صدها نفر از ساکنین را گرد و خاک یا دود خفه کرد، و امواج سهمگین راه گریز از طریق دریا را بستند.

پلینی مهین، که در آن هنگام در میسنوم، نزدیکی پوتئولی، فرمانده ناوگان غرب بود، برانگیخته از فریاد استمداد مردم و نیز حس کنجکاوی مشاهدهٔ این پدیده از نزدیک، بر کشتی کوچکی سوار شد، در ساحل جنوبی خلیج پیاده شد، و جان بسیاری را نجات داد. ولی هنگامی که این جمع می‌خواست از تگرگ و از دود بگریزد این دانشمند سالخورده عاجز شد و در جا افتاد و مرد. صبح فردای آن روز، زن و برادرزاده‌اش به جمعیت نومیدی که در طول ساحل به سوی جنوب می‌گریخت پیوستند، در حالی که از ناپل تا سورنتو فوران آتشفشان روز را مانند شب تیره کرده بود. ناله و فریاد بسیاری از آوارگان، که در تاریکی از شوهران، زنان، یا فرزندانشان جدا افتاده بودند، بر وحشت و هراس موجود می‌افزود. برخی ملتمسانه از خدایان متعدد یاری می‌جستند، و برخی دیگر فریاد می‌زدند که خدایان مرده‌اند و پایان دنیا که از دیر زمانی پیشگویی شده بود فرا رسیده است. هنگامی که، در روز سوم، سرانجام آسمان روشن گشت، گدازه و گل و لای در پومپئی جز نوک بامها همه چیز را فرو پوشانده بود، و از هرکولانئوم نیز اثری بر جای نبود.

از ۲۰٬۰۰۰ جمعیت پومپئی، تقریباً ۲۰۰۰ تن جانشان را از دست داده بودند. نقشهای بسیاری در مومیای آتشفشان محفوظ ماندند: از باران و خاره‌هایی که رویشان می‌ریخت، شفته‌ای درست می‌شد که بر اثر خشک شدن سخت و سفت می‌گشت، و در این قالبهای فوری، کالبد مردگان مانند مجسمه‌های ریختگی جای می‌گرفت. عدهٔ کمی از بازماندگان ویرانه‌ها را می‌کاویدند تا شاید اشیای قیمتی بیرون آورند، ولی بزودی جایگاه شهر متروک گشت و اندک اندک در غبار زمان پوشیده شد. در سال ۱۷۰۹ یک ژنرال اتریشی در هرکولانئوم چاهی کند ولی لایهٔ آتشفشان به اندازه‌ای ضخیم بود (در بعضی جاها بیش از بیست متر) که ناچار شد حفاری را با شیوهٔ کند و پر هزینهٔ ایجاد تونل

www.IrPDF.com

ادامه دهد. نبش خاک پومپئی در سال ۱۷۴۹ آغاز شد و از آن تاریخ به بعد با فواصلی دنبال شده است. اکنون قسمت اعظم این شهر باستانی بیرون آمده و آن قدر خانه، اشیای گوناگون، و کتیبه در آنجا پیدا شده است که از پاره‌ای جهات شهر باستانی پومپئی را بهتر از رم باستان می‌شناسیم.

مرکز زندگانی در پومپئی نیز مانند همهٔ شهرهای ایتالیا فوروم آن بوده است. بیگمان فوروم زمانی جای گرد آمدن کشاورزان بوده است که در روزهای بازار محصولات خود را به آنجا می‌آوردند؛ مسابقات هم در آنجا انجام می‌یافت و نمایشهایی هم داده می‌شد. اهالی در آنجا قربانگاههایی هم برای خدایان خویش برپا کرده بودند؛ در یک سر فوروم برای یوپیتر، در سر دیگر آن برای آپولون، و در نزدیکیش برای ونوس پومپئیایی الاههٔ موکل بر شهر. اما ساکنان شهر براستی مذهبی نبودند؛ سرشان بیش از آن گرم صنعت و سیاست، و مسابقه و شکار بود که مجالی برای عبادت داشته باشند؛ و حتی به هنگام عبادت هم فالوس (آلت رجولیت) را پرستش می‌کردند که حد اعلای اجرای مراسم آیین دیونوسوسی آنان بود. هنگامی که حجم و اهمیت امور اقتصادی و سیاسی افزونتر شد، ساختمانهای بزرگی گرداگرد فوروم برای ادارات، معامله، و صرافی برپا گشت.

از روی شهرهای جدید ایتالیا می‌توان در نظر مجسم ساخت که کوچه‌های دوروبر فوروم چگونه روزها از گردش پیله‌وران، چانه زدن خریداران و فروشندگان، و صدای کارگاهها، و شبها از غوغای تفریحات در تپش بودند. حفاران در ویرانه‌های دکانها میوه‌های گوناگون، نان، و خشکباری یافته‌اند که بزحمت از چنگ مشتری‌ها جسته‌اند و ذغال و فسیل شده‌اند. در کوچه‌های پایینتر میخانه‌ها، قمارخانه‌ها، و فاحشه‌خانه‌ها دایر بودند و هر یک از آنها می‌کوشید در آن واحد مجموعه‌ای از این خانه‌ها باشد.

ولی اگر مردم پومپئی احساسات خود را بر دیوارهای عمومی شهر نمی‌نگاشتند، ما اکنون امکان آن را نداشتیم که زیر و بمهای زندگی پومپئی را درک کنیم. پژوهندگان توانسته‌اند سه هزار دیوار نبشته را رونویس کنند و می‌توان تصور کرد که هزاران دیوار نبشتهٔ دیگر هم بوده است. نویسندگان آنها گاهی، چنانکه هنوز هم عادت محبوب عده‌ای است، فقط نام خود یا فحشی رکیک بر دیوار می‌نوشتند؛ و گاهی رهنمودهای امیدوارانه به دشمنانشان می‌دادند، مانند این یکی: از سامیوس به کورنلیوس: «برو خودت را دار بزن». بسیاری از نبشته‌ها پیامهای عاشقانه و بیشتر به شعر است: رومولا یادداشت می‌کند: «مدتی با ستفولوس در اینجا سر کردم»؛ و جوان شیدایی می‌نویسد: «بدرود ویکتوریا، هر جا که باشی عطسه‌هایت گوارا باد.» تقریباً به تعداد همین پیامها، اعلاناتی از وقایع عمومی و حراج لوازم شخصی بر دیوارها حک یا نقش شده است. زمینداران اعلان اجاره می‌دادند، کسانی که چیزی گم کرده بودند شرح شیء گمشدگان را می‌دادند، اصناف و گروههای دیگر، خود را به عنوان نامزدهای شایسته و مطلوب انتخاب شهرداری اعلام می‌کردند. مثلا، «ماهیگیران پوپیدیوس روفوس را برای شهرداری نامزد کرده‌اند»، «درودگران و ذغال فروشها از شما خواهش می‌کنند مارکلینوس را انتخاب کنید.» برخی از دیوار نبشته‌ها اعلان مسابقه‌های گلادیاتوری، و برخی وصف شجاعت گلادیاتورهای مشهوری مانند کلادوس («آه دوشیزگان») و یا بیان تعلق خاطر محض نسبت به بازیگری محبوب است ـ «آکتیوس! ای محبوب خلق، هر چه زودتر برگرد!» پومپئی به امید تفریح زنده بود. سه گرمابهٔ عمومی داشت، یک ورزشگاه، تئاتر کوچک به گنجایش دو هزار و پانصد تماشاگر، تئاتری بزرگتر که پنج هزار نفر در خود جای می‌داد، و یک آمفی‌تئاتر که در آن بیست هزار نفر تماشاگر می‌توانستند از عذاب مرگ دیگران لذت ببرند. یکی از نبشته‌ها بدین مضمون است: «سی جفت گلادیاتور، که شهردار تدارک دیده است، در روزهای ۲۴،۲۵، و ۲۶ نوامبر در پومپئی نبرد خواهند کرد. صحنهٔ شکاری تماشایی خواهد بود. زنده باد ماریوس! زنده باد پاریس!» مایوس شهردار یا به اصطلاح امین صلح شهر، و پاریس سرآمد گلادیاتورها بوده است.

www.IrPDF.com

بقایای آثار درونی خانه‌ها نشان از آسایشی حقیقی و اصیل، و هنرهای گوناگون دارد. پنجره چیزی استثنایی، و دستگاه حرارت مرکزی کمیاب بود. حمام مختص خانه‌های افراد بسیار ثروتمند بود، و تعداد اندکی از خانه‌ها یک استخر بیرونی در باغی پیرامونشان داشتند. کف خانه‌ها از ساروج یا سنگ، و گاهی هم از موزاییک بود. یک نفر پولپرست رک گو این کلمات را بر آستانهٔ خانهٔ خویش نوشته بود: «درود بر اسکناس!» و دیگری پولپرستی خود را با این کلمات نشان داده است: «اسکناس مایهٔ شادی است.» از اثاثیهٔ قدیمی چندان چیزی به دست نیامده است. تقریباً همهٔ این اثاثیه چوبی بوده و از میان رفته است. با این وصف، چند میز و صندلی و چراغ مرمری یا برنزی باقی مانده است. در موزه‌های پومپئی و ناپل می‌توان لوازم گوناگون زندگی خانگی مانند قلم، جادواتی، ترازو، اسباب آشپزخانه، لوازم آرایش، و آلات موسیقی را دید.

اشیای هنری که در پومپئی یا در پیرامون آن کشف شده است نشان می‌دهد که نه تنها اشراف کاخنشین بلکه تجار و کسبهٔ شهر نیز از وسایل فرهنگی زندگی بهره می‌جسته‌اند. یک کتابخانهٔ شخصی که در هرکولانئوم از زیر خاک بیرون آمده مشتمل بر هزار و هفتصد و پنجاه و شش مجلد یا طومار بوده است. لزومی ندارد گفته‌های خود را دربارهٔ جامهای بوسکورئاله، یا مناظر پرمایه و هیکلهای زیبای زنانه که بر دیوارهای خانه‌های پومپئی نقش شده است، تکرار کنیم. بسیاری از خانه‌ها مجسمه‌های عالی داشتند و در فوروم یکصد و پنجاه مجسمه بوده است. در پرستشگاه یوپیتر، سر یکی از خدایان یافته شده که فقط خود فیدیاس می‌توانسته است چنان سری بسازد. در این سر مجسمه، نیرو و عدالت از خلال حلقه‌های زلف و ریش انبوه وی نشان داه شده است. در پرستشگاه آپولون، مجسمه‌ای از دیانا برپا بود که در پشت سرش سوراخی داشت که خادمی مخفی می‌توانست از طریق آن ندای غیبی بدهد. در یکی از خانه‌های زیبای هرکولانئوم آن قدر مجسمه‌های برنزی درجهٔ یک بود که یکی از تالارهای معروف موزهٔ ناپل با آنها پر شده است. احتمالا شاهکارهای این مجموعه ـ مرکوریوس در حال استراحت، نارکیسوس یا دیونوسوس، ساتیرمست و فاونوس رقصان ـ یا اصلا از یونان و یا کار هنرمندان یونانی هستند؛ این مجسمه‌ها نشان از تکنیک ماهرانه، و شادی بی‌پروا در تنی سالم دارند که از مختصات هنر مکتب پراکسیتلس است. یکی از این مجسمه‌های برنزی نیمتنهٔ برنزی کاملا واقعپردازانه‌ای است که سر طاس و صورت عبوس اما نه نامهربان کایکیلیوس یوکوندوس، متصدی حراج در پومپئی را نشان می‌دهد که حسابهایش را، که روی صد و پنجاه و چهار لوحهٔ کوچک مومی بود، در خانه‌اش در پومپئی یافته‌اند. این اثر، که کار یکی از مجسمه‌سازان ـ احتمالاً ایتالیایی ـ آن عصر است، با تلفیقی که از زمختی و هوشمندی، و درایت و ناهمواری دارد کاملا انسانی می‌نماید و در واقع سبب جلوهٔ مجسمه‌های خدایان و الاهه‌هایی می‌گردد که با تن و چهرهٔ بی‌چروک این مجسمه را در موزهٔ ناپل احاطه کرده‌اند و از سیمای صاف و بیحالشان معلوم است که هرگز وجود نداشته‌اند.

III – زندگانی شهری

زندگانی، چه خصوصی و چه عمومی، چه انفرادی و چه دسته جمعی، هرگز در هیچ سرزمینی پرشور و شرتر از ایتالیای قدیم نبوده است. ولی پیشامدهای عصر خود ما چنان جذاب و زنده‌اند که علاقه‌ای برای بررسی جزئیات سازمان شهری دوران حکومت قیصرها باقی نمی‌گذارند؛ گوناگونی گیج کنندهٔ قوانین و درجه‌بندیهای دقیق حق رأی دیگر بخشی از این زندگانی گذشته که قالب و موضوع بحث ماست، نیستند.

یکی از ویژگیهای اساسی امپراطوری روم این بود که گرچه به استانهایی تقسیم شده بود، اما به صورت مجموعه ای از کشور ـ شهرهای کمابیش خودمختار، که هر یک نقاط پراکندهٔ بسیاری را در برمی‌گرفت، سازمان یافته بود. میهن پرستی افراد بیشتر جنبهٔ عشق و علاقه به شهر خودشان را داشت تا دلبستگی به امپراطوری. معمولا مردان آزاد هر یک از جامعه‌های رومی به حق رأی صرفاً محلی خرسند بودند، و غیر رومیهایی که تابعیت رومی به آنان اعطا شده

www.IrPDF.com

بود کمتر برای دادن رأی به رم می‌رفتند. به طوری که از نمونهٔ پومپئی برمی‌آید، انحطاط مجلسها در پایتخت با پدیده‌ای شبیه به آن در شهرهای امپراطوری همراه نبود. بیشتر شهرهای ایتالیا یک مجلس سنا (کوریا) ـ و بیشتر شهرهای امپراطوری شرقی یک شورا (بوله) ـ داشتند که مقررات وضع می‌کرد، و یک انجمن (کمیتیا، اکلسیا) که شهردار را انتخاب می‌کرد. از هر شهردار توقع داشتند که مبلغ قابل ملاحظه‌ای به شهر خود، بابت این امتیاز که به آن خدمت می‌کند، بپردازد، و عرف و عادت ایجاب می‌کرد که برای کارهای عام‌المنفعه و مسابقه‌ها نیز گاهگاهی اعانه بدهد. چون هیچ گونه حقوقی برای خدمات عمومی داده نمی‌شد، دموکراسی ـ یا آریستوکراسی ـ مردان آزاد تقریباً در همه جا به اولیگارشی ثروت و قدرت می‌انجامید.

جوامع شهری ایتالیا مدت دویست سال، یعنی از زمان آوگوستوس تا مارکوس آورلیوس، رونق و رفاه داشتند. البته اکثریت اهالی آنها فقیر بودند، طبیعت و امتیازات انحصاری خود این را تدارک می‌دید، اما تا آنجا که تاریخ نشان می‌دهد هیچ گاه، چه پیش از این دوران و چه پس از آن، هرگز ثروتمندان تا این اندازه به بینوایان انفاق نکرده‌اند. عملا تمام هزینه‌های اداره و گرداندن شهر، تأمین مالی نمایشها و مسابقات، ساختن معابد و تئاترها و ستادیومها و ورزشگاهها و کتابخانه‌ها و کلیساهای جامع و آبراهه‌ها و پلها و گرمابه‌ها، و همچنین هزینه‌های تزیین این اماکن با طاق نصرتها، و رواقها و نقاشی و مجسمه بر دوش ثروتمندان بود. در طی دو قرن اول امپراطوری، انجام این کارهای نوعدوستانه با چنان میهن‌دوستی آمیخته به رقابتی انجام می‌گرفت که، در بعضی موارد، موجب ورشکستگی خانواده‌ها یا شهرهایی می‌شد که این حاتم بخشیها را تقبل می‌کردند. در موقع قحطی، ثروتمندان عموماً خواربار می‌خریدند و آن را به رایگان میان بینوایان تقسیم می‌کردند. گاهی روغن یا شراب مجانی، یا ضیافت عمومی، یا هدیهٔ پولی برای همهٔ شارمندان، و بعضاً همهٔ اهالی، تدارک می‌دیدند. تعداد کتیبه‌های مفصلی که به یاد این بخششها نگاشته شده‌اند فراوان است. یک نفر میلیونر در آلتینوم، واقع در ناحیهٔ ونتیا، ۱٬۶۰۰٬۰۰۰ سسترس برای ساختمان گرمابهٔ عمومی داد؛ یک خانم متمول برای کازینوم یک معبد و یک آمفی‌تئاتر ساخت؛ دسومیوس تولوس گرمابه‌ای به شهر تارکوینی اهدا کرد که برایش ۵٬۰۰۰٬۰۰۰ سسترس تمام شد؛ کرمونا، که به دست سربازان وسپاسیانوس ویران شده بود، با کمک مالی چند تن از شارمندان از نو ساخته شد؛ و دو پزشک با هدیه‌هاشان به شهر ناپل همهٔ ثروت خود را به باد دادند. لوکیلیوس گمالا همهٔ اهالی شهر پرجمعیت اوستیا را به شام دعوت کرد، یک خیابان وسیع طولانی را با سنگفرش پوشاند، هفت پرستشگاه را تعمیر یا بازسازی کرد، گرمابهٔ شهر را از نو ساخت، و ۳٬۰۰۰٬۰۰۰ سسترس به خزانهٔ شهر بخشید. بسیاری از ثروتمندان رسمشان این بود که به مناسبت روز تولدشان، یا انتخاب شدن به سمتی، یا ازدواج دخترشان، یا «توگاویریلیس» (جامهٔ مردی) بر تن کردن پسرشان، یا اهدای عمارتی برای استفادهٔ مردم عدهٔ بسیاری از شارمندان را به مهمانی دعوت کنند. شهر نیز، در مقابل این عنایات، رأی می‌داد که به عطاکننده منصبی داده شود، یا مجسمه، مدیحه، یا کتیبه‌ای تقدیم گردد. بینوایان از این همه بخشش منتی احساس نمی‌کردند و ثروتمندان را متهم می‌ساختند که پول این مخارج نوعدوستانه را از طریق استثمار اندوخته‌اند؛ آنان خواستار ساختمانهای مجلل کمتر و غلات ارزانتر، مجسمه‌های کمتر و مسابقات و تفریحات بیشتر بودند.

اگر به بخششهای خصوصی افراد هبه‌های امپراطورها را به شهرها، و عماراتی را که به هزینهٔ امپراطور در آنها برپا می‌شد، و مصایب طبیعی را که به خرج امپراطور تسکین و تخفیف می‌یافت، و کارها و مشاغل عمومی را که هزینه‌اش از خزانهٔ شهرداری تأمین می‌گشت بیفزاییم، آنگاه به شکوه و سربلندی شهرهای ایتالیا در دوران امپراطروان پی خواهیم برد. در چشم و همچشمی با رم خیابانها سنگفرش، جویبندی، مراقبت، و تزیین می‌شدند؛ یک سرویس پزشکی رایگان برای بینوایان دایر بود؛ آب پاک در برابر پول ناچیزی به خانه‌ها داده می‌شد؛ خواربار را به فقرا به بهای ارزان می‌فروختند؛ گرمابه‌های عمومی از خیر سر اعانه‌های خصوصی غالباً مجانی بود؛ و به

www.IrPDF.com

خانواده‌های تنگدست، آلمینتا (کمک خرج دهقانان) پرداخت می‌شد تا بتوانند فرزندان خود را پرورش دهند؛ آموزشگاه و کتابخانه ساخته می‌شد، نمایش به اجرا در می‌آمد، کنسرت ترتیب داده می‌شد و مسابقه‌ها برپا می‌گشت. تمدن در شهرهای ایتالیا به اندازهٔ پایتخت جنبهٔ مادی نداشت. این شهرها با یکدیگر در ساختن آمفی تئاترها رقابت می‌کردند، ولی معبدهای اصیلی نیز می‌ساختند که گاهی با بهترین معابد رم برابر بودند، و به ماههای سال، با برگزاری جشنواره‌های مذهبی با شکوه، شادی می‌بخشیدند. شهرها با نظربلندی و سخاوت برای آثار هنری خرج می‌کردند و تالارهایی برای خطیبان، شاعران، سوفسطاییان، دانشمندان فن بلاغت، فلاسفه، و موسیقیدانان تدارک می‌دیدند. برای همشهریان خود تسهیلاتی به منظور حفظ تندرستی، تأمین پاکیزگی، تفریح، و داشتن یک زندگانی فرهنگی غنی فراهم می‌ساختند. بیشتر نویسندگان بزرگ زبان لاتینی از دل شهرها برخاسته‌اند نه از رم، و همچنین برخی از شاهکارهای عمدهٔ مجسمه‌سازی موزه‌های جهان، مانند نیکه در ناپل، اروس در کنتومکلای، زئوس در اوتریکولی در شهرها به وجود آمده‌اند. این شهرها جمعیتی به اندازهٔ جمعیت شهرهای کنونی ایتالیا در قرن نوزدهم را از هر لحاظ تأمین می‌کردند، و در قبال جنگ مصونیت بی‌نظیری برای مردم به وجود می‌آوردند. دو قرن اول مسیحی شاهد اوج عظمت شبه جزیرهٔ بزرگ ایتالیا بود.

فصل بیست و دوم
ترویج تمدن در غرب

I – روم و ایالات

تنها لکهٔ سیاهی که آسمان پاک شکوفایی ایتالیا را تیره می‌کرد ـ جز نظام بردگی که همهٔ دولتهای باستانی در آن مشترک بودند ـ بستگی نسبی این شکوفایی به استثمار ایالات بود. اگر خود ایتالیا مالیات نمی‌پرداخت، بدان جهت بود که ایالات در معرض تاراج دایم بودند و عوارض فراوان می‌پرداختند. این ایالات منشأ قسمتی از ثروتی به شمار می‌آمدند که به شهرهای ایتالیا شکوفایی بخشیده بود. پیش از قیصر، روم با ایالات درست مانند منطقهٔ تسخیر شده رفتار می‌کرد. همهٔ ساکنان آنها رعایای روم بودند و تنها برخی از آنان شارمند رومی محسوب می‌شدند. تمام زمینهای ایالات، ملک دولت روم بود و حکومت امپراطوری آنها را با حفظ حق بازگرفتن در اختیار صاحبان آن می‌گذاشت. روم برای کم کردن احتمال شورش، کشور مغلوب را به قلمروهای کوچک تقسیم می‌کرد، مراودهٔ مستقیم سیاسی میان یک ایالت با ایالات دیگر را منع می‌کرد، و در همه جا برای طبقات سوداگر امتیازهایی به زیان طبقات پایین قایل می‌شد. «تفرقه بینداز و حکومت کن» راز فرمانروایی روم بود.

شاید سیسرون وقتی، ضمن انتقاد شدید از وررس، کشورهای مدیترانه را در دوران جمهوریت ویران و پریشان، توصیف می‌کرد راه مبالغه می‌پیمود: «از ستم و آزمندی ما تمام ایالات به شیون، همهٔ مردان آزاد به فغان، و همهٔ مناطق به اعتراضند. از این اقیانوس تا آن اقیانوس، جایی، حتی نهان و دور افتاده، نمی‌توان یافت که طعم تلخ طمع و ستم را نچشیده باشد.» در دوران امپراطوری با ایالات آزادمنشانه‌تر رفتار می‌شد ولی این رفتار نه از سر بزرگواری که بیشتر از روی حسابگری بود. اخذ مالیات به حد قابل تحملی رسید، مذاهب و زبانها و آداب و رسوم محلی از احترام بیشتری برخوردار شدند، آزادی بیان جز در مورد حمله به مقام امپراطور مجاز اعلام شد، و قوانین محلی تا آنجا که تضادی با منافع و تسلط روم نداشت، حفظ گشت. این نرمش و انعطاف بخردانه سبب شد که در بین ایالات و در داخل هر ایالت مقامها و امتیازهای گوناگونی به وجود بیاید که برای روم سودمند بود. برخی از جوامع شهری، مانند آتن و رودس، «شهرهای آزاد» بودند؛ هیچ گونه خراجی نمی‌پرداختند، تابع حکمران ایالت نبودند، و کارهای داخلی

www.IrPDF.com

خود را، تا آنجا که با نظم اجتماعی و صلح منافات نداشت، بی‌مداخلهٔ رومیان اداره می‌کردند. به بعضی از کشورهای سلطنتی قدیم، مانند نومیدیا و کاپادوکیا، اجازه داده شده بود پادشاهان خود را نگاه دارند، ولی این پادشاهان «تابع» روم بودند و از نظر حفظ امنیت و سیاست به آن وابستگی داشتند و ملزم بودند هر گاه روم می‌خواست، با نیروی انسانی و تجهیزات لازم به کمکش بشتابند. در ایالات، حاکم (پروکنسول یا پروپرایتور) قدرت قانونگذاری و اجرایی و قضایی را در شخص خویش جمع داشت. این قدرت جز به وسیلهٔ شهرهای آزاد، حق مراجعهٔ شارمندان رومی به امپراطور، و بازرسی مالی از طرف کوایستور یا پروکوراتور ایالتی محدود نمی‌شد. این قدرت تقریباً مطلق راه را بر سوءاستفاده می‌گشود؛ و اگرچه طولانیتر شدن دورهٔ خدمت حکمران در دورهٔ امپراطوری، حقوق و مساعده‌های هنگفتی که به آنان پرداخته می‌شد، و مسئولیت مالی که در قبال امپراطور داشتند از سوء استفاده می‌کاست، ولی از نامه‌های پلینی و از پاره‌ای از نوشته‌های تاسیت می‌توان پی برد که فساد و رشوه‌خواری در پایان قرن اول کم نبوده است.

وضع مالیات و عوارض از نخستین تدبیرهای حکمران و دستیارانش بود. در دوران امپراطوری، در هر یک از ایالات سرشماری به عمل می‌آمد تا بتوان مالیات اراضی و مالیات بر ثروت را، که شامل حیوانات و بردگان نیز می‌شد، تعیین کرد. برای رونق تولید، سهم معین و ثابتی جایگزین عشریه شده بود. «تحصیلداران» دیگر این عوارض را جمع‌آوری نمی‌کردند، بلکه عوارض گمرکی بندرها را گرد می‌آوردند و ضمناً برخی از جنگلهای دولتی و معادن و کارهای عام‌المنفعه را اداره می‌کردند. از ایالات توقع داشتند برای تهیهٔ تاج زرین هر امپراطور جدید سهمی بدهند، هزینهٔ ادارهٔ ایالت را بپردازند؛ و در بعضی موارد مقادیر هنگفتی غله برای رم بفرستند. رسم دیرین لیتورگی (پرداختن مخارج خدمات عمومی)، که در امپراطوری شرقی باقی مانده بود، در امپراطوری غربی نیز رواج یافت. به موجب این رسم دولت محلی یا دولت روم می‌توانست از ثروتمندان «بخواهد» وامهایی برای جنگ، کشتی‌هایی جهت ناوگان، محلهایی برای خدمات عمومی، خواربار برای قحطی‌زدگان، یا دسته‌های خواننده جهت جشنها تدارک ببینند.

سیسرون، پس از آنکه خود به مدار قدرت پیوست، مدعی شد که عوارض پرداختی ایالات برای تأمین مخارج ادارهٔ امور و دفاع کافی نیست؛ التبه «دفاع» شامل سرکوبی شورشها نیز بود، و «ادارهٔ امور» احتمالا مداخلی را هم که بسیاری از رومیان را میلیونر کرد، در بر می‌گرفت. باید این احتمال را بپذیریم که هر قدرتی که امنیت و نظم را برقرار کند، تحصیلدارانی می‌فرستد تا بیش از هزینهٔ صرف شده مالیات بگیرند. با وجود همهٔ عوارض، ایالات وابسته در دورهٔ امپراطوری رونق داشتند و آباد بودند. امپراطور و سنا بر سران و گردانندگان این ایالات نظارت دقیق‌تری می‌کردند و کسانی را که در دزدی زیاده روی می‌کردند به سختی کیفر می‌دادند. اضافه پرداختهای ایالات مآلا به صورت بهای پرداختی اجناس به آنها باز می‌گشت؛ و سرانجام نیز تقویت صنایع بدین نحو سبب شد که ایالتها از ایتالیا، که به گونه‌ای مخاطره آمیز زندگی انگلی داشت، نیرومندتر شوند. پلوتارک می‌گفت که دولت بالاتر از هر چیز باید دو نعمت به ملت بدهد: آزادی و صلح. او می‌نویسد: «دربارهٔ صلح احتیاجی نیست که ذهنمان را مشغولش کنیم، زیرا هر گونه جنگی پایان یافته است. در مورد آزادی هم، آن قدر آزادی داریم که حکومت [روم] به ما داده است؛ و شاید داشتن آزادی بیش از این هم به صلاحمان نبود.».

II – افریقا

کرس و ساردنی روی هم یک ایالت به حساب می‌آمدند و جزو خاک ایتالیا محسوب نمی‌شدند. قسمت اعظم کرس فقط یک سرزمین کوهستانی و بیابانی بود که در آنجا رومیان با سگ بومیان را شکار می‌کردند و به بردگی می‌فروختند. ساردنی غلام و کنیز، نقره، مس، آهن و گندم به ایتالیا می‌داد؛ و هزار و ششصد کیلومتر راه و یک بندر عالی به نام کارالس (کاگلیاری فعلی) داشت. سیسیل به حد ایالتی مطلقاً کشاورزی تنزل یافته بود و یکی از

www.IrPDF.com

«انبارهای بزرگ غلهٔ» روم به شمار می‌رفت. قسمت اعظم زمینهای قابل کشت آن تابع نظام املاک وسیع بود و به دامپروری اختصاص داشت. ساکنان سیسیل بردگانی چنان فقیر و گرسنه و برهنه بودند که هر چند وقت یک بار سر به عصیان بر می‌داشتند، می‌گریختند، و دسته‌های راهزن تشکیل می‌دادند. در زمان آوگوستوس این جزیره حدود ۷۵۰,۰۰۰ جمعیت داشت (در سال ۱۹۳۰ جمعیت آن بالغ بر ۳۹۷۲ بود). از شصت و پنج شهر آن شکوفانتر از همه کاتانیا، سیراکوز، تاورومنیوم (تائورمینای فعلی)، مسینا، آگریگنتوم، و پانورموس (پالرموی فعلی) بودند. سیراکوز و تاورومنیوم تئاترهای باشکوه یونانی داشتند که امروزه نیز از آنها استفاده می‌شود. به رغم چپاولگری وررس، سیراکوز به اندازه‌ای عمارات مجلل، مجسمه‌های مشهور، و مناظر تاریخی داشت که راهنمایان حرفه‌ای جهانگردی از قبل آنها در رفاه به سر می‌بردند. و سیسرون آن را زیباترین شهر جهان می‌دانست. بیشتر خانواده‌های مرفه شهرنشین، کشتزار یا بستانی در حومهٔ شهر داشتند، و همهٔ روستاهای سیسیل، مانند امروزشان، از کثرت درختان میوه و تاکستانها عطرآگین بودند.

هر چه را سیسیل در دوران تسلط رم از دست داد، افریقا به دست آورد. این قاره کم کم به صورت انبار غلهٔ اضطراری رم درآمد و از این لحاظ جانشین سیسیل شد. در عوض، سربازان، مهاجرنشینان، سوداگران، و مهندسان رومی آن را به نحوی باور نکردنی شکوفا ساختند. بی شک، کشور گشایان نوین هنگام ورود بدین قاره پاره‌ای از نواحی آباد یافتند. بین کوههایی که در برابر مدیترانه سر برافراشته‌اند و رشته کوههای اطلس که جلو صحرای افریقا را بسته‌اند، یک درهٔ نیمه گرمسیری وجود داشت که رود باگراداس (مجرده) و بارندگی دو ماههٔ سال سیرابش می‌کردند و تا زراعتی را که ماگو با شکیبایی در آن آغاز کرده بود و ماسینیسا دنبال، و تقویت کرده بود بارور کنند. ولی روم آنچه را یافته بود بهتر کرد و رشد و توسعه داد. مهندسان رومی روی رودخانه‌هایی که از تپه‌های جنوبی سرازیر می‌شد سد بستند. این سدها آبهای اضافی فصل بارندگی را در خود ذخیره می‌کردند و در ماههای گرم، که جویبارها خشک می‌شد، آنها را در ترعه‌های آبیاری سرازیر می‌کردند. روم مالیاتی سنگینتر از آنچه خانهای قبایل قبلا وضع کرده بودند نمی‌خواست، در عین حال لژیون آن و استحکاماتش ساکنان بومی را، در برابر تاخت و تاز چادرنشینان که از کوهها سرازیر می‌شدند، بهتر حمایت می‌کردند. کیلومتر به کیلومتر زمینهای تازه از بیابان یا زمینهای دست نخورده برای کشاورزی یا سکونت آماده می‌شد. این دره بدان اندازه روغن زیتون تولید می‌کرد که وقتی عربها در قرن هفتم میلادی بدانجا آمدند، از دیدن اینکه بدون خارج شدن از سایهٔ درختان زیتون می‌توانند از طرابلس به طنجه را بپیمایند، در شگفت شدند. بر تعداد شهرها و شهرکها افزوده شد، معماری آنها را زیبا ساخت، و ادبیات طنینی تازه یافت. ویرانه‌های فورومها، معابد، آبراهه‌ها، و تئاترهای رومی در سرزمینهای متروک و خشک کنونی نشانهٔ وسعت و ثروت افریقای روم است. این کشتزارها انحطاط یافتند و به ریگزار مبدل شدند، البته علت این امر نه تغییر آب و هوا بلکه تغییر حکومت بود ـ تغییر از دولتی که مصدر امنیت اقتصادی، نظم و انضباط بود به دولتی که گذاشت آشفتگی و بی‌توجهی راهها، آبراهه‌ها، و کاریزها را به ویرانی کشد.

طلایهٔ این رونق و آبادانی شهر احیا شدهٔ کارتاژ بود. پس از نبرد آکتیون، آوگوستوس طرح معوق ماندهٔ کایوس گراکوس و قیصر را مورد توجه قرار داد و برخی از سربازان خود را، که می‌خواست به مناسبت وفاداری و پیروزیهایشان با واگذاری زمین پاداششان دهد، به عنوان مهاجرنشین به کارتاژ فرستاد. مزایای جغرافیایی این سرزمین، بندرگاه عالیش، دلتای حاصلخیز باگراداس، و راههای مناسبی که مهندسان رومی دایر یا تعمیر کرده بودند، سبب گشت که کارتاژ بازار داد و ستد و واردات و صادرات منطقه را از اوتیکا باز ستاند. کارتاژ یک قرن پس از بنیان مجددش بزرگترین شهر ایالات غربی شده بود. بازرگانان پر مایه و زمینداران خانه‌هایی در شهرک تاریخی بورسا و ویلاهایی در حومهٔ پرگل و گیاه آن می‌ساختند، در حالی که دهقانان بر اثر رقابت زمینداران بزرگ از زمینشان رانده

www.IrPDF.com

می‌شدند، و به خیل پرولتاریا و بردگانی که در دخمه‌ها می‌زیستند و فقر سیاهشان آنها را آمادهٔ پذیرش آموزشهای برابری طلبانهٔ مسیحیت می‌کرد، می‌پیوستند. خانه‌ها شش طبقه و هفت طبقه شده بود، عمارات عمومی از مرمر می‌درخشیدند، و مجسمه‌های فراوان به سبک زیبای یونانی در خیابانها و در میدانها برپا شده بود. برای خدایان قدیم کارتاژ معابدی از نو ساخته شد، و تا قرن دوم میلادی، برای ملکارت کودکان زنده قربانی می‌شد. ساکنان کارتاژ در علاقهٔ مفرط به اشیای تجملی، وسایل‌آرایش، جواهر، زلفهای رنگ شده، ارابه‌دوانی، و مسابقات گلادیاتوری با رومیان رقابت می‌ورزیدند. از جملهٔ عمارات تماشایی شهر، گرمابه‌های بزرگ عمومی بودند که مارکوس آورلیوس به کارتاژ اهدا کرده بود. کارتاژ تالارهای سخنرانی، آموزشگاههای علم بیان، فلسفه، پزشکی، و حقوق هم داشت. کارتاژ پس از آتن و اسکندریه سومین شهر دانشگاهی بود. آپولیوس و ترتولیانوس همه چیز را در آنجا آموختند، و قدیس آوگوستینوس از هوسبازیها و کارهای غیر اخلاقی دانشجویان کارتاژ در شگفت بود؛ بهترین تفریح این دانشجویان آن بود که ناگهان به اطاق درس داخل شوند و استاد و شاگردانش را از آنجا بیرون برانند.

کارتاژ مرکز ایالتی بود که «افریقا» نامیده می‌شد، و اکنون تونس شرقی است. در جنوب این ایالت، رونق بازرگانی ساحل شرقی را به شهرهایی آراسته بود که آبادانی قدیمشان را پس از دوازده قرن دوباره به دست می‌آوردند که در عصر ما گرفتار بلای جنگ شدند. این شهرها عبارت بودند از: هادرومتوم (سوس فعلی)، لپتیس صغیر، تاپسوس، و تاکاپای (گابس فعلی). در قسمت شرقی‌تر، در کنار مدیترانه، ناحیه‌ای بود که، چون از ائتلاف سه شهر تشکیل می‌شد، «ترپیولیس» (سه شهر) نامیده می‌شد. این شهرها عبارت بودند از: اوئه (تریپولی فعلی) که فنیقیها آن را در سال ۹۰۰ ق‌م تأسیس کرده بودند؛ سابراتا و لپتیس ماگنا (لبدهٔ فعلی) در شهر اخیر، امپراطور سپتیمیوس سوروس به دنیا آمد (۱۴۶ میلادی)؛ او در این شهر یک باسیلکیا و یک گرمابهٔ شهری ساخت که ویرانه‌هایشان امروزه مایهٔ اعجاب جهانگردان و جنگجویان است. راههای سنگفرش که مسیر کاروانهای شتر بود، این بندرها را با شهرهای داخلی مربوط می‌ساختند. از جمله سوفتولا که اکنون دهکده‌ای است که در آن آثار یک معبد بزرگ رومی دیده می‌شود تیسدروس (الجم) که یک آمفی تئاتر شصت هزار نفری داشت، و توگا (دوگا) که تئاتر ویران آن با ستونهای زیبای کورنتیش از ثروت و ذوق شارمندان آن حکایت دارد.

در شمال کارتاژ، ام‌البلد قدیمی و رقیب سرسخت آن اوتیکا قرار داشت. و این نکته که در سال ۴۶ ق‌م سیصد بانکدار و عمده فروش رومی در آنجا شعبه داشتند، خود اشاراتی است بر ثروت سرشار این شهر در آن زمان. قلمرو آن از شمال به هیپودیاروتوس (بیزرت کنونی) می‌رسید؛ از آنجا یک راه در امتداد کرانهٔ غربی به هیپورگیوس (بونه)، که بعداً مرکز اقتدار اسقفی قدیس آوگوستینوس شده، می‌پیوست. در جنوب و در درونبوم کیرتا (قسنطینه) پایتخت ایالت نومیدیا بود. در قسمت غرب، تا موگادی (تمجد) قرار داشت که با کوچه‌های سنگفرش و آراسته به ستونهای متعدد، فاضلاب پوشیده، یک طاق نصرت زیبا، یک فوروم، عمارت سنا، یک باسیلیکا، معابد، گرمابه‌ها، تئاتر، کتابخانه و خانه‌های خصوصی بسیار، تقریباً بخوبی پومپئی حفظ گردیده است. روی سنگفرش فوروم یک صفحهٔ شطرنج کنده شده است که در آن این کلمات خوانده می‌شود: «شکار، استحمام، بازی و تفریح و خنده، این است زندگی.» تاموگادی، در حدود سال ۱۱۷ میلادی، به دست لژیون سوم، یگانه لشکر محافظ ایالات افریقایی، بنیاد نهاده شد. در حدود سال ۱۲۳، این لژیون ستاد دایمیتری را در چند کیلومتری باختر آن اختیار کرد و شهر لامبایسیس (لامبز) را برپا ساخت. سربازان در آنجا خانواده تشکیل دادند و سکونت گزیدند، و از آن به بعد بیشتر در خانه‌های خود بودند تا در اردوگاه؛ مع ذلک حتی «پرایتوریوم» (پاسدارخانه) آنان بنای وسیع مزینی بود که گرمابه‌اش مانند همهٔ گرمابه‌های دیگر رومی افریقا عالی بود. سربازان در خارج از اردو به ساختن کاپیتول، معابد، طاقهای نصرت، و یک آمفی تئاتر، که صحنه‌های مبارزه و مرگ در آن می‌توانست کمی از یکنواختی زندگانی آرام آنان بکاهد، کمک کردند.

www.IrPDF.com

اینکه یک لژیون به تنهایی توانست تمام افریقای شمالی را از دستبرد قبایل مرکزی حفظ کند، بر اثر وجود شبکه‌ای از راهها بود که به منظور استفادهٔ نظامی ساخته شده بود، ولی عملا از آنها برای تجارت استفاده می‌شد. این راهها کارتاژ را به اقیانوس اطلس و صحرا را به مدیترانه متصل می‌ساختند. راه اصلی رو به غرب از کیرتا تا قیصریه، پایتخت ماورتانیا (مراکش)، امتداد داشت. در آنجا پادشاهی به نام یوبای دوم، مورها (ماوری) را، که نام قدیم و جدید این ایالت از آنها گرفته شده است، با تمدن آشنا کرد. این پادشاه فرزند یوبای اول بود که در تاپسوس در گذشته بود. وی را در کودکی برای تجلیل از پیروزی قیصر به رم برده بودند؛ در آنجا مورد عفو و عنایت قرار گرفت، تحصیل کرد، و یکی از بزرگترین فضلای عصر خویش شد. آوگوستوس او را به عنوان پادشاه منصوب ماورتانیا برگزید و دستور داد فرهنگ کلاسیکی را که خود او با کوشش فراوان فرا گرفته بود در میان مردم خویش رواج دهد. یوبای دوم به برکت سلطنت طولانی چهل و هشت ساله اش در این امر توفیق یافت. رعایای او در شگفت بودند که چگونه مردی می‌تواند هم کتاب بنویسد، و هم بدین خوبی فرمانروایی کند. فرزند و جانشین وی را به رم آوردند و در آنجا کالیگولا او را با گرسنگی کشت. کلاودیوس این ایالت را ضمیمهٔ قلمرو خویش ساخت و آن را به دو ایالت تقسیم کرد: ماورتانیای قیصریه و ماورتانیای طنجه، که نامش مأخوذ از نام پایتختش تینگیس (طنجهٔ کنونی) بود.

در این شهرهای افریقایی انواع مدارس وجود داشت، که درشان به روی فقیر و غنی باز بود. حتی از دوره‌های تعلیم تندنویسی در این شهرها یاد شده است، و یوونالیس افریقا را «مادر رضاعی وکلای مدافع» می‌نامد. این سرزمین در این دوران یک نویسندهٔ بزرگ و یک نویسندهٔ درجه دوم پرورد ـ آپولیوس و فرونتو؛ ادبیات افریقایی فقط در دورهٔ مسیحیت به آن حد از شکوفایی رسید که پیشاهنگ ادبیات جهان شود. لوکیوس آپولیوس شخصیتی عجیب و بدیع داشت، و «تنوع و تموج» شخصیتیش حتی بسیار فراتر از مونتنی بود. او در ماداورا در یک خانوادهٔ اصیل به دنیا آمد (۱۲۴ میلادی)، در این شهر و سپس در کارتاژ و آتن به تحصیل پرداخت، ارثیهٔ هنگفت خود را بی‌مهابا خرج کرد، شهر به شهر به مسافرت پرداخت، از عقیده‌ای به عقیدهٔ دیگر گرایید، کنه اسرار مذهب مختلف را تجربه کرد، با سحر و جادو هم لاسی زد، آثار بسیاری درباره مسائل مختلف از الاهیات گرفته تا گرد دندان نوشت، در روم و در جاهای دیگر راجع به مذهب و فلسفه سخنرانی کرد، دوباره به افریقا بازگشت، و در تریپولی با زنی ازدواج کرد که هم ثروتش و هم سنش بسیار بر او می‌چربید. دوستان و مدعیان وراثت آن بانو سعی کردند این ازدواج را به هم بزنند، و او را متهم ساختند که بیوهٔ نامبرده را با سحر و جادو مفتون خویش کرده است. آپولیوس در دادگاه با یک رسالهٔ دفاعیه، که با نثری نو به دست ما رسیده است، از خویشتن دفاع کرد. او هم دعوا را برد و هم عروسش را، ولی مردم همچنان او را جادوگر می‌پنداشتند، و حتی اخلاف خداناشناس این مردم در صدد برآمدند، با ذکر معجزات آپولیوس، مسیح را بی‌مقدار جلوه دهند. آپولیوس بقیهٔ عمر خود را در ماداورا و کارتاژ گذراند و به امر حقوق و پزشکی و ادبیات و علم بلاغت پرداخت. بیشتر نوشته‌هایش در موضوعات علمی و فلسفی بود. در زادگاهش بنای یادبودی با عنوان «فیلسوف افلاطونی» به افتخارش برپا کردند. اگر دوباره به جهان بازمی‌گشت، شاید از اینکه تنها به خاطر کتاب الاغ طلایی در یادها مانده است، غمگین می‌شد.

این کتاب شبیه به ساتوریکون نوشتهٔ پترونیوس، و حتی از آن عجیبتر است. این کتاب که عنوان اصلیش یازده کتاب تناسخ است، شرح و بسط تفنن آمیز داستانی است که لوکیوس پاتراسی دربارهٔ مردی که به خر تبدیل می‌شود حکایت کرده بود، و یک سلسلهٔ پراکنده از ماجراها و وقایع فرعی گوناگون را که جادوگری، وحشت، عبارات منافی اخلاق و یک زهد عامه‌پسند چاشنی آن شده است، در بر می‌گیرد. لوکیوس، قهرمان داستان، از پرسه زدنهایش در شهرتسالی، خوشگذرانیهایش با زنان گوناگون، و سحر و جادویی که همه جا در پیرامون خود احساس کرده است، سخن می‌گوید.

www.IrPDF.com

همین که شب گذشت و روزی دیگر سر زد، بیدار شدم و از بستر بیرون جستم، نیمه مبهوت و در واقع مشتاق اینکه با چیزهای شگفت‌انگیز رو به رو و آشنا شوم. ... چیزی نبود که ببینم و باورم شود که همان است که هست، بلکه به نظرم می‌آمد که هر چیز به نیروی سحر و افسون شکلی دیگر یافته است، تا آنجا که سنگهای پیش پایم را آدمیانی می‌پنداشتم که به آن شکل درآمده‌اند، و مرغانی که چهچهشان را می‌شنیدم، درختها، و آبهای روان بر من چنان می‌نمودند که واقعی نیستند و خود را بدین پر و بال، برگ و بار، و چشمه درآورده‌اند. علاوه بر این می‌پنداشتم که مجسمه‌ها و تصاویر ممکن است چند لحظهٔ دیگر به حرکت درآیند، دیوارها سخن آغاز کنند، گاوها و جانوران دیگر زبان باز کنند و اخبار شگفت‌آوری بدهند، و در حال از آسمان و از پرتو آفتاب وحی بر من نازل شود لوکیوس، که اینک آمادهٔ هر گونه ماجرا بود، روغنی جادویی بر خود می‌مالد و با تمام وجود آرزو می‌کند که به صورت مرغی درآید، ولی روغن را که به خود می مالد به شکل خری کامل در می‌آید. از آن به بعد، داستان وصف محنتهای خری است که «حس و شعور آدمی» دارد. تنها مایهٔ تسلی او «گوشهای درازی است که با آنها می‌تواند هر چیزی را بشنود، حتی اگر از راه خیلی دور باشد.» به او می‌گویند که اگر گل سرخی بیابد و آن را بخورد بار دیگر به هیئت انسانی در خواهد آمد. پس از گذراندن تغییر و تبدیلهای زیاد در «خریت»، در این کار موفق می‌شود. او که از زندگی سرخورده است، نخست به فلسفه و سپس به مذهب روی می‌آورد، یک آیین سپاسگزاری برای ایسیس می‌سازد که شباهت بسیاری به نیایش یک نفر مسیحی برای حضرت مریم دارد. سرش را می‌تراشد، در عداد محارم مقام سوم ایسیس پذیرفته می‌شود، و راه بازگشت به زمینی را با آشکار ساختن رؤیایی که در آن اوزیریس، «بزرگترین خدایان»، به او فرمان می‌دهد که به جایگاه خود بازگردد و به وکالت دعاوی بپردازد هموار می‌کند.

کمتر کتابی اینهمه مطالب بیمعنی دارد، ولی در عین حال کمتر کتابی نیز آنها را این اندازه خوشایند افاده می‌کند. آپولیوس همهٔ سبکها را می‌آزماید و در تک تکشان موفق است. او علاقهٔ وافر دارد که الفاظ را با جناس و سجع بیاراید و در نوشتن از عبارات زیبای عامیانه و زبان مهجور، تصغیرهای عاطفی، و نثر موزون و گهگاه شاعرانه استفاده کند. در نوشته‌های او حرارت رنگ آمیزی شرقی با رازوری و لذت احساس شرقی آمیخته است. آپولیوس شاید برپایهٔ تجربه خویش می‌خواسته است بگوید که خود را به دست لذات جسمانی سپردن، مایه‌ای سکرآور است که آدمی را بدل به جانور می‌کند، و تنها به یاری گل خرد و پرهیزگاری است که می‌توان ماهیت انسانی را باز یافت. استادی وی در توصیف داستانهای اتفاقی است که به گوشهای تیز و یابنده‌اش رسیده است. به عنوان مثال پیرزنی دختر ربوده شده‌ای را با نقل داستان پسوخه و کوپیدو دلداری می‌دهد و تعریف می‌کند که چگونه پسر ونوس شیفتهٔ دختر زیبایی گشت و همهٔ شادیها جز لذت دیدار خویش را به وی داد، حسادت بیرحمانهٔ مادرش را برانگیخت، و سرانجام همه چیز در آسمانها پایانی خویش یافت. با وجود ذوق آزماییهای فراوان، قلم هیچ هنرمندی داستان این عشق اساطیری را بهتر از این عجوزهٔ سپیدموی باز نگفته است.

III – اسپانیا

از طنجه، از میان تنگه ها که می‌گذریم، از یکی از متأخرترین ایالتهای وابسته به رم قدم به یکی از قدیمترین آنها می‌گذاریم. اسپانیا، این منطقهٔ سوق‌الجیشی مدخل مدیترانه، این سرزمین برکت یافته و لعنت شده از فلزات قیمتی که خاکش را به خون حرص و آز می‌آلود، با سلسله کوههایی که ارتباط و تجمع و وحدت را در آن دشوار می‌کرد، از همان روزگاری که هنرمندان عصر حجر قدیم شکل گاومیشهای کوهاندار را بر روی دیوارهای غار آلتامیرا می‌کشیدند تا دوران نظم گسیختهٔ کنونی تب و تاب زندگی را به تمامی تجربه کرده است. مدت سه هزار سال اسپانیاییها مردمی مغرور و ستیزه‌جو، لاغر و محکم، شجاع و پرهیزکار، پرشور و سرسخت، قانع و سودایی، کم خوراک و مهمان‌نواز، و با نزاکت و پایمرد بوده‌اند. بآسانی کینه به دل می‌گرفته‌اند و آسانتر از آن دل به محبت می‌سپرده‌اند. رومیان، هنگامی

www.IrPDF.com

که به این سرزمین آمدند، جمعیتی یافتند که حتی در آن هنگام تنوعی غریب داشتند: ایبرها از افریقا (؟)، لیگورها از ایتالیا، سلتها از گل، و در رأس همهٔ اینها قشری از کارتاژیها، اگر بتوان سخنان این فاتحان اسپانیا را باور کرد، تقریباً همهٔ اسپانیاییهای پیش از دوران تسلط روم بربرهایی بوده‌اند که برخی در شهرها در خانه‌ها مسکن داشتند، و برخی دیگر در آبادیهای کوچک در کلبه‌های محقر یا غارها زندگی می‌کردند، روی زمین می‌خوابیدند، و دندانهایشان را با پیشاب مانده می‌شستند. مردان شلنهای سیاه و زنها «بالاپوشهای بلند و پیراهنهایی به رنگهای شاد تند» می‌پوشیدند. استرابون با لحنی سرزنش آمیز اضافه می‌کند: «در بعضی جاها زنها قاطی مردها و دست در دست آنان می‌رقصند.» از ۲۰۰۰ سال قبل از میلاد، ساکنان اسپانیای جنوب شرقی، یعنی منطقهٔ تارتسوس یا به زبان فنیقی «تار شیش»، نوعی صنعت برنزکاری به وجود آورده بودند که محصولاتش در سراسر دنیای مدیترانه فروخته می‌شد. بدین ترتیب در تارتسوس، در قرن ششم ق‌م، ادبیات و هنری رشد و توسعه یافت که مدعی داشتن شش هزار سال سابقه بود. از این دوره جز چند مجسمهٔ زمخت و یک مجسمهٔ نیم تنهٔ عجیب چند رنگ از گل بوته، بانوی الخه، به جا نمانده است. مجسمهٔ اخیر از روی نمونه‌های یونانی و با استحکام و نرمش سبک سلتی تراشیده شده است. فنیقیها در حدود سال ۱۰۰۰ ق‌م، شروع به بهره‌برداری از معادن اسپانیا کردند و تقریباً در ۸۰۰ ق‌م کادیث (گادس) و مالاگا را گرفتند و معابد بزرگی در آنها ساختند. سپس در حدود ۵۰۰ ق‌م، مهاجران یونانی در امتداد کنارهٔ شمال شرقی مستقر شدند. مقارن همان زمان، کارتاژیها که به دعوت خویشاوندان فنیقی خود برای یاری دادن به سرکوب یک شورش آمده بودند، تارتسوس و تمام اسپانیای جنوبی و شرقی را تسخیر کردند. بهره‌برداری سریع کارتاژیها از منابع شبه جزیره در فاصلهٔ جنگ اول و دوم پونیک، چشم طمع رومیان را متوجه منابع این کشور، که در آن زمان آن را «ایبریا» می‌نامیدند، کرد، و سرانجام نیز رومیان به تلافی داخل شدن هانیبال به خاک ایتالیا، بخشی از اسپانیا را به دست سکیپیوها گشودند. قبایل نامتحد با سرسختی برای استقلال خود جنگیدند؛ زنها فرزندان خود را می‌کشتند تا نگذارند به دست رومیان بیفتند؛ و اسیران بومی در حال جان دادن بر روی صلیب سرودهای جنگی خود را می‌خواندند. فتح اسپانیا دو قرن طول کشید، ولی وقتی پایان یافت معلوم شد که این فتح از فتح اغلب ایالات اساسی‌تر بوده است. برادران گراکوس، قیصر، و آوگوستوس به جای سیاست بیرحمانهٔ دورهٔ جمهوری سیاستی توأم با ملاطفت و توجه پیش گرفتند که نتایج نیک و پایداری به بار آورد. رومی کردن جامعه بسرعت پیش رفت، زبان لاتینی مرسوم و با اوضاع محل تطبیق داده شد، اقتصاد کشور توسعه یافت و رونق گرفت، و چیزی نگذشت که اسپانیا شعرا، فلاسفه، سناتورها، و امپراطورهایی برای روم پرورد.

اسپانیا از زمان سنکا تا دوران مارکوس آورلیوس رکن اصلی اقتصاد امپراطوری روم بود. کانیهای اسپانیا، پس از غنی ساختن صور و سپس کارتاژ، اینک روم را غنی می‌کرد. اسپانیا برای ایتالیا همان جنبه‌ای را پیدا کرد که بعدها مکزیک و پرو برای اسپانیا داشتند. زر، سیم، مس، قلع، آهن، و سرب به استکمال امروزی استخراج می‌شد. در ریوتینتو هنوز می‌توان چاههای رومی را که به عمق زیاد در میان سنگ کوارتز سخت کنده شده‌اند و ریم فلزات آن دوره را، که در صد مس آن به گونه‌ای شگفت کم است، دید غلامان و اسیران دایماً در این معادن کار می‌کردند و در بسیاری موارد ماهها می‌گذشت بی‌آنکه رنگ آفتاب را ببینند. صنایع عظیم فلزگری در مجاورت معادن به وجود می‌آمد. ضمناً، خاک اسپانیا با وجود قسمتهای کوهستانی و لم یزرعش جگن اسپارتو تولید می‌کرد که الیاف آن برای ساختن ریسمان، طناب، سبد، رختخواب، و کفشهای راحتی به کار می‌رفت، گوسفندان مرغوب را تغذیه می‌کرد، که موجب به وجود آمدن صنعت پشمبافی معروفی گشته بود، و بهترین زیتون، روغن، و شراب روزگار باستان را به امپراطوری می‌داد. رودهای گوادالکیویر، تاگوس، ابرو، و رودهای کوچکتر شبکهٔ راههای روم را برای حمل محصولات اسپانیا به بندرها و شهرهای بی‌شمارش کامل می‌کرد.

www.IrPDF.com

در واقع، در اسپانیا نیز مانند هر جای دیگر، قابل ملاحظه‌ترین و بارزترین نتیجهٔ ادارهٔ کشور توسط رومیان افزایش تعداد و توسعهٔ شهرها بود. در ایالت بایتیکا (اندلس) شهرهای کارتیا (آلخثیراس)، موندا، مالاکا، ایتالیکا (زادگاه ترایانوس و هادریانوس)، کوردووا (کوردوبا)، هیسپالیس (سویل)، و گادس به وجود آمدند. کوردووا که در سال ۱۵۲ ق‌م بنیاد یافته بود، یک مرکز ادبی بود که به خاطر آموزشگاههای علم بیانش شهرت داشت. لوکانوس، سنکاها، و گالیوی مرید بولس حواری در این شهر به دنیا آمدند. این سنت دانشپروری در دوران تیرهٔ قرون وسطی هم دوام یافت و کوردووا را به صورت بافرهنگترین شهر اروپای آن دوران درآورد. اما گادس پرجمعیت ترین شهرهای اسپانیا و در ثروت شهره بود. این شهر در مصب گوادالکیویر قرار داشت و بر تجارت اقیانوس اطلس با افریقای باختری، اسپانیا، گل، و بریتانیا حاکم بود، بخش ناچیزی از شهرتش را نیز مدیون رقاصه‌های جوان و هوس انگیزش بود.

روم پرتغال را به عنوان ایالت لوسیتانیا، و لیسبون را به نام اولیسیپو می‌شناخت. در نوربا کایسارینا، که اعراب آن را بعدها به نام کنونیش القنطره (پل) نامیدند، مهندسان ترایانوس کاملترین پل موجود رومی را بر روی تاگوس ساختند. از روی طاقیهای با عظمت این پل، که هر یک سی متر عرض و شصت متر ارتفاع دارند، هنوز یک راه پرآمد و شد چهار نواره می‌گذرد. پایتخت لوسیتانیا، امریتا (مریدا) بود که به چندین پرستشگاه، سه آبراهه، یک سیرک، یک تئاتر، حوضچهٔ مانور ناوگان، و پلی به طول بیش از هشتصد مترکه داشت، می‌نازید. در قسمت شرقی‌تر، در ایالت تاراکوننسیس شهر سگوویا هنوز از آب مشروعی استفاده می‌کند که یک آبراههٔ ساخت دورهٔ ترایانوس به آنجا سرازیر می‌کند. در شمال سگوویا، تولتوم (تولدو) قرار داشت که در دوران فرمانروایی روم به خاطر محصولات آهنیش معروف بود. در ساحل شرقی، شهر بزرگ نووا کارتاگو یا کارتاخنا (قرطاجنه) قرار داشت که با معادن، شیلات، و بازرگانیش شهری ثروتمند بود. در میان دریای مدیترانه جزایر بالئار واقع بودند که شهرهایی باستانی و شکوفان مانند پالما و پولنتیا داشتند. رو به سوی شمال در ساحل والنتیا، تاراکو (تاراگونا)، بارکینو (بارسلون)، و درست در زیر کوههای پیرنه شهر کهنسال یونانی امپوریای قرار داشت. و سرانجام اگر مسافری انتهای شرقی سلسله کوه را با قایق دور می‌زد، خود را در ایالت گل می‌یافت.

IV – گل

در روزگارانی که کشش کشتی‌ها چندان زیاد نبود، حتی کشتی‌هایی اقیانوس پیما می‌توانستند رون را از مارسی تا لیون بپیمایند. کشتی‌های کوچک می‌توانستند این مسیر را تا پنجاه کیلومتری راین علیا ادامه دهند؛ و کالاها را پس از جابه جا کردن کوتاهی در جلگه می‌شد دوباره از طریق راههای آبی از میان صد شهر و هزار دهکده به دریای شمال رساند. باریکه راههای زمینی مشابهی رون را به سون، لوار و اقیانوس اطلس، اود را به گارون و به بوردو، و سون را به سن و به دریای مانش می‌پیوست. تجارت به دنبال این راههای آبی روان بود، و در نقاط التقای آنها شهرهایی ایجاد می‌کرد. فرانسه نیز مانند مصر از برکت رودخانه‌هایش پدید آمده است.

تمدن فرانسه به لحاظی سی هزار سال پیش از مسیح با انسان اورینیاکی شروع شد، زیرا به طوری که غارهای مونتینیاک نشان می‌دهند این سرزمین در همان روزگار دیرین هنرمندانی داشته است که می‌توانسته‌اند به رنگها و خطها جان بدهند. فرانسه پس از پشت سر گذاردن زندگانی شکار و شبانی عصر دیرینه سنگی، در حدود دوازده هزار سال قبل از میلاد، پا به دوران زندگانی اسکانی و کشاورزی عصر نوسنگی گذاشت و سپس، بعد از یک دورهٔ طولانی ده هزار ساله، وارد عصر مفرغ شد. در حدود ۹۰۰ ق‌م یک نژاد جدید، «آلپی» و دارای سرگرد، از گرمانیا شروع به نفوذ در آن سرزمین کرد. این نژاد از فرانسه تا بریتانیا و ایرلند و همچنین در سمت جنوب در اسپانیا پراکنده شد. این «سلتها» با خودشان تمدن عصر آهن هالشتات را از اتریش آوردند. آنها در سال ۵۰۰ ق‌م، از راه سویس، فن

www.IrPDF.com

پیشرفتهٔ استخراج آهن را از «لاتن» بدان سرزمین وارد کردند. هنگامی که روم از وجود گل آگاه شد، آن را کلتیکا نامید، و فقط در دوران قیصر بود که این نام به گالیا (گل) تغییر کرد.

مهاجران تعدادی از گروههای بومی را راندند و خود به شکل قبایل مستقلی مستقر شدند که نامشان هنوز در پس نام شهرهایی که بنا نهاده‌اند خودنمایی می‌کند. قیصر می‌گوید اهالی گل بلند بالا و پر عضله و قوی بودند. آنها زلفهای بلند و بور خود را به عقب سر شانه می‌کردند تا به پس گردنشان بیفتد. بعضی از آنها ریش و بسیاری سبیلهای پر پشت می‌گذاشتند که لبهایشان را می‌پوشانید. آنها از مشرق زمین، شاید از ایرانیان باستان، رسم پوشیدن شلوار کوتاه را آورده بودند و خود نیمتنهٔ چند رنگ گلدوزی شده و شنلهای راه راه را بدان افزوده بودند. عاشق جواهر بودند، و در جنگ ـ حتی اگر پوششی هم نداشتند ـ خود را به زیورهایی از طلا می‌آراستند. گوشت، آبجو، و شراب ناب را بسیار دوشت داشتند، و اگر به قول آپیانوس اعتماد کنیم، «ذاتاً شکم چران و باده پرست» بودند. استرابون آنان را «ساده و جسور، لافزن ... تحمل ناپذیر به گاه پیروزی و خود باخته به گاه شکست.» توصیف می‌کند. ولی دست به قلم بردن دشمنان، همیشه هم چندان مزیتی ندارد. پوسیدونیوس از دیدن اینکه اهالی گل سر بریدهٔ دشمنانشان را به گردن اسبهای خود می‌آویزند، یکه خورد. آنها بآسانی تحریک می‌شدند و به مشاجره و نزاع می‌پرداختند؛ و گاهی فقط محض سرگرمی در جشنهایشان تا سر حد مرگ به جنگ تن به تن دست می‌زدند. قیصر می‌گوید: «آنان در دلاوری و شور جنگاوری همتای ما بودند.» آمیانوس مارکلینوس آنان را چنین وصف می‌کند:

در هر سنی مناسب خدمت نظام هستند. پیرمرد آنها با شجاعتی همانند شجاعت مردی که در بهار عمر است به میدان جنگ می‌رود. ... راستی این است که یک گروه خارجی یک نفر اهل گل را، اگر زن از خود قویتر و جسورترش را هم به کمک بخواند، حریف نیستند به ویژه هنگامی که این زن گردن خود را جلو می‌دهد، دندانهایش را به هم می‌ساید، بازوان بزرگش را تکان می‌دهد و مانند گلوله‌های منجنیق، مشت و گلد بر سر آدم می‌بارد.

اهالی گل به خدایان گوناگون اعتقاد داشتند. اکنون این خدایان مرده‌تر از آنند که از گمنام بودنشان آزرده شوند. امید به زندگی مطبوعی پس از مرگ در آنها چنان نیرومند بود که بنا به گفتهٔ قیصر، شجاعتشان به میزان زیادی از این اعتقاد سرچشمه می‌گرفت. در باب استحکام این اعتقاد والریوس ماکسیموس می‌گوید که بعضی پول قرض می‌دادند تا در بهشت آن را پس بگیرند؛ و پوسیدونیوس مدعی بود گلهایی را دیده است که در مراسم تدفین و تشییع جنازه نامه‌هایی برای دوستانشان در آن دنیا می‌نوشتند و روی تل هیزم مخصوص سوزانیدن جسد می‌انداختند تا متوفی آن را به دست دوست مزبور برساند. نظر مردم گل دربارهٔ این داستانهای رومیان باید شنیدنی باشد. یک طبقهٔ روحانی، دروئیدها، مهار کلیهٔ امور تعلیم و تربیتی را در دست داشتند و با قدرت خاصی عقیدهٔ مذهبی را در اذهان می‌پروراندند. این روحانیان آیینهای پر آب و تاب را رهبری می‌کردند که اغلب اوقات به جای معابد در بیشه‌های مقدس برگزار می‌شد، و برای خرسند کردن خدایان کسانی را که به جرم جنایت محکوم به مرگ بودند برایشان قربانی می‌کردند؛ این رسم در نظر کسانی که اعدام با صندلی الکتریکی را به چشم ندیده‌اند وحشیانه جلوه می‌کند. درویدها تنها افراد با فرهنگ و شاید هم با سواد مردم گل بودند. آنها سرودها، اشعار، و گزارشهای تاریخی می‌نوشتند؛ «ستارگان و حرکاتشان، ابعاد کیهان و زمین، و نظم طبیعت» را بررسی می‌کردند، و تقویم قابل استفاده‌ای درست کردند. وظیفهٔ قضاوت هم به عهدهٔ آنان بود و در دربار پادشاهان قبیله‌ای نفوذ فراوانی داشتند. گل پیش از تسلط رومیان، مانند قرون وسطی، دارای یک فئودالیسم سیاسی بود که در پوشش حکومت مذهبی بود.

گل در دورهٔ حکمرانی این پادشاهان و روحانیان، در قرن چهارم ق‌م، به اوج قدرت خود رسید. با بارآوری تکنیک «لا تن» جمعیت افزایش یافت؛ و نتیجهٔ آن یک رشته جنگ برای به دست آوردن زمین بود. در حدود سال ۴۰۰ ق‌م، سلتها، که اینک دیگر علاوه بر گل قسمت اعظم اروپای مرکزی را هم در اشغال داشتند، بریتانیا، اسپانیا، و شمال

www.IrPDF.com

ایتالیا را گشودند. در سال ۳۹۰ ق‌م به جنوب به سوی روم هجوم آوردند. در سال ۲۷۸ دلفی را تاراج کردند و فریگیا را گرفتند. یک قرن بعد قدرت آنها رو به ضعف نهاد؛ قسمتی از این ضعف ناشی از اثرات سست کنندهٔ ثروت و رواج اخلاق یونانیان در میان آنان، و قسمتی هم ناشی از ذره‌گرایی و پراکندگی سیاسی بارونهای فئودال بود. درست بر عکس فرانسهٔ قرون وسطی که پادشاهان قدرت بارونها را در هم شکستند و یک کشور واحد و متحد به وجود آوردند، در طی قرن پیش از قیصر خاوندان روستاهای خاوندی قدرت پادشاهان را در هم شکستند و گل را پاره پاره‌تر از پیش به جای نهادند. جبههٔ سلتها در همه جا جز در ایرلند به عقب رانده شد. اهالی کارتاژ، سلتها را در اسپانیا مطیع ساختند، رومیان آنها را از ایتالیا بیرون راندند، در گرمانیا و در جنوب گل، کیمبرها و توتونها آنان را به زیر یوغ خویش درآوردند. در سال ۱۲۵ ق‌م، رومیها، به شوق تسلط بر راه اسپانیا، گل جنوبی را گشودند و آن را به صورت یک ایالت رومی درآوردند. در ۵۸ق‌م، پیشوایان گل به قیصر متوسل شدند تا برای دفع هجوم ژرمنها به آنان یاری کند. قیصر این دعوت را پذیرفت و پاداش خود را هم معین کرد.

قیصر و آوگوستوس گل را به صورت چهار ایالت سازمان دادند: گالیا ناربوننسیس در جنوب، که رومیها آن را به نام پروونکیا می‌شناختند و ما اکنون پرووانس می‌نامیم، و در آن زمان به سبب کوچنشینهای یونانیش در ساحل مدیترانه اساساً فرهنگ هلنیستی یافته بود؛ آکویتانیا در جنوب غربی، که بیشتر جمعیتش را ایبرها تشکیل می‌دادند؛ گالیا لوگدوننسیس در مرکز، که سلتها در آن غالب بودند؛ و بلگیکا در شمال شرقی، که در آن تفوق با ژرمنها بود. روم این تقسیمات نژادی را به رسمیت شناخت و از آن پشتیبانی کرد تا از هر گونه شورش متحد آنان جلو گیرد. نواحی قبیله‌ای به عنوان مناطق اداری حفظ شد. قضات از میان مالکان انتخاب می‌شدند، و روم با پشتیبانی از آنان در مقابل طبقات پایین وفاداریشان را نسبت به خود تأمین می‌کرد. عنوان شارمندی روم پاداشی بود که به وفادارترین و مفیدترین اهالی گل داده می‌شد. یک انجمن ایالتی مرکب از نمایندگان ناحیه‌ها هر سال در لیون تشکیل می‌شد. این انجمن نخست از روی احتیاط به برگزاری مراسم نیایش آوگوستوس اکتفا می‌کرد. ولی بزودی عریضه‌هایی برای حکام رومی فرستاد، سپس به صدور توصیه، و بعد از آن به دادن درخواستهای رسمی دست زد. ادارهٔ امور دادگستری از دروئیدها سلب شد و خود آنها نیز سرکوب شدند و فرانسه نیز به حقوق رومی تن داد. نزدیک به یک قرن گل با آرامش تابع یوغ نوین ماند. در سال ۶۸ و سپس در ۷۱ میلادی شورشهایی ناگهانی به رهبری ویندکس و کیویلیس درگرفت، ولی مردم از این جنبشها پشتیبانی ناچیزی می‌کردند و عشق به آزادی در برابر خودداری از رفاه و امنیت، و آرامش جا خالی کرد.

گل در دوران «صلح رومی» یکی از ثروتمندترین نواحی امپراطوری گشت. رم از تمول برخی از نجبای گل که در دورهٔ سلطنت کلاودیوس وارد مجلس سنا شدند در شگفت بود و یک قرن بعد فلوروس اقتصاد شکوفان گل را در تقابل با انحطاط ایتالیا قرار می‌دهد. درختان جنگلها برانداخته شد، مردابها زهکشی شدند، کشاورزی به حدی بهبود یافت که حتی دستگاههای دروی مکانیکی به کار گرفته شد، و تاک و درخت زیتون همه جا کاشته شد. پلینی و کولوملا شرابهای بروگونی و بوردو را در همان قرن اول میلادی می‌ستودند. املاک وسیعی بودند که سرفها و بردگان در آنها کشت و زرع می‌کردند و صاحبانشان اربابانی بودند که پیشقراولان فئودالهای قرون وسطی به حساب می‌آیند ولی خرده مالکان هم کم نبودند، و توزیع ثروت در گل قدیم، درست مانند فرانسه کنونی، تقریباً از هر کشور متمدن دیگر عادلانه‌تر بود. پیشرفت صنایع بویژه سریع بود. در حدود سال ۲۰۰ میلادی، کوزه‌گران و آهنکاران گل بازارهای گرمانیا و باختر را از کف ایتالیا می‌ربودند؛ نساجان گل بزرگترین تجارت پارچه را در امپراطوری داشتند؛ و کارخانه‌های لیون نه فقط شیشهٔ تجارتی بلکه ظروف شیشه‌ای هنری عالی نیز تولید می‌کردند. فنون صنعتی از پدران

www.IrPDF.com

به پسران انتقال می‌یافت و بخش پرارجی از میراث کلاسیک را تشکیل می‌داد. مهندسان رومی بیش از ۲۰,۰۰۰ کیلومتر راه ساختند یا اصلاح کردند که در خدمت حمل و نقل و داد و ستد بود.

شهرکهای کلتیکای کهن، که در اثر این زندگانی اقتصادی توسعه یافته، غنی شده بودند، به صورت شهرهای گل روم درآمدند. در آکویتانیا، پایتخت آن بوردیگالا (بوردو) یکی از پرفعالیت‌ترین بندرهای اقیانوس اطلس بود؛ لیمونوم (پواتیه)، و آواریکوم (بورژ)، و آوگوستونمتوم (کلرمون فران) از قبل غنی بودند؛ شهر اخیر ۴۰۰٬۰۰۰ سسترس بابت یک مجسمهٔ عظیم مرکور به زنودوروس پرداخت. ایالت گالیاناربوننسیس آن قدر شهر داشت که به گفتهٔ پلینی «بیشتر به ایتالیا شبیه بود تا به یک ایالت.» باختریترین شهر آن تولوسا (تولوز) بود که به خاطر آموزشگاههایش معروفیت داشت. ناربون، پایتخت این ایالت، در قرون اول میلادی، بزرگترین شهر گل و بندر عمدهٔ خروج کالاهای گل به مقصد ایتالیا و اسپانیا بود. سیدونیوس آپولیناریس می‌گوید: «این شهر دیوارها، گردشگاهها، میخانه‌ها، طاق نصرتها، رواقها، یک فوروم، یک تئاتر، پرستشگاهها، گرمابه‌ها، بازارها، چمنزارها، استخرها، یک پل، و دریا دارد.» در شرق ایالت، در جادهٔ دومیتیانوسی، که اسپانیا را به ایتالیا متصل می‌ساخت، شهر نماوسوس (نیم) قرار داشت. خانهٔ مربع («مزون کاره») زیبای آن توسط آوگوستوس و اهل شهر به یادبود نوه‌های آوگوستوس، لوکیوس و گایوس کایسار (قیصر)، ساخته شد، قسمت ستوندار درونی آن به طرز رقت باری در دیوار کلا فرو رفته است، ولی ستونهای کورنتی مستقل آن، از خوش ساخت‌ترین ستونهای رومی به شمار می روند. آمفی‌تئاتر بیست هزار نفری آن هنوز هر چند گاه یک بار جایگاه صحنهٔ نمایش هاست.

آبراههٔ رومی، که آب مشروب شهر «نیم» را می‌رساند، به مرور زمان به پل رودخانهٔ گار مبدل گشت؛ امروزه هب صورت ویرانهٔ عظیمی در صحرای خشک اطراف شهر است، و طاقهای سترگ تحتانی آن با ردیف طاقهای کوچک فوقانی تضاد زیبایی دارد و مجموعهٔ آن هنر مهندسان رومی را مجسم می‌سازد.

قیصر در سمت شرق، کنار مدیترانه، در مصب رود رن، شهر، آرلاته (آرل) را بدان امید بنیاد نهاد که جای ماسالیای سرکش را به عنوان مرکز کشتی‌سازی و بندر بگیرد. ماسالیا (مارسی) که در زمان تولد قیصر نیز شهری کهن بود، و تا هنگام مرگ وی نیز، از حیث زبان و فرهنگ، یونانی ماند. از این بندر کشاورزی، درختکاری، و تاک نشانی یونانیها، و همچنین فرهنگ آنان وارد گل شده بود، و بالاتر از همه در این بندر بود که اروپای غربی محصولات خود را با محصولات دنیای باستان مبادله می‌کرد. ماسالیا یکی از بزرگترین مراکز دانشگاهی امپراطوری بود؛ بویژه مدرسهٔ حقوق آن باعث شهرتش شده بود. این بندر پس از قیصر رو به افول رفت، ولی موقعیت قدیم خود را به عنوان شهر آزاد، مستقل از فرماندار ایالت، حفظ کرد. کمی بیشتر به سوی شرق فوروم یولیی (فرژوس)، آنتیپولیس (آنتیب)، و نیکایا (نیس) قرار داشتند. شهر اخیر در ایالت کوچک آلپ ـ ماریتیم واقع بود. مسافر با پیمودن قسمت بالای رن از سمت آرلاته به آونیو (آوینیون) و به آراوسیو (اورانژ) می‌رسید، در اینجا از روزگار آوگوستوس یک طاق نصرت مستحکم باقی مانده است، و یک تئاتر بسیار بزرگ رومی هم هنوز شاهد اجرای نمایشنامه‌های باستانی است.

وسیعترین ایالات گل گالیا لوگدوننسیس بود که از روی پایتختش لوگدونوم (لیون) به این اسم نامیده می‌شد. این شهر، که در ملتقای رودهای رن و سون و در محل تقاطع بزرگراههایی قرار داشت که آگریپا آنها را ساخته بود. به صورت مرکز داد و ستد یک ناحیهٔ ثروتمند و پایتخت تمام گل درآمد. صنایع آهنکاری، شیشه سازی، و سرامیک آن معاش جمعیت دویست هزار نفریش را در قرن اول میلادی تأمین می‌کرد. در شمال آن کابیلونوم (شالون سورسون)، کایسارودونوم (تور)،آوگوستودونوم (اوتون)، کنابوم (اورلئان)، و لوتتیا (پاریس) قرار داشت. امپراطور یولیانوس می‌نویسد: «زمستان را در شهر محبوبمان لوتتیا گذرانیدم ـ این عنوانی است که اهالی گل برای شهر پاریسیها، جزیرهٔ کوچک واقع در میان رودخانه، قائل هستند.... اینجا شراب خوبی عمل می‌آورند.»

www.IrPDF.com

تقریباً همهٔ بلگیکا، که شامل قسمتهایی از خاک فرانسه و سویس می‌گشت، سرزمینی کشاورزی بود. صنایع آن مخصوصاً وابسته به کاخهای روستایی بود که بقایای عدهٔ زیادی از آنها می‌رساند که ساکنانشان زندگانی اربابی پر از وسایل آسایش و تجمل داشته‌اند. آوگوستوس در این ایالت شهرهایی بنیاد نهاد که نامهای امروزیشان سواسون، سن کانتن، سنلیس، بووه، و ترواست. شهر اخیر، که آوگوستاترویروروم نام داشت، به عنوان ستاد ارتش مدافع راین اهمیتی بسزا داشت، این شهر در روزگار دیوکلتیانوس، به جای شهر لیون پایتخت گل شد، و در قرن پنجم، بزرگترین شهر رومی در شمال کوههای آلپ به شمار می‌رفت. این شهر از نظر بقایای آثار باستانی هنوز هم غنی است که از میان آن می‌توان از «پورتانیگرا» در میان حصارهای رومی، «حمامهای سن باربارا»، «مقبرهٔ خانوادهٔ سکوندینی» در ایگل، و نقشهای برجستهٔ روی دیوار قلعه در نویماگن نام برد.

در این شهرها و در پیرامون آنها، زندگی به کندی چهره عوض می‌شود و عناصر نوین زندگی بسختی جای عناصر کهن را می‌گرفتند. اهالی گل خصلت و لباسهای کوتاه خود را حفظ کردند و زبان خود را سه قرن نگه داشتند. در قرن ششم بود که زبان لاتینی عمدتاً به سبب آنکه زبان برگزاری مراسم مذهبی کلیسای رومی بود پیروز گردید، ولی از همان زمان رو به دگرگونی رفت و به زبان فرانسه درآمیخت. در گل، روم بزرگترین پیرورزی را در انتقال تمدن به دست آورد. مورخان بزرگ فرانسوی، مانند کامی ژولین و فونک برنتانو، معتقد بودند که فرانسه اگر به دست رومیان نیفتاده بود سرنوشت بهتری می‌داشت؛ ولی مورخی که از آنان بزرگتر است عقیده داشت که فتح رومیان یگانه شق مقابل فتح گل به دست ژرمنها بود. مومسن می‌گوید:

اگر قیصر این سرزمین را فتح نکرده بود، مهاجرت اقوام چهار صد سال پیشتر از آنچه اتفاق افتاده است انجام می‌یافت، یعنی هنگامی که تمدن ایتالیا هنوز نه در گل و نه در کنار دانوب، نه در افریقا و نه در اسپانیا با محیط تطبیق نیافته بود. از آنجا که آن سردار دولتمرد بزرگ روم، با نظر صائب، قبایل ژرمن را حریف و رقیب دنیای یونان و روم دید و با بازویی توانا سیستم جدید دفاع تعرضی را با تمام جزئیاتش مستقر ساخت و به مردم آموخت که مرزهای امپراطوری را به کمک رودخانه‌ها و خندقهای مصنوعی حفظ کنند.... به فرهنگ یونان و روم مجال لازم را داد تا غرب را متمدن کنند.. رود راین سر حد فاصل تمدن کلاسیک و تمدن بدوی بود. گل نمی‌توانست از این مرز دفاع کند، ولی روم از آن دفاع کرد؛ و این حقیقتی است که سرگذشت تاریخ اروپا را تا به امروز تعیین کرده است.

۷ – بریتانیا

در حدود سال ۱۲۰۰ ق‌م، شاخه‌ای از سلتها از گل گذشتند و در انگلستان مستقر شدند در آنجا مردمانی دو رگه از مردم سیاه موی، شاید ایبریها، و اسکاندیناویهای مو بور یافتند. تازه واردها بر این بومیان چیره شدند، با آنان ازدواج کردند، و در سراسر انگلستان و ویلز پراکنده شدند. در حدود سال ۱۰۰ ق‌م (از آنجا که تاریخ خود محور و کوته نگر فقط قرنهای پرحادثه را رصد می‌کند، و نسلهای پر توش و توان را از حافظهٔ انباشته‌اش حذف می‌کند) شاخهٔ دیگری از سلتها از قارهٔ اروپا آمدند و جنوب و خاور بریتانیا را از کف خویشانشان ستاندند. چون قیصر آمد، جزیره را محل سکونت چندین قبیلهٔ مستقل، که هر یک تحت فرمانروایی پادشاهی توسعه طلب بودند، یافت. او همهٔ اهالی را بریتانی نامید، که نام یکی از قبایل گل ساکن ساحل جنوبی مانش بود؛ بدین باور که همین قبیله ساکن هر دو ساحل دریای مانش است.

بریتانیای سلتی از حیث آداب و رسوم، زبان، و مذهب اساساً به گل سلتی شباهت داشت، ولی تمدن آن کمتر پیشرفت کرده بود. بریتانیا حدود شش قرن قبل از میلاد، و سه قرن پس از گل، از عصر مفرغ وارد عصر آهن شد. پوتئاس، سیاح اهل ماسالیا که از طریق اقیانوس اطلس در حدود ۳۵۰ق‌م به انگلستان رسید، کانتیهای کنت را در همان زمان از نظر کشاورزی و بازرگانی پیشرفته و شکوفا یافت. زمین از بارانهای فراوان حاصلخیز بود و معادن غنی

www.IrPDF.com

مس، آهن، قلع، و سرب داشت. در دورهٔ قیصر، صنایع خانگی قادر بود تجارت پر داد و ستدی را میان خود قبایل و قارهٔ اروپا تأمین کند، و سکه‌ها از مفرغ و از طلا بود. تهاجمات قیصر به بریتانیا بیشتر جنبهٔ آزمایشی و شناسایی داشت، قیصر در بازگشت از آنجا به دو چیز یقین حاصل کرد: یکی اینکه قبایل قادر نیستند در برابر رومیان مقاومتی یکپارچه و متحد از خود نشان دهند، و دیگر اینکه منابع کشاورزی این سرزمین برای تأمین خوراک یک سپاه تسخیر کننده که در موقع مناسب در آنجا پیاده شود کافی است. یک قرن بعد، در سال ۴۳ میلادی، کلاودیوس با چهل هزار نفر از مانش گذشت. تسلیحات، انضباط، و کاردانی این سپاه بسیار فراتر از حد لازم برای مقابله با بومیان بود، بدین ترتیب بریتانیا نیز به نوبهٔ خود یک ایالت رومی گشت. در سال ۶۱، یک ملکهٔ قبیله‌ای از بریتانیا، به نام برئودیکا یا بوادیسیا، شورش آتشینی برپا کرد و دستاویزش این بود که افسران رومی دو دختر او را ربوده، حریم قبیله‌اش را تاراج کرده، و بسیاری از مردان آزاد سرزمینش را به بردگی فروخته‌اند، هنگامی که پاولینوس، فرماندار رومی، سرگرم گشودن جزیرهٔ مان بود، ارتش بوئدیسیا تنها لژیونی را که در برابر او بود درهم شکست و به سوی لوندینیوم تاخت. لوندینیوم به گفتهٔ تاسیت در آن زمان «مقر عمدهٔ بازرگانان و مرکز بزرگ داد و ستد بود.» شورشیان همهٔ رومیانی را که در آنجا یا در ورولامیوم (سنت آلبنز) یافتند کشتند. پیش از آنکه پاولینوس و لژیونهایش کار نیروی شورشی را یکسره کنند، هفتاد هزار نفر از رومیان و متحدینشان کشته شدند. بوئودیکا با دو دخترش سوار بر ارابه تا پایان کار قهرمانانه جنگید. در پایان خود را مسموم ساخت و هشتاد هزار نفر از اهالی بریتانیا از دم تیغ گذشتند.

تاسیت توصیف می‌کند که چگونه پدر زنش، آگریکولا، که از سال ۷۸ تا ۸۴ میلادی فرماندار بریتانیا بود، با ایجاد مدارس و ترویج زبان لاتینی و ترغیب شهرها و اشخاص ثروتمند به ساختن معابد، کلیساها، و حمامهای عمومی تمدن را در میان «قومی گستاخ، و پراکنده، و پرخاشگر» رواج داد. این مورخ با زبان نیشدار خود می‌گوید: «کم کم افسون عیاشی و خوشگذرانی در دل اهالی بریتانیا اثر کرد؛ حمام، رواق سازی، و بزمهای آراسته متداول گشت؛ و اخلاق و آداب جدید، که در واقع فقط بردگی شیرینتر می‌کرد، از سوی اهالی خوش باور بریتانیا شیوهٔ انسان مهذب و با فرهنگ نام گرفت.» آگریکولا با اردوکشیهای سریع این شیوه، و به همراه آن سلطهٔ رومی را تا کلاید و فورث رسوخ داد. یک سپاه سی هزار نفری اسکاتلندی را مغلوب کرد و می‌خواست فراتر رود که دومیتیانوس او را احضار کرد. هادریانوس از سال ۱۲۲ تا ۱۲۷ دیواری به طول صد کیلومتر در کنارهٔ جزیرهٔ بریتانیا، از خلیج سالوی تا مصب تاین، به عنوان سدی دفاعی در مقابل اسکاتلندیها، که برخلاف بریتانیاییها خوش باور نبودند، برپا کرد. بیست سال پس از آن، لولیوس به نوبهٔ خود در قسمت شمالی‌تر «دیوار آنتونینوس» را به طول بیش از پنجاه کیلومتر بین کلاید و فورث کشید. این استحکامات بیش از دو قرن بریتانیا را برای امپراطوری روم حفظ کرد.

هرچه سلطهٔ روم در آنجا با ثبات تر می‌شد، نرمش و بردباری آن بیشتر می‌گشت. شهرها به وسیلهٔ مجالس سنا، انجمنها، و قضات بومی اداره می‌شدند، و روستاها، درست مانند گل، به خانهایی که مطیع روم بودند واگذار شده بود. این تمدن از حیث شهرنشینی به پای تمدن ایتالیا و از حیث ثروت و غنا به پای تمدن گل نمی‌رسید، ولی بیشتر شهرهای بریتانیا بر اثر تشویق و حمایت روم بود که شکل گرفتند. از آن میان چهار شهر «مهاجرنشین» روم بودند و مردان آزادشان شارمندی روم را داشتند: کامولودونوم (کولچستر)، اولین پایتخت بریتانیا در دوران تسلط رومیان و مرکز شورای ایالتی؛ لیندوم، که نام جدیدش لینکن نشانی از امتیاز قدیم آن دارد؛ ابوراکوم (یورک) که موقعیت مهم نظامی داشت؛ و گلووم که با کلمهٔ ساکسونی «چستر» به معنی شهر ترکیب شده و به صورت گلاستر درآمده است. چستر، وینچستر، دورچستر، چیچستر، لستر، سیلچستر، و منچستر از قرار معلوم در دو قرن سلطهٔ روم به وجود آمده‌اند. اینها شهرهای کوچکی بودند که هر یک در حدود شش هزار جمعیت داشتند، ولی دارای خیابانهای سنگفرش و کانال کشی شده، فورومها باسیلیکاها، معابد، و خانه‌هایی با پیهای سنگی و بامهای سفالی بودند.

www.IrPDF.com

ویروکونیوم (راکستر) باسیلیکای بزرگی داشت که شش هزار نفر را در خود جا می‌داد. در حمامهای عمومی این شهر، چند صد نفر می‌توانستند در یک زمان استحمام کنند. چشمه‌های آب گرم «آکوای سولیس» (آبهای شور)، که اکنون «باث» (حمام) نامیده می‌شود، آنچنان که از حوضچه‌های آب گرم باقی ماندهٔ آن برمی‌آید، در قدیم یک استراحتگاه مورد توجه بوده است. لوندینیوم به خاطر موقعیتش در کنار رود تمز و جاده‌های عالیش اهمیت اقتصادی و نظامی خاصی یافته بود. جمعیت آن تا شصت هزار نفر رسید و طولی نکشید که به عنوان پایتخت بریتانیا جانشین کامولودونوم گشت.

بیشتر خانه‌ها در دورهٔ تسلط رومیان در لندن از آجر و سنگ و در شهرهای کوچکتر از چوب بود. معماری خانه‌ها را آب و هوا معین می‌کرد: بام بلند شیب دار برای آنکه آب باران و برف جریان یابد؛ و پنجره‌های زیاد برای آنکه کمترین شعاع آفتاب هم به درون بتابد، زیرا به طوری که استرابون می‌گوید: «حتی در روزهایی هم که هوا صاف است، فقط سه یا چهار ساعت آفتاب هست.» ولی داخل خانه‌ها به تقلید سبک رومی بود: کف اطاق موزاییکی، حمامهای بزرگ، دیوارهای پر از نقاشی، و حرارت مرکزی (به مراتب بیش از آنچه در ایتالیا مرسوم بود) به وسیلهٔ لوله‌های هوای گرم که در دیوارها و کف اطاقها تعبیه می‌شد. زغال سنگ، که از رگه‌های سطحی استخراج می‌شد، نه تنها برای گرم کردن خانه‌ها به کار می‌رفت، بلکه در فرایندهای صنعتی هم از قبیل گداختن سرب مصرف داشت. ظاهراً معادن بریتانیای باستان در تملک دولت بوده، ولی به مقاطعه‌کاران خصوصی به اجاره واگذار می‌شده است. باث یک کارخانهٔ تولید سلاحهای آهنی داشت. و محتملا ساخت کوزه، ظروف گلی، آجر، و سفال نیز به مرحلهٔ کارخانه‌ای رسیده بود؛ ولی مصنوعات دیگر در خانه‌ها و دکانها یا در خانه‌های روستایی ساخته می‌شدند. هشت هزار کیلومتر جادهٔ رومی و راههای آبی بیشمار شریانهای بازرگانی پر داد و ستد داخلی بودند. بازرگانی خارجی بی رونق آن، برخلاف عادت جاری بریتانیای امروز، اختصاص به صدور مواد خام در ازای کالاهای ساخته شده داشت.

تمدن رومی، در طی چهار قرن تسلطش، چه اندازه در زندگی و روح بریتانیاییها رسوخ یافت؟ زبان لاتینی زبان سیاست، حقوق، ادبیات، و اقلیت با سواد گشت، ولی در دهات و در میان بسیاری از کارگران شهرها زبان سلتی باقی ماند؛ حتی امروزه نیز در ایالت ویلز و در جزیرهٔ مان زبان سلتی مواضع خود را حفظ کرده است. مدارس رومی سواد را در بریتانیا رایج کردند و بدین ترتیب الفبای انگلیسی شکل رومی پیدا کرد؛ و بسیاری از کلمات لاتینی در محاورهٔ انگلیسی نیز راه یافت. برای خدایان رومی معابدی برپا می‌شد، ولی مردم عادی خدایان و جشنهای سلتی خود را داشتند. حتی در شهرها، نیز روم نتوانست ریشه‌های پایداری بدواند. مردم با بی‌تفاوتی گردن به حاکمیتی نهادند که آرامشی پربرکت و چنان رفاهی برایشان به ارمغان آورد که سرزمین بریتانیا دیگر نظیرش را تا دوران انقلاب صنعتی به خود ندید.

VI – بربرها

تصمیم آوگوستوس و تیبریوس، مبنی بر خودداری از تسخیر گرمانیا، در تاریخ اروپا از وقایع محوری و تعیین کننده به حساب می‌آید. اگر گرمانیا نیز مانند گل فتح و رومی شده بود، تقریباً تمام اروپای واقع در غرب روسیه دارای یک سازمان، یک دولت، یک فرهنگ کلاسیک، و شاید یک زبان می‌شد؛ و اروپای مرکزی به منزلهٔ سپری در برابر اقوام شرقی درمی‌آمد که فشارشان بر گرمانیا سبب هجومهای ژرمنها به ایتالیا شد.

ما آنها را ژرمن می‌نامیم، ولی خودشان هرگز این نام را بر خویش ننهاده‌اند و هیچ کس نمی‌داند که این واژه چه وقت پیدا شده است. ژرمنها در دوران کلاسیک آمیزهٔ ناهمگونی از قبایل مستقل بودندکه اروپا را در محدودهٔ میان راین و ویستول، و میان دانوب و دریای شمال و دریای بالتیک، اشغال می‌کردند. کم کم در فاصلهٔ دو قرن، از دوران آوگوستوس تا مارکوس آورلیوس، این قبایل از زندگی ایلاتی شکار و چوپانی وارد زندگانی روستایی و کشاورزی

www.IrPDF.com

شدند؛ اما با اینحال هنوز چندان ایلاتی بودند که در مدتی کوتاه زمین زیر کشت و برداشتشان را از توان و باردهی می انداختند و آنگاه دوباره کوچ می‌کردند تا به زور شمشیر زمینهای قابل کشت تازه‌ای را تصرف کنند. اگر گفتهٔ تاسیت را بپذیریم، جنگ برای ژرمنها در حکم آب و نان بود:

کاشتن زمین و منتظر محصول منظم چهار فصل شدن از خصایص یک فرد ژرمن نیست. خیلی آسانتر می‌توان او را قانع ساخت که به دشمن بتازد و در میدان جنگ زخمهای شرافتمندانه از دشمن بردارد. با عرق جبین به دست آوردن آنچه می‌توان به قیمت خون خود کسب کرد در نظر یک نفر ژرمن اصل آدمهای سست و تنبل است و برازندهٔ یک سرباز نیست.

مورخ رومی، که از انحطاط ملت خود در میان تجمل و آرامش به فغان است، صفات جنگجویی ژرمنها، و شور زنانشان را در برانگیختن شوهران خود به نبرد، که غالباً با نبرد دوشادوش مردانشان همراه است، با غلویک واعظ اخلاق وصف می‌کند. در میان آنان گریختن از برابر دشمن لکهٔ ننگی ابدی بود و در بسیاری از موارد به خودکشی می‌کشید. استرابون، ژرمنها را «وحشی‌تر و بلندقدتر از اهالی گل» وصف می‌کند و سنکا، گویی که نوشته‌های تاسیت را خوانده باشد، به نتایج شومی میرسد: «به این پیکرهای نیرومند، به این نفوسی که از لذات و تجمل و تمول چیزی نمی‌دانند، فقط کمی مهارت در تاکتیک و انضباط بیاموزید؛ آنگاه شما (رومیان) هرگز نخواهید توانست با آنان رو به رو شوید، مگر اینکه به فضایل نیاکانتان برگردید.» به گفتهٔ تاسیت، این جنگجویان در زمان صلح به تن پروری می‌پرداختند. مردها (ظاهراً پس از شکار یا برداشت محصول) وقت خود را به خوردن خوراکهای گوشتی سنگین و آشامیدن آبجو به حد افراط می‌گذرانیدند، و زنان و کودکان کارهای خانه را انجام می‌دادند. مرد ژرمن با هدیهٔ حیوانات اهلی یا اسلحه به پدر دختر زن خود را می‌خرید. وی، با تصویب انجمن قبیله، اختیاردار مرگ و زندگی زن و فرزندانش بود. مع هذا زنها بسیار معزز بودند، غالباً در حل و فصل دعواهای میان قبایل حکم قرار می‌گرفتند، و در حق طلاق با مردان برابر بودند. بعضی از سران قبایل چندین زن داشتند، ولی معمولا خانوادهٔ معمول ژرمن تکگانی بود؛ و مورخان تأکید می‌کنند که اصول اخلاقی زناشویی برپایهٔ بلندی استوار بوده است. زنا بسیار نادر بود و مجازاتش اینکه سر زن زانیه را می‌تراشیدند و او را لخت در کوچه‌ها دنبال می‌کردند تا در آن حال که می‌دوید تازیانه‌اش بزنند. هر زنی مختار بود که، اگر بخواهد، سقط جنین کند، ولی معمولا زن فرزندان زیاد می‌آورد. بندرت دیده می‌شد که مرد متأهل فرزند نداشته باشد، لذا هیچ مردی وصیت نمی‌کرد، و چنان بود که اموال خانواده نسل اندر نسل از پدر به پسر انتقال می‌یافت.

مردم به چهار طبقه تقسیم می‌شدند: (۱) مردان وابسته که بعضی از آنها برده و بیشترشان سرف و وابسته به زمین بودند و می‌بایست سهم مالکانه را از محصول به مالکان بپردازند؛ (۲) آزادشدگان، که اجاره‌دارانی بودند که هیچ گونه معافیت مالیاتی نداشتند؛ (۳) مردان آزاد، که زمینداران و جنگجویان بودند؛ (۴) نجبا، که زمینداران بودند که سلسله نسب خود را به خدایان می‌رسانیدند، ولی قدرتشان برپایهٔ اهمیت میراث و عدهٔ نگهبانان کاملا مسلحشان ـ «کومیتس» (مستحفظین کنت) ـ بود. انجمن قبیله‌ای مرکب از نجیب زادگان، نگهبانان، و مردان آزاد بود. مسلح به انجمن می‌آمدند، رئیس یا پادشاهشان را انتخاب می‌کردند، و پیشنهادهای تقدیمی را با به هم زدن نیزه‌هایشان تصویب، و یا با غرشی همگانی رد می‌کردند. قسمتی از طبقات دوم و سوم در زمینهٔ صنایع دستی یا صنایع فلزی، که ژرمنها در آن بخصوص ماهر بودند، فعالیت داشتند. اربابان و شهسواران در گرمانیای فئودال به طبقهٔ چهارم تعلق داشتند.

به این سازمان سادهٔ اجتماعی اندک زمینهٔ فرهنگی افزوده می‌شد. مذهب در آن روزگاران تازه از مرحلهٔ پرستش طبیعت وارد مرحلهٔ پرستش خدایان آدمی صورت شده بود. تاسیت این خدایان را مارس، مرکوریوس، و هرکولس

www.IrPDF.com

می‌نامد ـ احتمالا همان تیو (تیر)، ودن (اودین) و دونار (تور) می‌باشد. انگلیسی زبانها هنوز هم بی‌آنکه خود متوجه باشند این سه خدا و فریا، خدای عشق، را در نام چهار روز هر هفته یاد می‌کنند. یک الاههٔ باکره نیز بود به نام «هرثا» (مادر زمین) که خدایی از آسمان او را باردار ساخت؛ در قبال هر تصور و هر نیاز نیز، عدهٔ گوناگونی موجودات فوق طبیعی مانند پریان، جنها، گورزادها، و غولها وجود داشتند. برای ودن، انسان، و برای خدایان دیگر موجودات خوش گوشت تر قربانی می‌کردند. نیایش در هوای آزاد، در جنگلها و بیشه‌ها انجام می‌یافت، زیرا ژرمنها نامعقول می‌دانستند که روحی از طبیعت را در فضایی محصور کنند که به دست بشر ساخته شده است. در گرمانیا هیچ گروه روحانی مقتدری، نظیر دروئیدهای گل یا بریتانیا، وجود نداشت؛ اما راهبان زن و مردی بودند که برانجام تشریفات و مراسم مذهبی نظارت می‌کردند، در دعاوی جنایی نقش قاضی را به عهده می‌گرفتند، و از روی حرکات و شیههٔ اسبهای سفید از غیب و آینده خبر می‌دادند. در اینجا نیز، مانند گل، قصیده سرایان افسانه‌ها و تاریخ قبایل خود را به صورت اشعار ابتدایی می‌سرودند. اقلیت کوچکی خواندن و نوشتن می‌دانست. این اقلیت الفبای لاتینی را با تغییراتی به صورت الفبای اسکاندیناوی درآوردند. هنر ژرمنها نیز حالت ابتدایی داشت، ولی در زرگری مهارت داشتند.

هنگامی که روم لژیونهای خود را از گرمانیا بیرون برد، کنترل خود را بر رود راین حفظ کرد و آن را از سرچشمه‌ها تا دهانه‌هایش زیر تسلط خود نگاه داشت و درهٔ باشکوه آن را به دو ایالت تقسیم کرد، گرمانیای علیا و سفلا. قسمت اخیر شامل هلند و راینلاند در شمال کولونی بود. کولونی، که از لحاظ زیبایی پرمایه بود و رومیان آن را راکولونیا آگریپیننسیس می‌نامیدند، در سال ۵۰ میلادی به افتخار مادر نرون، که در آنجا به دنیا آمده بود، به مقام مهاجرنشین ارتقا یافته بود. نیم قرن بعد، این شهر ثروتمندترین منطقهٔ مسکونی در کنار رود راین به شمار می‌رفت. ایالت گرمانیای علیا، در امتداد رودخانهٔ راین به سوی جنوب امتداد می‌یافت، و مشتمل بود بر: موگونتیاکوم (مایانس)، آکوای آورلیای (بادن ـ بادن)، آرگنتوراتوم (ستراسبورگ). آوگوستاراوریکوروم (آوگست)، و ویندونیسا (ویندیش). تقریباً همهٔ این شهرها به معابد، باسیلیکاها، تئاترها، حمامها، و مجسمه‌های عمومی آراسته بودند. بسیاری از افراد لژیونهایی که از سوی روم برای حفاظت راین فرستاده می‌شدند، بیرون از اردوگاههایشان زندگی می‌کردند، با دختران ژرمنی ازدواج می‌کردند، و وقتی دورهٔ خدمتشان به پایان می‌رسید، به عنوان شارمند در آن کشور می‌ماندند. راینلاند، از قرار معلوم، در دورهٔ تسلط روم به اندازهٔ هر دورهٔ قبل از قرن نوزدهم تراکم جمعیت داشت.

میان راین و دانوب، چنانکه دیدیم، مهندسان نظامی رومی یک راه دارای استحکامات ساخته بودند که در هر پانزده کیلومتر فاصله یک دژ و حصاری به درازای چهار صد و هشتاد کیلومتر داشت. سازمان مزبور مدت یک قرن برای امپراطوری روم مفید بود، ولی هنگامی که نرخ تولد در روم از نرخ تولد در گرمانیا بسیار پایینتر آمد دیگر این استحکامات هم سودی نداشتند. از نظر سرحدی از این هم ضعیفتر رود دانوب بود که مردم باستان آن را طویل‌ترین رود جهان می‌دانستند، در جنوب این رود سه ایالت نیمه بربر رایتیا، نوریکوم، و پانونیا قرار داشت که تقریباً در برگیرندهٔ اتریش ـ هنگری و صربستان کنونی بودند. در محل آوگسبورگ (به معنای شهر آوگوستوس) فعلی، رومیان مهاجرنشینی موسوم به آوگوستاویندلیکوروم ایجاد کردند که به منزلهٔ ایستگاه اصلی در سر راه ایتالیا به دانوب از طریق گردنهٔ برنر بود. در کنار دانوب نیز، دو شهر نظامی دفاعی در ویندوبونا (وین)، و آکوینکوم روی ارتفاعاتی که از آنجا امروزه بودا مشرف بر پست است، بنا نهادند. در جنوب شرقی پانونیا درکنار رودخانهٔ ساو در غرب بلگراد فعلی شهر آزاد سیرمیوم (میتروویکا) قرار داشت که بعداً در زمان دیوکلتیانوس یکی از چهار پایتخت امپراطوری گشت. در جنوب پانونیا، در ایالت دالماسی، فعالیت بازرگانی یونانیان، رومیان، و بومیان سبب به وجود آمدن بندرهای دریای

www.IrPDF.com

آدریاتیک به نامهای سالونا (سپالاتو)، آپولونیا (در نزدیکی والونا)، و دورهاخیون (دوراتتسو) گشته بود. همین ایالات جنوب دانوب بودند که خوش بنیه‌ترین و خشنترین سربازان را به روم می‌دادند، و در قرن سوم امپراطوران جنگجویی از این سرزمین برخاستند که توانستند سیل عظیم بربرها را مدت دو قرن عقب رانند. در شرق پانونیا، داکیا (رومانی) قرار داشت و پایتختش سارمیزگتوسا بود که امروزه از بین رفته است. در جنوب و در شرق داکیا، موئسیا (قسمتهایی از یوگسلاوی، رومانی، و بلغارستان) واقع بود که دو شهر آزاد مشرف بر دانوب داشت ـ سینگیدونوم (بلگراد) و تروسمیس (ایگلیتزا)؛ یک شهر آزاد دیگری نزدیک ایسکر ـ سردیکا (صوفیه)؛ و سه شهرک عمده در کنار دریای سیاه ـ ایستروس، تومی (کنستانتا) و اودسوس (وارنا). در این شهرهای مداوماً در معرض حمله تمدن یونانی و سلاحهای رومی بیهوده می‌کوشیدند تا در برابر گوتها، سرمتها، هونها، و قبایل بربر دیگر، که در شمال رود بزرگ دانوب پراکنده بودند و تکثیر می‌شدند، پایداری کنند.

آنچه موجب فنای امپراطوری روم گشت، ناتوانی آن در متمدن کردن این ایالات جنوب دانوب بود. این وظیفه فوق توانایی نیروهای یک ملت سالخورده بود. توان حیاتی این نژاد مسلط در آسودگی سترونی رو به فساد و زوال بود. حال آنکه قبایل شمالی پیوسته با سلامتی سرکش پیشرفت می‌کردند. هنگامی که ترایانوس به سرمتها کمک مالی کرد تا صلح و آرامش را حفظ کنند، این کار آغاز پایان کار بود؛ و هنگامی که مارکوس آورلیوس هزاران ژرمن را به عنوان مهاجر در امپراطوری مستقر ساخت، دیگر حصار دفاعی فرو ریخت. از سربازان ژرمن در ارتش روم خوب استقبال شد، و خیلی زود به پستهای فرماندهی رسیدند؛ خانواده‌های ژرمنی در ایتالیا تکثیر می‌شدند، در حالی که خانواده‌های ایتالیایی خود از بین می‌رفتند. در جریان این فرایند جنبش رومی کردن سیر وارونه یافت: حال دیگر بربرها روم را بربری می‌کردند.

با این وصف، حفظ میراث کلاسیک در غرب، اگر نه در شمال، دستاوردی اعجاب‌انگیز و گرانبها بود. در آنجا دست کم هنرهای دوران صلح از میان فعالیتهای جنگجویانه قدم به عرصهٔ وجود نهاده بود، و مردان می‌توانستند، بی‌آنکه در آسایش و تن آساییهای زندگی شهری به هرز روند، شمشیرهای خود را به خیس بدل سازند. بعدها، هنگامی که هجوم سیل آسای بربرها فرو نشست، از نیروی خاکی اسپانیا و گل تمدنی نوین سر برآورد؛ و تخم قرون خودرأی در سرزمینی که لژیونهای بیرحم حقوق روم و نور تابناک یونان را بدانجا آورده بودند به بار نشست.

فصل بیست و سوم

یونان رومی

I – پلوتارک

روم سخت می‌کوشید تا نسبت به یونان بلندنظر باشد و در این کار تا حدی هم موفق شد. در ایالت نوبنیاد آخایا پادگانی نگماشت؛ عوارضی کمتر از مالیاتی که سابقاً تحصیلداران خودش می‌گرفتند، بر آن وضع کرد؛ به کشور ـ شهرها اجازه داد که خود را طبق قوانین باستانی و قوانین اساسی‌شان اداره کنند؛ و بسیاری از این کشور ـ شهرها ـ آتن، اسپارت، پلاتایا، دلفی، و بقیه ـ مقام «شهر آزاد» را داشتند، و از هر گونه محدودیتی جز شرکت در جنگ برونمرزی یا جنگ طبقاتی معاف بودند.

با اینهمه، چون یونان تشنهٔ آزادیهای سابق خویش بود و از طرفی هم سرداران، رباخواران، و سوداگران رومی، که در ارزان خریدن و گرانفروشی مهارت داشتند، خون مردم را می‌مکیدند، این کشور به شورش مهرداد پیوست و

www.IrPDF.com

سنگین‌ترین بها را هم پرداخت. آتن از محاصره‌ای توانفرسا و مصیبت‌بار صدمه دید؛ و دلفی، الیس، و اپیداوروس گنجینه‌های معابدشان به تاراج رفت. یک نسل بعد، قیصر و پومپیوس، و سپس آنتونیوس و بروتوس، جنگ تن به تن خود را به خاک یونان کشاندند؛ مردان یونان را به سربازی گرفتند، خواربار و سیم و زر یونان را مصادره کردند، مالیات بیست سال را در عرض دو سال گرفتند، و شهرهای یونان را از هستی ساقط کردند. در زمان آوگوستوس، قسمت آسیایی یونان رو به آبادی نهاد، ولی خود یونان فقیر ماند؛ و این فقر و ویرانی بیش از آنکه معلول غلبهٔ رومیان باشد نتیجهٔ استبداد اختناق‌آور در اسپارت، آزادی بی‌بندوبار در آتن، و سترون شدن زمین و افراد بود. جسورترین فرزندان یونان کشور خود را ترک می‌گفتند تا به سرزمینهای جوانتر و ثروتمندتر بروند. بر سر کار آمدن قدرتهای جدید در مصر، کارتاژ، و روم، و پیشرفت صنایع در مشرق زمین هلنیستی یونان، مهد روحیهٔ کلاسیک، را بی‌رونق و متروک گردانیده بود. روم تعارف و ستایش نثار یونان می‌کرد و میراث هنری آن را به یغما می‌برد: سکاوروس سه هزار مجسمه از یونان برای تئاتر خود برد. کالیگولا به شوهر رفیقهٔ خود امر کرد که تمام حجاریها و مجسمه‌های یونانی را برباید، و نرون به تنهایی نصف مجسمه‌های شهر دلفی را برای خود برداشت. بدین ترتیب یونان تا زمان هادریانوس روز خوش ندید.

ضربهٔ خشم رومیان در جنگهای مقدونی متوجه اپیروس شد؛ سنا به سربازان فرمان غارت آن را داد، و صدو پنجاه هزار از مردم این ایالت به عنوان برده و کنیز فروخته شدند. آوگوستوس به افتخار پیروزی خود در آکتیون پایتخت جدیدی برای اپیروس در نیکوپولیس ساخت؛ تمدن در این «شهر پیروزی» («نیکوپولیس») حتماً به نوعی گرامی بوده است، چرا که اپیکتتوس در این شهر گوشهای شنوا یافت و وطن کرد. مقدونیه، سرنوشتی بهتر از همسایهٔ وفادارش اپیروس داشت. مقدونیه از لحاظ سنگهای معدنی و الوار غنی بود، و بازرگانیش هم به واسطهٔ جادهٔ اگناتیا، که از این شهر و تراکیا می‌گذشت تا آپولونیا و دورهاخیون را به بیزانس بپیوندد، رونق داشت. شهرهای عمدهٔ ایالت یعنی ادسا، پلا، و تسالونیکا بر سر این بزرگراه مهم، که هنوز قسمتی از آن باقی است، قرار داشتند. شهر اخیر ـ که ما امروزه آن را به نام سالونیکا می‌شناسیم ولی یونانیان هنوز هم آن را «تسالونیکا» (شهر پیروزی تسالی) می‌نامند ـ پایتخت مقدونیه، مقر شورای ایالتی، و یکی از بزرگترین بندرهای تجارتی بین بالکان و آسیا بود. کمی آنسوتر در شرق تراکیا خود را وقف کشاورزی، دامپروری، و استخراج معادن کرده بود، ولی در عین حال شهرهای بسیار مهمی نیز داشت که سردیکا (صوفیه)، فیلیپوپولیس مرکز آن، آدریانوپل، پرینتوس، و بیزانس (استانبول) از آن جمله بودند. اینجا در بیزانس در «شاخ زرین» بازرگانان و ماهی فروشها متمول می‌شدند، در حالی که در داخل شهر، مهاجرنشینهای یونانی در برابر بربرهای متجاوز جاخالی می‌کردند؛ تمام گندم کشور وارد انبارهای ساحلی بیزانس می‌شد، تمام تجارت سکوتیا و دریای سیاه در حین عبور، حقوق راهداری به بیزانس می‌پرداخت، و ماهیها هنگام عبور از تنگهٔ باریک بوسفور تقریباً خود در تورهای ماهیگیری می‌افتادند. کمی بعد قسطنطین تشخیص داد که این شهر، شهر کلیدی دنیای باستان است.

در جنوب مقدونیه، تسالی جایگاه گندم فراوان و اسبهای زیبا بود. ائوبویا، این جزیرهٔ بزرگ از دیر زمانی (مانند بئوسی) به خاطر اغنام و احشام خود شهرت داشت. در قرن دوم میلادی، دیون زرین دهن ائوبویا را چنان توصیف می‌کند که مستعد بازگشت به حالت بربریت است. در این شهر، بیش از هر جای دیگر، دلسردی بینوایان به علت تمرکز زمینها و ثروت در دست چند خانواده، دلسردی اغنیا به علت ازدیاد روزافزون مالیات و عوارض خدمات شهری، و دلسردی دودمانها به علت ثروت خودپسندانه یا فقر مستأصل کننده جمعیت کشاورزی شکوفای پیشین را بکلی از میان برده بود، و دامها تا زیر حصارهای خالکیس و ارتریا به چرا رها بودند. بئوسی هنوز از فشار بار تلفات و مالیاتهایی که جنگهای سولا بر دوشش نهاده بود، کمر راست نکرده بود. استرابون می‌نویسد: «تب دهکده‌ای بیش

www.IrPDF.com

نیست» که در فضایی معادل با ارگ سابقش فشرده شده است. با این وصف، یک قرن صلح و آرامش تا اندازه‌ای موجب آبادانی پلاتایا گردید، و خایرونیا، که دشتهای آن شاهد کشورگشاییهای فیلیپ و سولا بود، هنوز آن قدر جاذبه داشت که نامدارترین شارمندش را پایبند خود سازد. پلوتارک می‌گوید: «خایرونیا چنان کوچک شده است که نمی‌خواهم من هم با ترک آن باز هم کوچکترش کنم.» ما در زندگانی فرهنگی آرام و اندیشهٔ داهیانهٔ پلوتارک، جنبهٔ روشن محیطی تیره را می‌بینیم: یک فرد طبقهٔ متوسط بی‌ادعا و شریف، پایبند فضایل دیرین، دارای حس فداکاری برای عامه، و حامل دوستی خالصانه و عشق به خانواده. در تاریخ روم فردی یافت نمی‌شود که بیش از پلوتارک دوست داشتنی باشد.

این مورخ در سال ۴۶ میلادی در شهر خایرونیا قدم به عرصه وجود نهاد و در حدود هشتاد سالگی همانجا درگذشت. هنگامی که نرون در یونان مشغول کامل کردن مجموعهٔ پیروزیهایش بود، او در آتن تحصیل می‌کرد. ظاهراً درآمدی قابل توجه داشته است، زیرا به مصر و آسیای صغیر و دوبار هم به ایتالیا سفر کرد. در رم سخنرانیهایی به زبان یونانی ایراد کرد، و به نظر می‌رسد که در آنجا مأموریتی سیاسی هم برای کشورش انجام داده است. او پایتخت بزرگ، و آداب خوب و زندگانی محترمانهٔ اعیان و اشراف جدید آن را دوست داشت. به آیین پرهیزکارانهٔ این طبقه به دیدهٔ تحسین می‌نگریست، و با انیوس پیر همداستان بود که رومیان همه چیز را مدیون اخلاقیات و خصلت خود هستند. زمانی که در احوال این نجبای زنده و نجبای فقید تعمق می‌کرد، به این فکر افتاد که سنجشی میان قهرمانان روم و قهرمانان یونان انجام دهد. قصد نداشت که صرفاً تاریخ یا حتی شرح حال بنویسد، بلکه می‌خواست به وسیلهٔ مثالهای تاریخی به مردم درس فضیلت و قهرمانی بدهد. حتی برای کتابش به نام زندگیهای مقایسه شده قبلا در ذهن عنوان مورالیا (اخلاقیات) را برگزیده بود. همواره و در همه جا یک معلم بود، و کوچکترین فرصت را برای بستن نتیجه‌ای اخلاقی به داستانش از دست نمی‌داد، ولی انصافاً هم هیچ کس در هیچ زمانی با اینهمه لطف این کار را انجام نداده است. پلوتارک در «زندگانی اسکندر» صریحاً اعلام می‌دارد که بیشتر به شخصیتها علاقه‌مند است تا به تاریخ؛ و امیدوار است با سنجش رومیان بزرگ با یونانیان بزرگ بتواند انگیزه‌های معنوی و روحیهٔ قهرمانی را به خوانندگان آثار خویش منتقل سازد. وی با صداقتی که انسان را شرمنده می‌سازد، اعتراف می‌کند که خود وی در اثر تماس طولانی با مردان برجسته آدم بهتری شده است.

مسلماً نباید از او توقع داشت که وجدان و دقت مورخی تمام عیار را داشته باشد؛ اشتباه در نامها، محلها، و تاریخهای وقایع در نوشته‌هایش بسیار است، و (تا آنجا که قضاوت ما به صواب باشد) باید گفت که گهگاهی وقایع را بد می‌فهمد. وی حتی از انجام دو وظیفهٔ اصلی شرح حال نویس نیز باز می‌ماند: یکی نشان دادن اینکه شخصیت مورد بخشش و کارهای این شخصیت ناشی از کدامین خصایل توارثی، محیط، و اوضاع و احوال بوده است، و دیگر نشان دادن تکوین و رشد این شخصیت در جریان مراحل زندگی، مسئولیتها، و بحرانها. در نوشته‌های پلوتارک، مانند نوشته های هراکلیتوس، شخصیت یک انسان همان سرنوشت اوست. ولی ممکن نیست کسی حیات مردان نامی را بخواند و به این نقایص بیندیشد؛ شیوهٔ روایت زنده، وقایع فرعی پرهیجان، لطیفه‌های جذاب، تفسیرهای خردمندانه، وشیوهٔ نگارش اصیل جبران همهٔ این نقایص را می‌کند. در کل هزار و پانصد صفحهٔ این کتاب حتی یک سطر بیمورد و صفحه پرکن نمی‌توان یافت، بلکه هر جمله بجا، لازم، و سنجیده است. صد تن از اشخاص برجسته از ردهٔ سرداران، شعرا، و فلاسفه دربارهٔ این کتاب اظهار نظر کرده‌اند. مادام رولان می‌نویسد: «این کتاب مرتع روحهای بزرگ است.» و مونتنی می‌گوید: »بی پلوتارک نمی‌توانم سر کرد، پلو تارک کتاب دعای من است.» شکسپیر داستانهایی از آن اقتباس کرده است، تصویری که از بروتوس می‌پردازد از آثار پلوتارک دربارهٔ اعیان و اشراف روم سرچشمه می‌گیرد. ناپلئون تقریباً همیشه حیات مردان نامی را با خود همراه داشت، و هاینه پس از خواندن آن به زحمت می‌توانست از

www.IrPDF.com

پریدن بر اسب و تاختن به سوی تسخیر فرانسه خودداری کند. کتابی گرانبهاتر از این کتاب از یونان به دست ما نرسیده است.

پلوتارک، پس از اینکه دنیای مدیترانه را پیمود و در آنجا به سیر و سیاحت پرداخت، به خایرونیا بازگشت، چهار پسر و یک دختر پرورد، سخنرانی کرد و کتاب نوشت، گاهگاهی هم به آتن رفت، ولی قسمت اعظم عمرش را تا روزهای پایان شریک زندگی سادهٔ زادگاهش بود. او وظیفهٔ خود می‌دانست که مشاغل عمومی را با هدفهای آموزشی خویش توأم سازد. شارمندان شهرش او را به سمت بازرس ساختمانها، سپس به عنوان قاضی ارشد، و سپس به سمت عضویت شورای ملی برگزیدند. در برگزاری تشریفات و جشنهای شهرداری سمت ریاست را داشت، و در اوقات فراغت، کاهن وخش دلفی می‌شد که مراسم آن دوباره از سر گرفته شده بود. او دست کشیدن از معتقدات دیرین را، به صرف اینکه از لحاظ روشنفکری قابل قبول نیستند عاقلانه نمی‌دانست، به نظر او آیین خود اصل نیست، بلکه اصل پشتیبانی آن آیین از اخلاقیات رو به ضعف بشر، و تقویت پیوند موجود میان اعضای یک نسل، یک خانواده، و افراد یک کشور است. به نظر او هیجان ناشی از عواطف مذهبی، عمیقترین تجربهٔ زندگی بشری است.

پلوتارک، که علاوه بر پارسایی تسامح نیز داشت، با نوشتن رسالاتی دربارهٔ آیینهای رومی و مصری بررسی تطبیقی مذاهب را بنیاد نهاد. وی استدلال می‌کرد که همهٔ خدایان مظاهر مختلف وجودی یگانه و متعالی هستند که خارج از زمان، وصف ناپذیر، و چنان دور از امور خاکی و فانی است که برای آفرینش و تنظیم امور عالم باید ارواح واسط وارد کار شوند. ارواح خبیثه‌ای نیز وجود دارد که تابع یک شیطان بزرگترند که منشأ و روح هرگونه بی‌نظمی و نابخردی و شر در طبیعت و انسان است. به عقیدهٔ پلوتارک، خوب است که ما به جاودانی بودن انسان، بهشت پاداش بخش، برزخ تزکیه کننده، و دوزخ کیفر دهنده معتقد باشیم. او خوشش می‌آمد امیدوار باشد که یک دوره توقف در برزخ ممکن است حتی نرون را هم اصلاح کند، و تنها معدودی به لعنت ابدی دچار خواهند بود. به عقیدهٔ پلوتارک، ترسهای ناشی از موهوم پرستی، از خدانشناسی بدتر است. با این وجود، به غیبگویی، سروشهای آسمانی، احضار ارواح، و نیروی پیشگویی خواب قایل بود. ادعا نمی‌کرد که فیلسوفی اصیل و نوآور است، بلکه همانند آپولیوس و بسیاری دیگر از معاصرانش خود را به عنوان کسی که فلسفهٔ افلاطون را با زمان خود تطبیق می‌دهد معرفی می‌کرد. او اپیکوریان را از این رو که ظلمات نابودی را جانشین ترس از دوزخ می‌کردند تقبیح می‌کرد و از «تناقضات و ناهمنواییهای» فلسفهٔ رواقی خرده می‌گرفت، ولی مانند رواقیون بر این عقیده بود که «پیروی از خدا و تبعیت از عقل یکی است.» سخنرانیها و مقالاتش تحت عنوان مورالیا (اخلاقیات) گردآوری شده است، زیرا بیشتر آنها شامل ترغیبات ساده و طبیعی به پیروی از عقل و حکمت در زندگی است. در این اوراق دربارهٔ مطالب بسیار گوناگون، از شایسته بودن مردان سالخورده برای مشاغل عمومی گرفته تا بحث راجع به تقدم مرغ بر تخم مرغ بحث شده است. پلوتارک کتابخانهٔ خود را عزیز می‌دارد، ولی معترف است که تندرستی از همهٔ کتابهای خوب با ارزشتر است:

برخی از مردم به سائقهٔ شکمپرستی چنان با ولع در مجالس میگساری شرکت می‌کنند که گویی برای مقابله با محاصره‌ای، خواربار ذخیره می‌کنند. ... غذاهایی که ارزانترند همواره نافعترند. ... اردشیر درازدست هنگامی که در جریان یک عقب نشینی شتابزده جز نان جو و انجیر خوراکی دیگر نداشت، بانگ برآورد: «چه لذتی! هرگز تاکنون مزهٔ آن را نچشیده بودم!» ... شراب مفیدترین نوشابه‌هاست، به شرط آنکه کاملا به جای خود نوشیده شود و با آب آمیخته شده باشد. ... به ویژه از سوءهاضمهٔ ناشی از خوردن گوشت باید بر حذر بود، زیرا از همان آغاز کسل کننده است و بعد از هضم هم آثار بسیار زیان آوری دارد. بهتر آن است بدن را چنان عادت داد که با وجود غذاهای دیگر گوشت نخواهد. زیرا زمین چیزهای دیگر فراوان دارد که نه تنها میتوانند خوراک ما باشند، بلکه موجبات رفاه و خوشی ما را هم فراهم سازند. مع هذا، چون عادت به صورت طبیعت ثانوی تصنعی درآمده است، باید گوشت را به

www.IrPDF.com

عنوان غذای کمکی در رژیم غذایی خود بگنجانیم.... شایسته است غذاهای دیگر مصرف کنیم ... که بیشتر با طبیعت ما سازگارند و از حدت قوهٔ عاقلهٔ ما، که به اصطلاح بر اثر خوراکهای ساده و سبک روشن می‌گردد، کمتر می‌کاهند.

پلوتارک به پیروی از افلاطون تساوی حقوق زن و مرد را تبلیغ می‌کند، و مثالهای فراوانی از زنان دانشمند دورهٔ باستان می‌آورد (در میان اطرافیان خود او نیز چندین زن تحصیلکرده بوده‌اند)؛ مع هذا به زنای شوهران با گذشت و اغماض یک مرد مشرک می‌نگرد:

اگر در زندگانی خصوصی، مردی ناخویشتندار و بی‌بندوبار در مورد لذات شخصی، گناه کوچکی با یک معشوقه یا خدمتکار مرتکب شود، زوجه‌اش نباید بر او خشم گیرد یا خودخوری کند، بلکه باید چنین استدلال کند که برای احترام به او است که شوهرش در هرزگی خود زن دیگری را شرکت داده است.

با وجود این، وقتی مطالعهٔ مقالات جذاب پلوتارک را به پایان می‌بریم از مصاحبت مردی آدمی منش، سالم، متعادل، و کامل حرارتی می‌یابیم. به انسان‌گران نمی‌آید که افکار او پیش پا افتاده است؛ میانه‌روی خوش آیندش به منزلهٔ پادزهری در برابر جنون فکری عصر ماست. طبع سلیم، شوخی مهرآمیز و تصاویر سرگرم کننده‌اش ما را به گونه‌ای مقاومت ناپذیر، حتی از فراز تودهٔ افکار مبتذلش، می‌کشاند و می‌برد. یافتن فیلسوفی آن قدر عاقل که بتواند شاد باشد روحی تازه به آدمی می‌دمد. او به ما اندرز می‌دهد که برای نعمتها و مواهب عادی زندگی شکرگزار باشیم و به خصوص قدر دوام آنها را بدانیم:

نباید این برکات و مزایایی را که با بسیاری از دیگران در آنها سهیم هستیم فراموش کنیم، بلکه باید شاد باشیم از اینکه زنده هستیم، سالمیم، و روشنایی آفتاب را در می‌یابیم. ... مگر نه این است که آدم خوب هر روزی را جشنی می‌پندارد؟ ... جهان در واقع عالیترین معابد، و در نزد خداوند گرامیترین است. انسان هنگام تولد به درون این معبد داخل می‌شود. او در جهان در پیشگاه بتهای پرداختهٔ دست آدمی و بیجان نیست بلکه در پیشگاه روح الاهی است که بر حواس انسان تجلی می‌کند ... در پیشگاه آفتاب، ماه و ستارگان و رودخانه‌هایی است که همواره آب خنک می‌پراکنند و در پیشگاه زمینی که خوراک به ما می‌دهند.... از آنجا که این زندگی سبب کاملترین معرفت به عالیترین رموز است، باید همواره از شادی و خوشی سرشار باشیم.

II – آتن پر تحرک

پلوتارک مظهر دو نهضت عصر خویش است: بازگشت به مذهب، و رنسانس زودگذر ادبیات و فلسفهٔ یونان. از این دو نهضت، اولی جنبهٔ جهانی داشت، و دومی به آتن و قسمت یونانی مشرق زمین محدود بود. پلوپونز شش شهر با رونق و آباد داشت، اما چندان سهمی در تفکر یونانی ادا نکرد. تجارت با غرب و یک صنعت پارچه بافی پر تولید پاترای را در سراسر دوران تسلط روم و قرون وسطی، حتی تا عصر ما زنده و سرپا نگاهداشت. اولمپیا با پس ماندهٔ جهانگردانی که برای دیدن مجسمهٔ زئوس فیدیاس یا تماشای بازیهای اولمپی به آنجا می‌آمدند، به خوبی گذران می‌کرد. تداوم بازیهای اولمپی، که هر چهار سال یک بار انجام می‌یافت، از سال ۷۷۶ ق‌م تا ۳۹۴ میلادی، که تئودوسیوس به برگزاری آن پایان داد، یکی از مظاهر دلکش تاریخ یونان است. مانند عهد پرودیکوس و هرودوت، فیلسوفان و مورخان می‌آمدند و خطاب به مردمی که به مناسبت جشنها گرد آمده بوند، سخن می‌راندند. دیون زرین دهن توصیف می‌کند که چگونه مصنفین «انشاهای کودکانهٔ» خود را برای شنوندگان گذرا می‌خواندند، شاعران اشعار خود را می‌سرودند، علمای بیان دستشان را در هوا تکان می‌دادند، و «خیل سوفسطاییان، مانند طاووسهای مغرور»، می‌کوشیدند جمعیت را خیره و مبهوت سازند؛ خود دیون هم در این میان ساکت‌تر از بقیه نبوده است. اپیکتتوس انبوه تماشاگران گرمازده را در جایگاههای بی سایبان تصویر می‌کند که یا از گرما می‌سوختند و یا از باران خیس

www.IrPDF.com

می‌شدند، ولی همهٔ اینها را در میان غوغا و هیجانی که در پایان هر مسابقه به حد اعلا می‌رسید از یاد می‌بردند. مسابقات باستانی نمئایی، برزخی، پوتیایی و، پان آتنی نیز برگزار می‌شد.

مسابقات نوینی هم مانند مسابقهٔ پان‌هلنی هادریانوس نیز به آنها افزوده شده بود و در بسیاری از موارد شامل مسابقات شعر و خطابه و موسیقی هم بود. یکی از اشخاص نوشته‌های لوکیانوس می‌پرسد: «مگر نمی‌توانی در جشنهای بزرگ موسیقی کلاسیک بشنوی؟» مهاجرنشینان رومی در کورنت نبردهای گلادیاتورها را در یونان مرسوم کردند. این نبردها از کورنت به چند شهر دیگر نیز سرایت کرد، به طوری که تئاتر دیونوسوسی هم به این قصابیها آلوده شد. بسیاری از یونانیان و از جمله دیون زرین دهن، لوکیانوس، و پلوتارک علیه این بیحرمتی اعتراض کردند. دموناکس، فیلسوف کلبی، به مردم آتن التماس می‌کرد که یا اول «محراب ترحم» را در شهرشان واژگون سازند، یا از این بدعت جلو گیرند. ولی مسابقات رومی تا زمانی که مسیحیت تسلط کامل یافت دوام داشت.

اسپارت و آرگوس هنوز نیمه جان و توانی داشتند، و اپیداوروس از برکت روی آوردن عدهٔ بسیاری از بیماران جسمی و روحی به قربانگاه آسکلپیوس روز به روز ثروتمندتر می‌شد. کورنت که تجارت از طریق تنگه‌اش را در کنترل داشت، در ظرف نیم قرن پس از بازسازیش توسط قیصر، ثروتمندترین شهر یونان گشت. جمعیت ناهمگون آن، که از رومیان، یونانیان، سوریها، یهودیها، و مصریانی تشکیل می‌شد که بیشترشان از سرزمین و آداب و رسوم بومی خود بریده بودند، به سبب بازاری گری، اپیکوری بودن، و بی‌اعتنایی به اخلاقیات بدآوازه بود. معبد باستانی آفرودیتهٔ زمینی به عنوان مرکز و محراب فواحش کورنت هنوز به کاسبی پر رونقش ادامه می‌داد. آپولیوس بالت با شکوهی را که در کورنت دیده بود و نمایش محاکمهٔ پاریس بوده است، چنین توصیف می‌کند: «ونوس بکلی برهنه پدیدار گشت، فقط روی قسمت زیبا و خوشایند میان بدنش پیراهن لطیفی از حریر داشت، آن راهم هوسبازیهای باد به این سو و آن سو می‌برد.» راه و رسم مردم کورنت از زمان آسپاسیا به بعد اصلاح نشده بود.

روستاهای سر راه مگارا به آتیک نمایانگر بینوایی شدید منطقه بود. نابودی جنگلها، خرابی سطح زمین، و کاهش منابع معدنی، دست به دست جنگ، مهاجرت، عوارض سنگین، و خودکشی نژادی داده بود تا از صلح رومی بیابانی غم انگیز بسازد. در سراسر آتیک فقط دو شهر آباد و بارونق بودند: الئوسیس، که آیین خاص مذهبیش هر ساله جمعیت کثیر و سودآوری را به سوی خود می‌کشاند؛ و آتن، که مرکز فرهنگی و آموزشی دنیای کلاسیک بود. نهادهای قدیمی آتن ـ شورا، انجمن، و آرخونها ـ هنوز کار می‌کردند و روم قدرت دوران نخستین آریوپاگوس (دادگاه عالی آتن) را به عنوان دادگاه عدالت و دژ دفاع از حقوق مالکیت به آن برگردانده بود. زمامدارانی از قبیل آنتیوخوس چهارم، هرودس کبیر، آوگوستوس، و هادریانوس در بخشش و احسان به آتن با میلیونرهایی مانند هرودس آتیکوس رقابت می‌کردند. هرودس آتیکوس ستادیوم را از نو با مرمر ساخت، به طوری که تقریباً تمام سنگ مرمر معادن کوه پنتلیکوس را صرف این کار کرد. به علاوه یک اودئون (تالار خطابه یا موسیقی) در پای آکروپولیس بنا بهاد. هادریانوس برای تکمیل اولمپیوم امکان مالی فراهم کرد و در نتیجه زئوس، که حالا دیگر یک پایش لب گور بود، جایگاهی در خور شادابترین روزگارانش یافت.

در این ضمن شهرت بی‌رقیب آتن در ادبیات و فلسفه و آموزش و پرورش، عدهٔ بسیاری از جوانان متمول و فضلای تهیدست را به مدارس آتن می‌کشانید. دانشگاه آتن علاوه بر ده کرسی رسمی، که هزینهٔ آنها را شهر یا امپراطور می‌پرداخت، تعداد کثیری نیز مدرس و معلم خصوصی داشت. در آنجا ادبیات، فقه‌اللغه، علم بیان، فلسفه، ریاضیات، هیئت، پزشکی، و حقوق تدریس می‌شد. محل تدریس معمولا ژیمنازیوم یا تئاترها و گاهی هم معابد یا خانه‌های خصوصی بود. دورهٔ آموزشی، جز در مورد فن خطابه و حقوق، به هیچ وجه در بند تجهیز دانشجو برای تأمین معاش نبود؛ بل در پی این بود که ذهنش را تیز و فهمش را عمیق گرداند و به آیینی اخلاق مجهزش سازد. این مکان

www.IrPDF.com

روشنفکران برجسته‌ای پرورد، ولی، ضمناً، هزاران نفر مهمل باف لفاظ نیز بار آورد که هم فلسفه و هم مذهب را در پیچ و خمهای بحثهای نظری گرفتار کردند.

آتن چون از نظر درآمد تا حد زیادی به دانشجویانش وابسته بود، با شکیبایی شیوهٔ زندگی پرهیاهو و متفنن این جوانان را تحمل می‌کرد. شوخیهای آزاردنده‌ای که با «نوچه‌ها» (محصلین تازه وارد) می‌شد گاهی سبب آزردگی آتنیها می‌گشت. شاگردانی که استادانشان رقیب همدیگر بودند، هواخواهان پرحرارت استادانشان می‌شدند و در بلواهای گهگاهی، درست مانند جوانان «چماق به دست» زمان ما، به یکدیگر حمله‌ور می‌شدند. برخی از دانشجویان احساس می‌کردند که از زنان فاحشه و قماربازان بیشتر می‌توانند چیز یاد بگیرند تا از کل استادان فلسفه. ما از آلکیفرون می‌شنویم که خانمهای مزبور استادان را رقیبهای کودن و ناشایسته‌ای می‌دانستند. اما غالباً مناسبات دوستانهٔ مطبوعی میان شاگردان و استادان برقرار بود. بسیاری از آنها شاگردان خود را به شام دعوت می‌کردند، مطالعهٔ آنها را هدایت می‌کردند، به هنگام بیماری به عیادتشان می‌رفتند، و دایماً اطلاعات نادرست در مورد پیشرفت تحصیلی آنان به والدینشان می‌دادند. بیشتر مدرسین از حقوقی که هر شاگرد می‌پرداخت اشاعه می‌کردند، عدهٔ کمی از استادان از دولت حقوق می‌گرفتند، و مدیران چهار مکتب فلسفه از خزانهٔ امپراطوری سالیانه ده هزار دراخما (شش هزار دلار) مواجب دریافت می‌داشتند.

تحت این عوامل، «دوران دوم سوفسطایی» شکل گرفت ـ دوران ظهور مجدد فلاسفهٔ خطیب که به حسب حق التدریسی که آنها را به سوی خود می‌کشاند، از شهری به شهری می‌رفتند، برای مردم خطابه می‌خواندند، به شاگردان درس می‌دادند، دعاوی اشخاص را در دادگاهها مطرح می‌کردند، به عنوان رایزن روحانی در نزد اغنیا به سر می‌بردند، و گاهی نیز به عنوان مأمور مخفی افتخاری کشور ـ شهرهای خود عمل می‌کردند. این جنبش در سراسر امپراطوری، به ویژه در دنیای یونانی، در سه قرن اول میلادی شکوفان بود. به گفتهٔ دیون تعداد فلاسفه در آن زمان به اندازهٔ پینه‌دوزها زیاد بود. سوفسطاییان جدید نیز مانند سوفسطاییان قدیم، آموزه‌ای مشترک و عام نداشتند، تعلیمات خود را با شیوایی بیان می‌کردند، شنوندگان فراوانی به سوی خود جلب می‌کردند، و در بسیاری موارد، به شهرت، مقام اجتماعی شامخ، یا ثروت می‌رسیدند. تفاوت اینان با سوفسطاییان سابق در این بود که بندرت مذهب یا اخلاقیات را به زیر سؤال می‌بردند، اینان علاقه‌شان بیشتر متوجه شکل و سبک، و فن مهارت سخنوری بود تا مسائل بزرگی که پایه اعتقادات و اخلاقیات جهان را به لرزه درآورده بود؛ در واقع، سوفسطاییان جدید مدافعان پرحرارت آیین باستان بودند. فیلوستراتوس شرح حال سوفسطاییان برجستهٔ این عصر را برای ما به یادگار گذاشته است. اجازه دهید فقط به یک نمونه اکتفا کنیم. آدریانوس، از اهالی صور، علم بیان را در آتن آموخت و به کرسی دولتی تدریس علم بیان دست یافت. درس افتتاحیه‌اش را با این کلمات غرور آمیز آغاز کرد: «بار دیگر سخن از فنیقیه آمد.» وی با گردونه‌ای که اسبهایش زین و یراق نقره‌ای داشتند، و خودسراپا آراسته به جواهر برای تدریس می‌آمد. هنگامی که مارکوس آورلیوس از آتن دیدار می‌کرد، برای اینکه آدریانوس را آزمایش کند از او خواست خطابه‌ای بالبداهه دربارهٔ موضوعی دشوار ایراد کند. این خطیب چنان از عهده برآمد که مارکوس او را غرق افتخار، و سیم و زر کرد، و خانه‌ها و غلامانی نیز به او داد. آدریانوس، موقعی که به استادی کرسی علم بیان رم ارتقا یافت، با آنکه به زبان یونانی ادای مطلب می‌کرد، سخنرانیش چنان جذاب بود که سناتورها جلسات خود را تعطیل و مردم نمایشهای پانتومیم را ترک می‌کردند تا بروند و سخنرانی او را بشنوند. یک چنین دوره‌هایی تقریباً از مرگ فلسفه خبر می‌دهد؛ فلسفه در دریای فصاحت غرق شده بود، و حال که سخن گفتن آموخته بود دیگر اندیشیدن را به ترک گفته بود.

کلبیون درست در قطب مقابل بودند. ما در فصول قبل وصفی از آنها دادیم و از قبای ژنده، موی و ریش ژولیده، خورجین و چوبدست، و زندگی در حد اعلای سادگیشان، که گاه به وقاحت می‌کشید، سخن راندیم. آنها مانند

www.IrPDF.com

دراویش دوره‌گرد می‌زیستند، سازمانی سلسله مراتبی از نوآموز تا استاد داشتند، از ازدواج و کار احتراز داشتند، رسوم و ظاهرسازیهای تمدن را حقیر می‌شمردند، همهٔ حکومتها را دزد و انگل می‌دانستند و محکوم می‌کردند، و هر گونه غیبگویی، «اسرار»، و خدایان را به سخره می‌گرفتند. همه کس آنان را هجو می‌کرد، و لوکیانوس آتشین‌تر از همه؛ با این حال حتی او یکی از کلبیون فاضل به نام دموناکس را که از تمول صرفنظر کرده بود تا با فقر فیلسوفانه زندگی کند، به دیدهٔ تحسین می‌نگریست. دموناکس همهٔ عمر صد ساله‌اش (۵۰ تا ۱۵۰ میلادی) را وقف یاری به دیگران، و برقراری صلح و تفاهم میان اشخاص و شهرها کرد. مردم آتن، که همه چیز و همه کس را به مسخره می‌گرفتند، به او احترام می‌گذاشتند. هنگامی که به اتهام امتناع از تقدیم قربانی به خدایان در برابر یکی از دادگاههای آتن قرار گرفت، صرفاً با این اظهار که خدایان احتیاج به پیشکشی ندارند و مذهب عبارت از مهربانی به همه است برائت حاصل کرد. موقعی که مجلس آتن دستخوش منازعات دسته‌های گوناگون می‌گشت، صرف حضور دموناکس کافی بود تا، جنجال فروکش کند؛ بعد هم، بی‌آنکه کلمه‌ای بر زبان آورد، بیرون می‌رفت. در روزگار پیری عادت داشت که ناخوانده به هر خانه‌ای وارد شود، و در آنجا غذا بخورد و شب را به روز آورد؛ و در آتن هر کسی این را برای خود افتخار می‌دانست. لوکیانوس از پرگرینوس با احترام و محبت کمتری یاد می‌کند. پرگرینوس زمانی به مسیحیت روی آورد، سپس آن را ترک گفت و شیوهٔ زندگی کلبیون را در پیش گرفت، به پرخاشجویی با روم برخاست، سراسر یونان را دعوت به شورش کرد، و سرانجام با افکندن خویش در میان شعله‌های آتشی که به دست خود هیزمش را گردآورده و برافروخته بود، جمعیتی را که در اولمپیا گرد آمده بودند شگفت زده کرد، و بدین ترتیب زنده زنده در آتش سوخت (۱۶۵ میلادی). کلبیون، با حقیر شمردن ثروت و حتی زندگی، در آن زمان راه را برای راهبهای کلیسای مسیحی هموار می‌کردند.

هنگامی که وسپاسیانوس، هادریانوس، و مارکوس آورلیوس کرسیهای تدریس فلسفه را در آتن تأسیس کردند، کلبیون و شکاکان را نادیده گرفتند و فقط چهار مکتب اندیشه را به رسمیت شناختند: آکادمی افلاطون، لوکیون ارسطو، رواقیون، و اپیکوریها. در آکادمی اعتقاد مغرورانهٔ افلاطون به خرد را با درآمیختن با شک کلی کارنئادس کمرنگ کرده بودند؛ ولی پس از مرگ کارنئادس، این مکتب به آیین اولیه و اصیل خویش بازگشت، و آنتیوخوس اشقلونی (آسکالونی)، که سیسرون را در آکادمیا تعلیم می‌داد (۷۹ق‌م)، دوباره به مفاهیم افلاطون دربارهٔ عقل، بقای روح، و خدا روی آورد. لوکیون اینک دیگر مطابق سنت تئوفراستوس خود را وقف علوم طبیعی و تفسیر بی‌تأویل آثار ارسطو کرده بود. در این عصر مذهبی، مکتب اپیکوری رو به افول می‌رفت؛ فقط عدهٔ کمی جرئت داشتند آموزه‌های اپیکور را، بدون ملاحظات سیاسی، تدریس کنند. در قسمت اعظم آسیای یونان، کلمات «اپیکوری»، «ملحد»، و «مسیحی» مترادف هم و بیانگر بیحرمتی و بیزاری بودند.

فلسفهٔ مسلط از دیر زمانی فلسفهٔ رواقی بود. کمالپرستی سفت و سخت شکلهای نخستین این آیین به وسیلهٔ پانایتیوس و پوسیدونیوس، که هر دو از اهالی رودس بودند، ملایم شده بود. پانایتیوس که پس از مرگ سکیپیو به آتن بازگشته بود (۱۲۹ ق م)، و به ریاست رواق رسیده بود، خدا را یک روح مادی یا نفخه (پنوما) تعریف می‌کرد که در همه چیز نفوذ دارد، و در گیاهها به عنوان قوهٔ گیاهی، در حیوانات به عنوان «روان» (پسوخه) و در انسان به صورت «خرد» (لوگوس) تجلی می‌کند. جانشینانش از این آیین مبهم وحدت وجود فلسفهٔ مذهبی مشخصتری تدوین کردند. نظریهٔ رواقیون دربارهٔ انضباط اخلاقی بیشتر به سوی زهد خشک کلبیون گرایید؛ و به قول ناظری، در قرن دوم میلادی تفاوت آیین کلبیون یا آیین رواقیون فقط یک خرقهٔ ژنده بود. در شخصیت اپیکتتوس نیز، مانند مارکوس آورلیوس، می‌توان حرکت هر دو نهضت را به سوی مسیحیت مشاهده کرد.

www.IrPDF.com

III – اپیکتتوس

اپیکتتوس حدود سال ۵۰ میلادی در شهر هیراپولیس واقع در فروگیا به دنیا آمد. چون فرزند زن کنیزی بود، طبیعتاً خود او نیز برده بود. وی فرصت و امکان ناچیزی برای تحصیل داشت، زیرا دائماً از یک شهر و ارباب به شهر و ارباب دیگر دست به دست می‌شد، تا اینکه به تملک اپافرودیتوس، یک غلام آزاد شدهٔ مقتدر دربار نرون، درآمد. اپیکتتوس ضعیف البنیه بود و ظاهراً بر اثر خشونت شدید یکی از اربابانش لنگ شده بود. با این وصف، هفتاد سال عمر طبیعی خود را کرد. اپافرودیتوس به او اجازه داد که در سر درس موسونیوس روفوس حضور یابد و بعدها هم او را آزاد ساخت. گویا سپس خود اپیکتتوس در رم درس می‌داده است، زیرا هنگامی که دومیتیانوس فلاسفه را تبعید کرد، این بردهٔ سابق از جمله کسانی بود که گریختند. در نیکوپولیس متوطن شد و در آنجا درسهایش دانشجویانی از شهرهای مختلف را جلب کرد. یکی از این دانشجویان آریانوس، از اهالی نیکومدیا، بود که بعدها حاکم کاپادوکیا شد؛ او تعلیمات اپیکتتوس را، احتمالا از طریق تندنویسی، گردآورد و آنها را تحت عنوان «کپیه» منتشر ساخت. این مجموعه چیزی غیر از همان کتاب مباحث نیست که اکنون در فهرست بهترین کتابهای جهان است. اثر نامبرده یک رسالهٔ رسمی کسل کننده نیست، بلکه نمونهٔ کلاسیکی از بیان ساده و طنز صریح و خودمانی است، که با خلوص و صمیمیت روحی فروتن و مهربان، ولی در ضمن نیرومند و قاطع را می‌نمایاند. اپیکتتوس بی تبعیض متلکهایی بار خود و دیگران می‌کرد و به سبک ناهموار خویش می‌خندید. وقتی دموناکس، با شنیدن اینکه این کهنه مجرد به دیگران ازدواج را توصیه می‌کند، به طعنه از دختر خود او خواستگاری کرد، اپیکتتوس آزرده شد و گله‌ای نکرد؛ وی برای مجرد بودنش این عذر را می‌آورد که آموختن حکمت خود خدمتی است که کم از پس انداختن «دو سه بچهٔ دماغ کوفته‌ای» نیست. اپیکتتوس در سالهای آخر عمرش زنی گرفت تا از طفلی که از سر راه برداشته بود مواظبت کند. در این سالها دیگر شهرت او از مرزهای امپراطوری در گذشته بود، و هادریانوس او را از دوستان خویش می‌شمرد.

اپیکتتوس، که از این حیث و از جهات دیگر شبیه سقراط بود، آن قدرها به طبیعت و مابعدالطبیعه توجه نداشت که نظام اندیشهٔ خاصی به وجود آورد؛ تنها اشتغال خاطر و تنها علاقهٔ مفرط او زندگی شایسته بود. او می‌پرسد: «برای من چه تفاوتی می‌کند که تمام موجودات مرکب از ذرات (اتم) هستند ... یا از آتش و خاک؟ آیا همین قدر کافی نیست که انسان به ماهیت واقعی خیر و شر پی ببرد؟» فلسفه به معنای خواندن کتاب حکمت نیست، بلکه تربیت عملی نفس براساس حکمت است. اصل برای انسان این است که به زندگی و رفتارش چنان قالبی بدهد که خوشبختیش هرچه کمتر به چیزهای بیرونی بستگی داشته باشد. لازمهٔ نیل به این غایت انزوا طلبی زاهدانه نیست؛ برعکس، جا دارد «لذت طلبان و اراذلی» را که اشخاص را به انجام خدمات عمومی بیعلاقه می‌سازند تقبیح کنیم. یک نیکمرد در کارهای مدنی شرکت می‌جوید؛ ولی با آرامش خاطر همهٔ حوادث ناگوار سرنوشت از قبیل فقر، زیان و فقدان، محرومیت، تحقیر، رنج، بردگی، حبس، و مرگ را می‌پذیرد و می‌داند که چگونه «تحمل و عزت نفس داشته باشد.» هرگز دربارهٔ چیزی نگو «آن را از دست داده‌ام»، بلکه فقط بگو «آن را باز پس داده‌ام». فرزندت مرده است؟ نه، پس داده شده است. زنت مرده است؟ نه، بازپس داده شده است. «زمینم را از دستم درآورده‌اند.» بسیار خوب، آن نیز پس داده شده است. از آنجا که هر چیزی را خداوند به تو می‌دهد، آن را امانتی نزد خود بدان... «افسوس! یک پایم می‌لنگد!» ای برده! آیا به سبب یک پای لنگ زمین و زمان را نفرین می‌کنی؟ مگر جز این است که همه چیز را مفت از کف خواهی داد؟ ... باید به تبعید بروم: کیست که مرا باز دارد از اینکه با لبخند و گشاده‌رویی حرکت کنم؟... «تو را به زندان خواهم افکند.» فقط بدن مرا زندانی می‌کنی. من که باید بمیرم. آیا باید نالان بمیرم؟...

www.IrPDF.com

اینهاست درسهایی که فلسفه باید تکرار، و هر روز ثبت و عمل کند.... کرسی خطابه و زندان هر دو مکان هستند، یکی بلند است و دیگری پست، ولی در این هر دو جا، هدف معنوی تو می‌تواند یکی باشد.

یک برده ممکن است روحاً آزاد باشد، مانند دیوجانس؛ یک زندانی ممکن است آزاد باشد، مانند سقراط؛ و یک امپراطورممکن است برده باشد، مانند نرون. حتی مرگ نیز در زندگی نیکمرد جز حادثه‌ای ناچیز نیست. نیکمرد اگر ببیند شر در جهان بر خیر بسیار می‌چربد، حتی می‌تواند خود به استقبال مرگ برود؛ و در هر حال مرگ را به عنوان جزئی از حکمت نهانی طبیعت با آرامش خواهد پذیرفت.

اگر دانه‌های گندم دارای احساس بودند، آیا بایستی دعا می‌کردند که هرگز درو نشوند؟ ... دلم می‌خواهد به این نکته پی ببری که عمر جاودان لغتی بیش نیست. ... کشتی غرق می‌شود. من چه باید بکنم؟ هر چه که بتوانم ... غرق می‌شوم بی آنکه بترسم. یا بلرزم، بی‌آنکه با خدا داد و فریاد کنم؛ چرا که می‌دانم هر چیزی که یک روز به دنیا می‌آید، یک روز هم باید نابود شود. زیرا من جزیی از کل هستم، همچنانکه یک ساعت جزئی از یک روز است. باید که همچون ساعتی فرا رسم و همچون ساعتی نیز در گذرم ... خود را چون تک رشتهٔ نخی بدان که از کل آن لباسی بافته خواهد شد. ... مخواه که هر چه پیش می‌آید مطابق میل و آرزوی تو باشد، بلکه هر چیزی را همانگونه که پیش می‌آید، پذیرا شو، و آنگاه است که آرامش خاطر خواهی یافت.

گرچه اپیکتتوس غالباً از طبیعت به عنوان یک نیروی فاقد شخصیت سخن می‌گوید، ولی بارها نیز به همین طبیعت شخصیت، قوهٔ ممیزه، و عشق نسبت می‌دهد. جو مذهبی مسلط در زمان او، به فلسفهٔ او گرمایی می‌بخشد و آن را به صورت زهدی آمیخته با تسلیم و رضا در می‌آورد که شبیه به زهد آن امپراطور رواقی است که چندی بعد آثار اپیکتتوس را خواند و افکارش را منعکس کرد. اپیکتتوس با فصاحتی دلپذیر از نظم پرشکوهی که بر زمان و مکان حاکم است، و شواهد دال بر نقشه‌دار و هدفدار بودن طبیعت سخن می‌گوید، و به آنجا می‌رساند که توضیح می‌دهد: «خداوند بعضی از جانوران را برای خورده شدن، برخی دیگر را برای خدمت به کشاورزی، و پاره‌ای را برای اینکه پنیر تولید کنند آفریده است.» به گمان او ذهن انسان خود چنان وسیلهٔ شگفتی است که فقط خدایی آفریننده می‌توانسته است آن را به وجود آورد. در واقع چون ما قوهٔ عاقله داریم، اجزای عقل کل هستیم. اگر می‌توانستیم نیاکانمان را تا آدم نخستین تعقیب کنیم، در می‌یافتیم که او را خداوند به وجود آورده است. پس خداوند به تمام معنی کلمه پدر همهٔ ماست و همهٔ مردم برادرند.

کسی که یک بار از روی فهم در ادارهٔ جهان امعان نظر کرده، و دریافته باشد که بزرگترین و جامع‌ترین اجتماع، «سیستما»ی (منظومه، به معنی هماهنگ کنار هم بودن) انسانها و خداوند است، و تخمهٔ اولیهٔ همهٔ اشیا و بویژه موجودات ناطق از جانب خداوند است، چنین کسی چرا نام خود را شارمند جهان ... چه می‌گویم، فرزند خداوند نگذارد؟ ... اگر آدمی می‌توانست از دل و جان بر این عقیده باشد ... به گمان من دیگر ممکن نبود در وجود خویش اندیشهٔ ناشایست یا پست بپروراند. ... پس موقعی که غذا می‌خوری، خوب در نظر بگیر کیستی که غذا می‌خوری و که را غذا می‌دهی. وقتی که با زنی در یک جا ساکن می‌شوی، کیستی تویی که چنین کاری می‌کنی... ای بدبخت تو خدا را همه جا در کنار خود داری و خود از آن بیخبری! در قسمتی که گویی به قلم بولس حواری است، اپیکتتوس دانشجویان خود را ترغیب می‌کند که نه تنها ارادهٔ خود را، از روی اعتماد و امید، تابع ارادهٔ الاهی کنند، بلکه رسولان خدا در میان نوع بشر باشند:

خدا می‌گوید: «برو و به وجود من شهادت بده.» ... بیندیش چه والاست اینکه انسان بتواند بگوید: «خدا مرا به دنیا فرستاده است تا سرباز و شاهد او باشم، و به مردم بگویم که ترسها و غمهایشان بیهوده‌اند، که بر نیکمرد، چه زنده باشد و چه بمیرد، هیچ مصیبتی روی نتواند آورد. خدا مرا زمانی بدینجا می‌فرستد و زمانی به جای دیگر. مرا با فقر و

www.IrPDF.com

حبس به آزمون می‌کشد تا بتوانم گواه بهتری برایش در میان انسانها باشم. وقتی که چنین خدمتی به عهده دارم، دیگر برایم چه اهمیتی دارد که کجا هستم، یا همراهانم کیانند، یا درباره‌ام چه می‌گویند؟ نه؛ مگر نه این است که سراپای وجود من باید روی به سوی خدا، و قوانین و فرامین او داشته باشد؟» اپیکتتوس خود نیز سرشار از ترس مذهبی و حقشناسی در برابر راز و شکوه اشیاست. ستایشی که او در آن دوران شرک برای آفریدگار می‌سراید صفحهٔ برجسته‌ای در تاریخ مذهب است:

کدامین زبان را یارای ستایش از تمام آثار الاهی است؟... اگر ما را خردی بود، آیا جز ستایش خداوند، چه در جمع و چه در خلوت، و به جا آوردن شکر نعمتهایش کاری می‌کردیم؟ آیا نباید به گاه کشت و کار و خوردن سرود نیایش به درگاه خدا سر دهیم؟ ... برای چه؟ حال که اغلب شما کور شده‌اید، آیا نباید یک نفر باشد که این وظیفه را از سوی شما به عهده گیرد و، به نام همه، سرودی در ستایش خداوند سر دهد؟

اگرچه در این نوشته از بقای روح کلمه‌ای در میان نیست، و اگرچه دنبالهٔ تمام این افکار به رواقیون و کلبیون برمی‌گردد، ولی در این صفحات شباهتهای بسیار با اندیشه‌های مسیحیت اولیه برمی‌خوریم. در واقع، اپیکتتوس گاهی از مسیحیت پیشتر می‌رود: بردگی را رد می‌کند، مجازات اعدام را زشت می‌شمارد، و می‌خواهد که جنایتکاران چون افراد بیمار در نظر گرفته شوند. توصیه می‌کند که انسان هر روز وجدان خود را بررسی کند و یک نوع قانون زرین اعلام می‌دارد: «آنچه بر خود نمی‌پسندی بر دیگری مپسند؛» و چنین می‌افزاید: «اگر به تو بگویند که کسی از تو بد گفته است، از خودت دفاع مکن، بلکه بگو: از عیبهای دیگرم اطلاع نداشت و گرنه فقط اینها را ذکر نمی‌کرد.» انسان را پند می‌دهد که در برابر بدی نیکی کند، و «وقتی دشنام شنید، فروتنی نماید»؛ گهگاه روزه بگیرد، و «از آنچه میل به آن دارد خودداری کند.» او گاهی از جسم با حالت تحقیر زاهدی گوشه نشین و متعصب سخن می‌گوید: «جسم از همهٔ چیزها ناپسنده‌تر و پلیدتر است. ... شگفت آور است که چیزی را دوست داشته باشیم که هر روزه اینهمه خدمات عجیب در حقش می‌کنیم. این کیسه را پر و سپس خالی می‌کنیم، از این پر دردسرتر چیست؟» بعضی از نوشته‌های اپیکتتوس از زهد آوگوستینوسی و فصاحت نیومنی بهره دارد: «خداوندا، از این پس هر گونه که می‌خواهی با من رفتار کن. من با تو از یک روحم. من آن تو هستم. نمی‌خواهم از آنچه به نظر تو خوب است، معاف باشم. به هر کجا که می‌خواهی هدایتم کن و هر چه می‌خواهی بر من بپوشان»؛ و مانند حضرت عیسی، پیروان خود را دعوت می‌کند که غم فردا را نخورند:

اینکه خدا آفریننده، پدر: و نگاهبان ماست آیا برای حفظ ما از غم و اندوه و ترس کافی نیست؟ یکی می‌پرسد اگر هیچ نداشته باشم خوراک من چه می‌شود؟ در این صورت چه بگوییم از... حیوانات که هر یک از آنها احتیاج خود را رفع می‌کند و نه فاقد غذای مخصوص به خود و نه نقصان نوع زندگی متناسب با وضع خود است و با طبیعت هماهنگی دارد؟ شگفت نیست که مسیحیانی مانند یوحنای حواری زرین دهن و آوگوستینوس، اپیکتتوس را می‌ستودند، و کتاب درس او، با جرح و تعدیلی مختصر، به عنوان راهنمایی برای زندگی رهبانی برگزیده شد. که می‌داند، شاید اپیکتتوس، به شکلی از شکلها، سخنان حضرت عیسی را خوانده بود و بی‌آنکه بداند، به مسیحیت گرویده بود.

IV – لوکیانوس و شکاکان

اما در این آخرین مرحلهٔ فرهنگ هلنیستی، شکاکانی وجود داشتند که دوباره تمام شکهای پروتاگوراس را به میان کشیدند، و لوکیانوسی هم بود که با گستاخی آریستیپوس و لطف و جذابیت افلاطون ایمان و اعتقاد را به سخره می‌گرفت. مکتب پورهون نمرده بود. آینسیدموس کنوسوسی در اسکندریهٔ قرن اول میلادی انکارهای او را، با مطرح ساختن «ده وجه» معروف خود یا تناقضات که معرفت را نامقدور می‌گردانند، از نوع علم کرده بود. در اواخر قرن دوم

www.IrPDF.com

میلادی، سکستوس امپیریکوس، که محل و تاریخ زندگیش معلوم نیست، به فلسفه شکاکان، در چندین اثر نقد سلبی که فقط سه تای آنها باقی مانده است، صورتبندی نهاییش را داد. سکستوس همهٔ جهان را دشمن خود تلقی می‌کند؛ فلاسفه را به گروههای گوناگون تقسیم می‌کند و هر دسته را یکی پس از دیگری سلاخی می‌کند. وی در نوشته‌هایش شدت و حدت لازمهٔ یک جلاد، نظم و وضوح خاص فلسفه‌های باستان، شوخیهای طعنه آمیز گهگاهی، و سلاخی سهمگین منطق را دارد.

سکستوس می‌گوید در برابر هر برهان می‌توان یک برهان متخالف اقامه کرد؛ بنابراین در غایت امر هیچ چیز زایدتر از استدلال نیست. قیاس قطعی نخواهد بود، مگر اینکه بر یک استقرای کامل مبتنی باشد؛ ولی استقرای کامل هم محال است، زیرا هرگز نمی‌توانیم بدانیم چه موقع یک «مورد نقض» روی خواهد نمود. «علت» جز یک مقدم مألوف نیست (چنانکه هیوم نیز بعدها تکرار کرد)، و هر معرفتی نسبی است. به همین ترتیب هیچ خیر و شری هم عینی نیست؛ اخلاق از مرزی به مرز دیگر تغییر می‌کند، و فضیلت در هر عصر تعریفی دیگر دارد. همهٔ براهین قرن نوزدهم علیه امکان دانستن اینکه خدا وجود دارد یا نه در این کتابها آمده است، همچنین کلیهٔ تناقضاتی که میان رحمان و رحیم بودن قادر متعال و رنجهای موجود در این جهان است در آن انعکاس یافته است. ولی فلسفهٔ لاادری سکستوس از همهٔ لاادریون کاملتر است، زیرا او حتی به این هم قایل است که ما نمی‌توانیم بدانیم که نمی‌توانیم بدانیم. لاادری گری در او یک اصل اعتقادی است. اما او ما را دلداری می‌دهد که ما احتیاجی به یقین نداریم. احتمال برای مقاصد عملی کافی است و در مسائل فلسفی هم تعلیق قضاوت (آفاسیا، عدم اظهار نظر) به جای مشوب و مختل کردن ذهن، موجب نوعی صفای روحی (آتاراکیا) می‌شود. پس، حال که هیچ چیز مسلم و یقین نیست، بگذار قراردادها و اعتقادات زمان و مکان خود را بپذیریم و، با فروتنی، خدایان باستانی خویش را بپرستیم.

اگر لوکیانوس نافرزانگی می‌کرد و قضاوتهایش را به برچسبی مقید و محدود می‌کرد، در ردهٔ شکاکان قرار می‌گرفت. مانند ولتر، که وی از هر جهت، حز داشتن حس ترحم شبیهش بود، فلسفه را چنان درخشان می‌نوشت که هیچ کس تصور نمی‌کرد او فلسفه می‌نویسد. لوکیانوس، گویی برای نشان دادن گسترش فرهنگ هلنیستی، در ساموسانا، در ایالت دورافتادهٔ کوماگنه، متولد شد. خود می‌گوید: «من یک نفر سوری از کنار شط فرات هستم.» زبان مادریش سریانی و نژادش احتمالا سامی بود نخست شاگرد مجسمه ساز شد، ولی پس از چندی آن را ترک گفت تا علم بیان بیاموزد. پس از یک اقامت کوتاه مدت در انطاکیه و کارآموزی حقوق، به عنوان «محقق وابسته» به گردش پرداخت، و گذرانش از طریق ترتیب دادن جلسات درس و سخنرانی، به خصوص در روم و گل بود. سپس، در سال ۱۶۵ میلادی در آتن مستقر شد. در سالهای بعد، مارکوس آورلیوس که در عین زاهد بودن تسامح نیز داشت، با سپردن مشاغل رسمی در مصر به این شکاک مخالف ادب و احترام، او را از فقر نجات داد. او در این سرزمین درگذشت، ولی تاریخ فوت او معلوم نیست.

هفتاد وشش اثر کوچک لوکیانوس از دستبرد زمان محفوظ مانده است. بیشتر این نوشته ها امروز نیز مانند هجده قرن پیش ـ هنگامی که وی آنها را برای دوستان و شنوندگانش می‌خواند ـ تازه و خواندنی هستند. همهٔ شکلها را آزمایش کرد تا اینکه شیوهٔ مکالمه یا دیالوگ را با قریحهٔ خویش متناسب یافت. دیالوگهای هتایرای او آن قدر بی پرده بود که شنوندگان زیادی را به خود جلب کرد. ولی لااقل در نوشته‌هایش خدایان بیش از فواحش توجه او را به خود جلب کرده‌اند؛ وی از بدگویی دربارهٔ خدایان خسته می‌شود. یکی از اشخاص نوشته‌های او به نام منیپوس می‌گوید: »هنگامی که کودک بودم، و قصه‌های هومر و هزیود را دربارهٔ خدایان ـ خدایان زناکار، دزد، پرخاشجو، آزمند، و دارای روابط نامشروع با محارم خود ـ می‌شنیدم، همه را کاملا طبیعی می‌یافتم و عمیقاً مجذوب می‌شدم. ولی همینکه به سن بلوغ رسیدم دیدم که قوانین با گفتار شعرا رسماً مغایرت دارند و زنا و دزدی را محکوم می‌کنند.

www.IrPDF.com

«منیپوس که حیرت زده شده است برای یافتن توضیحی قانع کننده نزد فلاسفه می‌رود، ولی اینها چنان سرگرم رد کردن عقاید یکدیگر بوده‌اند که فقط بر سردرگمی او می‌افزایند. آنگاه برای خویش بال می‌سازد، به آسمانها می‌رود تا مطالب را خود بررسی کند. زئوس از او با بزرگمنشی پذیرایی می‌کند و به او رخصت می‌دهد که طرز کار اولمپ را ببیند. زئوس شخصاً به دعاهایی که از طریق «یک ردیف شکافهای درپوش دار نظیر درپوش چاه» به پیشگاهش می‌رسید، گوش می‌داد.... «از میان کسانی که در دریا بودند برخی باد شمال و برخی دیگر باد جنوب می‌خواستند. برزگر باران و گازر آفتاب می‌خواست.... زئوس مستأصل شده بود و نمی‌دانست کدام دعا را مستجاب کند؛ و یک مورد حقیقتاً آکادمیک تعلیق قضاوت را تجربه می‌کرد، و احتیاط و تعادلی شایستهٔ شخص پورهون از خود نشان می‌داد.» خدای بزرگ بعضی از درخواستها را رد و برخی دیگر را اجابت می‌کند، آنگاه هوای آن روز را تنظیم می‌نماید: سکوتیا بارانی، یونان برفی، دریای آدریاتیک طوفانی، و «هزار بوشل تگرگ هم در کاپادوکیا.» زئوس از دست خدایان جدیدی که از خارجه آمده و نهانی داخل «پانتئون» او شده‌اند، کلافه است. فرمانی منتشر می‌سازد بدین مضمون: نظر به اینکه اولمپ را بیگانگانی تسخیر کرده‌اند که به چندین زبان تکلم می‌کنند و سبب گرانی شدید بهای آب کوثر شده‌اند، و نظر به اینکه خدایان کهن، این تنها خدایان حقیقی، جای خود را تنگ می‌بینند، کمیسیونی مرکب از هفت عضو مأمور می‌شود به شکایات رسیدگی کند. در رسالهٔ دیگری به نام «زئوس تحت بازپرسی» یک فیلسوف اپیکوری از زئوس می‌پرسد که خدایان نیز تابع سرنوشت هستند یا نه؟ زئوس پاسخ می دهد: «بله، کاملا طبیعی است.» فیلسوف می‌پرسد: «در این صورت چرا بشر باید برای شما قربانی بدهد؟ و اگر سرنوشت بر خدایان و انسانها حاکم است، چرا ما مسئول اعمالمان هستیم؟ زئوس می‌گوید: «می‌بینم که تو با نژاد ملعون سوفسطاییان معاشرت کرده‌ای.» در نوشتهٔ دیگر به نام «زئوس بازیگر تراژدی» خدا گرفته و کج خلق است، زیرا می‌بیند که در آتن جمعیت زیادی گرد آمده‌اند تا مناظرهٔ میان دامیس اپیکوری منکر وجود خدایان و غمخواری آنان نسبت به بشر، و تیموکلس رواقی معترف به این مسئله را بشنوند. تیموکلس مغلوب می‌شود و می‌گریزد، و زئوس از آیندهٔ خود بیمناک می‌گردد. ولی هرمس او را مطمئن می‌سازد: «هنوز معتقدان زیادی باقی هستند ـ اکثریت یونانیان، مردم عامی و عادی، و بربرها تا آخرین نفر.» این واقعیت که چنین نوشته‌ای سر لوکیانوس را به باد نداده است، یا نشانگر وجود تسامح در آن عصر است و یا حکایت از افول قدرت خدایان یونان دارد.

ولی لوکیانوس دربارهٔ علم بیان و فلسفه نیز به همان اندازهٔ مذهب کهن شک گرا بود . در یکی از دیالوگهای مردگان، خارون به یک عالم علم بیان، که در قایق خود نشانده و به عالم دیگر می‌بردش، فرمان می‌دهد که «جملات طویل بی‌انتها، ضد حکمها، و عبارات وزینی را که برای خود پوشش قرار داده، به دور افکند»، و گرنه قایق حتماً غرق خواهد شد. در «هرموتیموس» یک دانشجو با شور و شوق دست به مطالعه در فلسفه می‌زند، به این امید که فلسفه چیزی به او خواهد داد که جانشین ایمان گردد؛ ولی از خودپسندی و آز استادانی که رقیب یکدیگر هستند سخت جا می‌خورد، و رد متقابل استدلالاتشان او را از نظر اخلاقی و معنوی بی تکیه گاه می‌گذارد؛ پس چنین نتیجه می‌گیرد: «همان گونه که از سگ هار احتراز می‌کنم، خود را از هر فیلسوفی دور نگاه خواهم داشت.» لوکیانوس خود فلسفه را چنین تعریف می‌کند: «آزمایشی است برای رسیدن به رفعتی که بتوان همهٔ جهات را دید.» از چنین رفعتی، زندگی در نظرش یک آشفتگی مضحک، و رقص و آوازی مغشوش جلوه می‌کند که هر رقاص در آن به میل و ارادهٔ خود حرکت می‌کند و فریاد می‌زند، «تا اینکه گردانندهٔ تئاتر بازیگران را یکایک از صحنه بیرون می‌کند.» در «خارون» او تابلوی تیره‌ای از زندگی بشر به صورتی که چشمهایی فوق طبیعی از مکانی آسمانی می‌بینند، ترسیم می‌کند: مردم شخم می‌زنند، خود را خسته می‌کنند، با یکدیگر به مناقشه می‌پردازند، علیه یکدیگر اقامهٔ دعوا می‌کنند، پول به ربا می‌دهند، فریب می‌دهند و فریب می‌خورند، و از پی زر و سیم و لذت می‌دوند؛ بالای سرشان، ابری از امیدها و ترسها،

www.IrPDF.com

از دیوانگیها و کینه‌ها در حرکت است؛ بالاتر از این ابرها، الاهه‌های سرنوشت مشغول بافتن تارهای زندگی هر بشر هستند؛ فلان مرد، از تودهٔ مردم بالاتر کشیده می‌شود، سپس با سر و صدا سقوط می‌کند، و پیک اجل هر کس را به نوبهٔ خود می‌برد. خارون دو لشکر را در پلوپونز در حال نبرد با یکدیگر ملاحظه می‌کند؛ بانگ بر می‌آورد: «احمقها! نمی‌دانند که هر کدام اگر حتی پلوپونزی را به تمامی تسخیر کنند، باز سهمشان در آخر کار نیم وجب خاک بیشتر نخواهد بود.» لوکیانوس همانند طبیعت بیطرف است. اغنیا به سبب طمعشان و فقرا را به سبب حسدشان، فیلسوفان را به سبب مهمل بافیشان و خدایان را به دلیل عدم وجودشان به سخره می‌گیرد. سرانجام او نیز چون ولتر نتیجه می‌گیرد که منیپوس در عالم اسفل به تیرسیاس برمی‌خورد و از او می‌پرسد که بهترین زندگی کدام است؟ پیغمبر پیر پاسخ می‌دهد:

زندگی انسان معمولی بهترین و محتاطانه‌ترین انتخاب است. جنون غور در مابعدالطبیعه، و تفحص و پژوهش دربارهٔ آغاز و انجام را کنار بگذار؛ تمام این منطق را ژاژخایی محض بدان، و فقط از پی یک هدف برو ـ اینکه چگونه کاری را که در دسترس توست انجام دهی، و چگونه راه خود را بی‌اضطراب و همیشه لبخند بر لب دنبال کنی.

اگر افکار یونان در دو قرن اول میلادی را جمع بندی کنیم، به رغم لوکیانوس به این نتیجه می رسیم که این افکار عمدتاً مذهبی است. مردم زمانی ایمان خود را به ایمان از دست داده و روی به منطق آورده بودند؛ اکنون ایمان به منطق را از دست می‌دادند، و دوباره به سوی ایمان باز می‌گشتند. فلسفهٔ یونان مدار خود را بدین نحو طی کرده بود: از خداشناسی بدوی خود که نقطهٔ آغازش بود از طریق شکاکیت سوفسطاییان اولیه، الحاد ذیمقراطیس، نوازشهای سازشگرانهٔ افلاطون، ناتورالیسم ارسطو، و وحدت وجود رواقیون سرانجام دوباره به رازوری و تسلیم و زهد رسیده بود. آکادمی از اسطوره‌های سودگرایانهٔ بنیاد گزارش، پس از پیمودن مرحلهٔ شکاکیت کارنئادس به اخلاص آمیخته به فضل پلوتارک رسیده بود؛ و بزودی در شهود آسمانی فلوطین (پلوتینوس) به اوج خود می‌رسید. دستاوردهای علمی که فیثاغورس به فراموشی سپرده شده بود، ولی تصور او را راجع به تناسخ حیاتی دیگر می‌یافت. فیثاغورسیان جدید، اسرار اعداد را می‌جستند، هر روز وجدان خود را بررسی می‌کردند، و دعا می‌کردند که پس از حداقل تناسخ ـ اگر لازم باشد از طریق برزخ ـ به وحدتی مسعود با خدا برسند.

فلسفهٔ رواقی دیگر فلسفهٔ آمیخته به غرور و بی‌اعتنایی آریستوکراتها نبود، و بیان غائیش را، که فصیحترین بیانش هم بود، در وجود یک برده یافته بود. آیین آن، مبنی بر اینکه سرانجام دنیا مشتعل و نابود می‌گردد، رد کردن هر گونه لذت جسمانی، تسلیم خاشعانه‌اش به مشیت ناپیدای الاهی، همه، راه را برای الاهیات و اصول اخلاقی مسیحیت آماده می‌ساخت. روحیهٔ شرقی دژ اروپایی را تسخیر می‌کرد.

فصل بیست و چهارم
تجدید حیات فرهنگ هلنیستی

I – مصر رومی

مصر بایستی خوشبخت‌ترین کشور می‌بود؛ زیرا نه تنها نیل برایگان آن را سیراب می‌کرد، بلکه این کشور از هر حیث، خودکفاترین سرزمین حوزهٔ مدیترانه بود ـ از لحاظ حبوبات و میوه غنی بود، سالی سه بار محصول برمی‌داشت؛ از حیث صنایع بی‌نظیر بود، به یکصد کشور جنس صادر می‌کرد؛ و بندرت جنگ خارجی یا داخلی نظمش را می‌آشفت. مع هذا، شاید هم به سبب همین عوامل، یوسفوس می‌گوید: «ظاهراً مصریان هیچ گاه، حتی یک روز، از آزادی

www.IrPDF.com

برخوردار نبوده‌اند.» ثروتشان دیگران را به وسوسه می‌انداخت، و بیحالی نیمه گرمسیریشان این امکان را می‌داد که خودکامگان و کشورگشایان مدت پنجاه قرن، یکی پس از دیگری، بر آنان حکم رانند.

روم مصر را در گروه ایالات مفتوح نمی‌شمرد، بلکه آن را ملک امپراطور می‌پنداشت، و آن را به وسیلهٔ یک فرماندار، که مستقیماً در برابر امپراطور مسئول بود، اداره می‌کرد. کارمندان یونانی الاصل بومی در رأس سه بخش این سرزمین ـ مصر سفلا، مصر وسطی، مصر علیاـ و سی و شش ولایت آن قرار داشتند؛ و زبان رسمی هم یونانی ماند. رومیان به هیچ روی نکوشیدند اهالی را شهرنشین کنند، زیرا کارکرد اصلی مصر این بود که انبار گندم روم باشد. املاک وسیعی از کاهنان گرفته شده و به سرمایه‌داران رومی یا اسکندرانی داده شده بود تا براساس نظام املاک وسیع اداره و به وسیلهٔ فلاحین، که به استثمار بیدریغ عادت کرده بودند، کشت شود. سرمایه‌داری دولتی بطالسه در شکلی دیگر همچنان دوام داشت. کوچکترین مسائل مربوط به کشاورزی هم از سوی دولت معین و کنترل می‌شد: بوروکراتهایی که عده‌شان روز به روز زیادتر می‌شد تصمیم می‌گرفتند که چه غلاتی و به چه مقدار کاشته شود، هر سال مقدار بذر لازم را معین می‌کردند، محصول را در انبارهای دولت تحویل می‌گرفتند، سهمیهٔ روم را صادر و مالیات جنسی را برداشت می‌کردند، و مازاد را در بازار می‌فروختند. گندم و کتان، از هنگام بذرافشانی تا فروش محصول، در انحصار دولت بود. تولید آجر، عطر، و روغن کنجد نیز، لااقل در فیوم، در انحصار دولت قرار داشت. ایجاد مؤسسهٔ خصوصی در دیگر حوزه‌ها مجاز بود، ولی تابع مقررات شدیدی بود همهٔ منابع معدنی به دولت تعلق داشت، و استخراج مرمر و سنگهای قیمتی از امتیازات دولت بود.

صنایع خانگی، که در مصر از قدیم وجود داشت، بعدها در شهرهای پتولمائیس، ممفیس، تبای (طیوه)، اوکسورهونخوس، سائیس، بوباستیس، نوکراتیس، و هلیوپولیس رواج بیشتری می‌یافت. در اسکندریه، یعنی در این پایتخت پر جنب و جوش، صنایع خانگی نیمی از فعالیت مردم آن محسوب می‌شد. صنعت کاغذسازی ظاهراً به مرحلهٔ سرمایه‌داری رسیده بود، زیرا استرابون می‌گوید که چگونه مالکان کشتزارهای پاپیروس میزان تولید خود را محدود می‌کردند تا به بهای آن بیفزایند. کاهنان از محوطه‌های معابد برای نصب کارخانه‌های دستی خود استفاده می‌کردند، و پارچه های ظریف برای خودشان و برای فروش تولید می‌کردند. تعداد بردگانی که به کاری جز کارهای خانگی اشتغال داشته باشند در مصر زیاد نبود، زیرا کارگران آزاد بزحمت بیش از تأمین مایحتاج برای بقا مزد می‌گرفتند. کارگران گاهی اعتصاب می‌کردند («آناخورسیس» = انقطاع) بدین معنی که از کار دست کشیده و در معابد بست می‌نشستند. تا اینکه سرانجام یا گرسنگی و یا وعده و وعید آرامشان می‌کرد. گاهی هم که مزدشان را زیاد می‌کردند، قیمتها هم بالا می‌رفت،و نتیجتاً تغییری در وضعشان حاصل نمی‌شد. وجود اصناف مجاز بود، ولی اصناف اساساً مربوط به بازرگانان یا مدیران مؤسسات بود. دولت از وجود آنها برای جمع آوری مالیات و سازمان دادن کار اجباری در قناتها، سدها و مؤسسات دیگر استفاده می‌کرد.

بازرگانی داخلی پر داد و ستد، اما کند بود. راهها مناسب نبودند، و برای حمل و نقل زمینی از آدم، خر، و شتر استفاده می‌شد. در آن زمان شتر در افریقا به عنوان حیوان بارکش به جای اسب به کار می‌رفت. بیشتر داد و ستد از طریق رودخانه‌های داخلی انجام می‌گرفت. یک ترعهٔ بزرگ به پهنای ۵۰ متر، که حفر آن در دورهٔ ترایانوس پایان پذیرفت، مدیترانه را از طریق نیل و دریای سرخ به اقیانوس هند می‌پیوست. از بندرهای دریای سرخ، یعنی از آرسینوئه، موئوس هورموس، و برنیکه هر روز کشتی‌هایی به سوی افریقا یا هند حرکت می‌کردند. نظام بانکی، که هزینهٔ مالی تولید و داد و ستد را تأمین می‌کرد، کاملا تحت نظارت دولت بود. مرکز هر بخش یک بانک دولتی داشت که کار دریافت مالیاتها و امانتداری وجوه عمومی را انجام می‌داد. کشاورزان، صاحبان صنایع، و سوداگران می‌توانستند از دولت، از کاهنان متصدی خزانه‌های معابد، یا از صرافیهای خصوصی وام بگیرند. به هر محصول، هر مؤسسه، هر

www.IrPDF.com

گونه فروش، صادرات و واردات، حتی به مقابر و تشییع جنازه مالیات تعلق می‌گرفت. به علاوه گاه گاهی از فقرا مالیات جنسی اضافه و از اغنیا، بر طبق رسم پرداختن مخارج خدمات عمومی، مبلغی وصول می‌کردند. از دورهٔ آوگوستوس تا دورهٔ ترایانوس، وضع کشور مصر یا لااقل وضع طبقات حاکم آن خوب بود؛ پس از این دورهٔ شکوفایی، کشور از فشار مالیات و باج بی‌پایان و رخوت ناشی از اقتصاد تحت کنترل شدید فرسوده و درمانده گشت.

جز اسکندریه و نوکراتیس، سایر نواحی مصر، در انزوا و آرامش، مصری ماند. فرایند رومی کردن از دهانه‌های رود نیل فراتر نرفت. حتی اسکندریه هم، که بزرگترین شهر یونانی بود، در قرن دوم میلادی بیش از پیش خصلت، زبان، و رنگ و بوی یک متروپولیس (مادر شهر) شرقی را به خود می‌گرفت. از ۸,۵۰۰,۰۰۰ نفر جمعیت مصر ۸۰۰,۰۰۰ نفر آن در پایتخت به سر می‌بردند (در سال ۱۹۳۰ جمعیت آن ۵۷۳,۰۰۰ تن بود)، و از این لحاظ مقام دوم را پس از رم حایز بود. از حیث صنایع و بازرگانی نیز در کل امپراطوری سرآمد بود. در نامه‌ای که برخی آن را به هادریانوس نسبت می‌دهند، نوشته شده است که در اسکندریه هر کسی مشغول کاری است، هر کس حرفه‌ای دارد؛ حتی مفلوجها و کورها هم کاری پیدا می‌کنند. در آنجا، جنب هزاران قلم جنس دیگر، شیشه، کاغذ و پارچه در مقیاس وسیع تولید می‌شد. اسکندریه مرکز پوشاک و مد عصر بود، و مدلها را تهیه و لباسها را آماده می‌کرد. طول اسکلهٔ بندر بزرگ آن بالغ بر ۱۴ کیلومتر بود. ناوگان بازرگانیش از این بندر، شبکهٔ تجارتی گسترده‌ای، که بسیاری از دریاها را زیر پوشش داشت، ایجاد کرده بود. اسکندریه مرکز جهانگردی نیز بود، و مجهز به مهمانخانه، راهنما و مترجم برای سیاحانی بود که برای دیدن اهرام معابد با شکوه تبای (طیوه) می‌آمدند. خیابان اصلی آن، که بیست و دو متر پهنا داشت به طول پنج کیلومتر آراسته به ستونها، طاقها، و دکانهای جالبی بود که زیباترین فراورده‌های صنایع و حرفه‌های دوران باستان را عرضه می‌کردند. در بسیاری از چهارراهها، میدانهایی وجود داشت که آنها را پلاتئای یعنی «راههای فراخ» می‌نامیدند، و واژهٔ ایتالیایی پیاتزا (در زبان انگلیسی پلازا و پلیس) هم مشتق از آن است. عمارات مجللی خیابانهای بزرگ اسکندریه را زینت می‌دادند: یک تئاتر وسیع، یک امپوریون یا بورس، معابد پوسیدون و قیصر و ساتورنوس، یک سراپئوم یا معبد سراپیس معروف، و مجموعه‌ای از عمارات دانشگاهی که در جهان به نام موزه، یعنی جایگاه موزها شهرت داشت. شهر به پنج محله تقسیم شده بود که یکی از آنها کمابیش فقط کاخها، باغها، و عمارات اداری بطالسه را در برمی‌گرفت، که اینک مورد استفادهٔ فرماندار رومی بود. بنیانگذار شهر، یعنی اسکندر کبیر، در همین محل در آرامگاهی زیبا، در عسل مومیایی شده و در تابوتی از بلور نگهداری می‌شد.

تقریباً از تمام ملتهای مدیترانه، اعم از یونانی و مصری و یهودی و ایتالیایی و عرب و فنیقی و ایرانی و حبشه‌ای و سوری و لیبیایی و کیلیکیایی و سکوتیانی و هندی، و نوبیایی، عناصری در میان جمعیت اسکندریه یافت می‌شدند. اینان در کنار هم مخلوطی پرغوغا و آتشین مزاج تشکیل می‌دادند از مردی پرخاشگر و بی‌نظم، از لحاظ فکر و عقل بسیار باهوش، بذله‌گو و بی‌ملاحظه، در گفتار وقیح و بی‌پروا، شکاک ولی موهوم پرست، از لحاظ اخلاق بی بندوبار، شادخوی، و عاشق پروپا قرص تئاتر و موسیقی و مسابقات عمومی. دیون زرین دهن زندگی در اسکندریه را به «مجلس سرور دایمی ... رقاصان، هلهله کنندگان، و آدمکشان» تشبیه می‌کند. ترعه‌ها شبها مملو از هیاهوی شب زنده‌داران دلشادی بود که با قایقهای مخصوصی هشت کیلومتر را تا شهرک تفریحی کانوپوس در حومهٔ شهر طی می‌کردند. مسابقه‌های موسیقی، به اندازهٔ مسابقات اسبدوانی، مردم را به هیجان می‌آورد و آنها را به کف زدن وا می‌داشت.

اگر گفتهٔ فیلن را بپذیریم، چهل درصد از جمعیت اسکندریه یهودی بودند. اغلب یهودیان اسکندریه در صنایع و بازرگانی کار می‌کردند، و زندگی بسیار فقیرانه‌ای داشتند. بسیاری نیز تاجر و کاسب بودند، و معدودی پول وام می‌دادند، بعضی هم آن قدر غنی بودند که بتوانند مقامات دولتی حسدانگیز اشغال کنند. این یهودیان که در آغاز در

www.IrPDF.com

یکی از پنج محله مسکن داشتند، بعدها آن قدر زیاد شدند که محلهٔدیگری را هم اشغال کردند. آنها قوانین مخصوص و ریش سفیدهای خود را داشتند، و روم نیز این امتیاز مبنی بر عدم الزام به رعایت هر گونه مقررات قانونی مغایر با مذهبشان را، که بطالسه برایشان قایل شده بودند، همچنان محفوظ داشت. یهودیان به کنیسهٔ با شکوه مرکزی خود، که باسیلیکای ستوندار بسیار بزرگی بود، می‌بالیدند. این کنیسه به اندازه‌ای وسعت داشت که لازم بود یک سلسله علایم به کار برند تا شنوندگانی که آن قدر دور از محراب بودند (که نمی‌توانستند سخنان ربن را بشنوند)، بتوانند به سخنان ربن در موقع لازم پاسخ مناسب دهند. به طوری که یوسفوس می‌نویسد، زندگی اخلاقی یهودیان در مقایسه با بی‌بندوباری جنسی جامعهٔ «غیر یهودی» سرمشق و نمونه بود. آنها از فرهنگ فکری فعالی برخوردار بودند، و خصوصاً در پیشرفت فلسفه، تاریخنویسی، و علم سهم شایانی داشتند. خصومت نژادی بارها این شهر را دستخوش اغتشاش ساخت. در رسالهٔ یوسفوس تحت عنوان بر ضد آپیون (یک رهبر ضد یهود)، تمام علل، تمام براهین، و تمام افسانه‌هایی را که هنوز تا دوران حاضر باعث اختلال روابط میان یهودیان و غیر یهودیان است، می‌یابیم. در سال ۳۸ میلادی، گروهی از عوام یونانی کنیسه‌ها را به تصرف درآوردند و مصرانه می‌خواستند در هر یک از آنها مجسمه‌ای از کالیگولا به عنوان خدا قرار دهند. آویلیوس فلاکوس، فرماندار رومی، عنوان شارمندی اسکندریه را از یهودیان سلب کرد، و به آنهایی که در خارج از محلهٔ اولیهٔ یهودیان سکونت داشتند چند روز مهلت داد تا به آن محله باز گردند. همینکه مهلت سپری شد، یونانیان عامی چهار صد خانهٔ یهودی را آتش زدند، عدهٔ زیادی از یهودیان خارج از محله را کشتند و یا مورد ضرب و جرح قرار دادند. سی و هشت تن از اعضای گروسیای یهودیان (مجلس شیوخ یا سنا) بازداشت شدند و در یک تئاتر در حضور مردم تازیانه خوردند. هزاران یهودی خانه و کاشانه، کار، و پس انداز خود را از دست دادند. جانشین فلاکوس موضوع را به امپراطور ارجاع کرد و دو هیئت نمایندگی جداگانه، مرکب از پنج یونانی و پنج یهودی، برای دفاع از مدعای خود در پیشگاه کالیگولا به روم رفتند (۴۰ میلادی). این امپراطور پیش از آنکه بتواند اظهار نظر کند درگذشت. کلاودیوس حقوق یهودیان اسکندریه را به آنان بازگردانید، عنوان شارمندی آنان را تأیید کرد، و به هر دو گروه مؤکداً امر کرد که صلح و آرامش را حفظ کنند.

II – فیلن

رئیس هیئت نمایندگی یهود که به نزد کالیگولا گسیل شده بود فیلن فیلسوف، برادر متصدی بازرگانی صادراتی یهودیان در اسکندریه، بود. به قراری که ائوسبیوس نقل می‌کند، فیلن از یک خانوادهٔ قدیمی روحانی بود. این تقریباً تنها چیزی است که از زندگی او می‌دانیم؛ اما پر مایگی و تقوایش در آثار متعددی که برای شناساندن مذهب یهود به دنیای یونان نوشته است، منعکس است. فیلن، که در محیط روحانی پرورش یافته بود، عمیقاً به قوم خود وفادار بود، و با این حال شیفتهٔ فلسفهٔ یونانی نیز بود، این موضوع را هدف زندگی خود ساخت که کتاب مقدس و آداب و رسوم یهودیان را با افکار یونانی و، مقدم بر همه، با فلسفهٔ «بسیار مقدس» افلاطون سازش دهد. برای این منظور، این اصل را اختیار کرد که تمام وقایع اشخاص، آیینها، و شرایع مذکور در عهد قدیم علاوه بر معنای ظاهری یک معنای تمثیلی هم دارند، و مظهر برخی از حقایق اخلاقی یا روانشناسی هستند. به یاری این روش می‌توانست هر چیز را ثابت کند. به زبان عبری با لاقیدی چیز می‌نوشت، ولی به زبان یونانی چنان عالی می‌نوشت که ستایشگرانش می‌گفتند: «افلاطون مانند فیلن چیز می‌نویسد.» فیلن بیشتر یک متأله بود تا فیلسوف؛ رازوری بود که زهد افراطیش به پیشباز زهد فلوطین و روحیهٔ قرون وسطی می‌رفت. به عقیدهٔ فیلن، خدا جوهر عالم هستی، بی جسم، جاویدان، و وصف ناپذیر است. عقل می‌تواند به وجود او پی ببرد، ولی نمی‌تواند هیچ صفتی را به او نسبت دهد، زیرا هر صفت خود یک نوع محدودیت است. تجسم خدا به یک شکل انسانی ناشی از تن در دادن به تخیل حسی انسان است. خدا در همه جا هست. «کجا را می‌توان یافت که خدا در آنجا نباشد،» ولی خدا همه چیز نیست: ماده نیز جاویدان و قدیم

www.IrPDF.com

است، لیکن تا زمانی که با نیروی الاهی در نیامیخته است نه جان دارد، نه حرکت، و نه شکل. خداوند در آفرینش جهان از طریق شکل دادن به ماده، و برای ایجاد رابطه با بشر، سپاهیانی از موجودات واسطه را به کار برد که در آیین یهودیان «فرشته»، در آیین یونانیان «الاهگان»، و در فلسفهٔ افلاطون «مثل» نام گرفته‌اند. فیلن می‌گوید: «این موجودات را ممکن است عموماً به صورت اشخاص تجسم کرد، ولی در واقع جز در روح خدا به عنوان اندیشه‌ها و قدرتهای الاهی وجود ندارند» این قدرتها بر روی هم آن چیزی را تشکیل می‌دهند که رواقیون لوگوس یا عقل الاهی خالق و راهبر جهان می‌نامیدند. فیلن که میان فلسفه و الاهیات، و مثل و صورت انسانی دادن در نوسان است، گاهی لوگوس را به منزلهٔ شخص در نظر می‌آورد؛ در یک تعبیر شاعرانه، آن را «نخستین مخلوق خدا»، فرزند خدا از دوشیزهٔ حکمت، می‌نامد و می‌گوید که خدا خود را از طریق لوگوس بر انسان آشکار کرد. چون روح جزئی از خداست، به وسیلهٔ عقل می‌تواند به یک شهود عرفانی، نه از خود خدا، بلکه از لوگوس نایل آید. شاید اگر می‌توانستیم خود را از اسارت ماده و حواس رها سازیم، و با ریاضت شدید و تأمل طولانی لحظه‌ای روح خالص شویم، امکان آن را می‌یافتیم که در یک لحظهٔ خلسه خود خدا را ببینیم.

لوگوس فیلن یکی از تأثیرگذارترین و نافذترین اندیشه‌ها در تاریخ تفکر بشر بود. سوابق آن نزد هراکلیتوس، افلاطون، و رواقیون آشکار است. به احتمال زیاد فیلن با ادبیات جدید یهود، که حکمت خدا را به صورت یک شخص مشخص و آفرینندهٔ جهان در آورده بود، آشنا بوده است، و ظاهراً تحت تأثیر سطور کتاب امثال سلیمان (۲۲۰۸) قرار گرفته است، آنجا که عقل می‌گوید: «خداوند مرا مبدای طریق خود داشت، قبل از اعمال خویش از ازل. من از ازل برقرار بودم، از ابتدا پیش از بودن جهان.» فیلن معاصر حضرت عیسی بود، ظاهراً هیچ گاه دربارهٔ او چیزی نشنیده بود، ولی بی‌آنکه بداند به شکل‌گیری الاهیات مسیحی کمک کرده است. ربنها به تفسیرهای تمثیلی او ایراد می‌گرفتند و به نظرشان چنین می‌نمود که می‌تواند بهانه‌ای برای اهمال در اطاعت کامل از شریعت قرار گیرد؛ دربارهٔ مسلک مبتنی بر لوگوس بدگمان بودند و می‌پنداشتند که این مسلک به یکتاپرستی لطمه می‌زند؛ و شیفتگی فیلن نسبت به فلسفهٔ یونان را تهدیدی به مستحیل شدن فرهنگ یهود در فرهنگهای دیگر، تباهی نژاد، و بنابراین مایهٔ نابودی یهودیان پراکنده در جهان تلقی می‌کردند. ولی آبای کلیسا به زهد مکاشفه‌ای این یهود به دیدهٔ اعجاب نگریستند، از اصول تمثیلی او برای پاسخ گفتن به انتقادکنندگان یهود فراوان استفاده کردند، و مانند گنوستیکها و نو افلاطونیان شهود عرفانی خدا را به عنوان اوج آمال بشری پذیرفتند. فیلن کوشیده بود میان فرهنگ یونان و فرهنگ یهود پلی بسازد. از نقطه نظر مذهب یهود در این هدف ناکام ماند، ولی از دید تاریخ، کامیابی با او بود؛ و نتیجهٔ آن فصل اول انجیل یوحنا است.

III – پیشرفت علم

اسکندریه در علم پیشاهنگ بیرقیب عالم هلنیستی بود. کلاودیوس بطلمیوس را باید در ردیف بانفوذترین منجمین باستان دانست؛ چه، علی رغم کوپرنیک، طرز بیان بطلمیوسی هنوز در جهان باقی مانده است. این دانشمند در پتولمائیس، واقع در کنار نیل، به دنیا آمد و نامش منسوب بدانجاست. قسمت اعظم زندگانی خود را در اسکندریه گذرانید و در آنجا از سال ۱۲۷ تا ۱۵۱ میلادی به رصد و مطالعه پرداخت. یاد او عمدتاً بدان خاطر در اذهان باقی مانده است که نظریهٔ آریستاخوس را، مبنی بر گردش زمین به دور خورشید، رد کرده است. این اشتباه ابدی بطلمیوس در اثری به نام آرایش ریاضی ستارگان مندرج است. عربها این اثر را المجسطی می‌نامیدند که از صفت عالی یونانی به معنای «بزرگترین» گرفته شده است؛ این عنوان در قرون وسطی تحریف شد و به صورت آلماگست درآمد که به همین نام در تاریخ معروف شده است. اثر مزبور تا هنگامی که کوپرنیک جهان را زیر و رو کرد بر آسمانها حکم می‌راند. مع هذا، بطلمیوس ادعایی جز مرتب ساختن نوشته‌ها و ملاحظات منجمین پیش از خود، بویژه

www.IrPDF.com

هیپارخوس، نداشت. او کیهان را به صورت کره‌ای تصویر می‌کند که هر روز پیرامون زمینی که آن هم کروی ولی بی حرکت است می‌گردد. هر چند ممکن است این نظریه برای ما عجیب جلوه کند (گرچه معلوم نیست که کوپرنیک دیگری در آینده بطلمیوسهای کنونی ما را به چه صورت در خواهد آورد) ولی همین فرضیهٔ زمینمرکزی سبب گردید که موقعیت کواکب و سیارات را با دقتی بیش از آنچه اعتقاد به خورشید مرکزی در آن زمان می‌توانست ممکن سازد محاسبه کنند. بطلمیوس، علاوه بر آن، نظریه‌ای به نام خارج از مرکزها برای توجیه مدار سیارات پیشنهاد کرد، و بی‌نظمی ادواری حرکت ماه را بر اثر قوهٔ جاذبهٔ خورشید کشف نمود. فاصلهٔ ماه تا زمین را از روی اختلاف منظر، که هنوز متداول است، اندازه گرفت و آن را پنجاه و نه برابر شعاع زمین تخمین زد که تقریباً معادل تخمین معمولی ماست؛ ولی بطلمیوس، مانند پوسیدونیوس، قطر زمین را کمتر از آنچه هست می‌دانست.

همان گونه که المجسطی نجوم قدیم را به صورت نهایی آن تنظیم کرد، تحقیقات جغرافیایی بطلمیوس نیز معلومات قدیم را دربارهٔ سطح کرهٔ زمین خلاصه و جمع بندی کرد. در اینجا نیز جدولهای دقیقش دربارهٔ طولها و عرضهای جغرافیایی شهرهای عمدهٔ جهان نادرست بود، زیرا براساس تحقیق نادرست پوسیدونیوس از ابعاد جهان تهیه شده بود؛ ولی کریستوف کلمب اعتقاد خود به مقدور بودن سفر به هندوستان در مدتی معقول از طریق کشتیرانی به سمت غرب را مدیون همین اشتباه قوت قلب دهنده‌ای بود که بطلمیوس نقل کرده بود. بطلمیوس نخستین کسی است که در جغرافیا واژه‌های «مدار» و «نصف النهار» را به کار برده است؛ و در نقشه‌هایش، یک سطح کروی را روی یک مدار مسطح با موفقیت ترسیم کرد. ولی او بیشتر ریاضیدان بود تا منجم و جغرافیدان. کارش اساساً عبارت از این بود که فورمولهای ریاضی وضع کند. شعاع زمین را به شصت جزء دقایق اولی، که «دقیقهٔ» معمولی ما باشد، و هر یک از این دقایق را به شصت جزء دقایق ثانی، که «ثانیهٔ» کنونی باشد، تقسیم کرد.

بطلمیوس، با آنکه اشتباهات بسیار کرد، ولی سرشت و صبر و حوصلهٔ یک دانشمند واقعی را داشت. کوشید که بنیاد تمام استنتاجات را به مشاهده متکی سازد، مشاهداتی که ندرتاً از شخص خود او بود. او در یک زمینه آزمایشات فراوان انجام داده است: اثر وی به نام نور شناخت را، که مطالعه‌ای دربارهٔ انکسار نور است، «مهمترین پژوهش تجربی عهد باستان» دانسته‌اند. جالب اینجاست که این شخص ـ که بزرگترین ستاره‌شناس، جغرافیدان، و ریاضیدان زمان خویش بوده است ـ اثری هم دارد به نام تترابیبلیوس یا «چهار کتاب» که دربارهٔ حاکم بودن وضعیت ستارگان بر زندگی بشر است.

در همان زمان، ارشمیدس کوچکی امکان جدیدی به جهان باستان می‌داد که یک انقلاب صنعتی را به وجود آورد. این مخترع و مؤلف عالیقدر که ما جز نامش، هرون، از او چیزی نمی‌دانیم، در این عصر در اسکندریه رسالت فراوانی در ریاضی و فیزیک منتشر ساخت که ترجمهٔ عربی برخی از آنها در دست است. او صریحاً برای آگهی خوانندگان خود اعلام می‌دارد که قضایا و اختراعاتی که به آنان ارائه می‌دهد، الزاماً از خود او نیستند، بلکه گردآورده‌های چند قرنند. در رساله‌ای به نام دیوپترا آلتی را وصف می‌کند که شبیه به تئودولیت است و اصولی برای اندازه‌گیری وضع می‌کند که به کمک آن می‌توان، به وسیله برآورد، فواصل نقاطی را که به آنها دسترسی نیست اندازه گرفت. در مخانیکا، که یکی دیگر از رسالات اوست، موارد استعمال و تلفیقهای ابزار ساده‌ای مانند چرخ، محور، قرقره، گوه، و میخ پیچ را شرح می‌دهد. در پنوماتیکا فشار جو را در طی هفتاد و هشت آزمایش مورد بررسی قرار می‌دهد. این آزمایشها اغلب جنبهٔ شعبده‌ای خوشایندی هم دارد؛ مثلا نشان می‌دهد که اگر ظرفی داشته باشیم که با دیواره‌ای به دو قسمت شده باشد و بالای هر قسمت یک سوراخ باشد و در پایین ظرف یک سوراخ خروجی مشترک باشد، اگر این دو قسمت را از آب و شراب پر کنیم با بستن هر یک از سوراخهای هوا در بالای ظرف از سوراخ خروجی آب یا شراب می‌ریزد.

www.IrPDF.com

همین سرگرمیها، او را به ساختن یک تلمبهٔ فشاری، یک تلمبه با موتور آتشی با پیستون و سوپاپ، یک ساعت آبی، یک ارگ آبی، و یک ماشین بخار رهنمون شد. در این ماشین بخار، بخار آب جوش به وسیلهٔ لوله‌ای به یک کرهٔ توخالی می‌رسید و از سوراخهای مورب واقع در مقابل یکدیگر بیرون می‌آمد، و در نتیجه کرهٔ توخالی در جهت عکس بیرون آمدن بخار می‌چرخید. هوس شوخ طبعی هرون مانع از آن گشت که این اختراع را تکمیل کند و در صنایع به کار بندد. او از بخار برای نگاهداشتن یک بالون در هوا، برای نغمه سرایی یک پرندهٔ مصنوعی، و برای شیپور زدن یک مجسمه استفاده کرد. در رساله‌ای تحت عنوان کاتوپتریکا انعکاس نور را در مورد مطالعه قرار می‌دهد و نشان می‌دهد که چگونه می‌توان آینه‌هایی ساخت که با آن بشود پشت خود را دید یا سر و ته، با سه چشم، دوبینی، و غیره در آن دیده شد. او به شعبده‌بازان یاد می‌داد که چگونه با دستگاههای پنهان شده تردستی کنند. با گذاشتن سکه‌ای در شکاف یک فواره، آب از آن سرازیر می‌ساخت. یک ماشین مخفی ساخت که آب گرم شده را در سطلی جاری می‌ساخت و افزایش تدریجی وزن این سطل به کمک چند قرقره درهای یک معبد را باز می‌کرد. با این کارها و صدها کار دیگر هرون موفق شد یک معجزه‌گر باشد، اما در عوض دیگر نتوانست جیمزوات زمان خود گردد.

اسکندریه از دیرزمانی مرکز عمدهٔ تعلیم پزشکی بود. مدارس پزشکی معروفی در مارسی، لیون، ساراگوسا، آتن، انطاکیه، کوس، افسوس، سمورنا و پرگاموم وجود داشت، اما از همهٔ ایالات، دانشجویان پزشکی به اسکندریه می‌آمدند.حتی در قرن چهارم میلادی، هنگامی که مصر رو به افول می‌رفت، آمیانوس مارکلینوس چنین می‌نویسد: «برای تأیید و صحه گذاشتن بر مهارت یک پزشک، کافی است بگوید که در اسکندریه تعلیم دیده است.» تخصص یافتن رو به پیشرفت بود، و فیلوستراتوس (حد ۲۲۵ میلادی) می‌نویسد: «هیچ کس نمی تواند یک پزشک عمومی باشد. متخصصاتی برای زخم، تب، بیماریهای چشم، و سل لازم است.» در اسکندریه مردگان را کالبد شکافی می‌کردند. گویا حتی تشریح روی افراد زنده نیز در آنجا انجام یافته باشد. جراحی نیز ظاهراً در قرن اول میلادی در اسکندریه به اندازهٔ هر نقطهٔ اروپا در دوران قبل از قرن نوزدهم پیشرفته بوده است. تعداد زنهای پزشک نیز کم نبوده است. یکی از آنها به نام مترودورا رسالهٔ مفصلی در باب بیماریهای رحم نوشت. تاریخ پزشکی این عصر با نامهای بزرگی زینت یافته است: روفوس، از اهالی افسوس، که تشریح چشم را توصیف کرد، اعصاب حرکتی را از اعصاب حسی تمیز داد، و طریقهٔ جلوگیری از خونریزی را در عملیات جراحی بهبود بخشید؛ مارینوس اسکندرانی که به خاطر عملهایی که روی جمجمه انجام داده مشهور است؛ و آنتولوس که بزرگترین چشم پزشک زمان خویش بود. دیوسکوریدس کیلیکیایی (۴۰ ـ ۹۰ میلادی) رساله‌ای به نام در باب گیاهان دارویی نوشت و در آن ششصد گیاه طبی را به طور عملی چنان دقیق و عالی شرح داد که این کتاب در موضوع خود تا دورهٔ رنسانس مرجع اصلی بود. این دانشمند استعمال پوششهای طبی را برای جلوگیری از آبستنی تجویز می‌کرد. و نسخهٔ شراب مهر گیاه او برای تولید بیحسی در جراحی در سال ۱۸۷۴ نتیجهٔ موفقیت آمیز داد.

سورانوس افسوسی، در حدود سال ۱۱۶ میلادی، رساله‌ای در باب بیماریهای زنان و زایمان و مراقبتهای پس از تولد منتشر ساخت؛ این اثر در میان آثار پزشکی باقی مانده از دورهٔ باستان تنها مقامی پایینتر از مجموعهٔ بقراط و آثار جالینوس دارد. در این کتاب وی دستگاهی برای معاینهٔ مهبل و یک صندلی ویژهٔ مامایی را وصف می‌کند؛ تشریح درخشانی از زهدان به دست می‌دهد؛ رژیم غذایی و توصیه‌های عملی امروزی، مثل شستن چشم نوزاد با روغن، پیشنهاد می‌کند؛ پنجاه روش برای جلوگیری از آبستنی عرضه می‌کند که بیشترشان از طریق گذاشتن دارو در مهبل است؛ و، برخلاف بقراط، سقط جنین را در صورتی که جان مادر در خطر باشد جایز می‌داند. سورانوس بزرگترین متخصص بیماریهای زنان در عهد باستان بود. از زمان او تا آمبروازپاره، یعنی تا پانزده قرن بعد، چیزی بر دستورهای او اضافه نشد. چنانچه هر چهل رسالهٔ او باقی مانده بود، احتمال داشت که این شخص همردیف جالینوس قرار گیرد.

www.IrPDF.com

مشهورترین پزشک آن عهد پسر معماری از اهالی پرگاموم بود که نام جالینوس (گالنوس) را، که به معنی آرام و صلحجو است، بر فرزند خود نهاد، به امید اینکه این کودک به مادر خود تأسی نکند. در چهاردهسالگی این پسربچه، نخستین عشق خود را در فلسفه یافت و تا پایان عمر نیز نتوانست از دام خطر خطرناک آن برهد. در هفده سالگی به پزشکی گرایید و این علم را در کیلیکیا، فنیقیه، فلسطین، قبرس، کرت، یونان، و اسکندریه (خط سیر شاخص طلاب علم در زمان باستان) تحصیل کرد. در آموزشگاه گلادیاتورهای پرگاموم جراح شد و مدتی در روم به طبابت پرداخت (۱۶۴ ـ ۱۶۸ میلادی). معالجات موفقیت آمیزش بیماران متمول بسیاری را به سوی او کشانید، و جلسات درسش شنوندگان ممتازی را جلب کرد. چنان نامور شد که از تمام ایالات به او نامه می‌نوشتند و توصیه‌های پزشکی می‌خواستند، و او هم نظرات تجویزی خود را با اطمینان به وسیلهٔ پست می‌فرستاد. پدر نیک سرشتش، که فراموش کرده بود چرا او را جالینوس (آرام ـ صلحجو) نامیده است، به او نصیحت کرده بود که عضو هیچ حزب و هیچ فرقهٔ مذهبی نشود و همواره سخن حق بگوید. جالینوس به اندرزهای پدر عمل کرد و جهل و پولپرستی بسیاری از پزشکان رم را افشا کرد؛ در نتیجه ظرف دو سال ناچار شد که از دست دشمنان خود بگریزد. مارکوس آورلیوس او را باز خواند تا معالجه و مراقبت از کومودوس جوان را به عهده گیرد (۱۶۹ میلادی) و کوشید تا او را با خود به جنگ علیه مارکومانها ببرد؛ ولی جالینوس آن قدر هشیار بود که خیلی زود به رم باز گردد. پس از آن دیگر جز از آثارش اطلاعی از او در دست نداریم.

تعداد نوشته‌های جالینوس تقریباً به کثرت نوشته‌های ارسطوست. از پانصد مجلدی که به او منتسب می‌کنند، صد و هجده مجلد باقی است که جمعاً بیست هزار صفحه می‌شود و تقریباً تمام رشته‌های پزشکی و چندین رشتهٔ فلسفی را در بر می‌گیرد. این نوشته‌ها امروزه از لحاظ پزشکی ارزش چندانی ندارد ولی در میان آنها اطلاعات گوناگونی وجود دارد و نشانهٔ آن است که جالینوس دارای ذهنی زنده، نیرومند، و نقاد بوده است. اشتیاقش به فلسفه به او این عادت بد را داده است که از استقراهای محدود استنتاجهای وسیعی بکند. اعتقادی که به معلومات و توانایی خود داشت غالباً او را به جزمیتی می‌کشاند که با روح واقعاً علمی ناسازگار است، و اقتدار حجت بودنش اشتباهات مهمی را در قرون متمادی پابرجا نگاه داشته است. با این وصف، مشاهده‌گری دقیق، و از همه پزشکان قدیم تجربه‌گراتر بود. می‌گوید: «معترفم که در تمام عمر به مرضی دچار بوده‌ام و آن اینکه به هیچ مطلبی... اعتماد نکنم تا اینکه حتی‌المقدور آن را خودم آزمایش کرده باشم.» چون دولت روم کالبدشکافی انسان زنده یا مرده را ممنوع کرده بود، جالینوس لاشهٔ حیوانات و هم حیوانات زنده را تشریح می‌کرد. گاهی، در مورد تشریح انسان، از مطالعه دربارهٔ میمون، سگ، گاو ماده، و خوک نتایجی می‌گرفت که زیاده از حد عجولانه بود.

جالینوس، با وجود محدودیتهایی که داشت، بیش از هر صاحبنظر دیگر عهد باستان به پیشرفت علم تشریح یاری داد. او استخوانهای جمجمه و ستون فقرات، مجاری شیری، شبکهٔ عضلانی، مجاری غدد زیر زبان و فک، و دریچه‌های قلب را با دقت توصیف کرد. او نشان داد که قلب از جای کنده شده می‌تواند در خارج از بدن به تپیدن خود ادامه دهد. ثابت کرد که، برخلاف آنچه مکتب اسکندریه مدت چهار سال تعلیم می‌داد، در شرایین خون جاری است نه هوا. کم مانده بود که در روزگار باستان در طرح نظریهٔ هاروی پیشدستی کند. عقیده داشت که قسمت اعظم خون از طریق وردیدها می‌رود و باز می‌گردد و بقیهٔ خون آن با هوای آمده از ریه‌ها آمیخته می‌شود و در شرایین می‌گردد. جالینوس نخستین کسی بود که چگونگی تنفس را شرح داد، و به وجه درخشانی حدس زد که عنصر اصلی هوایی که تنفس می‌کنیم همان است که در عمل احتراق فعالیت دارد. ذات الجنب را از ذات‌الریه متمایز ساخت، آنوریسم (اتساع جدار شریانها)، سرطان، و سل را توصیف کرد و تشیخص داد که سل ماهیت عفونی دارد. از همه بالاتر اینکه عصب شناسی تجربی را بنیاد نهاد. نخستین تقسمیات تجربی نخاع شوکی را انجام داد، اعمال حسی و حرکتی هر

www.IrPDF.com

قسمت را مشخص ساخت، به وجود دستگاه اعصاب سمپاتیک پی برد، از دوازده جفت اعصاب جمجمه، هفت جفت آنها را شناخت، و با بریدن عمدی عصب حنجره سبب پدیدآمدن ناگویایی گردید. نشان داد که آسیبهای وارد شده به یک سمت مغز اختلالاتی در سمت دیگر بدن ایجاد می‌کند. رخوت انگشتهای چهارم و پنجم دست چپ پاوسانیاس سوفسطایی را با تحریک شبکهٔ بازویی که ریشهٔ این عصب زند اعلایی کنترل کنندهٔ انگشتان مزبور در آنجاست، علاج کرد. به اندازه‌ای در تشخیص عارضه‌های بیماری مهارت داشت که ترجیح می‌داد بدون پرسش از بیمار بگوید که مرض او چیست. غالباً به پرهیز، ورزش، و مالش متوسل می‌شد، ولی در داروشناسی هم خبره بود و برای تهیهٔ داروهای کمیاب مسافرتهای فراوان می‌کرد. تجویز ادرار یا مدفوع را که هنوز بعضی از معاصرانش به آن توجه داشتند محکوم می‌ساخت. برای معالجهٔ قولنج زنجرهٔ خشک شده تجویز می‌کرد، روی غده‌ها و دملها پشکل بز می‌گذاشت، و تریاق را علاج بسیاری از بیماریها می‌دانست ـ این تریاق همان داروی مشهوری بود که مهرداد بزرگ آن را به عنوان پادزهر به کار می‌برد، مارکوس آورلیوس هر روز از آن می‌خورد، و حاوی گوشت مار بود.

آنچه به جالینوس به عنوان یک آزمایش گرا لطمه می‌زند نظریه‌های عجولانهٔ اوست. او سحر و افسون را مسخره می‌کرد و در عوض به الهام در رؤیا قایل بود و گمان می‌کرد که تربیعهای ماه در حال بیماران اثر دارد. وی نظریهٔ اخلاط چهارگانهٔ (خون، بلغم، سودا، صفرا) بقراط را برگرفت، سرانگشتی هم از نظریهٔ عناصر اربعهٔ (خاک، باد، آب، آتش) فیثاغورس بدان افزود و سعی کرد همهٔ بیماریها را به اختلال در تعادل این اخلاط یا عناصر تحویل کند. جالینوس از جان گرایان پر و پا قرص بود، و اعتقاد داشت که یک نفحهٔ جانبخش یا روح در تمام قسمتهای بدل حلول می‌کند و آنها را به کار وامی‌دارد. چندین پزشک در مورد زیست‌شناسی تعبیرات مکانیستی کرده بودند. مثلا آسکلپیادس عقیده داشت که علم وظایف‌الاعضا (فیزیولوژی) باید رشته‌ای از فیزیک محسوب شود. جالینوس عقیدهٔ او را رد می‌کرد و می‌گفت ماشین جز مجموع اجزای تشکیل دهندهٔ آن چیز دیگری نیست، حال آنکه در موجود زنده اجزا باید زیر نظارت و سلطهٔ هدفدار مجموعهٔ تن باشند. همان‌گونه که فقط هدف می‌تواند منشأ، ساختمان، و کارکرد اعضا را توجیه کند، به همین‌سان نیز جهان را جز به عنوان مظهر و ابزار یک نقشهٔ یزدانی نمی‌توان دریافت. البته خداوند فقط از راه نوامیس طبیعی عمل می‌کند، معجزه وجود ندارد، و بهترین تجلی دهندهٔ وجود خداوند طبیعت است. الاهیات و یکتاپرستی جالینوس سبب شد که مورد عنایت مسیحیان و سپس مسلمانان قرار گیرد. تقریباً همهٔ نوشته‌هایش در گیرودار هجومهای بربرها در اروپا از بین رفت، ولی در مشرق‌زمین دانشمندان عرب آنها را حفظ کردند، و از سدهٔ یازدهم به بعد این نوشته‌ها از عربی به لاتین ترجمه شد. جالینوس از آن پس حجت مسلم و ارسطوی پزشکی گشت.

آخرین دورهٔ خلاقهٔ علوم یونانی با جالینوس و بطلمیوس پایان گرفت. از آن به بعد دیگر آزمایش و تجربه رها شد، و اصول لایتغیر حاکم گشت؛ ریاضیات در محدودهٔ تکرار مسائل هندسه، زیست‌شناسی در محدودهٔ ارسطو و علوم طبیعی در محدودهٔ پلینی گرفتار شدند. پزشکی هم تا زمانی که اطبای عرب و یهود در قرون وسطی به احیای این شریفترین رشتهٔ علوم پرداختند، درجا زد.

IV– شاعران صحرا

عربستان در طول درای سرخ امتداد دارد و به وسیلهٔ این دریا از مصر جدا شده است. نه فراعنه، نه هخامنشیان، نه سلوکیها، نه بطالسه، و نه رومیان نتوانستند این شبه جزیرهٔ مرموز را فتح کنند. در عربستان بیابانی فقط اعراب بادیه‌نشین زندگی می‌کردند، ولی در جنوب غربی، یک سلسله کوه و جویبارهایی که از این کوهها روان می‌شدند، آب و هوای ملایمتر و نباتات بهتری به عربستان سعید (یمن) می‌داد. در این گوشه‌های دورافتاده کشور کوچک سبا وجود داشت که در «تورات» شبا نامیده شده است. این سرزمین به اندازه‌ای از حیث کندر، مر، فلوس، دارچین، عود،

www.IrPDF.com

سنبل هندی، صمغ، و سنگهای غنی بود که اهالی آن توانستند در مأرب و جاهای دیگر شهرهایی با معابد، کاخها، و ایوانهای با شکوه بسازند. بازرگانان عرب نه تنها محصولات کشورشان را به قیمتهای گزاف می‌فروختند، بلکه با کاروانهای خود با آسیای جنوب غربی و از راه دریا با مصر، کشور پارتها، و هند مناسبات بازرگانی شایان توجهی داشتند. در سال ۲۵ ق‌م، آوگوستوس، آیلیوس گالوس را فرستاد تا این سرزمین را ضمیمهٔ امپراطوری سازد. لژیونهای روم نتوانستند مأرب را بگیرند و با تلفات فراوان ناشی از بیماری و گرما به مصر بازگشتند. آوگوستوس به ویران ساختن بندر عربی آدانا (عدن) اکتفا کرد و از آن پس نظارت بر بازرگانی میان مصر و هند را به دست آورد.

شاهراه بازرگانی به سوی شمال، که از مأرب شروع می‌شد، از شمال غربی شبه جزیره، یعنی از ناحیه‌ای که در قدیم به عربستان سنگی یا آرابیاپترا معروف بود (پایتخت آن پترا نام داشت)، می‌گذشت. شهر پترا (البتراء) تقریباً در شصت و پنج کیلومتری جنوب اورشلیم واقع بود. وجه تسمیهٔ خود این شهر حلقه‌ای از صخره‌های بلند و پرشیب بود که پترا در میان آن موقعیت سوق‌الجیشی خوبی داشت. در اینجا بود که اعراب نبطی در قرون دوم ق‌م کشوری بنیاد نهادند که کم کم از درآمد عبور کاروانها چنان غنی گردید که قدرت خود را از لئوکه کومه، در کنار دریای سرخ، تا مرز خاوری فلسطین، و از طریق گراسا و بوسترا تا دمشق گسترش داد. در زمان پادشاهی آرتاس چهارم (۹ق‌م ـ ۴۰ میلادی)، این کشور به اوج عظمت خود رسید. پترا یک شهر یونانی شد که زبانش آرامی، هنرش یونانی، و زیبایی و شکوه خیابانهایش در حد اسکندریه بود. زیباترین مقبره‌های غول آسا، که در میان صخره‌ها در بیرون شهر کنده شده‌اند، و نماهای ساده و خشن ولی نیرومند با ستونهای مضاعف ردهٔ یونانی، که گاهی به بلندی سی متر می‌رسند، متعلق به این دوره هستند پس از اینکه ترایانوس عربستان سنگی را در سال ۱۰۶ به امپراطوری ملحق ساخت، بوسترا پایتخت عربستان شد و به نوبهٔ خود معماریش، که مظهر ثروت و قدرت است، توسعه یافت. در این هنگام پترا رو به افول می‌رفت چون بوسترا و پالمورا چهارراه کاروانهای بیابان می‌شدند، و مقبره‌های بزرگ به «پناهگاههای شبانهٔ گله‌های بادیه‌نشینان» بدل می‌گشتند.

شگفت‌ترین جنبهٔ امپراطوری پهناور روم کثرت شهرهای پرجمعیت بود. از آن زمان تاکنون هیچ گاه شهرنشین کردن به این شدت نبوده است. لوکولوس، پومپیوس، قیصر، هرودس، و پادشاهان هلنیستی و امپراطوران رومی به ایجاد شهرهای جدید و زیبا ساختن شهرهای قدیم می‌بالیدند. بدین جهت، هنگام پیمودن ساحل خاوری مدیترانه از جنوب به شمال، از هر سی کیلومتر به شهری برمی‌خوریم: رافیا (رافا)، غزه، اشقلون، یوپا (ژافا)، آپولونیا، سامره ـ سبسطیه، و قیصریه. گرچه این شهرها در کشور فلسطین واقع شده بودند، نیمی از ساکنانشان یونانی بودند و زبان و مؤسسات و فرهنگشان عمدتاً یونانی بود و به منزلهٔ سر پلهای یونانی برای هجوم مشرکان به یهودیه بودند. هرودس وجوه هنگفتی خرج کرد تا قیصریه را در خور آوگوستوس قیصر، که این شهر به نام او بود، گرداند. بندری زیبا، معبدی باشکوه، یک تئاتر، یک آمفی تئاتر، «کاخهای مجلل و عمارات بسیاری از سنگ سفید» در آنجا بنا نهاد. شهرهای یونانی دیگری بیشتر در داخل فلسطین برپا می‌گشت، مانند: لیویاس، فیلادلفیا، گراسا (جرش) و گادارا (جدره). در گراسا در طول خیابان اصلی آن هنوز یکصد ستون و خرابه‌های چندین معبد، یک تئاتر، گرمابه، و یک آبراهه برپاست و بر شکفتگی این شهر در قرن دوم میلادی گواهی می‌دهد.

جدره که هنوز ویرانه‌های دو تئاتر آن یاد نمایشنامه‌های یونانی را که در آنها نمایش داده می‌شد به خاطر می‌آورند، به سبب آموزشگاهها، استادان، و نویسندگانش شهرت داشت. در این شهر بود که، در قرن سوم ق‌م، منیپوس، فیلسوف کلبی و هزل نویس، زندگی می‌کرد و در طنزهای خود نشان می‌داد که، جز زندگانی عادلانه و شرافتمندانه، همه چیز بیهوده است؛ این فیلسوف سرمشق لوکیلیوس، وارو، و هوراس گشت. اینجا در «آتن سریانی» خود تقریباً

www.IrPDF.com

صد سال پیش از میلاد، ملئاگروس، آناکرئون زمان خود، هزل نامه‌هایی برای زنان زیبا و پسران رعنا می‌نوشت و قلم خویش را با عشق می‌فرسود:

جام، تابناک، تا هنگامی که بر لبان شیرین زنوفیلا، این عزیز عشق است لبخند می‌زند. چه خوش بود که آن لبهای سرخ بر لبان من جای داشتند و روانم را با بوسه‌ای طولانی می‌نوشیدند.

یکی از شراره‌های عشقش، که خیلی زود خاموش گشت، همواره به طرز خاصی در خاطره‌اش می‌درخشید ـ هلیودورا، که وی در صور عاشقش شده بود.

می‌خواهم بنفشه‌های سفید را با برگهای سبز مورد در هم آمیزم؛
می‌خواهم نرگس را با یاسهای درخشان در هم آمیزم؛
زعفران شیرین را با سنبل آبی؛
و سپس گل سرخ، گروگان راستین عشق را؛
باشد که همهٔ اینها تاجی از زیبایی گردد
و بر فراز زلفهای دلپذیر هلیودورای من جای گیرد.

اکنون «هادس او را ربوده است، و خاک گل تازه شکفتهٔ او را تیره کرده است. ای زمین، ای مادر، از تو خواهش دارم که وی را با مهر در سینهٔ خود بفشاری.» ملئا گروس با گرد آوری مجموعه‌ای به نام تاج گل، که مراثی یونانی را از اشعار ساپفو تا اشعار خویش دربر می‌گرفت، نام خود را جاویدان ساخت. این مجموعه و مجموعه‌های مشابه دیگر با یکدیگر تلفیق شده، سبب پیدایش گلچین ادبیات یونانی شد. در این گلچین لطیفه‌های یونانی با خوبترین و بدترین جنبهٔ خود به چشم می‌خورد. گاهی صاف و پرداخته همچون گوهر، و گاهی همچون جلوهٔ میان تهی است. چیدن این چهار هزار «گل» از شاخه‌هاشان برای ساختن تاج گلی پژمرنده عاقلانه نبوده است. بعضی قطعات یادی از مردان بزرگ و فراموش شده یا مجسمه‌های معروف، یا خویشاوندی مرده است؛ برخی دیگر به اصطلاح اشعاری است که برای سنگ گور اشخاص نوشته می‌شود، مثلا دربارهٔ زنی که پس از زاییدن سه قلو مرده است با حالت زار می‌گوید : «پس از این باز هم زنها دلشان بچه بخواهد.» گلهای دیگر در واقع تیرهایی هستند که به سوی پزشکان، مقاطعه‌کاران، مربیان، زنان سرکش، و شوهرهای فریب خورده پرتاب شده‌اند؛ یا، مستمندی دیده می‌شود که در حال ضعف است و با بوی یک پشیز به هوش می‌آید؛ یا عالم دستور زبانی که نوه‌اش پی در پی برایش می‌گوید که اسم بر سه نوع است؛ یا مشت زنی که از مشت زدن دست کشیده، زن گرفته، و بمراتب مشتهایی بیش از آنچه در میدان مشتزنی تحمل می‌کرده است می‌خورد؛ یا کوتوله‌ای که پشه‌ای بلندش کرده است و خیال می‌کند که مانند گانومدس مورد تجاوز قرار گرفته است، طنز کوتاهی «آن زن مشهوری را می‌ستاید که جز با یک مرد نخوابید.» در برخی اشعار دیگر، هدایایی به خدایان تقدیم می‌شود: «لائیس آینه‌اش را، که دیگر او را آن طور که بوده است نشان نمی‌دهد، به خدایان هدیه می‌کند؛ نیکیاس، پس از آنکه پنجاه سال در خدمت مردها بوده است، کمربند محبوبش را به ونوس تسلیم می‌کند.» در بعضی از بندها خوشیهایی را می‌ستاید که در شراب نهفته است، خوشیهایی که از حکمت حکیمانه‌تر است. چکامه‌ای نیایشی، یکزنه بودن زناکاری را که بر اثر شکستن کشتی، در آغوش معشوقه‌اش به قعر دریا رفته است می‌ستاید. برخی از قطعه‌ها سرود عزایی است که از معتقدات مشرکان الهام می‌گیرد، و موضوع آن کوتاهی عمر است؛ پاره‌ای دیگر حاکی از یقین و ایمان مسیحی به یک رستاخیز فرخنده است. بدیهی است که بیشتر این چامه‌ها، زیبایی زنان و پسران و همچنین خلسهٔ دردناک عشق را می‌ستایند. آنچه ادبیات بعداً دربارهٔ درد عشق توانسته است بگوید، به ایجاز یا اطناب، با مضامینی به مراتب لطیف‌تر از قرن الیزابت، در این اشعار وجود دارد.

www.IrPDF.com

ملئاگروس پشه‌ای را پیک خود می‌سازد و او را مأمور می‌کند که پیامی به نگار آن لحظه‌اش برساند. و همشهری او، فیلودموس، مشاور فلسفی سیسرون، با لحن غم‌انگیزی به کسانتو چنین خطاب می‌کند:

گونه‌های سفید موی، سینه‌ای به ناز عطرآگین شده،
چشمهایی ژرف که آشیانهٔ الاهگان هنر است،
لبهای شیرینی که لذت کامل می‌دهند،
ای کسانتوی رنگ پریده، آوازت را برایم بخوان، بخوان. ...
موسیقی چه زود قطع می‌شود. باز،
باز نوای غم انگیز ولی دلپذیرت را سر کن،
با انگشتان عطرآگینت، سیم ساز را بنواز؛
ای خوشی عشق، ای کسانتوی رنگ پریده، بخوان.

۱ – سوریها

در ساحل شمالیتر، شهرهای قدیمی فنیقیه قرار داشتند که، مانند فلسطین، بخشی از ایالت مفتوحهٔ سوریه بودند. کارگران چیره‌دست و صنعتگران ماهرشان، موقعیت مناسبشان به عنوان بندرهای تجارتی دیرین، و بازرگانان متمول و تیزهوششان، که کشتی‌ها و کارگزاران خود را به همه جا گسیل می‌داشتند، این شهرها را یک هزاره از خلال حوادث روزگار زنده نگاه داشته بود. صور کاخهایی بزرگتر از کاخهای روم و در عین حال دخمه‌هایی بدتر از آن داشت.

بوی نامطبوع کارگاههای رنگرزیش در شهر می‌پیچید، ولی در عوض به این دلخوش بودند که پارچه‌های رنگارنگ و بویژه پارچه‌های ابریشمی ارغوانیش را در سراسر جهان می‌پوشیدند. صیدا، که گویا صنعت شیشه‌سازی در آنجا کشف شده بود، اکنون در صنعت شیشه و برنز تخصص یافته بود. بروتوس (بیروت) به داشتن آموزشگاههای پزشکی، علم بیان، و حقوق شهرت داشت و به احتمال زیاد حقوقدانان بزرگی چون اولپیانوس و پاپینیانوس از این دانشگاه به رم رفتند.

هیچ یک از ایالات مفتوحهٔ امپراطوری از لحاظ صنعتی پیشرفته‌تر، و بارونقتر از سوریه نبود. در شهری که در روزگار ما سه میلیون نفر زندگی محقری بیش ندارند، در عهد ترایانوس ده میلیون نفر زندگی می‌کردند. پنجاه شهر از آب آشامیدنی پاک، گرمابه‌های عمومی، فاضلاب زیرزمینی، بازارهای زیبا، ژیمنازیومها، ورزشگاهها، تالارهای موسیقی و سخنرانی، آموزشگاهها، معبدها، کلیساهای بزرگ، رواقها، و نگارستانهایی برخوردار بودند که از مشخصات شهرهای زیر نفوذ فرهنگ یونان در قرن اول میلادی است. قدیمترین شهر این سرزمین دمشق بود که آن سوی لبنان بعد از صیدا قرار داشت، بیابانی که پیرامون آن را گرفته بود مستحکمش می‌ساخت؛ و تقریباً به صورت باغی در میان بازوهای گشوده و رشته‌های فرعی یک رودخانه، که آن را از روی شکر نعمت «رود طلا» می‌نامیدند، درآمده بود. راههای کاروانرو بسیاری به آنجا منتهی می‌شدند، و این کاروانها محصولات سه قارهٔ جهان را به بازارهای این شهر می‌آوردند.

با پیمودن مرتفعات جبل الشرقی و با تعقیب راههای پر گرد و غبار سمت شمال، مسافر امروزی از یافتن ویرانه‌های دو معبد باشکوه در دهکدهٔ بعلبک. که یک جلوخان دارند و در قدیم مایهٔ سرافرازی هلیوپولیس، «شهر آفتاب» سوریه‌ای ـ یونانی ـ رومی بوده‌اند، در شگفت می‌شود. آوگوستوس مهاجرنشین کوچکی در آنجا مستقر ساخت و در نتیجه این شهر، یعنی مقر بعل خدای فنیقی رب‌النوع خورشید و چهارراه دمشق و صیدا و بیروت، توسعه یافت. در زمان آنتونینوس پیوس و جانشینان او، معماران و مهندسان یونانی و رومی و سوریه‌ای در محل یک معبد قدیمی

www.IrPDF.com

بعل، مکان مقدس باشکوهی برای یوپیتر هلیوپولیتانوس برپا کردند. این بنا از سنگهای عظیم یکپارچه بود که از معدنی در مجاورت آنجا استخراج می‌شد. اندازهٔ یکی از سنگهای آن در حدود بیست متر در پنج متر درسه متر است. این سنگ به تنهایی برای بنا کردن خانه‌ای وسیع کافی است. پنجاه و یک پلهٔ مرمر به پهنای سی متر جلوخان معبد امتداد داشت و این جلوخان رواقی و به سبک کورنتی بود. در آن سوی دو جدار قسمت ستوندار معبد بزرگ برپا بود که هنوز پنجاه و هفت ستون آن باقی است. در نزدیکی آن، بقایای معبدی با ابعاد کوچکتر وجود دارد که آن را به ونوس، باکخوس، و دمتر نسبت می‌دهند. از این بنا نوزده ستون و یک در بزرگ با معماریهای ظریف برجا مانده است. ستونهای این معابد، که در زیر آسمانی بی ابر در این کنج خلوت و دور افتاده با عظمت و تابناکند، از زیباترین شاهکارهای ساختهٔ دست بشر به شمار می‌آیند. انسان با دیدن آنها، حتی بیش از آنچه در خود ایتالیا به چشم می‌خورد، شکوه روم را حس می‌کند و به عظمت ثروت و همت و ذوق و استعدادی پی می‌برد که توانسته است در اینهمه شهرهای پراکنده معابدی بزرگتر و باشکوهتر از آنچه پایتخت پر جمعیت روم به خود دیده بود، برپا سازد.

مسافری که از میان بیابان رو به شرق، یعنی از حمص (امسای قدیم) به تدمر که یونانیان آن را پالمورا یعنی شهر هزاران هزار نخل می‌نامیدند، ره می‌سپارد نیز با چنین منظره‌ای رو به رو می‌شود. موقعیت مناسب و زمین حاصلخیز تدمر، که پیرامون دو چشمهٔ جوشان بین جاده‌های میان امسا و دمشق و فرات واقع شده است، چنان سبب شکفتگی آن شدند که یکی از بزرگترین شهرهای مشرق زمین گشت. فاصله‌اش نسبت به شهرهای دیگر باعث شد که با وجود تابعیت اسمی نسبت به پادشاهان سلوکی یا امپراطوران روم، عملا استقلال خود را حفظ کند. در بزرگراه وسیع وسط این شهر، رواقهای سایه‌دار مشتمل بر چهار صد و پنجاه و چهار ستون قرار داشت. در چهار راههای اصلی آن طاقهای بزرگی برافراشته بودند که یکی از آنها بر جای مانده است و می‌توان به قیاس آن در مورد بقیه هم اظهار نظر کرد. مایهٔ افتخار شهر معبد آفتاب بود که در سال ۳۰ میلادی، به خدایان سه گانهٔ بلندپایه، یعنی بعل، یارهیبول (آفتاب) و آگلیبول (ماه) اهدا شده بود. ابعاد آن نشانهٔ ادامهٔ سنت دیرین آشوریهاست که به بناهای سترگ توجه داشتند. جلوخان این معبد، که وسیع‌ترین جلوخان در سراسر امپراطوری روم بود، یک ستونبندی بیهمتا به طول هزار و سیصد متر داشت که بیشتر آن مرکب از ستونهایی به سبک کورنتی بود که در چهار ردیف متوالی قرار داشتند. در جلو خان، و در معبد، حجاریها و نقاشیهایی بودند که نمونه‌های به جا مانده‌شان نشان می‌دهد که پالمورا با کشور پارتها، چه از حیث هنر و چه از لحاظ جغرافیایی، همسایه است.

در خاور پالمورا، راه بزرگی در دورا ـ ائوروپوس به فرات می‌رسید. در اینجا بود که در سال ۱۰۰ میلادی، بازرگانان برای تقسیم سود خود با تثلیث پالموری (سه خدای نامبرده)، معبدی نیمه یونانی و نیمه هندی برپا کردند. یک نقاش شرقی نیز دیوارهای آن را با نقاشیهای دیواری آراست که بخوبی روشن می‌سازد هنر بیزانس و هنر مسیحی در آغاز منشأ شرقی داشته است. در نقطه‌ای شمالیتر، در کنار رود بزرگ، محلهای تقاطع مهم دیگری در شهرهای تاپساکوس و زئوگما وجود داشتند. از تاپساکوس، با گردش به سوی مغرب، مسافر از برویا (حلب) و آپامیا می‌گذشت و در لائودیکیا، که هنوز به نام قدیمیش لاذقیه نامیده می‌شود و هنوز هم بندر پر فعالیتی است، به مدیترانه می‌رسید. میان لاذقیه و آپامیا، رودخانهٔ اورونتس به سوی شمال روان بود و در طول دو ساحل آن املاک پردرآمدی واقع بودند. این رودخانه به انطاکیه، پایتخت سوریه، جریان داشت. اورونتس و یک شبکهٔ فشرده از راهها محصولات مشرق زمین را به انطاکیه می‌آوردند. در همان حال بندر آن در مدیترانه، که سلوکیهٔ پیریا نام داشت و بیست و دو کیلومتر پایین‌تر در کنار اورونتس بود، راه ورود کالاهای غربی به انطاکیه بود. قسمت اعظم این شهر در دامنهٔ کوهی بود که اورونتس در پای آن جریان داشت. زیبایی منظره‌هایش به آن کمک می‌کرد که به عنوان زیباترین شهر یونانی مشرق زمین، با رودس رقابت ورزد. خیابانهای شهر انطاکیه که در شب شبکهٔ روشنایی پرنوری داشت، و امنیت آن در

www.IrPDF.com

شب تأمین می‌شد. خیابان بزرگ آن، به طول هفت کیلومتر، با سنگ خارا فرش شده بود و در طرفین آن یک ستونبندی سرپوشیده قرار داشت که مردم می‌توانستند، بی‌گزند از باران و آفتاب، سرتاسر شهر را بپیمایند. آب آشامیدنی در هر خانه فراوان یافت می‌شد. جمعیت مختلط آن مرکب بود از ششصد هزار یونانی، سوریه‌ای، و یهودی که با شادی شهره شده بودند؛ آنها به لذت پرستی بی‌بندو بار وقت می‌گذراندند و به تمسخر کردن رومیان پرزرق و برقی که برای حکمرانی بدانجا می‌آمدند معروف بودند. اهالی آن از سیرک به آمفی تئاتر و از فاحشه‌خانه‌ها به گرمابه‌ها می‌رفتند، و از پارک معروف آن واقع در حومهٔ شهر، که دافنه نام داشت، استفادهٔ کامل می‌کردند. جشنهای فراوان در آنجا برگزار می‌شد. آفرودیته همواره سهم خود را از این جشنها داشت. یکی از معاصران آن زمان می‌گوید که در جشن بروماليا، که در قسمت اعظم ماه دسامبر می‌گرفتند، تمام شهر به یک میکده شباهت داشت، و تمام شب صدای تصنیفها و خوشگذرانیهای پرغوغا در کوچه‌ها می‌پیچید. انطاکیه مدارس علم بیان، فلسفه، و پزشکی داشت ولی مرکز آموزش نبود. مردم آن بشدت در فکر آن بودند که روز خود را خوش بگذرانند و زندگی کنند، و هنگامی که احتیاجی به مذهب پیدا می‌کردند به نزد عالمان علم احکام نجوم، جادوگران، مدعیان کشف و کرامت، وکلاشان روی می‌آوردند.

سیمای عمومی سوریه در دورهٔ تسلط رومیان حاکی از شکفتگی و رونقی است که بیش از هر ایالت دیگر در آن تداوم داشت. اغلب کارگران، جز آنها که کارهای خانه می‌کردند، آزاد بودند. طبقات بالا با آداب و فرهنگ یونانی زندگی می‌کردند، و طبقات پایین شرقی مانده بودند. در همین شهر، فلاسفهٔ یونانی دوشادوش زنان فاحشهٔ معابد و کاهنهای اخته در آمد و شد بودند؛ تا زمان هادریانوس هنوز گاه گاهی کودکان را در راه خدایان قربانی می‌کردند، مجسمه سازی و نقاشی شکل نیمه شرقی ـ نیمه قرون وسطایی داشت. در دستگاه دولتی و ادبیات بیشتر زبان یونانی معمول بود، ولی زبانهای بومی، به ویژه آرامی، زبان تودهٔ مردم به شمار می‌رفت. عدهٔ فضلا و دانشمندان کم نبود و شهرت زودگذر آنان در جهان می‌پیچید. نیکلائوس دمشقی نه تنها راهنمای آنتونیوس، کلئوپاترا و هرودس بود، بلکه وظیفهٔ سنگین نگاشتن تاریخ عمومی را نیز به عهده گرفت. خود او می‌گوید که حتی هرکولس هم در مقابل چنین زحمتی قدم واپس می‌نهاد. روزگار، بلطافت، همهٔ آثار او را از میان برده است، چنانکه به محض به دست آوردن فراغت آثار ما نیز چنین خواهد کرد.

VI – آسیای صغیر

در شمال سوریه، کشور سلطنتی وابسته‌ای وجود داشت که بعداً ایالت شد، نام آن کوماگنه و پایتختش شهر پرجمعیت ساموساتا، زادگاه لوکیانوس، بود. در آن سوی فرات، کشور کوچک اوسروئنه بود. روم، پایتخت آن، شهر ادسا (اورفه) را به عنوان پایگاه عملیات علیه کشور پارتها مستحکم ساخت. با دخول به دوران مسیحیت از این شهر بیشتر سخن خواهیم گفت. کسی که از سوریه رو به غرب می‌رفت در آلکساندریاایسی (آلکساندرتا یا اسکندرون) وارد کیلیکیا می‌شد (همان گونه که اکنون وارد خاک ترکیه می‌شود). کیلیکیا، که ایالت سیسرون بود، در طول ساحل جنوبی آسیای صغیر بسیار متمدن ، ولی در تپه‌های تاوروس به حالت بربریت باقی مانده بود. طرسوس (تارسوس) پایتخت آن، به قراری که فرزند این سرزمین بولس حواری می‌گوید، «شهری بزرگ نبود»، ولی به علت مدارس و فلاسفه‌اش شهرت داشت.

رو به روی کیلیکیا، در مدیترانه، جزیرهٔ قبرس از قدیمترین ایام به بهره‌برداری از معدنهای مس، قطع درختان سرو، و کشتی‌سازی مشغول بود، و صبورانه فاتحان متوالی خود را تحمل‌می‌کرد. معدنها پر سود بودند و به روم تعلق داشتند. در این معادن بردگان کار می‌کردند. جالینوس نقل می‌کند که چگونه در زمان او معدنی فرو ریخت و صدها کارگر را در کام خود فرو برد ـ حادثه‌ای که به طور ادواری در معادن مایهٔ رفاه و قدرت بشر روی می‌دهد.

www.IrPDF.com

در شمال کیلیکیا، سرزمین لم یزرع و کوهستانی کاپادوکیا قرار داشت که از حیث فلزات قیمتی غنی بود، و غله، حیوانات اهلی، و برده صادر می‌کرد. در مغرب آنجا، لوکائونیا بود که به واسطهٔ بازدیدهای بولس حواری از دربه، لوسترا، و ایکونیوم نامش در تاریخ وارد شد. باز هم در سمت شمال، گالاتیا بود که در قرن سوم قبل از میلاد مردمانی از اهالی گل در آنجا سکونت داشتند و به همین جهت گالاتیا (سرزمین گلها) نامیده می‌شد. معروفترین محصول آن سنگ سیاه پسینوس بود که به عنوان مظهر کوبله به روم فرستاده می‌شد. شهر عمدهٔ آن آنکورا بود که پایتخت حتیها در سه هزار و پانصد سال پیش بود و امروز پایتخت ترکیه (آنکارا) است. در مغرب کیلیکیا، ایالت مفتوحهٔ پیسیدیا چندین شهر آباد داشت و از جمله کسانتوس که پس از خودکشی دسته جمعی در برابر بروتوس اینک دوباره سر بلند می‌کرد، و آسپندوس که تئاتر آن چنان حفظ شده است که می‌توان بآسانی در نظر مجسم ساخت که برای شنیدن و دیدن نمایش آثار مناندروس یا اوریپید پر از بیننده شده است.

در مغرب و شمال پیسیدیا، ایالت مفتوحهٔ «آسیا» قرار داشت که به فریگیا، کاریا، لیدیا، و موسیا تقسیم شده بود. تمدن یونیایی هنوز در آنجا بعد از ده قرن می‌شکفت و به طوری که فیلوستراتوس می‌نویسد این ایالت ۵۰۰ شهر داشت و مجموع جمعیت آنها به مراتب بیش از امروز بود. روستاهای آن حاصلخیز بود، و حرفه‌ها قرن به قرن تکمیل شده بود؛ بندرها از توسعهٔ بازارهای پر ثروت ایتالیا، افریقا، اسپانیا، و گل منتفع می‌شدند. فریگیا کوهستانی بود، ولی شهرهای بزرگی داشت، مانند آپامیا کلاینای، که استرابون آن را در تمام «آسیا» بلافاصله پس از افسوس قرار می‌دهد؛ و لائودیکئا، که به خاطر فلاسفهٔ نوعپرست و میلیونرهایش شهرت داشت. کنیدوس هنوز آن قدر اهمیت داشت که با روم پیمان اتحاد ببندد؛ در عوض هالیکارناسوس در فاصلهٔ زمانی میان هرودوت و دیونوسیوس، این نقاد ادبی برجسته ولی مورخ فاقد حس انتقاد، رو به افول رفته بود. میلتوس با آنکه از لحاظ بندری فعالیت داشت، دیگر در دوران شکفتگی نبود، وخش آپولون در معبدی در شهر مجاور آن، دیدوما، هنوز با معما به پرسشها پاسخ می‌داد؛ و نقالان این دیار همچنان همان «داستانهای ملطی» را به هم می بافتند، و چیزی نگذشت که رمان یونانی از آنها به وجود آمد. پرینه شهر کوچکی بود، ولی ساکنانش می‌کوشیدند آن را با عمارات زیبا بیارایند. در اینجا، در قرن اول ق م، زنی فیله نام به عالیترین مقام شهرداری رسید. نفوذ ثروت و نفوذ رم در سرزمینهای هلنی مقام زن را بالا می‌برد. ماگنسیا در کنار رود میاندر معبدی داشت که بسیاری آن را از تمام معابد آسیا کاملتر می‌دانستند. این پرستشگاه به آرتمیس اهدا شده بود و تاریخ بنای آن ۱۲۹ ق‌م بود؛ طرح آن را هرموگنس، از بزرگترین معماران آن عصر، ریخته بود. در موکاله مجلس عوام هنوز به عنوان شورای عمومی و اتحاد مذهبی یونیایی، هر سال تشکیل جلسه می‌داد.

از میان جزایر واقع در نزدیک ساحل کاریا، کوس با صنعت حریر بافی و آموزشگاه طبش، که از سنتهای بقراط مایه گرفته بود، رونق داشت. رودس (گل سرخ)، حتی در هنگام افول، زیباترین شهر عالم یونانی به شمار می‌رفت. هنگامی که آوگوستوس، پس از جنگ داخلی، در صدد برآمد با لغو بدهیها از فلاکت شهرهای مشرق زمین بکاهد، رودس از تحمل خواری قبول این تدبیر سرباز زد و تمام تعهد خود را صادقانه انجام داد. نتیجه این شد که موقعیت خود را به عنوان بانکدار بازرگانی دریای اژه بزودی بازیافت و دوباره بندر ترانزیت میان آسیا و مصر شد. این شهر به خاطر مجسمهٔ عظیم و کوه پیکر فرو ریختهٔ آپولون، عمارات زیبا، مجسمه‌ها، کوچه‌های منظم و پاکیزه، حکومت اشرافی کار آمد، و مدارس معروف علم بیان و فلسفه‌اش شهرت داشت. آپولونیوس مولون در اینجا به قیصر و به سیسرون نازک کاریهای انشا را آموخت و به وسیلهٔ آنان تمام نثر بعدی لاتینی را تحت تأثیر قرار داد.

مشهورترین مرد اهل رودس در این دوره پوسیدونیوس، آخرین مغز خلاق عهد باستان، بود. او در سال ۱۳۵ ق‌م در آپامیای سوریه به دنیا آمد. نخست به عنوان یک دوندهٔ ماراتون شهرت یافت. پس از اینکه در زمان پانایتیوس در آتن تحصیل کرد، در رودس توطن گزید و به این دیار به عنوان صاحب مقام قضایی و به عنوان سفیر خدمت کرد. ایالات

www.IrPDF.com

بسیاری را در نوردید، سپس به رودس بازگشت و مردانی مانند پومپیوس و سیسرون را به مجلس درس خود در باب فلسفهٔ رواقی جلب کرد. به سال ۸۳ در روم مستقر گشت و یک سال بعد در آنجا درگذشت. «تاریخ جهانی» او، که اکنون از میان رفته است، راجع به روم و مستملکات آن از سال ۱۴۴ تا ۸۲ ق‌م بود. این تاریخ را فضلای قدیم همپایهٔ اثر پولوبیوس می‌دانستند. شرح مسافرتش به گل و رساله‌اش موسوم به «دربارهٔ اقیانوس» از منابعی هستند که استرابون از آنها استفاده کرده است. تخمینی که در مورد فاصلهٔ‌خورشید از زمین زده است ـ ۸۳٬۲۰۰٬۰۰۰ کیلومتر ـ بیش از هر محاسبهٔ دیگر عهد باستان به تخمینهای جدید نزدیک است. برای مطالعهٔ جزر و مد به کادیث رفت و آن را ناشی از عمل توأم خورشید و ماه دانست. وسعت اقیانوس اطلس را کمتر از آنچه هست می‌دانست، و پیش بینی می‌کرد که اگر انسان در اسپانیا سوار کشتی بشود پس از پیمودن سیزده هزار کیلومتر به هندوستان می‌رسد. با آنکه به علوم طبیعی بخوبی آشنا بود، بسیاری از اندیشه‌های رایج عصر مربوط به ارواح را قبول داشت ـ وجود ارواح واسطه، غیبگویی، تنجیم، انتقال حسیات (تلپاتی)، و قادر بودن روح به رسیدن به وحدتی رازورانه با خدا، که در نظر او «نیروی حیاتی» جهان است. سیسرون پوسیدونیوس را سخاوتمندانه جزو بزرگترین رواقیون می‌دانست، ولی ما می‌توانیم او ار از پیشگامان نو افلاطونیان و پلی میان زنون و فلوطین بدانیم.

با پیمودن ساحل آسیا ازکاریا رو به شمال، مسافر وارد لیدیا می‌شد و به بزرگترین شهر آن افسوس می‌رسید. افسوس در دوران تسلط رومیان بیش از هر زمان دیگر شکوفا شد. گرچه پایتخت «آسیا» رسماً پرگاموم بود، ولی عملا افسوس اقامتگاه فرماندار رومی ایالت و اطرافیان او شده بود. این شهر پنجمین بندر عمدهٔ ایالت مفتوحه و مقر مجمع ایالتی به شمار می‌رفت. جمعیت دویست و بیست و پنج هزار نفری آن که به چند زبان سخن می‌گفتند؛ از سوفسطاییهای بشردوست تا تودهٔ پرغوغا و موهوم پرست تشکیل شده بود. کوچه‌ها و معابر سنگفرش و دارای روشنایی بودند و چند کیلومتر تمام رواقهای سایه‌دار داشتند. بعضی از عمارات عمومی را که در آنجا بود در سال ۱۸۹۴ از زیر خاک بیرون آوردند: یک «موزه» یا مرکز علمی، یک آموزشگاه پزشکی، یک کتابخانه با نمای باروک بسیار عجیب، و تئاتری به گنجایش پنجاه و شش هزار نفر از آن جمله بود. در اینجا بود که بعدها دمتریوس صورت ساز عوام‌الناس را علیه بولس حواری شوراند. مرکز (و بانک اصلی) شهر معبد آرتمیس بود که پیرامون آن صدو وبیست و هشت ستون قرار داشت؛ هر یک از این ستونها را یکی از پادشاهان هدیه کرده بود. در این معبد کاهنه‌های دوشیزه و عدهٔ کثیری برده دستیار کاهنهای خواجه بودند؛ مراسم مذهبی مخلوطی از مراسم یونانی و شرقی بود؛ و مجسمهٔ متعلق به عهد بربریت، که خود الاهه را مجسم می‌کرد، دو ردیف پستان اضافی داشت که نشانهٔ باروری بودند. جشن آرتمیس تمام ماه را به دورهٔ عیش و شادی، مهمانی و مسابقه مبدل می‌ساخت.

در سمورنا، با وجود ماهیگیرانش، محیط بهتر بود. آپولونیوس از اهالی توآنا، که جهانگردی بسیار سفر کرده بود، سمورنا را «باشکوهترین شهر زیر آفتاب می‌نامید.» این شهر به کوچه‌های دراز مستقیم، ستونهای دو ردیفه، کتابخانه و دانشگاهش می‌بالید. یکی از نامورترین فرزندانش، آیلیوس آریستیدس (۱۱۷ – ۱۱۸ میلادی)، آن را با کلماتی وصف می‌کند که شکوه و جلال شهرهای رومی ـ یونانی را به یاد می‌آورد:

از شرق به غرب برو، در طول کوچه‌ای که از نامش هم زیباتر است (جاذبهٔ زرین)، از معبدی به معبد دیگر، و از تپه‌ای به تپهٔ دیگر خواهی گذشت. بر فراز آکروپولیس درنگ کن: دریا در زیر پایت روان است، کویهای بیرون شهر در پیرامون تو امتداد دارند، و شهر با سه منظرهٔ دلپذیر، جام روانت را از بادهٔ لذت سرشار می‌کند.... تا کنار دریا همه جا انبوهی از چیزهای تابناک است ـ ژیمنازیومها، بازارها، تئاترها ... گرمابه‌ها (به اندازه‌ای که نمی‌دانی در کدام یک از آنها استحمام کنی) ... آبنماها، گردشگاهها، و آب جاری برای هر خانه. کثرت نمایشها، مسابقه‌ها، نمایشگاهها،

www.IrPDF.com

مانند تنوع حرفه‌ها بیان ناکردنی است. این شهر برای کسانی که می‌خواهند عمر خود را در آسایش به سر برند و بی‌نیرنگ فلسفه بگویند مناسبترین شهرهاست.

آیلیوس آریستیدس یکی از علمای متعدد علم بیان و سوفسطاییان بود که آوازه‌اش دانشجویان سراسر یونان را به سمورنا می کشاند. فیلوستراتوس دربارهٔ پولمون، استاد او می‌گوید، چنان بزرگ بود «که با شهرها به عنوان زیردست، با امپراطوران به عنوان کسانی که فرادست وی نیستند، و با خدایان به عنوان همشأنهای خود سخن می‌گفت.» پولمون هنگامی که در آتن سخنرانی می‌کرد، هرودس آتیکوس، بزرگترین رقیب او در شیوایی پرطمطراق بیان، در سخنرانیهای او مانند یک شاگرد ستایشگر حاضر می‌شد. هرودس برای اعتراف به این برتری، صد و پنجاه هزار دراخما (نود هزار دلار) برای او فرستاد. چون پولمون از او تشکر نکرد، دوستی اظهار داشت که شاید این مبلغ به نظر پولمون کافی نبوده است. هرودس صد هزار دراخمای دیگر بر آن افزود و پولمون این پول را هم بآرامی، چنانکه گویی حق اوست، پذیرفت. پولمون ثروت خود را صرف آرایش شهری می‌کرد که آن را به عنوان میهن برگزیده بود؛ در ادارهٔ این شهر شرکت کرد، دسته‌های مخالف آن را با یکدیگر سازش داد، و به عنوان سفیر به شهر خدمت کرد. چنین روایت می‌کنند که چون از درد مفاصل در رنج بود و تاب تحمل آن را نداشت، در لائودیکیا در گور نیاکان خویش رفت و در پنجاه و شش سالگی با امتناع از خوردن غذا در آنجا جان سپرد.

ساردیس، پایتخت قدیم کرزوس (کرویسوس)، هنوز در زمان استرابون «یک شهر بزرگ» به شمار می‌رفت. سیسرون تحت تأثیر شکوه و آراستگی موتیلنه واقع شد. در قرن سوم میلادی، لونگوس این شهر را چنان توصیف می‌کند که انسان به یاد ونیز می‌افتد. پرگاموم به برکت معبد بزرگ خود و عمارات پرخرجی که پادشاهان سلسلهٔ آتالوسها ساخته بودند شکوهی داشت. هزینهٔ این ساختمانها را پادشاهان نامبرده از خزانه‌ای برمی‌داشتند که دسترنج بردگانی که در جنگلها، کشتزارها، معدنها، و کارخانه‌های دولتی کار می‌کردند آن را پر می‌کرد. آتالوس سوم، که جهانگیری امپراطوری روم و انقلاب اجتماعی را پیش بینی می‌کرد، در سال ۱۳۳ ق‌م کشور خود را به روم پیشکش کرد. آریستونیکوس، پسر ائومنس دوم از یک زن صیغه‌ای، اعلام داشت که چون این پیشکشی تحمیلی بوده است ارزش ندارد، و بردگان و آزادمردان تهیدست را بشورانید و یک ارتش رومی را به سال ۱۳۲ شکست داد، چندین شهر را به تصرف درآورد، و قصد داشت به دستیاری بلوسیوس، استاد برادران گراکوس، یک دولت سوسیالیستی به وجود آورد. پادشاهان بیتینیا و پونتوس که همسایگان او بودند وطبقات سوداگر شهرهای اشغال شده برای سرکوب شورش به روم پیوستند، و آریستونیکوس در یک سیاهچال رومی جان سپرد. این طغیان و جنگهای مهردادی مدت نیم قرن زندگی فرهنگی را در پرگاموم قطع کرد. به علاوه، آنتونیوس، برای اینکه کتابهای سوخته شده در دوران اقامت قیصر را به اسکندریه پس بدهد، کتابخانهٔ معروف پرگاموم را به یغما برد. این شهر احتمالا در عهد وسپاسیانوس دوباره آباد شده بود، زیرا پلینی مهین در آن هنگام پرگاموم را درخشانترین شهر آسیا ارزیابی می‌کرد. در عهد آنتونینوسها، عمارات جدیدی مایهٔ آرایش آن گشت و در آسکلپیون (درمانگاه) آن یک آموزشگاه پزشکی به وجود آمد. بعدها جالینوس از این آموزشگاه معالجهٔ جهانیان را آغاز کرد.

در نقطه‌ای شمالی‌تر، آوگوستوس تروآس اسکندریه را به یادبود اینکه تروا را منشأ روم فرض می‌کردند ـفرضی که دستاویز روم برای ادعای حاکمیت بر تمام این مناطق بودـ به صورت یک مهاجرنشین رومی درآورد. روی تپه‌ای نزدیک آن به نام حصارلیق، تروای قدیم به عنوان ایلیوم جدید، دوباره ساخته شد و به صورت یک مرکز جهانگردی درآمد که در آنجا راهنماها جای دقیق همهٔ فتوحات درخشان ذکر شده در «ایلیاد» و همچنین غاری را که در آنجا پاریس در مورد هرا و آفرودیته و آتنه داوری کرده بود نشان می‌دادند. در کنار پروپونتیس (دریای مرمره) کوزیکوس کشتی می‌ساخت و به همه جا ناوگان بازرگانی می‌فرستاد و در این امر تنها رودس می‌توانست رقیب آن باشد. در

www.IrPDF.com

اینجا بود که هادریانوس برای پرسفونه معبدی برپا کرد که یکی از افتخارات آسیا بود. دیون کاسیوس می‌گوید که قطر ستونهای آن دو متر، و بلندیشان بیست و پنج متر بود، و با این حال هر یک از آنها فقط یک سنگ یکپارچه بود. این معبد که آن را روی تپه‌ای ساخته بودند. چنان بلند بود که به ورایت آیلیوس، با بودن آن چراغ بندر زاید می‌نمود. از دریای سرخ تا دریای سیاه، بر اثر صلح و آرامشی که روم به وجود آورده بود، صد شهر شکفته می‌شدند.

VII – مهرداد بزرگ

در طول سواحل شمالی آسیای صغر، بیتینیا و پونتوس گسترده بودند که داخل آنها کوهستانی بود، ولی از حیث الوار چوب و سنگهای معدنی غنی بودند. مخلوطی از تراکیها، یونانیها، و ایرانیها، نژاد قدیمی حیتهای آنجا را تحت الشعاع قرار می‌دادند. سلسله‌ای از پادشاهان یونانی ـ تراکی بر بیتینیا حکومت می‌کردند، این پادشاهان در نیکومدیا (ایس ـ نیکمید) برای خود پایتختی بنا کردند، و شهرهای بزرگی در پروسا و در نیکایا (ایس ـ نیک) بنا نهادند. در حدود سال ۳۰۲ ق‌م، یک نجیب‌زادهٔ ایرانی، که پارسایانه مهرداد نامیده می‌شد، کشوری برای خود از کاپادوکیا و پونتوس تشکیل داد و سلسله‌ای از پادشاهان نیرومند متأدب به آداب و فرهنگ یونانی بنیاد گذاشت که پایتختهایشان کوماناپونتیکا و سینوپه بود. فرمانروایی آنان گسترش یافت تا اینکه به منافع اقتصادی و سیاسی رومیان برخورد کرد. جنگهای مهردادی که به دنبال این جریان درگرفت، بجا و بحق نام پادشاه شایستهٔ احترامی را بر خود دارد که آسیای غربی و بخش اروپایی یونان را در شورشی متحد کرد که هر گاه قرین موفقیت می‌شد چهرهٔ تاریخ را دگرگون می‌کرد.

مهرداد ششم در یازده سالگی وارث تخت و تاج پونتوس گشت. مادر و قیمهایش برای آنکه جانشین او شوند، در هلاک او کوشیدند. بدین جهت از کاخ گریخت و قیافهٔ خود را عوض کرد و مدت هفت سال در بیشه‌ها به عنوان شکارچی به سر برد و پوست حیوانات پوشید. در حدود سال ۱۱۵ ق‌م، با کودتایی مادرش از سلطنت خلع شد و او بر سر کار آمد. چون در معرض توطئه‌هایی بود که از مختصات دربارهای شرق است، احتیاطاً هر روز اندکی زهر می‌نوشید تا در برابر بیشتر انواع مواد سمی، که اطرافیانش بر آن دسترس داشتند، مصونیت یابد. در طی تجارتش چندین پادزهر کشف کرد. از آنجا به پزشکی علاقه‌مند شد، و در این زمینه معلومات چنان با ارزشی گرد آورد که پومپیوس دستور داد آنها را به زبان لاتینی ترجمه کنند. زندگانی سختگیرانه‌اش در جنگل، به جسم و ارادهٔ او نیرو داده بود. اندام او چنان درشت شده بود که زره خود را برای سرگرمی و تفریح زایران به معبد دلفی فرستاد. سوارکار و جنگجوی ماهری بود، چندانکه می‌گویند می‌توانست در دو بر آهو سبقت بگیرد، یک ارابهٔ شانزده اسبی را براند، و در یک روز ۲۰۰ کیلومتر راه را در نوردد. لاف می‌زد که هیچ کس قادر نیست بر سر خوان بیش از او غذا بخورد یا بیاشامد، و حرمسرای بزرگی در اختیار داشت. مورخان رومی می‌گویند که بیرحم و ناجوانمرد بود و مادر، برادر، سه پسر، و سه دختر خود را کشت؛ ولی روم نظر خود وی را در این باره نقل نکرده است. آدمی نسبتاً با فرهنگ بود، به بیست و دو زبان آشنایی داشت، و هرگز از مترجم استفاده نمی‌کرد. ادبیات یونانی را تحصیل کرده بود، موسیقی یونانی را دوست داشت، معابد یونانی را پر مایه ساخت؛ و در دربارش دانشمندان، شاعران، و فیلسوفان یونانی راه داشتند. آثار هنری را جمع می‌کرد، و دستور داد سکه‌هایی زدند که از لحاظ کیفیت بسیار قابل توجهند. ولی با این وصف، در هوسرانی و درشتخویی محیط نیمه بربری خود سهیم بود و خرافات زمان خویش را قبول داشت. در برابر روم نه با مانوورهای سنجیدهٔ یک نفر سردار بزرگ یا رجل سیاسی، بلکه با دلاوری ذاتی یک جانور وحشی که در ششدر باشد از خود دفاع کرد.

چنین کسی نمی‌توانست به داشتن کشور کوچکی که مادرش قسمتهایی از آن را به باد داده بود خرسند باشد. وی به کمک افسران و سربازان مزدور یونانی، ارمنستان و قفقاز را گشود، از رودکوبان و از تنگهٔ کرچ گذشت و داخل کریمه

www.IrPDF.com

شد، و تمام شهرهای یونان را در ساحل شرقی، شمالی و غربی دریای سیاه مطیع خویش ساخت. درهم ریختن قدرت نظامی یونان مردم این نواحی را در برابر بربرهای داخلی تقریباً بیدفاع گذاشته بود، و آنان از دسته‌های سربازان یونانی مهرداد مانند نجات دهندهٔ خویش استقبال می‌کردند. شهرهایی که بدین ترتیب منقاد گشتند، سینوپه (سینوب)، تراپزوس (طرابوزان)، پانتیکا پایون (کرچ) و بیزانس بودند، ولی نظارت بیتینیایی بر هلسپونتوس (داردانل) تجارت پونتوس را در مدیترانه در اختیار پادشاهان خصم قرار می‌داد. هنگامی که نیکومدس دوم، پادشاه بیتینیا، به سال ۹۴ ق‌م در گذشت، دو فرزندش بر سر جانشینی او به منازعه برخاستند. یکی از آنان در صدد جلب پشتیبانی روم برآمد و دیگری، به نام سوکراتس، از پادشاه پونتوس یاری جست. مهرداد از اختلافات احزاب در ایتالیا برای اشغال بیتینیا و خلع سوکراتس استفاده کرد. روم، که نمی‌خواست بوسفور به دست دشمن بیفتد، به مهرداد و سوکراتس فرمان داد که بیتینیا را تخلیه کنند. مهرداد بدین امر راضی شد، ولی سوکراتس تن در نمی‌داد. فرماندار آسیا او را خلع و نیکومدس سوم را پادشاه کرد. این پادشاه جدید به تشویق فرماندار رومی، مانیوس آکویلیوس، پونتوس را اشغال کرد و بدین ترتیب نخستین جنگ مهردادی آغاز شد (۸۸ – ۸۴ ق‌م).

مهرداد احساس می‌کرد که تنها راه بقایش در شورانیدن شرق هلنی علیه اربابان ایتالیایی است. وی خود را آزاد کنندهٔ یونان اعلام کرد و گروهی سرباز فرستاد تا، در صورت لزوم، با توسل به زور شهرهای یونانی آسیا را آزاد کنند. چون در شهرها به مخالفت سوداگران برخورد، با احزاب دموکراتیک از در دوستی درآمد و به آنان وعدهٔ اصلاحات نیمه سوسیالیستی داد. ضمناً ناوگانش، که مرکب از چهار صد کشتی بود، ناوگان رومیان را در دریای سیاه غرق کرد، و ارتش دویست و نود هزار نفریش بر نیروهای نیکومدس و آکویلیوس چیره شد. این پادشاه پیروزمند، برای نشان دادن بیزاریش از حرص و آز رومیان، طلای مذاب در گلوی آکویلیوس به اسارت درآمده ـ که از کامیابیش در سرکوبی بردگان شورشی سیسیل شادمان بود ـ ریخت. شهرهای یونانی آسیای صغیر، که از پشتیبانی روم محروم شده بودند، دروازه‌های خود را به روی سپاهیان مهرداد گشودند و به او اعلام وفاداری کردند. به پیشنهاد مهرداد، در روز معین، همهٔ ایتالیاییها را از مرد و زن و کودک در خانه‌هایشان قتل عام کردند. عدهٔ این کشته شدگان هشتاد هزار نفر بود (۸۸ ق‌م). آپیانوس در این باره می‌گوید:

مردم افسوس فراریانی را که به معبد آرتمیس پناهنده شده بودند و در مجسمه‌های این الاهه آویخته بودند بیرون کشیدند و کشتند. اهالی پرگاموم رومیانی را که به معبد آسکلپیوس پناه جسته بودند با تیر از پای درآوردند. مردم آدراموتیوم کسانی را که می‌خواستند با شنا جان به در برند تا میان دریا تعقیب کردند، و خودشان را کشتند و کودکانشان را غرق کردند. ساکنان کاونوس (در ایالت کاریا) ایتالیاییهایی را که به پیرامون مجسمهٔ «وستا» پناه برده بودند دنبال کردند، کودکان را در برابر چشم مادرها، سپس مادرها، و آنگاه مردها را به قتل رسانیدند.... بدین سان آشکارا دیده شد که کینهٔ اهالی نسبت به رومیان، بیش از ترس آنها از مهرداد، در این فجایع دخیل بود.

بی‌شک طبقات فقیرتر، که از تسلط رومیان بیش از همه لطمه دیده بودند، در رأس این قتل عام وحشیانه قرار داشتند. طبقات دارا، که دیر زمانی روم از آنان حمایت کرده بود، لابد از چنین شورش انتقامجویانهٔ شدیدی بر خود لرزیده‌اند. مهرداد کوشید با معاف کردن شهرهای یونانی از پرداخت مالیات برای مدت پنج سال و یا اعطای خودمختاری کامل به آنها اشخاص مرفه الحال را آرامش بخشد. آپیانوس می نویسد: « وی لغو وامها را اعلام داشت، بردگان را آزاد ساخت، بسیاری از املاک را ضبط، و زمینها را از نو تقسیم کرد.» برخی از نامداران جمعیتها توطئه‌ای علیه او چیدند. او این توطئه را کشف کرد و دستور داد هزار و ششصد نفر از آنان را بکشند. طبقات پایین، به یاری فیلسوفان و استادان دانشگاه، در بسیاری از شهرهای یونان و حتی در آتن و اسپارت قدرت را قبضه کردند، و هم به روم و هم به ثروتمندان اعلان جنگ دادند. یونانیان دلوس، از شور و هیجان آزادی، بیست هزار نفر ایتالیایی را در

www.IrPDF.com

یک روز قتل عام کردند. ناوگان مهرداد سیکلاد را به تصرف درآورد، و لشکریانش جزایر ائوبویا، تسالی، مقدونیه، و تراکیا را متصرف شدند. از دست رفتن «آسیا»ی غنی سرچشمهٔ خراجی که تا آن هنگام به خزانهٔ روم ریخته می‌شد و همچنین بهره‌هایی را که وام دهندگان رومی دریافت می‌کردند خشک کرد، و ایتالیا را دچار بحرانی مالی ساخت. این بحران مالی احتمالا در جنبش انقلابی ساتورنینوس و کینا بی‌تأثیر نبوده است. خود ایتالیا هم دستخوش نفاق گشته بود، زیرا سامنیتها و لوکانیان به پادشاه پونتوس پیشنهاد پیمان اتحاد می‌کردند.

سنا، که از هر طرف دچار جنگ و انقلاب شده بود، اندوخته‌های سیم و زر معبدهای رومی را فروخت تا هزینهٔ لشکریان سولا را بپردازد. تکرار اینکه سولا چگونه آتن را به تصرف درآورد، شورشیان را شکست داد، امپراطوری را برای روم حفظ کرد، و با مهرداد صلحی آمیخته با گذشت کرد در اینجا زاید است. پادشاه به پایتخت خود برگشت و در آنجا بآرامی به آراستن نیروی زمینی و دریایی دیگری همت گماشت. مورنا، معاون فرماندهٔ روم در آسیا، تصمیم گرفت، پیش از آنکه مهرداد دوباره نیرومند شود، به او حمله کند. هنگامی که در این جنگ دوم مهردادی (۸۳ – ۸۱ ق‌م) مورنا شکست خورد، سولا او را به خاطر نقض پیمان صلح توبیخ کرد و فرمان ترک مخاصمه داد. شش سال بعد، نیکومدس سوم بیتینیا را به روم بخشید. مهرداد دریافت که اگر قدرت روم، که در همان زمان بوسفور در قبضهٔ قدرت داشت، به مرزهای پافلاگونیا و پونتوس برسد، کشور او هم بزودی از میان می‌رود. در سومین جنگ مهردادی (۷۵ – ۶۳)، مهرداد کوشش واپسین خود را کرد و مدت دوازده سال با لوکولوس و پومپیوس جنگید؛ متحدان و یارانش به او خیانت کردند، و او به کریمه گریخت. در آنجا این جنگجوی پیر، در شصت و نه سالگی، سعی کرد برای گذشتن از کوههای بالکان و تصرف ایتالیا از سوی شمال سپاهی سازمان دهد. پسرش، فارناکس، بر او شورید، سربازانش از ورود بدین ماجرا سرباز زدند، و مهرداد، که همه او را تنها گذاشته بودند، سعی کرد خود را بکشد. زهری که خورد در وی اثر نکرد، زیرا مزاجش در برابر زهر مصونیت داشت؛ سپس خواست با شمشیر بدن خود را سوراخ کند، ولی دستش ناتوانتر از آن بود که آن را فشار دهد. دوستان و نمک پروردگانش، که از طرف پسرش مأمور قتل او بودند، به ضرب شمشیر و نیزه به زندگیش پایان دادند.

VIII – نثر

این حقیقت که شهرهای آسیای صغیر با سرعت زیاد از تب نوبهٔ این جنگها رهایی یافتند شاهدی به سود حکومت رومیان است. نیکومدیا، پایتخت بیتینیا ـ پونتوس، و بعد محل اقامت دیوکلتیانوس امپراطور شد. چون مهمترین شورای مذهبی تاریخ کلیسای مسیحی در نیکایا تشکیل شد، نام این شهر جاودانی گشت. این دو شهر در ساختن عمارات چنان با یکدیگر رقابت می‌کردند که ترایانوس ناچار شد پلینی کهین را به آنجاها بفرستد تا جلو ورشکست شدنشان را بگیرد. نیکومدیا، فلاویوس آریانوس را به عالم ادب تقدیم داشته است. دیدیم که این مرد گفتارهای اپیکتتوس را گرد آورده است. آریانوس مدت شش سال فرماندار کاپادوکیا و یک سال آرخون آتن بود؛ با اینهمه مجال یافت که چندین کتاب بنویسد. از این آثار جز یکی به نام آناباسیس اسکندر و ضمیمهٔ آن تحت عنوان ایندیکا چیز دیگر به جای نمانده است. این کتاب به زبان یونانی روشن و ساده نگاشته شده است، زیرا آریانوس گزنوفون را، هم از لحاظ سبک و هم از نظر زندگی سرمشق خود قرار داده بود. خودش با خودستایی خاص پیشینیان می‌گوید: «این اثر، از دوران جوانیم به بعد، برای من هم ارز زادگاه، خانواده، و کار دولتیم بوده است. بدین جهت خود را ناشایسته نمی‌دانم که در شمار بزرگترین نویسندگان زبان یونانی قرار گیرم.» در کنار دریای سیاه، شهرهای دیگر نیز عمارات مهم و دانشمندان مشهور داشتند. مورلئا سیصد و بیست هزار جمعیت داشت. آماستریس (آماسرا) به نظر پلینی «شهری زیبا و دوست داشتنی» آمد، و به خاطر شمشادهای دل انگیزش معروف بود. سینوپه به عنوان مرکز شیلات و بندر صدور الوار چوب و سنگهای معدنی این بخش شکوفا می‌گشت. آمیسوس (سامسون) و طرابوزان از

www.IrPDF.com

طریق تجارت دریایی با سکوتیا (روسیهٔ جنوبی) گذران می‌کردند، و آماسیا زادگاه و موطن مشهورترین جغرافیدان عهد باستان یعنی استرابون بود.

استرابون از خانوادهٔ متمولی بود که به قول خودش با پادشاهان پونتوس خویشاوندی داشت. مبتلا به لوچی خاصی بود و بدین جهت واژهٔ استرابیسم را ساخته‌اند که به معنی «لوچی» و «دوبینی» است. بسیار سفر می‌کرد و ظاهراً در این مسافرتها مأموریتهای سیاسی داشت و هر فرصتی را برای گردآوری اطلاعات جغرافیایی و تاریخی مغتنم می‌شمرد. تاریخی نگاشته که اکنون از میان رفته است، و ادامهٔ تاریخ پولوبیوس بوده است. در سال هفتم ق‌م، کتاب بزرگ جغرافیا منتشر ساخت که هر هفده جلد آن تقریباً محفوظ مانده است. وی نیز مانند آریانوس کتابش را با بیان محاسن اثر خویش آغاز می‌کند:

از خوانندگانم پوزش می‌خواهم و درخواست دارم که گناه بحثهای طولانی این کتاب را متوجه من ندانند، بلکه متوجه کسانی بدانند که صادقانه آرزومند کسب معرفت بر مطالب مشهور و قدیمی هستند. ... در این کتاب باید آنچه را که چندان مهم نیست کنار بگذارم و توجهم را به آنچه اصیل و با عظمت ... سودمند، فراموش نشدنی، یا مفرح است اختصاص دهم. همان گونه که هنگام قضاوت دربارهٔ ارزشهای هنری مجسمه‌های غول پیکر به جای آنکه هر جزء را با دقت فراوان بررسی کنیم، اثر کلی را در نظر می‌گیریم... کتاب من نیز باید به همین گونه ارزیابی شود، زیرا این نیز اثری است غول پیکر ... و در شأن یک فیلسوف.

استرابون مطالبی را از پولوبیوس و از پوسیدونیوس مستقیماً، و مطالبی را از اراتستن من غیر مستقیم به عاریه می‌گیرد، آنها را مسئول اشتباهاتشان قلمداد می‌کند، و می‌گوید که اشتباهات شخص خودش نیز ناشی از منابعش است. البته این منابع را با صداقت کم نظیری ذکر می‌کند و به طور کلی آنها را از روی تمیز و تشخیص برمی‌گزیند. خاطرنشان می‌سازد که توسعهٔ امپراطوری روم سبب وسعت دانش جغرافیا شده است، ولی معتقد است که هنوز قاره‌هایی بکلی نامکشوف ـ شاید در آن سوی اقیانوس اطلس ـ وجود دارند. او عقیده دارد که زمین شبه کره است (ولی اصطلاحی که به کار برده است احتمالا معنی «کروی» نیز می‌دهد)، و اگر کسی به سوی مغرب اسپانیا کشتی براند، احتمالا سرانجام به هند می‌رسد. می‌گوید سواحل همواره بر اثر آبروبی یا فوران در تغییرند و حدس می‌زند که متلاشی شدنهای قسمتهای زیرین زمین ممکن است روزی تنگهٔ سوئز را بشکافد و دو دریا را یکی کند. کتابش خلاصهٔ بسیار خوبی از معلومات زمان او دربارهٔ کرهٔ زمین است. باید این کتاب را یکی از دستاوردهای برجستهٔ دانش باستان شمرد.

ولی دیون زرین دهن در عهد خود مشهورتر از استرابون بوده است (۴۰ ـ ۱۲۰ میلادی). دیون از یک خانوادهٔ کهن و ممتاز پروسا بود، و پدر بزرگش همهٔ ثروت خود را صرف دادن عطیه به شهر بیتینیا کرده بود، سپس ثروت دیگری اندوخته بود. پدرش هم همین تجربه را کرده بود، و خود او نیز به آنان تأسی جست. او خطیب و سوفسطایی شد و به رم رفت، به وسیلهٔ موسونیوس روفوس به آیین رواقی گرایید، و سپس دومیتیانوس او را از ایتالیا و بیتینیا تبعید کرد (۸۲ میلادی). چون از استفاده از اموال و درآمد خود محروم شده بود، به عنوان فیلسوفی بی‌پول مدت سیزده سال به گشت و سیاحت پرداخت، اما از دریافت مزد بابت جلسات درسش امتناع می‌ورزید، و اغلب از راه کاردستی اعاشه می‌کرد. هنگامی که نروا جانشین دومیتیانوس شد، تبعید دیون هم به عزت و احترام مبدل گشت. نروا و ترایانوس با او دوستانه رفتار کردند و به درخواستش شهر او را مورد عنایت فراوان قرار دادند. پس از آن وی به پروسا بازگشت و قسمت اعظم دارایی خود را صرف آرایش آن کرد. فیلسوف دیگری او را به اختلاس وجوه عمومی متهم کرد. پلینی به موضوع رسیدگی کرد و گویا دیون تبرئه شد.

www.IrPDF.com

هشتاد خطابه از دیون به جای مانده است. بیشتر مطالب این خطابه‌ها امروزه عبارت پردازی است تا نکته. اطالهٔ کلام میان تهی، مماثلات فریبنده، و نیرنگهای علم بیان در آنها فراوان است. توضیح یک نیم اندیشه در آنها پنجاه صفحه را سیاه می‌کند. جای تعجب نیست اگر شنوندهٔ به ستوه آمده‌ای بانگ برآورده باشد: «با مطالب بی پایانت آفتاب را به غروب می رسانی.» با این وصف، سبک وی خالی از دل‌انگیزی و شیوایی نیست، وگرنه هیچ نمی‌توانست نامورترین خطیب قرن خویش شود، خطیبی که برای شنیدن سخنانش مردم از جنگیدن باز بایستند. ترایانوس شریف می‌گفت: «نمی‌دانم چه می‌خواهی بگویی، ولی تو را به اندازهٔ خویشتن دوست دارم.» بربرهای بوروستنس (دنیپر) با همان لذتی به گفتارش گوش فرا می‌داشتند که یونانیان گرد آمده در اولمپیا یا اسکندرانیهای تأثرپذیر به سخنانش گوش می‌دادند. لشکریانی که نزدیک بود بر نروا بشورند از شنیدن یک نطق بالبداههٔ این تبعیدی نیمه برهنه نرم و آرام شدند. احتمالا محبوبیت او معلول شیوایی گفتار آتنی او نبود، بلکه بر اثر شهامتی بود که در داغ باطله زدن به چیزهایی که ناپسند می‌شمرد داشت. دیون تقریباً تنها کسی است که در سراسر دوران شرک عهد باستان فحشا را محکوم کرده است، و کمتر کسی از نویسندگان زمان او تا این اندازه آشکارا به نظام بردگی حمله کرده است. (البته، هنگامی که بردگانش گریختند، رنجیده خاطر شد.» در نطقی برای مردم اسکندریه، تجمل دوستی، موهوم پرستی، و رذایل اخلاقی آنان را تقبیح کرد. برای ایراد نطقی، مبنی بر اینکه شهر تروا هرگز وجود نداشته و «هومر بزرگترین دروغگوی تاریخ» بوده است، شهر ایلیوم را برگزید. در قلب روم، دعوای حومهٔ روم را علیه این شهر مطرح کرد و پردهٔ زنده و تأثر آوری از فقر روستاییان کشید و به شنوندگان توجه داد که در مورد زمین غفلت می‌شود و پایهٔ کشاورزی تمدن رو به انحطاط می‌رود. در اولمپیا، در میان جماعتی متعصب، ملحدان و اپیکوریهای عصر خویش را تخطئه کرد. دیون می‌گفت اگرچه استنباط عامه دربارهٔ الوهیت ممکن است نامعقول باشد، حکیم می‌فهمد که هر ذهن ساده‌ای احتیاج به اندیشه‌های ساده و نمادهای تصویری دارد. در حقیقت هیچ کس نمی‌تواند تجسمی از خدا در ذهن داشته باشد، و حتی مجسمهٔ اصیل فیدیاس جز فرضیه‌ای مبتنی بر شکل انسان گونهٔ خدا چیز دیگری نیست و به اندازهٔ تشبیه بدویان، که خدا را به یک ستاره یا به یک درخت همانند می‌کردند، غیر قابل قبول است. ما نمی‌توانیم بدانیم که خدا چیست، ولی فطرتاً یقین داریم که هست، و حس می‌کنیم که فلسفه بدون مذهب چیزی است تاریک و آمیخته به نومیدی. تنها آزادی حقیقی حکمت است، یعنی معرفت بر آنچه حق و بر آنچه باطل است؛ راه آزادی از سیاست یا از انقلاب نمی‌گذرد، بلکه از فلسفه می‌گذرد؛ و فلسفهٔ حقیقی عبارت از مداقه در کتب نیست، بلکه عبارت از عمل کردن به شرافت و تقوا از روی صداقت و طبق آن چیزی است که صدای باطنی ما به ما تلقین می‌کند، و این صدای باطنی، به مفهومی رازورانه، کلام خداوند در دل بشر است.

IX – کشند شرقی

مذهب، که مدتها در کمین موقعیت مناسب نشسته بود و در تمام مدت سلطهٔ شکاکیت فاضلانه و عامیانه در دورهٔ پریکلس و هلنیستی ریشه‌هایش را تقویت کرده بود، اینک در قرن دوم که فلسفه ناتوان از پاسخگویی به ابدیت و امید بشری به محدودیتهای خود اعتراف می‌کرد و دست از مرجعیتش می‌کشید، دوباره سر بر می‌آورد و جانشین فلسفه می‌شد. مردم خود هیچ گاه ایمانشان را از دست نداده بودند؛ اغلب آنها توصیف هومر را دربارهٔ زندگی پس از مرگ اجمالا قبول داشتند، پیش از هر مسافرت قربانیهای مذهبی تقدیم می‌کردند، و هنوز هم سکه‌ای در دهان مرده می‌گذاشتند تا حق عبورش از ستوکس را بپردازد، دولتمردان روم از کمک روحانیت تثبیت شده استقبال می‌کردند و با ساختن معابد پرخرج برای خدایان محلی به دنبال جلب پشتیبانی مردم بودند. در سراسر فلسطین و سوریه و آسیای صغیر ثروت روحانیان افزایش می‌یافت. هاداد و آتارگاتیس هنوز معبود اهالی سوریه بودند و در هیراپولیس پرستشگاه باشکوهی داشتند. رستاخیز تموز هنوز هم در شهرهای سوریه با بانگ «آدونیس (یعنی خداوندگار)

www.IrPDF.com

برخاسته است» استقبال می‌شد، و معراج او به بهشت در صحنه پایانی جشن تموز با شادی و هلهله برگزار می‌گشت. در آیین یونانیان هم مراسمی نظیر این، به یادبود جان دادن، مرگ، و رستاخیز دیونوسوس برگزار می‌شد. پرستش الاههٔ «ما» از کاپادوکیا به یونیا و ایتالیا سرایت کرده بود. کاهنان این الاهه به نام فاناتیکی (یعنی وابسته به فانوم یا معبد) به صدای شیپور و طبل و به شیوهٔ سرگیجه‌آوری می‌رقصیدند، چاقو به بدن خود می‌کشیدند، و خونشان را به الاهه و به پیروان او می‌پاشیدند. کار ساختن خدایان جدید با شور و حرارت ادامه داشت؛ قیصر و امپراطوران، آنتینوئوس و عده‌ای از معاریف محلی، در حیات یا پس از مرگ، به مقام الوهیت رسانده می‌شدند. پانتئونها که از پیوند توأمان تجارت و جنگ بارور شده بودند، همه جا در اوج شکوفایی بودند، و پرستندگان امیدوارانه به هزار زبان هزار خدا را نیایش می‌کردند. بت پرستی یک دین واحد نبود، بلکه جنگل درهمی از کیشهای رقیب بود، که غالباً به طور التقاطی درهم می‌آمیخت.

پرستش کوبله در لیدبا، فریگیا، ایتالیا، افریقا، و جاهای دیگر هنوز برقرار بود، و کاهنان آن، مانند سابق، به تقلید از آتیس، معشوق الاهه‌شان، خود را اخته می‌کردند. در هنگام جشن بهاری کوبله، پرستندگانش روزه می‌گرفتند، نماز می‌خواندند، و بر مرگ آتیس زاری می‌کردند؛ کاهنان بازوان خود را تیغ می‌زدند و خون خود را می‌آشامیدند؛ و دسته‌ای از مردم باشکوه و جلال خاصی خدای جوان را به سوی گور می‌بردند. ولی فردای آن روز، کوچه‌ها پر از جمعیتی می‌شد که با فریادهای شادی رستاخیز آتیس و بازگشت جوانی زمین را جشن می‌گرفتند. کاهنان می‌سرودند: «ای عارفان، دلیر باشید! خدا نجات یافت و برای شما هم رستگاری بزودی فرا می‌رسد.» در آخرین روز جشن، تصویر «مادر کبیر» را فاتحانه در میان جمعیتی که بر او درود می‌فرستاد، و در رم، او را نوسترادومینا (بانوی ما) می‌نامیدند، می‌گرداندند.

ایسیس، الاههٔ مصریان، مادر غمزده، تسلی بخش پر از مهر، الاهه‌ای که عطیهٔ زندگی جاوید را می‌آورد، از کوبله هم به مراتب بیشتر مورد ستایش و نیایش بود. همهٔ اقوام پیرامون مدیترانه به مرگ اوزیریس شوهر بزرگ ایسیس و برخاستنش از میان مردگان آشنا بودند. تقریباً در همهٔ شهرهای مهم مدیترانه یادبود این رستاخیز فرخنده را با شکوه و جلال فراوان برگزار می‌کردند. پرستندگان شادمانه چنین می‌سرودند: «اوزیریس را باز یافته‌ایم.» ایسیس در تصویرها و مجسمه‌ها در حالتی نشان داده می‌شد که هوروس فرزند آسمانیش را در بغل داشت، و مردم با اوراد و دعاهای خاصی به او به عنوان «ملکهٔ آسمان» ، «ستارهٔ دریا»، «مادر خداوند» درود می‌فرستادند. از لحاظ مهرانگیز بودن داستان، ظرافت و نکته سنجی در برگزاری مراسم، فضای باوقار و در عین حال شادمانهٔ عبادتگاه، موسیقی مهیج تشریفات، سرپرستی توأم با ایمان و وجدان کاهنان سفیدپوش سرتراشیده، گرامیداشت زنان و احترامی که نثارشان می‌شد، و استقبال با آغوش باز از هر ملیت و طبقه این آیین بیش از همهٔ آیینهای مشرکان به مسیحیت نزدیک بود. مذهب ایسیس از مصر در قرن چهارم ق‌م به یونان، در قرن سوم به سیسیل، و در قرن دوم به ایتالیا و از آنجا به تمام قسمتهای امپراطوری آمد. شمایلهای او در کشورهای سواحل دانوب، راین، و سن یافته شده است. حتی در لندن یک معبد ایسیس از زیر خاک بیرون آمده است. روح مدیترانه‌ای هرگز از پرستیدن نیروی یزدانی آفرینش و مراقبت مادرانهٔ زن دست برنداشته است.

ضمناً پرستش میترا (مهرپرستی)، این خدای مذکر، از ایران به دورترین مرزهای روم رسید. در خداشناسی متأخر زردشتی میترا، فرزند اهورمزدا، خدای روشنایی بود. خود میترا نیز خدای روشنایی، راستی، پاکی، و شرافت بود؛ گاهی او را با آفتاب همانند می‌کردند که، در آسمان، مبارزهٔ علیه نیروهای تاریکی را رهبری می‌کرد. همواره میانجی بین پدرش و پیروان او بود و اینان را در مبارزهٔ زندگی علیه بدی، دروغ، ناپاکی و دیگر آثار اهریمن، فرمانروای تاریکی، پشتیبانی و تشویق می‌کرد. هنگامی که سربازان پومپیوس این مذهب را از کاپادوکیا به اروپا آوردند، یک

www.IrPDF.com

هنرمند یونانی میترا را زانوزده روی پشت یک گاو نر تصویر کرد که خنجرش را در گلوی آن فرو می‌برد. این تصویر نماد جهانی این کیش گردید. هفتمین روز هر هفته روز مقدس خدای آفتاب (مهر) بود. در حدود اواخر دسامبر، پیروان او سالگرد میترا «مهر شکست ناپذیر» را، که در موقع انقلاب شتوی «اول دی»، به پیروزی سالیانه‌اش بر نیروهای تاریکی می‌رسید و از آن پس روز به روز روشنایی بیشتری می‌داد، جشن می‌گرفتند.

ترتولیانوس از روحانیت مذهب میترایی و «کاهن اعظم» آن، و مردان مجرد و زنان دوشیزه‌ای که به این خدا خدمت می‌کردند یاد می‌کند؛ هر روز یک قربانی به قربانگاه او تقدیم می‌شد، پرستندگان در نان و شراب مقدس سهیم بودند، و صدای ناقوسی اوج برگزاری تشریفات را اعلام می‌داشت. در جلوی دخمه‌ای که تصویر خدای جوان در حال زمین زدن گاو نر در آن نقش شده بود همیشه آتشی روشن بود. مذهب میترا (مهرپرستی) بر اخلاقیات عالی مبتنی بود و «سربازان» خود را وامی‌داشت که در تمام عمر جنگ با بدی را، به هر شکل که باشد، دنبال کنند. کاهنانش می‌گفتند که همهٔ انسانها پس از مرگ در برابر دادگاه میترا حاضر می‌شوند، و در آن هنگام روانهای ناپاک به اهریمن سپرده می‌شوند تا برای ابد شکنجه ببینند، و روانهای پاک از هفت سپهر می‌گذرند و در هر سپهر یک عنصر فانی را از خود به در می‌کنند تا اینکه در تابش پاک آسمان به حضور خود اهورمزدا پذیرفته شوند. این اساطیر امیدبخش، در قرنهای دوم و سوم میلادی، در سراسر آسیای غربی و اروپا (سوای یونان) رواج یافت، و تا شمالی‌ترین نقطه‌ای که دیوار هادریانوس ادامه داشت عبادتگاههای خود را برپا ساخت. آبای کلیسای مسیح وقتی اینهمه وجوه اشتراک میان مذهب خود و مذهب میترا (مهرپرستی) یافتند شگفت زده شدند و مدعی گشتند که مذهب میترا این مراسم را از مسیحیت دزدیده است، یا اینکه این مذهب نیرنگ گمراه کنندهٔ شیطان است. اثبات این موضوع که کدام یک از این دو کیش از یکدیگر چیزهایی اقتباس کرده‌اند دشوار است. شاید هر دو آنها افکار جاری زمان را، که در محیط مذهبی مشرق زمین بود، جذب کرده باشند.

هر یک از مذاهب بزرگ کشورهای مدیترانه «اسراری» داشت. این اسرار معمولاً عبارت بود از تشریفات تطهیر، قربانی، آشنایی به اصول، الهام، و احیای نفس که در پیرامون مرگ و رستاخیز خدا دور می‌زد. در مراسم پذیرش اعضای جدید به کیش پرستش کوبله، داوطلبان را در گودالی می‌گذاشتند و در بالای آن گاو نری را سر می‌بریدند. خون حیوان قربانی شده که روی سر داوطلب می‌ریخت او را از گناه پاک می‌کرد و جانی نوین، روحانی، و جاودانی به او می‌داد. آلات تناسل گاو، که مظهر باروری مقدسش بود، در ظرف مقدسی گذاشته و به خدا تقدیم می شد. مذهب میترا نیز مراسم مشابهی داشت که در دنیای قدیم به «پرتاب گاو» (تاوروبولیوم) معروف بود. آپولیوس، با عباراتی وجدآور، مدارج ورود به خدمت ایسیس را وصف می‌کند: دوران طولانی کارآموزی همراه با روزه و عفاف و دعا، سپس غسل تطهیر در آب مقدس، و سرانجام تجلی عارفانهٔ الاهه‌ای که برکت ابدی می‌دهد. در الئوسیس، داوطلب بایستی به گناهان خود اعتراف می‌کرد (نرون از این موضوع بدش آمد)، مدت زمانی از خوردن بعضی از غذاها امتناع می‌ورزید، برای تطهیر روح و جسم خود را در خلیج آن دیار می‌شست، و سپس حیوانی ـ معمولا خوک ـ قربانی می‌کرد. در جشن دمتر، محرم شدگان مدت سه روز با این الاهه، به مناسبت ربوده شدن دخترش و بردن او به جایگاه مردگان (هادس)، عزا می‌گرفتند. در این مدت، جز با شیرینیهای متبرک و مخلوط مرموزی از آرد، آب، و نعناع زندگی نمی‌کردند. شب سوم یک نمایش مذهبی رستاخیز پرسفونه اجرا می‌شد و کاهن برگزار کنندهٔ مراسم همین تجدید حیات را به هر روح پاکی نوید می‌داد. فرقهٔ مذهبی اورفئوس در یونان، تحت تأثیر کیش هند یا فیثاغورس، با تغییری در موضوع مراسم چنین می‌آموخت که روح در یک سلسله از بدنهای گناهکار زندانی است و فقط با ارتقا به خلسهٔ وحدت با دیونوسوس می‌تواند از این تناسخ موهن رهایی یابد. اعضای فرقهٔ برادری اورفئوس در جلسات خود خون گاو نری را که برای نجات دهندهٔ میرنده و کفاره دهنده قربانی شده بود ـ و هم هویت او تلقی

www.IrPDF.com

می‌شد ـ می‌آشامیدند. توزیع خوراک و نوشابهٔ مقدس در میان جمع در این کیشهای مردم مدیترانه غالباً وجود داشت. معتقد بودند که خوراک، بر اثر تقدیس قدرتهای خدایی کسب می‌کند، و سپس این قدرتها را به نحوی سحرآمیز به شرکت کننده در مراسم انتقال می‌دهد.

همهٔ فرقه‌های مذهبی سحر و جادو را ممکن می‌دانستند. مغها هنر خود را در سراسر مشرق زمین رواج داده بودند و نامی جدید بر نیرنگهای قدیم نهاده بودند. دنیای مدیترانه از حیث جادوگر، معجزه کننده، غیبگو، طالع بین، زاهد مقدس، و معبر علمی خواب غنی بود. هر پیشامد غیر عادی به عنوان تفأل ربانی برای وقایع آینده تلقی می‌شد. واژهٔ آسکسیس که یونانیان آن را به معنی «پرورش اندام پهلوانی» به کار می‌بردند، حال مفهوم «رام روح کردن جسم» را به خود گرفته بود. مردم خود را تازیانه می‌زدند، مثله می‌کردند، خود را از گرسنگی به حال ضعف می‌انداختند، یا خویشتن را با زنجیر به اینجا و آنجا می‌بستند. برخی از آنان بر اثر شکنجه‌هایی که به خودشان روا می‌داشتند یا نادیده گرفتن محض جسم می‌مردند. در صحرای مصر، نزدیک دریاچهٔ مارئوتیس، گروهی از یهودیان و غیر یهودیان، زن و مرد، در حجره‌های جدا از هم زندگی می‌کردند، روابط جنسی نداشتند، روز شنبه برای نماز جماعت گرد هم می‌آمدند، و خود را تراپویتای یعنی «شفادهندگان روح» نامیدند. میلیونها نفر معتقد بودند که نوشته‌های منسوب به اورفئوس، هرمس، فیثاغورس، و سیبولاها الهامات یا منشئاتی از سوی خداست. واعظانی که مدعی الهام گرفتن از خدا بودند از شهری به شهری می‌رفتند و شفاهایی می‌دادند که ظاهراً معجزه آمیز بود. اسکندر آبونوتیخوسی ماری را تربیت کرده بود که سرش را زیربغل او پنهان می‌کرد و یک ماسک نیمه بشری را که به دمش بسته بود نگاه می‌داشت. وی ادعا می‌کرد که این مار، آسکلپیوس، یکی از خدایان، است که برای غیبگویی به روی زمین آمده است. نیهایی در آن سر ساختگی گذاشته بود و با تعبیر صداهایی که از این نیها برمی‌خاست ثروتی به هم رساند.

سوای چنین شیادانی، احتمالا هزاران واعظ صدیق کیشهای شرک هم بوده‌اند. در اوایل قرن سوم، فیلوستراتوس یک تصویر تخیلی از چنین واعظی در زندگی آپولونیوس توآنایی ترسیم کرد. این شخص در شانزده سالگی به آیین سخت برادری فیثاغورسی گروید، از ازدواج، از گوشت، و شراب صرف نظر کرد، هرگز ریشش را نزد، و مدت پنج سال در سکوت به سر برد. میراث خود را میان خویشاوندان تقسیم کرد و همچون راهبی با گدایی در ایران، هند، مصر، آسیای غربی، یونان، و ایتالیا به سیاحت پرداخت. آیینهای موبدان، برهمنان، و مرتاضان مصر در او رسوخ می‌یافت. از معابد هر کیشی بازدید می‌کرد و با التماس از کاهنان می‌خواست که حیوانات را قربانی نکنند؛ آفتاب را می‌پرستید، خدایان را قبول داشت و می‌گفت که در ورای آنان خدایی یگانه، برتر و ناشناختنی، وجود دارد. زندگی پر از خویشتنداری و زهد او سبب گشت که شاگردانش ادعا کنند او فرزند خداست؛ ولی او خود را فقط پسر آپولونیوس معرفی می‌کرد. به او معجزه‌های بسیار نسبت داده شده است: از درهای بسته داخل می‌شد، همهٔ زبانها را می‌فهمید، شیاطین را می‌راند، و دخترکی را زنده کرد. ولی این مرد بیشتر فیلسوف بود تا افسونگر. با ادبیات یونانی آشنا بود و آن را دوست داشت. اخلاقیاتی را مطرح می‌ساخت که ساده، ولی سختگیرانه بود. از خدایان تقاضا می‌کرد: »به من کم بدهید و عنایتی کنید که هیچ آرزو نکنم.» پادشاهی از او خواهش کرد که هدیه‌ای بخواهد؛ جواب داد: «میوهٔ خشک و نان.» چون معتقد به تناسخ بود، به پیروانش توصیه می‌کرد که به هیچ یک از مخلوقات زنده بدی نکنند و گوشت نخورند. آنان را به احتراز از دشمنی، افترا، حسد، و کینه ترغیب می‌کرد؛ می‌گفت: «اگر ما فیلسوف هستیم، نمی‌توانیم از مردم، یعنی از همنوعانمان، متنفر باشیم.» فیلوستراتوس چنین می‌نویسد: «گاهی دربارهٔ زندگی اشتراکی بحث می‌کرد و می‌گفت که باید همدیگر را پشتیبانی کنیم.» او را به فتنه انگیزی و جادوگری متهم ساختند، وی با پای خود به رم آمد تا در پیشگاه دومیتیانوس از خود دفاع کند. او را به زندان افکندند، ولی از آنجا

www.IrPDF.com

گریخت. در حدود سال ۹۸ میلادی در سالخوردگی درگذشت. شاگردانش مدعی بودند که پس از مرگ بر آنها ظاهر گشته و سپس با جسم خود به آسمان صعود کرده است.

چه ویژگیهایی سبب شد که نیمی از روم، نیمی از امپراطوری به تسخیر این کیشهای جدید درآید؟ بخشی از این امر مربوط به خصلت غیر طبقاتی و غیر نژادی آنها بود؛ این کیشها همهٔ ملیتها، مردان آزاد، و بردگان را یکسان می‌پذیرفتند و هیچ اهمیتی به نابرابریهای تباری و ثروت نمی‌دادند. پرستشگاههایشان، هم برای پذیرایی از توده‌های مردم و هم برای جا و حریم دادن به خدایان به اندازهٔ کافی وسیع بود. کوبله و ایسیس الاهه ـ مادرهایی بودند که با غم آشنایی داشتند و مانند میلیونها زن داغدیده سوگواری می‌کردند. اینها چیزی را درک می‌کردند که خدایان رومی بندرت می‌شناختند ـ دلهای شکستهٔ مغلوبان آرزوی بازگشت به سوی مادر نیرومندتر از وابستگی به پدر است؛ به هنگام احساس شادی یا ناراحتی شدید این نام مادر است که بی‌اختیار بر زبان می‌آید؛ بنابراین مردان نیز چون زنان تسلی و پناهی نزد ایسیس و کوبله می‌یافتند. حتی امروزه نیز نیایشگر مدیترانه‌ای نام مریم را به مراتب پیش از نام پدر (خدا) یا پسر بر زبان می‌آورد، و دعای محبوبش که دائماً تکرار می‌کند خطاب به باکرهٔ مقدس نیست، بلکه خطاب به مادر مقدس است که از طریق «میوهٔ زهدانش» تبرک یافته است.

کیشهای نوین نه تنها عمیقتر در دلها رسوخ کردند، بلکه به کمک دسته‌ها و سرودهای گاه حاکی از غم و گاه حاکی از شادی، و به وسیلهٔ آدابی نمادی و بسیار اثربخش که به ارواح کسل از یکنواختی زندگی، دل می‌داد، از قوهٔ تخیل افراد نیز بیشتر بهره گرفتند. این روحانیان جدید سیاستمدارانی نبودند که گاه گاه با شکوه و جلال خاصی به برگزاری مراسم مقدس می‌پردازند، بلکه مردان و زنانی بودند از هر طبقه، که از نو دینان ریاضت کش گرفته تا کاهنان دایمی در میانشان یافت می‌شد. به یاری آنان، روحی که پی می‌برد مرتکب لغزش شده است، می‌توانست منزه گردد. گاهی هم بدن بیمار ممکن بود با یک سخن یا مراسمی الهامبخش شفا یابد، و «اسراری» که به وسیلهٔ روحانیان مزبور برگزار می‌شد مظهر این امید بود که حتی بر مرگ می‌توان غلبه کرد.

روزگاری مردم عطش عظمت و جاودانگی را با بزرگداشت و تأمین بقای خانواده و عشیرهٔ خویش، و بعدها کشوری که مخلوق و مجموع خودشان بود فرو می‌نشاندند. اکنون دیگر مشخصات طایفه‌های قدیم در قابلیت تحرک جدید صلح و آرامش از میان می‌رفت، و کشور امپراطوری فقط تجسم روحانی طبقهٔ حاکمه بود، نه تجسم جماعت که قدرتی نداشت. سلطنت در رأس کشور بود و افراد را از شرکت در حکومت و اتحاد با آن محروم می‌ساخت و به این ترتیب پایهٔ فردگرایی را در اعماق و میان تودهٔ مردم به وجود می‌آورد. نوید یک بقای فردی، یک سعادت بی‌پایان پس از یک عمر تبعیت، انقیاد، فقر، و ملال جذبهٔ مقاومت ناپذیری بود که به وسیلهٔ آن کیشهای شرقی و مسیحیت مردم را گرد می‌آورد، مفتون خود می‌کرد، و حاکم بر روحشان می‌شد. چنین می‌نمود که تمام جهانیان دست به دست هم داده‌اند تا راه را برای عیسی هموار سازند.

www.IrPDF.com

فصل بیست و پنجم

روم و یهودا

۱۳۲ ق‌م – ۱۳۵ میلادی

I – پارت

بین پونتوس و قفقاز کوههای نامنظم ارمنستان قرار داشت که، طبق افسانه، کشتی نوح در آنجا به خاک نشسته بود. از دره‌های حاصلخیز این کوهها، راههایی می‌گذشت که از پارت و بین النهرین می‌آمد و به دریای سیاه منتهی می‌شد. بدین جهت امپراطوریها بر سر ارمنستان منازعه داشتند. مردم آن از نژاد هند و اروپایی، خویشاوند حتیها و فریگیاییها بودند ولی بینی دراز شرقی خود را هرگز از دست نداده بودند. نژادی نیرومند، کشاورزانی شکیبا و صنعتگرانی چیره‌دست بودند و شم تجارتی بی‌نظیری داشتند، از زمین سخت بهترین استفاده را می‌کردند و آن قدر درآمد داشتند که پادشاهانشان، اگر نه از قدرت، لااقل از تجمل برخوردار سازند. داریوش اول در کتیبهٔ بیستون به سال ۵۲۱ ق‌م از ارمنستان به عنوان یکی از ساتراپ‌نشینهای ایران نام می‌برد. بعدها ارمنستان اسماً سیادت سلوکیها و سپس متناوباً سیادت پارتها و روم را به رسمیت شناخت، ولی دورافتادگیش عملا مزایای استقلال را برایش باقی می‌گذاشت. تیگرانس کبیر، مشهورترین پادشاه آن (۹۴ – ۵۶ ق‌م)، کاپادوکیا را گشود، پایتخت دیگری به نام تیگرانوکرتا به پایتخت اولی، که آرتاکساتا نام داشت، افزود و در شورش مهرداد علیه روم شرکت جست. هنگامی که پومپیوس، پوزشهای او را پذیرفت، تیگرانس به سردار فاتح شش هزار تالنت (بیست و یک میلیون و ششصد هزار دلار طلا)، به هر گروه صد نفری ده هزار دراخما (شش هزار دلار طلا)، و به هر سرباز از لشکریان روم پنجاه دراخما داد. در زمان قیصر، آوگوستوس، و نرون، ارمنستان سیادت روم را به رسمیت شناخت. در عهد ترایانوس، ارمنستان چند گاهی یکی از ایالات مفتوحهٔ روم بود، مع هذا فرهنگش ایرانی بود و به طور کلی به سوی کشور پارت گرایش داشت.

پارتها که، از چند قرن پیش، بخش جنوبی دریای خزر را به عنوان اتباع پادشاهان هخامنشی و سپس سلوکیها اشغال کرده بودند، ریشهٔ سکوتیایی ـ تورانی داشتند. به عبارت دیگر، از لحاظ نژادی به مردم جنوب خاوری روسیه و ترکستان می‌پیوستند. در حدود سال ۲۴۸ ق‌م، یکی از سران سکوتیاییها به نام ارشک (آرساکس) بر پادشاه سلوکی بشورید، کشور پارتها را مستقل گردانید و سلسلهٔ اشکانیان را در آنجا مستقر ساخت. چون آنتیوخوس سوم در سال ۱۸۹ ق‌م از روم شکست خورده بود، پادشاهان سلوکی به علت ضعف نتوانستند از سرزمین خود در برابر پارتها، که نیمه بربر و متهور بودند، دفاع کنند. در پایان قرن دوم ق‌م، تمام بین‌النهرین و ایران را امپراطوری جدید پارت فرا گرفته بود. سه پایتخت، بر حسب فصل، مقر پادشاهی نو بود: هکاتومپولوس در پارت؛ اکباتان در سرزمین ماد، و تیسفون در کنار دجلهٔ سفلی. رو به روی تیسفون، سلوکیه، پایتخت قدیم سلوکیها، قرار داشت که قرنها به عنوان یک شهر یونانی در کشور پارت باقی ماند. اشکانیان سازمان اداری سلوکیها را حفظ کردند، ولی یک فئودالیتهٔ ناشی از سلاطین هخامنشی بر آن افزودند. تودهٔ مردم، مرکب از دهقانان وابسته به زمین (سرف) و بردگان کشاورزی بود. صنایع پیشرفتی نداشت، ولی کارگران پارت فولاد زیبایی می‌ساختند و «تجارت آبجو بسیار پرسود بود.» قسمتی از ثروت کشور از بازرگانی به دست می‌آمد که از راه رودخانه‌های بزرگ انجام می‌یافت؛ و قسمتی هم از کاروانهایی که از پارت بین آسیا و باختر می‌گذشت. از سال ۵۳ ق‌م به بعد، یعنی از تاریخی که پارتها کراسوس را در کارای شکست دادند، تا سال ۲۱۷ میلادی، که ماکرینوس صلح را از آرتابانوس (اردوان) خرید، روم برای تسلط و نظارت بر این راهها و بر دریای سرخ پی در پی جنگید.

www.IrPDF.com

پارتها متمولتر یا فقیرتر از آن بودند که به ادبیات بپردازند. مانند هر زمانی اعیان و اشراف آنها هنر زندگی را بر زندگی هنری ترجیح می‌دادند. سرفها بی‌سوادتر و صنعتگران پرکارتر و بازرگانان سودپرست‌تر از آن بودند که هنر بزرگ پرورش دهند یا کتابهای بزرگ بنویسند. تودهٔ مردم به زبان پهلوی حرف می‌زدند و به خط آرامی، که اکنون جانشین حروف میخی شده بود، روی پوست می‌نوشتند. ولی از ادبیات پارتها یک سطر هم به دست ما نرسیده است. می‌دانیم که هم در تیسفون و هم در سلوکیه به هنر تئاتر یونانیان ارج می‌نهادند، زیرا سر کراسوس را موقعی آوردند که «باکخای» اثر اوریپید را نمایش می‌دادند و در این نمایش به عهدهٔ آن سر بریده نیز نقشی گذاشتند. اما نقاشیها و مجسمه‌هایی که در پالمورا، دورا ـ ائوروپوس، و آشور کشف گردیده احتمالا کار هنرمندان ایرانی بوده است. سبک آنها مخلوط ناپخته‌ای از سبکهای یونانی و شرقی بود که بعدها روی هنر، از هنر چین گرفته تا هنر بیزانس، تأثیر گذاشت. یک منقور برجستهٔ بسیار زنده، که سوار تیراندازی را نشان می‌دهد، ما را به این فکر می‌اندازد که اگر از هنر دوران پارتها آثار بیشتری به جا مانده بود عقیدهٔ بهتری دربارهٔ این هنر می‌داشتیم. در هاترا در نزدیکی موصل یکی از دست نشاندگان عرب پادشاه اشکانی، احتمالا در سال ۸۸ ق‌م، با سنگ آهکی کاخی ساخت که هفت تالار با سقفهای ضربی داشت و همهٔ آن به سبکی نیرومند، ولی بربر ساخته شده بود. از دوران اشکانیان اشیای نقرهٔ کنده‌کاری شده و جواهر به یادگار مانده است.

پارتها در هنر آرایش شخصی، که مطلوب انسان است، مهارت داشتند. زن و مرد زلفشان را مجعد می‌کردند. مردها بدقت از ریش پیچش یافته و از سبیلهای مواج خود مواظبت می‌کردند. نیمتنه و شلواری گشاد می‌پوشیدند و روی آن لبادهٔ چند رنگی به تن می‌کردند. زنها لباسهای قلابدوزی ظریف به تن می‌کردند و گیسوانشان را با گل می‌آراستند. پارتهای آزاد به شکار می‌پرداختند، بسیار می‌خوردند و می‌آشامیدند و تا می‌توانستند سواره بروند، پیاده راه نمی‌رفتند. جنگجویانی دلاور و دشمنانی آبرومند بودند. با اسیران خویش رفتاری شایسته داشتند، راه دسترسی به مشاغل مهم را به روی بیگانگان باز می‌گذاشتند و به پناهندگان پناه می‌دادند. اما گاهی اجساد دشمنان خود را مثله می‌کردند، شهود را شکنجه می‌کردند و خلافهای کوچک را با چوب زدن کیفر می‌دادند. به حسب استطاعت خود چند زن می‌گرفتند، زنان خود را در چادر و در خانه نگاه می‌داشتند، خیانت زوجات خویش را سخت مجازات می‌کردند، ولی زن و مرد هر دو تقریباً به اختیار می‌توانستند همسر خود را طلاق بدهند. هنگامی که سورنا سردار پارت در رأس ارتشی علیه کراسوس قرار گرفت، دویست متعه همراه خود کرد و هزار شتر برای حمل بار و بنهٔ خویش آورد. روی همرفته پارتها این احساس را در ما برمی‌انگیزند که درجهٔ تمدنشان از ایرانیان دورهٔ هخامنشیان کمتر بوده است؛ و نجیبزادگانی شریفتر از رومیان بوده‌اند. تنوع مذاهب را تحمل می‌کردند و به یونانیان، یهودیان، و مسیحیان اجازه می‌دادند که آداب مذهبی خود را، بی هیچ محدودیتی، برگزار کنند. خود آنها از کیش مرسوم زردتشی منحرف شده بودند و آفتاب و ماه را می‌پرستیدند. میترا را بر اهورامزدا ترجیح می‌دادند، تقریباً همان گونه که مسیحیان عیسی را بر یهوه ترجیح می‌نهادند. موبدان که آخرین پادشاهان اشکانی به آنها توجهی نداشتند، از واژگون ساختن این سلسله پشتیبانی می‌کردند.

در هنگام مرگ بلاش چهارم در سال ۲۰۹ میلادی، پسرانش بلاش پنجم و اردوان چهارم بر سر تاج و تخت با یکدیگر منازعه کردند. اردوان پیروز شد، سپس رومیان را در نصیبین شکست داد. سه قرن جنگ میان دو امپراطوری با یک پیروزی زودگذر پارتیان پایان یافت. در دشتهای بین‌النهرین، سواران پارت بر لژیونهای روم برتری داشتند. ولی اردوان هم، به نوبهٔ خود، در یک جنگ داخلی جان سپرد. کشورش را اردشیر یا آرتاکسرکسس از خاندان فئودال ایرانی فتح کرد، و در سال ۲۲۷ خود را شاهنشاه نامید و سلسلهٔ ساسانیان را بنیاد نهاد. مذهب زردشت احیا گردید و ایران به یکی از ادوار بزرگ تاریخ خود گام نهاد.

www.IrPDF.com

II – حشمونیان

در سال ۱۴۳ ق‌م، سمعان مکابی با استفاده از منازعاتی که پارتها، سلوکیها، مصریها، و رومیها با یکدیگر داشتند، یهودا را از پادشاه سلوکی جدا و مستقل ساخت. مجمعی از مردم، او را به عنوان سردار و ربن بزرگ دومین دولت یهود منصوب کرد، دولتی که تا سال ۷۰ میلادی دوام داشت. ضمناً مقام ربن بزرگ در خانوادهٔ حشمونی ارثی شد. در زمان سلسلهٔ شاهان ربن، یهودا به حکومت دینی باز می‌گشت. یکی از ویژگیهای جامعه‌های سامی این بوده است که قدرتهای روحانی و دنیوی، در خانواده و در دولت، سخت توأم بوده است. این جوامع، غیر از خدا کسی را به عنوان سلطان قبول نداشتند.

حشمونیان چون کشور خود را ضعیف یافتند، در مدت دو نسل کوشیدند که مرزهای آن را از راه سیاست یا زور توسعه دهند. تا سال ۷۸ ق‌م سامره (ساماریا)، ادوم، موآب، جلیل، ادومیه، ماورای اردن، جدره، پلا، گراسا، رافیا، و غزه را فتح و ضمیمه کردند؛ و، بدین ترتیب، همان وسعت زمان سلیمان را به فلسطین دادند. اولاد مکابیان دلیر، قهرمانان آزادی مذهب کیش یهود، ختنه را به نیروی شمشیر، به رعایای جدید خود تحمیل کردند. در همین زمان، حشمونیان تعصب مذهبی خود را از دست دادند و بیش از پیش تسلیم فشار عناصر متمایل به فرهنگ و تمدن یونان شدند و این موضوع موجب اعتراض شدید فریسیان گردید. سالومه الکساندرا (۷۸ ـ ۶۹ق‌م) ملکهٔ یهودا، این جریان را برگردانید و با فریسیان صلح کرد، ولی حتی پیش از مرگ وی، فرزندانش به نام هیرکانوس دوم و آریستوبولوس دوم بر سر جانشینی با یکدیگر درگیر جنگ شدند. این دو رقیب پومپیوس را ، که در سال ۶۳ در رأس لژیونهای پیروز در دمشق بود، داور قرار دادند. چون پومپیوس حق را به هیرکانوس داد، آریستوبولوس با لشکریانش در اورشلیم حصاری شد. پومپیوس برای محاصرهٔ پایتخت آمد و محله‌های پایین آن را گرفت. ولی برادران آریستوبولوس جلو خانهای معبد را مستحکم ساختند و مدت سه ماه حمله را دفع کردند. گویند که زهد آنها سرانجام سبب شد که پومپیوس شکستشان دهد، زیرا چون آگهی یافت که روز شنبه حاضر به جنگ نیستند، توانست بدون مانع هر روز شنبه سنگربندیها و منجنیقها را برای حملهٔ روز بعد آماده سازد. در این گیر و دار، ربنها پیوسته در هیکل دعا می‌خواندند و قربانی می‌کردند. موقعی که حصارها افتاد، دوازده هزار یهودی قتل عام شدند؛ عده‌ای مقاومت کردند، ولی حتی یک نفر تسلیم نشد. بسیاری از آنان از بالای دیوارها خود را به قصد هلاکت فرو افکندند. پومپیوس فرمان داد که به گنجینه‌های هیکل دست نزنند، ولی از ملت ده هزار تالنت (سه میلیون و ششصد هزار دلار) غرامت جنگ گرفت. شهرهایی که حشمونیها گشوده بودند از دست دولت یهود به دست رومیان افتاد. هیرکانوس دوم، ربن بزرگ و اسماً حاکم یهودا گردید، ولی در واقع دستیار و مباشر آنتیپاتر ادومی شد که به روم یاری کرده بود. سلطنت فردی مستقل پایان یافت و یهودا جزو ایالت مفتوحهٔ روم یعنی سوریه شد.

به سال ۵۴ ق‌م، کراسوس که عازم تیسفون بود تا در آنجا نقش پنتئوس را ایفا کند، هیکل اورشلیم را، که سابقاً پومپیوس مصون داشته بود، غارت کرد و در حدود ده هزار تالنت از گنجینهٔ آن ربود. هنگامی که خبر رسید کراسوس مغلوب و کشته شده است، یهودیان این فرصت را برای خواستن آزادی خود مغتنم شمردند. لونگینوس، جانشین کراسوس به عنوان فرماندار سوریه، شورش را سرکوب کرد و سی هزار یهودی را در سال ۴۳ به غلامی فروخت. در همان سال، آنتیپاتر مرد؛ پارتها که از صحرا به یهودا تاخته بودند، آنتیگونوس، آخرین شاه حشمونی، را به عنوان پادشاه دست نشاندهٔ خود در آنجا مستقر ساختند. آنتونیوس و اوکتاویانوس با انتصاف هرودس، پسر آنتیپاتر، به پادشاهی یهودا، و با کمک مالی به لشکریان یهودی او به هزینهٔ روم، به پارتها پاسخ دادند. هرودس پارتها را بیرون کرد، اورشلیم را از غارت مصون داشت، آنتیگونوس را برای اعدام به نزد آنتونیوس فرستاد، تمام زمامداران یهود را که

www.IrPDF.com

از آنتیگونوس پشتیبانی کرده بودند به هلاکت رسانید و بدین ترتیب یکی از رنگینترین سلطنتهای تاریخ را به میمنت افتتاح کرد که از سال ۳۷ تا ۴ ق م ادامه یافت.

III – هرودس کبیر

این شخص نمونهٔ شاخص دورانی است که آن همه مردان باهوش ولی فاقد اخلاق، با استعداد ولی بی‌بندوبار، دلیر ولی بیگانه از حس شرافت را به بار آورده است. هرودس در مقیاس کوچکتری آوگوستوس یهودا بوده است. نظم دیکتاتوری را جانشین جنجال آزادی گردانید. برای آرایش پایتختش به معماری و مجسمه‌تراشی یونان متوسل شد. کشور خود را توسعه داد، آن را با رونق ساخت، از زیرکی نتایج بیشتری به دست آورد تا از اسلحه، چند بار ازدواج کرد، بر اثر خیانت اولادش خرد شد، و جز خوشبختی هر گونه حسن اتفاقی بدو روی آورد. یوسفوس او را مردی دارای شجاعت جسمانی فراوان، بسیار ماهر، تیرانداز و زوبین انداز کامل، و نخجیرگیر نیرومند معرفی می‌کند که در یک روز چهل جانور وحشی را اسیر کرد و «یک مرد جنگی بود، که هیچ کس را یارای مقاومت در برابرش نبود.» او می‌بایستی قدرت شخصیت را هم به این مشخصات افزوده باشد، زیرا هرودس همواره موفق می‌شد دشمنانی را که در صدد بودند او را در نزد آنتونیوس، کلئوپاترا، یا اوکتاویانوس بی‌اعتبار سازند وادار به سکوت کند یا آنان را بخرد. از هر بحرانی که بین او و تریوم ویراتوس پیدا می‌شد، با اختیارات و حیطهٔ وسیعتری بیرون می‌آمد، تا اینکه آوگوستوس که او را «برای چنین کشور کوچکی بسیار بزرگ» می‌پنداشت، شهرهای فلسطین حشمونیان را هم به کشور او منضم ساخت و گفت که آرزومند است هرودس بر سوریه و مصر نیز حکم براند. این پادشاه ادومی به همان اندازه که با گذشت بود، بیرحم هم بود. نعمتهایی که به رعایای خود داد با بدرفتاریهایی که نسبت به آنها کرد برابری داشت.

بخشی از سرشت او را کینه به کسانی که شکستشان داده یا خویشاوندانشان را به هلاکت رسانیده بود تشکیل می‌داد، و بخشی دیگر را خصومت تحقیرآمیز نسبت به مردمی که از استبداد خشن و منشأ اجنبی او ناخرسند بودند. او با پول و پشتیبانی روم به پادشاهی رسیده بود؛ و تا آخر عمر، دوست و دست نشاندهٔ قدرتی بود که مردم روز و شب علیه آن توطئه می‌چیدند تا آزادی خود را بازیابند. منابع اقتصادی کم توان کشور صدمه دید و نتوانست جواب مخارجی را بدهد که دربار پر از تجمل و با برنامهٔ ساختمانی نامتناسب با ثروت ملی بر آن تحمیل می‌کرد. هرودس با شیوه‌های گوناگون در جستجوی وسایلی برآمد که رعایایش را آرام کند، اما در این راه کامیاب نشد. در سالهای تنگدستی، مردم را از پرداخت مالیات معاف کرد، موافقت روم را با کاهش خراجی که به امپراطوری داده می‌شد به دست آورد، و به یهودیان مستقر در خارج کشور امتیازاتی داد. قحطی و بلیات دیگر را بی‌درنگ جبران کرد، نظم را در داخل و امنیت را در خارج حفظ نمود، منابع داخلی کشور را توسعه بخشید. به راهزنی پایان داده شد، تجارت تشویق گردید، بازارها و بندرها بیش از پیش توسعه یافتند.

در عین حال چون این پادشاه دستخوش بی‌بندوباریهای اخلاقی بود و در مجازاتها بیرحمی نشان می‌داد و هنگامی که آریستوبولوس، نوهٔ هیرکانوس دوم، وارث تاج و تخت، «تصادفاً» در زمان او در حمام غرق شد، افکار و احساسات عمومی علیه او برانگیخته شد. ربنها که هرودس به قدرتشان خاتمه داده بود و سرانشان را خود او معین می‌کرد، علیه او دسیسه می‌چیدند، و فریسیان از تصمیم آشکار او مبنی بر تبدیل یهودا به کشوری دارای فرهنگ و سبک زندگی هلنیستی تنفر داشتند.

هرودس بر چندین شهر حکم می‌راند که از لحاظ جمعیت و فرهنگ بیشتر یونانی بودند تا یهودی، و تحت تأثیر ظرافت و تنوع تمدن یونان بود، و خودش هم نه از جهت اصل و نسب و نه از حیث عقیده یهودی نبود، بنابراین طبیعتاً برای کشور خویش وحدت فرهنگی، و برای دولت خود ظاهری پر مهابت جستجو می‌کرد و، برای این منظور، به ترویج هر چیز یونانی مانند اخلاق و رسوم، لباس، افکار، ادبیات و هنر یونانی می‌پرداخت. دانشمندان یونانی را

www.IrPDF.com

پیرامون خویش گرد می‌آورد و مقامهای عالی رسمی به آنها می‌داد. نیکولائوس دمشقی، یعنی یک نفر یونانی را رایزن رسمی و مورخ خود کرد. با مخارج هنگفت در اورشلیم یک تئاتر و یک آمفی تئاتر برپا ساخت و آنها را با بناهایی اهدا شده به آوگوستوس و به مشرکان دیگر بیاراست. مسابقات پهلوانی و موسیقی را به شیوهٔ یونانیان و جنگهای گلادیاتورها را به شیوهٔ روم در آنجا مرسوم داشت. اورشلیم را با ساختمانهایی آراست که سبک آن به نظر ملت بیگانه می‌نمود و در میدانهای عمومی، مجسمه‌های یونانی برپا کرد که برهنگی آنها مانند برهنگی شرکت کنندگان در مسابقه‌ها، یهودیان را وحشتزده می‌ساخت. برای خود کاخی، که بیگمان از روی نمونه‌های یونانی بود، ساخت و آن را از زنگاریها، مرمرها و مبلهای گرانبها پر کرد، و پیرامون آن را به باغهای وسیعی همانند آن دوستان رومی خود آراست. همچنین اعلام داشت که هیکل ساخته شده در پانصد سال پیش از او به وسیلهٔ زروبابل خیلی کوچک است و پیشنهاد کرد که آن را خراب کنند و هیکل بزرگتری به جایش بسازند. این گفته و پیشنهاد مردم را رنجیده خاطر ساخت. با وجود اعتراض و ترس مردم، طرح خود را عملی کرد و هیکل بزرگی بنا نهاد که بعدها تیتوس آن را واژگون کرد. روی کوه موریاه جایی را به مساحت بیش از شصت هزار متر مربع تسطیح کردند. گرداگرد آن رواقهایی ساختند که بام آنها از چوب سدر بود و «به طرز عجیبی منبت کاری شده بود.» این بام روی چند ردیف از ستونهای به سبک کورنتی قرار داشت. هر یک از این ستونها از مرمر یکپارچه بود که هر گاه سه مرد دست به دست هم می‌دادند بدشواری می‌توانستند آن را در بر گیرند. در حیاط اصلی، دکانهای صرافی بود که در آنجا پولهای خارجی از ایران را با پولهایی که در حرم مورد قبول بود معاوضه می‌کردند. همچنین در آنجا طویله‌هایی بود که هر کس می‌توانست از آنجا حیوانی برای قربانی بخرد؛ و اطاقها و رواقهایی بود که مدرسها و شاگردانشان برای تحصیل زبان عبری و قانون الاهی در آن جمع می‌شدند؛ علاوه بر اینها، غوغای گدایان بود که در خاور زمین اجتناب ناپذیر است. از این «هیکل بیرونی» با چندین پله به یک فضای اندرونی می‌رفتند که اطرافش دیوار داشت و ورود به آنجا برای غیر یهود ممنوع بود؛ اینجا «حیاط زنان» بود که «مردان پاک با زنانشان به آنجا داخل می‌شدند.» بعد از این محوطه، نیایش‌کنندگان از پلکان دیگری بالا می‌رفتند و از درهای مستور از ورقهای نقره و طلا به «حیاط ربنها» داخل می‌شدند که در آنجا قربانگاه در هوای آزاد قرار داشت و قربانیهای تقدیمی به یهوه روی آن می‌سوخت. پله‌های دیگر از درهای برنزی، به بلندی بیست و پنج متر و به پهنای یازده متر که بر فراز آنها تاک زرین شگرفی بود، به خود هیکل منتهی می‌شد که در آن فقط به روی ربنها باز بود. تمام این هیکل از مرمر سفید بود و نمایش از طلا پوشیده شده بود. داخل آن با پرده‌ای که به رنگهای آبی، بنفش، و سرخ گلدوزی شده بود، از وسط به دو قسمت تقسیم می‌شد. در جلوی پرده شمعدان طلای هفت شاخه، محراب بخور و میزی که «نانهای تقدمهٔ» فطیر قرار داشت که ربنها در پیشگاه یهوه می‌گذاشتند. در پشت پرده قدس الاقداس بود که، در هیکل نخستین، یک مجمر طلا و تابوت عهد را در بر داشت، ولی در هیکل هرودس، آنچنانکه یوسفوس روایت می‌کند، »هیچ چیزی» نبود. پای بشر جز سالی یک بار، یعنی فقط در روز کفارهٔ گناهان، به آنجا نمی‌رسید و خاخام بزرگ تنها به آنجا داخل می‌شد. کار ساختمانی این بنای تاریخی هشت سال، ولی تزیین آن هشتاد سال طول کشید. درست موقعی تمام شده بود که لژیونهای تیتوس فرا رسیدند.

مردم از داشتن چنین معبد بزرگی که در زمرهٔ عجایب عهد آوگوستوس به شمار می‌رفت به خود می‌بالیدند. شکوه و جلال آن سبب شد که مردم وجود ستونهای به سبک کورنتی رواقها و عقاب طلا را که، به رغم ممنوعیت تصاویر حکاکی شده در کیش یهود، در خود مدخل معبد مظهر قدرت روم یعنی دشمن و حاکم یهودا بود، به دیدهٔ اغماض بنگرند. ضمناً یهودیانی که به سفر می‌رفتند از عمارات کثیر کاملا یونانی که هرودس در شهرهای دیگر فلسطین می‌ساخت، داستانها می‌گفتند. نقل می‌کردند که پول ملت و طلایی را که طبق شایعات سابقاً در مقبرهٔ داوود نهفته بود چگونه برای ایجاد بندری بزرگ در قیصریه و دادن عطایا به شهرهای بیگانه مانند دمشق، بوبلوس، بروتوس، صور،

www.IrPDF.com

صیدا، انطاکیه، رودس، پرگاموم، اسپارت، و آتن خرج می‌کند. روشن بود که هرودس می‌خواست بت دنیای متمایل به فرهنگ و رسوم یونان گردد، نه اینکه تنها پادشاه یهودیان باشد. ولی اینان به نیروی مذهب خود و این یقین راسخ که دیر یا زود یهوه آنها را از رقیب و ستم می‌رهاند، می‌زیستند. پیروزی روح یونانی بر عبرانیت در وجود شخص فرمانروای آنان نشانهٔ بداختری و مصیبتی بود که با شکنجه‌های آنتیوخوس برابری می‌کرد. توطئه‌هایی علیه جان هرودس چیده شد، ولی هرودس آنها را کشف و توطئه کنندگان را دستگیر کرد، شکنجه داد، و به قتل رسانید و در بعضی از موارد تمام خانوادهٔ آنان را نابود ساخت. تقریباً در همه جا بر مردم جاسوس گماشت و خودش با لباس مبدل بر در خانه گوش می‌داد و کمترین سخن خصمانه را مجازات می‌کرد.

هرودس موفق شد دسایس همهٔ دشمنان خود را بر هم زند، اما گرفتار دسایس زنان و فرزندانش شد. ده زن گرفت؛ در یک زمان نه تا از آنها را با هم داشت. چهارده فرزند آورد. زن دومش مریم نوهٔ هیرکانوس دوم و خواهر آریستوبولوس بود که هر دوی آنان را هرودس به قتل رسانیده بود. یوسفوس می‌گوید که «این، زنی عفیف ولی گاهی تندخو بود و با شوهر خود آمرانه رفتار می‌کرد، زیرا چنان او را شیفتهٔ خود می‌دید که گفتی غلام اوست. همچنین این زن می‌خواست مادر و خواهر هرودس را به سبب پستی نژادشان رسوای خاص و عام کند و از آنها به زشتی نام می‌برد، و به ویژه که کینهٔ بسیار شدیدی میان زنان خاندان سلطنتی حکمفرما بود.» خواهر هرودس او را مطئمن ساخت که مریم برای مسموم کردن او توطئه می‌کند. هرودس هم مریم را در برابر دادگاه خود احضار کرد و دادگاه او را محکوم ساخت. مریم اعدام شد. چون هرودس در مقصر بودن مریم تردید داشت، مدت زمانی از تحسر و ندامت دیوانه گشت، پیوسته نام مریم بر زبانش بود، نوکرانش را عقب وی می‌فرستاد، سر به بیابان می‌نهاد، «به تلخی مصیبت زده شده بود» و او را با تب و پریشانی حواس به کاخ برمی‌گردانیدند. مادر مریم برای خلع او به دیگران پیوست. ناگهان حواس هرودس به جا آمد و توطئه‌کنندگان را به تقل رسانید. کمی بعد، آنتیپاتر، پسری که از زن اولش داشت، به او ثابت کرد که آلکساندر و آریستوبولوس، دو پسری که از مریم داشت، در صدد چیدن توطئهٔ دیگری هستند. هرودس این موضوع را به شورایی مرکب از یکصد و پنجاه عضو رجوع کرد و این شورا، در سال ۶ ق‌م، آن دو جوان را به مرگ محکوم کرد. دو سال بعد، نیکولائوس دمشقی خود آنتیپاتر را متقاعد ساخت که برای گرفتن جای پدر توطئه کنند. هرودس دستور داد آنتیپاتر را نزد او بیاورند و«بر بدبختیهایی که از دست فرزندانش کشیده بود، زاری کرد و گریست.» در یک لحظهٔ ترحم، دستور داد که آنتیپاتر را فقط زندانی کنند.

در این اثناء پادشاه سالخورده از اندوه و بیماری در هم می‌شکست. از استسقا، زخم معده، تب، تشنج، و نفس بویناک رنج می برد. پس از نجات از آنهمه سوء قصد درصدد خودکشی برآمد ولی مانع شدند. چون آگهی یافت که آنتیپاتر برای فرار از زندان اقدام به رشوه دادن به نگهبانان کرده است، او را به هلاکت رسانید. پنج روز بعد، خود او به سال ۴ ق‌م در شصت و هشت سالگی درگذشت، در حالی که مورد تنفر تمام مردمش بود. دشمنانش می‌گفتند که: «همچون روباه تخت و تاج را دزدید، چون ببر حکم راند، و مانند سگ مرد.»

IV – شریعت و پیامبران

به موجب وصیت هرودس، کشورش میان سه فرزندی که پس از او زنده مانده بودند تقسیم شد: سهم فیلیپ بخش خاوری بود که باتانئا نام داشت، با شهرهای بیت صیدا، کاپیتولیاس، گراسا، فیلادلفیا و بوسترا. به هرودس آنتیپاس، پرایا (ماوراء اردن)، و در شمال ناحیهٔ جلیل رسید مشتمل بر اسدرایلا، تیبریاس، و ناصره. سهم آرخلائوس، ساماریتیس و ادومیه و یهودا بود. بخش اخیر، مشتمل بر شهرهای مشهور فراوان بود از قبیل: بیت لحم، حبرون، بئرسبع، غزه، جدره، عمواس، یامنیا، یوپا، قیصریه، اریحا، و اورشلیم. در چند شهر فلسطین، یونانیان مسلط بودند و در برخی دیگر سوریها. داستان خوکهای جدره نشانهٔ آن است که در این شهر مردمانی غیر یهودی بوده‌اند. این مردم

www.IrPDF.com

غیر یهودی در تمام شهرهای ساحلی اکثریت داشتند جز در یوپا و یامنیا و همچنین در «دکاپولیس» یعنی ده شهر اردن. در داخل، تقریباً همهٔ دهات یهودی بودند. سرنوشت غم‌انگیز فلسطین، ناشی از این تشتت نژادی بود ولی روم از این تشتت نژادی بدش نمی‌آمد.

برای درک این نکته که شرک و پابند نبودن جامعهٔ مشرکان به اخلاقیات چه تنفری در میان یهودیان زاهد ایجاد می‌کرد، باید پیرایشگران انگلستان را به خاطر آوریم. برای یهودیان، مذهب سرچشمهٔ قانون، کشور، و مایهٔ امیدشان بود. در نظر آنان اینکه بگذارند مذهب محو گردد و در جریان تسخیر کنندهٔ رسوم و فرهنگ یونان از میان برود، خودکشی ملی به شمار می‌رفت. این کینهٔ متقابل میان یهود و غیر یهود، که در نزد این قوم نوعی تب مبارزهٔ نژادی، هیجان سیاسی، و جنگ ادواری را دامن می‌زد ناشی از همین بود. به علاوه یهودیان یهودا مردم جلیل را به عنوان مرتدان جاهل حقیر می‌شمردند، و اهالی جلیل هم مردم یهودا را بردگانی می‌دانستند که در تار شریعت محصور شده‌اند. میان مردم یهودا و سامریون نیز دایماً اختلاف بود، زیرا اینان مدعی بودند که یهوه صهیون را برای مقر خود انتخاب نکرده، بلکه جرزیم را برای این کار برگزیده است؛ و جز اسفار خمسه دیگر نوشته‌های مقدس را قبول نداشتند. این فرقه‌ها، با وجود تمام اختلافاتشان، در تنفر نسبت به قدرت روم، که بهای صلحی را که چندان خواستارش نبودند گران از آنان می‌گرفت، با همدیگر هم داستان بودند.

در آن هنگام فلسطین در حدود دو میلیون و پانصد هزار جمعیت داشت که شاید صد هزار نفر از آنان در اورشلیم به سر می‌بردند. زبان اکثر مردم آرامی بود؛ ربنها و دانشوران، زبان عبری را می‌فهمیدند. صاحبان مقامات رسمی، بیگانگان، و بیشتر نویسندگان زبان یونانی به کار می‌بردند. اکثریت مردم را دهقانان تشکیل می‌دادند که به کشت و آبیاری زمین می‌پرداختند و باغهای میوه، تاکستان، و دام داشتند. در عهد حضرت عیسی، فلسطین آن قدر گندم تولید می‌کرد که می‌توانست اندکی از آن را صادر کند. خرما، انجیر، انگور، زیتون، شراب و روغن آن مرغوب و مورد توجه بود و در سراسر دنیای مدیترانه به فروش می‌رفت. دستور قدیمی مذهب را که بگذارند زمین یک سال در آیش بماند، همواره رعایت می‌کردند. خیلی از حرفه‌ها ارثی و به طور کلی به صورت صنفی متشکل بود. افکار عمومی یهودیان کارگر را محترم می داشت، و بیشتر اهل علم دستشان را نیز مانند زبانشان ورزیده می‌ساختند. عدهٔ بردگان کمتر از هر جای دیگر بود. تجارت خرده پا رونق داشت ولی عدهٔ بازرگانان یهودی که استطاعت زیاد داشته باشند چندان نبود. یوسفوس می‌گوید: «ما یک قوم تاجر نیستیم. در کشوری سکونت داریم (یهودای شرقی) که بازار از راه دریا ندارد و به داد و ستد (خارجی) نمی‌گراییم.» عملیات مالی چندان بسط و توسعه نداشت، تا آنکه هیلل، شاید بنا به پیشنهاد هرودس، قانون سفر تثنیه (۱۵ .۱ - ۱۱) را که به موجب آن هر هفت سال یکبار وامها بخشوده می‌شد لغو کرد. هیکل خود یک بانک ملی بود.

در محوطهٔ هیکل، تالار گزیت، محل اجتماع سنهدرین یا شورای بزرگ شیوخ اسرائیل، قرار داشت. این مؤسسه شاید از دوران حکومت سلوکیها در حدود ۲۰۰ ق‌م به وجود آمده بود تا جایگزین نخستین شورای مذکور در سفر اعداد (۱۱ . ۱۶) شود که دستیار موسی بود. این شورا که در اصل به توسط خاخام بزرگ از میان اشراف روحانی انتخاب می‌شد، در دورهٔ تسلط رومیان عدهٔ روزافزونی را نیز از میان فریسیان و همچنین چند منشی به جمع اعضای خویش افزود. این هفتاد و یک نفر، که خاخام بزرگ بر آنها ریاست داشت، مدعی داشتن برترین قدرت نسبت به همهٔ یهودیان جهان بودند و در همه جا نیز یهودیان مؤمن آنان را به رسمیت می‌شناختند، ولی حشمونیان و هرودس و روم، قدرت آنان را فقط در موردی قبول داشتند که شریعت یهود به وسیلهٔ یکی از یهودیان یهودا نقض می‌شد. هفتاد و یک تن مزبور می‌توانستند برای جرایم مذهبی حکم صادر کنند، ولی اجرای حکم موکول به تأیید آن از طرف مقام کشوری بود.

www.IrPDF.com

در این مجمع نیز، نظیر اکثر مجامع، دو گروه مخالف بر سر احراز اولویت منازعه داشتند: یکی گروهی بود محافظه‌کار تحت رهبری خاخامهای بزرگ و صدوقیان، و دیگری گروهی آزادمنش به رهبری فریسیان و منشیان. قسمت اعظم روحانیان عالیمقام و طبقات بالا به صدوقیان وابستگی داشتند و وجه تسمیهٔ آنان این بود که بنیادگذار این گروه صادوق نام داشت. اینان در سیاست ناسیونالیست، و در مذهب سنت گرا بودند؛ و از به کار بستن تورات یعنی شریعت مکتوب پشتیبانی می‌کردند، ولی دستورهای اضافی روایت شفاهی و تفسیرهای آزادمنشانهٔ فریسیان را قبول نداشتند. دربارهٔ بقای روح تردید داشتند، و به داشتن چیزهای خوب روی زمین خرسند بودند.

فریسیان (مشتق از پروشیم، یعنی جدایی طلب) را صدوقیان چنین می‌نامیدند، زیرا می‌گفتند که فریسیان (مانند برهمنان خوب) خود را از آنان که از لزوم پاکی در شعایر مذهبی غفلت می‌کنند و در نتیجه دچار ناپاکی مذهبی می‌شوند، جدا می سازند. این فریسیان در واقع ادامه دهندگان راه و رسم حسیدیم یعنی مقدسهای دورهٔ مکابیان بودند که از اجرای بسیار دقیق شریعت پشتیبانی می‌کردند. یوسفوس که خود یک فریسی بود، آنها را چنین وصف می‌کند: «گروهی از یهودیان که خود را مذهبی‌تر از دیگران می‌دانند و شرایع را با دقت بیشتری بیان می‌کنند.» برای این منظور، به شریعت مکتوب اسفار خمسه روایت شفاهی تفسیرها و فتواهایی را که معلمان مسلم شریعت کرده و داده بودند می‌افزودند. به عقیدهٔ آنها این تفسیرها برای روشن گردانیدن نکات تاریک شریعت موسی، برای تصریح تطبیق آنها با موارد خاص، و احیاناً جهت تغییر ظاهر آن به منظور تلفیق با احتیاجات و شرایط نوین زندگی لازم بود. در عین حال سختگیر و متحمل عقاید دیگران بودند، جا به جا شرایع را ملایم می‌ساختند، همان گونه که در زمان هیلل راجع به بهرهٔ پول عمل شد، ولی می‌خواستند که روایت شفاهی نیز مانند تورات کاملا رعایت شود. به نظر آنان، یهودیان تنها با این اطاعت کامل ممکن بود از اضمحلال و جذب شدن در آیینهای دیگر اجتناب ورزند. فریسیان، کار تسلط رومیان را بر خود هموار کرده بودند، تسلی خویش را در امید به یک بقای روحانی و جسمانی جستجو می‌کردند. زندگی ساده داشتند و تجمل را محکوم می‌کردند، غالباً روزه می‌گرفتند، با رغبت غسل می‌کردند، و خویش را آگاه به فضیلت خود نشان می‌دادند. ولی اینان مظهر نیروی معنوی آداب و فرهنگ یهود بودند، پشتیبانی طبقات متوسط را به خود جلب می‌کردند و به پیروان خود کیش و قاعده‌ای می‌دادند که آنان را هنگام روی آوردن مصیبت از پراکندگی حفظ کند. پس از انهدام هیکل (به سال ۷۰ میلادی)، روحانیان نفوذ خود را از دست دادند، صدوقیان از بین رفتند، کنیسه جای معبد را گرفت، و فریسیان، به وسیلهٔ ربنها، تعلیم دهندگان و راعیان قومی شدند که پراکنده بودند ولی مغلوب نبودند.

افراطی‌ترین فرقهٔ یهود اسینیان بودند. اینان زهد خود را به زهد حسیدیم مربوط می‌ساختند. نام آنها شاید مشتق از لغت کلدانی آشایی (استحمام کننده)، و آیین و اعمال آنها مشتق از نظریه‌های پرهیزگاری باشد که در قرن اول ق‌م در سراسر جهان جریان داشت ممکن است که بعضی از افکار برهمنی، بودایی، پارسی، فیثاغورسی و کلبی، که به چهار راه تجارتی اورشلیم می‌رسید، در آنها نفوذ کرده باشد. این فرقه که عدهٔ آنان در فلسطین در حدود چهار هزار نفر بود با نظم خاصی متشکل شده بودند، شریعت مکتوب و شفاهی را با دقت پرشوری رعایت می‌کردند، و با هم به صورت اشخاص مجرد و تقریباً راهب زندگی می‌کردند؛ در واحهٔ انگادی در میان بیابان، در غرب بحرالمیت، به کشت زمین می‌پرداختند. در خانه‌های متعلق به جماعتشان سکونت داشتند، غذاهایشان را دور هم و به طور اشتراکی و در حال سکوت می‌خوردند، سران خود را به وسیلهٔ اخذ رأی عمومی برمی‌گزیدند، اموال و درآمدهای خود را در یک خزانه جمع می‌کردند و پیرو این شعار حسیدیم بودند : »مال من و مال تو آن تست.» یوسفوس می‌گوید: «بسیاری از ایشان بیش از یک قرن عمر می‌کردند زیرا غذای آنان ساده و زندگیشان منظم بود.» هر یک از آنان لباسی از کتان سفید می‌پوشیدند، کج بیل کوچکی همراه داشتند تا مدفوعات خود را در خاک کنند، سپس خود را مانند یک

www.IrPDF.com

برهمن می‌شستند و تخلیهٔ شکم را در روز سبت (شنبه) کفر می‌دانستند. فقط برخی از اسینیان ازدواج می‌کردند و در شهرها به سر می‌بردند، ولی قاعدهٔ تولستوی را به کار می‌بستند و آن اینکه با زنانشان منحصراً برای تولید مثل نزدیک می‌شدند. اعضای این فرقه از هر گونه لذت نفسانی اجتناب می‌ورزیدند و فنای فی الله را در تفکر و دعا می‌جستند. امیدوار بودند که با زهد و خویشتنداری و مشاهده بتوانند به قدرتهای سحرآمیز دست یابند و آینده را پیش بینی کنند. مانند بسیاری از همزمانان خود به وجود فرشتگان و شیاطین معتقد بودند. بیماریها را به تسلط ارواح خبیثه منسوب می‌داشتند و می‌کوشیدند با جمله‌های افسونی و عزایم آنها را دور کنند. بعضی از قسمتهای «قباله» از «آیین سری» آنان گرفته شده است. منتظر آمدن مسیحی بودند که ملکوت اشتراکی و مبتنی بر مساوات خدا (مخلوت شاماییم) را روی زمین مستقر می‌سازد. در آن کشور فقط کسانی راه دارند که در این جهان زندگانیشان بر پایهٔ پاکدامنی بوده است. اینان صلحجویان با حرارتی بودند و از ساختن ابزار جنگ ابا داشتند. با این وصف، هنگامی که لژیونهای تیتوس به اورشلیم و به هیکل حمله بردند، اسینیان به یهودیان دیگر پیوستند و تقریباً تا آخرین نفر جنگیدند. آن طور که یوسفوس آداب و رنجهای آنان را توصیف می‌کند خواننده خود را در محیط مسیحیت احساس می‌کند:

اگرچه آنان را شکنجه و آزار می‌دادند، می‌سوزاندند، و تکه‌های بدنشان را می‌کندند، و هر بلای ممکن را بر سرشان می‌آوردند تا مجبور به سب شارع خود (موسی) شوند یا از غذاهای حرام بخورند، زیر بار نمی‌رفتند و نیز حاضر نمی‌شدند از شکنجه دهندگان خویش تملق بگویند یا اشک بریزند. بلکه، در بحبوحهٔ رنج و درد، برای تحقیر دژخیمان خود، لبخند می‌زدند و با سرور جان می‌سپردند؛ تو گویی انتظار داشتند جان خود را باز یابند.

صدوقیان، فریسیان، و اسینیان فرقه‌های اصلی یهود در میان نسلی بودند که پیش از حضرت عیسی زندگی می‌کرد. منشیها (هاکامین، با سوادها)، که حضرت عیسی غالباً آنها را با فریسیان همگروه می‌شمرد، یک فرقه نبودند، بلکه صاحبان یک حرفه بودند؛ اینان دانشورانی بودند متبحر در شریعت که آن را در کنیسه‌ها شرح و تفسیر می‌کردند، در مدارس درسش می‌دادند، در خلوت و در ملاء عام دربارهٔ آن بحث می‌کردند، و از آن برای داوری در موارد خاص بهره می‌جستند. برخی از آنان ربن، برخی دیگر نیز صدوقی، و بیشترشان فریسی بودند. در دو قرن پیش از هیلل آنها مقامی را داشتند که بعد از او ربن نامیده شد. اینها فقهای یهودا بودند. آرای آنان دربارهٔ شریعت به مرور دستچین گردید و دهان به دهان از استاد به شاگرد انتقال یافت و جزئی از حدیث و روایت شد که فریسیان آن را به اندازهٔ شریعت مکتوب محترم می‌داشتند. در زیر نفوذ آنها، مجموعهٔ شرایع موسی توسعه یافت و شامل هزاران دستور مفصل گشت تا در هر اوضاع و احوالی بتواند به کار رود.

در میان این آموزگاران غیر روحانی شریعت، مشخصترین و قدیمیترین چهره همانا هیلل است، ولی خود او در میان ابر افسانه‌ای که اعقاب پر حرارت وی در پیرامون او به وجود آورده‌اند محو شده است. می‌گویند که او در بابل (حدود سال ۷۵ ق‌م) در خانواده‌ای ممتاز که بی‌چیز شده بود چشم به دنیا گشود. هنگامی که به اورشلیم آمد بالغ بود و با کار دستی معاش زن و فرزندانش را تأمین می‌کرد. با نیمی از مزد روزانه‌اش در مدرسه‌ای پذیرفته شد که در آنجا دو استاد مشهور، شمایا و آبتولیم، شریعت را شرح می‌کردند. روزی که پول نداشت راهش ندادند. از پنجره بالا رفت «تا بتواند سخنان خدای زنده را بشنود.» به طوری که نقل می‌کنند در آنجا از سرما کرخ شد، در میان برف افتاد و صبح فردای آن روز او را نیمه جان یافتند. به نوبهٔ خود ربن یا مدرس گشت، و به سبب فروتنی و صبر و نرمیش شهرتی به هم رساند. بنا به یک روایت مردی که شرط بسته بود او را خشمگین سازد، شرط را باخت.

سه اصل را برای هدایت زندگی پیش نهاد: بشردوستی، صلح جویی، عشق به شریعت و آشنایی به آن. هنگامی که یک فرد نو آیین از او خواست که در مدت کمی که بتوان روی یک پا ایستاد شریعت را برایش شرح دهد، هیلل

www.IrPDF.com

جواب داد: «آنچه بر خود نمی‌پسندی، بر دیگری مپسند.» این عبارت در واقع صورت منفی محتاطانهٔ قانون زرین بود که مدتها پیش صورت اثباتی آن در سفر لاویان درج شده بود. هیلل تعلیم می‌داد که: «پیش از آنکه خودت را به جای همسایه بگذاری درباره‌اش قضاوت نکن.» با وضع هفت قاعده جهت تفسیر شریعت در صدد برآمد تا فرقه‌هایی را که با هم توافق نداشتند سازش دهد. تفسیرهای خودش آزادمنشانه بود؛ و چشمگیرتر از همه اینکه وام دادن و موارد طلاق را تسهیل کرد. بیشتر اهل ایجاد صلح و آرامش بود تا اصلاح. به جوانان سرکش زمان خود چنین اندرز می‌داد: «از گروه جدا مشو.» هرودس را به عنوان مصیبتی اجتناب ناپذیر قبول داشت و در سال ۳۰ ق‌م از طرف او به ریاست سنهدرین منصوب شد. اکثریت فریسی این شورا او را به قدری دوست داشتند که وی تا زمان مرگش (۱۰ میلادی) در رأس شورای بزرگ باقی ماند. به پاس خاطرهٔ او این مقام مدت چهار صد سال در خانوادهٔ او موروثی ماند. شورا مقام شامخ دوم را به رقیب او شمایی، ربن محافظه‌کار، داد. این شخص طرفدار تفسیر محدودتری از شریعت بود، طلاق را قبول نداشت، و، بی‌توجه به شرایط و اوضاع تازه، خواستار اجرای لفظ به لفظ تورات بود. این تقسیم سران روحانی یهود به گروههای محافظه‌کار و آزادمنش از یک قرن پیش از هیلل مرسوم بود و تا هنگام انهدام هیکل نیز ادامه یافت.

۷ – انتظار بزرگ

ادبیات یهود که از این دوره به دست ما رسیده تقریباً بکلی مذهبی است. در نظر یک عبری سنت‌گرا همان طور که ساختن تصویر از خدا و هر گونه تزیین تصویری معبدهایش توهین به مقدسات بود، پرداختن به فلسفه و ادبیات نیز برای هر هدف نهایی جز ستایش خداوند و تجلیل از شریعت خطا می‌نمود. البته استثناهای فراوانی هم وجود داشت و از آن جمله می‌توان از داستان زیبای شوشنا یاد کرد. این داستان دربارهٔ یک زن زیبای یهودی است که از طرف دو تن از شیوخ یهودی، که به منظور خود نایل نشده بودند، متهم به بی‌عفتی می‌شود و بر اثر بازجویی ماهرانهٔ جوانی به نام دانیال از شهود تبرئه می‌گردد. حتی این داستان عشقی نیز در بعضی از نسخه‌های صحیفهٔ دانیال نبی راه یافت.

کتاب یوشع فرزند سیراخ، که به نام حکمت یسوع پسر سیراخ معروف است، شاید به قدمت این دوره باشد. این اثر جزو آپوکریف یعنی نگاشته‌های پنهانی یا غیر مجاز است که یهودیان آنها را جزو عهد قدیم نمی‌پذیرند. کتاب مزبور سرشار از زیبایی و حکمت است و شایسته نبوده است که از مجموعهٔ کتاب جامعه و کتاب ایوب حذف شود. در فصل ۲۴ این کتاب نیز، مانند فصل هشتم امثال سلیمان، به نظریهٔ لوگوس یعنی کلمهٔ مجسم برمی‌خوریم: حکمت می گوید: «خداوند مرا مبدأ طریق خود داشت؛ قبل از اعمال خویش از ازل. من از ازل برقرار بودم، از ابتدا، پیش از بودن جهان.» بین سالهای ۱۳۰ ق‌م و ۴۰ میلادی، یک یهودی اسکندرانی ـ یا چند یهود متمایل به فرهنگ و رسوم یونانی ـ کتابی منتشر کردند به نام حکمت سلیمان که هدف آن، مانند فیلن، هماهنگ ساختن یهودیت و فلسفهٔ افلاطون بود. این کتاب یهودیانی را که به فرهنگ و آداب یونان رو کرده بودند به بازگشت به شریعت دعوت می‌کرد، و نثرش اصالت نثر پس از اشعیای نبی را داشت. یک اثر کم اهمیت تر هم مزامیر سلیمان است که تاریخ تألیفش در حدود ۵۰ ق‌م است، و سرشار از پیش بینی آمدن نجات دهنده‌ای برای قوم اسرائیل می‌باشد.

امید به رهایی از تسلط روم و از رنجهای روی زمین با ورود یک رهانندهٔ یزدانی تقریباً همه جا در ادبیات یهودی آن زمان به چشم می‌خورد. بسیاری از این آثار شکل مکاشفه یا الهاماتی را داشتند که هدفشان این بود که گذشته را، با نشان دادن اینکه مقدمه‌ای است بر آیندهٔ پیروزمندی که خداوند بر یک غیب بین آشکار می‌سازد، قابل فهم و اغماض گردانند. صحیفهٔ دانیال که در حدود سال ۱۶۵ ق‌م نگاشته شده بود تا قوم اسرائیل را در قبال آزار آنتیوخوس اپیفانس دلداری دهد، هنوز هم در میان یهودیانی که باور نداشتند خداوند دیر زمانی آنها را زیر سلطهٔ مشرکان باقی می‌گذارد، دست به دست می‌گشت. کتاب حبشی خنوخ که احتمالا به توسط چند مؤلف بین سالهای ۱۷۰ و ۶۶ ق‌م

www.IrPDF.com

نوشته شده، به شکل تجلیهایی درآمد که بر یکی از شیوخ شریعت که، بنابر سفر پیدایش (۵ . ۲۴)، با «خدا راه می‌رفت»، دست داده بود. این کتاب از سقوط شیطان و انصارش به زمین و متعاقب آن رخنهٔ بدی و رنج در زندگی بشر، سپس نجات بشر به وسیلهٔ یک مسیح، و فرا رسیدن ملکوت خدا سخن می‌گفت. در حدود سال ۱۵۰ ق‌م، بعضی از نویسندگان یهودی شروع به انتشار وخشهای سیبولایی کردند که در آنها سیبولاها یا زنان غیبگوی مختلف به عنوان مدافع یهودیت در برابرشرک ظاهر می‌شدند و پیروزی نهایی یهودیان را بر دشمنانشان پیشگویی می‌کردند.

فکر یک خدای نجات دهنده احتمالا از ایران و از بابل به آسیای غربی آمده بود. کیش زردشتی تمام تاریخ و تمام زندگی را مانند جنگی میان نیروهای مقدس نور و نیروهای اهریمنی ظلمت نمایش می‌داد و بر آن بود که در پایان رهاننده‌ای به نام سوشیانت یا میترا خواهد آمد تا میان مردمان داوری کند و عدالت و صلح را جاودانه حکمفرما سازد.

در نظر بسیاری از یهودیان تسلط روم جزئی از پیروزی زودگذر شهر بود. آنها آز، خیانت، خشونت شدید، و بت پرستی تمدن «اجنبیها» و الحاد دنیای اپیکوری را تقبیح می‌کردند. در کتاب حکمت سلیمان چنین آمده است:

مشرکان می‌گفتند: عمر کوتاه و مشقت بار است، و مرگ را هم چاره‌ای نیست، از گور نیز تاکنون کسی بازنگشته است. ... نفس منخرین ما همچون دود و جرقهٔ کوچکی در جنبش قلب ماست؛ خاموش که شد، بدن ما به خاکستر بدل خواهد گشت و روح ما مانند هوای سبک محو خواهد شد، نامان فراموش و زندگی ما همچون نشانهٔ ابر، همچون مهی که اشعهٔ آفتاب آن را پراکنده سازد، ناپدید خواهد شد. ... بیایید، بیایید از چیزهای خوب موجود بهره گیریم. ... نگذاریم گلهای بهاری از دست بروند؛ غنچه‌های گل را، پیش از آنکه پژمرده شوند، تاج سر کنیم؛ و همه جا نشانی از شادی خویش باقی بگذاریم.

مؤلف می‌گوید این اپیکوریها غلط استدلال می‌کنند. ارابهٔ خود را به ستاره‌ای می‌بندند که می‌افتد، زیرا لذت چیزی است بیهوده و زودگذر.

در واقع امید مشرکان کاهی است که باد آن را می‌برد، مهی است که طوفان پراکنده‌اش می‌سازد؛ مانند خاطرهٔ مهمانی که فقط یک روز می‌ماند می‌گذرد. ولی انسان عادل همیشه زنده می‌ماند، و قادر متعال مواظب اوست. بدین جهت، ملکی پرافتخار و دیهیمی از زیبایی از دست خداوند دریافت خواهد کرد.

به موجب کتابهای مکاشفات، دوران فرمانروایی بدی یا بر اثر دخالت مستقیم خود خدا، یا با روی زمین آمدن پسر یا نماینده‌اش، مسیح یا یک تدهین شده، پایان خواهد یافت. مگر اشعیای نبی این موضوع را یک قرن پیش پیشگویی نکرده است؟ زیرا که برای ما ولدی زاییده و پسری به ما بخشیده شد و سلطنت بر دوش او خواهد بود و اسم او ... خدای قدیر و پدر سرمدی و سرور سلامتی خوانده خواهد شد.

بسیاری از یهودیان در توصیف مسیح به عنوان پادشاهی زمینی که در خاندان سلطنتی داود به دنیا می‌آمد با اشعیا (۱۱ . ۱) همداستان بودند. برخی دیگر، مانند نویسندگان کتابهای خنوخ و دانیال، او را فرزند انسان می‌نامیدند و او را آمده از آسمان نشان می‌دادند. فیلسوف امثال سلیمان و شاعر حکمت سلیمان، شاید تحت تأثیر مثل افلاطونی، یا «جان جهان» رواقیون، او را عقل جسم، نخستین مخلوق خدا، و کلمه یا عقل (لوگوس)، که بزودی نقش بزرگی در فلسفهٔ فیلون ایفا می‌کرد، می‌دانستند. تقریباً همهٔ نویسندگان مکاشفات گمان می‌کردند که مسیح زود فاتح خواهد شد، ولی اشعیا در یک قسمت شایان توجه او را چنین در نظر مجسم ساخته بود:

خوار و نزد مردمان مردود و صاحب غمها و رنجدیده ... لکن او غمهای ما را بر خود گرفت و دردهای ما را بر خویش حمل نمود... و حال آنکه به سبب تقصیرهای ما مجروح و به سبب گناهان ما کوفته گردید.... و از زخمهای او ما شفا یافتیم.... و خداوند گناه جمیع ما را بر وی نهاد ... از ظلم و از داوری گرفته شد ... او از زمین زندگان منقطع شد ... و گناهان بسیاری را بر خود گرفت و برای خطاکاران شفاعت نمود.

www.IrPDF.com

با این وصف، همه در این عقیده همداستانند که در پایان مسیح کفار را مطیع خواهد ساخت، اسرائیل را رهایی خواهد بخشید، اورشلیم را پایتخت خود خواهد کرد، و همهٔ مردم را به پذیرفتن یهوه و شریعت موسی خواهد آورد. پس از آن «زمان خوشی» از سعادت برای همهٔ جهانیان فرا خواهد رسید. سراسر زمین حاصلخیز خواهد شد، هر دانه هزار بار خواهد داد، شراب فراوان خواهد بود، فقر رخت برخواهد بست، همهٔ مردم تندرست و پارسا خواهند بود، و عدالت و نوعپرستی و صلح روی زمین حکمفرما خواهد گشت. برخی از غیبگوها معتقد بودند که این عصر فرخنده منقطع می‌گردد، قدرتهای ظلمت و بدی حملهٔ واپسین خود را به ملکوت سعادت می‌کنند، و دنیا در میان بی‌نظمی و آتش عظیم نابود می‌شود. سرانجام در «روز خدا» مردگان برمی‌خیزند و به وسیلهٔ «قدیم روزگار» (یهوه) یا به توسط «پسر انسان»، که به او قدرت مطلق و ابدی بر دنیایی نو شده یعنی «ملکوت خداوند» داده خواهد شد، داوری می‌شوند. بدان، با زبان بسته و از سر، «در دوزخ» افکنده خواهند شد، ولی نیکان به سعادت بی‌پایان خواهند رسید.

اصولا نهضت فکری در یهودا با نهضت فکری در الاهیات شرک آلود آن زمان همگام بود: قومی که زمانی آینده را در گرو سرنوشت ملی خود می‌دانست، دیگر اعتماد خود را به کشور از دست داده بود و به رستگاری فردی و روحی می‌اندیشید. مذاهب اسرار چنین امید رستگاریی را به میلیونها نفر مردم در یونان، شرق هلنی، و ایتالیا داده بودند، ولی هیچ جا به اندازهٔ یهودا این امید جدی گرفته نشده بود و یا احتیاج بدان اینهمه عظیم نبود. بینوایان یا محرومان، ستمدیدگان یا تحقیرشدگان روی زمین به یک رهانندهٔ یزدانی نظر داشتند که آنان را از انقیاد و رنج رهایی بخشد. مکاشفات روایت می‌کردند که بزودی نجات دهنده‌ای می‌آید و با پیروزی او همهٔ درستکاران، حتی از گور، به پا می‌خیزند و به بهشتی که جایگاه سعادت ابدی است می‌روند. مقدسان پیری مانند شمعون، زنان عارفی مانند حنا دختر فنوئیل، عمر خود را در هیکل با روزه‌داری و صبر و دعا سپری می‌کردند، به این امید که رهاننده را پیش از مردن به چشم خود ببینند. دلها سرشار از انتظاری بزرگ بود.

VI – شورش

هیچ قومی در تاریخ به سرسختی یهودیان برای کسب آزادی مبارزه نکرده است، و هیچ قومی نیز با نیرویی اینهمه برتر از خود مواجه نبوده است. از یهودای مکابی تا شمعون برکوخبا، و حتی تا روزگار ما، مبارزهٔ یهودیان برای باز گرفتن آزادیشان غالباً با تلفات فراوان توأم بوده است، ولی هیچ گاه همت یا امیدشان را در هم نشکسته است.

وقتی هرودس کبیر مرد، ملیون، که اندرزهای صلحجویانهٔ هیلل را حقیر می‌شمردند، بر آرخلائوس، جانشین هرودس، بشوریدند و در پیرامون هیکل زیر چادر اردو زدند. نیروهای آرخلائوس سه هزار تن از آنان را، که غالباً هم برای عید فصح به اورشلیم آمده بودند، کشتند (۴ ق م). هنگام عید پنجاههٔ همان سال، شورشیان دوباره گرد هم آمدند، و باز هم به طور وحشتناکی قتل عام شدند. رواقهای هیکل را سوختند و ویران کردند، گنجینه‌های حرم توسط لژیونهای رومی غارت شدند؛ و بسیاری از یهودیان از فرط ناامیدی خود را کشتند. دسته‌هایی از میهن پرستان در روستاها تشکیل شدند، و زندگی را بر کسانی که از رومیان پشتیبانی می‌کردند پرمخاطره کردند. یکی از این دسته‌ها به فرماندهی یهودای جلیلی، شهر سپفوریس، پایتخت جلیل، را گرفت. واروس، فرماندار سوریه، با بیست هزار سپاهی وارد فلسطین شد، صدها شهر را با خاک یکسان کرد، دو هزار شورشی را به صلیب کشید، و سی هزار یهودی را به غلامی فروخت. هیئتی از سرکردگان یهودیان به رم رفتند و از آوگوستوس درخواست کردند که سلطنت یهودا را ملغا کند. آوگوستوس آرخلائوس را خلع کرد و یهودا را به صورت یک ایالت مفتوحهٔ درجهٔ دوم روم درآورد و پروکوراتوری مسئول در قبال فرماندار سوریه بر آن گماشت (۶ میلادی).

در عهد تیبریوس این کشور آشفته مدتی روی صلح و آرامش دید. سپس کالیگولا، که می‌خواست پرستش امپراطور را مذهب واحد در سراسر امپراطوری کند، به تمام مذاهب مستقر فرمان داد که قربانی برای تمثال وی را نیز جزو

www.IrPDF.com

شعایر خود قرار دهند؛ و به مقامات رسمی اورشلیم امر کرد تا مجسمه‌اش را در هیکل نصب کنند. در زمان آوگوستوس و تیبریوس یهودیان این مصالحه را کرده بودند که به نام امپراطور برای یهوه قربانی کنند؛ ولی از برپا کردن مجسمهٔ یک نفر مشرک در هیکل چنان متنفر بودند که، از قراری که می‌گویند، هزاران تن از آنان نزد فرماندار سوریه رفتند و از او درخواست کردند که پیش از اجرای این بدعت کشته شوند. با مرگ کالیگولا این موضوع فیصله یافت. کلاودیوس که تحت تأثیر آگریپا، نوهٔ هرودس، بود، او را پادشاه تقریباً تمام فلسطین گردانید (۴۱)، ولی در گذشت ناگهانی آگریپا بحران دیگری به وجود آورد و کلاودیوس دوباره رژیم پروکوراتوری را معمول کرد.

کسانی که آزادشدگان مزدور امپراطور برای این مقام برمی‌گزیدند غالباً ناصالح یا رذل بودند. فلیکس که برادرش پالاس او را پروکوراتور کرده بود، به روایت تاسیست، «با اختیارات یک پادشاه و روح یک برده بر یهودا حکم می‌راند.» فستوس با عدالت بیشتر حکومت کرد، ولی جان بر سر این مقصود گذاشت. آلبینوس، اگر نوشتهٔ یوسفوس را قبول داشته باشیم، به حد افراط غارت کرد و مالیات بست، و با گرفتن پول در ازای رهانیدن جنایتکاران از زندان ثروتی به دست آورد، به طوری که «دیگر جز کسانی که چیزی به او نمی‌دادند کسی در زندان نماند.» همین دوست و ستایشگر رومیان می‌گوید: فلوروس «بیشتر چون دژخیمان رفتار می‌کرد تا حاکمان»، سراسر شهرها را غارت می‌کرد، و نه تنها خود می‌دزدید بلکه در راهزنیهای دیگران هم، اگر سهمی به او می‌دادند، همدستی می‌کرد. چنین به نظر می‌رسد که این گزارشها تا اندازه‌ای جنبهٔ تبلیغات جنگی داشته باشد. بی‌شک پروکوراتورها شکایت داشتند که یهودیان قومی هستند که مطیع نگاه داشتن آنان بسیار دشوار است.

دسته‌هایی از «غیوران» و «خنجرکشان» در اعتراض به این سوء حکومت تشکیل شد. اعضای این دسته‌ها، هم قسم برای کشتن هر یهودی پیمان شکسته، با جمعیت خیابانها مخلوط می‌شدند، کسانی را که نشان کرده بودند از پشت سر می‌زدند و سپس در میان شلوغی جمعیت ناپدید می‌گشتند. هنگامی که فلوروس هفده تالنت (۶۱,۲۰۰ دلار) از گنجینهٔ معبد برداشت،جمعیت خشمگین از عوام‌الناس در جلوی حرم گرد آمدند و با داد و فریاد عزل او را خواستار شدند. چند تن از جوانان با سبد دور می‌گشتند و برای او به عنوان مستحق صدقه جمع می‌کردند. لژیونهای فلوروس جمعیت را متفرق ساختند، صدها خانه را غارت کردند، و ساکنان آنها را از دم تیغ گذراندند. سران شورشیان به تازیانه بسته شدند و مصلوب گشتند. به روایت یوسفوس در آن روز سه هزار و ششصد یهودی به هلاکت رسیدند. عبریهای سالخورده یا مرفه مردم را دعوت به صبر می‌کردند، و چنین استدلال می‌کردند که شورش علیه چنان امپراطوری مقتدری به معنای خودکشی ملی است؛ ولی جوانان یا بینوایان آنان را متهم به جبن و تبانی با حکومت می‌کردند. این دو دستگی سبب نفاق در میان مردم و تقریباً میان افراد هر خانواده بود. گروهی قسمت بالا و گروه دیگر قسمت پایین اورشلیم را اشغال کرده بود و هر یک با هر سلاحی که مقدورش بود به دیگری حمله می‌آورد. در سال ۶۸ نبردی سخت میان آنان درگرفت. رادیکالها غلبه یافتند و دوازده هزار یهودی را کشتند، که تقریباً همهٔ ثروتمندان را شامل می‌شد؛ شورش به انقلاب مبدل شده بود. «نیرویی از شورشیان پادگان روم را در ماسادا در محاصره گرفت، افراد آن را به خلع سلاح واداشت، و سپس تا آخرین نفرشان را قتل عام کرد. در آن روز غیر یهودیان قیصریه، پایتخت فلسطین، به قتل و غارتی از پیش تدارک دیده دست زدند که منجر به قتل بیست هزار یهودی شد؛ هزاران تن دیگر به بردگی فروخته شدند. فقط در یک روز، غیر یهودیان دمشق گلوی ده هزار یهودی را بریدند.» انقلابیها، که آتش خشمشان شعله‌ور شده بود، چندین شهر یونانی را در فلسطین و سوریه ویران ساختند، برخی را تا بیخ و بن سوختند، و بسیار کشتند و بسیار کشته دادند. یوسفوس می‌گوید: «دیدن شهرهای پر از اجساد ... دفن نشده، اجساد پیرها در آمیخته با بدنهای کودکان و زنان که بی هیچ گونه پوششی افتاده بودند، امری عادی بود.» تا

www.IrPDF.com

سپتامبر ۶۶ انقلاب دیگر اورشلیم و تقریباً سراسر فلسطین را فرا گرفته بود. حزب طرفدار صلح بی‌اعتبار شده بود و بیشتر اعضای آن به شورشیان می‌پیوستند.

در میان آنان ربنی بود به نام یوسفوس که در آن زمان جوانی بود سی ساله، پرانرژی، برومند، و چنان هوشمند که می‌توانست هر خواستنی را به توانستن مبدل سازد. وقتی از طرف شورشیان مأموریت یافت که در حفظ جلیل شرکت کند، از دژشهر، یوتوپاتا، در برابر محاصرهٔ وسپاسیانوس، سخت دفاع کرد تا جایی که فقط چهل سرباز یهودی، که با او در غاری پنهان شده بودند، زنده ماندند. یوسفوس می خواست تسلیم شود، ولی نفراتش او را با تهدید به قتل از این کار باز داشتند. چون مرگ را بر اسارت ترجیح می‌دادند، یوسفوس آنان را متقاعد ساخت که با کشیدن قرعه ترتیب کشته شدن هر نفر بدست نفر بعدی را معین کنند. وقتی که همه کشته شدند و کسی جز خود او و یک نفر دیگر نماند، یوسفوس او را واداشت که همراه وی تسلیم شود. می‌خواستند آنها را به زنجیر بکشند و به روم بفرستند که یوسفوس پیشگویی کرد که وسپاسیانوس امپراطور خواهد شد. وسپاسیانوس رهایش ساخت و کم‌کم او را به عنوان مشاوری سودمند در جنگ با یهودیان پذیرفت. هنگامی که وسپاسیانوس عازم اسکندریه شد، یوسفوس همراه تیتوس برای محاصرهٔ اورشلیم رفت.

نزدیک شدن لژیونهای روم وحدتی دیررس و خارق‌العاده در میان مدافعان شهر به وجود آورد. تاسیت روایت می‌کند که ششصد هزار شورشی در شهر گرد آمده بودند. «هر کس که توانایی داشت سلاح به دست گرفت،» و زنان کمتر از مردان جنگجو نبودند. یوسفوس، از میان صفوف رومیان، محاصره شدگان را به تسلیم دعوت کرد، آنان او را خائن نامیدند و تا آخرین نفر جنگیدند. یهودیان، که دچار قحط و گرسنگی شده بودند، برای تهیهٔ آذوقه دست به چند حملهٔ نومیدانه زدند؛ هزاران نفر از آنان به اسارت رومیان درآمدند و مصلوب گشتند. یوسفوس می‌گوید: «عدهٔ آنها آن قدر زیاد بود که فضا صلیبها را کفایت نمی‌کرد، و صلیبها افراد را.» در پایان ماه پنجم محاصره کوچه‌های شهر از اجساد انباشته شده بود، مرده خواران همه جا پلاس بودند و مرده‌ها را لخت می‌کردند و دل و رودهٔ اجساد را بیرون می‌ریختند. می‌گویند که صد و شانزده هزار جسد از بالای دیوار بیرون انداخته شد. عده‌ای از یهودیان سکه‌های طلا را می‌بلعیدند و نهانی از اورشلیم بیرون می‌رفتند؛ رومیان یا سوریها آنان را اسیر می‌کردند، شکمهایشان را می‌شکافتند یا در مدفوعشان به جستجو می‌پرداختند تا این سکه‌ها را بیابند. چون نیمی از شهر به تصرف درآمد، تیتوس شرایطی که به زعم خود معتدل بود، به شورشیان پیشنهاد کرد؛ شورشیان این شرایط را رد کردند. آنگاه دسته‌های آتش انداز رومیان هیکل را به آتش کشیدند و این بنای وسیع، که قسمت اعظم آن چوبی بود، بسرعت سوخت. دیون می‌گوید مدافعان بازمانده دلیرانه، و سرافراز از اینکه در ویرانه‌های هیکل جان می‌دادند، جنگیدند. برخی یکدیگر را می‌کشتند، بعضی خود را به روی شمشیرهای آخته‌شان می‌افکندند، و برخی دیگر نیز خود را به میان شعله‌های آتش می‌افکندند. فاتحان به کسی امان ندادند، و همهٔ یهودیانی را که به دستشان افتادند قتل عام کردند. نودو هفت هزار فراری دستگیر و به غلامی فروخته شدند؛ بسیاری از آنان، علی‌رغم میل خود، به عنوان گلادیاتور در مسابقه‌های جشن پیروزی که در بروتوس، قیصریهٔ فیلیپی، و روم برگزار شد شرکت داده شدند و به هلاکت رسیدند. یوسفوس عدهٔ یهودیانی را که طی این محاصره و پس از آن کشته شدند به یک میلیون و صد و نود و هفت هزار تن، و تاسیت به ششصد هزار تن تخمین می‌زند (۷۰ میلادی).

مقاومت جسته و گریخته تا سال ۷۳ میلادی ادامه یافت، ولی در اساس انهدام هیکل نشانهٔ پایان شورش و پایان کشور یهود بود. اموال کسانی که در شورش شرکت داشتند مصادره شد و به فروش رسید. یهودا تقریباً به کلی از یهودیان خالی شده بود، و آنهایی هم که مانده بودند در قحط و گرسنگی می‌زیستند. اینک دیگر حتی بینواترین یهودیان ملزم بودند نیم شکلی را که عبریان پارسا سابقاً هر سال برای نگهدرای هیکل اورشلیم می پرداختند، به

www.IrPDF.com

معبدی غیر یهودی در روم بدهند. مقام عالی روحانی و انجمن ربنها (سنهدرین) منحل گشتند. یهودیت شکلی را به خود گرفت که تا امروز هم آن را حفظ کرده است: مذهبی بی‌یک مکان مقدس، بی‌یک دستگاه روحانی متمرکز و مسلط، و بی‌آیین قربانی. صدوقیان از بین رفتند، حال آنکه فریسیان و ربنها سران قوم بیخانمانی شدند که جز کنیسه‌ها و امید چیزی برایش نمانده بود.

VII – پراکندگی

فرار یا به بردگی درآمدن یک میلیون یهودی به اندازه‌ای پراکنده شدن آنان را در سراسر دنیای مدیترانه تسریع کرد که علمایشان تاریخ آغاز دیاسپورا (پراکندگی) را انهدام هیکل هرودس قرار داده‌اند. دیدیم که این پراکندگی شش قرن پیش از آن، از زمان فتح اورشلیم به دست بابلیان، آغاز شده بود و سپس در دوران جایگیر شدنشان در اسکندریه تجدید گشته بود. چون در کیش و قانون یهود توالد و تناسل یک امر واجب و سقط جنین سخت حرام بود، گسترش یهودیان علاوه بر علل اقتصادی معلول علل زیست‌شناسی نیز بود. عبریها هنوز نقش بسیار محدودی در بازرگانی جهان ایفا می‌کردند. پنجاه سال پیش از سقوط اورشلیم، استرابون با اغراقی ضد یهودی روایت می‌کند که: «دشوار می‌توان در مناطق قابل سکونت زمین جایی یافت که این قبیله را نپذیرفته و به تصرف آن در نیامده باشد.» فیلن، بیست سال پیش از «پراکندگی» می گوید: «قاره‌ها... پر از مهاجرنشینهای یهودی هستند... همچنین ... جزایر و تقریباً سراسر بابل.» حدود سال ۷۰ میلادی هزاران یهودی در سلوکیه، کنار دجله، و در شهرهای دیگر پارت به سر می‌بردند؛ در عربستان عدهٔ آنان زیاد بود و از آنجا به حبشه هم نفوذ کرده بودند؛ در سوریه و در فنیقیه فراوان بودند؛ در طرسوس، انطاکیه، میلتوس، افسوس، ساردیس، و سمورنا مهاجرنشینهای نیرومندی داشتند؛ و فقط در دلوس، کورنت، آتن، فیلیپی، پاترای، و تسالونیکا عدهٔ آنان کمتر بود. در غرب یعنی در کارتاژ، سیراکوز، پوتئولی، کاپوا، پومپئی، روم، و حتی در ونوسیا زادگاه هوراس، اجتماعات یهودی وجود داشت. مجموعاً می‌توان در امپراطوری روم عدهٔ یهودیان را هفت میلیون دانست، یعنی تقریباً هفت درصد مجموع جمعیت آن و دو برابر نسبت کنونی آن در کشورهای متحد امریکا.

تعداد، لباس، طرز تغذیه، رسم ختنه کردن، فقر، جاه‌طلبی، رونق، روحیهٔ منحصر به فرد، هوش، تنفر نسبت به تصاویر، و سنتهای عجیب و غریب یهودیان، یک نوع ضدیت با یهود را برمی‌انگیخت که از شوخیهای تئاتری و هتک احترامهای یوونالیس و تاسیت گرفته تا قتل در شارع عام و کشتار دسته‌جمعی را در بر می‌گرفت. آپیون اسکندرانی سخنگوی عمدهٔ این حمله کنندگان بود، و یوسفوس در رساله‌ای تند و تیز، به حملات وی پاسخ داد.

پس از سقوط اورشلیم، یوسفوس به اتفاق تیتوس با کشتی به رم رفت و در تظاهرات پیروزی که اسیران یهودی و غنایم آنها نمایش داده می‌شدند، این شکست دهندهٔ قوم خود را همراهی کرد. وسپاسیانوس عنوان شارمندی روم را به او داد، مستمری برایش در نظر گرفت، و منزلی در قصر خویش و زمینهایی پردرآمد در یهودا به او بخشید. در قبال این عنایات، یوسفوس نام خانوادگی وسپاسیانوس یعنی فلاویوس را بر خود نهاد و کتاب «جنگهای یهودیان» را نوشت (۷۵ میلادی) تا از کارهای تیتوس در فلسطین دفاع کند، فرار خود را به اردوی دشمن موجه جلوه دهد، و با نمایاندن قدرت روم موجبات دلسردی برای شورشهای بعدی را فراهم آورد. در سالهای واپسین عمر خود (حدود ۹۳ میلادی)، چون تنهایی و جدایی خود را بیشتر احساس می‌کرد، اثر دیگری به نام «روزگاران باستان یهودیان» به رشتهٔ تحریر درآورد تا با دادن دیدگاهی مساعدتر از آداب، خصلت، و کارهای درخشان تاریخ یهود برای غیر یهودیان، الطاف قوم خود را به خویش جلب کند. روایات یوسفوس واضح و قوی است و شرحی که دربارهٔ زندگی هرودس کبیر می‌دهد از نظر جذابیت همسنگ نوشته‌های پلوتارک است، ولی لحن جانبدارانه‌اش به عینیت و واقعبینی اثر لطمه می‌زند، تنظیم «روزگاران باستان» مستلزم سالها صرف وقت بود، و نیروی نویسنده را فرسوده ساخت. چهار جلد آخر

www.IrPDF.com

این کتاب بیست جلدی را منشیهایش از روی یادداشتهای او نوشتند. هنگام انتشار این اثر یوسفوس بیش از پنجاه و شش سال نداشت، ولی در نتیجهٔ یک زندگانی پرماجرا، پر از جر و بحث، و در نتیجهٔ تنهایی معنوی فرسوده شده بود. یهودیان با آن قدرت جهش بازگشتی ویژهٔ خود، اندک اندک حیات اقتصادی و فرهنگی خویش را از نو در فلسطین ساختند. در بحبوحهٔ محاصرهٔ اورشلیم، یکی از شاگردان هیلل، به نام یوحنان بن زکایی از ترس اینکه مبادا بر اثر کشتار علمای دین همهٔ محدثان از میان بروند، از شهر گریخت و در تاکستانی در یبنه یا یامنیا نزدیک ساحل مدیترانه مدرسه‌ای تأسیس کرد. موقعی که اورشلیم سقوط کرد، در یبنه یک انجمن (سنهدرین جدید) تشکیل داد که اعضای آن خاخامها، سیاستمداران، یا اشخاص متمول نبودند بلکه از فریسیان و ربنها، یعنی علمای شریعت، تشکیل می‌شدند. این «بت دین» یا شورا قدرت سیاسی نداشت، ولی بیشتر یهودیان فلسطین مرجعیت آن را در تمام مسائل مذهبی و اخلاقی به رسمیت شناختند. بطرک یا شیخی که شورا به عنوان رئیس برمی‌گزید، مدیران ادارهٔ جماعت یهود را منصوب می‌کرد، و اختیار تکفیر یهودیان سرکش را داشت. انضباط شدید در دوران بطرکی گملیئل دوم (حد ۱۰۰ میلادی) و حدتی را ابتدا در شورا، سپس در میان یهودیان یامنیا، و آنگاه در میان همهٔ یهودیان فلسطین سبب شد. تحت رهبری او در تفسیرهای متناقض شریعت که به توسط هیلل و شمایی انتقال یافته بود، تجدید نظر شد و این تفسیرها یکسان گشت. بیشتر تفسیرهای هیلل را تصویب کردند و از آن زمان برای همهٔ یهودیان حجت شد.

چون اینک شریعت یگانه عامل وحدت یهودیان پراکنده و بدون کشور بود، تعلیم شریعت اشتغال عمدهٔ کنیسه در طول دورهٔ دیاسپورا (پراکندگی) شد؛ کنیسه جای معبد را گرفت، و دعا جایگزین قربانی و ربن جایگزین کاهن معبد گشت. تنائیم، یعنی شرح دهندگان، هر یک از قوانین شریعت را که سینه به سینه به ایشان رسیده بود (هلاخا) تفسیر می‌کردند، معمولا آنها را به روایات کاتبان مستند می‌کردند، و گاهی نیز قصه‌ای یا موعظه‌ای (هگادا) بدانها می‌افزودند تا روشنترش کنند. مشهورترین تنائیم ربن عقیبا بن یوسف بود. در چهل سالگی (حدود سال ۸۰ میلادی) در مدرسه به فرزند پنج ساله‌اش پیوست و خواندن آموخت. بزودی توانست همهٔ اسفار خمسه را از بر بخواند. پس از سیزده سال تحصیل، خودش در زیر یک درخت انجیر، در دهی مجاور یامنیا، مدرسه‌ای باز کرد. شور و شوق و ایدئالیسم، همت و شوخ طبعی، و حتی جمود سنگین معتقداتش طلاب زیادی را به سوی او آورد. هنگامی که، به سال ۹۵، خبر رسید که دومیتیانوس در تدارک اقدام جدیدی علیه یهودیان است، عقیبا همراه گملیئل و دو تن دیگر برگزیده شد تا یک پیام شخصی برای امپراطور ببرند. موقعی که اینان در راه روم بودند، دومیتیانوس درگذشت. نروا سخنان آنان را به سمع قبول پذیرفت و به «جزیهٔ یهودیان» (فیسکوس یودایکوس)، یعنی مالیاتی که برای تجدید ساختمان روم بر یهودیان بسته شده بود، پایان بخشید. عقیبا، پس از بازگشت به یامنیا، در صدد برآمد که باقی عمر خود را صرف تدوین هلاخا (قوانین شفاهی) سازد. شاگردش ربن مئیر، و جانشینشان یهودای بطرک (حد ۲۰۰) کار او را تکمیل کردند. هلاخا، حتی به این صورت مدون، همچنان جزو روایت شفاهی باقی ماند، و به وسیلهٔ معلمان و کسانی که شغلشان به خاطر سپردن آن بود ـ کتابهای زندهٔ شریعت ـ از نسلی به نسل دیگر انتقال یافت. به همان اندازه که استنتاجات عقیبا معقول بود، روشهایش نامعقول می‌نمود. او بر اساس تفسیری غریب که در آن هر حرفی از تورات یا شریعت مکتوب معنایی رمزی داشت، اصول آزادمنشانه‌ای بیرون می‌آورد. شاید به این نکته برخورده بود که مردم امر عقلانی را جز به صورت امری رمزآلود نمی‌پذیرند. منشأ آن سازمان و شرحهای دشوار از الاهیات و اخلاق که از طریق تلمود به موسی بن میمون رسید، ودر آخرین مرحله، به روشهای فلاسفهٔ اسکولاستیک (مدرسی) منتقل گشت، عقیبا بود.

www.IrPDF.com

عقیبا در سن نود سالگی هنگامی که دیگر ناتوان و ارتجاعی شده بود، باز مانند روزگار جوانیش خود را میان انقلاب یافت. در سالهای ۱۱۵ – ۱۱۶، یهودیان کورنه، مصر، قبرس، و بین‌النهرین بار دیگر بر روم بشوریدند.. قتل عام غیر یهودیان به وسیلهٔ یهودیان و بالعکس از نو دستور روز شد. به روایت دیون، در کورنه ۲۲۰,۰۰۰ نفر، و در قبرس ۲۴۰,۰۰۰ نفر کشته شدند. این ارقام باور نکردنی است ولی می‌دانیم که کورنه پس از این انهدام دیگر هیچ گاه سر بلند نکرد و مدت چندین قرن پس از این واقعه هیچ عبری به قبرس راه داده نشد. شورشها سرکوب شدند، ولی بازماندگان یهود امید خود را به مسیحی که هیکل را دوباره برپا کند و آنان را فاتحانه در اورشلیم مستقر سازد زنده نگاه داشتند. حماقت رومیان شورش را از نو زنده کرد. به سال ۱۳۰ هادریانوس اعلام داشت که می‌خواهد محرابی برای یوپیتر در محل هیکل برپا کند؛ در سال ۱۳۱ فرمانی صادر کرد و به موجب آن ختنه و تعلیمات عمومی بر شالودهٔ شریعت یهود را ممنوع ساخت. یهودیان تحت رهبری شمعون برکوخبا، که مدعی بود مسیح است، به واپسین کوشش خود در تاریخ قدیم برای احیای کشور و احراز آزادی خویش دست زدند (۱۳۲ میلادی). عقیبا که در تمام عمر مردم را به حفظ صلح موعظه می‌کرد، با پذیرفتن برکوخبا به عنوان رهانندهٔ موعود، بر انقلاب صحه نهاد. مدت سه سال شورشیان دلیرانه با لژیونها جنگیدند. سرانجام به سبب نداشتن خواربار و آذوقه شکست خوردند. رومیان ۹۸۵ محل را در فلسطین ویران ساختند و ۵۸۰,۰۰۰ نفر را به هلاکت رسانیدند. می‌گویند عدهٔ کسانی که بر اثر گرسنگی، مرض، یا حریق از پا در آمدند، از این هم بیشتر بود. تقریباً سراسر یهودا به صورت بیابان درآمد.خود برکوخبا نیز در هنگام دفاع از بتار از پای درآمد. آن قدر اسیر یهودی به غلامی فروخته شد که بهای غلام تا حد بهای یک اسب تنزل یافت. هزاران نفر، برای آنکه اسیر نشوند، در مجراهای زیرزمینی مخفی شدند؛ اینان بر اثر محاصرهٔ رومیان یک یک از گرسنگی می‌مردند و کار بدانجا کشید که زنده‌ها جسد مرده‌ها را می‌خوردند.

هادریانوس که مصمم بود جنب و جوش یهودیت را، که همواره از نو به وجود می‌آمد، در هم شکند نه تنها ختنه را قدغن کرد بلکه رعایت سبت و برگزاری همهٔ اعیاد یهود و همچنین انجام علنی تمام این رسوم و شعایر را ممنوع ساخت. یک مالیات جدید سرانه، سنگینتر از مالیات قبل، به همهٔ یهودیان بسته شد. در اورشلیم یهودیان فقط در یک روز معین از سال مجاز بودند برای ندبه به خرابه‌های هیکل بروند. آیلیا کاپیتولینا، شهر غیر یهودی، در جای اورشلیم با حرمهایی برای یوپیتر و ونوس، با ورزشگاهها، تئاترها، و گرمابه‌ها، برپا گشت. شورای یامنیا منحل و غیرقانونی اعلام شد؛ در لود اجازه داده شد شورایی کم اهمیت‌تر و بدون اختیارات ایجاد شود، ولی تعلیم عمومی شریعت ممنوع، و مجازات آن اعدام بود. چندین ربن به جرم سرپیچی از این دستور اعدام شدند. عقیبا، که حال دیگر نود و پنج سال داشت، مصر بود که به تعلیم شاگردانش ادامه دهد؛ پس سه سال زندانی شد، ولی حتی در زندان نیز تدریس می‌کرد. او را محاکمه و محکوم کردند، و گویند که در حال مرگ این شعار یهودیت را تکرار می کرد: «گوش بده ای اسرائیل؛ خداوند گار، خدای ماست، خدا یکی است.» با آنکه آنتونینوس پیوس فرمانهای هادریانوس را تعدیل کرد، یهودیان مدت سه قرن از عواقب فاجعهٔ شورش برکوخبا رهایی نیافتند. از آن هنگام به بعد یهودیان پا به قرون وسطای خود گذاشتند؛ هر گونه تحصیل علوم دنیوی جز پزشکی را کنار گذاشتند، فرهنگ و آداب یونان را در هر شکلش طرد کردند، و آرامش و وحدت را فقط در وجود ربنها، شعرای رازور، و شریعتشان جستند. هیچ قوم دیگری هیچ گاه با چنین جلای طولانی وطن و با سرنوشتی چنین مشقت‌بار سر و کار نداشته است. یهودیان که از شهر مقدسشان رانده شده بودند، ناچار گشتند ابتدا آن را به مشرکان، و سپس به عیسویان واگذارند. آنها در تمام ایالات مفتوحه و ماورای ایالات پراکنده شدند؛ محکوم به فقر و مذلت، و مورد بدبینی حتی فیلسوفان و قدیسان از مشاغل عمومی کناره گرفتند و فقط به مطالعه و عبادت خصوصی پرداختند؛ سخنان علمای خود را با شیفتگی از حفظ

www.IrPDF.com

کردند و خود را آماده ساختند که لااقل این سخنان را با نوشتن در تلمودهای بابل و فلسطین تثبیت کنند. یهودیت در میان ترس و تاریکی پنهان ماند، در حالی که خلف آن، یعنی مسیحیت، عازم تسخیر جهان شد.

فصل بیست و ششم

عیسی

۴ ق‌م – ۳۰ میلادی

I – منابع

آیا عیسی وجود داشته است؟ آیا تاریخ زندگی بنیادگذار مسیحیت حاصل غم و اندوه، تخیل و امید مردم بوده است ـ اسطوره‌ای مانند افسانه‌های کریشنا، اوزیریس، آتیس، آدونیس، دیونوسوس، و میترا (مهر)؟ در اوایل قرن هجدهم، در محفل بالینگبروک بحثی محرمانه دربارهٔ امکان عدم وجود عیسی انجام گرفت ـ بحثی که حتی ولتر از آن جا خورد. ولنی نیز همین تردید را در اثر خویش به نام ویرانه‌های امپراطوری به سال ۱۷۹۱ ابراز داشت. ناپلئون به هنگام ملاقاتش با نویسندهٔ محقق آلمانی ویلانت در سال ۱۸۰۸، چیزی از او دربارهٔ سیاست و جنگ نپرسید، بلکه از او پرسید که آیا به تاریخی بودن عیسی معتقد است یا نه؟

یکی از عمده‌ترین اشتغالات اندیشهٔ نوین «نقد عالی» «کتاب مقدس» ـ حملهٔ اوج گیرنده‌ای به اصالت و حقانیت آن ـ بوده است، که به نوبه خود با کوشش قهرمانانه‌ای برای نجات شالودهٔ تاریخی ایمان مسیحی رو در رو شده است. نتایج این برخورد ممکن است به اندازهٔ خود مسیحیت انقلابی باشد. نخستین درگیری در این جنگ دویست ساله از سوی هرمان رایماروس، استاد زبانهای شرقی در هامبورگ، در سکوت و خاموشی آغاز شد. وی به هنگام مرگش در سال ۱۷۶۸، دستنویسی ۱۴۰۰ صفحه‌ای دربارهٔ زندگی مسیح از خود به جای گذاشت که از سر احتیاط آن را به چاپ نسپرده بود. سال بعد گوتهولد لسینگ، با وجود اعتراضات دوستانش، قطعاتی از آن را تحت عنوان قطعات ولفنبوتل منتشر ساخت. رایماروس استدلال می‌کرد که نمی‌توان عیسی را به عنوان بنیادگذار مسیحیت در نظر گرفت و درک کرد، بلکه باید او را چهرهٔ نهایی و متفوق استکاتولوژی (آخرتشناسی) رازورانهٔ یهودیان دانست. به عبارت دیگر، مسیح در فکر ایجاد دین جدیدی نبوده است بلکه می‌خواست مردم را برای انهدام حتمی الوقوع جهان و برای واپسین داوری همهٔ نفوس آماده سازد. به سال ۱۷۹۶، هردر تفاوت ظاهراً سازش ناپذیر میان مسیح موصوف در «انجیل متی، مرقس، و لوقا» را با مسیح موصوف در «انجیل یوحنا» خاطر نشان کرد. در سال ۱۸۲۸، هاینریش پاولوس ضمن خلاصه‌ای که از زندگی مسیح در ۱۱۹۲ صفحه نگاشت، تفسیری عقلایی برای معجزات در نظر گرفت ـ به عبارت دیگر وقوع معجزات را پذیرفت، اما آنها را به علل و قدرتهای طبیعی نسبت داد. داوید شتراوس در اثری دورانساز به نام «زندگی عیسی» (۱۸۳۵-۱۸۳۶) انتخاب این حد وسط (امر بین امرین) را رد کرد؛ به عقیدهٔ او عناصر فوق طبیعی انجیلها می‌بایست جزو اسطوره‌ها محسوب شود، و زندگی حقیقی مسیح بدون استفاده از این عناصر به هر شکل بازسازی شود. اثر پرحجم شتراوس برای یک نسل انتقاد از کتاب مقدس را مرکز ثقل اندیشهٔ آلمانی قرار داد. در همان سال فردیناند کریستیان باور به رساله‌های بولس حواری تاخت، و همهٔ رساله‌ها، جز رساله‌های مکتوب به قرنتیان، غلاطیان، و رومیان، را مجعول دانست. در سال ۱۸۴۰، برونو باوئر دست به نگاشتن یک سلسله آثار جدلی شورانگیز زد تا نشان دهد که عیسی اسطوره‌ای بیش نیست، و شکل تشخص یافتهٔ کیشی است که در قرن دوم از درهم آمیختن الاهیات یهودی، یونانی، و رومی پیدا شده است. در سال ۱۸۶۳، «زندگی عیسی» به قلم ارنست رنان

www.IrPDF.com

بسیاری را با شیوهٔ عقلاییش به وحشت انداخت، و بسیاری را نیز با نثر زیبایش مجذوب کرد؛ این کتاب نتایج منتقدان آلمانی را یکجا گرد می‌آورد، و مسئلهٔ انجلیها را پیش روی کل جهان فرهیخته قرار می‌داد. مکتب فرانسوی در این زمینه در پایان قرن نوزدهم با آبه لوازی به اوج خود رسید. وی متن «عهد جدید» را موضوع چنان تجزیه و تحلیل شدید و دقیقی قرار داد که کلیسای کاتولیک لازم دانست او و برخی دیگر از «متجددان» را تکفیر کند. در این ضمن مکتب هلندی، متشکل از پیرسون، نابر، وماتاس، با انکار وجود تاریخی عیسی، آن هم با ارائهٔ تفصیلی مدارک، این جنبش را به منتها درجهٔ خود رسانید. در آلمان آرتور دروز توضیح قطعی این نتیجهٔ منفی را عرضه کرد؛ در انگلستان و.ب. سمیث وج.م. رابرتسن بر چنین انکاری حجت می‌آوردند. نتیجهٔ دو قرن بحث و گفتگو ظاهراً نابودی مسیح بود.

چه مدرکی برای اثبات وجود مسیح هست؟ نخستین مرجع غیر مسیحی در این مورد کتاب روزگار باستان یهودیان یوسفوس (۹۳ میلادی؟) است:

در آن زمان عیسی نامی می‌زیست که انسانی مقدس بود، اگر بتوان اساساً انسانش نامید، زیرا کارهای شگفت می‌کرد و به مردم تعلیم می‌داد و حقیقت را شادمانه در می‌یافت. بسیاری از یهودیان و یونانیان پیرو او بودند. این شخص مسیح بود.

در این سطور عجیب ممکن است لبی از حقیقت باشد؛ ولی ستایشی چنین رفیع از مسیح آن هم از سوی یک یهودی که همیشه در اندیشهٔ جلب نظر رومیان یا یهودیان است ـ که هر دو شان در آن زمان با مسیحیت مبارزه می‌کردند ـ سطور مزبور را مجعول جلوه می‌دهد، و دانشوران مسیحی این متن را تقریباً با اطمینان کافی الحاقی می‌دانند. در تلمود اشاره‌هایی به «یشوعای ناصری» می‌شود، ولی تاریخشان مؤخرتر از آن است که بتوان آنها را چیزی جز انعکاسات مخالف اندیشهٔ مسیحی دانست. قدیمترین ذکری که از عیسی در ادبیات مشرکان می‌شود، در نوشته‌های پلینی کهین و در نامه‌ای است که تخمیناً به تاریخ ۱۱۰ می‌باشد. در این نامه از ترایانوس سؤال می‌شود که با مسیحیان چگونه باید رفتار کرد. پنج سال بعد از آن تاسیت شکنجه و آزار مسیحیان را در روم در زمان نرون شرح می‌دهد و آنان را چنین معرفی می‌کند که پیش از سال ۶۴ پیروانی در سراسر امپراطوری داشته‌اند. این متن به اندازه‌ای از لحاظ سبک و نیرو و تعصب مطابق شیوهٔ تاسیت است که از همهٔ منقدان کتاب مقدس فقط در دروز منکر اصالت آن شده است. سوئتونیوس در حدود سال ۱۲۵ از همین شکنجه و آزار یاد می‌کند و می‌گوید که در حدود سال ۵۲ کلاودیوس «یهودیان تحریک شده توسط مسیح را، که سبب بی‌نظمیهای عمومی بودند،» تبعید کرد. این عبارت با مندرجات کتاب اعمال رسولان که در آن به فرمانی از جانب کلاودیوس به این مضمون که «یهودیان باید روم را ترک گویند،» اشاره می‌شود مطابقت دارد. این سوابق بیشتر دال بر وجود مسیحیان است تا دال بر وجود مسیح؛ ولی اگر به وجود مسیح قائل نباشیم، باید به این فرضیهٔ غیر متحمل برگردیم که عیسی در طی زندگانی یک نسل اختراع شده است. به علاوه، باید فرض کرد که جماعت مسیحی روم چند سال پیش از ۵۲ میلادی به وجود آمده بود که مورد توجه یکی از فرمانهای امپراطور قرار گرفته است. در اواسط قرن اول میلادی، مشرکی به نام تالوس در قطعه‌ای که یولیوس آفریکانوس آن را حفظ کرده است، مدعی بود ظلماتی که می‌گفتند با مرگ عیسی همراه بوده، پدیده‌ای کاملا طبیعی و تصادف صرف بوده است. در این استدلال وجود مسیح مسلم فرض شده است. انکار وجود او ظاهراً هیچ گاه از طرف سرسخت‌ترین مشرکان یا یهودیانی که با مسیحیت نوزاد مخالف بودند، بیان نشده است.

نخستین مدارک مسیحی دال بر وجود مسیح رساله‌های منتسب به بولس حواری است. بعضی از این رساله‌ها شاید به قلم او نباشند، ولی بیشتر آنها مقدم بر سال ۶۴ هستند و تقریباً همه آنها را اصیل می‌دانند. هیچ کس دربارهٔ وجود

www.IrPDF.com

بولس و ملاقاتهایش با پطرس، یعقوب، و یوحنا شک نمی‌کند؛ و خود بولس با رشک و حسرت تصدیق می‌کند که این سه تن در حیات جسمانی حضرت عیسی با او آشنا شده‌اند. در رساله‌های معتبر بولس، چندین بار به آخرین شام و به مصلوب شدن عیسی اشاره می‌شود.

در مورد انجیلها مسئله به این سادگی نیست. چهار انجیلی که به دست ما رسیده است بازمانده‌های انجیلهای بسیار بیشتری هستند که در دو قرن اول میلادی میان مسیحیان رواج داشته است. کلمهٔ انگلیسی gospel (به انگلیسی باستان، godspel = بشارت) برگردان واژهٔ یونانی euangelion، نخستین کلمهٔ انجیل مرقس و به معنی «بشارت، خبر خوش»، است ـ یعنی مسیح آمده است و ملکوت خداوند در دسترس است. انجیل مرقس، متی و لوقا «اناجیل نظیر» هستند. محتوا و شرحهای آنها را ممکن است در سه ستون موازی قرار داد و با هم به آنها نظر افکند. اصل آنها به زبان یونانی عامیانه «کوینه» نوشته شده است و، از لحاظ دستور زبان یا از جهت ادبی، نمونه‌های کاملی نیستند. با این وصف، سبک سادهٔ قوی و صریحشان، نیروی زندهٔ صحنه‌ها و امثالشان، عمق احساس، و جذابیت ژرف داستانهایی که روایت می‌کنند، حتی به متن اصلی ناسفتهٔ آنها لطف بی‌نظیری می‌دهد ـ لطفی که در ترجمهٔ انگلیسی نادقیق ولی شاهانه‌ای که برای جیمز پادشاه انگلستان انجام شد، برای خوانندگان انگلیسی زبان به مراتب افزایش یافت.

قدیمترین نسخه‌های خطی محفوظ ماندهٔ اناجیل، مربوط به قرن سوم است. خود نسخه‌های اصلی ظاهراً بین سالهای ۶۰ و ۱۲۰ میلادی نوشته شده‌اند. بنابر این مدت دو قرن در معرض اشتباهات استنساخ، و تغییرات احتمالی برای وفق دادن متن با نظرات یا نیات و اصول خداشناسی فرقه یا دورهٔ ناسخ بوده است. نویسندگان مسیحی پیش از سال ۱۰۰ میلادی نقل قولهایی از «عهد قدیم» می‌آورند ولی هرگز نقل قولی از «عهد جدید» نمی‌کنند. پیش از سال ۱۵۰ یگانه ذکری که از یک انجیل مسیحی می‌شود در آثار پاپیاس است که، در حدود سال ۱۳۵، از «یوحنای مهین» نامی روایت می‌کند که گفته است مرقس انجیل خود را از روی خاطراتی که پطرس حواری برایش نقل می‌کرد تنظیم کرده است. پاپیاس می‌افزاید: «متی «لوگیا» را به زبان عبری استنساخ کرد» ـ و مراد از «لوگیا» ظاهراً مجموعه‌ای به زبان آرامی از گفته‌های مسیح است. احتمالا بولس چنین مدرکی در دست داشته، زیرا اگرچه از هیچ یک از انجیلها ذکری نمی‌کند ولی بعضاً نقل قولهایی از زبان شخص عیسی می‌آورد. منتقدان عموماً در دادن تقدم به «انجیل مرقس»، و تعیین تاریخی در حدود ۶۵ – ۷۰ میلادی برای آن همداستانند. در «انجیل مرقس» غالباً مطلب واحدی به چند صورت تکرار می‌شود؛ از این رو تصور می‌رود که مبنای آن «لوگیا» و یک روایت دیگر، احتمالا تألیف اصلی خود مرقس، باشد. «انجیل مرقس»، به همین صورتی که در دست ماست، ظاهراً در حیات چند تن از حواریون، یا شاگردان بلافصل آنها، موجود بوده است. پس محتمل به نظر نمی‌رسد که با خاطرات و تفسیرات این حواریون از مسیح اختلاف اساسی داشته باشد. با این حساب می‌توان با آلبرت شوایتسر، که دانشمندی است صائب و نامور، هماواز بود که قسمت اصلی «انجیل مرقس» متضمن «تاریخ اصیل» است.

در سنت ارتدوکسی تقدم را به «انجیل متی» می‌دهند. ایرنایوس متذکر می‌شود که اصل آن به «عبری» یعنی به زبان آرامی بوده است؛ ولی آنچه به دست ما رسیده فقط به زبان یونانی بوده است. از آنجا که «انجیل متی» در شکل موجودش استنساخی از «انجیل مرقس»، و احتمالا نیز «لوگیا» است، منقدان بیشتر آن را منتسب به یکی از شاگردان متی می‌دانند تا به خود او. مع هذا حتی شکاکترین محققان نیز تاریخ تنظیم آن را دیرتر از حدود سالهای ۸۵ – ۹۰ نمی‌دانند. چون منظور متی گروانیدن یهودیان است، بیشتر از انجیل نویسان دیگر، روی معجزات منتسب به حضرت عیسی تکیه می‌کند، و به گونه‌ای مشکوک مشتاق است ثابت کند که بسیاری از پیشگوییهای «عهد قدیم» در وجود مسیح تحقق یافته است. با این وصف، «انجیل متی» مهیج‌ترین انجیلهای چهارگانه است و باید آن را در عداد شاهکارهای ناشناختهٔ ادبیات جهان جای داد.

www.IrPDF.com

«انجیل لوقا»، که عموماً تاریخ آن را به دهۀ پایانی قرن اول نسبت می‌دهند، در صدد است که شرحهای سابق را دربارۀ حضرت عیسی با یکدیگر هماهنگ کند و سازش دهد، و هدفش گروانیدن یهودیان نیست بلکه گروانیدن مشرکان است. احتمال قوی می‌رود که خود لوقا اصلا مشرک، دوست بولس، و نویسندۀ «اعمال رسولان» بوده است. او نیز مانند متی خیلی از مرقس اقتباس می‌کند. از ۶۶۱ آیۀ متنی که از مرقس به ما رسیده، بیش از ۶۰۰ آیه در «انجیل متی»، و ۳۵۰ آیه، در «انجیل لوقا»، غالباً کلمه به کلمه نقل شده است. بسیاری از قسمتهای «انجیل لوقا» که در «انجیل مرقس» نیست معادلهای تقریباً کلمه به کلمۀ «انجیل متی» است. ظاهراً لوقا آنها را از متی اقتباس کرده است، یا اینکه لوقا و متی، هر دو، آنها را از منبع مشترکی گرفته‌اند که فعلا در دست نیست. لوقا اقتباسهای صریحش را تا اندازه‌ای با مهارت ادبی مرتب می‌سازد. رنان انجیل او را زیباترین کتابی می‌دانست که نوشته شده است. «انجیل چهارم» مدعی این نیست که شرح حال حضرت عیسی است. این انجیل مسیح را از لحاظ خداشناسی به عنوان «لوگوس» (کلمه)، خداوند آفریدگار جهان، و رهانندۀ بشر معرفی می‌کند. با اناجیل نظیر در بسیاری از جزئیات و همچنین در توصیف کلی مسیح مغایرت دارد. جنبۀ نیمه گنوسی این انجیل، و تأکیدش بر افکار مابعدالطبیعه، بسیاری از دانشوران مسیحی را به تردید در اینکه مصنف آن یوحنای حورای بوده، کشانده است. مع ذلک از تجربه لااقل چنین برمی‌آید که یک روایت کهن را نباید ناسنجیده رد کرد؛ زیرا نیاکان ما همه احمق نبوده‌اند. مطالعات جدید تاریخ تنظیم انجیل چهارم را به حدود اواخر قرن اول میلادی تخمین می‌زنند. احتمالا سنت در نسبت دادن «رساله‌های یوحنا» به همین مصنف بر حق بوده است؛ هر دو همان مضامین را با همان سبک بیان می‌کنند.

خلاصه، واضح است که میان یک انجیل با انجیل دیگر تناقضات فراوان وجود دارد و در هر چهار انجیل اطلاعات تاریخی مبهم، شباهتهای سوءظن آمیز با افسانه‌های خدایان مشرکان، حوادث ساختگی برای اثبات تحقق یافتن پیشگوییهای عهد قدیم، و قسمتهای بسیار احتمالا به منظور مبنای تاریخی دادن به آیین یا مراسم بعدی کلیسا موجود است. انجیل نویسان با سیسرون، سالوستیوس، و تاسیت در این نظر که تاریخ حامل نظرات اخلاقی است، همداستان بوده‌اند. این فرض نیز بیجا نیست که گفتگوها و گفتارهایی که در انجیلها نقل شده از ضعف حافظۀ اشخاص بیسواد، و اشتباهات و حک و اصلاحهای ناسخان لطمه دیده است.

با تمام این تفاصیل، آنچه می‌ماند خود قابل توجه است. تناقضات مربوط به جزئیات است و به اصل موضوع ارتباطی ندارد. انجیلهای نظیر در مطالب اساسی به طور قابل ملاحظه‌ای با هم مطابقت دارند و تصویر یکدستی از مسیح به خواننده می‌دهند. «نقد عالی» از بس بر اثر اکتشافاتش ذوق زده شده بود، چنان معیارهای سختی برای آزمایش اصالت در مورد عهد جدید به کار برد که بسیاری از اشخاص قدیم و واقعی، مانند حمورابی، داوود، سقراط، را جزو افسانه‌ها قلمداد کرد. علی‌رغم همۀ پیشداوریها و پیش فرضهای الاهیاتیشان، انجیل نویسان حوادثی را نقل می‌کنند که اگر جاعل صرف بودند آنها را مسکوت می‌گذاشتند ـ مثلا رقابت حواریون برای احراز مقامات عالی در ملکوت، فرار آنان پس از دستگیری حضرت عیسی، انکار پطرس، ناتوانی مسیح از معجزه کردن در جلیل، اشارۀ بعضی از مستمعان به امکان دیوانه بودن او، عدم اطمینان نخستین خود او به رسالتش، اقرار او به جهل خود دربارۀ آینده، لحظات تلخکامیش، و فریاد نومیدانه‌اش روی صلیب. پس از خواندن شرح این صحنه‌ها دیگر کسی نمی‌تواند در واقعی بودن شخصیت پشت آنها تردید کند. اینکه تعدادی افراد ساده در طی یک نسل توانسته باشند شخصیتی چنین نیرومند و جذاب، اخلاقی چنین عالی، و رؤیایی این اندازه الهامبخش از برادری بشر بپرورانند، معجزه‌ای است که از هر یک از معجزات مذکور در انجیلها باورنکردنی‌تر است . پس از دو قرن «نقد عالی»، خطوط زندگی، شخصیت، و تعلیمات مسیح همچنان روشن و معقول است، و جذابترین شخصیت را در تاریخ انسان غربی تشکیل می‌دهد.

www.IrPDF.com

II – نشو و نمای عیسی

متی و لوقا هر دو تولد حضرت عیسی را به «روزگاری که هرودس پادشاه یهودا بود» منتسب می‌کنند ـ یعنی به سال سوم قبل از میلاد. با این وصف، لوقا عیسی را به هنگامی که «در سال پانزدهم سلطنت تیبریوس» ـ یعنی ۲۸ – ۲۹ میلادی ـ به دست یحیی تعمید داده می‌شود، مردی «سی ساله» توصیف می‌کند. با این حساب تولد او در سال دوم یا اول قبل از میلاد بوده است. لوقا می‌افزاید: «در آن ایام حکمی از طرف آوگوستوس قیصر صادر گشت که تمام ربع مسکون را اسم نویسی کنند... هنگامی که کویرینیوس والی سوریه بود. «ما می‌دانیم که کویرینیوس بین سالهای ۶ و ۱۲ میلادی فرماندار سوریه بوده است». یوسفوس از یک سرشماری که این شخص در یهودا انجام داد، یاد می‌کند، ولی تاریخ آن را بین سالهای ۶-۷ میلادی ذکر می‌کند. از این سرشماری در جای دیگر ذکری به میان نیامده است. ترتولیانوس روایت می‌کند که به فرمان ساتورنینوس، فرماندار سوریه در سال ۸ ـ ۷ قبل از میلاد، یک سرشماری در یهودا انجام گرفت. اگر این سرشماری همانی باشد که منظور نظر لوقاست، تولد حضرت عیسی را باید پیش از سال ششم ق‌م دانست. دربارهٔ روز تولد عیسی هیچ اطلاعی در دست نداریم. کلمنس اسکندرانی (حد ۲۰۰ میلادی) عقاید مختلفی را که در روزگار وی دربارهٔ روز تولد عیسی وجود داشته مطرح می‌کند، و می‌گوید برخی گاهشماران این روز را نوزدهم آوریل و برخی بیستم مه معین می‌کنند، اما خود او این تاریخ را هفدهم نوامبر سال سوم قبل از میلاد می‌داند. در قرن دوم میلادی مسیحیان شرقی جشن تولد را روز ششم ژانویه برگزار می‌کردند. در سال ۳۵۴ بعضی از کلیساهای غربی، از جمله کلیسای روم، مراسم سالروز تولد مسیح را در ۲۵ دسامبر گرفتند؛ در آن زمان این روز را بخطا روز انقلاب شتوی، که از آن به بعد طول روز رو به فزونی می‌نهد، محاسبه کرده بودند؛ این روز از قبل نیز روز جشن اصلی کیش میترا، یعنی روز تولد مهر شکست‌ناپذیر، بود. کلیساهای مشرق زمین تا مدتی دست از همان تاریخ ششم ژانویه برنداشتند، و همگنان غربیشان را به آفتاب پرستی و بت پرستی متهم کردند، ولی در پایان قرن چهارم، روز ۲۵ دسامبر در مشرق زمین هم پذیرفته شد.

متی و لوقا زادگاه حضرت عیسی را در بیت لحم، واقع در هشت کیلومتری اورشلیم، ذکر می‌کنند؛ و می‌گویند که از آنجا خانوادهٔ حضرت عیسی به ناصره واقع در جلیل رفت و در آنجا متوطن شد. مرقس از بیت لحم حرفی به میان نمی‌آورد، «فقط مسیح را: عیسای ناصری» می‌نامد. والدینش نام بسیار معمول یسوع را بر او نهادند که معنی آن «یار یهوه» است. یونانیان آن را به یسوس و رومیان آن را به یزوس تبدیل کردند.

او ظاهراً از خانواده‌ای کثیرالاولاد بوده است، زیرا همسایگانش که از تعلیمات سرشار از حجت او در شگفت می‌شدند، از خود می پرسیدند: «این حکمت و این قدرت اعجاز را او از کجا آورده است؟ مگر فرزند آن درودگر نیست؟ مگر نام مادرش مریم و نام برادرانش یعقوب، یوسف، شمعون، و یهودا نیست؟ مگر خواهرانش در میان ما زندگی نمی‌کنند؟» لوقا داستان عید بشارت را با لطفی ادبی نقل می‌کند و سرود حضرت مریم را ذکر می‌کند که یکی از بزرگترین قصایدی است که در عهد جدید درج شده است.

مریم، پس از فرزندش، جالب توجه‌ترین چهرهٔ روایت است: فرزند را در میان تمام شادیهای رنجبار مادری می‌پروراند؛ از فرهنگ جوانی او به خود می‌بالد، بعدها از آیین و دعاوی او در شگفت می‌شود، دلش می‌خواهد او را از جمعیت تحریک کننده دور نگهدارد و به آرامش شفابخش منزل بازگرداند («پدرت و من غمناک گشته ترا جستجو می‌کردیم.»)، بی‌پناه شاهد مصلوب شدن او می‌شود، و جسد او را در آغوش می‌گیرد. اگر همه اینها تاریخ نباشد ادبیاتی عالی است، زیرا روابط میان والدین و فرزندان هیجانهایی عمیق‌تر از عشق جنسی در بر دارد. داستانهایی که بعدها، به توسط کلسوس و دیگران، دربارهٔ مریم و یک سرباز رومی شایع شد، به عقیدهٔ همهٔ منقدان جز «مجعولاتی ناپخته» نیست. داستانهای دیگر، که البته به این مذمومی نیستند، داستانهایی هستند که عمدتاً در انجیلهای

www.IrPDF.com

مشکوک یا غیر شریعتی دربارهٔ تولد عیسی در یک غار یا آغل، پرستش او توسط شبانان و مؤبدان، قتل عام بیگناهان، و فرار از مصر آمده است؛ ذهن آزموده از این شعر عامیانه رنجش نمی‌پذیرد. نه بولس و نه یوحنا از باکره زادگی عیسی یاد نمی‌کنند، و متی و لوقا که از آن سخن می‌رانند، با نسب نامه‌ای ناقض باکرگی، نسب عیسی را از طریق یوسف به داوود می‌رسانند. ظاهراً اعتقاد به باکره زادگی عیسی، بعد از عقیده‌ای که نسب عیسی را به داوود می‌رساند، پیدا شده است.

انجیل نویسان دربارهٔ دوران جوانی مسیح چندان سخن نمی‌گویند. عیسی را هنگامی که هشت ساله بود ختنه کردند. یوسف نجار بود و چون در این عصر حرفه معمولا ارثی بود چنین برمی‌آید که عیسی این کسب خوشایند را مدتی تعقیب کرده باشد. او با صنعتگران ده خود، با زمینداران بزرگ، مباشران، و بردگان محیط روستایی خویش آشنا بود؛ در گفتارهای وی بارها به آنها اشاره می‌شود. نسبت به زیباییهای طبیعی روستا، لطف و رنگ گلها، و باروری خموشانهٔ درختان میوه حساس بود. داستان پرسشهایش از علما در معبد باور نکردنی نیست؛ وی ذهنی بیدار و کنجکاو داشت، و در خاور نزدیک پسری دوازده ساله به بلوغ می‌رسد. ولی وی از تعلیم و تربیت رسمی برخوردار نبود. همسایگانش می‌پرسیدند: «چگونه است که این مرد می‌تواند بخواند، حال آنکه هرگز به مدرسه نرفته است؟» در کنیسه حاضر می‌شد و به آنچه از اسفار نقل می‌کردند با لذتی آشکارگوش فرا می‌داد. «صحیفه‌های انبیا» و مزامیر بیش از همه عمیقاً در حافظه‌اش رسوخ یافت و به شکل‌گیری شخصیت او یاری داد. شاید صحیفهٔ دانیال و کتاب خنوخ را نیز خواند، زیرا تعالیم بعدی او از کشف و شهود آنان دربارهٔ پیدایش مسیح و روز قیامت و فرا رسیدن ملکوت خداوند سرچشمه می‌گیرد.

هوایی که استنشاق می‌کرد از هیجان مذهبی اشباع بود. هزاران یهودی با نگرانی انتظار رهانندهٔ اسرائیل را می‌کشیدند. سحر و جادو، فرشته و دیو، جن زدگی و جن گیری، معجزه و پیشگویی، غیبگویی و طالع بینی در همه جا واقعیتهای مسلم به شمار می‌رفتند؛ شاید داستان مؤبدان تن دردادنی ضروری در برابر اعتقادات طالع بینی آن عصر بوده است. مدعیان اعجاز شهرها را می‌پیمودند. همهٔ یهودیان صالح فلسطین هر ساله به مناسبت عید فصح سفری به اورشلیم می‌کردند، بنابراین عیسی حتماً اطلاعاتی دربارهٔ اسینیان و شیوهٔ زندگی نیمه راهبانه و تقریباً بوداییشان داشته است؛ و احتملا دربارهٔ فرقهٔ «نصرانیان» هم، که در آن سوی اردن در پرایا سکونت داشتند و اعتقادی به نیایش در هیکل نداشتند و منکر قدرت مطلقهٔ شریعت بودند، چیزهایی شنیده بود. ولی آنچه در او شوق و شور مذهبی برانگیخت، موعظه‌های یحیی، پسر الیصابات دختر عمومی مریم، بود.

یوسفوس داستان این یحیی را تا اندازه‌ای بتفصیل نقل می‌کند. ما معمولا یحیای تعمید دهنده را به شکل مردی مسن تصویر می‌کنیم، اما برعکس، وی تقریباً هم سن عیسی بوده است. مرقس و متی یحیی را چنین توصیف می‌کنند که: «این یحیی لباس از پشم شتر می‌داشت و کمربند چرمی بر کمر، و خوراک او از ملخ و عسل بری می‌بود. در این وقت اورشلیم و تمام یهودا و جمیع حوالی اردن نزد او بیرون می‌آمدند و به گناهان خود اعتراف کرده و در اردن از وی تعمید می‌یافتند.» وی از نظر ریاضت کشی مانند اسینیان بود، اما در این نکته با آنان تفاوت داشت که یک بار تعمید را کافی می‌دانست. نام او، باپتیست (تعمید دهنده) ممکن است معادل یونانی واژهٔ اسن (اسینی، استحمام کننده) بوده باشد. یحیی به این رسم تطهیر تمثیلی، تقبیح نفاق و ریا و زندگی بی‌بندوبار را می‌افزود، و به گناهکاران انذار و وعید می‌داد که خود را برای تحمل داوری روز واپسین آماده سازند، و اعلام می‌داشت که ملکوت خداوند نزدیک است؛ می‌گفت که اگر سراسر یهودیه توبه می‌کردند و از گناه پاک می‌شدند، مسیح و ملکوت بی‌درنگ فرا می‌رسیدند.

www.IrPDF.com

لوقا می‌گوید: «در سال پانزدهم سلطنت تیبریوس» یا اندکی پس از آن عیسی به رودخانهٔ اردن رفت تا به وسیلهٔ یحیی تعمید داده شود. یک چنین تصمیمی از سوی مردی که در آن زمان «حدود سی سال داشت» گواه بر آن است که مسیح تعلیمات یحیی را قبول داشته است. تعلیمات خود او هم در اصل همان بود. مع هذا روشها و خصلتش با او تفاوت داشت: او شخصاً هرگز کسی را تعمید نداد؛ و هرگز در کنج خلوت زندگی نکرد بلکه در میان مردم به سر برد. اندکی بعد از این ملاقات، هرودس آنتیپاس، تترارک (فرماندار چهار شهر) جلیل دستور داد یحیی را به زندان افکندند. انجیلها بازداشت یحیی را به انتقاد وی از این عمل هرودس منتسب می‌کنند که زن خود را طلاق داد و هرودیاس را، که هنوز زن قانونی فیلیپ برادر ناتنیش بود، گرفت. یوسفوس علت بازداشت وی را ترس هرودس از اینکه مبادا قصد یحیی ایجاد شورش سیاسی زیر لفافهٔ اصلاح مذهبی باشد، ذکر می‌کند. مرقس و متی در تعقیب این قضیه داستان سالومه، دختر هرودیاس، را نقل می‌کنند که در برابر هرودس رقصی چنان دلفریب کرد که وی حاضر شد هر پاداشی بخواهد به او بدهد. بنابراین داستان سالومه، به اصرار مادرش، سر یحیی را خواست، و تترارک با بی میلی خواستش را اجابت کرد. در انجیلها سخنی از عشق سالومه به یحیی نمی‌رود، و در نوشته‌های یوسفوس نیز از شرکت وی در قتل یحیی صحبتی نیست.

III – رسالت

«بعد از گرفتاری یحیی، عیسی به جلیل آمده به بشارت ملکوت خدا موعظه می‌کرد.» لوقا می‌نویسد: «و عیسی به قوت روح به جلیل برگشت... و او در کنایس ایشان تعلیم می‌داد.» تصویر مؤثری این ایدئالیست جوان را نشان می‌دهد که به نوبهٔ خود در اجتماعی در ناصره به خواندن اسفار می پردازد و قسمتی از صحیفهٔ اشعیاء نبی را انتخاب می‌کند:

روح خداوند یهوه بر من است زیرا خداوند مرا مسح کرده است تا مسکینان را بشارت دهم، و مرا فرستاده است تا شکسته دلان را التیام بخشم، و اسیران را به رستگاری و محبوسان را به آزادی ندا کنم ... و جمیع ماتمیان را تسلی بخشم.

لوقا می‌افزاید: «چشمان همهٔ اهل کنیسه بر وی دوخته می‌بود. آنگاه بدیشان شروع کرد که امروز این نوشته در گوشهای شما تمام شد. و همه بر وی شهادت دادند و از سخنان فیض آمیزی که از دهانش صادر می‌شد تعجب نمودند.» وقتی خبر آمد که سر یحیی بریده شده است، و مریدانش در جستجوی رهبر جدیدی هستند، حضرت عیسی بار این رهبری و خطر آن را پذیرفت. نخست از سر احتیاط به روستاهای آرام رفت، و همیشه از مباحثات سیاسی احتراز می‌کرد. سپس با جرئت روزافزونی توبه، ایمان، و رستگاری را بشارت داد. برخی از شنوندگانش تصور می‌کردند که وی خود یحیی است که از میان مردگان برخاسته است.

دشوار می‌توان او را به عینه و چنانکه بود تصویر کرد، آن هم نه تنها از آن رو که گزارشهای رسیده از کسانی است که او را می‌پرستیدند، بلکه، فراتر از آن، بدان جهت که میراث اخلاقی و آرمانهای خود ما نیز به اندازه‌ای وابسته به اوست و چنان از روی الگوی وی شکل گرفته است که از یافتن کوچکترین نقصی در او خود را رنجیده خاطر احساس می‌کنیم. حساسیت مذهبیش چنان شدید بود که آن کسانی را که در دیدگاه او سهیم نبودند بشدت محکوم می‌ساخت. از سر هر تقصیری ممکن بود درگذرد جز بی‌ایمانی. در انجیلها عبارات تلخی هست که با هر آنچه دربارهٔ مسیح شنیده‌ایم ناسازگار است. وی گویا، بی تفحص و تدقیق، هراسناکترین افکار معاصرانش را دربارهٔ دوزخی ابدی برگرفته است که در آن بی‌ایمانان و گناهکاران توبه نکرده در «جایی که کرم ایشان نمیرد و آتشی خاموش نیابد» در عذاب خواهند بود. وی بی هیچ اعتراض از مرد بینوایی در بهشت سخن می‌گوید که اجازه نمی‌یابد برای تسکین عطش ثروتمندی که به دوزخ فرستاده شده است قطره‌ای آب بر زبانش بریزد. او بزرگوارانه می‌گوید: «حکم مکنید تا

www.IrPDF.com

بر شما حکم نشود،» ولی خود مردم و شهرهایی را که بشارت او را نپذیرفتند، و درخت انجیری را که میوه نمی‌آورد نفرین کرد. وی با مادرش نیز کمی خشن بوده است. او بیشتر دارای تعصب یک پیامبر عبری بود تا آرامش وارستهٔ یک عارف یونانی. آتش اعتقادهایش او را شعله‌ور می‌ساخت. گاهی خشم بجا و عادلانه‌اش انسانیت عمیقش را خدشه‌دار می‌کرد؛ خطاهای وی بهایی بود که برای ایمان پرشورش پرداخت، ایمانی که قادرش ساخت جهان را تکان دهد. از اینها که بگذریم، او دوست داشتنی ترین انسانها بود. از او هیچ تصویری در دست نداریم و انجیل‌نویسان هم شکل و شمایل او را وصف نمی‌کنند. ولی در کنار جاذبهٔ روحانیش، حتماً خوش سیما هم بوده است که توانسته است آنهمه زن را نیز مانند مردان به سوی خود جلب کند. از برخی کلمات پراکنده در می‌یابیم که حضرت عیسی نیز مانند دیگر مردان آن عصر و آن سرزمین نیمتنه‌ای زیر شنل می‌پوشیده است، کفشهای چوبی به پا می‌کرده است، و محتملا، برای جلوگیری از تابش آفتاب، سرپوشی از پارچه که تا روی شانه‌هایش می‌رسید بر سر می‌نهاده است. بسیاری از زنان در او محبتی شفقت‌آمیز می‌یافتند که ایثاری بیدریغ در آنان برمی‌انگیخت. این نکته که تنها یوحنا قصهٔ زنی را که در عین عمل زنا گرفته شده ذکر می‌کند نمی‌تواند دلیلی بر عدم صحت آن باشد، زیرا نمی‌توان گفت یوحنا این قصه را به عنوان تأییدی بر شیوهٔ خدا شناسیش جعل کرده است و در ضمن با خصلت مسیح هم مطابقت کامل دارد. قصهٔ دیگری که به همین زیبایی است و خارج از قوهٔ ابداع انجیل نویسان است، شرح داستان فاحشه‌ای است که، هیجانزده از اینکه عیسی توبه‌کاران را با آغوش باز می‌پذیرد، در برابر وی زانو می‌زند، با روغن آمیخته به مر قیمتی پاهایش را می‌مالد، و به اشک چشم آنها را شستشو می‌دهد، و با موهایش آنها را خشک می‌کند. عیسی دربارهٔ وی می‌گوید: «گناهان او که بسیار است آمرزیده شد زیرا که محبت بسیار نموده است.» همچنین روایت می‌شود که مادران کودکان خود را نزد او آوردند تا وی ایشان را لمس نماید و وی: «ایشان را در آغوش کشید و دست بر ایشان نهاد و برکت داد.»عیسی، برخلاف انبیا، اسینیان، و یحیای تعمید دهنده زاهد مرتاض نبود. او را از جمله در حالی توصیف می‌کنند که شراب فراوان برای یک جشن عروسی تهیه می‌بیند، با «باجگیران و گناهکاران» به سر می‌برد و، مریم مجدلیه را به مصاحبت خود می‌پذیرد. دشمن شادمانیهای سادهٔ زندگی نبود، گرچه در مورد تمایل جنسی مرد به زن نرمش ناپذیری شدیدی، خلاف طبیعت آدمی، نشان می‌داد. گاهی در ضیافتهای اغنیا شرکت می‌جست؛ مع هذا، به طور کلی، معاشرت با بینوایان، و حتی معاشرت با افرادی را که تقریباً نجس محسوب می‌شدند و مورد تحقیر صدوقیان و فریسیان بودند ترجیح می‌داد. چون پی برد که اغنیا هرگز او را قبول نخواهند کرد، نویدهایش را بر پایهٔ یک دگرگونی استوار ساخت که بینوایان و ضعفا را در ملکوتی که فرا می رسید برتری می‌بخشید. عیسی فقط از این جنبه که خود را در کنار طبقات پایین قرار می‌داد، و از نظر دلرحمی، شبیه قیصر بود؛ اما از هر حیث دیگر، مانند جهان‌بینی، خصلت، و علایق یک دنیا فاصله میان آن دو وجود داشت! قیصر امیدوار بود با تغیر سازمانها و قوانین مردم را دگرگون کند؛ مسیح می‌خواست با تغییر مردم سازمانها را از نو بسازد و از قوانین بکاهد. قیصر نیز بر خشم گرفتن توانا بود، ولی هیجاناتش همواره در مهار قوهٔ ادراک روشنش بود. عیسی از هوشمندی بی‌بهره نبود؛ به پرسشهای دامگسترانهٔ فریسیان تقریباً با مهارت یک نفر حقوقدان، و در عین حال از روی حکمت، پاسخ می‌داد. هیچ کس نمی‌توانست حتی در رویارویی با مرگ او را مشوش سازد. ولی قدرت ذهنی وی روشنفکرانه نبود و بستگی به میزان دانشش نداشت، بلکه از حدت مخیله، شدت احساس، و وحدت مقصود نشأت می‌گرفت. ادعا نداشت عالم مطلق است، و از برخی حوادث در شگفت می‌شد؛ فقط شور و شوق بسیارش او را بر آن می‌داشت تواناییهایش را بیش از حد واقع بپندارد، نظیر آنچه در اورشلیم و ناصره پیش آمد. اما با این وصف معجزاتی که به وی نسبت داده می‌شود بر استثنایی بودن تواناییهایش دلالت دارد.

www.IrPDF.com

احتمالا معجزات مسیح در بیشتر موارد نتیجهٔ تلقین بوده‌اند ـ یعنی تأثیر یک روح قوی و مطمئن بر ارواح تأثرپذیر. حضور عیسی خود به منزلهٔ دارویی تقویتی بود. با لمس امیدوارانهٔ او ناتوان نیرو می‌گرفت و بیمار بهبود می‌یافت. اینکه داستانهای مشابهی در افسانه‌ها یا تاریخ دربارهٔ اشخاص دیگری هم نقل شده است، نمی‌تواند دلیلی بر افسانه‌ای بودن معجزات عیسی باشد. به استثنای چند مورد، این معجزات غیر قابل باور نیستند؛ پدیده‌های مشابهی را می‌توان تقریباً هر روز در لورد مشاهده کرد، و مسلماً در عهد حضرت عیسی نیز در اپیداوروس و در دیگر مراکز شفای روانی دنیای باستان چنین پدیده‌هایی رخ می‌داده است؛ حتی حواریون هم از این گونه شفاها می‌کرده‌اند. جنبهٔ روانشناختی معجزات را دو نکته نشان می‌دهد: اولا خود عیسی شفاهایش را به «ایمان» کسانی نسبت می‌داد که شفا می‌یافتند؛ ثانیاً در ناصره، ظاهراً به علت اینکه مردم به چشم «پسر نجار» به او می‌نگریستند و به قوای استثناییش باور نداشتند نتوانست معجزه کند؛ و هم از این روست که می‌گوید: «نبی بیحرمت نباشد مگر در وطن و خانهٔ خویش.» دربارهٔ مریم مجدلیه گفته می‌شود که «هفت دیو را از وی بیرون کرد»؛ به عبارت دیگر، مریم از بیماریها و قبضه‌های عصبی (این کلمه نظریهٔ «جن زدگی» را به یاد انسان می‌آورد) رنج می‌کشید. این حالت وی ظاهراً در حضور عیسی تسکین می‌یافت؛ بدین جهت عیسی را مانند کسی که او را احیا کرده و حضورش برای تندرستیش ضرور است، دوست می‌داشت. در مورد دختر یائیروس عیسی صریحاً گفت که کودک نمرده است بلکه در خواب است ـ شاید منظورش نوعی غش عصبی بوده است. عیسی برای بیدار کردنش نرمی معمول خود را به کار نبرد، بلکه آمرانه فرمان داد: «دخترک برخیز!» البته منظور آن نیست که عیسی خود معجزاتش را پدیده‌هایی صرفاً طبیعی تلقی می‌کرد؛ او حس می‌کرد که این معجزات را فقط به یاری روحی الاهی که در وجود اوست به جا می‌آورد. ما نمی‌توانیم بگوییم که وی در این تصور خود برخطا بوده است، همچنانکه هنوز نمی‌توانیم برای نیروهای بالقوه‌ای که در فکر و ارادهٔ بشر نهفته است حد و مرزی معین کنیم. خود عیسی پس از معجزاتش ظاهراً احساس فرسودگی روانی می‌کرده است. او با اکراه به معجزه دست می‌زد و پیروانش را از پخش خبر معجزات منع می‌کرد. کسانی را که «برهان» می‌خواستند سرزنش می‌کرد و متأسف بود از اینکه حتی حواریونش اساساً به خاطر «معجزاتی» که نشان می‌دهد قبولش دارند.

حواریون وی به هیچ روی از آن دست آدمها نبودند که انسان ممکن است برای دگرگون کردن جهان برگزینند. انجیلها با واقعبینی اختلافات خصایل آنان را نشان می‌دهند و خطاهایشان را با صداقت عیان می‌کنند. آنها آشکارا جاه‌طلب بودند؛ عیسی برای آرام ساختنشان به آنان وعده می‌دهد که در روز داوری واپسین روی دوازده تخت خواهند نشست و دوازده قبیلهٔ اسرائیل را داوری خواهند کرد. وقتی که یحیای تعمید دهنده به زندان افتاد، یکی از شاگردانش به نام آندرئاس به عیسی پیوست و برادر خود شمعون را با خود آورد که عیسی وی را سفاس (سنگ) نامید و یونانیها آن را به پتروس (پطرس) ترجمه کردند .پطرس چهره‌ای کاملا انسانی دارد؛ فعال، جدی، بخشنده، حسود، و گاهی تا سر حد بزدلی ترسو بود. آندرئاس و او از ماهیگیران دریاچهٔ جلیل بودند. همین حال را دو فرزند زبدی، یعقوب و یوحنا، داشتند. هر چهار تن پیشهٔ خود را رها کردند تا در پیرامون عیسی محفل کوچکی از اصدقا تشکیل دهند. متی در شهر سرحدی کفرناحوم «باجگیر» یعنی کارمند دولت بود؛ بنابراین منتسب به روم و بدین جهت مورد کینه هر یهودی تشنهٔ آزادی بود.یهودای اسخریوطی تنها حواری است که اهل جلیل نبود. هر دوازده تن اموال خود را در میان نهادند و یهودا را مأمور ادارهٔ آن کردند. آنان در طول دوره‌ای که عیسی را در سیر و سفر تبشیریش دنبال می‌کردند در روستاها به سر می‌بردند، غذایشان را اینجا و آنجا از کشتزارهای سر راه تأمین می‌کردند، و مهمان‌نوازی گرویدگان و دوستان را می‌پذیرفتند. به این دوازده تن عیسی هفتاد و دو شاگرد نیز افزود و آنها را دو به دو راهی شهرهایی کرد که قصد بازدید از آنها را داشت. به آنان سفارش کرده بود که «کیسه، توشه‌دان،

www.IrPDF.com

و کفشها با خود برمدارید.» زنان مهربان و پارسا نیز به حواریون و شاگردان پیوستند. این زنان از آنها نگاهداری می‌کردند و مواظبتهای زندگانی خانگی را، که در زندگی مردها مایهٔ بزرگترین تسلی است، دربارهٔ آنها به جا می‌آوردند. با دست این گروه کوچک از اشخاص خاکسار و بی‌سواد بود که حضرت عیسی بشارتش را به جهانیان ابلاغ کرد.

IV – بشارت

عیسی تعلیماتش را با سادگیی در خور شنوندگانش بیان می‌کرد: با قصه‌هایی که به اشارت و من غیر مستقیم مطالبش را مفهوم می‌کرد، با پندهای اخلاقی گیرا که به جای استدلالهای منطقی به کار می‌برد، و با تشبیهات و استعاراتی به همان اندازه درخشان که در آثار ادبی دیگر یافت می‌شود. قالب تمثیلی که او به کار می‌گرفت در مشرق زمین یک شیوهٔ معمول بود، و بعضی از تشبیهات گیرای او، شاید نادانسته، برگرفته از ابنیا، مؤلفان مزامیر، یا ربنها بود؛ مع هذا، سرراست بودن بیان، حال زندهٔ تخیل، و صمیمیت گرم روحش گفتار او را به پایهٔ الهام آمیزترین شعر می‌رسانید. برخی از سخنانش مبهم است، و برخی دیگر در بادی امر نادرست می‌نماید؛ بعضی دیگر تند و تیز، کنایه‌آمیز و تلخ است؛ و تقریباً همهٔآنها نمونهٔ ایجاز، روشنی و نیروی گفتار است.

نقطهٔ آغاز کار وی «بشارت» یحیای تعمید دهنده بود، که خود برگرفته از صحیفهٔ دانیال و کتاب خنوخ بود؛ «تاریخ جهش ندارد.» وی می‌گفت ملکوت خداوند نزدیک است؛ بزودی خداوند به فرمانروایی بدی در روی زمین پایان می‌دهد؛ پسر انسان «روی ابرهای آسمان» می‌آید تا همهٔ بشریت را، از زنده و مرده، دادرسی کند. زمان توبه به پایان می‌رسد، کسانی که توبه کرده‌اند، زندگی عادلانه دارند، خدا را می‌پرستند، و به پیامبر او ایمان آورده‌اند وارث ملکوت خواهند شد و در دنیایی که سرانجام از هر بدی و رنج و مرگ رسته است به قدرت و به افتخار می‌رسند.

چون این اندیشه‌ها به گوش شنوندگان آشنا بود، مسیح آنها را شرح و بسط نمی‌داد و از این رو اکنون دشواریهای بسیار در مفاهیم وی یافت می‌شود. مقصودش از ملکوت چه بود؟ بهشتی آسمانی؟ ظاهراً خیر، زیرا حواریون و عیسویان نخستین همگی انتظار ملکوتی در روی زمین داشتند. این سنت یهود بود که مسیح به ارث برد؛ و او به پیروان خود تعلیم می‌داد که این گونه پدر آسمانی را ستایش کنند: «ملکوت تو بیاید، ارادهٔ تو همچنانکه در آسمانها بر زمین نیز کرده شود.» فقط بعد از آنکه این امید پژمرد، انجیل یوحنا این سخن را در دهان عیسی گذاشت: «پادشاهی من از این جهان نیست.» پس آیا مقصودش از ملکوت حالتی روحی، یا آرمانشهری مادی بود؟ گاهی از ملکوت به عنوان حالتی روحی سخن می‌گفت که پاکان و معصومان به آن نایل می‌شوند؛ «ملکوت خداوند در میان شماست.» گاهی هم آن را به صورت یک جامعهٔ پر از سعادت آینده تصویر می‌کرد که در آن حواریون فرمانروایند و آن کسانی که به خاطر مسیح چیزی بخشیده یا رنجی کشیده‌اند پاداشی صد چندان دریافت می‌دارند. گویا فقط به طور استعاره کمال معنوی را به ملکوت همانند کرده است و مقصودش آن بوده که کمال معنوی آمادگی و بهایی است که باید برای ملکوت پرداخت، شرط لازم برای نفوس رستگاری است که هنگام تحقق ملکوت در آن خواهند بود. ملکوت کی فرا خواهد رسید؟ بزودی. «هر آینه به شما می‌گوییم که بعد از این از عصیر انگور نخورم تا آن روزی که در ملکوت خدا آن را تازه بنوشم.» عیسی به پیروان خود می‌گفت: «زیرا هر آینه به شما می‌گویم تا پسر انسان نیاید، از همهٔ شهرهای اسرائیل نخواهید پرداخت.» بعداً این موعد را کمی عقب می‌اندازد: «هر آینه به شما می‌گویم که بعضی در اینجا حاضرند که تا پسر انسان را نبینند که در ملکوت خود می‌آید، ذائقهٔ موت را نخواهند چشید.» «این نسل از میان نخواهد رفت تا آنکه این چیزها کرده شود.» در لحظات حساستر به حوراریون چنین اخطار می‌کرد: «ولی از آن روز و ساعت غیر از پدر هیچ کس اطلاع ندارد، نه فرشتگان در آسمان و نه پسر هم.» پیش از حلول ملکوت نشانه‌هایی خواهد بود: «و جنگها و اخبار جنگها را خواهید شنید... زیرا قومی با قومی و مملکتی با مملکتی

www.IrPDF.com

مقاومت خواهند نمود، و قحطیها، وباها، زلزله‌ها در جایها پدید آید... آنگاه شما را به مصیبت سپرده، خواهند کشت ... و از یکدیگر نفرت گیرند و بسا انبیاء کذبه ظاهر شده بسیاری را گمراه کنند. و به جهت افزونی گناه محبت بسیاری سرد خواهد شد.» گاهی عیسی حلول ملکوت را منوط به گرایش انسان به سوی خدا و عدالت قلمداد می‌کرد. معمولا این فرا رسیدن را کار خداوند و عطیهٔ ناگهانی و اعجاز آمیز عنایت الاهی می‌دانست.

بسیاری ملکوت را یک مدینهٔ فاضلهٔ کمونیستی تعبیر کرده‌اند و عیسی را یک نفر انقلابی اجتماعی پنداشته‌اند. در انجیلها قراینی برله چنین دیدگاهی هست. مسیح آشکارا انسانی را که هدف اصلیش در زندگی گردآوردن پول و تجمل است حقیر می‌شمرد. او ثروتمندان و سیر شکمان را به گرسنگی و بدبختی وعید و انذار می‌داد، و متقابلا بینوایان را به سعادت ابدی که ملکوت برایشان به ارمغان خواهد آورد تسلی می‌داد. به ثروتمندی که از او پرسید علاوه بر رعایت احکام عشره چه باید بکند، مسیح پاسخ داد: «مایملک خود را بفروش و به فقرا بده ... و آمده مرا متابعت نما.» ظاهراً حواریون ملکوت را به دگرگونی انقلابی روابط موجود میان غنی و فقیر تعبیر می‌کردند. در قسمتهای بعدی خواهیم دید که چگونه آنها و عیسویان نخستین یک گروه کمونیستی تشکیل دادند «و در همه چیز شریک می‌بودند.» اتهامی که بر اساس آن حضرت عیسی را محکوم کردند این بود که وی توطئه چیده است تا خود «پادشاه یهودیان» شود.

ولی یک نفر محافظه‌کار نیز می‌تواند موافق مقصودش از عهد جدید دلیل بیاورد. عیسی با متی، که به شغل خود یعنی کارمندی دولت روم ادامه می‌داد، دوست می‌شود. هیچ گونه انتقادی از دولت کشوری نمی‌کند، در نهضت یهود برای آزادی ملی شرکت نمی‌جوید، و همواره نرمی و مدارایی را توصیه می‌کند که ذره‌ای بوی انقلاب سیاسی از آن به مشام نمی‌رسد. فریسیان را تشویق می‌کرد که: مال قیصر را به قیصر ادا کنید و مال خدا را به خدا.» قصه‌اش دربارهٔ مردی که پیش از عزیمت به سفر «غلامان خود را طلبید و اموال خود را بدیشان سپرد» متضمن حمله به ربا یا بردگی نیست، بلکه، به عکس، نشانهٔ مسلم گرفتن نهادهای موجود است. عیسی آشکارا عمل غلامی را که ده مینا (ششصد دلار) امانتی آقایش را به کار انداخت و سبب شد که ده مینای دیگر سود بدهد تأیید می‌کند؛ و عمل آن غلامی را که یک مینای امانتی آقایش را تا بازگشت صاحبش بی‌ثمر گذاشت سرزنش می‌کند، و این کلمات عتاب آمیز را در دهان آن ارباب می‌گذارد: «به هر که دارد، داده خواهد شد و هر که ندارد حتی آنچه دارد نیز از او گرفته خواهد شد.» این جمله اگر خلاصه‌ای عالی از تاریخ جهان نباشد، دست کم خلاصه‌ای عالی از قاعدهٔ بازار است. در تمثیلی دیگر، کارگران «زمزمه می‌کردند علیه کارفرمایشان» که به یکی از آنان که بیش از یک ساعت کار نکرده بود همان مزد کسانی را می‌داد که تمام روز زحمت کشیده بودند. مسیح این پاسخ را به کارفرما نسبت می‌دهد: «آیا مرا جایز نیست که از مال خود آنچه بخواهم بکنم؟» عیسی ظاهراً در فکر آن نبوده است که به فقر پایان دهد: «بینوایان را شما همواره با خود دارید.» مانند همهٔ پیشینیان، در نظر او نیز امری بدیهی است که یک نفر برده وظیفه دارد به آقایش خدمت کند: «خوشا به حال آن غلامی که چون آقایش آید او را در حین کار مشغول یابد.» او به بنیانهای اقتصادی یا سیاسی موجود حمله نمی‌کند، برعکس نفوس پرحرارتی را که می‌خواهند «به زور ملکوت آسمان را بربایند» محکوم می‌سازد. انقلابی که او جستجو می‌کرد انقلابی به مراتب عمیق‌تر بود که بدون آن هر گونه اصلاحی سطحی و زودگذر می‌ماند. اگر او می‌توانست دل انسان را از امیال خودپرستانه، از ستم و آز پاک کند، در آن صورت مدینهٔ فاضله خود به خود می‌آمد، و تمام نهادهایی را که ریشه در آز و خشونت داشتند از میان می‌رفتند و بدنبالشان نیز نیاز به قوانین. چون چنین انقلابی عمیق‌ترین انقلابهاست، انقلابی که در برابر آن همهٔ انقلابهای دیگر صرفاً کودتای طبقه‌ای برای از میدان به در کردن طبقهٔ دیگر و ادامهٔ استثمار جلوه می‌کنند، مسیح به این مفهوم روحانی بزرگترین انقلابی تاریخ بود.

www.IrPDF.com

دستاورد او مستقر ساختن یک دولت جدید نبود، بلکه طرح بنیان اخلاقی آرمانی بود. قانون اخلاقی او بر نزدیک بودن زمان فرا رسیدن ملکوت مبتنی بود، و با این هدف طراحی شده بود که انسان را شایستهٔ ورود به آن گرداند. «نویدهای سعادت ابدی» هم با آن ستایش بیسابقه‌شان از فروتنی، فقر، مدارا، و آرامش بر همین مبنا بودند؛ و به همچنین توصیهٔ مبنی بر گونهٔ دیگر را برای سیلی دراز کردن و شبیه شدن به کودکان خردسال (و نه نمونه‌های تقوا!)؛ و بی‌اعتنایی به ملزومات اقتصادی و مالکیت و دولت؛ و ترجیح دادن تجرد بر تأهل؛ و دستور ترک هر گونه پیوند خانوادگی: اینها قواعدی برای زندگی معمولی نبود، بلکه نظامی نیمه رهبانی بود در خور مردان و زنانی شایستهٔ گزینش خدا برای ملکوتی که قریباً فرا می‌رسید و در آن قانون، ازدواج، روابط جنسی، مالکیت، و جنگ وجود نداشت. حضرت عیسی کسانی را که «خانه، خویشاوند، برادر، زن و فرزند را ترک می‌کنند» می‌ستود، حتی کسانی را که «به خاطر ملکوت خداوند خود را خصی کرده‌اند»؛ البته بدیهی است این احکام شامل یک اقلیت مذهبی فداکار بود نه یک جامعهٔ پایدار. این قوانین اخلاقی از نظر هدف محدود، ولی از نظر دامنه جهانشمول بودند، زیرا مفهوم برادری و «قانون زرین» را دربارهٔ بیگانگان و دشمنان نیز مانند دوستان و همسایگان به کار می‌بست. اخلاق آرمانی مسیح رؤیای روزی را داشت که انسانها دیگر خدا را نه در معابد، که «در روح و حقیقت»، و نه فقط در گفتار، که در هر کردار خود خواهند پرستید.

آیا این اندیشه‌های اخلاقی تازگی داشت؟ غیر از ترتیب و تنظیم آنها هیچ چیزشان تازگی ندارد. موضوع محوری موعظهٔ مسیح، یعنی روز داوری و ملکوت آینده، از یک قرن پیش از آن در میان یهودیان مطرح بود. از دیر زمانی شریعت در تلاش تلقین مفهوم برادری بود؛ در سفر لاویان آمده است: «همسایهٔ خود را مثل خویشتن محبت نما»، حتی «غریبی که در میان شما مأوا گزیند مثل متوطنی از شما باشد و او را مثل خود محبت نما.» سفر خروج بر یهودیان مقرر کرده بود که به دشمنانشان نیکی کنند: «اگر گاو یا الاغ دشمن خود را یافتی که گم شده باشد البته آن را نزد او باز بیاور. اگر الاغ دشمن خود را زیر بارش خوابیده یافتی و از گشادن او روگردان هستی، البته آن را همراه او باید بگشایی.» انبیا نیز یک زندگانی نیک را برتر از رسوم و شعایر قرار داده بودند. اشعیا و هوشع شروع کرده بودند به اینکه یهوه را از ارباب خشم و جنگ، به خدای محبت مبدل کنند. هیلل، مانند کنفوسیوس ، «قانون زرین» را تقریر کرده بود. نمی‌شود عیسی را سرزنش کرد که چرا سنن پر مایهٔ اخلاقی ملتش را به ارث برده و چرا آنها را به کار بسته است.

تا دیر زمانی مسیح خود را یک یهودی می‌دانست که در اندیشهٔ انبیا سهیم است، کار آنان را دنبال می‌گیرد، و مانند آنها فقط برای یهودیان موعظه می‌کند. پیروانی را که مأمور ترویج بشارتش می‌کرد منحصراً به شهرهای یهودی گسیل می‌داشت: «در راه امتها مروید و در بلدی از سامریان داخل نشوید.» بدین جهت پس از رحلتش، حواریون در بردن «مژده» به دنیای «کفار» تردید داشتند. هنگامی که عیسی به یک زن سامری نزدیک چاه بر می‌خورد به وی می‌گوید: «نجات از یهود است.» گرچه اصولا نباید سخنانی را مبنای داوری او قرار دهیم که فرد دیگری که خود در آن موقع حاضر نبوده و تقریباً شصت سال بعد آن را نوشته است، از زبان او نقل می‌کند. وقتی که یک زن کنعانی از او می‌خواهد که دخترش را شفا بخشد، ابتدا امتناع می‌ورزد و می‌گوید: «فرستاده نشده‌ام مگر به جهت گوسفندان گمشدهٔ خاندان اسرائیل.» به یک جذامی که از او شفا گرفته است می‌گوید: «خود را به کاهن بنما و آن هدیه‌ای را که موسی فرمود بگذران.» «آنچه را که کاتبان و فریسیان به شما گویند نگاه دارید و به جا آورید، لیکن مثل اعمال ایشان نکنید.» عیسی نیز، مانند هیلل، قصدش از تغییر و تبدیلاتی که پیشنهاد می‌کرد بر کندن بنیان شریعت یهود نبود: «گمان مبرید که آمده‌ام تا تورات یا «صحف انبیا» را باطل سازم؛ نیامده‌ام تا باطل نمایم بلکه تا تمام کنم.» «لیکن آسانتر است که آسمان و زمین زایل شود از آنکه یک نقطه از تورات ساقط گردد.» مع هذا، وی به نیروی

www.IrPDF.com

شخصیت و احساسش همه چیز را دگرگون کرد. به شریعت این حکم را افزود که برای ملکوت، باید با زندگی عادلانه، مهربانانه و ساده آماده شد. در مورد مسائل جنسی و طلاق شریعت را سفت و سخت تر کرد، ولی از سوی دیگر با آمرزش و مغفرت سهلتر آن را ملایمتر ساخت، به فریسیان خاطر نشان کرد که «سبت به جهت انسان مقرر شد نه انسان برای سبت.» قوانین مربوط به خوراک و پاکیزگی را تعدیل کرد، و بعضی روزه‌ها را از قلم انداخت. وی به مذهب، که به صورت آیینی تشریفاتی درآمده بود، دوباره مهفوم درست کرداری را باز گردانید، و طاعت و صدقه‌ای را که «به روی دریا» باشد و تشییع و تدفین تجمل آمیز را محکوم کرد. گاهی این حس را در انسان به وجود می‌آورد که شریعت یهود بر اثر فرا رسیدن ملکوت نسخ می‌گردد.

همهٔ فرقه‌های یهودی، جز اسینیان، با بدعتهایش مخالفت می‌ورزیدند و بخصوص این ادعای او که می‌تواند گناهان را ببخشد و به نام خدا سخن گوید آنها را خشمگین می‌کرد. از اینکه می‌دیدند با کارگزاران منفور روم و با زنان بدنام معاشرت می‌کند، سخت منزجر می‌شدند. کاهنان هیکل و اعضای سنهدرین فعالیتهای او را با بدگمانی می‌نگریستند؛ و درست همان گونه که هرودس به یحیی مظنون بود، آنها نیز فعالیتهای وی را سرپوشی بر یک انقلاب سیاسی می‌دیدند؛ آنها می‌ترسیدند که مبادا پروکوراتور رومی آنها را متهم سازد که از مسئولیت خود در حفظ نظم اجتماعی غفلت می‌ورزند. از وعدهٔ حضرت عیسی مبنی بر انهدام هیکل اندکی متوحش بودند و اطمینان نداشتند که این سخن استعاره‌ای بیش نیست. عیسی نیز، به نوبهٔ خود، با جملات نیشدار و تلخ به آنان می‌تاخت:

کاتبان و فریسیان... بارهای گران و دشوار را می‌بندند و بر دوش مردم می‌نهند و خود نمی‌خواهند آنها را به یک انگشت حرکت دهند. و همهٔ کارهای خود را می‌کنند تا مردم ایشان را ببینند. حمایلهای خود را عریض و دامنهای قبای خود را پهن می سازند. بالا نشستن در ضیافتها و کرسی‌های صدر در کنایس را دوست دارند ... وای بر شما ای کاتبان و فریسیان ریاکار... ای راهنمایان کور... ای جهال و کوران ... اعظم اعمال شریعت یعنی عدالت و رحمت و ایمان را ترک کرده‌اید... بیرون پیاله و بشقاب را پاک می‌نمایید و درون آنها مملو از ظلم و جبر است.... ای کاتبان و فریسیان ریاکار که چون قبور سفید شده می‌باشید!... ظاهراً به مردم عادل می‌نمایید، لیکن باطناً از ریاکاری و شرارت مملو هستید. ... فرزندان قاتلان انبیا هستند. پس شما پیمانهٔ پدران خود را لبریز کنید. ای ماران! و ای افعی زادگان! چگونه از عذاب جهنم فرار خواهید کرد؟ ... باجگیران و فاحشه‌ها قبل از شما داخل ملکوت خدا می‌گردند.

آیا حضرت عیسی دربارهٔ فریسیان منصف بود؟ شاید در میان آنان کسانی بودند که در خور چنین تقبیحی بودند، آن عدهٔ بسیار که، مانند عیسویان بیشمار چند قرن بعد، زهد ظاهری را جایگزین عنایت باطنی کرده بودند. ولی فریسیان بسیاری هم بودند که به تبدیل و انسانی تر کردن شریعت قایل بودند. به احتمال زیاد، عدهٔ کثیری از اعضای این فرقه مردمانی صمیم، خوب، و شریف بودند که می‌پنداشتند آن آیینهای تشریفاتی را که عیسی نادیده می‌گرفت نبایستی به نفسه قضاوت کرد، بلکه باید آنها را جزئی از قوانینی در نظر گرفت که در خدمت حفظ یگانگی یهودیان، و سرافرازی و شایستگی آنان در میان دنیای خصم است. برخی از فریسیان با عیسی همدردی می‌کردند و از توطئه‌هایی که علیه جان او چیده می‌شد، آگاهش می‌کردند. یکی از مدافعان عیسی، موسوم به نیکودموس، از فریسیان ثروتمند بود.

قطع نهایی رابطه، حاصل یقین روزافزونی بود که عیسی به مسیح بودن خود یافت و آنها را صریحاً اعلام کرد. پیروانش نخست او را جانشین یحیای تعمید دهنده می‌دانستند؛ کم‌کم معتقد شدند که رهاننده‌ای است که از دیر زمانی انتظارش را می‌کشیدند تا اسرائیل را از یوغ روم نجات دهد و سلطنت خداوند را روی زمین برقرار سازد. از او می پرسیدند: «خداوندا آیا در این وقت ملکوت را بر اسرائیل باز برقرار خواهی ساخت؟» وی این پرسشها را رد

www.IrPDF.com

می‌کرد و چنین پاسخ می‌داد: «از شما نیست که زمانها و اوقاتی را که پدر در قدرت خود نگاه داشته است بدانید.» و به فرستادگان تعمید دهنده که از او می‌پرسیدند: «آیا تو آن کسی هستی که باید بیاید؟» نیز جوابهای مبهم می‌داد. برای اینکه پیروان خود را از استنباطی که دربارهٔ او داشتند، یعنی او را یک مسیح سیاسی می‌پنداشتند منصرف سازد، هر گونه ادعایی را مبنی بر اینکه از نسل داوود پیامبر است، رد کرد. مع هذا، اندک اندک، انتظار پر شور پیروانش و تواناییهای روانی فوق‌العاده‌ای که در وجود خویش یافت، گویا او را قانع ساخت که خداوند او را، نه برای احیای حاکمیت یهودا، بلکه برای آماده گردانیدن مردم جهت سلطنت خداوند بر روی زمین فرستاده است. در انجیلهای نظیر نه خود را همانند و نه برابر با «اب» می‌سازد. می‌پرسید: «از چه سبب مرا نیکو گفتی و حال آنکه کسی نیکو نیست جز خدا.» در دعای خویش در جتسمانی می‌گوید: «نه آنچه من می‌خواهم، بلکه آنچه تو می‌خواهی.» اصطلاح «پسر انسان» را که دانیال مترادف مسیح کرده بود، عیسی به کار برد، بدواً بی آنکه مقصود خودش باشد، ولی سرانجام، در اظهارات ذیل، خود را مصداق آن گردانید: «پسر انسان مالک روز سبت نیز هست.» و این موضوع به نظر فریسیان کفر وحشتناکی آمد. گاهی عیسی خدا را به معنایی منحصر به شخص خودش «پدر» می‌نامید، ولی در پاره‌ای از موارد نیز مشخصاً از «پدر من» سخن می‌گفت و ظاهراً مقصودش این بود که به واسطهٔ درجه‌ای خاص پسر خداست. دیرزمانی روا نمی‌داشت که شاگردانش او را مسیح بخوانند، اما در قیصریه فیلیپی بر گفتهٔ پطرس که او را «مسیح، پسر خداوند زنده» خواند، صحه گذاشت. هنگامی که روز دوشنبهٔ پیش از وفاتش به اورشلیم نزدیک شد تا پیام واپسین خود را خطاب به مردم بگوید، «تمامی شاگردانش» با این مضمون به او درود فرستادند: «مبارک باد آن پادشاهی که می‌آید به نام خداوند!» و چون برخی از فریسیان از او خواستند که شاگردانش را نهیب نماید، پاسخ داد: «به شما می‌گویم اگر اینها ساکت شوند هر آینه سنگها به صدا آیند.» در انجیل چهارم مذکور است که جمعیت او را به عنوان «پادشاه اسرائیل» استقبال کرد. ظاهراً پیروانش هنوز او را به دیدهٔ یک مسیح سیاسی می‌نگریستند که قدر روم را واژگون می‌سازد و سیادت را به یهود می‌دهد. همین هلهله و شادی بود که سبب هلاکت عیسی به عنوان یک فرد انقلابی گشت.

۷ – مرگ و تبدل

عید فصح فرا می رسید. عدهٔ زیادی از یهودیان در اورشلیم گرد می‌آمدند تا قربانی پیشکش هیکل کنند. جلوخان هیکل آکنده از هیاهوی فروشندگان کبوتر و حیوانات قربانی دیگر و صرافانی بود که سکه‌های رایج محلی را با سکه‌های بت پرستان، یعنی پول روم عوض می‌کردند. عیسی، که فردای ورودش به اورشلیم از هیکل بازدید می‌کرد، از غوغا و داد و ستد غرفه‌های بازار به شگفت آمد. از فرط تغیر، او و یارانش میزهای صرافان و کسبه را واژگون کردند و سکه‌هایشان را به زمین ریختند و با «تازیانه‌یی از طناب» کسبه را از جلو خان بیرون راندند. تا چند روز پس از آن بدون مانع در هیکل به تعلیم پرداخت؛ ولی شبها اورشلیم را ترک می‌گفت و به کوه زیتون می‌رفت، زیرا می‌ترسید بازداشت یا کشته شود.

عمال دولت ـ کشوری و روحانی، رومی و یهودی ـ عیسی را احتمالا از روزی که رسالت یحیای تعمید دهنده را دنبال گرفته بود، زیر نظر داشتند. اما چون موفق نشده بود طرفداران بسیاری فراهم آورد، کم‌کم او را نادیده گرفته بودند. ولی استقبال پرشوری که از او در اورشلیم شد ظاهراً رهبران یهود را به این گمان انداخت که مبادا این شور و هیجان در جمعیت میهن پرست و احساساتی گردآمده برای عید فصح کارگر افتد و آنان را به شورشی بی‌موقع و بی‌ثمر علیه دولت روم کشاند و باعث از میان رفتن هر گونه خودمختاری و هر گونه آزادی مذهبی در یهودا شود. خاخام بزرگ، سنهدرین را منعقد ساخت و چنین اظهار نظر کرد: «به جهت ما مفید است که یک شخص در راه قوم بمیرد و تمامی طایفه هلاک نگردند.» اکثریت موافقت کرد و شورا دستور توقیف مسیح را داد.

www.IrPDF.com

چنین می‌نماید که عیسی، احتمالا به توسط اعضای اقلیت سنهدرین، از این تصمیم اطلاع یافته باشد. روز چهاردهم ماه یهودی نیسان (سوم آوریل) احتمالا سال ۳۰ میلادی، عیسی و حواریونش غذای فصح را نزد دوستی در اورشلیم صرف کردند. حواریون منتظر بودند که استاد با قدرتهای اعجاز آمیزش خود را رها سازد. خود او، بر عکس، سرنوشت خویش را پذیرفت و شاید امیدوار بود که مرگش به عنوان کفارهٔ گناهان امتش مقبول خداوند واقع شود. آگهی یافته بود که یکی از دوازده حواری برای خیانت به او دسیسه می‌چینند؛ و در هنگام آخرین شام، یهودای اسخریوطی را آشکارا متهم ساخت. طبق رسوم یهود، عیسی قدح شرابی را که برای نوشیدن به حواریون می‌داد برکت داد (به زبان یونانی ائوخاریستیسای)؛ سپس با هم مزامیر هلیل را خواندند. به موجب انجیل یوحنا اعلام داشت که «بعد از اندکی» دیگر با آنها نخواهد بود و افزود : «به شما حکمی تازه می‌دهم که یکدیگر را محبت نمایید ... دل شما مضطرب نشود. به خدا ایمان آورید، به من نیز ایمان آورید. در خانهٔ پدر من منزل بسیار است. ... می‌روم تا برای شما مکانی حاضر کنم.» خیلی موجه به نظر می‌رسد که در چنین لحظهٔ پرشکوهی عیسی از آنان خواسته باشد که به طور ادواری این شام را (طبق آداب یهود) به یاد او تجدید کنند؛ و بعید نیست که، با شدت احساس و تخیل شرقی، از آنها خواسته باشد که به نانی که می‌خورند، به عنوان مظهر جسم او و شرابی که می‌نوشند به عنوان مظهر خون او در نگرند. می‌گویند که در همان شب، گروه کوچک به باغ جتسمانی، در خارج اورشلیم، پناه بردند. جوخه‌ای از مأموران انتظامی هیکل آنان را در آنجا پیدا و عیسی را توقیف کرد. نخست او را به منزل حنا، خاخام بزرگ سابق، و سپس نزد قیافا بردند. بنابر روایت مرقس «شورا» ـ احتمالا کمیسیونی از سنهدرین ـ قبلا در آنجا تشکیل شده بود. شهود مختلفی علیه او شهادت دادند و بخصوص تهدید او را در مورد تخریب هیکل خاطر نشان ساختند. وقتی که قیافا از عیسی پرسید که آیا او «مسیح، پسر خدا» است یا نه، عیسی پاسخ داد: «من هستم.» صبح سنهدرین تشکیل شد، او را کافر شناختند (که گناه کبیره محسوب می‌شد)، و تصمیم گرفتند او را نزد پروکوراتور روم ـ که برای نظارت بر جمعیت عید فصح به اورشلیم آمده بود ـ حاضر کنند.

پونتیوس پیلاتوس (پیلاطس)، پروکوراتور، مردی سخت دل بود که بعدها به اتهام اخاذی و بیرحمی به رم احضار شد و از شغل خود معزول گشت. با این وصف وی تصور نمی‌کرد که این واعظ نرم رفتار، برای دولت واقعاً خطرناک باشد. از عیسی پرسید: «آیا تو پادشاه یهود هستی؟» به روایت متی عیسی با ابهام پاسخ داد: «تو می‌گویی.» این جزئیات، که ظاهراً از روی مسموعات و دیرزمانی پس از خود واقعه نقل شده، مورد تردید است. اگر متی را قبول داشته باشیم، باید نتیجه بگیریم که عیسی مصمم به مردن بوده است، و نظریهٔ کفارهٔ بولس در ذهن مسیح بوده است. یوحنا نقل می‌کند که عیسی افزود: «زیرا من برای این متولد شده‌ام... برای شهادت دادن دربارهٔ حقیقت.» پروکوراتور پرسیده است: «حقیقت چیست؟» ـ پرسشی که شاید معلول تمایلات مابعدالطبیعهٔ نویسندهٔ انجیل چهارم است، ولی شکاف میان فرهنگ سوفسطایی و کلبی پروکوراتور رومی و ایدئالیسم گرم و غریزی آن یهودی را آشکار می‌کند. در هر حال، پس از اعتراف مسیح، طبق قانون وی محکوم بود و پیلاطس از روی اکراه حکم مرگ را صادر کرد.

مصلوب کردن کیفری رومی بود نه یهودی. معمولا پیش از آن محکوم را تازیانه می‌زدند، و چون این کار با شدت انجام می یافت بدن را به صورت توده‌ای ورم کرده و خونین در می‌آورد. سربازان رومی تاجی از خار بر سر عیسی گذاشتند و بدین ترتیب سلطنت «پادشاه یهودیان» را تمسخر کردند. در بالای صلیبش نوشته‌ای به زبان آرامی، یونانی، و لاتینی گذاشتند: «عیسای ناصری پادشاه یهود.» اعم از اینکه عیسی انقلابی بوده یا نبوده باشد، از طرف روم به عنوان یک انقلابی محکوم شد. تاسیت نیز این موضوع را چنین درک کرده است. جمعیتی کوچک، آن قدر کوچک که در حیاط خانهٔ پیلاطس جای می‌گرفت، درخواست اعدام مسیح را کرده بودند؛ اما حالا که محکوم از تپهٔ جلجتا

www.IrPDF.com

بالا می‌رفت، بنا به روایت لوقا، «گروهی بسیار از قوم و زنانی که به سینه می‌زدند و برای او ماتم می‌گرفتند در عقب او افتادند.» آشکار است که این محکومیت با موافقت مردم یهود همراه نبوده است.

هر آن کس که می‌خواست می‌توانست در این نمایش دهشت انگیز حضور یابد. رومیان که لازم می‌دانستند با ایجاد وحشت حکومت کنند، برای جرایم بزرگ افرادی که شارمند روم نبودند مجازاتی را انتخاب می‌کردند که سیسرون آن را «بیرحمانه‌ترین و زشت‌ترین شکنجه‌ها» نامیده است. دست و پای محکوم را به چوب می‌بستند (گاهی میخکوب می‌کردند)، چوبی برآمده حایل ستون فقرات و پاها بود؛ و محکوم اگر از سر ترحم کشته نمی‌شد، ممکن بود دو یا سه روز روی صلیب بماند، و عذاب بیحرکتی را تحمل کند، نتواند حشراتی را که گوشت لخت بدنش را می‌گزند از خود دور کند، ذره ذره توان خود را از دست بدهد تا اینکه سرانجام قلب از کار بیفتد. حتی رومیان گاهی به حال مصلوب رحم می‌آوردند و نوشابهٔ مخدری به او می‌دادند. می‌گویند که صلیب در «ساعت سوم»، یعنی ساعت نه صبح، برپا گشت. مرقس روایت می‌کند که دو راهزن با عیسی مصلوب شده بودند و «او را دشنام می‌دادند.» لوقا گواهی می‌دهد که یکی از آن دو عیسی را ستایش کرد. از همهٔ حواریون تنها یوحنا حضور داشت. همراه او سه مریم هم بودند: مادر عیسی، خاله‌اش که او هم مریم نام داشت، و مریم مجدلیه؛ «زنی چند هم از دور نظر می‌کردند.» مطابق رسم رومی، سربازان لباسهای محکومان را میان خود تقسیم می‌کردند، و چون عیسی به جز یک جامه نداشت، برای آن قرعه کشیدند. شاید این داستانی ساختگی باشد به یاد مزمور ۲۲ . ۱۸: «رخت مرا در میان خود تقسیم کردند. و بر لباس من قرعه انداختند.» همین مزمور با این کلمات آغاز می‌گردد: «ای خدای من! ای خدای من، چرا مرا ترک کرده‌ای؟» و این همان فریاد نومیدی است که مرقس و متی به مسیح در حال جان دادن نسبت می‌دهند. آیا ممکن است در این لحظات تلخ، ایمان بزرگی که او را در برابر پیلاطس نگاه داشته بود، جای خود را به تردیدی تیره و سیاه داده باشد؟ لوقا، شاید چون این سخنان را با الاهیات بولس ناسازگار یافته، به جای این گفته گذاشته است: «ای پدر، به دستهای تو روح خود را می‌سپارم.» که انعکاس مزمور ۳۱ . ۵ است و چندان دقیق با آن مطابقت دارد که سوءظن را برمی‌انگیزد.

سربازی به تشنگی عیسی رحم آورد و اسفنجی را که به سرکه آغشته بود به سوی او دراز کرد. عیسی سرکه را آشامید، سپس گفت: «تمام شد». در ساعت نهم (یعنی در ساعت پانزده) «صیحه‌ای زده روح را تسلیم نمود.» لوقا چنین می‌افزاید ـ و این موضوع باز هم محبت مردم یهود را می‌رساند ـ «تمامی گروه که برای این تماشا جمع شده بودند چون این وقایع را دیدند سینه زنان برگشتند.» دو یهودی نیکخواه و متنفذ با داشتن اجازه از پیلاطس جسد را از صلیب باز و آن را با عود و مر حنوط کردند و در گوری نهادند.

آیا عیسی حقیقتاً مرده بود؟ دو راهزنی که در پهلوی او مصلوب شده بودند هنوز نفس می‌کشیدند. سربازان پاهای آنان را شکستند تا وزن بدن به دستها فشار آورد، گردش خون بند آید، و قلب زودتر از ضربان بیفتد. در مورد عیسی این کار را نکردند، ولی نقل شده است که سربازی با نیزه‌ای سینهٔ او را سوراخ کرد و در نتیجه از بدن خون و سپس خونابه آمد. پیلاطس اظهار شگفتی کرد که کسی فقط شش ساعت پس از مصلوب شدن بمیرد. وی فقط موقعی اجازه داد عیسی را از صلیب باز کنند که یوزباشی مأمور اعدام او را مطمئن ساخت که کاملا مرده است.

دو روز بعد، مریم مجدلیه، عشقش به عیسی نیز از همان حدت و شدت عصبی برخوردار بود که مشخصهٔ تمامی احساساتش بود، با «مریم، مادر یعقوب، و سالومه» به دیدن گور آمدند؛ ولی گور را خالی یافتند. «وحشتزده و در عین حال سرشار از شادی» دویدند تا به شاگردان خبر دهند. در راه به کسی برخوردند که پنداشتند خود عیسی است. در برابر او تعظیم کردند پاهایش را نواختند. می‌توان دیرباوری آمیخته با امیدی را که اظهاراتشان برانگیخت در نظر مجسم ساخت. این اندیشه که عیسی بر مرگ پیروز شده است، و بدین ترتیب ثابت کرده است که مسیح و پسر

www.IrPDF.com

خدا بوده است، مردم جلیل را چنان به هیجان آورد که حاضر بودند هر گونه الهام و هر گونه معجزه‌ای را پذیره شوند. گویند در همان روز مسیح بر دو تن از شاگردان در راه عمواس ظاهر گشت، با آنها گفتگو کرد و غذایی خورد. تا زمانی «چشمان ایشان بسته شد تا او را نشناسند.» ولی هنگامی که «نان را گرفته برکت داد و پاره کرده به ایشان داد، که ناگاه چشمانشان باز شده او را شناختند و در ساعت از ایشان غایب شد.» شاگردان به جلیل بازگشتند. اندکی بعد «او را دیدند پرستش نمودند لیکن بعضی شک کردند.» موقعی که ماهی می‌گرفتند دیدند عیسی به آنان پیوست. تورهایشان را به آب افکند و ماهی بسیار گرفتند.

در آغاز کتاب اعمال رسولان نوشته شده است که چهل روز پس از ظاهرشدن بر مریم مجدلیه، عیسی با جسم مادی به آسمان صعود کرد. اندیشهٔ قدیسی که با گوشت و استخوان (با جسم) به آسمانها «انتقال یافته باشد» در نزد یهودیان بسیار عادی بود. دربارهٔ موسی، خنوخ، الیاس، و اشعیا این انتقال را روایت می‌کردند. سرور همان قدر رازورانه که آمده بود رفت؛ ولی بیشتر شاگردانش از صمیم دل معتقد بودند که وی را، پس از مصلوب شدن، نیز با گوشت و خون کنار خود داشته‌اند. لوقا می‌گوید: «با خوشی عظیم به سوی اورشلیم برگشتند؛ و پیوسته در هیکل مانده، خدا را حمد و سپاس می‌گفتند.»

فصل بیست و هفتم

حواریون

۳۰ – ۹۵ میلادی

I – پطرس

مسیحیت از مکاشفات آخرالزمانی و درونی یهود دربارهٔ ملکوتی که فرا می‌رسد به وجود آمد؛ نیروی محرکه‌اش را از قدرت شخصیت و تخیل عیسی گرفت؛ از اعتقاد به رستاخیز عیسی و نوید زندگی جاوید قدرت یافت؛ در الاهیات بولس شکل آیینی پیدا کرد؛ با جذب اعتقاد و رسوم مشرکان رشد یافت؛ و با وارث شدن الگوهای سازماندهی و نبوغ رول بدل به کلیسایی شکوهمند و پیروز شد.

حواریون ظاهراً در این عقیده همداستان بودند که عیسی بزودی باز می‌گردد تا ملکوت آسمان را روی زمین مستقر سازد. در رسالهٔ اول پطرس رسول مذکور است: «لکن انتهای همه چیز نزدیک است، پس خرد اندیش و برای دعا هوشیار باشید. رسالهٔ اول یوحنای رسول می‌گوید: «ای بچه ها، این ساعت آخر است و چنانکه شنیده‌اید که دجال می‌آید، الحال هم دجالان بسیار ظاهر شده‌اند (نرون، وسپاسیانوس، و دومیتیانوس؟) و از این می‌دانیم که ساعت آخر است.» اعتقاد به رسالت مسیح، رستاخیز جسمانی، و بازگشت او به روی زمین پایهٔ ایمان مسیحیان نخستین را تشکیل می‌داد، اما این اعتقاد مانع از آن نبود که حواریون همچنان به آیین یهود باور داشته باشند. در کتاب اعمال رسولان هست که: «همه مرتباً به معبد می‌رفتند؛» از قوانین مربوط به غذا و تشریفات مذهبی تبعیت می‌کردند؛ نخست ایمان خود را فقط برای یهودیان اعلام می‌داشتند، و دربارهٔ آن غالباً در حیاطهای هیکل موعظه می‌کردند.

آنها عقیده داشتند که از مسیح یا از روح القدس قدرتهای اعجازآمیز الهام، شفا، و بیان یافته‌اند. بیماران و معلولان بسیاری به سویشان می‌آمدند. مرقس می‌گوید که برخی از آنان با تدهین، که معالجهٔ عامیانهٔ آن زمان در خاور زمین بود، شفا یافتند. مصنف کتاب اعمال رسولان تصویر تهییج کننده‌ای از کمونیسم متکی بر اعتمادی که این مسیحیان نخستین به آن عمل می‌کردند، ترسیم می‌کند:

www.IrPDF.com

و جملهٔ مؤمنین را یک دل و یک جان بود، به حدی که هیچ کس چیزی از اموال خود را از آن خود نمی‌دانست بلکه همه چیز را مشترک می‌داشتند. ... زیرا هیچ کس از آن گروه محتاج نبود، زیرا هر که صاحب زمین یا خانه بود آنها را فروختند و قیمت مبیعات را آورده ... و به هر یک به قدر احتیاجش تقسیم می‌نمودند.

چون عدهٔ گروندگان بیشتر شد، حواریون با تأیید و تبرک خود، هفت خاخام برای ادارهٔ امور جماعت منصوب کردند. مقامات یهودی تا مدتی کاری به کار این فرقه، که کوچک و بی‌آزار بود، نداشتند، ولی وقتی عدهٔ «نصرانیها» در اندک سالی از ۱۲۰ نفر به ۸۰۰۰ نفر رسید روحانیان به وحشت افتادند. پطرس و برخی دیگر توقیف شدند و سنهدرین از آنان بازپرسی کرد. صدوقیان می‌خواستند آنان را محکوم به اعدام کنند ولی یک فریسی به نام گملیئل، که احتمالاً استاد بولس بود، به آنان توصیه کرد که حکم را به حالت تعلیق درآورند؛ به عنوان راه حل میانی، زندانیان را تازیانه زدند و رها کردند. اندکی بعد (سال ۳۰ میلادی؟) به استیفان، یکی از خاخامهای منصوب شده از سوی حواریون، اخطار شد به اتهام «بیان سخنان کفرآمیز نسبت به موسی و خداوند» در برابر سنهدرین حاضر شود. او با حدت از خود دفاع کرد و گفت:

ای گردنکشان که به دل و گوش نامختونید، شما پیوسته با روح القدس مقاومت می‌کنید چنانکه پدران شما همچنین شما. کیست از انبیا که پدران شما بدو جفا نکردند و آنانی را کشتند که از آمدن آن عادلی که شما بالفعل تسلیم کنندگان و قاتلان او شدید، پیش اخبار نمودند. شما که به توسط فرشتگان شریعت را یافته بودند آن را حفظ نکردید.

سنهدرین سخت برآشفت و او را از شهر اخراج و سنگسار کرد. یک نفر فریسی جوان به نام سولس (شائول) در این شکنجه شرکت داشت، و بعد هم در اورشلیم «خانه به خانه گشته مردان و زنان را برکشیده به زندان می‌افکند.» گرویدگان یهودی، که دارای نام و فرهنگ یونانی بودند و استیفان رهبرشان بود، به سامره و انطاکیه گریختند و در آنجا جماعات مسیحی نیرومندی به وجود آوردند. بیشتر حواریون که ظاهراً از این آزار در امان ماندند ـ زیرا هنوز شریعت را رعایت می‌کردند ـ با مسیحیان یهودی در اورشلیم ماندند. هنگامی که پطرس «بشارت» را به شهرهای یهودا برد، یعقوب «عادل» «برادر خداوندگار»، رهبر کلیسای کوچک و فقیر شدهٔ اورشلیم گشت. یعقوب شریعت را با کمال حدت رعایت و در ریاضت با اسینیان رقابت می‌کرد. گوشت نمی‌خورد، شراب نمی‌آشامید، یک لباس بیشتر نداشت و هرگز موهای سر و ریشش را نمی‌تراشید. تحت رهبری او مسیحیان مدت یازده سال آزاری ندیدند. در حدود سال ۴۱ یعقوب دیگری، فرزند «زبدی»، را سر بریدند. پطرس توقیف شد، اما توانست بگریزد. در سال ۶۲، یعقوب عادل نیز به قتل رسید. چهار سال بعد، یهودیان بر روم شوریدند. مسیحیان اورشلیم که بیش از آن «به پایان دنیا» معتقد بودند که در فکر سیاست باشند، شهر را ترک گفتند و در پلا ـ محل زندگی مشرکان و طرفداران روم در ساحل دیگر اردن ـ مستقر شدند. از این هنگام به بعد، یهودیت و مسیحیت از یکدیگر جدا گشتند. یهودیان مسیحیان را متهم به خیانت و جبن کردند؛ و مسیحیان به انهدام هیکل به دست تیتوس، به عنوان تحقق یافتن پیشگویی عیسی، صحه گذاشتند. کینهٔ متقابل در دل هر دو طرف مشتعل گشت، و همین کینه باعث نوشته شدن تعصب آمیزترین قسمتهای ادبیات یهودی و مسیحی شد.

بعداً مسیحیت یهودی از لحاظ عده و نیرو کاهش یافت و مجال داد تا مذهب نوین توسط ذهن یونانی تغییر شکل یابد. مردم جلیل ـ که تقریباً تمام زندگانی عیسی در آن جا سپری شده بود و هم در آنجا مریم مجدلیه و زنان دیگری که جزو نخستین گرویدگان او محسوب می‌شدند اکنون در گمنامی فرو رفته بودند ـ دیگر گوششان بدهکار سخنان واعظانی که اعلام می‌داشتند عیسای ناصری پسر خداست نبود. یهودیان که همواره تشنهٔ آزادی بودند و هر روز تکرار می‌کردند که «خداوندگار یگانه است» از مسیحی که از مبارزهٔ آنان برای استقلال بی‌خبر بود متنفر، و از

www.IrPDF.com

شنیدن این داستان که در غار یا در آغل یکی از روستاهاشان خدایی به دنیا آمده است منزجر بودند. مسیحیت یهودی مدت پنج قرن در میان گروهی از مسیحیان سریانی موسوم به «ابیونیم» (بینوا)، که طبق اصول فقر مسیحی رفتار و شریعت یهود را کاملا مراعات می‌کردند، باقی ماند. کلیسا در پایان قرن دوم آنان را به عنوان بدعتگذار محکوم کرد.در این ضمن حواریون و شاگردان «بشارت» را، بویژه در میان یهودیان پراکنده در جهان، از دمشق تا روم پخش کرده بودند. فیلیپ سامریان و اهالی قیصریه را به دین عیسی آورد؛ یوحنا کلیسای نیرومندی در افسوس به وجود آورد، و پطرس در شهرهای سوریه به موعظه پرداخت. پطرس، مانند بیشتر حواریون، در طی سفرهای تبلیغیش «خواهری» همراه خود می‌کرد که به عنوان همسر و دستیار با او همکاری کند. بیماران را با چنان کامیابی شفا می‌داد که در سامره یک نفر جادوگر، به نام شمعون مغ، به او پیشنهاد پول کرد تا او را در قدرتهای مرموزش شریک گرداند. در یوپا، تابیتا نامی را ظاهراً از یک حالت مرگ آشکار به زندگی باز گردانید. در قیصریه، یک یوزباشی رومی را به کیش عیسی جلب کرد. به موجب کتاب اعمال رسولان، مکاشفه‌ای پطرس را متقاعد ساخت که می‌تواند گروانیدن مشرکان را مانند گروانیدن یهودیان بپذیرد. از این هنگام به بعد، با اندکی تردید، حاضر شد نو ایمانان غیریهود را تعمید دهد و از ختنه کردنشان صرفنظر کند. ما حدت و حرارت این مبلغان نخستین را در رسالهٔ اول پطرس رسول احساس می‌کنیم:

[از] پطرس، رسول عیسی مسیح، به غریبانی که پراکنده‌اند در پنطس [پونتوس] و غلاطیه [گالاتیا] و قپدوقیه [کاپادوکیا] و آسیا و بطانیه [بیتینیا] ... فیض و سلامتی بر شما افزون باد.... ای محبوبان، استدعا دارم که چون غریبان و بیگانگان از شهوات جنسی که با نفس در نزاع هستند اجتناب نمایید؛ و سیرت خود را در میان امتها نیکو دارید تا در همان امری که شما را مثل بدکاران بد می‌گویند از کارهای نیکوی شما که ببینند در روز تفقد خدا را تمجید نمایند. لهذا هر منصب بشری را به خاطر خداوند اطاعت کنید... مثل آزادگان، اما نه مثل آنانی که آزادی خود را پوشش شرارت می‌سازند ... ای نوکران، مطیع آقایان خود باشید با کمال ترس، و نه فقط صالحان و مهربانی را بلکه کج خلقان را نیز ... همچنین ای زنان، شوهران خود را اطاعت نمایید تا اگر بعضی نیز مطیع کلام نشوند سیرت زنان ایشان را بدون کلام دریابد، چون که سیرت طاهر و خداترس شما را ببینند و شما را زینت ظاهری نباشد از بافتن موی و متحلی شدن به طلا و پوشیدن لباس. روح حلیم و آرام (داشته باشید). و همچنین ای شوهران با فطانت با ایشان زیست کنید چون با ظروف ضعیفتر زنانه، و ایشان را محترم دارید چون با شما وارث فیض حیات نیز هستند ... و بدی به عوض بدی و دشنام به عوض دشنام مدهید ... و اول همه با یکدیگر بشدت محبت نمایید زیرا محبت کثرت گناهان را می‌پوشاند.

ما نمی‌دانیم کی و از چه مراحلی پطرس گذشت تا به رم آمد. قدیس هیرونوموس (حد ۳۹۰ میلادی) تاریخ نخستین دیدار وی را از رم سال ۴۲ ذکر می‌کند. روایتی که به موجب آن پطرس نقش مهمی را در ایجاد جماعت مسیحی در پایتخت ایفا کرده در برابر هر گونه انتقادی پایدار مانده است. لاکتانتیوس می‌گوید که پطرس در زمان سلطنت نرون به رم آمد؛ احتمال دارد که رسول نامبرده چندین بار به این شهر رفته باشد. او در آزادی و بولس در زندان، در گروانیدن جمعیت رم به کیش مسیح رقابت می‌کردند، تا اینکه هر دو، احتمالا در یک سال یعنی در سال ۶۴، به شهادت رسیدند. اوریگنس نقل می‌کند که پطرس «سرنگون مصلوب گشت، زیرا خودش این گونه شکنجه را خواست،» شاید به امید اینکه زودتر جان بسپارد، یا شاید (به عقیدهٔ مؤمنان) برای اینکه خود را در خور آن نمی‌دانست که به شیوهٔ مسیح بمیرد. در نوشته‌های کهن چنین آمده است که زنش نیز همراه او کشته شد و پطرس ناچار شد بردن وی را به محل اعدام ببیند. روایت دیگری سیرک نرون، جایی در میدان واتیکان، را به عنوان جایگاه مرگ این حواری ذکر کرده است. کلیسای بزرگ سان پیترو بعدها در این محل برپا گشت، و می‌گویند آرامگاه جسد

www.IrPDF.com

اوست. مسلماً رسالتهایش در آسیای صغیر و در روم به حفظ عده‌ای از عناصر دین یهود در مسیحیت یاری کرده است. مسیحیت به مدد او و حواریون وارث یکتاپرستی و حفظ سادگی و آخرتشناسی یهودیان گشت. در اثر فعالیت آنان و بولس، عهد قدیم یگانه کتاب مقدسی شد که در قرن اول مسیحیان با آن سر و کار داشتند. تا سال ۷۰، مسیحیت بیشتر در کنیسه‌ها یا در میان یهودیان موعظه می‌شد. شکل، تشریفات، و لباسهای اجرای نیایش عبری جزو رسوم کیش مسیحی شدند. «برهٔ فصح» به صورت «برهٔ خداوند» برای کفاره در نماز جماعت کاتولیک درآمد. استقرار شیوخ (کشیشها) برای اداره کردن کلیساها از شیوه‌های یهود برای ادارهٔ کنیسه اقتباس شد. بسیاری از اعیاد یهود مانند عید فصح و پنجاهه، اگرچه با محتوایی جدید و در تاریخهای دیگر، در تقویم مسیحی پذیرفته شد، پراکندگی یهود ترویج کیش مسیح را تسریع کرد؛ آمد و شد زیاد یهودیان از شهری به شهر دیگر، و روابطی که در سراسر امپراطوری داشتند همراه با تجارت، راههای رومیان، و صلح رومیان باعث شدند تا راه برای پیشرفت آیین مسیح باز شود. در مسیح و پطرس مسیحیت جنبهٔ یهودی داشت؛ در بولس نیمه یونانی شد؛ و در کیش کاتولیک نیمه رومی گشت. در آیین پروتستان بار دیگر عنصر و لحن یهودی آن احیا شد.

II – بولس

۱ – آزار دهنده

بنیاگزار الاهیات کیش مسیح در شهر طرسوس واقع در کیلیکیا در حدود سال دهم میلادی به دنیا آمد. پدرش فریسی بود و او را مطابق اصول پرشور این فرقه پرورش داد. این حواری غیر یهودان همواره خود را فریسی دانست، حتی پس از آنکه شریعت یهود را رد کرد. پدرش ضمناً شارمند روم بود و این امتیاز پر ارج را به او انتقال داد. احتمال دارد که نام بولس (که به معنی کوچک است) معادل یونانی شائول عبری باشد، بدین گونه حواری مزبور این دو نام را از بدو کودکی داشته است. تربیت کلاسیک به او داده نشده بود زیرا هیچ فریسی اجازه نمی‌داد فرزندش فرهنگ و رسوم یونانی را بدین شدت بپذیرد؛ و هر کسی که چنین پرورشی یافته باشد ممکن نبود که با آن زبان یونانی ناقص رساله‌ها را نوشته باشد. مع هذا بولس روان حرف زدن این زبان را، تا آن اندازه که بتواند برای شنوندگان آتنی سخن گوید، آموخت و در موقع لزوم می‌توانست به نوشته‌های معروف ادبیات یونان استناد جوید. می‌توان پنداشت که برخی از عناصر الاهیات و اخلاقیات رواقیان از محیط دانشگاهی طرسوس در مسیحیت بولس داخل شده باشد. از جمله اصطلاح رواقی نفخه (پنوما) را، که مفهوم آن در ترجمه‌های جدید به روح برگردانده شده است، به کار می‌برد. مانند بیشتر شهرهای یونانی، در میان ساکنین طرسوس نیز کسانی وجود داشتند که پیرو اسرار اورفئوسی یا کیشهای دیگر متضمن اسرار بودند. پیروان این مذاهب معتقد بودند خدایی که می‌پرستند به خاطر آنان مرده، از قبر برخاسته، و اگر او را از روی ایمان محکم و مطابق رسوم صحیح بخوانند آنان را از هادس نجات می‌دهد و در نعمت زندگانی جاوید و سرشار از سعادت سهیم می‌گرداند. مذاهب معتقد به اسرار، یونانیان را برای بولس، و بولس را برای یونانیان آماده ساختند.

این جوان پس از آنکه حرفهٔ خیمه دوزی را فرا گرفت، و در کنیسهٔ محل تعلیم یافت پدرش او را به اورشلیم فرستاد که در آنجا بنا به روایت خود بولس «در پیشگاه گملیئل، کاملا مطابق شریعت، پرورده شد.» مشهور است که گملیئل نوهٔ هیلل بود. در مقام ریاست سنهدرین جانشین او گردیده بود و سنت تفسیر شریعت را با توجه به ضعف و ناتوانی بشر با نرمش و اعتدال دنبال می‌کرد. فریسیانی که سختگیرتر بودند از اینکه می‌دیدند او حتی دربارهٔ بعضی از زنان مشرک احترامی ابراز می‌دارد ناراحت می‌شدند. به اندازه‌ای فاضل بود که یهودیان که بسیار پاس دانشمندان را می‌داشتند او را «جمال الشریعه» می‌نامیدند و نخستین بار به او و سپس فقط به شش تن دیگر لقب ربن (استاد ما) دادند. از او و دیگران بود که بولس تفسیر دقیق و ظریف، و گاه مغلطه آمیز و سفسطه بازانهٔ، کتاب مقدس را، که

www.IrPDF.com

بعدها در تلمود عرضه شد آموخت. بولس، با وجود آشنا بودن به فرهنگ و رسوم یونان، همواره روحاً و خصلتاً یهودی ماند. هیچ تردیدی در خصوص الهام تورات نکرد، و با سربلندی این نظر را حفظ کرد که یهودیان برگزیدهٔ خدا هستند تا واسطهٔ نجات بشر باشند.

او خود را داری «ظاهری ضعیف» معرفی می کند، و چنین می‌افزاید: «تا آنکه از زیادتی مکاشفات زیاده سرافرازی ننمایم خاری در جسم من داده شد.» بیش از این تصریح نمی‌کند. چنین روایت می‌کنند که در پنجاه سالگی زاهدی خمیده، طاس، ریشو، دارای پیشانی پهن، چهرهٔ رنگ پریده، هیئت عبوس، و چشمان نافذ بود. دورر او را در یکی از جالب‌ترین تصاویر جهان نقاشی به صورت بالا نشان داده است؛ ولی در واقع تصویرهای او چیزی جز پرداخته‌های ادبیات و هنر نیست و جنبهٔ تاریخی ندارد.

ذهنش از آن نوع اذهانی بود که در نزد یهودیان زیاد دیده می‌شود، یعنی بیشتر نافذ و پرشور بود تا مهربان و مؤدب. بیشتر مایل به هیجان پذیری و تخیل بود تا عینیت و بیطرفی. به عنوان مرد عمل، توانایی داشت زیرا فکرش وسیع نبود. بولس حتی بیش از اسپینوزا «مست و شیدای خداوند»، سوخته از شور و شوق مذهبی به معنی حقیقی کلمه، و دارای «خدایی در باطن خود» بود. خود را الهام شده از جانب خدا و قادر به اعجاز می‌پنداشت. همچنین روحی عملی داشت، می‌توانست با تحمل رنج تشکیلاتی بدهد، و برای تأسیس و نگهداری جماعات مسیحی ناشکیبانه شکیبایی داشت. مانند بسیاری از مردم، نواقص و فضایلش خویشاوندان نزدیک یکدیگر و لازم و ملزوم هم بودند. او سرکش و دلیر، معتقد به اصول لایتغیر، مصمم، چیره، نیرومند، متعصب و خلاق، با مناعت در برابر مردم و خاکسار در پیشگاه خدا، دستخوش خشمهای شدید و قادر به شدیدترین محبت بود. به پیروان خود اندرز می‌داد: «به کسانی که شما را می آزارند دعا کنید»، ولی می‌توانست امیدوار باشد که دشمنانش ـ «فرقهٔ ختنه» ـ «خودشان را اخته کنند.» به ضعفهای خود آشنا بود، با آنها مبارزه می‌کرد و از گرویدگانش می‌خواست «اندکی جهالت او را تحمل کنند.» در رسالهٔ اولش به قرنتیان، بعدالتحریر، فشردهٔ کوتاهی بدین مضمون می‌افزاید: «من، بولس، از دست خود سلام می‌رسانم. اگر کسی عیسی مسیح خداوند را دوست ندارد اناتیما باد ماران اتا! فیض عیسی مسیح خداوند با شما باد! محبت من با همهٔ شما در مسیح عیسی باد!» برای کردن آنچه باید انجام دهد آن گونه بود که بایستی باشد.

او به نام آیین یهود حمله به مسیحیت را آغاز کرد و سرانجام به نام مسیح آیین یهود را کنار گذاشت؛ وی در هر لحظه حواری بود. چون از بیحرمتی استیفان نسبت به شریعت رنجیده خاطر گشت، به دژخیمان او پیوست و در رأس اولین آزار دهندگان مسیحیان در اورشلیم قرار گرفت. چون آگهی یافت که کیش جدید پیروانی در دمشق پیدا کرده است از یک کاهن بزرگ اجازه گرفت به آنجا برود تا همهٔ کسانی را «که متعلق به طریقت بودند» توقیف کند و با زنجیر به اورشلیم آورد (سال ۳۱ ؟). شاید شدت آزار دادنش معلول تردیدهای نهانی او بوده است. می‌توانست بیرحم باشد، ولی نمی‌توانست پشیمان نشود. شاید منظرهٔ استیفان که تا حد مرگ سنگسار شد، شاید هم نظری از روی جوانی به جلجتا، حافظه و سفرش را مغشوش ساخت و آتشی در قوهٔ مخیله‌اش افروخت. کتاب اعمال رسولان دربارهٔ هنگام نزدیک شدنش به دمشق می‌گوید:

ناگاه نوری از آسمان دور او درخشید؛ و به زمین افتاد آوازی شنید که بدو گفت: «ای شائول، شائول، برای چه بر من جفا می‌کنی؟» گفت: «خداوندا تو کیستی؟» خداوند گفت: «من آن عیسی هستم که تو بدو جفا می‌کنی.» ... اما آنانی که همسفر او بودند، خاموش ایستادند، چونکه آن صدا را شنیدند، لیکن هیچ کس را ندیدند. پس سولس از زمین برخاسته چون چشمان خود را گشود هیچ کس را ندید و دستش را گرفته او را به دمشق بردند، و سه روز نابینا بود.

www.IrPDF.com

هیچ کس نمی‌تواند بگوید چه فرایند طبیعی شالودهٔ این تجربه سرنوشت ساز بوده است! خستگی سفری طولانی، حرارت آفتاب بیابان، شاید گرمازدگی بدنی ضعیف و احتمالا مصروع، و روحی دستخوش شکنجهٔ تردید و احساس گناه، همه بر روی هم، در به ثمر رساندن فرایند نیمه آگاهانه‌ای که این منکر متعصب را بدل به تواناترین واعظ مسیح استیفان کرد، محتملا نقش داشته‌اند. اطرافیان یونانی او در طرسوس برایش از یک سوتر یا منجی گفته بودند که بشر را نجات می‌دهد؛ در آموزش مذهبی یهودی خود نیز شنیده بود که مسیحی می‌آید؛ حال پس چگونه می‌توانست اطمینان داشته باشد که این عیسای مرموز و مسحور کننده، که به خاطر او مردم جانشان را فدا می‌کردند، همانی نیست که وعده داده شده است؟ هنگامی که، در پایان سفر خود که ناتوان و همچنان نابینا بود، روی صورتش دستهای آرامبخش یک یهودی گرویده را حس کرد «در ساعت از چشمان او چیزی مثل فلس افتاده بینایی یافت، و برخاسته تعمید گرفت؛ و غذا خورده قوت گرفت.» چند روز بعد داخل کنیسه‌های دمشق شد و اعلام کرد که عیسی «پسر خدا» است.

۲ – مبلغ

فرماندار دمشق، به تحریک یهودیان آزرده خاطر، فرمان دستگیری بولس را داد. دوستان جدید بولس او را در میان سبدی از فراز دیوارهای شهر عبور دادند. خود وی می‌گوید که مدت سه سال در دهات عربستان دربارهٔ عیسی موعظه کرد. سپس چون به اورشلیم بازگشت، مورد عفو و محبت پطرس واقع شد و مدتی با او به سر برد. بیشتر حواریون به او اعتماد نداشتند، ولی برناباس، که خودش نو ایمان بود، دست موافقت به او داد و کلیسای اورشلیم را ترغیب کرد که به آزار دهندهٔ سابق خود مأموریت دهد تا این «بشارت» را ابلاغ کند که مسیح آمده است و بزودی ملکوت را برقرار می‌سازد. یهودیان یونانی زبان که وی «بشارت» را به آنان عرضه کرد کوشیدند او را به قتل برسانند، و حواریون، شاید از ترس اینکه مبادا حدت و حرارت او جان همه‌شان را به خطر اندازد، او را به طرسوس فرستادند.

مدت هشت سال در شهر زادگاهش از صحنهٔ تاریخ به دور ماند؛ و شاید در آنجا دوباره تحت تأثیر الاهیات رستگاری رازورانه‌ای قرار گرفت که در میان یونانیان رواج داشت. سپس برناباس برای ادارهٔ کلیسای انطاکیه از او یاری جست. با همکاری هم (۴۳ – ۴۴؟) آن قدر اشخاص را به کیش مسیح درآوردند که عدهٔ عیسویان انطاکیه بیش از همهٔ شهرهای دیگر شد. در این شهر بود که برای نخستین بار به کسانی که خود را «مؤمنین»، «شاگردان»، «برادران»، یا «قدیسین»، می‌نامیدند، از سوی مشرکان، شاید به طعنه نام کریستیانوی، یعنی کسانی که پیرو مسیح یا «تدهین شده»اند، داده شد. همچنین در اینجا بود که برای نخستین بار غیر یهودیان به کیش نوین روی آوردند. بیشتر آنان «خداترسها» و بویژه زنهایی بودند که قبلا یکتاپرستی، و تا حدی آیین، یهودیان را پذیرفته بودند.

گرویدگان انطاکیه به اندازهٔ گرویدگان اورشلیم فقیر نبودند. اقلیت مهمی از آنان به طبقهٔ بازرگانان تعلق داشتند. با شور و شوق یک جنبش جوان و پویا صندوقی برای ترویج «بشارت» به وجود آوردند. شیوخ کلیسا برناباس و بولس را تقدیس و تبرک کردند و روانهٔ مأموریتی کردند که تاریخ، با کاستن نابجای سهم برناباس، آن را «نخستین سفر تبلیغی بولس رسول» می‌نامد (۴۵ – ۴۷ ؟). این دو به قصد قبرس سوار کشتی شدند و کامیابیهای دلگرم کننده‌ای در میان یهودیان این جزیره به دست آوردند. از پافوس کشتی دیگری برای رفتن به پرگا، واقع در پامفولیا، گرفتند. سپس از راههای پرخطر کوهستانی به انطاکیه در پیسیدیا رسیدند. کنیسه در آنجا از روی نزاکت به سخنان آنان گوش داد، ولی موقعی که شروع به موعظهٔ غیر یهودیان کردند، یهودیان راسخ العقیده کارمندان شهرداری را بر آن داشتند که مبلغان را از شهر بیرون کنند. دشواریهای مشابهی در ایکونیوم نیز پیش آمد. در لوسترا بولس را سنگسار و از شهر بیرون کردند و به حساب آنکه مرده است رهایش کردند. بولس و برناباس همچنان «سرشار از شادی روح

www.IrPDF.com

القدس» «بشارت» را به «دربه» بردند، سپس از همان راه به پرگا بازگشتند و به قصد انطاکیهٔ سوریه سوار کشتی شدند. در اینجا بود که این دو تن خود را با حادترین مسئلهٔ تاریخ مسیحیت رو به رو دیدند.

چند تن از شاگردان برجستهٔ اورشلیم، به شنیدن اینکه دو واعظ نامبرده گرویدگان مشرک را می‌پذیرند بی‌آنکه اجرای ختنه را از آنها بخواهند، به انطاکیه آمده بودند تا «برادران را تعلیم دهند که اگر بر حسب آیین موسی مختون نشوند ممکن نیست که نجات یابند.» برای یهودیان، ختنه بیش از آنکه رسمی مربوط به تندرستی باشد نمادی مقدس از پیمان خداوند با امتش بود. یهودی مسیحی شده از فکر پیمان شکنی به وحشت می‌افتاد. بولس و برناباس نیز به سهم خود می‌دانستند که اگر این فرستادگان نظر خود را به کرسی بنشانند، هرگز عدهٔ قابل توجهی از غیر یهودیان مسیحیت را نخواهند پذیرفت، و در این صورت مسیحیت به حالت «ارتداد یهود» (به تعبیر هاینریش هاینه) باقی می‌ماند و با گذشت یک قرن از میان می‌رود. به اورشلیم آمدند (سال ۵۰ ؟) و دربارهٔ این مسئله با حواریون، که تقریباً همگی هنوز عابدان مؤمن هیکل بودند، بحث کردند. یعقوب میل نداشت تن در دهد، پطرس از هدف آن دو مبلغ دفاع کرد. سرانجام تصمیم بر این شد که از مشرکان نو آیین فقط خواسته شود دست از اعمال غیر اخلاقی بردارند، و از گوشتهای قربانی یا از گوشت حیوانات خفه کرده نخورند. ظاهراً بولس با وعدهٔ کمک مالی از وجوه انباشتهٔ کلیسای انطاکیه به جماعت فقیر شدهٔ اورشلیم حصول توافق را آسان کرد.

مع هذا، موضوع حیاتیتر از آن بود که به این آسانی حل شود. گروه دیگری از یهودیان مسیحی راسخ العقیده به اورشلیم و به انطاکیه رفتند، در آنجا پطرس را در حالی یافتند که داشت با مشرکان غذا می‌خورد، و او را متقاعد ساختند که خود را، همراه یهودیان گرویده، از نو ایمانان غیر مختون جدا کند. دربارهٔ این جریان نقل قولی از خود پطرس در دست نیست؛ بولس می‌گوید که «در انطاکیه رویاروی پطرس ایستاده» و او را به درورویی متهم کرده است. شاید پطرس فقط خواسته است که، مانند بولس، «همه چیز برای همه کس» باشد.

محتملا در سال ۵۰، بولس به سفر تبلیغی دوم رفت. با برناباس، که از آن هنگام به بعد در زادگاهش قبرس از صحنهٔ تاریخ محو می‌شود، مشاجره کرده بود. بولس دوباره کلیساهای خود را در آسیای صغیر در نوردید؛ در لوستزا شاگرد جوانی به نام تیموتاوس را همراه خود کرد، و بولس که مدتها تشنهٔ ابراز محبت بود عشق عمیقی به او رساند. با هم فریجیه (فریگیا) و غلاطیه (گالاتیا) را پیمودند و رو به شمال تا تروآس اسکندریه رفتند. در آنجا بولس با لوقا، نو ایمان غیر مختون پیوسته به یهودیت، مرد خوش روحیه و پاک نهاد، و احتمالا همان نگارندهٔ انجیل سوم و کتاب اعمال رسولان دو اثری که به قصد تعدیل اختلافاتی نوشته شده است که مشخصهٔ تاریخ مسیحیت از همان آغاز است ـ آشنا شد. بولس، تیموتاوس، و یک دستیار دیگر به نام سیلاس به قصد مقدونیه سوار کشتی شدند و برای نخستین بار قدم به خاک اروپا نهادند. در فیلیپی، محل غلبهٔ آنتونیوس بر بروتوس، بولس و سیلاس به عنوان آشوبگر دستگیر شدند، تازیانه خوردند، و به زندان افتادند، ولی چون معلوم گشت که شارمند روم هستند، آزاد شدند. آنگاه بولس به تسالونیکا وارد شد، به کنیسه رفت، و در سه سبت برای یهودیان موعظه کرد. برخی از آنان متقاعد شدند و کلیسایی تشکیل دادند. برخی دیگر به دستاویز اینکه بولس پادشاه نوینی را اعلام می‌دارد، شهر را بر او بشورانیدند، و لازم شد که دوستانش او را شبانه به بیریه (برویا) فراری دهند. در آنجا «یهودیان، پیام را با شوق فراوان پذیره شدند»؛ ولی تسالونیکاییها بولس را دشمن آیین یهود اعلام داشتند و بدین جهت تنها و دلسرد به صوب آتن به کشتی نشست. (سال ۵۱ ؟).

وی خود را در کانون مذهب شرک، علم، و فلسفه بکلی بی یار و یاور یافت. یهودیان اندکی سخنانش را پذیره بودند؛ ناچار، مانند کسانی که امروز جمعیتها را در شارع عام مخاطب قرار می‌دهند، بازار را پایگاه خود کرد، و با دهها رقیب بر سر جلب مستمعان رهگذر به رقابت پرداخت. برخی با او به بحث می‌پرداختند؛ برخی دیگر مسخره‌اش می‌کردند و

www.IrPDF.com

می‌گفتند: «این یاوه گو چه می‌خواهد بگوید؟» بسیاری به سخنان او علاقه‌مند شدند و او را به انجمن دانشمندان، یعنی به آریاپوگوس یا تپه مارس، بردند تا در آرامش حرفهایش را بشنوند. با آنان گفت که در شهر قربانگاهی دیده است با این کتیبه: «به خدایی ناشناخته»؛ این اهدا محتملا مبین آرزوی تقدیم کنندگان آن مبنی بر سپاسگزاری یا آرام کردن یا جلب کمک خدایی بوده است که نامش را به یقین نمی‌دانسته‌اند؛ اما بولس آن را به منزلهٔ اعتراف به جهل دربارهٔ ماهیت خدا تفسیر کرد و این سخنان بسیار شیوا را در آنجا گفت:

پس آنچه را شما ناشناخته می‌پرستید من به شما اعلام می‌نمایم. خدایی که جهان و آنچه در آن است آفرید. ... در هیکلهای ساخته شده به دستها ساکن نمی‌باشد.... خود به همگان حیات و نفس... می‌بخشد، و هر امت انسان را از یک خون ساخت ... تا خدا را طلب کنند که شاید او را تفحص کرده بیابند. با آنکه از هیچ یکی از ما دور نیست. زیرا که در او زندگی و حرکت و وجود داریم، چنانکه بعضی از شعرای شما نیز گفته‌اند ... پس چون از نسل خدا می‌باشیم نشاید گمان برد که الوهیت شباهت دارد به طلا یا نقره یا سنگ منقوش به صنعت یا مهارت انسان. پس خدا از زمانهای جهالت چشم پوشیده الان تمام خلق را در هر جا حکم می‌فرماید که توبه کنند. زیرا روزی را مقرر فرمود که در آن ربع مسکون را به انصاف داوری خواهد نمود، به آن مردی که معین فرمود و همه را دلیل به اینکه او را از مردگان برخیزانید.

این کوشش دلیرانه‌ای بود برای سازش دادن مسیحیت و فلسفهٔ یونان. مع هذا فقط روی عدهٔ بسیار کمی از شنوندگان اثر گذاشت. آتنیها بیش از آن به اندیشه‌های گوناگون گوش سپرده بودند که دیگر شوقی برای اندیشه‌های تازه داشته باشند. بولس نومیدانه شهر را ترک گفت و به کورنت رفت. رونق تجارت جماعت مهمی از یهود را در آنجا گرد آورده بود. هجده ماه در آنجا ماند (۵۱ـ۵۲؟)، از خیمه دوزی ارتزاق کرد، و هر روز سبت در کنیسه به موعظه پرداخت. رئیس این کنیسه به مسیحیت گروید، و به دنبال او تعداد گروندگان چندان شد که یهودیان وحشتزده بولس را در پیشگاه گالیو، فرماندار رومی، متهم ساختند که: «این شخص مردم را اغوا می‌کند که خدا را به شیوه‌ای خلاف شریعت عبادت کنند.» گالیو به آنان پاسخ داد: «چون مسئله‌ای است دربارهٔ سخنان و نامها و شریعت شما پس خود بفهمید؛ من در چنین امور نمی‌خواهم داوری کنم.» و آنان را روانه کرد. دو فرقه دست به گریبان شدند، «ولی غالیون (گالیو) را از این امور هیچ پروا نبود.» بولس «بشارت» خود را به غیر یهودیان کورنت عرضه کرد و چند تنی از آنان را به کیش نوین درآورد. مسیحیت ممکن است به نظر آنان نسخهٔ بدل قابل قبول اعتقاد به اسرار بوده باشد که در آنها غالباً از نجات دهندگان زنده شده سخن می‌رفت. شاید آنان با پذیرش مسیحیت آن را با عقاید خود همانند کردند، و بولس را به تفسیری از مسحیت با مضامین مأنوس با روحیهٔ یونانی رهنمون شدند.

بولس از کورنت به اورشلیم رفت (سال ۵۳ ؟) تا «به کلیسا درود بفرستد.» ولی اندکی پس از آن عازم سومین سفر تبلیغی خویش شد، از جماعات مسیحی در انطاکیه و آسیای صغیر بازدید کرد، و آنها را با حرارت و اطمینان خود دلگرم ساخت. دو سال را در افسوس گذرانید، و در آنجا «چنان معجزات شگرفی کرد» که بسیاری او را معجزه کار می‌دانستند، و با گذاشتن قطعاتی از زیر جامه‌های بولس روی بیماران شفا می‌جستند. کسب سازندگان تمثالهایی که عابدان مشرک به معبد آرتمیس وقف می‌کردند، کساد شد. شاید بولس در آنجا نیز، مانند آتن، بت‌پرستی را محکوم کرده بود. مردی به نام دمتریوس که مدلهای نقره‌ای کوچکی از این معبد بزرگ برای زوار زاهد می‌ساخت، علیه بولس و کیش نوین اعتراضی سازمان داد، و جمعیتی از یونانیان را به تماشاخانه آورد که مدت دو ساعت در آنجا فریاد می زدند: «بزرگ است آرتمیس افسوسیها!» یکی از کارمندان محلی جمعیت را پراکنده ساخت، ولی بولس حزم را افضل بر رزم دانست و عزم مقدونیه کرد.

www.IrPDF.com

چند ماه را به خوشی با جماعات کوچکی که در فیلیپی، تسالونیکا، و بیریه تأسیس کرده بود گذرانید. چون آگهی یافت که نفاقها و بحرانهایی ناشی از فساد اخلاق کلیسای کورنت را مغشوش کرده است، نه تنها این کلیسا را در چندین رساله تشنیع کرد، بلکه شخصاً به آنجا رفت (سال ۵۶؟) تا با عیبجویان خویش رویاروی شود. اینان او را متهم کرده بودند که از موعظه‌اش استفادهٔ مادی می‌برد؛ به مکاشفه‌های او می‌خندیدند، و دوباره خواستار آن بودند که تمام مسیحیان مطیع کامل شریعت یهود گردند. بولس به جماعت غوغاگر خاطر نشان ساخت که همه جا معیشت خود را با کار دستی تأمین می‌کند. اما در مورد استفادهٔ مادی، چه رنجها که بر اثر انجام رسالتهای خود نکشیده است؟ هشت بار تازیانه خوردن، یک بار سنگسار شدن، سه بار غرق شدن کشتی، و هزار خطر از دزدها و میهن پرستان دو آتشه و رودخانه‌ها. در میان همهٔ این عذابها اطلاع یافت که «فرقهٔ ختنه» آشکارا موافقتنامهٔ منعقد در اورشلیم را نقض کرده به غلاطیه رفته‌اند و از همهٔ گرویدگان رعایت کامل شریعت یهود را خواستار شده‌اند. رساله‌ای برآشفته به غلاطیان نوشت که در آن روابط خود را با مسیحیان متمایل به آیین یهود بکلی قطع می‌کرد و اعلام می‌داشت که مردم با وابسته بودن به شریعت موسی نجات نمی‌یابند، بلکه باید ایمان فعال به مسیح، نجات دهنده و پسر خدا، داشته باشند. آنگاه بی آنکه بداند چه محنتهایی در انتظار اوست، رهسپار اورشلیم گشت، در حالی که اشتیاق داشت در برابر حواریون از خود دفاع کند و می‌خواست عید قدیمی پنجاهه را در این شهر مقدس برگزار کند. امیدوار بود که از اورشلیم به روم و حتی به اسپانیا برود، و قصد داشت تا تمام ایالات مفتوحهٔ امپراطوری را از خبر و نوید مسیح از گور برخاسته آگهی نداده است، آرام نگیرد.

۳ – عالم الاهیات

رهبران کلیسای مادر «استقبالی صمیمانه» از او کردند (به سال ۵۷ ؟)؛ ولی به طور خصوصی گوشزدی به او کردند: ای برادر، آگاه هستی که چند هزارها از یهودیان ایمان آورده‌اند و جمیعاً در شریعت غیورند. و دربارهٔ تو شنیده‌اند که همهٔ یهودیانی را که در میان امتها می‌باشند، تعلیم می‌دهی که از موسی انحراف نمایند و می‌گویی نباید اولاد خود را مختون ساخت و به سنن رفتار نمود ... خواهند شنید که تو آمده‌ای. پس آنچه به تو گوییم به عمل آور. چهار مرد نزد ما هستند که بر ایشان نذری هست. پس ایشان را برداشته خود را با ایشان تطهیر نما و خرج ایشان را بده ... تا همه بدانند که آنچه دربارهٔ تو شنیده‌اند اصلی ندارد، بلکه خود در محافظت شریعت سلوک می‌نمایی.

بولس این اندرز را با حسن نظر قبول کرد و رسوم تطهیر را انجام داد. ولی هنگامی که بعضی از یهودیان او را در هیکل دیدند، علیه او فریاد زدند: «این آن مردی است که همه جا علیه قوم ما و شریعت تعلیم می‌دهد.» جمعیت گریبان او را گرفتند و از هیکل بیرونش کشیدند و «می‌رفتند او را بکشند.» که جوخه‌ای از سربازان رومی او را از چنگشان به درآوردند و بازداشتش کردند. بولس رو به جمعیت آغاز سخن کرد و ایمان خود را به آیین یهود و به مسیحیت اعلام داشت. آنها اعدام او را خواستند. افسر رومی فرمان داد تازیانه‌اش بزنند، ولی هنگامی که اطلاع یافت که بولس دارای عنوان شارمندی رومی است، از این امر صرفنظر کرد. فردای آن روز زندانی را به پیشگاه سنهدرین آورد. بولس در برابر این مجمع سخن گفت، خود را فریسی اعلام داشت و موفق شد تا حدی حس پشتیبانی آنان را برانگیزد، ولی دشمنان برآشفته‌اش دوباره در صدد آزار او برآمدند و افسر رومی او را به زندان برگردانید. همان شب یکی از برادرزادگان بولس به افسر مزبور اطلاع داد که چهل تن از یهودیان عهد کرده‌اند که تا این زندانی را نکشند چیزی نخورند و چیزی نیاشامند. افسر هم چون ترسید که اغتشاشی رخ دهد و موقعیتش به خطر افتد شبانه بولس را نزد فلیکس پروکوراتور، به قیصریه فرستاد.

پنج روز بعد خاخام بزرگ و چند تن از پیش کسوتان، شخصاً بدانجا آمدند تا بولس را متهم سازند که: «طاعونی است بر هم زنندهٔ آرامش در میان یهودیان سراسر جهان.» بولس اعتراف کرد که کیش جدیدی را ترویج می‌کند، اما افزود:

www.IrPDF.com

«به همهٔ آنچه در شریعت تعلیم داده شده است معتقدم.» فلیکس اتهام زنندگان را روانه کرد ولی بولس را دو سال به حالت توقیف در خانه نگهداشت (۵۸ ـ ۶۰ ؟)، ولی دوستانش می‌توانستند از او دیدن کنند. شاید پروکوراتور امیدوار بود که رشوهٔ هنگفتی بگیرد.

هنگامی که فستوس جانشین فلیکس شد، پیشنهاد کرد که محاکمهٔ بولس در اورشلیم در حضور او انجام یابد. بولس، که از آن محیط خصمانه وحشت داشت، حقوق خود را به عنوان شارمند رومی به میان کشید و درخواست کرد که در پیشگاه امپراطور حاضر شود. شاه آگریپا در حین عبور از قیصریه او را به حضور پذیرفت و او را «دیوانه‌ای از دانش فراوان»، اما در سایر موارد بیگناه تشخیص داد. آگریپا گفت: «اگر به امپراطور رجوع نکرده بود می‌شد او را آزاد کرد.» بولس را بر عرشهٔ یک کشتی بازرگانی سوار کردند. این کشتی آن قدر کند می‌رفت که، پیش از رسیدن به ایتالیا، به یک طوفان زمستانی دچار شد. می‌گویند که، در مدت چهارده روز طوفان، بولس برای کارکنان کشتی و مسافران سرمشق تشویق آمیز مردی بود مسلط و فایق بر مرگ و مطمئن از نجات. کشتی روی صخره‌های مالت در هم شکست، ولی همهٔ کسانی که در آن بودند صحیح و سالم به ساحل نجات رسیدند. سه ماه بعد بولس وارد روم شد (سال ۶۱ ؟). مقامات رومی با او بدون سختگیری رفتار کردند، و برای رسیدگی به وضع او منتظر ماندند تا متهم کنندگانش از فلسطین برسند و نرون فراغتی داشته باشد که مطلب را بشنود. به او اجازه دادند که در خانه‌ای به انتخاب خودش با یک نفر سرباز پاسدار اقامت کند. نمی‌توانست آزادانه بگردد، ولی هر کس را می‌خواست می‌توانست بپذیرد. بولس زمامدارن یهودی روم را دعوت کرد تا با او مباحثه کنند. آنان با شکیبایی به سخنانش گوش دادند، ولی وقتی پی بردند که به عقیدهٔ او رعایت شریعت یهود برای نجات لازم نیست، رفتند. در نظر آنان شریعت پشتیبان و مایهٔ تسلی ضرور زندگانی یهود بود. بولس گفت: «پس بر شما معلوم باد که نجات خدا نزد امتها فرستاده می‌شود، و ایشان خواهند شنید.» روش او جماعت مسیحی رم را، که بولس به آنها برخورد، نیز آزرد. این گرویدگان، که اصولا یهودی‌الاصل بودند، مسیحیتی را که از اورشلیم برایشان آورده بودند، ترجیح می‌دادند؛ ختنه شده بودند و از یهودیان راسخ العقیدهٔ روم تمیز داده نمی‌شدند. اینان پطرس را از روی وفاق پذیره شدند، ولی در قبال بولس به سردی رفتار کردند. از میان غیر یهودیان چند نفری را، حتی از بزرگان و ثروتمندان، به کیش جدید درآورد، اما احساس شکست محنت باری، تنهایی کنج زندان را بر او تیره می‌ساخت.

با فرستادن نامه‌های طولانی و محبت آمیز به جماعتهای دور دست، تا اندازه‌ای تسلی خاطر پیدا کرد. ده سال بود که چنین رساله‌هایی می‌نوشت. مسلماً به مراتب بیش از آنچه به نام او برای ما باقی مانده نگاشته است. این نامه‌ها مستقیماً به قلم خود او نبود. آنها را به دیگران املا می‌کرد و غالباً، بعد از تحریر، با خط ناشی خودش مطالبی به آنها می‌افزود. ظاهراً آنها را حک و اصلاح نمی‌کرد، بلکه همانگونه که تراوش کرده بودند یعنی غریزی، با تکرارها، ابهامها و نواقص دستوری می‌گذاشت. با اینهمه، عمق و صداقت و احساسات، اخلاص پرشور نسبت به یک هدف بزرگ، و کثرت گفتارهای نغز و به یاد ماندنی آنها را به صورت نیرومندترین و شیواترین نامه‌های ادبیات جهان درآورده‌اند. حتی سخن سیسرون در قیاس با این ایمان پرشور گیرایی چندانی ندارد. این نامه‌ها مملو از سخنان عاشقانه، از سوی کسی که به کلیساهایش به دیدهٔ فرزندان حقیقی تحت حمایت خود می‌نگریست؛ حملات شدید به دشمنان بیشمار، سرزنش گنهکاران، مرتدان، نفاق افکنان و آشوبگران؛ و در همه جا ترغیبهای پر از مهر و محبت است:

شاکر باشید. کلام مسیح در شما به دولتمندی و به کمال حکمت ساکن بشود و یکدیگر را تعلیم و نصیحت کنید به مزامیر و تسبیحات و سرودهای روحانی؛ و با فیض در دلهای خود خدا را بسرایید.

در آنها جملات پر مغز یافت می‌شود که همهٔ مسیحیان آنها را ذکر می‌کنند و گرامی می‌دارند: «حرف می‌کشد، لیکن روح زنده می‌کند»؛ «معاشرات بد، اخلاق حسنه را فاسد می‌سازد»، «هر چیز برای پاکان پاک است»؛ «طمع ریشهٔ

www.IrPDF.com

همهٔ بدیهاست». بولس از اعتراف صادقانه به معایب خود، حتی از اعتراف به رفتار زرق سیاست مآبانهٔ خود رویگردان نیست:

خود را غلام همه گردانیدم تا بسیاری را سود برم. و یهود را یهود گشتم تا یهود را سود برم ... و بیشریعتان را چون بیشریعتان شدم. ... چنانکه من نیز در هر کاری همه را خوش می‌سازم و نفع خود را طالب نیستم بلکه نفع بسیاری را تا نجات یابند. اما همه کار را به جهت اهل انجیل می‌کنم تا در آن شریک گردم.

این رساله‌ها حفظ شد و غالباً در حضور مردم، در میان جماعاتی که خطاب به آنان بود، خوانده می‌شد. در پایان قرن اول، بسیاری از آنها خیلی رواج یافته بود. کلمنس رومی در سال ۹۷ و ایگناتیوس و پولوکارپوس اندکی بعد به آنها اشاره می‌کنند. این رساله‌ها بتدریج جزو دقیق‌ترین قسمتهای الاهیات کلیسا می‌گردد. بولس، بر اثر بدبینی و پشیمانی خودش، و همچنین بر اثر دیدگاه دگرگون شده‌اش از مسیح، و شاید تحت تأثیر نظرات افلاطونی و رواقی دربارهٔ ماده و جسم به عنوان آلات شر، و احتمالا با یادآوری آداب و رسوم یهودیان و مشرکان در مورد قربانی کردن یک «بز طلیغه» برای کفارهٔ گناهان قوم، الاهیاتی به وجود آورد که در سخنان مسیح چیزی، جز نکات مبهم، از آن نمی‌توان یافت: «هر انسانی که از زن به دنیا بیاید وارث گناه آدم است و از نفرین ابدی جز به وسیلهٔ مرگ پسر خدا که کفارهٔ گناه است نمی‌تواند نجات یابد.» چنین مفهومی برای مشرکان قابل قبولتر از یهودیان بود. مردم مصر، آسیای صغیر، و یونان از دیرزمانی به خدایانی، مانند اوزیریس و آتیس و دیونوسوس که به خاطر نجات بشر مرده بودند اعتقاد داشتند. عنوانهایی از قبیل: سوتر (منجی) و الئوتریوس (رهاننده) به این خدایان اطلاق شده بود. واژهٔ کوریوس (خداوندگار) که بولس به مسیح اطلاق می‌کند، همان عنوانی بود که کیشهای سوریه و یونان به دیونوسوس که می‌مرد و رستگاری را عملی می‌ساخت داده بودند. غیر یهودیان انطاکیه و شهرهای دیگر که هرگز عیسی را در حیاتش نشناخته بودند، نمی‌توانستند او را جز به شیوهٔ خدایان منجی بپذیرند. بولس می‌گفت: «همانا به شما سری می‌گویم.» بولس به این الاهیات مردم پسند و تسلی بخش پاره‌ای مفاهیم عرفانی می‌افزود که قبلا بر اثر کتاب حکمت و فلسفهٔ فیلن جاری و ساری بود. بولس می‌گفت «مسیح حکمت خدا است،» «نخستزادهٔ تمامی آفریدگان است»، «او قبل از همه است، و در وی همه چیز قیام دارد ... به وساطت او هر چیز» آفریده شده است. او مسیح یهود نیست که اسرائیل را از زنجیرهایش می‌رهاند. او لوگوس (کلمه) است که مرگش همهٔ مردم را نجات می‌دهد. بولس با این تفسیرها می‌توانست زندگی واقعی و سخنان عیسی را، که مستقیماً با آنها آشنا نشده بود، نادیده گیرد، و خود را با حواریون بلافصل، که در مکاشفهٔ مابعدالطبیعه با او همسری نمی‌توانستند کرد، برپایهٔ برابری قرار دهد. او می‌توانست به زندگی مسیح، و به زندگی انسان، نقشهایی عالی در نمایشی باشکوه، که تمام نفوس و سراسر ابدیت را در بر می‌گرفت، بدهد. به علاوه می‌توانست به پرسشهای تصدیع آور کسانی پاسخ گوید که می‌پرسیدند، چرا مسیح، اگر جنبهٔ الاهی داشت، تحمل کرد که او را بکشند، مرده بود تا دنیایی را که بر اثر گناه آدم تسلیم شیطان شده بود رهایی بخشد؛ لازم بود بمیرد تا پیوندهای مرگ را در هم شکند و درهای آسمان را به روی کسانی که مشمول رحمت الاهی می‌شوند بگشاید.

بولس می‌گفت دو عامل مشخص می‌کند که چه کسی به وسیلهٔ مرگ مسیح نجات می‌یابد: انتخاب الاهی و ایمان خاکسارانه. خداوند از روز ازل کسانی را که می‌خواهد با عنایت خود برکت دهد و کسانی را که می‌خواهد محکوم به عذاب دوزخ کند، برمی‌گزیند.مع هذا، بولس جد و جهد می‌کرد که ایمان را همچون وسیلهٔ اخذ عنایت ربانی بیدار کند. تنها با این «اعتماد به چیزهای مورد انتظار»، با این «اطمینان به چیزهای نادیده» است که نفس (روح) می‌تواند عمق آن دگرگونی را دریابد که انسان نوین را می‌سازد، و مؤمن را با مسیح یکی می‌کند، و به او اجازه می‌دهد در ثمرات مرگ وی شریک باشد. به عقیدهٔ بولس کارهای نیک، و اجرای همهٔ ۶۱۳ دستور شریعت یهود کافی نیست،

www.IrPDF.com

زیرا این نه می‌تواند انسان باطنی را از نو بسازد، نه روح را از گناه تطهیرکند. مرگ مسیح به عصر شریعت پایان داده است. از این پس دیگر نه یهودی هست نه یونانی، نه برده و نه آزاد، نه مرد و نه زن. «همه در وجود عیسی مسیح یکی هستید.» در مورد کارهای نیک توأم با ایمان باید گفت که بولس هیچ گاه از تفهیم آنها به مردم خسته نمی‌شود و معروفترین سخنان دربارهٔ عشق از اوست:

اگر با زبانهای مردم و فرشتگان سخن گویم و محبت نداشته باشم، مثل نحاس (برنج) صدا دهنده و سنج فغان کننده شده‌ام. و اگر نبوت داشته باشم و جمیع اسرار و همهٔ علم را بدانم و ایمان کامل داشته باشم، به حدی که کوهها را نقل کنم، و محبت نداشته باشم هیچ هستم. و اگر جمیع اموال خود را صدقه دهم و بدن خود را بسپارم تا سوخته شود و محبت نداشته باشم هیچ سود نمی‌برم. محبت، حلیم و مهربانست. محبت حسد نمی‌برد، محبت کبر و غرور ندارد. ... نفع خود را طالب نمی شود. ... هرگز ساقط نمی‌شود. ... و الحال این سه چیز باقی است. یعنی ایمان و امید و محبت، اما بزرگتر از اینها محبت است.

بولس راجع به عشق جنسی و ازدواج، تساهلی ابراز می‌دارد که بسیار مایهٔ دلسردی است. عبارتی چنین می‌رساند که متأهل بوده است، ولی آن را بقطع ثابت نمی‌کند: «آیا [من و برناباس] اختیار نداریم که خواهر دینی را به زنی گرفته همراه خود ببریم، مثل رسولان دیگر و برادران خداوند و کیفا؟» ولی در جای دیگر می‌گوید که تنهاست. او، مانند عیسی، با شهوت جسمانی سر ناسازگاری نداشت. وقتی که از در هم آمیختگی و فساد سخن می‌شنید انزجار سراپایش را فرا می‌گرفت. از قرنتیان می‌پرسید: «آیا نمی‌دانید که بدنهای شما اعضای مسیح است... خدا را در بدن خود تمجید نمایید.» بکر بودن بهتر از ازدواج است، ولی ازدواج بر شهوتپرستی ترجیح دارد. ازدواج زوجهای از هم جدا شده حرام است، مگر پس از نکاحهای مختلط. زنها باید مطیع شوهرانشان، و بردگان مطیع آقایانشان باشند. «هر کس در حالتی که خوانده شده باشد در همان حال بماند.» «اگر در غلامی خوانده شدی، ترا باکی نباشد؛ بلکه اگر هم می‌توانی آزاد شوی، آن را اولیتر استعمال کن. زیرا غلامی که در خداوند خوانده شده باشد، آزاد خداوند است، و همچنین شخصی که آزاد خوانده شد، غلام مسیح است.» اگر دنیا باید بزودی به پایان برسد، آزادی و بردگی اهمیتی ندارند. به همین دلیل آزادی ملی بی‌اهمیت است. «هر شخص مطیع قدرتهای برتر بشود، زیرا که قدرتی جز از خدا نیست و آنهایی که هست از جانب خدا مرتب شده است.» روم واقعاً بد کرد که فیلسوفی چنین سازگار را از میان برد.

۴ – شهید

در رسالهٔ دوم به تیموتاوس، که اصالت آن مورد تردید است، چنین نوشته شده است:

سعی کن که بزودی نزد من آیی، زیرا که دیماس برای محبت این جهان حاضر، مرا ترک کرده به تسالونیکی رفته است و کریسکنس به غلاطیه و تیطس به دلماطیه؛ لوقا تنها با من است. ... در محاجهٔ اول من، هیچ کس با من حاضر نشد بلکه همه مرا ترک کردند ... لیکن خداوند با من ایستاده به من قوت داد تا موعظه به وسیلهٔ من به کمال رسد و تمامی امتها بشنوند و از دهان شیر رستم ... من الان ریخته می‌شوم و وقت رحلت من رسیده است. به جنگ نیکو جنگ کرده‌ام و دورهٔ خود را به کمال رسانیده، ایمان را محفوظ داشته‌ام.

او دلیرانه سخن می‌گفت ولی سخت اندوهگین بود. بنا به یک روایت کهن آزاد شد، به آسیا و سپس به اسپانیا رفت، در آنجا دوباره به موعظه پرداخت و بار دیگر در روم به زندان افتاد؛ احتمالا هرگز آزاد نشده است. بدون زن یا فرزندانی که مایهٔ تسلیش باشند، محروم از همهٔ دوستان خود جز یک نفر، تنها ایمانش می‌توانست پشتیبان او باشد و شاید آن هم متزلزل شده بود. بولس، مانند مسیحیان زمان خویش، به امید دیدن بازگشت مسیح عمر گذرانیده بود. به فیلیپیان نوشته بود: «... وطن ما در آسمان است که از آنجا نیز نجات دهنده یعنی عیسی مسیح خداوند را انتظار می‌کشیم.» و به قرنتیان: «وقت تنگ است، تا بعد از این آنان که زن دارند مثل بی‌زن باشند... و خریداران چون غیر

www.IrPDF.com

مالکان باشند... زیرا که صورت این جهان در گذر است... مراناثا! خداوندا بزودی بیا!» اما در رسالهٔ دوم به تسالونیکیان، آنان را ملامت می‌کرد از اینکه در انتظار جلوس آیندهٔ عیسی از امور دنیوی غفلت می‌ورزند. این آمدن تا هنگامی که «دشمن» (شیطان) «ظهور کند و خود را خدا اعلام دارد» به تأخیر افتاده است. از روی آخرین نامه‌های بولس می‌بینیم که، در مدت زندانی بودنش، تلاش می‌کرده است سازشی میان اعتقاد نخستین خود و تأخیر طولانی پاروسیا (دومین ظهور) به وجود آورد. بیش از پیش امید خود را در ماورای مرگ می‌گذاشت، و برای تسلی خویش این تعدیل بزرگ را به وجود آورد که مایه نجات مسیحیت شد ـ یعنی اعتقاد به بازگشت زودرس مسیح را به امید پیوستن به او پس از مرگ در بهشت دگرگون ساخت. ظاهراً دوباره به محاکمه دعوت و محکوم شد. قیصر و مسیح در برابر هم قرار گرفتند و قیصر موقتاً فایق آمد. از اتهام دقیق او اطلاعی نداریم. محتملا در این محاکمه، مانند داوری سابق در تسالونیکا، بولس متهم بود به «نافرمانی از فرمانهای امپراطور و مدعی بودن این که شخص ثالثی موسوم به عیسی پادشاه است.» این یک «لزماژسته» به شمار می‌رفت که مجازات آن اعدام بود. شرح این محاکمه از آن روزگار در دست نیست، ولی ترتولیانوس، که نوشته‌هایش به سال ۲۰۰ بعد از میلاد است، نقل می‌کند که بولس را در روم سر بریدند؛ و در حدود سال ۲۲۰ اوریگنس می‌نگارد که «بولس در روم در زمان نرون به شهادت رسید.» احتمال دارد، به عنوان شارمند رومی، این افتخار را یافته است که جداگانه اعدام شود و نه همراه تودهٔ مسیحیانی که پس از حریق سال ۶۴ مصلوب شدند. روایت است که او و پطرس، گرچه جدا از یکدیگر، در یک زمان شهید شدند و افسانه‌ای تأثر آور این دو رقیب را می‌نمایاند که در راه مرگ دوستانه به هم می‌رسند. در محل و یا اوستیا، که کلیسا متعقد بود آرامگاه بولس است، در قرن سوم عبادتگاهی برپا گشت. این بنا بعداً به شکل زیباتری از نو ساخته شد و هنوز وجود دارد. این همان کلیسای بزرگ سان پائولو فوئوری له مورا (بولس حواری آن سوی دیوارها) است.

این کلیسا نشانهٔ زیبای پیروزی اوست. امپراطوری که او را محکوم کرده بود، خود چون آدم بزدلی جان سپرد، و کمی بعد از آثار بی سر و سامان او چیزی بر جای نماند. ولی از بولس مغلوب، ساختمان الاهی مسیحیت به وجود آمد، همان گونه که از بولس و پطرس سازمان شگرف کلیسا بر جای ماند. بولس از آخرتشناسی، که در حصار شریعت یهود بود، رؤیایی فرا آورد. او این آخرتشناسی را آزاد کرد و توسعه داد و به صورت ایمانی درآورد که قادر به تکان دادن دنیا بود. با شکیبایی یک دولتمرد، اخلاقیات یهود را با مابعدالطبیعهٔ یونانیان تلفیق کرد و بسط داد، و عیسای اناجیل را به مسیح الاهیات مبدل ساخت: او سر جدیدی به وجود آورده بود، یعنی شکل جدیدی از نمایش رستاخیز، که باقی چیزها را در خود فرو برد و زنده نگاهداشت. وی اعتقاد را، به عنوان نشانهٔ تقوا، جانشین سلوک اخلاقی ساخت، از این جنبه آغازگر قرون وسطی بود. دگرگونی غم‌انگیزی بود ولی شاید خواست بشریت چنین بود. تنها قلیلی قدیس ممکن بود بتوانند بدلی از مسیح باشند، ولی نفوس بسیاری می‌توانستند به امید نیل به زندگی جاوید به مراتب ایمان و دلیری برسند.

نفوذ بولس بلافاصله محسوس نگشت. جماعاتی که تشکیل داده بود مانند جزایر بسیار کوچکی بودند در اقیانوسی از مشرکان. کلیسای روم کلیسای پطرس بود و به خاطرهٔ او وفادار ماند. بولس تا یک قرن پس از مرگش تقریباً فراموش شده ماند، ولی هنگامی که نخستین نسلهای مسیحی از میان رفتند و روایت شفاهی حواریون محو شدن آغاز کرد، هنگامی که صدها گونه رفض و بدعت روح مسیحیت را بر هم زد، رساله‌های بولس چارچوبی فراهم آورد تا نظامی با ثبات از عقایدی که جماعات پراکنده را به صورت کلیسایی مقتدر گرد هم جمع کرد، شکل گیرد.

حتی با این وجود، مردی که مسیحیت را از آیین یهود جدا کرد هنوز چندان از نظر حدت و شدت خصلتها و نرمش ناپذیری اخلاقی اساساً یهودی بود که مردم قرون وسطی، با پذیرفتن معتقدات و فرهنگ مشرکان در اصول بر حق

www.IrPDF.com

کاتولیکی، در وجود او روحی که به روح خودشان نزدیک باشد نیافتند، عدهٔ کمی از کلیساها را به نام او کردند، ندرتاً مجسمه‌ای از او تراشیدند، و کمتر نام او را بردند. پانزده قرن سپری شد تا اینکه لوتر بولس را رسول اصلاح مذهب گرداند، و کالون در آثار مبهم او عقیدهٔ قضا را کشف کرد. کیش پروتستان نشانهٔ پیروزی بولس بر پطرس، و نهضت مذهبی بنیادگرایی نشانهٔ پیروزی بولس بر مسیح بود.

III – یوحنا

حوادث تاریخ خاطرهٔ بولس را با وضوح نسبی برای ما حفظ کرده؛ حال آنکه یوحنا در ابهام و اسرار باقی مانده است. علاوه بر سه نامه (رساله)، دو اثر قابل ملاحظه به نام او به دست ما رسیده است. منقدان احتمال می‌دهند کتاب مکاشفه در سالهای ۶۹ـ۷۰، و به دست یک یوحنای دیگر،یعنی یوحنای پرسبیتر که پاپیاس ذکر می کند (۱۳۵)، تألیف شده باشد. یوستینوس شهید در حدود سال ۱۳۵ این مکاشفهٔ قوی را به حواری «محبوب» نسبت می‌دهد. ولی در قرن چهارم ائوسبیوس خاطر نشان می‌سازد که بعضی از دانشمندان در اصالت آن تردید دارند. در هر حال نگارندهٔ آن مرد مهمی بوده است، زیرا با لحن یک مقام تهدید کننده به کلیساهای آسیا خطاب می‌کند. اگر نگارندهٔ آن این حواری بوده باشد (و ما فعلا می‌توانیم چنین فرض کنیم) می‌توانیم بفهمیم که چرا، مانند برادرش یعقوب، بوآنرگس (پسر تندر) لقب یافته بود. در افسوس، سمورنا، پرگاموم، ساردیس، و دیگر شهرهای آسیای صغیر یوحنا، و نه پطرس یا بولس، رهبر عالی کلیسا محسوب می‌شد. طبق روایتی که ائوسبیوس نقل می‌کند یوحنا به توسط دومیتیانوس به پاتموس تبعید شد و در این جزیرهٔ دریای اژه انجیل چهارم و مکاشفهٔ یوحنای رسول را نگاشت. آن قدر عمر کرده بود که مردم دیگر می‌پنداشتند نخواهد مرد.

از لحاظ شکل، کتاب مکاشفه به صحیفهٔ دانیال نبی و کتاب خنوخ شباهت دارد. این کشف و شهودهای پیشگویانه و نمادی شیوه‌ای ادبی بود که یهودیان آن زمان غالباً به کار می‌بردند. چندین مکاشفهٔ دیگر یعنی «مطالب نهانی آشکار شده» وجود داشت، ولی این یکی از حیث شیوایی پرصلابت بر آنها برتری دارد. برپایهٔ این اعتقاد مشترک که فرا رسیدن ملکوت خداوند مسبوق به فرمانروایی شیطان و به کمال رسیدن بدی است، نگارنده پادشاهی نرون را درست به عنوان نشانهٔ این عصر ابلیسی توصیف می‌کند. شیطان و پیروانش که بر خداوند عاصی هستند به وسیلهٔ لشگر فرشتگان میکائیل شکست می‌خورند، روی زمین افکنده می‌شوند و در آنجا دنیای مشرکان را به حمله به مسیحیت وا می‌دارند. نرون، حیوان و دجال این کتاب است که به وسیلهٔ شیطان تدهین شده، و مسیحی است از سوی شیطان، همچنانکه عیسی مسیحی از سوی خداوند بود. روم همچون «فاحشه‌ای که روی آبهای فراوان می‌نشیند و پادشاهان روی زمین با او اعمال ناپاکی انجام داده‌اند»، نمایانده می‌شود. روم «فاحشهٔ بابل» است، سرچشمه و کانون و اوج هر گونه ستم، فساد اخلاق، تباهی، و بت پرستی است. در آنجاست که قیصرهای بیدین و خونخوار پرستشی را توقع دارند که مسیحیان باید در حق مسیح به جا آورند.

در یک سلسله کشف و شهود، نگارنده شاهد کیفرهایی است که بزودی نصیب روم و امپراطوری آن می‌شود. بلایی از ملخها بزودی همهٔ اهالی را، جز صد و چهل و چهار هزار یهودی که نشانهٔ مسیحیت بر پیشانی دارند، در مدت پنج ماه معذب خواهد کرد. فرشتگان دیگر خواهند آمد و «هفت جام خشم خدا» را روی زمین خالی خواهند کرد و مردم را به زخمهای وحشتناک مبتلا خواهند ساخت و دریا را «به خون مانند خون یک مرده» تبدیل خواهند کرد، به طوری که «هر چه در دریا زندگی می‌کند» بزودی به هلاکت می‌رسد. فرشتهٔ دیگری با همهٔ حرارت آفتاب همهٔ مردمی را که توبه نمی‌کنند خواهد زد. یکی دیگر زمین را با تاریکی می‌پوشاند، چهار فرشته «دو ده هزار بار ده هزار» سوار برای قتل عام یک سوم نوع بشر می‌آورند. چهار سوار برای «کشتن قوم با شمشیر، قحطی، مرگ و ددهای درنده

www.IrPDF.com

بر زمین خواهند تاخت.» زمین لرزه‌ای عظیم کرهٔ زمین را ویران خواهد ساخت. تگرگهای شدید روی کافرانی که زنده مانده باشند خواهد ریخت، و روم بکلی ویران خواهد گشت.

پادشاهان زمین، در دشتهای هرمجدون، گرد هم خواهند شد تا آخرین حملهٔ خود را به خدا انجام دهند، ولی شکست می‌خورند و کشته می‌شوند. شیطان و دار و دسته‌اش که در همه جا شکست خورده‌اند به دوزخ فرو خواهند رفت. تنها مسیحیان حقیقی و کسانی که به خاطر مسیح رنج کشیده و «در خون بره شسته شده‌اند» از این مصیبتها در امان خواهند ماند و پاداشی گرانبها دریافت خواهند داشت.

پس از هزار سال شیطان رها خواهد شد تا دوباره به بشر بتازد. گناه در جهانی بی‌ایمان رو به فزونی خواهد گذاشت. نیروهای بدی واپسین کوشش خود را خواهند کرد تا کار خدا را ویران سازند. ولی این بار هم مغلوب خواهند شد و این بار شیطان و پیروانش برای همیشه به دوزخ افکنده خواهند گشت. آنگاه روز واپسین داوری فرا خواهد رسید. همهٔ مردگان از گور بیرون خواهند آمد و مغروقان سر از دریاها به در خواهند کرد. در آن روز هراس انگیز «هر که در دفتر حیات مکتوب یافت نشد به دریاچهٔ آتش افکنده خواهد شد.» مؤمنان «به جهت ضیافت عظیم خدا» گرد آورده خواهند شد. و «گوشت پادشاهان و گوشت سپهسالاران و گوشت جباران و گوشت اسبها و سواران آنها ... چه آزاد، چه غلام، چه صغیر، و چه کبیر» را خواهند خورد. آسمانی نوین و زمینی نوین تشکیل خواهد یافت. اورشلیم جدیدی از سوی خدا نزول خواهد کرد تا بهشت روی زمین باشد. شالوده‌های آن از سنگهای قیمتی، عماراتش از سیم و زر شفاف، دیوارهایش از یشم، هر یک از درهایش مرواریدی خواهد بود؛ این اورشلیم را «رودی از آب چشمه» که درکناره‌های آن «درخت زندگی» خواهد رویید، مشروب خواهد کرد. دوران فرمانروایی بدی برای همیشه به پایان می‌رسد. مؤمنان مسیح وارث زمین خواهند شد. «دیگر نه مرگ و نه رنج، نه شب، نه اندوه، نه هیچ گونه محنت وجود نخواهد داشت.» تأثیر کتاب مکاشفه، بیدرنگ، پایدار، و عمیق بود. «پیشگوییهایش دربارهٔ رستگاری مؤمنان و کیفر دیدن دشمنان تکیه گاهی برای کلیسای دستخوش پیگرد گشت.» نظریهٔ «دورهٔ هزار سالهٔ سلطنت مسیح» او مایهٔ تسلی کسانی بود که از تأخیر طولانی بازگشت مسیح متأسف بودند. استعارات زنده و جملات دلپذیرش در عین حال در زبان عامیانه و در زبان ادبی مسیحیت رخنه کرد. مدت نوزده قرن است که انسانها وقایع تاریخ را به مثابه تحقق یافتن کشف و شهود او تفسیر می‌کنند. در برخی از گوشه‌های دورافتاده‌ای که نژاد سفید سکونت دارد، هنوز هم کتاب مکاشفه رنگهای تیره و مزهٔ تندش را به اعتقاد مسیح می‌دهد.

باور نکردنی است که انجیل چهارم و کتاب مکاشفه اثر یک فرد باشد. کتاب مکاشفه از شعر یهود، و انجیل چهارم از فلسفهٔ یونان مایه گرفته است. شاید که حواری نامبرده، کتاب مکاشفه را پس از اینکه شکنجه و آزار نرونی خشم قابل توجیه او را برانگیخته بود، و انجیل را بعداً طبق مابعدالطبیعهٔ نضج یافتهٔ دوران سالخوردگیش نوشته باشد (احتمالا حدود سال ۹۰ میلادی). احتمالا تا این زمان خاطراتی که از استاد خویش داشت کمی رنگ باخته بود ـ البته تا آن حدی که کسی بتواند عیسی را فراموش کند؛ و بیگمان در جزایر و در شهرهای یونیانی از طنین رازوری و فلسفهٔ یونانی چیزی هم به گوش او رسیده بود. افلاطون با ارائهٔ مثل خدا به عنوان زمینه‌ای که بر روی آن همهٔ چیزها تشکیل شدند، موضوعی را مطرح ساخته بود. رواقیان این مثل را در لوگوس سپرماتیکوس یعنی حکمت مولد خدا تلفیق کرده بودند. نوفیثاغورسیان از مثل یک شخصیت الاهی ساخته بودند، و فیلن این مثل را به صورت لوگوس یا حکمت خدا، اقنوم دوم الاهی، در آورده بود که به وسیلهٔ آن خدا جهان را آفریده بود و با آن ارتباط داشت. با در نظر داشتن همهٔ آنچه گفته شد اگر یک بار دیگر مقدمهٔ انجیل چهارم را بخوانیم، و به جای واژهٔ «کلمه»، که ترجمهٔ لوگوس یونانی است،خود لوگوس را بگذاریم، فوراً در می‌یابیم که نویسنده به فیلسوفان پیوسته است:

www.IrPDF.com

در ابتدا کلمه بود و کلمه نزد خدا بود و کلمه خدا بود. همان در ابتدا نزد خدا بود. همه چیز به واسطهٔ او آفریده شد و بدون او چیزی از موجودات وجود نیافت. ... کلمه جسم گردید و میان ما ساکن شد.

همان گونه که فیلن، متبحر در طرز اندیشه و غور یونانی، این احتیاج را احساس کرده بود که کیش یهود را به صورتهایی که برای یونانیان شیفتهٔ منطق پذیرفتنی باشد بیان کند، یوحنا هم چون عمر دو نسل را در محیط یونانی گذرانیده بود، در صدد برآمد صبغه‌ای از فلسفهٔ یونان به آیین عرفانی یهود ـ که حکمت خدا را موجودی زنده فرض می‌کرد ـ و به آیین ترسا ـ که عیسی را مسیح می‌دانست ـ بدهد. او، آگاهانه و یا ناآگاهانه، با جدا کردن مسیحیت از کیش یهود به کار بولس ادامه داد. دیگر مسیح به صورت یک یهودی معرفی نمی‌شد که کمابیش طبق شریعت یهود زندگی کرده است، بلکه چنان نشان داده می‌شد که خطابش به یهودیان «شما» و دربارهٔ شریعت آنان «شریعت شما»ست. عیسی دیگر مسیحی نبود که «برای نجات اغنام گم شدهٔ اسرائیل» فرستاده شده باشد، بلکه پسر خدا و سهیم در ابدیت خدا بود؛ نه تنها داور آیندهٔ بشر، بلکه آفرینندهٔ اصلی جهان بود. در این دورنما زندگی یهودی عیسای بشر در حاشیه قرار می‌گرفت و تقریباً مانند بدعت مذهبی گنوسی کمرنگش می‌شد؛ و مسیح خدا در سنتهای مذهبی و فلسفی روح یونانی ادغام می‌گشت. بدین ترتیب، دنیای مشرکان، حتی دنیای ضد یهود، می‌توانست او را بپذیرد و از خود بداند.

مسیحیت شرک را از میان نبرد، بلکه آن را در خود پذیرفت. روح یونانی، که رو به احتضار بود، دوباره از الاهیات و از رسوم کلیسا جان گرفت. زبان یونانی که قرنها بر فلسفه فرمانروایی کرده بود، مظروف ادبیات مسیحی و شعایر و کیش نوین گشت. اسرار یونانی در سریت مؤثر آیین قداست تثبیت شد. دیگر فرهنگهای مشرکان نیز در به وجود آمدن آیینی که همهٔ آیینها را در خود جذب کرده بود، سهم داشتند.از مصر افکار مربوط به تثلیث خدا، روز واپسین داوری، و بقای فردی برای پاداش و کیفر آمد؛ و باز هم از مصر پرستش مادر و کودک و همچنین مذهب تئوزوفی که مذاهب نوافلاطونی و گنوستیسیسم را به وجود آورد و مایهٔ ابهام کیش مسیح گشت، همچنین رهبانیت مسیحی نیز از الگوها و سرچشمهٔ خود را در این کشور یافت. از فریگیا، پرستش مهین مام؛ از سوریه داستان رستاخیز آدونیس؛ و از تراکیا شاید پرستش دیونوسوس خدای میرنده و نجات دهنده به مسیحیت انتقال یافتند. اعتقاد به «هزار سال» یعنی به «اعصار جهان»، «اشتعال نهایی دنیا»، ثنویت شیطان و خدا، و ظلمت و نور از ایران آمد. در انجیل چهارم عیسی را چنین وصف می کند: «نور در تاریکی می‌درخشد و تاریکی آن را در نیافت.» رسوم کیش میترا (مهرپرستی) آن قدر با آیین قربانی مقدس قداس شباهت داشت که آبای مسیحی شیطان را متهم ساختند که این شباهتها را برای گمراه کردن اذهان ضعیف اختراع کرده است. مسیحیت آخرین آفرینش بزرگ دنیای باستانی مشرکان بود.

www.IrPDF.com

فصل بیست و هشتم

گسترش کلیسا

۹۶ – ۳۰۵ میلادی

I – مسیحیان

آنها در اطاقهای خلوت یا در نمازخانه‌های کوچک جمع می‌شدند، و از روی نمونهٔ کنیسه به خود تشکیلات می‌دادند. هر محفل دینی اکلسیا نامیده می‌شد ـ واژه‌ای یونانی که در دولتهایی که سازمانشان بر پایهٔ شهرداریها بود، به انجمن مردم اطلاق می‌گشت. همان گونه که در کیش ایسیس و میترا (مهرپرستی) مرسوم بود، بردگان را در این محفلها با آغوش باز می‌پذیرفتند؛ البته هیچ کوششی برای آزاد ساختن اینان به عمل نمی‌آمد، اما اینان با نوید ملکوتی که در آن همه آزاد خواهند بود، تسلی می‌یافتند. نخستین گرویدگان عمدتاً از طبقهٔ پرولتاریا بودند، و البته در میانشان تعدادی هم از قشرهای پایین طبقات متوسط و تک و توکی هم از ثروتمندان یافت می‌شدند. مع هذا، برخلاف آنچه کلسوس مدعی است، این اشخاص نمایندهٔ «پست‌ترین مردم» نبودند. بیشترشان زندگی منظم و آمیخته با زحمت داشتند، به هیئتهای تبلیغاتی پول می‌دادند، و برای جماعات مسیحی فقیر وجوهی جمع می‌کردند. برای جلب روستاییان چندان کوششی نمی‌شد. توبهٔ آنان در آخرین وهله رسید، و به همین علت شگفت است که نام آنان، یعنی پاگانی ـ که در اصل به معنای روستایی یا دهقان بود و بعدها معنای مشرک یا غیر مسیحی یافت ـ به همهٔ اهالی ماقبل مسیحی کشورهای مدیترانه اطلاق گشت.

زنها در محافل مذهبی مزبور پذیرفته می‌شدند و در نقشهای فرعی اهمیت و اعتباری هم یافتند، ولی کلیسا از آنان خواست که با زندگی آمیخته به فرمانبرداری خاکسارانه مایهٔ شرمساری مشرکان بشوند. حضورشان در مراسم عبادت بدون حجاب ممنوع بود، زیرا بویژه گیسوانشان فریبنده به شمار می‌رفت، و حتی فرشتگان ممکن بود در موقع اجرای مراسم نماز با دیدن آن از عبادت باز مانند. قدیس هیرونوموس معتقد بود که شایسته است گیسوان خود را بکلی کوتاه کنند. زنان مسیحی همچنین می‌بایستی از استعمال وسایل بزک و جواهر و بخصوص گیسوان عاریه خودداری کنند، زیرا در این صورت برکتی که کشیش می‌داد روی موهای مردهٔ سر فرد دیگری می‌افتاد و معلوم نبود که سر چه کسی را برکت می‌یابد. بولس به جماعات خود موکداً دستور داده بود:

زنان در کلیسا ساکت باشند. در آنجا محلی را که زیردست‌تر باشد بگیرند. اگر احتیاج به چیزی دارند، آن را در خانه از شوهرانشان بخواهند، زیرا شایسته نیست که زنی در کلیسا حرف بزند ... زیرا که مرد نباید سر خود را بپوشد چون که او صورت و جلال خداست اما زن جلال مرد است. زیرا که مرد از زن نیست، بلکه زن از مرد است. و نیز مرد به جهت زن آفریده نشد بلکه زن برای مرد. از این جهت زن می‌باید عزتی بر سر داشته باشد به سبب فرشتگان.

این نظر مشابه نظر یونانیان و یهودیان دربارهٔ زن بود، نه رومیان؛ و شاید هم نشانگر واکنشی بود در قبال بی‌بندو باری برخی از زنان که از آزادی روزافزونشان سوءاستفاده می‌کردند. با توجه به همین نکوهشهای سخت می‌توان پنداشت که زنان مسیحی با وجود نزدن جواهر و عطر، و به کمک حجاب، موفق می‌شدند دلربایی کنند و نیروهای دیرین خود را با روشی زیرکانه اعمال می‌کردند. برای زنان مجرد یا بیوه کلیسا وظایف سودمند بسیاری یافت. آنها را به صورت گروههای «خواهران» سازمان داد که در ادارهٔ امور یا در امور خیریه شرکت می‌جستند و، به مرور زمان، درجات گوناگون راهبه‌ها به وجود آمد که مهربانی آمیخته با گشاده‌رویی آنها شریفترین تجسم آیین مسیح است.

www.IrPDF.com

در حدود سال ۱۶۰ لوکیانوس مسیحیان را چنین توصیف کرده است: «سبک مغزهایی که به چیزهای زمین بی‌اعتنا هستند و معتقدند که این چیزها مشترکاً متعلق به همه است.» یک نسل بعد ترتولیانوس اعلام داشت که «ما (مسیحیان) همه چیزمان مشترک است جز زنهایمان» و با کنایهٔ مخصوص خود، افزود: «ما اشتراکمان را درست در آنجایی قطع می‌کنیم که باقی مردم اشتراکشان را برقرار می‌کنند.» نباید این اظهارات را به معنای تحت اللفظیشان گرفت؛ به طوری که از قسمت دیگری از نوشته‌های ترتولیانوس برمی‌آید، این کمونیسم فقط بدین معنی بود که هر مسیحی، به حسب استطاعت خود، به صندوق مشترک محفل مذهبی کمک می‌کرد. مسلماً، این انتظار که نظم موجود قریباً پایان می‌گیرد باعث می‌شد دست بخشش گشاده‌تر باشد. احتمالا اعضای متولتر قانع شده بودند که نباید بگذارند واپسین داوری آنها را در آغوش «مامون» (دیو ثروت) غافلگیر کند. برخی از مسیحیان نخستین با اسینیان متفق القول بودند که فرد مرفهی که مازاد ثروتش را تقسیم نمی‌کند، دزد است. یعقوب، «برادر خداوندگار»، با سخنانی تند و تیز و انقلابی به ثروت حمله می‌کند:

هان ای دولتمندان به جهت مصیبتهایی که بر شما وارد می‌آید گریه و ولوله نمایید. دولت شما فاسد و رخت شما بید خورده می‌شود. طلا و نقرهٔ شما را زنگ می‌خورد. ... و زنگ آنها مثل آتش گوشت شما را خواهد خورد. شما در زمان آخر خزانه اندوخته‌اید. اینک مزد عمله‌هایی که کشتهای شما را درویده‌اند و شما آن را به فریب نگاه داشته‌اید فریاد برمی‌آورد و ناله‌های دروگران به گوشهای رب الجنود رسیده است. آیا خدا فقیران این جهان را برنگزیده است تا دولتمند در ایمان و وارث آن ملکوتی که به محبان خود وعده فرموده است بشوند؟ و می‌افزاید که در آن ملکوت، ثروتمند مانند گل در زیر آفتاب سوزان پژمرده خواهد شد.

در آداب غذاخوری مشترک نیز عنصری از کمونیسم داخل شده بود. مانند انجمنهای یونانی و رومی، که به مناسبتی برای صرف شام با یکدیگر گرد هم می‌آمدند، مسیحیان نخستین نیز غالباً برای آگاپه یا بزم محبت معمولا شب سبت دور هم جمع می‌شدند. این شام با دعا و قرائت کتاب مقدس شروع می‌شد و پایان می‌یافت، و کشیش نان و شراب را تبرک می‌کرد. مؤمنان ظاهراً معتقد بودند که نان و شراب جسم و خون مسیح یا مظهر این دوتاست. پرستندگان دیونوسوس، آتیس، و میترا نیز معتقداتی مشابه، برای ضیافتهایی که در طی آن تجسم سحرآمیز یا مظاهر خدایانشان را صرف می‌کردند، داشتند. مراسم نهایی بزم محبت «بوسهٔ محبت» بود. در برخی از محافل مذهبی این بوسه مرد به مرد و زن به زن بود؛ در برخی دیگر محدودیت وجود نداشت. بسیاری از شرکت کنندگان در این تشریفات دلپذیر لذتهایی یافتند که هیچ ربطی به اصول الاهیات نداشت؛ و ترتولیانوس و دیگران این تشریفات را، به این دلیل که موجب پیدایش فساد جنسی می‌شود مردود شمردند. کلیسا توصیه کرد که برای بوسیدن لبها را باز نکنند و اگر مایهٔ لذت می‌شود، این کار را تکرار نکنند. در قرن سوم بزم محبت کم‌کم از میان رفت.

با وجود این گونه حوادث فرعی، و با وجود نکوهشهای برخی از واعظان که محفلهای خود را دعوت به کمال نفس می‌کردند، می‌توان این اعتقاد کهن را پذیرفت که اخلاق مسیحیان نخستین سرمشق تخطئه کننده‌ای در قبال دنیای مشرکین بوده است. پس از اینکه ضعیف شدن ایمانهای کهن آن پشتیبانی سستی را هم که این ایمانها در زندگانی اخلاقی داشتند از میان برد، و پس از اینکه کوشش رواقیون برای استقرار یک اخلاقی طبیعی، جز در میان عدهٔ کمی از برگزیدگان، اقبالی نیافت، یک اخلاق نوین و فوق طبیعی، حال به هر قیمتی که برای خرد آزاد و بی‌بندو بار تمام می‌شد، وظیفهٔ تطبیق غرایز وحشیانه را با اخلاقیاتی پایدار به انجام رساند. امید به ملکوت آینده با خود اعتقاد به وجود داوری را که همهٔ اعمال انسان را می‌بیند، به تمام پندارهای او آشناست، و نمی‌توان او را دور کرد یا فریفت به همراه داشت. به این نظارت خدا وارسی دقیق متقابل نیز افزوده می‌شد: در میان این گروههای کوچک گناه نمی‌توانست بآسانی نهانگاهی پیدا کند؛ و جماعت آن اعضایی را که قانون جدید اخلاق را نقض کرده بودند و رازشان

www.IrPDF.com

فاش شده بود آشکارا توبیخ می‌کرد. مثلا سقط جنین و کودک کشی، که مایهٔ کاهش شدید جامعهٔ مشرکان بود، در نظر مسیحیان به عنوان جرمی همپایهٔ قتل نفس حرام بود. در بسیاری از موارد، مسیحیان کودکان سر راهی را برمی‌داشتند، تعمید می‌دادند، و از محل وجوه صندوق مشترک می‌پروردند. کلیسا حضور مسیحیان را در تئاترها و در مسابقات عمومی و همچنین شرکت جستن آنها را در جشنهای رسمی مشرکان منع می‌کرد ولی کمتر کامیاب می‌شد. به طور کلی، کیش مسیح سختگیری اخلاقی یهودیان حاضر به مبارزه را دنبال و حتی تشدید کرد. تجرد و بکارت همچون آرمانی توصیه می‌شد. ازدواج تنها به عنوان وسیله‌ای برای جلوگیری از لغزش جنسی و وسیله‌ای مضحک برای ادامهٔ نژاد تحمل می‌شد، ولی شوهران و زنان تشویق می‌شدند که از روابط جنسی خودداری کنند. طلاق در صورتی مجاز بود که یک مشرک می‌خواست ازدواج با یک نو ایمان را باطل کند. زناشویی مجدد مردان یا زنان بیوه پسندیده نبود. و روابط میان دو همجنس با حدت و شدتی که در عهد باستان کم نظیر بود محکوم می‌شد. ترتولیانوس می‌گوید: »در مسئلهٔ جنسی، مرد مسیحی به زن اکتفا می‌کند.« قسمت مهمی از این قوانین سخت بر شالودهٔ رجعت نزدیک مسیح وضع شده بود. همگام با رنگ باختن این امید، فریاد تن دوباره اوج گرفت و اخلاقیات مسیحی سست گشت. رساله‌ای که نام نویسندهٔ آن معلوم نیست، به نام شبان هرماس (حد سال ۱۱۰) پیدایش مجدد خست، نادرستی، بزک، موهای رنگ شده، پلکهای نقاشی شده، افراط در میخواری، و زنا را در میان مسیحیان سخت تشنیع می‌کند. مع هذا، تصویر کلی اخلاق مسیحی در این دوره تصویری است از زهد، درستی و صداقت متقابل، وفاداری در زناشویی، و سعادتی آرام در داشتن ایمان محکم. پلینی کهین مجبور شد به ترایانوس گزارش دهد که مسیحیان زندگانی صلحجویانه و نمونه‌ای دارند. جالینوس آنها را چنین وصف می‌کرد: «چنان پیشرفت در انضباط نفس... و در میل شدید به رسیدن کمال معنوی هستند که از فیلسوفان حقیقی هیچ کم ندارند.» بر اثر اعتقاد به اینکه دامن همهٔ بشریت بر اثر سقوط آدم لکه‌دار شده است، و دنیا بزودی با محاکمه‌ای که پاداش یا کیفر ابدی می‌دهد پایان خواهد یافت، احساس گناه نیروی جدیدی گرفت. بسیاری از مسیحیان تمام هم خود را مصروف این می‌کردند که با دامان پاک در این داوری هراس انگیز حاضر شوند، و در هر گونه لذت جسمانی دامی شیطانی می‌دیدند. «دنیا و جسم» را تقبیح می‌کردند و در صدد بودند هوس را با روزه و محرومیتهای دیگر منقاد سازند. آنها به موسیقی، نان سفید، شرابهای خارجی، حمامهای گرم، یا رسم تراشیدن ریش ـ که به نظرشان حقیر شمردن شیت الاهی بود ـ بدگمان بودند. حتی در نظر یک مسیحی معمولی زندگی رنگی تیره‌تر از آنکه مشرکان به آن داده بودند ـ البته جز در موارد استثنایی مربوط به آرام کردن و «دفع شر» خدایان زیرزمین ـ به خود می‌گرفت. تمام جنبه‌های جدی سبت یهود به یکشنبهٔ مسیحیان، که از قرن دوم جایگزین آن گشت، انتقال یافت.

در این «یوم الله» مسیحیان برای برگزاری مراسم هفتگی گرد هم می‌آمدند؛ روحانیانشان قسمتهایی از کتاب مقدس را می‌خواندند، آنان را در دعا راهنمایی می‌کردند و موعظه‌ای شامل تعلیم آیین، تشویق به گرایش به معنویات، و مناظرهٔ بین فرقه‌ها ترتیب می‌دادند. در روزگاران نخستین، اعضای محفل مذهبی، بویژه زنان، برای «غیبگویی» پذیرفته می‌شدند، بدین معنا که آنان در حال جذبه یا خلسه سخنانی می‌گفتند که معنای آنها جز با یک تفسیر زاهدانه معلوم نمی‌شد. هنگامی که این اعمال به صورت پر حدت و حرارتی درآمد و اصول الاهیات را آشفته ساخت، کلیسا ابتدا چنین تظاهراتی را مذموم شمرد و سرانجام آن را از میان برد.

در پایان قرن دوم دیگر این تشریفات هفتگی شکل آیین قداس مسیحی را گرفته بود. آیین قداس که بخشی از آن برگرفته از عبادات مرسوم در هیکل یهود، و بخشی برگرفته از مراسم رازورانهٔ یونانی تطهیر، قربانی نیابتی، و شرکت در قدرتهای خدایی فایق بر مرگ از طریق آیین قربانی مقدس بود، اندک اندک به صورت مجموعهٔ وسیعی درآمد. از دعاها، مزامیر، قرائتها، موعظه، سرودهایی به صورت سؤال و جواب، و بالاتر از همه، قربانی نمادین کفاره‌ای «برهٔ

www.IrPDF.com

خداوند»، که در مسیحیت جایگزین قربانیهای خونین ایمانهای کهن شد. نان و شراب، که در این کیشها به منزلهٔ عطایای نهاده بر قربانگاه در پیشگاه خدا بود، اینک در این مراسم به عنوان چیزی که به وسیلهٔ عمل تقدیس از طرف کشیش به خون و جسم مسیح تبدیل شده است تلقی، و به عنوان تکرار قربانی عیسی بر صلیب به خداوند تقدیم می‌شد. آنگاه، با تشریفاتی بسیار هیجان انگیز، پرستندگان در خود زندگی و جوهر «نجات دهندهٔ» خویش شریک می‌شدند. این مفهومی بود که مرور زمان از دیرگاهی آن را جایز شمرده بود و ذهن مشرکان برای پذیرفتن آن احتیاج به پرورش و تمرین نداشت. مسیحیت با تجسم بخشیدن به این مفهوم در «اسرار قداس»، آخرین و بزرگترین مذهب اسرار گشت. منشأ این رسم پست و حقیر بود اما نضج و رشدی زیبا داشت؛ پذیرش آن جزئی از خردمندی عمیقی بود که کلیسا به وسیلهٔ آن خود را با نمادهای آن عصر و احتیاجات مردم آن زمان تطبیق داد. هیچ تشریفات دیگری قادر نبود این اندازه به دل مؤمنی نشیند که اصولا عزلت گزین بود، یا او را تا این حد برای مواجهه با دنیای مخالف نیرو بخشد.

افخارستیا، یا «تبرک کردن» نان و شراب، یکی از هفت «آیین مقدس» مسیحیت ـ آیینهای مقدسی که مایهٔ کسب فیض ربانی تلقی می‌شد ـ بود. در اینجا نیز کلیسا از زبان شعری نمادها برای تسلی بخشیدن و رفعت دادن به زندگی بشر، و تجدید تماس نیرو بخش خدا در هر گام از رهسپاری بشر استفاده کرد.در قرن اول، مراسمی که جزو «آیینهای مقدس» محسوب می‌شدند سه تا بیشتر نبودند: تعمید، قربانی مقدس (تناول عشای ربانی)، و اعطای رتبه‌های مقدس؛ ولی نطفهٔ سایر «شعایر مقدس» نیز از همان زمان در آداب و رسوم محافل مذهبی وجود داشت. ظاهراً این مسیحیان اولیه بودند که به تعمید «مسح» را نیز، که به وسیلهٔ آن رسول یا کشیش روح القدس را به وجود مؤمن می‌دمید، افزودند. به مرور زمان این عمل از تعمید جدا شد و به «آیین تأیید» تبدیل گشت. هنگامی که تعمید کودکان کم‌کم جای تعمید بالغان را گرفت، مردم احساس کردند که به یک تطهیر روحی بعدی احتیاج دارند. اعتراف به گناه در برابر عموم تبدیل به یک اعتراف خصوصی در برابر کشیش شد که می‌گفت از حواریون یا از جانشینان آنها یعنی از اسقفها حق «حل و عقد»، یعنی تحمیل توبه و بخشایش گناهان، را دریافت داشته است. آیین توبه بنیانی بود که به علت سهولت بخشایش قابلیت آن داشت که مورد سوءاستفاده قرار گیرد، ولی به گناهکار نیروی اصلاح می‌داد و نفوس مشوش را از هراسهای پشیمانی در امان می‌داشت. در آن قرنها، ازدواج هنوز یکی از تشریفات مدنی بود ولی کلیسا با لازم شماردن افزودن صحهٔ خود به ازدواج آن را از پایهٔ یک قرارداد موقت به مقام مقدس یک پیمان نقض ناپذیر بالا برد. در حدود سال ۲۰۰، تبرک کردن (دست بر کسی نهادن)، به صورت آیین «رتبه‌های مقدس» درآمد، که در اثر آن اسقفها حق انحصاری تعیین کشیشهایی را که بتوانند آیینهای مقدس را صحیح انجام دهند به عهده گرفتند. سرانجام کلیسا از متن رسالهٔ یعقوب (۵ . ۱۴) آیین «تدهین نهایی» را استخراج کرد که به وسیلهٔ آن کشیش انتهاهای بدن و اعضای حواس مسیحی محتضر را تدهین می‌کرد و بدین ترتیب او را دوباره از گناه پاک و برای دیدار خدا آماده می‌گردانید. قضاوت دربارهٔ این تشریفات با توجه به ابرازهای تحت اللفظی آنها نامعقول است؛ این تشریفات، به عنوان دلگرمی و الهام دادن به انسان، عاقلانه‌ترین درمانهای روح بود.

مراسم دفن در کیش مسیح آخرین و عالیترین احترامی بود که به زندگانی یک نفر مسیحی گذاشته می‌شد. چون آیین نوین رستاخیز جسم و روح هر دو را اعلام می‌کرد، به مرده توجه خاصی می‌شد. کشیشی نماز میت می‌خواند و هر جسدی یک گور انفرادی داشت. در حدود سال ۱۰۰، مسیحیان روم نیز، مطابق سنن سوریها و اتروسکها، به دفن مردگان در دخمه‌ها روی کردند ـ محتملا نه برای پنهان کردن آنها، بلکه از لحاظ صرفه جویی در جا و در خرج. کارگران معبرهای زیرزمینی طولانی در سطحهای مختلف می‌کندند و مرده‌ها را در دخمه‌هایی که روی هم قرار داشت در پهلوهای این معبرها می‌گذاشتند. مشرکان و یهودیان نیز به همین طریق رفتار می‌کردند، شاید این طریقه

www.IrPDF.com

برای انجمنهای تدفین مناسبتر بوده است. بعضی از این معبرها عمداً پرپیچ و خم ساخته شده و این فکر را به وجود می‌آورد که مسیحیان از آنها، در مواقع تعقیب و آزار، به عنوان نهانگاه استفاده می‌کرده‌اند. پس از پیروزی مسیحیت، رسم دفن کردن در دخمه‌ها پایان پذیرفت. دخمه‌ها جایگاهی مورد احترام و زیارتگاه شدند. در قرن نهم دیگر این دخمه‌ها مسدود و فراموش شده بودند، و در سال ۱۵۷۸ صرفاً از روی تصادف کشف شدند.

آنچه از هنر دوران اولیهٔ مسیحیت باقی مانده عمدتاً به صورت فرسکوها و نقوش برجستهٔ دخمه‌هاست. در این فرسکوها و نقوش برجسته، که متعلق به حدود سال ۱۸۰ هستند، نمادهایی دیده می‌شوند که بعدها در مسیحیت اهمیت فراوان یافتند: کبوتر سفید، نمایندهٔ روح آزاد شده از زندان حیات این جهانی؛ قفس، که از میان خاکسترهای مرگ برمی‌خیزد؛ شاخهٔ نخل، که مژدهٔ پیروزی می‌دهد؛ شاخهٔ زیتون، مظهر صلح؛ و ماهی، بدان سبب که واژهٔ یونانی آن i - ch – th – u - s متشکل از حروف اول این جمله است: Iesous Christos theou uios Soter (عیسی مسیح، پسر خدا، نجات دهنده.). در این فرسکوها و نقوش برجسته همچنین موضوع معروف «شبان نیکو» نیز یافت می‌شود که مستقیماً از یک مجسمهٔ تاناگرا تقلید شده که مرکوریوس را در حال حمل کردن یک بز نشان می‌دهد. گهگاه این نقش و نگارها مبین لطف و زیبایی متداول در شهر پومپئی هستند؛ مانند گلها، تاکها، و پرنده‌هایی که به عنوان تزیین بر سقف قبر قدیس دومیتیلا نقش شده‌اند؛ اما معمولا طرحهای آنها کار ناممتاز صنعتگران کوچکی است که با ابهام شرقی صفای خطوط کلاسیک را مغشوش می‌سازند. مسیحیت در این قرنهای اول، چنان مستغرق در فکر آخرت بود که به آرایش این جهان علاقه‌ای نداشت. مسیحیت تنفر یهود را نسبت به مجسمه‌سازی دنبال گرفت، تصویرسازی را با بت‌پرستی همتراز دانست، و مجسمه سازی و نقاشی را، به عنوان اینکه اغلب تجلیل از برهنگی است، محکوم ساخت. بنابراین، هر اندازه که مسیحیت توسعه می‌یافت هنرهای تصویری رو به انحطاط می‌رفت. هنر موزاییک بیشتر طرف توجه بود؛ دیوارها و کفهای کلیساهای بزرگ و تعمیدگاهها از برگهای درهم و برهم و گلها، «برهٔ فصح»، و تصاویری از صحنه‌های مختلف کتاب مقدس پوشیده می‌شد، صحنه‌های مشابهی را روی تابوتهای سنگی، به صورت منقورهای ناشیانهٔ ابتدایی، می‌کندند. در همین دوره، معماران باسیلیکاهای یونانی و رومی را با احتیاجات کیش مسیحی تطبیق می‌دادند. معابد کوچک، که جایگاه خدایان مشرکان بود، نمی‌توانستند نمونه‌ای برای کلیساهایی باشند که می‌بایست همهٔ جماعت مؤمنان را در بربگیرند. رواقها و جناح وسیع سمت داخل باسیلیکا برای این کار مناسبتر بود، و عبادتگاه آن گویی از همان ابتدا به عنوان محراب کلیسا طرح شده بود. در این پرستشگاههای جدید، موسیقی مسیحی، با بدگمانی، آهنگها و الحان و پرده‌های موسیقی یونانی را به میراث برد. بسیاری از حکمای الاهی مخالف آواز زنان در کلیسا، یا در واقع، هر مکان عمومی دیگر بودند؛ زیرا صدای زن همواره ممکن است دلبستگی کفرآمیزی را در جنس مرد، که همیشه تحریک پذیر است، ایجاد کند. با وجود این، انجمنهای مذهبی غالباً امید، حمد و ثنا، و نشاط خود را به وسیلهٔ سرود بیان می‌کردند. موسیقی کم‌کم یکی از زیباترین آرایشها و یکی از متعالیترین خدمتگزاران کیش مسیح گشت.

رویهمرفته، مذهبی گیراتر از مسیحیت هیچ گاه به نوع بشر ارائه داده نشده است. این مذهب خود را بدون محدودیت تقدیم همهٔ افراد، همهٔ طبقات، همهٔ ملل می‌کرد. برخلاف آیین یهود منحصر به قومی خاص، و برخلاف کیشهای رسمی یونان و روم منحصر به مردمان آزاد یک کشور نبود. مسیحیت، به حکم آنکه همهٔ مردم را وارثان پیروزی مسیح بر مرگ می‌گردانید، مساوات اساسی افراد بشر را اعلام می‌داشت و همهٔ اختلافات زمینی را جزئی و زودگذر تلقی می‌کرد. برای تیره‌بختان، بیچارگان، بینوایان، دلسردشدگان، و خواری دیدگان فضیلت نوین همدردی را می‌آورد، و به آنان شخصیتی می‌داد که مایهٔ اصالتشان می‌شد؛ نمونهٔ الهامبخش مسیح، داستان او و اخلاق او را بدیشان می‌داد؛ با امید به ملکوتی که بزودی فرا می‌رسید، و با امید به سعادت بی‌پایان در آن سوی گور، زندگانی

www.IrPDF.com

آنان را روشنی می‌بخشید. حتی به بزرگترین گنهکاران نوید بخشایش و پذیرفته شدن کامل در جماعت رستگاران را می‌داد. به اذهانی که مسائل لاینحل منشأ و تقدیر، و بدی و رنج به ستوهشان آورده بود منظومه‌ای از آیین وحی شدهٔ الاهی می‌آورد که ساده‌ترین روح هم می‌توانست در آن آرامش فکری بیابد. به مردان و زنانی که در متن فقر روزمره و محنت اسیر بودند نغمهٔ آیینهای مقدس و قداس را می‌بخشید ـ مراسمی که هر واقعهٔ قابل ذکر زندگی را به صورت صحنه‌ای در نمایش هیجان انگیز میان خدا و انسان در می‌آورد. در خلاء معنوی دنیای شرک، که در حال احتضار بود، در سردی مسلک رواقی و تباهی آیین لذت طلبی اپیکور، در دنیایی بیمار از خشونت بهیمی، بیرحمی، ستمگری، و هرج و مرج جنسی، در امپراطوری آرامش یافته‌ای که ظاهراً دیگر احتیاجی به فضایل مردانه و خدایان جنگ نداشت، اخلاق نوینی را رواج می‌داد که بر پایهٔ برادری، نیکی، ادب، و صلح و سلم استوار بود.

کیش نوین که بدین ترتیب با آمال بشر تطبیق یافته بود با سرعت زیادی رواج یافت. تقریباً هر گرویده‌ای، با شور و حرارت یک انقلابی، مبلغ این کیش می‌شد. راهها، رودخانه‌ها، ساحلها، و طرق بازرگانی و امکانات امپراطوری مسیر رشد کلیسا را مشخص کردند: در خاور، از اورشلیم تا دمشق، ادسا، دورا، سلوکیه، و تیسفون؛ در جنوب، از طریق بوسترا و پترا به عربستان؛ در باختر، از راه سوریه به مصر؛ در شمال، از طریق انطاکیه، به آسیای صغیر و ارمنستان؛ از دریای اژه، از افسوس و تروآس تا کورنت و تسالونیکا؛ از جادهٔ اگناتیا به دورهاخیون؛ از دریای آدریاتیک به بروندیسیوم، یا از سکولا و خاروبدیس به پوتئولی و رم؛ از سیسیل و مصر به افریقای شمالی؛ از مدیترانه یا کوههای آلپ به اسپانیا و گل، سپس از آنجا به انگلستان: اندک اندک صلیب از پی تبر می‌رفت و عقابهای روم راه را برای مسیح می‌گشودند. در آن قرنها، آسیای صغیر دژ مسیحیت بود. در سال ۳۰۰، دیگر اکثریت اهالی افسوس و سمورنا (ازمیر)، مسیحی بودند. آیین جدید در افریقای شمالی نیز رونقی داشت: کارتاژ و هیپو مراکز اصلی درس و بحث کیش مسیح گشتند؛ آبای عمدهٔ کلیسای لاتین، مانند ترتولیانوس، کوپریانوس، و آوگوستینوس از آنجا برخاستند؛ و متن لاتینی قداس و نخستین ترجمهٔ لاتینی عهد جدید در آنجا شکل گرفت. در رم، جماعت مسیحی در پایان قرن سوم به صد هزار تن می‌رسید. مسیحیان رم می‌توانستند از لحاظ مالی به محافل مذهبی دیگر یاری دهند. رم از دیر زمانی برای اسقف خود خواستار مقام اول در کلیسا بود. رویهمرفته می‌توان گفت که در حدود سال ۳۰۰ یک چهارم جمعیت در مشرق زمین و یک بیستم جمعیت در مغرب زمین مسیحی بوده‌اند. ترتولیانوس در حدود سال ۲۰۰ می‌گوید: «مردم اعلام می‌کنند که ما [مسیحیان] کشور را فرا می‌گیریم. مردم از هر سن و سال، و مقام و منصب به سوی ما روی می‌آورند. سابقهٔ ما فقط از دیروز است، ولی هم اکنون نیز جهان را پر می‌کنیم.»

II – برخورد عقاید

نظر به کثرت مراکز مسیحی نسبتاً مستقل و تابع سنن و محیطهای مختلف، شگفت‌انگیز می‌بود اگر آداب و رسوم و عقاید مختلف توسعه نمی‌یافت. بویژه در مسیحیت یونانی به سبب عادات مابعدالطبیعی و استدلالی روح یونانی ناچار بدعتهایی به وجود می‌آمد. آیین مسیح فقط در پرتو این بدعتها قابل فهم است، زیرا با آنکه بر آنها غلبه کرد، چیزی از رنگ و شکل آنها را به خود گرفت.

یک ایمان جماعات مذهبی پراکنده را متحد می‌ساخت: اینکه مسیح پسر خداست، برای استقرار ملکوت خویش در زمین باز می‌گردد، و همهٔ معتقدان به او در روز داوری واپسین پاداش می‌یابند. ولی راجع به تاریخ رجعت او مسیحیان با هم اختلاف داشتند. وقتی نرون مرد و تیتوس هیکل را ویران ساخت، باز موقعی که هادریانوس اورشلیم را خراب کرد، بسیاری از مسیحیان از این مصیبتها همچون علایم رجعت مسیح استقبال کردند. هنگامی که، در پایان قرن دوم، آشفتگی امپراطوری را تهدید می‌کرد، ترتولیانوس و دیگران پایان جهان را قریب الوقوع پنداشتند. یک اسقف سوری اغنام الله خود را به بیابان برد تا در نیمهٔ راه به مسیح بر بخورند، و یک اسقف پونتوس با اعلام

www.IrPDF.com

اینکه مسیح در همان سال باز می‌گردد زندگانی پیروان خود را در هم ریخت. از این علایم خبری نشد، و مسیح پدیدار نگشت. مسیحیان عاقلتر در صدد برآمدند که با تفسیر تازه‌ای از تاریخ رجعت او یأس مردم را تسکین دهند. در نامه‌ای منتسب به برناباس آمده است که مسیح هزار سال دیگر خواهد آمد. اشخاص محتاط‌تر می‌گفتند وقتی خواهد آمد که «نسل» یا نژاد یهودیان بکلی از میان رفته باشد، یا هنگامی که «بشارت» برای همهٔ مشرکان موعظه شده باشد: یا، به طوری که در انجیل یوحنا مسطور است، مسیح روح القدس یا فارقلیط را به جای خویش خواهد فرستاد. سرانجام ملکوت از زمین به آسمان و از زندگی ما به بهشتی آن سوی گور برده شد. حتی اعتقاد به هزار سال ـ یعنی رجعت عیسی پس از هزار سال ـ از طرف کلیسا مذموم شمرده شد و بالاخره محکوم گشت. اعتقاد به بازگشت، مسیحیت را مستقر ساخته بود، امید به بهشت آن را حفظ کرد.

پیروان مسیح، در سه قرن اول، جز در مبانی اساسی، صد گونه عقیده داشتند و بر حسب این عقاید تقسیم می‌شدند. ما اگر بکوشیم تنوعات باورهای مذهبی را که در صدد برآمدند کلیسای رو به توسعه را تسخیر کنند و توفیقی نیافتند، و کلیسا ناچار شد آنها را یکی پس از دیگری به عنوان ارتداد و بدعتی که مایهٔ تلاشی کلیساست تقبیح کند بتفصیل باز گوییم، در مورد کارکرد تاریخ، که وظیفه‌اش روشن کردن حال به وسیلهٔ گذشته است، به خطا رفته‌ایم. گنوستیسیسم ـ کسب معرفت («گنوسیس») خداگونه با وسایل و راههای رازورانه ـ کمتر جنبهٔ رفض و ارتداد داشت و بیشتر رقیب مسیحیت به شمار می‌رفت. این جنبش پیش از مسیحیت وجود داشت و نظریه‌های مربوط به «سوتر» یعنی منجی را، پیش از تولد مسیح، اعلام داشته بود. شمعون، جادوگر سامری که پطرس او را به سبب خرید و فروش اسرار روحانی طرد کرد، احتمالا مصنف «توضیح کبیر» بود که انبوهی از تصورات شرقی را پیرامون مراحل پیچیدهٔ ارتقای ذهن انسان به درک الاهی همهٔ اشیاء گرد آورده بود. در اسکندریه، سنن اورفئوسی، نوفیثاغورسی، و نو افلاطونی، با آمیخته شدن با فلسفهٔ «لوگوس» فیلن، باسیلیدس (حد سال ۱۱۷)، والنتینوس (حد سال ۱۶۰)، و عده‌ای دیگر را برانگیخت که نظامهای وسیعی از تجلیات الاهی و «آیون»های تجسم یافته را تشکیل بدهند. ابن دیصان (باردسانس) در ادسا، با توصیف این آیونها به نثر و نظم، زبان ادبی سریانی را به وجود آورد (حد سال ۲۰۰). در گل، مارکوس گنوسی پیشنهاد کرد که برای زنان اسرار فرشته‌های نگهبانشان را فاش سازد؛ چیزهایی که افشا می‌نمود تملق آمیز و مورد پسند زنان بود، و در عوض پاداش خود آنها را قبول داشت.

بزرگترین رافضی و بدعتگزار روزگار باستان خود کاملا گنوسی نبود، بلکه تحت تأثیر اساطیر آن قرار داشت. در حدود ۱۴۰ مارکیون، جوان متمولی از اهالی سینوپه، به قصد تکمیل کار بولس در جدا کردن مسیحیت از آیین یهود، به روم آمد. مارکیون می‌گفت که مسیح انجیلها، پدر خود را خدایی نوازشگر، بخشایشگر، و مهربان وصف کرده است. ولی یهوهٔ «عهد قدیم» خدایی است خشن، با عدالتی بی‌نرمش، و خدای ستم و جنگ. این یهوه نمی‌تواند پدر مسیح نرمخو باشد. مارکیون می‌گفت که کدام خدا تمام بشر را به جرم خوردن یک سیب، یا به جرم میل به آشنایی با یک زن، یا دوست داشتن او ممکن است به تیره بختی محکوم کند؟ یهوه وجود دارد و آفرینندهٔ جهانست، ولی اوست که گوشت و استخوان بشر را از ماده درست کرده است و از این رو روح انسان در کالبد بدی زندانی مانده است. برای رهانیدن او، خدایی بزرگتر پسر خود را به زمین فرستاد. مسیح ظهور کرد در حالی که سی سال داشت و در کالبدی شبح آسا و غیر واقعی بود، و با مرگ خود برای نیکان امتیاز رستاخیزی صرفاً معنوی تأمین کرد. مارکیون می‌گفت که نیکان کسانی هستند که، به پیروی از بولس، از شریعت یهود دست می کشند، کتاب مقدس عبری را رد می‌کنند، ازدواج و لذات جسمانی را حقیر می‌شمارند، و با زهد شدید بر جسم غلبه می‌یابند. مارکیون برای ترویج نظرات خود «عهد جدید»ی مرکب از «انجیل لوقا» و نامه‌های بولس منتشر ساخت. کلیسا او را تکفیر کرد و مبلغ هنگفتی را که موقع آمدن به روم به کلیسا تقدیم کرده بود به او پس داد.

www.IrPDF.com

در همان حال که فرقه‌های گنوسی و پیروان مارکیون بسرعت در خاور و باختر توسعه می‌یافتند، یک بدعتگزار جدید در موسیا ظهور کرد. در حدود سال ۱۵۶، مونتانوس دنیاپرستی روزافزون مسیحیان و خودکامی اسقفها را در کلیسا تقبیح کرد؛ خواستار بازگشت به سادگی و زهد مسیحیان نخستین و همچنین استقرار مجدد حق غیبگویی، یا گفتار الهام شده، برای اعضای محافل مذهبی شد. دو زن به نامهای پریسکیلا و ماکسیمیلا مسحور سخنان او شدند، به حال نشئهٔ مذهبی افتادند، و سخنانشان وخش زندهٔ این فرقه شد. خود مونتانوس با حالت خلسه‌ای چنان شیوا غیبگویی می‌کرد که شاگردان فریگیای او ـ با همان شور و شوق مذهبی که زمانی دیونوسوس را به وجود آورده بود ـ به او به عنوان فارقلیط موعود حضرت مسیح درود فرستادند. وی مژده می‌داد که ملکوت آسمان نزدیک است و اورشلیم جدید مذکور در «کتاب مکاشفه» بزودی از آسمان در دشتی نزدیک فرود می‌آید. به اندازه‌ای اشخاص را به آن محل معین جلب کرد که چند شهر از سکنه خالی شد. مانند روزهای نخستین مسیحیت، ازدواج و دودمان دستخوش غفلت گشت. اموال اشتراکی شد، و یک زهد سخت و خشک نفوس را مضطربانه برای مسیح آماده ساخت. هنگامی که (حد ۱۹۰) پروکنسول رومی، آنتونیوس، در آسیای صغیر به آزار مسیحیان پرداخت، صدها هودار مونتانوس، که با حدت و حرارت طالب بهشت بودند، در باربر مقر آنتونیوس اجتماع کردند و خواستار شهادت شدند. آنتونیوس جایی برای زندانی کردن اینهمه آدم نیافت؛ برخی را اعدام کرد؛ ولی اکثرشان را با این سخنان روانه کرد: ای مخلوق تیره بخت! اگر خواستار مرگ هستید مگر طناب و پرتگاه وجود ندارد؟ کلیسا آیین مونتانوس را به عنوان الحاد طرد کرد، و در قرن ششم، یوسیتینیانوس فرمان از میان بردن این فرقه را داد. عده‌ای از هواخواهان این آیین در کلیساهایشان جمع شدند، آنها را آتش زدند، و خود در آنجا زنده سوختند.

بدعتهای کوچکتر را پایانی نبود: انکراتیتها از خوردن گوشت، آشامیدن شراب، و داشتن روابط جنسی خودداری می‌کردند؛ «آبستیننتها» (خویشتنداران) ریاضت می‌کشیدند و ازدواج را همچون گناه حرام می‌داشتند؛ دوستیستها معتقد بودند که جسم عیسی فقط شبحی بوده و گوشت انسانی نداشته است؛ تئودوتیانیها او را فقط یک انسان می‌دانستند؛ آدوپتیونیستها (طرفداران فرزندـ خواندگی عیسی) و شاگردان بولس ساموساتایی می‌پنداشتند که مسیح انسان به دنیا آمده، ولی بر اثر کمال معنوی به مقام الوهیت رسیده است. مودالیستها، پیروان سابلیوس، و هوخواهان مونارکیانیسم در اب و ابن یک شخص می‌دیدند. «مونوفوسیتیها» (پیروان مذهب وحدت طبیعت) یک سرشت (ماهیت) به آن دو نسبت می‌دادند؛ و «مونوتلیتیها» (پیروان مذهب وحدت مشیت) یک اراده. سرانجام کلیسا بر اثر تفوق سازمان خود، ابرام در حفظ آیین خود، و درک بهتر خود از روشها و نیازمندیهای انسانها بر همهٔ این جنبشها چیره گشت.

در قرن سوم خطر جدیدی در مشرق زمین برخاست. هنگام تاجگذاری شاپور اول به سال ۲۴۲، یک عارف جوان پارسی به نام مانی از اهالی تیسفون خود را مسیح خواند و گفت که خدای حقیقی او را برای اصلاح حیات مذهبی و اخلاقی بشر به زمین فرستاده است. مانی با استفاده از آیین زردشت، کیش میترا، آیین یهود، و گنوستیسیسم جهان را به دو قلمرو رقیب یکدیگر ، یعنی قلمرو ظلمت و قلمرو نور، تقسیم کرد. زمین به قلمرو ظلمت تعلق داشت و شیطان انسان را آفریده بود. مع هذا، فرشتگان خدای نور عناصری از نور را نهانی در انسان داخل کرده بودند ـ یعنی روح، هوش، و خرد. مانی می‌گفت که حتی زن در وجود خود جرقه‌ای از نور دارد؛ ولی زن شاهکار شیطان و عامل عمدهٔ او برای برانگیختن مرد به گناه است. اگر مردی از روابط جنسی، بت پرستی، و کردار شیطانی اجتناب ورزد، اگر زندگانی زاهدانه پیش گیرد و گیاهخوار باشد و روزه بگیرد، عناصر نوری که در وجود اوست بر انگیزه‌های شیطانی او غلبه می‌یابند و مانند نور فیض بخش سبب رستگاری او می‌شوند. پس از سی سال موعظهٔ آمیخته با کامیابی، مانی را به تحریک موبدان به دار زدند و پوستش را از کاه انباشته از یکی از دروازه‌های شهر شوش آویختند. شهادتهایی که

www.IrPDF.com

نصیب پیروان این کیش شد آتش شور و شوق این کیش را دامن زد. آیین مانی در آسیای باختری و در شمال افریقا رواج یافت، آوگوستینوس را مدت ده سال به خود جلب کرد، از آزارها و شکنجه‌های دیوکلتیانوس و از فتوحات اسلام جان به در برد؛ و مدت هزار سال نیمه جان تا آمدن چنگیزخان باقی بود.

مذاهب قدیم هنوز مدعی آن بودند که اکثریت اهالی امپراطوری را در بر دارند. کیش یهود تبعیدیهای فقیر شده‌اش را در کنیسه‌های پراکندهٔ خویش گرد یکدیگر جمع می‌کرد، و زهد و ورع خود را در تلمودها می‌ریخت. سوریها به پرستیدن بعلهای خویش تحت نامهای یونانی ادامه می‌دادند، و کاهنان مصری مجموعهٔ خدایان حیوان شکل خود را حفظ می‌کردند. کوبله، ایسیس، و میترا (مهر) پیروان خود را تا پایان قرن چهارم داشتند. در زمان آورلیانوس یک نوع مهرپرستی (کیش میترا) تغییر شکل یافته کشور روم را فرا گرفت. با نذر و نیازهایی به خدایان کلاسیک در معبدها تقدیم می‌گشت، هنوز محرمان به اسرار و داوطلبان به الئوسیس می‌رفتند، و در سراسر امپراطوری شارمندان مشتاق مراسم پرستش امپراطور را به جا می‌آوردند. ولی کیشهای کلاسیک از توان افتاده بودند. این کیشها دیگر، جز به طور جسته و گریخته، آن اخلاص پرحرارتی را که مایهٔ زنده بودن یک مذهب است برنمی‌انگیخت. نه اینکه یونانیان و رومیان این کیشها را، که سابقاً آن اندازه محبوب آنان و آن قدر آمیخته به زهد بود، رها کرده باشند، بلکه آنان شوق به زندگی را از کف داده بودند، و با محدود ساختن خانواده‌های خود به حد افراط، با سقوط در فرسودگی جسمانی، و با تحمل جنگهای خانمان برانداز به اندازه‌ای از عده‌شان کاسته شده بود که معابد آنان پرورش دهندگان خود را به موازات نابود شدن کشتزارها از دست می‌دادند.

در حدود ۱۷۸، هنگامی که مارکوس آورلیوس با مارکومانها در کنار دانوب می‌جنگید، مذهب مشرکان برای دفاع از خود در برابر مسیحیت کوششی نیرومندانه کرد. در این باره جز از طریق اثر اوریگنس به نام بر ضد کلسوس، و نقل قولهایی که از کتاب کلمهٔ راستین کلسوس در آن آمده است اطلاعی در دست نداریم. این کلسوس ثانی که از او سخن است، بیشتر یک نجیب‌زادهٔ دنیوی بود تا فیلسوفی صاحبنظر؛ وی احساس می‌کرد که تمدنی که از آن برخوردار است به کیش دیرین روم وابسته است، و بدین جهت تصمیم گرفت که با حمله به مذهب مسیح، که در آن هنگام بزرگترین دشمن آن بود، از کیش روم دفاع کند. مذهب جدید را چنان مطالعه کرد که اوریگنس عالم از فضل و دانش او مبهوت شد. کلسوس به باورپذیر بودن نوشته‌های مقدس، به خصلت یهوه، به اهمیت معجزات مسیح، و به تناقض مرگ مسیح با مقام الوهیت قادر بر همه چیز او می‌تاخت. او اعتقاد آیین مسیح را به اشتعال نهایی جهان، به واپسین داوری، و به رستاخیز جسمانی مسخره می‌کرد:

سفیهانه است اگر فرض کنیم که هنگامی که خدا، مانند یک آشپز، آتش را خواهد افروخت تمام بشریت جز مسیحیان برشته خواهند شد ـ نه فقط کسانی که آن زمان زنده خواهند بود، بلکه همچنین کسانی که دیر زمانی است مرده‌اند، با همان جسمی که سابقاً داشته‌اند، از زمین برخواهند خاست. واقعاً این امید کرمهاست! ... تنها ابلهان، نادانان، و بیشعوران ـ بردگان، زنان، و کودکان ـ هستند که مسیحیان می‌توانند متقاعدشان سازند؛ تنها پنبه زنها، پینه‌دوزها، قصاران، بیسوادترین مردم جهان، و مبتذلترین اشخاص، هر کس که گنهکار باشد، ... یا دیوانه‌ای که خدایان او را به حال خود رها کرده باشند.

کلسوس از توسعهٔ مسیحیت و از خصومت تحقیرآمیز آن نسبت به مشرکان و خدمت نظام و دولت وحشت داشت. اگر اهالی امپراطوری در فلسفه‌ای چنین صلح طلب فرو روند چگونه ممکن است در برابر بربرهایی که به مرزهایش می‌تازند خود را حفظ کند؟ چنین می‌اندیشید که یک فرد نیک کشور باید مطابق مذهب میهن و زمان خود رفتار کند، بی‌آنکه از قسمتهای نامعقول آن، که اهمیت چندانی ندارند، علناً انتقاد نماید. آنچه مهم است ایمان وحدتبخش متکی بر خصلت معنوی و صداقت میهن‌پرستانه است. آنگاه دشنامهایی را که به عیوسیان داده بود فراموش می‌کند و

www.IrPDF.com

آنها را به بازگشت به سوی خدایان دیرین، به پرستیدن نبوغ امپراطور که حافظ ملک است، و به شرکت در دفاع از کشور به خطر افتاده فرا می‌خواند: هیچ کس جداً به او توجه نکرد. در ادبیات مشرکان ذکری از وی نشده است. اگر اوریگنس به رد کردن افکار او نپرداخته بود، به طاق نسیان سپرده شده بود. قسطنطین باهوشتر از کلسوس بود و تشخیص داد که آیین مرده قادر به نجات روم نیست.

III – فلوطین

از این گذشته، کلسوس بیرون از جو زمان خود می‌زیست. او از مردم می‌خواست که روش شکاکان نجیبزاده را پیش گیرند، حال آنکه آنها می‌خواستند از جامعه‌ای که عدهٔ چنان کثیری از آنان را به بردگی محکوم کرده بود به یک دنیای رازوری پناه برند که هر بشری را خدا می‌ساخت. آگاهی بر نیروهای فرا حسی که شالودهٔ مذهب است در کل در حال غلبه بر ماده‌گرایی و جبریت عصری سرفرازتر بود. فلسفه نیز آن تفسیر از تجربهٔ حسی را که در قلمرو علم است رها می‌کرد و هم خود را مصروف مطالعهٔ دنیای نامرئی می‌گردانید نوفیثاغورسیان و نوافلاطونیان نظریهٔ تناسخ فیثاغورس و افکار افلاطونی دربارهٔ مثل الاهی را به صورت زهدی بسط دادند که هدفش حیات بخشیدن به درک روحی از راه تضعیف حواس جسمانی، و صعود مجدد از طریق تزکیهٔ نفس از مدارجی بود که روح از آنها تنزل کرده تا در وجود انسان حلول کند.

فلوطین این تئوزوفی رازورانه را به اوج ارتقا رسانید. وی که در سال ۲۰۳ در لوکوپولیس به دنیا آمده بود از قبطیان مصر به شمار می‌رفت که نام رومی و تربیت یونانی داشت. بیست و هشت ساله بود که به فلسفه پرداخت. بی آنکه ارضا گردد، از نزد استادی به نزد استادی دیگر رفت، تا اینکه سرانجام در اسکندریه مردی را که می‌جست یافت. این شخص آمونیوس ساکاس بود که از آیین مسیح دست کشیده به کیش مشرکان گرویده بود و میل داشت مسیحیت و فلسفهٔ افلاطون را با هم سازش دهد، همانگونه که بعداً شاگردش اوریگنس این کار را کرد. فلوطین پس از آنکه مدت ده سال نزد آمونیوس به تحصیل پرداخت در لشکری که آمادهٔ رفتن به ایران بود داخل خدمت شد، به امید اینکه مستقیماً با حکمت موبدان و برهمنان آشنا شود. به بین‌النهرین رسید و از آنجا دوباره به انطاکیه بازگشت. در ۲۴۴ به رم رفت و تا هنگام مرگ در آنجا ماند. مکتب فلسفهٔ فلوطین چنان پرآوازه شد که گالینوس امپراطور او را ندیم خود ساخت، و حاضر شد او را یاری کند تا در کامپانیا شهری غایت مطلوب به نام پلاتونوپولیس (شهر افلاطون) بنیاد نهد و آن را مطابق اصول کتاب جمهور افلاطون اداره کند. گالینوس بعداً از این نظر عدول کرد ـ شاید برای آنکه مانع ناکامی و رسوایی فلوطین شود.

فلوطین با در پیش گرفتن زندگانی یک نفر قدیس در میان تجمل روم نام نیک فلسفه را از نو زنده کرد. او در واقع به جسم خود توجهی نداشت و فرفوریوس می‌گوید: «ننگ داشت از اینکه روحش دارای جسمی بود.» حاضر نشد در برابر چهره‌پردازی بنشیند تا تصویری از او بپردازند، زیرا می‌گفت که جسمش کم اهمیت‌ترین قسمت وجودش است ـ اشارتی به آنکه هنر باید در طلب روح باشد نه در جستجوی جسم. گوشت نمی‌خورد و به نان کم قناعت می‌کرد؛ در عادات ساده، و در رفتار مهربان بود. از هر گونه روابط جنسی احتراز داشت، اما این روابط را محکوم نمی‌کرد. فروتنیش شایستهٔ مردی بود که جزء را در پرتو کل می‌دید. هنگامی که اوریگنس در جلسهٔ درس او حاضر شد، استاد سرخ گشت و خواست که درس را پایان دهد، و گفت: «وقتی که متکلم می‌بیند چیزی ندارد که شنوندگان از او یاد بگیرند، قوت طبع از او سلب می‌شود.» سخن‌پرداز شیوایی نبود، ولی خلوص نیتش در وقف به موضوع و صداقت مطلقش کمبود فن سخنوری را جبران می‌کرد. با بی‌میلی، و آن هم تنها در اواخر عمر، حاضر شد که اصول مسلکش را به رشتهٔ تحریر درآورد. هیچ گاه در نخستین تراوش خامهٔ خود تجدیدنظر نکرد، و علی رغم ویرایش فرفوریوس انئادهای او همچنان جزو نامنظمترین و مشکلترین متون فلسفی یونانی است.

www.IrPDF.com

فلوطین ایدئالیستی بود که وجود ماده را از راه لطف می‌پذیرفت، ولی می‌گفت که ماده فی نفسه یک امکان بی‌شکل صورت است. هر صورتی که ماده به خود می‌گیرد، به علت نیروی درونی یا روح (پسوخه) آن است. طبیعت عبارت است از مجموع نیروها یا روح که آفرینندهٔ تمام اشکال در جهان است. واقعیتی دانی نمی‌تواند واقعیتی عالی به وجود آورد. برعکس، موجود عالی، یعنی روح، موجود دانی، یعنی شکل، را که به صورت جسم تجسم یافته است تولید می‌کند. رشد یک فرد انسانی ـ از مراحل اولیهٔ پیدایی در رحم مادر، تشکیل تدریجی اعضا و جوارح، و بالاخره درآمدن به صورت موجودی بالغ ـ کار پسوخه یا اصل حیاتی است که در نهاد اوست. این کششها و منویات روح است که بدن را بتدریج شکل می‌دهد. هر چیزی روح دارد، یک نیروی درونی که شکل خارجی را به وجود می‌آورد. ماده تنها بدان اعتبار بد است که شکل رسا نیافته است؛ رشد و توسعه‌ای است متوقف شده، و در بدی امکان خوبی نهفته است.

ما ماده را فقط به وسیلهٔ تصور ـ احساس، درک، و تفکر ـ می‌شناسیم. آنچه را ما ماده می‌نامیم (چنانکه هیوم بعداً گفت) تنها دسته‌ای از تصورات است. در بهترین صورت چیزی است فرضی و اغفال کننده که انتهای اعصاب ما را متأثر می‌کند. (همان چیزی که جان استوارت میل آن را یک «امکان دایمی احساس» نامید). تصورات مادی نیستند. مفهوم گسترش در مکان دربارهٔ آنها صادق نیست. قابلیت داشتن تصورات و استفاده از آنها، عقل محیطی است؛ و این اوج تثلیث انسانی ـ نفس، روح، و ذهن ـ است. عقل جبری است به اعتبار آنکه تابع احساس است؛ مختار است به حکم آنکه عالی‌ترین شکل روح خلاق و قالب دهنده است.

جسم، هم آلت روح و هم زندان آن است. روح می‌داند که واقعیتی است برتر از جسم. خویشاوندی خود را با روحی وسیعتر ـ جان نیروی خلاق کیهانی ـ حس می‌کند و در استکمال فکری مشتاق وصل دوباره به این واقعیت روحی عالی است که ظاهراً بر اثر یک فاجعه و بی‌عنایتی روز ازل از آن جدا شده و به جهان خاکی سقوط کرده است. فلوطین در این خصوص منطقاً تن به نوعی گنوستیسیسم می‌دهد که می‌خواهد آن را رد کند، و نزول روح را از مراتب مختلف آسمان تا حلول به جسم انسانی وصف می‌کند. به طور کلی این مفهوم هندویی را مرجح می‌شمارد که روح از سطوح دانی به سطوح عالی سیر می‌کند، یا اینکه، برعکس، از سطوح عالی به دانی نزول می‌کند؛ این سیر صعودی یا نزولی، که همان اشکال مختلف زندگی است، طبق فضایل یا رذایل روح در هر تناسخی صورت می‌گیرد. فلوطین گاهی، از راه خوش طبعی، خود را فیثاغورسی نشان می‌دهد و می‌گوید: کسانی که موسیقی را زیاده از حد دوست داشته‌اند در تناسخ بعدی به صورت مرغان نغمه‌سرا، و فیلسوفانی که زیاده از حد به تفکر می پردازند به صورت عقابها در خواهند آمد. روح هر چه بیشتر رشد یافته باشد با پیگیری بیشتر جویای اصل یزدانی خویش است ـ همانند طفلی است که از پدر و مادر خود دور مانده یا سرگشته‌ای که خواستار بازگشت به خانهٔ خود است. هر گاه روح بتواند تقوا پیشه گیرد یا عشق حقیقی ورزد یا خود را وقف موزها کند، یا به فلسفهٔ جبری بپردازد، نردبامی را که از آن پایین آمده است پیدا خواهد کرد و با آن به خدای خویش خواهد پیوست، پس بگذارید روح پاک شود، بگذارید از روی شور و شوق مشتاق ذات نامرئی گردد، بگذارید در عالم اندیشه این جهان را ترک کند؛ باشد که غفلتاً، در لحظه‌ای که همهٔ سرو صداهای حواس ساکت شده است، در لحظه‌ای که دیگر ماده بر دروازه‌های ذهن نمی‌کوبد، روح احساس کند که جذب اقیانوس وجود شده و به واقعیت معنوی و غایی پیوسته است. (تورو دربارهٔ یکی از گردشهای بی‌مقصد خود در کنار والدزپوند چنین می‌نویسد: «گاهی از زیستن باز می‌ماندم و بودن من آغاز می‌شد») فلوطین می‌گوید:

www.IrPDF.com

وقتی این حالت پیش می‌آید روح تا آنجا که مشروع است خدا را می‌بیند. ... خودش را نیز تابناک و سرشار از نور ادراک خواهد دید؛ یا، به عبارت بهتر، خود را در حالتی خواهد یافت که نور محض، سبک شده، چابک، و در حال خدا شدن است.

ولی خدا چیست؟ «آن» نیز یک تثلیث است، تثلیث وحدت (هن)، عقل (نوس)، و روح (پسوخه). «در ورای هستی، یگانه وجود دارد»: در میان آشفتگی ظاهری ناشی از کثرت این جهانی یک حیات وحدتبخش جریان دارد. ما از خدا هیچ نمی‌دانیم جز اینکه وجود دارد. هر صفت ثبوتیه یا ضمیر متمایزکنندهٔ ما اگر بر او اطلاق شود برایش محدودیتی ایجاد می‌کند که شایسته‌اش نیست.تنها می‌توانیم بگوییم که او احد، مبدأ اول، و خیر محض است. از این مبدأ اول عقل عالم صادر می‌شود که با مثل افلاطونی، با قالبهای شکل دهنده و نوامیس حاکم بر اشیا مطابقت دارد؛ اینها به اصطلاح اندیشه‌های خدا، دلیل احد، و نظم و سامان جهان هستند. چون این مثل پایدار هستند و ماده جز یک بستر اشکال گذرا نیست، تنها واقعیت حقیقی یا پایدار همان مثل هستند ـ اما وحدت و عقل، گرچه مایهٔ قوام جهانند، آن را به وجود نمی‌آورند. این عمل را سومین اقنوم الوهیت انجام می‌دهد، یعنی اصل جانبخشی که همه چیز سرشار از آن است و به اشیا قدرت و شکل مقدر شده را می‌دهد. هر چیزی، از ذرات گرفته تا کرات، برخوردار از روحی فعالیت انگیز است که خود جزئی از روح جهان است. هر «آتمن» یک «برهمن» است. روح فردی فقط به عنوان نیروی حیاتبخش یا انرژی جاوید است و نه به عنوان یک خصلت متمایز. جاوید بودن به معنای بقای شخصیت نیست، بلکه جذب شدن روح است در چیزهایی که مرگ ندارند.

تقوا حرکت روح به سوی خداست. برخلاف آنچه افلاطون و ارسطو می‌پنداشتند، زیبایی فقط عبارت از هماهنگی و تناسب نیست، بلکه روح زندهٔ با الوهیت نامرئی موجود در اشیا است، زیبایی تفوق روح بر جسم، شکل بر ماده و عقل بر اشیاست. و هنر عبارت است از انتقال این زیبایی معنوی به یک وسیط (رسانهٔ) دیگر. روح را می‌توان چنان پرورش داد که از جستجوی زیبایی در شکلهای مادی یا انسانی فراتر رود و آن را در روح نهفتهٔ طبیعت و در نوامیس آن، در علم و در نظم دقیقی که علم آشکار می‌سازد، و سرانجام در وحدت الاهی، که همهٔ اشیای هستی را همبسته می‌سازد، و به صورت یک هماهنگی عالی و اعجاب انگیز در می‌آورد، بجوید. بالجمله، زیبایی و تقوا یکی هستند؛ و این وحدت و همنوایی جزء است با کل.

در خودت فرو برو و بنگر. اگر خودت را زیبا نمی‌یابی، همان گونه رفتار کن که یک مجسمه‌ساز رفتار می‌کند... یک جا را می‌تراشد، جای دیگر را صاف می‌کند، یک خط را روشنتر، خط دیگری را پاکیزه‌تر می‌کند تا اثرش ظاهری دوست داشتنی به خود بگیرد. تو نیز چنین کن. آنچه را زاید است بتراش، هر چه را کژ است، راست کن ... و از قلمزدن مجسمه‌ات باز نایست تا اینکه ... کمال نیکویی را در حرم بی آلایش ببینی.

بر این فلسفه همان جو معنوی حاکم است که در مسیحیت معاصر حس می‌شود ـ روی آوردن اذهان حساس از علایق مدنی به مذهب، گریز از دولت به سوی خدا تصادفی نبود که فلوطین و اوریگنس همدرس و دوست بودند، و کلمنس اسکندرانی بنیادگذار فلسفهٔ افلاطونی مسیحی در اسکندریه شد. فلوطین آخرین فیلسوف بزرگ مشرک است، او نیز مانند اپیکتتوس و آورلیوس یک مسیحی بدون مسیح بود.مسیحیت تقریباً همهٔ نظرات او را بعداً پذیرفت و بسیاری از نوشته‌های قدیس آوگوستینوس حالت وجد این عارف عالیقدر را منعکس می‌سازد. از طریق فیلن، یوحنا، فلوطین، و آوگوستینوس افلاطون بر ارسطو پیروز شد و وارد در ژرفترین الاهیات کلیسا گشت. شکاف میان فلسفه و مذهب از بین می‌رفت و عقل راضی می‌شد هزار سالی خدمتگزار الاهیات شود.

www.IrPDF.com

IV – مدافعان ایمان

کلیسا اینک از پشتیبانی چند تن از برجسته‌ترین فضلای امپراطوری برخوردار بود. ایگناتیوس، اسقف انطاکیه، سرسلسلهٔ نیرومند «آبای کلیسا» پس از حواریون شد؛ اینان به مسیحیت فلسفه بخشیدند و دشمنان آن را به کمک استدلال از میان برداشتند. یوستینوس چون حاضر نشد از کیش خود دست بردارد، محکوم گشت که طعمهٔ جانوران درنده شود (۱۰۸). در راه رم چندین نامه نوشت که شور و هیجان آمیخته با زهد و ورع آنها نمایانگر روحیهٔ سرسختی است که مسیحیان با اتکا به آن به استقبال مرگ می‌شتافتند:

به همگان هشدار می‌دهم که من با طیب خاطر در راه خدا می‌میرم، و نمی‌خواهم کسی مانع این امر شود. خواهش من این است که درباره‌ام مهربانی نامعقول نداشته باشید. بگذارید جانوران مرا بخورند. از این راه می‌توانم به لقاءالله نایل آیم. ... بهتر است درندگان را تحریک کنید تا گور من شوند و اثری از جسم من برجای نگذارند تا وقتی به خواب می‌روم مزاحم هیچ کس نباشم. ... من آرزومند درندگانی هستم که برای من آماده کرده‌اند. ... اگر بتوانم بدین ترتیب به عیسی مسیح ملحق شوم، بگذارید مرا آتش بزنند و مصلوب کنند، با درندگان رو به رو شوم تا مرا تکه پاره کنند، استخوانهایم را خرد کنند، بند از بندم جدا سازند و جسمم را نیست کنند، من این شکنجه‌های بیرحمانهٔ ابلیس را به جان می‌خرم!

کوادراتوس، آتناگوراس، و بسیاری دیگر «دفاعیه‌هایی» بر له مسیحیت نوشتند که معمولا خطاب به امپراطور بود. مینوکیوس فلیکس در گفتگویی تقریباً سیسرونی می‌گذارد تا یکی از اشخاص نوشته‌اش به نام کایکیلیوس با توانایی از شرک دفاع کند، ولی از زبان شخص دیگری به نام اوکتاویوس پاسخ وی را به اندازه‌ای مؤدبانه می‌دهد که کایکیلیوس تقریباً قانع می‌شود که به آیین مسیح درآید. یوستینوس سامری، که در زمان آنتونینوس به روم آمد، در آنجا یک مکتب فلسفهٔ مسیحی ایجاد کرد و در دو دفاعیهٔ شیوا کوشید که امپراطور و «وریسیموس فیلسوف» را متقاعد سازد که مسیحیان شارمندان وفاداری هستند، مالیات خود را سر موعد می‌پردازند، و چنانکه دوستانه با آنان رفتار شود ممکن است برای کشور پشتیبان سودمندی باشند. چند سالی بدون مانع تعلیم داد، ولی بیان تند او برایش دشمنانی پدید آورد. به سال ۱۶۶، فیلسوفی از رقیبان او مقامات دولتی را بر آن داشت او را با شش تن از پیروانش بازداشت کنند و همه را به دار آویزند. بیست سال بعد، ایرنایوس، اسقف لیون، با نگاشتن رسالهٔ «دشمنان مرتد»، که ضربتی به تمام مرتدان محسوب می‌شد، سلاح نیرومندی برای وحدت کلیسا فراهم کرد. ایرنایوس می‌گوید تنها وسیله برای جلوگیری از تجزیهٔ مسیحیت به هزار فرقه، این است که همهٔ مسیحیان از روی فروتنی تنها از یک قدرت مسلکی ـ از فتوای شوراهای اسقفان کلیسا ـ پیروی کنند.

در این دوره دلیرترین مبارز راه مسیحیت کوینتوس سپتیمیوس ترتولیانوس از اهالی کارتاژ بود. او در این شهر به سال ۱۶۰ قدم به گیتی نهاد؛ پسر یک یوزباشی رومی بود، او علم بیان را در همان مدرسه‌ای تحصیل کرد که آپولیوس در آن پرورش یافته بود. سپس سالی چند در رم به وکالت پرداخت. در نیمه راه زندگی به آیین مسیح گرایید، زنی مسیحی گرفت، از همهٔ لذات مشرکان دست کشید، و بنابر روایت قدیس هیرونوموس، به مقام کشیشی رسید. همهٔ نیرنگها و زبردستیهایی را که در علم بیان و به عنوان وکیل مدافع آموخته بود، از آن پس با شور و شوق یک نو گرویده در خدمت مسیحیت گذاشت. مسیحیت یونانی مبتنی بر اصول خداشناسی، مابعدالطبیعه، و رازوری بود. ترتولیانوس مسیحیت لاتینی را بر اخلاق، حقوق، و عمل استوار کرد. او نیرو و حرارت سیسرون، و خشکی استهزا آمیز یوونالیس را داشت، و گاهی در تندی و تیزی عبارات شانه به شانهٔ تاسیت می‌سایید. ایرنایوس آثار خود را به یونانی نوشته بود. با مینوکیوس و ترتولیانوس ادبیات مسیحی در غرب لاتینی، و ادبیات لاتینی مسیحی شد.

www.IrPDF.com

در سال ۱۹۷، هنگامی که دادرسان رومی کارتاژ مسیحیان را به اتهام وفادار نبودن به کشور محاکمه می‌کردند، ترتولیانوس خطاب به یک دادگاه خیالی شیواترین اثر خود را به نام آپولوگتیکوس (دفاعنامه) نگاشت. وی در این اثر به رومیان اطمینان می‌دهد که مسیحیان «همواره برای همهٔ امپراطوران، برای ... مصون ماندن خاندان امپراطوری از خطر، برای لشکریان دلاور، برای یک مجلس سنای وفادار، برای دنیایی در حال صلح و آرامش، دعا می‌کنند.» او از عظمت وحدت تجلیل، و به نشانه‌های آن در آثار نویسندگان دوران پیش از مسیحیت اشاره می‌کند. با عباراتی شورانگیز بانگ برمی‌آورد: «شهادت روح را بنگرید که سرشتی مسیحی دارد!» یک سال بعد، در حالی که با سرعتی عجیب از دفاع ایقایی به تعرضی شدید روی می‌آورد، کتاب دربارهٔ نمایش را منتشر ساخت که توصیفی سرزنش آمیز از نمایشهای رومی به عنوان دژ کارهای منافی عفت، و آمفی تئاترهای به عنوان اوج اعمال غیر انسانی نسبت به انسانها بود. وی در پایان با تهدیدی تلخ چنین نتیجه گرفت:

در روز واپسین و ابدی داوری نمایشهای دیگری نیز خواهد بود. ... آن هنگامی است که سراسر این جهان کهنه و نسلهایش در آتشی بیمانند خواهند سوخت. آن روز چه نمایشی عظیم خواهد بود! چقدر من حیرت زده، خندان، خرسند، و مسرور خواهم شد وقتی ملاحظه کنم که آنهمه شاهانی که گمان می‌رفت به بهشت می‌روند، در اعماق ظلمت زاری می‌کنند و دادرسانی که نام عیسی را آزردند، در شعله‌هایی فروزانتر از آنچه خود علیه مسیحیان می‌افروختند، می‌سوزند! حکیمان و فیلسوفان در برابر شاگردان خود سرخ می‌شوند و با هم طعمهٔ آتش می‌شوند! ... و بازیگران غم‌انگیزی را می‌بینم که بیش از هر زمان دیگر صدایشان در تراژدی خودشان به گوش می‌رسد، بازیکنانی را که اعضایشان در آتش نرم و سبک است، و ارابه‌رانانی را که روی چرخهای آتشین سرخ می‌شوند!

تخیلی چنین شدید و بیمارگونه تضمینی بر عقیدهٔ راسخ نیست. ترتولیانوس هر چه پیرتر می‌شد، همان نیرویی را که در جوانی در لذتجویی به کار برده بود، اینک بشدت در رد هر گونه تسکین به جز تسلی ایمان و امید صرف می‌کرد. با خشنترین عبارت زن را مخاطب می‌ساخت و او را «دری که دیو از آن به درون می‌آید» می‌نامید و می‌گفت: «به خاطر گناه تو بود که مسیح مرد.» او که زمانی دوستار فلسفه بود و آثاری مانند دربارهٔ روح نگاشته بود و مابعدالطبیعهٔ رواقیان را با مسیحیت تطبیق داده بود، اکنون هر استدلال مستقل از مکاشفه را رد می‌کرد و از باور نکردنی بودن اعتقاد خود لذت می‌برد: «پسر خدا مرده است: این سخن باور کردنی است درست برای اینکه نامعقول است. دفن گشت و زنده شد: این سخن حتمییت دارد برای اینکه محال است.» ترتولیانوس در پنجاه و هشت سالگی به یک پیرایشگری وسواس آمیز گرفتار شد و کلیسای ارتدوکس را ، به دستاویز آنکه زیاده از حد آلوده به امور دنیوی است، ترک کرد، و به اصول عقاید مونتانوسیان گرایید، زیرا می‌پنداشت که این مسلک تعالیم مسیح را صریحتر اجرا می‌کند. او همهٔ آن مسیحیانی را که سرباز، هنرپیشه، یا کارمند دولت می‌شدند، همچنین همهٔ پدران و مادرانی را که دخترانشان را وادار به حجاب نمی‌کردند، و همهٔ اسقفهایی را که گناهکاران پشیمان را برای تناول عشای ربانی می‌پذیرفتند محکوم می‌کرد. سرانجام، پاپ را پاستور مویخوروم یعنی «شبان زناکاران» نامید.

مع هذا، علی رغم وی کلیسا در افریقا پیشرفت می‌کرد. اسقفهای توانا و صمیمی، مانند کوپریانوس، اسقف‌نشین کارتاژ را تقریباً به اندازهٔ اسقف نشین رم غنی و متنفذ ساختند. در مصر، گسترش کلیسا کندتر بود، و از مراحل نخستین آن آثاری در تاریخ به جای نمانده است. در پایان قرن دوم غفلتاً صحبت از «مکتب کاتشیستی» اسکندریه به میان می‌آید که مسیحیت را با فلسفهٔ یونان متحد کرد و دو تن از آباء بزرگ را به کلیسا داد. کلمنس و اوریگنس هر دو در ادبیات مشرکان متبحر بودند و به شیوهٔ خویش آن را دوست می‌داشتند. هر گاه روح این دو فایق آمده بود، چنان شکاف مخربی میان فرهنگ کلاسیک و مسیحیت پدید نمی‌آمد.

www.IrPDF.com

هنگامی که اوریگنس آدامانتیوس هفده ساله بود (۲۰۲) پدرش به عنوان مسیحی توقیف و محکوم به مرگ شد. پسر می‌خواست در زندان به پدر خویش بپیوندد و همراه او شهید شود؛ چون مادرش نتوانست او را به هیچ وسیله‌ای منصرف کند، لباسهایش را پنهان کرد. اوریگنس نامه‌هایی تشجیع کننده به پدر خویش نوشت و به او پیام داد: «زنهار، به خاطر ما تغییر عقیده ندهی.» سر پدر را بریدند و از آن پس پسر ناچار بود از مادر و شش برادر و خواهر خردسال خود نگهداری کند. وی که شاهد شهادت عدهٔ بسیاری بود از این طریق کششی به زهد بیشتر پیدا کرد و زندگی پارسایانه‌ای پیش گرفت. بسیار روزه می‌گرفت، کم، و آن هم روی زمین لخت، می‌خوابید، کفش به پا نمی‌کرد، و سرما و برهنگی را بر خود هموار می‌کرد. سرانجام تحت تأثیر تفسیر ریاضت آمیز باب ۱۹، آیهٔ ۱۲ انجیل متی خود را خصی کرد. در سال ۲۰۳، به سمت ریاست مکتب کاتشیستی جانشین کلمنس شد. گرچه هجده سال بیشتر نداشت، دانش و فصاحت او عدهٔ زیادی از دانشجویان مشرک و مسیحی را جلب کرد، و آوازهٔ شهرتش در میان مسیحیان پیچید.

برخی از قدما «کتابهایش» را در حدود شش هزار جلد تخمین می‌زدند. مسلماً تعداد زیادی از آنها رساله‌های کوتاهی بوده است. با این وصف هیرونوموس می‌پرسد: «کدام یک از ما ممکن است تمام آنچه را او نوشته است بخواند؟» اوریگنس از فرط عشق به کتاب مقدس، که قسمتی از آن را در کودکی از بر کرده و جزو حافظهٔ وی شده بود، مدت بیست سال از عمر خود را با گروهی تندنویس و نساخ صرف مقابلهٔ متن عبری عهد قدیم با یک نسخه برگردان این متن به تلفظ یونانی، و ترجمه‌های یونانی هفتادی، آکویلا، سوماخوس، و تئودوتیون کرد. با مقایسهٔ این ترجمه و تنقیحهای گوناگون و با استفاده از آشنایی به زبان عبری، اوریگنس متن اصلاح شده‌ای از «ترجمهٔ هفتادی» را به کلیسا تقدیم کرد. او این کار را کافی ندانست، و برای تکمیل آن تفسیرهایی، گاه مفصل، راجع به هر یک از اسفار تورات به آن افزود. با نوشتن اثری به نام اصول اولیه گزارشی مشروح، منظم، و فلسفی از مجموع آیین مسیحی تهیه کرد. در رسالهٔ متفرقه به اثبات همهٔ اصول لایتغیر مسیحیت براساس نوشته‌های فیلسوفان مشرک دست زد. برای تسهیل این کار از طریقهٔ تمثیلی، که فیلسوفان مشرک به کمک آن نوشته‌های هومر را با عقل تطبیق داده بودند، و فیلن آیین یهود را به وسیلهٔ آن با فلسفهٔ یونان سازش داده بود، استفاده کرد. اوریگنس عقیده داشت که معنی تحت اللفظی کتاب مقدس، متضمن دو سلسله معانی عمیقتر است: معنی اخلاقی و معنی روحی، که فقط معدودی افراد خاص و پرورش یافته می‌توانند به آن معانی رسوخ کنند. او حقیقت سفر پیدایش را به مفهوم تحت اللفظی آن مشکوک می‌دانست: ظواهر ناپسند مناسبات یهوه با اسرائیل را به عنوان اینکه نمادهایی بیش نیست رد می‌کرد و داستانهایی مانند داستان شیطان که عیسی را بر فراز کوه بلندی برد تا ملکوتهای جهان را به او عرضه کند، افسانه می‌پنداشت. به گمان او قصه‌های کتاب مقدس برای این پرداخته شده بود که حقیقتی روحانی را بفهماند. می‌پرسید: کدام انسان با بینشی می‌تواند تصور کند که روز اول و دوم و سوم، و شب و صبح وجود داشته بی‌آنکه آفتاب، ماه و ستارگان باشند؟ کدام انسان ابلهی است که باور کند خدا مانند یک کشاورز باغی در عدن درست کرد و درخت زندگی را در آن نشاند. ... تا هر کس که میوهٔ این درخت را چشید، جان بیابد؟ هرچه اوریگنس بیشتر می‌رود روشن می‌شود که او یک رواقی، نوفیثاغورسی، افلاطونی، و گنوسی است که مصمم است مسیحی باشد. این توقع که او از کیشی که به خاطر آن هزار اثر نگاشته و از مردی خویش صرف نظر کرده بود دست بردارد، بیمورد بود. او نیز مانند فلوطین شاگرد آمونیوس ساکاس بود و گاهی تشخیص فلسفه‌اش از فلسفهٔ آنان دشوار است. خدای اوریگنس یهوه نیست، اصل نخستین تمام چیزهاست. مسیح آن چهرهٔ انسانی وصف شده در عهد جدید نیست، لوگوس یا عقلی است که دنیا را سازمان می‌دهد. این مسیح را خدا (اب) آفرید و زیر دست اوست. در فلسفهٔ اوریگنس نیز مانند فلسفهٔ فلوطین روح یک سلسله مراحل و تجمسها را پیش از آنکه داخل در بدن گردد، می‌پیماید. پس از مرگ نیز

www.IrPDF.com

حالاتی مشابه این را طی می‌کند تا به لقاءالله برسد. حتی منزهترین ارواح نیز مدتی دوران برزخ را طی می‌کنند؛ ولی سرانجام همهٔ ارواح نجات خواهند یافت. پس از «اشتعال نهایی» دنیای دیگری خواهد بود که تاریخ طولانی خود را خواهد داشت؛ سپس دنیایی دیگر والی غیر النهایه.... هر یک از این دنیاها نسبت به دنیای قبلی کمال یافته‌تر است، و تمام این توالی پردامنه است که بتدریج طرح خدا را عملی می‌سازد.

جای شگفتی نیست که دمتریوس، اسقف اسکندریه، نسبت به این فیلسوف برجسته، که زینت اسقف نشین او بود و با امپراطوران مکاتبه می‌کرد، احساس شک و تردید کرده باشد. او از دادن مقام کشیشی به اوریگنس سرباز زد و می‌گفت که چون که او خود را خصی کرده است صلاحیت ندارد. ولی هنگامی که اوریگنس سفری به خاورمیانه کرد، دو اسقف فلسطینی به او عنوان کشیش دادند. دمتریوس اعتراض کرد که بدین ترتیب حقوق او نقض شده است. انجمنی از روحانیان حوزهٔ خود تشکیل داد. این انجمن انتصاب اوریگنس را لغو و او را از اسکندریه تبعید کرد. اوریگنس به قیصریه رفت و در آنجا به تعلیم ادامه داد. در آنجا ستایش معروف خود را از مسیحیت تحت عنوان بر ضد کلسوس به سال ۲۴۸ نگاشت. روح بزرگ او نیروی براهین کلسوس را قبول داشت ولی پاسخ می‌داد که در برابر هر اشکال و استبعادی در آیین مسیح، در کیش مشرکین بسیاری چیزها هستند که به مراتب نامحتملترند. نتیجه نمی‌گرفت که هر دو نظریه نامعقول است بلکه معتقد بود که کیش مسیح خط مشی زندگی اصیلتری به انسان می‌دهد که یک کیش محتضر و مبتنی بر بت‌پرستی نمی‌تواند آن را الهام کند.

در سال ۲۵۰، دکیوس شکنجه و آزار را به قیصریه کشانید. اوریگنس که در آن زمان شصت و پنج سال داشت بازداشت شد و او را به پایهٔ شکنجه بستند. زنجیر بر او نهادند و قلاده‌ای آهنین بر گردنش زدند و چندین روز در زندان ماند. ولی مرگ دکیوس سبب آزادی او گشت. پس از آن بیش از سه سال در قید حیات نبود. شکنجه در بدنی که بر اثر ریاضت و زهد شدید ناتوان شده بود اثر مهلکی کرد. او همان گونه که بیچیز آغاز به تعلیم کرده بود، فقیر از دنیا رفت، و به هنگام مرگ نامورترین مسیحی زمان خویش بود. وقتی بدعتهای او دیگر از حالت اینکه رازی میان چند تن از فضلا باشد به درآمد، کلیسا لازم دانست از او سلب اجتهاد کند. پاپ آناستاسیوس در سال ۴۰۰ «عقاید کفرآمیز» او را محکوم ساخت و شورای جامع قسطنطنیه در ۵۵۳ میلادی او را کافر اعلام کرد. مع هذا، قرنها تقریباً همهٔ دانشمندان مسیحی آثارش را مطالعه می‌کردند و تحت تأثیرش بودند. دفاع او از مسیحیت بر متفکران مشرک بیش از هر یک از «دفاعیه‌های» پیشین اثر گذاشت. پس از اوریگنس مسیحیت دیگر یک آیین صرفاً تسکین دهنده نبود؛ فلسفه‌ای کامل شده بود که بافت کتاب مقدس را داشت، ولی بدان می‌بالید که مبتنی بر عقل است.

۷ – سازمان قدرت

شاید بتوان کلیسا را از اینکه اوریگنس را محکوم کرد معذور دانست: اصول تفسیر تمثیلی او نه فقط اجازهٔ اثبات هر موضوعی را می‌داد، بلکه یکباره همهٔ داستانهای کتاب مقدس و حیات این جهانی عیسی را کنار می‌گذاشت؛ و همانا، در حالی که مسئلهٔ دفاع از ایمان را بیش می‌کشید، قضاوت فردی را از نو برقرار می‌کرد. کلیسا که در برابر دشمنی یک دولت مقتدر احتیاج به وحدت را حس می‌کرد، نمی‌توانست بی‌مخاطره به خود اجازه دهد که، با هر جریان فکری، یا به وسیلهٔ بدعتگذاران بی باور، یا غیبگویانی خلسه‌ای، یا پیروانی برجسته به هفتاد و دو فرقه تقسیم شود. خود کلسوس به استهزا خاطر نشان کرده بود که، مسیحیان «به چندین فرقهٔ مخالف تقسیم شده‌اند، زیرا هر فردی میل دارد دسته‌ای مخصوص به خود داشته باشد.» حدود سال ۱۸۷، ایرنایوس صورتی مرکب از بیست گونه مسیحیت تنظیم کرد. در حوالی سال ۳۸۴، استیفان از هشتاد فرقه در مسیحیت نام می‌برد. افکار بیگانه دایماً در کیش مسیح رخنه می‌کرد و مؤمنان برای پیوستن به فرقه‌های جدید صفوف آن را ترک می‌کردند. کلیسا که احساس می‌کرد دوران آزمایشهای شبابش به پایان می‌رسد و دورهٔ بلوغ و پختگی وی نزدیک می‌شود، اینک ناچار بود مقولات

www.IrPDF.com

خویش را تعریف کند و شرایط لازم وابستگی افراد را به خود اعلام دارد، و لازم می‌نمود که سه گام دشوار بردارد: تدوین مبانی شریعت بر اساس کتاب مقدس؛ تبیین آیین مسیحیت؛ و سازمان دادن قدرت کلیسا.

در ادبیات مسیحی در قرن دوم، انجیل نامه (رساله)، اسفار، مکاشفه، و «اعمال» فراوان بود. مسیحیان در رد یا قبول آنها به عنوان تفاسیر مجاز از عقاید مسیح همداستان نبودند. کلیساهای غرب «کتاب مکاشفهٔ یوحنا» را قبول داشتند، کلیساهای شرق بکلی آن را رد می‌کردند. برعکس، «انجیل» عبری و «رساله‌های یعقوب» را قبول داشتند که در غرب مردود بود. کلمنس اسکندرانی از رساله‌های مربوط به اواخر قرن اول، تحت عنوان «تعلیمات دوازده حواری»، به عنوان نوشته‌ای مقدس نام می‌برد. مارکیون با انتشار دادن نسخه‌ای از «عهد جدید» دست کلیسا را در حنا گذاشت. نمی‌دانیم چه وقت کتابهای «عهد جدید» کنونی قانونی، یعنی اصیل یا ملهم، شناخته شدند. فقط می‌توان گفت که طبق قطعه‌ای به زبان لاتینی که موراتوری آن را در سال ۱۷۴۰ کشف کرد و به نام او معروف شده است، و عموماً تاریخ آن را حدود سال ۱۸۰ می‌دانند، قانون شریعت در آن زمان تثبیت شده بوده است.

در قرن دوم شوراها یا انجمنهای روحانیان با تناوب بیشتر تشکیل می‌شده است. در قرن سوم این مجالس فقط از اسقفها تشکیل می‌یافت و در پایان این قرن مجالس مزبور به عنوان داوران قطعی کیش مسیحی «کاتولیک» یعنی همگانی، شناخته شدند. اعتقاد به آیین (ارتدوکسی) بر بدعتگذاری چیره شد، زیرا نیاز به یک اعتقاد مشخص را که بتواند منازعات را تعدیل کند و شک و تردیدها را آرام سازد، برآورده می‌کرد، و قدرت کلیسا نیز از آن پشتیبانی به عمل می‌آورد.

مسئلهٔ تشکیلات بستگی به تعیین مرکز این قدرت داشت. پس از تضعیف کلیسای مادر در اورشلیم، چنان می‌نماید که محافل مذهبی محلی ـ جز مواقعی که به توسط جماعات دیگر مستقر و حمایت می‌شدند ـ دارای قدرتی مستقل بودند. البته مقام کلیسای رم مدعی بود که پطرس آن را بنیاد نهاده است، و به این سخن عیسی استناد می‌جست: «و من نیز تو را می‌گویم که تویی پطرس» (به آرامی Cephas، به یونانی Petros) «و بر این صخره» (به آرامی cephas، و به یونانی petra) «کلیسای خود را بنا می‌کنم و ابواب جهنم بر آن استیلا نخواهند یافت. و کلیدهای ملکوت آسمان را به تو می‌سپارم و آنچه در زمین بندی در آسمان بسته گردد و آنچه در زمین گشایی در آسمان گشاده شود.» در صحت این قسمت شک شده است و آن را الحاقی و همچون جناسی پنداشته‌اند که تنها شکسپیر می‌توانست به آن تمسک جوید. ولی ظاهراً راست است که اگر پطرس جمعیت مسیحی رم را ایجاد نکرده باشد در آنجا وعظ و اسقف آن شهر را معین کرده است. ایرنایوس در سال ۱۸۷ می‌نویسد که پطرس «مقام اسقفی را به دست لینوس سپرد.» ترتولیانوس در سال ۲۰۰ این روایت را تأیید می‌کند، و کوپریانوس، اسقف کارتاژ، رقیب بزرگ رم، به سال ۲۵۲ همهٔ مسیحیان را بر آن می‌دارد که اولویت رم را بپذیرند.

نخستین اشغال کنندگان «کرسی پطرس» اثری از خود در تاریخ نگذاشته‌اند. پاپ سوم، کلمنس، ظاهراً نگارندهٔ نامه‌ای است که در حدود سال ۹۶ خطاب به کلیسای کورنت، برای ترغیب اعضای آنان به حفظ هماهنگی و حسن انتظام میان خودشان نوشته شده است. در این نامه، که مربوط به تنها یک نسل پس از مرگ پطرس است، اسقف رم با نوعی اقتدار و تحکم با مسیحیان یک محفل مذهبی دور دست سخن می‌گوید. اسقفهای دیگر، ضمن به رسمیت شناختن «اولویت» اسقف رم به عنوان جانشین پطرس، همواره اعلام می‌داشتند که اختیار نادیده گرفتن تصمیمهای آنان را ندارد. کلیساهای مشرق زمین فصح را در روز چهاردهم ماه یهودی نیسان برگزار می‌کردند، صرف نظر از اینکه این تاریخ با کدام روز هفته مصادف می‌شد. کلیساهای مغرب زمین عید مزبور را به یکشنبهٔ بعد محول می‌کردند. پولوکارپوس، اسقف سمورنا که حدود سال ۱۵۶ از رم بازدید کرد، کوشید تا آنیکتوس، اسقف رم، را بر آن دارد که در غرب نیز همان رسم شرق را معمول سازد؛ در این امر موفق نشد. در بازگشت خود، پیشنهاد پاپ را، که می‌خواست

www.IrPDF.com

کلیساهای شرق رسم غرب را بپذیرند، رد کرد. در سال ۱۹۰، پاپ ویکتور درخواست آنیکتوس را تکرار کرد، ولی این بار به صورت امر بود. اسقفهای فلسطین اطاعت کردند، ولی اسقفهای آسیای صغیر سر باز زدند. ویکتور نامه‌هایی برای محافل مذهبی مسیحی نوشت و کلیساهای متمرد را تکفیر کرد. بسیاری از اسقفها، حتی در غرب، علیه چنین اقدام شدیدی اعتراض کردند و ظاهراً ویکتور اصرار نورزید.

جانشین وی، زفورینوس (۲۰۲ – ۲۱۸)، «مردی ساده و بیسواد» بود. وی مردی به نام کالیستوس را، که هوش و ذکاوت او کمتر از اخلاقیاتش مایهٔ انتقاد بود، برای کمک در ادارهٔ حوزهٔ رو به گسترش رم به مقام سرشماسی ارتقا داد. کالیستوس، به روایت دشمنانش، ابتدا برده، سپس بانکدار (صراف) بود. وجوهی را که به امانت داشت اختلاس کرده به اعمال شاقه محکوم گردیده بود؛ پس از آزادی، شورشی در کنیسه‌ای به پا کرده، محکوم به کار کردن در معادن ساردنی شده بود. آنگاه با درج نهانی نام خود در صورت زندانیان بخشوده شده، از آنجا گریخته بود؛ ده سال در آنتیوم بدشواری در آرامش به سر برده بود. هنگامی که زفورینوس کالیستوس را متولی مقبرهٔ پاپها کرد، این شخص آن را به جادهٔ آپیانوسی، در دخمه‌ای که به نام خود اوست، انتقال داد. پس از مرگ زفورینوس، کالیستوس به پاپی برگزیده شد. آنگاه هیپولوتوس و چند کشیش دیگر او را متهم ساختند که شایستهٔ این مقام نیست و کلیسا و مقام پاپی رقیبی در برابر او به وجود آوردند (۲۱۸). اختلافات مسلکی سبب تشدید نفاق گشت. کالیستوس عقیده داشت کسانی که پس از غسل تعمید مرتکب گناه کبیره‌ای شوند (مانند زنا، قتل،ارتداد) و توبه کنند دوباره در کلیسا پذیرفته می‌شوند. هیپولوتوس این گذشت را خانمان برانداز می‌پنداشت؛ «ردیه‌ای بر همهٔ بدعتها» نوشت که هدفش بویژه این بدعت بود. کالیستوس او را تکفیر کرد و کلیسا را با مدیریت و شایستگی تقویت کرد و قدرت عالی مرکز رم را سخت به تمام مسیحیان گسترش داد.

شقاق هیپولوتوس در سال ۲۳۵ پایان یافت. ولی در زمان پاپ کورنلیوس (۲۵۱ – ۲۵۳) بدعت هیپولوتوس دوباره از سوی دو کشیش ـ نوواتوس در کارتاژ و نوواتیانوس در رم ـ احیا گشت. این دو نفر کلیساهای انشعابی تأسیس کردند، که منظور آنها اخراج بی‌امان کسانی بود که پس از غسل تعمید مرتکب گناه می‌شدند. شورای جامع کارتاژ به رهبری کوپریانوس و شورای روم به ریاست کورنلیوس هر دو دسته را تکفیر کردند. درخواست پشتیبانی کوپریانوس از کورنلیوس باعث تقویت مقام پاپ شد؛ ولی هنگامی که پاپ ستفانوس اول (۲۵۴ – ۲۵۷) فتوا داد که گروندگانی که منتسب به فرقه‌های مرتد بوده‌اند احتیاجی به غسل تعمید ندارند، کوپریانوس به وسیلهٔ انجمنی از اسقفهای افریقا این تصمیم را رد کرد. ستفانوس اول نیز به نوبهٔ خود، چون کاتویی جدید، در یک جنگ کارتاژی کلیسایی آنان را تکفیر کرد. مرگ نابهنگام او گویی به فضل الاهی رخ داد تا این کشمکش آرام پذیرد و از انشعاب کلیسای نیرومند افریقا جلوگیری شود.

کلیسای رم، با وجود پیشرویها و عقب نشینیها، تقریباً هر ده سال یک بار بر اختیارات خود می‌افزود. ثروت و صدقات عمومی حیثیت آن را بالا می‌برد. برای هر موضوع مهم طرف مشورت دنیای مسیحی بود. ابتکار طرد و مبارزه با ارتدادها، و تعریف قانون شریعت کتاب مقدس را در دست داشت. دانشمندانی نداشت و نمی‌توانست با امثال ترتولیانوس، اوریگنس، و کوپریانوس رقابت کند. بیشتر به سازمان پایبند بود تا به نظریه؛ می‌ساخت و حکومت می‌کرد، و سخن پردازی و نوشتن را به دیگران وا می‌گذاشت. کوپریانوس طغیان کرد، ولی خود او بود که در اثری تحت عنوان دربارهٔ وحدت کلیسای کاتولیک پذیرفت که «مقر پطرس» مرکز برترین مقام مسیحیان باشد و اصول همبستگی، وحدت آرا، و ثبات قدم را، که جوهر کلیسای کاتولیک و سبب تثبیت آن است، به جهانیان اعلام داشت. در حدود اواسط قرن سوم، موقعیت و منابع مقام پاپ به اندازه‌ای قوی بود که دکیوس می‌گفت ترجیح می‌دادم که در روم امپراطوری رقیب من باشد و نه یک پاپ؛ طبیعتاً پایتخت امپراطوری پایتخت کلیسا شد.

www.IrPDF.com

اگر یهودا اخلاقیات، و یونان اصول الاهیات را به مسیحیت داده بودند، رم سازمان به آن داد. اینها و علاوه بر آن دوازده کیش رقیب، که آنها را در خود جذب کرده بود، در ترکیب آیین مسیح داخل شدند. چنین نبود که کلیسا فقط بعضی از آداب و اشکال مذهبی را که در رم قبل از مسیح معمول بود بپذیرد، بلکه زنار و لباسهای دیگر کاهنان مشرکان، استعمال کندر (بخور) و آب مقدس برای تطهیر، شمعهای کافوری و روشنایی دایمی افروخته در برابر محراب، پرستش قدیسها، معماری باسیلیکا، حقوق روم به عنوان شالودهٔ حقوق قانون شریعت، عنوان پونتیفکس ماکسیموس برای پاپ، و، در قرن چهارم، زبان لاتینی، به عنوان زبان اصیل و پایدار اذکار کاتولیکی، نیز پذیرفته شدند. مهمتر از همهٔ اینها، عطیهٔ روم یک دستگاه وسیع حکومت بود که، در آن زمان که قدرت دنیوی رو به افول می‌رفت، پایهٔ ساختمان حکومت روحانی کلیسایی گشت. چندان زمانی نگذشت که اسقفها بیشتر از فرمانداران روم مصدر نظم و مرکز قدرت شهرها شدند؛ متروپولیتنها، یا اسقفهای اعظم، اگرچه جای استانداران را نگرفتند، پشتیبانانشان شدند، و انجمن اسقفها جانشین مجمع استان شد. کلیسای مسیحی پا جای پای دولت روم نهاد؛ ایالات را فتح کرد، پایتخت را بیاراست، و انضباط و وحدت را از مرزی تا مرز دیگر برقرار ساخت. روم با ولادت کلیسا جان سپرد. کلیسا با به ارث بردن مسئولیت روم و پذیرفتن آن به بلوغ و پختگی رسید.

فصل بیست و نهم

سقوط امپراطوری

۱۹۳ – ۳۰۵ میلادی

I– یک سلسلهٔ سامی

روز اول ژانویهٔ سال ۱۹۳، چند ساعت پس از قتل کومودوس، سنا با نهایت خوشحالی تشکیل جلسه داد و یکی از محترمترین اعضای خویش را، که وظیفهٔ خود را به عنوان فرماندار شهر از روی عدل انجام داده و به بهترین سنن آنتونینها وفادار بود، به امپراطوری برگزید. پرتیناکس مقامی بدین شامخی را، که کمترین سستی در آن عاقبت شومی دارد، برخلاف میل خود پذیرفت. هرودیانوس می‌گوید: «رفتارش مانند یک فرد عادی بود،»در سخنرانیهای فیلسوفان حاضر می‌شد، ادبیات را تشویق می‌کرد، خزانه را می‌انباشت، از مالیات می‌کاست، سیم و زر و پارچه‌های گلدوزی و حریرها و غلامان زیبا و هرچه را که کومودوس از آن کاخ را پر کرده بود به چوب حراج می‌زد. دیون کاسیوس می‌نویسد: «در واقع هر چه را که یک امپراطور خوب بایستی بکند، کرد.» بردگان آزاد شده که صرفه‌جوییهای او منافعشان را از میان می‌برد، و پاسداران امپراطور که از استقرار انضباط برآشفته بودند توطئه چیدند. در ۲۸ مارس، سیصد سرباز به کاخ هجوم آوردند، او را کشتند و سرش را به نیزه زدند و به اردوگاه خویش بردند. مردم و سنا اندوهگین شدند ولی آرام نشستند.

رهبران گارد اعلام داشتند که تاج را به آن کسی از رومیان می‌دهند که بیشتر به آنان پول بخشد. زن و دختر دیدیوس یولیانوس او را متقاعد ساختند که غذای خود را ناتمام بگذارد و در این مزایده شرکت جوید. چون به اردوگاه رفت، رقیبی در آنجا یافت که برای دسترسی به تخت و تاج پنج هزار دراخما (سه هزار دلار) به هر سرباز می‌داد. عمال گارد از ثروتمندی به سوی ثروتمند دیگری می رفتند و آنان را ترغیب می‌کردند قیمت مزایده را بالاتر ببرند. هنگامی که یولیانوس به هر سرباز ۶۲۵۰ دراخما وعده داد، گارد او را امپراطور اعلام کرد.

www.IrPDF.com

مردم روم که از این تاجگذاری موهن برآشفته شده بودند دست به دامان لژیونهای بریتانیا، سوریه، و پانونیا شدند که بیایند و یولیانوس را خلع کنند. این لژیونها که به سبب بی بهره ماندن از پولهای یولیانوس خشمگین بودند، فرماندهان خویش را امپراطور خواندند و رو به سوی رم نهادند. فرمانده لژیونهای پانونیا به نام لوکیوس سپتیمیوس سوروس گتا امپراطوری را با بی‌پروایی، سرعت عمل، و رشوه دادن به چنگ آورد. وی متعهد شد که هنگام جلوس به هر سربازی ۱۲۰۰۰ دراخما بدهد؛ در ظرف یک ماه دسته‌های خود را از دانوب تا یکصد کیلومتری رم آورد؛ دسته‌هایی را که برای جلوگیری او آمده بودند به خود جلب کرد؛ و با وعدهٔ عفو به پاسداران امپراطور، به شرط آنکه رهبرانشان را تسلیم کنند، آنان را مطیع ساخت. با همهٔ لژیونهایش که سر تا پا مسلح بودند وارد پایتخت شد و به این ترتیب رسوم سابق را نقض کرد، ولی خودش با پوشیدن لباس شخصی سنت را رعایت نمود. یک تریبون رومی یولیانوس را وحشتزده و گریان در کاخ پیدا کرد؛ او را به یکی از حمامهای کاخ آورد و سرش را برید (دوم ژوئن ۱۹۳). سپتیمیوس در سال ۱۴۶ میلادی در افریقا ـ یعنی در ایالت مفتوحه ای که صالحترین مدافعان مسیحیت در آنجا پیدا شده بودند ـ به دنیا آمد. این مرد که در خانواده‌ای فنیقی و کارتاژی زبان پرورش یافته بود، ادبیات و فلسفه را در آتن تحصیل کرد، و سپس در رم به وکالت دعاوی پرداخت. با وجود لهجهٔ سامی که در زبان لاتینی داشت از با سوادترین رومیان زمان خویش به شمار می‌رفت و خوشش می‌آمد که شاعران و فیلسوفان را در پیرامون خود گرد آورد. ولی وی نه به فلسفه اجازه می‌داد که مانع جنگهایش گردد و نه می‌گذاشت که شعر شخصیتش را ملایم سازد. مردی بود دارای چهرهٔ زیبا و جسماً قوی؛ لباس ساده می‌پوشید، به محرومیت و سختی عادت داشت، در لشکرکشی ماهر، در نبرد دلیر، و در پیروزی بیرحم بود. با بذله‌گویی سخن می‌راند، با فراست قضاوت می‌کرد، بی‌پروا دروغ می‌گفت، پول را بیش از همهٔ افتخارات دوست داشت، و با صلاحیت و بیرحمی فرمان می‌راند.

سنا مرتکب این اشتباه شده بود که آلبینوس را رقیب او اعلام داشته بود. سپتیمیوس با ششصد نگهبانی که داشت سنا را وادار کرد که جلوسش را تأیید کند. پس از آن سناتورها را گروه گروه به قتل رسانید، و آن قدر املاک اعیان و اشراف را ضبط کرد که مالک نیمی از شبه جزیره شد. با انتصاباتی که از سوی امپراطور و از میان مردم مشرق زمین، که متمایل به حکومت فردی (مونارشی) بودند، انجام گرفت، سنا، که بیشتر اعضایش از میان برداشته شده بود، دوباره تکمیل شد. بزرگترین قانوندانان آن عصر ـ مانند پاپینیانوس، پاولوس، و اولپیانوس ـ تمام براهین و دلایل خویش را برای دفاع از قدرت مطلقه به کار می‌بردند. سپتیمیوس جز در مواقعی که به سنا امر می‌داد وجود آن را نادیده می‌گرفت. خودش بر همهٔ خزاین مختلف نظارت داشت، حکومت خود را مستقیماً بر ارتش بنیاد نهاد، و امپراطوری را به صورت یک سلطنت نظامی موروثی درآورد. در دوران امپراطوری او بر عدهٔ لشگریان افزوده گشت و مواجبشان اضافه شد، به طوری که آفتی برای بیت‌المال گشت. خدمت نظام اجباری شد، ولی برای ساکنان ایتالیا ممنوع بود. از آن پس، لژیونهای ایالات مفتوحه برای رومی که قدرت حکومت کردن را از کف داده بود امپراطور انتخاب می‌کردند.

سپتیمیوس، این جنگجوی واقعبین، به علم احکام نجوم اعتقاد داشت، و در تفأل و تعبیر خواب ماهر بود. شش سال پیش از جلوسش، هنگامی که زن اولش مرده بود، زنی متمول از اهالی سوریه گرفت، زیرا تخت سلطنت در طالع این زن بود. این زن، یولیا دومنا، دختر یکی از کاهنان الاگابالوس، خدای شهرامسا، بود. در این شهر، دیر زمانی پیش، سنگی از آسمان افتاده بود و برای آن معبد باشکوهی ساخته بودند. این سنگ را به عنوان مظهر یا حتی به عنوان تجسم خدا می‌پرستیدند. یولیا همسری سپتیمیوس را پذیرفت، برایش دو پسر به نامهای کاراکالا و گتا آورد، و او را به تخت سلطنتی که در طالعش بود رساند. یولیا زیباتر از آن بود که به یک شوهر اکتفا کند، ولی سپتیمیوس هم سرگرمتر از آن بود که شوهری غیور باشد. یولیا سالنی از ادیبان ترتیب داد، به ترویج هنر و تشویق هنرمندان

www.IrPDF.com

پرداخت، و فیلوستراتوس را متقاعد ساخت که شرح زندگی آپولونیوس اهل تو آنا را بنگارد و آن را بیاراید. نیرو و نفوذ این زن گرایش سلطنت را به سوی شیوه‌های شرقی، که از نظر اخلاقی در دوران الاگابالوس و از لحاظ سیاست در دوران دیوکلتیانوس به اوج خود رسید، تسریع کرد.

سپتیمیوس از هجده سال امپراطوری خود دوازده سال آن را در جنگ گذرانید. رقیبان خویش را در جنگهایی سریع و وحشیانه از میان برداشت. پس از چهار سال محاصره، بیزانس را با خاک یکسان کرد و بدین ترتیب سدی را که در برابر تاخت و تاز گوتها بود از میان برد. کشور پارت را تسخیر کرد، تیسفون را گرفت، بین‌النهرین را ضمیمهٔ قلمرو خود ساخت، و سقوط اشکانیان را تسریع کرد. پیرانه سر و مبتلا به بیماری نقرس ولی نگران آنکه مبادا لشکریانش به واسطهٔ پنج سال دوری از جنگ سست شوند، سفری جنگی به کالدونیا کرد. پس از پیروزیهای پرخرجی که بر اسکاتلندیها یافت، به بریتانیا بازگشت و در یورک ماند و در آنجا به سال ۲۱۱ درگذشت. می‌گفت: «همه چیز بوده‌ام و این همه به هیچ نمی‌ارزید.» هرودیانوس می‌گوید: «کاراکالا از اینکه مرگ پدرش به تأخیر افتاده بود، رنجیده خاطر بود ... از پزشکان می‌خواست که، به هر وسیله شده است، پیرمرد را به جهان دیگر بفرستند.» سپتیمیوس، آورلیوس را نکوهش می‌کرد که امپراطوری را به کومودوس واگذار کرده بود. خود او آن را با این اندرز بدبینانه به کاراکالا و گتا واگذاشت: «سربازانتان را بی‌نیاز کنید و در بند هیچ چیز دیگر نباشید.» برای هشتاد سال بعد، او آخرین امپراطوری بود که در بستر جان سپرد.

می‌توان گفت که کاراکالا نیز مانند کومودوس برای آن ساخته شده بود تا ثابت کند که سهم نیروی یک نفر چندان زیاد نیست که هم خود در زندگی بزرگ باشد و هم احفادش به مردان بزرگی تبدیل گردند. این مرد در کودکی مطیع و دلپسند بود، چون به بلوغ رسید بربر و شیفتهٔ شکار و جنگ شد. خرسهای وحشی را زنده می‌گرفت، یکه و تنها با شیر می‌جنگید، همیشه شیرهایی در کاخ خود داشت، و حتی گاهی شیری بر سر میز و در بستر خود می‌برد. خاصه به مصاحبت گلادیاتورها و سربازان ارج می‌نهاد؛ او ترجیح می‌داد سناتورها را به انتظار ملاقات بدارد، ولی از تأمین غذا و مشروب برای همدمان خویش غفلت نکند. چون میل نداشت قدرت امپراطوری را با برادر خویش تقسیم کند، گتا را به سال ۲۱۲ به قتل رسانید. این جوان را در آغوش مادرش سر بریدند، و خونش روی لباسهای مادرش ریخت. روایت می‌کنند که نه تنها کاراکالا بیست هزار تن از هواخواهان گتا را محکوم به مرگ کرد، بلکه عدهٔ بسیاری از شارمندان و چهار تن از دوشیزگان آتشبان را به اتهام زنا از میان برد. چون بر اثر قتل گتا زمزمه‌ای در میان لشکریان افتاد، با دهشی برابر همهٔ وجوهی که سپتیمیوس در خزانه‌های مختلف گرد آورده بود آنان را آرام ساخت. از سربازان و بینوایان در برابر طبقات سوداگر و اعیان حمایت می‌کرد؛ ضمناً ممکن است که نوشته‌های دیون کاسیوس دربارهٔ او ناشی از کینه‌توزی یک نفر سناتور باشد. برای اینکه به درآمدهای خود بیفزاید، مالیات بر ارث را با افزایش آن به ده درصد دو برابر کرد، و چون متوجه شد که این مالیات فقط به شارمندان رومی تعلق می‌گیرد، در سال ۲۱۲ همهٔ مردان بالغ امپراطوری را تابع این مالیات ساخت. بنابراین، افراد مزبور درست هنگامی از حق شارمندی برخوردار شدند که حداکثر وظیفه را تحمل می‌کرد و حداقل را می‌بخشید. کاراکالا با برافراشتن طاق نصرتی به یادبود سپتیمیوس سوروس، که هنوز باقی است، و با ساختن گرمابه‌های عمومی، که ویرانه‌های عظیمشان حاکی از عظمت دیرین آنهاست، به زیباییهای رم افزود، ولی قسمت اعظم ادارهٔ امور کشوری را به عهدهٔ مادر خویش نهاد و خود به جنگ و لشکرکشی پرداخت.

یولیا دومنا را به سمت «وزیر عرایض» و «وزیر مکاتبات» گمارد. این زن هنگام پذیرایی از اشخاص بزرگ کشور یا از رجال معتبر خارجی به کاراکالا می‌پیوست یا جانشین او بود. شایعاتی بر سر زبانها بود که وی از طریق رابطهٔ زنا با محارم بر فرزند خود تسلط یافته است. آنچه کاراکالا را خشمگین می‌کرد این بود که افراد کنایه‌گوی اسکندریه از

www.IrPDF.com

مادرش و از او به عنوان یوکاسته و اودیپ یاد می‌کردند. از یک سو به انتقام این اهانتها و تا اندازه‌ای از ترس اینکه مبادا مصر در موقعی که او با پارتها جنگ می‌کرد بشورد، از اسکندریه بازدید کرد و می‌گویند فرمان داد که همهٔ کسانی را که اهل این شهر و قادر به حمل اسلحه بودند قتل عام کنند.

با این وصف، بنیادگذار اسکندریه (اسکندر کبیر) سرمشق و محسود او بود. دسته‌ای مرکب از شانزده هزار نفر تشکیل داد و آن را «فالانکس اسکندر» نامید و آنان را با سلاحهای مقدونی مجهز ساخت، و به فکر آن افتاد که پارت را تسخیر کند، همان گونه که اسکندر ایران را فتح کرد. سخت می‌کوشید که سرباز خوبی باشد، در خوراک، خستگیها، راهپیماییها، سنگرکشیها، و پل سازیها همدوش لشکریان خویش بود، و در نبردهای دلیرانه و دعوت دشمن به جنگ تن به تن شرکت می‌جست. ولی سربازانش کمتر از او شایق جنگ با پارتها بودند و غنایم را بر نبرد ترجیح می‌دادند. در کارای ـ محلی که کراسوس در آنجا شکست خورده بود ـ کاراکالا به دست سربازان خود به ضرب خنجر هلاک شد (۲۱۷). ماکرینوس، فرمانده پاسداران امپراطوری، خود را امپراطور خواند و به سنا که از این موضوع رویگردان بود امر کرد کاراکالا را یکی از خدایان بشمارند. یولیا دومنا که به انطاکیه تبعید شده بود و مدت شش سال از سلطنت، از شوهر، و از پسر محروم بود، خود را با نخوردن غذا هلاک کرد.

این زن خواهری داشت به نام یولیا مایسا که به اندازهٔ خود وی با استعداد بود. این یولیای دوم چون به امسا بازگشت در آنجا دو نوهٔ خود را یافت که مایهٔ امید او بودند. یکی از آنان پسر دخترش یولیا سوئایمیاس یکی از کاهنان جوان بعل بود. این پسر واریوس آویتوس نام داشت و بعداً به الاگابالوس (خدای آفریننده) موسوم شد. دیگری، پسر یولیا مامایا، دهساله بود و آلکسیانوس نامیده می‌شد. این شخص بعدها آلکساندر سوروس گشت. گرچه واریوس پسر واریوس مارکلوس بود، مایسا چنین شایع کرد که او فرزند نامشروع کاراکالاست و او را باسیانوس نام نهاد. مقام امپراطوری آن قدر ارزش داشت که حیثیت دخترش را فدای آن سازد و مارکلوس هم مرده بود. نیمی از سربازان رومی در سوریه به کیشهای این سرزمین گراییده بودند و نسبت به این کاهن چهارده ساله احترامی آمیخته به زهد احساس می‌کردند. به علاوه، روش مایسا می‌رسانید که اگر این سربازان الاگابالوس را امپراطور کنند، وی وجوه فراوانی به آنان خواهد داد. سربازان قانع شدند. سیم و زر مایسا سبب گشت لشکریانی که ماکرینوس برای مقابلهٔ با وی فرستاده بود به هدف وی بپیوندند. هنگامی که خود ماکرینوس در رأس گروهی انبوه پدیدار گشت، سربازان مزدور سوریه‌ای دچار تردید شدند، ولی مایسا و سوئایمیاس از ارابهٔ خویش فرو جستند و لشکریان مردد شده را به سوی پیروزی رهنمون شدند. در سوریه مردها زن و زنها مرد بودند.

در بهار سال ۲۱۹، الاگابالوس با لباسی از حریر ارغوانی زردوزی شده، با گونه‌هایی آراسته به شنگرف، با چشمانی که مصنوعاً درشت شده بود، با بازوبندهای گرانبها به بازوان، گردنبندی از مروارید به گردن، و تاجی از گوهر بر سر زیبای خویش وارد شهر رم شد. در پهلوی او مادر و مادربزرگش موقرانه سوار بر اسب بودند. همینکه در برابر سنا ظاهر شد درخواست کرد اجازه دهند که مادرش با او همنشین باشد و در مذاکرات شرکت جوید. سوئایمیاس احساس می‌کرد که نباید این افتخارات را بپذیرد و به این اکتفا کرد که بر یک سناکولون (سنای کوچک) مرکب از زنان، که سابینا در زمان هادریانوس تأسیس کرده بود و به مسائل لباسهای زنانه و جواهر و تقدم و تأخر و برگزاری تشریفات می‌پرداخت، ریاست داشته باشد. حکمرانی بر کشور را به مایسا، مادر بزرگ، اختصاص دادند.

امپراطور جوان از بعضی جهات می‌توانست اطرافیانش را مفتون سازد. علیه هواخواهان ماکرینوس اقدامات انتقامجویانه نکرد. موسیقی را دوست داشت، خوب می‌خواند، نی و ارغنون و شیپور می‌نواخت. چون جوانتر از آن بود که امپراطوری را اداره کند، جز تفریح کردن چیز دیگری نمی‌خواست. خدایش نه بعل، بلکه لذت بود، و او تصمیم داشت که لذت را به هر شکلی که داشته باشد بپرستد. هر یک از طبقات مردم آزاد را دعوت می‌کرد که کاخش را

www.IrPDF.com

ببینند؛ گهگاهی با آنها غذا می‌خورد، می‌آشامید، و تفریح می کرد. غالباً جوایز لاتاری را، از اثاثیهٔ یک خانه گرفته تا چند مگس، میان آنان تقسیم می‌کرد. دوست داشت مهمانانش را به بازی گیرد، مثلا آنها را روی بالشهای باد کرده می‌نشاند که ناگهان آن بالشها بترکند؛ مستشان کند و سپس در میان پلنگها و خرسها و شیرهای بی‌آزار به هوششان آورد. لامپریدیوس تأکید می‌کند که الاگابالوس هیچ گاه کمتر از صد هزار سسترس (ده هزار دلار) و گاهی کمتر از سه میلیون سسترس برای ضیافتی که به دوستانش بدهد خرج نمی‌کرد. سکه‌های طلا را با نخود، عقیق یمانی را با عدس، مروارید را با برنج، کهربا را با باقلا می‌آمیخت. اسب، ارابه، یا خواجهٔ سرا هدیه می‌کرد. غالباً از مهمانانش خواهش می‌کرد که ظرفها و جامهای نقرهٔ سر غذا را با خودشان به خانه ببرند. برای خودش همیشه بهترین چیزها را می‌خواست. آب استخرهایش با عطر گل سرخ معطر می‌شد، اثاثیه و لوازم حمامهایش از عقیق یمانی یا از طلا بود. کمیابترین و گرانبهاترین غذاها را مصرف می‌کرد؛ لباسهایش از سرتاپا گوهر آگین بود. چنین شیوع داشت که حلقه‌ای را هرگز دوبار به انگشت خویش نمی‌کرد. هنگام مسافرت برای حمل بار و بنه و فواحشی که همراه می‌برد ششصد ارابه به کار می‌رفت. چون غیبگویی به او گفته بود که به مرگ سختی خواهد مرد، وسایل خودکشی را برای موقع لزوم آماده می‌ساخت از قبیل: طنابهای ابریشمی ارغوانی، دشنه‌های زرین، زهرهای نهفته در نگینهایی از یاقوت کبود یا از زمرد. اما عاقبت در مستراح به قتل رسید.

احتمال دارد که دشمنانش، از طبقهٔ سناتورها، در برخی از این سخنان به راه اغراق رفته باشند. در هر حال آنچه دربارهٔ انحراف جنسی او نقل می‌کردند، قابل تأیید نیست. مسلماً شهوات خود را با ظواهر زهد و تقوا می‌آراست و قصد داشت تا اندازه‌ای پرستش بعل سوریه را در میان رومیان رواج دهد. خود را مختون ساخت و می‌خواست خودش را به افتخار خدای خویش خصی کند. سنگ سیاه مخروطی شکلی را که به عنوان الاگابالوس می‌پرستید از شهر امسا آورد. معبدی آراسته برای جای دادن آن بنا نهاد. سنگ مرصع به جواهر را روی ارابه‌ای، که شش اسب سفید آن را می‌کشیدند، آوردند، در حالی که امپراطور جوان، فرو رفته در پرستشی آمیخته با سکوت، پیشاپیش آن عقب عقب راه می‌رفت. مایل بود تمام مذاهب دیگر را به رسمیت بشناسد. آیین یهوه را زیر حمایت گرفت و پیشنهاد کرد مسیحیت را قانونی بشناسد، فقط، با صداقتی درخور ستایشی، روی این نکته تکیه می‌کرد که به عقیدهٔ او این سنگ بزرگترین خدایان است.

مادرش که در عشقبازیهای خود مستغرق بود به این مضحکهٔ پریاپوسی از روی گذشت می‌نگریست. ولی یولیا مایسا چون نتوانست مهار کار را در دست گیرد، تصمیم گرفت از شکستی که ممکن بود به سلطنت این سلسلهٔ برجستهٔ زنان سوریه‌ای پایان دهد جلو گیرد. الاگابالوس را متقاعد ساخت که خاله زادهٔ خود آلکساندر را به عنوان جانشین و قیصر بپذیرد. وی و مامایا این پسربچهٔ خردسال را برای انجام وظایفی که به عهده داشت ورزیده کردند، و به هر طریق سنا و مردم را بر آن داشتند که او را به عنوان جانشین مطلوب الاگابالوس، این آدم شهوانی مدعی تقدس که رومیان را نه با کارهای افراطی یا مستهجن خود بلکه با تابع ساختن یوپیتر به بعل سوریه‌ای آزردهٔ فتح مرد، بنگرند. سوئایمیاس توطئه را کشف کرد و پاسداران امپراطور را بر خواهر و خواهرزادهٔ خویش بشورانید. مایسا و مامایا براهین غنی‌تری تقدیم کردند، به طوری که گارد الاگابالوس را با مادرش کشت، جسدش را در کوچه‌ها و در اطراف سیرک گردانید، سپس آن را به رودخانهٔ تیبر انداخت، و آلکساندر را امپراطور خواند، سنا هم او را پذیرفت.(۲۲۲میلادی).

مارکوس آورلیوس سوروس آلکساندر، مانند سلف خود، در چهارده سالگی به تخت امپراطوری نشست. مادرش با فداکاری و اهتمام خاصی برای رشد جسمانی و روحانی و پرورش خصلت او می‌کوشید. با کار و ورزش، خویشتن را قوی ساخت. روزی یک ساعت در آب سرد استخر شنا می‌کرد، پیش از هر غذا پیمانه‌ای آب می‌نوشید، و به مقدار کم و از ساده‌ترین غذاها می‌خورد. جوانی زیبا، بلندبالا، و نیرومند شد که در همهٔ ورزشها و همچنین در فن سپاهیگری

www.IrPDF.com

مهارت یافت. ادبیات یونانی و لاتینی را مطالعه می‌کرد، و دلبستگی خود به این ادبیات را فقط به اصرار مامایا ـ که مرتباً آن دسته از اشعار ویرژیل را برایش می‌خواند که در آن رومیان را به واگذاشتن لطف و زیباییهای فرهنگ برای دیگران و تشکیل یک دولت جهانی و اداره کردن آن با صلح و آرامش فرا می‌خواند ـ کمی تعدیل کرد. آلکساندر «با شایستگی» نقاشی می‌کرد و آواز می‌خواند. ارغنون و چنگ می‌نواخت، ولی هیچ گاه به کسانی جز از خانوادهٔ خود اجازهٔ حضور در مراسم انجام این کارها را نمی‌داد. با سادگی بسیار لباس می‌پوشید و رفتارش نیز بسیار ساده بود؛ «در لذات عشقبازی از حد اعتدال بیرون نمی‌رفت و به هیچ روی نمی‌خواست با اشخاص منحرف وجه اشتراکی داشته باشد.» به سنا احترام عمیقی نشان می‌داد و با سناتورها برپایهٔ برابری رفتار می‌کرد، در کاخ خود با آنان به گفتگو می‌پرداخت و غالباً به خانه‌هایشان به دیدن می‌رفت. دوست داشتنی و خوشرو بود و بدون تبعیض طبقاتی از بیماران بازدید می‌کرد. هر شارمندی را که خوش آوازه بود بآسانی بار می‌داد. از گناه مخالفان خیلی زود می‌گذشت و در مدت چهارده سال سلطنت حتی یک قطره از خون مردم غیر نظامی نریخت. مادرش بر گشاده‌رویی او خرده گرفت و گفت: «تو سلطنت را بیش از آنچه باید ملایم کرده ای، و مردم به قدرت امپراطوری کمتر احترام می‌نهند.» و او جواب داد: «ولی امپراطوری را پایدارتر و ایمن‌تر کرده‌ام.» قلبی طلایی داشت بی‌آنکه آلیاژ فکری لازم برای مقاومت در برابر فرسایش سخت این جهان را داشته باشد.

به نامعقول بودن کوششی که خاله‌زاده‌اش کرده بود تا الاگابالوس را جانشین یوپیتر کند اعتراف داشت، و به اتفاق مادرش برای تعمیر معابد و استقرار شعایر دینی رومیان اقدام کرد. ولی روح فیلسوفانهٔ او چنان بود که می‌پنداشت همهٔ مذاهب در واقع دعاهای خود را خطاب به قدرتی یگانه و فوق همهٔ قدرتها می‌کنند. میل داشت به همهٔ کیشهای مبتنی بر صداقت و پاکدلی احترام بگذارد. در نمازخانهٔ مخصوص خود، که هر بامداد در آنجا به نیایش و پرستش می‌پرداخت، تصاویری از یوپیتر، اورفئوس، آپولونیوس توآنایی، ابراهیم، و مسیح آویخته بود. غالباً دستور اخلاقی یهود و مسیح را بر زبان می‌آورد: «آنچه را بر خود نمی‌پسندی بر دیگری مپسند.» به دستور او این اندرز را بر دیوارهای کاخ و روی چندین بنای عمومی نگاشته بودند. به رومیان اخلاق یهودیان و مسیحیان را توصیه می‌کرد. بدین جهت افراد با ذوق انطاکیه و اسکندریه او را به شوخی «رئیس کنیسه» می‌نامیدند. مادرش به مسیحیان مساعدت و از اوریگنس حمایت می‌نمود و او را برای ادای توضیح دربارهٔ نکات دقیق اصول خداشناسیش به کاخ سلنطتی می‌آورد.

چون یولیا مایسا اندکی پس از جلوس آلکساندر مرده بود، مامایا با رایزن و راهنمایش، اولپیانوس، سیاستی را که آلکساندر به کار می‌بست و متضمن اصلاحات اداری خاص او بود مشخص ساخت. این زن خردمندانه و بدون اعمال شدت حکم راند، بیشتر در قید کامیابی سلسلهٔ خویش بود تا در بند قدرت نمایی؛ او شایستگی نتایج حاصل در این دورهٔ سلطنت را به حساب تدبیر و کاردانی آن حقوقدان بزرگ و امپراطور جوان می‌گذاشت. مامایا و اولپیانوس شانزده سناتور برجسته را برای تشکیل شورای سلطنتی، که تصویب آنان برای همهٔ اقدامات مهم لازم بود، برگزیدند. یولیا جز عشق خود به فرزندش بر همه چیز تسلط داشت. هنگامی که آلکساندر زن گرفت و طرفداری آمیخته به دلبستگی مفرطی دربارهٔ همسر خود نشان داد، مامایا زن او را تبعید کرد و آلکساندر که ناچار از انتخاب یکی از آن دو بود، به مادرش تسلیم شد. به همان اندازه که پا به سال می‌نهاد بیشتر در ادارهٔ امور شرکت می‌جست. نویسندهٔ شرح حال او در آن روزگار می‌گوید: «حتی پیش از سپیده‌دم به انجام کارهای عمومی می‌پرداخت و تا دیروقت در این کار اهتمام می‌ورزید، در حالی که هرگز خسته و خشمگین نمی‌شد، بلکه همواره چابک و آرام بود.» شالودهٔ سیاست وی تضعیف تسلط خانمان برانداز لشکریان از طریق احیای حیثیت سنا و اشراف بود. حکومت موروثی به نظرش تنها جانشین حکومت به وسیلهٔ پول، افسانه‌پردازی، یا شمشیرزنی محسوب می‌شد. با همکاری سنا، صرفه‌جوییهای متعدد اداری انجام داد، کارمندان زیادی را در کاخ خود، در مؤسسات دولتی، و در ادارهٔ ایالات

www.IrPDF.com

مفتوحه حذف کرد. قسمت اعظم جواهرات سلطنتی را فروخت و پول آن را در خزانه گذاشت. تشکیلات کارگران و بازرگانان را قانونی شناخت و تشویق کرد و آنها را از نو سازمان داد و «مجاز ساخت که وکلای مدافعشان از میان اعضای خودشان باشد»؛ احتمالا سنا با این امر چندان موافقت نداشت. با نظارت سخت بر اخلاقیات عمومی، فواحش را بازداشت و کسانی را که انحرافات جنسی داشتند تبعید می‌کرد. در عین کاهش مالیات، کولوسئوم و گرمابه‌های کاراکالا را احیا کرد، یک کتابخانهٔ عمومی، یک آبراههٔ بیست کیلومتری، و گرمابه‌های جدید ساخت، و ضمناً به راه سازی و پلسازی و ایجاد گرمابه‌ها در سراسر امپراطوری کمک مالی کرد. برای اینکه به زور نرخ بهره را که برای بدهکاران مصیبتی بود پایین بیاورد، از وجوه عمومی با بهرهٔ صدی چهار، و به بینوایان بدون بهره، برای خرید زمینهای زراعتی وام داد. همهٔ امپراطوری رو به رونق و رفاه می‌رفت و مردم او را تحسین می‌کردند. چنین می‌نمود که مارکوس آورلیوس یزدانی به روی زمین و به سلطنت بازگشته است.

ولی همان گونه که ایرانیان و ژرمنها توانسته بودند از پادشاه فیلسوف [مارکوس آورلیوس] استفاده کنند، از وجود این امپراطور مقدس نیز سود بردند. به سال ۲۳۰ اردشیر، بنیادگذار سلسلهٔ ساسانیان ایران، بین النهرین را تسخیر و سوریه را تهدید کرد. آلکساندر نامه‌ای فلسفی به او نوشت، اعمال قهر او را تخطئه کرد و اعلام داشت که «هر کس باید به قلمرو خود اکتفا کند.» اردشیر به او نسبت ضعف داد و در پاسخ تمام سوریه و آسیای صغیر را خواستار شد. آنگاه امپراطور جوان به اتفاق مادرش داخل جنگ شد و، بیشتر با دلاوری تا با مهارت، جنگی را آغاز کرد که نتیجهٔ آن معلوم نبود. تاریخ پیروزیها و شکستهایش روشن نیست. در هر حال اردشیر، شاید برای مواجهه با تاخت و تازهایی که در مشرق سرزمینش می‌شد، از بین‌النهرین بیرون رفت. مسکوکات رومی سال ۲۳۳ آلکساندر را با تاج پیروزی، در حالی که دجله و فرات در پایش روانند، نشان می‌داد.

ضمناً قوم آلامانی و مارکومانها، چون پی بردند که از عدهٔ سربازان پادگانهای راین و دانوب برای تقویت لژیونهای سوریه کاسته شده است، نقاط مرزی روم را تصرف کردند و دست به ویران ساختن گل شرقی و قتل اهالی آن زدند. آلکساندر پس از اینکه جشن پیروزی خود بر ایرانیان را برگزار نمود، همچنان همراه مامایا، به لشکریان خویش پیوست و آنان را به ماینتس برد. به صوابدید مادرش با دشمن وارد مذاکره شد، مبلغی سالیانه به آنان پیشنهاد کرد تا آرام بنشینند. سربازانش این ضعف را محکوم کردند و بر او بشوریدند. صرفه‌جویی، ایجاد انضباط، تبعیتش از سنا و از قدرت یک زن را هرگز نمی‌بخشیدند. آنان یولیوس ماکسیمینوس، فرماندهٔ لژیونهای پانونیا، را امپراطور خواندند. سربازان ماکسیمینوس به خیمهٔ آلکساندر هجوم بردند و او را به اتفاق مادر و دوستانش کشتند (۲۳۵).

II – آشفتگی

این هوسبازی تاریخ نبود که در قرن سوم برترین قدرت را به لشکریان بخشید. علل داخلی، کشور را تضعیف کرده و در همهٔ جبهه‌ها بلادفاع گذاشته بود. قطع کشورگشایی پس از ترایانوس، و مجدداً پس از سپتیمیوس سوروس، نشانهٔ حمله به شمار می‌رفت، و همان گونه که روم با ایجاد تفرقه در میان ملتها آنان را مغلوب ساخته بود، حال بربرها برای گشودن آن با حملات همزمان با یکدیگر متحد می‌شدند. ضرورت دفاع قدرت اسلحه و حیثیت سپاهیگری را بالا می‌برد. سرداران جای فیلسوفان را بر تخت پادشاهی می‌گرفتند. سلطنت از دست اشراف به در رفته بود و جای خود را به حکومت از نو جان گرفتهٔ زور می‌داد.

ماکسیمینوس، فرزند قوی هیکل دهقانی از اهالی تراکیا، سرباز خوبی بود و جز این هیچ؛ تاریخ گواهی می‌دهد که قد این مرد هشت پا بود و انگشت شستی چنان فربه داشت که می‌توانست دستبند زنش را به جای حلقه به این انگشت کند. آموزشی نیافته بود، و آموزش را حقیر می‌شمرد و به کسانی که تحصیلاتی داشتند حسد می‌برد. در طی سه سال امپراطوری خود هرگز از رم دیدن نکرد؛ زندگی در اردو و درکنار دانوب یا راین را ترجیح می‌داد. برای ادامهٔ

www.IrPDF.com

جنگ و جلب رضایت سپاهیان خود، چنان مالیات سنگینی بر مردم مرفه الحال وضع کرد که پس از اندک زمانی طبقات عالیه بر دولت او شوریدند. گوردیانوس، پروکنسول ثروتمند و باسواد افریقا، پذیرفت که لشکریانش او را امپراطور رقیب ماکسیمینوس بنامند. چون هشتاد سال داشت پسرش را نیز در این مقام مرگبار شریک گردانید. این دو در برابر نیروهای اعزامی ماکسیمینوس تاب مقاومت نیاوردند. پسر در نبرد کشته شد و پدر نیز خود را کشت. ماکسیمینوس با تبعید و ضبط اموال که تقریباً مایهٔ نابودی اشراف گشت، انتقام خود را گرفت. هرودیانوس می‌نویسد: «ثروتمندترین اشخاص روز پیش، کارشان امروز به گدایی می‌کشید.» سنا که به وسیلهٔ سوروس از نو تشکیل و تقویت شده بود دلیرانه مبارزه کرد؛ ماکسیمینوس را مخلوع اعلام کرد، و دو تن از اعضای خویش، ماکسیموس و بالبینوس، را به عنوان امپراطور برگزید. ماکسیموس در رأس لشکریانی که با شتاب ترتیب داده شده بودند برای برخورد با ماکسیمینوس،که از کوههای آلپ گذشته آکویلیا را محاصره کرده بود، رفت. ماکسیمینوس سردار بهتری بود و نیروهای بیشتری داشت. به نظر می‌آمد که سرنوشت سنا و طبقات ثروتمند وخیم است. ولی گروهی از سربازن ماکسیمینوس که از مجازاتهای بیرحمانه‌اش صدمه دیده بودند او را در چادرش کشتند. ماکسیموس فاتحانه به رم بازگشت و در آنجا به نوبهٔ خود به وسیلهٔ پاسداران امپراطور به قتل رسید و بالبینوس نیز به همین سرنوشت دچار شد. پاسداران امپراطور گوردیانوس سوم را امپراطور خواندند و سنا هم این انتخاب را تأیید کرد.

ما به شرح جزئیات نامها، نبردها، و مرگهای این امپراطوران دوران آشفتگی نمی‌پردازیم. در مدت سی و پنج سال فاصلهٔ میان آلکساندر سوروس و آورلیانوس، سی و هفت تن امپراطور خوانده شدند. گوردیانوس سوم به سال ۲۴۴ هنگامی که با ایرانیان می‌جنگید به دست لشکریانش کشته شد. جانشینش فیلیپ ملقب به عرب در ورونا به دست دکیوس به قتل رسید (۲۴۹). دکیوس مردی ثروتمند و با سواد از اهالی ایلیریا بود که عشق و علاقه‌اش به روم وی را کاملا سزاوار نامش، که نامی والا در تاریخ روم باستان است، می‌کرد. در حین جنگهایی که با گوتها می کرد برنامه‌ای جاه‌طلبانه به منظور احیای مذهب، اخلاقیات، و خصایل رومیان طرح کرد و برای از میان بردن مسیحیت فرمانهایی داد. سپس به کنار دانوب بازگشت، با گوتها مواجهه داد، شاهد کشته شدن فرزندش در این جنگ شد، به لشکریان مردد خویش گفت که فقدان یک فرد چندان اهمیتی ندارد، دوباره به دشمن حمله کرد، و خودش در یکی از وحشتناکترین شکستهای تاریخ روم از پای درآمد (۲۵۱). جای او را گالوس گرفت که او را نیز سربازانش در سال ۲۵۳ به هلاکت رسانیدند. سپس نوبت به آیمیلیانوس رسید که در همان سال به همان سرنوشت دچار شد.

امپراطور جدید، والریانوس، موقعی که به سلطنت رسید شصت سال داشت. چون ناچار بود که در عین حال با فرانکها، آلامانها، مارکومانها، گوتها، سکوتیایها، و ایرانیان بجنگد، پسر خویش گالینوس را پادشاه امپراطوری مغرب گردانید و مشرق را برای خویش نگاه داشت و به بین النهرین لشکر کشید. چون سالخورده تر از آن بود که از عهدهٔ کار برآید بزودی از پای درآمد. گالینوس، که در آن هنگام سی و پنج سال داشت، مردی دلیر و باهوش و دانش بود، و فرهیختگیش تناسبی با آن قرن جنگهای وحشیانه و بربری نداشت. ادارهٔ کشوری را در مغرب اصلاح کرد، دشمنان امپراطوری را پی در پی مغلوب ساخت، با این وجود، برای حمایت و ترویج فلسفه و ادبیات مجال یافت. در عهد او هنر کلاسیک به طور زودگذری احیا گشت؛ ولی حتی قابلیتهای گوناگون او در برابر مصایب فراوان این دوران تاب مقاومت نیاورد.

در سال ۲۵۴ مارکومانها ایالت پانونیا و ایتالیای شمالی را ویران کردند. در سال ۲۵۵ گوتها مقدونیه و دالماسی را تصرف نمودند؛ سکوتیایها و گوتها در آسیای صغیر رخنه کردند، و ایرانیان به سوریه حمله بردند. در سال ۲۵۷ گوتها ناوگان مملکت بوسفور را به تصرف در آوردند، شهرهای یونانی سواحل دریای سیاه را ویران ساختند، شهر طرابوزان را آتش زدند و اهالی آن را منقاد کردند، سپس در پونتوس به تاخت و تاز پرداختند. به سال ۲۵۸ خالکدون،

www.IrPDF.com

نیکومدیا، پروسا، آپامیا، و نیکایا را گرفتند. در همان سال ایرانیان ارمنستان را گشودند، و پوستوموس خود را حکمران مستقل گل نامید. به سال ۲۵۹ آلامانها به ایتالیا هجوم آوردند، ولی گالینوس آنان را در میلان شکست داد. در سال ۲۶۰ والریانوس در ادسا شکست سختی از ایرانیان خورد و معلوم نیست در کجا و چه وقت در اسارت درگذشت. شاپور اول و سواران بیشمارش در سوریه تا شهر انطاکیه پیش رفتند، مردم آنجا را در بحبوحهٔ مسابقه‌ها غافلگیر و شهر را غارت کردند، هزاران تن از اهالی آن را کشتند، و عدهٔ بیشتری را به غلامی بردند. طرسوس تسخیر و ویران گشت، کیلیکیا و کاپادوکیا فتح شدند، و شاپور با غنایم بسیار به ایران بازگشت. در ظرف ده سال، سه فاجعهٔ رسوایی آور مایهٔ اندوه مردم شده بود: برای نخستین بار یکی از امپراطوران روم در یک شکست کشته شده بود، یکی دیگر به اسارت دشمن درآمده بود، و وحدت امپراطوری فدای لزوم مواجههٔ همزمان با حملات در چندین جبهه شده بود. زیر این ضربات و گزینش و کشته شدن بی‌رویهٔ امپراطوران به وسیلهٔ سربازان حیثیت امپراطوری از هم می‌پاشید. نیروهای روانشناختی که مرور زمان به آنها مشروعیتی عادی ومسلم می‌دهد، اثر خود را روی دشمنان روم، و حتی روی اتباع و شارمندان آن، از دست می‌داد. همه جا شورش برپا می‌شد. در سیسیل و گل دهقانان ستمدیده سر به طغیانهای خونین و بیرحمانه برداشتند. در پانونیا، اینگنوئوس خود را پادشاه ایالات شرقی خواند. در سال ۲۶۳، گوتها در طول ساحل یونیا پیاده شدند، افسوس را غارت کردند، و معبد بزرگ آرتمیس را سوختند. سراسر خاور هلنیستی در وحشت و اضطراب به سر می‌برد.

یک متحد غیر منتظر در آسیا امپراطوری را نجات داد. اودناتوس که در پالمورا به عنوان وابستهٔ روم حکم می‌راند، ایرانیان را در سراسر بین‌النهرین عقب راند، آنها را به سال ۲۶۱ در تیسفون شکست داد، و خود را پادشاه سوریه، کیلیکیا، عربستان، کاپادوکیا، و ارمنستان خواند. وی در سال ۲۶۶ به قتل رسید؛ عناوین او به پسر خردسال و اقتدارش به زن بیوه‌اش به ارث رسید. زنوبیا مانند کلئوپاترا ـ که وی خود را از نسل او می‌دانست ـ زیبایی شخصی را با کفایت یک دولتمرد و چندین استعداد فکری توأم داشت. زبان یونانی، ادبیات، و فلسفه تحصیل کرده بود. لاتینی، مصری، سریانی آموخته بود، و تاریخی دربارهٔ مشرق زمین نوشته بود. چون ظاهراً عفت را با نیرومندی همراه داشت روابط جنسی را، جز تا آن اندازه که برای مادر شدن لازم است، بر خود روا نمی‌داشت. به خستگیهای جسمانی معتاد بود، خطرات شکار را دوست داشت، و کلیومترها راه را به همراه سربازان خویش پیاده می‌پیمود. قاطعانه و خردمندانه حکم راند، لونگینوس فیلسوف را صدراعظم خود کرد، فضلا و شعرا و هنرمندان را در دربار خود گردآورد، و پایتختش را با کاخهایی به سبک یونان، رم، و آسیا بیاراست. ویرانه‌های این کاخها امروزه نیز مایهٔ اعجاب جهانگردان و مسافران آن بیابان است. چون زنوبیا بخوبی حس می‌کرد که امپراطوری به سوی نابودی می‌رود، به فکر افتاد سلسله‌ای جدید و مملکتی نوین بنیاد گزارد. کاپادوکیا، گالاتیا، و قسمت اعظم بیتینیا را زیر تسلط گرفت، نیروی زمینی و دریایی بزرگی ترتیب داد، مصر را گشود، و اسکندریه را پس از محاصره‌ای، که در نتیجهٔ آن نیمی از اهالی به هلاکت رسیدند، به تصرف درآورد. «ملکهٔ حیله‌گر مشرق» مدعی بود که به نفع قدرت روم کار می‌کند، ولی همه می‌دانستند که پیروزیهایش در واقع پرده‌ای از نمایشنامهٔ غم‌انگیز و پر دامنهٔ انقراض امپراطوری روم است.

بربرها، با مشاهدهٔ ثروت و ضعف امپراطوری، به ایالات بالکان و یونان روی آوردند. در حالی که سرمتها شهرهای کنار دریای سیاه را غارت می‌کردند، شاخه‌ای از گوتها با پانصد کشتی از راه هلسپونتوس در دریای اژه رخنه کردند، جزیره‌ها را یکی پس از دیگری گرفتند، در پیرائیوس پیاده شدند و آتن، آرگوس، اسپارت، کورنت، و تب را در سال ۲۶۷ غارت و ویران کردند. در همان حال نیروی دریایی آنان برخی از غارتگران را به دریای سیاه برمی‌گردانید، گروه دیگری از خشکی به سوی سرزمین دانوبی خود رفتند. گالینوس در کنار رود نستوس در تراکیا به آنان برخورد و پیروزی گرانبهایی به دست آورد، ولی یک سال بعد سربازانش او را کشتند. در سال ۲۶۹، اردوی دیگری از گوتها در

www.IrPDF.com

مقدونیه فرود آمدند، تسالونیکا را محاصره، و یونان و رودس و قبرس و ساحل یونیا را غارت کردند. امپراطور کلاودیوس دوم تسالونیکا را از چنگ آنان به در آورد، در درهٔ واردار گوتها را به عقب راند و با کشتار فراوانی در نایسوس (شهرنشین کنونی) آنان را شکست داد (۲۶۹). اگر او در این نبرد شکست خورده بود، هیچ لشکری قادر نبود گوتها را از ایتالیا دور سازد.

III – افول اقتصادی

آشفتگی سیاسی از هم پاشیدگی اقتصادی را تسریع کرد، و افول اقتصادی به انحطاط سیاسی دامن زد. هر کدام از این دو در عین حال علت و معلول یکدیگر بودند. سیاست روم هیچ گاه نتوانسته بود زندگی اقتصادی سالمی برای ایتالیا تأمین کند. شاید بدین جهت که دشتهای تنگ شبه جزیرهٔ ایتالیا هرگز شالوده‌ای مناسب برای هدفهای بلندپروازانهٔ کشور ایتالیا نبودند. بر اثر رقابت گندم ارزانی که از سیسیل، افریقا، و مصر می‌آمد، مردم رغبتی به تولید غلات نداشتند؛ و تاکستانهای بزرگ بازارهایشان را به نفع ایالات مفتوحه از دست می‌دادند. کشاورزان شکوه می‌کردند که مالیات سنگین منابع ناچیز آنها را از کفشان می‌رباید و برای تعمیر نهرها، زهکشی، و آبیاری منابع بسیار اندکی برایشان باقی می‌ماند؛ آب این نهرها بالا می‌آمد، مردابها زمین را فرا می‌گرفتند، و مالاریا از جمعیت حومهٔ رم و رم می‌کاست. سرزمینهای وسیع حاصلخیزی از کشور را از کشت انداخته به مناطق مسکونی مبدل کرده بودند. صاحبان لاتیفوندیا، که همواره غایب بودند، از کار دیگران و از زمین، تا حد ممکن سودکشی می‌کردند و با کارهای نوعپرستانه در شهرها خود را معذور می‌داشتند؛ معماری و بازیها و مسابقات شهری از این وضع بهره می‌بردند در حالی که روستاها بیش از پیش ویران می‌گشتند. بسیاری از مالکان که خودشان دهقان بودند و بسیاری از کارگران آزاد روستایی کشتزارها را متروک می‌گذاشتند و می‌رفتند تا در شهر زندگی کنند و کشاورزی ایتالیا را، که قسمت اعظم آن به صورت لاتیفوندیا بود، به بردگان بیعلاقه وامی‌گذاشتند. اما لاتیفوندیاها خود بر اثر صلح رومی، کاهش جنگهای کشور گشایانه در قرنهای اول و دوم، و نتیجتاً کم شدن تعداد و افزایش بهای بردگان رو به ویرانی می‌رفتند. زمینداران بزرگ، چون ناچار بودند دوباره برای کشت به کار افراد آزاد متوسل شوند، املاک خود را به واحدهایی تقسیم می‌کردند و به کولونی (کشتکاران) اجاره می‌دادند. از این اجاره‌داران، عایدی نقدی مختصر یا یک دهم محصول می‌گرفتند و همچنین مدتی کار بی‌مزد [بیگاری] در خانهٔ مالک یا در ملک اختصاصی از آنان می‌طلبیدند. در بسیاری موارد، به نفع زمینداران بود که غلامان خویش را آزاد کنند و آنها را به صورت کولونی درآورند. در قرن سوم، مالکین چون از کثرت هجوم دشمن و بروز انقلاب در شهرها خسته شده بودند، بیش از پیش به اقامت در خانه‌های ییلاقیشان روی آوردند و آنها را کم‌کم به صورت قصرهای مستحکمی درآوردند که تدریجاً به صورت کاخهای قرون وسطی درآمدند.

فقدان برده برای اندک زمانی موقعیت رنجبران آزاد را، چه در صنعت و چه در کشاورزی، تقویت کرد. ولی با اینکه منابع ثروتمندان را جنگ و دولت از میان برد، از فقر بینوایان چیزی کاسته نشد. در مقایسه با مزدها و قیمتهای آغاز قرن بیستم در کشورهای متحد امریکا مزد زحمتکشان از شش تا یازده درصد، و قیمتها در حدود سی و سه درصد بود. مبارزهٔ طبقاتی خشونت‌آمیزتر می‌شد، زیرا لشکریان، که از بینوایان ایالات مفتوحه تشکیل می‌شدند، غالباً به حمله علیه ثروتمندان می‌پیوستند، و حس می‌کردند خدماتی که به کشور می‌کنند آنان را محق می‌کند که مالیاتهای خراج گونه به عنوان دستخوش و هبه بگیرند و یا اصلا به گونه‌ای مستقیمتر مردم مرفه‌الحال را چپاول کنند. با افول تجارت، صنعت هم لطمه می‌خورد. از صادرات ایتالیا کاسته می‌شد، زیرا ایالات مفتوحه، به جای اینکه خریدار باشند، بیش از پیش در این زمینه رقیب ایتالیا می‌شدند؛ تاخت و تاز بربرها و دزدان دریایی راههای بازرگانی را به اندازهٔ دوران قبل از پومپیوس ناامن می‌کرد. کاسته شدن از ارزش پول و قیمتهای متغیر سبب می‌شد که مردم

www.IrPDF.com

رغبتی به طرحها و اقدامات طویل المدت نداشته باشند. چون توسعهٔ مرزها قطع شده بود، اقتصاد ایتالیا دیگر نمی‌توانست از راه تأمین حوایج یا استثمار قلمرویی رو به توسعه شکوفان شود. سابقاً ایتالیا پولهای ممالک مفتوحه را جمع آوری می‌کرد و از این راهزنی غنی می‌شد؛ از این پس پول به سمت ایالات دارای فرهنگ یونانی می‌رفت و ایتالیا فقیر می‌گشت؛ ثروت روزافزون آسیای صغیر ایجاب می‌کرد که یک پایتخت شرقی جانشین رم شود. محصولات صنعتی ایتالیا به بازارهای داخلی آن پس رانده شده بود و مردم فقیرتر از آن بودند که بتوانند اجناسی را که می‌توانستند تولید کنند بخرند. وجود راهزنان، مالیاتهای روزافزون، و خرابی راهها، که ناشی از کمبود برده بود، مانع تجارت می‌شد. کاخها بیش از گذشته از لحاظ صنعتی خودکفا می‌شدند، و مبادلهٔ پایاپای با مبادلهٔ پولی رقابت می‌کرد. تولید انبوه سال به سال جای خود را به دکانهای کوچک می‌داد که عمدتاً تقاضاهای محلی را برآورده می‌کردند.

اشکالات مالی پیش می‌آمد. فلزات قیمتی کم می‌شد: بهره‌برداری از معدنهای طلای تراکیا و معدنهای نقرهٔ اسپانیا کاسته شده بود و داکیا نیز، با طلایش، بزودی توسط آورلیانوس به دیگران واگذار می‌شد. سیم و زر بسیاری صرف هنرها و تزیینات شده بود. در برابر این نایابی، هنگامی که جنگ تقریباً دایمی بود، امپراطوران، از زمان سپتیمیوس سوروس، بارها نرخ مسکوکات را برای پرداخت هزینه‌های دولت و تدارکات نظامی تغییر دادند. در زمان نرون، عیار دینار رومی ده درصد؛ در عهد کومودوس، سی درصد؛ و در دوران سپتیمیوس، پنجاه درصد بود. کاراکالا به جای آن «آنتونینیانوس» را رواج داد که پنجاه درصد نقره داشت. در حدود سال ۲۶۰، این میزان به ،پنج درصد تنزل کرد. دولت مقادیر بی‌سابقه‌ای پول بی‌ارزش سکه می‌زد. در بسیاری از موارد دولت برای وجوه نقد خود نرخ اجباری جهت ارزش اسمی آن معین می‌کرد و ضمناً می‌خواست که مالیات جنسی باشد یا به طلا پرداخته شود. قیمتها بسرعت بالا می‌رفت. در فلسطین، بین قرن اول و سوم، افزایش قیمت هزار درصد بود. در مصر، تورم به اندازه‌ای از حد گذشته بود که یک پیمانه آرد که در قرن اول هشت دراخما می‌ارزید در پایان قرن سوم ۱۲۰,۰۰۰ هزار دراخما ارزش داشت. دیگر ایالات مفتوحه به مراتب کمتر در مضیقه بودند، ولی به طور کلی تورم در بیشتر آنها قسمت اعظم طبقهٔ متوسط را از هستی ساقط کرد، صندوقهای قرض‌الحسنه و موقوفات خیریه را خنثی و بی‌اثر کرد، مایهٔ یأس در هر گونه سوداگری شد، و قسمت قابل ملاحظه‌ای از وجوه سرمایه‌گذاری و سرمایهٔ تجاری را، که زندگی اقتصادی امپراطوری بدان وابستگی داشت، از میان برد.

پس از پرتیناکس، امپراطورها از دیدن اینکه اشراف و بورژوازی بدین ترتیب لطمه خورده‌اند ناخرسند نبودند. آنان خصومت طبقهٔ سناتورها و بازرگانان بزرگ را با اصلیت اجنبی، استبداد نظامی، و سختگیری خود احساس می‌کردند. جنگ میان سنا و امپراطور، که از زمان نروا تا مارکوس آورلیوس قطع شده بود، از سر گرفته شد. فرمانداران با بذل و بخشش، توزیع وجوه، و انجام کارهای عام‌المنفعه، عمداً اقتدار خود را بر پایهٔ عنایت ارتش، بیچیزان، و دهقانان استوار می‌ساختند.

امپراطوری فقط در قیاس با ایتالیا کمتر در عذاب بود. کارتاژ و افریقای شمالی، که از اشغالگران دورتر بودند، شکوفا می‌شدند، ولی مصر در اثر فرقه‌گرایی مخرب، قتل عام کاراکالا، کشورگشایی زنوبیا، مالیات سنگین، کار اجباری از روی بی‌علاقگی، و مطالبهٔ سالیانهٔ غله از سوی روم رو به انحطاط می‌رفت. آسیای صغیر و سوریه تجاوز و چپاول را تحمل کرده بودند، ولی صنایع قدیمی و دیرپای این دو کشور در میان همهٔ سختی‌ها پایدار مانده بود. یونان، مقدونیه، و تراکیا را بربرها ویران کرده بودند، و بیزانس از محاصرهٔ سپتیمیوس سربلند نکرده بود. جنگ، با کشانیدن پادگانها و منابع رومی به مرز ژرمنها، سبب پیدایش شهرهای جدیدی مانند وین، کارلسبورگ، ستراسبورگ و ماینتس در امتداد رودخانه‌ها شد. گل وضعش نابسامان بود و بر اثر حملات ژرمنها، که شصت شهر آن را غارت کرده

www.IrPDF.com

بودند، دلسرد شده بود بیشتر شهرهای گل با دیوارهای جدید محصور می‌شدند و خیابانهای وسیع آن، که به سبک روم کشیده شده بود، از میان می‌رفت و به جای آن کوچه‌های نامنظم، که دفاع از آنها آسانتر بود ـ مانند عهد باستان و دورهٔ قرون وسطی ـ به وجود می‌آمد. در بریتانیا نیز شهرها کوچکتر و کاخها بزرگتر می‌شدند. در اثر مبارزهٔ طبقاتی و مالیات و عوارض سنگین، ثروت یا از میان می‌رفت یا در دهات نهفته می‌شد. امپراطوری با شهرنشین کردن و ترویج تمدن شروع شده بود، و اینک با بازگشت به زندگی روستایی و بربریت پایان می‌یافت.

IV – نیمتاب شرک

نمودار فرهنگی قرن سوم تقریباً همان قوس نزولی ثروت و قدرت را می‌پیماید. مع هذا، در این سالهای غم‌انگیز جبر حرفی (پارامتری)، بزرگترین نامها در رشتهٔ حقوق روم، زیباترین نمونه‌های انتقاد ادبی باستان، چند بنای تاریخی از با شکوهترین آثار معماری روم، قدیمترین داستانهای رمانتیک، و بزرگترین رازور پدیدار گشتند.

در کتاب «گلچین ادبیات یونانی» زندگانی دیوفانتوس اسکندرانی (۲۵۰) با مطایبه‌ای جبری چنین خلاصه شده است: کودکیش یک ششم عمرش طول کشید، پس از یک دوازدهم ریشش شروع کرد به روییدن، پس از یک هفتم دیگر زن گرفت، پسرش پنج سال بعد به دنیا آمد و نصف عمر پدر زنده ماند، پدر چهار سال بعد از پسرش مرد، پس دیوفانتوس هشتاد و چهار سال عمر کرد. اثر عمده‌ای که از او به یادگار مانده است، کتاب «علم حساب» است که رساله‌ای است در جبر و معادلات معینی را از درجهٔ اول، معادلات معینی را از درجهٔ دوم و معادلات نامعینی را تا درجهٔ ششم حل می‌کند. مقدار مجهول را که ما با X نشان می‌دهیم، او «آریتموس» یعنی عدد می‌نامید و با حرف سیگمای یونانی مشخص می‌کرد؛ و برای قوه‌های دیگر الفبای یونانی را به کار می‌برد. یک جبر بدون نماد قبل از او نیز وجود داشت: افلاطون برای ورزش و تفریح اذهان جوان مسئله‌هایی مانند توزیع سیب به نسبتهای معین بین چندین نفر را توصیه کرده بود؛ و همچنین ارشمیدس در قرن سوم ق‌م معماهایی مشابهی پیشنهاد کرده بود. مصریان و یونانیان مسائل هندسه را با روشهای جبری اما بدون استفاده از پارامترهای جبری حل کرده بودند. احتمالا دیوفانتوس تنها به روشهایی که معاصرانش با آن آشنا بودند نظام بخشیده است؛ و تصادف روزگار آنها را حفظ کرده است. بدین ترتیب، از طریق آثار علمای جبر عرب، می‌توان تاریخچهٔ نشانه گذاری اسرارآمیز و جسورانه‌ای را که در صدد است همهٔ رابطه‌های کمی جهان را با فرمول بیان کند تا به دیوفانتوس دنبال کرد.

پاپینیانوس، پاولوس، و اولپیانوس، مثلث پرافتخار حقوق رومی، همگی در زمان سپتیمیوس سوروس به قدرت رسیدند. هر سه نفر، به عنوان فرمانده پاسداران امپراطور، در واقع صدراعظم کشور بودند، و هر سه تن حکومت سلطنتی مطلقه را، به عنوان تفویض سلطنت از طرف ملت به امپراطور، توجیه کردند. «پرسشها» و «پاسخها»، اثر پاپینیانوس، از لحاظ وضوح، انسانیت، و عدالت به اندازه‌ای ممتاز بودند که یوستینیانوس در مجموعه‌های خود خیلی از آنها را اقتباس کرد. کاراکالا وقتی گتا را کشت، پاپینیانوس را مأمور کرد یک دفاع قانونی دربارهٔ این قتل بنویسد. پاپینیانوس امتناع ورزید و گفت: «ارتکاب برادرکشی آسانتر از توجیه آن است.» کاراکالا فرمان داد تا سرش را ببرند. سربازی این کار را با تبر در حضور امپراطور به انجام رساند. دومیتیوس اولپیانوس، به عنوان حقوقدان، با همان روح انسانیت، دنبالهٔ کار پاپینیانوس را گرفت. به حکم عقاید حقوقی خویش از بردگان به عنوان اینکه طبیعتاً آزادند، و از زنان به عنوان اینکه دارای همان حقوق مردها هستند دفاع می‌کرد. مانند بسیاری از آثار برجسته در تاریخ حقوق، نوشته‌های اولپیانوس در اساس عبارت از تنظیم آثار اسلافش بود؛ ولی احکامش به اندازه‌ای قاطع بود که تقریباً یک سوم آنها در «خلاصهٔ قوانین» یوستینیانوس آمده است. لامپریدیوس می‌گوید: «آلکساندر سوروس چون اصولا با پیروی از نظرات اولپیانوس حکم راند، امپراطوری چنان برجسته بود.» مع هذا، اولپیانوس چند تن از دشمنان خود را به قتل رسانید، و در عوض در سال ۲۲۸ دشمنانش در گارد سلطنتی او را کشتند؛ قتل وی گرچه قانونیتش به اندازهٔ

www.IrPDF.com

قتلهای وی نبود ولی نتیجهٔ همان بود. دیوکلتیانوس مدارس حقوق را تشویق و به آنها کمک مالی کرد. دستور داد تا قوانین موضوعهٔ پس از ترایانوس را در «قانون نامهٔ گرگوریانوس» تدوین کنند. از این زمان تا دوران یوستینیانوس قانونشناسی به خواب زمستانی فرو رفت.

نقاشی در قرن سوم، با سبکهای پومپیی و اسکندریه ادامه یافت. آثار ناچیزی که از این دوره باقی مانده است شرقی و خام است، و تقریباً گذشت روزگار آنها را زدوده است. مجسمه‌سازی رونق داشت زیرا بسیاری از امپراطوران دستور می‌دادند که مجسمه‌شان را بسازند. در این عصر مجسمه‌سازی در قید چهره نمایی بود، ولی به طوری حقیقت را منعکس می‌کرد که مایهٔ تعجب است و از این حیث هیچ عصری از آن دوران پیش نجسته است. اینکه کاراکالا به یک مجسمه ساز اجازه داد او را با قیافهٔ یک آدم خشن وحشی با موهای مجعد، آنچنانکه در موزهٔ ناپل دیده می‌شود، بنمایاند، باید به حساب کارهای خوب کاراکالا گذاشت، مگر اینکه حاکی از کندذهنی او باشد. دو مجسمهٔ عظیم متعلق به این دوره است: «گراز فارنزه» و «هرکولس فارنزه» که هر دو به طور اغراق آمیز و ناخوشایندی متحجر هستند، ولی در آنها استادی فنی بکری به چشم می‌خورد. ظاهراً برخی از مجسمه‌سازان نیز به سبک کلاسیک وفادار بوده‌اند، مانند نقوش برجستهٔ سادهٔ تابوت آلکساندر سوروس و «تابوت جنگ لودوویزی». اما نقوش برجستهٔ طاق نصرت سپتیمیوس سوروس در رم، سادگی و لطف سبک آتنی را به سود رجولیت خشن و برجسته، که نشانهٔ بازگشت ایتالیا به بربریت است، کنار می‌گذارد.

معماری رم در این عصر غریزهٔ تعالی جوی رومیان را از راه بزرگ کردن ابعاد به حد کمال رساند. سپتیمیوس آخرین کاخ امپراطوری خود را روی تپهٔ پالاتینوس با یک جناح شرقی هفت طبقه ساخت که به «هفت ایوان» معروف بود. یولیا دومنا برای «حیاط وستا» و برای معبد زیبای وستا، که هنوز در بالای فوروم دیده می‌شود، وجوه لازم را تهیه کرد. کاراکالا برای سراپیس، همراه ایسیس، پرستشگاهی ساخت که قطعات جالبی از آن موجود است . گرمابه‌های کاراکالا، که در زمان آلکساندر سوروس به پایان رسید، از شگفت‌انگیزترین ویرانه‌های جهان به شمار می‌روند. این بنا هیچ چیزی به علم معماری نیفزود، زیرا در آن اساساً از سبک گرمابه‌های ترایانوس پیروی شده است، ولی تودهٔ درهم فشردهٔ آن شخصیت قاتل گتا و پاپینیانوس را بخوبی منعکس می‌ساخت. قسمت اصلی آن، که از آجر و ساروج بود. نود هزار متر مربع وسعت داشت، یعنی بیش از مجموع مساحت زیر بنای کاخ پارلمنت انگلستان و وستمنسترهال. پلکان پرپیچ و خمی به بالای دیوارها راه می‌برد. در اینجا بود که شلی بعدها «پرومتئوس بند گسسته» را نوشت. اندرون آن با تعداد بسیاری مجسمه تزیین شده بود و دویست ستون از خارا، مرمر سفید، و سنگ سماق داشت. در کف و جدارهای مرمر صحنه‌هایی با موزاییک تعبیه شده بود. آب از دهانه‌های بسیار بزرگی از نقره در استخرهایی می‌ریخت که در آن هزار و ششصد تن می‌توانستند با هم آبتنی کنند. گالینوس و دکیوس نیز چنین گرمابه‌هایی ساختند. برای حمامهای دکیوس، مهندسان رومی روی بنایی ده ضلعی گنبدی گرد برافراشتند و آن را روی شمعهای پشتیبانی، که در زاویه‌های ده ضلعی تعبیه گشته بود، تکیه دادند. این روش پیش از آن چندان معمول نبود، ولی بعداً بیشتر متداول شد. در سال ۲۹۵، ماکسیمیانوس ساختن عظیمترین «گرمابه»ها از یازده حمام سلطنتی را شروع کرد، و با فروتنی عجیبی آنها را «گرمابه‌های دیوکلتیانوس» نام نهاد. در این حمامها سه هزار و ششصد نفر می‌توانستند، در آن واحد، استحمام کنند. ورزشگاهها سالنهای کنسرت و سخنرانی نیز بنا می‌شد. از روی «تپیداریوم» (قسمتی از فضای گرمابه‌های بزرگ روم برای استحمام با آب ولرم) این گرمابه‌ها بود که میکلانژ طرح سانتاماریا دلیی آنژلی را ریخت که پس از کلیسای سان پیترو وسیعترین کلیسای روم به شمار می‌رود. در ایالات مفتوحه نیز بناهایی ساخته شدند که کمتر از اینها عظیم نبودند. دیوکلتیانوس ساختمانهای بسیاری در نیکومدیا، اسکندریه، و انطاکیه ایجاد کرد. ماکسیمیانوس، میلان را بیاراست؛ گالریوس، سیرمیوم را؛ و کنستانتیوس، ترو را.

www.IrPDF.com

ادبیات شکوفایی کمتری داشت، زیرا غالباً نمی‌توانست از ثروتهایی که در دست امپراطور تمرکز داشت استفاده کند. کتابخانه‌ها لااقل از حیث تعداد و ابعاد رو به افزایش می‌رفتند. یک پزشک قرن سوم مجموعه‌ای مرکب از شصت و دو هزار جلد کتاب داشت و «کتابخانهٔ اولپیانوس» به خاطر آرشیوهای تاریخیش مشهور بود. دیوکلتیانوس دانشمندانی را به اسکندریه فرستاد تا در آنجا متنهای کلاسیک را استنساخ کنند و رونوشتهای آنها را به کتابخانه‌های روم بیاورند .فضلا نیز عده‌شان بسیار بود و محبوبیت عامه داشتند. فیلوستراتوس در اثر خود به نام «شرح حال سوفسطاییان» از آنها یاد می‌کند. فرفوریوس کار فلوطین را دنبال می‌کرد، به مسیحیت می‌تاخت، و جهانیان را به گیاهخواری دعوت می‌نمود. یامبلیخوس می‌کوشید تا فلسفهٔ افلاطون را با الاهیات مشرکان هماهنگ سازد، و در این زمینه به حد کافی کامیاب بود که بتواند الهامبخش امپراطور یولیانوس شود. دیوگنس لائرتیوس تراجم احوال و عقاید فیلسوفان را به صورت مستخرجات و قصه‌های بسیار جالب درآورد. آتنایوس نوکراتیسی، پس از اینکه تمام کتابهای کتابخانه‌های اسکندریه را خواند، دانسته‌های خویش را در اثری به نام «سوفسطاییان بر سر خوان» گرد آورد که گفتگوی کسالت‌آوری است دربارهٔ غذاها، سوسها، فواحش، فیلسوفان، و لغات، اما جسته و گریخته به شرح آداب و رسوم قدیم یا یادی از یک مرد بزرگ نیز می‌پردازد که لطفی به کتاب می‌بخشد، لونگینوس، که احتمالا اهل پالمورا بود، اثری درخشان به نام «دربارهٔ متعالی» نگاشت. وی در این کتاب به این استدلال می‌پردازد که لذت خاص ادبیات معلول نشئه‌ای است که از فصاحت نویسنده به خواننده دست می‌دهد، و فصاحت نویسنده خود ناشی از نیروی اعتقاد و خلوص شخصیت اوست.

دیون کاسیوس کوککیانوس، از اهالی نیکایای بیتینیا، در پنجاه سالگی شروع به نوشتن «تاریخ روم» کرد (۲۱۰؟). هنگامی که آن را به پایان رسانید هفتاد و چهار سال داشت؛ این اثر مشتمل بر تاریخ روم از زمان رومولوس تا روزگار خود او بود. از هشتاد کتاب این تاریخ کمتر از نصف آن باقی است، ولی همین نصف هم برای پر کردن هشت مجلد قطور کافی است. این اثر دامنه‌ای گسترده دارد، ولی از لحاظ کیفیت عالی نیست. در آن روایات زنده، گفتارهای روشن کننده، و جملات معترضهٔ فلسفی دیده می‌شود و اکثر هم مبتذل و محافظه‌کاران نیستند. ولی مانند آثار لیویوس در نتیجهٔ «پیشگوییها» از شکل افتاده است. دیون مانند تاسیت از اقلیت سنا ستایشی مفصل گزارش می‌کند و، مانند همهٔ تاریخهای روم، داستان پردازیش با پست و بلندیهای سیاست و جنگ سخت بستگی دارد ـ گویی زندگی مدت هزار سال جز مرگ و مالیات چیز دیگری نبوده است.

برای تاریخنگار اندیشه‌ها آنچه بیش از این مردان محترم و پرافتخار اهمیت دارد پیدایش رمان رمانتیک در این قرن است. رمان رمانتیک با «کوروپایدیا»ی گزنوفون، اشعار عاشقانهٔ کالیماخوس، افسانه‌های بسیار در باب اسکندر، و «داستانهای ملطی» آریستیدس و دیگران در قرن دوم ق‌م و بعد از آن دوران آمادگی طولانیی را پشت سر گذاشته بود. این داستانهای عشقی و پرماجرا جمعیت یونیایی روم را که سنت کلاسیک داشتند اما خلق و خویشان شرقی بود، و شاید اکنون از نظر خونی نیز شرقی شده بودند، بسیار خوش می‌آمد. پترونیوس در رم، آپولیوس در افریقا، لوکیانوس در یونان، و یامبلیخوس در سوریه رمان پیکارسک را به شیوه‌های گوناگون توسعه دادند بی‌آنکه روی عشق تکیهٔ ویژه کنند. در قرن اول میلادی، به مناسبت افزایش عدهٔ زنان کتابخوان، ماجراهای عاشقانه نیز در رمانهای ماجرایی وارد شد.

قدیمیترین نمونه‌ای که در این زمینه موجود است »آیتیوپیکا» یا «حکایات مصری» اثر هلیودوروس اهل امساست. دربارهٔ تاریخ نگارش آن نظرهای متفاوتی وجود دارد، اما می‌توان عجالتاً آن را به قرن سوم منسوب کرد. این اثر با سبکی شروع می‌شود که به سبب قدمتش حرمت دارد:

www.IrPDF.com

روز لبخند شادمانیش را آغاز کرده بود و آفتاب قلهٔ تپه‌ها را روشن می‌ساخت که گروهی از مردان مسلح و شبیه دزدان دریایی که تا قلهٔ کریوه مشرف به دهانهٔ هراکلئوسی رود نیل بالا رفته بودند، ایستادند و دریا را زیر نظر گرفتند. چون هیچ بادبانی که مایهٔ امید آنها به گرفتن غنایم باشد ندیدند، دیدگان را به سوی ساحل که در زیر پایشان بود، برگرداندند و چنین دیدند.

سپس بی مقدمه با جوان ثروتمند و زیبا، تئاگنس، و شاهزاده خانم دوست داشتنی و اشکباری به نام خاریکلئا رو به رو می‌شویم. این دو تن را دزدان دریایی دستگیر کرده‌اند و در میان آنان چندان حوادث ناگوار، سوءتفاهمات، نبردها، قتلها، و وصلتها، برایشان پیش می‌آید که می‌تواند مایهٔ کار یک رمان امروزی موفق قرار گیرد. در آثار پترونیوس و آپولیوس عفت دختران مطلبی فاقد اهمیت است و فقط به طور گذرا بدان پرداخته می‌شود، حال آنکه در این داستان محور و اساس قصه همین نکته است. هلیودوروس در این حکایت بکارت خاریکلئا را در طی یک سلسله حوادث همیشه در آخرین لحظه حفظ می‌کند و موعظه‌های مذهبی قانع کننده‌ای دربارهٔ زیبایی و لزوم عفت در زن می‌نگارد. احتمالا این اثر تا اندازه‌ای متأثر از مسیحیت بوده است، و در واقع نیز روایت پردازان نویسندهٔ آن را به مقام اسقف مسیحی تسالونیکا رساندند. در هر حال «آیتیوپیکا» نادانسته سلسلهٔ بی‌پایانی از داستانهای مشابه را به دنبال آورد: در واقع این داستان الگوی «پرسیلس ای سیگیسموندا»ی سروانتس، سرگذشت کلوریندا در کتاب «رهایی اورشلیم» تاسو، و رمانهای مفصل مادام دوسکودری قرار گرفت. در این کتاب همهٔ شیرینی‌ها، نشانیها، ناله و زاریها، و غش و ضعفهای عشق، و پایانهای خوش هزاران هزار داستان دلپذیر آمده است، این کتاب «کلاریساهارلوو»یی ۱۵۰۰ سال پیش از ریچاردسن است.

معروفترین داستان عاشقانه در نثر دورهٔ باستان «دافنیس و خلوئه» است. از نویسندهٔ آن جز نامش، لونگوس، اطلاع دیگری نداریم، و فقط حدس می‌زنیم که در قرن سوم می‌زیسته است. دافنیس را، که در حین تولد سر راه گذاشته شده است، چوپانی نجات و پرورش می‌دهد. دافنیس خود نیز چوپان می‌شود. قسمتهای بسیار عالی در توصیف روستاها خواننده را به این فکر می‌اندازد که لونگوس، مانند تئوکریتوس شاعر یونانی که سرمشق اوست، پس از اقامت طولانی در شهر به روستا رفته است. دافنیس عاشق یک دختر دهقان می‌شود که او را هم در کودکی از سر راه برداشته‌اند. این دو تن با رفاقت دل‌انگیزی گله‌هایشان را به چرا می‌برند. معصومانه و برهنه با هم شنا می‌کنند، سپس با بوسه‌ای بی‌مقدمه یکدیگر را مست می‌سازند. همسایهٔ پیری برایشان توضیح می‌دهد که چرا از آن هنگام به بعد تب‌دار شده‌اند، و از روی دوران جوانی خود و از بیماری عشق پرشور برایشان سخن می‌گوید. «نه در فکر خوردن بودم، نه در بند آشامیدن، نمی‌توانستم بیاسایم، خواب نداشتم. روحم از غم و اندوه به ستوه آمده بود. قلبم با شتاب می‌زد، اعضایم را سردی مرگباری فرا می‌گرفت». سرانجام پدرانشان، که اینک متمول شده‌اند، این دو دلداده را پیدا می‌کنند و آنان را از ثروت بی‌نیاز می‌سازند. ولی دافنیس و خلوئه نمی‌پذیرند و به زندگانی چوپانی محقر خویش باز می‌گردند. این داستان که به توسط آمیو به سال ۱۵۵۹ به زبان فرانسه سلیسی ترجمه شد سرمشق برناردن دوسن پیر در نگارش «پل و ویرژینی» و الهامبخش نقاشیها، اشعار، و آهنگهای بیشمار قرار گرفت.

مشابه این اثر قطعه شعری است که به نام «شب زنده‌داری ونوس» معروف است. کسی نمی‌داند این شعر توسط چه کسی و در چه تاریخی انشا شده است، احتمالا باید مربوط به همین قرن سوم باشد. موضوع آن همانند خطابهٔ لوکرتیوس و رمان لونگوس است: الاههٔ عشق، با فروزان ساختن هر جنبده با شوری نسنجیده، آفرینندهٔ راستین جهان است:

فردا بگذار کسی که هیچ گاه عشق نورزیده است عشق بورزد؛
فردا بگذار کسی که در گذشته عشق ورزیده است عشق بورزد.

www.IrPDF.com

بهار شیرین فرا رسیده و سرود عشق سر داده است؛
جهان از نو پدید گشته، و عشق بهاری پرندگان را به جفتگیری وا می‌دارد، و همهٔ بیشه‌های منتظر گیسوان خود را زیر بارانهای بهار می‌گشایند.
فردا بگذار عشق بورزد، آن که هیچ گاه عشق نورزیده،
و بگذار عشق بورزد آن که در گذشته عشق ورزیده است.
و بدین سان این اشعار ناب جریان می‌یابد و اثر عشق را در باران بارور، در شکلهای گلها، در ترانه‌های جشنهای شادمانه، در کوششهای ناشیانهٔ جوانان آرزومند، و در میعادهای خجولانه در بیشه‌ها می‌جوید و پس از هر قطعه این ترجیع‌بند نغز و پر مغز را از نو تکرار می‌کند: «فردا بگذار عشق بورزد آن که هرگز عشق نورزیده است، فردا بگذار عشق بورزد آن که در گذشته عشق ورزیده است.» در این واپسین نظم بزرگ غنایی دوران پیش از واسطهٔ مسیحیت وزن دو هجایی شدید ـ ضعیف سرودهای قرون وسطی دیده می‌شود و به عنوان پیش درآمدی خوشاهنگ بر هنر تروبادورها به گوش می‌رسد.

۷ – حکومت سلطنتی شرقی

هنگامی که کلاودیوس دوم از بیماری طاعون، که در میان گوتها و رومیان غوغا می‌کرد، به سال ۲۷۰ درگذشت، لشکریان پسر دهقانی از اهالی ایلیریا را به جانشینی او برگزیدند؛ این شخص دومیتیوس آورلیانوس نام داشت، و بر اثر نیروی جسمانی و نیروی ارادهٔ خود از فروترین قشرها بالا آمده بود. لقبش «دست به شمشیر» بود. انتخاب مردی به امپراطوری که از دیگران نیز توقع همان انضباط سختی را داشت که خود مراعات می‌کرد، نشانهٔ بیداری مجدد عقل سلیم در ارتش بود.
تحت رهبری او دشمنان روم، جز در کنار دانوب، همه جا به عقب رانده شدند. در آنجا آورلیانوس داکیا را به گوتها داد، زیرا امیدوار بود که در این ناحیه به منزلهٔ سدی میان امپراطوری و قبایل وحشی برون مرزی خواهند شد. احتمالا آلامانها و واندالها در نتیجهٔ این تسلیم جسور شدند و بدین جهت به ایتالیا هجوم آوردند. ولی آورلیانوس در سه نبرد آنان را شکست داد و تار و مار کرد. چون قصد لشکرکشیهای دورتری را داشت و می‌ترسید که در موقع غیبتش اقدام به حملهٔ به رم بشود، سنا را متقاعد ساخت که مخارج برافراشتن حصارهای جدیدی را در پیرامون پایتخت بپردازد، و اصناف را بر آن داشت تا آن را بسازند. در همهٔ شهرهای امپراطوری حصارهای بلند ساخته می‌شد، و این نشانهٔ ضعف قدرت امپراطوری و پایان صلح معروف رومی بود.
آورلیانوس، چون حمله را بر دفاع ترجیح می‌داد، تصمیم گرفت با حمله به زنوبیا در خاورزمین و سپس به تتریکوس، که به عنوان غاصب سلطنت در گل جانشین پوستوموس شده بود، امپراطوری را احیا کند. در حالی که پروبوس سردار او مصر را از پسر زنوبیا پس می‌گرفت، آورلیانوس از بالکان و سپس از هلسپونتوس گذشت، لشکریان ملکه را در امسا شکست داد، و پایتختش را محاصره کرد. زنوبیا کوشید بگریزد و از ایران یاری جوید، ولی اسیر شد؛ شهر تسلیم گشت و امان یافت، اما لونگینوس به قتل رسید (۲۷۲ میلادی). هنگامی که امپراطور سپاهیانش را به سوی هلسپونتوس می‌آورد، مردم پالمورا شوریدند و پادگانی را که او در آنجا گماشته بود قتل عام کردند. امپراطور، با شتابی قیصرآسا، عقب گرد کرد، شهر را از نو محاصره نمود و آن را بیدرنگ گرفت؛ این بار دستور غارت آن را داد، حصارهایش را با خاک یکسان کرد، تجارت آن را معدوم ساخت، و آن را به حال دهی متروک، که سابقاً بود و امروزه نیز هست، بر جای گذاشت. زنوبیا با زنجیرهای طلایی مایهٔ آراستگی جشنهای پیروزی آورلیانوس در رم شد، و اجازه یافت باقی عمرش را در آزادی نسبی در تیبور بگذراند.

www.IrPDF.com

آورلیانوس در سال ۲۷۴ تتریکوس را در شالون شکست داد و گل، اسپانیا، و برتیانیا را به امپراطوری بازگردانید. روم که از احراز مجدد مقام شامخ خود خوشحال بود، برای این کشورگشا به عنوان «احیاکنندهٔ جهان» هلهله کرد و بر او آفرین خواند. آورلیانوس سپس به کارهای زمان صلح پرداخت، با اصلاح پول رومی تا اندازه‌ای نظم اقتصادی را برقرار کرد، دولت را از نو سازمان داد، و همان انضباطی را که موجب احیای لشکر شده بود در مورد سازمان مزبور به کار بست. چون تا اندازه‌ای آشفتگی اخلاقی و سیاسی رم را معلوم تفرقهٔ مذهبی می‌دانست، و چون تحت تأثیر خدمات سیاسی مذهب در خاور زمین واقع شده بود، درصدد برآمد معتقدات قدیم و جدید را در کیش یکتاپرستی خدای آفتاب، و پرستش امپراطور به عنوان جانشین این خدا در روی زمین، وحدت بخشد. به لشکریانش و به سنا، که در این باره ابراز تردید می‌کردند، اطلاع داد که خدا او را امپراطور کرده است، نه انتخاب یا تأیید آنان. در رم معبد باشکوهی برای آفتاب ساخت که امیدوار بود در آن بعل امسا و خدای مهرپرستی با یکدیگر بیامیزند. حکومت سلطنتی و یکتاپرستی دوشادوش هم پیش می‌رفتند، و هر یک از آن دو در صدد بود به دیگری تکیه کند. سیاست مذهبی آورلیانوس می‌رساند که قدرت دولت رو به زوال است و قدرت مذهب اوج می‌گیرد. پادشاهان از آن پس دیگر به عنایت خدا پادشاه بودند. این مفهوم شرقی دولت بود که از قدیم در مصر، ایران، و سوریه رواج داشت. آورلیانوس با پذیرفتن آن جنبهٔ شرقی حکومت سلطنتی را، که با الاگابالوس آغاز شده بود و در زمان دیوکلتیانوس و قسطنطین به کمال خود می‌رسید، تقویت کرد.

در سال ۲۷۵، هنگامی که آورلیانوس از تراکیا لشکرکشی می‌کرد تا حساب خود را با ایران تصفیه کند، یک گروه از افسرانش، که به اشتباه می‌پنداشتند قصد اعدام آنان را دارد، او را به قتل رسانیدند. ارتش، که از جنایات پی‌درپی خود به وحشت افتاده بود، از سنا خواست که جانشینی برای او معین کند. هیچ کس آرزومند چنین افتخاری که تا این اندازه مرتباً منجر به مرگ می‌شد نبود. سرانجام تاکیتوس، که هفتاد و پنج سال داشت، به انجام این وظیفهٔ سنگین تن در داد. این مرد مدعی بود که از نسل مورخ معروف می‌باشد و بخوبی مظهر تمام فضایلی بود که آن مورخ بدبین و کوتاه سخن موعظه می‌کرد. اما از فرسودگی پس از شش ماه سلطنت درگذشت. پاسداران، که از پشیمانی خود پشیمان شده بودند، امتیاز زور را دوباره به دست آوردند و پروبوس را به امپراطوری برگزیدند (۲۷۶میلادی).

این انتخابی عالی بود و پروبوس شایستگی این نام را داشت، زیرا در دلاوری و پاکدامنی از همگنانش سر بود. این مرد ژرمنها را از گل بیرون راند، ایلیریا را از گرفتاری واندالها رهانید، دیواری میان راین و دانوب کشید، ایرانیان را با کلمه‌ای به هراس انداخت، و در سراسر امپراطوری صلح و آرامش برقرار کرد. سپس در برابر ملتش متعهد شد که کاری کند که دیگر سلاح و سپاه و جنگی در کار نباشد و قانون بر سراسر کرهٔ زمین حکمفرما شود. به عنوان مقدمهٔ این مدینهٔ فاضله، لشکریان خود را واداشت ایالات ویران شده را آباد کنند، مردابها را زهکشی کنند، تاک بکارند، و کارهای عام‌المنفعهٔ دیگر انجام دهند. سپاهیان برآشفتند، او را به سال ۲۸۲ کشتند، برایش عزا گرفتند، و بنای یادبودی به نام او ساختند.

سپس دیوکلس، پسر یک غلام آزاد شدهٔ اهل دالماسی، را امپراطور خواندند. این شخص، که از آن پس خود را دیوکلتیانوس نامید، بر اثر استعدادهای درخشان و ملاحظه کاریهای با نرمشش به مقام کنسولی، پروکنسولی، و فرماندهی گارد کاخ سلطنتی ارتقا یافته بود. وی مردی نابغه بود که در جنگ مهارتی نداشت اما در کشورداری خبره بود. او پس از یک دورهٔ آشفتگی، که از هرج و مرج فاصلهٔ دوران برادران گراکوس تا زمان آنتونیوس هم بدتر بود، به تخت نشست. مانند آوگوستوس همهٔ احزاب را سازش داد، همهٔ مرزها را حفظ و حراست کرد، نقش دولت را گسترش داد، و ادارهٔ کشور را بر یاری و صحه‌گذاری مذهب استوار ساخت، آوگوستوس امپراطوری را ایجاد کرد؛ آورلیانوس آن را نجات داد؛ و دیوکلتیانوس سازمان آن را تجدید کرد.

www.IrPDF.com

نخستین تصمیم حیاتی او وضع کشور و افول رم را آشکار ساخت. او مقام پایتختی را از رم سلب و ستاد امپراطوری را در نیکومدیا، واقع در آسیای صغیر در چند کیلومتری جنوب بیزانس، تأسیس کرد. سنا در رم ماند، کنسولها همچنان مراسم را برگزار می‌کردند، مسابقه‌ها در آنجا انجام می‌شد، توده‌های فشردهٔ جمعیت همچنان در آنجا بودند، ولی قدرت و اداره از این مرکز افول اقتصادی و اخلاقی بیرون رفته بود. دیوکلتیانوس این تغییر را بر پایهٔ ضرورت نظامی توجیه می‌کرد. لازم بود که از اروپا و آسیا دفاع شود. انجام این کار از شهری که بسیار دور بود و در جنوب کوههای آلپ قرار داشت میسر نبود. در سال ۲۸۶، سردار بسیار لایقی را به نام ماکسیمیانوس با خود در امپراطوری شریک ساخت و او را به دفاع از غرب مأمور کرد. ماکسیمیانوس هم نه رم بلکه میلان را پایتخت خود کرد. شش سال بعد، برای اینکه ادارهٔ امور و دفاع آسانتر شود، هر یک از دو آوگوستوس «قیصری» به عنوان دستیار و جانشین خود انتخاب کردند: دیوکلتیانوس، گالریوس را برگزید که او هم سیرمیوم (میتروویکا در کنار رود ساو) را پایتخت خویش قرار داد و مسئول ایالات دانوب بود؛ و ماکسیمیانوس، کنستانتیوس کلوروس (رنگ باخته) را به این سمت منسوب کرد و او هم آوگوستا ترویروروم (ترو) را پایتخت خود قرار داد. هر آوگوستوس تعهد می‌کرد که پس از بیست سال به نفع قیصر خود کنار رود، و قیصرش قیصر دیگری را منصوب کند تا به نوبهٔ خود دستیار و جانشین او باشد. هر آوگوستوس دختر خود را به همسری قیصر می‌داد و بدین ترتیب پیوند خونی را به پیوند قانونی می‌افزود. بدین ترتیب دیوکلتیانوس امیدوار بود که از جنگهای جانشینی احتراز و امپراطوری در چهار نقطهٔ سوق‌الجیشی علیه شورش داخلی و حملات خارجی در حال آماده باش باشد. این ترتیبی زیرکانه بود و همهٔ فضایل را داشت جز وحدت و آزادی.

حکومت سلطنتی تقسیم شد ولی مطلقه بود. هر یک از قوانین هر یک از زمامداران به نام هر چهار تن اعلام می‌شد و در سراسر امپراطوری معتبر بود. فرمان زمامداران بیدرنگ قانون می‌شد، بی‌آنکه احتیاج به صحه‌گذاری سنای روم باشد، همهٔ کارمندان دولتی از سوی فرمانروایان چهارگانه منصوب می‌شدند، بوروکراسی عظیمی پنجه‌های خود را در مرز و بوم کشور فرو می‌برد. برای تقویت بیشتر دستگاه، دیوکلتیانوس پرستش «نبوغ» امپراطور را به صورت پرستش خودش، به عنوان مظهر یوپیتر در روی زمین، درآورد، حال آنکه ماکسیمیانوس از روی فروتنی راضی شد که هرکولس باشد. حکمت و نیرو از آسمان نزول کرده بودند تا نظم و آرامش را روی زمین برقرار سازند. دیوکلتیانوس دیهیمی بر سر می‌نهاد که به صورت نواری دارای تزیینات سفید و مروارید دوزی بود و جامه‌هایی از ابریشم زربفت می‌پوشید. کفشهایش به سنگهای قیمتی آراسته شده بود. در انتهای کاخ خویش جدا از دیگران به سر می‌برد. کسانی که می‌خواستند او را ببینند می‌بایست از میان خواجه سرایان تشریفاتی و پرده‌داران صاحب عنوان، در واقع از صافی، می‌گذشتند، بایستی زانو می‌زدند و لبهٔ شنل سلطنتی او را می‌بوسیدند. دیوکلتیانوس مردی آمیزگار بود و بی‌شک در زندگی خصوصی به تمام این اساطیر و مراسم می‌خندید، ولی سلطنت او فاقد صحهٔ زمان بود و او امیدوار بود آن را برپایه‌ای متکی سازد، و با جنبهٔ خدایی و حیثیت کاملا مذهبی به خود دادن مانع عصیان عوام و شورشهای لشکریان شود. آورلیوس ویکتور می‌گوید: «او خود را دومینوس (خداوندگار) می‌نامید، ولی رفتارش پدرانه بود.» این قبول استبداد شرقی از طرف فرزند یک غلام، این همانند کردن پادشاه و خدا نشانهٔ انقطاع و شکست نهایی بنیانهای جمهوری عهد باستان و صرف نظر کردن از نتایج حاصل از ماراتون بود؛ و، مانند دورهٔ اسکندر کبیر، بازگشتی به نظریه‌های دربارهای هخامنشیان، مصریان، بطالسه، اشکانیان، و ساسانیان به شمار می‌رفت. ساختار سلطنت بیزانسی و اروپایی تا هنگام انقلاب فرانسه از این حکومت سلطنتی شرقی گرفته شد. تنها کاری که باقی مانده بود این بود که حکومت سلطنتی شرقی را در یک پایتخت شرقی با یک کیش شرقی پیوند دهند. با دیوکلتیانوس بیزانتیسم (سبک حکومت بیزانس) آغاز شد.

www.IrPDF.com

VI – سوسیالیسم دیوکلتیانوس

دیوکلتیانوس برای نوسازی هر یک از شئون دولت با نیروی قیصروار دست به کار شد. با ارتقا دادن بسیاری از کارمندان کشوری و لشکری به طبقهٔ آریستوکراسی، و با تبدیل کردن آنان به یک قشر توارثی دارای سلسله مراتب کاملا شرقی و عناوین و القاب فراوان و تشریفات پیچیده، طبقهٔ آریستوکراسی را دگرگون ساخت. او و همکارانش امپراطوری را به نود وشش ایالت تقسیم کردند که به هفتاد و دو اسقف نشین و چهار فرماندرای، دسته‌بندی می‌شدند، و برای هر ایالت رؤسای کشوری و لشگری گمارد. این دولتی آشکارا متمرکز بود که به خودمختاری محلی هم مانند دموکراسی به چشم تجملی ناشی از امنیت و صلح می‌نگریست، و برای دیکتاتوری خود ضروریات جنگی در جریان یا قریب‌الوقوع را بهانه می‌آورد. جنگها با موفقیتهای درخشان تعقیب می‌شد. کنستانتیوس بریتانیای شوریده را مطیع ساخت. گالریوس ایرانیان را چنان شکستی داد که بین النهرین و پنج ایالت مفتوحه را در آن سوی دجله تسلیم کردند. برای یک نسل دشمنان رم سر جای خود نشانده شدند.

در سالهای صلح، دیوکلتیانوس و دستیارانش با مسائل ناشی از انحطاط اقتصادی مواجه شدند. برای غلبه بر کسادی و جلوگیری از انقلاب، وی اقتصاد با نقشه را جانشین قانون عرضه و تقاضا کرد. پول سالمی به جریان گذاشت که ثبوت وزن و خلوص طلای سکه‌های آن تضمین شده بود. این پول همین مشخصات را تا سال ۱۴۵۳ در امپراطوری شرقی حفظ کرد. مواد غذایی را میان بینوایان، خواه به رایگان خواه به بهایی معادل نصف بهای بازار غذا، توزیع کرد، و برای مبارزه با بیکاری به کارهای عام المنفعهٔ وسیعی دست زد.* ۴۲* به منظور تأمین تدارکات شهرها و سپاه، بسیاری از رشته های صنعت را زیر نظارت کامل دولت قرار داد و این کار را با وارد کردن غلات آغاز کرد؛ مالکان کشتی‌ها، بازرگانان، و کارکنان کشتی‌های تجارتی را وادار ساخت که این نظارت را بپذیرند، در عوض، دولت مشاغل و درآمد آنان را تضمین می‌کرد. از دیر زمانی دولت بیشتر معادن سنگ، نمکزارها و معادن فلزات را در تصرف خود داشت. از آن پس صدور نمک، آهن، طلا، شراب، گندم یا روغن به خارج از ایتالیا ممنوع گشت و ضمناً ورود همین فرآورده‌ها تحت نظم درآمد.

بنیادهایی که برای ارتش، ادارات، یا دربار کار می‌کردند تحت نظارت درآمدند. دولت از کارخانه‌های مهمات‌سازی، نساجی، و نانواییها حداقل معین تولید را می‌خواست، آن را به قیمتی که مناسب می‌دانست می‌خرید، و جمعیتهای سازندگان را مسئول می‌کرد که اوامر اجرا شود و کالاها با مشخصات مورد نیاز تولید شوند. اگر این شیوه به نتیجهٔ مطلوب نمی‌رسید، کارخانه را کاملا ملی می‌کردند و کارگران وابسته به حرفه‌شان را در آنجا به کار می‌گماشتند. در زمان آورلیانوس و دیوکلتیانوس، بتدریج اکثریت بنگاههای صنعتی و مؤسسات در ایتالیا زیر نظارت دولت صنفی قرار گرفت. قصابان، نانوایان، بناها، سازندگان، شیشه‌گران، آهنگران، حکاکان تابع مقررات دولتی مفصلی بودند. رستووتزف می‌گوید: «مؤسسات مختلف بیشتر شبیه ناظران جزء امور خویش از سوی دولت بودند تا مالکین آن؛ و تحت تبعیت کارمندان دوایر مختلف و رؤسای واحدهای مختلف نظامی بودند.» جمعیتهای اصناف و صنعتگران امتیازات گوناگونی از طرف دولت داشتند، و غالباً سیاست دولت را تحت فشار قرار می‌دادند؛ در عوض، به عنوان ارگانهای ادارهٔ امور ملی کار می‌کردند، نیروی کار برای امور دولتی فراهم می‌آوردند، و مالیات اعضایشان را از طرف دولت وصول می‌کردند. شیوه‌های نظارت دولتی مشابهی در پایان قرن سوم و آغاز قرن چهارم به صنایع اسلحه‌سازی، غذایی، و تهیهٔ پوشاک ایالات نیز گسترش یافت. پل لویی می‌گوید: »در هر ایالت مفتوحه، پروکواتورهای مخصوصی فعالیتهای صنعتی را بازرسی می‌کردند. در هر شهر بزرگ، دولت مقتدرترین کارفرما می‌شد که یک سر و گردن از ارباب صنایع خصوصی، که زیر بار مالیات و عوارض پایمال می‌شدند، برتر بود.» چنین سیستمی نمی‌توانست بدون نظارت بر قیمتها کار کند. در سال ۳۰۱، دیوکلتیانوس و همکارانش یک «فرمان راجع به قیمتها» صادر کردند که حداکثر بهای قانونی همهٔ

www.IrPDF.com

اجناس و مزد کارهای مهم را در امپراطوری معین می‌ساخت. مقدمهٔ آن به محتکرانی می‌تازد که در «یک اقتصاد مبتنی بر قحط و غلا» بعضی از اجناس را از بازار بیرون برده‌اند تا قیمتهای آنها را ترقی دهند:

کیست ... که آن قدر حس انسانیت نداشته باشد که نبیند قیمتهای گزاف در بازارهای شهرهای ما معمول گشته، و نبیند که شهوت سودجویی را نه آذوقهٔ فراوان کاهش داده است و نه سالهای پرمحصول؟ ـ به طوری که... انسانهای شریر وفور و فراوانی را ضایعه‌ای برای خود تلقی می‌کنند. مردمانی هستند که هدفشان کاستن رفاه و آسایش عمومی ... و سودجویی از طریق رباخواری خانمان برانداز است.... در سراسر جهان حرص و آز غوغا می‌کند. ... هر جا که لشکریان ما بناچار برای ایجاد امنیت عمومی پا می‌گذارند، سودجویان قیمتها را نه تنها به چهار یا هشت برابر حد معمول، بلکه به حدی تصور ناکردنی بالا می‌برند. گاهی سرباز کارش به جایی می‌رسد که مجبور است همهٔ مواجب و جایزه‌اش را در یک خرید مصرف کند. بدین ترتیب کمکهای همهٔ جهانیان برای حفظ سپاهیان بدل به منافع ننگ‌آوری می‌شود که به جیب این دزدان می‌ریزد.

این فرمان تا دورهٔ ما معروفترین نمونهٔ کوشش بود که برای تعویض قوانین اقتصادی با تصویب نامه‌های دولتی صورت می‌گرفت. شکست این برنامه سریع و کامل بود. بازرگانان موجودیهایشان را پنهان کردند، گرانی بیش از پیش شدت یافت. خود دیوکلتیانوس متهم به زمینه‌سازی ضمنی افزایش قیمتها شد. شورشهایی رخ داد، و لازم شد که از شدت وحدت فرمان بکاهند تا تولید و توزیع از نو جریان عادی پیدا کند. سرانجام قسطنطین این فرمان را لغو کرد.

نقطهٔ ضعف این اقتصاد برنامه‌ریزی شده این بود که از لحاظ اداری بسیار گران تمام می‌شد. تعداد کارمندان دفتری لازم برای این کار چنان زیاد بود که لاکتانتیوس ـ مسلماً با صلاحیت سیاسی ـ آن را معادل نیمی از جمعیت برآورد کرد. کارمندان وظیفه‌شان را برای پاکدامنی بشر خارج از توان خود یافتند، و نظارتشان جسته و گریخته‌تر از آن بود که بر دغا و دغل مردم چیره آید. برای تأمین هزینهٔ بوروکراسی، دادگستری، ارتش، برنامهٔ ساختمانی، و پخش کالا عوارض و مالیات به اوج سرسام‌آور بیسابقه‌ای رسید. چون دولت هنوز با مسئلهٔ توسل جستن به قرضه‌های عمومی برای پنهان داشتن ورشکستگی خود و به تعویق افکندن آشکار شدن این ورشکستگی آشنا نبود، مخارج کارهای هر سال می‌بایست با عایدات همان سال سر به سر شود. برای احتراز از وصول عایدات به صورت پول، که دائماً از ارزشش کاسته می‌شد، دیوکلتیانوس تصمیم گرفت، هر جا که ممکن باشد، مالیات به صورت جنسی وصول شود: مؤدیان ناچار بودند سهمیهٔ خود را به انبارهای دولتی بیاورند، و باز سازمان وسیعی برای رساندن اجناس به مقصد نهایی ایجاد شد. در هر شهرداری، دکوریونها یا کارمندان شهرداری از نظر مالی مسئول هر گونه کاهش در پرداخت مالیات برآورده شده برای محله یا منطقهٔ خود بودند.

چون هر مشمولی درصدد گریز از مالیات بود، دولت یک نیروی پلیس مالیاتی مخصوص ترتیب داد تا میزان دارایی و درآمد هر فرد را معین کند. زنان، کودکان، و بردگان شکنجه می‌شدند تا ثروت یا درآمدهای پنهانی خانواده را بروز دهند؛ و برای هر گریز یا طفره‌ای مجازاتی سنگین وضع شد. در پایان قرن سوم، و بیشتر در قرن چهارم، فرار از مالیات در امپراطوری به صورت یک بیماری تقریباً همه گیر درآمد. اشخاص مرفه‌الحال داراییهاشان را پنهان می‌کردند، اشراف محلی خود را جزو طبقهٔ وضیع یا مستضعف قلمداد می‌کردند تا از زیر بار انتخاب شدن برای مشاغل شهرداری شانه خالی کنند. صنعتگران از کار خود می‌گریختند، مالکانی که دهقان بودند اموال خود را بر اثر سنگینی فشار مالیات رها می‌کردند و به مزدوری می‌رفتند. بسیاری از روستاها و شهرها (از جمله تیبریاس در فلسطین)، به سبب عوارض و مالیات هنگفت، خالی از سکنه شدند. در پایان قرن چهارم، هزاران فرد به آن سوی مرزها گریختند تا به بربرها پناه ببرند.

www.IrPDF.com

احتمالا برای متوقف ساختن این تحرک پرخرج، و برای تأمین صحیح خواربار جهت لشکریان و شهرها، و همچنین برای وصول مالیات لازم جهت کشور بود که دیوکلتیانوس به تدابیری دست زد که در واقع سبب استقرار سرفداری در دهات، کارخانه‌ها، و اصناف شد. چون صاحبان زمین، از طریق سهمیهٔ مالیاتی جنسی، مسئول میزان تولید اجاره دارانشان بودند، حکومت فرمان داد که اجاره‌دار باید تا پرداخت بدهیهای پرداخت نشده یا عشریه‌هایش قهراً در ملک بماند. تاریخ این تصویبنامهٔ تاریخی را نمی‌دانیم، ولی به سال ۳۳۲ قانونی که قسطنطین وضع کرد آن را به قوت خود باقی دانست و تأییدش کرد، و اجاره‌دار را وابستهٔ زمینی دانست که می‌کاشت؛ اجاره‌دار بدون اجازهٔ مالک نمی‌توانست زمین را ترک گوید. هنگامی که زمین به فروش می‌رفت، اجاره‌دار و خانواده‌اش هم با آن به فروش می‌رفتند. در این باره تاریخ هیچ اعتراضی را از سوی اجاره‌دار نشان نمی‌دهد. شاید این قانون به عنوان تضمین امنیتشان به آنان ارائه شده باشد، همان گونه که در آلمان امروزه عمل می‌شود. در هر حال، با این ترتیب و با روشهای دیگری، کشاورزی در قرن سوم از مرحلهٔ بردگی به وسیلهٔ آزادی به مرحلهٔ سرفداری درآمد و پا به دوران قرون وسطی نهاد.

شیوه‌های ثبات اجباری مشابهی در صنایع نیز به کار رفت. نیروی کار در قید شغلش«منجمد» شد، و تغییر حرفه بدون اجازهٔ دولت ممنوع اعلام شد. هر انجمن یا صنف وابستهٔ صناعت یا وظیفه‌اش بود، و هیچ کس حق نداشت صنفی را که در آن ثبت نام کرده بود ترک گوید. عضویت در این یا آن صنف برای همهٔ افرادی که تجارت می‌کردند یا به صنعت اشتغال داشتند اجباری بود. پسر موظف بود به کار پدرش ادامه دهد. هر گاه کسی می‌خواست جای خویش یا اشتغال خود را عوض کند، دولت به او خاطر نشان می‌ساخت که ایتالیا در محاصرهٔ بربرهاست و بنابر این هر کسی باید در پست خود بماند.

در سال ۳۰۵، طی تشریفات بسیار باشکوهی که در نیکومدیا و در میلان برگزار شد، دیوکلتیانوس و ماکسیمیانوس از سلطنت استعفا دادند، و گالریوس و کنستانتیوس کلوروس امپراطور شدند، یکی امپراطور شرق و دیگری امپراطور غرب. دیوکلتیانوس، که در آن موقع بیش از پنجاه و پنج سال نداشت، به کاخ بسیار وسیعش در سپالاتو پناه برد و هشت سال آخر عمرش را در آنجا گذارانید و انحلال حکومت چهار نفرهٔ خود را، که دستخوش جنگ داخلی شده بود، به نظاره نشست، بی‌آنکه در آن مداخله کند. هنگامی که ماکسیمیانوس به او فشار آورد که دوباره قدرت را در دست گیرد و مبارزه را متوقف سازد، پاسخ داد که اگر ماکسیمیانوس کلمهای زیبایی را که در باغش کاشته است می‌دید، از او نمی‌خواست که این لذت را فدای نگرانیها و خستگیهای فرمانروایی کند.

آسایش و کشتزار کلم حقش بود. به نیم قرن آشفتگی پایان داده بود، دولت و قانون را از نو مستقر ساخته بود، به صنایع ثبات و به تجارت امنیت بخشیده بود، و ایران را رام و بربرها را خاموش کرده بود. با وجود چند قتلی که کرد، رویهمرفته قانونگذاری صدیق و داوری عادل بود. بی‌شک بوروکراسی پرخرجی به وجود آورد؛ اقتصاد محلی را از میان برد؛ مخالفان را بسختی کیفر داد؛ کلیسا را، که ممکن بود در امر صلح و سلم عمومی برایش متحد مؤثری باشد، آزار و شکنجه کرد؛ و نیمی از جمعیت امپراطوری را به صورت جامعه‌ای طبقاتی با دهقانانی بیسواد در یک طرف، و حکومت سلطنتی مطلقه در طرف دیگر در آورد. ولی وضعی که رم با آن مواجه بود اجازهٔ اعمال سیاستی مبتنی بر آزادگی را نمی‌داد. مارکوس آورلیوس و آلکساندر سوروس در این باره کوشیده و شکست خورده بودند. چون کشور روم از همه سو با دشمن رو به رو بود، آنچه را که همهٔ ملتها ناچارند در جنگهای قطعی بکنند کرد. استبداد رهبر نیرومند را پذیرفت، فوق هر تاب و توانی مالیات پرداخت، و آزادی فردی را کنار گذاشت تا آزادی دسته جمعی فراهم شود. دیوکلتیانوس کار آوگوستوس را با قیمتی گرانتر و در وضعی سخت‌تر تکرار کرده بود. معاصران و اخلاف او، چون می‌دانستند که از چه سرنوشتی رهایی یافته‌اند، او را «پدر عصر طلایی» می‌نامیدند. قسطنطین وارد خانه‌ای شد که دیوکلتیانوس ساخته بود.

www.IrPDF.com

فصل سی‌ام

پیروزی مسیحیت

۳۰۶ – ۳۲۵ میلادی

۱ – جنگ کلیسا و دولت

۶۴ – ۳۱۱ میلادی

در دوران پیش از مسیحیت، حکومت روم به طور کلی در مورد کیشهای رقیب کیش مرسوم مشرکان از خود تسامح نشان داده بود و این کیشها نیز در عوض در مورد آیینهای رسمی و امپراطوری همین تسامح را نشان داده بودند؛ از پیروان مذاهب جدید انتظاری نمی‌رفت جز آنکه در مواقع لزوم ژستی پرستش آمیز نسبت به خدایان و رئیس کشور داشته باشند. بر امپراطوران گران می‌آمد که از همهٔ مرتدان تابعهٔ آنان فقط مسیحیان و یهودیان از ستایش «نبوغ» امپراطور امتناع ورزند. کندر سوزانیدن در برابر مجسمه‌ای از امپراطور نشانهٔ تأیید و وفاداری به امپراطوری گشته بود، همان طور که امروزه برای پذیرفته شدن به شارمندی لازم است که سوگند وفاداری یاد شود. از طرف دیگر، کلیسا نیز این نظر رومی را که مذهب تابع دولت باشد تخطئه می‌کرد؛ پرستش امپراطور را یک عمل مشرکانه و بت‌پرستی می‌پنداشت، و به پیروان خود می‌سپرد به هر قیمتی که شده از این کار خودداری کنند. دولت روم چنین نتیجه گرفت که مسیحیت یک نهضت رادیکالی ـ و شاید کمونیستی – است که قصدش واژگون ساختن زیرکانهٔ نظام موجود است.

پیش از نرون این دو نیرو این امر را ممکن یافته بودند که بدون کشمکش با هم به سر برند. قانون، یهودیان را از پرستش امپراطور معاف کرده بود و مسیحیان هم، که نخست با یهودیان مشتبه می‌شدند، از این امتیاز برخوردار بودند. ولی اعدام پطرس و بولس، و سوزاندن مسیحیان برای روشن کردن مسابقات نرون این تسامح متقابل و مغرورانه را به خصومتهای دایم و جنگهای متناوب مبدل ساخت. جای تعجب نیست که پس از چنان تحریکاتی مسیحیان تمام قورخانهٔ خود را علیه روم به کار گرفتند ـ فساد اخلاق و بت‌پرستی آن را محکوم کردند، خدایانش را به مسخره گرفتند، از مصیبتهایش شادمانی نمودند، و سقوط قریب‌الوقوعش را پیش بینی کردند. مسیحیان، از سر شور و حرارت ایمانی که بر اثر رفتار متعصبانه با آن تعصب آمیز شده بود، اعلام کردند که هر کس که امکان ایمان آوردن به مسیح را داشته و ایمان نیاورده است به عذاب ابدی دچار خواهد آمد؛ بسیاری از آنان عذاب ابدی را حتی سرنوشت همهٔ انسانهای پیش از مسیحیت و افراد غیر مسیحی دنیا می‌دانستند؛ بعضیها فقط سقراط را مستثنا می‌کردند. مشرکان هم در عوض مسیحیان را «مردم زباله» و «بربرهای گستاخ» می‌نامیدند، آنان را به «تنفر از نوع بشر» متهم می‌کردند، و مصیبتهای امپراطوری را به خشم خدایان خود از اینکه مسیحیان توهین کننده به خدایان اجازه یافته بودند در امپراطوری زندگی کنند نسبت می‌دادند. هر یک از دو طرف هزار افسانهٔ ننگ آمیز دربارهٔ دیگری می‌پرداخت. مسیحیان را متهم می‌کردند که جادوگری ابلیسی می‌کنند، در نهان به کارهای منافی اخلاق می‌پردازند، خون آدمی را در عید فصح می‌نوشند، و خری را می‌پرستند.

ولی این تضاد عمیق‌تر از پرخاشجویی صرف بود. تمدن مشرکان بر شالودهٔ دولت استوار بود، و تمدن مسیحی بر شالودهٔ مذهب. برای یک نفر رومی مذهبش بخشی از ساختار و تشریفات حکومت به شمار می‌رفت و اوج اخلاق در نظرش میهن پرستی بود. برای یک نفر مسیحی مذهبش چیزی بود جدا و برتر از جامعهٔ سیاسی، و برترین حد وفاداری در نظرش نه به قیصر بلکه به مسیح تعلق داشت. ترتولیانوس این اصل انقلابی را بنیان گذاشت که هیچ کس موظف نیست از قانونی که آن را ظالمانه می‌داند اطاعت کند. فرد مسیحی به اسقف خود، و حتی به کشیش خود، به

www.IrPDF.com

مراتب بیشتر احترام می‌گذاشت تا به یک صاحب مقام رومی؛ اختلافات حقوقیش با مسیحیان دیگر را، به جای آنکه نزد مراجع دولتی مطرح کند، به مقامات کلیسای خویش رجوع می‌کرد. کناره‌گیری مسیحیان از امور دنیوی در نظر مشرکان شانه خالی کردن از وظیفهٔ مدنی و تضعیف تاروپود و ارادهٔ ملی بود. ترتولیانوس به مسیحیان توصیه کرد که از خدمت نظام امتناع ورزند؛ و درخواست کلسوس برای پایان دادن به این امتناع، و پاسخ اوریگنس به او که مسیحیان اگر برای امپراطوری نمی‌جنگد در عوض در حقش دعا می‌کنند، نشان می‌دهد که عدهٔ کثیری این توصیه را به کار بسته بودند. مسیحیان از سوی رهبرانشان ترغیب می‌شدند که از غیر مسیحیان بپرهیزند، و مسابقه‌هایشان را به عنوان کاری وحشیانه و تئاترهایشان را به عنوان چاشنی فساد اخلاق تحریم کنند. ازدواج با غیر مسیحی ممنوع بود، غلامان مسیحی را متهم می‌ساختند که با کشانیدن کودکان یا زنان اربابانشان به آیین مسیح در خانواده‌ها نفاق می‌افکنند. می‌گفتند که آیین مسیح مایهٔ از بین رفتن کانونهای خانوادگی است.

مخالفت با مذهب جدید بیشتر از جانب مردم بود تا از جانب دولت. صاحب‌مقامان رومی غالباً مردمانی فرهیخته و آزاداندیش بودند، ولی تودهٔ مشرکان از کناره‌جویی، احساس برتری، و یقین مسیحیان بیزاری می‌نمودند و از مقامات دولتی می‌خواستند که این ملحدانی را که به خدایان بی‌حرمتی می‌کنند کیفر دهند. ترتولیانوس متوجه این نکته هست و از «کینهٔ عمومی مردم نسبت به ما» سخن می‌گوید. ظاهراً در قانون روم از زمان نرون اقرار به مسیحی بودن جرمی بزرگ بود، ولی در زمان بیشتر امپراطوران این قانون عمداً با تساهل به مورد اجرا گذاشته می‌شد. مسیحی متهم معمولا می‌توانست با تقدیم کندر برای مجسمهٔ امپراطور خود را خلاص کند، و پس از آن عملا اجازه می‌یافت که بی‌غوغا عمل به معتقدات خود را ادامه دهد. مسیحیانی که تن به این کار نمی‌دادند یا حبس می‌شدند، یا تازیانه می‌خوردند، یا تبعید می‌شدند، یا محکوم به بیگاری در معادن می‌گشتند، و یا ، البته بندرت، کشته می‌شدند. دومیتیانوس گویا چند تن از مسیحیان را از روم بیرون کرد، ولی ترتولیانوس می‌گوید: «چون تا اندازه‌ای انسان بود، بزودی دست از این کار برداشت و تبعید شدگان را فرا خواند.» پلینی، اگر نامه‌اش به ترایانوس را ملاک قضاوت قرار دهیم، در سال ۱۱۱ قانون را با شور زایدالوصف یک آماتور اجرا کرد. در این نامه می‌نویسد:

دربارهٔ کسانی که نزد من به مسیحی بودن متهم شده‌اند، طریقه‌ای که به کار برده‌ام این است: از آنان می‌پرسیدم که مسیحی هستند یا نه. اگر بدان اقرار می‌کردند پرسش خود را باز دوبار دیگر تکرار و آنان را به مجازات اعدام تهدید می‌کردم. اگر باز هم اصرار می‌ورزیدند، دستور اعدامشان را می‌دادم... معبدها که تقریباً بکلی خالی شده بود، حالا دوباره رونقی گرفته است... و حیوانات قربانی، که مدتی بود خریداری نداشتند، بازار گرمی پیدا کرده‌اند.

ترایانوس به او چنین پاسخ داد:

پلینی عزیزم، طریقه‌ای که برای رسیدگی به کار کسانی که در نزد تو متهم به مسیحی بودن می‌شوند در پیش گرفته‌ای کاملا بجاست.... «جستجوی این اشخاص لزومی ندارد.» وقتی که علیه آنان اعلام جرم می‌شود و مجرم تشخیص داده می‌شوند باید مجازاتشان کرد، ولی هنگامی که متهم منکر مسیحی بودن می‌شود، و این موضوع را با پرستیدن خدایان ما ثابت می‌کند، باید او را بخشید.... هر گونه اطلاعی که نام متهم کننده در آن ذکر نشده باشد نباید به عنوان مدرک علیه کسانی پذیرفته شود.

از عباراتی که در فوق داخل گیومه آمده است چنین برمی‌آید که ترایانوس از روی اکراه مقرراتی را که از قبل وجود داشته اجرا می‌کرده است. مع هذا، در دوران سلطنت او دو تن از مسیحیان عالیقدر به شهادت رسیدند: یکی سمعان رئیس کلیسای اورشلیم، و دیگری ایگناتیوس اسقف انطاکیه؛ با این حساب لابد تعدادی دیگر هم بوده‌اند که شهرتی نداشته‌اند.

www.IrPDF.com

هادریانوس، شکاکی که با هر اندیشه سازگاری می‌نمود، به کارگزارانش دستور داد که اصل برائت را در مورد مسیحیان مراعات کنند. آنتونینوس، چون مذهبیتر بود، تعقیب و آزار بیشتری را مجاز دانست. در سمورنا، عوام‌الناس از فیلیپ «آسیارخس» خواستار اجرای قانون شدند؛ و او با کشتن یازده مسیحی در آمفی تئاتر این درخواست را اجابت کرد (۱۵۵ میلادی). این اعدامها نه تنها مردم را تسکین نداد بلکه آنها را بیشتر تشنهٔ خون ساخت. آنان این بار خواستار اعدام اسقف پولوکارپوس شدند که مردمی مقدس بود و هشتاد و شش سال داشت و می‌گفتند در جوانی از همراهان یوحنای رسول بوده است. سربازان رومی این پیرمرد را در عزلتگاهی واقع در حومهٔ شهر یافتند. او را بی‌آنکه مقاومتی کند به حضور آسیارخس، که سرگرم تماشای مسابقات بود، آوردند. فیلیپ به او فشار آورد که: «سوگند یاد کن، مسیح را دشنام بده تا بگذارم بروی.» در قدیمترین اعمال شهیدان آمده است که پولوکارپوس پاسخ داد: «هشتاد وشش سال است که خادم اویم و هیچ بدی به من نکرده است. چگونه دربارهٔ پادشاهم که مایهٔ رستگاری من بوده است کفر بگویم؟» جمعیت فریاد برآوردند که او باید زنده زنده سوزانیده شود. در این مدرک زهد چنین آمده است که زبانه‌های آتش از سوزانیدنش ابا کردند، »ولی او در میانهٔ آنها مانند نان در تنور بود، و ما عطری مانند عطر بخور (کندر) یا ادویهٔ گرانبهای دیگر به مشاممان می‌خورد. سرانجام بی‌دینان به دژخیمی فرمان دادند تا خنجر به پیکر او فرو برد. وقتی چنین کرد از جای خنجر کبوتر سفیدی پر زد و آن قدر خون آمد که آتش خاموش شد و تمام جمعیت در شگفت ماندند.» در زمان مارکوس آورلیوس، این امپراطور مقدس، آزار و شکنجهٔ مسیحیان از نو آغاز شد. هنگامی که قطحی، طغیانهای آب، بیماریهای همه گیر، و جنگ این سلطنت سابقاً فرخنده را مغروق کرد، این عقیده رواج یافت که این مصیبتها در نتیجهٔ غفلت و کنار گذاشتن خدایان رومی است. مارکوس آورلیوس در وحشت مردم شریک بود، و یا تسلیم آن شد. در سال ۱۷۷، فرمانی صادر کرد که در آن دستور می‌داد فرقه‌هایی را که با «تحریک اذهان نامتعادل اشخاص» با انواع مسلکهای جدید موجب اغتشاش می‌شوند مجازات کنند. در همان سال، در وین و در لیون، عوام‌الناس مشرک علیه مسیحیان برآشفتند، و هر وقت که مسیحیان جرئت می‌کردند از مساکن خود بیرون آیند سنگسارشان می‌کردند. انجمن مقننهٔ امپراطور دستور داد سران مسیحیان لیون را توقیف کنند. پوتینوس، اسقف نود ساله، بر اثر شکنجه در زندان درگذشت. پیام‌آوری به رم فرستاده شد تا از امپراطور بپرسد که با دیگر زندانیان چگونه رفتار شود. مارکوس آورلیوس پاسخ داد کسانی که منکر مسیح می‌شوند آزاد گردند، ولی کسانی که همچنان اقرار به مسیحیت می‌کنند طبق قانون اعدام شوند.

برگزاری جشن سالیانهٔ آوگوستالیا در شهر لیون نزدیک می‌شد. فرستادگان، از تمام نقاط گل، گروه گروه به آنجا می‌آمدند. در بحبوحهٔ مسابقات، مسیحیان متهم را به آمفی تئاتر آوردند و از آنان بازپرسی کردند. کسانی که منکر شدند آزاد گشتند. چهل و هفت تن که ابرام ورزیدند، با شکنجه‌های متنوع و بیرحمانه‌ای، که فقط بعدها در دوران تفتیش افکار نظیر یافت، به قتل رسیدند. آتالوس، فرد ارشد بعد از پوتینوس در میان جماعت مسیحی، را مجبور کردند روی یک صندلی آهنی که با آتش سرخ شده بود بنشیند، و بدین ترتیب برشته‌اش کردند تا مرد. بلاندینا، یک کنیز جوان، یک روز تمام شکنجه شد، آنگاه او را در یک کیسه کردند و سپس در گود میدان، انداختند تا به ضرب شاخهای گاو کشته شود. استقامت بی سر و صدایش بسیاری از مسیحیان را معتقد ساخت که مسیح شهیدان خود را در برابر درد بیحس می‌کند؛ چنین چیزی ممکن است مولود ترس و از خود بیخود شدن بوده باشد. ترتولیانوس می‌گفت: «مسیحیان حتی هنگامی که محکوم به مرگ می‌شوند نیز شکر می‌کنند.» در زمان کومودوس از شکنجه و آزار کاسته شد. سپتیمیوس سوروس آن را از نو آغاز کرد تا آنجا که غسل تعمید را جنایت دانست. در سال ۲۰۳، بسیاری از مسیحیان در کارتاژ شهید شدند. یکی از آنان، مادر جوانی به نام پرپتوا، شرح تأثر آوری از حبس خود، و از التماسهای پدرش که به او فشار می‌آورد از مسیحیت دست بردارد، بر جای گذاشته است. او را با مادر جوان دیگری

www.IrPDF.com

جلوی گاو وحشی انداختند تا زیر ضربات شاخهای حیوان پاره پاره شوند. نشانه‌ای از اثر بی‌حس کنندهٔ ترس و وحشت در آخرین عریضهٔ پرپتوا دیده می‌شود: «کی جلوی گاو انداخته خواهیم شد؟» در داستان ذکر شده است که چگونه این زن دشنهٔ گلادیاتوری را که می‌بایست او را می‌کشت و از این کار اکراه داشت به سوی گلوی خویش برد. ملکه‌های سوریه (پالمورا) که پس از سپتیمیوس به سلطنت رسیدند به خدایان روم چندان علاقه‌ای نداشتند، و مسیحیان را با بی‌تفاوتی تحمل می‌کردند. در زمان آلکساندر سوروس ظاهراً صلحی میان همهٔ کیشهای رقیب برقرار شد.

تجدید تاخت و تاز بربرها به این متارکه پایان داد. برای درک شکنجه و آزار در عهد دکیوس (یا آورلیوس) باید ملتی را در نظر مجسم ساخت دستخوش هیجان تمام عیار جنگ، وحشتزده از شکستهای سخت، و منتظر هجوم دشمن. در سال ۲۴۹، موجی از هیجان مذهبی سراسر امپراطوری را فرا گرفت. مرد و زن به معابد هجوم می‌آوردند و خدایان را در محاصرهٔ دعاهای خویش می‌انداختند. در بحبوحهٔ این تب میهن پرستی و وحشت، مسیحیان خود را کنار کشیدند، همچنان از خدمت نظام امتناع و آن را تقبیح کردند، خدایان را به تمسخر گرفتند، و فروپاشی امپراطوری را به عنوان مقدمهٔ پیشگویی شدهٔ انهدام «بابل» و رجعت مسیح تعبیر کردند. دکیوس، با استفاده از روحیهٔ مردم به عنوان فرصتی مناسب برای تقویت شور و شوق ملی و تحکیم وحدت، فرمانی صادر کرد و از هر یک از اهالی کشور خواست عملی کفاره‌ای در نیایش خدایان روم انجام دهند. البته از مسیحیان خواسته نشده بود از عقاید خود دست بکشند، ولی به آنان فرمان داده شده بود که در مراسم «دعای ندبهٔ» عمومی در برابر خدایان حاضر شوند، زیرا، به عقیدهٔ عوام‌الناس، همین خدایان بارها روم را از خطر نجات داده بودند. بیشتر مسیحیان اطاعت کردند. در اسکندریه، بنا به روایت دیونوسیوس اسقف این شهر، «ترک مسلک عمومیت داشت،» همچنین در کارتاژ و در سمورنا. شاید این مسیحیان «دعای ندبه» را تشریفاتی میهن‌پرستانه به حساب می‌آوردند. ولی اسقفهای اورشلیم و انطاکیه در زندان جان سپردند، و اسقفهای رم و تولوز به قتل رسیدند (۲۵۰ میلادی). صدها تن از مسیحیان رومی در سیاهچالها انباشته شدند، برخی دیگر را سر بریدند، بعضیها را روی تل هیزم سوزانیدند، عده‌ای را هم در هنگام جشنها پیش حیوانات وحشی افکندند. پس از یک سال از شدت وحدت شکنجه و آزار کاسته شد و تا عید پاک سال ۲۵۱ دیگر عملا پایان یافته بود.

شش سال بعد والریانوس، در بحران دیگری از هجوم بربرها و وحشت، فرمان داد که «همه باید مطابق شعایر رومی رفتار کنند،» و همهٔ اجتماعات مسیحی را غیر قانونی اعلام کرد. پاپ سیکستوس دوم مقاومت کرد و با چهار تن از شماسهایش به قتل رسید. کوپریانوس اسقف کارتاژ را سر بریدند، اسقف تاراگونا را زنده زنده در آتش سوختند. در سال ۲۶۱، پس از اینکه ایرانیان والریانوس را از صحنه بیرون بردند، گالینوس نخستین فرمان تسامح مذهبی را منتشر ساخت، و آیین مسیح را به عنوان مذهب مجاز به رسمیت شناخت، و فرمان داد اموالی را که از مسیحیان گرفته بودند پس بدهند. طی چهل سال بعد تعقیب و آزار مختصری هنوز وجود داشت، ولی به طور کلی این دوره برای مسیحیت دهه‌های آرامش بیسابقه و گسترش سریع بود. در آشفتگی و وحشت قرن سوم، مردم از دولت ضعیف شده روی می‌گرداندند و به تسلیهای مذهب پناه می‌آوردند، و این تسلیها را در آیین مسیح بیشتر می‌یافتند تا در کیشهای رقیب آن. کلیسا از این پس اغنیا را به دین مسیح در می‌آورد، کلیساهای بزرگ و پرخرج می‌ساخت، و به مؤمنین خود اجازه می‌داد از شادیهای این جهانی بهره جویند. نفاق و کینهٔ مذهبی در میان مردم فروکش می‌کرد، مسیحیان آزادانه با مشرکین می‌آمیختند، و حتی با آنها ازدواج می‌کردند. حکومت سلطنتی شرقی دیوکلتیانوس گویا برای این بود که امنیت و صلح مذهبی را هم مانند امنیت و صلح سیاسی استوار سازد.

www.IrPDF.com

مع هذا، گالریوس مسیحیت را آخرین مانع حکومت مطلقه می‌دانست و به دیوکلتیانوس فشار آورد که با احیای خدایان روم امپراطوری را احیا کند. دیوکلتیانوس تردید کرد. مخاطرات بیهوده را دوست نداشت و درست‌تر از گالریوس بعد و اهمیت کار را ارزیابی می‌کرد. ولی روزی، هنگامی که یک قربانی شاهانه برگزار می‌شد، مسیحیان علامت صلیب ساختند تا ارواح خبیث را دور کنند. وقتی غیبگویان موفق نشدند در جگر حیوانات قربانی شده علایمی را که امید به تعبیر آنها داشتند پیدا کنند، گناه قضیه را متوجه حضور کافران و بی‌دینان دانستند. دیوکلتیانوس فرمان داد که همهٔ حاضران برای خدایان قربانی نمایند و در صورت امتناع تازیانه بخورند، و همچنین همهٔ سربازان ارتش مطابق این دستورها رفتار کنند یا اخراج شوند (۳۰۲میلادی). شگفت اینکه نویسندگان مسیحی در این مورد با کاهنان مشرک همصدا بودند: لاکتانتیوس می‌گفت دعاهای مسیحیان خدایان روم را دور نگاه می‌دارد؛ و اسقف دیونوسیوس نیز یک نسل قبل چنین چیزی نوشته بود. گالریوس در هر فرصتی از لزوم وحدت مذهبی برای پشتیبانی از سلطنت جدید دفاع می‌کرد. سرانجام دیوکلتیانوس تسلیم شد. در فوریهٔ سال ۳۰۳ هر چهار حکمران فرمان دادند همهٔ کلیساهای مسیحی ویران گردد، همهٔ کتابهای مسیحی سوخته شود، همهٔ محافل مسیحی منحل گردد، اموال آنان، ضبط شود. همهٔ مسیحیان از مشاغل عمومی اخراج شوند، و مسیحیانی که در یک اجتماع مذهبی دیده می‌شوند اعدام گردند. گروهی از سربازان با سوختن و ویران کردن کلیسای بزرگ نیکومدیا پیگرد و آزار را آغاز کردند. تعداد مسیحیان اینک برای اینکه بتوانند به معارضهٔ به مثل بپردازند کافی بود. در سوریه یک جنبش انقلابی درگرفت، و در نیکومدیا آتش افروزان دو بار کاخ دیوکلتیانوس را آتش زدند. گالریوس مسیحیان را متهم به ایجاد این حریق عمدی کرد؛ و مسیحیان هم متقابلا خود او را متهم ساختند. صدها مسیحی توقیف و شکنجه شدند، ولی هیچ گاه مقصر بودن آنان ثابت نشد. در ماه سپتامبر، دیوکلتیانوس امر کرد مسیحیان زندانی در صورتی که خدایان روم را بپرستند آزاد شوند، ولی کسانی که از این کار خودداری کنند زیر همهٔ شکنجه‌هایی که در روم وجود دارد قرار گیرند. وی، برآشفته از آنهمه مقاومت اهانت آمیز، تمام صاحبمقامهای رومی ایالات را مأمور کرد تا کلیهٔ افراد مسیحی را بیابند، و از هر شیوه‌ای برای وادار ساختن آنان به پرستش و فرو نشاندن خشم خدایان بهره جویند. سپس، احتمالا خوشحال از اینکه این اقدام مذلت بار را به جانشینانش وامی‌گذاشت، از سلطنت استعفا داد.

ماکسیمیانوس فرمان را با شدت وحدتی کاملا نظامی در ایتالیا اجرا کرد. گالریوس، که «آوگوستوس» شده بود، در مشرق زمین آزار و شکنجه را هر چه بیشتر ترغیب و تشویق کرد. صورت اسامی شهیدان در تمام نواحی امپراطوری، جز در گل و در بریتانیا، فهرستی طویل گشت. در این دو سرزمین کنستانتیوس به سوزانیدن تعداد مختصری از کلیساها اکتفا کرد. ائوسبیوس، بیگمان با غلوی ناشی از خشم و نفرت، قید می‌کند که بعضی از قربانیها را آن قدر تازیانه می‌زدند که گوشتشان پاره پاره از استخوانهایشان آویخته می‌شد؛ روی زخمها نمک یا سرکه می‌پاشیدند؛ گوشت تن را تکه تکه می‌کندند و جلوی حیواناتی که منتظر بودند می‌انداختند؛ یا شکنجه‌شدگان را به صلیب می‌بستند و بدنشان را کم‌کم حیوانات گرسنه می‌دریدند و می‌خوردند. انگشتان برخی از قربانیها با نیهای نوک تیز که زیر ناخنهایشان فرو کرده بودند سوراخ شده بود. برخی را چشم می‌ترکاندند؛ برخی دیگر را از یک دست یا از یک پا می‌آویختند؛ در گلوی بعضیها سرب گداخته می‌ریختند؛ پاره‌ای دیگر را سر می‌بریدند، یا مصلوب می‌کردند، یا با گرز مرگبار می‌کوبیدند؛ عده‌یی را نیز با بستن به شاخه‌های خم شدهٔ درخت و سپس رها کردن شاخه‌ها شقه می‌کردند. از مشرکان نوشته‌ای در این باره در دست نیست.

آزار و شکنجه مدت هشت سال ادامه یافت. تخمیناً هزار و پانصد مسیحی، اعم از ارتدوکس یا بدعتگذار، در این مدت به هلاکت رسیدند؛ عدهٔ بیشماری هم دچار رنجها و مشقات گوناگون شدند. هزاران مسیحی از کیش خود دست کشیدند؛ چنین روایت می‌کنند که حتی مارکلینوس، اسقف روم، براثر وحشت و محنت عقیدهٔ خود را انکار کرد. ولی

www.IrPDF.com

بیشتر آزردگان مقاومت ورزیدند، و منظره یا شرح وفاداری قهرمانانهٔ آنان در زیر شکنجه‌ها ایمان کسانی را که مردد بودند تقویت می‌کرد و اعضای جدیدی را به محافل مسیحی تار و مار شده می‌کشانید. هر چه بیرحمی و خشونت بیشتر می‌شد، همدردی و محبت مشرکان بیشتر متوجه قربانیان می‌گشت؛ اعتقادات شارمندان خوش قلب علیه این سبعانه‌ترین ظلم و ستم در تمام تاریخ روم یارای ابراز یافت. زمانی مردم دولت را برانگیخته بودند تا آیین مسیح را از میان بردارد؛ اکنون ملت از حکومت جدا می‌شد، و بسیاری از مشرکان خطر مرگ را به جان می‌خریدند تا مسیحیان در مخاطره را تا فرو نشستن طوفان در خفا پناه دهند و حمایت کنند. در سال ۳۱۱، گالریوس، که به بیماری مهلکی دچار شده بود، با اعتقاد به اینکه شکست خورده است. و نیز در نتیجهٔ التماس زنش مبنی بر اینکه با خدای مغلوب نشدهٔ مسیحیان آشتی کند، فرمانی دربارهٔ تسامح مذهبی صادر کرد و در آن مسیحیت را مذهبی مشروع شناخت و در ازای «این نجیبانه‌ترین بخشایش» خواستار دعای مسیحیان شد.

شکنجه و آزار دیوکلتیانوس بزرگترین آزمایش و بزرگترین پیروزی برای کلیسا بود. این شکنجه و آزار برای مدتی کلیسا را، به واسطهٔ کاسته شدن طبیعی از عدهٔ پیروانی که در مدت نیم قرن رونق و رواج بلامانع به مسیحیت پیوسته یا با آن بزرگ شده بودند، تضعیف کرد. ولی چندی نگذشت که این از دین برگشتگان توبه کردند و خواستار پذیرفته شدن مجدد در جرگه گشتند. داستانهای وفاداری شهیدانی که در راه ایمان جان داده بودند، یا «خستوان» به آیین خود که به خاطر ایمانشان رنج بسیار برده بودند، در میان جماعات مختلف دهان به دهان می‌گشت؛ این «اعمال شهیدان» که سرشار از غلو بود و افسانه‌های گیرا داشت، نقشی تاریخی در بیدار کردن و تحکیم معتقدات مسیحیت داشت. ترتولیانوس می‌گوید: «خون شهیدان، بذر است.» در تاریخ بشر نمایشی عظیمتر از منظرهٔ یک مشت مسیحی نیست که زیر بار ستم و تحقیر سلسله‌ای از امپراطوران همهٔ مصیبتها را با سرسختی خشم آلود تحمل کردند؛ بآرامی تکثیر شدند؛ در بحبوحهٔ آنکه دشمنانشان می‌خواستند آنها را به آشفتگی و تفرقه کشانند نظم آفریدند؛ با سخن به مقابلهٔ شمشیر و با امید به مقابلهٔ خشونت و ددمنشی رفتند؛ و سرانجام بر قویترین دولتی که تاریخ به خود دیده است چیره آمدند. قیصر و مسیح در گود مبارزه رو در روی هم ایستاده بودند، و پیروزی از آن مسیح بود.

II – جلوس قسطنطین

دیوکلتیانوس، که در کاخ خود در دالماسی در آرامش به سر می‌برد، شکست شکنجه و آزار و حکومت چهار نفره، هر دو، را به چشم دید. امپراطوری روم بندرت چنان اختلال و سردرگمی را، که بعد از استعفای او پدید آمد، به خود دیده بود. گالریوس کنستانتیوس را بر آن داشت که به او اجازه دهد تا سوروس و ماکسیمینوس دازا را به عنوان «قیصر» تعیین کند. بزودی اصل توارث مطالبهٔ حقوق کرد: ماکسنتیوس، پسر ماکسیمیانوس، می‌خواست جانشین قدرت و مقام پدر شود، و آتش همین عزم در وجود قسطنطین پسر کنستانتیوس، نیز شعله‌ور بود.

قسطنطین یا فلاویوس والریانوس کنستانتینوس در نایسوس واقع در موئسیا به دنیا آمده بود (۲۷۲؟). وی فرزند نامشروع کنستانتیوس و متعهٔ قانونیش هلنا، خدمتکار سابق یک مسافرخانه در بیتینیا، بود. هنگامی که کنستانتیوس «قیصر» شد، دیوکلتیانوس او را وادار کرد هلنا را رها کند و تئودورا، نادختری ماکسیمیانوس، را به زنی بگیرد. قسطنطین تحصیلات مختصری داشت. خیلی زود به خدمت نظام آشنا شد و در جنگ با مصر و ایران دلاوری خود را ثابت کرد. گالریوس، وقتی جانشین دیوکلتیانوس شد، این افسر جوان را به عنوان وثیقهٔ حسن رفتار کنستانتیوس نزد خویش نگاه داشت. هنگامی که کنستانتیوس از گالریوس خواست که پسرش را برگرداند، گالریوس انجام این خواست او را مدبرانه به تعویق انداخت. ولی قسطنطین مراقبان خود را اغفال کرد، سواره گریخت، اروپا را روز و شب پیمود تا در بولونی به پدرش پیوندد و در جنگی در بریتانیا شرکت جوید. لشکریان گل، که به کنستانتیوس به سبب رفتار

www.IrPDF.com

انسانیش عمیقاً وفادار بودند، شیفتهٔ پسر زیبا، دلیر، و نیرومند او شدند. چون پدر به سال ۳۰۶ در یورک درگذشت، سپاهیان نه تنها قسطنطین را «قیصر» بلکه آوگوستوس یعنی امپراطور خواندند. وی، با این عذر که اگر لشکریانی با خود نداشته باشد تأمین جانی ندارد، عنوان پایینتر را پذیرفت. گالریوس چون دورتر از آن بود که در این امر مداخله کند، خواه ناخواه او را به عنوان «قیصر» به رسمیت شناخت. قسطنطین با کامیابی به جنگ با فرانکهای مهاجم پرداخت و پادشاهان بربر آنان را در آمفی تئاترهای گل پیش ددان افکند.

در این ضمن، در رم، پاسداران امپراطور، که مشتاق اعادهٔ رهبری پایتخت قدیم بودند، ماکسنتیوس را امپراطور خواندند (۳۰۶ میلادی). سوروس از میلان رهسپار حمله به او شد. ماکسیمیانوس، برای اینکه اختلال را دامن بزند، به درخواست پسرش دوباره قبای سلطنت پوشید و به مبارزه پیوست، و سوروس، که سپاهیانش او را ترک کرده بودند، به قتل رسید (۳۰۷ میلادی). در برابر آشفتگی روزافزون، گالریوس، که رو به پیری می‌رفت، »آوگوستوس» جدیدی منصوب کرد به نام فلاویوس لیکینیوس. قسطنطین، چون از این موضوع آگهی یافت، همین مقام را برای خود قائل شد (۳۰۷ میلادی). یک سال بعد، ماکسیمینوس دازا نیز به نوبهٔ خود این نام را بر خود نهاد، به طوری که به جای دو «آوگوستوس»، که منظور دیوکلتیانوس بود، شش «آوگوستوس» پیدا شدند و هیچ یک از آنان به فکر این نبود که فقط «قیصر» باشد. کار ماکسنتیوس با پدر خود، ماکسیمیانوس، به جدال کشید، و ماکسیمیانوس به گل رفت تا از قسطنطین یاری جوید، در اثنایی که قسطنطین در کنار رن با ژرمنها می‌جنگید، ماکسیمیانوس کوشید به جای او فرماندهی لشکریان گل را در دست بگیرد؛ قسطنطین سراسر گل را پیمود، غاصب را در مارسی محاصره کرد، او را دستگیر ساخت و، از روی احترام، به او اجازهٔ خودکشی داد (۳۱۰ میلادی).

مرگ گالریوس در سال ۳۱۱ آخرین سد میان دسیسه و جنگ را برداشت. ماکسیمینوس با ماکسنتیوس برای واژگون ساختن لیکینیوس و قسطنطین توطئه می‌چیدند، و این دو نیز همین هدف را تعقیب می‌کردند. قسطنطین، با در دست گرفتن ابتکار عمل، از کوههای آلپ گذشت، در نزدیکی تورینو یک ارتش را شکست داد، و با سرعت حرکت و انضباطی شدید، که یادآور راهنوردی قیصر از روبیکون بود، به سوی رم پیش رفت. در ۲۷ اکتبر سال ۳۱۲ در ساکساروبرا (صخره‌های سرخ)، واقع در چهارده کیلومتری شمال رم، به نیروهای ماکسنتیوس برخورد، و با استراتژی برتر خود ماکسنتیوس را مجبور کرد پشت به تیبر بجنگد و راهی جز پل میلویوس برای عقب نشینی نداشته باشد. ائوسبیوس می‌گوید بعد از ظهر روز پیش از نبرد، قسطنطین در آسمان صلیبی برافروخته با این کلمات به زبان یونانی دید: en toutoi nika (در پرتو این علامت فتح کن). فردای آن روز، صبح زود، بنا به روایت ائوسبیوس و لاکتانتیوس، قسطنطین در خواب صدایی شنید که به او امر می‌کرد روی سپرهای سربازانش علامتی بگذارد به شکل یک ایکس (X) که خطی از میان آن می‌گذرد و نوک خط رو به سمت راست گرد می‌شود ـ یعنی نشانهٔ مسیح. همینکه از خواب برخاست مطابق این امر رفتار کرد. سپس زیر لوایی که روی آن حروف اول نام مسیح همراه با یک صلیب نقش بود، به سوی جبههٔ نبرد رفت (این لوا از آن پس به لاباروم معروف شد). چون ماکسنتیوس لوای میترایی ـ آورلیانوسی آفتاب غلبه ناپذیر را برافراشت، قسطنطین خود را شریک سرنوشت مسیحیان، که در میان لشکریانش زیاد بودند، گرداند و این برخورد را یکی از نقطه‌های عطف تاریخ مذهب گردانید. برای پیروان میترا، که در ارتش قسطنطین بودند، صلیب زننده نبود، زیرا آنان دیر زمانی زیر یک صلیب نور میترایی جنگ کرده بودند. در هر حال قسطنطین در نبرد پل میلویوس فاتح شد و ماکسنتیوس با هزاران نفر از سربازانش در تیبر به هلاکت رسید. فاتح داخل رم شد و در آنجا به عنوان فرمانروای مسلم مغرب به او خیر مقدم گفتند.

در اوان سال ۳۱۳، قسطنطین و لیکینیوس در میلان با هم ملاقات کردند تا حکومتشان را با یکدیگر تطبیق دهند. برای تحکیم پشتیبانی مسیحیان در تمام ایالات مفتوحه، قسطنطین و لیکینیوس «فرمان میلان» را صادر کردند که

www.IrPDF.com

تسامح مذهبی اعلام شده از سوی گالریوس را تأیید می‌کرد و آن را به همهٔ مذاهب تسری می‌داد، و حاوی دستوری بود مبنی بر استرداد اموال مسیحیان، که در جریان دورهٔ جدید پیگرد و آزار ضبط شده بود. پس از این اعلامیهٔ تاریخی، که در واقع به شکست شرک صحه می‌گذاشت، قسطنطین بازگشت تا از گل دفاع کند و لیکینیوس به سوی مشرق رفت تا ماکسیمینوس را در هم شکند (۳۱۳ میلادی). کمی بعد این شخص درگذشت و بدین ترتیب قسطنطین و لیکینیوس فرمانروایان مسلم امپراطوری شدند. لیکینیوس خواهر قسطنطین را به زنی گرفت. ملتی که از جنگیدن خسته شده بود از دورنمای صلح به وجد آمد.

ولی هیچ یک از دو «آوگوستوس» امید به کسب قدرت عالی بدون شریک را رها نکرده بودند. در سال ۳۱۴، دشمنی روزافزون آنان به جنگ کشید. قسطنطین به پانونیا لشکر کشید، لیکینیوس را شکست داد، و خواستار تسلیم تمام اروپای رومی، جز تراکیا، شد. لیکینیوس انتقام خود را از افراد کمکی مسیحی قسطنطین گرفت، بدین معنی که شکنجه و آزار را در آسیا و در مصر تجدید کرد. مسیحیان کاخش را در نیکومدیا بیرون راند، دستور داد که همهٔ سربازانش خدایان مشرکان را بپرستند، و سرانجام اجرای هر گونه مراسم مسیحیت را در چهار دیوار شهر ممنوع کرد. مسیحیانی که نافرمانی می‌کردند مقام و موقعیت، شارمندی، آزادی، یا جان خود را از دست می‌دادند.

قسطنطین نه تنها برای یاری دادن به مسیحیان مشرق، بلکه برای منضم کردن مشرق به کشور خویش در جستجوی فرصت بود. موقعی که بربرها تراکیا را اشغال کردند و لیکینیوس نتوانست با آنان مصاف دهد، قسطنطین لشکریان خود را از تسالونیکا آورد تا ایالت لیکینیوس را آزاد کند. پس از اینکه بربرها از آنجا رانده شدند، لیکینیوس علیه ورود قسطنطین به تراکیا اعتراض کرد و، چون هیچ کدام خواستار صلح نبودند، جنگ از نو آغاز شد. مدافع مسیحیت، با صد و سی هزار سرباز، با مدافع شرک، که صد و شصت هزار سرباز داشت، نخست در آدریانوپل و سپس در خروسوپولیس(سکوتاری) روبه رو شد. قسطنطین در این نبردها پیروز و، در سال ۳۲۳، امپراطور یگانه شد. لیکینیوس با وعدهٔ عفو تسلیم شد، ولی سال بعد، به اتهام اینکه دسیسه‌های خود را از سر گرفته است، اعدام شد. قسطنطین مسیحیان تبعیدی را فرا خواند و به همهٔ «خستوان به مسیحیت» امتیازات و اموال از دست رفته‌شان را پس داد. ضمن اعلام آزادی مذهب برای همه، خود را به طور قطع مسیحی خواند، و اتباعش را دعوت کرد که برای گرویدن به آیین نو به او بپیوندند.

III – قسطنطین و مسیحیت

آیا این کار یک تغییر مذهب صادقانه، یک عمل ناشی از اعتقاد مذهبی بود یا یک مانور خردمندانهٔ سیاسی؟ فرض اخیر احتمالش بیشتر است. هلنا، مادر وی، وقتی کنستانتیوس طلاقش داد به مسیحیت گرویده بود. بیگمان وی پسر خود را با منافع و مزایای مسیحیت آشنا کرده بود؛ و بی‌شک خود او نیز تحت تأثیر پیروزیهایی پی در پیی قرار گرفته بود که در زیر لوا و صلیب مسیح نصیب ارتشش شده بود. ولی فقط یک نفر شکاک می‌توانست از احساسات مذهبی بشر چنین ماهرانه استفاده کند. در تاریخ آوگوست این مثل از قسطنطین نقل شده است: «فورتونا (الاههٔ اقبال) است که مردمی را امپراطور می‌کند» ـ البته این سخن بیشتر تکریمی است دربارهٔ فروتنی تا در مورد بخت و شانس. او در گل دانشمندان و فیلسوفان مشرک را در دربار خود گردآورده بود. پس از تغییر مذهب بندرت مطابق مقتضیات شعایر کیش مسیح رفتار می‌کرد. نامه‌هایش خطاب به اسقفهای مسیحی بروشنی نشان می‌دهد که چندان در بند اختلافات مربوط به الاهیات، که مسیحیان را منقلب می‌ساخت، نبوده است، ولی آرزو داشته است این جدالها به سود وحدت امپراطوری از میان برود. در دوران سلطنتش با اسقفها به عنوان عمال و دستیاران سیاسی خویش رفتار می‌کرد؛ آنها را نزد خود فرا می‌خواند، بر شوراهایشان ریاست داشت، و بر هر عقیده‌ای که اکثریت آنان اظهار

www.IrPDF.com

می‌داشتند صحه می‌گذاشت. یک مسیحی مؤمن و معتقد در وهلهٔ نخست مسیحی و در وهلهٔ بعد دولتمرد است،در مورد قسطنطین این امر برعکس بود؛ مسیحیت برای او وسیله بود نه هدف.

وی در عمر خود شکست سه دوران شکنجه و آزار را دیده بود، و از این نکته غافل نبود که مسیحیت علی‌رغم این ضربات، رشد و توسعه می‌یافت. پیروان این کیش هنوز بسیار در اقلیت بودند؛ ولی اتحاد، شجاعت، و قدرت داشتند، حال آنکه اکثریت مشرک میان کیشهای فراوان تقسیم می‌شد و تنها اکثریتی بی‌حاصل از نفوس ساده‌ای بود که نه ایمانی داشتند و نه نفوذی. عدهٔ مسیحیان در زمان ماکسنتیوس در رم، و در زمان لیکینیوس در شرق زیاد بود. پشتیبانی قسطنطین از مسیحیان باعث شد که در جنگهایش علیه این دو تن دوازده لژیون مسیحی در خدمتش باشند. نظم و اخلاقی بودن نسبی مسیحیان، زیبایی مسالمت‌آمیز شعایرشان، اطاعتشان از روحانیان، و پذیرش فروتنانهٔ نابرابریهای زندگی به امید دست یافتن به سعادت پس از مرگ، قسطنطین را تحت تأثیر قرار داده بود. شاید این آیین نوین می‌توانست اخلاق رومیان را تهذیب کند، زناشویی و خانواده را جانی تازه دهد، و از شدت وحدت جنگ طبقاتی بکاهد. مسیحیان، علی‌رغم ستم و آزار فراوانی که می‌دیدند، بندرت علیه دولت شوریده بودند. تعلیم دهندگانشان اطاعت از مقام کشوری را به آنان تلقین، و متقاعدشان کرده بودند که سلطنت موهبتی است الاهی. قسطنطین خواهان سلطنت مطلقه بود. چنین حکومتی می‌توانست از پشتیبانی مذهب سود برد. انضباط مبتنی بر سلسله مراتب و بر مرجعیت جهانی کلیسا ظاهراً می‌توانست همنشین روانی مناسب برای سلطنت باشد. شاید اصلا این سازمان شگفت‌انگیز اسقفها و کشیشها می‌توانست آلت استقرار صلح، ایجاد وحدت، و قانون قرار گیرد؟

مع هذا، در دنیایی که هنوز عدهٔ مشرکان فزونی داشت، قسطنطین ناچار بود که محتاطانه گام بردارد. او با چنان زبان یکتاپرستانهٔ مبهمی سخن می‌گفت که هر مشرکی بتواند آن را قبول کند. در سالهای نخستین فرمانرواییش، تشریفاتی را که لازم بود به عنوان «پونتیفکس ماکسیموس» انجام دهد صبورانه انجام داد. معابد مشرکان را تعمیر، و با فرمانی از آنان حمایت کرد. برای وقف قسطنطنیه، هم آداب مشرکان و هم آداب مسیحیان را رعایت کرد. اوراد سحرآمیز مشرکان را برای حفظ محصولات و چارهٔ بیماریها به کار می‌برد.

رفته رفته هر چه قدرتش افزونتر می‌شد آشکارتر از مسیحیت طرفداری می‌کرد. از سال ۳۱۷ شکلهای مربوط به آیین مشرکان یک به یک از روی مسکوکاتش حذف شد. در سال ۳۲۳ مسکوکات دیگر فقط حاوی نوشته‌های بیطرفانه بودند. یک متن قانون دورهٔ سلطنتش، که در صحت آن تردید شده ولی رد نگشته است، به اسقفهای مسیحی در حوزهٔ اسقف نشین آنها قدرت قضایی می‌داد. قوانین دیگر املاک و اراضی کلیسا را از مالیات معاف می‌کرد، به جمعیتهای مسیحی شخصیت حقوقی می‌داد، آنان را مجاز می‌ساخت که زمین داشته باشند و هبه‌هایی دریافت دارند، و اموال شهدای بی‌وصیت را به کلیسا می‌بخشید. قسطنطین به محافل مسیحی نیازمند کمکهای مالی می‌کرد، چندین کلیسا در قسطنطینه و جاهای دیگر ساخت، و پرستش تصاویر را در پایتخت جدیدش ممنوع کرد. «فرمان میلان» را به طاق نسیان سپرد و اجتماعات فرقه‌های مرتد را ممنوع، و سرانجام امر کرد تا انجمنهای مذهبیشان را خراب کنند. به پسران خویش تربیت مسیحی ارتدوکس می‌داد، و هزینهٔ سازمانهای بشردوستانهٔ مادرش را تأمین می‌کرد. کلیسا از موهبتهایی فوق هر گونه انتظار برخوردار شد. ائوسبیوس به خطابه‌هایی پرداخت که همهٔ آنها سرودهای سپاسگزاری و ستایش است. در سراسر امپراطوری مسیحیان برای اجرای تشریفات شکرگزاری، در تجلیل پیروزی خدای خود، گرد هم جمع می‌شدند.

مع هذا، سه ابر تابش این «روز بی‌ابر» را تیره ساختند: انشعاب رهبانی، شقاق دوناتیان، و بدعت آریانیسم. در فاصلهٔ میان دورهٔ شکنجه و آزار دکیوس و دیوکلتیانوس، کلیسا ثروتمندترین سازمان مذهبی امپراطوری شده و از حملات خود به ثروت و تمول کاسته بود. کوپریانوس از اینکه مؤمنان حوزهٔ مذهبیش آن قدر دیوانه‌وار شیفتهٔ پول هستند،

www.IrPDF.com

زنان مسیحی صورتشان را می‌آرایند، اسقفها مقامهای رسمی پردرآمد دارند که از قبل آنها متمول می‌شوند و پول نزول می‌دهند و به استشمام بوی خطر دست از کیش خود می‌کشند شکوه می‌کرد. ائوسبیوس بسیار اندوهگین بود از اینکه کشیشها بر اثر رقابت در احراز مقامهای کلیسایی با هم به مجادله می‌پردازند. در همان حال که مسیحیت دنیا را دگرگون می‌کرد، دنیا هم مسیحیت را دگرگون می‌ساخت، و شرک جبلی بشر را جلوه‌گر می‌کرد. صومعه نشینی یا رهبانیت مسیحی در اعتراضی علیه این سازشهای متقابل روح و جسم شکل گرفت. اقلیتی هدفش این بود که از هر گونه اغماض نسبت به شهوات بشری احتراز جوید و فرو رفتن در اندیشهٔ زندگی جاویدان را، که در آغاز مسیحیت تفوق داشت، برای همیشه برقرار سازد. برخی از این زاهدان، به پیروی از رسوم و عادات کلبیون، از همهٔ دارایی خود دست می‌کشیدند، خرقهٔ فیلسوفان را به تن می‌کردند، و فقط از صدقه روزگار می‌گذراندند. بعضی از آنان، مانند بولس زاهد، در بیابان مصر در کنج انزوا می‌زیستند. در حدود سال ۲۷۵، یک راهب مصری به نام آنتونیوس مدت یک ربع قرن در انزوا زندگی کرد: ابتدا در یک قبر، سپس در دژ متروکی واقع بر روی یک کوه، سرانجام در بیابان در غاری وسط صخره‌ها. در آنجا شب با کشف و شهودهای وحشتناک و خوابهای دلپذیر در کشمکش بود و بر همهٔ آنها فایق می‌آمد. سرانجام آوازهٔ تقدسش در میان همهٔ مسیحیان پیچید و سبب شد که عابدان نیز عاکف آن بیابان و در عبادت رقیب او شوند. در سال ۳۲۵، چون پاخومیوس چنین تشخیص داد که انزوا طلبی حاکی از خودپرستی است، در تابن، واقع در مصر، عابدان را در دیری جمع کرد و رهبانیت دسته جمعی یا جماعت رهبانی را بنیاد نهاد که در غرب گسترش بسیار یافت. کلیسا مدتی با جنبش رهبانیت مخالفت ورزید، سپس آن را به عنوان وزنهٔ لازمی در برابر اشتغال روزافزون خود به حکمرانی پذیرفت.

یک سال پس از گرویدن قسطنطین، کلیسا بر اثر انشعابی، که ممکن بود در همان ساعت پیروزیش موجب انهدام آن شود، دستخوش تفرقه گشت. دوناتوس اسقف کارتاژ، با پشتیبانی کشیشی همنام و همسرشت خود، اظهار می‌داشت که آن عده از اسقفهای مسیحی که «کتاب مقدس» را در موقع آزار و شکنجه تسلیم پلیس مشرکان کرده‌اند برخلاف وظایف مقام خود رفتار و از اختیاراتشان سوءاستفاده کرده‌اند؛ لذا غسلهای تعمید یا درجاتی که به توسط آنها داده شده باطل است؛ و اعتبار آیینهای مقدس تا حدودی به حالت روحی کشیش بستگی دارد. چون کلیسا از قبول این عقیده سخت امتناع ورزید، طرفداران دوناتوس، در هر جا که روحانی شاغل این توقعات آنان را برنمی‌آورد، خود اسقفهایی در برابر این اسقفها علم کردند. قسطنطین که روی مسیحیت به عنوان نیرویی وحدت بخش حساب کرده بود، از دیدن آشفتگی و شدت عملی که از این انشعاب نتیجه می‌شد متوحش شد، و ظاهراً تا حدودی نیز از اتحاد گاه و بیگاه دوناتیان با بعضی از جنبشهای رادیکالی دهقانان افریقا برانگیخته شده بود. پس وی شورایی از اسقفها در شهر آرل تشکیل داد (۳۱۴ میلادی)، حکم محکومیت مورد نظر خود را دربارهٔ دوناتیان به تأیید آن رساند، و به انشعابیون امر کرد که دوباره به کلیسا روی آورند، و فرمانی صادر کرد مبنی بر اینکه مستنکفین املاک و حقوق مدنی خود را از دست خواهند داد (سال ۳۱۶). پنج سال بعد، با یادآوری «فرمان میلان»، این تصمیمات را لغو کرد و دربارهٔ دوناتیان نوعی رواداری معمول داشت. این انشعاب وجود داشت تا آنکه ساراسنها با فتح افریقا به طور یکسان بر ارتدوکسها و بدعتگذاران چیره آمدند.

در همان سال در اسکندریه وحشتناکترین بدعت در تاریخ کلیسا پدیدار گشت. در حدود سال ۳۱۸، کشیشی از شهر باوکالیس، واقع در مصر، با اظهار عقاید عجیب و غریبی دربارهٔ ماهیت مسیح مایهٔ تعجب اسقف خود شد. یک مورخ دانشمند کاتولیک این کشیش را کریمانه چنین وصف می‌کند:

آریوس... بلند بالا و باریک بود، نگاهی اندوهناک داشت و آثار ریاضت و خشکی از ظاهرش هویدا بود. به طوری که از لباسش برمی‌آمد ـ قبای کوتاه بی‌آستین، شالی به منزلهٔ روپوش ـ از جملهٔ زهاد بود. طرز حرف زدنش شیرین و

www.IrPDF.com

سخنانش اقناع کننده بود. دوشیزگان تارک دنیا، که در اسکندریه زیاد بودند، احترام فراوانی به او می‌گذاشتند و در میان روحانیون عالیمقام هواخواهان وفادار بسیار داشت.

آریوس می‌گفت مسیح با آفریننده یکی نیست، بلکه «لوگوس»، یعنی نخستین و عالیقدرترین همهٔ مخلوقات، است. آلکساندر اسقف اعتراض کرد، آریوس ابرام ورزید. او چنین استدلال کرد: «اگر پسر به وسیلهٔ پدر به وجود آمده است باید در زمان به دنیا آمده باشد (حادث باشد). در این صورت، نمی‌تواند با پدر از لحاظ ابدیت، یکسان باشد. به علاوه، اگر مسیح، آفریده شده است، باید که از عدم به وجود آمده باشد، نه از ذات پدر. پس با پدر از یک ذات نبوده است.» روح القدس از «لوگوس» به وجود آمده است و کمتر از «لوگوس» جنبهٔ الوهیت داشته است. در این نظریات ادامهٔ افکاری که از افلاطون به وسیلهٔ رواقیان، فیلن، فلوطین، و اوریگنس به آریوس رسیده است به چشم می‌خورد. فلسفهٔ افلاطون، که چنان نفوذ عمیقی در اصول الاهیات مسیحی داشت، از این پس با کلیسا درگیر می‌شد.

آنچه برای آلکساندر اسقف تکان دهنده بود نه صرفاً نظرات آریوس، بلکه شیوع سریع آنها حتی در میان صفوف روحانیان بود. وی شورایی از اسقفان مصری در اسکندریه تشکیل داد، و شورا را بر آن داشت تا از آریوس و هواخواهانش خلع لباس کند، و گزارشی از ماوقع برای اسقفهای دیگر فرستاد. برخی از اسقفها ایرادهایی گرفتند؛ بسیاری از کشیشها با آریوس همدلی نشان دادند؛ روحانیان و غیر روحانیان در ایالات آسیایی بر سر این نکته دستخوش تشتت آرا شدند، و بنا به گفتهٔ ائوسبیوس: «در شهرها غوغا و بی‌نظمی به پایه‌ای رسید که این امر برای مشرکان حتی در تئاترهایشان موضوع تفریح کفرآمیزی گشت.» قسطنطین، که پس از سرنگون ساختن لیکینیوس به نیکومدیا آمده بود، به وسیلهٔ اسقف این شهر از موضوع اطلاع یافت. وی یک پیام خصوصی برای آلکساندر و آریوس فرستاد و آنان را دعوت کرد که آرامش فیلسوفان را سرمشق قرار دهند و اختلافات فکری خود را به طور مسالمت‌آمیز با یکدیگر حل کنند، یا لااقل نگذارند عامهٔ مردم از مباحثات آن دو آگاه شوند. نامه‌اش، که ائوسبیوس آن را حفظ کرده است، بروشنی نشان می‌دهد که قسطنطین چندان پابند به اصول الاهیات نبوده است، و سیاست مذهبی او هدفهای سیاسی داشته است.

من فرض را بر آن گذاشته بودم که اندیشه‌هایی را که همهٔ مردم از خدایان دارند به یک شکل واحد بازگردانم، زیرا قویاً حس می‌کردم اگر بتوانم مردم را متقاعد سازم که در این باره متحد شوند، ادارهٔ امور به طور قابل ملاحظه‌ای آسان خواهد شد. اما افسوس! اطلاع می‌یابم که در میان شما بیش از آنچه اخیراً در افریقا مجادله بوده است مجادله وجود دارد. ظاهراً علت این مجادلات پوچ به نظر می‌رسد و در خور چنین معارضات تند نیست. تو، آلکساندر، اگر می‌خواستی بدانی کشیشانت دربارهٔ یک مسئلهٔ حقوقی یا حتی دربارهٔ جزئی از مسئله‌ای که هیچ گونه اهمیتی ندارد چگونه فکر می‌کنند، و تو، آریوس، اگر چنین افکاری داشتی، می‌بایست سکوت می‌کردی ... لزومی نداشت که این مسائل را به میان مردم بکشانید ...، زیرا اینها مسائلی هستند که فقط بیکاری محرک آنهاست و جز برای حدت دادن به ذهن فایده‌ای ندارد ...، کارهایی است احمقانه، در خور کودکان بی‌تجربه، نه شایستهٔ کشیشها یا اشخاص معقول. این نامه هیچ اثری نکرد. برای کلیسا مسئلهٔ «همذاتی» بدان گونه که در مقابل شباهت ساده یعنی «همانندی» پسر و پدر عنوان می‌شد، از نظر خداشناسی و سیاسی موضوعی حیاتی بود. اگر مسیح خدا نبود، همهٔ بنیاد مذهب مسیحی ممکن بود فرو ریزد، و اگر اختلاف نظر دربارهٔ این نکته مجاز می‌شد، آشفتگی عقاید ممکن بود وحدت کلیسا، قدرت آن، و بنابراین مددی را که به دولت می‌رسانید از میان ببرد.چون مباحثه بیش از پیش شیوع می‌یافت و مشرق یونانی را شعله‌ور می‌ساخت، قسطنطین، برای پایان دادن به این کار، تصمیم گرفت نخستین شورای عمومی کلیسا را تشکیل دهد. پس همهٔ اسقفها را دعوت کرد که در سال ۳۲۵ به نیقیه (نیکایا) واقع در بیتینیا نزدیک پایتختش نیکومدیا، بیایند و همهٔ مخارج آنان را تأمین کرد. سیصد و هجده تن آمدند، و یکی از ایشان

www.IrPDF.com

می‌گوید: «روحانیان دیگری هم که عده‌شان کمتر بود دستیارشان بودند.» این نکته می‌رساند که کلیسا در آن زمان به چه رشد و توسعهٔ عظیمی رسیده بود. بیشتر این اسقفها از ایالات شرقی می‌آمدند. بسیاری از اسقف نشینهای مغرب از این مباحثه اطلاع نداشتند، و پاپ سیلوستر اول، که به سبب بیماری نتوانسته بود بیاید، به فرستادن چند کشیش به نمایندگی اکتفا کرد.

شورا در تالار بزرگ یکی از کاخهای امپراطوری به ریاست عالیهٔ قسطنطین تشکیل جلسه داد. امپراطور با پیامی خطاب به اسقفها، مبنی بر استقرار وحدت کلیسا، مذاکرات را افتتاح کرد. ائوسبیوس می‌گوید: «با شکیبایی به نطقها گوش داد؛ شدت وحدت گفتار مخالفان را تعدیل کرد،» و خود نیز در مباحثات شرکت جست. آریوس نظریهٔ خود را مبنی بر اینکه مسیح موجودی بود آفریده، نابرابر با پدر، و «فقط به وسیلهٔ مشارکت، الاهی بود» تکرار کرد. پرسندگان باهوش او را مجبور کردند قبول کند که اگر مسیح مخلوق بوده و آغاز داشته ممکن بوده است که تغییر کند، و اگر می‌توانسته است تغییر کند، ممکن بوده است که از فضیلت به منقصت بگراید. پاسخهایش صادقانه، منطقی، و برایش مرگبار بود. آتاناسیوس، سرکشیش فصیح و پرخاشگری که آلکساندر به عنوان شمشیر الاهیات خود همراه آورده بود، بروشنی نشان داد که اگر مسیح و روح القدس با پدر همذات نبودند، شرک و اعتقاد به تعدد خدایان پیروز می‌شد. اذعان کرد که در نظر مجسم ساختن سه شخص متمایز در وجود یک خدا اشکال دارد، ولی چنین دفاع کرد که عقل بایستی در برابر راز تثلیث سر تعظیم فرو آورد. همهٔ اسقفها، جز هفده تن از آنان، با او موافقت نمودند و بیانیه‌ای را در توضیح این نظر امضا کردند. هوادران آریوس به امضای آن تن در دادند، مشروط بر اینکه یک حرف به آن اضافه شود و «همذاتی» به «همانندی» تبدیل گردد. شورا امتناع ورزید و به صوابدید امپراطور بیانیهٔ ذیل را منتشر ساخت:

ما به خدایی یگانه معتقدیم، به پدر قادر مطلق، آفرینندهٔ همهٔ چیزهای آشکار و نهان، و به یک خداوندگار، به عیسی مسیح، پسر خدا، به وجود آمده ... نه آفریده، همذات با پدر ... که به خاطر ما مردم و به خاطر نجات ما فرود آمده، مجسم شده، بشر گشته، رنج دیده، روز سوم از میان مردگان برخاسته، به آسمان صعود کرده است و برای داوری زندگان و مردگان خواهد آمد.

فقط پنج اسقف، و سرانجام فقط دو تن، از امضای این بیانیه خودداری کردند. این دو همراه با آریوس تکفیر و به توسط امپراطور تبعید شدند .یک فرمان امپراطوری مقرر داشت که همهٔ کتابهای آریوس سوزانیده شود و مجازات پنهان نگاه داشتن آنها اعدام باشد.

قسطنطین نتیجه‌گیری شورا را با ضیافتی شاهانه، که همهٔ اسقفها در آن حضور داشتند، جشن گرفت و به آنان متذکر شد که دیگر به جان یکدیگر نیفتند. سپس آنان را مرخص کرد. وی بر خطا بود که تصور می‌کرد مباحثه دیگر خاتمه یافته است و خود او نیز تغییر نظر نخواهد داد، اما در این اعتقادش حق به جانب بود که به نفع وحدت کلیسا اقدام مهمی به عمل آورده است. شورا عقیدهٔ راسخ اکثریت اعضایش را، مبنی بر اینکه تشکیلات و حفظ کلیسا مستلزم ثبات آیین آن می‌باشد، تأیید کرد؛ و سرانجام به آن وحدت و اتفاق نظر عملی در عقیدهٔ اساسی رسید که به کلیسای قرون وسطی نام کاتولیک بخشید. در عین حال، این شورا مشخص کنندهٔ جایگزینی مسیحیت، به عنوان مبین و پشتیبان امپراطوری روم، با شرک بود، و قسطنطین را به اتحادی به مراتب مشخصتر از سابق با مسیحیت می‌کشاند. تمدنی نوین بر پایهٔ آیینی نوین از آن پس روی ویرانه‌های فرهنگی فرسوده و کیشی محتضر برپا می‌گشت. قرون وسطی آغاز شده بود.

www.IrPDF.com

IV – قسطنطین و تمدن

یک سال بعد، قسطنطین در سرزمین خلوت و تک افتادهٔ بیزانس شهر جدیدی، که آن را رم نوین نامید، بنیان نهاد؛ بعداً نام خود او را به این شهر دادند. در سال ۳۳۰ از رم و از نیکومدیا روی گردانید و کنستانتینوپل (قسطنطنیه یا استانبول کنونی) را پایتخت خود کرد. در آنجا تمام شکوه و جلال پر هیمنهٔ یک دربار شرقی را در پیرامون خویش به وجود آورد، زیرا احساس می‌کرد که اثر روحی این شکوه و جلال در مردم به مخارج آن می‌ارزد و خود صرفه‌جویی زیرکانه در مخارج دولتی است. با سیاست مدبرانه و تهیهٔ سلاح از لشکریان حمایت کرد، با فرمانهای بشردوستانه استبداد خویش را معتدل ساخت، و در ترویج ادبیات و هنر کوشید. آموزشگاههای آتن را تشویق کرد، و دانشگاه جدیدی در قسطنطنیه بنیاد نهاد که در آن استادان به خرج دولت زبانهای یونانی و لاتینی، ادبیات و فلسفه، علم بیان و حقوق تدریس می‌کردند و کارمند برای امپراطوری پرورش دادند. امتیازات پزشکان و استادان را تأیید کرد و این امتیازات را شامل پزشکان و استادان همهٔ ایالات مفتوحه ساخت. به استانداران مأموریت داد آموزشگاههای معماری تأسیس کنند و، با قایل شدن امتیازات مختلف و پاداش، دانشجویان را به این آموزشگاهها جلب کنند. هنرمندان از انجام تعهدات شهری معاف شدند تا وقت داشته باشند هنر خود را خوب بیاموزند و آن را به فرزندانشان منتقل سازند. از گنجینه‌های هنری امپراطوری برای تبدیل قسطنطنیه به یک پایتخت زیبا استفاده شد.

در رم، آثار معماری این دوره را ماکسنتیوس پی ریخت. او در سال ۳۰۶ ساختمان باسیلیکای عظیمی را شروع کرد، که نشانهٔ اوج ترقی معماری کلاسیک در مغرب بود، و قسطنطین ساختمان این باسیلیکا را به پایان رسانید. چون این بنا از روی نقشهٔ «گرمابه‌های بزرگ» ساخته شده بود، مساحت آن به صد و ده متر در هشتاد متر می‌رسید. بالای تالار مرکزی آن، که سی و هشت متر در بیست و هفت متر بود، سه طاق بتونی به بلندی چهل متر زدند، و این سه طاق روی ستونهایی شیاردار به سبک کورنتی به بلندی بیست متر قرار داشتند. کف تالار از مرمر رنگی فرش شده بود. کف پنجره‌ها با مجسمه‌هایی تزیین شده و دیوارهای اطراف به منزلهٔ نیم طاق برای طاقهای مرکزی بود. بعدها معماران عصر گوتیک و دورهٔ رنسانس از این طاقها و نیم طاقها بسی چیزها آموختند. برامانته، در موقع تنظیم نقشهٔ کلیسای سان پیترو، قصد داشت «پانتئون را روی باسیلیکای بزرگ قسطنطین برافرازد»، یعنی گنبدی را روی رواق وسیعی قرار دهد.

نخستین امپراطور مسیحی کلیساهای بسیاری در رم بنا نهاد که شاید بنای اصلی «سان لورنتسو بیرون دیوارها» نیز جزو آن بوده است. برای برگزاری جشن پیروزی خود در پل میلویوس در سال ۳۱۵ طاق نصرتی برپا کرد. این بنا یکی از بقایای آثار رومی است که بهتر از آثار دیگر محفوظ مانده است و شکوه و جلال مجموع آن، از دستبردهایی که به قسمتهای مختلف آن زده‌اند، لطمه‌ای آشکار ندیده است. چهار تنهٔ ستون که تناسب ظریفی دارند سه قوس را تقسیم می‌کنند، و قسمت روی ستون که تزیین شده است روی آنها قرار دارد. طبقهٔ بالای سقف دارای نقوش برجسته و مجسمه‌هایی است که از بناهای دوران ترایانوس و مارکوس آورلیوس برداشته شده است. در حالی که نقش و نگارهای بین ستونها را از بنایی مربوط به دوران هادریانوس گرفته‌اند. دو نقش برجسته گویا از آثار هنرمندان عهد قسطنطین باشد: اشخاص چمباتمه زدهٔ نخراشیده، صورتهای نیمرخ با پاهایی که از جلو پیداست و بدین ترتیب با هم مغایرت دارند، و شکل سرها که ناشیانه بر هم انبوه شده‌اند تا مثلا تصویر پرسپکتیو باشد عدم ظرافت در تکنیک و ذوق را می‌رسانند، ولی عمق کنده‌کاری در اثر بازی سایه روشنها حالت شگرفی از لحاظ عمق و بعد در انسان به وجود می‌آورد؛ و موضوعها با چنان سر زندگی خامی نشان داده شده‌اند که گویی هنر ایتالیا مصممانه قصد بازگشت به اصل بدوی خود را داشته است. چهرهٔ عظیم قسطنطین بدوی بودن را به حد زننده‌ای رسانده است. تصور اینکه مردی که با چنان خوشرویی بر «شورای نیقیه» ریاست کرد، شباهتی به این بربر ترشرو داشته است باور

www.IrPDF.com

نکردنی است، مگر اینکه فرض کنیم هنرمند چنان ذهنی داشته است که سالها پیش از گیبن توانسته است جملهٔ قصار بدبینانهٔ وی را به تصویر بکشد: «من پیروزی بربریت و مذهب را شرح داده‌ام.»در اوان قرن چهارم هنری جدید شکل گرفت و آن «تذهیب» کتابهای خطی با نقاشیهای مینیاتوری بود. خود ادبیات در این موقع اساساً جنبهٔ مسیحی داشت. لوکیوس فیرمیانوس لاکتانتیوس در کتابی به نام «بنیادهای الاهی» (سال ۳۰۷) با شیوایی به شرح مسیحیت، و در نوشتهٔ دیگری به نام «دربارهٔ مرگ آزاردهندگان» (سال ۳۱۴) با نوش و نیشی سیسرون وار به توصیف احتضار نهایی امپراطوران آزار دهنده پرداخت. لاکتانتیوس می‌نویسد: «مذهب، به حکم ماهیتش باید بلامانع، از روی طیب خاطر، و آزاد باشد.» البته این گفته عقیده‌ای باطل شناخته شد و عمر او وفا نکرد تا کفارهٔ آن را ادا کند. معروفتر از او ائوسبیوس پامفیلی اسقف قیصریه بود. این شخص زندگانی ادبیش را به عنوان کشیش و منشی و کتابدار اسقف سلف خود، یعنی پامفیلوس، آغاز کرد. ائوسبیوس به اندازه‌ای پامفیلوس را دوست داشت که نام او را بر خود نهاد. پامفیلوس کتابخانهٔ اوریگنس را به دست آورده بود، و در پیرامون آن بزرگترین مجموعهٔ کتب مسیحی آن زمان را فراهم کرده بود. ائوسبیوس، که در میان این گنجینه‌ها به سر می‌برد، فاضلترین کاتب عهد خویش شد. پامفیلوس در دوران آزار و شکنجهٔ گالریوسی جان سپرد. ائوسبیوس از تردیدهایی که بعدها در مورد او ابراز شد که او خود چگونه در آن دوران جان به در برده است عذاب فراوان کشید. چون در اختلاف آریوس و آلکساندر حد وسط را می‌گرفت، از این لحاظ دشمنان فراوانی پیدا کرد. با این وصف، بوسوئهٔ دربار قسطنطین گشت و مأمور شد که شرح حال امپراطور را بنویسد. قسمتی از حاصل تحقیقات دانشمندانهٔ او در کتاب «تاریخ جهانی» گرد آمده است که کاملترین وقایع نگاری قدیم است. ائوسبیوس تاریخ مقدس و تاریخ شرک را در ستونهایی موازی یکدیگر قرار داد، آنها را به یک سلسله تاریخهای همزمان تقسیم کرد، و کوشید مدت هر دوران مهم را از عهد ابراهیم تا زمان قسطنطین معین کند. همهٔ وقایع نگاریهای بعدی بر کتاب او به عنوان مرجع متکی بوده است.

ائوسبیوس بر این استخوانبندی گوشت پوشانید و بدین ترتیب به سال ۳۲۵ یک «تاریخ کلیسا» نگاشت که شامل شرح توسعه و رشد کلیسا از آغاز تا هنگام «شورای نیقیه» بود. در فصل اول (که آن نیز سرمشقی برای بوسوئه شد)، در برگیرندهٔ قدیمترین فلسفهٔ تاریخ است که روزگار را به عنوان نبردگاه خدا و شیطان، و تمام وقایع را به عنوان آماده کنندهٔ پیروزی مسیح نمایش می‌دهد. این کتاب از لحاظ ترتیب و ترکیب کم مایه بود ولی خوب نوشته شده بود. منابعی که مأخذ این کتاب قرار گرفته‌اند نقادانه و منصفانه محک خورده‌اند، و حکمهایی که آمده است به اندازهٔ هر یک از کتابهای باستانی تاریخ دقیق است. ائوسبیوس، با نقل مدارک مهمی که اگر او در کتابش نمی‌آورد از دست رفته بودند، دین بزرگی بر گردن اخلافش دارد. گسترهٔ اطلاعات این اسقف عظیم است، و احساسی که دارد به سبک انشایش گرمی می‌بخشد و این سبک در لحظاتی که بعضی از نظرات مربوط به الاهیات را تخطئه می‌کند به پایهٔ شیوایی و فصاحت می‌رسد. مسائلی را که ممکن است برای خوانندگانش آموزنده نباشد یا فلسفه‌اش را تأیید نکند صریحاً کنار می‌گذارد، و ترتیب نگارش تاریخ «شورای بزرگ» را طوری می‌دهد که ذکری از آریوس یا آتاناسیوس به میان نیاید. همین بیصداقتی صادقانه باعث شده است کتاب «زندگی قسطنطین» او بیشتر یک مدیحه باشد تا یک شرح حال. کتاب با هشت فصل زنده و با روح شروع می‌شود که در آنجا جز از زهد امپراطور و از کارهای نیکش از موضوع دیگری سخن در میان نیست، و وصف می‌کند که چگونه قسطنطین «بر کشور خود در مدت بیش از سی سال به شیوه‌ای یزدانی حکم راند.» از خواندن این کتاب هیچ کس گمان نمی‌برد که قهرمان آن، قسطنطین، فرزند، خواهر زاده، و زن خویش را کشته باشد.

قسطنطین نیز، مانند آوگوستوس، در ادارهٔ همه چیز موفق بود، مگر ادارهٔ خانوادهٔ خویش. مناسبات او با مادرش به طور کلی حسنه بود. ظاهراً به ابتکار او بود که مادرش به اورشلیم رفت و معبد رسوای آفرودیته را، که می‌گفتند در

www.IrPDF.com

محل مقبرهٔ منجی ساخته شده است، با خاک یکسان کرد. به گفتهٔ ائوسبیوس، در آن هنگام «مزار مسیح» و صلیبی که بر آن جان سپرد آشکار گشت. قسطنطین دستور داد که «کلیسای قیامت» بر روی قبر ساخته شود و آثار مقدس در حرم مخصوصی حفظ گردد. همان گونه که در روزگار کلاسیک مشرکان آثار جنگ تروا را گرامی داشته و پرستیده بودند، و رم از الاههٔ آتنهٔ تروا به خود بالیده بود، دنیای مسیحی نیز، با تغییر چهره و با تجدید ماهیت آن طبق رسم دیرین زندگانی بشر، شروع به جمع آوری و پرستش آثار مسیح و قدیسین کرد. هلنا در محلی که بنا به روایت زادگاه عیسی در بیت لحم است نمازخانه‌ای بنا نهاد، خاشعانه برای زنان تارک دنیایی که در آنجا مراسم مذهبی را انجام می‌دادند خدمت کرد، سپس به قسطنطنیه بازگشت تا در آغوش فرزندش بمیرد.

قسطنطین دوبار ازدواج کرده بود، نخست با مینروینا، که از وی یک پسر داشت به نام کریسپوس، و سپس با دختر ماکسیمیانوس به نام فاوستا، که برایش سه دختر و سه پسر آورد. کریسپوس سرباز بسیار خوبی شد و در جنگهای قسطنطین علیه لیکینیوس خدمات شایانی به پدرش کرد. به سال ۳۲۶ کریسپوس به امر قسطنطین به قتل رسید. تقریباً در همین زمان امپراطور دستور داد لیکینیانوس فرزند لیکینیوس از کنستانتیا خواهر قسطنطین، یعنی خواهر زادهٔ خویش، را اعدام کنند. اندکی پس از آن فاوستا نیز به امر شوهرش به قتل رسید. علل این سه قتل را نمی‌دانیم. زوسیموس اطمینان می‌دهد که کریسپوس به فاوستا ابراز علاقه کرده بود و فاوستا این مطلب را برای امپراطور بازگفته بود؛ و هلنا [مادر قسطنطین]، که کریسپوس را بسیار دوست می‌داشت، انتقام او را گرفت، بدین معنی که قسطنطین را متقاعد کرد که زنش فاوستا تسلیم پسرش شده بوده است. شاید فاوستا قصد داشته است کریسپوس را از سر راه بردارد تا پسر خودش به سلطنت برسد و لیکینیانوس برای این از میان برداشته شده باشد که برای پس گرفتن سهم پدرش در فرمانروایی توطئه می‌کرده است.

فاوستا پس از مرگ به هدف خود رسید، زیرا به سال ۳۳۵ قسطنطین امپراطوری را به پسران و خواهرزادگان زنده مانده‌اش بخشید. دو سال بعد، در عید پاک، جشن سی‌امین سال سلطنت خویش را با شکوه و جلال برگزار کرد. سپس، چون مرگ را نزدیک می‌دید، برای استحمام به آبهای گرم آکویریون رفت. چون بیماریش شدت می‌یافت کشیشی خواست تا غسل تعمیدش دهد، زیرا این تقدیس را عملا به همین لحظات مرگ موکول کرده بود به این امید که به این ترتیب از تمام گناهان زندگی پرتلاطمش پاک گردد. آنگاه این پادشاه خسته، که شصت و چهار سال داشت، قبای سلطنت را از تن به در کرد، لباس سفید یک نو ایمان مسیحی را به جای آن پوشید، و جان سپرد.

قسطنطین سرداری عالیقدر، مدیری شایسته، و سیاستمداری والامقام بود. وارث کار ترمیمی و اصلاحی دیوکلتیانوس گشت و آن را تکمیل کرد ـ امپراطوری هزار و یکصد و پنجاه سال از تمدید حیاتش را مدیون این دو می‌باشد. او حکومت فردی آورلیانوس و دیوکلتیانوس را، بعضاً به علت جاه طلبی و خودپسندی، و بعضاً برای اینکه این حکومت مطلقه را بی‌شک به سبب آشفتگی آن زمان لازم می‌پنداشت، حفظ کرد. بزرگترین اشتباهش این بود که امپراطوری را میان پسرانش تقسیم کرد. ظاهراً پیش بینی می‌کرده است که همان گونه که خود وی برای قدرت واحد به منازعه برخاست، آنها نیز به منازعه برمی‌خیزند، ولی گمان می‌کرد که اگر وارث دیگری برگزیند، احتمالاً اینکه با یکدیگر به جنگ برخیزند بیشتر می‌شود. این نیز بهایی است که باید برای حکومت فردی پرداخته شود. دربارهٔ اعدامهایی که دستورش را داد نمی‌توانیم داوریی بکنیم، چون انگیزهٔ آنها را نمی‌دانیم. در زیر بار توانفرسای مسائل حکمرانی ممکن است که برای مدتی خود را به دست ترس و حسدی غالب بر عقل سپرده باشد. از قراین چنین پیدا است که در هنگام سالخوردگی بار پشیمانی بر وجود او سنگینی کرده است. مسیحیتش که در آغاز جنبهٔ سیاسی داشت بتدریج به یک ایمان صادقانه مبدل شد. پیگیرترین واعظ کشور خود شد، مرتدان را از روی عقیده مورد پیگرد و آزار قرار داد، و در هر قدم، خدا را شریک در کار خود گرفت. چون دوراندیش‌تر از دیوکلتیانوس بود، با سهیم گردانیدن

www.IrPDF.com

امپراطوری در یک آیین جوان و یک سازمان نیرومند، و اخلاقیاتی پر از شوق و ذوق، جان تازه‌ای به کالبد پیر امپراطوری دمید. با یاری او، مسیحیت همان اندازه که یک کلیسا بود، یک دولت نیز شد، یعنی مدت چهارده قرن به صورت قالب زندگی و اندیشهٔ اروپا درآمد. شاید، اگر آوگوستوس را استثنا کنیم، کلیسای سپاسگزار حق داشته است او را بزرگترین امپراطوران بنامد.

پایان سخن

۱ – چرا روم سقوط کرد؟

یکی از برجسته‌ترین فضلای معاصر می‌گوید: «مهمترین مسائل تاریخ این دو مسئله‌اند که چگونه به قدرت رسیدن روم را توجیه کنیم و برای سقوطش چه دلیلی بیاوریم.» اگر به یاد بیاوریم که سقوط روم مانند صعود آن تنها یک علت نداشته، بلکه چندین علت داشته است، و سقوط روم نه یک واقعه بلکه فرایندی بوده است که در طول سه قرن ادامه داشته است، به حل این دو مسئله نزدیکتر می‌شویم. عمر برخی از ملتها حتی کمتر از طول مدت سقوط روم بوده است.

یک تمدن بزرگ، تا از درون منهدم نشده باشد، از بیرون مغلوب نمی‌شود. علل اصلی انحطاط امپراطوری روم در وجود مردم آن، در اخلاقیاتشان، در مبارزهٔ طبقاتی، در افول تجارت، در خودکامگی بوروکراسی، در مالیات گزاف و نرمش ناپذیر، و در جنگهای توانفرسایش بود. نویسندگان مسیحی این افول را زیرکانه ارزیابی کرده‌اند. در حدود سال ۲۰۰، ترتولیانوس با خوشحالی می‌گفت: clausula saeculi ipsa - که معنی تحت اللفظی آن «پایان دوران» است ـ و محتملا مقصودش انهدام دنیای شرک بوده است. کوپریانوس، در حدود پنجاه سال بعد، در پاسخ اتهامی که بدبختیهای امپراطوری را به مسیحیان نسبت می‌داد، این بدبختیها را معلول علل طبیعی دانست:

باید بدانید که دنیا پیر شده است و نمی‌تواند نیروی قدیم خود را حفظ کند. خودش به افول خود شهادت می‌دهد. بارندگی و گرمی آفتاب هر دو کاهش می‌یابند. فلزات تقریباً نایاب شده‌اند. کشاورز در مزرعه یافت نمی‌شود.

هجومهای بربرها، و قرنها بهره‌برداری از رگه‌های غنی‌تر معادن مسلماً از میزان تهیهٔ فلزات قیمتی روم کاسته بود. در ایتالیای مرکزی و جنوبی، از میان رفتن درختها، ریزش زمین، غفلت در نگهداری مجاری آبیاری از طرف دهقانان، که عده‌شان کم می‌شد، و از طرف دولت، که تشکیلاتش از هم گسیخته بود، کشور را بیش از پیش فقیر می‌کرد. مع هذا، این موضوع در نتیجهٔ فرسودگی ذاتی زمین یا بر اثر تغییر اقلیم نبود، بلکه از غفلت و از عقیم شدن و به ستوه آمدن مردم دلسرد سرچشمه می‌گرفت.

عوامل زیست‌شناختی، اساسیتر بود. پس از هادریانوس، از جمعیت مغرب زمین سخت کاسته شد. در این باره شک کرده‌اند ولی ابداً جای شک نیست، زیرا می‌دانیم که در زمان مارکوس آورلیوس، والنتینیانوس، آورلیانوس، پروبوس، و قسطنطین بسیاری از بربرها را گروه گروه وارد امپراطوری می‌کردند. آورلیوس برای جبران کمبود افراد لشکر، غلامان، گلادیاتورها، پاسبانان، و جنایتکاران را به سربازی گرفت؛ یا بحران گسترده‌تر از پیش بود و یا عدهٔ جمعیت آزاد قلیل‌تر از قبل بود؛ و عدهٔ غلامان به طور قطع خیلی کم شده بود. بخصوص در ایتالیا، مزارع آن قدر متروک مانده بود که پرتیناکس آنها را به کسانی که حاضر به کشت بودند برایگان واگذار می‌کرد. در یکی از قوانین زمان سپتیمیوس سوروس مسئلهٔ کمبود نیروی انسانی مطرح است. در یونان جمعیت از چندین قرن پیش رو به کاهش می‌رفت. در اسکندریه، که سابقاً جمعیت آن کثیر بود، طبق حساب دیونوسیوس اسقف در عهد او (۲۵۰ میلادی)

www.IrPDF.com

عدهٔ اهالی به نصف رسیده بود. وی از «مشاهدهٔ اینکه نژاد بشر پیوسته رو به نابودی و فنا می‌رود» ابراز تأسف می‌کند. تنها تعداد بربرها و شرقی‌ها، در خارج و داخل امپراطوری، رو به فزونی بود.

این کاهش جمعیت ناشی از چه بود؟ این امر بیش از هر چیز از محدود ساختن خانواده‌ها سرچشمه می‌گرفت. این محدودیت که بدواً در میان طبقات فرهیخته معمول بود، حال به میان طبقهٔ پرولتاریا نیز، که سابقاً به پر زاد و ولد بودن شهرت داشت، گسترش یافته بود. در حدود سال ۱۰۰ میلادی، به طوری که از برقراری آلیمنتا (کمک هزینهٔ غذایی)، که هدف از آن تشویق زاد و ولد در روستا بود، برمی‌آید این امر به طبقات کشاورز هم سرایت کرده بود؛ در قرن سوم، محدود شدن زاد و ولد همهٔ ایالات مفتوحهٔ غربی را هم فرا گرفت و عدهٔ اهالی گل رو به کاهش رفت. کودک کشی، گرچه به عنوان جنایت تقبیح می‌شد، با ازدیاد فقر افزایش می‌یافت. ممکن است افراد در شهوترانی از قوهٔ توالد و تناسل کاسته باشد؛ خویشتنداری یا تأخیر در ازدواج نیز همین اثر را داشت، و به تدریج که آداب و رسوم شرقی در غرب متداول می‌شد، بیشتر خواجه می‌پروردند. پلانتیانوس، فرمانده پاسداران امپراطور، دستور داد صد جوان را خصی کردند، و آنها را به عنوان چشم روشنی عروسی به دخترش هدیه کرد.

علل دیگر کاهش جمعیت، که از لحاظ اهمیت دست کمی از اولی نداشت، بیماریهای همه‌گیر، انقلابها، و جنگها بود. در بیماریهای همه گیر عظیمی که در عهد مارکوس آورلیوس، گالینوس، و قسطنطین پیش آمد بسیاری از مردم تلف شدند. طاعون سالهای ۲۶۰ـ۲۶۵ تقریباً در تمام خانواده‌ها عده‌ای را از پای درآورد؛ می‌گویند که در رم، برای چندین هفته، روزی پنج هزار نفر جان می‌سپردند. پشه‌های حومهٔ رم در جنگ خود علیه مهاجمان انسانی به باتلاقهای پونتین پیروز می‌شدند و مالاریا قوای اغنیا و فقرا را در لاتیوم و توسکان به تحلیل می‌برد. قربانیهای عظیم جنگ و انقلاب، و شاید کوشش برای جلوگیری از آبستنی، سقط جنین، و کودک کشی به پاکی نژاد هم به اندازهٔ توالد و تناسل لطمه می‌زد: مستعدترین افراد دیرتر از همه ازدواج می‌کردند، کمتر از همه بچه می‌آوردند، و زودتر از همه می‌مردند. صدقات فقیران را، و تجمل اغنیا را ضعیف می‌کرد، یک صلح طولانی تمام طبقات شبه جزیره را از کیفیات و از فنون جنگ محروم ساخت. ژرمنها، که بعداً در ایتالیای شمالی مستقر و جزو لشکریان شدند، جسماً و اخلاقاً بر آنچه از نژاد بومی باقی مانده بود برتری داشتند؛ اگر زمان فرصت داده بود که این ژرمنها با مردم بومی درآمیزند، ممکن بود فرهنگ کلاسیک را جذب کنند و خون ایتالیایی را نیرو بخشند. ولی زمان این دست و دل بازی را نداشت. به علاوه، از دیر زمانی جمعیت ایتالیا با عناصر شرقی، که جسماً فروتر و شاید از لحاظ قوای دماغی برتر از رومیان بودند، درآمیخته بودند. ژرمنهای پر زاد و ولد نمی‌توانستند فرهنگ کلاسیک را دریابند، آن را نمی‌پذیرفتند و منتقل نمی‌ساختند، شرقیها نیز، که بسرعت رو به افزایش می‌رفتند، اکثراً متمایل به از میان بردن این فرهنگ بودند؛ رومیان، که این فرهنگ را داشتند، آن را فدای آسودگی‌های عقیم بودن می‌کردند. روم نه به وسیلهٔ هجوم بربرها که از خارج می‌آمدند، بلکه در نتیجهٔ افزایش نفوس بربرها در داخل مغلوب شد.

انحطاط اخلاقی نیز به اضمحلال کمک می‌کرد. خصلت مردانه، که سابقاً در اثر زندگی ساده و پر از سختی، و ایمانی که پشتیبان آن بود شکل گرفته بود، در درخشش آفتاب ثروت، و آزادی بی‌ایمانی سست می‌شد، حال افراد طبقات متوسط و بالا ثروت کافی داشتند که تسلیم هوای دل شوند، و [چون ایمانی در کار نبود] تنها هنگام وسیلهٔ تسلیم شدن به وسوسه‌ها وجود داشت ولی فرصت مانع بر سر این راه مقتضیات شخصی بود. افزایش شهرنشینان سبب تکثیر تماسها می‌شد و هر گونه نظارت فرهنگی را عقیم می‌گذاشت؛ مهاجرت اقوام به داخل ایتالیا صدها فرهنگ مختلف را یکجا جمع آورد و در نتیجه هویت جداگانهٔ هر یک از بین رفت و یک بی هویتی فرهنگی به وجود آمد. معیارهای اخلاقی و جمالشناسی در اثر فریبندگی تودهٔ مردم رو به تنزل نهاد، و لذات جنسی به آزادی افسار گسیخته‌ای دست یافت، در حالی که آزادی سیاسی رو به افول می‌رفت.

www.IrPDF.com

بزرگترین مورخان عقیده دارند که علت اصلی سقوط روم مسیحیت بود. او و پیروانش چنین دلیل می‌آوردند که در واقع این مذهب کیش قدیم را، که به روح رومی خصلت اخلاقی و به دولت روم ثبات بخشیده بود، از میان برد. مسیحیت به فرهنگ کلاسیک، به علم، به فلسفه، به ادبیات و هنر اعلان جنگ داده بود. مسیحیت نوعی رازوری شرقی سست کننده را وارد رواقی‌گری واقعپردازانهٔ زندگی رومی کرده بود، فکر افراد را از وظایف این جهانی معطوف آمادگی تسلیم طلبانه برای یک فاجعهٔ کیهانی ساخته بود، و آنان را واداشته بود تا به جای آنکه در جستجوی سعادت جمعی از طریق فداکاری در راه کشور باشند، به دنبال سعادت فردی از طریق زهد و عبادت بروند. مسیحیت وحدت امپراطوری را در هم شکسته بود، در حالی که امپراطوران نظامی برای حفظ این وحدت مبارزه می‌کردند؛ آیین مسیح پیروان خود را از به عهده گرفتن شغلهای رسمی یا رفتن به خدمت نظام منع کرده بود؛ اصول اخلاقی مبنی بر عدم مقاومت و صلحدوستی را موعظه کرده بود و حال آنکه نجات امپراطوری در گرو شور و شوق و ارادهٔ به جنگ بود. پیروزی مسیح مرگ روم به شمار می‌رفت.

در این اظهار نظر تند حقیقتی وجود دارد. مسیحیت، بی‌آنکه بخواهد، به پیدایی آشفتگی در عقاید کمک کرد؛ آشفتگی عقایدی که باعث به وجود آمدن آداب و رسومی در هم و ناهماهنگ شد که به سهم خود در سقوط روم نقش داشت. ولی رشد مسیحیت بیش از آنکه علت باشد معلول انحطاط روم بود. از هم گسیختگی کیش دیرین خیلی پیش از ظهور مسیح آغاز شده بود. علیه این کیش در نوشته‌های انیوس و لوکرتیوس حملات شدیدتری دیده می‌شود تا در نوشته‌های نویسندگان مشرک بعد از این دو. تلاشی اخلاقی با فتح یونان به توسط روم شروع شده بود، و در زمان نرون به حد اعلی رسیده بود؛ بعدها اخلاقیات رومیان بهتر شد و نفوذ اخلاقی مسیحیت در زندگانی امپراطوری بسیار نافع بود. علت آنکه مسیحیت توانست با چنان سرعتی گسترش بیابد این بود که روم رو به احتضار بود. مردم ایمان به دولت را نه از آن جهت از دست دادند که مسیحیت آنان را از دولت دور نگاه می‌داشت، بلکه بدین علت که دولت از ثروت در برابر فقر حمایت می‌کرد، می‌جنگید تا برده اسیر بگیرد، به کار مالیات می‌بست تا از تجمل پشتیبانی کند، و در حفظ ملت خود در برابر قحط و غلا، بیماریهای همه‌گیر، مهاجمات و بیکاری عاجز بود؛ مردم حق داشتند از قیصر که طبل جنگ می‌زد روی بگردانند و به مسیح روی آورند که صلح را موعظه می‌کرد، یعنی از یک خشونت باور نکردنی به یک رحم و عاطفهٔ بی‌سابقه، از یک زندگی بی‌امید یا بی‌عزت به ایمانی که مایهٔ تسلی بینواییشان بود و انسانیتشان را محترم می‌داشت بگروند. روم را نه مسیحیت از پا درآورد نه هجوم بربرها؛ هنگامی که مسیحیت نفوذ یافت و هجوم بربرها فرا رسید، روم جز پوسته‌ای میان تهی نبود.

علل اقتصادی انحطاط روم را قبلا به عنوان پیش شرط درک اصلاحات دیوکلتیانوس بیان کردیم؛ در اینجا کافی است که آنها را اجمالا یادآور شویم. وابستگی متزلزل نسبت به محصولات مفتوحه؛ کمبود غلامان و فروپاشی لاتیفوندیا؛ خرابی حمل و نقل و خطرات داد و ستد؛ از دست رفتن بازارهای ایالات مفتوحه در قبال رقابت ایالات مزبور؛ ناتوانی صنایع ایتالیایی برای تأمین صادراتی هم ارز با واردات ایتالیا، و نتیجتاً سرازیر شدن فلزات قیمتی به سوی خاورزمین؛ جنگ انهدام آمیز میان اغنیا و فقرا؛ هزینهٔ روزافزون سپاهیان، صدقات، کارهای عام المنفعه، بوروکراسی عریض و طویل، و درباری مرکب از مفتخواران؛ تقلیل ارزش پول رایج؛ باز داشتن تواناییها و قابلیتها از کار، و جذب شدن ثروتهای قابل سرمایه‌گذاری در نتیجهٔ وضع عوارضی در حد مصادرهٔ اموال؛ مهاجرت سرمایه و کار، و نهادن یوغ سنگین سرفداری بر گردهٔ کشاورزی، و یوغ نظام کاستی بر گردهٔ صنایع: همهٔ اینها سبب انهدام شالوده‌های مادی زندگی ایتالیا شد، تا اینکه سرانجام، پس از مرگ اقتصادی آن، قدرت روم دیگر جز شبحی سیاسی نبود. علل سیاسی انحطاط فقط در یک واقعیت ریشه داشت: اینکه استبداد روزافزون حمیت ملی شارمندان را از میان می‌برد و دولتمردی را از سرچشمه خشک می‌کرد. چون فرد رومی، جز از طریق خشونت، نمی‌توانست ارادهٔ

www.IrPDF.com

سیاسی خود را بیان کند، علاقهٔ به حکومت را از دست داد و جذب اشتغالات خود، تفریحات خود، لژیون خود، یا سعادت و رستگاری فردی خود شد. میهن پرستی و مذهب شرک وابسته و متصل به یکدیگر بودند و حال با هم رو به افول می‌رفتند. سنا، که پس از پرتیناکس بیش از پیش قدرت و حیثیتش را از دست می‌داد، دوباره در سستی، تملق گویی، و خودفروشی سقوط کرد. بدین ترتیب، آخرین سدی که ممکن بود کشور را از میلیتاریسم و آشفتگی نجات دهد درهم می‌شکست. دولتهای محلی، که «کورکتور»ها و «اکساکتور»های امپراطور برآنها تسلط داشتند، دیگر مردان درجه اول را به خود جلب نمی‌کردند. مسئولیت کارمندان شهرداری برای سهمیهٔ مالیات حوزهٔ خود، هزینهٔ روزافزون مقاماتشان که حقوقی نداشت، کمکهای مالی، لیتورژیها، انعامها، و مسابقاتی که از آنان توقع داشتند، و خطرات نهفته در مهاجمات و جنگهای طبقاتی سبب گریز از مناصب می‌شد که بی‌ارتباط با گریز از مالیات و از مؤسسات صنعتی و کشاورزی نبود. افراد با پایین آوردن عمدی وضع اجتماعی خویش شرایط انتخاب را از خود ساقط می‌کردند؛ برخی نیز به شهرهای دیگر می‌گریختند؛ بعضی دیگر اجاره‌دار و گروهی رهبان می‌شدند. در سال ۳۱۳، قسطنطین معافیت از مشاغل شهرداری و از پرداخت چندین مالیات را به روحانیان مسیحی بسط داد و این از امتیازاتی بود که، طبق سنتهای دیرین، کاهنان مشرکان از آن برخوردار بودند؛ بدین ترتیب بزودی کلیسا با کثرت داوطلبان کشیشی رو به رو شد و شهرها با کمبود درآمد و داوطلب سناتوری؛ سرانجام قسطنطین ناچار شد دستور دهد که افراد حایز شرایط انتخاب شدن برای پستهای شهرداری در سلک روحانیون پذیرفته نشوند. پلیس امپراطوری کسانی را که از مشاغل سیاسی می‌گریختند، درست مانند کسانی که از مالیات یا از خدمت نظام می‌گریختند، تعقیب می‌کرد؛ آنها را به شهرها برمی‌گردانید و ملزم به قبول سمت می‌کرد؛ سرانجام فرمان صادر شد که پسر باید وضع اجتماعی پدر را به ارث برد و، اگر از لحاظ مقام اجتماعی قابل انتخاب باشد، باید برگزیده شدن را بپذیرد. بردگی اداری حصار زندان کاست اقتصادی را تکمیل کرد.

گالینوس، از ترس شورش سنا، سناتورها را از خدمت در ارتش معاف کرد. چون دیگر لوازم جنگی در ایتالیا توسعه‌ای نداشت، این فرمان افول نظامی شبه جزیره را تکمیل کرد. گسترش لشکریان ایالات مفتوحه و سپاهیان مزدور، اضمحلال پاسداران امپراطور به توسط سپتیمیوس سوروس، و سر برآوردن سرداران ایالات مفتوحه و نشستنشان بر تخت امپراطوری رهبری عالی ایتالیا و حتی استقلالش را، دیر زمانی پیش از سقوط امپراطوری در غرب، از میان برد. لشکریان روم دیگر لشکریان رومی نبودند؛ بلکه اکثر از اهالی ایالات مفتوحه و بسیاری نیز از بربرها بودند. این افراد دیگر برای حفظ محراب و وطن و خانه نمی‌جنگیدند؛ بلکه برای مواجب، پاداش، و غنایم به جنگ می‌رفتند. اینان به شهرهای امپراطوری با رغبت بیشتر حمله می‌بردند و چپاول می‌کردند، و رغبت کمتری برای رو به رو شدن با دشمن داشتند؛ اغلب آنان دهقانزاده بودند و از اغنیا و شهرنشینان، به عنوان استثمارگران بینوایان و روستاها، نفرت داشتند؛ و هر گاه جنگ داخلی به آنان فرصت می‌داد چنان شهرها را غارت می‌کردند که برای بربرهای بیگانه چیزی برای غارت باقی نمی‌ماند. موقعی که مسائل نظامی اهمیتی بیش از امور داخلی پیدا کرد، شهرهای مجاور مرزها به صورت مقر حکومت در آمدند؛ شهر رم تماشاخانهٔ پیروزیها، نمایشگاه معماری امپراطوری، موزهٔ اشیای عتیقه و شکلهای سیاسی شد. زیاد شدن پایتختها و تقسیم قدرت وحدت اداری را در هم شکست. امپراطوری که بزرگتر از آن شده بود که دولتمردانش بتوانند آن را اداره یا لشکریانش از آن دفاع کنند بتدریج در معرض تجزیه و تلاشی قرار گرفت. گل و بریتانیا که برای دفاع از خود در برابر ژرمنها و اسکاتلندیها بی‌یاور مانده بودند، برای خود «امپراطور»هایی انتخاب کردند و آنان را به سلطنت رساندند؛ پالمورا در زمان زنوبیا مجزا شد، و اندکی بعد اسپانیا و افریقا، تقریباً بدون مقاومت، تسلیم بربرها شدند. در عهد گالینوس سی سردار در سی ناحیهٔ امپراطوری، عملا مستقل از قدرت مرکزی، حکم می‌راندند. در این نمایش دردناک قطعه قطعه شدن کشوری بزرگ، علل داخلی نامرئی نقش اصلی را

www.IrPDF.com

داشتند. بربرهای مهاجم فقط وارد جایی شدند که ضعف دروازهٔ آن را گشوده بود، و انحطاط زیست شناختی، اخلاقی، اقتصادی، و دولتمردی سیاسی صحنه را برای هرج و مرج، دلسردی، و فساد خالی کرده بود.

از خارج، سقوط امپراطوری روم غربی بر اثر توسعه طلبی و مهاجرت هسیونگ ـ نو یا هونها [هیاطله] در آسیای شمال غربی تسریع شد. این قوم که لشکریان و دیوار چین جلوی پیشرویشان را به سوی شرق گرفته بودند، رو به سوی غرب کردند، و در حدود سال ۳۵۵ به ولگا و جیحون رسیدند. فشار آنان سرمتهای روسیه را واداشت که در بالکان رخنه کنند؛ گوتها، که بدین ترتیب عقب رانده شده بودند، به سوی مرزهای روم آمدند. آنان اجازه یافتند در آن سوی دانوب در موئسیا مستقر شوند (۳۷۶). در آنجا چون کارمندان رومی با ایشان بدرفتاری می‌کردند، سر به شورش برداشتند، در آدریانوپل یک سپاه بزرگ رومی را شکست دادند (۳۷۸)، و مدتی قسطنطنیه را تهدید کردند. در سال ۴۰۰، آلاریک ویزیگوتها را از فراز کوههای آلپ به داخل ایتالیا رهبری کرد؛ و در سال ۴۱۰ اینان روم را گرفتند و غارت کردند. در ۴۲۹، گایسریک واندالها را برای فتح اسپانیا و افریقا آورد و در ۴۵۵ اینان روم را گرفتند و ویران کردند. در ۴۵۱، آتیلا هونها را در حملهٔ به گل و ایتالیا رهبری کرد، در شالون شکست خورد، ولی لومباردی را اشغال کرد. به سال ۴۷۲، سرداری از اهالی پانونیا به نام اورستس پسر خود، رومولوس آوگوستولوس ، را امپراطور خواند. چهار سال بعد سربازان مزدور بربر، که بر سپاه روم تسلط داشتند، این «آوگوستوس کوچک» را خلع کردند و اودوآکر رهبرشان را پادشاه ایتالیا نامیدند. اودوآکر سروری امپراطور رومی قسطنطنیه را به رسمیت شناخت، و از طرف امپراطور به عنوان پادشاه دست نشانده پذیرفته شد. امپراطوری روم شرقی تا سال ۱۴۵۳ دوام یافت. امپراطوری روم غربی دیگر پایان یافته بود.

II – دستاوردهای روم

توجیه سقوط روم از توجیه بقای طولانی آن آسانتر است. کار اصلیی که روم به آنجا رساند این بود که دنیای مدیترانه را فتح کرد، فرهنگ آن را پذیرفت، مدت دویست سال به آن نظم و رونق و آرامش داد، مدت دویست سال دیگر جلوی هجوم بربریت را گرفت، و پیش از مرگ خویش میراث کلاسیک را به دنیای غرب انتقال داد.

روم در فن حکمرانی رقیب نداشته است. دولت روم هزار جنایت سیاسی مرتکب شد: بنای خود را بر یک اولیگارشی خودپرست و روحانیت تاریک اندیش استوار ساخت؛ یک دموکراسی از آزادمردان به وجود آورد، و سپس با فساد و خشونت آن را از میان برد؛ و از ممالک مفتوحهٔ خود برای تأمین مایحتاج یک ایتالیای انگل بهره‌کشی کرد، ایتالیایی که وقتی دیگر نتوانست به بهره‌کشی ادامه دهد فرو پاشید. بعضی جاها را، در شرق و در غرب، تبدیل به ویرانه‌ای تهی از جمعیت کرد و نام این کار را صلح نهاد. ولی در میان تمام این بدیها نظام قانونی با شکوهی تشکیل داد که، از زمان تصدی «ده مرد» تا عهد ناپلئون، تقریباً در سراسر اروپا به زندگی و ثروت امنیت، و به صنایع تحرک و تداوم بخشید. حکومتی را با قوای مقننه و مجریهٔ مجزا و مستقل از هم قالب ریخت که شیوه‌های نظارت و تعادل میانشان الهامبخش واضعین قوانین اساسی تا دوران انقلابهای امریکا و فرانسه شد. برای مدتی حکومت سلطنتی، آریستوکراسی، و دموکراسی را چنان با موفقیت یکی ساخت که مایهٔ تحسین فیلسوفان، مورخان، اتباع خویش، و دشمنانش شد. در پانصد شهر شهرداریها را بنیان گذاشت، و دیر زمانی به آنان آزادی شهرداری داد. امپراطوری خود را نخست با حرص و بیرحمی، و سپس با چنان تسامح و چنان عدالتی اداره کرد که این کشور پهناور هرگز نظیر آن را ندیده است. تمدن را در بیابان شکوفا کرد و با اعجاز ایجاد صلحی پایدار کفارهٔ گناهانش را داد. امروز هم هدف عالیترین کوششهای بشری احیای «صلح رومی» در این جهان آشفته است.

در درون چهارچوب نظامی که عالیتر از آن هرگز به وجود نیامده است، روم فرهنگی به وجود آورد که اصل آن یونانی ولی از لحاظ کاربرد و نتایج رومی بود. روم بیش از آن سرش گرم کار حکومت بود که بتواند در زمینهٔ اندیشه‌ها به

www.IrPDF.com

اندازهٔ یونان آفرینندگی از خود نشان دهد؛ ولی با قدردانی تمام میراث فنی، فکری، و هنری را که از کارتاژ و مصر، و از یونان و مشرق زمین دریافت کرده بود، جذب کرد و با پافشاری در حفظش کوشید. روم سبب ترقی علوم نگشت، و در زمینهٔ صنعت نیز از نظر فنی بهبودی ایجاد نکرد، اما دنیا را با یک تجارت شکوفا در روی دریاهای امن و شبکه‌هایی از راههای محکم، که شریانهای زندگانی نیرومندی شدند، غنی ساخت. در امتداد این راهها، و از فراز صدها پل زیبا، تکنیکهای باستانی کشاورزی، صنایع دستی، هنر، علم ساختمانهای عظیم، روشهای بانکداری و سرمایه‌گذاری، سازمان پزشکی و بیمارستانهای نظامی، بهسازی شهرها، و انواع درختان میوه و جوز و گیاههای کشاورزی یا زینتی، که از مشرق زمین آورده شدند تا در مغرب ریشه کنند، گذشتند و به دنیای قرون وسطی و جدید انتقال یافتند. حتی اسرار حرارت مرکزی بدین ترتیب از جنوب گرم به شمال سرد آمد. جنوب تمدنها را به وجود آورده است، و شمال آنها را مسخر ساخته، ویران کرده، و یا به عاریت گرفته است.

روم آموزش و پرورش را ابداع نکرد، ولی آن را، به مقیاسی که پیش از آن وجود نداشت، توسعه داد، از حمایت دولتی برخوردارش کرد، و دورهٔ تحصیلیی را شکل داد که تا زمان جوانان به ستوه آمدهٔ ما دوام یافته است. نه طاق، نه طاق ضربی، و نه گنبد، هیچ یک از ابداعات روم نبود، ولی آنها را چنان جسورانه و با شکوه به کار برد که از پاره‌ای جهات معماریش بی‌نظیر مانده است؛ و همهٔ عناصر کلیساهای قرون وسطی در باسیلیکاهای آن تدارک دیده شد. حجاری چهره از ابداعات روم نبود، ولی به آن قدرت واقعپردازانه‌ای داد که یونانیان کمال جو بندرت به آن پایه رسیده بودند. فلسفه از ابداعات روم نبود، ولی در نزد لوکرتیوس و سنکا بود که فلسفهٔ اپیکوری و فلسفهٔ رواقی کاملترین شکل خود را یافتند. انواع ادبی و حتی هجو از ابداعات روم نبود، ولی کیست که بتواند نفوذ سیسرون را در فن خطابه و رساله و سبک نثر، نفوذ ویرژیل را در دانته و تاسو و میلتون... نفوذ لیویوس و تاسیت را در تاریخ، و نفوذ هوراس و یوونالیس را در درایدن و سویفت و پوپ بشایستگی ارزیابی کند؟ زبان رومیان، با تباهی بسیار در خور تحسینی، زبان ایتالیا و رومانی و فرانسه و اسپانیا و پرتغال و امریکای لاتین شده است. نیمی از دنیای سفیدپوستان به یکی از زبانهای لاتینی سخن می‌گویند. زبان لاتینی تا قرن هجدهم به منزلهٔ اسپرانتوی علم، فضل، و فلسفه در غرب بود؛ به گیاهشناسی، و جانورشناسی اصطلاح‌شناسی بین‌المللی شایسته‌ای داد؛ در متنهای مذهبی و مراسم خوش‌آهنگ کلیسای رومی هنوز زنده است؛ در بسیاری از نسخه‌های طبی هنوز هم به کار می‌رود و در جمله‌بندیهای حقوقی باقی مانده است. به طور مستقیم، و بعد به توسط زبانهای رومی‌الاصل، باعث غنا و نرمش زبان انگلیسی شد (مثلا: regalis، regal، royal؛ paganus، pagan، peasant). میراث رومی ما در زندگانی جاریمان روزی هزار بار تجلی می‌کند.

هنگامی که مسیحیت روم را فتح کرد، ساخت کلیسایی کلیسای مشرکان، عنوان و آداب «پونتیفکس ماکسیموس»، پرستش مهین مام وعدهٔ بسیاری خدایان تسلی بخش، احساس وجودهای فوق طبیعی که همه جا حضور دارند، شادی یا شکوه جشنواره‌های باستانی، و تشریفات آیین بت‌پرستی کهن، همه، مانند خون مادر در مذهب جدید داخل شدند، به طوری که روم به اسارت درآمده فاتح خود را اسیر کرد. زمام حکومت و مهارت حکمرانی از یک امپراطوری محتضر به یک پاپ نشینی پرنیرو انتقال یافت؛ قدرت بر باد رفتهٔ شمشیر شکسته را سحر بیان تسلی بخش از نو فتح کرد؛ مبلغان کلیسا جایگزین لشکریان دولت شدند و در تمام جهات در طول جاده‌های روم رفتند، و ایالات مفتوحهٔ شورش کرده، با پذیرش مسیحیت، مجدداً حاکمیت روم را به رسمیت شناختند. در طی مبارزات طولانی «عصر ایمان»، قدرت پایتخت باستانی پایدار و روزافزون ماند، تا اینکه در دوران رنسانس فرهنگ کلاسیک از گور خود بیرون آمد و شهر جاویدان دوباره مرکز و قلهٔ زندگی، ثروت، و هنرهای این جهان شد. هنگامی که در سال

www.IrPDF.com

۱۹۳۶ شهر رم دوهزار و ششصد و هشتاد و نهمین سال بنیاد خود را جشن گرفت، می‌توانست، با نگاهی به پشت سر، شگرفترین پیوستگی حکمرانی و تمدن را که تاریخ بشر به خود دیده است بنگرد. بادا که باز هم به پای خیزد!

www.IrPDF.com

کتاب نامهٔ متن انگلیسی

(کتاب هایی که در متن و یادداشت ها به آنها ارجاع داده شده)

F., The Common People of Ancient Rome, N. Y., 1911. ABBOTT ,
LORD, The History of Freedom, London, 1907. ACTON,
,Letters , London , n.d. ALCIPHRON
W., and SPIERS R., The Architecture of Greece ANDERSON,
Rome, London, 1902. And
AND PSEUDPIGRAPHA OF THE OLD APOCRYPHA
Oxford, 1913, 2V. TESTAMENT ,
Roman History , Loeb Classical Library . 4V. APPIAN ,
The Colden Ass, tr. W. Adlington, N.Y., 1927. APULEIUS ,
Physics, Loeb Library. 2 V. ARISTOTLE,
Politics, Everyman Library .
ARNOLD, W., Roman System of Provincial Administration, Oxford ۱۹۱۴ ,
ARRIAN, Anabasis of Alexander, London, 1893.
ATHENAEUS, The Deipnosophists, London, 1854, 3V.
AUGUSTINE, ST., The City of God, London, 1934.
Select Letters, Loeb Library .
AUGUSTUS, Res gestae, Loeb Library.
BAILEY, C., The Legacy of Rome , Oxford, n.d.
BALL, W.W., Short History of Mathema cs, London, 1888
BALSDON, J., The Emperor Gaius, Oxford 1934.
BARNES, H.E., History of Western Civiliza on, N. Y., 1935 .V.
BARON, S., Social and Religious History of the Jews, N.Y., 1937۳ .V.
BATTIFOL, L., The Century of the Renaissance, N.Y., 1935.
BEARD, M., History of the Business Man, N.Y., 1938.
BEVAN, E., The House of Seleucus, London, 1902, 2V.
The Legacy of Israel, Oxford, 1927.
BIBLE, Revised Version of the King Jams Translation.
BIEBER, M., History of the Greek and Roman Theater, Princeton.۱۹۳۹ ,
BIGG, C., Neo-Platonism , London, 1935.
BOISSIER, G., L'Afrique romaine Paris, 1935.
Cicero and His Friends, N.Y., n.d .
La fin du paganisme, Paris, 1894.
L' opposi on sous les Cesars, Paris, 1875
La religion romaine , Paris , 1909. 2V.
Rome and Pompeii, London, 1896.
Tacitus and Other Roman Studies, London, 1906.
BOOKS OF ENOCH AND WISDOM, cf Apocrypha.
BOUCHIER, E., Life and Le ers in Roman Africa, Oxford, 1913
BREASTED, J., Ancient Times, Boston, 1916.
Oriental Forerunners of Byzan ne Pain ng, Chicago, 1924

www.IrPDF.com

BRECCIA, E., Alexandrea ad Aegyptum, Bergamo, 1922.
BRITTAIN, A., Roman Women, Philadelphia, 1907.
BUCHAN, J., Augustus, N.Y., 1937.
BUCKLAND, W., Textbook of Roman Law, Cambridge U.P., 1921.
BURCKHARDT, J., Die Zeit Constantins des Grossen, phaidon verlag ,Wien, n.d.
BURY, J., History of the Roman Empire, N.Y., n.d.
History of Freedom of Thought, N.Y., n.d.
CAESAR, J., De bello civili, Loeb Library.
De Bello Gallico, Loeb Library.
CAMBRIDGE, ANCIENT HISTORY, N.Y., 1924f. 12v.
CAMBRIDGE, MEDIEVAL HISTORY, N.Y. 1924f. 8v.
CAPES, W., University Life in Ancient Athens, N.Y., 1922.
CARPENTER, EDW., Pagan and Christian Creeds, N.Y., 1920.
CARTER, T., The Inven on of Prin ng in Chain, N.Y., 1925
CASTIGLIONE, A., History of Medicine, N.Y., 1941.
CATHOLIC, ENCYCLOPEDIA, N.Y., 1913. 16V.
CATO, M., De agri cultura, Loeb Library.
CATULLUS, Poems, tr. Horace Gregory, N.Y., 1931.
CATULLUS, Tibullus, and Pervigilium Veneris, Loeb Library.
CHARLESWORTH, M., Trade Routes and Commerce of the Roman Empire ,
Cambridge U.P., 1926.
CICERO, Academica, Loeb Library.
De divinatione, Loeb Library.
De finibus, Loeb Library.
De legibus, Loeb Library.
De natura Deorum, Loeb Library.
De Officiis, Everyman Library.
De re publica, Lobe Library.
De senectute and De amicitia , Loeb Library.
Disputations Tusculanae, Loeb Library.
Letters, tr. Melmoth, cf. Middleton.
Pro Milone and Other Speeches, Loeb Library.
CLEMENT OF ALEXANDRIA, Writing and Opinions, ed. Kaye, London ,n.d.
COLLINGWOOD, R., and MYRES, N., Roman Britain , Oxford, 1937.
COLUMELLA, De re rustica, Loeb Library.
CONYBEARE, W.J., and Howson, J.s., Life , Times, and Travels of St. Paul.
N.Y., 1869 , 2V.
COULANGES, F. DE, The Ancient City, Boston, 1901.
CUMONT, F., Oriental Religions in Roman Paganism, Chicago.۱۹۱۱ ,
CUNNINGHAM, W. C., Western Civilization in Its Economic Aspects ,Cambridge
U.P., 1900. 2V.
DAVIS, W.S., Influence of Wealth in Imperial Rome. N.Y.۱۹۱۳ ,.
DAVIS, W.S., and WEST, W.M., Readings in Ancient History, Boston.۱۹۱۲ ,
DECLAREUIL, J., Rome the Law-Giver, N.Y., 1926.
DENNIS, G., Ci es and Cemeteries of Etruria, Everyman Library. 2V.
DILL, SIR S., Roman Society from Nero to Marcus, Aurelius ,London, 1911.

www.IrPDF.com

DIO CASSIUS, History of Rome, Troy, N.Y., 1905. 8V.
DIO CHRYSOSTOM, Ora ons, Loeb Library. 3V
DIODORUS SICULUS, Library of History , Lobe Library, 10V.
DIONYSIUS OF HALICARNASSUS, Roman An qui es London, 1758V.
DOUGHTY, G., Travels in Arabia Deserta, N.Y., 1923. 2V.
DUCHESNE., MON. L., Early History of the Christian Church ,London, 1933. 3V.
DUFF, J., Literary History of Rome, London. 1909.
Literary History of Rome in the Silver Age, N.Y., 1930.
DURUY, V., History of the Roman People, Boston, 1883. 8V.
EDERSHEIM, A., Life and Times 0f Jesus the Messiah, N.Y., n.d۲ .v.
ENCYCLOPAEDIA BRITANNICA, 14th ed. 24V.
EPICTETUS, Works, Loeb Library. 2V.
Encheiridion, Girard, Kan., n.d.
EUSEBIUS PAMPHILUS, Ecclesiastical History, N.Y., 1839.
Historical View of the Council of Nice, in Preceding.
Life of Constantine, in Ancient Ecclesiastical Histories, London.۱۶۵۰ ,
Praepara o evangelica, Oxford, 1843
FATTORUSSO, J., Wonders of Italy, Florence, 1930.
FERRERO, G., Ancient Rome and Modern America, N.Y., 1914.
Greatness and Decline of Rome, N.Y, 1909. 5V.
The Ruin of Ancient Civiliza on, N.Y., 1921
The Women of the Caesars, N.Y. n.d.
FINKELSTEIN, L., Akiba, N.Y., 1936.
FLAUBERT, G., Salammbo, Modern Library.
LICK, A. C., Rise of the Medieval Church, N.Y., 1909.
FOAKES – JACKSON, F., and LAKE, K., Beginnings of Christianity ,London, 1920. 5V
FOWLER, W.W., Religious Experience of the Roman People, London.۱۹۳۳ ,
Roman Fes vals of the Period of the Republic, N.Y., 1899
Social Life at Rome, N.Y., 1927.
FRANK, T., Economic History of rome Bal more, 1927
Roman Imperialism, N.Y., 1914.
Economic Survey of Ancient Rome, Bal more, 1933f. 5V
FRAZER, SIR J., Adonis, A s , and Osiris, London, 1907
The Magic Art, N. Y., 1935. 2V.
The Scapegoat, N. Y., 1935.
Spirits of the Corn and Wild, N. Y., 1935. 2 V.
FRIEDLANDER, L., Roman Life and Manners under Empire, London .
۴ .۱۹۲۸V.
FRONTINUS, Stratagems and Aqueducts, Loeb Library.
FRONTO, M., Correspondence, Loeb Library.
GAIUS, Element of Roman Law, ed. Poste, Oxford, 1875.
GALEN, On the Natural Faculties, Loeb Library.
GARDINER, E., Athle cs of the Ancient World, Oxford, 1930
GELLIUS, Aulus, A c Nights, Loeb Library. 3V
GARRISON, F., History of Medicine, Phila., 1929.
GATTESCHI, G., Restauri della Rome Imperiale, Rome, 1924.

www.IrPDF.com

GEST, A., Roman Engineering , N. Y., 1930.
GIBBON, E., Decline and Fall of the Roman Empire, Everyman Library. 6V.
Ed. Bury, J. B., London, 1900. 6V. Only when so Specified.
Clover, T. R., The Conflict of Religions in the Early Roman Empire, London, 1932.
GOGUEL, M., Life of Jesus, N. Y., 1933.
GOODSPEED, E. J., The New Testament, an American Translation ,Univ. of chicago, 1937 .
GRAETZ, H., History of the Jews, Phila., 1891. 6V.
GREEK ANTHLOGY, Loeb Library.
GUHL, E., and KONER, W., Life of the Greeks and the Romans, N .Y., 1876.
GUIGNEBERT, C., Chris anity Past and Present, N. Y., 1
Jesus, N. Y., 1935.
GUMMERE, R., Seneca the Philosopher, Boston, 1922.
HADZSITS, G., Lucre us and His Influence, London, 1935
HAGGARD, H., Devils, Drugs, and Doctors, N. Y., 1929 .
HALLIDAY, W. R., The Pagan Background of Early Christianity ,London, 1925.
HAMMERTON, J., Universal History of the Study of Greek Religion ,Cambridge
U. P., 1922.
HASKELL, H., The New Deal in Old Rome, N. Y., 1939.
HASTINGS, J., Encyclopedia of Religion and Ethics, N. Y., 1928١٢ .V.
HATCH, E., Influence of Greek Ideas and Usages upon the Christian Church ,
London, 1890.
HAVERFIELD, F., The Romanization of Roman Britain, Oxford.١٩٢٣ ,
The Roman Occupation of Britain, Oxford, 1924.
HEATH, T., History of Greek Mathema cs, Oxford, 1921. 2V
HEINE, H., Memoirs, London, 1910. 2V.
HEITLAND, W., Agricola, Cambridge U.P., 1921.
HELIODORUS, Longus, etc., Greek Romances, London, 1901.
HENDERSON, B., Life and Principate of the Emperor Hadrian, N. Y ,.n.d.
Life and Principate of the Emperor Nero, Phila., 1903.
HERODIAN, History of Twenty Caesars, London, 1629.
HERODOTUS, History, ed. Rawlinson, London, 1862. 4V.
HIMES, N., Medical History of Contracep on, Bal more, 1936
HISTORIAE AUGUSTAE, Loeb Library , 2v.
HOLMES, T. R., The Architect of the Roman Empire, Oxford, 1928٢ /v.
HOMO , L., Primi ve Italy, London, 1927
Roman Poli cal Ins tu ons, N. Y., 1930
HORACE, Odes and Epodes, Loeb Library.
Satires and Epistles, Loeb Library.
HOWARD, C., Sex Worship, Chicago, 1909.
INGE, DEAN W. R., The Philosophy of Plo nus, London, 1929 .v.
IRENAEUS, Adversus haereses, Oxford, 1872.
JEROME, Select Letters, Loeb Library.
JONES, A., Cities of the Eastern Roman Provinces, Oxford.١٩٣٧ ,
JONES, H., Companion to Roman History, Oxford, 1912.
JONES, W., Malaria and Roman History, Manchester U.P., 1909.
JOSEPHUS, Works, Whiston, Boston, 1811, 2v.

www.IrPDF.com

JULLIAN, C., Histoire de la Gaule, Paris, 1908/ 6v.
JUSTINIAN, Digest, cf. Scott, S. P.
JUVENAL AND PERSIUS, Satires, Loeb Library.
JUVENAL, PERSIUS, SULPICIA, AND LUCILIUS, tr. Gifford, London.۱۸۵۲ ,
KALTHOFF, A., Rise of Chris anity, London, 1907
KAUTSKY, K., Ursprung des Christentums, Vienna, 1908.
KLAUSNER, J., From Jesus to Paul, N. Y., 1943.
Jesus of Nazareth, N. Y., 1929.
KOHLER, C., History of Costume, N. Y., 1928.
LACTANTIUS, Works, in Ante – Nicene Christian Library, vols. XXI – II, London, 1881.
LAKE, K., ed., The Apostolic Fathers, Loeb Library. 2v.
LANCIANI, R., Ancient Rome, Boston, 1899.
LANG, P., Music in Western Civiliza on, N. Y., 1941
LEA, H. C., Historical Sketch of Sacerdotal Celibacy, Boston.۱۸۸۴ ,
LECKY, W., History of European Morals, N. Y., 1926. 2v.
LESLIE SHANE, The Creek Anthology, N. Y., 1929.
LIVINGSTONE, R. W., The Legacy of Greece, Oxford, 1924.
LIVY, T., History of Rome, Everyman Library. 6v.
LONGINUS ON THE SUBLIME, Lobe Library.
LOT, FERDINAND, End of the Ancient World, N. Y., 1931.
LUCAN, Pharsalia, Loeb Library.
LUCIAN, Works, tr. Fowler, Oxford, 1905. 4v.
LUCRETTUS, De rerum natura, Loeb Library.
MACGREGOR, R., The Greek Anthology, n.d.
MACKENNA, STEPHEN, The Essence of Plo nus, N. Y., 1934
MACROBIUS, Works, French tr., Paris, 1827. 2v.
MACROBIUS, Works, French tr. Paris, 1827. 2v.
Opera, London 1694.
MAHAFFY, J., The Silver Age of the Greek World, Chicago.۱۹۰۶ ,
MAINE, SIR H., Ancient Law, Everyman Library.
MAIURI, A., Les Fresques de Pompeii , Paris, n.d.
Pompeii, Rome, n.d.
MANTZIUS, K., History of Theatrical Art, N. Y., 1937. 6 v.
MARCUS AURELIUS, Medita ons, tr. Long, Boston, 1876
MARTIAL, Epigrams, Loeb Library. 2v.
MATTHEWS, B., Development of the Drama, N. Y., 1921.
MAU, A., Pompeii , N. Y., 1902.
MERIVALE, C., History of the Romans under the Empire, London۸ .۱۸۶۵ ,v.
MIDDLETON, C., Life of Marcus Tullius Cicero, London, 1877.
MINUCIUS, FELIX, Octavius, in Tertullian, Apologeticus, Loeb Library.
MOMIGLIANO, A., Claudius, Oxford, 1934.
MOMMSEN, T., History of Rome, London, 1901. 5v.
The Provinces of the Roman Empire, N .Y., 1887. 2v.
MONROE, P., Source Book of the History if Education for the Greek and Roman Period, N. Y., 1932 .
MONTESQUIEU, CHARLES DE, Grandeur et Decadence des Romains ,Paris, 1924.
MOORE, G. F., Judaism in the First Centuries of the Christian Era, Cambridge,

www.IrPDF.com

Mass., 1932. 2 v.
MULLER – LYER, F., Evolu on of Modern Marriage. N. Y., 1930
MURRAY, G., Five Stages of Greek Religion, Oxford, 1930.
NEPOS, CORNELIUS, Lives, N. Y., 1895.
OVID, Ars amatoria, Loeb Library.
Fasti, Lobe Library.
Heroides and Amores, Loeb Library.
Love Books of , tr. May, N. Y., 1930.
Metamorphoses, Loeb Library. 2v.
Tristia and FX Ponto, Loeb Library
OWEN, JOHN, Evening with the Scep cs, London , 1881. 2v
PATER, WALTER, Marius the Epicurean, N. y., n.d.
PAUL- LOUIS, Ancient Rome at Work, N. Y., 1927.
PFUHL, E., Masterpieces of Greek Drawing and Painting, London.۱۹۲۹ ,
PHILO, Works, Loeb Library. 9v.
PHILOSTRATUS Life of Apollonius of Tyana, Loeb Library. 2v.
PHILOSTRATUS, AND EUNAPIUS, Lives of the Sophists, Loeb Library.
PLAUTUS, Comedies, London, 1889.
PLINY THE ELDER, Natural History, London, 1855. 6v.
PLINY THE YOUNGER, Letters, Loeb Library .
PLOTINUS, Select Works, London , 1912.
PLUTARCH, De Iside et Osiride, French tr. Paris, 1924.
De tranquillitate animi, tr. Harvard U. P., 1931.
Lives, Everyman Library . 3v.
Moralia, Loeb Library.
Quaesitones Romanae, tr. Holland, London, 1892.
POLYBUS, Histories, Loeb Library. 6v.
Pope, A.U., Survey of Persian Art, London 1923. 6v.
PORPHYRY, Life of Plotinus, in Mackenna, S., The Essence of Plo nus, N. Y., 1934
PROPERTIUS, Poems, Loeb Library.
QUINTILIAN, Ins tutes of Oratory, Loeb Library. 4 v
RAMSAY, W. M., The Church in the Roman Empire, N. Y., 1893.
RANDALL, MACIVER, D., The Etruscans, Oxford 1927.
RAWLINSON, G., The Sixth Great Oriental Monarch, N. y., n.d.
REID, J., Municipalities of the Roman Empire, Cambridge U. P.۱۹۱۳ ,.
REINACH, S., Apollo, a History of Art. N. Y., 1917.
A Short History of Chris anity. N. Y., 1922
RENAN, E., Antichrist, London , n.d.
The Apostles, London, n.d.
The Christian Church, London, n.d.
Lectures on the Influence of Rome on Christianity, London.۱۸۸۴ ,
Life of Jesus, N. Y., n.d.
Marc Aurcle, Paris, n.d.
St. Paul, Paris, n.d.
ROBERTSON, J. M., Short History of Freethought, London, 1914۲ .v.
RODENWALDT, G., Die Kunst der Antike: Hellas und Rom, Berlin.۱۹۲۷ ,

www.IrPDF.com

ROSTOVTZEFF, M., History of the Ancient World, Oxford, 1928۲ ,v.
Mys c Italy, N. Y., 1927
Social and Economic History of the Hellenistic World, N. Y ,.
۳ .۱۹۴۲۷ .
Social and Economic History of the Roman Empire, Oxford.۱۹۲۶ ,
SACHAR, A., History of the Jews, N. Y., 1932.
SALLUST, Works, Loeb Library.
SANDYS, SIR J., Companion to Latin Studies, Cambridge, U.P.۱۹۲۵ ,.
SARTON, G., Introduction to the History of Science, Baltimore .۱۹۳۰ ,Vol . I.
SCHURER, E., History of the Jewish People in the Times of Jesus ,N. Y., 1890. 6v.
SCHWEITZER, A., The Quest of the Historical Jesus, London, 1926 .
SCOTT, E. F., First Age of Chris anity, N. Y., 1935
SCOTT, S. P., The Civil Law of Rome, Cincinna , 1932. 17v
SENECA, Epistulae Morales, Loeb Library. 2v.
Moral Essays, Loeb Library. 3v.
Quaestiones naturales, tr. In Clark, Physical Science in the Time of
Nero, London, 1910.
Tragedies, Loeb Library. 2v.
SEXTUS EMPIRICUS, Works, Loeb Library. 3v.
Opera, Leipzig, 1840. 2v.
SHOTWELL, J., Introduction to the History of History, N. Y.۱۹۳۶ ,.
SHOTWELL, J., and Loomis, L., The See of Peter, Columbia U.P.۱۹۲۷ ,.
SIDONIUS APOLLINARIS, Poems, Loeb Library.
SIMPSON, F., History of Architectural Development, 1921. Vol .I.
SMITH. R. B., Carthage and the Carthaginians, N. Y., 1908.
SMITH, WM., Dictionary of Creek and Roman Antiquities, Boston.۱۸۵۹ ,
SELLAR, W., Horace and the Elegiac Poets, Oxford, 1937.
Roman Poets of the Augustan Age: Virgil, Oxford, 1877.
Roman Poets of the Republic , Oxford, 1881.
SOCRATES, Ecclesias cal History, London, 1892
STATIUS, Poems, Loeb Library. 2v.
STRABO, Geography, Loeb Library 8v.
STRONG, E., Art in Ancient Rome , N. y., 1928. 2v.
SUETONIUS, Works, Loeb Library . 2v.
SUMNER, W. G., Folkways, Boston, 1906
War and Other Essays, Yale U.P., 1911.
SYME, R., The Roman Revolu on, Oxford, 1939
SYMONDS, J. A., Studies of the Greek Poets, London, 1920.
TACITUS, Annals, Loeb Library.
Histories, Loeb Library .
Works, tr. Murphy, London, 1830.
TAINE, H., Essai sur Tite Live, Paris, 1874.
Modern Regime , N. Y., 1890. 2v.
TALMUD, Babylonian, tr., London, 1935f.24v.
TARN, W. W., Hellenis c Civiliza on, London, 1927
TAYLOR, H., Cicero, Chicago, 1916.

www.IrPDF.com

TERENCE, Comedies, London, 1898.
TERTULLIAN, Apologeticus, etc. Loeb Library.
THIERRY, A., Histoire de la Gaule sous l'administration romaine ,Paris, 1840. 3v.
THOMPSON, SIR, E., Introduction to Greek and Latin Paleography ,Oxford, 1912.
THORNDIKE, L., History of Magic and Experimental Science, N. Y۲ .۱۹۲۹ ,.v.
THUCYDIDES, History of the Peloponnesian War, Everyman Library.
TIBULLUS, Poems, cf. Catullus.
TOUTAIN, J., Economic Life of the Ancient World N. Y., 1930.
TOYNBEE, A. J., A Study of History , Oxford, 1935. 3v.
TRENCH, R., Plutarch, London, 1874.
UEBERWEG, F., History of Philosophy, N. Y., 1871. 2 v.
USHER, A., History of Mechanical Inven ons, N. Y., 1929
VALERIUS MAXIMUS, Factorum et dictorum, Berlin, 1854.
VARRO, M., Rerum rusticarum, Loeb Library.
VIRGIL, Poems, Loeb Library. 2v.
VITRUVIUS, De architectura, Loeb Library .
VOGELSTEIN, H., Rome , Phila ., 1940.
VOLTAIRE, Philosophical Dic onary, N. Y., 1901
WARD, C. O., The Ancient Lowly, Chicago, 1907. 2v.
WATSON, P. B., Marcus Aurelius Antoninus, N. Y., 1884.
WEIGALL, A., The Paganism in Our Chris anity, N. Y., 1928
WEISE, O., Language and Character of the Roman People, London.۱۹۰۹ ,
WESTERMARCK, E., Origin and Development of the Moral Ideas ,London ,
۲ .۱۹۱۷v.
WHITE, E. L., Why Rome Fell, N. Y., 1927.
WICKHOFF, F., Roman Art, London, 1900.
WILLIAMS, H., History of Science, N. Y., 1909. 5v.
WINCKELMANN, J., History of Ancient Art, Boston, 1880. 2v.
WRIGHT, F., History of Later Greek Literature, N. Y., 1932.
ZEITLIN, S., The Jews, Phila., 1936.
The Pharisees and the Gospels, N. Y., 1938.